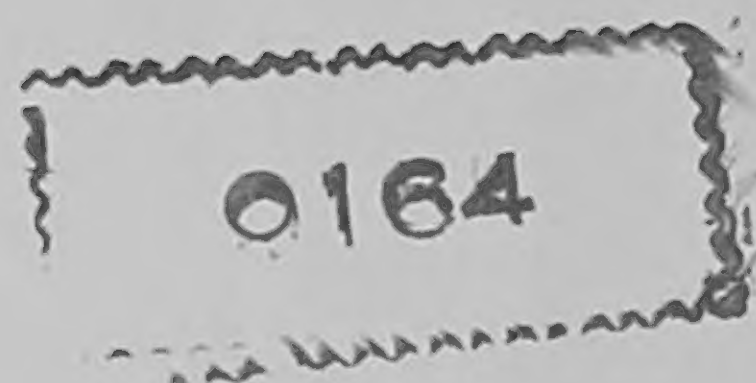


160



S.No. 2462 Hing  
P.

93

L2401

۸۵  
دیوان ہشتا

# ملک الشعراء فحیحان صبا

بتصحیح و اہتمام

محمد علی نجفی







# مشخصات کتاب

شاعر	:	ملك الشعرا فتحعليخان صبا
مصحح	:	محمد علي نجاتي
چاپ	:	چاپخانه سپهر
صحافی	:	مهر آئين
تعداد	:	۱۵۰۰ جلد
کاغذ	:	۷۰ گرمی
قطع	:	۱۷ × ۲۴
تاریخ انتشار	:	مهرماه ۱۳۴۱

ناشر :

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکا

تهران

«حق چاپ، محفوظ»

## مقدمه

پس از انقراض دوران پر قدرت صفوی و بروز فتنه افغان و ظهور نادرشاه افشار چندی در اثر جنگهای داخلی و خارجی که پادشاهان و سپاهیان ایران بدان سرگرم بودند مراسم و تشریفات درباری در ایران بظاهر فراموش گشت و مدیحه سرایی و ستایشگری که در مجالس رسمی و اعیاد ملی و مذهبی در حضور پادشاهان معمول بود از یاد رفت.

پس از کشته شدن آقا محمد خان و جلوس فتحعلیشاه قاجار بر اورنگ سلطنت دوباره تشریفات و رسوم پیشین تجدید شد و فتحعلیشاه که خود نیز بشعر و شاعری رغبتی تمام داشت بتشویق و ترغیب سخنگویان پرداخت. در این زمان بر اثر تشویق فراوان و اعطای صلات بسیار و جوایز بیشمار شعرایی بزرگ پرورش یافتند و گویندگان که بر اثر عدم توجه و تشویق سلاطین موجبی برای ستایشگری نمی یافتند بازار ادب را گرم دیده متاع سخن را بیاراستند و عرضه نمودند.

قصیده سرایی بسبك اساتید باستان رواج گرفت و دیگر باره عنوان ملك الشعرایی دربار که دیری متروک بود رسمیت یافت حتی انتخاب راوی قرائت اشعار که معمول دربار سلاطین غزنوی و سلجوقی بود مرسوم شد<sup>۱</sup>

---

۱- فتحعلیخان صبا در وصف راوی شعر خود قطعه یی شکایت آمیز دارد که در صفحه ۶۶۱ این دیوان درجست - همچنین در صفحه ۱۱۴ درین باره گوید  
شعر من در ثنای شاه جهان  
راوی آرد چو دره راوند  
و در صفحه ۳۷۵ نیز گوید:

راوی هرسم باستان بر لب زخمر و داستان  
شاه آفتاب راستان گاه آسمان راستین



بطور کلی تحول بیمانندی در جهان ادب پدید آمد که پیدایش  
شعرای گرانمایه و عالیقدری چون قاضی، سروش، فتح‌الله خان شیبانی  
لسان‌الملک سپهر، رضاقلیخان هدایت، محمود خان و بالاخره مکمل  
سبک و خاتم دوران این گویندگان مرحوم میرزا محمد صادق ادیب  
الممالک فراهانی را که هر یک در این عرضه با جلوه گری خاص و وجوه  
امتیازی مخصوص خویش خودنمایی کردند، باید نتیجه این تحول بزرگ  
ادبی دانست.

اگر فتح‌علی خان صبارا از پیشروان این سلسله و پیشقدمان این  
مرحله بخوانیم خطانگفته‌ایم زیرا آغاز سخنوری او مقارن زمانیست که  
این نهضت بوجود آمده بود و او نیز از شعرائیست که بنای این تحول ادبی را  
پایه گذاری کرده است، و حق این بود که دیوانش نیز زودتر از دیوان شعرای  
عهد ناصری که طریق او را می‌پیمودند بچاپ میرسید.

وصف مقام ارجمند و نمونه اشعار بلند صبا در تذکره های زمان  
قاجاریه با تعظیم و تکریم بیمانند نگاشته شده است که در جای خود  
نموداری از آن آورده خواهد شد، از این نظر دوستداران سخن  
و محققان ادب با مطالعه آن احوال و آثار چون تشنه کمان وادی  
فضیلت که رشحاتی زلال و گوارا یافته منبع سرشار آنرا جستجو  
کنند، همچنان میشتافتند که خویشتن را بسرچشمه مواج سخنان  
آبدار او رسانند و عطش اشتیاق خویش را فرو نشانند، اما این  
مقصود با کمیابی نسخ دیوان وی برای همه کس مقدور  
نبود. در سنوات اخیر پس از چاپ دیوان محمود خان ملک الشعرا  
روزی در محفلی دوستانه و ادبی از تقدّم زمانی و تاخیر طبع دیوان صبا  
نسبت بسایر اقران حتی فرزندان او سخن میرفت دوست دانشمند گرامی



آقای عبدالحسین بیات بنده نگارنده را بتدوین و طبع آن تشویق فرموده  
 نسخه خطی نفیس متعلق بخویش را در اختیارم گذاشتند. بنده نیز امتثال  
 امر آن دوست ارجمند را باستنساخ و تدوین آن پرداختم و در اوایل سال ۱۳۳۷  
 که آغاز بازنشستگی نگارنده بود ایام فراغت را بمراجعه در کتابخانه  
 های ملی و مجلس و ملک مصروف و نسخه موجود را ترتیب و تنظیم نمودم.  
 نسخی که در طبع این دیوان مورد استفاده بوده است :  
 نسخه آقای بیات بقطع ۲۲ × ۳۵ در ۳۱۹ صفحه چهارفردی هر صفحه  
 چهل و شش سطر کاغذ قسمتی سفید و قسمتی نخودی فرنگی آهار مهره  
 شده خط شکسته نستعلیق جلد روغنی فرسوده که اواخر قرن سیزدهم  
 تحریر یافته و تقریباً مأخذ اصلی دیوان موجود بوده است.  
 از چهار نسخه مضبوط در کتابخانه ملی ملک بشماره ۵۰۶۹  
 و ۵۰۷۸ و ۵۰۸۹ و ۵۳۱۰ نسخه شماره اخیر که کاملترین نسخ آن کتابخانه  
 بوده بیشتر برای تطبیق مورد استفاده قرار گرفته است.  
 همچنین نسخه های شماره ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ کتابخانه مجلس که  
 برای رفع بعض اشکالات و تطبیق ابیات و اشعار مورد مراجعه بود است.  
 در تطبیق ابیات با نسخه های مختلف موارد اختلاف آنچه مربوط  
 بنسخه کتابخانه ملک بوده بعلامت (مل) و آنچه مربوط بنسخه آقای  
 بیات بوده بعلامت (ب) در ذیل صفحات مشخص شده است.  
 در ذکر نسخه بدل ها از اشاره باختلافاتی که مسلماً در اثر اشتباه  
 نویسنده و ناسخ روی داده خودداری گردید و در سایر موارد کلامه اصح  
 در متن و کلامه صحیح یا مشابه و مترادف را در ذیل صفحه نگاشته ایم.  
 در ذکر معانی لغات چون بعض لغات عربی و فارسی دارای معانی عدیده  
 می باشد و در مورد هر يك باید بمعنی مناسب با کلام اشاره شود، همچنین

اغلب لغات بصورت کنایه واستعاره آورده شده یا معنی مجازی آن مراد گوینده بوده است، معنی لغت در ذیل هر صفحه بتناسب مطلب یادداشت شده است تا خواننده برای قرائت يك صفحه یا يك قصیده و قطعه بارها محتاج مراجعه بفهرهنگ لغات در آخر کتاب نشود و برای تطبیق معنی مناسب با کلام دچار اشکال نگردد.

ضمن لغات مندرجه در این دیوان کلماتی معدود ملاحظه خواهد شد که از نظر طنطنه و طمطراق و سنگینی کلام بسیار مورد علاقه گوینده بوده و تقریباً در اغلب یا عموم قصاید بکار برده شده است مانند :

تنین، تندر، غرغاو، ختلی، خطی، صهیل، صیال، ربّات حجال، خیرات حسان، عشی والابکار عذووالآصال، برثن، تلال و وهاد و امثال آن، معانی اینگونه لغات برای جلوگیری از تکرار و ابتذال در تمام صفحات یادداشت نشده است.

همچنین معانی بعض کلمات و مطالب ساده که از فحوای کلام آشکار و توضیح و تفسیر آن موجب افزایش صفحات کتاب و در معنای توضیح واضح و کوچک شمردن خواننده دیوان خواهد بود بدرایت مطالعه کنندگان وا گذاشته شد.







## شرح حال صبا

نام وی فتحعلی بوده است و بنا بر نوشتهٔ احمد بیک اختر گرجی صاحب تذکرانجمن آرا<sup>۱</sup> پس از انتصاب بحکومت کاشان و قم برتبهٔ خانی سرافراز شده است و نیز عبدالرزاق بیک مفتون دینبلی<sup>۲</sup> در حدائق الادبا مینویسد که در اوائل سلطنت فتحعلیشاه قاجار خطاب خانی و ملک الشعرائی و حکومت کاشان یافت .

نام پدرش در تذکره‌ها تصریح نشده است عموماً بدون ذکر نام ونسب او را از بزرگ زادگان کاشان مینویسند احمد بیک اختر نوشته والد او ارثاً عامل ضرابخانه دارالمومنین کاشان بوده و صبا نظر باستعداد فطری و مساعدت بخت چندان بدان شغل ملتفت نشده بکسب کمالات کوشیده و بشعر و شاعری پرداخته است .

مولد صبا شهر کاشانست و اجدادش را زنوزی صاحب ریاض الجنه از خاک تبریز دانسته میگوید در عهد سلاطین صفویه بعراق رفته متوطن

---

۱- این تذکره در سال ۱۲۲۲ تالیف شده نسخهٔ آن در کتابخانه مجلس شورای ملی مضبوط است نویسنده آن در سال ۱۲۳۷ بسن هشتاد سالگی در کاشان وفات یافته  
۲- عبدالرزاق بیک دینبلی متخلص به مفتون متولد سال ۱۱۷۶ در خوی و متوفی در ۱۲۴۳ در تبریز مولف کتاب حدائق الادبا که آن را در بیست و سه حدیقه بنام عباس میرزا نایب السلطنه (متولد ۱۲۰۳ متوفی ۱۲۴۹) تالیف نموده این کتاب شامل منشآت و مطارحات شعرای عرب و عجم و فصاحت و بلاغت و سیاست ملوک و آداب وزرا و اصول دین و اخلاق و تاریخ و لغت و مانند آنهاست ترجمه حال صبا ضمن حدیقه دهم که مشتمل بر اصل معنی بلاغت و سرانشاء و بראعت و مطارحات شعرا نگاشته شده آمده است از تالیفات دیگر او تذکره نگارستان داراست که در در احوال شعرا در سال ۱۲۴۱ نگاشته در آن نیز از احوالات ملک الشعرا صبا بتفصیل یاد کرده است همچنین ترجمه عبرت نامه یا سیاحت نامه فرانسوی که در تاریخ صفویه و علت انقراض آن دولت و تسلط محمد و دافغانی بر اصفهان نوشته شده است از اوست



شده اند، عبدالرزاق بیک دینبلی در تذکره نگارستان دارا مینویسد که جد ایشان شریف بیک نامی از سلسله مؤلف از خوی بکشان رفته در آن بلده مینوما نند توطن و تأمل اختیار کرده و سلسله ملک الشعراء منشعب از آنست تاریخ تولد صبا را در تذکره ها نیافتیم بعضی سن او را قریب به شست سال نوشته اند، رضاقلیخان هدایت در مجمع الفصحا مینویسد عمر معقولی کرده است اگر قول اول را بحساب آوریم تاریخ ولادت او در حدود سال ۱۱۸۰ خواهد بود و بدین تقریب در سال ۱۲۱۲ پس از جلوس فتحعلیشاه بسریر سلطنت و معروض داشتن قصیده تهنیت باین مطلع :

دو آفتاب کزان تازه شد زمین و زمان

یکی بکاخ حمل شد یکی بگناه کیان  
در ۲۲ سالگی باید بمنصب ملک الشعرا یی رسیده باشد .

لکن این تاریخ را دقیقاً نمیتوان صحیح دانست چه صبا نخست مداح سلاطین زند بوده و پس از انقراض دولت آنان بسلسله قاجاریه تقریباً جسته بنابراین در اواخر دولت زندیه یعنی آغاز قرن سیزدهم شاعری توانا بوده و سن او را در آن زمان بهر تقریب باید بیش از بیست سال دانست.

### مشاغل صبا

مشاغل صبا را تذکره نویسان حکومت کاشان و قم و کلید داری حضرت معصومه نگاشته اند، رضاقلیخان هدایت و احمد بیک اختر مناصب دیگری از قبیل احتساب ممالک بدون نسبت داده و ارباب تذکره عموماً نوشته اند که وی شخصاً از مقام حکومت استعفا کرده مستدعی خدمت حضور شد و در کمال جلال و عزت ندیم محفل پادشاهی و در سفرها و غزوات سلطان ملتزم رکاب او بوده است، عبدالرزاق بیک مفتون مینویسد «با حقیر انسی و الفتی زائد الوصف داشت یک دو بار که مو کب انجام شکوه

### دوازده

دارای دوران زینت افزای ممالك آذربایجان گردید اگر اردوی معلی<sup>۳</sup>  
 باین حدود گذر میفرمود انبساط خاطرش از ملاقات این ضعیف بود»  
 صبا در باره شغل حکومتی خود قصیده‌یی در صفحه ۳۱۲ بدین  
 مطلع دارد

دارم از آسمان نیلی فام      روز و شب خون بدل چو باد بهجام  
 در این قصیده از عواطف شاه و علوم مقام خود سخن گفته و از سعایت  
 حاسدان شکایت میکند :

شکر الله که خسرو اعظم	دارم منسلک بسلك عظام
آمد از جود شهریار جواد	باشد از همت خدیو همام
پایه‌ام را ترقی افلاک	مایه‌ام را تعدد اج-رام
تر کند مغز خاک در هر صبح	کر کند گوش چرخ در هر شام
کاس عیشم زباده گلرنگ	کوس بختم ز نعره گلبام
بی حسابم بود ضیاع و عقار	بی شمارم بود کنیز و غلام
در گهم مرجع صغار و کبار	حضرتم ملجأ خواص و عوام
لیک پیوسته دارم از المی	که نظیری ندارد از آلام
هم از آنم فسرد خون عروق	هم از آنم گداخت مغز عظام
ناله هر دم از آن کنم آغاز	که ز تأثیر بخت بد فرجام
آسمان دور دارم ز ستم	از در شاه آفتاب ستام
مالك ملك خسروی خاقان	که بود ملك او قرین دوام
آنکه از بیم خنجرش بگداخت	دل شیران ش-رزه در آجام
تا جایی که میگوید	

با همه سعی و جانفشانی آه	از اقاویل سعی تمام
تا کنندم سیاهرو چودوات	تیره دارند در بنان اقلام

بر غلامان آن مهینه خدیو  
 ندهد نظم خدمت دیوان  
 گرچه شعرم بود چو سحر حلال  
 که نباشد بغیر عشر و خراج  
 هست ماه صیام و خلق جهان  
 گر سلیمی مرا سلام دهد  
 زیست مشکل از آن گروه که هست  
 از مضمون این ابیات پیداست که بدانند ایشان در باره طرز خدمت و  
 انجام وظیفه حکومت اوسعایت هایی کرده اند و او برای رهایی از شر  
 حساد حضور در دربار و منادمت شاهرا بر عمل و حکومت اختیار  
 کرده است .

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

وآلهم أجمعين  
أما بعد  
فإن من جملة ما عهدناكم عليه من أمور دينكم وأمرناكم بها

من قبلنا  
أن تكونوا على ما عهدناكم عليه من أمور دينكم وأمرناكم بها

من قبلنا  
أن تكونوا على ما عهدناكم عليه من أمور دينكم وأمرناكم بها

من قبلنا  
أن تكونوا على ما عهدناكم عليه من أمور دينكم وأمرناكم بها

من قبلنا  
أن تكونوا على ما عهدناكم عليه من أمور دينكم وأمرناكم بها

من قبلنا  
أن تكونوا على ما عهدناكم عليه من أمور دينكم وأمرناكم بها

من قبلنا  
أن تكونوا على ما عهدناكم عليه من أمور دينكم وأمرناكم بها

من قبلنا  
أن تكونوا على ما عهدناكم عليه من أمور دينكم وأمرناكم بها

بموجب این فرمان به صبا اختیار داده شده است که احکام خود را با عنوان (حکم عالی شد) صادر کند



## شعراى معاصر صبا

سخنگویان معاصر صبا بسیارند و اگر بخواهیم از همه آنان یاد کنیم خودتذکره‌ی تشکیل خواهد شد بنابراین بذکر نام شعراىی که صبا در دیوان خود از آنان یاد کرده است اکتفا می‌کنیم :

میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرگ قائم مقام متوفی ۱۲۳۷ هجری قمری مطابق ۱۸۲۳ میلادی که فتحعلیخان چندین قصیده و قطعه در مدح او ساخته است از جمله در صفحه ۶۸۸

قائم مقام کش نام عیسی ز بابك راد

بودش چوپاك مامك همنام مام عیسی

بیضانمای دستش در جیب پاك موسى

گردونگرای گامش بر جام کام عیسی

صفحه ۶۳۳

بزرگ اسم نكو رسم میرزا عیسی

که همچو عیسی مریم دمتروان بخشد

بگاه نظم درى خامه گهر بارت

بمفلسان سخن گنج شایگان بخشد

میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی متخلص به ثنائى ( متولد سال

۱۱۹۳ هجری مطابق ۱۷۷۹ میلادی) که در سال ۱۲۵۱ هجری مطابق ۱۸۵۳

میلادی بامر محمدشاه شهید شد.

این قطعه را صبا در تاریخ تولد محمد فرزند او ساخته است

صفحه ۶۳۳

سپهر فضل ودانش عالم عامل ابوالقاسم

که ذات پاك او پیرایه بزم ارادت شد

شانزده

چو آن فخرافاضل تکیه بر صدر افادت زد  
 خرد چون کودکی اول سبق در استفادت شد  
 میرزا محمد علی فرخ که صبا این قطعه را باو نوشته است صفحه ۶۴  
 محمد علی آن جهان فصاحت  
 که از نام نامی ز رخ فرخ آمد  
 بشطرنج دانش کمین بیدق او  
 چو فرزانه فرزین و فرخ رخ آمد  
 سؤالی از او گر کسی را فتادی  
 ز موزون عبارت چسان پاسخ آمد  
 از آن خلّخی شاهدان دلا را  
 صماخ نیوشنده چون خلخ آمد  
 شدش نام فرخنده در نظم فرخ  
 که فرخنده دیدار و فرخ رخ آمد  
 صبا دادش این نام تاریخ و گفتا  
 که نام محمد علی فرخ آمد  
 (۱۲۱۸)

میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله نشاط اصفهانی متوفی بسال ۱۲۴۴  
 صبا ضمن قصائد خود بنام وی بسیار اشارت کرده و مدایحی  
 در وصف او سروده است از جمله در صفحه ۵۰۸

کیم من بشهر صفاهان اسیری	فرماندهیی بینوایی فقیری
بزنجیر رنج و عنایای بندی	بزندان درد و بلا دستگیری
• • •	• • •
حماک الله ای پیک باد سحر گه	که آگه ز قطمیری و از نقیری

ز کشور بکشور هما یون رسوای      زیاران بیاران مبارک بشیری

بگور بانشاط ای بساط عنرا      ارسطو همالی فلاتون نظیری  
بگردون حکمت فروزنده ماهی      باورنگ عرفان فرازنده میری  
درقصیده بی که بدین مطلع در تهنیت عید و توصیف دربار شاهی

سروده است گوید: صفحه ۳۵۴

زیب بساط شه نشاط آری نشاط آن بساط  
اطفال معنی راقمات از کلاک و حبرانگبین  
درهمین قصیده از میرزا صادق مروزی وقایع نگار متخلص به  
هما یاد میکند.

خاصه سخن آرای مروازچهر و بالارادسرو

این سرورارادی تذرو آن مهر را مردی قرین  
میرزا صادق وقایع نگار اهل مرو بوده بوسیله فتحعلیخان  
صبا بدربار فتحعلیشاه معرفی شده و بدستور محمد حسین خان فخر  
الدوله قاجار مؤسس مدرسه مروی بوقایع نگاری غزوات و داروغگی  
دفترخانه مامور گردیده کتابی بنام زینة المدائح دارد که قسمتی در  
حدود دوهزار بیت از قصائد و مدایح صبا را با ذکر مناسبت هر يك  
مشروحاً در آن کتاب آورده است.

صبا نیز در وصف این کتاب ضمن مثنوی عبرتنامه (صفحه ۷۷۲)  
می گوید یهودیان که بدربارشاه راه یافته در کار ملک فساد می کنند نویسنده  
این کتاب را بقهر و شکنجه بتدوین آن واداشته اند .

آزوده بدام نکته سنجی      آزوده نخستش از شکنجی  
پس گفته زبند ما رهایی      حاصل نه جز از سخن سرایی

بنگار بنام ما دفاتر	بگذار چو شه زمام‌آثر
آن مرد سخن طراز آگاه	از بیم شکنجه روانگاه
زان پست یهودیان بی مغز	آراسته بس فسانه نغز
آورده بنامه از پدرشان	نام عم و خال بوالبشرشان
دستان شکرف آن قبیله	افسانه دمنه و کیله
آغاز ترانه پیچ در پیچ	انجام فسانه هیچ در هیچ
هر نامه ز خامی آشکارا	همنام بنامهای دارا
بگذاشته نام آن قبایح	شهنامه و زینة المدايح
بی چاره امید دسترنجش	نی جز که‌رهایی از شکنجش

از تألیفات دیگر او تاریخ جهان آرا و قواعد الملوك و تحفة عباسی  
 یاشیم عباسی است.

راوی - فاضل خان گروسی متوفی بسال ۱۲۵۹ که صبا در باره  
 تالیف تذکره انجمن خاقان وی قصیده‌یی دارد (صفحه ۹۷)

یارب این دهر مصون از خلل و پایان باد  
 پس از آتش بچه؟ با عهد ملك پیمان باد  
 . . . . .

با شهنشاه پس از نام خداوند سرود  
 کای ملك ختم بدوران تو این دوران باد  
 شد چو فرمان که گزینم بهمین نامه نگار  
 که بهر نامه ترا نام مهین عنوان باد  
 کز دراری دری مخزنی آرایدگان  
 غیرت کو کب درّی و در رخشان باد

نورده



قدسیان را همه در عالم قدس این تسبیح  
 بدو مرجان که در آسیایشان مرجان باد  
 که چو راز از چه؟ ز جانبخشی و اعجاز رود  
 دم عیسی نگران بر دم فاضل خان باد  
 در گواهی چو سزاوار ندیدم کتمان  
 که چو من رای حریفان بری از کتمان باد  
 عرض بر رای همایون ملک دادم از آن  
 که چنان فاضل و دانای ستایشخوان باد  
 کس جلو گیرش در جلوه گاه دانش نیست  
 که بفر تو در آن جلوه گاهش جولان باد  
 دهر را روشنی از بارقه خاطر اوست  
 تا که پیدا شود این بر همه خورپنهان باد  
 حبر آن حبر که بر نامه صابی صابون  
 برخ برق یمان بارقه رخشان باد  
 حاج سلیمان صباحی بید گلی متوفی در سال ۱۲۰۷<sup>۱</sup>  
 عبدالرزاق بیک دینبلی مینویسد صبا از مبادی عمر عزیز عهدی  
 متمادی در بادی نظم و ادای مضمون سحر نمون از آن زمره ذوفنون  
 تتبع کرده است.  
 همچنین صاحب روضة الصفا درباره مناسبات صباحی و صبا  
 می گوید که وی اوقات جوانی بصحبت حاج سلیمان بید گلی کاشانی  
 متخلص بصباحی می گذراند.

---

ماده تاریخ فوت او را سحاب پسر سید احمد هائف اصفهانی در این بیت  
 آورده است.

غرض کلك سحاب از بهر ضبط سال تاریخش  
 رقم زد (آه کز ملک فصاحت شد سلیمانی)  
 ۱۲۰۷

صبا در چند قصیده از او نام میبرد و بلندی پایه شاعری و مقام  
فضیلت او را میستاید از جمله قصیده مردف بنام او (در صفحه ۵۱۱)  
صفوت صبحست یا صفای صباحی

طلعت مهرست یا القای صباحی

معجز انقباس روح پرور عیساست  
وام ز انقباس جانفزای صباحی

صفحه ۳۳۶

سودی بجهان بجان نبینم      از چرخ بجز زیان نبینم

تعوید حوادث زمانه      جز نام خدایگان نبینم  
استاد سخنسرا صباحی      کز نظم قرین آن نبینم  
ای آنکه بغیر ذات پاکت      مقصود ز کن فکان نبینم

صفحه ۲۹۳

سفر کردم از کوی دلدار بی دل  
همم دست بر سر همم پای در گل

روان آهم از سینه وادی بوادی  
دوان اشکم از دیده منزل بمنزل

سلیمان ملک فصاحت صباحی  
که ابريست فیاض و بحر يست با ذل

زهی کلاک معجز نگارت که هر دم  
کند وحی منزل برا حباب نازل

بيست و يك

اگر شمار عمر صبارا شصت سال مطابق نظر تذکره نویسان  
تخمین کنیم این قصاید باید در بیست تا بیست و پنج سالگی ساخته شده  
باشد و نهایت قدرت طبع او را میرساند.

سحاب فرزند سید احمد هاتف اصفهانی - شاعری گرانمایه بوده است  
و تذکره رشحات سحاب که تا سال ۱۲۲۱ مشغول تالیف آن بوده از او است  
در سال ۱۲۲۲ در جوانی وفات یافته و در نجف اشرف مدفونست .  
صبارا در تاریخ تدوین این تذکره قصیده بیست که چند بیت آن در این  
جا نقل می گردد .

صفحه ۲۶۱

در زمان خدیو فرخ فال	آن بلند اختر بلند اقبال
شاه کشور گشای فتح علی	که از ویافت تخت و افسر فال

. . . . .

اندران روزگار چون خسرو	پرورد اهل فضل را بظلال
آفتاب سپهر مجد سحاب	آن ملک سیرت فرشته خصال
آنکه آمد بگاہ بذله و بذل	منبع فضل و معدن افضال

. . . . .

کرد تالیف نغز تذکره یی	از عنایات ایزد متعال
همچو دریای ژرفی و مشحون	همچو طبع مولفش زلال

. . . . .

بهر تاریخ آن صبا بنوشت	رشحات سحاب و عقدالآل
------------------------	----------------------

(۱۲۲۱)

در صفحه ۲۳۷ ضمن قصیده یی بدین مطلع:

زهی ای قصر ملایک خدم عرش اساس

خهی ای کاخ همایون پی گردون کریاس

بیست و دو

که در مدح عباس میرزا ساخته است نیز می گوید

بسحاب و بصبا رأفت و لطف تو سزا است

کز سحابست و صبا رایحه سنبل و یاس

محمود میرزا پسر فتحعلی شاه متولد سال ۱۲۱۴ صاحب مجمع

محمود - وی مینویسد قریب يك سال صبا عهده دار پرستاری من بوده و

گفته است :

صبا گلشنش را پر ستندeh یی درش را یکی راز دان بنده یی

و زمانی که در التزام رکاب پدرش فتحعلی شاه بکاشان رفته با صبا

ملاقات کرده و از تعداد ابیات شعرش پرسیده وی در پاسخ گفته است

سیصد هزار بیت. از مدایحی که در وصف این شاهزاده شاعر و سخن سنج

گفته است قصیده بیست در صفحه ۱۰۴ در توصیف بنای کاخ او باین مطلع

در زمانی که فرازنده افلاك وجود

کرد ذات ملكی را فلك عالم جود

آیت فتح و ظفر فتحعلی شاه که هست

فلك عالم جود و ملك ملك وجود

. . . . .

شاه محمود چو بر نام هم-ایون شه خواست

کاخی آراید کاید بخ-ور نق محسود

داد فرمان که در گنج گشاید گنجور

تا فروزان کند آن نار کزو یافت خمود

. . . . .

الغرض یافت چو پیرایه اتمام این کاخ

در زمانی که درین کاخ کواکب مسعود

بیست و سه

خامه بنگاشت بتاریخ بنایش که ( بود  
یا رب این کاخ همایون ز همایون محمود)

۱۲۳۶

سید محمد حسین وفای فراهانی عم میرزا عیسی و پدر مادر  
میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی ازوزرای سلاطین زندیه بوده و در سال  
۱۲۰۹ در قزوین وفات یافته است.

صبا در صفحه ۵۱۳ این دیوان قصیده‌یی در مدح او دارد

زلف تو بگشود باز دست بغارتگری

چشم تو بنمود ساز شعبده سامری

از نگه جانشکار از رخ چون نوبهار

غارت صبر و قرار غیرت حور و پری

لعل تو گاه سخن ریزد در عدن

چون گف فخر زمن وقت سخا گستری

سرور آصف نشان یاور هر دو جهان

مفخر خلق جهان مطلع نیک اختری

آصف دوران حسین آنکه جهانراست زین

سبط امیر حنین معدن دانشوری

از تذکره نویسان عبد الرزاق بیگ مفتون دینبلی در تبریز و

طهران با او ملاقات کرده است که ذکرش گذشت و میرزا علی اکبر

نواب شیرازی متخلص به بسمل صاحب تذکره دلگشا نیز مینویسد

«در اوانی که در شیراز بود اگر بواسطه صغرسن درك کمالات ایشان

که اینبغی نمینمود لیکن فیض صحبتش بسیار دست میداد و بعد از آن

چندین بار نصیب آمد با حقیرش کمال محبت و وداد بودی»

بیست و چهار

زنوزی صاحب ریاض الجنّة میگوید صحبتش در دارالسلطنه  
طهران مکرراتفاق افتاده است. در اشعار صبا سخنی مربوط بمناسبات  
او باین سه نفر نیافتیم.

### مسافرت های صبا

صاحب مدائح معتمدیه مینویسد « در اول حال چندی از وطن  
مألف بسیاحت اصفهان و شیراز و یزد مصروف گردانید».   
مؤلف حدائق الادباء میگوید «نظر بکثرت اسفار آن زبدۀ آفاق و  
توطن او در دارالمؤمنین کاشان محرر اوراق را در فارس و عراق شرف  
صحبتش روزی نشده بود تا در سال ۱۲۱۸ در دارالسلطنه طهران اوقاتی  
چند از صحبت روح بخشش مستفیض بودم». از این جمله پیداست  
که مسافرتهاى او زیاد بوده است و هم او میگوید که در آذربایجان  
با او ملاقات کرده است. صبا خود در این دیوان چند جا بمسافرتهاى خود  
اشاره میکند از جمله درباره سفر اصفهان در صفحه ۵۰۸  
کیم من بملک صفاهان اسیری فرومانده یی بینوایی فقیری  
در صفحه ۳۴۰ در مدح میرزا رضا راجع بمسافرت شیراز خود  
میگوید :

از صفاهان دلبری شیرین زبان آورده ام  
دلبری شیرین زبان از اصفهان آورده ام  
قاصدا از من بگو با زاهدان ملک فارس  
کافتی اینک شما را بهر جان آورده ام  
در صفت قحطی خراسان و مأموریت خود برای رساندن تنخواه  
بدان سامان در صفحه ۲۷۱ قصیده یی دارد باین مطلع :

بیمست و پنج



بروزگار بلند آسمان جاه و جلال  
 که بادجاه وجلالش مصون زعین کمال  
 دریغ گشت چو ابر سیاه پستان را  
 سپید شیر طل از کام طفلکان تـلال  
 بقاطنین خراسان ز قحط خون حرام  
 بحکم شرع ز بیم هـلاک شیر حلال  
 بیک اشارت جانبخش مومیائی داد  
 ز زر ده دهی از گنج خسرو بـذال  
 بلی شگفت نه گر رزق کائنات بدوست  
 که شاه خانه خداست و کائنات عیال  
 از آن بگاه دی ازری رهی روان با گنج  
 بسوی ملک خراسان ز خسرو مفضل  
 بیمن بخت شهنش ز حادثات زمان  
 مصون بطوس در آوردم آن خزانه و مال

### مقام ادبی و مرتبه شاعری صبا

قدرت طبع و سلاست بیان و حضور ذهن و سرعت فکر و بسیاری  
 اشعار صبا معرف مقام شاعری اوست و امتیاز و رجحان وی بر امثال و  
 اقراش اینکه بیروی سبک اساتید سخن برخاسته و تحول ادبی را پایه  
 گذاری کرده است لیکن تذکره نویسان مقام ادبی او را از این سخنان  
 بالاتر برده بر تمام شعرا و اساتید پیشین مرجح و ممتاز دانسته اند :  
 صاحب مجمع محمود او را در قصیده و مثنوی همپایه انوری و فردوسی  
 خوانده و در علوم متداوله و هیأت و نجوم و غیره ( که آنرا لازمه شاعری  
 نمیداند ) دون پایه آنان شمرده با این تفاوت که تعداد ابیات صبا بیشتر است

### بیست و شش

و درباره او می‌نویسد « مرا اعتقاد اینست که تا این پایه و مایه شاعری تا با امروز بروز گار آشکار نگردیده در نهان آسمان نیز چنین صاحب قدرتی موجود نیست، چون سهو بر نوع بشر جلی است باین تقریب گاهی سخن ناپسند در کلامش یافت میشود در عربیه غریب بود و از رسم آن عاری بعلاوه شعر و شاعری صنایع و بدایع را نیز ماهر بود»

هدایت او را از نظر تعداد ابیات ما فوق فردوسی و سایر شعرای پیشین بشمار آورده می‌گوید « قطع نظر از این مرحله دیوان شعرای مخصوص زمان گذشته را می‌بینیم که زیاده از سه چهار هزار بیت الی ده هزار بیت در آن دواوین مجموع نیست چنانکه دیوان حکیم عنصری بلخی ملك الشعرای محمودی و منوچهری دامغانی و ابوالفرج رونی در هر يك هزار بیت زبده افزون نخواهد بود و در دیوان ملك الشعرای مرحوم سی هزار بیت متین مشهودست »

و هم او گوید « الحق دست سخن سرایان کهن را بر پشت بسته و در محفل قدرت برایشان مصدر نشسته است » .

بهمن میرزا فرزند عباس میرزا نایب السلطنه در تذکره محمدشاهی چنین نوشته است :

« الحق پادشاه ملك سخنوری بود و در قصیده سرایی چون معزی و انوری دو کتاب در بحر تقارب بطرز فردوسی بنظم کشیده است انصافاً در بحر تقارب باختصار مطالب و فصاحت و بلاغت پس از فردوسی دیده کس مانند آن کتابها نظم ندیده است بالجمله بقدرت او شاعری اتفاق نیفتاده و در مدحت شاهنشاه جهان داد فصاحت داده است » .

صاحب حدائق الادبا گوید « اشعار کسی از اهل نظم را در برابر اشعار فردوسی نمی‌توان خواند، بعضی اشعار صبا را که در نهایت صافی

بیست و هفت

وروانی گفته می‌توان در برابر اشعار شاهنامه خواند و این منتهای تعریف  
 شهنامه اوست. قصائد بلند دارد که ابیات آنها کم از اشعار انوری و معزی  
 و عنصری و ازرقی نیست شیوه شعرش در قصائد شیوه قدماست، مخلوط  
 بشیوه متأخرین که آذر و صباحی باشد بهر حال کلامش متین است و  
 آوازه سخن سنجی و طنطنه بلاغت آرای بی‌پایان پیوسته در قصیده و  
 مثنوی طبعش از استادان اربعه نظم کمتر نیست در این عصر و اعصار گذشته  
 کسی بی‌سیاری شعر او بر نخاسته»

صاحب تذکره دلگشا نوشته است «ماشطه خامه سحر نگارش  
 عروس سخن را بهر هفت آراسته و گلبن موزون کلام را از خار و خس  
 حشو و زوائد پیراسته - قاموس سینه اش فرهنگی پر از لغات و استعارات  
 و ضمیر با فرهنگش کنزی مشحون بجواهر صنایع و نکات، از بیانش  
 معانی بدین آشکار و از کنایات عباراتش فصاحت بلغا مستعار»

صاحب مدایح معتمدیه<sup>۱</sup> میگوید «پایه شعر و شاعری را بجایی  
 گذاشت که دست خیال دور گرد از وصول بعطف دامانش کوتاه و روان  
 اندیشه در احاطه مقامش بعجز خود گواه بلکه ضمیر آفتاب نظیرش  
 اعلا مرتبه سخن و نهاد ملکی بنیادش بالای مراتب این فن از هنگامی  
 که زبان جهان بنمایش سخن و روان دوران بآرایش فنون فطن ارتکاب  
 نموده در عرب و عجم و ترک و دیلم شاعری بدان قدرت و سخنوری بدان  
 مکنت بر نخاسته و دفتر و دیوان نیاراسته است».

---

۱- مدایح معتمدیه سفینه ییست شامل مدایح و قصایدی که در ستایش منوچهر  
 خان معتمدالدوله ساخته شده با شرح حال شاعر و گوینده آن، ذکر نام صبا در-  
 این سفینه بمناسب قصده ییست که در نصب ضریح حضرت معصومه علیها السلام به  
 دستور منوچهرخان با این مطلع ساخته شده است :

در زمان ملک غازی دارای جواد      که شد آباد جهان زو که بجانش آباد  
 فخر امثال منوچهر همایون گوهر      زین اشباه خردمند گرانقدر نژاد

درباره هنرها و کمالات اونیز می نویسد «خط شکسته و ترسل و سایر خطوط را چنان مینگاشت که صفحه ورق را بجـ و اهر رنگین و دراری ثمین می انباشت در نقاشی و منبت کاری ماهر بوده است بطوریکه احصا شده در بیست و پنج نوع از هنر بکمال بوده است»

### مدیحه سرایی

همانطور که شعر از نظر ترکیب بقصیده و غزل و مثنوی و مسمط و ترکیب و ترجیع و رباعی و امثال آن اطلاق میشود بهمانگونه از نظر معنی و مطلب دارای انواع و اقسامست مانند سخنان رزمی ، بزمی ، حماسه ، پند ، اندرز ، وصف ، شکایت ، هجا و جز آنها .

مدیحه سرایی نیز یکی از فنون ادب و نوعی از انواع سخنست که شعرا برای اظهار کمال و جامعیت دیوان خویش بدان پرداخته اند و حسن تخلص و حسن طلب را که از صنایع ممدوحه و لطائف پسندیده ادب بشمارست در آن بکار برده اند و اگر بعضی بممدوحی بذال و مشوق دست نیافته یا نخواستند که در قیمتی سخن را در پای خوکان بریزند دواوین خویش را بستایش اولیاء دین و ارباب فضیلت و امثال آنان آراسته و از این نوع سخن خالی نگذاشته اند.

برای قضاوت در چگونگی ستایشگری گویندگان باید وضع زمان و موقع خاص آنان را مورد مطالعه قرار داد . ما اکنون در زمانی زندگی میکنیم که حتی القاب و عناوین رسمی و تعارفات معمولی از مکاتبات و مکالمات حذف و منسوخ شده است و هیچگاه قادر نیستیم که وضع زمان را در یکصد و پنجاه سال قبل در نظر آورده نسبت بدان داورى کنیم .

فن مدحت سرایی و شیوه ستایشگری صبا را بعواملی می توان

بیست و نه

مربوط دانست از جمله این که وی از آغاز طبعی بلند و قصیده گو داشته‌است و پس از نیل بمقام ملك الشعرايي و حضور در مجالس رسمی که شعر خوانی هم جزئی از آن مراسم بوده‌است، سمت وی اورا باداء وظيفه و انجام خدمت مقرر و موظف داشته‌است. دیگر سپاسگزاری از نعمت‌های فراوان و صلوات و جوایز بسیار و سایر امتیازات که وی را اخلاقاً بحقشناسی و سپاسگزاری واداشته‌است چنانکه خود در موارد بسیار با نعام و عطایای شاه اشاره کرده و خود را ازادای سپاس آن عاجز و ناتوان شمرده‌است از جمله : در این ابیات که ضمن مثنوی گلشن صبا آورده‌است

شود گر زبان هر سرموی من      همه چون زبان سخنگوی من  
کنم شکر احسان آن شهریار      نیارم که گویم یکی از هزار<sup>۱</sup>  
دیگر آنکه فتعلیخان صبا بطوریکه از سخنانش بر می‌آید آنچه را  
که می‌گفته خود نیز باور میداشته‌است و از روی خلوص عقیدت فتعلی‌شاه  
را بالا تر از هر کس و هر چیز دانسته‌از دل و جان می‌ستوده‌است این خلوص  
و صمیمیت همه جا در اشعار صبا بآشکارا هویدا است مثلاً ضمن مثنوی  
گلشن صبا در اندرز بفرزند خود گوید : ۷۹۵

اگر راه یابی بدرگاه شاه	منه گام جز راستی را براه
بخدمت همه راستی پیشه کن	ز ناراستی نيك اندیشه کن
اگر گنج گیرد زدستت مرنج	که بی رنجت آغاز اوداد گنج
بشکرش بیارای هر دم زبان	بذاتش جهان آفرین را بخوان

۱- نگارنده ابیاتی بهمین معنی با مختصری اختلاف لفظی از کودکی و دوران دبستان از مؤلف تاریخ معجم بیاد دارد :

بهرموی اگر صد دعا نم بود	در آن هر دهان صد زبانم بود
وز امروز تا روز محشر همی	شوم پا د شه را ثنا گر همی
ز بخشایش و بخشش شهریار	یکی گفته باشم هنوز از هزار



زیانش مخواه از پی سود خویش      ز بهبود او جوی بهبود خویش  
 اگر خشم گیرد باودر گریز      ورت خوار خواهد تو آن خواه نیز  
 اگر سر بگردون در اندازد      و گرتن بخاک اندر اندازد  
 درینهر دو یکسان فرستش سپاس      که نبود جز این شیوه حق شناس  
 ازین گونه قریب پنجاه بیت در این مثنوی آورده قصاید او نیز  
 عموماً مشحون بدین گونه معانیست که میتوان گفت جزء معتقدات او  
 شده بوده است

لیکن در مواردی کارستایشگری را از تمجید و تعظیم که باید  
 بصورت توصیف و درخور ممدوح گفته شود گذرانده و تاحد غلو و گزافه  
 گویی بالا برده و اوصافی برتر از اوصاف بشری برای ممدوح خود قائل  
 شده است از آن جمله

در صفحه ۱۱۱

نکته توحید کز اول مدلل کرده اند  
 از بقای ذات بیمثلی ممثل کرده اند  
 خسرو عالی گهر گز فطرتش بینددوی  
 اولین جوهر که نامش عقل اول کرده اند  
 تانیفتد در خلال شرك از آن یکتا گهر  
 دیده ادراك راز او هام احوال کرده اند  
 کس نظیر گوهرش در مخزن فطرت نیافت  
 این گهر آورده و آن مخزن مقل کرده اند

صفحه ۱۵۲

آفتاب نیست کش انوار خدایی پر تو  
 آسمانیست کش آثار الهی محور

سی و یک



صفحه ۱۵۸

نوری مصوّر از چه زانوار کرد گار  
دادی مجسم از چه ز دادار داد گر

صفحه ۲۸۶

صفاتش مظهر ذات خدایی      بذات اوصفات کبریایی

صفحه ۱۶۰

پایان بجای بار خدای فرشته خو      آن ناخدای ترس دداهرمن سیر  
بی آب چشم خیره ز آرم کرد دور      ناپاک جان تیره بقطران نهفت در

صفحه ۱۸۵

چنان تاپیشگاهی بردمش باخویشتن حیران  
که عرش پاک یزدانرا زعرش آرا بهین منظر

صفحه ۱۹۱

بزرگ بار خدایی که از خدای بزرگ  
ز کم و کیف برون وز چند و چون برتر

صفحه ۱۹۳

ز تخت مرمر دل شد بسوی گوهر عرش  
که جان بسجده در افتاد و گفت ها مرمر  
(مر - امر حاضر از مصدر مرور - یعنی بگذر)

صفحه ۲۲۹

شبه او بآشان قدرت اینت آسان امتناع  
نور او بانور یزدان اینت مشکل امتیاز

صفحه ۲۳۷

جز شهنشاه روانیست خداوند ازانك  
هست از صورت و معنی بخداوند جناس  
سی و دو

صفحه ۲۴۵

چه دیدم؟ لوحش الله بارگاہی      کہ گر عرشش نہم نام آیدش ننگ

صفحه ۲۶۱

آنکہ هست از جلال در گیتی      مظهر ذوالجلال جلّ جلال

صفحه ۲۷۴

بزرگی بارخدایی کہ ازخدای بزرگی  
زبی ہمالی و بی شبہی اوشبیہ و ہممال

صفحه ۳۸۲

یگانہ ملک ستانی کہ ہمچو بارخدای  
بوحدت آمد ہدر ملک کثرتش برہان  
صفحه ۴۴۹ در وصف عروسی دختر فتحعلیشاہ واستقبال داماد از عروس گوید  
آری آری چون بود خیرالنسا محمل نشین  
زیبید ار شیرخدا باشد مر اورا ساربان

صفحه ۴۵۰

نامہای پاک یزدان راقرین      نامہای خسرو صاحبقران

صفحه ۴۵۱

مصطفی این و سراسر بولہب      پادشاہ این و تناتن پاسبان  
در حقیقت احمد حیدر نبرد      در طریقت حیدر احمدروان

صفحه ۷۵۸

ذات وی و ذات پاک یزدان      زین مایہ خردشناخت نتوان  
نورش کہ ز نور حق جداشد      از چشم کج دو بین دوتا شد  
ونیز درہمان صفحہ خطاب بفتحعلیشاہ گوید  
ای جوہر قدرت خدایی      ای زیب ردای کبریایی

سی و سہ

ای معنی چار دفتر حق      ای علت نه رواق ازرق  
 ای مظهر ذات لایزالی      ای نور جمالی و جلالی  
 بطوریکه از سخنان صبا برمیآید ممدوحین نیز این گونه مدایح  
 مبالغه آمیز را خوش نمیداشته او را از گفتن منع میکردند چنانکه در  
 صفحه ۴۷۷ پس از چند بیت توصیف ساده که از تمثال علیشاه ظل السلطان  
 کرده میگوید :

این سخن آراستم تا این محل در کسر نفس  
 زانکه زان شهر مرا این شیوه فرمان آمده

آنکه سخنان معمولی خویش را پیش کشیده میگوید  
 ورنه باشد این مثال بیمثالی کافتاب  
 از فروغ و فراو دروا و حیران آمده

این مثال ظل سلطانیست کانرا پاک تن  
 جوهری از پاک نور و اهب جان آمده  
 و ازین گونه تا آخر قصیده سخن پردازی کرده است و پیدا است  
 که در غلو و مبالغه اجباری در کار نبوده ممانعت هم میشده است لیکن  
 همانطور که ذکر شد خلوص و اعتقاد و شکر گزاری تنها انگیزه وی در  
 گفتن این گزافه‌ها بوده است .

### غزلسرائی صبا

شیوه و فن صبا در سخن قصیده سراییست و معمولاً شعرای قصیده  
 سرا جز معدودی از آنان در غزل دستی توانا نداشتند و چون غزل‌های  
 آنان بزبان قصیده گفته میشده است آنگونه که لازمه غزلست مطبوع  
 و دانشین نیفتاده است اما فتحعلیخان صبا با این که قصیده سراست سبک  
 سخنش در غزل و قصیده متمایز است و کوشیده است که در غزل الفاظ

لطیف و معانی رقیق که مخصوص و متناسب آنست بکار برد و تاحدی از  
عهده بر آمده است در غزلهای او چنانکه ملاحظه خواهند کرد سخن  
بزبان قصیده کمتر دیده میشود مگر در غزلی که باین مطلع :

چو فریاد و فغانم ره ندارد در دل جانان

کنم افغان ز فریاد و کنم فریاد از افغان  
ضمن يك قصیده در صفحه ۳۶۲ این دیوان گفته و ادعا کرده است  
که هم غزل پردازست و هم مدحت خوان و باصطلاح خواسته است  
مرکب خوانی کرده باشد ولی اتماماً در این مورد بخصوص موفق نشده  
است که دعوی خود را اثبات کند و همان ترکیبات لفظی و نکات معنوی  
قصیده را در غزل بکار برده است .

گدای کوی دلبر را گدای کوی صدقیصر  
اسیر بند جانان را اسیر بند صد خاقان  
در این بیت و سایر ابیات این غزل میتوان گفت که معشوق را  
بجای ممدوح نشانده است .

#### شماره اشعار صبا

تذکره نویسان درین باب با اختلاف زیاد سخن گفته بعضی تا  
چهارصد هزار بیت رسانیده اند رضاقلیخان هدایت در متمم روضة الصفا  
میگوید «در سال عزیمت خاقان گیتیستان بقلع و قمع طاغیان قرا باغ  
و دفع و رفع غلبه روس در رکاب ظفر مانوس بنظم مثنوی بحر تقارب  
مامور شد در روزی دو یست بیت منظوم همیفرمود تا چهل هزار بیت بانجام  
آمد و شهنشاه نامه نام یافت پس از آن بنظم خداوند نامه مامور گردید  
و در مدت سه سال سی هزار بیت سنجیده پخته در غزوات و معجزات باخبر  
صحیح و آثار صریحه ثقات منظوم آمد این دو نامه گرامی که جامع



هفتاد هزار بیت نامیست در شش سال با تمام رسید و حکیم فردوسی در سی سال چهل و هشت هزار بیت بنظم آورده (بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا) وفي الواقع ملك الشعراء درین باب خرق عادت و معجزه کلمه‌ی آورده است خود گوید»

اگر ز فضل تقدّم سخن رود دیدیم  
شرنگ در دم ماران و مهره در دنبال  
(صفحه ۲۷۵ این دیوان)

دیوان اورا نیز بالغ بر سی هزار بیت تخمین زده است که بدین حساب مجموع اشعار او یکصد هزار بیت میشود با استثناء مثنوی هفت پیکر و لیلی و مجنون او که در سفری مفقود شده است. و در مجمع الفصحا دیوان قصائد او را تخمیناً ده پانزده هزار بیت مینویسد از شهنشاه نامه و عبرت نامه و گلشن صبا نیز نام میبرد ولی عدد ابیات آنها را تعیین نمیکند. محمود میرزا میگوید که تعداد ابیاتش را از او پرسیدم سیصد هزار بیت گفت.

میرزا علی اکبر نواب شیرازی متخلص به بسمل نوشته است که قریب دویست هزار بیت شعر در هر فن از فنون شاعری گفته است  
میرزا محمد علی بهار صاحب تذکره یخچالیه در تذکره مدایح معتمدیه اشعار او را بالغ بر چهارصد هزار بیت مینویسد  
میرزا عبدالرزاق دینبلی تقریباً همان سخنان هدایت را در تذکره نگارستان دارا آورده و در حدائق الادباء تعداد اشعار او را بالغ بر یکصد هزار بیت نوشته است :

بطور خلاصه آنچه از اشعار وی در این دیوان فراهم و درج گردیده بدین ترتیب :

قصیده	صفحه ۱	تا	۵۱۶	بیت ۱۰۷۸۳
ترکیب بند	« ۵۱۷	تا	۵۶۸	« ۹۹۲

سی و شش

ترجیح بند	صفحه ۵۶۹ تا	۵۸۹	۳۸۱	بیت
غزل	« ۵۹۲ تا	۶۱۲	۴۲۲	«
قطعه	« ۶۱۴ تا	۶۹۷	۱۴۵	«
رباعی	صفحه ۷۰۰ تا	۷۰۸	۱۴۶	«
مثنوی	صفحه ۷۱۱ تا	۱۳۰	۲۳۷	«
يك قطعه از قلم افتاده	صفحه ۸۳۱		۱۳	«

۱۶۵۵۸

بالغ بر ۱۶۵۵۸ بیت است. کتاب شهرنشاہ نامہ اونیز بالغ برسی و پنجہزار بیت مشاہدہ شد، در کتابخانہ ملی ملک بشمارہ ۵۹۹۸ موجودست .

### اخلاق و رفتار صبا

عموم نویسندگان کہ باصبا مناسباتی داشته وموانس و مجالس او بوده اند و در ترجمہ حال اوسخنائی نگاشته اند ویرا بحسن خلق و شیرینی مقال وملکات انسانی ستوده اند. صاحب حدائق الادباء گوید «مردیست آدمیروش و نیک اخلاق و نیکو ذات خالی از بغض و حسد و ریا فرشته خلعت، کر و بی طویت، مشہور بثبات آشنایی و حفظ عہود صداقت و وفا، نفس روحبخشش در گلزار دوستی غنچہ دلہای دوستان را چون باد صبا گرہ گشا و غمزداد و از نہایت درویشی و نیک اخلاقی کہ دارد در قید اقبال وادبار نیست توانم گفت کہ در لباس امراء درویش حقیقیست»

مؤلف تذکرہ دلگشا مینویسد «صبای فکرش چون آب حیات روح افزا و شمال صحبتش چون نسیم سحری جانبخشا، نہ دل کس را

سی و ہفت

از صحبتش ملالی و نه تن احدی را از کلامش کلالی»  
صاحب مدایح معتمدیه نوشته است «با این کمال و جلال همه  
روژه حامی فقرای شکسته بال و شعرای برگشته اقبال بود و هر يك را  
بدربار پادشاه جهان پناه برده ایشانرا بجوائز فائز میساخت.»  
صاحب ریاض الجنه میگوید «طبعی شیرین دارد بسیار صاحب کمال و  
مبادی آداب و سریع الفکر و خوش صحبت است»

بهمن میرزا در تذکره محمد شاهی مینویسد «صبا خلقش چون  
نسیم صبا مرده دلان را احیاء مینمود و خلقش جانبخش و روح پرور بود»  
احمد بيك گرجی میگوید «با این همه مناصب عالیه از وسعت مشرب  
و وفور خوش صحبتی در مجالس و محافل حرکاتی چند از او سرمیزند  
هر چند پسند ابناء زمانست اما دون پایه ارباب کمال و دانشمندانست»

### جوائز و صلاتی که دریافت داشته است

عموم تذکره نویسان اتفاق دارند که وی از جوائز بسیار و انعام  
بیشمار فتحعلیشاه قاجار برخوردار بوده است و همه مینویسند که در  
برابر هر بیت از شهنشاه نامه که بالغ بر چهل هزار بیت تخمین شده يك  
مثقال طلا باو صله داده شده است و فتحعلیشاه را با این بذل و بخشش بر  
سلطان محمود غزنوی که در پرداخت صله شاهنامه نسبت بفردوسی بد  
عهدی کرده است ترجیح میدهند. همچنین در پرداخت شش هزار تومان  
صله در برابر شش قصیده ملك الشعرا کرم و عطای شاه را میستایند  
صبا خود نیز در قصائد و مدائح بدان اشاره میکند، اما چنانچه با امعان  
نظر در وضع زمان ملاحظه شود این بذالی و انعام زائد از اندازه اگر هم



در خور مقام شاعر و مناسب با ارزش ادبی اشعار او باشد ، تفریطی ناروا  
و محض خود ستائی و هوسرانی بوده است و نام آنرا نباید کرم شاهانه  
و عطای ملوکانه گذاشت.

### وفات صبا

سال مرگ صبا را بعضی تذکره نویسان ۱۲۳۸ و بعضی ۱۲۳۷  
نوشته اند و این قطعه که ساخته محمود میرزا است قول اول را تأیید میکند:

ای دریغا که معتکف گردید	مهر تابان آسمان سخن
داد کز کین دهر حادثه زای	رفت بر باد خاندان سخن
ای دریغا بمهد خاک آسود	مهدی آخر الزمان سخن
آه و افسوس بست رهزن مرگ	راه از کین بکاروان سخن
حیف و صد حیف از صبا کش طبع	بود دریای بیکران سخن
الغرض رفت چون بسوی جنان	آن کهن میر دودمان سخن

گفت محمود بهر تاریخش

حیف شد از جهان جهان سخن

(۱۲۳۸)

### فرزندان و بستگان مشهور صبا

فرزند بزرگتر صبا محمد حسین خان عندلیب است که پس از پدر  
از طرف فتحعلیشاه منصب ملک الشعرائی یافته و در زمان محمد شاه نیز  
این سمت را دارا بوده است.

دیوان عندلیب در سال ۱۳۱۳ هجری قمری بوسیله میر تقی بن  
حسین حسنی کاشانی متخلص بعندلیب در استامبول بچاپ رسیده جاوی  
قریب پنجاهزار بیت است که قسمتی در مدح ائمه اطهار و پیشوایان دین مبین

سی و نه

و قسمتی در ذکر مصیبت شهداست قسمتی را نیز غزل‌های شیرین و قطعات  
متین او که اغلب در تاریخ تولد و فوت اشخاص سروده شده است تشکیل  
میدهد بطوریکه از تاریخ قطعات مندرجه در آن دیوان برمی‌آید تا قریب  
سنه ۱۳۰۰ در قید حیات بوده است.

این قصیده را که در رثاء پدر خویش آغاز و بمدح فتح‌علیشاه پایان  
داده است صاحب مجمع الفصحا از او نقل میکند:

کردیم‌ای چرخ اشک سرخ بدامن	برق فنا افتدت بکشته و خرمن
شخص سخن را کز اوست عاقله دروای	وای که بردیش زیر خالک‌سیه تن
زین غم جانسوزای سپهر جفا کار	اردی عمرم رسید از تو به بهمن
از بن هر مویی از جفای تو خیزد	روز و شبم صد هزار مویه و شیون
زهر فنا را تنم چو شهید در ارمان	چون دل خسرو برای شاهد ارمن
ازستم‌ای کینه تو ز چرخ مشعبد	روی من آمد ز ریر و اشک چو پروان
هور ترا تیره آورم چو یکی‌آه	هیر فروزی مرا بمجمره تن
پس بکمندیت بازوان توانا	سخت بیندم بکامه دل دشمن
زخم زخم بر تنم فزون ز ستاره	زان سپس آرم ترا بدار شه‌آون
فخر ملوک زمانه فتح‌علیشاه	آنکه پناه جهان بدین و بدیدن

فرزند کوچکتر صبا ابوالقاسم خان فروغست او نیز از ادبای زمان  
و شعرای بزرگ دوران خویش بوده چندی بحکم انتساب بامیر زاموسی  
وزیر گیلانی در خراسان متوقف و ندیم شاهزاده احمد علی میرزا والی  
خراسان بوده است پس از آن بطهران آمده و عزالت گزیده است از  
معاشرت ارباب مناصب دور و نفور بوده اوقاتش بصحبت ارباب حال و  
اصحاب کمال می‌گذشته است.

میرزا احمدخان صبور برادرزاده ملك الشعر ا فتحعليخان صبا  
مردی ادیب و نکته دانست در شاعری دستی توانا داشته چندی در دفتر-  
خانه عباس میرزا در آذربایجان بانشاء رسائل پرداخته از ندمای او  
محسوب بوده است در سال ۱۲۲۸ بنیت جهاد در جنگ روس شرکت  
کرده شهید میشود قبرش در طالش است پس از او فرزندش میرزا محمد  
تحت تربیت عباس میرزا پرورش یافته بشغل دبیری منصوب میشود.  
محمودخان ملك الشعر ا. مشهورترین و بزرگترین شعرای خاندان  
فتحعليخان صبا نواده او محمودخان فرزند محمد حسینخان عندلیب  
است وی ملك الشعرای زمان ناصرالدینشاه و در مباحث علمی و ادبی قوایش  
مقبول و حکمش مستند بوده است .

چندی وزیرالاهقلى میرزای ایلخانی و پیشکار بروجرد و توابع بوده  
بسفارت وایلچیگری ممالك خارج نیز نامزد شده ولی از آن سرباز زده  
غالب اوقات در دربار سلطنت مرجع مهم امور و خدمات بزرگ بوده است  
يك چند جزو اعضای مصلحت خانه دولتی و چندی از اعضاء وزارت عدلیه  
و يك چند بریاست اداره روزنامه ها و انطباعات دولتی منصوب و مسئول بوده  
انواع خطوط خاصه شکسته را استاد و در صفت نقاشی مخصوصاً  
شعبه دورنما سازی مهارت داشته است در بسیاری از فنون دیگر از جمله  
منبت بر روی عاج و چوب چون استادان چین زبردست و ماهر بوده است.

## مسامحات ادبی

فتحعلیخان صبا با قدرت طبع و سلاست بیان و وقوف کاملی که بر موز سخن و قواعد ادب داشته است گاهگاه در اشعارش چنانکه محمود میرزا نیز بدان اشاره کرده و پیش ازین نقل گردید، مسامحاتی دیده میشود که آنرا نمیتوان بر کمی اطلاع گوینده حمل کرد زیرا که وی علاوه بر ذوق سلیم و قریحه سرشار و طبع بلند و تسلط کامل در انواع کلام آنچنانکه از سخنانش بر میآید در آثار اساتید بزرگ سخن مخصوصاً فردوسی و انوری که روش کلامشان را در مثنوی و قصیده پیروی میکرد است مطالعه و تتبع داشته است<sup>۱</sup> از طرفی او در عهدی میزیسته است که تحصیل ادب رایج زمان بوده بویژه برای صاحبان مناصب و عناوین رسمی و مستوفیان و منشیان حتی شاهزادگان نیز از روی تقنی یا ضرورت بدان میپرداختند تاچه رسد بشعرا و سخنوران و فتحعلیخان صبا که عنوان رسمی ملک الشعرایی در بارپادشاهی را داشته که خود نیز ادب پیشه و سخن سنج بوده است و فتحعلیخان در موارد بسیاری نکته دانی و سخن سرایی ویراستوده است.

بنا بر این مقدمه مسامحات ویرا بچند موضوع میتوان محمول داشت یکی بی تأمل سخن گفتن چنانکه خود در چند مورد بدان اشاره کرده است

---

(۱) صبا در سخنان خود چند جاز فردوسی و انوری سخن گفته و خود را پیرو

سبک آنان دانسته است از جمله در صفحه ۳۳۰

دانای طوس و رادابیورد بر سرزای در بیاغ نظم آن دو چوپیر کدیورم

صفحه ۴۰۹

گاه چون دانای طوس اندر وقایع نکته سنج

که چو استاد ابیورد از قصائد نکته دان



از جمله در صفحه ۱۸۵

بریدم خامه یی چست و دریدم دفتری چابک  
بفر<sup>۳</sup> شهریار آراستم این تهنیت فر فر<sup>۱</sup>

و در صفحه ۴۳۱

ورق بشستم و خوش خوش نشستم ای داور  
قلم گ-رفتم و فر فر نوشتم ای نوین  
دیگر آنکه پس از سرودن اشعار بدان مرور نمی کرده است شاید هم با  
کثرت مشغله و بسیاری سخن گفتن مجال آنرا نداشته یا این که با آن  
طبع بلند و قریحه آماده این امر را شایسته شان خود نمیدانسته است،  
علاوه بر این ممکنست که علو<sup>۲</sup> مقام در باری و بلندی مرتبه شاعری و  
تقریب بدستگاه سلطنت و تشویق شاه و درباریان ویرا فریفته بوده است  
بحدی که خود را در شکستن بعض قواعد در لغت و ادب مجاز پنداشته و  
جعل را در خور خویش دانسته است بالجمله تعدادی از این مسامحات  
که در بعض موارد بنظر رسیده از این قرار است:

تغییر در بنای اصلی لغات      مانند: شتر به - بجای شتر به - در  
صفحه ۶۸۵      اکفا - بجای اکفاء صفحه ۱۸۸ فر یا بجای فر به و فر بی  
صفحه ۱۹۱ مانا بجای مانی صفحه ۲۸ و امثال آن

اختلاف حرکت حرف قبل از روی      صفحه (۲۹۹)

کف کریم و حسامش بعرضه هیجا

صهیل ادهم و رویش بکوهه ادهم

یکی چو ابر بهار و یکی چو برق یمان

یکی چو صور نخست و یکی چو صبح دوم

---

۱ فر فر - بی درناک سخن گفتن و بدیهه سراییست

چهل و سه

صفحة ۳۱۹ در قصیده‌یی که برای کتیبه مسجد شاه سروده است گوید:

شهنشاه زمان جمشید دوران خسر و عالم

خداوند زمین دارای ایران داور اعظم

. . . . .

رقم زد منشی طبع صبا از بهر تـاریخش

بود این مسجد فتحعلیشه کعبه دوم

صفحة ۳۳۴

شامگاهان چون فلک افراخت رایات ظلم

شد نگون افلاك را در عرصه گیتی علم

. . . . .

هم صهییل مر کبت در رزم چون صور نخست

هم ضمیر روشنت در بزم چون صور دوم

صفحة ۶۲۷

گزلکی بخشید ما را از کرم کاهنش از ذوالفقار حیدرست

همچو گزلك گرزبان کردم تمام منطقم از شکر جودش قاصرست

مکین بجای مکان (صفحة ۳۶۴)

سنجرانجم نگین خسرو گردون مکین

داور بحر آستین سرور عرش آستان

صفحة ۳۹۷

در دور خورشید زمین در عهد جمشید زمن

دارای اسکندر مکین اسکندر دارا شکن

چهل و چهار

امّ القراء بجای امّ القری (صفحه ۳۲۷)

امّ القراء را ز شرف راد بابکم بیت الحرام را ز خطر پاك مادرم

عدم تطابق زمان در افعال

صفحه ۱۲۶

گر آستر بجامه جاهت نخواستند

نیلی پرند چرخ نمی یافت بود و تار

صفحه ۴۶۹ در شریطه قصیده بی گوید

در زمین تا از نشاط صید در آج و تذور

زیب بازوی شهان شاهین و شهباز آمده

از پی صید مرادت در فضای آسمان

بازهای اختران هر دم بی پرواز آمده

آمده را بجای آید در معرض دعا آورده است

و نیز در همان صفحه میگوید

چون شد آن هنگامه کز اندیشه شمشیر شاه

روحها از کالبدها خانه پرداز آمده

صفحه ۳۰۰

حشو :

ز نیش حادثه بر هر دلی که آمد ریش

نهاد لطف دل آسای او ( بر او ) مرهم

صفحه ۴۳۹

صبا مطلعی تازه کن شاد ( کاخر )

کت آسان شود مشکل از ظل سلطان

صفحه ۵۲۷

بوسه بخاک در شه داد بخت کای بر خم غالیه تر ( توی )

چهل و پنج

صفحه ۵۹۳

جای دو جهان غمست (دروی) این دل که بسینه (ر) است ما را

صفحه ۶۳۲

چون سود برین درزشرف ناصیه (زانروی)  
اسکندرش از ناصیه سایان در آمد

صفحه ۶۳۹

بطیبت چو گفت این سخن گفتمش که ای صحبتت راحت جان (بود)

صفحه ۶۸۹

مالك الملك خدیوی که ملو کش باشند  
چون مماليك بخاك در (او) ناصیه سای  
همچنین در صفحه ۶۳۴ قطعه‌ی با ردیف (آمد پدید) بدین  
مطلع دارد

در همایون عهد شاهنشاه ترك  
کلمه پدید در پیشتر ابیات زائدست  
بصر بجای بصیرت صفحه ۳۹۲

هرچه اخترش بسر چشم ستاره را بصر  
گرد تکاورش بفر جسم زمانه را تو ان  
تقدیم و تاخیر کلمات و حذف روابط صفحه ۲۴۷

بدست اندر ستاده ساقیان می بچنك اندر نشسته چنگیان چنك  
اگر لفظ (می و چنگ) باول مصراع اول و دوم نقل میشد  
معنایی که اراده شده است از الفاظ بر میآمد مثلاً اگر میگفت:

چهل و شش



(می بدست اندر ستاده ساقیان) صحیح بود و اکنون بهیچ توجیه و تعبیری  
باقی واعد دستوری مطابقت ندارد.

صفحه ۵۲۶

چرخ نه گرزال رسن ریس کرد چرخه پی دختر کبان خال خال  
منظور گوینده چنین بوده است (اگر زال رسن ریس چرخه  
خود را برای دخترکان خال خال و رنگارنگ نماید، آن چرخه همپایه  
چرخ بلند نخواهد بود) و بدین صورت و ترکیب آن معنی از این  
الفاظ مستفاد نیست.

صفحه ۳۵۵

خاصه سخن آرای مرو از چهر و بالا مهر و سرو  
این سرورا رادی تذرو آن مهر را مردی قرین  
حرف (ی) در کلمه رادی و مردی نسبت است اما خواننده قبل از  
تامل بایای وحدت اشتباه میکند و معنی مستقیم باشکال مفهوم میگردد  
اگر گفته بود (آن سرورادی را تذرو این مهر مردی را قرین) عبارت ساده  
تر و فهم مطلب آسانتر مینمود.

صفحه ۴۲۲

گر نوازی ز توشاد ار نوازی ز تو شاد  
آفرین هندوی آن از قبلت گر نفرین  
ضمیر و رابطه در مصراع اول حذف و (شاد) بجای (شاد هستم)  
استعمال شده است در مصراع دوم نیز این معنی اراده شده است (آفرین  
هندوی (غلام) نفرینست اگر از قبل تو باشد) ولی بنا بر سبب عبارت  
معنی آنرا مغشوش و نامفهوم ساخته است

چهل و هفت

ستد بمعنی ایستد صفحه ۴۴۴

پیل زوری که چو از طیش بجنبش آید  
شیر را باز ستد جنبش از آن در شریان

تنافر والتقاء حروف قریب المخرج

صفحه ۳۲۴

در مذاق کوثر ار از بذله شیرینش ذوق  
در مشام حوری ار از پرچم مشکینش شم  
آب خود آن سوزد از سوزان شرار شرم ورشك  
موی خویش این بر داز تا خنبرای سوك و غم

صفحه ۳۲۷

آن زهر نك بجام مه و کام زهره اش  
از غیرت چمانی و زازرم مزمرم

صفحه ۳۵۸

دویکت نرد ارم را بششاشش ششدر  
بیدقت شاه فلك را بشهشه فرزین

صفحه ۳۶۹

علت غائی نخستین فکرت آخر فطرتست  
ملك رازان زین ملك زیور چنان بست آسمان

صفحه ۴۳۵

بومش و نظاره صرصر سریر  
بامش و اندیشه آتش عنان

صفحه ۵۰۸

سود جز این نیست بیازار دهر  
نام نکو کو و بنکوی بی خری

چهل و هشت

صفحه ۷۷۲

پس گفته زبند ما ره‌ایی حاصل نه جز از سخن سرایی

اختفاء کسره اضافه یا حذف علامت مفعول صریح (۳۵۸)

هر حسامی که قدر سخت گشاید ز نیام

هر کمانی که قدر راست گشاید ز کمین

زخم آن برچه بفرق آنکه بجاعش بدخواه

تیر آن برچه بچشم آنکه بملکش بدبین

در بیت دوم باید گفته باشد (بفرق آنکه) و یا بگوید بفرق آنرا که

و بچشم آنرا که بملکش بدبین در غیر این صورت کلام ناقص و حذف درین

مورد نابجاست .

استعمال حرف (مر) در غیر مورد

معمولا حرف (مر) قبل از اسم مفعول آورده میشود و شواهدش در

اشعار فصحا بسیارست لیکن صبا در بعض موارد این حرف را قبل از اسم

فاعل و انواع دیگر اسم مانند حرفی زائد بکار برده است

صفحه ۸۰۹

مران شه که آرسته دین و داد بشاهی کند جانش جاوید و شاد

صفحه ۱۱۰

پاک بدرود که بر پشت و پیش باد درود

کرد آباد که مـرجان و تنش باد آباد

صفحه ۴۴۵

ظلماتست مر این دوده که ختم سر کلام

وان ستایش که براو نام همایون حیوان

چهل و نه

خصوصاً در بسیاری موارد که مرجان و مر - جان را بصنعت  
تجنیس آورده این قاعده رعایت نشده است از جمله در صفحه ۱۰۰  
قدسیان را همه در عالم جان این تسبیح  
بدو مرجان که بآسایشان مرجان باد

### تکرار معانی و الفاظ

قسمت عمده اشعار دیوان صبا از نظر مطلب بدو دسته تقسیم میشود یکی  
قصیده ها که در مدح فتحعلیشاه و تهنیت روزهای اعیاد مذهبی و باستانی  
و سلام شاهانه و جشن ها و مجالس رسمی با تشریفات خاص خوانده میشود  
است قسمت دیگر تاریخ بناها و مساجد و کتیبه ها و امثال آن که در زمان  
فتحعلیشاه بفرمان خود او یا بدستور شاهزادگان و وزراء و امراء ساخته  
شده است. چون نوع مطلب در این قبیل اشعار یکنواخت بوده ناگزیر  
اسلوب سخن و استخوان بندی قصائد و قطعات نیز یکنواخت و یکسان  
درآمده است، مخصوصاً قصائد و قطعات مربوط بتاریخ بناها و امثال آن  
که در این دیوان بر ۷۲ قصیده و ۴۴ قطعه بالغست این قبیل اشعار غالباً  
بایک نوع عبارت شروع شده است:

صفحه ۲۵

بعهد دولت خسرو بدور حشمت دارا  
که خار گلبن سوری و خاک عنبر سارا

صفحه ۱۰۸

در زمان ملك غازي داراي جواد  
که شد آباد جهان زو که بجانش آباد

پنجاه



صفحة ٦٩٥

در زمان ملك غازى داراى جهان آنكه در پرة دين صارم او مطريسى

صفحة ١٤٨

بعهد خسرو كى مرتبت سلطان جم چاكر  
بدور داور دارا نشان شاه فريدونفر

صفحة ١٦٦

بروزگار همايون شهر يار مظفر  
نظام ملك سليمان قوام شرع پيمبر

صفحة ٢٥٢

در همايون عهد شاهنشاه با فرهنگ و هنگ  
بو المظفر خسرو غازى شه پيروز جنگ

صفحة ٢٦١

در زمان خديو فرخ فال آن بلند اختر بلند اقبال

صفحة ٢٧١

بروزگار بلند آسمان جاه و جلال  
كه باد جاه و جلالش مصون ز عين كمال

صفحة ٢٩٦

در همايون عهد اجلال شهنشاه جليل  
كامد از عدلش جهان با روضه رضوان عدل

صفحة ٣٣٦

در همايون دولت پيرايه اورنگ جم  
در خجسته سايه آرايش ملك عجم

صفحة ٣٤٤

در عهد خديو دهر خاقان آرايش مسند سليمه ان

پنجاه و يك

صفحه ۳۹۷

دردور خورشید زمین در عهد جمشید ز من  
دارای اسکندر مکین اسکندر دارا شکن

صفحه ۴۲۴

در زمان شهریار انس و جان در قران خسرو صاحبقران

صفحه ۴۵۰

در قران داور دارا نشان در زمان خسرو صاحبقران

صفحه ۴۲۸

بروزگار جهان داور زمان وزمین  
زمانه کرد فراموش از کمان و کمین  
وامثال آن که چنانچه ملاحظه میشود همه بامعانی و الفاظ مشابه

شروع شده است و بهمین نحو نیز خاتمه مییابد مانند :

رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش (صفحه ۲۴ و صفحه ۴۰۰)

منشی طبع صبا زد بهر تاریخش رقم (۴۶۶)

منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت (۱۱۰)

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت (صفحات ۱۳۴-۱۶۹-۲۲۸-۴۶۰)

نوشت کلاک صبا از برای تاریخش (۳۲۶-۳۳۶-۳۸۵-۴۳۰-۴۵۹)

زد صبا از بهر تاریخش رقم (صفحه ۶۴)

صبا از بهر تاریخش رقم زد (۳۹۶-۴۷۱)

بهر تاریخ بنایش زد رقم کلاک صبا (صفحه ۳۹)

از پی تاریخ آن کلاک صبا زد رقم (صفحه ۳۷۳-۳۷۹)

در این گونه مطالب یکنواخت که الفاظ آن محدود است هر قدر

پنجاه و دو

هم طبع مقتدر و توانا بوده باشد ساخته آن نمیتواند از تکرار لفظ و معنی بر کنار ماند و پیدا است که قصیده یا قطعه چون با مطلع و مقطع بکند و اخت آغاز و ختم شود مطالب متن آن نیز که از توصیف بنا و مدح بانی بحث میکند خالی از تکرار لفظ و معنی نخواهد بود. بدین سبب است که در اشعار صبا تکرار زیاد دیده میشود، بعضی تذکره نویسان نیز از جمله میرزا عبد الرزاق دینبلی بدان اشاره کرده اند، حتی در بعض موارد يك يا چند بیت عیناً یا با جزئی اختلاف لفظی از قصیده‌یی بقصیده دیگر نقل و توارده شده است که در ذیل صفحات بآن اشاره کرده ایم، در مواردی نیز خود از اشعار خود ابیاتی را بتضمین آورده و بدان تصریح کرده است.

در صفحه ۲۶۶ قصیده بیست که با این دو بیت آغاز شده است:

جانب کشور جمشید روای پیک شمال

بیر شاه فرید و نفر جمشید خصال

داور ملك ستان فتحعلیشه که بود

یاورش لطف علی یار خدای متعال

مشهور است که این قصیده را قبلاً در مدح لطفعلیخان زند با این

دو بیت آغاز کرده است :

جانب بندر بوشهر شوای پیک شمال

بیر خسرو فرسخ رخ فرخنده خصال

داور ملك ستان لطف علیخان که بود

یاورش لطف علی یار خدای متعال

و پس از بر چیده شدن بساط زندیه آنرا با تغییر نام در مدح فتحعلی-

شاه عرضه کرده است ، صحت این شهرت از قرینه کلام پیدا است زیرا

پنجاه و سه

فتحعلی خان صبا خود در کشور جمشید (ایران) بوده و موجبی نداشته است که **پیك صبا** را رسالت بدان کشور بفرستد ثانیاً قرینه کلمه لطفعلی و لطف علی در مصراع اول و دوم بیت ثانی مؤید این معنیست، سایر ابیات قصیده نیز این نظر را تأیید میکند، ضمناً بطوریکه دانشمند محترم آقای دکتر صادق کیا از مرحوم **ملك الشعراء** بهار شنیده اند، ایشان دیوانی از فتحعلی خان صبا شخصاً دیده بودند که این قصیده و قصاید دیگری بمدح لطف علی خان در آن ثبت بوده است.

### گذار و گزار

در قصیده مردف بردیف گذارد صفحه ۱۲۱

مدام تانه کسی را **فلک بکام گذارد** جهان بکام خداوند تا مدام گذارد  
در تمام ابیات قصیده ردیف (گذار) بمعنی (نهد) استعمال شده است  
مگر در دو بیت که (گزار) بمعنی (بجای آورد و گزارش دهد)  
آمده است:

نه مشفقی که بکویت **زمن سلام رساند**

نه محرمی که ز کویت **بمن پیام گزارد**

ثنای ذات تو بیحد ولی چگونه تواند

به آستان تو آن داستان تمام گزارد

این کلمه با دو املاء **دریک** ردیف آورده شده است

### دال عربی و فارسی

این دو نوع دال در تلفظ متفاوت بوده است و دال فارسی را بعد

از حرف (الف) (واو) (یا) ذال تلفظ میکردند چون (باز) (بوز) (دید)

در رسم الخط قدیم نیز بهمین نحو مینوشتند و شعرا در قافیه شعر با هم

### پنجاه و چهار



نمی آوردند حتی دال فارسی را با ذال عربی قافیه میکردند شاهد آن  
در آثار اساتید بسیارست از جمله جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی در  
قصیده بی بدین مطلع

درین مقرنس زنگار خورد و داندود مرا بکام بد اندیش چند باید بود  
گوید :

همی گریزم ازین قوم چون پری ز آهن  
که میگریزند ازمن چو دیو از قل اعوذ

گاهی زدولت آن بی سبب شوم محروم  
گاهی بقبضه این بی گنه شوم مأخوذ  
اگر هم احیاناً باهم می آوردند در پایان قصیده از تسامح خود  
عذرخواهی میکردند چنانکه تا این زمان نیز معمولست لیکن فتحعلی-  
خان صبا این قاعده را نیز معمول نداشته است

صفحه ۸۶ در قصیده بی بدین مطلع  
زهی کریم کرم گستر کریم نهاد که در جهان کرم داد جود و بخشش داد  
کلمات مراد، اجداد، منقاد و امداد و بسیاری امثال آنرا در قافیه  
آورده است

همچنین در صفحه ۹۶  
جهان ز فتحعلیشاه شد چنان آباد که داغ بردل باغ ارم ز رشک نهاد  
منقاد، ایجاد، اولاد، رشاد و امثال آنرا با دال فارسی بهم پیوسته است

صفحه ۱۰۴ در قصیده بی بدین مطلع  
در زمانی که فرازند افلاک وجود کرد ذات ملکی را فلك عالم جود

پنجاه و پنج

قوافی زدود، فرود، آمود و مانند آنها را بکار برده است

در صفحه ۱۳۴

هان یکی ای پیش بین بنگر برین دهر عنود

هان یکی ای پس نگر بنگر بدین چرخ کبود

حتی در مطلع هم رعایت نکرده است امثال این گونه ابیات باز هم در

دیوان صبا بیچشم می خورد

یای خطاب ویای وحدت (نکره)

در صفحه ۸۱ قصیده‌یی دارد بدین مطلع

ای کسوت خجسته ندانم چه جوهری

کز چاک جیب مطلع خورشید انوری

چون آفتاب و گوهر تو بودا گر که بود

چرخ‌ی در آفتابی و بحری بگ-وهری

حرف (یا) در بیت مطلع خطاب و در بیت ثانی وحدت و نکره است

و تا آخر قصیده بهمین نحو مختلط است و این روش خلاف اسلوب اساتید پیشین

بوده هنوز هم معاصرین در اشعار خود رعایت میکنند زیرا یای نکره از

نظر تلفظ بایاهای دیگر متفاوت است و بصورت کسره ادا میشده است .

در اشعار اساتید مواردی هست که اگر یای وحدت بصورت کسره ادا نشود

وزن شعر صحیح در نمی آید از جمله انوری ضمن قطعه‌یی میگوید

شبی بواقع نان غیاث دین دیدم

مگر بگوش‌وی از خواب من خبر برسید

طلاق داد زن خویش را که قحبه چرا

تو نان (بجایی) نهی کش بخواب بتوان دید

پنجاه و شش

کمال الدین اسمعیل اصفهانی در غزلی میگوید :

لب و دندان یار من نگرید      خوشی روزگار من نگرید  
تا چو در روی وی نگاه کنید      (باری) هم از شمار من نگرید  
این شواهد بخوبی اختلاف تلفظ یای نکره را با سایر یاهای

خطاب، مصدری، نسبت و امثال آن میرساند

فقط در اشعار اساتید مواردی هست که یای نکره بایای شك و  
تردید، شرط و جزا و تمنا و آرزو در قافیه یا ردیف با هم آمده است  
و میرساند که تلفظ آن نیز در ابتدا بصورت کسره بوده است.

در ترجیع بند معروف سعدی که باین مطلع شروع می شود

ای زلف تو هر خمی کمندی      چشمت بکرشمه چشم بندی

این بیت آمده است

ای کاش ز در در آمدی دوست      تا دیده دشمنان بکندی

در اشعار سایر اساتید نیز نظیر آن بسیار است

#### حذف رابطه در جمله

بطوریکه در سخنان صبا بنظر رسیده وی روابط و گاهی افعال را  
در جمله محذوف می دارد مگر در قصاید و ابیاتی که رابطه و فعل از اجزاء  
شعر مثلاً ردیف باشد چون در صفحه ۴۸

خجسته عید بدیدار ظل سلطانست      که ظل سلطان را عید ظل یزدانست

یادر صفحه ۵۱

چون سحر دارای روم از شاه زنگ افسر گرفت

از پی رامش جهان را چرخ در زیور گرفت

حذف روابط در صورت وجود قرینه از نظر ایجاز پسندیده و معمول

پنجاه و هفت

اساتید است ولی تاحدی که در فهم مطلب و درک معنی خلل نرساند .  
در سخنان صبا موارد بسیاریست که فعل و رابطه از جمله حذف  
شده است و پیدا است که این شیوه سخن گویی مطبوع طبع و موافق ذوق  
وسلیقه او بوده است نه از روی ضرورت، زیرا در ابیاتی هم که آوردن فعل  
و رابطه بسهولت مقدور بوده است وی شیوه سخن خویش را برگزیده و  
ارحیح دانسته است چون در قطعه مندرج در صفحه ۶۶۵

جهاندار فتحعلیشه که شایان      بکف گر سرایان که بحر عفاقم  
در این بیت که نظایر بسیار دارد میتواندست که لفظ شاید و سراید  
بجای شایان و سرایان که بصورت صفت و بدون رابطه آمده است بکار  
برد ، باری در بسیاری از موارد این ایجاز موجب پیچیدگی معنی و  
نارسایی کلام گردیده است از جمله در صفحه ۳۲۹

ای آنشهی که بر لب کز آسمان مهم

ای آن مهی که بر دم کز لامکان برم

در این بیت رابطه و ضمیر حذف شده و معنی آن چنینست  
ای آن شهی که بر لب تست یا بر لب داری کز آسمان مهم  
در صفحه ۱۰۱ در توصیف تذکره انجمن خاقان تألیف فاضل  
خان گروسی گوید

بحر در بحر در آن موجزن ار آب حیات

زین سپس در ظلمات آب خضر پنهان باد

شعرا زنده بدان آب اگر زین منکر

نارنیرانشان کیفر زچه ؟ از کفران باد

پنجاه و هشت



صفحه ۱۰۲

این همایون روز فرخ کافتاب روز گار  
آفتاب آسا زمین و آسمان آراستند  
کلمه رابطه (است) پس از لفظ روز گار حذف و درك معنی رادشوار  
ساخته است

صفحه ۱۵۲

باشارت منش از مهر که هان از چه چنین  
بلبت ناله زار و بکفت صرّه زر  
یعنی باشارت گفته مش

صفحه ۱۶۸

در زبانه چاک چون بانیر اعظم نورد  
گر بنیر نگ آورد سیاره جاد و فروغ  
نورد بجای (هم نوردست) و شمار بجای (در شمارست) استعمال شده است  
صفحه ۲۹۷

چون ز تیغش سیل خون سیال شرم زین مثال  
کاسمان در اوج آن کاخی سپنجی در مسیل  
فعل (آید) بعد از لفظ (شرم) و رابطه (است) بعد از کلمه مسیل  
حذف شده است

صفحه ۱۱۸ در صفت حمام گوید

هفتاد اگر هفت فلك در چه بکنجش

چون هفت نهان در چه بکنجینه هفتاد

این بیت در اثر حذف روابط بصورت معما در آمده و این معنی از  
آن اراده شده است: اگر هفت فلك در آن حمام گنجانده شود مانند عدد

پنجاه و نه

هفت است در ضمن هفتاد و پیداست که این الفاظ برای این معنی نارساست  
صفحه ۴۳۹

ولی پایه‌تان را چوپای آسمان پو      مپوید از من بهنجار نسیان  
لفظ (شد) از آخر مصراع اول حذف شده است  
صفحه ۱۱۰

آنچه در کشور شه نیست سری کان نادان  
آنچه در ملک ملک نیست دلی کان ناشاد  
در یک بیت چهارجا رابطه (است) حذف شده است

صفحه ۳۵۱ در بیان بازگشت شاه و همراهانش از سفر گوید :  
بیاد یار زیاران پردگی قارون      چه شیخ فالک بازو چه زال فال نشین  
یعنی همسران و پردگیان مسافران از بس بیاد یاران (همسران  
خویش) بفالگیر مراجعه میکردند و اجرت میدادند آنان توانگر و  
قارون شده بودند در کاین معنی از این بیت هم تقریباً کار همان فال گیر  
و رمال خواهد بود

گاه در اثر حذف یک یا دو رابطه و فعل عبارت بصورت جمله  
شرطیه در آمده است و خواننده پس از قرائت یک بیت جزای شرط را در بیت  
دیگر جستجو میکند، در صورتیکه با افزودن رابطه جمله کامل خواهد بود  
مثلاً در صفحه ۱۸

اگر رایش بنظم این نه اورنگ      ز هفت اورنگ آراید ثریا  
یعنی اگر رایش بنظم این نه اورنگ (تعلق گیرد)  
در صفحه ۴۲۷

اگر چه زال رسن ریس از پرنده نژند      اگر چه پیر خشن پوش از حریر حزین

یعنی اگرچه زال رسن ریس بوده است اکنون از پزند نژند و  
اگرچه پیرخشن پوش بوده است از حریر حزین است

صفحه ۳۱۱

شاهنشاه اگر پر خاشجو افلاک و اجرامش  
چو بادریای آتش در سگالش ژاله و شبنم  
فعل (گردد) پس از کلمهٔ پر خاشجو و رابطهٔ (است) پس از لفظ  
شبنم محذوفست

صفحه ۳۲۰

اگر قوالب الفاظ را عوالم معنی پی ستایش خسرو یکی ثنای مرخم  
کلمه (باشد) از آخر مصراع اول و رابطه (است) از آخر مصراع  
دوم حذف شده است

نظایر این گونه محذوفات که فهم مطلب را دشوار و مستلزم  
تأمل بسیار میکند در اشعار صبا فراوانست

بکار بردن ماضی نقلی بجای صفت  
در قصائدی که باردیف (یافته) (آراسته) (آمده) و امثال آن ساخته  
است، خلاف قواعد دستوری و استعمال اساتید سخن که اینگونه  
کلمات را بصورت صفت مفعولی، ساده یا مرکب و در معرض  
حال بیان کرده اند، صبا بصیغهٔ سوم شخص ماضی نقلی در عبارت  
آورده است با حذف رابطهٔ زمانی مانند.

صفحه ۴۶۱

تا سپهر از مهر بر سر افسر زر یافته  
کی چو این شاهنشاه زرینه افسر یافته

شصت و یک

شاه شاهنشاه نشان فتحعلیشاه کاسمان  
در حریمش خویش را چون حلقه برد ریافته

صفحه ۴۷۱

شاهد تن پرور نوروز تن آراسته      آفتاب و ماه از مشکین پرن آراسته  
زیب در زیب و طر از اندر طر از انگیخته      باغ در باغ و چمن اندر چمن آراسته

صفحه ۴۷۷

این نگار ظل سلطان سوی سلطان آمده  
یاسه تال جسم بیجانـی بر جان آمده

یاز ملک دلکش شاپور نقش پـور شاه  
صید شیرین را بار من شکرستان آمده

فقط در صفحه ۴۷۴ يك قصیده باین مطلع ملاحظه شد

عیدست و بر دربار شه میران پی بار آمده

شاهان گردون بار گه در بان در بان آمده

که ردیف ها صحیحاً بصورت صفت و در معرض حال استعمال  
شده است، جز در چند بیت آخر قصیده که مانند سایر قصائد فعل مربـوط  
بزمان گذشته و بصورت ماضی نقلی است با حذف رابطه زمانی

همچنین بیت شریطه یکی از قصائد در صفحه ۴۷۴ که آن نیز

بصورت صفت است

باد در این پهن میدان جاودان گوی مراد

در خم چو گان شاه گوی زن آراسته

بقیه ابیات این نوع قصائد حقاً باید با افزایش رابطه (است) در

ردیف قصایدی که به (ت) ختم می شود درج شده باشد.

شصت و دو



مواردی نیز دیده شده است که جمله نه در معرض حال و نه صحیحاً در  
معرض زمان قرار گرفته است مانند این ابیات در صفحه ۳۰۱

این منم در مدح شه سحر حلال آورده‌ام  
در ثنائیش خویش را شیرین مقال آورده‌ام

این منم از بهر عقد صاحبان حضرتش  
نوعروسانی بصد غنچ و دلال آورده‌ام

این منم از جمله خاطر بصد زیندگی  
دخترانی رشك ربّات حجال آورده‌ام  
در این ابیات اگر جمله بکلمه (آورده) ختم می‌گردید صورت صفت  
داشت و اگر پس از کلمه (این منم) حرف (که) اضافه میشد ماضی نقلی  
و جمله صحیح و کامل می‌بود و بدین صورت بهیچوجهی صحیح نیست

معانی نابجا برای کلمه آراستن

در قصیده‌یی بردیف (آراسته) در صفحه ۴۷۱ با این مطلع  
شاهد جانپرو نوروز تن آراسته آفتاب و ماه از مشکین پرن آراسته  
کلمه ردیف را بمعانی مختلف استعمال کرده است بطوری که بعضی بی  
تناسب و از معنی اصلی و لغوی حتی معنی مجازی آن بسیار دورست مثلاً:  
در معنی کمر بسته و آماده

زان نر نجم چون بدر گاه سلیمان زمن  
بندگی را هم پری هم اهرمن آراسته

به معنی کرده

چون بجیب اندر نباشد درج یا قوتش چه سود  
همسری با ناربن گر نارون آراسته

شصت و سه

عزّ شعرم را ز تحسین سر برعرش افراخته  
گرچه احسان ها به من بی ذلّ من آراسته

بمعنی پدیدرفته

از سلیمانی که فخر هر نبی رو تافته    رای دیوانی که ننگ اهرمن آراسته  
علاوه بر این ابیات و تعدادی نظائر آن در مواری فعل آراستن را  
بکار برده است که بامعنی اصلی آن (جلوه دادن- زینت کردن) بهیچ وجه  
و اعتباری متناسب نمیاید و اگر لفظی بمعنی مخالف آن استعمال میشد  
انطباق بود چون :

**آراستن گور و گورستان و کفن**

با حضيض آسمان عالم ملك ملك  
اوج گردون چون گوی کش گور کن آراسته  
از دم گرگ و زنای شیر و کام ازدها  
مشرکان را مرزغن در مرزغن آراسته  
هم حنوط از مایه ریم عفن انگيخته  
هم کفن از سایه پر زغن آراسته

**مویه آراستن**

اندر آن دم کز نهیب گیر و دار روزگار  
مویه بر آن هفت مرد این چارزن آراسته

**کار زشت آراستن**

تا بد نفرین بدین کار آگهان نابساز  
کز ازل این کار زشت نابساز آراستند

**عنن آراستن**

رخ زمهر شوزن آراید نه از مقدار مهر  
مهر چه چون شو زبی مهری عنن آراسته  
شصت و چهار

همچنین در صفحه ۴۳۷ بمعنی گفتن آورده است :  
هم آراستندم که در علم اسماء تو همزانی بوالبشر در دبستان  
در صفحه ۵۴۲ ضمن ترکیب بندی در معنی گزاردن و بجای آوردن  
گوید :

چون باورنگ حمل زد تکیه شاه اختران  
چاکر را شهر یارانت نماز آراستند  
شاید هم در اینجا نماز آراستند را بجای صف نماز آراستند آورده  
باشد ولی البته این حذف جائز نبوده است.

در باره مسامحات ادبی که در اشعار فتحعلیخان صبا مشهور است  
و نمونه هایی از آن نگاشته شد ، مرحوم محمد تقی خان سپهر مستوفی  
نیز در مقدمه کتاب براهین العجم که در سال ۱۲۶۸ (سی سال بعد از مرگ  
فتحعلیخان صبا نگاشته شده است) شرحی نوشته و قصیده یی بعذر خواهی  
از آن قصور سروده میگوید :

«وقتی از ایام شباب سید ثنا گستران وسند سخنوران فتحعلیخان  
ملك الشعرا این بنده را دیدار کرده مقالاتم را پر دخته و سخنانم را سخته  
شناخت با اینکه مرا بامداد زندگانی و آغاز سخندانی بود چون پیرانم  
خطیر داشتی و چون کار آگاهانم از مهان پنداشتی یکشب مرا فرمود: که  
من در نظم اشعار بایراد قواعدی چند مساعد نیامدم که رعایت آن در  
اشعار واجب و عدم استحضار در بدایت کار حـاجب گشت اکنون آن  
سخنان در کوی و برزن و رزبان مرد و زنست، در تصحیح آن پای فشردن  
ورنج بردن باد بچنبر بستن و کوه بناخن خستن، اکنون ترا شاید که  
بانشای نامه و انشاد چکامه یی قالع این قصور شوی و قانع این فتور آیی

من نیز اجابت این سؤال را بر خویش حتم کردم، و چون درین وقت بر  
حسب فرمان بنیاد تملیق این نامه نهادم بتنمیق این چکامه نیز خامه گشادم»  
قصیده را با این مطلع

نعوذ بالله از دست مردم دنیی که نابگاه ستیزند هم چو مرغی فجی

آغاز کرده پس از ایراد مقدمه میگوید

کنون نه جای درنگست کز قدیم الدهر

دگر زبانی قانون نموده هر قومی

درین زمان که گشاد و رشاد و میر و دلیر

چه بود چه بگفتار درچه در املی

نه جای شنع و بیغاره باشدش بسخن

اگر کلیسا کرده است قافیۀ عیسی

\*\*\*

شرح احوال و نقد اشعار مرحوم صبا را در این جا بیایان برده  
حسب الوظیفه از عنایت دوست دانشمند آقای عبدالحسین بیات که نسخه  
کامل دیوان را برای استنساخ و مقابله در اختیارم گذاشتند و همچنین از  
راهنمایی های محققانه دوست ادیب و شاعر ارجمند آقای احمد سهیلی  
خوانساری سپاسگزاری مینمایم.

محمد علی شجائی

مهر ماه ۱۳۴۱

## فهرست دیوان

صفحه

۱	قصائد	۱
۵۱۷	ترکیب بند	۲
۵۶۹	ترجیع بند	۳
۵۹۲	غزل	۴
۶۱۴	قطعه	۵
۷۰۰	رباعی	۶
۷۱۱	مثنوی	۷
۸۳۱	یک قطعه	۸



## فهرست قصائد

شماره	مصرع اول	صفحه
۱	تعالی الله خداوند جهاندار جهان آرا	۲
۲	شبانگه فروهشت چون پرده بیضا	۵
۳	تبارك الله ازین قصر آسمان فرسا	۱۱
۴	ای پادشاه مطلق ای کردگاردانا	۱۳
۵	زهی ای قیصری قصر دلارا	۱۶
۶	بنازای تخت اسکندر بیال ای مسنددارا	۱۹
۷	تعالی الله شهنشاه جهان دارای ملك آرا	۲۱
۸	بعهد دولت خسرو بدور حشمت دارا	۲۴
۹	چو گاه شام سرا پرده ظل مرکز غبرا	۲۷
۱۰	آسمان عقل و دین سرمایه عز و علا	۳۰
ب		
۱۱	گر نه شه را حاجبی اندر حجابست آفتاب	۳۱
۱۲	در شهر قم که مبادا ز حادثات خراب	۳۳
۱۳	تا زمین شد ملك دارای زمان آمد خطاب	۳۷
۱۴	حبذا بخت مساعد کاین سفر افزودم آب	۳۹
ت		
۱۵	این آستان بضعة موسی بن جعفرست	۴۱
۱۶	آنکه گیهان عقل را پیرست	۴۲
۱۷	چون شهنشاه سوی ری کرد از خراسان باز گشت	۴۳
۱۸	این فرش بارگاه شهنشاه کشورست	۴۵
۱۹	خسرو لشکر شکن چون خضم را لشکر شکست	۴۷
۲۰	خجسته عید بدیدار ظل سلطانست	۴۸

شست و نه

شماره	مصرع اول	صفحه
۲۱	چون سحر دارای روم از شاه زنگ افسر گرفت	۵۱
۲۲	شهی که پایه جاهش زعرش بر بگذشت	۵۳
۲۳	این چه ماریست که بر سینه خصمش گذرست	۵۵
۲۴	این همایون در دارای سلیمان چشمست	۵۷
۲۵	سلطان گل بمسند گلبن قرار یافت	۵۸
۲۶	این همایون قصر شاه کشورست	۶۱
۲۷	چیست آن گوهر که آب گوهری زاسکندرست	۶۴
۲۸	امروز اگر تاجوری ملک ستانست	۶۶
۲۹	امروز اگر تاجوری زیب سریرست	۷۰
د		
۳۰	حضرت قائم مقام آمد پدید	۷۳
۳۱	ای خراسان شاد و خرم زی که سلطان میرسد	۷۴
۳۲	ملك را از لطف یزدان داوری آمد پدید	۷۶
۳۳	یارب این محفل آراسته جاویدان باد	۷۹
۳۴	کی چو این برج آسمان باشد	۸۰
۳۵	خسروا آسمان زمین تو باد	۸۱
۳۶	دست قدرت تا بدهر این هفت منظر بر کشید	۸۴
۳۷	زهی کریم کرم گستر کریم نهاد	۸۶
۳۸	تا کمیت فلك روان باشد	۹۰
۳۹	خوش آن زمان که فلك یاز و بخت یاور بود	۹۲
۴۰	جهان ز فتح علی شاه شد چنان آباد	۹۶
۴۱	یارب این دهر مصون از خلل و پایان باد	۹۷
۴۲	عید مولود شهنشاه جهان آراستند	۱۰۲
۴۳	در زمانیکه فرازنده افلاك وجود	۱۰۴
۴۴	در زمان ملك غازي دارای جواد	۱۰۸
۴۵	لوحش الله ز کف راد شهنشاه جواد	۱۰۹
۴۶	نکته توحید کز اول مدلل کرده اند	۱۱۱
۴۷	ای زمین تو آسمان مانند	۱۱۳

شماره	مصرع اول	صفحه
۴۸	تاماه و سال و روز و شب ای بیهمال باد	۱۱۵
۴۹	شد ملك جهان از كف راد ملك آباد	۱۱۷
۵۰	درین دوران که ناکامی سر آمد	۱۱۸
۵۱	مدام تانه کسی را فلك بکام گذارد	۱۲۱
۵۲	هان یکی ای پیش بین بنگر برین دهر عنود	۱۲۳
ر		
۵۳	مهر و وفا طلب ز مدار فلك مدار	۱۲۴
۵۴	بقاف باختسر سوزد چو این سیمرغ زرین پر	۱۲۹
۵۵	زیبد ار نازد زمین بر آسمان از فخر و فر	۱۳۳
۵۶	مالك رقاب عالم دارای داد گستر	۱۳۴
۵۷	بحمد الله که از نیروی بخت و یاری اختر	۱۳۶
۵۸	سقاك الله ای گلشن روح پرور	۱۳۸
۵۹	شبانگه کاین همای آتشین پر	۱۴۴
۶۰	بعهد خسرو کی مرتبت سلطان جم چاکر	۱۴۸
۶۱	لوحش الله خامه دارای اسکندر گهر	۱۵۰
۶۲	قصر خورشید که از پایه خورشیدش سر	۱۵۱
۶۳	ای قصر ماه کامده از پایه ات قصیر	۱۵۳
۶۴	ای خلد پرنگار بهشتی تو یا بهار	۱۵۶
۶۵	منت خدای را که بفیروزی و ظفر	۱۵۸
۶۶	بروز گار همایون شهر یار مظفر	۱۶۶
۶۷	آسمان را راستی در این همایون روزگار	۱۶۷
۶۸	ای صنعت اسکندری ای آینه زر	۱۷۰
۶۹	هان ای معسکر ملك آسمان سریر	۱۷۲
۷۰	گرت هوای قرار ست بر سریر سرور	۱۷۵
۷۱	لوحش الله با از تأیید و لطف کردگار	۱۷۸
۷۲	در زمین تیغ کج فرزند شاه روزگار	۱۸۱
۷۳	تعالی الله مبارك قبه یی دیدم همایون فر	۱۸۳
۷۴	سپیده دم چو ز چرخ این همای زرین پر	۱۸۹

شماره	مصرع اول	صفحه
۷۵	ای سلیمان زمان ای آفتاب روزگار	۱۹۴
۷۶	ستر کبرای جهان گرچه بخردی اندر	۱۹۶
۷۷	ای جامه چینی آسمان وار	۱۹۹
۷۸	تعالی الله از مرز جانبخش خاور	۲۰۱
۷۹	ایا نسیم صبا ای صبا بت بنده و چاکر	۲۰۵
۸۰	بیا که موسم دی رفت و گشت فصل بهار	۲۰۷
۸۱	دارم از آسمان کج رفتار	۲۱۱
۸۲	از در لیلی وشی شیرین صفت کردم سفر	۲۱۸
۸۳	کیست آن یل که ز زرین زره آراسته بر	۲۲۰
۸۴	چه مرغیست آن مرغ فرخنده پیکر	۲۲۱
۸۵	کیست آن پیر خمیده قد پاکیزه ضمیر	۲۲۳
۸۶	هان یکی ای آسمان بنگر بچشم روزگار	۲۲۴
ز		
۸۷	ای فلك دلفروز از ملك دلنواز	۲۲۵
۸۸	یارب این در جهان باد بفیروزی باز	۲۲۶
۸۹	آسمان را با زمین دیدم بروزی در نیاز	۲۲۸
۹۰	در زمانی کاسمان را بازمین هر دم نیاز	۲۲۹
۹۱	این منم بر در دارای جهان روی نیاز	۲۳۱
۹۲	دوش خاتون ختن رفت چو در حجله ناز	۲۳۲
۹۳	آه گز جور و جفای آسمان کینه توز	۲۳۵
س		
۹۴	زهی ای قصر ملایک خدم عرش اساس	۲۳۵
ف		
۹۵	زهی دارای دریا دل کش آمد ابر بهمن کف	۲۳۹
ك		
۹۶	در خراسان رزم کردی ساز احسنت ای ملك	۲۴۰
هفتاد و دو		

شماره	مصرع اول	صفحه
	گ	
۹۷	تختی از سنگ بر آراست شه عرش اورنگ	۲۴۲
۹۸	چو کرد این لاله سوی بره آهنگ	۲۴۴
۹۹	از گردش چرخ آینه رنگ	۲۴۸
۱۰۰	درهمایون عهد شاهنشاه با فرهنگ و هنگ	۲۵۲
	ل	
۱۰۱	کیست آن دانای نادان چیست آن گویای لال	۲۵۴
۱۰۲	شاهد عید از بهشت اینک با فرو فال	۲۵۶
۱۰۳	در زمان خدیو فرخ فال	۲۶۱
۱۰۴	تعالی الله ازین قصر فلك ظل	۲۶۳
۱۰۵	جانب کشور جمشید روای پیک شمال	۲۶۶
۱۰۶	زهی دارای ملک آرای روشنرای دریا دل	۲۶۹
۱۰۷	بروز کار بلند آسمان جاه و جلال	۲۷۱
۱۰۸	درین زمانه دلم از هنر گرفت ملال	۲۷۶
۱۰۹	اندرین دوران که از موسی و فرعونى چونیل	۲۸۱
۱۱۰	منت خدایرا که ز تأیید ذوالجلال	۲۸۲
۱۱۱	مدام تا که بود مهر و ماه را تحویل	۲۸۵
۱۱۲	دوش در مشکوی مشکین خال خود با فرو فال	۲۸۷
۱۱۳	مالل دار ازین چرخ آینه تمثال	۲۹۰
۱۱۴	سفر کردم از کوی دلدار بیدل	۲۹۲
۱۱۵	درهمایون عهد اجلال شهنشاه جلیل	۲۹۶
	م	
۱۱۶	چوزد بتخت حمل تکیه نیراعظم	۲۹۸
۱۱۷	این منم در مدح شه سحر حلال آورده ام	۳۰۱
۱۱۸	چون صبح بر افراخت علم نیراعظم	۳۰۳
۱۱۹	لوحش الله که شرف یافت دگر مسند جم	۳۰۷
۱۲۰	زهی ای منظر عالی خهی ای زیور عالم	۳۱۰
	هفتاد و سه	



شماره	مصرع اول	صفحه
۱۲۱	دارم از آسمان مینا فام	۳۱۲
۱۲۲	کیستم من آن گنه کار نیایش گسترم	۳۱۶
۱۲۳	شهنشاه زمان جمشید دوران خسرو عالم	۳۱۹
۱۲۴	بهین سلاله حوا مهین نتیجه آدم	۳۲۰
۱۲۵	بهرملوک گیتی سیفست در نیامم	۳۲۱
۱۲۶	ویحک ای ملک جهان کز فردارای عجم	۳۲۳
۱۲۷	منت خدایرا که ز تأیید اخترم	۳۲۶
۱۲۸	لوحش الله کز خرام گنبد آئینه فام	۳۳۱
۱۲۹	شامگاهان چون فلک افراخت رایات ظلم	۳۳۴
۱۳۰	درهمایون دولت پیرایه اورنگ جم	۳۳۶
۱۳۱	سودی بجهان بجان نبینم	۳۳۶
۱۳۲	از صفاهان دلبری شیرین زبان آورده ام	۳۴۰
۱۳۳	فلک ز کینه چنین کاست جسم رنجورم	۳۴۲
۱۳۴	بیمار خفته بودم دی در خرابه قم	۳۴۳
ن		
۱۳۵	در عهد خدیو دهر خاقان	۳۴۴
۱۳۶	یارب این چرخست یا عرش برین	۳۴۶
۱۳۷	دو عید می رسدت ای ری ازیسار ویمین	۳۴۹
۱۳۸	چرا غمگین نباشد دل چرا خرم نباشد جان	۳۵۳
۱۳۹	عید ست و شاه راستان در گاه ماه راستین	۳۵۴
۱۴۰	ویحک ای زیر زمین کز ملک روی زمین	۳۵۷
۱۴۱	بچاه باختی چون یوسف خورشید شد پنهان	۳۶۰
۱۴۲	باز شد آراسته انجمن گلستان	۳۶۲
۱۴۳	دم باد بهاری شد چو روح القدس در گلشن	۳۶۷
۱۴۴	خشم شه را چون میان بر قصد جان بست آسمان	۳۶۹
۱۴۵	ای فلک راستین از ملک راستان	۳۷۲
۱۴۶	ورود موکب فیروز شهر یار جهان	۳۷۳
۱۴۷	ای شرف هر زمین از که؟ ز شاه زمن	۳۷۸

شماره	مصرع اول	صفحه
۱۴۸	تبارك الله ازین آسمان روی زمین	۳۷۹
۱۴۹	دو آفتاب کزان تازه شد زمین و زمان	۳۸۱
۱۵۰	آسمان فرو فرهنگ آسمان داد و دین	۳۸۵
۱۵۱	عید از بهشت راستین بر کام شاه راستان	۳۸۷
۱۵۲	قصری از آبگینه باز از پی تیمصری عیان	۳۸۸
۱۵۳	لوحش الله ملك روی زمین	۳۹۲
۱۵۴	بدلکش عهد شاهنشاه گیپان	۳۹۴
۱۵۵	دردورخورشید زمین در عهد جمشید زمن	۳۹۷
۱۵۶	درین دوران کز آئین چون بهشتی عرصه گیپان	۳۹۸
۱۵۷	تعالی الله سلیمان زمان خاقان بن خاقان	۴۰۱
۱۵۸	بسی مر آسمانرا اختران سیمگون جوشن	۴۰۴
۱۵۹	دوش چون در باخت رشد خسرو خاور نپان	۴۰۸
۱۶۰	شد زمین آسمان امن و امان	۴۱۱
۱۶۱	گشت زاغ شب چواز بنگاه عنقا زرفشان	۴۱۵
۱۶۲	ای نام تو اختر همایون	۴۱۸
۱۶۳	ای ملك زاده رادای مك دانش و دین	۴۱۹
۱۶۴	زهی چو چشم صبا چشم روشنان روشن	۴۲۲
۱۶۵	علت ایجاد عالم شهریار انس و جان	۴۲۴
۱۶۶	در زمانیکه حسام ملك روی زمین	۴۲۶
۱۶۷	بروز کار جهان داور زمان و زمین	۴۲۸
۱۶۸	تبارك الله ازین روزگار نغمه هایون	۴۳۱
۱۶۹	در زمان شهریار انس و جان	۴۳۴
۱۷۰	پی رامش آراستم دوش ایوان	۴۳۶
۱۷۱	چیست آن پیکر تنین شکر پیل توان	۴۴۳
۱۷۲	این منم با آفرینی قیروان تا قیروان	۴۴۷
۱۷۳	در قران داور دارا نشان	۴۵۰
۱۷۴	بطرف گلشن خضرا دمید لاله روشن	۴۵۴

شماره	مصرع اول	صفحه
۱۷۵	بردر شه زبید ار بر آسمان نازد زمین	۴۵۶
۱۷۶	چبست آن حقه زمردگون	۴۵۷
۱۷۷	دلابنال یکی زار زین زمین وزمان	۴۵۸
۵		
۱۷۸	ای بلند ایوان زرین ای همایون بارگاه	۴۵۹
۱۷۹	تا سپهر از مهر بر سر افسر زریافته	۴۶۱
۱۸۰	در زمانی کاین زمانه زیب و زیور یافته	۴۶۴
۱۸۱	ای ملک زمین نام تو امروز در افواه	۴۶۶
۱۸۲	این منم از شوق ری جانم پرواز آمده	۴۶۸
۱۸۳	زهی ای قصر شاه آسمان جاه	۴۷۰
۱۸۴	شاهد جان پرور نوروزتن آراسته	۴۷۱
۱۸۵	عید است و بر دربار شه میران پی بار آمده	۴۷۴
۱۸۶	این نگار ظل سلطان سوی سلطان آمده	۴۷۷
ی		
۱۸۷	گیتی که بود زاتش بیداد گلخنی	۴۷۸
۱۸۸	هیچ دانی که سر آغاز چسان عرش خدای	
۱۸۹	ای کسوت خجسته ندانم چه جوهری	۴۸۱
۱۹۰	بگیتی باد نوروزی بعالم ابر نیسانی	۴۸۲
۱۹۱	بروز گار همایون شاه فرخ پی	۴۸۵
۱۹۲	ویحك ای بارگه داد که از بارخدای	۴۸۶
۱۹۳	ای خاک پاك پایت چون آب زندگانی	۴۸۹
۱۹۴	لوحش الله زاده شاهنشاه کشور گشای	۴۹۰
۱۹۵	چشم من دور از غبار موکب دارای ری	۴۹۱
۱۹۶	دریغ و درد که ازدور چرخ زنگاری	۴۹۳
۱۹۷	بشاهزاده محمد حسین فرخرای	۴۹۶
۱۹۸	یارب این جودست یا غارتگر دریاستی	۴۹۹
هفتاد و شش		

شماره	مصرع اول	صفحه
۱۹۹	توای مرقع دلکش مگر بهشت برینی	۵۰۲
۲۰۰	هوا شد ز تأثیر باد بهاری	۵۰۳
۲۰۱	چیست دلا مایه نیک اختری	۵۰۶
۲۰۲	کیم من بشهر صفاهان اسیری	۵۰۸
۲۰۳	صفوت صبحست یا صفای صباحی	۵۱۱
۲۰۴	زلف تو بگشود باز دست بغارتگری	۵۱۳
۲۰۵	شد عهد نوبهاران بر شاخسار ساری	۵۱۵

### ترکیب بند

۱	ویحک ای عید همایون پی گیتی آرای	۵۱۹
۲	عید به پیرایه تن آراست باز	۵۲۵
۳	لوحش الله باز زیور بر زمین بست آسمان	۵۲۹
۴	ای قصر رفیع آسمان رنگ	۵۳۴
۵	زمین چون آسمان آراسته باز از بهارستی	۵۳۹
۶	عید سلطانی همایون باد بر سلطان جان	۵۴۱
۷	کاش از بیداد هفت اختر فغانی کردم	۵۴۴
۸	بهار دلفروز آمد چمن شد دلکش ودلبر	۵۴۸
۹	چیست آن باد که از کوه تکاور دارد	۵۵۱
۱۰	قضا چو با قدر از گاه جم سراید راز	۵۵۶
۱۱	ویحک ای بخت همایون که مرا بار از تو	۵۵۹
۱۲	بامدادی شور و شیون در زمین و آسمان	۵۶۵

### ترجیعات

۱	عیدست وز تخت و تاج خسرو	۵۶۹
۲	ای خامه وای نامه وای طبع کهرزای	۵۷۵
۳	همایون جشن دارای زمانست	۵۸۰
۴	من زاده شاه بی نظیرم	۷۸۳

### هفتاد و هفت

شماره	مصرع اول	صفحه
۵	باز شاهنشه ره ری بر گرفت	۵۸۵
	غزلیات	
۱	بی سبب دادم ز کف دامان یار خویش را	۵۹۲
۲	ساقی بگردش آمد و پر کرد جام ما	۵۹۲
۳	رخست ابن یا که ماه عالم آرا	۵۹۳
۴	جور تو بجان وفاست ما را	۵۹۳
۵	رقیب بار ندارد بکوی یار امشب	۵۹۳
۶	بدست پیرمغان داده ایم دست ارادت	۵۹۴
۷	گذشته گرچه جفایش بمن زحد نهایت	۵۹۴
۸	چون کنم چون کز فسون غیر یار از دست رفت	۵۹۵
۹	خرم دل آنکس که گرفتار کسی نیست	۵۹۵
۱۰	سوی گلستان روم کی ز سر کوی دوست	۵۹۵
۱۱	امشب که مرا دیده بدیدار تو بازست	۵۹۶
۱۲	دلم در عین وصل از بیم هجران آنچنان نالد	۵۹۶
۱۳	چه بندم دل بعهدی کان مه نامهربان بندد	۵۹۷
۱۴	هر که باغمزده بی از غم ما یاد کند	۵۹۷
۱۵	گر مرا هر نفسی تازه بتن جانی بود	۵۹۷
۱۶	بعالم گر جوان گر پیر باشد	۵۹۸
۱۷	باید شب هجران سحری داشته باشد	۵۹۸
۱۸	هزار جام سفالینه هیچ کم نبود	۵۹۹
۱۹	چو آن نامهربان از جان مشتاقان خبر گیرد	۵۹۹
۲۰	ز کوی یار بستم رخت سوی کشوری دیگر	۵۹۹
۲۱	داد مرا از وفا وعده دیدار یار	۶۰۰
۲۲	هر که را بر سر بود سودایی از جای دگر	۶۰۰
۲۳	از دل شوم مهر تو زایل نه و هرگز	۶۰۱
۲۴	دل من تنگ و اشک تو غماز	۶۰۱



شماره	مصرع اول	صفحه
۲۵	درد هجر تو نیست درمانش	۶۰۲
۲۶	دورم ز آستان تو کرد آسمان درین	۶۰۲
۲۷	یک جو بدو عالم نفروشیم غم عشق	۶۰۳
۲۸	شب فراق چنان داردم پریشان حال	۶۰۳
۲۹	ربود از من بقی نامهربان دل	۶۰۳
۳۰	ای بیادت ناله های زار دل	۶۰۴
۳۱	رویت همه شب بخواب بینم	۶۰۴
۳۲	خوشم گرتیره باشد روزگارم	۶۰۵
۳۳	بمن از رندی و مستی و نی و چنگ و ندیم	۶۰۵
۳۴	ساقیا خون شد دلم ازدور گردون چون کنم	۶۰۶
۳۵	اگر جدا کنی ای دوست بند از بندم	۶۰۶
۳۶	جز آستانه پیرمغان پناه ندارم	۶۰۷
۳۷	کار بجز عشق آن نگار ندارم	۶۰۷
۳۸	بهر دیار که رفتم بهر مقام که دیدم	۶۰۷
۳۹	تاباتو ز می چهره برافروخته بودم	۶۰۸
۴۰	جدا زان سرو گل رخ سوی گلشن چون گذر کردم	۶۰۸
۴۱	تا چند گدازی جان از آتش هجرانم	۶۰۸
۴۲	اگر با نوجوانی باده یی در جام می کردم	۶۰۹
۴۳	پروای علاج دل بیمار ندارم	۶۰۹
۴۴	ای خرامنده سروسیم اندام	۶۱۰
۴۵	سلسله دوستی زیار بریدم	۶۱۰
۴۶	افسوس که عهد گله داران	۶۱۱
۴۷	غمی از دلستانی دردش بین	۶۱۱
۴۸	ای دل ز جور آسمان جادر بر خمار کن	۶۱۲
۴۹	چو فریاد و فغانم ره ندارد در دل جانان	۶۱۲

قصاید

# بسم الله الرحمن الرحيم

در توحید حضرت آفریدگار

و نعت احمد مختار صلی الله علیه و آله

تعالی الله خداوند جهاندار جهان آرا  
مرصع کرد بر چرخ زبرجد گوهر انجم  
پریشان کرد در بستان مطرا طره سنبل  
ز انجم بوستان آسمان پر نرگس فتان  
ز فضلش شاهد شام آمده باطره تیره  
ز حکمش چشمه موسی روان ازخاره محکم  
ز سوزان نار بهر پور آزر پرورد گلشن  
ز بحر قدرتش گردون گردان يك صدف باشد  
نشانده باغبان قدرتش در روضه هستی  
بغمزه غارت تقوی بایما آفت ایمان  
همه کافر ولی آتش فروز ملت مؤمن  
ستاند عقل و هوش و طاقت از مجنون سرگردان  
شود چون آشکارا از لباس طلعت لیلی  
کند چون در زلیخا جلوه یوسف را کند حیران  
فکنده پرتوی از خویشتن در نو گل ۱ سوری  
عنادل ۲ را از ان آمد فغان و ناله و زاری  
بشمع انجم افروز چون بیند فروغ از آن  
غرض معشوق و عاشق اوست عشقی خود بخود باز  
چنین گویند هشیاران که مدهوشند در یزدان  
که ذات او بود دریا و موجودات امواجش

۱۰

۲۰

کز شد آشکارا گل زخار و گوهر ازخارا  
معلق کرد بر خاک مطبق گنبد مینا  
فروزان کرد در گلشن منور چهره رعنا  
ز ازهار آسمان بوستان پر زهره زهرا  
ز فیضش بانوی بام آمده با غره غرا  
ز امرش نایقه صالح عیان از صخره صما  
ز بی برنخل بهر دخت عمران آورد خرما  
در آن از اختر و انجم هزاران لؤلؤ لالا  
هزاران سرومه منظر هزاران ماه سرو آسا  
بسیم لاله سوری بگیسو عنبر سارا  
همه نادان ولی سرمایه سوز دانش دانا  
رباید صبر و آرام و توان از وامق شیدا  
شود چون جلوه گر ز آینه رخساره عنرا  
شود چون ظاهر از یوسف زلیخا را کند رسوا  
نهاد جلوه یی از خویش در سرو سهی بالا  
قماری ۳ را از آن باشد خروش و شیون و غوغا  
زند آتش بجان خویش از آن پروانه بی پروا  
لباسی در میان ، شخص سلام و هیأت سلمی  
که الحق زین سخن بادا برایشان مرحبا اهلا  
ولی گر ۴ نیک بینی نیست موجودی بجزد دریا

شد از آثار لطف و رحمت آن حاکم مطلق  
 ز قعر نیل موسی را ز شر قبطیان معبر  
 ازو در نخل خار سینه سوز و بار جانپرو  
 ازو در محفل تن شاهد روحست بزم افروز  
 نخست ایجاد کرده خاک و باد و آب و آتش را  
 پیش آفتاب ذات پاکش صادر اول  
 صبا چون نیست کس آگه<sup>۱</sup> ازان افسانه دلکش  
 تواند پیک اندیشه برد بر کنه ذاتش پی  
 بقعر بحر بی پایان برد گر خار خشکی ره  
 شبا هنگام کاین ضرغام زرین بال سیمین تن  
 خرامان گشت از هر سو بامر خالق بیچون  
 ز صنع او عیان در<sup>۲</sup> هفت منظر هفت سیاره  
 درین عالم ز تأثیرات سعد و نحسشان آمد  
 فشانده ناقه صنعش درین کیمنت<sup>۳</sup> زنگاری  
 من و پیر خرد حیران بسر قدرت یزدان  
 چو دیدم این شگفتیهای قدرت با خرد گفتم<sup>۴</sup>  
 چه باشد مقصد اصلی که باشد علت غائی  
 زبان بگشود و بامن گفت کاین آثار گوناگون  
 محمد (ص) شاه دین پرور رسول خالق اکبر  
 حبیب حضرت یزدان قسیم جنت و نیران  
 ز فقرش افسر و نازد ز فرقش افسر یاسین  
 مشرف آمد از گرد قدومش تارک کرسی  
 زهی آمد لوای عرش سایت آسمان شقه  
 ز رویت پرتوی باشد فروغ وادی ایمن  
 تعالی الله ای شاه فلک ملک ملک لشکر  
 ز خرگاه تونه گردون کله بنهاده چون کیوان

شد از آیات فضل و یاری آن خالق یکتا  
 باوج چرخ عیسی را ز کید دشمنان مأوی  
 ازو در نخل نیش جانگزا و نوش روح افزا  
 ازو در کشور جان خسرو عقلت ملک آرا  
 پس از آن چار ضد آراسته ماهیت اشیا  
 بحیرت بر سردیوار حیرانیت چون حربا  
 ز بان زین داستان بر بند و لب زین گفتگو مگشا  
 تواند طایر فکرت کنبد بر بام فهمش جا  
 پیام<sup>۵</sup> گنبد گردان<sup>۶</sup> نهد گر مور لنگی پا  
 ازین بیدای نا پیدا کران گردید ناپیدا<sup>۳۰</sup>  
 بسی آهوی مشک افشان سیمین سم درین صحرا  
 کشان واقف نباشد هیچکس از مقطع و مبدا  
 یکی را عیش جانپروریکی را رنج تن فرسا  
 هزاران گوهر رنگین هزاران لؤلؤ لالا  
 نظر بر گنبد گردان نگه بر مرکز غبرا  
 حماک الله<sup>۷</sup> ای پیر جوانبخت جهان پیرا  
 ز ابداع زمین و آسمان و آدم و حوا  
 همه فرعند و اصل آن وجود سید بطحا  
 جهاندار و جهاندار جهانگیر و جهان آرا  
 بنای کفر ازو ویران اساس دین ازو برپا<sup>۴۰</sup>  
 ز پشمش کسوت و بالذ ز جسمش خلعت طه  
 منور گشت از شمع جمالش بزم او ادنی  
 خهی باشد براق برق سیرت<sup>۸</sup> لامکان پیما  
 ز خلقت نفحه یی باشد نسیم ساحت صنعا  
 که لشکر لاتعد آمد ترا و ملک لاتحصی  
 بدرگاه تو هفت اختر کمر بر بسته چون جوزا

۱- نسخه ب، چون نیستی آگه ۲- نسخه ب، باوج ۳- نسخه ب، گردون  
 ۴- نسخه ب، بر ۵- کیمنت: نوعی چرمست ۶- نسخه ب، قدرت را بخود  
 گفتم ۷- حماک الله: خدایت حفظ و حمایت کناد ۸- نسخه ب، برق سایت

کواکب جوهر وافلاك پیلان جواهر کش  
 ویا این هفت بختی را بود از اخگرانجم  
 و یا آمد سپهرت سائلی وز اختر رخشان  
 ۵۰ ویا پا بر سر گردون نهادی یکشب وزانشب  
 طبقهای زمرد فام گردون را بصد شادی  
 چونومیدی کنند از آه سرد صبحدم حاصل  
 نبودی بوالبشر را گر عطوس<sup>۱</sup> از گردنعلینت  
 ترا معراج صدر قاب قوسین آمد از رتبت  
 ترا در بزم او ادنی هزاران نکته گفت ایزد  
 اگر پوشید یزدان بوالبشر را خلعت هستی  
 طواف بارگاهت گر نبودی چرخ را مطلب  
 ز شوق در گهت باشد خرام گنبد گردان<sup>۲</sup>  
 خیم احتشامت را چو ز اغاز آستر آمد  
 ۶۰ بعالم زان شدی بی سایه ای در سایه ات عالم  
 نبودی گر غرض مولود میمون تو در عالم  
 گشاید مرغ عیسی گر پیام بارگاهت پر  
 شدی از فرط جود تو هیولی صورت معنی  
 زاعجاز تو ای سرور بوقت زادن از مادر  
 کشم خجلت اگر نثری کنم در نعت تو تبیان<sup>۳</sup>  
 دهد از نثر من گرچه ملک پیرایه پروین  
 نگارم نامه زان امروز در نعت تو ای سرور  
 بدامان ثنایت وهم را کی دسترس باشد  
 اگرچه طایر اندیشه عمری زین هوس پرزد  
 ۷۰ در آن روزی که حک سازند این هفت آیت روشن  
 مرا از چهره جان گرد طغیان از عطا بفشان  
 کیم در مانده بی غافل گنه کاری پریشان دل

که آرندت بدرگاه فلك سار آن جواهر سا  
 هزاران داغ غم بردل زرشك نفاقه غضبا  
 پراکندی بدامانش هزاران گوهر رخشا  
 نثار مقدمت را پیشکاران قضا شبها  
 کنند از اختران هر شامگه پر لؤلؤ لالا  
 بحسرت در پرند نیلگون سازند ناپیدا  
 نگشتی عطسه<sup>۴</sup> او مایه ماهیت عیسی  
 اگر معراج ذوالنون صدر نون<sup>۵</sup> شد در تکت دریا  
 اگر وقتی بی پاسخ لن ترانی گفت با موسی  
 برو دوش ترا آراست از پیرایه لولا  
 نگشتی روز و شب بیهوده گرد مرکز غبرا  
 بلی باشد بسوی کل همیشه جنبش اجزا  
 ز ننگ ابتدال ایمن شد این زنگار گون دیا  
 که دارد مهر عالمتاب زیر سایه ات مأوا  
 نگشتی از ازل زان هفت شوی این چار زن حبلی<sup>۶</sup>  
 سزد گر زیر بال خویش گیرد بیضه بیضا  
 اگر وقت شهادت لانبودی لازم الا  
 بجوشیده آب از آذر بر آمد<sup>۷</sup> آذر از دریا  
 برم تشویر<sup>۸</sup> اگر شعری کنم در وصف تو انشا  
 کند از شعر من گرچه فلك آرایش شعری  
 که گردد نامه ام نامی بیمن نام تو فردا  
 که آن خورشید تابانست و این خفاش نابینا  
 ولیکن مرغ عیسی کی شود همخانه با عیسی  
 در آن وقتی که در پیچند این نه دفتر خضرا  
 مرا زاینه دل<sup>۹</sup> زنگ عصیان از کرم بزدا  
 در آن هنگامه هائل که نبود جز تو کس ملجا

۱- عطوس : عطسه ۲- نون : ماهی ۳- نسخه ب ، گردون ۴- حبلی : آبستن

۵- نسخه ب ، بجوشد ۶- نسخه ب ، برآید ۷- نسخه ب ، تبیین ۸- تشویر : شرمندگی

۹- نسخه ب ، از دیده دل



کشندم چون بصد زاری بیاداش گنه کاری  
 فلك کشورشهنشاهاتوی چون سید و سرور  
 نپندارم که بگذاری غلامان را چنین مضطر  
 همی در آتش دوزخ کنند اشرار تا منزل  
 حسودان ترا منزل بود در آتش دوزخ

بمن میسند این خواری مرا برهان از ان غوغا  
 ملك چا کر خداونداتوی چون ملجأ و مولا  
 نپندارم که بیسندی محبان را چنین رسوا  
 همی در سایه طوبی کنند احرار تا مأوا  
 محبان ترا مأوا بود در سایه طوبی

### در نعت امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا سلام الله علیه

شبانگه فرو هشت چون پرده بیضا  
 عروسان جمّاش این هفت پرده  
 ز شام و یمن چون دو مشتاق بیدل  
 ز بس نقشهای بدیع خجسته  
 خطا گفتم از این تماثیل دلکش  
 که ناگه سحرگاه نقشی دگر زد  
 زمیری بشاهی که لشکر کشیدی  
 بعزم سفارت بامیدواری  
 مسلح شدم اوّل از بیم رهن  
 یکی رمح خطی بیازو چو رامح  
 بکف برگرفتم یکی گوی و چو گان  
 که ناگه در آمد ز در ماهر ویم  
 بخایید بیجاده گون فندق از غم  
 بلولویی آراست گه لاله‌یی را

بگردون سرا پرده زد ظل غبرا  
 بهر هفت<sup>۱</sup> آراسته روی زیبا  
 گرفتار رشك دو پیکر دو شعرا<sup>۸۰</sup>  
 چو ایوان مانی شد این کاخ مینا  
 بدندان حیرت سر انگشت مانی  
 که گشت آن صور محو ازین لوح خضرا  
 بتسخیر ملك خراسان خور آسا  
 رها باره<sup>۲</sup> ام را شد از پاردم پا  
 چو گردان زابل چو ترکان یغما  
 یکی تیغ هندی حمایل چو جوزا  
 چو پستان و زلف مه<sup>۳</sup> سرو بالا  
 بزلفی دلاویز و رویی دل آسا  
 در آن پسته<sup>۴</sup> شه‌پرورد گویا<sup>۹۰</sup>  
 که لولو شدش بنده و لاله لالا<sup>۴</sup>

۱- هر هفت : آرایش ۲- باره: اسب ۳- نسخه ب، بت ۴- لالا: اینجا بمعنی لله

چو ابر بهاری همی کرد زاری  
 پیرامن روی چون روز روشن  
 گه از شوربختی و از تلخکامی  
 گه از گردش ماه و از سیر اختر  
 گهی گفت بامن بزاری و حسرت  
 جفا سخت خوش بوده است ای اعادی  
 چنین دامن و صلم از کف ندادی  
 خدا را بخواهید ای دوستداران  
 گهی از طبرخون طبرزد فشان شد  
 گرت عزم رزمست و آهنگ غارت  
 سپاهیت بخشم ز ترکان غمزه  
 و گر میل گوئیست و چو گانت اینک  
 بیازی بران باره کامرانی  
 زنا بخردی خویشتن را میفکن  
 جلاجل<sup>۳</sup> پیام اجل میگزارد  
 مسافر طریق سفر میسپارد  
 نخست از پی پاسخ اوفشاندم  
 پس آنکه بدو گفتم ای ماه روشن  
 بجان و تن نازنینت که بی تو

چو برق یمانی همی کرد غوغا  
 گسستی همی زلفکان شب آسا  
 همی در شکر سود لولوی لالا  
 همی بر قمر ریخت عقد ثریا  
 عفی الله چنین بود عهد تو با ما  
 وفا نیک بد بوده است ای احبا  
 گرش در ره مهر نقشردمی<sup>۱</sup> پا  
 شکیبایی بهر این ناشکیبا  
 که ای یار جنگ آور بی محابا  
 بیزمت کنم رزمگاهی مهیا<sup>۲</sup>  
 بر آور بجنگ آوری دست یغما  
 دو پستان سیمین دو زلف سمن سا  
 بمیدان این سینه سیم سیمما  
 ز رنج مـوفر زعیش مـوفا  
 تو بیچاره خوانیش آهنگ و آوا  
 تو آواره دانیش وادی و صحرا  
 جگر پاره از چشم خونابه پالا  
 پس آنکه بدو گفتم ای سرور عنا  
 بجان نا شکیم بتن نا توانا

۱- نسخهٔ ب، بفشردمی ۲- نسخهٔ ب، مهنا

۳- جلاجل : جمع جملجله بمعنی زنگهای کوچک که بگردن چارپایان بندند

مرا بی رطبهای نوشین لب تو  
و لیکن بآن پاک دادار داور  
که نبود ز بیم-هریم این تباعد<sup>۱</sup>  
بفرمان دارا بود این عزیمت  
در این رنج باید صبوری گزیدن<sup>۲</sup>  
در ایوان نگردد همه عیش حاصل  
فتاده بسی شخص از صدر ایوان  
ز راه مورد<sup>۳</sup> بر رنج مؤبد<sup>۴</sup>  
غرض چون بزاریش بدرود کردم  
بهمراهی لشکری دیو-گوهر<sup>۵</sup>  
بیغولۀ غول هرگز نباشد  
مجدر<sup>۶</sup> جبین هایشان راست گویی  
چو وصل آمده هجرشان روح پرور  
نکردم ز اقوالشان فهم حرفی  
بحوا و آدم-گران<sup>۷</sup> قوم باشند  
بکوه و بیابانی اندر جهاندم  
همه سنگ آن کوه جانکاه، هایل  
مجدر<sup>۸</sup> ز اشک اسیران حیران  
ز سرما و گرمای آن کوه و وادی

چه نوش و چه نیش و چه خار و چه خرما  
که مهر ترا داده در جان من جا  
که نبود ز بد خوییم این تعدی  
چه فرمان دادار و چه حکم دارا  
که رنج صبوریت داروی هردا<sup>۹</sup>  
بمیدان نگردد همه رنج پیدا  
رسیده بسی مرد از صف هیجا  
ز تیغ-مهند<sup>۱۰</sup> بعیش-مهنای<sup>۱۱</sup>  
شد او جانب خانه، من سوی صحرا  
همه فتنۀ دهر و آشوب دنیا<sup>۱۲</sup>  
چو آن غول رویان عفریت سیما  
مسمر<sup>۱۳</sup> سپرهاست پیدا-بیدا<sup>۱۴</sup>  
چو هجر آمده وصلشان محنت افزا  
که آییم ز اقوالشان در محاکا<sup>۱۵</sup>  
ز اولاد آدم ز احفاد<sup>۱۶</sup> حوا  
یکی خنگ<sup>۱۷</sup> که پیکر دشت پیما  
همه خاک آن دشت خونخوار، غمزا  
مخمر<sup>۱۸</sup> بخون شهیدان دروا<sup>۱۹</sup>  
چوخارا شدی موم و چون موم خارا

۱- تباعد: دوری جستن ۲- نسخه ب، کشیدن ۳- نسخه ب، این-دا: دا: بمعنی در دست ۴- مورد: گلرنگ و گلکاری شده ۵- مؤبد: همیشگی ۶- مهند: هندی ۷- مهنای: گوارا ۸- نسخه ب، دیوسیرت ۹- مجدر: آبله گون ۱۰- مسمر: میخکوبیده ۱۱- پیدا: بیابان ۱۲- محاکا: نقل کردن و حکایت کردن ۱۳- نسخه ب، گراین ۱۴- احفاد: جمع حفید بمعنی نواده ۱۵- دروا: سرگشته و حیران

۱۳۰ ز سردی گهی غیرت مهر یوسف

بغار اندرش از افاعی تلاطم

گهی بر فرازی که چون بخت نادان

نمودم چو قعر زمین اوج گردون

بر آن گر کسی از قضا کرد منزل

بشیب اندرش دید عیسی چو قارون

خروشان بهر گام رودی درین ره

شرنگ افاعی و زهر اراقم

ولی ز اشتیاق حریمی در آن ره

چو دانست چرخ ستمگر که خواهم

۱۴۰ عنانم پیچید از آن ره که مانم

ولی<sup>۳</sup> خداوند و والا و والی

زهی پادشاهی که شاهان عالم

تو آن پادشاه فلک بار گاهی

ز تسبیح کرو بیان تا قیامت

منور ز نوریت گردیده سینه

خطا گفتم این بلکه از نور رویت

عطوس از غبار درت یافت آدم

ز عیسا است ذات همایونت اشرف

ز اعجاز انفاس عیسی بوقتی

۱۵۰ بخاک حریم تو زاعجاز اکنون

ز گرمی گهی رشک سوز زلیخا

بقاع<sup>۱</sup> اندرش از عفاریت غوغا

گهی برنشیبی که چون قدردانا

نمودم چو اوج فلک قعر غبرا

درین گر تنی از قدر جست مأوا

باوج اندرش یافت قارون چو عیسی

چو جوشنده ارقم<sup>۲</sup> چو پیچنده افعی

بر آب نا خوشگوارش گوارا

همم خار گل بود و هم خار خارا

کنم از دری غرّه خویش غرا

جدا ز آستان علی بن موسی

علی<sup>۴</sup> عدو بند و عالی و اعلی

بدرگاہت آورده روی تو لا

که بر قدسیان چون کنی حکم والا

بفرش آید از عرش بانگ اطعنا<sup>۵</sup>

که موسیش دریافت در طور سینا

فروغیست کش دیده در طور موسی

از آن عطسه آمد وجود مسیحا

که شد علت علت کون عیسی

بہی یافت مبروص<sup>۶</sup> اگر بی مداوا

بسی روشنی یافته چشم اعمی

۱- قاع: زمین هموار ۲- ارقم: مار سپید و سیاه ۳- نسخه ب، ولی و

۴- نسخه ب، علی و ۵- اطعنا: اطاعت کردیم ۶- مبروص: کسیکه بمرض برس

سلیمان اگر گشت زانهای موری<sup>۱</sup>  
 برای تو اسرار آفاق و انفس  
 نگویم رواق توتالی بگردون  
 کزان آستان آسمانست حیران  
 زمین درت خجلت چرخ سایر  
 از ان چهره قدسیان شد معطر  
 دران بارگاه فلك آستانست  
 ره ز ایران رفته رضوان و خازن  
 عقیمند و عنین<sup>۳</sup> ز شبه و نظیرت  
 نه یزدانی اما چو یزدان بیزدان  
 که از آب دستانت از آب دستان  
 تهی دستی از فاقه نالید با تو  
 بخوان تو گویا شده جدی بریان  
 ردای ترا آستین چرخ اعظم  
 بود در ضمیر تو چون روز روشن  
 بروزی که از تبع کوشنده گردان  
 بکانون دلها ز بس تیره گردد  
 کند در بر فتنه جویان هامون  
 زره خون فشانی چو چشمان وامق  
 ز سم ستوران و جسم سواران  
 در آن کوه و صحرا ز خون دلیران  
 در آن ژرف دریا چو ماهی شناور

بسری از اسرار مکتومه<sup>۲</sup> دانا  
 عیانست حاجت نباشد بانها  
 نخوانم ضمیر تو ثانی بیضا  
 بر این آفتاب آفتابست حربا  
 غبار رخت غیرت مشک سارا  
 و زین طره حوریان شد مطرا  
 که بارفتش عرش اعلاست ادنی  
 بمژگان غلمان و گیسوی حورا  
 هم آن چار مادر هم این هفت آبا  
 مبراست ذات تو از شبه و ازتا ۱۶۰  
 بدامن همی برد لؤلؤی لالا  
 بگوش کرم کردی آن ناله اصغا  
 بامر تو جانور شده شیر دیبا  
 حریم ترا آستان عرش اعلی  
 نبی یافت هر سر که در لیل اسری  
 شود خاک معجون بجوشنده صفرا  
 چو اخگر فروزد<sup>۴</sup> سواد سویدا  
 کند در کف کینه خواهان هیجا  
 سنان دلربایی چو مژگان عذرا  
 چو صحرا شود کوه و چون کوه صحرا ۱۷۰  
 زند موج هر سو یکی ژرف دریا  
 نهنگان دریا بر دشت پیما

۱- نسخه ب، وقتی بعالم - انهاء: خبر رساندن . ۲- نسخه ب، مکتومه .

۳- عقیم و عنین: زن و مردی که فرزند نیاورند . ۴- نسخه ب، فروزان



بر آن کوه پیکر نهنگان نشسته  
 از آن شیراوژن پلنگان صفدر  
 در آن گیتی از سوک اولاد آدم  
 در آندم پی رزم اعدای ملت  
 زند از زبان سنان تو شعله  
 هم از اژدر تیغ تو چشم دشمن  
 بقعر زمین جای گیرد چو افعی  
 ۱۸۰ سنانت از آن جای در دل گزیند  
 حسامت از آن جای در مغز گیرد  
 گرت حلم یزدان نیاویزد آندم  
 درین دیر دیاری از ضرب تیغت  
 بزنگ اندرون بود آئینه دین  
 نمیبود گر صیقل تیغ تیزت  
 زنا زاده‌یی را چه زهره ست<sup>۲</sup> یارب  
 توی ماه تابان گردون یس  
 بصدر خلافت نشسته بعزت  
 شود تا زمان مکافات یارب  
 ۱۹۰ جهان پادشاه مرا جز تو نبود  
 نگارم بنام تو امروز نامه  
 بر آور تمنایم از راه رحمت  
 که مدحت بدفتر برم تا زمانی  
 پس آنکه در آن آستان خاک<sup>۳</sup> کردم

پلنگان شیراوژن رزم آرا  
 بگیتی قیامت شود آشکارا  
 چوتیغ یلان خون فشان چشم حوا  
 ز مکن تکاور برانگیزی از جا  
 ز میدان زبانه باوج<sup>۱</sup> زبانا  
 هم از طایر تیر تو جان اعدا  
 باوج عدم پرگشاید چو عنقا  
 که چون قامت دلبرانست رعنا  
 که آتش نهاد آبی آمد چو صهبا  
 ببازو برآری چو شمشیر برآ  
 نگرده دگر تا قیامت هویدا  
 پس از شاه‌صفین و سلطان بطحی  
 نمیگشت مرآت ملت مصفا  
 که بدعد ترا زهر و گوید ز زهرا  
 توی سرو رعنا بستان طه  
 کسی کو برد سجده در پیش عز<sup>۳</sup>  
 بریزاد گردون مماناد غبرا  
 پناهی بدنیا شفیع<sup>۲</sup>ی بعقبی  
 که نامی شود نامه‌ام از توفردا  
 که نبود بگیتی جز اینم تمنا  
 که هستیم را دفتر آید مجزا  
 بر آساید از نار باجرم اعضا

۱- زبانا : نام ستاره‌یی که منزل شانزدهم قمرست ۲- نسخه مل ، چه شرمست

۳- عزى : نام بتیست

بلی هر که مداح ذات تو باشد  
 کیم جاهلی نیک بد خواه و بد خو  
 ز بس در معاصی بر آورده ام سر  
 زمن ننگ دارند گبرو مسلمان  
 بروز قیامت که از هول محشر  
 ز روی ترحم بمن رحمت<sup>۱</sup> آور  
 صبا دل قوی دارکز روی رحمت  
 گمانم نباشد که در روز محشر  
 بود تادرت رشک گردنده گردون  
 ز کوی تو مهجور جان اعادی  
 ز جرمش چه بیم و زناش چه پروا  
 کیم غافلی سخت خودروی و خود را  
 ز بس در کبائر فرو برده ام پا  
 زمن عار دارند هندو و ترسا  
 گدازد بهر سینه زانديشه دلها  
 بچشم عنایت بمن دیده بگشا ۲۰۰  
 امام همامت شفيعست و مولا  
 غلامان خود را پسندند رسوا  
 دهد<sup>۲</sup> تا رخت شرم تابنده بیضا  
 ز روی تو پر نور چشم احبا

### در مدح فتح‌الشیاه قاجار

تبارك الله از این قصر آسمان فرسا  
 اگر نه این تل فرخنده کوه طور آمد  
 بزیر آن تل و آن قصر عرصه‌یی بینی  
 طراز سبزه این رشک روضه مینو  
 در آن چمن مملکان سپاه از هــرسو  
 هزار ختلی غرغا و<sup>۳</sup> دم بزیر اندر  
 بگاه وقفه گرانسنگ ترز کوه گران  
 پیادگان و سواران آن سپاه شگرف  
 که گشت زیور ملک از خدیوم ملک آرا  
 بهر شب از چه بود جلوه گاه نور خدا  
 ز لاله های طری غمزدا و روح افزا  
 صفای صفة آن شرم گنبد مینا  
 بچرخ برده سرا پرده ز اطلس و دیبا  
 پری بیویه ولی دیو خوی و آهن خا ۲۱۰  
 بوقت وقعه سبک خیزتر ز باد صبا  
 بـروز کینه همه بـرق خرمن اعدا

۱- نسخه ب، روی ۲- نسخه ب، بود

۳- ختلی: منسوب بختلان از نواحی بدخشان که اسبهای آن بخوبی شهرت دارد

اینجا بمعنی مطلق اسب آمده است و غرغاو نوعی گاوست در کوههای مابین ختا و هندوستان که از موی دم آن پرچم میساختند و بر سر درفش نصب میکردند

بتیغ خاره شکاف ار بکوه حمله برند  
 زمین شود متزازل ز گرد شیراوژن  
 بصبح و شام ز آوای توپ تنین دم  
 بهر صباح از ان قصر آسمان مانند  
 ابوالمظفر فتحعلیشه آنکه بحق  
 شهنشی که ز عدلش بکائنات همه  
 قضا نگاشت چو ز آغاز نامه شاهی  
 ۲۲۰ بخلقت اول و در بعثت آخرست آری  
 قدیم نی ولی آن حادثیست کاول یافت  
 اگر بخشم برین دهر عنصری نگرد  
 بقای ملک بود خاک آشیانه شاه  
 فلک ز شرم بضاعت بگاه شام آورد  
 برای پرچم رایت علاقه پروین  
 ز خسروانش که سرز آستان طاعت تافت؟  
 سرش بجنبش اگر درهوای سلطنتست  
 ز روز گارش اول جزا هلاک آمد  
 قوام دین پیمبر نظام ملت حق  
 ۲۳۰ خدای عز وجل ناصر و معینش باد  
 پی جهاد بسالی دو روز چون راندی  
 دو روز منزل خود را برین همایون تل  
 بروزگار نهادست کی چنین شاهی  
 غرض چو زیور اتمام یافت این مشکو

خروش ارحم از و بشنوند جای صدا  
 فلک شود متخلخل ز گرد گردون سا  
 شوند پرده در گوش ساکنان سما  
 بجلوه خسرو آفاق آفتاب آسا  
 بود ببار خدایان بزرگ بار خدا  
 بود مجاری دور قضا بوفق رضا  
 ز نام شه بسر آغاز نامه زد طغرا  
 نظیر احمد مرسل بمقطع و مبدا  
 ز پرنیان قدم سفت کبریاش ردا  
 باصل متصل آیند در زمان اجزا  
 چرا که خاک در اوست عین آب بقا  
 بر آستانه دارای مملکت آرا  
 پی میان و شاقان<sup>۱</sup> حمایل جوزا  
 که آسمانش نیفکند در زمان از پا  
 بروم دهند یکی ناصبی یکی ترسا  
 خدای داند دیگر جزای روز جزا  
 ز تیغ خسروغازی و بس درین دنیا  
 که گر نه شاه نه نام و نشان زدین وهدا  
 بدین چمن سپهری هم چو موج زن دریا  
 بنا نهاد چنین قصری آسمان آسا  
 سپهر پایه دزی بر تلی فلک فرسا  
 بیک اشارت ابروی خسرو دانا

نوشت كلك صبا از برای تاریخش  
نهاد فتحعلی شه چنین بلند بنا  
همیشه تا که بود ذات پاك حق باقی  
بقای دولت شه باد بی زوال و فنا  
ز صولجان قضا لطمه خور بود جاوید  
سرعدوی شهنشه چو گوی بی سر و پا

### در مناجات از زبان فتحعلیشاه گوید

ای پادشاه مطلق ای کردگار دانا  
ای از توشمع انجم در این بساط اخضر  
ای بر تو در ستایش لبیک خوان کعبه  
ای در ره وصال و هم سریع ارجل  
ای از مشیت تو پیغمبران و شاهان  
خاصه دو شاه عالم در دین و ملک خاتم  
احمد که عرش را داد از فرخ خویش زیور  
ز ایمای ابروی آن دریای نیل در مصر  
از تیغ شاهر<sup>۱</sup> این دارد ز خون مشرك  
امروز دین آن شاه قائم بدین جهانبنان  
از چشم سرچوبینی آن پر<sup>۲</sup> و پای و پیکر  
گویی که جان جبریل در قالب سکندر  
گرد و خویش<sup>۳</sup> چو پوشد گلبرگ رخ بناورد  
بر تخت چون بر آید کو جا حدان معراج  
چون بهر ملک گیری در آستینش جنبش  
با آن جمال و قدرت<sup>۴</sup> کش پاسبان حضرت  
آن پیشوای کیوان زایمای انجم افروز  
ای واهب اتوانگرای قادر توانا  
ای از تو زیب مردم در این بسیط غبرا  
ای با تو در نیایش مولو<sup>۱</sup> زن سکوبا<sup>۲</sup> ۲۴۰  
ای در سر خیالت عقل بصیر اعمی  
رضوان روضه دین دهقان باغ دنیا  
کز آن دو آفرینش جاوید این دو بریا  
خاقان که چرخ را کرد از قدر خویش دروا  
چاه هلاك فرعون راه نجات موسی  
هم روی نصر غازه هم دست فتح حنا  
فردا بدسترنجش او پایمرد والا  
از سیرجان چویابی آن روی و موی و بالا  
گویی که لجه نیل در آستین دارا  
کو منکران آن گل کان آفتاب اندا ۲۵۰  
تا کام ژاژ خارا آرند خاک انبا  
از خیل تاجداران در آستانش غوغا  
با این جلال و حشمت کش آستان علیا  
آن قبله جای گردون ز امر سپهر آرا

۱- مولو : نوعی نای میان تهی که کشیشان و جوکیان بر لب نهاده مینوازند .

۲- سکوبا : نام عابدیست که حضرت علی علیه السلام بدیر او رفت ۳- شاهر : آخته و

نمایان ۴- خوی : عرق جبین ۵- نسخه ب ، دولت



از ره نرفته رایش از ریو دهر ریمن  
 با چاکران در گه کوبد در تساوی  
 بیگانه و گاه شاگرد از آن عیان و پنهان  
 در قبله گاه حاجات زینگونه در مناجات  
 این عاجز از تو قادر این بنده از تو سلطان<sup>۲</sup>  
 ۲۶۰ من خرد و از تو این خرد اعظم زهر که اعظم  
 من مور و از تو این مور همکاسه سلیمان  
 من شوره زار و از تو بارنگ<sup>۳</sup> و بوی جنت  
 من بند و از تو نامم آمد کلید هر بند  
 من زهر و از تو این زهر در جام خلق تریاق  
 من ابرو چون بدین ابر شد رحمت تو شامل  
 این ذره خود زیستی هست از ثری فروتر  
 خال سیاه قلبم شد منتشر ز عصیان  
 در جرگه اسافل این بنده گرچه اسفل  
 لیک از تو چرخ خواند فرقم ستاره پیوند  
 ۲۷۰ با اینکه هستم از تو بر نقص خویش آگاه  
 در نزد اهل بینش دادیم فرو و فرهنگ  
 آشفته خاطر من لیک از تو مست و هشیار  
 خوانند خاطر من را ز اشفتگی منزّه  
 من بیسرو چو دادیم از فیض خویش سامان  
 اینک ز پیشکارم بر در هزار مخزن  
 از پرتو کلام آفاق باغ مینو

لغزش ندیده پایش زافسون چرخ رعنا  
 با بندگان حضرت پوید ره مواسا<sup>۱</sup>  
 لیل و نهار ذاگرد از آن نهان و پیدا  
 کای واهب یگانه وی کرد گاردانا  
 این ذره از تو خورشید این قطره از تو دریا  
 من پست و از تو این پست اعلا زهر که اعلا  
 من رنج و از تو این رنج همپایه مسیحا  
 من خشک خار<sup>۴</sup> و از تو با برگ و بارطوبی  
 من درد و از تو کامم باشد دواى هر دا  
 من خار و از تو این خار در کام دهر خرما  
 بر آفتاب رویم گشت آفتاب حربا  
 لیک از تو آفتابم داند بر<sup>۵</sup> از ثریا  
 این طرفه کز تو دانند خالیش از سویدا  
 در ز مره ادانی این ذره گرچه ادنی  
 لیک از تو دهر داند کام سپهر پیما  
 با آنکه گشتم از تو بر عیب خویش بینا  
 در چشم آفرینش کردیم نغز و زیبا  
 آلوده دامن من لیک از تو پیر و برنا  
 دانند دامن را ز الودگی مبر<sup>۳</sup>  
 من بیکس و چو گشتیم از فضل خویش ملجا  
 اینک پیشگاهم بر پا هزار کسری  
 وز صاوم سپاهم افلاک کان مینا

۱- نسخه ب، تولا ۲- نسخه ب، مولا ۳- نسخه ب، همرنگ ۴- نسخه ب،

خار خشک ۵- نسخه ب، دارد سر



شَمَامَةُ دماغم گردون عنبر آگین  
 نو باوگان پا کم کشور ستان بنیرو  
 هر يك بلشکری چیر با صارم مهند<sup>۱</sup>  
 از گرد مو کب من دریای قیر گردون  
 در گاهم از سلاطین هشتم سپهر و انجم  
 کامم بفرق فرقد از پایه داده زیور  
 زینگونه صد هزاران هستیم دادی از نیست  
 گر صد هزار قرنم داری قرین هستی  
 بر صد هزار جودت در آفرینش خویش  
 نه طاعتی نه شکری نه مویه یی نه ذکر  
 ما خفتگان و از ما بیدارگان بزاری  
 ما غافلیم و خوشدلوز که کشان و جوسنج  
 ای سر کلالة بگسل تا کی هوای اکلیل  
 ای دست چیره تا چند در لعب زلف و پرچم<sup>۶</sup>  
 ای سینه یاری ده از ناله مو<sup>۳</sup> خر  
 دردا اگر نبخشی عصیان من برحمت  
 آمد چه امر<sup>۸</sup> ادعوا<sup>۸</sup> از حضرت جلالت  
 ورنه مرا چه جرئت در در گهت تکلم  
 خاقان<sup>۹</sup> زبان فرو بند بر حکم او رضاده  
 آری بهر چه شاهان بر بندگان پسندند

فتالۃ چراغم خورشید عالم آرا  
 اسپهبدان جیشم سلطان شکن بهیجا  
 هرتن بکشوری میر با عشرت مهنا  
 از مرد لشکر من آجام<sup>۲</sup> شیر صحرا ۲۸۰  
 مشکویم از خواتین خرم بهشت و حورا  
 نامم بلوح محفوظ از مایه گشته طغرا  
 ای هست هستی آرا ای پاک پاک پیرا  
 گر صد هزار عمرم بخشی زبان گویا  
 يك آفرین نیارم کارم بجای برجا  
 آشفته ایم و خود رو بلكامه ایم<sup>۴</sup> و خود را  
 ما بی هشان و از ما هشیارگان بغوغا  
 افغان بینوایان بر کهکشان و جوزا  
 ای جان<sup>۴</sup> غشاوه بفکن تا چند میل اغشا<sup>۵</sup>  
 ای پای خطوه تا کی در راه لات و عز<sup>۷</sup> ۲۹۰  
 ای دیده همتی کن از گریه موفا  
 آوخ اگر بگیری امروز من بفردا  
 زان خواندمت بزاری کین بنده را ببخشا  
 ورنه مرا چه قدرت از حضرتت تمنا  
 تو عاجزی نه قادر تو بنده یی نه مولا  
 از بندگان چه خیزد جز مر حبا و اهلا

۱- صارم مهند : شمشیر هندی ۲- آجام : جمع اجمه بمعنی بیشه انبوه و جایگاه  
 شیرانست ۳- بلكامه : بسیار کامران ۴- نسخه ب ، ایدل ۵- غشاوه : پرده  
 اغشا : در پرده پوشانیدن ۶- پرچم : کاکل ۷- لات و عز : نام دو بتست که آنها  
 را میپرستیدند ۸- نسخه ب ، دعوت ۹- خاقان تخلص فتحعلیشا هست

### درومده فتح‌الملک شاه قاجار

زهی ای قیصری قصر دلارا  
 شدی ز آییننه چون صرح ممرّد<sup>۱</sup>  
 ز هر آییننهات اسکندر آیین  
 ۳۰۰ ز استادان روم و چین مکمل  
 رواق بارگاهت چرخ مانند  
 بنایت چون حرم میمون و محکم  
 ز رفعت خجلت قصر خورنق<sup>۲</sup>  
 فضایت مقتدای باغ مینو  
 دو رفعت را گرم سودای انشاد  
 توو گردون چه حرف این ماه و ماهی  
 اگر نی بارگاهت عرش اعظم  
 چرا بنهد بدان<sup>۳</sup> هر تن گران سر  
 تعالی الله تصاویرت دلاویز  
 ۳۱۰ نه دلشان و بدلهای رامش آور  
 بچشم نیم خواب آزریم مریم  
 بزنگار تو مفتون خط غلمان  
 ترا روید ز نار سرد کانون  
 همین<sup>۴</sup> زرین عصب مار جهانسوز  
 زهی آزر رقم نقاش چالاک  
 بتانت را که از زنگار و شنگرف

خهی ای کسروی ایوان دارا  
 ز زرین چنگ پیر صرح پیرا  
 بهشتی چه ر دارا آشکارا  
 بالماس بهی یاقوت حمرا  
 زمین آستان آسمان سا  
 فضایت چون ارم جانبخش و برنا  
 ز رتبت غیرت دیر سکوبا  
 زمینت پیشوای چرخ مینا  
 دورتبت را گرم آهنگ انشا  
 تو و جنت چه راز این؟ میرومولی  
 اگر نی پیشگاهت طور سینا  
 چرا پوید بدین هر سر تهی پا  
 بنام ایزد تماثیلت دلارا  
 نه جانیشان و بجانه‌ها عشرت افزا  
 بلعل روحبخش انفاس عیسی  
 بشنگرف تو شیدا لعل حورا  
 ترا خیزد ز آب خشک دریا  
 همین<sup>۵</sup> سیمین سلب پیل توانا  
 خهی ماننی نگار استاد دانا  
 مهانت را که بر دیوار و دیبا

۱- صرح ممرّد: کاخ استوار ۲- خورنق: معرب خورنگه و خورنگاه قصریکه نعمان  
 برای بهرام گور ساخت ۳- نسخه ب، بر آن ۴- نسخه ب، همی ۵- نسخه ب، همی

بدم گر نی فسون اعل لیلی  
 چو مجنون شان چرا رسوا بهرسو  
 بلعل میکشانت راح<sup>۲</sup> ریجان  
 بهراح آن زیانی نی ز خوردن  
 ز طیش رزم گاهت هوش حیران  
 بلرز آرد از آن بهرام خونریز  
 خروش اهرمن بانگ تهمتین  
 در آن تا بنگری تیغ مهند  
 غرض چون آفتاب گیتی افروز  
 صبا از بهر تار یخت رقم زد  
 سپهر سلطنت فتحعلی شاه  
 شهنشاهی که از افلاک گردان  
 نکو خواهاش را عیش موفر  
 خوشی و بدسگالش آن چه وسواس  
 قدر بگذاشت آن در کام تنین<sup>۴</sup>  
 نورد آسمان او را بءالام  
 عقاب صولتش را طعمه بهرام  
 کمانش گرچه زار و گوژ پیکر  
 قد دولت ولی زان گوژ یازان  
 هوای خدمتش درمان هر درد

بچشم ارنی فریب جزع<sup>۱</sup> عذرا  
 چو وامق شان چـرا شیدا بهرجا  
 بچنگ ساقـیانت جام صہبا  
 بیجام این شکستی نی ز خارا<sup>۳۲</sup>  
 ز عیش بهزمگاهت عقل شیدا  
 رقص آرد ازین ناعید رعنا  
 نوای باربد صوت نکبیا  
 در این تا بگذری عیش مہنا  
 ترا کرد آسمان عالم آرا  
 همایون قصر شاهنشاه دنیا  
 «۱۲۲۹»

که چهرش آفتاب و مهر حربا  
 جهاننداری که از اجرام پویا  
 بدانندیشانش را رنج معنا<sup>۳</sup>  
 ۳۳۰ بدی و نیکخواهش این چه سودا  
 قضا بهنگاشت این بر پر عنقا  
 خرام اختران او را بهانہا<sup>۵</sup>  
 همای همتش را بیضه بیضا  
 حسامس گرچه پیرو گاژ<sup>۶</sup> بالا  
 دل نصرت ولی زان گاژ برنا  
 غبار مرکبش داروی هردا

۱- جزع : گوهری دارای سپیدی و سیاهی که چشم را بدان تشبیه کنند  
 ۲- راح : شراب ۳- معنا : دردناک ۴- تنین - اژدها ۵- آنها : خبررساندن  
 ۶- گاژ : درخت کاج که آنرا ناژونیز گویند .

زمین و لشکرش گردون و اختر  
 چه اختر نور نصرت سیر دولت  
 اگر رایش بنظم این نه اورنگ  
 ۳۴۰ عطار دگر ز کیوانش آسمان تاب  
 غرض بر هر چه رایش چرخ و انجم  
 در آن موقف که از انبوهی جیش  
 امل در کام بحر چرخ اوبار  
 زمین پر سرگرای پیل پیکر  
 عیان در کام مارگرزه گردون  
 فنا را ساز خودکامی میسر  
 در آن پر شور صحرای امل سوز  
 شهنشه بر سمند برق آهنگ  
 بشیراوژن پلنگانش چو فرمان  
 ۳۵۰ گران پی خاک و راه اوج گردون  
 اگر بارد فنا از ابر صادم  
 نه در دلبها از آن آشوب و جنبش  
 چو پویان پایشان در کین امثال  
 نه نیرم را بود با پایشان دست  
 هوا گر موجه و آن موجه آتش  
 فرو میرد ز آب تیغ رخشان  
 همی تا بنگری ز اعدای میثوم  
 چو خیک و دبه پر قیرو قطران

سپهر و رایتش فردوس و طوبی  
 چه طوبی برگ دنیا بار عقبی  
 ز هفت اورنگ آراید ثریا  
 کند بهرام و کیوان جفت جوزا  
 نتابندش زرای روشن آرا  
 زمین در جنبش آید آسمان سا  
 اجل در کام کوه دشت پیما  
 هوا پر پیل پای مغز پالا  
 نهان در زیر شیر شرزه صحرا  
 بتارا برگ گمنامی مهیا  
 در آن پرموج دریای اجل را  
 پیرامن سپاه رعد آوا  
 پیل افکن نهنگانش چوایما  
 درنگی کوه و ساز موج دریا  
 اگر روید اجل از دشت هیجا  
 نه در جانها ازین پرهیز و پروا  
 چو یازان دستشان در جنگ اکفا  
 نه دستان را بود با دستشان پا  
 زمین گر صخره و آن صخره صما  
 فرا پوید ز نعل رخس رخشا  
 ز تیغ و ناجخ<sup>۱</sup> خسرو بیدا  
 تن بی سر سربى تن هویدا

همانا تیغ تنین<sup>۱</sup> سار خسرو  
 دوفربه خوار لاغرتن<sup>۲</sup> که نی سود  
 از آن خسرو بخون افکنده ابطال<sup>۳</sup>  
 خمش در آهن و چوب این توانی<sup>۴</sup>  
 بسی حیدر بسی احمد جهانپوی  
 ز یک حیدر شکاف رکن آباد  
 بسی مولا بهدارا و سکندر  
 ولی داند دانایان کزین نام  
 شه نشه نوری از جان آفرینست  
 صبا گو نظم تو همزاد پروین  
 ولی خورشید پروین پوش خسرو  
 ثنائش را بهدامان پای در پیچ  
 بود آراسته تا باغ مینو  
 بیزم خسرو آن همواره حیران

همال چوب جادو خوار موسی  
 ذبول<sup>۲</sup> این دو را تن های فربا ۳۶۰  
 ازین موسی نگون آورده اعدا  
 دو بازوی خداوند آن توانا  
 ز بطن امهات و صلب آبا  
 ز یک احمد شکست طاق کسری  
 بگیتی نامدار آمد ز مولی  
 نه اسکندر توان گشتن نه دارا  
 ز صلصال<sup>۵</sup> آفرینش زشت و زیبا  
 صبا گو شعر تو همشیر شعرا  
 ولی بهرام شعرا سوز دارا  
 دعایش را بگردون دست بگشا ۳۷۰  
 بود افراخته تا چرخ مینا  
 بدرگاه شه این پیوسته دروا

### در مدح فتحعلیشاه قاجار

بنازای تخت اسکندر بیالای مسند دارا  
 شه خورشیدرای ورو که شد ازرای وروی او  
 سریر آرای جم خاقان شه کی قدر باباخان  
 زمان را شاه دریا دل زمین را خسرو عادل  
 برای و بزم و بذل وی برآمد در بهارودی  
 ز بخت آسمان رختش بر اوج آسمان تختش  
 که گشت اسکندر دیگر بهدارایی سریر آرا  
 زمان چون روضه مینوزمین چون گنبد مینا  
 که گشت از عدل و از احسان جهاندار و جهاندارا  
 زمان بر عهد او مایل زمین بر مهاد و شیدا  
 می از تانک و شکر ازنی گل از خار و زار از خارا  
 برست از آسمان بختش که آن پیرست و این برنا

۱ - تنین: ماهی و مار بزرگ ۲ - ذبول: لاغری ۳ - ابطال: جمع بطل  
 بمعنی گرد و پهلوان ۴ - توانی: سستی ۵ - صلصال: خاک خشک



زهی شاه هنر پرور فلک و ملک لشکر  
 بنظم اندر نگاری چون نگارین شاهی موزون  
 بنوک خامه مشکین ورق را چون دهی تزئین  
 فشانند از بن دندان بر آن شیرین عبارت جان  
 فنا از قهر تو ظاهر بها از رای تو بیا هر  
 یکی چون شعله از آذر یکی چون لعله از اختر  
 ترا مقصود دیدندی که عالم آفریدندی  
 بکار ۱ عالم آرای بدین خوبی و زیبایی  
 ز خاک در گهت در بان کند در روضه رضوان  
 و ساقان ترا رتن چو آمد کرت ۲ ادکن  
 چو روسوی نبرد آری زمین را در نور داری  
 ببازوی یلی ضارب یلان با پردلی هارب  
 چو رایت روی بنماید چو خور عالم بیاراید  
 ایا شاه گرانمایه برت از آسمان پایه  
 شهبی کوداد گر آمد ترا عم و پدر آمد  
 ز ری شد جانب بردع ۴ گرفتش سکنه و مرتع  
 و یاداد آن زمان یکسر بیاد فتنه گردون بر  
 کسی کوراهزن بوده بیر گوهر بر آمده  
 هزاران گنج آگنده بگوهر های ارزنده  
 چو رفت از فتنه اختر بغارت آن زرو گوهر  
 چو زان آگه شدی ای شه بدشت افراشتی خرگه  
 شدی از فارس سوی ری سپاهی کینه جواز پی  
 بشمشیر سرافشان سر ببازوی یلی افسر  
 پس از دارای دیرینه بر میخ و ناخنج ۸ کینه  
 بروگر چیره شد دشمن توای شاه تهمت تن  
 ز تأییدات یزدانی شدی بر تخت سلطانی  
 ترا نامد ز کس یاری بجز از بازو و باری  
 جهان جودت وجودی جهان از جوده آمودی

فلک بر در گهت چا کر ملک در حضرتت مولی  
 سزد بر صحف انگلیون خط بطلان کشد مانی  
 شوی از منطق شیرین بتازی و دری گویا  
 ظهیر و سعدی و سلمان جریر و اخطل و اعشی  
 سخا از طبع تو سایر حیا از روی تو پیدا  
 یکی چون نفع از عنبر یکی چون نشأه از صہبا  
 و گر نه کی رسیدندی بوصل امهات آبا  
 تو بودی علت غایی ز فیض علت اولی  
 عبیر سنبل غلمان طراز طره حورا  
 ز ننگ اندراس ۳ ایمن شد این زنگار گون دیبا  
 هزاران سر بگرد آری چو بر تن ها زنی تنها  
 شوند انجم بلی غارب چو گردد جلوه گریضا  
 خور از شرم مسیح آید نهان در چادر ترسا  
 شدی بر ملک پیرایه ز عدل مملکت پیرا  
 چو دورانش بسر آمد ز دور چرخ محنت ز ا  
 بمرگ احمر از مضجع ۵ بخلدش شد شبی مأوی  
 مـ رصع تخت اسکندر مکمل افسر دارا  
 بسی را تن بفرسوده ز کین این آس ۶ تن فرسا  
 که بر هامون پراکنده چو انجم چرخ بی پروا  
 بسی مولی شده چا کر بسی چا کر شده مولی  
 ز ماهی گرد شد بر مه چو دریا موج زد صحر ا  
 شد از تو نام حاتم طی ز بذل لؤلؤ لالا  
 ز خصم ای شاه گند آور ۷ گرفتی در صف هیجا  
 دریدی خصم را سینه شکستی چرخ را اعضا  
 سلیمان وار زاهر یمن گرفتی خاتم خضرا  
 توای اسکندر ثانی چو اسکندر پس از دارا  
 ازین خون عدو جاری از آن ملک شهبی برجا  
 بجرم خصم بخشودی زهی شاه گنه بخشا

۱- نسخه ب، بگاه ۲- کرت: پیراهن ۳- اندراس: کهنگی ۴- بردع: شهری  
 در آذربایجان ۵- مضجع: بستر ۶- آس: آسیاب ۷- گند آور: حکیم و فیلسوف و پهلوان  
 جنگجو را گویند و اینجامعنی اخیر مراد است ۸- ناخنج و ناخنج: تبر زین ۹- نسخه ب، جودت

- خراج ملك بخشیدی کرم با خلق ورزیدی  
چو کردی دشمنان را طی کنون با بانك چنك و نی  
ولی ای خسرو عادل بمی خوردن مشوغافل  
بروزی کز سنان نشتر رسد بردیده اختر  
ز گرد گرد شیراوژن ز خون مرد پیل افکن  
اجل آن خصم دیرینه امل را بردرد سینه  
کنند از خون عیان جیحون رسد بر ذروه گردون  
امل با هستی از هر سو بزاری گردد از نی گو  
شود چشم امل گریان بُرد تیغ اجل شریان  
بلا از آسمان آید که مردم را بفرساید  
در آن هنگامه هایل که گردون را گدازد دل  
بـزخم آ بگون خنجر برانگیزی ز آب آذر  
کنی چشم زره پر خون ز نوک نیزه در هامون  
ز زخم خنجر کاری رسد بر چرخ زنگاری  
بسوك نسل خود هر دم رسد بر طارم اعظم  
برین زنگار گون ایوان بلرزد پیکر کیوان  
کند بـاتیغت انبازی اجل ای خسرو غازی  
زنی ای خسرو اعظم چوز اعجاز شجاعت دم  
نهادم تـامن ای سرور پپای پاسبانت سر  
نماندی گرچه برخاکم رساندی سر بر افلاکم  
خرد حیران ذات تو چو نطقم در صفات تو  
هزاران نکته سنجیدم بسی مدح تو ورزیدم  
بود تاسیر هفت اختر براوج طارم اخضر  
بهفت اقلیم و چارارکان ترا جاری بود فرمان
- ز خـالق بس کرم دیدی پپاداش ای شه و الا  
بنوش از جام زرین می بروی شاهد حسنا<sup>۱</sup>  
ز مسکینان خونین دل زدرویشان بی ملجا  
ز جوش جیش گردد بر بسان موجزن دریا  
هـوا در کرتۀ ادکن زمین در حله حمرا  
فشارد پپای در کینه گشاید دست بر ریغما  
صیال مرد در هامون صهیل باره<sup>۲</sup> در پیدا  
اجل اندر جواب او بلن گردد بلند آوا  
کند جهان بطل بریان شرار تیغ برق آسا  
ز خاك آنروز بگراید بلا بر عالم بالا  
نهیب گرزو بیم شل<sup>۳</sup> خروش کوس و بانك نا  
توای دادار داد آور توای دارای ملك آرا  
بسان دیده مجنون ز تیر غمزۀ لیـلی  
ز شیراوژن سران زاری ز پیل افـکن یلان غوغا  
فغان و نـاله آدم خـروش و شیون حـوا  
ز نـوك ناوك بران<sup>۴</sup> ز سم صارم برآ  
تکاور ابرش تـازی چو تازی بر صف اعداه  
نخست از رستم و نیرم بر آید بانگ آمنا  
بـود از یاری اختر بفرق فرقدانم پا  
و لیکن قاصر ادراکم ز حق مدحتت حقا  
اگرچه ز التفات تو گذشته شعرم از شعری  
ولی از عجز خود دیدم دعا را بر ثنا اولی  
بود تـا دور نه منظر بگرد مرکز غبرا  
چو این هفت اختر تا بان چو این<sup>۵</sup> نه منظر خضرا

### در مدح فتحعلیشاه قاجار

تعالی الله شهنشاه جهان دارای ملك آرا  
ابوالنصر جهان<sup>۸</sup> فتحعلیشه خسرو غازی

۱- نسخه ب، رعنا ۲- صیال : هیبت و حمله ، صهیل : صدای اسب، باره اینجا

بمعنی اسبست ۳- شل: نیزه ۴- نسخه، پران ۵- نسخه ب، هیجا ۶- برین

۷- نسخه ب، بدهر ۸- نسخه ب، زمان

فروغ روی او یا توده توده خرمن سوری  
 فراخ از آستین او ز تنگی آسگون<sup>۱</sup> درهم  
 سعادت در وجودش یا که گردش در که<sup>۲</sup> در ساقی  
 نکویی در نکویی چون با سم او زبان خاطب  
 در آن کشور که بد گویش گروه اندر گروه ابکم  
 جهان را گنج اندر گنج چون بر مسند رامش  
 بر امش از چه؟ زار امش از و هر مرزوهر کشور  
 بیزم اندر گشاده چهر و مهرانگیز با زائر  
 ازو خشی و قعر آسگون تفتیده از آذر  
 چو رایش گیتی آراید نهاد مهر و مه تیره  
 چو گریان کلك او خندان امل بردوده آدم  
 چو گرزش زخمه آور بر زقارن بر در قارون  
 چو تازد خنگ که پیکر نفیر و خارۀ محکم  
 تن و رخشش بدشت اندر گهی کو آسمان جنبش  
 ز تف تیغ برق افروز قسطنطین و کالنجر  
 غبار اسب او ابری که بارد شیر رویین تن  
 تناتن بحر مرجان موج در میدان و در ایوان<sup>۳</sup>  
 چو مهر آمیز لطف او زمین و نقش انگلیون  
 ز مهر آسای رای او فروغ اختران پنهان  
 بملك و مرز در میدان ملك پرداز و ملك آور  
 بلی از ملك دل بر کن گرت ملك جهان در دل  
 ز چهر زادگان خرگاه او یامانوی ایوان  
 نه مانی را بدشت مانیا از شرم آنان سر  
 فروغ افروز مهر آنان بیوی نظره خسرو  
 ز آب چهر میرانش همی خاک و سر خاور  
 جهان در دور او هر هفت سای روضه مینو  
 نه بومی اندر آن رخنه که موری را شود مسکن  
 همه کشت کشاورزان ارم مانند مینوون  
 در آن فرخ نهاد ایام روح افزای جانپرور

۴۴۰

۴۵۰

۴۶۰

شمیم موی او یا طبله طبله عنبر سارا  
 بلند از استان اوزپستی آسمان دروا  
 فتوت در نهادش یا که رامش در چه؟ در صهبا  
 بزرگی در بزرگی چون زرسم او خرد جویا  
 در آن عالم که بد بینش جهان اندر جهان اعمی  
 جهان را رنج اندر رنج چون در پهنه هیجا  
 بسلوت از چه؟ از ثروت از و هر زشت و هر زیبا  
 برزم اندر پلنگ انداز و شیرا و بار با اعدا  
 ازو لطفی و جوف آسمان آگنده از آلا  
 چو لعلش گوهر افشاند سلیل بحر و کان رسوا  
 چو خندان تیغ او گریان اجل برزاده حوا  
 چو تیرش بال گستر نام آرش بر پر عنقا  
 چو یازد چنگ خارا در خمیر و صخره صما  
 خوی و گردش بچهر اندر گلی کو آفتاب اندا  
 ز نعل رخس گرد انگیز جا باقا و جا بلسا  
 زمین رزم اورا غی که آرد دیو آهن خا  
 سراسر کوه صرصر سار در دریا و در صحرا  
 چو گرد انگیز رخس او سپهر و کام از درها  
 ز چرخ آهنک هوش او نهان آسمان پیدا  
 بمال و گنج در ناورد دشمن مال و گنج آرا  
 بلی از گنج دروا کن گرت گنج نهان<sup>۴</sup> دروا  
 ز روی خسروان در گاه او یا آزی دیبا  
 نه آزر را بکوه آزر از آزرم اینان پا  
 جبین فرسای خاک اینان پیاد داده دارا  
 ز زخم چنگ شیرانش همی چاک و دل خارا  
 زمین در عهد وی پیرایه بند گنبد مینا  
 نه بامی اندر آن ویران که بومی را بود مأوا  
 همه کاخ رسن ريسان خورنق سان سدید<sup>۵</sup> آسا  
 دران فرخنده فر دوران غم پرداز عشرت زرا

۱- آسگون: دریای خزر ۲- نسخه مل، در چه ۳- نسخه ب، هامون

۴- نسخه ب، جهان ۵- نسخه ب، شود ۶- خورنق: معرب خورنگاه نام قصریست که  
 سنمار رومی بامر نعمان برای بهرام گور ساخت و سدید نام قصر نعمانست

امان الله خان آن والی والا گهر کز جان  
 شهنشہ گرچه دریایی گهر پرور ولی باید  
 بسودا ندر چو نیشان گرچه خسرو لیکن ای بخرد  
 نه هر نال آرد از باران نیشان شکر شیرین  
 چنان شه را که در کشور پدرا ندر پدر خسرو  
 هوای او همی جوید چه در راحت چه در زحمت<sup>۱</sup>  
 بفرمان ملك سالار لشکر والسی کشور  
 پدر خسرو ولی پرورد گارش خسرو اعظم  
 نه از نام پدر آید براه فخر و فرپویان  
 نه اورا گفته جز از نام آن سلطان نام آور  
 ز دانایی بنادانایی آری گوهر بلعم<sup>۲</sup>  
 جلال و ذات پاکش اتصاف اوج با گردون  
 چو یاد بزم او در جان جنان اندر جنان رامش  
 از آن رامش بآرامش گروه اندر گروه احباب  
 ز مشکوی نگوخواهان بمهر آهنگ هو یا هو  
 بنیروی شهنشہ در سنندز کامدش مولد  
 نخست افکند طرح مدرسی فرخنده و عالی  
 بخاک پای آن فیض علوم اول و آخر  
 بهر کنجیش درویشی که درد لپای تاری شب  
 هم از فرط کرم افکند طرح مسجد عالی  
 چه مسجد گرچه آمد با حرم انباز در حرمت  
 چه مسجد حاطه الله پیشوای وادی ایمن  
 چه مسجد آفتاب آمد بنخست آن نماز آور  
 چه مسجد آب صاف آن زغیرت آتش زمزم  
 چه مسجد از قنادیل فروزانش اختران حیران  
 چه مسجد منبرش راهفتمین گردون یکی پایه  
 چه مسجد آب آن همشیر ناروادی ایمن  
 چه مسجد فیضش از مسجد چندان در زمین مضمهر  
 چه مسجد ز آسمان روح الامین زین بویه<sup>۳</sup> بال افشان  
 بنا این مسجد عالی نهاد امروز آن والی  
 پی یزدان سرایی کرد تا پاید هم از یزدان

بسرشد آستان پویش پی گشت آسمان پیما  
 چنین صافی گهر آبی که گردد لؤلؤ لالا  
 بفیض اندر چو خورشید ارچه دارا لیکن ای دانا  
 نه هر سنک آید از خورشید رخشان گوهر رخشا  
 چنین والی سزد بر در نیا اندر نیا والا  
 سپاس او همی گوید چه در سر<sup>۴</sup> چه در ضر<sup>۵</sup>  
 بنیروی خرد زیبای دولت زیور<sup>۶</sup> دنیا  
 خرد رهبر ولی آموز گارش داور دانا  
 نه از فرهنگ خویش آرد ز بان از پیش و کم گویا  
 نه اورا تکیه جز بر رای آن دارای ملك آرا  
 ز بینایی بنایینایی آری دیده زرقا<sup>۷</sup>  
 نوال و دست رادش انتساب موج بادریا  
 چو راز رزم او بر لب جهان اندر جهان غوغا  
 از آن غوغا بفرسایش فریق اندر فریق اعدا  
 ز زندان بد اندیشان بماه آوای وایاوا  
 بآبادی گرایان رای او بر سنت آبا  
 که ادریس اندر آن مدرسی پی تدریس دارد جا  
 در آب صاف آن عکس رموز مقطع و مبدا  
 بیرجیش روان از این ابناء الملوك<sup>۸</sup> آوا  
 که گردونش جبین سا با خطاب ربی الاعلی  
 ولی نامد درین چون آن بعزت تکیه زن عزری  
 چه مسجد لوحش الله مقتدای مسجد اقصی  
 چه مسجد آسمان باشد بخاک آن جبین فرسا  
 چه مسجد خاک پاک آن ز عزت قبله بطحا  
 چه مسجد از ایوان<sup>۹</sup> فرازانش آسمان شیدا  
 چه مسجد شمسهاش را چارمین اختریکی حر با  
 چه مسجد خاک آن همزاد باد ساحت صنعا  
 که براهلش همی تسبیح اهل آسمان اهلا  
 که تا در سایه پر ذباب آن گزیند جا  
 که بخشد باغ فردوسش خدای فرد در فردا  
 سرای دولت و دینش چه در دنیا چه در عقبی

۱- نسخه ب؛ محنت ۲- نسخه ب؛ زینت ۳- بلعم بن باعور؛ یکی از علمای

بنی اسرائیل ۴- زرقا: نام زنی در عرب که در تیزی بینی شهرت داشته و میگویند که سوار  
 را از يك روزه راه میدیده است ۵- این ابناء الملوك: کجایند فرزندان پادشاهان  
 ۶- ایوان: جمع ایوان ۷- بویه، امید.



رقم زد منشی طبع ۱ صبا از بهر تاریخش

زوالی یافت این والا ولایت کعبه والا  
(۱۲۲۵)

صبا گفتی ازان دارا که دارد اینچنین والی  
بوصف هردو افزون مایه نظم تواز پروین  
کنون گاه دعا آمد بآن والا و این والی  
بود تا گاه غم پرور جهان و گاه عیش آور  
نکوخواها نشان را ز آن بعزت جام نوش آگین

صبا راندی ازین والی که دارد آنچنان دارا  
بمدح هردو برتر پایه شعر تو از شعری  
بلی والا و والی را دعا باشد بهین کالا  
بود تا گاه تن فرسا سپهر و گاه روح افزا  
بداندیشان را زین بذلت چشم خون بالا

### در مدح نواب عبداللہ میرزا دارا

۵۰۰ بعهد دولت خسرو بدور حشمت دارا  
جفا و جور ز دادش دوان بسایه آهو

هم ازشواهد غضبان بجیب دست تطاول  
بدشت شورش دریا بآستینش چو جنبش  
بمرز توران اندر از آن مجاهد بخرد  
بهر کجا نگری بررقهای تیغ مهند  
نه عرصه‌یی که در آن ازسپه نه کوشش و جنبش

سرای زال رسن ریس رشک روضه مینو  
ز خوشه‌چین مذات بلند پسایه پیروین  
بهر خراب که پویی ز خردگان سبک‌سر  
همی نبینی جز زرن‌گار قصر مشید

۵۱۰ چنان چو<sup>۴</sup> خرد سبک‌سر چگونخواج نامم  
در آن اوان که زفرش زمان بسود موفر  
بهین سلاله دارا برسم سامی داور

که خار گلبن سوری و خاک عنبر سارا  
نیاز و آرز جودش نوان بینگه عنقا  
هم از ذوایب<sup>۲</sup> ترکان بقید پای تعدا  
بابر توده غبرا بابروانش چو ایما  
بملك ایران اندر از ان مؤید دانا  
بهر طرف گذری جشنهای عیش مهنا  
نه کلبه‌یی که درین از طرب نه شورش و غوغا  
کریچ<sup>۳</sup> پیر خشن پوش شرم گنبد مینا  
ز جو فروش محلت کلاه گوشه بجوزا  
بهر سراب که جویی ز کشتبان تهی پا  
همی نیابی جز خوشگوار آب مصفا  
چنین چو<sup>۵</sup> دون کدیور چگونه والی والا  
در آن زمان که ز جودش جهان بسور موفّا  
مہین نتیجه خسرو بنام نامی دارا

۱- نسخه ب، کلک ۲- ذوائب: گیسوان ۳- کریچ: خانه دهقانی

۴- نسخه ب، چنان که ۵- نسخه ب، چنین که



ز شاه گر چه بعبداللهش خطاب همایون  
 ولی ز منطق<sup>۱</sup> شاهش از آن چورشته پروین  
 جهانشکار کیایی که از خدیو توانگر  
 قواعدش همه محکم او امرش همه مثبت  
 ز اخترش که خجسته فروغ مهر مشاهد  
 ز فطرتش که مؤید ستاره را لب خندان  
 اگر بگوشت مسند چه گوشه ها که چو جنت  
 کفایت<sup>۲</sup> کف رادش چورنگ لاله سوری  
 چو او بدرع سیاوش هزار شیر دلاور  
 از وست شام موألف کلاله رخ نوروز  
 چو او بخنده گرایان بهار روضه رضوان  
 بگلستان جمالش بهشت مجمره گردان  
 چو آسمان درش آسمان وحسرت دربان  
 ز آسگون چه سرایی ز آستینش سخن گو  
 چو نکته دانش معارض حدیث دانش و بلعم  
 بیک اشارت گنجور دود بحر بکیوان  
 ایادیش بمشارق بیک دقیقه احسان  
 بروز گار چنینش اگر قوافل متحف  
 قراضه بی بنیاید بیار نامه معدن  
 ز نظم منطق او کش رهی<sup>۴</sup> کلاله پروین  
 ز درج هر دمی آشوب در نوای نو آیین  
 بیاض گردن او از سواد حلقه پرچم

ز بنده گر چه بدارش در بیان دلارا  
 ولی بمقطع شعرش ازین چو مطلع شعری  
 بزرگ بار خدایی که از خدای توانا  
 شمایلش همه نیکو خصایلش همه زیبا  
 بگوهرش که همایون جهان مجد مهیا  
 ز دولتش که مؤبد زمانه را دل برنا  
 اگر بکوهه توسن چه کوه ها که چو صحرا  
 مکارم<sup>۳</sup> دل پاکش چو بوی عنبر سارا ۵۲۰  
 چو او بگاه فریدون هزار شید دلارا  
 از وست روز مخالف جنبه شب یلدا  
 چو او زبذله سرایان نثار لولؤ لالا  
 بآستان جلالتش سپهر ناصیه فرسا  
 چو آفتاب رخس آفتاب وحیرت حربا  
 بآسمان چه گرایایی بآستانش جبین سا  
 چو دور بینش مخالف نظیر بینش وزرقا  
 بیک اجازت خازن غبار کان بشریا  
 عطیتش بمغارب بیک لطیفه اعطا  
 بکاینات چنانش اگر رواحل مهدی ۵۳۰  
 بشیزه بی بنماید بگنج خانه دریا  
 بیاد طلعت او کش رهین طلیعه بیضا  
 ز برج هر دلی آزرده در سواد سویدا  
 ریاض طلعت او از فراز سدره بالا

۱- نسخه ب، مظهر ۲- نسخه مل، کفایت و ۳- نسخه مل، مکارم و

۴- رهی : بنده و چاکر

یکی فروغ الہی نہفتہ در دل ظلمت  
زند چو کوس خروشان بحکم داور گیتی  
ز بانگ تندربینی دریده پرده گردون  
چو تیغ بر آن یازد چو صبح بالب خندان  
زمانه مویہ کنان بر کہ؟ بر نتیجہ آدم  
۵۴۰ جهان ازو چو بہشت از چہ؟ از قصور مشید  
بخاک طارم علیا کز افتخار جوارش<sup>۲</sup>  
مہندسان دقیقش بیک اشارت ابرو  
ازین بنای ہمایون طراز تودہ اغبر  
چو خواند منظر دارا مدیر چرخ جلالش  
فضای عرضہ آن مقتدای وادی ایمن  
ز شرم پایہ آن آسمان و کسوت ہندو  
بفرقبہ آن در نیاز گہد گردان<sup>۳</sup>  
زمین طارم از آن بوسہ جای طارم اعظم  
بصفہ ہای قصورش ز کلک آزی آیین  
۵۵۰ غرض چو از براجرام برد سایہ آن سر  
صبا نوشت دو تاریخش از سہ حرف خجستہ  
صبا اگر چہ دمت روح بخش قالب مضمون  
صریر کلک تو غماز نکتہ ہای فلاطون  
ز نکتہ ہای تو گردد چو موم خارہ محکم  
ولی نہ در بر آن کش ز وصف ناطقہ حیران  
مشو بآذر بر زین بدست کرمک روشن

یگی بہشت خدایی شگفتہ از بر طوبی  
کشد چو لشکر جوشان بامر خسرو دنیا  
بزریر تنین یابی نہفتہ عرصہ بیدا  
چو رخسار خشان تازد چو مہر بارخ رخشا  
ستارہ موی کنان بر چہ؟ بر سلالہ حوا  
جنان ازو چو جنان از چہ؟ از حصول تمنا  
بہفت طارم علیا بنار طارم سفلی  
مصوران بدیعش بیک بشارت انہا<sup>۴</sup>  
ازین سرای نگارین بہار روضہ خضرا  
مدار نہیر اعظم بسایہ اش بمدارا  
فروغ منظر آن پیشوای سینہ سینا  
زر شک شمسہ او آفتاب و چادر ترسا  
بخاک سدہ آن در نماز مسجد اقصی  
فضای عالم از آن تکیہ گاد کعبہ علیا  
بنایہای طیورش ز سحرما نوی آوا  
غرض چو بر سرافلاک سود پایہ آن پا  
چونام منظر دارا خجستہ منظر دارا<sup>۵</sup>  
صبا اگر چہ لبث شہد ریز ساغر معنی  
نوای نای تو طناز نغمہ ہای نکیس  
ز بذلہ ہای تو آید برقص صخرہ صما  
ولی نہ در بر آن کش ز فضل عاقلہ دروا  
میو بتربت تبت بجیب جوزک بویا

۱- جنان: بفتح اول قلب و بکسر اول جمع جنتست ۲- نسخہ ب، جلالش ۳- انہا: خبر رساندن ۴- نسخہ ب، گردون ۵- خجستہ منظر دارا بحساب جمل (۲۴۶۴) و نصف آن (۱۲۳۲) میشود.

بخوان سبعة الوان چه ذکر سلوت سلوی<sup>۲</sup>  
 گراو جواد برویت نه پنجه از کفا کفا<sup>۳</sup>  
 چو قادری بدعایش پیچ روی ببطحا  
 ۵۶۰ هماره تا که تقی را بهشت منزل و مأوا  
 بهار منظر جانپورش بهشت احبا

بآب چشمه حیوان چه وصف صفوت مصنع<sup>۱</sup>  
 گراو کریم برایت نه خنده از لب اقران  
 چو عاجزی ز ثنائیش بتاب رای ز مدحت  
 همیشه تا که شقی را سعیر<sup>۴</sup> مورد و مرجع  
 شرار خنجر جوشن درش سعیر اعادی

### دو مدح چرافعیلخان<sup>۵</sup>

زد از بسیط زمین بر بساط گنبد خضرا  
 زمانه در طلب او گرفت چادر ترسا  
 بشبه روضه مینو شد این حدیقه مینا  
 میان سنبل و سوسن شکفت نرگس شهلا  
 یکی چو چشمه کوثر یکی چو دوحه طوبی  
 چنانکه در دل آزادگان سواد سویدا  
 که عرض داده بگیمخت چرخ لؤلؤ لالا  
 چنانکه در دل نادان فروغ دانش دانا  
 ۵۷۰ و یا چو موسی عمران روان بسینه سینا  
 چو درع پوش سواری عیان بعرضه هیجا  
 ز تیر خاره شکافش بغسته پیکر خارا  
 عروس خاوری آنجا گرفته منزل و مأوا  
 بزلفگان شبه سان و گیسوان شب آسا  
 مصدر آمده ماهی بنام زهره زهرا  
 بدست بربط سغدی بلب نوای نکبسا  
 بفکر مایه دانش بطبع منشأ انشا  
 خط معنبر او برده آب عنبر سارا  
 گهی چو قامت مجنون گهی چو طلعت لیلی

چو گاه شام سرا پرده ظل مرکز غبرا  
 نهفت چهره چو و همخانه مسیح ز کیتی  
 در آنشب شبه آسا ز نور نور کواکب  
 بجای لاله سوری دمید سنبل و سوسن  
 بچشم جوی مجرّه بدیده پیکر پروین  
 نمود صورت کیوان در آبگینه گردون  
 و یا بدیده چو جوهر فروش خواجه آمد  
 فروغ مشتری آمد عیان بظلمت گردون  
 و یا چو عیسی مریم عیان بطارم چارم  
 ز بیم خنجر بهرام آسمان ز کواکب  
 ز تیر صخره گدازش بسفته سینه سندان  
 چو حجله فلك چارمین بزینت و زیور  
 ولی نهفته رخ دلفریب و پیکر روشن  
 بمحفل دگرم دیده باز شد که بصدرش  
 چو شاهدهی حبشی طره چون بتی ختنی تن  
 مقیم منزل دوم یکی دبیر مدبر  
 صریر خامه او گشته رشک نغمه ساری  
 نمود منظر مه در نظر منظر اول

۱- مصنع: آبدان ۲- سلوی: مرغ بریان ۳- اکفا: جمع کفو بمعنی  
 قرین و انباز ۴- سعیر: دوزخ ۵- در نسخه ب، ویکی از نسخ مل ممدوح این قصیده  
 محمدعلی میرزای دولتشاه است.

۵۸۰ بکار گاه چمن هر بهار از اثرش بین  
بگاه رجم شتابان شهاب در دل ظلمت  
چراغ محفل فضل و هنر چراغعلیخان ۱  
خدا یگانی کامد بجنب پایۀ قدرش  
نه آنقدر بودش فضل در مبادی احسان  
ضمیر روشن او بنگرد بنظرۀ اول  
زهی بزیور تأیید قدرت تو درور  
علو گاه تو از ذلت قصور منزله

۵۹۰ عدیل چون تو جوانی نه چرخ زاده نه گیتی  
کرم ز طبع تو مظهر چنانکه لعل ز اختر  
کف کفایت تو در بسیط خاک ز بسطت  
نداد واهب جان تا ندید جود تو ضامن  
ز فرط جود بلب حرف لا نمیکدرانی  
دو منہیند قضا و قدر بدرگه عالی  
خطیب چرخ و دبیر سپهر درگه و بیگه  
بجنب قصر جلالت قصیر پایۀ گردون  
دهد سگان درت را دراز دستی سگبان  
بود به بختی افلاک شخص قدر شریف  
ز شرم قصر جلالت سپهر را ز کواکب  
روان سنجر اگر بشنود لطائف مدحت  
نشسته بر سر دیوار شوق واله و حیران  
ز فکر بکر تو بشکست قدر نظم نظامی

۶۰۰ در آشیان فصاحت نهاده طایر فکرت  
در آسمان سخن کامدش ضمیر تو محور  
شگفت نیست اگر زاده یک مسیح ز مریم  
بهر نفس شود از مطلع ضمیر تو طالع  
کواکبی همه روشن در اریسی همه دری ۵  
ز شعر پهلوی و نظم تازیت بتحیر  
شکست گرچه ز نظم تو نظم جمله ولیکن

نگار خانۀ مینو و کار نامۀ مانی  
چنانکه تیر خداوند گار در دل اعدا  
که هست دست و دلش رشک کان و غیرت دریا  
نهم سپهر ز هفتم زمین بمرتبه ادنی  
که عقل آوردش حصر و وهم داندش احصا  
در آبگینه امروز نقش صورت فردا  
خهی بحلیۀ تأیید دولت تو محلی  
قصور جاه تو از علت فتور مبرا  
نظیر چون توجوادی نه پیردیده نه برنا  
هنر بذات تو مضمهر چنانکه نشاء بصہبا  
ز طبع آرز باقطاع کرده قطع تمنا  
قوای غاذیه را در طبایع حیوان جا  
مگر بگفتن تهلیل ۲ کوری بزبان لا  
که تا کنند برایت سرایر فلک انها  
با کتساب هنر بر در تو ناصیه فرسا  
بیش بحر نوال حقیق مایۀ دریا  
ز کاسہ سرشیر سپهر کاسہ سکبا ۳  
چو جسم پاک پیمبر فراز ناقہ غضبا  
سرشک ریخت بدامن عرق نشست بر اعضا  
سزد که روح معزی نشیندش بمعزی ۴  
بآفتاب ضمیر تو آفتاب چو حربا  
بلی ز مولد احمد شکست عزت عززی  
هزار بیضۀ روشن نظیر بیضۀ بیضا  
بود ز نثر تو نثره سزد ز شعر تو شعری  
که زاده مریم طبعت هزار عیسی معنی  
بهر زمان شود از حجلۀ خیال تو پیدا  
شواهدی همه شیرین عرایسی همه عذرا  
ظہیر و سعدی و سلمان جریر و اخطل و اعشی  
نبی بخویش نبالد ز کسر غرفہ کسری

۱- نسخہٴ ب، سپهر مرتبه دولتشہ آن خدیو مؤید ۲- تهلیل : بمعنی تسبیح و گفتن  
لااله الا الله ۳- سکبا : آش ۴- معزی : ماتمکده ۵- نسخہٴ ب، زرین

بود حدیث سخن در حریم خون تو سخندان  
 نظیر نافه و تبت خیال عنبر و نسرين  
 مرا ز نشر تو از نشر هر فصیح تنفر  
 بر سلاله نال و پیش سبعة الوان  
 چو گاه نکته<sup>۲</sup> سرایی و وقت صفحه نگاری  
 بجای خواندن تسبیح جاودانه نگردد  
 بجنب نظم بدیع تو هست نظم مهلهل<sup>۳</sup>  
 در آن زمان که ز صنعت فراشت خیمه گردون  
 نه جز تو مقصد اصلی ز جود مبدع گیتی  
 در آن زمان که بپوشد ز سم<sup>۴</sup> توسن گردون  
 شود ز گرز سواران جو گردخاره محکم  
 ز گرد بساره ملبس هوا بکرته ادکن<sup>۵</sup>  
 بخونفشانی چشم زره چو دیده وامق  
 گهی صدور<sup>۶</sup> سواران نیام صارم بران  
 شود تکاور گیتی نورد فتنه بهامون  
 پرندپوش ز گرد سپه بپیکر پروین  
 تپان بخاک سواران بی ستور بوادی  
 شود پدید در آن حربگاه شورش اکبر  
 توای تهمتن غازی بتیغ دست چو یازی  
 رسد بذروه عرش از فضای روضه رضوان  
 ز ماه رایت فتح آیتت بپیکر دشمن  
 همان رسد که رسد از شعاع ماه بکتان  
 فروغ روی تو گردد ز گرد تیره نمایان  
 ز دستبرد تو یکمرد پایدار نماند  
 ز گرز و تیغ یلان بعد حمله تو نماند<sup>۱۰</sup>  
 خدایگانا من بنده را تطاول گردون  
 ز سیر اختر ریم<sup>۱۱</sup> مدام جان و تن من

بود حکایت دانش بحضرت چو تو دانا  
 حدیث زیره و کرمان مثال بصره و خرما  
 مرا ز نظم تو از نظم هر بلیغ تبرا  
 چه منتیست ز من<sup>۱</sup> و چه سلوتیست ز سلوی<sup>۱</sup>  
 صریر کلمك تو گردد سفیر عالم بالا  
 زبان اهل سماوات جز بگفتن اهلا  
 چنانکه ثوب مهلهل<sup>۴</sup> پیش کسوت دیبا  
 در آن زمان<sup>۵</sup> که ز قدرت نگاشت صورت اشیا  
 نه جز تو علت غائی ز فیض علت اولی  
 عذار گنبد گردان غبار فتنه غبرا  
 شود ز سم ستوران چو سرمه صخره صما  
 ز خون کشته مستر زمین بحله حمرا  
 بدار بایی نوك سنان چو غمزه عذرا  
 گهی قلوب دلیران قراب<sup>۸</sup> خنجر برا  
 شود شراره عالم فروز کینه پیدای  
 زبانه زن ز زبان سنان باوج زبانا  
 دوان بدشت ستوران بی سوار بصحرا  
 کند قیام در آن رزمگه قیامت کبری  
 عنان ابرش تازی کنی بمهر که ارخا<sup>۹</sup>  
 بسوك دوده خود دود آه آدم و حوا  
 ز مهر چتر ظفر پرتوت بهستی اعدا  
 همان رود که رود از فروغ مهر باندا  
 چو از ظلام غمام اختری منیر هویدا  
 کنی چو حمله بتن ها در آن نبرد بتن ها  
 بغیر کسر مکسر بغیر قطع مشنا  
 فکنده طوق بگردن نهاده سلسله برپا  
 اسیر قید اعادی قرین هجر احبا

۱- من و سلوی : غذایی که بر بنی اسرائیل در بیابان فرود آمد ۲- نسخه ب ، نفحه

۳- مهلهل : لقب ربیعته بن عدی شاعر معروف زمان جاهلیت ۴- ثوب مهلهل جامه تنگ پست و نارسا ۵- نسخه ب ، در آن نفس ۶- کرته : پیراهن ، ادکن : چرکین و خاک آلود ۷- صدور : جمع صدر بمعنی سینه ۸- قراب : نیام ۹- ابرش : اسب ارخاء عنان : رها کردن زمام اسب (ضد کشیدن) ۱۰- نسخه مل ، نباشد ۱۱- ریم : نیرنگ ساز ،



چه زهر های نقیم که از مفارفت تو  
 چه بار های گران سنگ کز تغابن هجران  
 چو من ستمزده بی را چگونه طبع گراید  
 زبان ناطقه من که داشت بند خموشی  
 همیشه تا که شود از فراق رنج میسر  
 هم از فراق حسودت برنج و رنج موفر

زمانه ریخت بیمانه از جفا که بیما  
 نهاده برتن فرسوده ام فلک که بفرسا  
 بنکته های دلاویز و بذله های دلاسا  
 زفیض مدح تو باشد گراینک آمده گویا  
 مدام تا که بود از وصال عیش مهیا  
 هم از وصال ولایت بعیش و عیش موفا

### در مدح حاج ابراهیم خان و تعمیر بنای مسجد جامع شیراز

آسمان عقل و دین سرمایه عز و علا  
 حاجی ابراهیم فخر دودمان بوالبشر  
 آن خداوندی که بوسند از تفاخر بنده وار  
 آن سرافرازی که دارد در سپهر صدر و قدر  
 شهر یاری کاسمان از رشک جاه او کند  
 کامگاری کافتاب از شرم رای روشنش  
 لطف و قهرش در زمانه مایه سود و زیان  
 يك کس از فرمانبران بارگاه او قدر  
 چتر گردون پایه او از همایون سایه گشت  
 در گه او ملک را کهفست و ملت را کنف  
 ساید او را سال و مه بر آستان روی ملوک  
 گرسها از آفتاب رای او گیرد فروغ  
 دست او هر گز نبودست از گهرباری بری  
 همچو موجود از وجود و همچو گردون از علو  
 باغریبان لطف او همواره بی بوك و مگر  
 طبع گوهرزای او وقت سخادور از امید  
 هر کجارایش مهندس گشت معمار سپهر  
 عالم از معماری جودش بسی معمور گشت  
 اندران فرخ زمین کافشانده دهقان سپهر  
 مسجد جامع که گشت از سیر این دهر کهن  
 نه در آن بامی که بومی را تواند شد وطن

آفتاب قدر و شان پیرایه مدح و ثنا  
 قبله قدر و جلالت کعبه عز و علا  
 مهر و مه خاک درش راهر صباح و هر مسا  
 روی کالبد را لدجی و رای کالشمس الضحی  
 بامدادان برتن این دراعه کجلی ۲ قبا  
 شامگاهان سر کشد در جیب این نیلی و طای ۳  
 مهر و کینش در میانه دایه خوف و رجا  
 یکتا از کار آگهان آستان او قضا  
 فرق کیوان را کلاه و دوش گرد و نر اردا  
 ملک ازوی در بهی و ملت ازوی در بها  
 باشد او را روز و شب در آستین دست سخا  
 چون مد از خورشید گیرد نور خورشید از سها  
 رای او هر گز نبودست از نکو کاری جدا  
 همچو موصوف از صفات و همچو خورشید از ضیا  
 با فقیران جود او پیوسته بی چون و چرا  
 رای ملک آرای او گاه کرم دور از ریا  
 رشته بهر استوا دادش ز خط استوا  
 خاصه شیراز آن همایون خطه عشرت سرا  
 روز و شب بر خاک پاکش دانه مهر و وفا  
 از کف بنیان آن دامان آبادی رها  
 نه در آن جایی که موری را تواند گشت جا

گشت يك جا بازمين از حادثات آسمان  
دید چون معمار لطف آن خداوندش چنین  
کز فضای ساحت آن تنگدل آمد زمین  
بارك الله معبدی چون چرخ مینا در صفت  
باد آن چون ریج رحمان مشکبوی و مشکبار  
با فروغ شمس آن طلعت خورشید تار  
از حریم آن حرمرامستفاد آمد شکوه  
الغرض چون دید پیر عقل از بخت جوان  
با صبا گفتا پی تاریخ تعمیرش چنین

سقف ایوانش که برایوان کیوان زدقفا  
کرد معمورش چنان از یاری لطف خدا  
و زسمو منظر آن شرمسار آمد سما  
لوحش الله مسجدی چون باغ مینودر صفا  
آب او چون آب حیوان روحبخش و جانفزا  
باعلو در گه او قامت گردون دوتا  
از فضای آن ارم را مستعار آمد فضا  
زیور آبادی از بانی در آن فرخ بنا  
کرد ابراهیم ثانی کعبه دوم بنا ۱  
۱۲۴۴

### در مدح فتحعلیشاه

گر نه شهر را حاجبی اندر حجابست آفتاب  
خسرو عرش آستان فتحعلی شه کش چو عرش  
پایه اش را در جهان قائم مقامست آسمان  
نی غلط هر صبح با خونین سرش گست آسمان  
منعکس گردد چو در مرآت رای روشنش  
چون کند گوهر فشانی کلمک گوهر زای تو  
آفتاب خسروان ریزد زلب در دری  
بی نصیب از نسبت رای منیرش در فروغ  
بر امید نام او کان زیور سیم و زرست  
تا مگر آرند در بزمش بگردش ساقیان  
آفتاب شهریاران در رکاب آورد پای  
تف برق تیغ او بر تبارك ترکان برزم  
شاهد تیغش ز خون دشمنان دارد خضاب  
چون بر میخ و تیغ یازد دست و بازو بر عدو  
در جواهر دوز کسوت پیکر جان پرورش  
از فراز گوهرین بخت آفتاب روی او  
لوحش الله گوهرین تختش نظیر آسمان

از چه برسیارگان مالک رقابست آفتاب  
جبهه سایی هر سحر گه در جنابست آفتاب  
سایه اش را بر فلک نائب منابست آفتاب  
نی خطا هر شام در کجلی ثیابست آفتاب  
چون عطار دخال روی آفتابست آفتاب  
در هوای آن پرافشان چون ذبابست آفتاب  
یا خطیب خطبه فصل الخطابست آفتاب  
نیمروزان گرچه در حد نصابست آفتاب  
سیم خامست آسمان و زرنابست آفتاب ۶۸۰  
جام سیمینست گردون و شرابست آفتاب  
یا مگر از ماه نو پا در رکابست آفتاب  
یا بتار کها چو دریوم الحسابست آفتاب  
یا که چون کف الخصیب<sup>۲</sup> اندر خضابست آفتاب  
راستگویی در طعمان و در ضرابست<sup>۳</sup> آفتاب  
مستتر چون در گهر افشان سحابست آفتاب  
جلوه گر گویی ز عرش مستطابست آفتاب  
و اندر آن مهری که از آن نور یابست آفتاب

۱ - این تاریخ با زمان گوینده تطبیق نمیکند ۲ - نام ستاره ییست

۳ - طعمان : نیزه زدن ، ضراب شمشیر زدن

۶۹۰ کی نظیر آن مرصع آسمانست آسمان  
در گذارستی زمان تادر گذارست آسمان  
آن خدیوی کز غم زرین قباب ۱ خرگهت  
آفتاب تیغ شه جانکاه در شبگون نیام  
در کف دریا مثالت آب آتش طبع تیغ  
چون بآن شمشیر کشور گیر دارد نسبتی  
عقد های "در" ناست اینکه افشانی بخاک  
خارتر از خاک باشد از تولعل تابناک  
چون رسد پروردگان را از توراحتهاچه غم  
پیش راهت چشمش از خواب عدم بیدارشد  
آفتاب سایه گستر دید چون چتر ترا  
گرچه فیاض زمین و آسمان آمد ولی ۷۰۰  
قطره یی باشد مقطر زان گهرافشان سحاب  
تا قدم در خاک بنهادی بگردون تر زبان  
در هوای آب حیوان یعنی آن خاک قدم  
باشد از بحر گهرزای ضمیرت رشحه یی  
پیش رایت دادش از آیینۀ مه جلوه شب  
سر بخط رای تو بنهاد در خط روز و شب  
شب بنالیدی سیه روزی و گفت ای روشنان  
کرد نیکی و بدی پاداش دید آن تیره بخت  
دوش گفتم آسمانت بزم و ماهت ساغرست  
تا بگردون و بمه پیرایه بست این انتساب ۷۱۰  
تا سحر زین زرد رخساری برآمد گفتمش  
طلعتش افروخت زین شادی و اینک جاودان  
تاجمال جاه شه پوشد ز چشم حاسدان  
تا خيام احتشامت را طناب آرد به چرخ  
شهریار نظم را جز وزن باید نکته یی  
دیگران را با وجود من وجود مختفیست  
الغرض در پیشگاه جاه شه چون پیشکار

کی عدیل آن مکلل آفتابست آفتاب  
در شتابستی بقاتا در شتابست آفتاب  
زردرو در اوج این سیمین قبابست آفتاب  
یا بشب کتان گداز از ماهتابست آفتاب  
جلوه گر گویی که از دریای آبست آفتاب  
هر سحرگیتی گشازین انتسابست آفتاب  
یا سرشکی رشك عقد در ناست آفتاب  
بر نتابد این ستم زین غم بتابست آفتاب  
از غم پروردگان گر در عذابست آفتاب  
همچو چشم بخت خود گویا بخوابست آفتاب  
در نوای انه شئی عجابست آفتاب  
زابر دست درفشانت فیض یابست آفتاب  
پر گهر بحری که دروی يك حبابست آفتاب  
ز آیت یالیتنی کنت ترا بست ۲ آفتاب  
روز و شب پویان در این نیلی سرابست آفتاب  
چشمۀ انوار از آن رودر زهابست آفتاب  
با تعرض در ازاکان الغرابست ۳ آفتاب  
زین خطا با رهزن شب در خطابست آفتاب  
بر همه زان میروبا من در عتابست آفتاب  
الحق از این داوری دور از صوابست آفتاب  
بود چون غائب نگفتم کت شرابست آفتاب  
از درون در ناله من غاب خابست ۴ آفتاب  
گوی زرینت به طوق کلابست آفتاب  
زیور ضرغام این پیروزه غابست ۵ آفتاب  
شام در افکندن مشکین نقابست آفتاب  
صبح در تابیدن زرین طنابست آفتاب  
کرمك شبتاب در تاب و بتابست آفتاب  
در سپاه نورست تا در احتجابست آفتاب  
تا قیامت در زهاب و درایابست آفتاب

۱- قباب : جمع قبه بنایی که دارای سقف مدور باشد ۲ - ای کاش خاک میبودم

۳- اشاره باین ضرب المثل معروفست :

ازاکان الغراب دلیل قوم

سپهبدیهم الی دارالبوار

۴- کسیکه غائبست محرومست ۵- غاب : بیشه

نيك و بدشان مستفيضان سخنهاى منند  
منكران طبع من خفاش طبعان آمدند  
طبع من كرد اکتساب روشنى از راي شاه  
ارتباطى باردیفست اين قوافى را چنانك  
انجمن افروز ظلمت سوز چون طبع صباست  
تا كه در اين انجمن بهر صبح و حتى هر صبح  
ساغرت پر مى زماه كج كلاهى كش بيزم

فيض بخش آرى با باد و خرابست آفتاب  
گر نداری باور اينك بيججا بست آفتاب  
زان ز طبع روشنم در اکتسابست آفتاب ۷۲۰  
هر يکى گويى چو دعدو چون ربا بست آفتاب  
روشنست اين گرچه ز انجمن انتخابست آفتاب  
باعث بيدارى مستان خوابست آفتاب  
راست پندارى بدست آفتابست آفتاب

### در مدح فتحعليشاه قاجار و شروع مرض و با در شهر قم

بشهر قم كه مبادا ز حادثات خراب  
بهر تنى ز وبا صد هزار رنج محيط  
هوای آن بر مردار گنده در مرداد  
هزار مرده بجا مانده زان هوای عفن  
ز بسكه برده بآب اين و آن سپرده بخاك  
كسيكه جسته<sup>۴</sup> زدست اجل بكف دارد  
همه چو خيك متفخ ز رنج استسقا  
جداولش همه چون اژدها و برلب آن  
در آن جداول تنين مثال آب عفن  
نه جوى آب و مشاهد بچشم مار سياه  
در آن ديار شدم من قرين مرگ ز رنج  
گهى ز تابش تب چون حريق در آتش  
ز درد ، ناي نوانم<sup>۶</sup> قرين ناله<sup>۵</sup> نى  
هزار بار اجل بر سرم گذشت ز ضعف

بهر خراب غريبى فتاده در تب و تاب  
چو بر گياه ضعيفى احاطه<sup>۱</sup> لبلاب<sup>۱</sup>  
بود عفونت قطران و بوى عنبر ناب  
ز بيكسى تنشان طعمه<sup>۲</sup> ذئاب و كلاب<sup>۲</sup>  
شكسته بازوى غسال و تيشه<sup>۳</sup> نقاب<sup>۳</sup>  
عصا ز سختى امراض و سستى اعصاب ۷۳۰  
ز روى زرد قرين با غرابه<sup>۴</sup> زرداب  
خسك دمیده چو در كام اژدها انياب  
بكام<sup>۵</sup> منتن<sup>۵</sup> تنين<sup>۵</sup> بدان صفت كه لعاب  
نه آب جوى و معاین بكام ، زهر مذاب  
جدا ز يارى ياران و صحبت اصحاب  
گهى ز ريزش خون چون غريق در گرداب  
ز ضعف ، جسم نزارم نظير تار رباب  
ز جسم يافت تهى جامه ام بجامه خواب

۱- لبلاب: بكسر اول بيچك كه آنرا عشقه نيز گویند ۲- ذئاب و كلاب: گرگان

وسگان ۳- نقاب: گور كن ۴- نسخه ب، رسته ۵- منتن: بوييناك، تنين: نهنگ

و اژدها ۶- نوان: ناتوان



مگر ز رنج تن و ناتوانی جانم  
 ۷۴۰ فتاده من بچنین حال زار در بستر  
 چو دید حال خرابم ز رنج بیماری  
 بناله گفت که ای همچو نال<sup>۱</sup> گشته زار  
 چراست آن رخ چون ناردان بر نگ زریر<sup>۲</sup>  
 ترا که بود ز عذاب من عصیر عنب<sup>۳</sup>  
 بنفشه سر زلف منت چه رنج آورد  
 سپید صندل این سینه بود بالینش<sup>۴</sup>  
 شکار طایر تیر تو نسر طایر<sup>۵</sup> بود  
 چگونه بینمش از رنج درهم افتاده  
 لب ت که هر نفس افشانند صد طویله در  
 ۷۵۰ همی بگفت و بیا قوت درفشرد لال  
 از آن سپس که بمن مویه کرد موی کمان  
 که از ثنای شهنشاه آسمان اورنگ  
 بگریه گفتمش از رنج شد تهی مغزم  
 بخنده گفت مگر باب قرض مسدودست  
 چو شعرهای تو گویم قصیده های بدیع  
 بمدح شاه پس این نظم دلگشا بر خواند

خبر رساند حبیب مرا یکی ز احباب  
 کز اضطراب درآمد ز در گسسته نقاب  
 نشست بر سر بالین من بحال خراب  
 بمویه گفت که ای همچو موی مانده بتاب  
 چراست آن قد چون نارون بضعف سداب<sup>۳</sup>  
 چه شد که می نخوری جز عصاره عذاب  
 که دور از آنت بیاید بنفشه ریخت در آب  
 چرا جبین تو از سرخ صندلست خضاب  
 چه شد که می نتوانی زخویش را نذباب  
 دو دیده یی که نیارستمیش دید بخواب  
 سؤال همچو منی را نگوید از چه جواب  
 همی بگفت و بگلبرگ برفشانند گلاب  
 گشاد بسد بیجاده<sup>۷</sup> رنگ را بخطاب  
 چرا طلب نکنی درد خویش را جلاب<sup>۸</sup>  
 نه طبع ماند سلیم و نه رای ماند صواب  
 هزار نکته بخاطر مراست در این باب  
 همه چورشته<sup>۹</sup> پر وین همه چو در خوشاب  
 که ماند خیره دراو خاطر اولوالالباب



زهی ز فتحعلی شاه این جهان خراب شد آنچنانکه خرابی نماند جز بشراب

۱- نسخه ب، نای ۲- زریر: رنگ زرد ۳- سداب دارویی که خوردن آن سستی آورد ۴- عصیر عنب: شراب ۵- نسخه ب- بالینت، صندل: معرب چندن و چندل و آن درختیست در هندوستان که بوی خوش دارد ۶- نسر: عقاب و نسر طائر نام ستاره بیست ۷- بسد: یا قوت، بیجاده: کهربا و سنک ریزه های کم بها را گویند ۸- جلاب: شربت ۹- چورشته: پاره ها



شهنشی که چو افروخت بارگاه جلال  
 سپهبدی که چو صمصام از نیام کشید  
 ز جسم مرد سوار و ز زخم سم ستور  
 کند و هاد و تلال<sup>۲</sup> زمین تلال و هاد  
 مثل باو نتوان زد اگرچه اهل سخن  
 هزار بهمن و داراب باشدش بر در  
 پی مصالح جمهور هر صباح و مسا  
 کسی که یافت ز جودش بنیم ذره نصیب  
 جهانگشای خدیوا شفاعتی دارم  
 سحر که صبح و شفق بر کنار چرخ دمید  
 ز جای جستم و بعد از صلوٰۃ آوردم  
 که سر برهنه در آمد ز در دلفروزی  
 چو اهل حاجت بر کف گرفته صر<sup>۳</sup>ه زر<sup>۴</sup>  
 ز نسبتش باشارت سؤال کردم گفت  
 چه میشود که پریشانیم بنظم آری  
 بینندگان شهنشاه کامران خوانی  
 که ای ز روی شرف شش عروس را باشد  
 بعهد عدل تو شادند کائنات و رواست ؟  
 بزادگان منت از چه روی این خواریست  
 تو عادل و پسندی که از کفست باشد ؟  
 ترحمی که زانده زادگان منست

زهم گسست ازین نیلگون خیام طناب  
 ز موج خون کف کف الغضیب<sup>۱</sup> گشت خضاب  
 ز آب رمح چو آتش زتف<sup>۲</sup> تیغ چو آب ۷۶۰  
 کند سراب و محیط جهان محیط و سراب  
 مثل زنند شهان را بهمن و داراب  
 مباحی از قبل خواجه تاشی حجاب  
 پیش رای صوابش قضا در استصواب  
 چو آفتاب رسیدش غنا بحد<sup>۳</sup> نصاب  
 بر آستان شهنشاه، خالی از اطناب  
 چنانکه بر قدح لاجورد شیر و شراب  
 پی دعای شهنشاه روی در محراب  
 ولی برون در افکنده زرفشان جلباب<sup>۴</sup>  
 برشوه پیش من آورد کی مرا تو مآب ۷۷۰  
 منم کنیزك شه آفتاب عالمتاب  
 بوجه احسن و آیین خوب و شق<sup>۵</sup> صواب  
 بگاه عرض ثنا بیتکی دو در این باب  
 قلاده های سگان تو زیب بخش رقاب<sup>۶</sup>  
 مرا ز دست تو باشد دلی بدر و بتاب  
 که هست پیش تو چون خاک تیره در خوشاب  
 دلم بسینه سیمین بلرزه چون سیماب  
 خراش سینه کان و خروش جان سحاب

۱- نام ستاره ییست ۲- و هاد جمع وهد زمین پست را گویند و تلال جمع تل بمعنی

زمین بلند است ۳- جلباب: جامه و چادر زنان ۴- صره: کیسه ۵- رقاب: گرد نان

شهنشها کرم‌ت را اشارتی فرما  
 ۷۸۰ روا مدار که خدمتگزار دولت تو  
 خیام‌جاء تو درجوف نه<sup>۱</sup> سرادق<sup>۱</sup> چرخ  
 چو گاه ملك گشایی بزیر زان آری  
 ز بیم مهره ز دم افکند ذئاب زدم  
 بجیش<sup>۲</sup> خصم همه گر شوند آهن و روی  
 برزمگاه یکی بزمگاه آرایبی  
 ز خون نایژه در کاس سر می صافی  
 ز برق<sup>۳</sup> تیغ تن پر دلان زکال کنی  
 همه بدست فشانی و پایکوبی در  
 بود بدیده مردان لشکر تو برزم  
 ۷۹۰ کند ز شعله تیغ تو آفتاب غروب  
 ز خون خصم یکی ژرف یم برانگیزی  
 چه ترهات سرایی که هرچه تیغ کند  
 خدنگ برق مثال تو در عدو سوزی  
 گر آن ستاره شمر نیست<sup>۴</sup> از چه روی کند  
 عقاب پر نزند از نهیب آن بر چرخ  
 شها بلوح و قلم گر بغیر لوح و قلم  
 نه گوشه‌یی<sup>۵</sup> که بود فارغ از مرور و عبور  
 پیمبر سخنم من بعز<sup>۶</sup> دولت تو

که بیش ازین نکند جان او قرین عذاب  
 بدر گه تو نه مأجور باشد و نه مثاب  
 چنان بود که بود نسبت قشور و لباب<sup>۲</sup>  
 چو مهر خنگی گردون تک و هلال رکاب  
 چو مار گرزه بغار و چوشیر شرزه بغاب  
 برمح و تیغ در آیی چو در طعان و ضراب  
 ز تیغ و خنجر و زوبین و ناوک و مضراب  
 چنانکه باده گلمگون در آبگینه رکاب<sup>۴</sup>  
 کننده<sup>۶</sup> کرده گردان بر آن زکال کباب  
 دلاوران بستم و تکاوران بتکاب<sup>۷</sup>  
 فحول جیش عدو چون کواعب اتراب<sup>۸</sup>  
 بروز رزم چو طالع شود ز شرق قراب<sup>۹</sup>  
 که هفت قبه گردون بر آن رود چو حباب  
 بود ز نیروی بازوی شاه نصرت یاب  
 بگاه رجم شیاطین چو شعله بار شهاب  
 صفایح فلکی عنکبوت اسطرلاب  
 اگر چه هست پر افشانش پیر<sup>۱۰</sup> عقاب  
 مرا بگاه ثنای تو دیده کس اسباب  
 نه خلوتی<sup>۱۲</sup> که بود خالی از ذهاب و ایاب  
 در آستین پی صحبت زمدح شاه کتاب

۱- سرادق : خیمه ۲- قشور : پوست‌ها ، لباب : مغزها ۳- نسخه ب ، بشخص  
 ۴- رکاب : اینجا بمعنی پیمانه و ساغرست ۵- نسخه ب ، ز تیرو ۶- نسخه ب ، کنند  
 ۷- نسخه ب ، دلاوران بسهام ، ستام : زین ، تکاب زمینی که آب در آن فرو نشیند ۸- فحول  
 جمع فعل بمعنی نر ، کواعب اتراب : دختران نوبلوع ۹- قراب : نیام ۱۰- نسخه ب  
 هست ۱۱- نسخه ب ، بگوشه‌یی ۱۲- نسخه ب ، بخلوتی

صبا اگر سخنی کس درین سخن دارد  
 بلی چه کاست ز قدر وفصاحت تنزیل  
 غمین مباش که هستند ناقدان بصیر  
 دلا چه یاوه در آیی تو کیستی چه کسی  
 بییش نظم حریفان چنان بود نظم  
 صریر کلک همه غیرت صفیر هزار  
 مگر قبول شهنشاه نکته‌دان ز کرم  
 اگر زیاری تو کائنات رخ تابند  
 همیشه تا که بصبح و بشام بوسه دهند  
 بیارگاه فلک سای خسروی گیراد

خموش باش و مراورا مگرد گرد جواب  
 ۸۰۰ بوحی منزل اگر بواهب نگشت مجاب  
 که زر ناب شناسند از زر قلاب  
 تبت کشیده بسرسام اینت حال خراب  
 که پیش تابش خورشید کرمک شب تاب  
 نوای ناخوش تو علت غریو غراب  
 ترا بجرگه یاران در آورد بحساب  
 تو رخ زمدح شهنشاه کامیاب متاب  
 در آستان شهنشاه مهر و مه بتراب  
 جبین قیصر و خاقان شرف ز خاک جناب

### در نهت حضرت سید الشهدا علیه السلام و مدح فتحعلیشاه قاجار

تا زمین شد ملک دارای زمان آمد خطاب  
 اختران من ز رشک ریک هامونت بتب  
 تا چه کردم من که ماندم زین سعادت ناامید  
 مر ترا همواره زین شادی بتن چینی پرند  
 هم ز قدر صدر تو بر اوج قصر من قصور  
 بر هوا افکندمی هر دم حباب آسا کلاه  
 آستین افشاندمی بر کوثر و جنت ز فخر  
 بر دل شیر من از خورشید داغی سینه سوز  
 نرگس انجم برویم دیده حسرت نگر  
 در نگو نزاری و در سر گشتگی دایم که نیست  
 مایه فتح و ظفر فتحعلی شه آنکه هست  
 آنکه تا پا در رکاب و دست او اندر عنان  
 عزم او پوینده باد و حزم او پاینده خاک  
 در حریم احترام اوست هفت اختر خدم

۸۱۰ ز اسمانش کای زمین یا لیتنی کنت تراب  
 آفتاب من ز شرم کرم شبتابت بتاب  
 تا چه کردی تو که گشتی زین کرامت کامیاب  
 مر مرا پیوسته زین ماتم بیر کحلی ثیاب  
 هم ز شرم فرش تو بر روی عرش من نقاب  
 اوج من بر موج دریای تو بودی گر حباب  
 ساحت من بود اگر بر سطح هامونت سراب  
 کز چه نبود مر ترا در طوق کلبی از کلاب  
 تا چرا من نیستم در تو اچو نیلوفر در آب  
 چون تو فخرم پایبوس خسرو مالک رقاب  
 تیغ او در رزم مفتاح هزاران فتح باب  
 ۸۲۰ خاک و باد و آب و آتش همعنان و هم رکاب  
 عنف او سوزنده نار و عفو او سازنده آب  
 بر خیام احتشام اوست نه گردون قباب

از اُ بودش<sup>۱</sup> کرده بنای قدر عالی بنا  
 عدل او تا در میان بنهاد پای اعتدال  
 در شکست از سهم او گرک دمان از ناب<sup>۲</sup> چنك  
 گر نه عدل فتنه سوزش فتنه را آمد چرا  
 گه مسلسل سازدش در طرّاهای پر شکن  
 تیغ او سوزنده آتش دست او جوشنده بحر  
 زان زحل شکل هلالی پیکر مریخ فعل  
 لشکرش را صد چو قارن چاکر نصرت نصیب ۸۳۰  
 آن خدیو پاك گوهر، مهر آل مصطفی  
 خاصه شاهنشاه دین کز بیم شمشیرش گداخت  
 پیرو فرمان یزدان پیشوای دین حسین  
 آنکه بر نام همایون وی از عرش برین  
 هم علی را از علو منزلت قائم مقام  
 ناوك خارا گدازش در خم چاچی کمان  
 صارم شعری شکافش را تن پیلان نیام  
 زیب آغوش بتول و گوشوار گوش عرش  
 شهریاران جهانیش آبداری در حریم  
 تشنه لب شهید شهادت بر رضای حق چشید ۸۴۰  
 در حجابش کز شرف جبریل آمد حاجبی  
 آفتاب روی او تابان ز رمح مشرکان  
 آخر ای بیدادگر گردون پیش دادگر  
 آل مروان را بلب از ساقی گلچهره می  
 روز محشر تا شفیع شیعیان گردد کشید  
 ور نه کردی در دمی از بازوی زور آزمای  
 در زوایای حریم حرمتش روح الامین  
 از جهات سته سمت در گهش خیر السمات  
 با علو در گهش ای چرخ جز با غم میچم  
 دید چون ایوان آن اندیشه کوتاه نظر ۸۵  
 لب گزان گفتا خرد کاین غایت نابخر دیست  
 شمس این بیکسوف و شمس آنرا انکساف

وز<sup>۴</sup> خلودش بسته فراش قضا محکم طناب  
 داد او تا در جهان بگشاد دست احتساب  
 بر کشید از بیم او شیر ژیان از چنك ناب  
 فتنه را پیوسته زاید فتنه یی پر عقاب  
 گه مقید داردش در دیده های نیم خواب  
 آتش سوزان و دریا انه شیء عجاب  
 بر کف کف آلهضیب از خون بدخواهان خضاب  
 حضرتش را بس چو قارون خواجه صاحب نصاب  
 از ازل در جان و دل آمیخت چون شیر و شراب  
 مُهره ماران غار و زهره شیران غاب  
 ماه برج مصطفی و درّ درج بو تراب  
 عقل کل آمد خطیب خطبه فصل الخطاب  
 هم نبی را از سمو مرتبت نائب مناب  
 هستی اهریمنان ملك و ملت را شهاب  
 خنجر ذابح غلافش را دل شیران قراب<sup>۴</sup>  
 زینت دوش رسول و معنی ام الکتاب  
 پادشاهان زمانش خاکبوسی در جناب  
 گرچه کوه آهن از بیمش شدی دریای آب  
 مرکب از بیداد و کین را ندند دیوان بیحجاب  
 با دیارب منکسف تا حشر روی آفتاب  
 مصطفی را چون دهی زین جور بی پایان جواب  
 آل طه را جگر از آتش حسرت کباب  
 شافع یوم الحساب این ظلمهای بیحساب  
 چون دل اعدای دین بنیان عالم را خراب  
 از حقارت کرده جا در سایه پر ذباب  
 بر نجوم سبعة خاك در گهش نعم المآب  
 با فروغ شمشه اش ای شمش جز باتب متاب  
 از طریق ناشناسی آسمان کردش خطاب  
 شرم بادت شرم ازین گفتار زشت و ناصواب  
 جوهر این با ثبات و جرم آنرا انقلاب

مقصد اصلی نه از کون فلک جز این حریم  
 آسمان را چون در آری در حساب اینک هست  
 هر که زین در غائبست امروز فردا خائبست<sup>۱</sup>  
 اندرین دوران که از بیدار بخت پادشاه  
 خواست از صدق و ارادت تا کند در آن حریم  
 کرد اشارت تا که زرین چنک استادان دهند  
 ریخت بهر انتظامش گنجهای زر ساو<sup>۲</sup>  
 لوحش الله گویهای سیم این سیمین ضریح  
 هشت باب آمد بهشت جاودان و این ضریح  
 آتش حسرت رخس افروخت در سیمین سپهر  
 نیست قصدش روز و شب جز طوف<sup>۵</sup> این سیمین ضریح  
 الغرض چون از ارادت شاه دین پرور کشید  
 بهر تاریخ بنایش زد رقم کلاک صبا  
 تا دعای مستجاب خاکیان گیردهمی<sup>۶</sup>  
 قدر آن دارای داور از دعای دادخواه  
 هم بامید دو سلطان کرد این خدمت صبا

علت غائی نه از خلق قشور الا لباب  
 بارگاه کبریای شافع یوم الحساب  
 بی بصر مردی که باشد غافل از من غاب خاب  
 در مهاده<sup>۲</sup> امن خفته جن و انس و شیخ و شاب  
 خدمتی شایسته آن شاهنشاه مالک رقاب  
 مرقدش را زین ضریح نغز سیمین احتجاب  
 داد تا ترتیب این دلکش ضریح از سیم ناب  
 ماه تابانیست<sup>۴</sup> هر یک گرد روشن آفتاب  
 ۸۶۰ بر بهشت جاودانی هست هر فصلیش باب  
 آفتابش بر قوائم دید چون زرین قباب  
 گنبد سیمابگون کاسوده نبود از ذهاب  
 سر<sup>۳</sup> ایزد را پیرامن حجاب از سیم ناب  
 سر<sup>۳</sup> ایزد دید از شاهنشاه این سیمین حجاب  
 ۱۲۱۴  
 زین تراب تیره جا در حضرت رب<sup>۳</sup> التراب  
 عرش پیما باد یارب چون دعای مستجاب  
 باد یارب پیش این مأجور و نزد آن مثاب

### در مدح نواب علیشاه ظل السلطان

حبذا بخت مساعد کاین سفر افزودم آب  
 در ذهاب از خاکپای نور یزدان کامجو  
 زین ذهابم پای فخر و فر بفرخاری نگار  
 زین ذهابم ماتم جانرا یکی صحرای سور  
 زین ذهابم در چمانه بدسگالان<sup>۷</sup> زهرمار  
 این ذهابم کرد اورنک آسمان سدره<sup>۹</sup> سای  
 این ذهاب و بندمن روین دز و اسفندیار

از دو دارای همایون در ذهاب و در ایاب  
 ۸۷۰ در ایاب از فیض دست ظل سلطان کامیاب  
 زین ایابم دست قدر و شان بسقلا بی خضاب  
 این ایابم آتش دل را یکی دریای آب  
 زین ایابم در غنینه غمگساران<sup>۸</sup> شهد ناب  
 این ایابم کرد افسر آفتاب عرش تاب  
 این ایاب و خصم من کیخسرو و افراسیاب

۱- خائب نومید ۲- مهاده: جمع مهد بمعنی گاهواره ۳- نسخه ب، بیشمار، زرساو: زرناب  
 ۴- نسخه ب، ماه تابانی که ۵- جز طواف طوف ۶- نسخه مل، دمی ۷- نسخه مل،  
 بدسگال (چمانه: پیمانده شراب) ۸- نسخه مل، غمگسارم (غنینه: ظرف شراب) ۹- سدره:  
 درختی که در عرش جای دارد کو آنر اسدره المنتهی گویند.



این ذهاب آزادگان نیکخواهم را سروش  
 زین ذهابم مهد<sup>۱</sup> جانرا آفتاب آمد حبیب  
 این ذهابم ز اختران در کام جان کامه<sup>۲</sup> شهد  
 این ذهابم برد از گردون مینا فر و زیب  
 ۸۸۰ زین ذهابم باغ دل را هشت جنت یکچمن  
 زین ذهاب دلکش آمد هر شکیم را نصیب  
 در<sup>۳</sup> ذهابم آستان نور یزدان شد مناص  
 دادگر فتحعلی شاه آفتاب آسمان  
 آن پدر در منطق جان نور یزدان در خطیب  
 عالم جاه پدر را هشت جنت یکسپنج<sup>۴</sup>  
 خلق او مر ابروان ماه کنعانرا گشاد  
 هر کجا نقش رد آن، آسمان اندر سجود  
 چون سنان آن فرازان اهرمن در تاب و تب  
 رمح جان افروز آن روز و غا چون در طعمان  
 ۹۹۰ موج اندر موج زهر انگیز گوماران غار  
 رشته های جادوان و اژدهای موسوی  
 در حریم احترام آنست<sup>۵</sup> هفت اختر خدم  
 از ابودش<sup>۶</sup> کرده بنای قدر عالی بنا  
 عدل او تا در میان بنهاد پای اعتدال  
 در شکست از سهم او گرک دمان از ناب جنگ  
 زین مسلسل عقده ها در طره های پر شکن  
 زر پرویزی از آن در پرده های مرد وزن  
 هان صبا تا چند لافی کاینچنینست آسمان

این ایاب اهریمنان بدسگالم را شهاب  
 زین ایابم بحر دل را آسمان آمد حباب  
 زین ایابم ز آسمان در چشم بخت فاقه<sup>۴</sup> خواب  
 این ایابم برد از گلزار مینو سنک و آب  
 زین ایابم ملک جانرا هفت کشور یکخراب  
 زین<sup>۴</sup> ایاب فرخ آمد هر نصیبم را نصاب  
 در ایابم آستین ظل سلطان شد مآب  
 تاج-ور فرخ علیشاه آسمان آفتاب  
 این پسر از نور یزدان ظل سلطان در خطاب  
 عرصه جود پسر را هفت دریا یک سراب  
 خلق او مر گیسوان شاه بطحی را گلاب  
 هر کجا عکس رخ این، آفتاب اندر حجاب  
 چون کمند این بیازو اژدها در پیچ و تاب  
 تیغ تارک سوز این گاه غزا چون در ضراب  
 فوج اندر فوج پیل آویز گو شیران غاب  
 رشته های مشرکان و ذوالفقار بو تراب  
 بر خیام احتشام اینست نه گردون قباب  
 از خلودش بسته فراش قضا محکم طناب<sup>۹</sup>  
 داد این تا در جهان بگشاد دست احتساب  
 بر کشید از بیم این شیر ژیان از چنک ناب  
 زان مقید فتنه ها در دیده های نیم خواب<sup>۱۰</sup>  
 گنج قارونی ازین در گنجه های شیخ و شاب  
 هین صبا تا چند گویی آنچنانست آفتاب

۱ - نسخه ب، مهر ۲ - کامه بمعنی کامست ۳ - فاقه : تنگدستی ۴ - نسخه ب، زین

۵ - نسخه ب، زین ۶ - سپنج : خانه عاریتی و کلبه دهقانی و چراگاه حیواناتست

۷ - نسخه ب، اوست ۸ - ابود : ابدی و جاودانی بودن ۹ - این بیت و دو بیت بعد از آن

عیناً در قصیده دیگر هم آمده است بصفحه ۳۸ رجوع شود ۱۰ - این بیت را نیز بامختصر

تغییری در قصیده دیگر آورده است .

## در نعت آستان حضرت معصومه علیها السلام

### و مدح فتحعلیشاه قاجار

این آستان بضعه موسی بن جعفر است  
 این آستان آن حرم آمد که جبرئیل  
 لعلی کزوست زیور دیهیم خسروان  
 در روضه بهشت ز مشکین غبار آن  
 آبش زاشگ نر گسر پا کان مور دست  
 آنرا که زیب چهره نه این خاک در بود  
 کوثر نتیجه بیست از آن قطره های شور  
 لبیک زایران و خروش معلمان  
 این زیب و فر که زیب و فر از این حرم گرفت  
 دارای دهر فتحعلی شه که تیغ او  
 میخی فتاده گر بتک از نعل باره اش  
 نعلی پریده گر ز سمنش بمرز هند  
 جودش مشاطه بیست دلاویز و نغز کار  
 در این حریم گامده همپایه حرم  
 اندیشه عاجزست ز ذکر ثنای تو<sup>۴</sup>  
 باید سفینه راند بیجر<sup>۵</sup> دعای او  
 دین پیمبری ز حسامش قویم باد  
 کلک صباش از پی تاریخ زد رقم

کز افتخار روی سلاطین بدین درست  
 در بام عرش پایه آن چون کبوترست ۹۰۰  
 خونین جگر ز حسرت این سنک مرمرست  
 گیسوی عطر پرور حورا معنبر<sup>۱</sup> است  
 خاکش زبوسه لب شاهان مجد<sup>۲</sup> رست  
 گر عرش اعظمست که خاکیش بر سرست  
 کز ابر چشم زائر این در مقطرست  
 صدره ز صوت شهپر جبریل خوشترست  
 هم از ارادت ملک داد گسترست  
 در ملک دین سلاله شمشیر حیدرست  
 زان دیده ستاره بدین مسمر<sup>۳</sup> رست  
 در بوم روم نعلک زرین قیصرست ۹۱۰  
 کازرم هشت جنت از آن هفت کشورست  
 ایوان و قبه در آن زیور زرست  
 کز هر چه برتر است بصد پایه برترست  
 کاین ژرف بحر مدحت او را نه معبرست  
 تا ملک را قوام ز دین پیمبرست  
 ک (از دل مدام چهر سلاطین بدین درست)

۱- نسخه ب، معطر ۲- مجدر : آبله گون ۳- مسمر : میخکوب

۴- نسخه ب، او ۵- نسخه ب، ز بحر

### در تنبیه و نگره‌ها

آنکه کیهان عقل را پیرست  
 جان روشنش عالم نورست  
 کاین چرا خار و این چرا خرماست  
 باز فرخنده از چه کردارست  
 ماه را از چه روح کافورست  
 این شتابان فلک که بر زبرست  
 این مر آنرا نه بنده و مولی<sup>۱</sup>  
 هر دو محکوم حکم یزدانند  
 آن اسیر کمنده فرمانست  
 مشت خاک کی بدان میانه درند  
 همه در نخوت و غروری کان  
 همه گرگان بگرد این مردار  
 ای که لوزینه‌ات ز مال یتیم  
 گر تو غافل ستاره آگاهست  
 در سرای آرامل و ایتم  
 شرم کن شرم و از خدای بترس  
 ای ز روح بهیمیت هستی  
 شاد کز دو کدان بیوه زنان  
 در نهانت فسون و نیرنگست  
 دم فرو کش که زرق و سالوست

۹۲۰

۹۳۰

هر تصوّر بدالش تصوّیرست  
 آگه از علتست و تعبیرست  
 این چرا شیر و آن چرا قیرست  
 بوم نستوده<sup>۲</sup> از چه تقصیرست  
 هور را از چه تابش هیر<sup>۳</sup> است  
 این درنگی زمین که در زیرست  
 آن مر این را نه خواه و میرست  
 حکم یزدان بر آن و این چیرست  
 این گرفتار بند تقدیرست  
 که منششان سزای تکبیرست  
 برتر از پایۀ مقادیرست  
 آنکه محروم در میان شیرست  
 آسمان کشت و اختران سیرست  
 گر تو بی‌بش زمانه آذیر<sup>۴</sup> است  
 از جفای تو ویله و ویرست  
 گرت انصاف، جای تشویر<sup>۵</sup> است  
 نفس تو بخت شوم و شر<sup>۶</sup> است  
 از تو در گنج میر توفیرست  
 بر زبانت قران و تفسیرست  
 دم زنیخ زن که ربو<sup>۷</sup> و تزویرست

۱- نسخه مل، نسترده ۲- هیر: آتش ۳- نسخه ب، مولا است

۴- آذیر: اینجا بمعنی زیرک و هوشیارست ۵- تشویر: شرمندگی ۶- نسخه مل، بخت شور، شریر بسیار شرارت کننده ۷- نسخه ب، ریب (زنیخ زدن: بی‌موده گویی)

- خون مردم خوری چوشیروز زهد<sup>۱</sup>  
 غافلی بر کسی که از<sup>۲</sup> بد و نیک  
 خواب تو پیر، خواب خرگوش است  
 ای جوان پند پیر بشنو از انک  
 جاه خود را سزای<sup>۳</sup> فخر مدان  
 چند چون تیر چارپر پیری<sup>۴</sup>  
 هان حذر کن حذر که در ایندشت  
 قول تنزیل و وحی<sup>۵</sup> منزل را  
 چون بنپذیری از بنسرای  
 گرت در ششدری سرای سپنج<sup>۶</sup>  
 چارپر قفل چار ارکان را  
 دانی از خواب چون شوی بیدار  
 هان صبا نفس شوم سرکش تست  
 این نکوهش بنفس خویش سرای
- گریهات زار و نالهات زیرست  
 آب ازو خون و خون ازو شیرست  
 حرص تو میر، حرص خنزیرست  
 ۹۴۰ تو جوانی و آسمان پیرست  
 چون پذیرای تنگ تغییرست  
 چون کمان اجل کمین گیرست  
 مرگ صیاد و مرد نخجیرست  
 کش بسندان و سنگ تأثیرست  
 کان اقاویل و آن اساطیر<sup>۷</sup>ست  
 پنج نوبت بشام و شبگیرست  
 چار مفتاح چار تکبیرست  
 کان همه خواب اینش تعبیرست  
 که سزاوار بند و زنجیرست  
 ۹۵۰ از چه بر همگنات تعبیرست

### در بازگشت فتح‌الپشاه از شهر خراسان

- چون شهنشه سوی ری کرد از خراسان بازگشت  
 مایه فتح و ظفر فتح‌علی شاه آنکه هست  
 بازگشت شه جهانسی را مهیا نعمت است  
 چون خور آسان جیش بر ملک خراسان راند و باز  
 راند خاقان رخس در میدان رستم صولتان  
 یا شهنشه از خراسان جانب ری کرد روی  
 بازگشت از ملک گیری آن ملک با آن جلال
- کرد از آن بر قالب بیجان ری جان بازگشت  
 فتح را برخاک پایش دست افشان بازگشت  
 نعمتی خوشتر نباشد در جهان زان بازگشت  
 کرد از ملک خراسان چون خور آسان بازگشت  
 کرد همچون رستم از میدان خاقان بازگشت  
 کرد یا سلطان گل سوی گلستان بازگشت  
 کرد یا از روضه رضوان سلیمان بازگشت

۱- نسخه مل، از زهد ۲- نسخه ب، بر ۳- نسخه مل، جای خود را سرای

۴- : نسخه ب، پرسی ۵- اساطیر : نوشته‌های بی‌مأخذ ۶- سپنج : عاریت

ای شهنشاهی که هر کس دید نیروی تو گفت  
 زانجهان زبید بدستان تو در هر دستبرد  
 سوی ارحام از نهیب خنجر خونریز تو  
 لعل گون تیغت اگر بیند بدشت کارزار  
 هر خدنگی کت بقصد ازشت بدخواهان جهد  
 گر خضر روزی بځاک آستانت بگذرد  
 کردی از خجلت و شاقان تو گر<sup>۲</sup> دیدی بزم  
 ور زلیخا روی آن یوسف و شان دیدی بخواب  
 ور ز جنت بازجوید در صف حجاب بار  
 هیچ بیسامان بځاک بارگاهت رو نکرد  
 یا نه از آن آستان باجاه و دولت روی تافت  
 تا که سامان جهاننداری بدانندی که چیست  
 دوش بودم در تفکر از مسیر اختران  
 عقل گفتا تا کند دولت زهر کیهان خدای  
 باز گفتم از چه دامن فلک پر گوهرست  
 گفت نی نی سائلی باشد که از درگاه شاه  
 لوحش الله صورت امکان پذیرد زامر تو  
 گر یکی ایما کنی بر بازگشت آن<sup>۴</sup> کند  
 هر که پیچد سر زپیمان<sup>۵</sup> تو نبود چاره یی  
 شش جهة نگشود بر خصم تو گردون تا نکرد  
 مار اگر زانبان مارافسا جهد زافسون او  
 شهریارا از نهیب خنجر خونخوار تست  
 بر دهان فرعون را روح الامین انباشت گل  
 عذرشان در آب شوی و خونشان برځاک ریز  
 تا که مذکورست کز صور دوم در روز حشر  
 نیکخواهت را بقصر روضه رضوان مآب

۹۶۰

۹۷۰

۹۸۰

کرده اینک زانجهان سام نریمان بازگشت  
 آفرین گویان کند گر پور دستان بازگشت  
 خصمت از میدان کند باخود و خفتان بازگشت  
 لعل خونین دل کند سوی بدخشان بازگشت  
 بر دل رامی<sup>۱</sup> کند باز هر پیکان بازگشت  
 کی کند دیگر بسوی آبیوان بازگشت  
 ماه مصر از مسند عزت بزندان بازگشت  
 کردی از وادی عشق ماه کنعان بازگشت  
 کی کند زان در بسوی روضه رضوان بازگشت  
 کو نکرد از در گهت دردم بسامان بازگشت  
 کو بران حضرت نکرد آخر پریشان بازگشت  
 کاش کردند بگیتی آل سامان بازگشت  
 کز چه این آمد<sup>۳</sup> سریع و از چه کرد آن بازگشت  
 زین تحرك جانب دارای کیهان بازگشت  
 باشدش اینک مگر از بحر عمان بازگشت  
 میکند هر شامگه گوهر بدامان بازگشت  
 اینزمان رفته را کش نیست امکان بازگشت  
 تا نخستین روز کن گردون گردان بازگشت  
 جز که آرد با ندامت سوی پیمان بازگشت  
 چار ارکانش بسوی چار ارکان بازگشت  
 چاره یی نبود مر او را جز بانبان بازگشت  
 گر بدانندیشان کنند از راه طغیان بازگشت  
 خواست چون از بیم موج آرد بیزدان بازگشت  
 کز ره باطل نخواهد کرد شیطان بازگشت  
 نیک و بد را میکند در کالبد جان بازگشت  
 بدسگالت را بقعر نار نیران بازگشت

۱ - رامی : تیرانداز ۲ - نسخه ب ، و شاقانت اگر ۳ - نسخه مل ، آمد این

۴ - نسخه ب ، او ۵ - نسخه ب ، فرمان



### در وصف فرش و مدح فتحعلیشاه

این فرش بارگاه شهنشاه کشورست  
یا بر بساط عرش بساطی موردست  
چون گلشن بهشت و سمنزار آسمان  
در زیب و فر چو ساحت نوشاد و خلخست  
هم نر گشش چو دیدد خوبان مکحلست  
آثار<sup>۱</sup> هش بپیکر حورانش مدغمست  
از رشك<sup>۲</sup> نقشهای دلاویز این بساط<sup>۳</sup>  
یکسو مثال طلعت شیرین و کوهکن<sup>۴</sup>  
تمثال آفتاب برین فرش عرشسای  
بر چاربالش فلك از روی افتخار  
این فرش زیب منظر عرش برین سراسر است  
دارای نامدار که نام بزرگ او  
بر فرش کی نگار توان کرد و داد زیب  
آن تاجبخش کز مدد لطف کردگار  
از آفتاب حادثه گیتی بنا و نوش  
اینک زمین در گشش از بوسه ملوک  
چون در نبرد حمله برد برق خاطفست<sup>۵</sup>  
وز گردلشکرش چو گرایان شود بیچرخ  
گوهر فشان بیزم چو گردد بروز بار  
از فیض ذات اوست شئونات کائنات

یا کارگاه مانی و تمثال آذرست  
یا در فضای چرخ بهشتی مصورست  
ایمن ز بیم بهمن و آسیب آذرست  
در رنگ و بو چو عرصه فرخار و کشرست  
هم سنبالش چو طره ترکان معنبرست  
آهنگ خوش بژاغر<sup>۱</sup> مرغانش مضمهرست  
مانی بمانیا در و آذر در آذرست ۹۹۰  
یکسو نگار الفت پرویز و شکرست  
از بهر پایبوس خدیو مظفرست  
خورشید از آن بثبت و سیار سرورست  
چون پای سود داد گر عرش منظرست  
از فخر زیب خطبه و آرایش زرست  
نامی که آن بعرش خداوند زیورست  
روی ملوک بر درش از هفت کشورست  
زان سایه خدای بآسایش اندرست  
چون روی آسمان ز کواکب مجد رست  
چون در بساط جلوه کند مهر انورست ۱۰۰۰  
گردون چو بهمنیست که در کام اژدرست  
چون آسمان زمین بساطش پراخترست  
آری وجود موج از آثار صرصرست

۱- ژاغر : چینهدان ، حوصله ۲- نسخه ب ، مکان ۳- نسخه ب ، کوه آن

۴- خاطف : رباینده

از هیبت حسام ممالك گشای او  
 آنجا که لطف او، همه اقطاع نعمتست  
 هر نعمتی کزوست نوازنده دلست  
 کوثرشود ز لطفش اگر نار دوزخست  
 بیداد را سپهر در آن طی کند بساط  
 برگاه، شاه همچو سلیمان راستین  
 در پیشگاهش آصف بن برخیا برای  
 گه گویدش پیچ بکین گوش آسمان  
 گه آردش پیام که از خسروان دهر  
 بیگاه و گاه بر در کریاس<sup>۲</sup> عالیش  
 یکسو هزار سام نریمان بجوشنست  
 تا پاس چیردست سبکپای او ز داد  
 بوزینه وار از پی رامش بپزم گور  
 گر منکرست شعر مرا در ثنای شاه  
 هین در مدیح حیدر شرع کرم مرا  
 گر معجزش ندانی سحر حلال دان  
 این مایه برتری و بلاغت نه مرمر است  
 مسکین صبا چگونه سرایی سزای<sup>۳</sup> او  
 دست ارادتی بدعا زاستین بر آرد  
 تا در مدار دهر نگارنده سپهر  
 او باد قطب دولت و دولت بگرد او

۱۰۱۰

۱۰۲۰

دل در بر ملوک جهان عود و مجمرست  
 آنجا که قهر او، همه اقطار خنجرست  
 هر خنجری کزوست شکافنده برست  
 دوزخ شود ز قهرش اگر آب کوثرست  
 ملکی کش این چنین ملکی داد گسترست  
 دیوانش در بیایه<sup>۱</sup> اورنگ مرمرست  
 دستور بخردیست که باشه سخنورست  
 کامروز در مصالح ملک اینت در خورست  
 اینک بیوی<sup>۱</sup> بار ستاده سکندرست  
 غوغای رسته خیز بزرگان لشکرست  
 یکسو هزار رستم دستان به مغرست  
 از بهر پاسبانی گیهان مقررست  
 در پیچش ازدها و بیازی غضنفرست  
 در چشم بخردان جهان خوار و منکرست  
 تیغ زبان سلاله<sup>۲</sup> شمشیر حیدرست  
 تا بنگری که نسبت سحر و پیمبرست  
 بل از قبول آن ملک بنده پرورست  
 کز بر تریش پایه<sup>۳</sup> اوصاف<sup>۴</sup> بر ترست  
 آری بروزگار دعا کار مضطرست  
 بر گرد قطب و محور چرخ مدورست  
 چون گردش سپهر که بر گرد محورست

۱- بوی اینجا بمعنی امید و آرزوست ۲- کریاس : آستانه در

۳- نسخه ب، ثنای ۴- نسخه ب، مایه زوصاف

- خسرو لشکر شکن چون خصم را لشکر شکست  
گر دل اهریمنان در قید طهمورث فتاد  
پهلوی پیران ز کین گودرز گشوادی درید  
رخش رخشان تهمتن هفتهخوان را ره سپرد  
هیکل لات و هبل<sup>۱</sup> را معجز احمد فکند  
رایت مهدی بپا شد فتنه دجال خفت  
پیکر طاغوت و جبت<sup>۲</sup> از جلوه احمد فتاد  
ز امر یزدان جبرئیل از عرش اعظم پر گشود  
رشته عمر گروه نوح از طوفان گسیخت  
از فروغ دست موسی صولت قبطی نهفت  
فتنه یاجوج از اسکندر رومی بخفت  
رایت سلطان انجم آیت ظلمت سترد  
تارک شیر اوژنان شاه غضنفر فر فکند  
ظلم ضحاک کی چو گرد از خاک بر گردون رساند<sup>۳</sup>  
پادشاه عرش اورنگ آنکه<sup>۴</sup> در میدان جنک  
آنکه کوه علم او چون سایه بر گردون فکند  
آنکه تیغش وقت کوشش خا کرا پیکر بسوخت  
جود او آیات جود ابر فروردین نهفت  
پای عدلش فرق بس گردنکش ظالم سپرد  
آن نفس کز تیر ترکان پردلانرا دل درید  
خاک و خارایی<sup>۵</sup> که از سم ستوران شد بلند  
تیرگی گرد گردان گنبد گردون نهفت  
که ز تیغی<sup>۶</sup> تارک ترکان رویین تن فتاد  
شیر گردونرا جگر تیر سبک پیکر درید  
گریه تیغ سرافشان<sup>۷</sup> ریزش باران نهفت  
صحن میدان رنگ گلگون دامن عاشق گرفت  
پس در آن آورد که کز<sup>۸</sup> شورش جنک آوران
- جیش عیش اندوه را لشکر بیکدیگر شکست  
صولت مأجوجیان از تیغ اسکندر شکست  
تارک ترکان بمیدان پور زال زر شکست  
بازوی رویینه تن رویینه دز را در شکست  
رونق کفر و ضلل را ملت جعفر شکست  
موکب مؤمن در آمد لشکر کافر شکست  
لشکر بدر و حنین از حمله حیدر شکست  
عرش نمرودی نگو نشد کر کسانرا پر شکست  
شیشه هستی قوم عاد از صرصر شکست  
از قدوم پور آذر صورت آذر<sup>۹</sup> شکست  
لشکر جالوت از داود پیغمبر شکست  
موکب فیروز نیشان لشکر آذر شکست  
گردن نام آوران دارای نام آور شکست  
شیشه هستیش را شاه فریدون فر شکست  
برق تیغش شعله در این بسدین مچمر شکست  
از گرانسنگی او افلاک را محور شکست  
آنکه گرزش روز میدان چرخ را چنبر شکست  
رای او بازار روی خسرو خاور شکست  
دست جودش عقد صد گنجینه گوهر شکست  
آنزمان کز گرز گردان سرور انرا سر شکست  
روی نه گردون نهفت و گوی نه اختر شکست  
این عرض بنگر که چون بازار آن جوهر شکست  
که ز گری<sup>۱۰</sup> کرده گردان کند آور شکست  
گاو گیتی را کمر گرز گران لنگر شکست  
نعره کوس خروشان ناله تندر شکست  
زلف پرچم قدر مشکین طره دلبر شکست  
کشت هنگامی کزان هنگامه محشر شکست

۱- لات و هبل : نام دو بتست ۲- طاغوت و جبت : بت ، جادو ، فالگو و کاهن  
۳- نسخه مل ، سورت آذر ۴- نسخه مل ، رهنی ضحاک سیرت از شقاقی سر کشید  
۵- نسخه مل ، خسرو جمجاه بابا خان که ۶- نسخه مل ، خاک خارایی ۷- نسخه مل ،  
ز تیغش ۸- نسخه مل ، گرزش ۹- نسخه مل ، زرافشان ۱۰- نسخه مل ، چون در آن آورد که از

۱۰۶۰ خصم را لشکر شکست از تیغ برق افشان او  
 آن پلنگ آویز شیراوژن بگرز گاو سار  
 جوشن چینی ز خنجر بر تن خاقان درید  
 دست دستان شوکتان درخام خم درخام فکند  
 خنجر او بر تن رویین تنان جوشن درید  
 ناوک او سینۀ کاوس و کیخسرو شکافت  
 ای شهنشاهی که وقت رزم تیغ تیز تو  
 ای جهان بخشی که روز بار دست جود تو  
 وقت کوشش چاکرت از ضرب گرز گاو سار  
 گاه رامش مطربت زاهنگ چنگ رامتین  
 نامه عدل تو نام نامی کسری نهفت  
 مسرع ادراک را ملک کمال پی برید  
 خر گهت کان زیب این زنگار گون خر گه بود  
 از شوق ماه طلعت پرده نخشب درید  
 دشت احسانت که پیک حرص را از پا فکند  
 رهرو دانش در آن بیدای بی پایان فتاد  
 شعله قهر تو سوز شعله دوزخ نشاندد  
 روی و رایت نور این هفت اختر روشن نهفت  
 مهر و کینت در زمان آثار نوش و نیش برد  
 ۱۰۷۰ مطبخ جود تو قدر مهر و بازار سپهر  
 چون صبا بر نامه در مدح تو مشکین خامه سود  
 تا که مذکورست در هر نامه نام خسروان  
 از تو این گویند و این بینند خلق روزگار

همچنان کز تیغ حیدر لشکر خیبر شکست  
 کاو کیتی را کمر چون شیر گردون در شکست  
 مغفر رومی ز ناجخ بر سر قیصر شکست  
 برز برزو صولتان از گرز که پیکر شکست  
 جوشن او در کف شیراوژنان خنجر شکست  
 ناجخ او تارک دارا و اسکندر شکست  
 تندی الماس برد و حدت آذر شکست  
 آب لعل و ثمر گرفت و قدسیم وزر شکست  
 برزو خود تارک بهرام جنک آور شکست  
 چنگ و رود و بربط ناهید رامشگر شکست  
 ناله سنج تو صیت نوبت سنجر شکست  
 صایر اندیشه را قصر جلالت پر شکست  
 منظرت کان قدر این فیروزه گون منظر شکست  
 از غلام سرو قامت رونق کشر شکست  
 بحر انعامت که فلک آزارا لنگر شکست  
 زورق فکرت در آن دریای پهناور شکست  
 رشحه لطف تو قدر چشمه کوثر شکست  
 قدر و صدرت فر این نه منظر اخضر شکست  
 دست و تیغ در جهان بازار نفع و ضرر شکست  
 از فروغ اخگر و از تل خاکستر شکست  
 نامه مانی درید و خامه آزر شکست  
 کاین فلان کشور گشود و آن فلان لشکر شکست  
 کز سپاهت چون سلیمان جیش هر کشور شکست

### در مدح نواب ظل السلطان گوید

خجسته عید بدیدار ظل سلطانست  
 سعید باد و مبارک خجسته عید چنین  
 اگر چه جان جهان از لقای عید بتن  
 بر آفرینش عیدست آفرین ملوک  
 که ظل سلطانرا عید ظل یزدانست  
 که عید عالم جان روی ظل سلطانست  
 ولیک در تن عید از لقای تو جانست  
 بر آفرینش تو عید آفرین خوانست

بدست لاف<sup>۱</sup> دهی تا که سیم وزر اختر  
 هوا ز رویت بازار ماه و خورشیدست  
 ازل بذاتت دمساز و پاک پیوندست  
 بیک کرم چود و ابروت خازن انگیزست  
 هزار گنج تهی از لال منضودست<sup>۴</sup>  
 لطیفه دلت از صرف<sup>۵</sup> جوهر عقلست  
 بلارکت که ملک را بگنج اژدرهاست  
 کف کفایت تو در مسالک آمال  
 بدستیاری باد صبا غبار پیت  
 گزیده زال فلک گوشه پی بکریاست  
 بروزگار تو کان آن واپسین نفسست  
 شکنج ماری مهتاب سوز و مه اوبار<sup>۷</sup>  
 پی فطام<sup>۸</sup> بنوزادگان مادر خاك  
 انامل<sup>۹</sup> تو بهین دایه پی که مادرشان  
 زمانه راست ز داد تو یاد نوشروان  
 خدنگ چارپر و خصم هفت جان ملک  
 تو آن درخت همایون بباغ مجد و شرف  
 جلال و ملک و کرامت جمال و جاه و خطر<sup>۱۲</sup>  
 بیزم، یارت احسان و داد و فرهنگست  
 زباد لطمه خوردابر و زان شود گریان

بیزم عید تو گردون گشاده همیانست<sup>۲</sup>  
 صبا ز خویت عطار باغ و بستانست ۱۰۸۰  
 ابد بعهدت انباز و نیک<sup>۳</sup> پیمانست  
 بیک سخن چود و مر جانت شکر افشانست  
 هزار چشمه روان از زلال حیوانست  
 خلاصه تنّت از نور واهب جانست  
 زباله<sup>۶</sup> دم - و رانش جسم ثعبانست  
 چو خسته بیست که درانتظار درمانست  
 شمامه بیست که در دست عنبر و بانست  
 ز آفتاب رخ بندگانت حیرانست  
 بر آنکه خاطری از روز او پریشانست  
 ضعیف تاری از تارهای کتانست ۱۰۹۰  
 سپید شیر سحاب از سیاه پستانست  
 هزار چشمه حیوان و بحر عمانست  
 در آن اواره<sup>۱۰</sup> که آورد گاه نسیانست  
 اگر بچرخ قرانشان شهاب و شیطانست  
 که سدره سار فرازنده نغز صنوانست<sup>۱۱</sup>  
 از آنکه داد نموت اصول و اغصانست<sup>۱۳</sup>  
 برزم، برگت شمشیر و گرز و پیکانست  
 درخت و باغ از آن گریه شاد و خندانست

۱ - دست لاف : سودای اول را گویند که آنرا بشکون گیرند ۲ - نسخه ب ،  
 دامانست ۳ - نسخه مل، راست ۴ - منضود : بهم پیوسته و برشته کشیده ۵ - نسخه  
 ب، حرف ۶ - زبال : چیزی که مورد بهان گیرد و باخود برد ۷ - اوباریدن : بلعیدن  
 ۸ - فطام : از شیر گرفتن فرزند ۹ - انامل : انگشتان ۱۰ - اواره : دفتر و دیوان و  
 دیوانخانه ۱۱ - صنوان : شاخه های نخل ۱۲ - نسخه ب ، جلال ملک و کرامت جمال  
 ۱۳ - اصول : تنه ها، اغصان : شاخه ها



پی طراوت تو ای طراز باغ وجود  
 ۱۱۰۰ بشاخهای درختان بروزگار بهار  
 ولی ترا چو صبا سال و ماه و آذرودی  
 ملوک را دل از این پهنه سپنجی شاد  
 بلی جنین را از رهگذار بیخبری  
 ولیک ملک تو آن عالمی که از لطف  
 یگانه فارس<sup>۱</sup> میدان روزگار توی  
 اگر بگردش بنشین آسمان بینی  
 بر آستان تو دیدم مر آسمان را دی  
 بدست و دامن و دم مهر و اختران و نیاز  
 سر و دمش که چه؟ گفتا بضاعتی مزجاة<sup>۲</sup>  
 ۱۱۱۰ بتافتم که بدین مایه جنس خرازی  
 هزار عالم جان گر بنظره بیش دهی  
 ولیک خضر رخت من شوم درین امید  
 کف سؤال بر آور بر آستان و بنال  
 هر آنچه گفتم پذیرفت و کرد و یافت زجود  
 کسی که باتو زند لاف همسری بمتاب  
 کجاست سوهان آن آهنی که سونش گشت  
 پرند و خارا خارا نمیشوند و پرند  
 بنام آبی مر تشنه کی شود سیراب؟  
 شهبی که باتو بدندان زنی فروزد رخ  
 ۱۱۲۰ صبا اگر ز جفا باتو گامزن گیهان

نیاز و آرز و سؤال ابر و باد و بارانست  
 اگر صفیری از طایر خوش الحانست  
 بشاخسار هزاران هزار دستانست  
 که مر فراخ دلان را چو تنگ زندانست  
 فراخنای جهان تنگنای زهدانست  
 حدود آن ز ورای حدود امکانست  
 که تاجه جای ترا جلوه گاه یکرانست  
 ولی بفر<sup>۳</sup> تو تنگ این فراخ میدانست  
 که در نیایش با پیشکار و دربانست  
 باین و آنش همی مویه های پنهانست  
 بیگ نظاره خسرو بدست و دامانست  
 بسر چنانست هوای بزرگ سامانست  
 کلاف زالی و بازار ماه کنعانست  
 چو جانت در کف این آرزو وارمانست  
 که زی تو پای تهی پوید اینش پیمانست  
 چنین مقام که برتر ز حد امکانست  
 هم آهنست بگوهر که سونش و سانست  
 کجاست سونش آن آهنی که سوهانست  
 اگر چه صورتشان در نگار یکسانست  
 گرفتم آبی در جویبار آبانست  
 پیاده رانش بفرزین که آب دندانست<sup>۴</sup>  
 ازو شناس که مالک رقاب گیهانست

۱- فارس: سوار کار ۲- بضاعت مزجاة چیزی اندک و ناقابل ۳- آبدندان: حریف

دلم ز دست جوانی تنور پیر زنت  
 ز آب و آتش ایندل حذر کنید حذر  
 خدایگانا با من درخت و قواقت<sup>۱</sup>  
 چومن بدستان، دستان هر که دستان زن  
 بجز زمناطق من نطق در بیان و بنان  
 ملك شناسد کاین سنگ سنگ دیهیمست

گر آتشش بنشیند دهان طوفانست  
 کز آب و آتش بنیاد مرد ویرانست  
 فلان اگر بستایش ز گفت بهمانست  
 نه داستان همه نیرنگ و ریو و دستانست  
 نوای ریگ و کدو، راز باد و انبانست  
 خضر شناسد کاین آب آب حیوانست

### در مدح فتحعلیشاه

چون سحر دارای روم از شاه زنك افسر گرفت  
 روی بانوی حبش از شرم در برقع نهفت  
 قیرگون زاغی ز روی بیضه بیضا پرید  
 عنبرافشان گاوی آمد چون نهان در باختر  
 سوخت اختر از نفس چون از تف اخگر سپند  
 صبح در اقلیم گردون و شبستان سپهر  
 زین فلك کشور امیران قرطه و گرز<sup>۲</sup> بود  
 زاهد دم سرد صبح از دست میخواران چرخ  
 از درش ناگه در آمد شاهدی زاهد فریب  
 دلبری افروخته خود از افق افراخت قد  
 گرفت رنگس از حیا رخساره در برقع نهفت  
 گر سیاوش ایمن از یمن یمین زاذر گذشت  
 یوسف صدیق گویی روی از زندان نمود  
 یا چوباران در بهاران صبح گردون را زمهر  
 یا تکاور یکه تازی راند در میدان رزم  
 یا که دارای جهان از خنجر گوهر نگار  
 خسرو جمجاه خاقان آنکه دربان درش  
 آن شهنشاهی که از خط شعاعی آفتاب

از پی رامش جهانرا چرخ در زیور گرفت  
 برده از رخسار خاتون ختن چون بر گرفت  
 دهر را زیر بر این شاهین زرین بر گرفت  
 آتشین برتن هژبری جای در خاور گرفت  
 چون بکف زال سپهر این بسدین مجمر گرفت  
 قهرمانی از پی غارت بکف خنجر گرفت  
 زین سمن سیماعروسان یاره و پرگر<sup>۳</sup> گرفت  
 تا زند بر سنك مینای می احمر گرفت  
 داد زهد از دست و از دستش یکی ساغر گرفت  
 از فروغ طلعتش آفاق زیب و فر گرفت  
 این فرنگی سیست کز رخساره برقع بر گرفت  
 این سیاوشیست کش آذر باعضادر گرفت  
 یا بر آذر جای ابراهیم بن آذر گرفت  
 داد سوری و سمن کز سوسن و عبهر گرفت  
 حلقه های سیمگون از رمح زرین بر گرفت  
 گنج گوهر از بداندیشان بد گوهر گرفت  
 خاتم از خاقان ربود و افسر از قیصر گرفت  
 هر سحر از بهر چشم خصم او نشتر گرفت

۱ - و قواق درختی عجیبست درهند که بامداد بهار و شامگاه خزان اوست ۲ - قرطه ؛

گوشوار، گرز، تاج کیانی و اینجامطلق تاج مقصودست ۳ - یاره دستبند، پرگر، طوق مرصع

نوعروس ملك كان دوشيزه مانند از بد و عمر  
 بحر جودش را که آمد بیکران ملاح و هم  
 لعل گوهر بار او بیجاده از بسد فشاند  
 ای جهاندار سکندر چاکر دارار غلام  
 پیشکار پیشگاهت تاج از دارا بود  
 گشت شیرین کام تلخ عالمی از شهد جود ۱۱۵۰  
 آب آذرگون عیان کرد آب آذرگون بگیر  
 جام زرین همچو جم خواه از بتان عبقری<sup>۱</sup>  
 شحنة عدل تو تا زد تکیه بر بالین ملك  
 پشت ملت راستی پهلوی ملکت فریبهی  
 پایۀ گاه ترا شد دوش گردون تکیه گاه  
 بام ایوان ترا کیوان چه شد؟ چوبك زنی  
 تا بنامت خطبۀ دولت سراید مشتری  
 ترك تركش بند چرخ از بیم حجاب حجاب  
 تکیه بر اورنگ گردون فرزندی خورشیدوار  
 زهره در جرك جواری<sup>۲</sup> بر بطوارغن گزید ۱۱۶۰  
 مه ز شوق دستبوس ساقیان بزم شاه  
 روز هیجا کز سم خارا گداز مرکبان  
 اژدر تیغ آبخورد از فرق هر سرور گزید  
 از هلالی آشیان مرغ عطارد پرگشود  
 از شرار افشانی نارنجك آتش فشان  
 شد چو کام اژدر از قاروره باران رزمگاه  
 از غبار رخس رستم صولتان زال سپهر  
 چون در آن هنگامه کز هنگامه آرایان دهر  
 ابرش<sup>۳</sup> آتش نهاد از جا بر آوردی چو باد  
 شد رکاب آن گران و شد عنان این سبك ۱۱۷۰  
 صارم تو خوابگه بر ترك هرتارك گزید  
 قابض ارواح بهر قبض جان دشمنان

کامیاب آمد کنون کاین کامران شوهر گرفت  
 ز آسمان زورق گزید و از زمین لنگر گرفت  
 كلك مشك افشان او کافور در عنبر گرفت  
 صدچو دارا و سکندر حشمت چاکر گرفت  
 پاسبان آستانت تخت زاسکندر گرفت  
 شاخسار خسروی تا چون توشیرین بر گرفت  
 کاذرین بط باید اکنون از بت آذر گرفت  
 باغ را کاکنون صبا در حله عبقر گرفت  
 فتنه را بخت بدانندیش تو هم بستر گرفت  
 زان حسام خم گزید و خنجر لاغر گرفت  
 زان سعادت زیب از انجم زینت از اختر گرفت  
 زان بگردون منزل از سیارگان برتر گرفت  
 چون خطیبان جا بر این فیروزه گون منبر گرفت  
 چون صبا بر در گهت جابر درون در گرفت  
 چتر زرین آفتاب آسمان بر سر گرفت  
 تیر در سلك دبیران خامه و دفتر گرفت  
 گرچه می باشد عیان کز صورت ساغر گرفت  
 برتری از چرخ اخضر توده اغبر گرفت  
 طایر تیر آشیان در صدر هر صفدر گرفت  
 مرغ جان زین آشیان سوی عطارد پر گرفت  
 رنك آبی گونه گردان کند آور گرفت  
 از نهیبش نای تنین ناله تندر گرفت  
 مغفر زرین فکند و نیلگون معجر گرفت  
 آتش جانسوز کین در جان خشك و تر گرفت  
 باد را بر سرعتش اندیشه بر چنبر گرفت  
 تندی از صرصر ز بود و گرمی از آذر گرفت  
 خنجر تو آبخورد از جوی هر خنجر گرفت  
 پایمرد و دستیار آن صارم و خنجر گرفت

۱ - عبقر: نام موضعی که پارچه های گران بها و بی نظیر در آن میسازند ، آدمیان را نیز در نیکی و بی نظیری بدان نسبت میدهند ۲ - جواری : جمع جاریه : دختران و کنیزکان ۳ - ابرش : اسبیکه بر پوست آن نقطه های سفید باشد

نیزه خطی بدست و خنك ختلی<sup>۱</sup> زیر ران  
 بر یمین آوردی آن تیغ یمانی از یسار  
 بسکه خون بدسگالان ریخت تیغ بیدریغ  
 زان زحل شکل هلالی پیکر مرّیخ فعل  
 بدر هر مغفر<sup>۲</sup> بفرق پردلان آمد هلال  
 سیل خون سیال شد چندان در آن وادی کزان  
 آن زمرّد پیکر الماس رنك لعل بار  
 تیغ چبود این اثر در زور بازوی تو یافت  
 خصمت ای کیخسرو کی چاکر کیوان غلام  
 از سر جرمش گذر چون سروری از سر گذشت  
 ای هنر پرور شهنشاهی که فیض عام تو  
 عنصری از مدح محمودایکه محمودت غلام  
 آن بلند اختر شهنشاهی تو کز بزم شرف  
 من چو سنك خار و تو آفتاب خاوری  
 خدمت دیگر غلامان یکدو روزی بیش نیست  
 تربیت از دولت سنجرمعزی دید و زان  
 سال هفصد رفت گوید باز طفل هفت سال  
 من که چون حربا نبایستی که چشم از آفتاب  
 از کدامین جرم یارب از چهر و خفاشوار  
 تا که مذکور ست این در نامه های خسروان  
 دولت باقی بود چندانکه گوید هر کسی

راست گویی آفتابی جای بر صرصر گرفت  
 دشمن از یمنش هزیمت زایمن و ایسر گرفت  
 موج بحر خون از آن بر جمله بحر و بر گرفت  
 کافتاب افکند تیغ و زهره سان مزمر گرفت  
 راستگویی این اثر زانگشت پیغمبر گرفت  
 وهم با اندیشه زین پوینده پل معبر گرفت  
 گنبد پیروزه در بیجاده گون چادر گرفت  
 ذوالفقار آری اثر از بازوی حیدر گرفت  
 خویش را کی فر<sup>۳</sup> چو دید از تیغ تو کیفر گرفت  
 سایه اش بر سرفکن چون چاکری از سر گرفت  
 همچو نور آفتاب آفاق را یکسر گرفت  
 دیگران از نقره و آلات خوان از زر گرفت  
 چون ایاز از بندگی محمود نیک اختر گرفت  
 خار و گوهر شد چون نور از خسرو خاور گرفت  
 خدمت من دامت تا دامن محشر گرفت  
 زندگی تا حشر نام نامی سنجر گرفت  
 سنجر از سنجار و قسطنطنین ز کالنجر گرفت  
 يك زمان ای آفتاب برج شاهی بر گرفت  
 دوری از آن آفتاب معدلت گستر گرفت  
 کز پس بهمان فلان دارایی کشور گرفت  
 دولت صاحبزمان را دولت در بر گرفت

۱۱۸۰

۱۱۹۰

### در مدح فتحعلیشاه

شهی که پایه جاهش زعرش بز بگذشت  
 جهان جود و کرم پادشاه دریا دل  
 ستوده فتحعلی شه که گرد مو کب او  
 بعهد عدل خطیرش زمانه تا بکنون  
 بر تبه مهچہ<sup>۴</sup> رایانش از قمر بگذشت  
 که صیت مرحمت او ز بحر و بر بگذشت  
 ز هفت گنبد پیروزه رنگ بر<sup>۲</sup> بگذشت  
 خطر گرفت و بجمهور بی خطر بگذشت

۱ - خطی : منسوب بخط و ختلی منسوب بختلانست که نیزه و اسب آنها بخوبی مشهور بوده است . ۲ - مغفر : خود ۳ - کیفر : دارای فرکیانی ۴ - مهچہ و ماهچہ : چیزی بصورت ماد که بر سر عالم گذارند .



مه صفر بسفر موکب همایون راند  
 بکامشان ز دم مار و از دم ک-ژدم  
 ۱۲۰۰ بهر چمن که چوس و چمان خرامان شد  
 بنرخ سُرْمه بیازار روشنان سپهر  
 بهر دیار که رو کرد جان نثارانرا  
 بهر چمن که گذر کرد ز آسمان بلند  
 قدر بحادثهٔ بد<sup>۱</sup> چو بود آبستن  
 ز سُم ختلی خارا شکن غبارش کرد  
 زیان ندید ز بیداد چرخ عمر عزیز  
 سفینه‌یی که بر آن نوح ناخدا آمد  
 ز آب و آتش و بادش زیان بجان نرسید  
 نحوست صفر از طالع مساعد او  
 ۱۲۱۰ بگشت بشت و چمن صبح تابشامش رفت  
 گهی بجرگهٔ عشاق بینوا برسید  
 ز تیرهای شرر بار هـ مرد آتشبار  
 ز بحر طبع بر افشاند بس لالی تر  
 از آن دراری درّی که دانه دانه فشاند<sup>۲</sup>  
 تهی ز صید و حوش و طیور گیتی شد  
 بصید گاه چو شاهین شاه پر بگشود  
 غرض کش از اثر موکب سعادت‌مند  
 همیشه تا ز مدیر قضا مدار سپهر  
 چنان رود که سرایند در زمین که فلك

ز عهد عید بلشکر سعید<sup>۱</sup> تر بگذشت  
 شرنگک نوش شد و شهید چون شکر بگذشت  
 قضا بخیر رسید و قدر ز شر بگذشت  
 غبار موکب آنشاه تاجور بگذشت  
 ز پایبوسی او از سپهر سر بگذشت  
 قباب بارگه آسمان گذر بگذشت  
 خدنگ شست قضا بردل قدر بگذشت  
 چو در دل حجر اندیشهٔ شرر بگذشت  
 چو در رکاب شهنشاه دادگر بگذشت  
 شنیده‌ایم که از بحر بی ضرر بگذشت  
 تنی که شاه جهانرا بخاک در بگذشت  
 بحر می و سعادت درین سفر بگذشت  
 بوصل حور و پری شام تاسحر بگذشت  
 گهی بحلقهٔ خوبان سیمبر بگذشت  
 ز هفت گنبد سیمابگون شرر بگذشت  
 بهر زمین که شهنشاه بحر و بر بگذشت  
 زاوج هفت درر توده توده در<sup>۴</sup> بگذشت  
 بکوه ودشت چوشاه عدو شکر بگذشت  
 همای خاوری آنرا بزیر پر بگذشت  
 درین سفر بسعادت مه صفر بگذشت  
 بماه و سال بیپیرامن مدر<sup>۵</sup> بگذشت  
 بکام خاطر دارای دادگر بگذشت

۱ - نسخهٔ ب ، صحیح ۲ - نسخهٔ ب ، بحادثه دائم ۱ - نسخهٔ ب ، ازان دراری  
 و درّی که توده توده فشاند ۴ - نسخهٔ ب ، تودهٔ درر (دراری و درر: جمع در)  
 ۵ - مدر : خاک و خانه و شهر



### لغز فیروزه دو مدح فتحعلیشاه

- این اچه ماریست که بر سینه خصممش گذرست  
 که دمش بر کمر گاو زمین زوینست  
 دوستانرا ز چه زان کام روان شیرینست  
 دشمنانرا ز چه رو هست گزاینده جان  
 دلنشینست چنین قامت رعناش چرا  
 اگر او را نبود خوی بتان یغما  
 عجیبی نیست بخونخواری اگر سنگدلست  
 قامتش کامده رونق شکن سرو سی  
 گرچه پیوسته خورد آب ز سرچشمه دل  
 لاغر و زرد بود پیکر او چون عشاق  
 هست لرزان چو تن مردم بیدل که رزم  
 از چه مردم شکفت غنچه دلها ز دمش  
 دوستان از دم آن آب بقا نوش کنند  
 هر سری راز سر اوست عیان روز نبرد  
 افعی گنج نوالست<sup>۴</sup> ولی گاه جدال  
 جم نشان فتحعلی شاه شهنشاه جهان  
 آنکه سیمرغ جلالش چو گشاید پر و بال  
 آنکه بر آینه خاطر او منتقشت  
 لامکان صدر و ملک قدر و فلك اورنگست  
 با بمیدان چو نهد مهدی دجال کشت  
 زهی ای شاه جوان بخت که از رتبت و قدر  
 ذات پاکت شرف دوده قاجار بود  
 همچنان کز شرف نسبت احمد آبا  
 طبعیت ای شاه سخن سنج گهرزا بحرست  
 عقد گوهر گهر نظم ترا گشت نظیر  
 مهوشانرا همه پیرایه حسنست و جمال
- ۱۲۲۰ خیزران پیکر و آهن دم و فولاد سرست  
 که سرش بر جگر شیر فلك نیشترست  
 پیکرش را نه اگر خاصیت نیشکرست  
 زهر جانکاه نه گر در بن دندانست درست  
 گر نه چون قامت رعناى بت سیمبرست  
 از چه در مذهب آن خون اسیران هدرست  
 گوهر آن چو بر آورده صلب حجرست  
 نونهایست که آرایش باغ ظفرست  
 ليك همواره زسره‌ای سران بارورست  
 گرچه چون غمزه دلدوز بتان پرده درست  
 ۱۲۳۰ گرچه از پردلی اژدر در و دشمن شکرست  
 دم آنرا نه اگر فیض نسیم سحرست  
 گرچه در چشم عدو بحر فنا را شمرست<sup>۲</sup>  
 سرنوشتی که بر الواح قضا و قدرست  
 که قرارش بکف خسرو فرخ سیرست  
 که سکندر دل و دارا در و جمشید فرست  
 قاف تا قاف جهانش همه در زیر پرست  
 آنچه بر صفحه افلاك رقوم و صورست  
 آفتاب آیت و مه رایت و انجم حشرست  
 جا بایوان<sup>۴</sup> چو کند عیسی گردن مقررست  
 ۱۲۴۰ جامه جاه ترا اطللس چرخ آسترست  
 بلکه آن پاك گهر مایه فخر بشرست  
 ز تو نازان بچنان روح نیا و پدرست  
 که ز درهای دری هر صدفش بارورست  
 سبب آنست که در هر نظری معتبرست  
 خسروانرا همه آرایش تاج و کمرست

۱ - نسخه ب ، آن ۲ - شمر ؛ آبدان وزمین پست که در آن آب باران جمع شود

۳ - نوال ؛ عطا ۴ - نسخه ب ، برایوان

سرعت باره<sup>۱</sup> عزم تو بدان مایه رسید  
 بسطت عالم جاه تو بدان پایه کشید  
 پیش قدرت خبر از قدر سلیمان ندهم  
 بی نظاره ایوان جلال خورشید  
 نسبتی بخت تو و خصم تو دارند بهم  
 دوش از داد تو با پیر خرد کردم یاد  
 کافتاب از طرفی بارخ افروخته گفت  
 لعلهایی که بصد خون جگر پروردم  
 یکی لحظه دهد دست کرم گستر او  
 کان و دریا دو گواهند درین داوریم  
 رحم کن رحم بدریا و بکان اینخسرو  
 ننگ تردید نپذیرفت دلت گاه کرم  
 بیسار تو یمین<sup>۶</sup> کت زیسار و ز یمین  
 زان دور کامده از دامن سائل فاضل<sup>۷</sup>  
 جوهر علم و ادب زینت هر پاکدست  
 طینت پاک تو آرایش علم و ادبست  
 از و شاقان تو در حضرت گردون سایت  
 از غلامان تو در لشکر شیر آسایت  
 آن یک از ناوک چشم آهوی شیر اندازست  
 شهر بارا ملکا ایکه همایون نامت  
 دیده پوشد اگر از خاک درت بی بصری  
 آنکه احسان ولینعمت خود کرد هبا  
 حاسد جاه تو خواهد فکند در چاهم  
 لیک غافل بود از سابقه فیض<sup>۸</sup> ازل  
 سجده فرمای کواکب بر یوسف در خواب  
 تیر باران حوادث گرم آید بر دل  
 آسمانرا نبود جز بمراد تو مدار

کش چو و امانده خری و هم روان بر اثرست  
 که دو عالم یکی زاویه اش مستترست  
 هوش دارم قدری ، قدر سلیمان خبرست  
 برخ چرخ یکی دیده حسرت نگرست  
 کاین دو را تا بابد دیده قرین شهر<sup>۲</sup> است  
 گفت این قصه در اقصای<sup>۳</sup> جهان مشتهرست  
 کاین شهنشاہ ستم پیشه و بیداد گریست  
 که هنوزم دل از آن غرقه بخون جگریست  
 بگدایی و نگوید که گهر یا حجرست  
 کز جفایش لب کان خشک ورخ بحر ترست  
 کاین دو را خانه ز احسان تو زیور برست<sup>۴</sup>  
 شخص جودت عری<sup>۵</sup> از کسوت بون و مگریست  
 حاصل کون و مکان چون یم و کان مختصرست  
 راه کویت چو ره کاهکشان بر دروست  
 گوهر فضل و هنر زیور هر تاجورست  
 جوهر ذات تو پیرایه فضل و هنرست  
 هر طرف مینگرم مطلع چندین قمرست  
 هر کجا میگذرم بیشه شیران نرست  
 این یک از یلک خشم از در دشمن شکرست  
 تا زر و سیم بود زیب ده سیم و زرست  
 خون او ریز اگر قوت و نور بصرست  
 خورش در فتوی هفتاد و دو ملت هدرست  
 زانکه هفت اخترم از یاری تو سجده برست  
 که تغیر نه در احکام قضا و قدرست  
 هم سوی مسند عزت ز چپش راهبرست  
 غم ندارم چو مرا عون<sup>۹</sup> شهنشه سپرست  
 تا مدار مه و خورشید بگرد مـدرست

۱ - باره : اینجا بمعنی اسبست ۲ - شهر : بیداری ۳ - اقصی : دورتر

۴ - گویند که چون صبا این ابیات بر فتحعلیشاه برخواند وی گفت نیکو شعریست ولی معلوم نشد که بدان مدح من کرده بی یا ذم ۵ - عری : عریان ۶ - یمین : سوگند ۷ - فاضل : زائد

۷ - نسخه ب ، لطف ۹ - عون : کمک

### در مدح فتحعلیشاه

این همابون در دارای سلیمان حشمست  
 علت عیش و طرب همچو سعود فلکست  
 خاک پاکش که برد آب رخ مشک تتر  
 بسکه ساینند بر آن پادشهان روی نیاز  
 گرنه محراب سپهر آمده این در زاغاز  
 جز بدین<sup>۲</sup> در گه عالی ننهد روی نیاز  
 هر که روسود بر بن خاک قربن شرفست  
 برخ زائر و در پاسخ سائل این در  
 خسروان خاک نشین در این در گاهند  
 ظل حق فتحعلی شاه شهنشاه جهان  
 آنکه از فیض نسیم کرمش عرصه ملک  
 آنکه چون منطق شیرین بگشاید گه نظم  
 نه قدیمست و بجایست ز تقدیم وجود  
 رأی بیضا قبشش<sup>۳</sup> محیی فضل و هنرست  
 در او کُهِفُ امم زان بدرش آرد روی  
 شیر گردون شده کُهِفِ فَلَک چاراورنگ  
 رحمتش تا بستمکش بجهان داددهست  
 مخلب شیر ژیان ماشطه کا کل گور  
 تا خرد خاک درش را ز پی کحل بصر

قبله دین عرب ملجأ ملک عجمست  
 مایه امن و امان همچو حربم حرمت  
 زیور افسر کی زینت دیهیم جمست  
 نقش رخسارشهان بیش ز نقش قدمست  
 از پی سجده آن<sup>۱</sup> از چه قد چرخ خمست  
 آنکه فرخنده نهاد آمد و فرخ شیمست  
 وانکه روتاقت ازین عرصه ندیم ندمست  
 در گلزار نعیمست و صریرش نعمست ۱۲۸۰  
 زانکه کریاس شهنشاه سلیمان حشمست  
 کافتاب فلکش سایه چتر و علمست  
 رشک گلزار جنان غیرت باغ ارمست  
 منشی چرخ زبان بسته چو جذر اصمست  
 که حدوثش قدم بازپسین قدمست  
 داد فریاد رشش ما حی<sup>۴</sup> جور و ستمست  
 هر که از حادثه گردش گردون دژ مست  
 زانکه در طوق سگان در کُهِفِ اُممست  
 سخطش تا بستمگر بزمان منتقمست  
 پنجه گرگی دمان شانه پشت غنمست ۱۲۹۰  
 چرخ زادامن از انجم همه شب پردر مست

۱- نسخه ب، او ۲- نسخه ب، بر این ۳- قبس: شعله و پاره آتش ۴- ما حی: میجو کننده

مایه چرخ کم و قیمت کالا والا  
بتکین و بینالش ندهم نسبت از آنک  
ازچه اسرار نهان جمله در آنست عیان  
گفتم ازیمن یمینش بجهان فاقه نماند  
از کفایات کفش جز زر و سیم ویم و کان  
خضم با اوست در آثار مقابل لیکن  
نیست غم گر بیداندیش نکوخواه آمد  
او بر اورنگ شهی زد قدم و ایشانرا  
رای او زنگ مظالم بزدا یاد<sup>۲</sup> از ملک  
بدرش پادشهان لوح<sup>۳</sup> جبین بنگارند

در ضمیرش مگر اندیشه بیع سلمست  
که تکینش زعبیدست و ینال از خدمست  
خاطر غیب نمایش نه اگر جام جمست  
باز گفتم گره از موج برا بروی یمست  
هر کرا مینگرم معتبر و محتشمست  
آن تقابل که در اطوار وجود و عدمست  
که دران داوریش حا کم<sup>۱</sup> مطلق حکمست  
چشم بی شرم ز آرم بروی قدمست  
تا که انوار زداینده زنگ ظلمست  
تا که تقدیر نگارنده لوح و قلمست

### دومدح فتحملشاه

سلطان گل بمسند گلبن قرار یافت  
صفهای سروران چو سران سپه سپهر  
بر تن چو آب جوشن خنجر گذاردید  
سوری ز زر ساو بصورت قراضه ریخت  
رخسار لاله گونه ترک تتر گرفت  
بود آنکه از سرش کنارش چو جویبار  
هر بت بطنی<sup>۵</sup> بچنگ با هنگ چنگ دید  
زین گاو سامری که در آن<sup>۶</sup> نار موسویست  
دانی دلا که مردم ناهوشیار کیست

گیتی طراز باز ز پیرار و پار یافت  
در بارگاه پادشهان روز بار یافت  
بردست بید خنجر جوشن گذار یافت  
نسرین ز سیم ناب بساعد سوار<sup>۴</sup> یافت  
زلف بنفشه نفحه مشک تتر یافت  
سروی چو نوبهار کنون در کنار یافت  
هرمه میی بلب بلب جویبار یافت  
بدرودین کنید کها کنون<sup>۷</sup> خوار یافت  
آنها که هوشیار کنون هوشیار یافت

۱ - نسخه ب ، داور ۲ - نسخه ب ، بزدا ید ۳ - نسخه ب ، نقش

۴ - سوار: دست بند ۵ - بط: صراحی می ۶ - نسخه ب ، درین ۷ - خوار: صدای گاو

مشاطه وار زال فلک غازه بر گرفت  
 زان غازه روی لالهٔ احمر فروغ دید  
 سرّ ضمیر آب زمین چون نهفته دید  
 هر زر که بر شمرش جرافشان درخزان  
 شد سار نغمه ساز طرب چون بنفشه را  
 خندید غنچه از تتق شاخ بر سحاب  
 گلشن صحیفه پی شد کش هر صفیحه پی  
 این<sup>۲</sup> خرّ می که زال جهان شد جوان از آن  
 آن تاجور که روز و غا رمح خطیش  
 آن جنگجو که وقت جدل خنک ختیش  
 منت خدای را که خداوند گار ملک  
 نه غیر حزم و عزم تنی پایمرد دید  
 اندوه جان که هر تنی از آسمان کشید  
 بود ار هزار، ز اختر فر خنده یک ندید  
 رمحی که وقت حمله چنان شیردل گزید  
 بر ترک خویش تارک هر تر کتاز دید  
 مقصود از آفرینش عالم کسی که جست  
 آری کسی بسرّ وجود<sup>۴</sup> صدف رسد  
 ای حیدر زمانه ز تیعت مخالفان  
 دوران دهر بر سر دارش مقام کرد  
 تیغ تو شاخ نصرت و رمحت نهال فتح

ساغر صفت سحاب می خوشگوار یافت  
 زان باده چشم نر گس شهلا خمار یافت  
 راز درون خاک زبان آشکار یافت  
 زنگار گون<sup>۱</sup> حلال<sup>۱</sup> بعوض در بهار یافت  
 در خیل شاهدان چمن سو کوار یافت  
 کز رای تیره دیده او اشکبار یافت  
 از نامیه چو نامهٔ مانی نگار یافت  
 از بخت پادشاه جهان، مستعار یافت  
 بر ترک خویش تارک هر تاجدار یافت  
 از نعل خود بگوش فلک گوشوار یافت ۱۳۲۰  
 در ملک هر چه یافت هم از کرد گار یافت  
 نه غیر دست و تیغ کسی دستیار یافت  
 مقصود دل که نه کسی از روز گار یافت  
 گر خواست یک، ز گردش گردون هزار یافت  
 خنگی که زیب کوهه چنان شهسوار یافت  
 از نعل خویش نعلک هر شهریار یافت  
 اکنون ز<sup>۳</sup> آفرینش او آشکار یافت  
 آن دم کش از درون گهر شاهوار یافت  
 یابند آنکه خارجی از ذوالفقار یافت  
 آنرا که در مخالفت پایدار یافت ۱۳۳۰  
 کایامشان ز صدر یلان جویبار یافت

۱ - حلال : جمع حله : لباس وزینت ۲ - نسخهٔ ب ، آن ۳ - نسخهٔ ب ، در

۴ - نسخهٔ ب ، درون



آنرا بوقت معرکه ذابح غلاف دید  
 گه آن زجوی مغز بداندیش آبخورد  
 نصرت پیرچم علمت یافت بسته دل  
 شاهین تیر و زاغ کهانت بصیدگاه  
 خصم ترا سپهر چو زاغی شکسته بال  
 چون خواه تاش هندوی قصر جلال تست  
 هر خطبه‌یی که خواند بنام تو مشتری  
 از بیم تر کتاز تو ترك فلك ز چرخ  
 ۱۳۴۰ سلطان چار بالش چارم سپهر را  
 رامشگر سپهر بیزمت چو رامتین  
 طومار آسمان بکف تیر و خویش را  
 مه را زمانه از پی جشن تو هر بهار  
 از سهم صارمت که ز تأیید کردگار  
 کیوان چو خویش هر شبی از شام تابام<sup>۶</sup>  
 زان آب خونفشان شرربار روزگار  
 آنکس که یافت فخر زمین بوس خدمت  
 وانکس که در طریق خلافت قدم فشرد  
 باشد برون ز حیز امکان چو مدح شاه  
 یارب بدیگری نرسد یادگار ازو  
 ۱۳۵۰ یابد بدیده از مژه بدبین جاه تو

اینرا بدشت معرکه رامح<sup>۱</sup> شکار یافت  
 گه این زگوی تارك بدخواه بار یافت  
 چون عاشقی که دل بخم زلفیاریافت  
 نسرین<sup>۲</sup> چرخ را بحقارت حقاریافت  
 در چنگل عقاب عقوبت شکار یافت  
 کیوان در آسمان و زمین اقتدار یافت  
 بر خویش از جواهر انجم نثار یافت  
 بر سرچو شاهدان مقنع<sup>۳</sup> خمار<sup>۴</sup> یافت  
 گیتی بیبشگاه تو چون پیشکار یافت  
 چنگی بیچنگ دید و دفی در کنار یافت  
 در حضرت دبیر تو طوماروار<sup>۴</sup> یافت  
 صباغ باغ و رنگرز جویبار<sup>۵</sup> یافت  
 مفتاح هر حصار بر آن انحصار یافت  
 بهرام را طلایه<sup>۷</sup> نیلی حصار یافت  
 اشرار را بقا بجهان چون شرار یافت  
 از حادثات دور زمان زینهار یافت  
 اول قدم ز دست حوادث فشار یافت  
 زانرو ثنای او بدعا اختصار یافت  
 این تاج و تخت کز جم و کی یادگار یافت  
 آن کز خدنگ رستم اسفندیار یافت

۱ - ذابح و رامح نام دو ستاره است ۲ - نسرین : دو ستاره که بنام نسر طائر و  
 نسر واقع مشهور است ۳ - مقنع : روی در مقنعه پوشیده ، خمار : پارچه‌یی که زنان بر سر  
 اندازند ۴ - نسخه ب ، طوماردار ۵ - نسخه ب ، مرغزار ۶ - بام : اینجا بمعنی  
 بامداد است ۷ - طلایه : طلیعه و پیشرو سپاه

### در توصیف قصر اصفهان و مدح فتح‌الیشاه

این همایون قصر شاه کشورست  
 ظل شادروانش در<sup>۱</sup> هفت آسمان  
 صورت مرغان سقش را ز فخر  
 رشك هر صورت که در این طارمست  
 مانیا بخش دماغ مانی است  
 در خم طاقش ز آهنگ<sup>۲</sup> دُباب  
 در بن راغش ز کرم شب فروز  
 در نگارین بزمگاه دلکشش  
 آفتابی ماه منظر ساقی است  
 باده‌اش را نه صداعی از پی است  
 در ممثّل رزمگاه هائلش  
 گرد آن گندآور<sup>۳</sup> رزم آزماست  
 بی تحرّک هر تکاور در تکست  
 گلشنش کز نقش‌های آزی  
 چون بهارستان تبت دلکشست  
 زلف ترکانش بتاب از سنبلیست  
 نه بگلزارش نهاب<sup>۴</sup> بهمنست  
 هر طراوت کو بشاخ طوبی است  
 در نهاد برگ تا کش مدغمست

یا زمین را آسمان دیگرست  
 طیلسان تارك هفت اخترست  
 طایران عرش در زیر پرست  
 شرم هر منظر که در این منظرست  
 آذر افروز روان آذرست  
 جفت ماتم زهره رامشگرست  
 در تب و تاب آفتاب انورست  
 بر کف آهو و شان گاو زرست  
 ۱۳۶۰ کافتابش می هلالش ساغرست  
 می کشش را نه خماری در سرست  
 راست گوی‌ی رستخیز محشرست  
 ترك آن تر کش کش غارتگرست  
 بی تنازع هر دلاور صفدرست  
 غیرت گلزار پیور آذرست  
 چون نگارستان خلیج دلیبرست  
 چشم خوبانش پر آب از عبهرست  
 نه در آزارش نهیب آذرست  
 هر لطافت کو در آب کوثرست  
 ۱۳۷۰ در ضمیر خاک پاکش مضمهرست

۱ - نسخه ب، بر، شادروان : پرده ۲ - گندآور: جنگجوی ۳ - نهاب : غارت

از رخ و قدّ و شاقان شگرف  
 عرصه‌اش چون جلوه گاه خلّخت  
 پایه‌اش را رفعتی کز سایه‌اش  
 طارمش را رتبتی کز شمس‌ه‌اش  
 از در و دیوار و سقف و صّفه‌اش  
 زیب هـر آیینۀ اسکندری  
 این همایون قصر فرخ بارگاه  
 چیست دانی آسمانی عرش‌سای  
 دادگر فتحعلی‌شه آنکه او  
 آن شهنشاهی که پای همتش ۱۳۸۰  
 آن قدر قدری که دست قدرتش  
 آن ظفرمندی که در دشت نبرد  
 آن جهاننداری که در ملک جهان  
 هر کجا آید بجان بخشی لبش  
 هر کجا رایش ز رخ برق کشید  
 همت طیار او آن طایرست  
 صارم خونخوار او آن ساغریست  
 جود او جان‌دادگان فاقه را  
 تیغ او بر تارک اعدای دین  
 آستان آسمان سایش که آن ۱۳۹۰  
 خسروانرا رو از آن بر تافتن

کاین دلاویزست و آن جانپروست  
 ساختش چون جویبار کشرست  
 زال گردون را بتارک معجربست  
 بر سر سلطان انجم افسرست  
 جلوه گر آیینۀ اسکندرست  
 عکس دارای سکندر چاکرست  
 کاستان از آسمانش برترست  
 کفتابش شاه انجم لشکرست  
 جوهری از عدل و داد داورست  
 خواجه هفتم فلک را بر سرست  
 همچو بازوی قضا زور آورست  
 دام و در را تیغ او خالیگر<sup>۱</sup>ست  
 عدل او جان و جهان چون پیکرست  
 بی تأمل بار عیسی بر خـرست  
 با گریبان دست موسی اندرست  
 کاخترانش چینه گردون ژاغر<sup>۲</sup>ست  
 کز اجل در آن شراب احمرست  
 چون دم عیسی و شخص عاذر<sup>۴</sup>ست  
 روز کین چون ذوالفقار حیدرست  
 ملجأ خاقان ، مآب قیصرست  
 همچو اعراض عرض از جوهرست

۱ - خالیگر : خوانسالار ۲ - ژاغر : چینه‌دان (حوصله) ۳ - نسخه ب ، آنرا

۴ - عاذر : نام کسیکه حضرت عیسی پس از مرگ او را زنده گردانید

خصمش از چون مه بر آید بر فلك  
 زان چه غم دارد كه شمشیر كجش  
 روز كین كز شورش شیر اوژنان  
 پیکرش را حفظ ایزد جوشنست  
 بر یمین آرد چو شمشیر از یسار  
 چون كشد صمصام خونریز از نیام  
 معجز موسی و نوح و عاد را  
 بهر آیات مبین در راه دین  
 از پی ویرانی بنیاد كفر  
 چرخ اگر بازد باو نرد نبرد  
 آفتاب و آسمان در مطبخش  
 پیشگاهش را هزاران پیشكار  
 آستانش را هزاران پاسبان  
 آسمان باشد طفیل ذات او  
 عدل شه روزی جفا جو ییافتش  
 برخلاف عادت خود روزگار  
 آنكه پوشد دیده از خاك درش  
 وانكه بندد از تنای او زبان  
 در صفاهان كز صفای خاك آن  
 زامر آن دارای داور كز ازل  
 بر زمین این آسمان افراختند  
 لوحش الله گنبد نیلوفری

گرچه از پستی ب ماهی همبرست  
 راست چون سبابه پیغمبرست  
 در زمین و آسمان شور و شرست  
 تارکش را ظل یزدان مغرست  
 بر تهمتین زاری زال زرست  
 سام بر مردن ستایش گسترست  
 تیغ ورمح و رزم و عزمش مصدرست  
 تیغ او بیضا و رمحش اژدرست  
 رزم او طوفان و عزمش صرصرست ۱۴۰۰  
 مهره اش از شش جهت در ششدرست  
 اخگری بر توده خاكسترست  
 چون سلیمانست و چون اسکندرست  
 چون ملکشاه و چو سلطانسنجریست  
 از صدف مقصود آری گوهرست  
 گردن گردون از آن در چنبرست  
 با خردمندان کنون زان یاورست  
 نور بینایی بچشمش نشترست  
 آن زبان در حنجر او خنجرست  
 آب حسرت در دهان کوثرست ۱۴۱۰  
 سرفرازان جهانرا سرورست  
 کاسمانرا آستانش همسرست  
 آبگیرش را یکی نیلوفرست

آب صافش رشك اشك عاشقست  
هم از آن در شرم آب زمزمست  
نخل طورش در ریاض خرمست  
قامت ساقی روان در محفلست  
تا درش بگشود بر روی جهان  
الغرض چـون زیور اتمام یافت  
زد صبا از بهر تاریخش رقم

۱۴۲۰

خاکپاکش طیب زلف دلبرست  
هم از آن در رشك مشک اذفرست  
آب حشرش در حیاض<sup>۱</sup> مرمست  
باده صافی عیان در ساغرست  
قفل گمنامی جنان را بر درست  
این عمارت کاسمان را زیـورست  
(بر زمین این آسمان دیگـرست)  
۱۲۲۶

تا مشید این قصور اخضرست  
از خلل تا ایمن این نه منظرست

باد یارب قصر جاهش بی قصور  
منظر اقبالش ایمن از خلل

### لغز خاکستر در مدح نواب نایب السلطنه عباس میرزا

چیست آن گوهر که آب گوهری ز اسکندرست  
که چو اسکندر چمان بر گاه زرینش پی است  
گاه برقع بند رخشان چهر غضبان شاهدست  
که فریدون و ارباب<sup>۲</sup> زرین درفش کاوه است  
گاه تاج آفتاب آسمان مجلسست  
که چو مهرش افسر بیجاده فر<sup>۳</sup> تار کست  
که چو زهادش بدست اندر عقیقی<sup>۴</sup> سبجه است  
سالکان فقر را که یار و گاهی همدست  
گاه مشک آگند نافش چون غزال تبست  
گاه در گرمی و تابش هم رکاب آتشت  
زاده ضرغام و اینک چون گوزناش تنست  
محلّه پیروزه رنگ روس هندی پروازست<sup>۴</sup>  
از شکوه شکیان که رشك دشت خلجست  
برهن را از گران سنگی ضیابخش رخست

۱۴۳۰

پیش درویشان بسی از گنج دارا بر ترست  
که چو دارا و از گون برخاک تار یکش سرست  
گاه کحل آرای روشن چشم جوشان دلبرست  
گاه چون ضحاک با سوزنده مار حمیرست  
گاه تاب گرد ماه آفتاب منظرست  
که چو چرخش کرته فیروزه زیب پیکرست  
که چو رندانش بدم اندرمی آگین ساغرست  
خسروان عشق را که تخت و گاهی افسرست  
گاه خون آلود چنگش چون پلنک بر برست  
گاه در تندی و جنبش هم عنان صرصرست  
بچه سیمرغ و اینک چون کلنگانش<sup>۳</sup> برست  
کرته سنجاب گون ترک زنگی گوهرست  
از طلوع اختران که شرم کوه خاورست  
پیرزن را از جوانمردی نگهبان زرست



گاه بر گنجینه گنجور و امین خواجه است  
 خرمی از یاسمین آمیخته با سوری است  
 قیروش خود یلان را زان بهای زیبقت  
 گه بترك زیور آریان یکی سیم آژنست<sup>۱</sup>  
 گه چو جزع رومیان زنگی بتی راحجله است  
 سار سوری سیرتست و زاغ بیضا بیضه است  
 طینت از بلغار دارد گرچه هند و طلعتست  
 نیست کیوان و چو کیوانش آسمانی ادکنست  
 گاه پیچان ز آسمانش افی تنین تنست  
 ای سخن سنج مهین کز نطق و فضلت زینتست  
 کشف این شیرین سخن را اگر نه رایت قایدست  
 بوسه زن بردر گه شاهی که چرخش حاجبت  
 آنکه هفت اقلیم را دارای اسکندر دلست  
 بوال مظفر شیرغازی آنکه ذات نصرتست  
 باز گو آینه رایم برنگ ظلمتست  
 تا شود گوهر فشان کین روشنست ای ساده دل  
 لوحش الله هر چه دانش در نهادش ممد غمست  
 تا سزد فکر جلالت شخصش آنرا منبعست  
 جنبش گردون و حکمش چون زمین و مرکزست  
 داد و دانش در نهادش تف و تاب آتشست  
 با نکو خواهش سعادت چون سحاب و چون یمست  
 خصم او گر داهک مشاطه روشن مهست  
 آزما گر مارهای جاودان را زاده است  
 خانه دلها زیادش بارگاه مانی است  
 در زمین چندانکه معبر با آسمانش رایتست  
 تابجویی مال قارونست و برز قارنست  
 گو مرا ورا کش سمند هم رهی در مقود<sup>۴</sup> است  
 مهر نبود ماهی ار در چاهسار نخشبست

گاه چون خائن امین گنج داران زرخورست  
 قبه یی از آسمان آراسته با اخترست  
 آبگون تیغ گوان را زان ضیای آذرست  
 ۱۴۴۰ گه بشت دشنه پردازان یکی جوشنگرست  
 گه چو لعل زنگیان رومی<sup>۲</sup> وشی را بسترست  
 کبک مرجان مخلبت و باز زرین ژاغر<sup>۳</sup> است  
 زاده بهرام باشد گرچه کیوان منظرست  
 نیست گردون و چو گردونش آفتابی انورست  
 گاه پران ز آفتابش ذر<sup>۴</sup> زرین برست  
 ای خردمند بهین کز رای و هوش ز یورست  
 حل این دلکش لغز را گر نه هوش رهبرست  
 سجده بر بر حضرت ماهی که مهرش چاکرست  
 آنکه شاهنشاه را فرزند افریدون فرست  
 ۱۴۵۰ ذوال معارج شاه عباس آنکه داد داورست  
 زانکه این آینه روشن بزنگار اندرست  
 آنچه گنج شایگان در چشم ما زان کمترست  
 حاطه الله هر چه بینش در ضمیرش مضمهرست  
 تا رود ذکر سعادت ذاتش این را مصدرست  
 فتوی تقدیر و رایش چون سپهر و محورست  
 جود وجودت در وجودش رنگ و بوی عنبرست  
 بابد اندیشش شقاوت چون شراب و چون شرست  
 تیغ او عم زاده سیاب<sup>۵</sup> پیغمبرست  
 جود او مر اژدهای موسوی را مادرست  
 ۱۴۶۰ عرصه گیتی ز دادش کارگاه آذرست  
 با آسمان چندانکه اختر در زمینش لشکرست  
 تا پیوی کوس کاوست و سنج سنجرست  
 گو مرا ورا کش سپند هم سری در مجمرست  
 سدره نبود سروی ار در جویبار کشرست

۱ - آژن : آژده ۲ - نسخه ب ، روسی ۳ - مخلب ، پنجه مرغان ، ژاغر : چینهدان

۴ - مقود : مهار

آب دفترهای ملتها کتاب احمدست  
 اندر آن موقف کز آتشبار بیلک دوزخست  
 خشم شیراوژن پلنگان زهره سوز ضیغمست  
 آفتاب از تابش شمشیر دودی تاری است  
 چرخ قیر آگند از البرز صرصر پویه است  
 گرچه رستم، چاه جانفرساش پاد جوشنست  
 خواجه میزان چو دخت خلجی در برقمست  
 چون بمیدانش شتابان باره گردون تکست  
 بانگی از آن و بجانها مویه اندر مویه است  
 هر شرار سنک شیرانرا دژ آهنک ارقمست  
 لاله های کوه بر روین تنان زوین کشت  
 دریکی جوشش افنای خسرو اندر خسروست  
 هرچه از شوکت شماری گوهرش از آن مهست<sup>۱</sup>  
 نک چومشتاقان دیرین بازوان ملک و بخت  
 از ثنا بندم زبان کان حد<sup>۲</sup> حرسی مفلقت  
 تافلک را از<sup>۳</sup> مه و مهر این شکوه وزینتست<sup>۴</sup>  
 چرخ خندان روز و شب کان اخترانرا خسروست

۱۴۷۰

۱۴۸۰

نار خرم نهای ضلعت<sup>۱</sup> حسام حیدرست  
 اندر آن هامون کز آعن پوش ترکان محشرست  
 بانک تنین تن نهنگان نای گیر تندرست  
 آسمان از جنبش لشکر غباری اغبرست  
 خاک لعل اندود از الماس مینا گوهرست  
 گرچه بهمن، کام از درهاش نام مغفرست  
 والی عقرب چو ماهی عبقری در معجرست  
 چون بشمشیرش گرایان بازوی زور آورست  
 برقی از این و به تنها آذر اندر آذرست  
 هر شکاف خاک پیلان را دم آهنج از درست  
 تیرهای دشت بر جوشن و ران جوشن درست  
 دریکی فتحش گشاد کشور اندر کشورست  
 هرچه از رفعت گذاری<sup>۲</sup> اخترش از آن برست  
 تخت گردون رخت اورا بر قوائم چنبرست  
 بردعا کوشم بجان کاین کار عیدی مضطرست  
 تا زمین را از که و مه این طراز و زیورست  
 خاک خرم سال و مه کاین داورانرا داورست

### در مدح نایب السلطنه گوید

امروز اگر تاجوری ملک ستانست  
 عباس شه آن کز ملکان تاج ربایست  
 آن خسرو غازی که پی ملت تازی  
 در صیف و شتا شاد شتابان بجهانست  
 گاه از تفخا کش دم چون تافته کانست  
 هم پله گهی در کین با مار شکنجست  
 فرزند جوانبخت شهنشاه جهانست  
 عباس شه آن کز همگان باجستانست  
 نه در غم رنج تن و آسایش جانست  
 زینسان گذرانش بجهان گذرانست  
 گاه از دم بادش رخ چون آژده سانست  
 هم سنک گهی در زین با شیر ژیانست

۱ - نسخه ب، جنگش ۲ - نسخه ب، بهست ۳ - نسخه ب، رتبه اش

۴ - نسخه ب، در ۵ - نسخه ب، رتبتست

گر جانش بیمستی، دانا نه بدینست  
 پویان<sup>۱</sup> بغزا اندر گر کوفته جسمست  
 بالنده بدو ملت<sup>۲</sup> زین عادت و خو نیست  
 بی بیم ولی زین ره خردست و بزرگست  
 هر شیخ کشاورزی در سلوت و سورت  
 در گوش غریو سپهش بر بط و چنگست  
 آن روز چو در کوهه شبرنگ پدیدست  
 چون هوش سر و شست که بر دیو بزینست  
 یکران سبک جنبش دوران که شموست<sup>۳</sup>  
 در نیل کفش جوهری از آتش و آبست  
 مر<sup>۴</sup> یخ زحل شکلی در حوت و زسمش  
 هم آتش آن آب رخ ملت و ملکست  
 بر قیست که در خرمن شیران عرینست<sup>۴</sup>  
 بر پیکرش اندام هم آورد نیامست  
 بر گله ماران فسون جنبش جادو  
 گفتم که برایش چورهی<sup>۵</sup> چرخ رهینست  
 امضای وی و رای قضا تیر و خدنگست  
 سو گند قضا را که چنانست<sup>۶</sup> و چنینست  
 هم سایه او ماشطه پرتو مهرست

گرتنش برنجستی، آگه نه بدانست  
 تا زان بجهد اندر گر خسته روانست  
 نازنده بدو ملک زین سیرت و سانست ۱۴۹۰  
 بی رنج ولی زانرو پیرست و جوانست  
 هر زال رسن ریزی در امن و امانست  
 در مغز غبار سپهش عنبر و بانست  
 آنوقت چو بر گرده شبدیز عیانست  
 چون کوه گرانست که برباد بزانست  
 آهسته و رام او را در زیر دورانست  
 کالماس زمرّد تن بیجاده فشانست  
 خورشید بنظاره حوت از یرقانست  
 هم آبوی آتش فکن هون و هوانست  
 زهریست که در زهره پیلان دمانست ۱۵۰۰  
 بر گوهرش افسون بدانیش فسانست  
 چون چوب فسون خوار شگفت آرشبانست<sup>۵</sup>  
 کان گرد سمندیش از ایام رهانست<sup>۷</sup>  
 فرمانوی و حکم قدر شاخ و کمانست  
 تصدیق قدر را که چنینست<sup>۹</sup> و چنانست  
 هم خنجر او عاقله دور قرانست

۱ - نسخه ب، پویا ۲ - نسخه ب، دولت ۳ - شمس : چموش و توسن  
 ۴ - عرین : جایگاه شیران ۵ - منظور از شبان حضرت موسی (ع) است ۶ - رهی :  
 چاکر ۷ - رهان : مسابقه اسبدوانی ۸ - نسخه ب، چنینست ۹ - نسخه  
 ب، چنانست

هم گاه نوالش<sup>۱</sup> بیسار ابر بهارست  
 بر حضرت او تا نگری خسرو و رایست  
 رادیش بطبع اندر چون شکر و شیرست  
 ۱۵۱۰ جیشش بزمین جنبش رخشنده درخشت  
 در جنبش آن بانگ یلان نعره صورت  
 چنگال همه شیرانش از دشنه و خشتست<sup>۲</sup>  
 ضرغام حسامش را همواره ضرابست  
 شریانش از آن بی ضربان گرچه تکی نیست  
 بحر کرمش را که مبر<sup>۳</sup> از کنارست  
 بحری که محیطیش نیابند محاطست  
 از عدل چو در چاره آسیب و شکنجست  
 نز پیل دمان مور ستمکش بنفیرست  
 تا آنکه نیندیشد از آن مور همی پیل  
 ۱۵۲۰ تا ثور از آن سوی وی از بیم نبیند  
 از پایه اگر تختش چون عرش برینست  
 با پایه آن ذروه افلاک حسیضست  
 خرگاه ممد<sup>۴</sup> بر کریاس جلالش  
 پاید ز پرندش<sup>۵</sup> گه کین جوشن گردون  
 طوفان بلا زان ز زمین چرخ گرایست  
 شاهان ملکا کز اثر تیغ کج تو  
 میزان بکفم ز اختر و ارونه خود نیست

هم روز جدالش بیمین برق یمانست  
 در لشکر او تا گذری قیصر و خانست  
 مردیش بجان اندر چون گوهر و کانست  
 گردش بفلک کله تاریک دخانست  
 در ظلمت این برق سنان رهبر جانست  
 دندان همه پیلاش از تیغ و سنانست  
 تنین سنانش را پیوسته طعانست  
 اوداجش از این در سریان<sup>۶</sup> گرچه طعانست  
 ملک کرمش را که منزله ز کرانست  
 ملکی که کرانش ندانند میانست  
 از داد چو در کیفر بیداد و زیانست  
 نز شیر ژیان گاو کدیور بفعانست  
 با ضعف در اندیشه تبدیل توانست  
 دم لابه کنان<sup>۷</sup> شیر فلک باد بزانست  
 نشگفت که ظل ملک العرش برانست  
 با سایه این پرتو اجرام نهانست  
 بنیاد حبابست و بنای هرمانست<sup>۸</sup>  
 پاینده گر از خنجر مه درع کتانست  
 سیلاب فنا زان ز کمین در سیلانست  
 بر راستی این گنبد کج پویه روانست  
 دانم ولی این کثر و ش آن چون سر طانست

۱ - نسخه مل، نوایش ۲ - خشت : اینجا بمعنی نیزه کوچکست ۳ - نسخه ب، جریان ۴ - دم لابه کردن : کنایه از اظهار عجز و تملق ۵ - هرمان : دو بنای عظیم در مصر که ساختمان آنرا یونس نبی (ع) نسبت می دهند

نوشین لبی از کشور بردع<sup>۱</sup> بسرایم  
 خویش بلطافت چو دم باد بهارست  
 از پیکر کش خجلت ربّات حجالست<sup>۲</sup>  
 آنم بشبستان در ، یا شمع سپهرست  
 از خنده نوشین لب او عالم جان را  
 ناگه ز جهان رفت و غمی ماند ز دردش  
 تا دست اجل پا بدل خاک نهادش  
 آن سنبل نر گس بسمن غالیه سا بود  
 در جان نوان ماتم او نار سعیرست  
 آن لب که غزل خوان ز در پاش لبانش  
 بهمان نگرد چون بهمان درد که گویم  
 تسکین مرا نیز سرایند که باشد  
 مارا زدل خویش ازین درد جگر سوز  
 از جودوی آنکس که زبونست عزیزست  
 رامش بغم از مدح جهانبان بگزیدم  
 مدحت نه بانگاره تر کیب حروفست  
 زین پس من واسحار دعایت بخموشی  
 تا صورت اجرام در افلاک مکینست  
 اجرام بدورانت رهین گرچه چنینست  
 بادی ز خداوند خداوند زمین را

گفتی که یکی لعبت نوشابه<sup>۳</sup> نشانست  
 رویش بنظافت چو رخ آب خزانست  
 از منظر خوش غیرت خیرات حسانست<sup>۴</sup> ۱۵۳۰  
 آنم بگلستان در ، یا باغ جنانست  
 گفتند جهانی که یکی نوش ستانست  
 در تنگ دل من که جهان تنگ بدانست  
 دستم ز دل چاک بسر خاک فشانست  
 آوخ که کنون خاک بر آن غالیه دانست  
 در باغ جنان تا قد او سر و روانست  
 با چشم گهر بار کنون مرثیه خوانست  
 انگشت گزان گوید کاین خسته فلانست  
 تاوانش بشاهی که بتاوانش توانست  
 کاینک ملک غازی بر چاره ضمانست ۱۵۴۰  
 در آینه آنکس که نگونست ستانست<sup>۵</sup>  
 کارامش جان و تنم این درد و جهانست  
 وصف نه باندازه تحریر بنانست  
 چون ناطقه عاجز بشنایت زیبانست  
 تا پرده افلاک باجرام مکانست  
 افلاک بفرمانت رهی گرچه چنانست  
 کاین غایت مقصود شهنشاه زمانست

۱ - بردع : نام شهر است ۲ - نوشابه : نام ملکه بردع که داستان آن در اسکندرنامه آمده است ۳ - ربّات حجال: زنان حجله نشین ۴ - خیرات حسان : زنان نیکوروی، کتابی نیز باین نام در احوال بانوان مشهوره نوشته شده است ۵ - ستان : پشت بر زمین



### در مدح محمد علی میرزا دولتشاه گوید

امروز اگر تاجوری زیب سریرست  
 دولتشه دریا دل کاج-رام سپاهست  
 ۱۵۵۰ در هر خطری پشت جهاندار بزرگست  
 با خنجر او بحر شکر کان شرنگست  
 آنجا که خدنگش همه سندان چو پرندست  
 با ماه رخس بیضا چون مهر و غمامست  
 بر حکم قضا رایش سرهنگ و کیایست  
 در نظم عجم طبعش دارای کمالست  
 دوشیزه ملکش بهوا ماشطه جویست  
 عهد وی و انجام عقیمست و سلیست  
 اجرام هنر را بدل پاک مدارست  
 هم در گه او قبله آمال صدورست  
 ۱۵۶۰ صادم بکفش هان چویکی چشمه زهرست  
 شخصش ز نگارنده مبرّا ز همالست  
 آن طایر قدسست کش آن اوج مطارست  
 چون در کف پیلانش فروزنده حسامست  
 از آتش تیغش ملکان را دم سردست  
 زانشان بدر او پی تسلیم رسولست  
 کاجرام بسیرند اگر مرحله دورست  
 آن بام که از پایه او راز نیوشست  
 شاهیست جوانبخت کش اندیشه پیرست  
 اسکندر دارا در کافلاک سریرست  
 بر هر دهنی مشت شهنشاه هژیرست  
 با لشکر او چشمه خور قلزم قیرست  
 آنجا که پرندش همه خارا چو حریرست  
 بانیل دلش دریا چون بحر و غدیرست  
 بر رای قدر حکمش سالار و امیرست  
 در گفت عرب نطقش مولای جریرست  
 پیتاره دهرش زدغا زاویه گیرست  
 ذات وی و آغاز نیایست و نبیرست  
 افلاک کرم را بکف راد مدیرست  
 هم سده او سدره گردون سدیدرست<sup>۱</sup>  
 جوشن بتنش هین چویکی بیشه شیرست  
 ذاتش ز طرازنده منزّه ز نظیرست  
 آن اختر سعدست کش این چرخ مسیرست  
 چون در دم شیرانش خروشنده نفیرست  
 از بخت جوانش همگان را دل پیرست  
 زانشان بره او پی تفویض سفیرست  
 کافلاک بدورند اگر واقعه دیرست  
 آن بوم که از سایه او سایه پذیرست

گردون ز پیش پست مغاکی ززمینست  
 نه پایه او از در تصعید<sup>۱</sup> خیالست  
 با رفعت آن بام ز افلاك گذارست  
 هر غم زده را جان ز در او بسرورست  
 هم مایه اقبال وضعست و شریفست  
 با قصر جلالش که حسیض او ج سپهرست  
 هم پایه این هفت فلک پست و فرودست  
 شاخهست ببالا<sup>۲</sup> که نه طوبیش همالست  
 ناهید بر آنشاخ یکی مرغ نوانست  
 دادش بسرور دل عاجز بسرودست  
 چون جان شباويز<sup>۳</sup> که با حق بنیازست  
 راند چو بیپیلان دمان پیری و شهدست  
 یا بحر که هم کاسه انهار و حیاضست  
 روزیکه اجل ساخته باجیش و سپاهست  
 در خوردن خون حادثه عطشان و حریصست  
 از یکطرف افغان اسیران بسپهرست  
 گه آتش کین آب ربای از رخ مهرست  
 هم گود جبال از چه؟ از آن جنبش جیشست  
 تار رگی پیلان همه در ناله زارست

جنت بیرش تیره مضیقی ز سیرست  
 نه مایه این در حد تصویر ضمیرست  
 با ساحت این بوم ز فردوس گزیرست ۱۵۷۰  
 کش زمزمه دلکش درغم بصیرست<sup>۴</sup>  
 هم قبله آمال صغیرست و کبیرست  
 بادست نوالش که دُخان ابر مطیرست  
 هم مایه این چار گهر خوار و حقیرست  
 باغیست بمنظر که نه مینوش نظیرست  
 خورشید درین باغ یکی برگ زریست  
 جودش بهوای رخ زایر بنقیرست  
 چون نای شباهنگ<sup>۵</sup> که با گل بصفیرست  
 تازد چو بشیران ژیان طفلی و شیرست  
 یا کوه که هم پله مثقال و ستیر<sup>۶</sup> است ۱۵۸۰  
 وقتی که عمل تافته بی یار و عشیرست  
 در بردن جان نائبه<sup>۷</sup> چالاک و دلیرست  
 از یکجهت آوای دلیران باثیر<sup>۸</sup> است  
 گه جرّ کمان خامه فکن از کف تیرست  
 هم تنگ قفار از چه؟ از آن جم غفیرست  
 موی تن شیران همه در مویه زیرست

۱ - نسخه مل ، تقلید ( تصعید بالا بردن ) ۲ - درغم نام آواز و نام شرابست ،

صریر : صدای در و صدای قلم را گویند و اینجا مطلق صدا اراده شده است ۳ - نسخه

مل : پایه ۴ - شباويز : مرغ حق ۵ : شباهنگ : نام بلبست ۶ - ستیر : واحد کوچک

وزنست ۷ - نائبه : مترادف حادثه ۸ - اثیر : کره آتشین و چرخ برینست

پیلان دمان را خطر موش و پلنگست  
 بر ماه شتابنده چکاچاك ز تیغست  
 چون ترك سپاهش پی پر خاش کلاهست  
 ۱۵۹۰ ماهیست دل افروز که در کله ابرست  
 تعویذ خدایی بیمینست و یسارست  
 از جنبش جیشش که زمین خسته و زارست  
 پای فلك و پنجه اختر بنگارست  
 در بنگه پیلان دمان ناله و آهست  
 هم مسته<sup>۴</sup> شاهین سهامش دل شاهست  
 بانگش بگوان گویم اگر صور نخستست  
 با دهر اگر کینه گرا قادر و تندست  
 چون خصم شکن واقعه سنگ و سبویست  
 شاها ملکا راز دل خویش چگویی  
 ۱۶۰۰ در مدح تو شعرم که چو شعرای یمانست  
 زین داعیه پیمانه من همبر سنگست  
 آنرا که بیازار هنر مایه قلیست  
 از بهر چه بی بهره ز دریای نوالست  
 جز ز اختر بیاع نه گر پست و کسادست  
 یا طبع و دلم معدن و دریای گهرزاست  
 دیر است که این راز مرا درد درونست

شیران ژیان را ثمر یوز و پیرست  
 بر مهر گراینده فشافش ز تیرست  
 چون زین سمندش پی نورد سریرست  
 مهریست جهان سوز که در کوهه شیرست  
 تأیید آلهی بقیلست و دبیر<sup>۱</sup> است  
 از گرد سپاهش که هوا تاری و تیرست  
 زلف ظفر و پرچم نصرت بعیرست  
 در بیشه شیران ژیان ویله و ویرست<sup>۲</sup>  
 هم طعمه ضرغام حسامش تن میرست  
 از عدت<sup>۴</sup> سرباختگان عشر عشیرست  
 با چرخ اگر پنجه گشا غالب و چیرست  
 چون ملك گشا غائله موی و خمیرست  
 کاگاه ضمیر تو ز قطمیر و نقیر<sup>۵</sup> است  
 شعرم ز چه در پنجه سباع سعیرست  
 زین حادثه لوزینه من همسر سیرست  
 از طبع گهر بخش تو انعام کثیرست  
 این بنده که در مدح تو با حظ خطیرست  
 گوهر چه گرانمایه و ناقد چه بصیرست  
 در جود تو جز معدن و دریا نه فقیرست  
 عمریست که این درد مرا راز ضمیرست

۱ - قبیل و دبیر پیش و پس ۲ - ویر: اینجا بمعنی ناله و فریادست ۳ - مسته:

طعمه جانوران شکاری ۴ - نسخه ب، حدت ۵ - قطمیر: پوست روی هسته خرما و نقیر

بر آمدگی روی هسته و هر چیز کوچک و بی اهمیت را بدان تشبیه میکنند

امروز بخاک قدمت باز سرودم  
تا مهر بدین لشکر کین توز خدیوست  
اقبال سپاهت که سپاهست و پناهست  
ور باز پسند تو خجسته ست و خجیرست<sup>۱</sup>  
تا ماه بدان خسرو فیروز وزیرست  
فرهنگ وزیرت، که وزیرست و ظهیرست

### در مدح میرزا ابوالقاسم قائم مقام

حضرت قائم مقام آمد پدید  
تا بدر د پوست بر روباه روس  
از کمند پیچ پیچ رای او  
چون زبان تیغ تا تیغ زبانش  
گویی اندر صف صفین جنگرا  
تارک بدخواه دین را در جهاد  
تا که آید نوش بخش کام جم  
تا کنیسه کفر منکوس<sup>۲</sup> آورد  
موسی دریا شکاف آورد روی  
پیشوای داد و دین گشت آشکار  
کام تنین های آتش خوی را  
نامه آجال<sup>۳</sup> بدخواهان رسید  
لوحش الله بر بداندیشان دین  
حاطه الله بر نکوخواهان ملک  
از وجودش در چه ؟ در چاه عدم  
گر نه رایش دست موز آفتاب  
پاسخ قسیس نجران را<sup>۴</sup> مگر

۱۶۱۰ آسمان احتشام آمد پدید  
شرزه شیری از کنام آمد پدید  
بر دادن روس دام آمد پدید  
از نیام پاک کام آمد پدید  
ذوالفقاری از نیام آمد پدید  
موی سانش از مسام آمد پدید  
مار زهر آگین حسام آمد پدید  
قاضی بیت الحرام آمد پدید  
عیسی گردون مقام آمد پدید  
مقتدای خاص و عام آمد پدید  
۱۶۲۰ از یل زابل لگام آمد پدید  
کان همایون پر حمام<sup>۴</sup> آمد پدید  
روزگار انتقام آمد پدید  
از درش دارالسلام آمد پدید  
بخت دشمن را منام آمد پدید  
از ظلامش پای دام آمد پدید  
احمد شیرین کلام آمد پدید

۱ - خجیر: خوب و زیبا ۲ - منکوس: وارون ۳ - آجال: جمع اجل بمعنی مرگ

۴ - حمام: کبوتر ۵ - نجران: نام محلیست در یمن

یا که تا چرم گرازان بر درد  
روز ناورد آستین چون برفشاند  
کله های خیزرانی ز امر او  
حلقه های بهرمانی<sup>۱</sup> خاک را  
از پرند زهر گینش خصم را  
بر براندیشان بسی ماتم چنین  
تا ز نظم رای ملک آرای او  
دادزاغاز او نظام جیش دین  
هر که جز بر رای او آراست کار  
هر که جز زایمای او شب کرد روز  
من سخن بی پرده گویم هوشدار

۱۶۳۰

حیدر بطحی<sup>۲</sup> کنام آمد پدید  
زان قیامت را قیام آمد پدید  
آسمانرا از سهام آمد پدید  
از حسام اجل فام آمد پدید  
هم حمیم و هم حمام<sup>۳</sup> آمد پدید  
در نبرد از آن همام آمد پدید  
ملك و ملت را نظام آمد پدید  
زان نظام این انتظام آمد پدید  
کار او ناساز و خام آمد پدید  
صبح او چون تیره شام آمد پدید  
کاین سخن را والسلام آمد پدید

### در تهنیت سفر فتحعلیشاه بخراسان

ای خراسان شاد و خرم زی که سلطان میرسد  
یا برنجور از دم جانپور عیسی اثر  
یا بکعبان میرساند بوی پیراهن نسیم  
ای خراسان بهر دفع خصم اهریمن سرشت  
ای خراسان بهر دفع دشمنان دیو زاد  
ای خراسان بهر قلع<sup>۴</sup> خصم کافر کیش خویش  
ای خراسان گر ظلام ظلم روزت<sup>۵</sup> تیره کرد  
ای خراسان غم مخور گر کشت امیدت فسرده  
ای خراسان شاد باش و غم مخور ز افسردگی  
ای خراسان گر رسیدت هجری از دنبال وصل

۱۶۴۰

جسم بی جان ترا اینک ز نو جان میرسد  
یا بعطشان ساغری از آب حیوان میرسد  
یا بعاشق مژده بی از وصل جانان میرسد  
چون سلیمان وارث ملك سلیمان میرسد  
اینزمان جبریل با آیات قرآن میرسد  
اعتضاد ملك و ملت ظل یزدان میرسد  
اینک از شرق عدالت مهر تابان میرسد  
کاینزمانش بس طراوت ز ابر احسان میرسد  
کز پی ترویج روح و ریح رحمان میرسد  
اینزمانت وصلی از دنبال هجران میرسد

۱ - نسخه پ ، حله های ، بهرمان : یا قوت سرخ ۲ - حمیم : آب گرم ، حمام : مرك

۳ - نسخه پ ، خلع ۴ - نسخه پ ، رویت



شاد باش ایگلشن پڑمردہ ازدی ۱ کاین گہت  
 گرفتادی زانتظام ایروضہ رضوان چہ غم  
 خسرو جمشید فر جمشید افریدون سیر  
 شاه کیوان پاسبان فتحعلی کش صیت عدل  
 آن خدیوی کز بسیط خاک بانک نوبتش  
 چون برزم و بزم بہر دشمنان و دوستان  
 چرخ میگوید کنون آتش زن جان میرو  
 خسروا روز وغا چون حادثات آسمان  
 سرورا عالم پناہا خاطرت را زین چہ حظ  
 کز پی تفویض ملک از روم وتر کستان ترا  
 رشک جنت بارگاہت، غیرت غلمان غلام  
 از حجاب غیب ہر دم راز مستور قضا  
 در زمانہ ہر کس از طبع حوادث بردہ سود  
 بيمثالت فی المثل بخشد عطارد گر مثال  
 بیرضایت مشتری بالفرض گر گوید سخن  
 روز ہیجا کز سم خارا گذار مرکبان  
 ہم تخلخل چرخ سایر را بر اعضا میفتد  
 بیدلانرا نالہ تا ایوان کیوان میرو  
 شادمانی شادمانانرا بآخر میرو  
 چون در آروز قیامتوش کہ از دست اجل  
 روی بر اعدا کنی شمشیر برق افشان بکف  
 کالفرار اینک سموم مزرع تن میوزد  
 ہر کرا تیغ جہانسوزت بمغفر میخورد  
 ایمن از اندوہ جان دادن بدوزخ میرو  
 خصم تا گردد ہماوردت بدشت کارزار  
 خون او در تن چو زین سودای فاسد فاسدست  
 بس شکست از گرزت ای دارای اسکندر مصاف  
 بس خلل از تیغت ای شاه سلیمان منزلت  
 ز آفتاب چتر گردون سای تو بر چشم خصم

روزگاری خوشتر از عہد بہاران میرسد  
 کز پی نظمت نظام دین چورضوان میرسد  
 ۱۶۵۰ اردشیر شیر دل دارای دوران میرسد  
 از زمین تا ذروہ ایوان کیوان میرسد  
 شامگاہان تا بساط این نہ ایوان میرسد  
 گہ سرافشان میرو گاہی زرافشان میرسد  
 دہر میگوید کنون غارت گر کان میرسد  
 تیغ خونخوارت بخون خصم عطشان میرسد  
 گر ترا باج از عراق واز خراسان میرسد  
 ہر زمان بر در سؤال قیصر و خان میرسد  
 زان بجنّت طعنہ ہا و زین بغلمان میرسد  
 پیش رای عالم آرای تو عریان میرسد  
 ۱۶۶۰ غیر معدن کز تواس ہر روز خسران میرسد  
 از دبیران تواس بس خط بطلان میرسد  
 از وزیران تواس بس رد برہان ۲ میرسد  
 تا نہم میدان گردون گرد میدان میرسد  
 ہم تزلزل خاک ساکن را بر ارکان میرسد  
 گردنان را نعرہ تا گردون گردان میرسد  
 پایداری پایدارانرا بیایان میرسد  
 ہر تنی را چاک جیب جان بدامان میرسد  
 اینسخن از ہاتف غیبی بایشان میرسد  
 کالحدذر اینک شرار خرمن جان میرسد  
 ۱۶۷۰ ہر کرا تیر جگر دوزت بخفتان میرسد  
 فارغ از ہنگامہ محشر بنیران میرسد  
 خودستا و خویشتن بین و رجزخوان میرسد  
 نشتری از ناوکت او را بشریان میرسد  
 کاخ عمر بدسگالانرا بینیان میرسد  
 دشمنان دیو سیرت را بآبدان میرسد  
 میرسد آن کز شعاع مہ بکتان میرسد

همچو از خارا خدك آرش آسان میجهد  
 بوستان ملك خرم از نسیم عدل تست  
 گر پریشانی رسد کس را بعهد عدل تو  
 ای عدو بندی که چون رو<sup>۲</sup> سوی میدان مینهی ۱۶۸۰  
 چیر دستانرا هزاران زخم کاری میزنی  
 کار بی سامان هر کس گرچه باشد کار من  
 درد بیدرمان هر کس گرچه باشد درد من  
 لب فرو بند از ثنا دست دعا بگشا صبا  
 در جهان حکمرانی و بملك سروری  
 دولت باقی بود چندانکه درخاطر رود  
 دولت خاقانی ای خاقان ترا جاوید باد

بيلك خارا شكافت چون بسندان میرسد  
 چون چمن<sup>۱</sup> کش خرمی از ابر نیسان میرسد  
 آن پریشانیست کز زلف پریشان میرسد  
 ای خداوندی که چون پایت بایوان میرسد  
 زیر دستانرا هزاران عقد مرجان میرسد  
 از یکی ایماى ابرویت بسامان میرسد  
 از یکی گفتار جان بخش بدرمان میرسد  
 کی بکنه مدح او فکر سخندان میرسد  
 کز تصاریف زمان این میرود آن میرسد  
 اینکه گویند از فلان دولت بیهمان میرسد  
 تا ز خاقان دگر دولت بخاقان میرسد

### دو مدح فتح‌الیشاه

ملك را از لطف یزدان داوری آمد پدید  
 ملكت جم را فریدون حشمتی شد آشکار  
 جویبار حکمرانی را نهالی زیب داد ۱۶۹۰  
 مشرق دادودش را آفتابی شد عیان  
 دین احمد را بگیتی ملجأی شد آشکار  
 تا کشد<sup>۴</sup> از عدل بندی در ره یأجوج ظلم  
 از پس عمری که ظلم از کاینات افشاند گرد<sup>۴</sup>  
 چون بهود خیبری گشتند خلق روزگار  
 تا کند پاك از وجود جمله دامان زمین  
 بود مظلم عالم از دود مظالم سالها  
 ملك و ملت را همایون ملجأی شد آشکار

آسمان سلطنت را نیری؟ آمد پدید  
 ملك دارا را سکندر گوهری آمد پدید  
 شاخسار پادشاهی را بری آمد پدید  
 معدن عدل و کرم را گوهری آمد پدید  
 لطف یزدانرا بعالم مظهري آمد پدید  
 عرصه آفاق را اسکندری آمد پدید  
 همچو نو شر و ان عدالت گستری آمد پدید  
 وین جهان از جورشان چون خیبری آمد پدید  
 خسرو خیبر گشا چون حیدری آمد پدید  
 کز سپهر عدل مهر انوری آمد پدید  
 دین و دنیا را قوی مستظهري آمد پدید

۱ - نسخه ب ، در چمن ۲ - نسخه ب ، رو چون ۳ - نسخه ب ، تا کند

۴ - نسخه ب ، دست

تا کند از زرفشانی نو، جهانی کهنه را  
 دورها زد سالها این منظر فیروزه گون  
 نو عروس مملکت کان سالها دوشیزه ماند  
 لوحش الله سنجر جمجاه خاقان زمان  
 آنکه بآرای منیرش مهرانور در فلك  
 آنکه در جنب خمایوان جاهش در نظر  
 آنکه در بر خصم را دل ز آتش شمشیر او  
 آنکش از بس سیم پیکر بنده یی آمد عیان  
 در گه گردون همالش خلجی شد آشکار  
 طبع گوهر سنج و رای مملکت آرای او  
 ز آنزمین مرحت را مر کزی شد آشکار  
 ای شهنشاهی که در صف صف آریان تو  
 ای جوان بختی که از دست جواد و طبع راد  
 ای سرافرازی که بر گردون ز گردمو کبت  
 هم بطوق بندگی و حلقه فرمانبریت  
 ملك دور از آفتاب عدل تو پژمرده بود  
 مزرع گیتی که بی ابر گفت افسرده شد  
 تا کند هندوی گردون پاسبانی درت  
 تا بنامت خطبه خواند مشتری در آسمان  
 ترك خونخوار فلك در لشکر خونخوار تو  
 مهر تابان را که تا بر چشم بدبینت زند

بادل و دست زرافشان نو ذری آمد پدید  
 تا زدور آن همایون منطری آمد پدید ۱۷۰۰  
 اینکش در بر همایون شوهری آمد پدید  
 کز جلو سش تخت جم راسنجری آمد پدید  
 چون شراری بر تل خا کستری آمد پدید  
 نه رواق آسمان چون چنبری آمد پدید  
 چون سپندی در فروزان مجمری آمد پدید  
 آنکش از بس سرو قامت چا کری آمد پدید  
 حضرت مینو مثالش کشمیری آمد پدید  
 کاین دورا تأثیر در هر کشوری آمد پدید  
 زین سپهر معدلت را محوری آمد پدید  
 هر طرف خاقان و هر سوقی صری آمد پدید ۱۷۱۰  
 جود و احسانت بهر بوم وبری آمد پدید  
 بر سر سلطان انجم افسری آمد پدید  
 گردن و گوش فلك را زیوری آمد پدید  
 تازه کنون چون زخور نیلوفر ی آمد پدید  
 اینزمان چون مرتع سبز و تری آمد پدید  
 بر فراز چرخ بی خواب و خوری آمد پدید  
 چون خطیبی خطبه خوان بر منبری آمد پدید  
 در صف جنگاوران جنگاوری آمد پدید  
 بر کف از خط شعاعی نشتری آمد پدید

۱۷۲۰ محفل عیش ترا بر بطن نواز بزم چرخ

تیر تا گردد بسلك منشیانت منسلک

مه بامیدی که در بزم ت بگردش آورند

آب با آذر ز عدلت گر نیاید سازگار

روز هیجا کز هژبران شد قیامت آشکار

هر طرف چون برق خاطف<sup>۲</sup> بیلکی بگشاد پر

تیغ هر جا چون فروزان برقی آمد آشکار

چون بلای گرسنه هر سو سپاهی شد عیان

زاهنین<sup>۳</sup> برثن<sup>۴</sup> پلنگان هژبر انداز رزم

لنگر خاک<sup>۵</sup> گرانرا باد بانی شد عیان

۱۷۳۰ از غبار رخس رستم صولتان کارزار

بهر تاراج متاع هستی پیل افکنان

همچو موسی پردلان را بر کف از تیغ و سنان

از غبار دشت و جسم کشتگان کارزار

اندر آنروز سلامت سوز کز خون یلان

روی بر اعدا نهادی وز سران جنگجوی

خصم را تیغت برخ<sup>۶</sup> بر بست درهای حیات

مرغ تیر تیز پر<sup>۷</sup> ت هر طرف بگشاد پر

مار رزمج جانگزايت هر کجا برداشت سر

هر طرف بی پیکر از رزمحت سری شد آشکار

۱۷۴۰ شد ز نقش کعبتین تخت چون داوی<sup>۸</sup> بهفت

در صف رامشگران رامشگری آمد پدید

با نکو کلکی و فرخ<sup>۱</sup> دفتری آمد پدید

گاه چو مینایی و گاه چون ساغری آمد پدید

چون بشمشیر تو آب و آذری آمد پدید

گاه کوشش کزد لیران محشری آمد پدید

هر طرف چون مار لاهب<sup>۳</sup> خنجری آمد پدید

کوس هر جا چون خروشان تندی آمد پدید

چون فنای تشنه هر جا لشکری آمد پدید

عرصه<sup>۴</sup> خونی خوار میدان بربری آمد پدید

کشتی چرخ سبکرا لنگری آمد پدید

زال گردونرا بتارک<sup>۵</sup> معجری آمد پدید

هر طرف شیراوژن غارتگری آمد پدید

گاه بیضائی و گاهی اژدری آمد پدید

آسمانی و زمین دیگری آمد پدید

در زمین و آسمان شور و شری آمد پدید

هر زمان رزمج ترا بر سر سری آمد پدید

وز اجل بازش برو هر سودری آمد پدید

آشیانش در دل<sup>۶</sup> گند آوری آمد پدید

خوابگاه او بصدر صفدری آمد پدید

هر طرف بی سر ز تیغت پیکری آمد پدید

خصم را در نرد طالع ششدری آمد پدید

۱- نسخه ب، نیکو ۲- خاطف: رباینده ۳- لاهب: آتش افروز ۴- برثن:

چنگال حیوانات ۵- - نسخه ب، زکین ۶- داو: نوبت بازی

بخت بیدار ترا پرورد دهقان قضا  
از قدمت گشت گیتی غیرت باغ بهشت  
پیش رای انورت خورشید بر نیلی سپهر  
خسروا چون حضرتت را از پی هر خدمتی  
گر صبارا بشمری در سلك ایشان چون نشود  
گر بگویند اهل عالم کز ثنا گو شاعران  
تا که هر کس گوید این کز سروران روزگار  
دولت باقی بود چندانکه گوید هر کسی

تا از آن باغ جهانرا عبهری آمد پدید  
واندران از خاک پایت کوثری آمد پدید  
چون بخاکستر فروزان اخگری آمد پدید  
در تکاپو مهتری و کهتری آمد پدید  
ای که در طبع کرم رامصدری آمد پدید  
بارگاه خسروی را شاعری آمد پدید  
چون نهانشد سرفرازی سروری آمد پدید  
دولت صاحب زمانرا همبری آمد پدید

### در مدح فتحعلیشاه

یارب این محفل آراسته جاویدان باد  
آسمانی که نگونسار نه این بزم و در آن  
محفل آرای جهان فتحعلی شاه که او  
ای که در عرصه بزم همه مینای نشاط  
حاش لله گر شان سنگ حوادث بکمین  
سر زلفی که بچوگان شه نشه ماند  
فلکت بزم و مهت ساغر و مهت ساقی  
پادشاهی و جوانبختی و فیروزی و کام  
اگر این بزم نپایند و بیایان آید  
چنگ لب بست زمانی اگر از ناله چند  
بربط حامله از ناله زادن گر رست

از رخ و زلف بتان پر سمن و ریحان باد  
آفتابی که زوالش نه رخ خاقان باد ۱۷۵۰  
بر سلاطین جهان تا بابد سلطان باد  
که بیپیمانه میان همه را پیمان باد  
هر چه درهم شکند توبه میخواران باد  
مهر و مه گوی صفت در خم آن چو گان باد  
و ندران زهر دیکه مطرب خوش الحان باد  
در تو این چار صفت جوهر چار ارکان باد  
بزم شاهی ز تو پاینده بی پایان باد  
جاودان در دل اعدای تو صدچندان باد  
آسمان حادثه را خصم ترا هر آن باد



۱۷۶۰ دَف و کَفهای نگارین ز فغان گر آسود  
جام زرّین اگرا زخوان رزان دامن شست  
شمعی ار کشته شد از دامن مستی در بزم  
گربتی گشت مؤالف زبط باده خراب  
گر کمان ابرویی از تیرنگه دیده بیست  
گر بشادی شب این بزم بآسانی رفت  
گر دمی مرغ کباب از سر آتش برخاست  
درد مستان بیکی ساغر می چاره شود

از کف حادثه بدخواه تو در افغان باد  
خون دل خصم ترا از مژه در دامن باد  
آتش مرگ بداندیش ترا در جان باد  
خانه عمر مخالف ز اجل ویران باد  
مژه در دیده بدبین تو چون پیکان باد  
مرگ بدخواه تودشوار ولی<sup>۱</sup> آسان باد  
بدسگال تو بر آتش همه دم بریان باد  
درد جانکاه بداندیش تو بیدرمان باد

### در مدح فتحعلیشاه

۱۷۷۰ کی چو این برج آسمان باشد  
باغ مینو و گنبد مینا  
ضمیران رنگ آسمان بلند  
بر سر سرو کשמیران مانا  
از پی اولین دریچه آن  
که کشانش پیام چرخ برین  
نامش از آنجهان بما آمد  
بلکه چون جام جم زهر خشتش  
شاه دروی چومهر برج<sup>۲</sup> شرف  
مهر نه، سایه یگانه خدای  
شهریار زمانه فتحعلی

کاسمان سایش آستان باشد  
سُخره نقشهای آن باشد  
از بر کنگرش عیان باشد  
چون یکی برگ ضمیران باشد  
چرخ نه پایه نردبان باشد  
عکس زیرین ناودان باشد  
که نماینده جهان باشد  
روشن اسرار روشنان<sup>۳</sup> باشد  
شرف این بلی از آن باشد  
که شهانرا خدایگان باشد  
که شهنشاه انس و جان باشد

۱۷۸۰	علت کون کن فکان باشد کشف <sup>۱</sup> آسا بتن نهان باشد زهر گین تیر جانستان باشد تیر تقدیر بر کمان باشد کافریننده پاسبان باشد افسر فرق فرق قدان باشد کش بر از لامکان مکان باشد تا که (سلطان ما) در آن باشد <sup>۲</sup>	آنکه ذات مبارکش بجهان خصم را سرز بیم کوپالش بر تن بدسگال او هر موی روز و شب در کمین بدخواهش زافرینش بلی چه باک آنرا ز امر آن شه که خاک نعلینش یافت این برج زیور اتمام (مهر و برج شرف) بود تاریخ
	۱۹۱	۱۰۳۶
	مهدی آخر الزمان باشد	در زمانه کتیبه آرایش

### دو مدح فتحعلیشاه

۱۷۹۰	دست قدرت در آستین تو باد طالع از مطلع جبین تو باد سخره درپیش مهر و کین تو باد کارپرداز راستین تو باد عیسی از چرخ شرمگین تو باد آسمان خاک جرعه چین تو باد رام و آهسته زیر زین تو باد آبگون برق زهر گین تو باد ترکش تیر دلنشین تو باد	خسروا آسمان زمین تو باد صبح اقبال و آفتاب جلال مهر و کینی که از قضا و قدر آسمان چون ز راستان تو است چون زمرجان دهی بتن مرجان چون فشانی بخاک جرعه جام اختر توسن و سپهر شمس <sup>۳</sup> مغز پیمای سرکشان جهان سینه خسروان ترکش کش
------	---	--

۱ - کشف : سنک پشت ۲ - (۱۲۲۷ = ۱۹۱ + ۱۰۳۶)

۳ - شمس : سرکش

یمن تأیید در یسار تو است  
 صحن آفاق پر زصیت تو گشت  
 خواجه بام هفتمین ایوان  
 دم اردیبهشت گلشن بخت  
 دوش با خنگ آسمان گفتم  
 شد سرافشان و بر کشید صهیل<sup>۲</sup>  
 شاه مالک رقاب فتحعلی  
 دادت ای ملک بخش دین پرور  
 خار و خرما ی خیر و شرّ قضا  
 محو اثبات صفحه تقدیر  
 مبدع کون در بقا و فنا  
 واهب روح در وجود و عدم  
 پای کوبان مخدرات گمان  
 جوهر عقل باد و نار تو گشت  
 دفع یا جوج فتنه را جاوید  
 راوی فتح همنوای تو گشت  
 از پی صید روم و چین گردون  
 از پس و پیش بر نماز ملوک  
 نو بنو هر طرف طرفداران  
 رای و اندیشه قضا و قدر

۱۸۰۰

۱۸۱۰

یسر تأیید در یمین تو باد  
 طاس افلاک پرطنین<sup>۱</sup> تو باد  
 هندوی هندوی کمین تو باد  
 فرّ چهر چو فرودین تو باد  
 داغ شه زیور سرین تو باد  
 کاخترانم در آفرین تو باد  
 دین و ملک ایمن از امین تو باد  
 پشت ملک و پناه دین تو باد  
 ثمر نخل مهر و کین تو باد  
 از چنان تو و چنین تو باد  
 مترصد بآن و این تو باد  
 متعلق بهان و هین تو باد  
 شاهد محفل یقین تو باد  
 گوهر روح آب و طین<sup>۳</sup> تو باد  
 سدّره تیغ آهنین تو باد  
 شاهد ملک همنشین تو باد  
 حلقه دام چین بچین تو باد  
 پس نگر چشم پیش بین تو باد  
 در جهان کهن کهن تو باد  
 چون روان و خرد رهین تو باد

۱ - طنین: بانك، صدا و اینجا شهرت و آوازه مراد است ۲ - صهیل: صدای اسب

۳ - طین: گل

بی زوال آفتاب اوج قدم  
هر خدنگی که در کمان قضاست  
در طبایع قوای غاذیه را  
حفظ یزدان زترکتاز جهان  
پی برهان قاطع منکر  
آسمانا بخاک در گه شاه  
سده اش دسترنج خدمت را  
از پی کین چو رایت افرازد  
در هزاره<sup>۲</sup> چو باره انگیزد  
نرگست گر از آن شود تیره  
چون زخون تیغ او کند طوفان  
تن چو خاک کی نهاد، خاک مکان<sup>۴</sup>  
الغرض از یکی چنان خدمت  
هان صبا کلکت آهوی مشکین  
در دماغ زمانه لخلخله سای  
با حریفی چو انوری کوشی  
ز آفریننده آفرینش خوان  
یاد تا از قران کنند و قرین  
باد تا نام از شهر و سنین

نوربخش مه جبین تو باد  
بر بدانیش از کمین تو باد  
جامگی از کف زمین<sup>۱</sup> تو باد  
۱۸۲۰ حصن محکم پی حصین تو باد  
تیغ تو آیت مبین تو باد  
آسمان روبی آستین تو باد  
ذروه گنبد برین تو باد  
پرچمش زلف عنبرین تو باد  
گرد او باره رزین تو باد  
هم خود آن گرد یاسمین تو باد  
معبر از آن پل متین تو باد  
جان چو علوی گهر، مکین تو باد  
صد چنین مرحمت قرین تو باد  
۱۸۳۰ این ورق چین مشک چین تو باد  
نافه آهوی چنین تو باد  
مدح شه ناصر و معین تو باد  
که لب شه در آفرین تو باد  
صد قران مشتری قرین تو باد  
از شهر تو و سنین تو باد

۱ - جامگی : وظیفه ، ضمین : ضامن ۲ - هزاره : فتنه ها و شدائد جنگ

۳ - نسخه ب ، مکانش

## در توصیف و هرست شهر قم و مدح فتحعلیشاه قاجار

دست قدرت تابدهر این هفت منظر بر کشید  
آیت اندوه و غم از لوح گیتی محو شد  
روزگار از غمگساری پای شادی برگشاد  
هر زمان مشاطه قدرت عروس دهر را  
بهر رامش مرد و زن هر جا که کردند انجمن ۱۸۴۰  
هر سفالین کاسه آمد یادگار جام جم  
این همه پیمانه عشرت بیزم روزگار  
شاه شاهان زمان فتحعلیشه کاسمان  
آن شهنشاه ملکشه چاکر سنجر غلام  
حزم او چون بخت خود بر قبه اغبر<sup>۱</sup> نهاد  
هم قرار آن ازین تا غایت عالم بماند  
سوی هر اقلیم کان اقلیم گیر ادهم<sup>۲</sup> جهانند  
گرد جولان اندر آن چون خنک نه گردون فشاند  
شاه از در بند شیر اوژن بدشت کارزار  
پیکر ابطال<sup>۳</sup> را در عرصه اغبر فکند ۱۸۵۰  
وان حسام شعله بار آبگون در دست غیر  
این اثر از بازوی زور آزمای شاه یافت  
لوحش الله باره گیتی نوردش گاه تک  
چون خری کو بیده سم افتاده نعل افکنده پی  
ازمه و پروین چو شبه نعل و مسماره آمدش  
لاله زاری بس شگفت از آتش میدان شکفت  
همچنان کز فیض آن از آذر آذرگون<sup>۸</sup> دمید  
داو او در نردشاهی ازدو شش آمد بهفت  
افسر از قیصر<sup>۹</sup> گرفت و تاج از مهر اج برد

دهر را کی اینچنین در تحلیه و زیور کشید  
رایت عیش و طرب بر اوج کیوان سر کشید  
آسمان در آستین دست تطاول در کشید  
بر مراد خلق در پیرایه بی دیگر کشید  
حسرت از آن انجمن ناهید رامشگر کشید  
بلکه جام جم ز رشک از خون دل ساغر کشید  
هر کس از دوران شاه معدلت گستر کشید  
حلقه فرمان او در گوش چون اختر کشید  
کش ملکشه خاک در در دیده چون سنجر کشید  
عزم او چون رخت خود بر گنبد اخضر کشید  
هم مدار این از آن تادامن محشر کشید  
سوی هر کشور که آن کشورستان لشکر کشید  
تیغ نصرت اندرین چون شاه هفت اختر کشید  
چون زمر<sup>۴</sup> د رنگ تیغ از دها پیکر کشید  
عرصه اغبر<sup>۵</sup> ز خون در حله احمر کشید  
راست چون بید یست کاندربوستان خنجر کشید  
ذوالفقار آنکه اثر بخشید کش حیدر کشید  
خنک گرد و نرا قوایم در خم چنبر کشید  
مقود<sup>۴</sup> و تنک و جل او را بر اثر صرصر کشید  
آسمان بر گوش گردون قرطه و پر گر<sup>۶</sup> کشید  
لاله گون خنجر چو در کین<sup>۷</sup> شاه گند آور کشید  
رخت ابراهیم بن آذر چو در آذر کشید  
ازدویک بخت حریفان مهره در ششدر کشید  
چون زری لشکر بقسطنطنین و کالنجر کشید

۱ - اغبر : خاک و زمین ۲ - ادهم : اسب خاکستری رنگ که سیاهی آن بر سپیدی غالب باشد ۳ - ابطال : جمع بطل بمعنی پهلوانان ۴ - مقود : عنان ۵ - مسمار : میخ ۶ - قرطه : گوشوار ، پرگر : طوق ۷ - نسخه مل ، در کس ۸ - آذرگون : نوعی از شقایق که کنار آن بغایت سرخ و میانش سیاه باشد ۹ - نسخه ب ، افسر قیصر



چون سکندر در ره یا جوج ظلم از شش جهت  
 لاله را بس داغها از ابر نیسان برداست  
 ابر کی چون دست او باشد که مرد رویش از آن<sup>۱</sup>  
 روی خود بر آستان قصر میمونش نهاد  
 آسمان در عهد او رسم ستمکاری گذاشت  
 روی او خورشید وجودش ژرف دریایی چنانک<sup>۲</sup>  
 داد ملک آرای او موکب بهر اقلیم راند  
 زان توهم گرزها مار از صعوه پی پی برگرفت  
 قافله در قافله هر خواجه زو مرجان فشاند  
 شد جهان آباد چندان کش<sup>۳</sup> قصور بیقصور  
 هر طرف کاخی<sup>۴</sup> منقش پا بگیهان در فشرده  
 گرد خدلان خاک از آن بر صفحه مانی فشاند  
 خاصه ایران کاینک از معماری عدل ملک  
 مضجع پاکان دین خیر البلاد ام القری<sup>۵</sup>  
 تبت و نسرین ز خاک پاک آن تشویرها  
 جسم پاک فاطمه آسوده در آن خاک پاک  
 دایه گردون چو او در مهد عصمت در نیافت  
 گرچه آن خورشید شد در سایه معجز ولی  
 چون بخاک آستانش عرش اعظم رخ نهاد  
 در بهشت جاودان فردا رود دامن کشان  
 صدهزاران خار حسرت در دل طوبی شکست  
 چشم او در روز محشر ز آب حسرت تر نشد  
 آن همایون خطه از سیل حوادث شد چنان  
 ز آتش جانسوز سیلاب فنا در آن دیار  
 در کران رود آن فرسنگها سدّی سدید  
 در بهاران گرشدی سیال سیلی خانه کن  
 موج طوفان بلا چون از تنور پیر زن

آهنین سدّی سدید از گرز ششپر کشید  
 زانکه گردادش نمی، بس ناله از تندر کشید  
 با لبی خندان بدامن گوهر بیمر کشید  
 نیل تکمیل آسمان زان روی بر منظر کشید  
 کز حسام شحنة عدلش بسی کیفر کشید  
 گنبد نیلوفری سر زان چو نیلوفر کشید  
 عدل عالی رای او رایت بهر کشور کشید  
 زین تطاول شرزه شیر از آهوی لاغر کشید  
 کاروان در کاروان هر برده زو گوهر کشید  
 سر بچرخ اخضر از این توده اغبر کشید  
 هر طرف قصری<sup>۵</sup> مصور سر بکیوان بر کشید  
 خط بطلان چرخ ازین بر نامه آزر کشید  
 سر برین نه منظر از آن ملک بس منظر کشید  
 خاک قم کز قمه<sup>۷</sup> عرش برین سر بر کشید  
 این زبوی مشک و آن از نفحه عنبر کشید  
 کاسمانش خاک در در چشم هفت اختر کشید  
 تا مه و خورشید را در مهد سیم وزر کشید  
 آسمان رخت از شرف در ظل آن معجر کشید  
 زان شرف از آسمانها رخت بالاتر کشید  
 بخردی کامروز آنجا پا بدامن در کشید  
 خاری از آن روضه فردوس فر گرسر کشید  
 هر که آن کحل الجواهر را بچشم تر کشید  
 کز خرابی بوم هم رختش ز بوم و بر کشید  
 دور این خاکستری تل تل خاکستر کشید  
 کز تصاریف زمان سیلابش ازین بر کشید  
 هر ستمکش رخت خود زان بحر سوی بر<sup>۸</sup> کشید  
 زان همایون خطه سر زین بسدین مجمر کشید

۱ - نسخه ب، درویش را ۲ - نسخه ب، چنان ۳ - نسخه ب، کز

۴ - نسخه ب، کاخ ۵ - نسخه ب، قصر ۶ - نسخه مل، ام القرار (ام القری زمین کعبه را گویند)

۷ - نسخه ب، قبه ۸ - نسخه ب، در بهاران کز سیال سیل های خانه کن هر ستمگر

رخت خود از آن سوی دیگر کشید

از پی معموریش معمار جود آن خدیو  
 زامر آن قطب سپهر معدلت بس قصرها  
 هم در آنجا کرد بنیاد این همایون مدرسه  
 هم سپهر از رشك هريك اشك انجم برفشاند ۱۸۹۰  
 با وجود رفعت این چار ارکان روزگار  
 یا مگر از غیرت هر شمسۀ آن آفتاب  
 چون تمام این چارایوان شد بتاریخش خرد

هم در آن افکند طرح سدّی از آغاز کار  
 پیش آن سدّ سدید آسمان فرسا بخلد  
 الغرض سدّی چو آن اسکندر ثانی بقم  
 منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت

تا بود مرقوم در هر نامه کز قسم قضا  
 باد از کاک قضا مرقوم بر لوح قدر

زاستین مکرمت دست کرم گستر کشید  
 زان زمین هر گوشه سر بر گوشه محور کشید  
 و اندران این چارایوان سر بهفت اختر کشید  
 هم زمین از فخر هريك سربا انجم بر کشید  
 نیل تکمیل آسمانرا از چه بر منظر کشید  
 در خم چارم فلك کسوت بنیل اندر کشید  
 ز درقم (این چارایوان سر بکیوان بر کشید)  
 ۱۲۱۸

کاسمانش از مه و خور خشت سیم و زر کشید  
 شرمساریها زسدّ خویش اسکندر کشید  
 از کرم در راه آن دریای بی معبر کشید  
 هم بقم سدّ دویم اسکندر دیگر کشید  
 ۱۲۱۴

تا فلان ایام ایام فلان داور کشید  
 کاین شهنش را زمان تا عرصه محشر کشید

### در مدح طینقیخان و بنای بر گه آب در یزد

۱۹۰۰ زهی کریم کرم گستر کریم نهاد  
 مه سپهر کرامت علی نقی خان آنک  
 گشاده دست کرم در زمانه چون آباء  
 زمین وقار و فلك رتبت و ستاره محل  
 ینال شوکت و رستم جدال و دارافر  
 قضا مطاوع امرش بود قدر تابع  
 ز قهر او که رسد مرگ را از ویاری  
 شود چو صرصر بهمن نسیم در آزار  
 بروز معر که از برق تیغ جانسوزش

که در جهان کرم داد جود و بخشش داد  
 ز فیض ابر کفش خرّ مست کشت مراد  
 بریده پای ستم از میانه چون اجداد  
 قضا توان و قدر قدرت و فرشته نهاد  
 تکین مروّت و حاتم نوال و کسری داد  
 زمین متابع حکمش بود فلك منقاد  
 ز لطف او که رسد عمر را از و امداد  
 شود چو باد بهاران سموم در مرداد  
 ببر گداخته گردان رزم را اکباد

چه عقده‌ها که ز پیچان کمند خم بجهش  
 کمان عقده گشایش چو آن ستم‌نگریست  
 بگاه صید کشد شیر چرخ را بکمند  
 بپیش خنگ فلک سیر او گه رفتار  
 چو برق گرم زمام و چو باد تیز لگام  
 بخون خصم روان چون ببحر کشتی نوح  
 بمهد امن وامان خفته خلق در عهدش  
 گرش فرشته بخوانم فرشته را نبود  
 چنان بمهر نگاهش بچهره سائل  
 عدیل او بکرم دیده ستاره ندید  
 بعهد او که زعداش بود جهان معمور  
 نهفته پای تعدی بزیر دامن جور  
 کسی نمانده کزو چشم او ندیده ضیاء  
 بجز زدست نوالش که ابر در زاریست<sup>۱</sup>  
 بنا نهاد بعالم بسی مبانی خیر  
 بشهر یزد که خواهد زفیض مقدم او  
 در آن زمین که هم از عدل اوست زیب جهان  
 در اعتدال هوایش چنانکه فصل خزان  
 در آن دیار عیان مردمی بنام ایزد<sup>۲</sup>  
 نهاده است قضا در نهاد جمله کرم

بگاه کینه بکار دل عدو افتاد  
 یکایکش ز سر تیر چارپیر بگشاد ۱۹۱۰  
 بدان مثابه که صید ضعیف را صیاد  
 بسان خر بو حل مانده صافنات جیاد<sup>۱</sup>  
 چو ابر نرم خرام و چو کوه سخت نهاد  
 بدشت رزم روان چون بکوه صرصر عاد  
 چنانکه فتنه بدوران عدل او بمهاد<sup>۲</sup>  
 چو بحر طبع کریم و چو ابر دست جواد  
 که بر عروس پریچهر دیده داماد  
 نظیر او بهنر مادر زمانه نژاد  
 بدور او که ز دادش بود زمین آباد  
 کشیده دست تطاول در آستین بیداد ۱۹۲۰  
 کسی نمانده کزو جان او نیامده شاد  
 بجز ز طبع جوادش که بحر در فریاد  
 که در دو عالمش ایزد جزای خیر دهد  
 زلال خضر ز تأثیر خاکش استمداد  
 در آن بلد که هم از داد اوست رشک بلاد  
 چو در بهار دمد لاله از تلال و وهاد<sup>۳</sup>  
 همه فرشته سرشت و همه خجسته نهاد  
 سرشته است قدر در سرشت جمله و داد

۱ - وحل : گل ولای ، صافنات جیاد : اسپانی که بر سر پای بلند شوند  
 ۲ - مهاد : جمع مهد بمعنی گهواره ۳ - نسخه مل : آزاریست ۴ - تلال : جمع تل  
 زمین بلند ، وهاد : جمع وهد زمین پست و هموار ۵ - بنامیزد : ماشاءالله

۱۹۳۰ پدید از کله و کسوت گدایانش  
 بلی عجب نبود در زمان دولت او  
 اگر ز تربیت مهر، خاره لعل شود  
 همای تربیتش هر کجا گشاید بال  
 بیاد سرور لب تشنگان حسین شهید  
 فکند طرح یکی بر که کزوی آمد پست  
 چه بر که نقش بهر قطعه سنگش از اءجاز  
 چه بر که جرعه‌یی از آب روح پرور آن  
 همش بدایع تمثال صفحه هر سنگ  
 هم از لطایف شهد زلال جان بخشش  
 ۱۹۴۰ چه بر که در بر طعم زلال او دایم  
 بود بآب زلالش که در عذوبت و لطف  
 لطافت رخ زیبای دلبر خلخ  
 چه بر که گنبد فیروزه گون چرخ رفیع  
 زلال خضر در آن جاری از مجاری آب  
 بود زلال لطیفش بجسم چون ارواح  
 هم از صفای زلالش بشرم هفت اختر  
 چه بر که ثانی آن دیده قضا و قدر  
 چه بر که غیرت گردون که تابود گردون

شایل گل سوری و طرء شمشاد  
 شکوه افسر کیخسرو و قبای قباد  
 که بنده گردد سلطان و سقله گردد راد  
 پیش اهل بصیرت ندارد استبعاد  
 سزد بفرق هما سایه گستر آید خاد<sup>۱</sup>  
 که او شفیع بود یاریش بروز معاد  
 سپهر ذات بروج و بهشت ذات عماد  
 مثال چهره شیرین ز تیشه فرهاد  
 کسی که خوردنکرد از زلال حیوان یاد  
 نشان ز خامه مانی و قطعه بهزاد<sup>۲</sup>  
 عیان کرشمه سلمی و نوشخند سعاد  
 بشرم نیل بمصرست و دجله در بغداد  
 نشان ز آب خضر وز زلال کوثر داد  
 حلاوت لب جانبخش شاهد نوشاد<sup>۳</sup>  
 پیش گنبد آن توده‌یی بود ز رماد<sup>۴</sup>  
 دم مسیح در آن نافذ از منافذ باد  
 بود شمیم نسیمش چو روح در اجساد  
 هم از علو روانش بر شک سبع شداد<sup>۵</sup>  
 ندیده، تاشده برپا جهان کون و فساد  
 زیان ز چشم بد اختران بدو مرصاد

۱- خاد: مرغی که آنرا غلیواج گویند ۲- کمال الدین بهزاد نقاش معروف

زمان شاه اسمعیل صفوی ۳- خلخ و نوشاد: نام دوشهرست در ترکستان ۴- رماد:

خاکستر ۵- سبع شداد: هفت آسمان

بود محامد آن بر که رفیع الشان  
 فزون ز قوه تقریر و قدرت تذکار  
 غرض ز همتش این بر که یافت چون اتمام  
 زلال زمرم ازین بر که جاودان جاریست  
 (۱۱۹۶)

ایا ز تربیت مهر رای و ابر گفت  
 عطیه خواه عطای تو منعم و درویش  
 نه جز مدایح شخص تو دهر را تذکار  
 همت سرشت مطر ز بود بزیب و فاق  
 شود سپهر ز بیم تو منقطع ارکان  
 علو پایۀ عرشت نشان ز رفعت جاه  
 ملک خصال خدیو اچه نقص قدر تراست  
 نکاست پایۀ احمد ز خصمی بوجهل  
 صبا ز دست بنه خامۀ مدیح که تو  
 یک از هزار نیاری نگاشت در دفتر  
 همیشه تا که ز تأثیر گردش گردون  
 همش سفیدتر از روز چهرۀ احباب

که بهره یاب از آند در زمانه عباد  
 برون ز حوزه تفسیر و حیز تعداد  
 صبا نمود دو تاریخ ازین دو مصرع یاد  
 چو نوشی آب بگو بر یزید لعنت باد  
 (۱۱۹۶)

رسیده مزرع آمال را زمان حصاد<sup>۱</sup>  
 نواله خوار نوال تو بنده و آزاد  
 نه جز محامد ذات تو چرخ را اوراد  
 همت نهاد منزّه بود ز عیب عناد  
 شود زمین ز نهیب تو منهدم بنیاد  
 فروغ وادی طورت عیان ز نور فؤاد<sup>۲</sup>  
 که لاف همسریّت زد عدوی دیو نهاد  
 نکاست عزّت ایزد ز دعوی شداد  
 ۱۹۶۰ خصائل حسن آنخلاصۀ ایجاد  
 گرت ز قلزم و عمان مدد رسد بمداد  
 ز روز و شب بود اندر جهان بیاض و سواد  
 همش سیاه تر از شب شمائل حساد<sup>۳</sup>



### در مدح قاسم خان

تا کمیت فلک روان باشد	زیر ران خدایگان باشد
آسمان جلال قاسم خان	کاستانش آسمان نشان باشد
آنکه از دست درفشانش بزم	رشک فرمای آسمان باشد
آنکه از تیغ لاله گونش رزم	غیرت افزای گلستان باشد
آنکه ضحاک فتنه را رایش	رایت افراز کویان باشد
ای قدر قدرتی که تیر قضا	با خدنگ تو توأمان باشد
ای امیری که خدمت در تو	مایه عیش جاودان باشد
ای بزرگی که قصر جاه ترا	هفتمین چرخ آستان باشد
ایکه با رای عالم آرایت	پرتو مهر چون دُخان باشد
ایکه ذکر محامد ذات	قیروان تا بقیروان باشد
ای جوادی که کمترین جودت	مایه گنج شایگان باشد
ایکه از رای و رایت تو بود	هرچه اندر جهان عیان باشد
ذره آفتاب باشد ازین	سایه آسمان از آن باشد
چون بود ذره در بر خورشید ؟	مهر با رایت آنچنان باشد
در گهر سنجی و درر بخشی	دل و دست تو بحر و کان باشد
ابر دستت مدام قطره فشان	بحر طبع تو بیکران باشد
دست در پاش گوهر افشانت	ضامن رزق انس و جان باشد
هر چه در خاطر امل گذرد	دست جود تو اش ضمان باشد
هر که از فتنه زمان ترسد	ز آستان تو در امان باشد
صعوه در روزگار معدلت	چنگل بازش آشیان باشد

۱۹۷۰

۱۹۸۰

دل دشمن گدازد از بیمت  
 خصم را سر ز بیم کوپالت  
 آنکه رو بر در تو سود، او را  
 اردوان<sup>۱</sup> زین شرف بسی نازد  
 چون نهادست سر بدرگاهت  
 روز هیجا که گرد لشکر تو  
 هر گیاهی که سر ز خاک کشد  
 خنجر از چارسو شکافد دل  
 رمح جانسوز دل گداز بود  
 از خروش یلان و نعره کوس  
 غوطه‌ور بسکه گردد اندر خون  
 فتنه را پای در رکاب بود  
 آسمانرا ز های و هوی نبرد  
 دشت مانند لاله زار بود  
 کوس مانند رعد نعره زند  
 نه کسی را زمرگ بیم بود  
 فتنه اندر زمانه صیحه زند  
 در چنین روز و گیر و دار چنان  
 بظفر پا چو در رکاب آری  
 ای بسا جان که از گرانجانان  
 نوبهاران عمر دشمن را  
 هر که را گرز تو رسد بر سر

آری این ماه و آن کتان باشد  
 کشف آسا بتن نهان باشد  
 پای بر فرق فرق‌دان باشد  
 در رکاب تو اردوان<sup>۲</sup> باشد  
 رفعت آسمان از آن باشد  
 سرمه چشم اخت‌ران باشد  
 دشنه و خنجر و سنان باشد  
 بیلک از شش جهة جهان<sup>۳</sup> باشد  
 تیر دلدوز جانستان باشد  
 روی گردان چو زعفران باشد  
 تیره چون شاخ ارغوان باشد  
 امن بیرون ازین جهان باشد  
 لرزه در مغز استخوان باشد  
 خنجر و تیر لاله سان باشد  
 تیغ چون ابر خونفشان باشد  
 نه تنی را امید جان باشد  
 کاین زمان آخرالزمان باشد  
 که قیامت از آن نشان باشد  
 نصرت و فتح همعنان باشد  
 پیش تیغ تو رایگان باشد  
 تیغ تو صرصر خزان باشد  
 به از آن در جهان نشان باشد

۱۹۹۰

۲۰۰۰

وانکه دارد هوای همسریت  
 کوه اگر نعره ترا شنود  
 در دلم نیست آرزویی و آن  
 زانکه از جام جود و احسانت  
 ۲۰۱۰ تا ز سود و زیان درین عالم  
 دوستت را ز عمر سود بود  
 تا ز تأثیر سعد و نحس فلك  
 هر که خصمت بود غمین بادا  
 باد یارب زمان دولت تو  
 سر او بر سر سنان باشد  
 پاسخش با تو الامان باشد  
 هم ز جود خدایگان باشد  
 از سرمست و سرگران باشد  
 گاه نام و گهی نشان باشد  
 دشمنت را بجان زیان باشد  
 غم و شادی درین جهان باشد  
 هر که یار تو شادمان باشد  
 تا زمین هست و تا زمان باشد

### در مدح فتحعلیشاه قاجار

خوش آن زمان که فلك یار و بخت یاور بود  
 اناملی<sup>۱</sup> که کنونم ز غم بدندانست  
 دو دیده ام که بحسرت کنون بود نگران  
 بگردنم که بود در سلاسل و اغلال  
 ۲۰۲۰ دل صنوبریم کش<sup>۲</sup> زمان کفیده چو نار  
 بدامنی که ز اشکش<sup>۳</sup> پراکنم گوهر  
 وثاق من که کنون همچو بیت الا حزانست  
 بیانگ چنگ بچنگ اندرم صباح و مسا  
 چنانکه هست مقطر کنون ز دیده سرشک  
 بمحفلم که چو بزم دلم گرفت غبار<sup>۴</sup>  
 بکام گردش گردون و سیر اختر بود  
 گهی بطره<sup>۵</sup> ساقی گهی بساغر بود  
 بروی دلبر سیمین تن سمنبر بود  
 سواعد صنم و بازوان دلبر بود  
 رهین قامت خوبان چون صنوبر بود  
 چو دامن فلك آگنده بر بگوهر بود  
 ز سیم ساق بتان کارگاه آذر بود  
 بجای صاع<sup>۶</sup> سفالینه ساغر زر بود  
 خوی شواهد غضبان در آن مقطر بود  
 عبیر و عنبر و بادام و شیر و شکر بود

۱- انامل : انگشتان ۲- نسخه ب، کاین زمان ، کفیده: شکفته ۳- نسخه ب ،

اشکم ۴- صاع : پیمانه ۵- نسخه ب ، گرفته ملال

بجای گریه‌وزاری و درد و سوزو گداز  
 بمنظری که بدیوار غم بود رویم  
 همین فغان که کنونم ز زخم دل باشد  
 سرای من که فلک چون دلم خرابش کرد  
 ز ماه روی و شاقان سرو قد شب و روز  
 بجای قرص جوین کش بخون دل جویم  
 مرا که ناصیه بر آستان دونا نست  
 سری که پیش فرومایگان فرود آرم  
 تنم<sup>۵</sup> که چرخ بفرسودش از خشن پوشی  
 مدیح غیر بدفتر برم؟ خوشا روزی  
 چو حلقه حاجب دوان برون در دارد  
 چراغ بخت مرا خوش فروخت گرچه سپهر  
 بطل<sup>۶</sup> داور عادل غنوده بـ و دم خوش  
 ز کعبتین مساعد بهفت بـ و دم داو  
 پیادگان رکابم برتبه شاه و وزیر  
 هر آن گشایش کز روزگار میدیدم  
 سپهر مرتبه فتحعلی شه آنکه ز فخر  
 جهان گشایی کز بدو کون شاهد ملک  
 بینج نوبت درگاه او مشاهده رفت  
 ز آسمانه<sup>۷</sup> خرگاه او خلل پذیرفت

می و مغنی و معشوق و مرغ و مجمر بود  
 نظر بمنظر منظور ماه منظر بود  
 ز زخم زخمه بمزمار و رود و مزمر بود  
 چو کاخ دلکش کسری و قصر قیصر بود  
 چوماه<sup>۱</sup> نخشب<sup>۱</sup> و چون جویبار کشر بود ۲۰۳۰  
 کلیچه های رقاقم<sup>۲</sup> بخوان مقرر بود  
 ز آسمان بلند آستانه بر تر<sup>۳</sup> بود  
 طراز افسر جمشید و تاج نوذر<sup>۴</sup> بود  
 پیرنیاں ختا و پرند ششتر تود  
 که مدح من شعرا را طراز دفتر بود  
 مرا که چنبر افلاک حلقه در بود  
 ولی دریغ که در رهگذار صرصر بود  
 نه با کم از ستم ظالمی ستمگر بود  
 ز آسمان مقام<sup>۶</sup> عدو بششدر بود  
 رخم عیان ز بر اسب پیل پیکر بود ۲۰۴۰  
 بیمن طالع دارای داد گستر بود  
 قضاش همچو قدر تا که بود چاکر بود  
 ز شوق حجله او در حلی و زیور بود  
 فسانه‌یی که بگوشم ز سنج سنجر بود  
 علو<sup>۷</sup> غرفه کسری که آسمانفر بود

۱ - نخشب: شهری در ترکستان، ماه نخشب ماهی مصنوعی که ابن مقفع سازنده آن بوده است ۲ - نسخه ب، رتابم ۳ - نسخه مل، آسمانه بر سر ۴ - نوذر پسر منوچهر که بدست افراسیاب گرفتار شد ۵ - نسخه ب، تنی ۶ - نسخه مل، مقاهر ۷ - آسمانه سقف خانه

بخشت در گه او روزگار تعبیه کرد  
 طراز حجله او گشت با هزار نیاز  
 غمام گاه کفایت چو کف او بودی  
 بیمن بحر محیطش قرین ایمن گشت  
 ۲۰۵۰ گه نوال گر آنرا نواله بسد گشت  
 چو ماه گر بفلک بر شدی بروز نبرد  
 از آن چه غم که بود در حسام او مدغم  
 زهی بسجده درگاه آسمان قدرت  
 گشودی ار بهوای تو مرغ عیسی پر  
 نظیر بخت جوان تو در علو گشتی  
 وجود یافت چو آدم بخویشتن بالید  
 عنوز نام ز عبهر نه و نشان از باغ  
 عنوز حله هستی نه در برت که قضا  
 نظیر ذات تو بودی بقدر و رتبه سپهر  
 شبیه صفة جاه تو در صفا بودی  
 ۲۰۶۰ از آن مهست بانجم کز ابتدای ظهور  
 در آن زمان که بمیدان ز تیغ خون آشام  
 نهان ب خاک بدنهای ز تیغ اخضر گشت  
 زمین ز خـوردن تنها بتن توانا شد  
 ز بس سهام ورماح از برای غارت جان  
 سهام را همه پیکان قران بپیکان کرد

همان اثر که در آینه سکندر بود  
 عروس ملک کزو بی نصیب شوهر بود  
 اگر نه نای وی از غم نوان ز تندر بود  
 بیسر ابر مطیرش نظیر ایسر بود  
 گه عطای و را این را عطیه گوهر بود  
 عدوی او که چوماهی بخون شناور بود  
 همان اثر که بسبابه پیمبر بود  
 قد سپهر ز بدو وجود چنبر بود  
 همای خاوری آنرا بسایه پر بود  
 گراسمان نه نگونسار و نه معمر بود  
 از اینکه چون توسلایش پاک گوهر بود  
 که چشم بخت تو در باغ دهر عبهر بود  
 عروس قدر ترا چون قدر حلی گر بود  
 گرش زمعدات وجود قطب و محور بود  
 اگر نه روی فلک زاختران مجدر بود  
 جمال جاه ترا آفتاب مظهر بود  
 زمین بخون بدانیش تو مخمر بود  
 روان بچرخ روانها ز مرگ احمر بود  
 فلک ز بردن جانها بجان توانگر بود  
 ز دست رامی ورماح در آن معسکر بود  
 رماح را همه پیکر نهان بپیکر بود



ز گردُ سُمّ ستوران بمرکز اغبر  
 همی تو گفتی تنها نیام صارم شد  
 ز شیر گیر پلنگان آهنین برُ ثن<sup>۱</sup>  
 ز بانگ نای سواران فلك پر آذر گشت  
 بروزگار عیان صد هزار دوزخ شد  
 سر سنان تو از تارکش معمّم گشت  
 تن حسام تو از پیکرش ملبس شد  
 جهانگشای وعدو بند جز تو نیست کسی  
 اگر نبرد تو جُستی برزم رویین تن  
 و گر همال تو گشتی بیزم مهر منیر  
 خدایگانا خصم تو خال تست بلی  
 در این سرا چه کون و فساد رنج والم  
 زیان ز آفت عین الکمال<sup>۳</sup> بود ترا  
 اگر بجای تو بنشست زان فسرده مباش  
 نکاست پایه شیر خدا که روزی او  
 زیان برتبه و فضل و کمال او نرسد  
 اقارب که عقارب صفت بقصد تو اند  
 دژم مباش که بر یک یک ظفر یابی  
 صبا ثنای شهنشاه ختم کن بدعا  
 یک از هزار ثنایش در آن نگنجیدی

رخ ستاره نهان در سپهر اخضر بود  
 همی تو گفتی دلها قراب خنجر بود  
 فضای معر که چون کوهسار بر بر بود  
 ۲۰۷۰ ز برق سُمّ ستوران زمین پر آذر بود  
 بکارزار درون<sup>۲</sup> صد هزار محشر بود  
 هوای همسریّت خصم را که در سر بود  
 عدوت را که لباس خلاف در بر بود  
 که مر حب افکن و خیبر گشای حیدر بود  
 بیش صارم تو مغفرش چو معجر بود  
 بجنب رای منیرت ز ذره کمتر بود  
 بچاه یوسف کنعانی از برادر بود  
 ترا ز خال و نبی را ز عمّ مقدّر بود  
 چنان مدان که عدوی ضعیف مصدر بود  
 ۲۰۸۰ عدو که جاه وی از چاه بس فروتر بود  
 مقیم خانه عمر بر فراز منبر بود  
 ازین که منزل عیسی چرا گه خر بود  
 چنانکه خصمی بوجهل با پیمبر بود  
 چنانکه بر همه آخر نبی مظفر بود  
 کزین اراده در آغاز عقل مضطر بود  
 اگر بحار مداد و قفار<sup>۴</sup> دفتر بود

۱ - برثن : چنگال ۲ - نسخه ب ، در آن ۳ - عین الکمال : چشم زخم

۴ - بحار : دریاها ، قفار : جمع قفر زمین خشک بی آب و گیاه

بملك هشت فلک باد حکم تو جاری  
مدام اختر و انجم ترا مسخر باد

چنانکه حکم سلیمان بهفت کشور بود  
چنانکه او را دیو و پری مسخر بود

### در مدح فتحعلی شاه قاجار و تاریخ بنای رباط

جهان ز فتحعلی شاه شد چنان آباد  
۲۰۹۰ تبارك الله ازین<sup>۱</sup> داد گر که بار خدای  
مسیر انجم و سیر فلک بکام ویست  
کمینه کار گزارش ستاره است و سپهر  
بر آفرینش او آفرین که مادر دهر  
غرض نبودی اگر ذات او نمی آراست  
قلم شکست نگارنده رقوم وجود  
اگرچه نیست چو او داد گر ولی دارند  
چو او یتیم نوازی نه و بگاه<sup>۴</sup> کرم  
ز غم بسوز و گدازند سال و مه مه و مهر  
نه سیم زاده ما هست و زر سلاله مهر  
۲۱۰۰ بلی چگونه نسوزد ز درد و نگدازد  
عجبت آنکه بر اعدا بسی کرمها کرد  
کمند او گرهی گر فکند بر دل خصم  
و گر بتیغ سر افکنده کرد دشمن را  
ز حادثات جهان جز درش پناهی نیست

که داغ بر دل باغ ارم ز رشک نهاد  
بغیر عیب و عدیل آنچه باید او را داد  
که اخترانش مطیعند و آسمان<sup>۲</sup> منقاد  
کهینه غاشیه<sup>۳</sup> دارش سکندرست و قباد  
بصد هزار قرانش قرین نیارد زاد  
قضا بکسوت ارواح قالب اجساد  
ز نام نامی او بر صحیفه ایجاد  
مجاهز<sup>۴</sup> یم و گنجور کان ز دستش داد  
هزار<sup>۵</sup> در یتیم از کفش بخت افتاد  
ز بس بسیم و زر از دست او رود بیداد  
که توده توده بر افشاند و صر<sup>۶</sup> صر<sup>۷</sup> ه بداد  
پدر که بنگرد آزار و خواری اولاد  
بدشت معرکه آنخسرو کریم نهاد  
گره گشای خدنگی بر آن گشاد گشاد  
هماندمش ز سنان باز سربلندی داد  
ز من پیرس که دریافتم طریق رشاد

۱ - نسخه ب ، از آن ۲ - غاشیه : پوشش زین و شمشیر ۳ - مجاهر : تاجر

سرمایه دار و غنی ۴ - نسخه ب ، بکان

مراسـت دیده و دل روشن از غبار درش  
 ثنای او چو نگارم فلک که چاکراوست  
 زمین دَفینه قارون برآورد از دل  
 چو بر مبانـی خیر اوست بر جهان بانی  
 مهندسـان سنـمار<sup>۲</sup> پیشه را فرمود  
 نخست طرح حصاری بدیع افکندند  
 ز چار جانب او حجره ها برآوردند  
 تبارک الله ازین دلگشا رباط که گشت  
 چو این رباط بنا شد درین رباط دو در  
 ز برجهای مـمرد سپهر ذات بروج  
 هر آن ستور که در پایگاه آن بندند  
 غرض چو گشت بفرمان پادشاه جهان  
 نوشت کـلک صبا از برای تاریخش

بکوری دل اعدا و دیده حساد  
 مرا ز قطره انجم مدد دهد بمداد  
 که تا کند ز دل و جان نثار آن انشاد  
 که بانی دو جهانش جزای خیر دهد  
 که تا کنند رباطی بنا چو سبع شداد<sup>۳</sup>  
 کزین رواق مسدس دهد ز رفعت یاد ۲۱۱۰  
 چو حجله های عروسان خلخ و نوشاد  
 شرف فزای فضای جهان کون و فساد  
 بلند پایه و محکم پی و قوی بنیاد  
 ز قصرهای مشید بهشت ذات عماد  
 ز پایگاهـه شود رشک صافنات جیاد<sup>۴</sup>  
 ازین رباط همایون دل جهانی شاد  
 رباط فتحعلی شه مدام باد آباد

۱۲۱۵

### در مدح فتحعلیشاه قاجار و نگارش تذکره انجمن خاتان

یارب این دهر مصون از خلل و پایان باد  
 کار فرمای جهان فتحعلی شه کو را  
 جز برایش ملکی<sup>۵</sup> گر قدمی ره بسپرد  
 پس از آنش بچه ؟ با عهد ملک پیمان باد  
 آسمان گوی صفت لطمه خور چو گان باد  
 گر ملک<sup>۶</sup> هم چو فلک یا وه و سر گردان باد ۲۱۲۰

۱ - نسخه مل: هزار قطره ۲ - سنمار معماری که قصر خورنق را بدستور نعمان بن امرء القیس بنا کرد و چون بنا اتمام یافت نعمان ویرا از قصر بزیر افکند که مانند آن برای دیگری بنا نکند ۳ - سبع شداد : هفت آسمان ۴ - صافنات جیاد - اسبانی که بر سر پای بلند شوند ۵ - نسخه ب ، فلکی ۶ - نسخه ب ، فلک

بیکی ذرهٔ دادش که دو عالم انباشت  
 نیلگون خنگ شمس<sup>۱</sup> فلکی جاویدان  
 خواهی از مخزن دریا همه بینی در کوه  
 آفتاب از مدد رایش اگر تابد روی  
 آسمان گر بخارانش نفسی سرد آرد  
 گرنه آستن کام آیدش آن نه مه<sup>۲</sup> زای  
 هر کجا تیغ جهادش بغزائ<sup>۳</sup> بحر انگیز  
 لبش آنچشمه که شد زنده بدود دولت و دین<sup>۴</sup>  
 خواست آن سلطان تازنده بماند شعرا  
 داد فرمان که تنی را بگزینند مهان  
 تا یکی نامه کنند انجمن خاقان را<sup>۵</sup>  
 هر کجا مرد هنر سرز گریبان افراخت  
 مشتری شاره<sup>۶</sup> طلب کرد و عطارد دستار  
 پای پویا و زبان گویا که فیض ازل  
 یارب این شاره و دستار بر خاصاش  
 تیر بسرود بناهید که بسرا بسرود  
 گفت کیوان گرتان بار بکریاس دهند  
 عقل کل شان بیکی صیحه جگر گفت<sup>۷</sup> و سرود

آسمان پنجه گذار رخ نوشروان باد  
 رام در زیر دورانش ملکی یکران باد  
 گو نمی زابر کفش در مدد نیشان باد  
 جاودان قطره زن مرحلهٔ قطران باد  
 نیرینش را آن نایرهٔ نیران باد  
 جاودان شش مه ز غرچه<sup>۸</sup> شش پستان باد  
 نوح در موج خجلت زچه؟ از طوفان باد  
 کاب حیوان بچه؟ بر خاک پیش عطشان باد  
 که روان همگان برخی<sup>۹</sup> آن سلطان باد  
 که شهنرا دل و جان سخرهٔ آن فرمان باد  
 که زچین سجده بر انجمنش خاقان باد  
 که سزاوارمن این نامهٔ خوش پایان باد  
 لب درین راز که اینکار بما آسان باد  
 جان گویندهٔ ما قابل این ارمان باد  
 بچه؟ بر پایه و بر مایهٔ ما برهان باد  
 که چو چنگ منتان نایژه پردستان باد  
 جانتان یسار بیاس خطر دربان باد  
 که نه جز خاک سیه بر دهن نادان باد

۱ - شمس : سرکش ۲ - نسخهٔ ب ، نه مه ۳ - غر و غرچه : زن و مرد بدکاره

۴ - غزا : جنگ ۵ - نسخهٔ ب ، دهر ۶ - برخی : فدایی ۷ - انجمن خاقان : تذکره بی

( در احوال فتحعلی شاه و شاهزادگان قاجار و امرای زمان و آثار بعض شعرا ) که

در سال ۱۲۳۴ هجری قمری فاضل خان کروسی متخلص بر او ی آنرا تدوین نموده است

۸ - شاره : دستار هندوان ۹ - گفتن : بمعنی شکافتن

گیج و آشفته دو ناساختهٔ خام طمع  
می ندانید که کریاس خداوند زمین  
مدبری هفت شماید مدبر او را  
وندران بار خدایان و خداوندانند  
روز و شب کار جهانرا ز خللهای شما  
باری این شاره و دستار ز سر برگیرید  
روز و شب ناصیه سایان زمین در او  
همه یکسوی یکی گوش فرامن دارید  
ز یکی ترك کمین گیر که مانکش گویم  
روی و مویش زیزدان که بگلزار وجود  
شهد چندان بلبش کش بدم خنجر زهر  
این کماندار زره در سر چاوشانش  
من در آن مرحله کو در سخن آید سختم  
جانتان باز خریدم ز چنین معرکه‌یی<sup>۳</sup>  
هان وهان نك بسلامت ره منزل گیرید  
ظل یزدانرا پیغامبر از یزدان من  
پس گرایید بایوان ملك عقل نخست  
شاه بنواخت بصدریش که صدره برتر  
با شهنشاه پس از نام خداوند سرود  
شد چو فرمان که گزینم بمهین<sup>۴</sup> نامه نگار

شاره آراسته بر سر که گفتان آن باد  
نیست این خیره گرا چرخ که بیسامان باد ۲۱۴۰  
که بجانتان تن روشن چوسیه زندان باد  
که خداوندیشان ماشطهٔ گیهان باد  
رخنه گیرند کشان رخنه نه در بنیان باد  
سر چو آشوفته پاشیفتهٔ دامن باد  
آسمانهای سخن سنج که جاویدان باد  
گر بجانتان خردی یار، از آن حیران باد  
که بکیمتانش عطار د بدل کیوان باد  
جاودان قافله سالار گل و ریحان باد  
کاین و آن بر لب دانا و دم نادان باد  
که بروشن تن او حفظ خدا خفتان<sup>۱</sup> باد ۲۱۵۰  
اینکه ای گوش باصغات<sup>۲</sup> یکی پیمان باد  
که مرا در گرو منت جاویدان باد  
پی در آن سلسله تان نغز کدهی سوهان باد  
که بساز آورکار من او یزدان باد  
که با گنده سرش سایه شادروان باد  
از چه ؟ از ذروه بام نهمین ایوان باد  
کای ملك ختم بدوران تو این دوران باد  
که بهر نامه ترا نام مهین عنوان باد

۱ - خفتان : زره ۲ - اصغاء : شنیدن ۳ - نسخهٔ ب ، مهلکه‌یی ۴ - نسخهٔ



کز دراری دری مخزنی آراید کان  
 ۲۱۶۰ قدسیانرا همه در عالم قدس این تسبیح  
 که چوراز از چه، ز جانبخشی و اعجاز رود  
 در گواهی چو سزاوار ندیدم کتمان  
 عرض بر رای همایون ملک دادم از آن  
 کس جلو گیرش در جلوه گه دانش نیست  
 دهر را روشنی از بارقه خاطر اوست  
 حبر آن حبر که بر نامه صابی<sup>۲</sup> صابون  
 لیکن آن نامه چو بر رای ملک آراید  
 خط ترقینش<sup>۳</sup> در رد و قبول شعرا  
 گر کفش گاه کرم حاصل یم داد بباد  
 ۲۱۷۰ چون درین عهد گشاید در گفتار دری  
 خاطرش شمع معانی چو فروزد بسخن  
 چون گشاید در گنجینه تازی در گفت  
 نیست با گوهر لعلش گهری دندان زن  
 چون فلک کار بدستوری عقل آراید  
 نرم و رنگیشان بس مار در انبان سخن  
 زان پذیرفت و طلب کرد مران مفلق<sup>۴</sup> راد

غیرت کو کب درّی و در رخشان باد  
 بدو مرجان<sup>۱</sup> که در آسایششان مرجان باد  
 دم عیسی نگران بر دم فاضلخان باد  
 که چو من رای حریفان بری از کتمان باد  
 که چنان فاضل و دانای ستایش خوان باد  
 که بفر تو در آن جلوه گش جولان باد  
 تا که پیدا شود این بر همه خور پنهان باد  
 برخ برق یمان بارقه رخشان باد  
 پیشوای ظلمات و خضر و حیوان باد  
 برخ شاهد جان طرّ مشك افشان باد  
 سود را از پی یم بر قلمش تاوان باد  
 دست اندام گل اندا بدر شروان باد  
 قیر و قطران برخ انوری و قطران باد  
 جاودان بند خموشی بدم حسان باد  
 که گهر بنده لعلش ز بن دندان باد  
 نه بدستور که دمشان بری از دستان باد  
 که بسنگ فلکی کوفته آن انبان باد  
 کش کف راد شهنشاه کفایت ران باد

۱ - دو مرجان: کنایه از دو لبست ۲ - حبر اول بمعنی مرکب، حبر دوم بمعنی دانشمند، صابی از شعرای مشهور عربست ۳ - خط ترقین: نوعی خط که سطور آنرا نزدیک بهم نوشته با گذاردن نقطه تزئین کنند و نیز بمعنی خطی که روی حساب مفروغ کشند و آنرا باطل کنند و اینجا بمعنی دوم مرادست ۴ - مفلق: شکافنده و شاعر مفلق از آن گویند که سخن شکفته و شیوا گوید.

نرم خندید بر آن فاضل و خندید که هان  
 خاک بوسید و سرافراخت بر افلاک و سرود  
 مر مرانیست گر این مرتبه ممکن چه غم  
 دود خیزد ز ارم گر بلب شه گدرد  
 سدره سان میوه جان بخش دهد شاخ گوزن  
 همه ره بر لب سرچشمه کوثر سپرم  
 پس بفرمان شهنشاه مر این نامه نغز  
 نه مثالی ز کتب این فلکی دفتر را  
 نامه نه عالمی آراسته چون عالم جان  
 هر طرف شاهی آراسته روحانی بزم  
 دشت در دشت در آن گلشن کافوری خاک  
 بحر در بحر در آن موجزن از آب حیات  
 شعرا زنده بدان آب گر از این منکر  
 چون ز خاقانش گشت انجمن خاقان نام  
 منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت  
 تا بود مایه هستی زچه ؟ از چار ارکان  
 بند گیش ار نه مخمر بچار ارکانشان

گنجی آرای که مر رنج<sup>۱</sup> ترادرمان باد  
 که کهن بنده این حضرت گیهانبان باد  
 شاهرا پایه براز مرتبه امکان باد  
 کاین سپس جنت و سوری و سمن سندان<sup>۲</sup> باد ۲۱۸۰  
 مدد فیض تو در ابر سیه پستان باد  
 جنبش لعل تو زی نایره نیران باد  
 داد ترتیب که رنج دل هر دهقان باد  
 ور همایش نه جز آن ملکی فرمان باد  
 که بنا ایمنش از زلزله حدثان باد  
 که روان بر در آن حلقه زن سندان باد  
 که گل آذر بس بی خبر از آبان باد  
 زین سپس در ظلمات آب خضر پنهان باد  
 نار نیرانشان کیفر زچه ؟ از کفران باد  
 که زچین خاقان در انجمنش دربان باد ۲۱۹۰  
 زیور بزم جهان انجمن خاقان باد  
 ۱۲۳۴  
 شش جهة را ز شهنشاه بما فرمان باد  
 چار ارکانشان پیوسته بچار ارکان باد

۱ - نسخه ب ، در ۲ - سندان : بمعنی مشهور تناسب ندارد شاید مقصود جای سن باشد  
 که آفت گیاهست

### در تهیت مولود فتح‌الشاه قاجار

عید مولود شهنشاه جهان آراستند  
این همایون روز فرخ کافتاب روزگار  
ساحل دریای کن این روز میمون یافتند  
از ازل این بارگه را از این کارگاه  
تا از آن نه کاخ مینا هشت مینو آوردند  
بارت و بوی آردان غلطان روضه را

۲۲۰۰ باغ گیتی باغبان چون یافت در این ۳ روز خوش  
از پی این روز فرخ رایشان ۴ روزگار  
اینک آن روز جهان آرای مولود ملک  
آفرینش را از آن فرخ فر جان آفرین  
بهیت را شادمانی انجمن انگیزند  
راه هر برزن ز طرف دامن گوهر کشان  
در و مرجان کاروان در کاروان دادند ساز  
جام جم از باده یاقوت گون دادند زیب  
کام تلخ از نوش لب جمشید سا کردند خوش  
از مه و مرغوله در بزم مہبان رامشگران  
بر که و مه انجمن کار آگهان انگیزند  
چون دو قرص سرد و گرم آسمان خالیگران  
در صحرای و در صحرای ۸ روزگار  
بزمگه زین ساز بر کسری و رای انگیزند  
ترک دارای ترک و مقدم جمشید راد  
بام و در از دیبه سقلاب و چین دادند زیب  
ماهرویان آفتاب سرو چتر افروختند  
پرنیان پیکر پری زادان آهن دل بسور

در زمین و آسمان نوروز جان آراستند  
آفتاب آسا زمین و آسمان آراستند  
زورق افلاک را چون بادبان آراستند  
هم از آن کار آگهان کن فکان آراستند  
هفت شورا چار زن مہد روان آراستند  
هم از آن ۱ روزش بهاری بی خزان آراستند  
زان دلاویزش چو روی باغبان آراستند  
طی ره را رای ایام الرهان ۴ آراستند  
کاین جهان را زان جهان بان جاودان آراستند  
برتن تاری گهر روشن روان آراستند  
رایگانش از گنجهای شایگان آراستند  
چون ره پروین ۵ و راه کبکشان آراستند  
کاخ و ایوان قیروان تا قیروان ۶ آراستند  
بزم کی از مجمر گردون دُخان آراستند  
روی زرد از سرخ می خورشید سان آراستند  
قبله زند و نوای زند خوان آراستند  
سبعة الوان بهر دستار خوان ۷ آراستند  
قرصها از نوش گزین بهر خوان آراستند  
زان هزاران خوان بهرامن ۹ نشان آراستند  
انجمن زین برک بر چپال و خان آراستند  
تاج نوشروانی و تخت کیان آراستند  
کاخ و کوی از مایه دریا و کان آراستند  
شیر مردان اختران کاویان آراستند  
شرب ۱۰ از رکش بر پرند و پرنیان آراستند

۱ - نسخه ب، این ۲ - نسخه مل، از این ۳ - رایضی : رام کنند اسپان

۴ - رهان : سابقه ۵ - نسخه مل، برزین ۶ - قیروان : نام شهری در مغرب ۷ - سبعة  
الوان : هفت رنگ، دستار خوان : سفره ۸ - طبرزد : نبات، بهرامج : مغرب بهرامج بمعنی  
بیدمشک ۹ - بهرامن : یاقوت ۱۰ - شرب : جنسی از کتان لطیف که در مصر باغند و  
بزرگان آنرا بر سر بندند

زیر شادروان شه شهزاد گسان کامگار  
 آتش آسا چون بکوه باد سیر، از آب تیغ  
 آسمان سان چون بگاه جم ز اختر سا گهر  
 ظل سلطان با همالان<sup>۱</sup> همایون فر چومهر  
 هم دبیران عطار د رای بس منشور ملک  
 میر بار و صهر<sup>۲</sup> شاهنشاه و شیر کارزار  
 از طبقه های جواهر آسمان وار از صفا  
 قرب دارا را کفاف آسمان دادند ساز  
 شمع بزم سمع کی را هر طرف گویند کان  
 لیکن از آن انجمن میران با فرهنگ و رای  
 ظل و ذی ظل را مشیت چون بهم دادار تباط  
 کارگاه عالم غیب و شهود انگیز ختنند  
 شاه دریا آستین فتح علی شه کش ملوک  
 آن شهنشاهی که تا گیرد بکامش در کنار  
 آن جهان بانیکه تا زانده شود شادی گرای  
 تا بهر کارش توان کار آگهان زین کارگاه  
 آسمان گر برتری دارد بدیهیم ملک  
 کاسمان چون ضیمران باغ قدرت یافتند  
 تا ملوک آرند باقارون قرین بر کام شاه  
 زان قران ترکان آن صاحبقران را در جهاد  
 حیدر تازی و شاه ترک را گویند گان  
 سود صرف این شاه و دیگر خسروان صرف زیان  
 فر<sup>۳</sup> زیبایی و زشتی تا پدیدار آورند  
 نور احمد را فزایش ظلمت بوجهل داد  
 عید مولود ملک را تهنیت گویان در  
 لیک زین خدمت مرا در شامگاه صبح عید  
 زار نالیدم که فرمان یکدو روزم پیشتر  
 تا مرا آذر مگین آرند پیش شهریار  
 یا فرامش گشتشان فرمان دارای زمان  
 کلاک و دفتر بر گرفتیم لا جرم نا کام و کام

زاتشین رخسار طرف آبدان آراستند  
 چون نگارستان چین این خاکدان آراستند  
 این زمین تیره خوش چون آسمان آراستند  
 ۲۲۲. قصر بهرامی بزیب و بهرمان آراستند  
 دسترنج چاکرانرا از<sup>۲</sup> بنان آراستند  
 با سران بار بس سازی گران آراستند  
 بزم شه کار آگهان اصفهان آراستند  
 نرخ یوسف را کلاف ریسمان آراستند  
 نکته های دلکش سمع الکیان<sup>۴</sup> آراستند  
 رخ ز شعر من چو شعرای یمان آراستند  
 آفرینش را بتن زین هردو جان آراستند  
 بارگاه خسرو کون و مکان آراستند  
 ۲۲۳. روی امید از غبار آستان آراستند  
 نو عروس ملک را خوش دلستان آراستند  
 رخ چو کیوان روشن از زعفران آراستند  
 روی و رای پیرش از بخت جوان آراستند  
 نکته روشن در نیم معنی مهان آراستند  
 گوشه تاج ملک زان ضیمران آراستند  
 ترک هندوی فلک رابی قران آراستند  
 تارک کشور خدایان بر سنان آراستند  
 در ره دین داستان در داستان آراستند  
 فصل سود آرند تا پیدا زیان آراستند  
 ۲۲۴. گوهر زیبا وزشت آغاز از آن آراستند  
 حکمت این کاین را چنین آنرا چنان آراستند  
 صفحه یی کافور گون از مشک و بان آراستند  
 حکم شه شهزادگان کامران آراستند  
 درمهی چون تهنیت را همگنان آراستند  
 کیمیا یی خوش بدین پیر نوان آراستند  
 یا بمن این کیمیا را ز امتحان آراستند  
 آنچه کامم کلاک و دفتر نی چنان آراستند

۱ - نسخه ب، با همایون ۲ - نسخه ب، در ۳ - صهر؛ داماد ۴ - سمع الکیان؛

نخستین کتاب از هشت کتاب حکمت طبیعی حاوی مسائلی که در کلیه مذاهب طبیعی قیاس باید بگوش  
 رسیده و دانسته شده باشد

داستانی خوش چنین در باستان آراستند  
 زین نو آیین نظم کت کلک و بنان آراستند  
 مرا ساطین سخن را ارمغان آراستند  
 عرشیان زان پیشگاه لامکان آراستند  
 زان سوار<sup>۶</sup> بازوی البارسلان آراستند  
 با هم از تذکار نام شه زبان آراستند  
 در زمین بر کام دارای زمان آراستند  
 این چنین کاکنون بر آن<sup>۷</sup> صاحبقران آراستند  
 زان یگانه کش دو حرف<sup>۹</sup> این هفتخوان آراستند

کم ز نخ زن<sup>۱</sup> امان صبا کی در سه پنگان و گری  
 خازن و رضوان بیباغ خلد و گلزار بهشت  
 ۲۲۵۰ مرصنا دید بیان را نورهان<sup>۳</sup> دادند ساز  
 خاصه چون این آفرین بر نام شه<sup>۴</sup> آراستی  
 زان و شاح<sup>۵</sup> کرته طغر لتکین دادند فر  
 يك دعا آرای کش از بهر آمین قدسیان  
 تا که این عید همایون را قرون آسمان  
 در هزاران قرنش آرایند هم زایمای شاه  
 بادیار ب فیض شه چون چارار کان در زمین<sup>۸</sup>

### در مدح فتحعلیشاه قاجار و توصیف بنای کاخی که محمود میرزا بنام همایون میرزا بنیاد کرده است<sup>۱۰</sup>

کرد ذات ملکی را فلك عالم جود  
 فلك عالم جود و ملك ملك وجود  
 زنگ بیداد ز آینه ایام زدود  
 هر کجا پای نهی نقش جباهست و خدود<sup>۱۱</sup>  
 هر کجا نام بگیهان زفر از و ز فرود  
 همه بر کام جهانبان بقیام و بقعود  
 ظل محمود همایون بجهانشان ممدود  
 جنبش مو کبشان دیده کو کب مرمود<sup>۱۳</sup>

در زمانی که فرازنده افلاك وجود  
 آیت فتح و ظفر فتحعلی شاه که هست  
 آن شهنشاهی کش صیقل تیغ از در داد  
 ۲۲۶۰ آنخدیوی که بخاک درش از خیل سران  
 هر طرف کام بگردون زسعود و زنجوس  
 همه بر رای شهنشه بشتاب و بدرنگ  
 دو مبارك شجر روضه اجلال<sup>۱۲</sup> که باد  
 شاه محمود و همایون شه کاورده ز گرد

۱ - ز نخ زدن : بیهوده گفتن ۲ - پنگان و پنگ يك قسمت از ده قسمت شبانروزی و گری نیز بهمان معنی و مقصود آنست که این قصیده در مدتی کوتاه ساخته شده است .  
 ۳ - نورهان : تحفه و ارمغان ۴ - نسخه ب ، شاه ۵ - و شاح : حمایل ، کرته : پیراهن  
 ۶ - سوار : دستبند ۷ - نسخه ب ، بدین ۸ - نسخه ب ، یقین ۹ - یعنی کن که از دو حرف کاف و نون مرکبست ۱۰ - محمود میرزا پسر فتحعلیشاه صاحب مجمع محمودی شاعری توانا و نویسنده یی خوش سخنست و همایون میرزا برادر صلبی و بطنی اوست  
 ۱۱ - جباه : جمع جبهه روی و پیشانی، خدود : جمع خد بمعنی گونه و چهره ۱۲ - نسخه ب ، اقبال ۱۳ - مرمود : بدرد چشم دچار گشته



لوحش الله دو برادر چو بایوان با تاج  
 دهر گویی که همه کاخ بدارا آراست  
 وقت و بیوقت کواکب بمدار و بقرار  
 بر چه؟ بر گوهر محمود یکی رانده سپاس  
 جهدت ای دهر کشان هم کفه آری درداد  
 جهد کن جهد بسی باد که در چنبر بست  
 دو همالند همایون فر و محمود سیر  
 چو بایوان سخنی از لب جانپروشان  
 چون بمیدان تقی از خنجر جوشندرشان  
 چهرشان گاه سخا مظهر گلزار خلیل  
 عالمی کو بر از اقصای محدّد اقصاش  
 جامه عهد و فریشان که نسیج الوحداست<sup>۴</sup>  
 آن شنیدم که بصلب اندر مر آدم را  
 گوهر هر يك از انگونه که یزدان آراست  
 نور محمود و همایونش از انوار رسل  
 نه ز الیاس و زیونس نه ز ادريس و ز شیت  
 نکته یی ليك بدل دارم و دانم کاخر  
 دود عودم شود از مجمره اینك غماز  
 شاه ما بوالبشر و جمله ذراریش رسل  
 همه با قدر براهیم و جمال یوسف  
 لیکن آدم ز چه مسجود ملایك آمد

حاطه الله دو دلاور چو بمیدان باخود  
 چرخ گویی که همه دشت بیهمن آمود  
 گاه و بیگاه ملایك بر کوع و بسجود  
 بر چه؟ بر نام همایون یکی خوانده درود  
 سعیت انچرخ کشان هم قدر آری در جود  
 سعی کن سعی بسی آب که درهاون سود  
 ۲۲۷. که بملك و ملك آن هر دو دورا دند و درود<sup>۱</sup>  
 تا بکیوان نگری عقد لآلی منضود<sup>۲</sup>  
 تا بگردون زچه؟ از دوده بدخواهان دود  
 تیغشان روز<sup>۳</sup> و غا مجمر نار نمرود  
 عالم مجد و شرفشان را مبدای حدود  
 ابدش آمده تار و از لاش آمده پود  
 هم در آغاز زرخ نور رسل پرده گشود  
 جمله در جلوه گه بینش او چهره نمود<sup>۵</sup>  
 سبب آمد که شد آدم بملايك مسجود  
 نه ز موسی و ز عیسی نه زهارون و زهود  
 ۲۲۸. راز بیرون دهد از رائحه در آتش عود  
 گو برارند زمن زاتش کین زین در دود  
 که زهر يك پی<sup>۶</sup> پشتش فری افزود  
 همه با مجد سلیمان و جلال داود  
 جز همایون گهر سید خاتم محمود

۱ - رود : پسر ۲ - منضود : برهم نهاده ۳ - نسخه ب ، وقت

۴ - نسیج الوحده : بافته یکتا و بی نظیر ۵ - نسخه ب ، جلوه ۶ - نسخه ب ، که بهر يك ز پی

نه بتنہاست سرود سخن من بنوای  
 همه دانند همین ، پیر کهن کودک نو  
 همه دانند که حق گویم و حق الحق این  
 هان صبا زخمه تو زخم زن<sup>۱</sup> بس دل راد  
 ۲۲۹۰ نای بگشای بمطلب بنوای مطلوب  
 شاه محمود چو بر نام همایون شه خواست  
 داد فرمان که در گنج گشاید گنجور  
 آتشی کورد از چشمه قطران زیبق  
 نقص را نوبت تکمیل زند وین معمول  
 صبر و حنظل را چون ناز زهی شکر و قند  
 گرچه گویی بمثل درخم چو گان جعل  
 در فروزد زچه از طوق کلاب اجرب<sup>۲</sup>  
 حور در دام دد از آن و ملک همسر دیو  
 این تصنع ز چه آرد متصور بخرد  
 ۲۳۰۰ چون بفرمانش<sup>۳</sup> از توده زر گنجورش  
 نیز فرمود یکی جنبش اختر نگرند  
 پس مجستی<sup>۴</sup> نگران خواند و سنا از فنان  
 ساخت بر نام همایون برادرش این کاخ  
 بام کیوانش یکی پله ز ایوان بودی  
 عاجز از بسط بومش زچه؟ زانگارده و هم

نه بتنہاست صریر قلم من سرود  
 همه گویند همین ، خاک سیه آب کبود  
 حق کند حق که کند مرد بناحق مردود  
 ناگزیری گرا زین زخم تو به بررگی رود  
 راه پیمای بمقصد به - وای مقصود  
 کاخی آراید کاید بخورنق محسود  
 تا فروزان کند آن ناز کزان یافت خمود  
 آتشی کورد از منبت<sup>۲</sup> حنظل امرود  
 دیو را رتبت جبریل دهد وین معبود  
 قیر و قطران را چون باد خهی عنبر و عود  
 گل فروشی نگری در سلب مشک اندود  
 فکند از دم آن سلسله بر نای<sup>۳</sup> اسود<sup>۴</sup>  
 اندرین عهد بس اینگونه شد گفتی مشہود  
 جز ز زر کان گره کار دو گیتی بگشود  
 پشت ماهی و رخ ماه بفرسود و شخود  
 زیج سنجان که شناسای فرازند و فرود  
 که بایمایی دانای رموزند و قصود  
 که چو فردوس برین باد بنایش بخلود  
 اوجش از سلم<sup>۵</sup> اندیشه اگر سالم بود  
 آن مهندس که بگز ساخت گیتی پیمود

۱ - نسخه ب ، زخمه زن ۲ - منبت : رستنگاه ۳ - کلاب اجرب : سگان گر  
 ۴ - اسود : شیران ۵ - نسخه ب ، بفرمایش ۶ - مجستی : کتابیست در اثبات اوضاع  
 فلکی که ابتدا حنین بن اسحق و بعداً ثابت بن قره در عهد مأمون و پس از آنان خواجه نصیر الدین  
 طوسی آنرا به عربی ترجمه کرده اند ۷ - سلم : نردبان

اندر آن کاخ همایون پی محمود نگار  
 جان گویای فلاتون بتن هر تماشال  
 کرد<sup>۱</sup> پی پرده زهر پرده آن جلوه گری  
 هر مثالی که در آن در قدم غیرت خویش  
 شمس بر شمسه اش از راه عبادت بنماز  
 گاه و بیگاه بدان کاخ نوای ناهید  
 چون گرایند بدان آندو همایون گوهر  
 تابگویند که از فر<sup>۲</sup> دو خورشید زمین  
 زان سپس تابابد بنگری از آن دو ملک  
 الغرض یافت چوپیرایه اتمام این کاخ  
 خامه بنگاشت بتاریخ بنایش که (بود  
 ایجوانبخت مر این پیر سخندان پرور  
 شعر من چون شرر و خاطر من آهن و سنک  
 آنکه انباز فرودین من آمد بسخن  
 او نه بر راه خلافت و نه من در بر لاف  
 من چو او نیز فرومیرم و میران دانند  
 پای بر تارك برجیس نهادی ز شرف  
 شاخ شاخست ولی بر ندهد شاخ گوزن  
 بار جانپرور و دیبای تن آرام مخواه  
 گنج بی رنجم، مقدار ندانندم از آن  
 رای شاهنشده نقاد گهرهای منست

که چو بنیاد نگارنده بنایش مأبود<sup>۱</sup>  
 کلک سحرار مصور بتصور آمود  
 نقش هر پرده که در کار گه غیب و شهود  
 صفة مانسی و بتخانه آزر فرسود  
 سدره برسد هاش از روی ارادت بسجود  
 ۲۳۱۰ با چه با بر بطن سغدی و سپاهانی رود  
 زخمه بر گیر و بره پوی پی رامش و سود  
 گوشه معجر تو افسر خورشید ر بود  
 فلک خوبش فراز و ملک خویش فرود  
 در زمانیکه درین کاخ کوا کب مسعود  
 یارب این کاخ همایون زهمایون محمود  
 ۱۲۲۶

که زیپالادن تن گوهر جانتان پالود  
 سخن سخته<sup>۲</sup> ناساخته کان سوخته بود  
 بخداوندیش استاد ابیورد<sup>۳</sup> ستود  
 ۲۳۲۰ بلکه گفت من و او هر دو سخن باشد و بود  
 زشت و زیبای سخنان سپس ما بعد بود  
 کوفتی رود کی از بزم مرایکره<sup>۴</sup> رود  
 گر مرادت بر جان بخش بجوشاخ مرود<sup>۵</sup>  
 ایکه در باغ گزینی<sup>۶</sup> بنه بید بتود  
 قدردم آنروز شناسند که گردم مفقود  
 زانکه پیمانهاین می بمن آن شه پیمود

۱ - مأبود : جاوید و پایدار ۲ - نسخه ب ، کرده ۳ - سخته : سنجیده

۴ - استاد ابیورد : انوری ۵ - نسخه ب ، يك دم ۶ - مرود : مخفف امرود

تا ملك فرّ زمينست وملك زيب فلك  
در گران سایه او سایه تان باد گران

ملك ما بملوك و بملايك مسجود  
سايه سان پای سپر تان چه نحوس و چه سعود

### در مدح فتحعلیشاه و تهنیت و تاریخ بنای بقعه

در زمان ملك غازى دارای جـواد  
۲۳۴۰ ملك ملك گشا فتحعلیشه که بملك  
هم ازو غیرت چین آمده اطلال و دمن  
هر سرایی که ز فیض گذرش آمده، خوش  
آید از شرم جگر سوخته ریان<sup>۱</sup> کوثر  
اندر آن عهد که در سده او هر چه کریم  
فخر امثال منوچهر همایون گوهر  
برده تارك بملك چون بخرد روشن و پاک  
هم رهین امر خداوند مهین را ز صلاح  
گوهر روشن او صورتی از عقل و ادب  
رای بامهر مقارن چو رخس ماه قماط  
۲۳۵۰ چون شد این توده فرخنده درین خاک فره  
نه بیامش که حرم پایه، بجز شیون بوم  
پی انگیزشش آن مهر سخا صرّه<sup>۲</sup> گشود  
اوستادان سنمار گهر از ایماش  
بقعه نی خوابگه تاجوری پاک گهر

که شد آباد جهان زو که بجانش آباد  
هر ملك بست بایمایی و هر ملك گشاد  
هم ازو خجلت مصر آمده امصار و بلاد  
هر خرابی که ز نقش قدمش گردد، شاد  
گردد از رشك کهن غمزده زرین نو شاد  
اندر آن دور که در درگاه او هر که جواد  
زین اشباه خردمند گرانقدر نژاد  
گشته منظور ملك چون بگهر بخرد و راد  
هم امین گنج شهنشاه زمین را ز سداد<sup>۳</sup>  
پیکر فرخ او جوهری از دانش و داد  
ذات با مجد ممد چو پیش جان مهاد  
از تصاریف زمان قبه قرین با بنیاد  
نه بیاغش که ارم رتبه بجز مویه خاد<sup>۴</sup>  
بهر آبادیش آن بدر کرم بدره<sup>۴</sup> گشاد  
برده بنیاد همایونش براز سبع شداد<sup>۵</sup>  
بقعه نی بارگه پادشهی نيك نهاد

۱ - ریان : سیراب ۲ - سداد : استحکام و استقامت ۳ - خاد : نام مرغیکه  
آنها غلیواج گویند ۴ - صره و بدره : کیسه ۵ - سبع شداد : هفت آسمان

بقعه نی خاک درش غازه رخسار امید  
بقعه نی از در رفعت فلک ذات بروج  
الغرض کرد چو آهنگ بآبادی این  
منشی طمع صبا از پی تاریخش گفت  
بقعه نی گرد رهش نشره<sup>۱</sup> بازوی مراد  
بقعه نی از ره رتبت ارم ذات عماد  
که پیاداش شود هشت بهشتش هشتاد  
شده این بقعه دلکش ز منوچهر آباد  
۱۲۲۰

### در مدح فتحعلیشاه و بنای کاخ بوسیله الله داد

لوحش الله ز کف راد شهنشاه جواد  
گنج باد آورد از خسروا گرماند بخاک  
راستی واهب ارزاق پس از واهب جان  
تا بچو<sup>۲</sup> نه چو او داد گری نیک سرشت  
بسکه معموری معماری عدلش گیتی  
آنزمینی که نپریده بگردونش دال<sup>۳</sup>  
اندر آن ملک که چتر ملکش سایه فکن  
سده<sup>۴</sup> بار گهش کان بود از چرخ نشان  
بنماز اندر آن را فلک ذات بروج  
روز و شب دفتر بی غایت او را نشمرد  
مو کب و مر کب او جیش عدو را بهلاک  
تا قبای ملکی گشت ببالایش راست  
بینوایان جهان را ز کفایت کف راد  
اینک از دست گهر سنج ملک رفت بباد ۲۳۶۰  
نیست جز جود کف فتحعلیشاه جواد  
تا بآدم نه چو او تاج وری پاک نژاد  
پرتو مهر نه جز بر سر امصار و بلاد  
منزل زال رسن ریس در آن چرخ نهاد  
خواجه ظل همایون هما سایه<sup>۵</sup> خاد<sup>۴</sup>  
عرصه مملکتش کاین دهد از جنت یاد  
بنیاز اندر این را ارم ذات عماد  
صفحه بی خوش ز بیاض و ورقی کش<sup>۶</sup> ز سواد  
قائد سیل عرم<sup>۵</sup> پیشرو صرصر عباد  
گشت از رشک قبا پیرهن فر<sup>۷</sup> قباد ۲۳۷۰

۱ - نشره : افسون و تعوید ۲ - دال : مرغیکه پر آنرا بر تیر نصب میکردند

۳ - خاد : غلیواج ۴ - کش : خوش ۵ - عرم : بند و سدی که بر آب بندند



در غم ملکش گامد بخلل زان خلخ  
هر چه مردود خداوند وبالست وضلال  
فرقت خدمت او عین فسادست و فنا  
زانکه زانکه نه غیب و شهود  
خار خواری را خاقان زمان از چه؟ ز جود  
پاک بدزود<sup>۳</sup> که بر پشت و پیش باد درود  
آنچه در کشور شه نیست، سری کان نادان  
عسر و حلاله خود ا که نام الله بار  
داد فرمان که یکی برج مشید ارکان  
بر فرازد بملک پایه بر از عرش برین  
پی آن برد بماعی سر آن خست بماه  
هم از آیینئ اسکندر از آن آیین دید  
باسمان آمده بنیاد رفیعش همسر  
تا که از بعد فروزنده خور از خاک فرود  
هر دم از روز شهنشاه جهان هم بجهان

۲۲۷۰

خاصه ازری که کهن غم زده بی زان نوشاد<sup>۱</sup>  
هر چه مقبول شهنشاه نجا هست و رشاد<sup>۲</sup>  
قربت حضرت او اصل صلاحست و سداد  
امر او نیست کن واقعه کون و فساد  
ملک گیتی را دارای جهان از چه؟ ز داد  
کرد آباد که مرجان و تنش باد آباد  
آنچه در ملک ملک نیست، دلی کان ناشاد  
کز خداوند مر او را شرف الله داد  
کرد ایما که یکی صرح همایون بنیاد  
بر گشاید ز زمین ذروه بر از سبع شداد  
که از آن ماه ز پستی دهد از ماعی یاد  
هم ز تمثال شهنشاه بدان زیور داد  
بافتاب آمده تمثال بدیعش همزاد  
روز را قرب فزونست بماه خرداد  
باد هم پله آن روز که در یوم تناد<sup>۴</sup>

۱ - نوشاد : نام شهر است ۲ - نجا : رستگاری ، رشاد : رهنمایی

۳ - بدزود : درو کرد ۴ - یوم تناد : روزیکه یکدیگر را ندا دهند، اشاره است بآیه

شریفه « و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد » سوره مؤمن آیه ۳۴

### در مدح فتح‌المشاه

نکته توحید کز اول مدلل کرده اند  
 خسرو<sup>۱</sup> عالی گهر کز فطرتش بیند دوی  
 وهم در اندیشه باطل فتاد از ذات او  
 تا نیفتد در خلال شرك از آن یکتا گهر  
 کس نظیر گوهرش در مخزن فطرت نیافت  
 آن زواید را که از تکمیل او پیراستند  
 بر توی از شمع رای آن چراغ بزم ملک  
 شد مفصل شرح مدحش ثبت اوراق سپهر  
 در بنان سدره<sup>۲</sup> سانش خامه طوبی ثمر  
 تا نهال بسدین کلکش گهر زا آمدست  
 خواستند از عقد های آن مثالی بر فلک  
 نظم خود را پیش نظم او چو مختل دیده اند  
 کرده گر با نظم و نثرش نظم و نثری را قرین  
 پایه او نازل از انکار منکر چون شود  
 از معانی و بیانش نکته یی چند آمدست  
 صولجان صولتش را لطمه خور گویی سزا است  
 تا جمال جاه او را نیل تکمیل آورند  
 رمح او رامح شکار آمد سزد گر بر شما  
 با عطارد چون هلال او قرین سازد نقوش  
 طایر تیرش کند با مرغ دلها در جدال  
 چون نباشد جز بکام او خرام آسمان

از لقای ذات بی‌مثلی ممثل کرده اند  
 اولین جوهر که نامش عقل اول کرده اند  
 ذات او بر عقل اول زان مأول کرده اند  
 دیده ادراک را ز او هام احول کرده اند  
 ۲۳۸۰ این گهر آورده و آن مخزن مقفل کرده اند  
 مایه ماهیت تکمیل کمل کرده اند  
 بر سپهر سیمگون زرینه مشعل کرده اند  
 راستی ناید بسی تفصیل مجمل کرده اند  
 سدره را ماند که با طوبی موصل کرده اند  
 تارک اکلیل<sup>۳</sup> از آن گوهر مکمل کرده اند  
 جوزهر<sup>۴</sup>ین<sup>۵</sup> عطارد را ممثل کرده اند  
 توبه از انشاد نظم اعشی و اخلط کرده اند  
 شهید و شکر را نظیر صبر و حنظل کرده اند  
 ای بسا انکار کاندرو حی منزل کرده اند  
 ۲۳۹۰ مختصر شرحی که نام او مطول<sup>۶</sup> کرده اند  
 هیأت افلاک از آن بر شکل افضل<sup>۷</sup> کرده اند  
 اندرین<sup>۸</sup> نیلی صدف جرم زحل حل کرده اند  
 نام رامح را بدل اکنون با عزل<sup>۹</sup> کرده اند  
 درع گردون گویی از ثوب مهلهل<sup>۱۰</sup> کرده اند  
 آنچه بادر<sup>۱۱</sup> اج و تیپ و صقر و اجل<sup>۱۲</sup> کرده اند  
 سیمگون ساقش ز ماه نو مغلغل<sup>۱۳</sup> کرده اند

۱ - نسخه ب، فطرت ۲ - سدره : نام درختی در عرش ۳ - اکلیل : تاج  
 ۴ - جوزهرین : دو نقطه متقابل و متقاطعون در مدار ماه با منطقه البروج که یکی راس و یکی ذنب  
 گفته میشود ۵ - مطول : کتابی در معانی بیان از سعدالدین تفتازانی ۶ - افضل : هیأت افلاک  
 بشکل مدورست و شکل مدور را افضل اشکال دانسته و گفته اند «افضل الاشکال دهر و المستدیر» ۷ - نسخه  
 پ، اندران ۸ - سماک رامح : نام ستاره ییست که آنرا اعزل نیز گویند ۹ - ثوب مهلهل  
 جامه تنگ و نارسا ۱۰ - صقر : باز شکاری، اجل نیز بهمان معنی و مترادف آنست  
 ۱۱ - مغلغل : خلخال بسته

چون مزاج تیر او محرور<sup>۱</sup> دیدند از نخست  
دفتر مردی باسم او معنون دیده اند  
بحر دانی چیست مصروعی ز بحر خاطرش  
تا ببیند روی خود و ز رای او ماند خجل ۲۴۰۰  
نیک آخر بین بود گویا<sup>۴</sup> ز خاک پای او  
آمدندی پیش سرو قامتش مایل برو  
وجه او را وجه آخر در جهان ناید پدید  
پیش قدرش چرخ را دون بلکه ادنی گفته اند  
دست او بحر است گوهر ریز کاندل شرق و غرب  
دست جودش گر نیامد و اهب ارزاق خلق  
چون بایوان زرفشان دستش مصور دیده اند  
گنج قارون را مماثل بازر گل خوانده اند  
ای خداوندی که مدحت را خداوندان نظم  
چون ز مدحت قاصرند الفاظ، ارباب سخن ۲۴۱۰  
نی سوار کلك چون راه ثنایت بسپرد ؟  
گر دلت از مدح من خرم شود نبود شگفت  
این ثنا را بردعا کردم بدل کار باب شوق<sup>۱۱</sup>  
صرفیان تا حرف استقبال را یا گفته اند  
عیش احباب مضاعف باد کاعدای ترا

جبهه<sup>۲</sup> او را ز خون خصم صندل<sup>۲</sup> کرده اند  
صفحه<sup>۳</sup> رادی باسم او مسجل کرده اند  
کف بلب آورده از موجش مسلسل کرده اند  
ماهر را در پیش روی خورسج<sup>۳</sup> نجل کرده اند  
دیده ادراك را ز اول مکحل<sup>۵</sup> کرده اند  
زان مسلسل کردن قمری وصلصل کرده اند  
شکل او ز او<sup>۳</sup> نظیر شکل او<sup>۳</sup> کرده اند  
همچو کالا نعم کش تا کید از بل<sup>۶</sup> کرده اند  
بنج انگشتان او چون پنج جدول<sup>۷</sup> کرده اند  
از چه رزق خلق بردستش محول<sup>۸</sup> کرده اند  
چون بمیدان جان شکر رمحش مشکل کرده اند  
رمح قارن را مقارن با شل<sup>۸</sup> شل<sup>۸</sup> کرده اند  
مجمل آمد هر چه را شرح مفصل کرده اند  
قصد معنی چون صبا الفاظ مهمل کرده اند  
کادهم اندیشه را در طیش ارجل<sup>۹</sup> کرده اند  
دامن اطلال آری خرم از طل<sup>۱۰</sup> کرده اند  
بر دعایی هر ثنایی را مبدل<sup>۱۱</sup> کرده اند  
نحویان تا لفظ استفهام را هل کرده اند  
چون حروف عله در افعال معتل کرده اند

۱ - محرور: گرم مزاج ۲ - صندل معرب چندل و چندن و آن چوبیست که در ساختن دارو  
بکار میبردند ۳ - سجنجل : آینه ۴ - نسخه ب ، کویی ۵ - مکحل : سرمه کشیده  
۶ - اشاره بآیه شریفه «ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم  
اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل و اولئک هم الغافلون»  
سوره الاعراف ۷ - ۱۷۸ ۷ - جدول : جوی ۸ - شل نوعی سلاحست چون نیزه که هندیان  
آنها سیل نامند و در این شعر بمعنی چوب و عصای دست شل آورده است ۹ - طیش : سبکی  
و کمی عقل : ادهم : اسب و شتریکه سیاهی آن بر سپیدی غالب باشد و ارجل اسبی که در یک  
پایش سپیدی باشد و آنرا شوم پنداشته اند ۱۰ - اطلال : آثار ویران که از سرای و بنا و  
آبادیها باقی ماند ، طل : باران سبک ۱۱ - نسخه ب ، ارباب فضل

### در مدح فتح‌الیشاه و توصیف و تاریخ بنا

ای زمین تو آسمان مانند	آستان تو آسمان بلند
آسمانرا بلندی از آنست	کاستان تراست خویشاوند
نه شفق بلکه غیرت شفقت	ساغر آسمان بخون آگند
گشتی از غیرت ارم شیدا	رشك فردوس گر نبودش بُند
خسته از خود چو خسته‌تر بیند	گردد از درد خویشتن خورسند
سزد ار گویمش بهشت‌آرای	آن مهندس که طرح چون توفکند
همچو مشک‌گوی خسروی <sup>۱</sup> شیرین	در تو شیرین لبان بشکر خند
بی روان در حدایق شفقت	در نوا نال و در ترانه ترند <sup>۲</sup>
بسته دارد علو <sup>۳</sup> پایه <sup>۴</sup> تو	پای اندیشه در هزاران بند
بام ایوان و کنگره <sup>۵</sup> کاخ	سالم از سلم <sup>۶</sup> و مصون ز کمند
در تو از فر <sup>۷</sup> آفتاب ملوک	در زمین بوسی آسمان بلند
بوالمظفر <sup>۸</sup> شهنشہ غازی	آنکه گردد چو زیب‌زین‌سمند
ترك خوتیغ هندیش بجهاد	روس را آورد بقبله <sup>۹</sup> زند
درع گردون شکافد از بیلک	چون گشاید ز شست نیرومند
سهل باشد اگر جهد پر <sup>۱۰</sup> آن	تیر آرش ز پرنیان و پرند
تیغ و تیرش بخصم شد دو پزشک	کش ز سرسام بود بیم گزند
آن بدرمانش سرخ صندل سود	این به تسکینش بید برك افکند
هم ز گرزش نتیجه‌یی البرز	هم ز تیغش سلاله‌یی <sup>۱۱</sup> ارونند <sup>۱۲</sup>
چون قضا و قدر بلشکر او	گامزن صد هزار تر کش بند

۱ - نسخه ب، خسروین ۲ - نال و ترند : نام دو مرغ کوچک خوشخوانست  
 ۳ - سلم : نردبان ۴ - ارونند : کوه‌الوند و دجله بغداد معنی دوم مناسب ترست.

زهره در سلک پنج نوبه نواز  
پیش مردانگیش شیر سپهر  
از حلاوت حلاوت سخنش  
از مرارت<sup>۴</sup> مرارت سخطش  
زین دو اندر دم و دم زنبور  
کلاک مصریش در شکر ریزی  
مهر لرزان بگوهـر کف او<sup>۶</sup>  
گلشن ملک کز تطاول ظلم  
اینک از نوبهار معدلتش  
هست در هفت کشور از بیداد  
جز زبحرین تا درِ تغلیس  
شکر الله ازین همایون ملک  
کرد منشور داد او منشار<sup>۷</sup>  
شخص او را وساده در درِ ری  
زال چرخش ز چشم بد آرد  
شعر من در ثنای شاه جهان  
یکی از ناقصان خوار و خجل  
از خرد خواست چون صباتاریخ  
از برای بنا و اتمامش

۲۴۴۰

۲۴۵۰

ماه بر زین چار گامه نوند<sup>۱</sup>  
هست سکباخور لوید<sup>۲</sup> و لوند  
شهد شیرین کند عصیر نوند<sup>۳</sup>  
طعم حنظل دهد بشیره قند  
هست شهد و شرنگ را پیوند  
شیشه آسمان بقند آغند<sup>۵</sup>  
همچو مامک ز خواری فرزند  
داشت پیوسته با خزان پیوند  
گشته الوان چو دامن الوند  
شهر ویران و شهریار نژند  
جز ز خوارزم تا درِ دربند  
کش ز ملک جهان فتاد پسند  
رندۀ روزگار هستی رند  
جیش او را جنبه در درِ جند<sup>۸</sup>  
ز آفتاب آتش از ستاره سپند  
راوی آرد چو در ره<sup>۹</sup> راوند  
اندر آن انجمن کمال خجند  
بهر این قصر آسمان مانند  
این دو مصرع نوشت بی چه و چند

۱ - نوند : اسب تیزرو ، چار گامه : چهار نعل ۲ - لوید : دیگ سر گشاده ،  
سکبا: آشی که از برنج و سرکه پزند ۳ - نوند: بمعنی اسپند هم آمده است ۴ - مرارت:  
تلخی ۵ - آغنده : آغشته ۶ - نسخه مل ، بگوهر از کف او ۸ - منشار : اره  
۸ - جند : شهری در ماوراء النهر ۹ - نسخه ب ، بر ره



بر زمین ثانی سپهر بلند<sup>۱</sup>

۱۲۲۵

تا که انجام آن بود اسفند

کش شمارند قرن کیوان اند

جای فتحعلی شه قاجار

۱۲۲۲

تا که آغاز سال هست آزار

سال عمرش هزار قرن چنان

### در مدح نواب حسنعلی میرزا

فرخنده بر تو روز و شب و ماه و سال باد

ای روز و روزگار تو فرخنده فال باد

در عهد<sup>۲</sup> معاونت ذوالجلال باد

این لاینام باشد و آن لایزال باد ۲۴۶۰

بر بابزن<sup>۳</sup> بمطبخ جود و نوال باد

این هر دو را زمان اقامت محال باد

دایم عروس ملک بغنج و دلال باد

از کهکشان بگردن گردون دوال باد

در بند پاسبانی قصر جلال باد

طفلی سبق سرای بصف نعال<sup>۴</sup> باد

با تیغ خونتشان بجدا و قتال باد

در تاب و تب ز رنج کسوف و زوال باد

در محفل تو مطربکی خوش مقال باد

از منشی قبول تو او را مثال باد ۲۴۷۰

ایمن ز بیم نقص محاق و وبال باد

تاماه و سال و روز و شب ای بیهمال باد

تابنده<sup>۱</sup> در<sup>۲</sup> مخزن شاهی حسنعلی

بخت بلند و ملک جلالت که جاودان

چون حی<sup>۳</sup> لایزال و خداوند لاینام

مانند بره<sup>۴</sup> یی حمل از آسمان ترا

چون بخت خصم فتنه زعدالت بخواب رفت

چون در کنار هم چو تو زیبنده شوهریست

گر سر کشد ز حکم غلامان در گهت

کیوان برین سرادق خضرا<sup>۳</sup> ترا مدام

بر جیس نکته سنج بیزم کمال تو

بهرام در نبرد عدوی تو روز رزم

خورشید بر خلاف تو گرسر کشد ز چرخ

ناهید با نوای دلاویز چنگ و عود

تیر دبیر تا ز دبیران شود ترا

مه چون کتان گدازد اگر جسم دشمنت

۱ - مصراع اول تاریخ شروع و مصراع دوم تاریخ اتمام بناست چنانکه در بیت قبل

اشاره کرده است ۲ - بابزن : سیخ کباب ۳ - سرادق خضرا : خیمه سبز رنگ

۴ - صف نعال : کفش کن، سبق سرای : نوآموز

آنرا که نیست حلقه بگوشت بروز گار  
 چون عزم رزم خصم کنی گاه کارزار  
 در چنگ چاکران غضنفر فرت عدو  
 در بزم بذل جای چو گیری بروز بار  
 هر صبحگاه خسرو خاور چو سائلان  
 سیمرخ دولت که گشاده ست بال و پر  
 از دور چرخ کو کب بخت تو و عدو  
 چون اخترت زمشرق عین الکمال<sup>۱</sup> تافت  
 ۲۴۸۰ عهدت که خوشترست زهر عهد در جهان  
 گر فی المثل مثال عطارد دهد<sup>۲</sup> بکس  
 قلاده کلاب شهنشه بچین و روم  
 فرخ چو شد ز بدو جلالت مآل دهر  
 در جلوه گاه توسن گردون خرام تو  
 از خون دشمنان تو در دشت کارزار  
 حجاب در گه تو مثالی اگر دهند  
 در دولت تو نیست مخلی و گر بود  
 عمواره چون جمال بکسب کمال نظم  
 رایات دولت که ز نه آسمان گذشت  
 ۲۴۹۰ دست صبا اگر نه بحبل المتین تست  
 گر جز ز مهر رای تو پر تو طلب کند

از دست روزگار بسی گوشمال باد  
 فتح و ظفر ترا ز یمین و شمال باد  
 عاجز چو در نبرد غضنفر غزال باد  
 ابر بهار را ز گفت انفعال باد  
 از سائلان بارگهت در سؤال باد  
 از قاف تا بقافش در زیر بال باد  
 این در شرف همیشه و آن در وبال باد  
 یارب مصون ز آفت عین الکمال<sup>۱</sup> باد  
 یارب بعهد مهدویش اتصال باد  
 توقیعش از مثال تو ای بیمثال باد  
 پیرایه رقاب نساء و رجال باد  
 فرخ تری ز بدو جلالت مآل باد  
 جسم<sup>۳</sup> عدو سپرده بزیر نعال باد  
 نیلی پرند پیکر افلاک آل<sup>۴</sup> باد  
 افکنده سر بزیر فلک ز امتثال باد  
 اوضاع او ز حادثه در اختلال باد  
 بر حضرت تو ناصیه فرسا کمال<sup>۵</sup> باد  
 پیوسته فتح و نصرتشان در ظلال باد  
 بر پای جان ز رشته مرگش شکال<sup>۶</sup> باد  
 بدر حیات او ز اجل چون هلال باد

۱ - عین الکمال : چشم زخم ۲ - نسخه ب ، نهید ۳ - نسخه ب ، چشم ۴ - آل :

سرخ ۵ - کمال : کمال الدین اسمعیل خلاق المعالی ۶ - شکال : ریسمانی که بر دست  
 و پای اسبان و استران بندند که در راه رفتن نرم و هموار گردند و آنرا شکیل و چدار نیز گویند

تا صبح وصل مایهٔ عیش و طرب بود  
صبح عدو و شام محبت ز روزگار  
در کام دشمنان تو و جام دوستان  
تا شام هجر باعث رنج و ملال باد  
یا رب چو شام هجر و چو صبح وصال باد  
زهر مَذاب دایم و شهد زلال باد

### در مدح فتح‌الشاه و عبدالله میرزا دارا و بنای حمام

شد ملک جهان از کف داد ملک آباد  
شاهنشاه ابوالنصر زمان فتح‌علی شاه  
هر مرزی ازو شرم رخ کشمر و فرخار  
در رایت او پرچم با طره شیرین  
با خاک پیش باد مسیح آمده همشیر  
آراسته زو روضهٔ دین از گل انصاف  
شیرانش پلنگان ولی از داهیه ایمن  
گر چرم پلنگان زچه از جوشن آهن  
تشریح صفاتش نتوانم بسزاوار  
فرزند جوانبخت گرانمایهٔ رادش  
دارا که مهین قلزمی از جودت و از جود  
از رادی و فرزاندانیش مایه و بنیان  
نگرفته دل روشنش از رنجش تعلیم  
بر صبح دوم از گهرش مایهٔ تکمیل  
با طلعت او گفتمی آهسته ز سوری  
از نسبت شاهنشاهی او<sup>۱</sup> داشت اگر فخر

آباد بلی ملک، ملکرا چو کف راد  
کامند گهر او ز ازل علت ایجاد  
هر بومی ازو رنج دل خلخ و نوشاد  
بر پرچم او نصرت با خاطر فرهاد  
با آب رخس ناز کلیم آمده همزاد  
پیراسته زو گلشن ملک از خس بیداد ۲۵۰۰  
پیلانش نهنگان ولی از سلسله آزاد  
گر ناب<sup>۱</sup> نهنگان زچه از خنجر پولاد  
دریای محیط ار بمدام دهد امداد  
کش برد زفر فر<sup>۲</sup> فریدون فلک از یاد  
دارا که بهین جوهری از دانش و ازداد  
از شاهی و پیغمبریش پایه و بنیاد  
نازده رخ نازکش از سیلی استاد  
بر عقل نخست از خردش پایهٔ ارشاد  
با قامت او راندمی اندیشه بشمشاد<sup>۳</sup>  
از پروز پیغمبری این بود اگر شاد ۲۵۱۰

چون خواست بگرمابه آراسته گیتی  
 او نیز چنین برشده حمام بر آورد  
 هفتاد اگر هفت فلک درچه بکنجش<sup>۱</sup>  
 هشتاد اگر هشت بهشت از چه بصحنش  
 از نقش گلستان که نه منت نهدش آب  
 چون نامه آزر بود و دفتر ارژنگ  
 در صفت هر رکنی از آن شاه جوانبخت  
 نقش رخ خسرو<sup>۲</sup> ز چه از خامه شاپور  
 گلجام باجرام ز جاجبش چو آراست  
 ۲۵۲۰ چون زامر ملک زاده اعظم بسعدت  
 بنوشت صبا از پی تاریخ بنایش  
 تنزیل بتحسین چو ثناشان کنم انشاء  
 تا سایه نورست هماهنگ شب و روز

فرمان بسنمار نهادی ز کرم داد  
 کش سقف ازین گنبد بر رفته دهد یاد  
 چون هفت نهان درچه بگنجینه هفتاد  
 چون هشت بده پایه فزود از چه بهشتاد  
 از صورت بستان که نه غارت کندش باد  
 چون صفت مانی بود و خرگه بهزاد  
 بر قطعه هر سنگی از آن ماه بهین زاد  
 یاد لب شیرین ز چه از تیشه فرهاد  
 اجرام مه و مهر ز چشم فلک افتاد  
 بر ماه و بماه شد از آن قبه و بنیاد  
 حمام ملک زاده اعظم بود آباد  
 ۱۲۲۷

جبریل بآمین چو دعاشان کنم انشاد  
 در سایه آن نور خدا بیگه و گه باد

### در مدح فتحعلیشاه قاجار و نواب عبدالله میرزا دارا

درین دوران که ناکامی سر آمد  
 ز خونین چشمه چشم پلنگان  
 منام ماده گوران گاه رامش  
 بلی باشد چنین آیین بگیهان  
 شهنشاه جهان فتحعلی شاه  
 ستمگر کوه در هنجار دادش  
 ز گردون کام ناکامان بر آمد  
 غزالانرا بدشت آبشخور آمد  
 کنام شرزه شیران نر آمد  
 چو ظل الله اعظم داور آمد  
 که جم فرمان وافریدون فر آمد  
 چو کاهی در گذار صرصر آمد

جفاگر چرخ در دمگاه خشمش  
 پرند آبگون زهر گینش  
 بنای<sup>۲</sup> بختش از مشاطه صنع  
 تعالی الله از آن تابنده خورشید  
 بنام ایزد سراسر آفتابی  
 همه اسکندر آیین خاصه دارا  
 جوانبختی که در قدر آستانش  
 جهان تختی که در هر آستینش  
 ز شرم نظم آن خسرو چو حنظل  
 زمینی کش طراز از موکب او  
 حریمش از وشاقان سهی قد  
 حسامش دام و ددرا جاودانه  
 همای همتش را قاف تا قاف  
 اگر از آتشی دریا فروزست  
 زبان ماربین در کام ماهی  
 و یا<sup>۵</sup> دندان زهر انگیز تنین  
 همش جر<sup>۳</sup> کمان جر<sup>۳</sup> اره جان  
 سنانش اردهایی آتش افروز  
 چومشکین طر<sup>۴</sup> تر کانش چو گان  
 بنای دشمن ضحاک سیرت  
 صف کفار و شمشیر جهادش

۲۵۳۰ بتابی توده خاکستر آمد  
 بکشت جان جانی<sup>۱</sup> آذر آمد  
 زنه پرگار گردون پرگر<sup>۳</sup> آمد  
 زمین چون آسمان پراختر آمد  
 کشان صلب شهنشه خاور آمد  
 که اسکندر دل و دارا در آمد  
 زمین را آسمان دیگر آمد  
 نهان دریای ژرف اخضر آمد  
 لب شیرین و لعل شکر آمد  
 ز شیراوژن پلنگان بربر آمد  
 ۲۵۴۰ غم کشمیر و شرم کشمر آمد  
 ز جسم پر دلان خالیگر آمد  
 نهان زیر همایون فر پر آمد  
 نوالش<sup>۴</sup> مرغکی آتشخور آمد  
 چو در حبس نیامش خنجر آمد  
 چو بر تنین شکاران تندر آمد  
 چو یار مار چوبین پیکر آمد  
 که شیر اوباز از آن زرین زر آمد  
 بگوی آسمان بازیگر آمد  
 خم خامش چو مار حمیر آمد  
 ۲۵۵۰ صف صفین و تیغ حیدر آمد

۱- نسخه ب، جافی ۲- بنای: یعنی بگردن ۳- پرگر: طوق ۴- نسخه ب،

نوایش ۵- نسخه ب، ازان



بسنگ و روی جوشن گر بناورد  
 بزنگان<sup>۱</sup> در طراز از بخت خود داد  
 ز رادان ملك خوی ملك<sup>۲</sup> فر  
 بهر برزن در آن قصری مشید  
 در آن فرخنده قصری دلکش افراخت  
 چو کاخ مانی و ایوان آذر  
 تو گویی زهره در تمثال بزمش  
 بباغش چشم شنگولان جماش  
 براغش زلف مهرویان مهوش  
 بماعی<sup>۳</sup> برد آتش را کمانه ۲۵۶۰  
 زشش فرسنگ ره بیرید راهی  
 در آن شد جاری آبی کز حلاوت  
 ویا شد کوثری جاری در آنجوی  
 غرض چون شد در آن شهر نو آیین  
 ز جانها زان نوای رامش انگیخت  
 طلب کرد از صبا تاریخ آن را  
 همیشه تا که این گردنده گردون  
 سپهر مجدرا او باد محور

بزخم ناوك جوشندر آمد  
 در آن کشور چو زیب افسر آمد  
 زمینش غیرت نه منظر آمد  
 که از صرح ممرّد برتر آمد  
 که از قصر جنان دلکش تر آمد  
 ز تمثال دلارا دلبر آمد  
 نهان در مزمر رامشگر آمد  
 بدلهای ناوك افکن عبهر آمد  
 همایون سنبللی واژون سر آمد  
 یقینش بر گمان چون رهبر آمد  
 که نیلش نیل سای منظر آمد  
 چو آب زندگی جانپور آمد  
 که کوثر را بپاکی همسر آمد  
 ز فیضش کام نا کامان بر آمد  
 بدلهای زان خمود آذر آمد  
 رقمزد (نهر دارا کوثر آمد)

۱۲۳۲

بگوهر گرد گرد محور آمد  
 کش این سامان فرخ گوهر آمد

در مدح محمد حسینخان

مدام تا نه کسی را فلك بكام گذارد  
 سپهر قدر محمد حسینخان که جلالش  
 ایا بسیط بساط تو سجده گاه افاضل  
 بروز گار کنون روی و رای روشن و عالی  
 بقبضه تو هیون<sup>۱</sup> فلك زمام سپارد  
 زمانه از مدد بخت در معسکر قدرت  
 بحضرت تو فلك سلمیست پایه آن نه  
 شگفت نیست که سگبان تو چو کلب معلّم<sup>۲</sup>  
 بقاف حفظ تو سیمرغ اگر پناه بجوید  
 برسم دین عرب کارهای ملك عجم را  
 کس از قدم بدرت بهر زرنهد بشرافت  
 چو دست داد تو از بهر اعتدال گشاید  
 ز مغز شیر غذا جانب غـزال فرستد  
 در آن زمان که ز گرد مبارزان محارب  
 صهیل<sup>۳</sup> مرکب تازی زتر کتاز حوادث  
 برزم جلوه کند تیغ از نیام دلیران  
 سباع را پی سلوت ز سیندهای سواران  
 جهان بكام خداوند تا مدام گذارد  
 قدم بذروه گـردون باحتشام گذارد ۲۵۷۰  
 حرم جبین بحریمت باحترام گذارد  
 حدیث جم کند و داستان جام گذارد  
 بینجه<sup>۴</sup> تو سمند زمین لگام گذارد  
 جناب هفت فلك بر سر خیام گذارد  
 که تا زحل پی پاست قدم بیام گذارد  
 قلاده بر اسد آسمان<sup>۵</sup> کنام<sup>۶</sup> گذارد  
 چو باز برتن او روزگار دام گذارد  
 حسام شحنة عدل تو بر قوام گذارد  
 قدم بر کن حطیم ازپی<sup>۷</sup> حطام<sup>۸</sup> گذارد  
 چو پای عدل تو در راه انتقام گذارد ۲۵۸۰  
 ز خون باز حنا بر کف حمام<sup>۹</sup> گذارد  
 زمانه بر رخ خور پرده ظلام گذارد  
 بگوش گوشه نشینان همی پیام گذارد  
 ز بیم ترك فلك تیغ در نیام گذارد  
 زمین بروی ادیم زمین<sup>۱۰</sup> ادام<sup>۱۱</sup> گذارد

۱ - هیون : اسب سرکش ۲ - کلب معلّم : سگ آموخته شده ۳ - کنام :

جایگاه شیران ۴ - حطیم : کنار و دیوار کعبه ، حطام : مال و متاع اندک و شکسته و  
 ریزه هرچیز ۵ - حمام : کبوتر ۶ - صهیل : صدای اسب ۷ - ادیم : چرم دباغی شده  
 و اینجا سفره مرادست ، ادام : نان خورش

ستاره جسم سواران، زمانه گردن گردان  
 سر سران و دل پردلان و گرده گردان  
 در آن مقام جهانی جهنده برق جهانپو  
 ز جلوه باد صبا را قدم بقید ببندد  
 ۲۵۹۰ بسر بود اگرش درد همسری تو رستم  
 و گر حدیث هموردی تواش بسراید  
 ز کاسه سر بی مغز خصم مغز برارد  
 چه طایریست ندانم خدنگ چارپر تو  
 سپهر داد بنا کام دوریم ز تو چندی  
 نه مشفق که بکویت ز من سلام رساند  
 هزار شکر که در اصفهان بکام رسیدم  
 عنان توسن بختم بدست آمده اکنون  
 بآستان تو چون سر نهاده ام بارادت  
 کنون عزیمت کاشان ترا و آن وطن من  
 ۲۶۰۰ بزرگوار خدیوا پذیر عذر صبا را  
 ثنای ذات تو بیحد ولی چگونه تواند  
 همیشه تا که بصبح و بشام رایض<sup>۳</sup> قدرت  
 بر تبه رایض قدرت رسیده باد بجایی

بدام دد فکند یا ببند دام گذارد  
 بخاک تیره هیون در بر هوام<sup>۱</sup> گذارد  
 که گام بر سر گردون گه خرام گذارد  
 ز پوپه پای پری را بخرم<sup>۲</sup> خام گذارد  
 علاج او سختت با سنان سام گذارد  
 جواب او غضبت با لب حسام گذارد  
 دم حسامت و در کاسه سوام<sup>۳</sup> گذارد  
 که آشیان بگه رزم بر عظام گذارد  
 بلی سپهر کسی را کجا بکام گذارد  
 نه محرمی که ز کویت بمن پیام گذارد  
 بیالم ار فلک این عیش بر دوام گذارد  
 اگر زمانه بدست منش زمام گذارد  
 امید آنکه بکام سپهر گام گذارد  
 خوش آنکه گام بشادی در آن مقام گذارد  
 اگر بنای ثنایت باختتام گذارد  
 بآستان تو و آن داستان تمام گذارد  
 ز مهر و ماه بخنگ فلک ستام<sup>۴</sup> گذارد  
 که زین بکوهه این خنگ نیلفام گذارد

۱ - هوام : جمع هامة بمعنی بوم      ۲ - سوام : چار پایان چرنده      ۳ - رایض :  
 رام کننده اسب      ۴ - ستام : زین

### دوهرثیه فرزند محمد علی میرزا دولتشاه

هان یکی ای پیش بین بنگر برین دهر عنود  
 از لهیب جور دهر اندر زمین فارغ که گشت  
 ساز کین دهر را هر موج آب اندر بیان  
 منتشر جور وجفا زان درقفار و در بحار<sup>۱</sup>  
 بس چمن نورسته کان از برق جانسوزش فسرد  
 زان بسی لبهای شیرین زار در ناب کلاب  
 هم شرنگ مرگ ازان بر کام موسی و جیوش  
 چون شدندی آن یلان کاجر امشان در برق تیغ  
 هم ازان در کام شیران زهر ناب ازدرد پور  
 هر کجا سروی فرازان بر تنش افراخت برق  
 ای بسار نگین تذروان را که این دهر حرون<sup>۲</sup>  
 از پی زاغان کجرفتار جان بر باد داد  
 پیر و برنارا ازین گوینده چون نالنده رعد  
 گوهری چون دید بزم افروز عصمت آن عنید  
 گوهری بی اختری آرایش برج شرف  
 گوهری بی جوهری کش در عرض گیهان جان  
 گوهری کز گوهر افروزش بتن اندر سپاس  
 گوهری کز روضه رویش بگیتی نوره نور  
 هر کجا گامش کواکب را نماز اندر نماز  
 روضه رادیش را از فخر و حشمت بوی ورنک  
 درر بود آن پاک گوهر ناگهان طرار مرگ  
 فرقت آن مجرمان را خنده از لبها بشست  
 عرشیان از ماتمش گریان گروه اندر گروه  
 آنکه آسیب از حریرش در درنگ و در شتاب

هان یکی ای پس نگر بنگر بدین چرخ کبود  
 از نهیب کین چرخ اندر زمان ایمن که بود  
 راز جور چرخ را هر چاک خاک اندر سرود  
 منبسط رنج و عنا زین در فراز و در فرود  
 بس سخن نشکفته کاین از داس بیدادش درود  
 زین بسی برهای سیمین خوار در چنک آسود  
 هم شرار قهر ازین برجان فرعون و جنود<sup>۳</sup>  
 چون شدندی آن یلان کافلا کشان در پر خود  
 هم ازین در چشم رادان رود خون از مرگ رود<sup>۴</sup>  
 هر کجا شمعی فروزان بر رخس اندود دود  
 ای بسا رعنا غزالان را که این چرخ عنود  
 در سم گوران ناهنجار تن در خاک سود  
 زشت و زیبارا ازین بیننده چون جوشنده رود  
 گوهری چون دید مهد آرای دولت آن عنود  
 اختری بی گوهری پیرایه درج<sup>۵</sup> وجود  
 جوهری بی گوهری کش در صدف دریای جود  
 گوهری کز گوهر آرایش بجان اندر درود<sup>۶</sup>  
 گوهری کز مجمر خویش بگردون دود عود  
 هر کجا نامش ملایک را سجود اندر سجود  
 جامه نامیش را از مجد و عصمت تار و بود  
 بر دل دولتشه از هجران او غمها فزود  
 الفت او حوریان را عقده از دلها گشود  
 قدسیان بر تربتش نالان وفود اندر وفود<sup>۶</sup>  
 آنکه آزار از پرندش در قیام و در قعود

۱ - قفار و بحار : خشکیها و دریاها ۲ - رود : پسر ۳ - حرون : توسن و نافرمان

۴ - درج : جمعبد ۵ - نور : شکوفه ۶ - وفود : جمع وافد بمعنی پیک و سوار

ماه و ش رخسار یارب چو نش در گردی نهفت  
الغرض بسپرد چون ناکام هنجار فنا  
۲۶۳۰ از پی تاریخ فوتش زد رقم کلك صبا

نازنین اندام یارب چو نش در خاکي غنود  
الغرض بگزید چون خورسند بنگاه خلود  
گوهری زیبا اجل از مهد دولت در بودا  
۱۲۰۸

### در منقبت مولای متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام

مهر و وفا طلب ز مدار فلک مدار  
از پار گین بتیره زلال خضر مخواه  
از گردش زمانه جافی و فامجوی  
دارم ز جور چرخ بجان رنج بی حساب  
همواره ام بود دل از آن خون و سینه ریش  
بر خرمن حیاتم از آن برق سینه سوز  
از نائبات<sup>۲</sup> چون نبود خاطر غمین ؟  
چون طعمه برد بایدم از چنگ شرزه شیر  
شهد وصال گرچه بسی هست روح بخش  
۲۶۴۰ در جامم آن چو زهر فراقست جانگزا  
روزم ز جور گیتی و دوران کینه فن  
آن تیره تر ز شام غریبان و زلف دوست  
در باغ روزگار نیابم ز آسمان  
از نخل غیر حنظل و از نحل غیر زهر  
در گوش من غریو غزالست و بانگ بوم

کانرا مدام بوده بجور و جفا مدار  
از خار بن بخیره امید رطب مدار  
در شوره زار دانه بامید بر مکار  
دارم ز دور دهر بدل درد بیشمار  
پیوسته ام بود تن از آن زار و جان نزار  
در مزرع وجودم از این ابر شعله بار  
از حادثات چون نبود سینه ام فگار  
چون آبخورد بایدم از کام گرز<sup>۳</sup> مار  
آب حیات گرچه بسی هست سازگار  
در کامم این چو حنظل مرگست نا گوار  
دستم ز نارسایی چرخ ستیزه کار  
این تنگ تر ز چشم بزرگان و لعل یار  
در محفل زمانه نبینم بروزگار  
از شهد جز مرارت و از خمر جز خمار  
در گلستان ترانه طوطی و صوت سار

۱ - محمد علی میرزا دولتشاه در سال ۱۲۰۳ تولد یافته و نمیتواند در سال ۱۲۰۸

فرزند داشته باشد تاریخ این مصراع اشتباه است ۲ - نائبات جمع نائبه بمعنی بلا و مصیبت

۳ - گرز: مار بزرگ خوش خط و خال که زهرش بهیچ تریاق درمان نشود



در این سرا چه از خردای دوست الحذر  
از گردش زمانه دون پرور<sup>۱</sup> الامان  
تا آسمان کند دل بوبکر شادمان  
خلخال تا که بندد بر ساق اهرمن  
کسوت بر آرد از تن شاهان تاجور  
تا در بری کند که نه جز لایق نمد  
احرار<sup>۲</sup> نامدار درین دهر نا امید  
زین چرخ واژگون همه اجسامشان فنا  
بنگر که سیر چرخ کرا کرده معتبر  
آنرا که کرده پشت دو تا آسمان صفت  
خر زهره جای کرده بیازار نیشکر  
بوجهل را بمنبر احمد بود مقام  
قومی سیاه کاسه<sup>۳</sup> در آفاق کامران  
نیکان ستاده در بر رندان ذلیل و پست  
در ملک روزگار خروج خوار جست  
کو ذوالفقار حیدر کرا<sup>۴</sup> تا کند  
سلطان دین امام هدی شاه لافتی  
یعنی علی عالی اعلی که سر<sup>۵</sup> حق  
دارای چرخ چاکر عرش آستان که هست  
خورشید آسمان کرم کاسمان نهد  
فرماندهی که داده بزرگان حکمران

در این زمانه از هنر ای یار الحذر  
از کینه ستاره بد گوهر الفرار  
سازد روان خیدر کرا<sup>۶</sup> سو کووار  
بگشاید از سواعد روح الامین سوار  
افسر رباید از سر<sup>۷</sup> میران تاجدار ۲۶۵۰  
تا در سری نهد که نه جز در خور فسار  
ابرار<sup>۲</sup> روزگار درین دور خاکسار  
زین آس<sup>۳</sup> سرنگون همه اندامشان غبار  
بنگر که دور دهر کرا داده اعتبار  
آنرا که آب خورده ز پس آسیاب واژ  
خر مهره آب برده ز لولوی آبدار  
دجال را بمسند مهدی بود قرار  
مشتی خسیس رتبه در ایام کامگار  
رادان فتاده در کف دزدان جزین و خوار  
هان ای برادر از ستم چرخ زینهار ۲۶۶۰  
پاک از وجود خارجیان روی روزگار  
زوج بتول صهر<sup>۵</sup> نبی دست کردگار  
آمد ز ذاب پاک همایونش آشکار  
سکان عرش را ز غلامیش افتخار  
بر آستان بارگش روی افتقار  
نام آوری که سوده بسترگان<sup>۶</sup> نامدار

۱- احرار: آزادگان ۲- ابرار: نیکوکاران ۳- آس: آسیاب ۴- سیاه کاسه:  
پست ولئیم ۵- صهر: داماد ۶- سترگ: بزرگ، درشت، لجوج و بی آرم

بر طوق حکم چاکر او گردن نیاز  
گر قهر او بروضه رضوان کند گذر  
جنت شود چو ساحت دوزخ شراره خیز  
۲۶۷۰ گردون ز شرم در گه آنشاه تاج‌ور  
بس قطره‌اش برخ بود از اختر منیر  
مهرش اگر بیوسف مصری نشد قرین  
آن کی مقام کرد بایوان ز قعر چاه  
ملکیست علم و اوست در آن مملکت ملک  
سر گشته گرد خاک از آن گردد آسمان  
خون شفق ز دیده از آن بارد آفتاب  
باشد فضای در گه او را ز خلد ننگ  
کردم طلوع مطلعی از مطلع ضمیر



بر خاک پای در گه او روی انکسار  
ور لطف او بساحت دوزخ کند گذار  
دوزخ شود چو روضه فردوس لاله‌زار  
دریا ز رشک خاطر آن میر تاجدار  
بس عقده‌اش بدل بود از در شاهوار  
لطفش اگر بعیسی مریم نگشت یار  
این چون مکان گرفت بگردون ز اوج دار  
شهریست جود و اوست در آن شهر شهریار  
کا نرا نداده در صف حجاب بار بار  
کش همچو شمع از چه نیفر وخت بر مزار  
باشد رواق خر گه او را ز عرش عار  
کامد بر طلیعه او آفتاب تار

تا آفرید ذات ترا آفریدگار  
فردی و فرد نیست بجز ذات کردگار  
سالار جزء و کلی و رزاق مور و مار  
چون گاو بر خدای خران کرده اختیار  
نبود درست<sup>۱</sup> مهر بجز قلب کم عیار  
نیلی پرند چرخ نمی یافت پود و تار  
زان بهر خدمت تو کمر بسته استوار  
دامانش از کوا کب، پر در شاهوار  
وز سایه تو پر تو مهرست مستعار

بر کائنات سر<sup>۲</sup> خدایی شد آشکار  
۲۶۸۰ حاشا که کردگار بخوانم ترا ولی  
حلال مشکلاتی و خلاق انس و جان  
نبود عجب که بر تو کنند اختیار غیر  
در دست ناقدان نوال تو گاه جود  
گر آستر بجامه جاهت نخواستند  
نبود مجرّه غیر نطاقی<sup>۳</sup> که چرخ پیر  
گردون اگر گدای درت نیست پس ز چیست  
از پایه تو رفعت عرشت مستفاد

چون دشت و هم دشت عطای تو بیکران  
یوسف اگر بدیده یعقوب بود خوش  
در دیده تو چهره درویش خوشترست  
بالطف دلگشای تو کوثر یکی سراب  
روزیکه از مهابت<sup>۱</sup> جنگ آوران شود  
گیرد زمین رزم تن پر دلان ببر  
پشت سمک<sup>۲</sup> ز سم ستوران شود ستوه  
گوش زمانه خیره کند رعدسان نفیر  
ترك فلك ز آتش شمشیر و باد گرز  
هرسو تپان بخاك سواران بی ستور  
هامون چو کوهسار ز اجساد<sup>۳</sup> کشتگان  
شیر فلك ز هیبت شمشیر شیر کش  
جوید همی ز گاو زمین جاده گریز  
از جانستان سهام پلنگان معرکه  
هم سینه پلنگ بدوزند در جبال  
در عرصه نبرد هژبران سرفراز  
از کر کس سهام دو کر کس<sup>۴</sup> کنندیک  
آن روز چون ز کوشش شیراوژنان بود  
آیی بسوی معرکه جوشان و جنگجوی  
تأیید حق ز پیش و دعای نبی ز پس

چون بحر فکر بحر سخای تو بی کنار  
بعد از زمان فرقت و ایام انتظار  
گاه کرم ز عارض او صد هزار بار ۲۶۹۰  
با قهر جانفزای تو دوزخ یکی شرار  
در دشت کین قیامت موعود آشکار  
آرد نهال نیزه سرسوران بیار  
صدر سما ز رمح سواران شود فگار  
چشم ستاره تیره کند قیرگون غبار  
افتد بخاك تیره ازین آبگون حصار  
هرسو دوان بدشت ستوران بی سوار  
بر وی تکوران چوپلنگان بکوهسار  
گاو فلك ز صدمت کوپال گاوسار  
پرسد همی ز شیر فلك جانب فرار ۲۷۰۰  
ز آتش فشان حسام نهنگان گیر و دار  
هم پیکر نهنگ بسوزند در بحار  
در ساحت جدال دلیران پایدار  
وز پیکر حسام دو پیکر<sup>۵</sup> کنند چار  
از روز حشر عرصه ناورد یادگار  
در زیر رانت دلدل و دردست ذوالفقار  
جبریل از یمین و سرافیل از یسار

۱ - مهابت : ترس و بیم و بزرگی ۲ - سمک : ماهی ۳ - نخنه مل ، اجسام

۴ - دو کر کس : دو ستاره است بنام نسر طائر و نسر واقع ۵ - دو پیکر : جوزا

از سهم ناو کت که چوماریست جانگزا  
 پیل افکنان چورمح تولرزان بمعر که  
 ۲۷۱۰ شیران پیل پیکر و پیلان شیر چنگ  
 بیند چون بچنک تو آن رمح شعله سان<sup>۱</sup>  
 منزل کنند گرچه بود در مغاک گور  
 تا از بلای رمح تو باشند در امان  
 شاهین تیر و زاغ کمان تو بنگرند<sup>۲</sup>  
 تیغ تو شاهدیست که بر کام دوستان  
 شاهنشها منم که ز طغیان بی حساب  
 هستم سیاه نامه و هستم سیاه دل  
 بر عاصیان نامه سیه به بود کرم  
 من عاصیم زمن نظر مرحمت می پوش  
 ۲۷۲۰ مدح ترا چگونه نگارم که باشدت<sup>۳</sup>  
 ام الکتاب مدحت و روح الامین رسول  
 اوجی که در هوای حسیضش بر یخت پر  
 چون پر شکسته صعو بر آن اوج پرزند  
 چون عقل عاجزست ز مدح<sup>۴</sup> و ثنای تو  
 تا هر بهار تازه شود باغ و بوستان  
 بادا بهار عیش ولی<sup>۵</sup> تو بی خزان  
 تانوش جانفزای بود، نیش جانگزای

از بیم خنجرت که چو شیریست جانشار  
 شیر اوژنان چو تیغ تو گریان بکارزار  
 گرگان دیو هیکل و دیوان گرگ خوار  
 یابند چون بدست تو آن تیغ برق وار  
 مسکن کنند گرچه بود بر فراز دار  
 تا از شرار تیغ تو گردند رستگار  
 نسرین<sup>۶</sup> چرخ را بحقارت کم از حقار  
 بندد ز خون نایژه<sup>۷</sup> دشمنان نگار  
 فرماندها منم که ز عصیان بیشمار  
 هستم سیاه چهره و هستم سیاه کار  
 بر تشنگان سوخته جان حوش بودم طار  
 من تشنه ام بمن ز ره مکرمت بیار  
 ای صد هزار جان صبا بر درت نثار  
 خیر البشر مبلغ و مداح کردگار  
 خود طایری که عرش برین آمدش مطار  
 با ضعف و ناتوانی و از عجز و انکسار  
 مدح و ثنای تو بدعا کردم اختصار  
 تا هر خزان فسرده شود کوه و مرغزار  
 بادا خزان رنج عدوی تو بی بهار  
 تا شهد خوشگوار بود، زهر نا گوار

۱- نسخه ب، شعله بار ۲- نسخه ب، بنگرد ۳- نسرین: یعنی دو نسر طائر و واقع  
 که نام ستاره است ۴- نایژه: گلوگاه ۵- نسخه مل، شاید ۶- نسخه ب، بمدح

در کام دشمنان تو پیوسته زهر مار  
اشرار را بنار جحیمست تا قرار  
خضم ترا قرار مؤبد بود بنار ۲۷۳۰

در جام دوستان تو همواره شهد ناب  
ابرار را پیاغ نعیمست تا مقام  
یار ترا مقام مخلد بود بخلد

### در نعت اسد الله الغالب علی بن ایطالب علیه السلام

نمایان گشت ازین سیمین حصار ابروی زال زر  
وزین صحرای پرغوغا عیان شد تیغ اسکندر  
چو شیرین ماه نورا گشت زار از فرقتش پیکر  
بجا ماند از کف او بر سر بالینش آن خنجر  
شبانگه چون ازین پیدا نهان شد در سیه چادر  
هجوم آورده گرد آن وحوش انجم و اختر  
مه نو همچو یعقوب از غم آن خسته ولاغر  
در آن گلزار ماه نو چو ابراهیم بن آذر  
زمین شد مرتع سوسن فلك شد منبت<sup>۲</sup> عبهر  
شگفتی بین که چون خورشید نهان بشکفت نیلوفر ۲۷۴۰  
هزاران لؤلؤ لالا هزاران گوهر انور  
ز سمت باختر نظاره کردم تا حد خاور  
شگفتی شد مشاهد مر مرا ازهر کران بیمر  
همه غماز و چشمک زن همه طرار و غارتگر  
ز پولادش بتن جوشن ز آهن بر سرش مغفر  
بگاه قهر پیریده ز خنجر حنجر سنجر  
برش ز اطفال نادان کم همه پیران دانشور  
بیان از ذکر او قاصر زبان در وصف او مضطر  
عیان بر باد رفتاری که سبقت جسته بر صرصر  
یکی چون غمزۀ شیرین یکی چون ابروی شکر ۲۷۵۰  
نه آنرا دیده کس ساحل نه اینرا جسته کس معبر

بقاف باختر سر زد چو این سیمرغ زرین پر  
درین بیدای خون پیما بخون شد غوطه و ردارا  
چو تنها خسرو خور شد نهان در خلوت مغرب  
و یا چون خنجر شیرویه اش زد چاک بر پهلوی  
سحر گه لیلی بیضا بگشت دشت شد پیدا<sup>۱</sup>  
چو مجنون ماه نوخیزان درین صحرای بی پایان  
زاخوان کواکب یوسف خور در چه مغرب  
ببدل شد آذر نمرود گردون با گل انجم  
چو گشت از صحن این گلشن نهان این لاله روشن  
شود پژمرده نیلوفر چو دور از روی خور باشد  
چو غواصان درین دریای نهان نشد مهر و شد پیدا<sup>۴</sup>  
درین فیروزه گون منظر نظر بودم بصد جسرت  
عجائب شد معاین خود بمن از هر طرف بیحد  
روان دیدم درین گلشن هزاران سرو سیمین تن  
عیان در هفتمین مکن یکی هندوی پیل افکن  
بوقت خشم بدریده ز زوین سینه خسرو  
فروزان عالمی دیدم مبارک روی و عیسی دم  
علوم اول و آخر برای روشنش ظاهر  
فروزان ترک خونخواری صدق<sup>۴</sup> بندی کمانداری  
خدنگی بر کمانش از کین بقصد جان هر مسکین  
فروزان سهمگین منزل نمایان قلزمی هائل

۱ - نسخه مل، پیدا شد ۲ - مرتع؛ چراگاه، منبت؛ رستنگاه ۳ - نسخه مل،

پیدا شد ۴ - صدق؛ راست، سخت و درشت، نیزه را نیز بدین صفت توصیف میکنند



هزاران زورق فکرت غریق موجة حیرت  
 فروزان محفلی زیبا در آن رامشگری رعنا  
 به رودونای آن مهوش بجانها در زده آتش  
 فروزان بزم روحانی دیری در افشانی  
 شده از نامه و خامه مر اورا گرم هنگامه  
 فروزان مسرعی در ره سپردی ره گه و بیگه  
 ز فیضش گشته در دریا صدف پر لؤلؤ لالا  
 برین دلکش مناظر هر طرف نظاره میکردم  
 بنا که دست طرّار سحر از مکمن مشرق  
 گریزان گشت بانوی حبش در خلوت مغرب  
 ز روشن چهر دور افکنده رومی مهوشی برقع  
 قضا بر بود از گیمخت گردون رشته های در  
 بجولان خیل دارای ختن در صحن این میدان  
 نمایان تیغ خورشید از نیام خسرو گردون  
 چو تیغ صفدر لشکر شکن در عرصه میدان  
 فلک کشور شهنشاهی که باشد گرد نعلینش  
 ملک چا کر خداوندی که آمد چا کر کویش  
 علیّ عالی اعلیّ ولیّ والی والا  
 قدر با امر او همدم قضا با پای او توأم  
 عدورا قهرا و قاهر ولی را لطف او ظاهر  
 رسوم کفر از او زایل علوم دین از او ظاهر  
 زهی از خاک در گاهت بخجلت عنبر اشهب<sup>۳</sup>  
 توی والا بهر والا توی مولی بهر مولی  
 توی سلطان خیبر کن توی در حمله پیل افکن  
 شکسته چرخ را از سقف در گاه تو قدر و شان  
 فشانده گاه احسان آستینت مخزن قارون  
 باین امید کانرا آستان در گهت خوانی  
 چو حجاب درت خواندند بروی حرف نومیدی

۲۷۶۰

۲۷۷۰

در این گرداب پر آفت درین دریای پهناور  
 سمن بوی و سمن سیما پری روی و پری پیکر  
 سرود رود آن دلکش نوای نای آن دلبر  
 دریاده دفتر مانی شکسته خامه آذر  
 بدستی زرفشان خامه بدستی سیمگون دفتر  
 نیاسودی بسال و مه گذر کردی بیحر و بر  
 ز جودش گشته در صحرا چمن پر لاله احمر  
 بهر منظر نظر کردم یکی منظور خوش منظر  
 ر بود از مخزن گردون هزاران رشته گوهر  
 خرامان گشت خاتون ختن از حجله خاور  
 بمشکین طرّاه در پوشیده هندی دلبری معجز  
 قدر افشاند بر دامان گیتی صرّاه های زر  
 گریزان جیش سلطان حبش از طرف این کشور  
 فروزان طلعت مه<sup>۱</sup> از فراز باره<sup>۲</sup> خاور  
 چو روی خسرو خیبر گشا از باره<sup>۲</sup> خیبر  
 عذار چرخ را زینت جبین عرش را زیور  
 جهان جود را سلطان عروس ملک را شوهر  
 وصیّ سید بطحی سمیّ خالق اکبر  
 اجل در تیغ او مدغم کرم در طبع او مضمّن  
 نبی را تیغ او ناصر خدا را روی او مظهر  
 ریاض جود از او خرم درخت عدل از او مشر  
 خهی از گرد نعلینت بغیرت نافه<sup>۴</sup> از فر<sup>۴</sup>  
 توی دارا بهر دارا توی داور بهر داور  
 توی ضرغام شیراوژن توی درمهد اژدر در  
 فزوده عرش را از گرده نعلین تو زیب و فر  
 فکنده روز هیجا ذوالفقارت تارک عنبر  
 بسی پیموده راه حضرتت این گنبد اخضر  
 از آن سر گشته میگردد بگرد مرکز اغبر

۱ - نسخه ب، طلعت خور ۲ - باره : اینجا بمعنی برج و قلعه است ۳ - اشهب : سپید و سیاه بهم آمیخته ۴ - اذفر : بویا ۵ - نسخه ب، نعل

زهی کفر و زهی طغیان که بعد از احمد مرسل  
 پیمبر کی روا دارد زمام دین و ملت را  
 سزاوار نشستن بر فراز مسند احمد  
 عصای خویشتن افکنند روزی موسی عمران  
 توانایی نمائندش آنقدر کش باز برگردد  
 شهنشاهها تو بدریدی بعهده مهد اژدر را  
 چنین خواندم که روزی مؤبد آتش پرستی را  
 چو آگه شد ز کیش آن ندیدش در خور احسان  
 ترا از کشت احسان برده قسمت منعم و درویش  
 اگر شد همدم یوسف دمی روح الامین<sup>۱</sup> در چه  
 تو گشتی در حجاب عرش باخیر البشر همدم  
 اگر معراج یونس بطن ماهی گشت در دریا  
 سلیمان گر بمرغان چند روزی بود فرمانده  
 گر آدم خورد گندم با وجود نهی یزدانی  
 بیوسف گر نگشتی لطف رحمت گسرت شامل  
 ز قعر چاه کی بر مسند عزت نهادی پا  
 نکردی یاری عیسی گر از مهر جهان آرا  
 باوج چرخ کی کردی ز کید کافران منزل  
 کمینه بنده بی از بندگان در گهت باشد  
 بنیروی و بفر<sup>۲</sup> تو چنان ایمن که از قدرت  
 کسی کو<sup>۳</sup> شد ترا چاکر مراوراد شد قضا بنده  
 بود خاک مطبق را ز حکم محکمت مرکز  
 نسیم لطف جان بخش بنیران گر گذار آرد  
 سموم قهر جانسوزت بگردون گروزدیکره  
 شراری گر بدریا بگذرد از آتش تیغت  
 بروزی کز خروش و کوشش پیلان شیر اوژن  
 ز پیل افکن پلنگان پیکر کر<sup>۴</sup> و بیان لرزان

بجای او نشیند جز تو کس بر مسند و منبر  
 بدست کافری کامد وجودش کفر را مصدر  
 کسی باشد که جان کردش فدا و خفت بر بستر  
 عیان شد اژدری ازوی فتادش لرزه بر پیکر  
 ندای لا تخف<sup>۱</sup> آمد بر او از خالق اکبر  
 وز آن نام همایون تو آمد شاه اژدر در<sup>۲</sup>  
 بهمانی بخوان آورد ابراهیم بن آذر  
 نخورده لقمه بی از خوان بصد خواریش راند اژدر  
 ترا از خوان نعمت خورده روزی مؤمن و کافر  
 و گر شد رهبر گمراه گهی خضر نبی در بر  
 تو گشتی بر فراز بحر بر روح الامین رهبر  
 ترا معراج آمد در حرم بر کتف پیغمبر  
 ترا باشند از جان طایران عرش فرمانبر  
 ترا منعی نکرد ایزد نخوردی گندم ای سرور  
 بعیسی گر نیامد مهر گیتی پرورت یاور  
 ز ارج دار کی بر طارم اخضر کشیدی سر  
 نگشتی یاور موسی اگر از لطف جانپور  
 ز رود نیل چون جستی ز شر قبطیان معبر  
 سیاوش و ش تهمتن تن فریدون فر سکندر در  
 فرو شد گر براو کی فرزندش شیرش کشد کیفر  
 تنی کو<sup>۳</sup> شد ترا بنده مراوراد شد قدر چاکر  
 بود چرخ معلق را ز امر جاریت محور  
 ز فیض آن زلال خضر جاری گردد از آذر  
 شود در مجمر گردون گردان اختران اخگر  
 کشد از قعر آن تا روز محشر باد خا کستر  
 شود در عرصه میدان عیان هنگامه محشر  
 ز شیر اوژن نهنگان خاطر روحانیان مضطر

۱ - اشاره بآیه کریمه « فاوجس فی نفسہ خیفۃ موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلیٰ »

سوره طه آیه ۷۰ و ۷۱ - ۲ - حیدر را حیه در یعنی درنده مار نیز معنی کرده اند - ۳ - نسخه  
 مل ، روح القدس

در اندازد در آن نوادی که هست اورا اجل هادی  
 صہیل مرکبان گاو زمین را رعشہ در اعضا  
 سپہر آبگون از بحر زخار<sup>۲</sup> فنا بـازد  
 غبار قیرگون ابر و سہام سہمگین دریا  
 بجای ژالہ دلکش بیارد از ہوا بیلک  
 در انداز ناوک پر آن دلیران پردلان را دل  
 نہنک رمح پیچان را قلوب سروران قلم  
 ملبس تیر را پیکر ز پیکرہای بی تارک  
 ز موج خون شود صحرا یکی دریای طوفان را  
 در آن شور نشور آسا کہ گردد در جہان پیدا  
 ز یکسو دل دل گردون خرام از جابر انگیزی  
 ز آب ذوالفقار و باد کوپالت در آن ساعت  
 ندیدہ آن تغابن<sup>۴</sup> فوج نوح از موجہ طوفان  
 فرو گیرد اگر دشمن جہان را جملہ روین تن  
 بمیدان شادرو آری برایشان تیغ بگذاری  
 بدست رزم آرایان شود زوین کم از سوزن  
 بیکسر زنک کفر از صفحہ اسلام بزدایی  
 کہ خورشید جہان افروز در ہر روز بزدايد  
 صبا ای خسرو اعظم بمدحت چون بر آرد دم  
 نگوید کین بود چون تحفہ موری سلیمان را  
 ولی قصدش ازین امروز آن باشد کہ در فردا  
 ازین اعمال ناشایستہ برپایش بود زنجیر  
 بآن بیچارہ از دریای احسان رشعہ بی ریزی  
 کرم گستر شہنشاہا جہانداور خداوندا  
 نیارم چون بدامن خون نگریم چون ز حد بیرون  
 ز کینم گر بسوزی جان جز این را نیستم لایق  
 گریمانرا ولی انسب کرم با مفلس عاجز  
 تو باشی شافع و مولی مرا بیم از گنہ حاشا

۲۸۱۰

۲۸۲۰

۲۸۳۰

در اندازد در آن صحرا کہ هست اورا افنا رہبر  
 خروش گاو دم<sup>۱</sup> شیر فلکرا لرزہ بر پیکر  
 یکی باران کہ ازوی مرتع آجال گردد تر  
 حسام شعلہوش برق و نفیر رعد سان تندر  
 بسان لالہ رنگین بروید از زمین خنجر  
 برند از خنجر بر آن سرا فرازان سرا نراسر  
 شرار تیغ سرکش را صدور صفدران مجمر  
 معموم رمح را تارک ز تار کپہای بی پیکر  
 کہ در گرداب آن فلک<sup>۳</sup> فلکرا بشکند لنگر  
 ز کوس و نای صور آوا نشان محشر دیگر  
 روان جبریلت از این دوان میکالت از ایسر  
 بمیدان آنچه بینند آہنین پوشان کند آور  
 ندیدہ آن تطاول<sup>۵</sup> قوم عاد از لطمہ صرصر  
 ہمہ چون رستم و بہمن ہمہ چون ایرج و نوذر  
 بصید مادہ گور آری خرامد شاد شیر نر  
 بفرق آہنین پوشان شود مغفر کم از معجر  
 چنان از صیقل شمشیر تیز ای شاہ دینپرور  
 ز زنک ظلمت شب صفحہ آفاق را یکسر  
 کہ باشند اندران ابکم<sup>۶</sup> حکیمان سخن گستر  
 تو ہستی از سلیمان اعظم و از مور من احقر  
 کشندش چون بصد خواری بسوی ہایل منکر  
 وزین اعمال نازیبندہ در دستش بود دفتر  
 ز فیضت کام خشک او شود ای ابر رحمت تر  
 مرا عصیان بود بیحد مرا طغیان بود بیمر  
 ز کوهی جرم من افزون ز کاهی جسم من کمتر  
 ز قہرم گر گدازی تن جز این را نیستم درخور  
 بزرگانرا ولی اولی گذشت از عاصی مضطر  
 ز گمراہی چہ باک آنرا کہ خضر آمد بر اور رہبر

۱ - گاو دم : شیپور و کوس ۲ - زخار : سرشار و پر آب ۳ - فلک : کشتی

۴ - تغابن : زیانمندی ۵ - تطاول : درازدستی ۶ - ابکم : کند زبان

نپندارم که بگذاری بمحشر از گنه کاری  
چه باشد کز کرم روزی مراروزی کنی گنجی  
ز کشگم گر بود لقمه زپشمم گر بود جامه  
چنان نازم بفر تو که تنک آید گرم باشد  
مهیّا گردد این نعمت گرم مهرت کند یاری  
مسیح آسا از آن آرم بزیر از آسمان مسند  
همیشه تا که ز هر سو کواری هست تن فرسا  
حسودان ترا زهر الم همواره در مینا

بحسرت پای من در گل بحیرت دست من بر سر  
در آن درگاه عرش آیین در آن خرگاه گردونفر  
زخشمم گر بود بالین ز خاکم گر بود بستر  
بجرگ چا کران خاقان بسلك بندگان قیصر  
میسر گردد این دولت گرم لطفت شود یاور  
فلك مانند از آن یابم بسر از آفتاب افسر  
همیشه تا که شهد شادمانی هست جانپرور  
محبان ترا شهد طرب پیوسته در ساغر

۲۸۴۰

### در نصب ضریح حضرت عبدالعظیم و نعت آن حضرت

#### و مدح فتحعلیشاه قاجار

زیبد از نازد زمین بر آسمان از فخروفر  
میر آن دارد همی هر دیده‌یی را پرسر شک  
زیور آن از مزور<sup>۱</sup> اختران جورکیش  
خسر دنیا و دین فتحعلی شاه آنکه هست  
صیت او گیتی نورد و بر<sup>۲</sup> او آفاق گرد  
داد او بیداد سوز و عدل او عالم فروز  
چون برانگیزد بکین آن ختلی<sup>۳</sup> رویینه<sup>۴</sup> سم  
هم بمه پوید ز ماهی زاری آین المناس<sup>۵</sup>  
صارم بیجاده بارش گاه پیگار آورد  
دریمینش چون نهنگی باشد ازیم آشکار  
آتش در جنگ روس افروخت بر خزران که بست  
بر رخ حسناى جاهش باز باشد جاودان  
آستانش آسمان سا پیشگاهش عرش سان  
ملك ایران گشت از معماری عدلش چنانك

کافتاب آنرا و اینرا سایه یزدان بسر  
شاه این آرد همی هر دامنی را پر گهر  
زینت این از مظفر پادشاه داد گهر  
دین و دنیا را ز عدل و داد او بس زیب و فر  
تاج او خورشید سای و تخت او گردون سپر  
خشم او نیران نظیر و لطف او مینو اثر  
چون بر افرازد برزم آن خطی بولاد سر  
هم بماهی آید از مه ناله آین المفر<sup>۶</sup>  
بحر مرجان موج از پیروزه گون پیکر بیر  
وز یسارش هست چون یم در نهنگی مستتر  
کله خضرا بگردون دود دریای خضر  
چرخ را ز انجم هزاران دیده حیرت نگر  
پاسبان آن قضا و پیشکار این قدر  
جلوه گر چون آسمان بینی مدار هر مدر<sup>۴</sup>

۲۸۵۰

۱ - مزور : بدروغ آراسته شده ۲ - ختلی منسوب بختلان و آن محلیست که اسبان  
خوب در آن پرورند ۳ - مناص : پناهگاه ۴ - مدر : کلوخ و گل و شهر و شهرستان درین جا  
مراد کشورست



خاصه ملك رى كه خاك پاك آن خر<sup>۳</sup>م زمين  
حضرت عبدالعظيم آن پيشواى دين كه هست  
آن شهنشاهى كه گر بوسد كسى خاك درش  
۲۸۶۰ در حرم حرمت حريم او كه باشند از شرف  
مرقد آن شاه دين را كز غبار آن برند  
از ارادت تاطر از آيد بدین سيمين ضريح  
تا بران آراست اين دلکش ضريح از سيم ناب  
هر مربع خانه نغز از مشبكهاى آن  
الغرض چون هر طرف از گوى سيمين آمدش  
منشى طبع صبا از بهر تاريخش نوشت

عرش رتبت آفتابى را چو جان دارد پير  
ذات پاكش افتخار دودمان بوالبشر  
واجب آيد كايد او را جنت الماوى مقر  
تاجداران جهان از خاكبوسى مفتخر  
حوريان طيب ذوايب قدسيان كحل البصر<sup>۱</sup>  
گنجها پرداخت داراي زمان از سيم وزر  
آن پناه ملك و ملت آن خديو بحر و بر  
باز باشد زايران را بر رخ از فردوس در  
بس قمر بر گرد روشن آفتابى جلوه گر  
ك ( امد از دارا محيط آفتابى بس قمر )  
۱۲۲۲

### در مدح فتحعليشاه و پناى مرقد حضرت امامزاده جعفر

مالك رقاب عالم داراي داد گستر  
كشور گشا جهانبان لشكر كش مؤيد  
بر توده مطبق حكم متينش مر كز  
۲۸۷۰ بر ساعد جمالش طوق هلال ياره<sup>۲</sup>  
گردون دادرا اوج دريائى جود را موج  
نيران قهر را سوز فردوس لطف را ساز  
فرهنگ دلفروزش يا پاك هوش احمد  
مشگويش از غزالان يا مرغزار تبت  
بيدار بخت او خواب در چشم فتنه افكند  
خرزين رهن هر<sup>۳</sup> آ<sup>۴</sup> ارزان قرين جوشن

شمس الملوك اعظم خاقان پاك گوهر  
فتحعلي شهنشاه شاهنشاه مظفر  
بر گنبد معلق راى زرينش محور  
بر گردن جلالش پرگار چرخ پر گر<sup>۴</sup>  
ديهيم مهر را زيب اورنگ عرش را فر  
تسليم فيض را آب طوبى اى فضل را بر  
شمشير كفر سوزش يا ذوالفقار حيدر  
ميدانش از پلنگان يا كوهسار بر بر  
فرسود جسم دشمن آسود جان لشكر  
مسمار<sup>۵</sup> جاى شمشير زنگار يا رخنجر

۱ - طيب : بوى خوش ، ذوايب : گيسوان ، كحل البصر : توتياى چشم ۲ - ياره :  
دستبند ۳ - پر گر : طوق ۴ - خرزين : پالان و چوبى كه در اصطبل زين و پالان بر  
آن نهند ، هرا گلوله هاى زر و سيم كه در ساخت زين بكار برند ۵ - مسمار : ميخ



امروز ملك ايران از داد آن شه‌ن‌شاه  
 خاصه بهشت دنيا ري كاسمان زمينش  
 جعفر كه جسم پا كش گنجست اندرينخاك  
 فرزند پاك موسي همنام جد<sup>۱</sup> امجد  
 ظلي ز قصر جاهش گردون سايه افكن  
 رضوان فشاندش گرد از آستين بمژگان  
 دادار پاك را نور گردون فخر را مهر  
 رنجي كه در ره او<sup>۲</sup> گنجيست راحت آگين  
 پايانت گردد آن گنج راحت رسان بفردوس  
 چون بارگاه آنشاه ويرانه ديد خسرو  
 آري بنای آباد ويران شود بپايان  
 معمار خواند و فرمود كاین روضه مقدس  
 ايوان گنبد و صحن چون عرش و چرخ و جنت  
 چون آن خجسته خرگاه آباد شد زدارا  
 كلك صبا رقمزد از بهر سال تاريخ  
 خرگاه و دولت شاه شايسته باد برپا

انبـ از هشت جنت طناز هفت کشور  
 از عرش پايه شاهي خواند بعرش همبر<sup>۱</sup>  
 گنجي چه گنج كامد سر<sup>۲</sup> خداش گوهر  
 هم بحر فضل را<sup>۳</sup> در هم شهر علم را در ۲۸۸۰  
 دودي ز شمع رايش خورشيد نور گستر  
 جبريل روبدش خاك از آستان بشپير  
 سلطان عرش بابك خاتون خلد مادر  
 زهري كه از پي وي شهديست رو چپرور  
 انجامت آيد آن زهر دريا فشان باذر  
 بامش بيوم يكسان بومش بپام اندر  
 گر تند گام گردون ور كند پاي اختر  
 بر آسمان بر آور بل ز آسمان فرائر  
 آراست خوب و جان بخش افراخت نفوذ دلير  
 از سد<sup>۳</sup> خويشتن شد آزر مگين سكندر ۲۸۹۰  
 بنياد شد زدارا اين بارگاه جعفر

۱۳۲۷

تا اين بلند خرگاه دارد خرام بر سر

## در تهنیت تاجگذاری فتحعلیشاه قاجار

بحمدالله که از نیروی بخت و یاری اختر  
 هزاران منت ایزد را که دیهیم جهاننداری  
 تعالی الله که از بخت بلند و یاری یزدان  
 سپاس و شکر بی‌غایت قدیری را که از قدرت  
 ستایش مرخدایی را که از احسان بی‌پایان  
 درفش کاویان افکند بر فرق فریدون ظل  
 فتاد از کوس کسری آسمان را رخنه در ارکان  
 شد از چهر منوچهری منور عرصه گیتی ۲۹۰۰  
 بگاه خسروی طغرلتکین شد مملکت آرا  
 تخلص در فلک افکند گرد موکب دارا  
 قدم زد از پس شاه جهان آقا محمد خان  
 بتخت سلطنت خاقان کسری رای بابا خان  
 شهنشاهی که دارد هفت اختر تابع فرمان  
 جهان بخشی که باشد چون بمیدانشد عدو افکن  
 بنجالت چرخش از گردش بغیرت کوهش از طاقت  
 بوقت مهر و کین باشد سیاوش و ش تهمتن تن  
 نه هر دارا تواند گشت چون او در جهان دارا  
 نه هر احمد تواند زد چو احمد گام بر گردون ۲۹۱۰  
 بصدر سلطنت گردون گردان نیست کش باشد  
 بود در زیر بار منت او گردن گردون  
 بداغ انقیاد او موسم<sup>۲</sup> جبهه خاقان  
 نسیم لطف جانبخشش بنیران گر گذار آرد  
 سموم قهر جانسوزش بگردون گروزدیکره  
 چو آن رای جهان آرا چو آن طبع جواهرزا  
 نتابد مهر از گردون نباشد بحر در گیتی

قدم بنهاد دارای زمان بر تخت اسکندر  
 پس از سلطان ملک شه زیب دید از تارک سنجر  
 سریر و افسر کی از سیاوش دید زیب و فر  
 ز زرین کفش طوس آراست گیتی را پس از نوذر  
 سلیمان را پس از داود بر سر بر نهاد افسر  
 همای سلطنت گسترده بر دیهیم ایرج پر  
 فتاد از سنج سنجر اختران را لرزه بر پیکر  
 فتاد از نوبت اسکندری آوازه در کشور  
 بملک سروری نوشیروان شد معدلت گستر  
 تزلزل در زمین آورد صیت کوس اسکندر  
 که دید از عدل او دین محمد زینت و زیور  
 شهنشاه کرم گستر جهاندار هنر پرور  
 سرافرازی که باشد نه سپهرش در خم چنبر  
 جوان بخشی که آمد چون بایوان شد ولی پرور  
 بافغان کانش از ایمن بزاری بحرش از ایسر  
 بگاه رزم و بزم آمد سکندر در فریدون نفر  
 نه هر داوود تواند شد چو او در مملکت<sup>۱</sup> داور  
 نه هر حیدر تواند کند چون حیدر در از خیبر  
 سخا سیر و کرم اوج و هنر قطب و خرد محور  
 بود در زیر پای همت او پایه اختر  
 ز خاک بارگاه او مطر<sup>۳</sup> ز افسر قیصر  
 ز فیض آن شود اتلال و هامون<sup>۴</sup> توده عنبر  
 شود در مجمر گردون گردان اختران اخگر  
 چو آن رخسار روح افزا چو آن بالای جانپرور  
 نخیزد ماه از انخشب نروید سرو از کشر

۱ - نسخه ب ، تواند گشت چون او در جهان ۲ - موسم : داغ زده و نشان شده

۳ - مطرز : زینت یافته ۴ - اتلال : زمین بلند ، هامون : زمین پست و هموار

ایا دارای ملك آرای كز داد تو در دوران  
 حمام و چرخ هم مضجع<sup>۱</sup> گوزن و شیر هم مرتع  
 نه چون تو تازه رویی گشت دهر کهنه را سلطان  
 نه چون<sup>۲</sup> عیسی کسی گشته بگاه کود کی گویا  
 بصد شوکت چورو آری بتخت فرقدان پایه  
 هزاران گنج بفشانی ز کان طبع چون دریا  
 چنان درشش جهت افتاد صیت عدل و احسانت  
 تو آن شاهی که چون بر اسب پیل اندام بنشیننی  
 ز نقش کعبتین بخت چون داوت<sup>۵</sup> بهفت آمد  
 بخر گاهت ز سیر اختران و گردش گردون  
 نگهبانی کند تا بام ایوان ترا کیوان<sup>۶</sup>  
 بنام نامیت تا خطبه دولت کند انشاد  
 خورد تا خون اعدای ترا بهرام خون آشام  
 دهد خورشید تازینت بیزم و تخت و دیهیمت  
 در اندازند از بزم طنین در طاس نه گردون  
 عطارد تا بسلك منشیانت منسلک گردد  
 شوممه تا بدست آرایش در میدان و درایوان  
 بروزی كز غبار اسب و بانك گاودم<sup>۷</sup> گردد  
 بخونباری شود چشم زره چون دیده عاشق  
 زمین پوشد ز خون زیر دستان حله حمرا  
 ز رُمج پردلان تابد در آن وادی سربى تن  
 شود از بانك گردان خیره گوش گنبد گردون  
 هوای رزم گردد نوبهار از لاله سان بيلك<sup>۸</sup>  
 شرار شعله هیجا بسوزد پیکر انجم  
 ز شیر اوژن نهنگان ساحت میدان شود دریا  
 ز سیل خون شود پیدا یکی در یاد آن صحرا  
 توای شاه تهمتن تن عیان بر کوهه<sup>۹</sup> توسن

ایا سلطان کشور گیر كز عدل تو در کشور  
 تذرو و باز هم مصنع<sup>۲</sup> اغزال و گرگ هم بستر  
 نه چون تو نوجوانی شد جهان پیر را سرور ۲۹۲۰  
 نه جز حیدر کسی آمد بعهد مہد اژدر در  
 بصد حشمت چو بنشیننی برخش آسمان پیکر  
 هزاران فتنه بنشانی بآب تیغ چون آذر  
 که هفت اقلیم از و چون هشت جنت گشت جانپور  
 پیاده در رکابت رخ نهد فرزین<sup>۴</sup> صفت اختر  
 عدو را مهره میشود طالع ماند در ششدر  
 که هفت اختر ترا هستند چون هفت آسمان چاکر  
 بود بیدار چون بخت تو جاویدان برین منظر  
 از آن برجیس دارد جابرین فیروزه گون منبر  
 از آن بیگاه و گه دارد بتن جوشن بکف خنجر ۲۹۳۰  
 ز خار آرد گل سوری زخارا گوهر احمر  
 نوای نای ناهید و سرود رود رامشگر  
 از آن باكلك زرین آمد و با سیمگون دفتر  
 گهی گوی و گهی چو گان گهی مینا گهی ساغر  
 از آنیک چشم انجم کور از اینیک گوش گردون کر  
 بخونخواری شود نوک سنان چون غمزه دلبر  
 هوا بندد ز گرد چیر دستان کله اغبر  
 ز سیف صفدران افتد در آن صحرا تن بی سر  
 شود از گرد میدان تیره روی خسرو خاور  
 زمین جنك گردد لاله زار از لاله گون خنجر ۲۹۴۰  
 غبار قبه غبرا پیوشد گنبد اخضر  
 ز پیل افکن پلنگان عرصه هیجا شود بربر  
 که اندازد ز بیم موج آن فلك فلك لنگر  
 بتن از نصرتت جوشن بسر از حشمتت مغفر

۱ - حمام ، کبوتر ، چرخ ، مرغ شکاری ، مضجع ، خوابگاه ۲ - مصنع ، آبشخور

۳ - نسخه ب ، نه جز ۴ - فرزین ، وزیر ۵ - داو ، نوبت بازی ۶ - نسخه ب ، گردون

۷ - گاودم ، نفیر و شیپور ۸ - بيلك ، نوعی از پیکان ۹ - کوهه ، بمعنی زین و اسب آمده است

بدستی رمح چون ثعبان بدستی تیغ برق افشان  
 ز تیغت از تن افتد تارك ترکان رزم آرا  
 ز آب تیغ و باد گرزت آن بینند در میدان  
 شود طالع چو از شرق نیامت تیغ چون بیضا  
 بکف گیری چو گرز گاو سار و تیغ شیر اوژن  
 نگرود خسرو خاور اگر در باختر پنهان  
 اگر از تیغ برق افشان ز گردون بگذرد نیران  
 چو رانی برق سیرا برش گلستان گردد آن آتش  
 کنی از تیغ مهر آسا چنان میدان تهی زاعدا  
 جهانداور خداوندا ترا باشد سخا بیحد  
 من این دانم که مدح من نباشد لایق بزم  
 غرض زین یکدویت اینست تا گویند در عالم  
 اگر بستم مدح من ترا طبعیست بس عالی<sup>۱</sup>  
 درین عالم اسیرانرا توی از معدلت ملجأ  
 توی خورشید فیاض و زفیضت یافته بهره  
 چه غم از کربت غربت که دارم چون درت مأمن  
 بحمد الله کنون باشد بفرق فرقدانم پا  
 صبا چون هست بی پایان زبان بند از ثنای آن  
 بود تا سیر هفت اختر باوج گنبد خضرا  
 غلامان ترا اجرام هفت اورنگ فرمانده

۲۹۵۰

۲۹۶۰

ز یکجانب در آ امیدان جهانی رخس که پیکر  
 ز گرزت نرم گردد کرده گردان جنگاور  
 که فوج نوح از طوفان و قوم عاد از صرصر  
 شود از دیده ناپیدا چو انجم گر بود لشکر  
 کند گاو زمین ناله شود شیر فلك مضطر  
 ز تیغت شق شود چون جرم مه زانگشت پیغمبر  
 و گر از آتش میدان باختر بر شود اخگر  
 چنان کان آذر سرکش با براهیم بن آذر  
 که خورشید جهان آرا جهان از تیرگی یکسر  
 کرم گستر شهنشاهها ترا باشد کرم بیمار  
 که مدح من محقر باشد و من خود از آن احقر  
 که شاهنشاه عالم را صبا آمد ثنا گستر  
 بطبع عالی خود بین بمدح پست من منگر  
 درین کشور غریبانرا توی از مرحمت یاور  
 بلند و پست و خار و گل سراب و آب و خشک و تر  
 چه بیم از محنت گردون که دارم چون توی یاور  
 ز فخر این که بنهادم بخاک آستان سر  
 دعایش را بر آور کف پیش خالق اکبر  
 بود تا دور نه گردون بگرد مرکز اغبر  
 و شاقان ترا شاهان هفت اقلیم فرمانبر

### در توصیف باغ گلشن و مدح فتحعلیشاه

سقاك الله ای گلشن روح پیرور  
 بهر جانبت آمد اشجار دلکش  
 چو در صحن جنت خرامنده غلمان  
 ترا چون جنان گفتمی گر جنان را  
 بهشت برینی تو یا چرخ اخضر  
 بهر دوحهات باشد ازهار ازهر<sup>۲</sup>  
 چو براوج گردون فروزنده اختر  
 نبودی در آغاز غوغای محشر

۱ - نسخه ب ، طبعی بود عالی ۲ - دوحه : درخت بزرگ ، ازهار : جمع زهر بومنی  
 شکوفه ، ازهر : روشن و آشکار

ترا آسمان خواندمی گر نبودی  
 بنا هایت ای روضه<sup>۱</sup> جنت آیین  
 که هریک ز قصر بهشتست احسن  
 بزینت همه به ز خلد مزین  
 بصحن<sup>۲</sup> نظر شوخ چشمان انجم  
 بخاک تو ترویج<sup>۱</sup> روحست مدغم  
 زلال تو چون راح ریحان<sup>۲</sup> مفرح  
 سیه روز<sup>۲</sup> از زرگست چشم جانان  
 مشام سپهر از نسیمت<sup>۳</sup> مورد  
 دلارا نهال تو چون نخل طوبی  
 درختانت ای روضه<sup>۱</sup> عشرت<sup>۳</sup> افزا  
 ز دلکش شکوفه بنیسان و بهمن  
 چو اکلیل<sup>۴</sup> کسری مکال بلؤلو  
 بصحن<sup>۲</sup> فرح بخش فردوس فرت<sup>۳</sup>  
 چو بالای لیلی قد سرو رنا  
 چو مجنون شیدا قماری<sup>۵</sup> غزلخوان  
 درختان قد افراخته همچو خسرو  
 برخساره یوسف گل بحسرت  
 فروزان گل از ناربن در فضایت  
 کند خنده در مرغزات شقایق  
 بزبیا رخ گلهزاران خلخ

رخ آسمان از کواکب مجدر<sup>۳</sup>  
 عمارات ای منزل آسمانفـر ۲۹۷۰  
 که هریک ز کاخ سپهرست برتر  
 بزینت همه به ز چرخ مزور  
 بنظاره بگشاده زین سبز منظر  
 در آب تو تاثیر جانست مضمـر  
 نسیم تو چـون ریح رحمان معطر  
 سیه پوش از سنبلت زلف دلبر  
 هوای جهان از شمیمت<sup>۳</sup> معنبر  
 گوارا زلال تو چون آب کوثر  
 خیابانت ایگلشن روح پرور  
 ز رنگین شقایق در آزار و آذر ۲۹۸۰  
 چو اورنگ خسرو مرصع بگوهر  
 که فردوس فردیش باشد ز دفتر  
 چو رخسار شیرین رخ گل منور  
 چو فرهاد بیدل<sup>۶</sup> عنادل<sup>۶</sup> سخنور  
 ریاحین رخ افروخته همچو شکر  
 گشادهست چشم زلیخای عبهر  
 چو از نخل موسی فروزنده آذر  
 زند طعنه در جویبارت صنوبر  
 برعنا قد سرو قدان کشر

۱ - ترویج : راحت رساندن ۲ - نسخه ب ، سیدروی ۳ - نسخه ب ، روح افزا

۴ - اکلیل : تاج ۵ - قماری : جمع قمری ۶ - عنادل : جمع عندلیب



۲۹۹۰ بود در تو رعنا درختان دلکش

چو رعنا و شاقان پاکیزه سیرت

بی‌زم ارم نظم خاقان اعظم

سپهر فتوت جهان مروّت

سر سرفرازان شهنشاه غازی

زهی نافذ الامر شاهی که گردد

خهی حکمران شهریاری که دایم

در آیینۀ رایش اسرار عالم<sup>۱</sup>

جمال و جلالش که بادا مؤید

بلند آسمانیست<sup>۲</sup> در اوج عزت

۳۰۰۰ فروزنده ماهیست بر چرخ دانش

همایون درختیست در باغ دولت

کف او مبارك سحابی که بحرش

دل او گهر خیز<sup>۳</sup> بحری که آمد

دمی گرددش گر بجز کام گردد

کند گرچه فخر افسر از تارك او

نه خاقان و قیصر بود لیک ننگش

دهد قهر او سرکشانرا چو خواری

شود شیر شرزه یکی کور عاجز

خورد طعمه از سینۀ باز تیہو

۳۰۱۰ بقهر ار ببیند برین سقف مینا

بود در تو زیبا نهالان دلبر

چو زیبا غلامان فرخنده منظر

بقصر فلک فرّ دارای داور

خدیو مؤید امیر مظفر

که بر سروران جهانست سرور

ز امرش مبدّل قضای مقدر

بحکمش نهاده همه سروران سر

چو صورت در آیینہ آمد مصوّر

جمال و جلال خدا راست مظهر

که از عقل و دینش بود قطب و محور

که چون مهر تابان بود رایش انور

که عدلش بود برگ و جودش بود بر

یکی باشد از قطره های مقطر

یکی موجش این هفت دریای اخضر

برین چرخ خاکستری اختر اخگر

ولی تارکش را بود عار از افسر

ز دیہیم خاقان و اورنگ قیصر

شود لطف او بیدلانرا چو یاور

شود مار گرزہ یکی مور مضطر

زند پنجه<sup>۴</sup> در خون شاهین کبوتر

بخشم ار ببیند برین سطح اغبر

۱ - نسخه ب ، روشن ۲ - نسخه ب ، آسمانست ۳ - نسخه ب ، گهر ریز

۴ - نسخه مل ، خیمه

فلک را تخلص در آید<sup>۱</sup> بر اعضا  
 ز قهرش که با دشمنانست بیحد  
 شود شکر و شهد چون صبر و حنظل  
 بملکش کسیرا که شد بخت هادی  
 بود ایمن از جور دهر جفا جو  
 بدرگاهش از بهر کسب سعادت  
 یکی در جوار جواری<sup>۲</sup> مجاور  
 شود چون هما سایه آن همایون  
 بجود و سخا رشک یحیی و حاتم  
 بشهر خوش یزد کآمد ز عدلش<sup>۳</sup>  
 بیفکند طرح بسی باغ دلکش  
 هم افراخت باغی مسمی بگلشن  
 یکی حوض مرمر در آن باغ دلکش  
 بوسعت بود آن چو عمان و قلزم  
 بود صاف آب وی از پرتو گل  
 ز موجش عیان عکس رعنا نهالان  
 چو حوران و غلمان بکوثر ملاعب<sup>۴</sup>  
 صد و پنج فواره زان حوض دلکش<sup>۵</sup>  
 همانا چو مدحت سرایان صاحب  
 ویا چون کف گوهر افشان بانی

زمین را تزلزل در افتد بپیکر  
 ز لطفش که با دوستانست بپیر  
 شود حنظل و صبر چون شهد و شکر  
 بتختش کسیرا که شد عقل رهبر  
 بود فارغ از دور چرخ ستمگر  
 بود زهره ازهر و سعد اکبر  
 یکی در وثاق و شاقان مقرر  
 گشاید اگر بوم در بام او پر  
 بصدق و صفا شبه سلمان و بوذر  
 چو خالی برخساره هفت کشور ۳۰۲۰  
 که هر یک ز باغ بهشتست خوشتر  
 که چون او ندیده سپهر معمر  
 یکی آب روشن در آن حوض مرمر  
 بپاکی بود این چو تسنیم و کوثر  
 چو یاقوت گون می بسیمینه ساغر  
 چو در رقص گلچهرگان سمنبر  
 در آن خیل مرغابیان ماده و نر  
 بدامن گردون برافشاند<sup>۶</sup> گوهر  
 دهانشان گهر بار باشد سراسر  
 فشاند در هر نفس گوهر تر ۳۰۳۰

۱ - نسخه ب، بر آید ۲ - جوارى، جمع جاریه و بمعنی دخترگان خردست  
 ۳ - نسخه ب، ز فیض قدومش بود ساحت ری ۴ - ملاعب، همبازی ۵ - نسخه ب، بسی  
 نزن فواره گوهر افشان ۶ - نسخه ب، پراکنده

ز هر قطره خیزد حبایی که باشد  
 تو گویی که حوران بکوثر یکایک  
 چه گلشن چو گلزار فردوس و دروی  
 بود آبش از راح ریحان مرتب  
 خجل چارچیزست از چار چیزش  
 ز صحن دلارا ز باد فرح زا  
 یکی باغ رضوان یکی ریح ریحان  
 در آن باغ بر پادشاه شهیدان  
 بیفکند طرح یکی بر که کامد  
 ۳۰۴۰ بآن بر یکی منبع افراخت کانرا  
 عیانست از آن بر که و منبع آبی  
 چه بر که که بر آب جانپور آن  
 چه منبع ز دلوش عیان آب روشن  
 بقعر زمین قعر آن یک مقابل  
 از آن بر که و منبع از قعر و رفعت  
 یکی آنکه در قعر غیر است ساکن  
 غرض یافت چون زیب اتمام هر یک  
 پی سال تاریخ آن این دو مصرع  
 که «زین منبع آمد فرو قصر گردون»  
 ۱۲۳۰

۳۰۵۰ ایا شهر یاری که خورشید تابان

ز عکس شقایق چو یاقوت احمر  
 سر آورده بیرون و در آب پیکر  
 فشانده نسیم صبا گرد عنبر  
 بود خاکش از آب حیوان مخمر  
 در آن نیک بنگر گرت نیست<sup>۱</sup> باور  
 ز آب مصفا ز خاک مطهر  
 یکی آب حیوان یکی مشک اذفر<sup>۲</sup>  
 که او باد یارب شفیعش بمحشر  
 به پیشش سپهر معظم محقر  
 نخواند خردمند جز چرخ دیگر  
 که بودش خضر رهنمای سکندر  
 بود چشمه مهر تابان مکدر  
 چو در برج دلو آفتاب منور  
 باوج فلک اوج این یک برابر  
 شناور دو ماهیست پیوسته پیکر  
 یکی آنکه در بحر خضرا شناور  
 ز بخت همایون و نیروی اختر  
 دو تاریخ شد زیب دی-وان و دفتر  
 ازین بر که آمد عیان آب کوثر<sup>۳</sup>  
 ۱۲۰۰

اگر بر خلافت بتابد<sup>۴</sup> ز خاور

۱ - نسخه مل ، هست ۲ - اذفر : خوشبوی ۳ - بحساب جمل تفاوت تاریخ دو  
 مصرع سی سالست و مصرع دوم با زمان فتحعلیشاه تطبیق نمی کند ممکنست نصف مجموع  
 اعداد دو مصرع را حساب کرده باشد که در این صورت ۱۲۱۵ تاریخ آن خواهد بود. ۴ - نسخه  
 ب ، بر آید

ز شمشیر خونریزت از يك اشارت  
 بر آیی چو بر بارهٔ حکم آری  
 نشینی چو بر مسند بزم<sup>۱</sup> سازی  
 گسسته ز زهد تو ناهید بر ربط  
 ندیده عدیل تو این هفت آبا  
 کف تو که جود بارنده ابری  
 دل تو یکی ژرف دریا که در وی  
 نخوانم فلک در گهت را که در وی  
 ز رای تو روی زمین شد مزین  
 بگیتی چنان بر تو ختم کرم شد  
 خداوند گارا مرا بود عمری  
 که از طالع سعد و بخت همایون  
 زبانیست هر موی من مدح گویان  
 صبا هان نهال سخن را میارا  
 گرفتم که مدحت بود دسته گل  
 کسی گل بگلشن برد ارمغانی  
 هم از مدح او نطق وهمست عاجز  
 زبان در کش از مدح خوانی و آنگه  
 الا تا بود ذات از جور گردون  
 عدوی تو در قید ذات مقید  
 بود، تا که مینا بگرید چو عاشق  
 حسود تو همواره گریان چو مینا

شود شق چو مه از بنان پیمبر  
 همه گرد ناانرا چو گردون بچنبر  
 همه مفلسانرا چو قارون توانگر  
 شکسته ز بیم تو بهرام خنجر  
 نزاده نظیر تو این چار مادر  
 که از وی گهی سیم بارد گهی زر  
 ز علمست کشتی ز حلمست لشکر  
 بود چنبر آسمان حلقه در  
 ز کاک تو ملک سخا شد مسخر

که شد ختم پیغمبری بر پیمبر ۳۰۶۰  
 همین شوق<sup>۲</sup> در دل همین شور<sup>۳</sup> در سر  
 بیزمت شوم مدح خوان مدح گستر  
 که این دولتم باشد اکنون میسر  
 که جز شرمساری نیارد ببر بر  
 گرفتم که وصف بود<sup>۴</sup> درج گوهر  
 کسی<sup>۵</sup> در بعمان فرستد رهاور  
 هم از وصف او فکر و اندیشه مضطر  
 یکی از برای دعا کف بر آور  
 الا تا بود عزت از مهر اختر  
 محب<sup>۶</sup> تو بر صدر عزت<sup>۷</sup> مصدر ۳۰۷۰  
 بود، تا که ساغر بخندد چو دلبر  
 ولی<sup>۸</sup> تو پیوسته خندان چو ساغر

### در مدح فتح‌الپشاه قاجار

شبانگه کین همای آتشین پر  
 غرابی پر گشود از شرق و آورد  
 بمشکین طره تن پوشید شیرین  
 بشبدیز از پی دیدار خسرو  
 پس از غارت زخاور تاخت ترکی  
 یکی گنجور هندو بار افشاند  
 چو از این بیشه شیری آتشین چنگ  
 ز ناف آهوان سیمگون<sup>۱</sup> سم  
 سخن روشن کنم زین در بیاران  
 گهی نالان بیاد وصل جانان  
 چراغم خانه زاد چشم کژدم  
 دویار غمگسار از زنگ و از روم  
 یکی را نرگس جادو مکحل  
 یکی زینت گر تمثال مانی  
 یکی بر سیرت مانی مسیر<sup>۲</sup>  
 یکی را همچو لیلی بند برپا  
 سیه مستی<sup>۳</sup> بدان شکر لب زنگ  
 سمن ساقی<sup>۴</sup> بد آن سیمین تن روم  
 ۳۰۸۰

بسوی باختر شد بال گستر  
 زمین و آسمان در سایه<sup>۱</sup> پر  
 بهر مرغوله<sup>۱</sup> پیدا سیمگون بر  
 همه تن دیده گشت از پای تا سر  
 بملک باختر با گوهر و زر  
 برین زنگار گون گیمخت گوهر  
 شکار انداز شد بر دشت دیگر  
 زمین را نیفه<sup>۲</sup> شد پر نافه<sup>۲</sup> تر  
 شبی تاریک بود و من بغم در  
 گهی گریان ز درد هجر دلبر  
 وثاقم خواجه تاش کام اثر  
 یکی در ایمن و دیگر در ایسر  
 یکی را سنبل مشکین معنبر  
 یکی مهد افکن بت های آزر  
 یکی بر صورت آزر مصور  
 یکی را همچو مجنون پوست دربر  
 که بدریدی بتن دیبای ششتر  
 که آمودی بر از کافور و عنبر  
 ۳۰۹۰

۱ - مرغوله : حلقه و شکن ۲ - نیفه : بمعنی پوست و پوستین و ازار و بند ازار و جایی که بند ازار را از آن میگذرانند که امروز باصطلاح عامیانه آنرا لیفه میگویند، اینجا بمعنی مطلق پوشش و جامه آمده است ۳ - نسخه ب مصور



گه ازمستی بدستم دادی آن بوس  
 نهانی مهر من با خود چو دیدند  
 سخن خوش خوش شد از هر يك سر انجام  
 زبان کردند بر تشنیه<sup>۱</sup> هم باز  
 نخست آن زنگی سرکش برومی  
 بگفتا ایچنان و ای چنین چند  
 بدمسازی منم قایم بیک جای  
 بقلاشی<sup>۲</sup> دوان وادی بوادی  
 ازین سودا تهی مغزم که گویند  
 ز گفتارش بخود پیچید رومی  
 بافسون تو ام حیران بهر کوی  
 چو بینی پیکرم چون پر<sup>۳</sup> طاوس  
 بافسون تو ای هندوی جوزن<sup>۴</sup>  
 نه قلاشیست زین تندی درنگ آر  
 عنان بارگی درکش که باشد  
 توی در گوشه خلوت مجاور  
 منم در مغرب و مشرق مسافر  
 ابوالنصر زمان دارای غازی  
 شه نشاه جهان فتحعلی شاه  
 ز ذاتش انفکاک پادشاهی  
 بزرگی چون بذاتش دیده بگشاد

گه از پستی بیایم سودی این سر  
 بغیرت در فتادند آن دو دلبر  
 شرنک افشان بهم از شهد و شکر  
 بآیین دو زن در پیش شوهر  
 زبان بگشاد در تندی چو نشتر  
 بود روی من از ننگت معصفر<sup>۲</sup>  
 بغمسازی توی دایم بهر در  
 بعیاری روان کشور بکشور  
 دو انبازند با هم کلک و دفتر  
 بدو گفت ای سیه کار فسونگر  
 بنیرنگ توام در وا بهر در  
 فرو بندیم بر بال کبوتر  
 مرا روزی بود از شب سیه تر  
 نه غمازیست زین گفتار بنگر  
 رهی پر خار و سرکش تکاور  
 زبان چاک و تهی مغر و سبک سر  
 بنشر مدح دارای مظفر<sup>۳</sup>  
 که شاهان را بود دارا و داور  
 که نامش فتح و رفعت راست مصدر  
 چو اعراض عرض باشد ز جوهر  
 نمازش برد و گفت الله اکبر

۱ - تشنیه : زشت گفتن و زشت جلوه دادن    ۲ - معصفر : زرد رنگ    ۳ - قلاش :  
 رند و مجرد    ۴ - جوزن : فالکو و جادو

پس از تعظیم در پیوست با او  
 خمیده تیغ او بر کشت تن‌ها  
 ز آهن لاله و سوری برآرد<sup>۱</sup>  
 دو هندو گوهر نیرنگ سازند  
 زمین سینه‌ها کاوند در آن  
 بدان در دانه آجال کارند  
 بجز خون جگر هرگز مبادا  
 همایون عید نوروزست و شاهان  
 زمین آستانش آسمان وار  
 گزیده آسمان کنجی درو نیز  
 بدیدار جوانان باز کرده  
 درون بارگاه خسروانی  
 در آن دلکش بنا صرح ممر<sup>۲</sup>  
 مکل از درر چون تخت خاقان  
 سلیمان وار بر وی تکیه کرده  
 ز باغ خسروی بس سرو نوخیز  
 ستاده از دو سو در پایه تخت  
 بیکجانب بپا دستور اعظم  
 ز گوهر بخش دارا داده پیوند  
 و یا خورشید اوج پادشاهی  
 بدیگر سو عطارد و ش ستاده  
 مثال<sup>۳</sup> خسرو از کلک منشر

۳۱۲۰

۳۱۳۰

کنون آن قطره در دریاست مضمهر  
 یکی هندو گهر پیر کدیور  
 بانبازیش سبزا رنگ خنجر  
 بداندیشان شه را هر دو یاور  
 روان سازند آب از جوی خنجر  
 که آرند از پی بدخواه شه بر  
 لب خشک آن دو هندو زاده را تر  
 جبین فرسا همه بر خاک آن در  
 بتقبیل<sup>۲</sup> لب دولت مجد<sup>۲</sup>  
 بلی در آن زمین آمد معمر  
 هزاران چشم حسرت بین ز اختر  
 بگردون بر شده قصری فلک فر  
 نهاده گوهرین اورنگ مرمر  
 مرصع از گهر چون تاج قیصر  
 بفیروزی شه جمشید چاکر  
 ز روشن مهر و تابان ماهشان بر  
 ولی با پایه‌یی از عرش برتر  
 برآیی انور و رویی منور  
 بطومار وزارت عقد گوهر  
 عطارد را ز پروین داده زیور  
 ز هر کشور دبیران هنر ور  
 بشرق و غرب از هر یک منشر

ز روشن رای در اخبار اخیار  
 ز چالاکی و شاقان و شق پوش  
 ز دود عنبرین عود قماری<sup>۲</sup>  
 ز هر جانب هزاران ترك شكی<sup>۳</sup>  
 نثار بزم را چون ماد و خورشید  
 رده بر بسته هر سو زنده پیلان  
 بگاه پویه گویی کرده پنهان  
 همه دریای طوفان را بپیگار  
 غریوان هر دم از خرطوم پیچان  
 و یا پیچان نهنگی کرده آهنگ  
 و یا بر قصد جانها بسته مکمن  
 هزاران کوس زرین کاس کرده  
 غریوان نای فرغین چنگ رامین  
 برون در ز شیر اوژن پلنگان  
 در آن از تف مار آتشین دم  
 طنین در طاس نه گردون فتاده  
 بگردون سرخ زنبوران پران  
 شرار دود تنین های زوبین  
 و یا جوشیده با قطران سلب دار  
 بروزی کز زمرّد رنگ صارم  
 از آن دریای طوفانزا نجوید

بر آن<sup>۱</sup> شاهنشاه فرخنده مخبر  
 عبیر افروز در زرینه مجمر  
 دماغ آسمان آمد معطر  
 دهان تنگشان چون تنگ شکر  
 بکف زرین طبق پرسیم و پر زر  
 بتن خاکستری کوه پر آذر  
 بطارمهای نیل اندوده صرصر  
 همه کوه جهان پیما بپیکر  
 چو در تنین عیان آوای تندر  
 بخاک اغبر از دریای اخضر  
 اجل در پیکر پیچیده اژدر  
 ز نوبت خانه گوش آسمان کر  
 خروشان کوس کسری سنج سنجر  
 یکی میدان عیان چون دشت بربر  
 زمین تفتیده چون صحرای محشر  
 ز تنین های رویین تن چو تندر  
 زده از گام هر زنبوره یی پر  
 شده بز اوج این فیروزه منظر  
 بکین خواهی بسی زرین زره در  
 شود بیجاد گون دریا ز خون بر  
 جزاین پوینده پای اندیشه معبر

۳۱۴۰

۳۱۵۰

۱ - نسخه ب ، بدان ۲ - قماری ؛ منسوب بقمار و آن شهر است که عود خوشبوی دارد

۳ - شکي ؛ منسوب بشکه از شهرهای آذربایجان

عیان بر ابرش بر گستوان<sup>۱</sup> دار  
 گریزان سوی گردون زان هزاهز<sup>۲</sup>  
 زمین از خوردن تنها توانا  
 ز عر زنبوره چون زنبور خانه  
 فروغ تیغها در تیره گون گرد  
 در آن هنگامه جانکاه هائل  
 یلان را تیغ در قطع مقطع  
 حسامش آفتابی طرفه کامد  
 همی گرد از بد اندیشان بر آورد  
 فروزان بیلک شه از دل خصم  
 صبا خاموش از مدح شهنشاه  
 بود تا این زمین پاینده در پا  
 جهانبان را پی پیوسته اورنگ

۳۱۶۰

بسی تر کش کش بر گستوان در  
 فتان خیزان قضا های مقدّر  
 سپهر از بردن جانها توانگر  
 مشبك سینه چرخ مدور  
 چو در تاریك شب تابنده اختر  
 پس يك حمله خسرو بلاشكر  
 گوان را گرز در كسر مكسر  
 جهان تاریك از آن بر خصم ابتر  
 چو تیغ مهدی از دجال اعور  
 چو در انگشت دان<sup>۳</sup> رخشنده اخگر  
 كه آمد مدح او بیحد و بیمر  
 بود تا این فلک پوینده بر سر  
 شهنشه را بسر همواره افسر

### در مدح فتح‌الملک شاه قاجار و حاج ابراهیم و بنای مسجد در شیراز

بعهد خسرو کی مرتبت سلطان جم چاکر  
 شهنشاه سلیمان شان جهان جود بابا خان  
 تعالی الله ز قهر و رای وطبع و ربتش کامد  
 بنامیزد<sup>۴</sup> که بر اورنگ شاهی در جهان باشد  
 ز زخم تیغ او چرخ معلق منقطع ارکان  
 بشهر دلکش شیراز کز معماری عدلش  
 ز ماه طلعت خوبان زمینش خجلت خلخ  
 بدور داور دارا نشان شاه فریدون فر  
 که هست از عدل و از احسان عدو سوز و ولی پرور  
 جهاندار و جهانگیر و جهان بخش و جهان داور  
 همایون رای و ملک آرا فلک ملک و ملک لشکر  
 ز ضرب گرز او خاک مطبق منکسر پیکر  
 چنان معمور شد اکنون که باشد رشک هر کشور  
 ز سرو قامت نیکان فضایش غیرت کشر

۳۱۷۰

۱ - ابرش : اسب ، بر گستوان : پوششی که در جنگ پوشند و بر اسب پوشانند تا از زخم ایمن ماند ۲ - هزاهز : شدت جنگ و هنگامه ۳ - انگشت : بکسر کاف فارسی ، زغال است ۴ - بنامیزد : ماشاء الله

بهر سو منظری بر پا چو جنت دلکش و زیبا  
 وزان بس عالم و زاهد بعلم و زهد چون سلمان  
 زیارب یارب و وجد و سماع عارفان هر شب  
 در آن ایام عیش افزا که عدل آنشه عادل  
 جهان جود و جودت حاجی ابراهیم کز لطفش  
 بایوان عدالت شهریار معدلت آرا  
 دل دریا نوالش قبله حاجات را هادی  
 رواق بارگاه او ز رفعت با فلک همشان  
 شود چون مرغ زرین بال خور همخانه عیسی  
 سرایند آیت مدحش بسال و مه بروز و شب  
 حریم آستانش سجده گاه منعم و مفلس  
 ز جود و مکرمت پیرو جوانرا صاحب و ملجاء  
 بگرد مرکز حکمش مدار گنبد گردون  
 بعهد او نگرید کس بغیر از دیده مینا  
 بیاغ دولت و حشمت درختی باشد آن کامد  
 بصدر عزت آن صاحب لوا بی هست کش باشد  
 نهاد از همت والا بنای مسجد عالی  
 همش چون مسجد اقصی بنایی دلکش و زیبا  
 بود بنیان ارکانش چو بنیان حرم محکم  
 چه مسجد شرمسار از چارچیزش چارچیز آمد  
 ز صحنش مسجد اقصی ز سقفش گنبد مینا  
 چه مسجد هرستون سنگ آنرا باشد از رفعت  
 چه مسجد آب آن صافی چو آب دیده عاشق  
 چه مسجد طلعت مهر منیرش شمسه ایوان  
 چه مسجد آب صاف آن بصفای رشحه زمزم  
 چه مسجد خاک درگاهش بحرمت با حرم همشان  
 بنای این حرم آمد ز ابراهیم بن هاشم  
 غرض چون شد تمام از بهر تاریخش صبا گفتا

بهر منظر بود پیدا بسی منظور خوش منظر  
 وزان بس فاضل و صادق بفضل و صدق چون بوذر  
 در آید لرزه در ارکان این فیروزه گون منظر  
 جهانرا کرد رشک روزگار کسری و سنجر  
 جهان شد سر بسر خوش خاصه شیراز همه خوشتر  
 بگردون مروت آفتاب مرحمت گستر ۳۱۸۰  
 کف گوهر فشانش کعبه آمال را رهبر  
 حریم آستان او ز حرمت با حرم همسر  
 گشاید مرغ عیسی گر بایوان جلالش پر  
 کشیشان بر در دیر و خطیبان بر سر منبر  
 فضای بارگاهش جبهه سای مؤمن و کافر  
 ز فکر و مرتبت ملک و ملک را حافظ و یاور  
 چو سیر آسمان پیوسته در پیرامن محور  
 ولی بر گریه بیهوده اش خندد همی ساغر  
 ز علمش اصل و حلمش فرع و عدلش برک و جودش بر  
 سعادت ملک و دولت جیش و حشمت تخت و عقل افسر ۳۱۹۰  
 تعالی الله چو بنیاد حرم نغز و همایون نقر  
 همش چون جنت الماوی فضایی نغز و جانپور  
 بود شمع شبستانش چو شمع روشنان انور  
 در آن نظاره بی کن گر نباشد از منت باور  
 ز خاکش عنبر سارا ز آبش چشمه کوثر  
 پشت گاو گیتی پا بناف شیر گردون سر  
 چه مسجد طاق آن دلکش چو طاق ابروی دلبر  
 چه مسجد چنبر چرخ برینش حلقه پی بر در  
 چه مسجد خاک پاک آن بنکبت سوده عنبر  
 چه مسجد سقف ایوانش برفعت با فلک همبر ۳۲۰۰  
 بنای آن حرم گر شد ز ابراهیم بن آذر  
 که شد بنیاد از ابراهیم دیگر کعبه دیگر



## در مدح فتح‌الملک شاه

لوحش الله خامه دارای اسکندر گهر  
 آیت فتح و ظفر فتح‌ملی شه آنکه هست  
 این نگارین صفحه را از خامه معجز نگار  
 از الف تا یای آن زیبا و جانپرو چنان  
 چون الف پذیرفت از بالای خسرو راستی  
 بای پیمانند آن چو گان دست شهریار  
 تای بیهمتای او<sup>۱</sup> با آندو خال دلفریب  
 تای بی ثانی او با نقطه های جانفزا ۳۲۱۰  
 جیم آن چون جام جم نی غلط گفتم که هست  
 حای او چو نچرخ حاوی پیش ارباب کمال  
 خای آنرا پایه زان برتر که آمد از شرف  
 دال و ذالش چون دو هندو مقتدی و مقتدا  
 را و زایش همچوزا و را فرح بخشای جان  
 خواهی ار آگه شوی از کنگر ایوان عرش  
 شین او دندانۀ منشار منشور فلك  
 صاد آن<sup>۲</sup> چون چشم حور انیم مست و پر خمار  
 عین آن از پایه بر سر چشمه خضرست عین  
 فاش دیهیم فریدون قافش اکیل قباد ۳۲۲۰  
 کاف او را نیست ممکن ثانیه جز حرف کن  
 لام او در طره لیلی نظیر آری فزون  
 میم آن با قامت خوش مریمی آذر مگین  
 و او او چون یوسفی کز شرم دارد سر بزیر  
 لام الف چون پیکری پیگار جو با شهریار  
 یای آن با نقطه گویی کشتی نوح نبیست  
 متن او را زیور و زر زربزرا از گل طراز<sup>۳</sup>  
 یا براهیمست در گلزارش آتش از فتور

بسته این پیرایه از کافور خشک از مشک تر  
 زینت اورنگ و افسر زیور فرهنگ و فر  
 نقر بست این خط جانبخش و نگار هوش بر  
 کافتاب آمد زهر حرفیش بر خود مویه گر  
 آمد از آغاز بر صدر حروفش زان مقر  
 نقطه چون گویست در میدان دارا جلوه گر  
 خفته گویی در یکی مهند شیرین و شکر  
 مریمی باشد که باشد بر سه عیسی بارور  
 حجله زنگی صنم یا حجره هندی پسر  
 محوی آن حاوی از زیبایی ارباب نظر  
 معجر خیر النساء و افسر خیر البشر  
 نقطه یی آن مقتدا را شاره<sup>۴</sup> مشکین بسر  
 زا و را آری فرح بخشای جان یعنی که زر  
 اینک از چشم خرد دندانۀ سینش نگر  
 از پی قطع نهال هستی بیداد گر  
 ضاد او<sup>۵</sup> چون لعل غلمان جانفریب<sup>۶</sup> و جان شکر  
 غین آن از مایه بر گنجینه غیبت در  
 آن مرصع از لال و این مکمل از درر  
 زانکه این چون آن زهر<sup>۷</sup> ممکن زهستی داد فر  
 زانکه اینرا گشته مجنون هوش ارباب هنر  
 نون آن با نقطه آن نون ذوالنوش پیر  
 ها زلیخایست از چشمان خوش حسرت نگر  
 کش بسر آید ز دارا صارم خارا گذر  
 کان پس از طوفان شده بر کوه جودی مستقر  
 و ندر آن هر حرف تاری پیکر روشن گهر  
 یا سیا و وشت بر آتش چو گلزارش گذر

۱ - نسخه ب، آن ۲ - شاره : دستار ۳ - نسخه ب، او ۴ - نسخه ب، آن

۵ - نسخه ب، دلفریب ۶ - نسخه ب، بهر ۷ - نسخه ب، متن او را زیور از زر و بزور  
 از گل طراز

### در وصف قصر خورشید و مدح فتحعلیشاه قاجار

قصر خورشید که از پایه خورشیدش سر  
 قصری آراسته چون روضه مینو از زیب  
 قصری آشوفته از شرم نگارش مانی  
 قصری اجرام عیان پایه او را بفرو  
 قصری از رای مهندس بشکوهش مدغم  
 جلوه عرش و بپی زمزمه چرخ آرای  
 قصری آیینش از هرچه تصور افزون  
 قصری افلاک نه همپایه او در پایه  
 قصر نی برجی بر اختر خورشید کلاه  
 شاه شاهان زمین فتحعلیشاه که هست  
 آنکه خورشید زمین باشد و جمشید زمان  
 چون بشیرنگ فروزد و عارض خورشید  
 ناله ماهی از جنبش آن ماه گرای  
 فر گیهانبان در ناصیه افریدون  
 دهر دریا و در آن لشکر خسرو امواج  
 قصر گیهان و بدان گرد جهانبان گردون  
 خنجرش برق و بر آن سینه ضرغام غمام  
 جان این جم تن و انوار الهیش روان  
 دوش با دامن زرمهر بکریاس ملک  
 حاجبش پاسخی آورد که هان این چه سخن

از چه از سایه شاهنش خورشید افسر  
 ۳۲۳. قصری افراخته چون گنبد مینا از فر  
 قصری افروخته از رشك طرازش آذر  
 قصری افلاک روان سایه او را باثر  
 قصری از کلک مصور بنگارش مضمّر  
 عالم جان و بلب همه جانیپرور  
 قصری افرازش<sup>۱</sup> از هرچه توهم برتر  
 قصری اجرام نه همکفه او در منظر  
 ز استان ملکی شاه همایون اختر  
 آسمانش عرّض و ذات همایون جوهر  
 آنکه نظام فضا باشد و انقلاب قدر  
 ۳۲۴. چون باورنگ فشاند ز دوبرجان گوهر  
 زاری دریا از ریزش این چرخ سپر  
 جهان افلاطون در کالبد اسکندر  
 چرخ کشتی و بر آن رایت دارا لنگر  
 ملک خورشید و بران ذات شهنش خاور  
 صارمش ابر و در آن سوده الماس مطر  
 دل آن کی یم و اسرار خداییش در  
 رازی آراستی افروخته با حاجب در  
 سر خود گیر و منه بر سر این سودا سر

آن همی دست بدامانش کز اینت چه زیان  
 ۳۲۵۰ باشارت منش از مهر که هان از چه چنین  
 دید چون مهر من از تیرگی آمد روشن  
 قصری آراست بنامم ملک ملک آرا  
 من بامید که بر سایه او سایم روی  
 گفتمش خامش این در گه شاهنشاهست  
 چون ز زر شاهد مقصود در آید بکنار؟  
 اندرین حضرت عالی که خطیرست خطیر  
 حاجبست این که بدین مایه زرت ندهد بار  
 شد در آرم ز گفتار من و گفت آری  
 زین سپس عهد من و کاهش هر نابخرد  
 ۳۲۶۰ حاجبش دید چو آن شرم و ندامت گفتا  
 بیکی پند من از سایه آن عالی قصر  
 دید چون طلعت فرخنده خورشید کلاه  
 بنده هندوی خالش شد و زان هندو وار  
 هان چه خورشید کلاه آیت گیهان دادار  
 هان چه خورشید کلاه آتش جان خورشید  
 آفتابست کش انوار خدایی پرتو  
 عفتش بر ورق طلعت مریم غازه  
 هم جهانبانی کسراش نهان در مسند  
 پایه مسند او از بر تخت خاقان  
 ۳۲۷۰ ذکر نامش چو بدهر اندر زیور آرای

این همی تند سرایانش که زانت چه ثمر  
 بلبت ناله زار و بکفت صرّ زر  
 گفت ای از در یاری بغریبان یاور  
 کز پی و پایه آن ماهی و مه را زیور  
 تا برم پایه بر از نه فلک و هفت اختر  
 که کم از خار و خاکست در آن زر و گهر  
 دامن خاک زرا آگند شد از من زین در  
 بنده اهل هنر باش گرت رای خطر  
 چون که بیند بتو باری بدل از اهل هنر  
 که خطا رفت بگفتارم و دیدم کیفر  
 زین سپس دست من و دامن هر دانشور  
 بگذر شاد ازین عهد همایون بگذر  
 یافت این پایه کز اندیشه دانا برتر  
 کله فرّ خود افکند بیایش از سر  
 جاودان کرد نشیمن بتلی خاکستر  
 هین چه خورشید کلاه افسر گیتی داور  
 هین چه خورشید کلاه اخگر کشت اختر  
 آسمانیست کش آثار الهی محور  
 عصمتش بر شکن طرّه هاجر عنبر  
 هم کله داری داراش عیان در معجر  
 سایه معجر او بر سر تاج قیصر  
 مهر چهرش چو بعرض اندر پرتو گستر

چشم پوشند ملایک همه از پرده پر  
چار گوهر بگهر مجد و شرف دانش و فر  
آتش از رایحه غـالیه در دل عنبر  
دست آزر مگس را بسر از تنگ شکر  
خاصه رازت چو زروی و لب چون گلشکر  
لیک مز کومی از آن و رد حذر دار حذر  
از ثنا راه دعا پو که در اینی مضطر  
که بخورشید و مهش سایه معجر افسر  
پایه اش برتر ازین نه فلک و هفت اختر

گوش بندند خلایق همه از زیبق شرم  
از چهارش نه فزون سال و ز گوهر آراش  
دارد از طرّه مشکین دم عنبر بیزش  
باشد از شهد فشان غنچه شکر خندش  
هان صبا گرچه گل انگیزی و شکر افشان  
لیک محروری از آن نوش کران گیر کران  
بدعا ختم ثنا کن که بدانی قادر  
یارب این ماه مبارک پی خورشید کلاه  
باد در ظل خدا یعنی در سایه شاه

### دو توصیف قصر ماه و مدح فتح‌الشیاه و شاه پیگم

بخت جوان شاهان اوج سپهر پیر ۳۲۸۰  
بر سده سدیدت ساید جین سدید<sup>۱</sup>  
نام حمام بامت آید چو در هدیر<sup>۲</sup>  
با سدهات نیارم مر سدره را نظیر  
دریاش کس نگوید گر موج در حصیر<sup>۳</sup>  
شد روی آفتاب ز ماه تو مستنیر  
صبح ملک معنبر و شاه ملک منیر  
مجدش بگوهر اندر چون شهد در بشیر  
عصمت بذات پاکش چون بوی در عبیر  
چرخ ار بیاد رویش انجم همه ضریر<sup>۵</sup>

ای قصر ماه کامده از پایهات قصیر  
با حرمت حریمت آمد قرین حرم  
خون کبوتران را خواند حرم هدر  
باعرصات نخوانم مر روضه را عدیل  
گردونش کس نخواند گر اوج در حصار  
گر مستنیر شد ماه از نور آفتاب  
ماه تو شاه بیگم کز روی و مـوی او  
شیرش بشکر اندر چون صبح در شفق  
جودت بجان رادش چون آب در گلاب  
دهر ار بذکر نامش مردم همه اصم<sup>۴</sup>

۱ - سده : جلوخان و در خانه ، سدید : محکم ، سدید : کاخی که نعمان بنا کرد

۲ - حمام : کبوتر ، هدیر : صدای کبوتر ۳ - حصیر : در حصار مانده ۴ - اصم : کر

۵ - ضریر : نابینا

۳۲۹۰ نامش بمهر دایه و چهرش بماء داد  
 در خاطری که یادش دریایی از خطر  
 در گلشن جلالش مد شاخی از سمن  
 ماهی از آسمانی کش آفتاب تاج  
 فتحعلیشه آنکو جمشید تاجبخش  
 آن داوری کش از روماهست در بچاه  
 هر جا که ابر دستش تا بگذری نعیم  
 هم<sup>۱</sup> خلق جانفزایش شمامه<sup>۲</sup> بهشت  
 گیهان ملک او را افلاک یک ستیج<sup>۳</sup>  
 پروردگار مردم از جان هوشیار  
 ۳۳۰۰ تندیش را که کندی نگذشته در خیال  
 قدر قدر شکستن آن سنگ و این سبو  
 گیهان مرد او بار جیشش چو در سرور  
 چون تیر دال<sup>۴</sup> پرش در چرخ دال پشت  
 تکبیر او چو دردم کان مرگرا<sup>۵</sup> برید<sup>۶</sup>  
 صور نخست مدغم در نای جبرئیل  
 از بیم آن هزارهز جانها چو در خروش  
 از اردشیر ثانی خوشنود اردوان  
 چون شاه ماه منظر افراخت قصر ماه  
 ماهی بماء گفتا بنگر که از قصور

عقلش بمغز سلطان شرمش بجان امیر  
 در منطقی که مجدش دنیایی از خطر  
 در روضه جمالش خور بر گی از زریر<sup>۱</sup>  
 نوری از آفتابی کش آسمان سریر  
 خاقان اعظم آنکو خورشید ملک گیر  
 آن خسروی کش از رای هورست در بهیر<sup>۲</sup>  
 هر جا که برق تیغش تا بنگری سعیر  
 هم نطق دلپذیرش جرّاره<sup>۳</sup> جریر  
 میزان قدر او را اجرام یک ستیر<sup>۴</sup>  
 آموزگار انجم از هوش یادگیر  
 سختیش را که سستی نسپرده در ضمیر  
 حصن قضا گشادن آن موی و این خمیر  
 تنین بحر آغال کلکش چو در صریر  
 از چرخ دال پیکر دال افکند بزیر  
 شمشیر او چو در کف کاین نصر راسفیر  
 دریای آب مضمّر در آتش سعیر  
 از هول آن مهالک دمها چو در هریر<sup>۵</sup>  
 از اردوان ثانی خوشنود اردشیر  
 بر کام شاه بیگم از آفتاب تیر  
 حوران بخلد در شرم از پایه قصیر

۱ - زریر : گیاهی که رنگ زرد از آن سازند ۲ - هیر بمعنی آتشت ۳ - ستیج : راست و بلند و در اینجا بتناسب عبارت واحد طول اراده شده است ۴ - ستیر : واحد کوچک وزن چون سیر ۵ - دال در اینجا بمعنی پرنده ییست که پر آن را بر تیر نصب میکردند ۶ - برید : قاصد ۷ - هریر : صدای سگ



گريست پايه قصرت ليکن تو سر بلند  
 با آفتاب توام زين قصر واژگون  
 کيوان بيم حاجب و برجيس گفت ني  
 روشن چو ديد کيوان برجيس را سرود  
 'حجاب را من آگه، آگه تواز قضاة  
 باري نگار حرزي ازمشك و زعفران  
 درگاه آن شهنشه ني آسمان ماست  
 کازادگان کامل بگسسته از سرور  
 در واژگونه بزمش بنگر که باد تار  
 در آن حریم دولت از شاه با خطر  
 در کار ملك و ملت ز انصاف در نگر  
 باهم چو در حکايت از خوف و از رجا  
 خورشيد گفت بامه کاند رزمن نيوش  
 در اين چهار بالش من پنج نوبه زن  
 گرچه بچار عنصر چيرم ز شش جهت  
 گيهانيم ز آتش اينک بنام هور  
 گاهی ز برق تيغش تابان تنم بتب  
 گه پرده ام دراند از زخم نای و کوس  
 گر ز آسمانش بارم سيماب بر سپاه  
 ميران آستانش دستی در آستين  
 سلطان نيمروزم و از نيم ذره کم

کافراخت شه بنامت اين قصر دلپذير ۳۳۱.  
 ره باسمانش گيرند ار کس نه راه گير  
 آخر نه اخترا را اين مير و آن وزير  
 کای مير با سعادت و ای پير بی نظير  
 اخبار شر زمن پرس ای خير را خبير  
 در پوششان بپيکر آن جوشن کبير  
 کز صرصر حوادث بادا برش ز زیر  
 قو<sup>۳</sup>ادگان جاهل بنشانده بر سرير  
 ناهيد ارغنون زن بر تر بود ز تير  
 آنان که جفت دانش با پایۀ خطير  
 تارخنه گر سراسر آن جمله رخنه گير ۳۳۲.  
 کيوان ژرف بينش و برجيس تيروير<sup>۱</sup>  
 در پيچ پا بدامن زين سير خير خير  
 بر روشنان ز هر در از کردگار امير  
 ليکن در آفرينش او بر منست چير  
 بر خرمن وجودم آن شهریار هير<sup>۲</sup>  
 گاهی ز گرد رخشش رخشان رخم بقير  
 گه سينه ام شکافد از جر<sup>۳</sup> چرخ و تير  
 گر قطره بر سناني پايد بنا گزير  
 کاجرام را محر<sup>۴</sup>ك و افلاك را مدير  
 آنجا که تاج خسرو افروزد از سرير ۳۳۳.

گیهان دانشست او با جاهل و خرف  
گستاخ هان چه پویی بر آستان شاه  
ما و دعای خسرو کو باسمان نشست  
تَبَع<sup>۱</sup> چو تابع شه گو باش در یمن  
تا فر<sup>۲</sup> و زور باشد دمساز مستجار<sup>۳</sup>  
در جسم نیکخواهش چندانکه فروزور

دریای آتشست او با توزی و حریر  
بر خیره هین چه گویی در داستان میر  
بیگاه و گاه بردم با ناله و نفیر  
آری کسیکه تابع پاید بدار دیر  
تازار و زیر آید انباز مستجیر<sup>۴</sup>  
در جان بدسگالش چندانکه زار و زیر

### در مدح فتحعلیشاه

ای خلد پرنگار بهشتی تو یا بهار  
نی نی سپهری و بتودر<sup>۱</sup> جاودان بهشت  
افکار از صنایع تو با شگرف جفت  
گاهی بشاهدان سمن ساق پرده در ۳۳۴۰  
هم از ختا ستوده و شاقانت در وثاق  
هم شیخوش صفایح اوراد در بغل  
مصری و مصر وار شکر در تو تنک تنک<sup>۲</sup>  
در زرفشان مهاده تو با عنبرین سلب<sup>۳</sup>  
در راز و در نیاز بسی خلخی صنم  
آن یک ز عشق شیفتهگان انجمن طراز  
گرچه تراست شه دروا نبخش بی حساب

یا این دونی بهینه یکی زین دویاد گار  
نی نی بهشتی و بتو در<sup>۱</sup> بی خزان بهار  
اوهام از بدایع تو با شگفت یار  
گاهی بلعبتان پریچهر پرده دار  
هم از ختن خجسته جواریت<sup>۴</sup> در جوار  
هم رندسان شواهد جماش<sup>۵</sup> در کنار  
گنجی و گنجسای گهر در تو بار بار  
در سیمگون حجال تو با<sup>۶</sup> بسدین خمار<sup>۷</sup>  
در غنج و در دلال بسی کشمیری نگار  
این یک ز راز تاجوران داستان گزار  
گرچه تراست مهد زرانودود بیشمار

۱- تبع : ملوک یمن را می گفتند و این لقب را وقتی دارا میشدند که حضرموت و سبا و حمیر را در تصرف میداشتند ۲- مستجار : پناه و پناهگاه ۳- مستجیر : پناهنده  
۴- و شاق : همان اوشاق ترکیست بمعنی غلام بچه ، جوارى : جمع جارید یعنی دخترکان  
۵- جماش : شوخ و مست و عربده جو ۶- مهاده : جمع مهد بمعنی خوابگاه ، سلب : جامه  
۷- حجال : جمع حجله ، بسد : مرجان ، خمار : روبند

شہدت ولی ز لعل خداوند ہوشمند  
 دارای عہد فتحعلی شاہ کز شرف  
 خورشید ملک گیر ابوالنصر نامجوی  
 عنوان فرخجستہ دیوان احتشام  
 یابد ز فطرتش چو خداوندی اعتلا  
 آنجا کہ نام نامیش افلاک را نماز  
 در آبخورد جودش سیراب کائنات  
 در آستان عز<sup>۱</sup>ش ام-الاک پاسبان  
 عزمش فضای دہر سپارد بیکقدم  
 آورد از ازل خطر افروز دادگر  
 تائید را بخنصر<sup>۲</sup> اقبال او نگین  
 آن نامجو کہ حشمت او آسمان صفت  
 فرمود تا مصوری از سلک بندگان  
 آراید این دو جلد نگارین بصد طراز  
 از امر بیہمال شہنشاہ نامجوی  
 تشبیہ پر ہنر عرفا گشت مرتسم  
 برنا و پیر یار براندر بر آن عظام  
 دمشان بلند وفا یض از پند سودمند  
 مدغم بپاک گوہر شان فر<sup>۳</sup>ہوش بر  
 بر کام کائنات بیان شان چوانگبین

مہدت ولی بدست شہنشاہ ہوشیار  
 نازان بآفرینش او آفریدگار  
 جمشید تاجبخش شہنشاہ کامگار ۳۳۵.  
 طغرای برگزیدہ منشور اقتدار  
 دارد ز گوہرش چو شہنشاہی افتخار  
 آنجا کہ کام فر<sup>۳</sup>خش اجرام را نثار  
 در روزگار عدلش بہروز روزگار  
 در پیشگاہ جاهش افلاک پیشکار  
 رزمش حصار چرخ گشاید بیکسوار  
 آراست تا ابد گہر آرای شہربار  
 تمجید<sup>۳</sup> را بساعد ایام او سوار<sup>۴</sup>  
 آن تاجور کہ بسطت او آفتاب وار  
 فرمود تا مرسمی از کلک نغز کار ۳۳۶.  
 بنگارد این دولوح نو آیین بصدنگار  
 زایمائی بی مثال جہانبان کامگار  
 تمثال نامور شعرا آمد آشکار  
 مولی و میر شاد صفا ندر صف آن کبار  
 لبشان خموش و واہب از در<sup>۳</sup> شاہوار  
 مضمز بنغز منطقشان نظم جانشار  
 در گوش روزگار سخنشان چو گوشوار

۱ - نسخہ ب ، عزمش ۲ - خنصر : انگشت کوچک ۳ - نسخہ مل ، تائید

۴ - سوار : دست بند

خورشید را ایشان که از آن ذره‌یی نجوم  
آموده روی چرخ باجرام تابناک  
۳۳۷. مینو مثال مجلسشان الغرض بزیب  
ز امر ملك نكاشت بتاریخش این صبا  
تأنقش کائنات برالواح کن فکان  
نقش سَم سمند شهنشاہ تاجبخش

دریای طبعشان که از آن قطره‌یی بحار  
آگنده جیب دهر بدرهای آبدار  
از كلك مانوی چو بانجام گشت یار  
زیبنده مجلس شعرای بزرگوار  
۱۲۲۸

باشد ز نقش بند قضا زیب روزگار  
پیرایه بند کشور شاهان تاجدار

### در تهنیت بازگشت فتح‌المشاه از سفر

مَنّت خدای را که بفیروزی و ظفر  
گیهان خدای فتح‌علی شاه کامگار  
دارای تاجدار و جهاندار تاجبخش  
نوری مصوّر ازچه زانوار کردگار  
چون آسمانش رایت اقبال مرتفع  
با عزم اوجبال جنیبت<sup>۱</sup> کش شمال  
۳۳۸. بر شرع پایدار بشمشیر و تن حصار  
راند چوسوی معر که بهرام و آسمان  
مر گنج راست دستش چون رهروان ویای  
دندان بشیر شرزه و امضاش با قضا  
شاه از بندگان تو چاریم خواه تاش  
اول صبا که صیبتش بگرفت برو بحر  
دویم بلند همت گردون دیر سال

فیروز شاه غازی باز آمد از سفر  
کز هر چه پادشاه بجز کردگار بر  
خاقان کامجوی و شهنشاہ نامور  
دادی مجسم از چه ز دادار دادگر  
چون آفتابش آیت اجلال مشتهر  
با طبع او بحار ملامتگه<sup>۲</sup> شمر  
بر دین کردگار بفرزند و جان سپر  
گیرد چوراه ناحیه خورشید و باختر  
مر مال راست جودش چون مرغکان و پر  
مخلب بباز جرّه و ایماش با قدر  
از بدو روزگار بدرگاه شاه در  
لیك از قبول خاطر<sup>۳</sup> دارای بحر و بر  
کو نیز در مسالك خدمت رود بسر

سوّم قضا که در ره فرمان شهریار  
 چارم قدر که هست جنبیت کش قضا  
 نی‌شان ز بار رنج تن انباز با کسل  
 گوش همه بمصدر فرمان شهریار  
 تا هر چه زان بشارت از قهر یاز لطف  
 گر در دهان تنین فرمان شود قرار  
 در نای آن کنام گزینند چون نفس  
 آنان بکار چیره و من چیره در بیان  
 دوش آمدند هر سه وثاق مرا طراز  
 کای سعی ما ز غمض تو در کار جم‌ها  
 شاهنشها امید ز منشان که تا دهم  
 پیرار سوی ترکان پویا<sup>۲</sup> بخاک تور  
 ز آهنگ آن فسونگر بستوه نابکار  
 لشکر کشید خسرو غازی بر زم‌روس  
 با صد هزار مرد چو گیهان مردخوار  
 با رخت نیل جنبش و با تخت پیلپای  
 از چرخ اخترانرا دلها شود فگار  
 در جنگ خسروانی در گیر و دار روس  
 کان اهرمن بتوز<sup>۳</sup> ز ترکان فریفت دل  
 لشکر بمرز ایران آورد زانگروه  
 زایران گوان لشکر کیخسرو زمان

پویاست سال و ماه و بگیتیست مشتر  
 در خدمت که فخر قضا آمد و قدر  
 نی‌شان براه بیم روان یار با حذر  
 چشم همه بگوشه ابروی دادگر ۳۳۹۰  
 تا هر چه زین اشارت از خیر یا ز شر  
 و در درون خارا ایما رود مقرر  
 در ذات این منام طرازند چون شرر  
 زانان بیای تخت شهنشاه تاجور  
 دمشان بآه و ناله زمن<sup>۱</sup> جان بشور و شر  
 کای رنج ما ز صمت تو در راه کی هدر  
 از نصرت سه ساله یکی شرح مختصر  
 جادو نهاد دیوی از مرز کاشغر  
 چون باستان شاه پراکنده شد خبر  
 وان بد سگال را بنیاورد در شهر ۳۴۰۰  
 بر صد هزار دیو چو مرغان تیز پر  
 با بُرز شیر صولت و با گرز گاوسر  
 گر نام رمحشانرا آرند در فکر  
 دارای پاکزاد بساز جهاد در  
 کان دیو خو بریو از آنان بتافت سر  
 غارت بیوم گرگان افکند زان حشر  
 راندند پیر و برنا چون پور زال زر



شیران بشیون اندر از گرز گاوسار  
 البرز آهین تن از بُرز بر و بحر  
 ۳۴۱۰ گفتی که می بر آید از مرغزار تیغ  
 وان چون گراز جوشان نی بیمش از زیان  
 کز لشکر شهنشه پیلی گراز مال  
 چرخ قدر بگوشه آن گشته گوشه گیر  
 مالید آن کمانرا در چنگ زورمند  
 آند یورانگون کرد از پشت دیوزاد  
 از زرد توز چرخ چهر آمدش زیر<sup>۲</sup>  
 بیمغز سرش بهره شیران پایدار  
 در خاک او بخواری بی گور و بی کفن  
 یکقوم را غنیمت شد تا بایروان  
 ۳۴۲۰ فیروز شاه غازی بی رنج و بی زیان  
 پیرار آسمان و قضا و قدر چنین  
 شد پار نیز از در دارای شیر دل  
 بر اعتقاد خائن و بر منظر امین  
 بر تارک ستاره زخسرو سپرده پای  
 بر خسرویت برده نیا در نیا نماز  
 از جود شهریار جهان فاقه شان غنا  
 پایان بجای بار خدای فرشته خو

پیلان بناله اندر از تیر دال<sup>۱</sup> پر  
 جیحون<sup>۵</sup> بسدین موج از گرز جوی و جر  
 گفتی که می بیارد از آسمان تبر  
 وان چون نهنگ پیچان نی با کش از ضرر  
 کز عسکر جهانبان شیری نهنگ در  
 تیری قضا بیملک آن گشته مستتر  
 بگشاد آن خدنگش از شست پرهنر  
 وارون بتیره خاکش آورد خیره سر  
 از چارپر خدنگی چاک آمدش جگر  
 ناپاک تنش طعمه گرگان کوه در  
 بر گاه شه برامش با تاج و با کمر  
 یکقوم را هزیمت شد تا بکاشمر  
 شد باز پس زهامون با فتح و با ظفر  
 کردند خدمتی و شد آن ای ملک سمر<sup>۳</sup>  
 گرگی بمرز گرگان با جاه و با خطر  
 بر سیرت بهیمه<sup>۴</sup> و بر صورت بشر  
 بر ذروه سپهر ز دارا کشیده سر  
 بر چاکریت بسته پدر بر پدر کمر  
 از فیض آفتاب مهان خار ه شان گهر  
 آن ناخدای ترس دد اهرمن سیر

۱ - دال نام مرغی که پر آن را بر تیر نصب میکردند ۲ - زرد بمعنی زره و چرخ  
 بمعنی کمان و زیر گیاه است که رنگ زرد از آن میسازند ۳ - سمر بمعنی افسانه و داستانست  
 ۴ - بهیمه : چارپا

بی آب چشم خیره ز آزرم کرد دور  
 برگاشت<sup>۱</sup> دل زمهر چنین برگزیده خوی  
 آن در که بر شکسته افلاک را مناص<sup>۲</sup>  
 آن در که تکیه گاه تکیان شرق و غرب  
 هم گنج بر ز شاه پی رنج خستگان  
 ترکان تنک چشم ز توران که اینت سیم  
 خوانداو<sup>۴</sup> و شد باخت رخنده پرده پوش  
 هر مرد نامور که در آن بوم و بر خطیر  
 مشتی ضعیف ماند زو اماند گان بجای  
 غافل که گر ز پادشه آسمان شکوه  
 نیرو رسد بمور<sup>۵</sup> در اند پپیل دل  
 چون جم شنید کز گهر نابکار خویش  
 فرمان چنین نگاشت بسادات سالخورد  
 بر تیره جانش ز امر بهشتی سرشت شاه  
 ماندند با کسانش مسلسل بجیش شاه  
 هر مور گرزه ماری بر جانش تنگ زای  
 آن بی بصیرت آمد با نا کسان کسان<sup>۶</sup>  
 گر چه زمانه بد کنش و دهر از آن فزون  
 زی قیر گنده لیک<sup>۸</sup> نییچند از عبیر  
 فیروز شهر یاز پییچید بار جیش

نایاک جان تیره بقطران نهفت در  
 بر تافت رخ ز خاک چنان فرخجسته در  
 آن در که در فکنده اجرام را مفر<sup>۲</sup> ۳۴۳۰  
 آن در که بوسه جای سلاطین بحرو بر  
 زرّی در آن چو قبله زردشت زند در  
 گرگان تیره هوش زهامون که اینت زر  
 خوانداو<sup>۵</sup> و شد بگوهر ناسوده پرده در  
 افکند تن بچنبر ترکانش در خطر  
 تاجان در آن حظیره کند ایمن از حذر  
 ذاهل<sup>۶</sup> که گر ز داد گر آفتاب فر  
 یاری رسد بگور، شکافد بشیر بر  
 پرورده یی بتافت ز پروردگار سر  
 کان خار را که کشت ببرک آورند و بر ۳۴۴۰  
 دوزخ فروز هر شرری از دل حجر  
 از خنگ گوهر بن زین و اژون بلاشه خر  
 هر موی اژدهایی بر تنش جان شکر  
 عاری بحکم داد گر از حلیه بصر  
 گر چه ستاره کجروش و چرخ از آن بتر  
 زی زهر گرزه لیک نتابند از شکر  
 این نیز زاسمان قضا آمد و قدر

۱ - برگاشتن : متعدی برگشتن یعنی برگرداندن ۲ - مناص : ملجاء و پناهگاه  
 ۳ - نسخه ب ، مفر ۴ - نسخه ب ، آن ۵ - نسخه ب ، این ۶ - ذاهل : غافل و  
 فراموشکار ۷ - ناکس : عهد شکن ۸ - نسخه ب ، نیز

زان پس بساط سوری گسترده شهریار  
 بفشانند کوه وار بسی گنج وزر کزان  
 ۳۴۵۰ آراست از حریر زران دود کاخ و کوی  
 زان شهریار باذل هر بزم از لال  
 شد تار چهر اختر زافزایش فروغ  
 هم اختران ز روی بتان تیره و تباه  
 جماش<sup>۳</sup> هر نگار بکاخ اندر از طرب  
 ساقی بدست ساغر و بر کام میگسار  
 رخهای دلنواز ببالای دلفریب  
 برمهد گوهرین سلیمان طراز داد  
 هم پنج شاهزاده والا گهر قرین  
 ماعی چنین بکامه<sup>۴</sup> دارای روزگار  
 ۳۴۶۰ کامد یکی نوند ز خاور خدانوان<sup>۵</sup>  
 خاور مهان شدند ز خاور خدا دژم  
 آن بوم و بر کشایمن موران رخنه پوی  
 چون شه شنید جنبشی آورد باستین  
 لشکر کشید و آخت بخاور مه درفش  
 و آنان شدند چون گله<sup>۶</sup> گور انجمن  
 افکند جر و جوی<sup>۱</sup> بدایای پردلان  
 در حمله یی بتخت شه نشاه روزگار

در ری کزار غنون شد گوش ستاره کر  
 بشکست از گرانی مر کوه را کمر  
 پوشید از پرند گهر دوز بام و در  
 در روزگار اردی چون باغ از زهر<sup>۱</sup>  
 ماند از مدار گردون ز آرایش مدر  
 هم آسمان ز زیب زمین خیره و بتر<sup>۲</sup>  
 رقص هر شرار بسنگ اندر از اثر  
 مطرب بچنگ بر بطو و بر راه کاسه گر<sup>۴</sup>  
 چون آفتاب خاور بر سرو کاشمر  
 بلقیس گوهری که نظیرش نه در نظر  
 با پنج ماه عذرا چون شمس و چون قمر  
 کرد آسمان بتارک پیر و جوان گذر  
 کای شاه آسمان خطر آفتاب فر  
 بر گاشتند روی و بر افروختند سر  
 آشفته شد ز فتنه ماران رخنه گر  
 کاسپه بدی دلاور بی بوک و بی مگر  
 گفتمی که آفتاب بر آمد ز باختر  
 راندند خیر خیر بآهنگ شیر نر  
 بهرام پوز کیوان چون گشت بانک جر  
 از شش هزار مرد مبارز نماند اثر

۱ - زهر: جمع زهر یعنی شکوفه و گیاه ۲ - نسخه ب، بطر ۳ - جماش: شوخ  
 مست ۴ - کاسه گر: نام نوایست ۵ - نوند بمعنی تندرو و اسب تکاورست و اینجا سوار و پیک  
 را اداره کرده است، نوان: سست و خسته ۶ - جر و جوی بمعنی شکافت

اسپهبدان دوان و نوان شش جهة بدز  
 خربندگان لشکر خسرو در آن نبرد  
 چون روزگار سردی دی گشت از آسمان  
 از بارگاه کشان که زمین بوس آسمان  
 شد ماه بارگاه کیانی بآفتاب  
 کیخسرو سپه شکن افراسیاب وار  
 چون روزگار کینه گرا وقت خشم و کین  
 هم تختشان چو ذروه افلاك با علو  
 گرزه بکین سراسر و گرزه بچنگ یاز  
 رومی صفن<sup>۳</sup> بپیکرشان عبقری حریر  
 دریای زهر در کفو کیهان کین بجان  
 کوبیده کوه و دشت بآهنگ خاوران  
 فرمان شد از نخست که لشکر خدای باز  
 زان مرغ چارپر که چو مارانش نیست پای  
 از ما مکان بکاخ دراند ز قهر ناف  
 بر رفته قصرشان را بام آورد بیوم  
 در حجله شان ز حجله گیان گم کند نشان  
 خم داد پیش خسرو گیتی ستون سیم  
 لشکر کشید و ملک گشاد و ملوک بست  
 گه رزم را بخاور ابطال<sup>۵</sup> رزم ساز  
 و لوال با آسمان بر وزلزال در زمین

رخها ز بیم تیغ چو دریای معصفر<sup>۱</sup>  
 خرگه خدای جمله ز دیبای شوشتر  
 اقلال شد چو افلاك از جوشش خضر<sup>۳۴۷۰</sup>  
 زایمای ابروان شه نشاه بحر و بر  
 زی خاورانش ز امر ملک فرخجسته در  
 بالشکری برون زقیاس و فزون ز مر  
 چون آسمان مردد با گاه کمر<sup>۳</sup> و فر  
 هم چشمشان چو دیده اجرام با سهر<sup>۲</sup>  
 تنین بتن تناتن و تندر بنای در  
 هندی خسک بمقدمان تبتی و بر<sup>۴</sup>  
 البرز قهر در تن و نیران شر بسر  
 با لشکری چنین ملک آفتاب فر  
 بندد بچنگ لشکر خاور زمین کمر<sup>۳۴۸۰</sup>  
 آرد بیای هر که خداوند پای و پر  
 وز کودکان بناف شکافد ز قهر بر  
 آباد مرزشان را زیر آورد ز بر  
 در پرده شان زپرد گیان بگسلد اثر  
 بوسید خاک و چست بر آمد بزین زر  
 وز جان بدسگال سیه کرد ماه و خور  
 گه کینه را بسقسین اجناد کینه ور  
 از بانگ القتال وز افغان الحذر

۱ - معصفر کلمه است که رنگ زرد از آن میگیرند در اینجا معصفر را بر عایت قافیه معصفر گفته است ۲ - سهر : بیداری ۳ - صفن : خورجین و توپره چرمی که آب و اسباب سفر در آن گذارند ۴ - و بر : پشم شتر و خرگوش ۵ - ابطال جمع بطل بمعنی بیهلوان و دلاورست

از تیغ سرفشان وز اوداج سرکشان  
 ۳۴۹۰ از فرشان گسسته پی از جاده فرار  
 این المناص مردم و پاسخ ز روزگار  
 گرچه سزای مردم بیدادگر چنین  
 پایان<sup>۲</sup> کار با فضلالی بزرگوار  
 آندر که حادثات در آن آتش و گیاه  
 در آن خطیر حضرت از پوزش مهان  
 با شاهزاده شاد و خرامان بخاوران  
 آمد بساز باز باقبال شهریار  
 از رزمگاه کرد شهنشاه تاجدار  
 آمد بشاهزاده حسن چون نوید<sup>۳</sup> فتح  
 ۳۵۰۰ ساز پذیره داد سزاوار شهریار  
 روی زمین بتاب چو از کوکب آسمان  
 هر سوی محشری و بهشتی بکوه و دشت  
 هر سو نیاز آرا شاهان مقتدر  
 زافر نج و روم و روس رسولان خسروان  
 عراده های آهن و حرّاقه های روی  
 اندر مسیرشان که در آن رستخیز عام  
 هر گام تندر او آتش فشان ز دم  
 چون شد بشهر دید طرازنده کلاه

صحرای خاور آمد دریای باختر  
 وز تیغشان بریده کف از دامن مفر  
 کامروز جز حریم شهنشاه لاووزر<sup>۱</sup>  
 لیک آورید روی بدرگاه دادگر  
 رانند با نیاز بدان فر خجسته در  
 آندر که کاینات در آن سبزه و مطر  
 رستند از آن حظیره و گشتند باخطر  
 بر آستانش رانده گروگان زن و پسر  
 آنمرز و بوم فرّخ زاغاز خوبتر  
 آهنگ تختگاه بفیروزی و ظفر  
 آراست بس سپاس بدادار دادگر  
 درری که خاک خشک و مدر گشت مشک تر<sup>۴</sup>  
 از بس براه موکب دارا ازو<sup>۵</sup> درر  
 از گرد آهنین تن و از ترک سیمبر  
 هر سو نماز آور میران معتبر  
 از آن شکوه خیره و از خویش بیخبر  
 چون آسمان زپیش پیایی<sup>۵</sup> زمین سپر  
 گردون گذار ناله خارا ز رهگذر  
 زنبوره ها ز پشت هیونان کوه فر  
 چون شد بکوی یافت بر ازنده کمر

۱ - کلا لاووزر - آید شریف قرآنست یعنی پناهی نیست ۲ - نسخه ب ، پاکان

۳ - نسخه مل، نوند ۴ - نسخه ب ، دمد رشک مشک تر ۵ - نسخه مل، بیایی



هرسو هزار روضه حورا بکاخ و کوی  
 ایثار راه را همه کالایشان روان  
 انگشت زن بسور که ها<sup>۱</sup> ماه رو حبخش  
 زینسان طراز داد شهنشاه باشکوه  
 ازدشت محشر آیین بر قصر پرنگار  
 کار آگهان بامر ملکزاده داده زیب  
 اورنگ و پیشگاه خداوند داد و دین  
 از جامهای<sup>۲</sup> بسد واز توده های در  
 شاهان کامکار بر آهنگ کش بکش<sup>۳</sup>  
 آوای چاوشان ز برون آسمان گرای  
 قومی زبندگان بدر مملکت خدای  
 آنان با آسمان سرونازان بجاه و مال  
 من با نیاز روی بر آن خاک آستان  
 آن نازش و غرور کزین مایه زرشان  
 هان ای صبا ز روی ارادت بر آر دست  
 سیر ستاره تا که بود بینوا شکن  
 باد از غبار جیشش چشم ستاره کور

هرسو هزار زهره زهرا بیام و در  
 دیدار شاه را همه اندامشان بصر ۳۵۱۰  
 انگشت کش زدور که نک شاه هوشبر  
 زینگونه زیب داد جهاندار با خطر  
 از رخش گوهرین زین بر تخت پرد در  
 آزادگان بنیروی اندیشه داده فر  
 ایوان و بارگاه شهنشاه بحر و بر  
 از دیبه های زرکش واز میوه های تر  
 میران بختیار بفرهنگ بر بیر  
 آهنگ خطبه خوان زدرون کهکشان سپر  
 با تنگهای<sup>۴</sup> گوهر و با گنجهای زر  
 منظورشان چنان که شوند از سپهر بر ۳۵۲۰  
 از بخت تا که آید؟ منظور آن نظر  
 ماناش از طبیعت جودند بیخبر  
 با ناله های شام و خروشیدن سحر  
 دور زمانه تا که بود ناتوان شکر  
 باد از غریو کوشش گوش زمانه کر

۱ - نسخه ب ، هان ۲ - نسخه ب ، خام های (خام بمعنی شراب آمده است)

۳ - کش ، سیند و بغل ۴ - تنگ اینجا بمعنی بارست

در مدح فیض‌الشیاه و فرزند او محمد علیمیرزا و بنای سد شوشتر<sup>۱</sup>

بروزگار همایون شهریار مظفر  
 ابوالمظفر غازی ستوده فتح‌علیشه  
 فروغ مهر مکارم که با ایادی طبعش  
 هژبر سطوت اورا زمانه خسته برثن  
 ۳۵۲۰ بکاخ رامش اندر ولی‌نواز مؤید  
 بجاه عالی و قدر رفیع چرخ معظم  
 نه آسمان معظم بر آن دو برده و مولی  
 ببزمش اندر بیحد معاشران دلارا  
 همه بمهد سرایان ز زند و جوك و مجسطی<sup>۳</sup>  
 بهر مقام که نامش هوا بسجده مقوس  
 یکی لطیفه لطفش یکی شراره قهرش  
 طراز تخت محمد علیشه آنکه ز خلقش  
 خرام چرخ مناقب فروغ مهر معانی  
 چو کاخ رامش دارا بهین معاشر دانا  
 ۳۵۴۰ گهش بروس ز شیران رؤس خسته ناچخ  
 بروسیان چو مجاهد بچرخ ناله بابک  
 ز پرده های مخالف چو لعبتان دلارا  
 نظام ملک سلیمان قوام شرع پیمبر  
 که گردمو کب و گشت کحل دیده اختر  
 هبا خزائن پر در هدر دفائن پر زر  
 همای همت او را ستاره مسته ژاغر<sup>۲</sup>  
 بدشت چالش اندر عدو گداز مظفر  
 برای روشن و روی خجسته مهر منور  
 نه آفتاب منور بر این دو بنده و چاکر  
 برزمش اندر بیمر مبارزان دلاور  
 همه ز پشت گرایان بگرز و دشنه و خنجر  
 بهر گذار که گامش زمین زبوسه مجدر  
 بهار گلشن هر خیر و برق خرمن هر شر  
 دریده نیفه<sup>۴</sup> نافه کفیده طبله عنبر  
 مهین سلاله دارا بهین خلاصه داور  
 چو دشت چالش خسرو مهین سپهر بد لشکر  
 گهی بروم ز پیلان رقاب بسته چنبر  
 برومیان چو محارب بمهر مویه مادر  
 پیرده های مؤلف چو کاروان ره آور

۱ - این قصیده در بعض نسخ ضمن قصیده‌یی که بهمین وزن و قافیه در مدح چراغعلیخان سروده شده مندرج بود چون خود موضوع مستقلی داشت جداگانه درج شد ۲ - مسته : طعمه حیوانات ، ژاغر : چینه دان مرغ ۳ - زند کتاب دینی زرتشت، جوك، کتابیست هندی در مواعظ و نصایح از حکمای براهمه: مجسطی کتابی در ریاضی ۴ - نیفه : همان لیفه عامیانه است بمعنی جامد نیز آمده است

بجز وثاق صبا<sup>۱</sup>بر و شاقگان<sup>۲</sup> مصلب<sup>۳</sup>  
 ادب ر بوده ز ترکان ز خواجگان مؤدب  
 اگر بلشکر ماند یکی سپهبد صفدار  
 بحیدرست موسم در آن زمان که مجاهد  
 چو شد بجانب اهواز زامر شاه مؤید  
 بحکم شاه ظفرمند شد محکم و مثبت  
 چورای خویش رزین و چو عهد خویش مسند  
 بیپیک هوش مقدّر گسسته بسطت آن پی  
 بسدّ خاقان نامش شد از سلاله دارا  
 غرض چو گشت تمام آن ز شاهزاده اعظم  
 صبا نوشت بتاریخ آن بنای همایون

بجز سرای صبا<sup>۱</sup>بر کنیزکان<sup>۲</sup> مزّنر<sup>۳</sup>  
 وقار برده بخوبان ز بانوان موقر  
 اگر بدشمن راند یکی تهمت صقدر  
 بدولتست<sup>۴</sup> ملقب در آن نفس که سخنور  
 بمرزبانی آن بوم و شهریاری آن بر  
 کشید سد سدیدى بنیل ثانی ششتر  
 مجددش بمحذب<sup>۵</sup> ماس چرخ مقعر  
 بمرغ و هم مهندس شکسته رفعت آن پر ۳۵۵۰  
 که دل دریده ز بیمش بروم دربر قیصر  
 بیخت شاه زمین زیب هوروماه فلک فر  
 برود نیل سلیمان کشید سد سکندر  
 ۱۲۲۵

### در مدح فتحعلیشاه قاجار و بنای مسجد<sup>۴</sup>

آسمان را راستی در این همایون روزگار  
 تاجور فتحعلی شه زیور اورنگ جـم  
 آنکه مال و جاه او را خالق تن پاسبان  
 قیروان تا قیروان از او بهشت اندر بهشت  
 پاس دولت را ز پاس او سپاه اندر سپاه

راستی تیغ کج شاه زمین آموزگار  
 آفتاب شهریاران سایه پروردگار  
 آنکه تخت و تاج او را واهب جان پاسدار  
 باختر تا باختر از او بهار اندر بهار  
 گرد ملت را ز تیغ او حصار اندر حصار

۱ - وثاق : خاند ، شاق : همان اوشاق ترکیست بمعنی غلام و پسر بچه و پیشخدمت ،  
 مصلب : صلیب بسته ۲ - مزّنر : زّنار بسته ۳ - محمد علی میرزا فرزند ارشد فتحعلیشاه  
 دولت تخلص میکرده است ۴ - تعدادی از ابیات این قصیده ضمن قصیده دیگر که بهمین  
 وزن و قافیه در صفحه ۱۸۱ درج شده عیناً تکرار و در الفاظ بعض اشعار نیز مختصر تغییری  
 داده شده است چون ممدوح و موضوع و مطلع و مقطع هر کدام باهم تفاوت داشت هر دو قصیده  
 عیناً آنطور که در نسخ ثبت شده بود درج گردید

هم زمان را زان خداوند زمین از خلد ننگ  
 ۳۵۶۰ مال مسکینان ازو چون موج دریا ببحساب  
 بیکر افروز خشن پوشان فریدونی پرند  
 چون قرین انگیز هر سلطانی اجرام از قران  
 تا قرینش را ز رای تیره در جان کاو کاو  
 اختران زین بیهده افکار در دام سپهر  
 بی ندانم جفت آن گیها نخدای کامران  
 هر کرامرزی، نه چونان مرزبان ملک بخش  
 در زبانم چاک چون با نیر اعظم نورد  
 گر بنیرنگ آورد سیاره جادو فروغ  
 این سپنجی خانه را از هفت کشور آگهیم  
 ۳۵۷۰ مرزبان شش جهت در این سرای چار کی<sup>۲</sup>  
 زان ده و دو علت ایجاد این نه آسمان  
 اندرین دولت که اختر را بغمخواری نورد  
 صدراعظم آنکه کلکش ملک شه را پاسبان  
 رای او چون تیغ خسرو آفتاب ملک گیر  
 تا که آن در بالشتی چشم ملت را ضیا  
 گر فروغ آن نبودی اختران را کی فروغ  
 پایهی از جاه او این کاسمانش پیشگاه  
 دوشم این معنی مصور آمد اندر شاد خواب<sup>۴</sup>  
 آن تصور اینچنین کز آسمان آمد سروش  
 ۳۵۸۰ کرد از تعظیم جا در بزم ان صدر الصدور  
 کای همایون صدراعظم ای ز ایزد کامران  
 گر بجاهت اختران بدخواه دل غمگین مباش<sup>۶</sup>  
 هر که بگزینی تو او را هم تو او را پایمرد

هم زمین را زان شهنشاه زمان از چرخ عار  
 گنج درویشان ازو چون ریگ هامون بيشمار  
 ساعد آرای رسن ريسان منوچهری سوار  
 چون نظیر آرای هردارایی افلاك از مدار  
 تا نظیرش را ز دور خیره در دل خار خار  
 آسمان زان خیر خیر ادوار در رنج دوار  
 جم نخوانم یار آن گیتی گشای بختیار  
 هر کرا شهری، نه چونان شهریار تاجدار  
 در دهانم خاک کسی با خالق عالم شمار  
 گر بافسون آورد گوساله زرین خوارا<sup>۱</sup>  
 نی جز این دارای غازی پایمرد هشت و چار  
 یا نصارا یا شمن یا پی سیاران سه یار<sup>۳</sup>  
 هشت جنت را چو هفت اقلیم بسادا شهریار  
 اندرین دوران که گردون را بهمواری مدار  
 بدر عالم آنکه رایش دین حق را پاسدار  
 کلک او چون رمح دارا اژدهای شرک خوار  
 تا که آن در جنبشستی ملک دنیا را قرار  
 گر مدار این نبودی آسمان را کی مدار  
 مایه یی از رای او این کافتابش پیشکار  
 کامدم دل زان تصور شادمان و شاد خواره  
 راستی چون آفتابی بر زمین شد پی سیار  
 از در مهرش چنین اندر زخوان تیمار خوار  
 ای فروزان بدر عالم ای ز یزدان کامگار  
 گر بجانت آسمان کین توز تن لرزان مدار  
 هر که بفرازی تو او را هم تو او را دستیار

۱ - خوار : صدای گاو ۲ - کی : عنصر ۳ - شمن : بت پرست ، پی سیاران سه یار : پیروان حضرت عیسی که بداب و ابن و روح القدس معتقدند ۴ - شاد خواب : خواب خوش که آنرا شکر خواب نیز گویند ۵ - شادخوار : خوشحال و سرخوش شرا بخواره رانیز گویند ۶ - نسخه ب ، مدار

گر کسی بدین او بر کامش افشانی شرننگ  
 چون ترا دولت قرین از واهب دولت فروز  
 بدسگالان تو زین در بدسگال دادگر  
 او چوقادر، خصم را بر خصم قادر باز مان  
 تا بیابی کو چسانش جان فروسوزد بدرد  
 خواب رحمانی بدان از نسبت احلام دور  
 از مهان افزون بسی با قدسیانش ارتباط  
 شاید ار بر آخشیخان<sup>۱</sup> جود او را ابتسام  
 رای او مهری فروزان کش قوام شرع نور  
 از پی حق<sup>۲</sup> در و مرجان در برش یاریک و سنک  
 بر در سادات از آن فرخ منش ایام تنک  
 بی جرس یابی خرامان استران باربر  
 قرنهای بگذشت و او را با فقیران این روش  
 دست او چون بر در عادات پاکان حلقه زن  
 گنج بگشود و بمعماران اقلیدس<sup>۳</sup> هنر  
 داد فرمان کاین همایون مسجد افزا ز ندباز  
 لوحش الله گشت از فرمان آنصدر جهان  
 هان چه مسجد با ترابش کیمیا ناسودمند  
 هان چه مسجد روشنان چرخ را بومش مسیر  
 هان چه مسجد در سلام از نام او دارالسلام  
 هان چه مسجد اوج علین ز سقفش شرمگین  
 هان چه مسجد صحن او چون صحن جنت دلفروز  
 الغرض چون مکه دوم شد از صدر جهان  
 منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت  
 در دو گیتی باد یارب کامگار و کامران

ور تنی کین توز او برجانش افروزی شرار  
 چون ترا اختر بلند از قادر اختر نگار  
 کینه توزان زین ره کینه توز کردگار  
 او چوقاهر، حکم را بر حکم قاهر واگذار  
 تا بیینی کو چسانش تن در آویزد ز دار  
 ذکر قدوسی بدان با منطق جبریل یار  
 از زمین افزون بسی در آسمانش اشتهار  
 ۳۵۹۰ زبید ار بر آفرینش ذات او را افتخار  
 کلک او شاخی همایون کش نظام ملک بار  
 در ره دین زرو گوهر در کفش یا خاک و خار  
 در ره ایتام از آن روشنروان شبهای تار  
 بی درایینی شتابان<sup>۴</sup> بختیان<sup>۵</sup> بار دار  
 سالها بسپرد و او را با یتیمان این قرار  
 پای او چون در ره طاعات یزدان استوار  
 مال بفشانند و بینایان ابراهیم<sup>۶</sup> کار  
 کز تصاریف زمانش بی عماد و بی جدار  
 ۳۶۰۰ با حرم از پایه توأم با ارم از زیب یار  
 هان چه مسجد یا بنایش آسمان ناپایدار  
 هان چه مسجد طایران عرش را بامش مطار  
 هان چه مسجد بیقرار از رای او دارالقرار  
 هان چه مسجد صحن انگلیون ز نقشش شرمسار  
 هان چه مسجد آب او چون آب کوثر خوشگوار  
 چون حرم محکم بنا و چون ارم دلکش نگار  
 شد بنای مکه دویم ز صدر روزگار  
 ۱۲۲۷  
 برد و حرف مختصر صورت دعا رفت اختصار

۱ - آخشیجان : جمع آخشیج بمعنی عنصر ۲ - اقلیدس : نام کتابی در ریاضی که  
 با اسم نویسنده مشهور شده است و بعضی گفته اند که بضم الف نام مولف و بکسر الف نام کتاب است



در مدح فتح‌الیشاه قاجار و توصیف آینه

ای صنعت اسکندری ای آینه زر  
 ۳۶۱۰ ای عرش دلاویز که از جسم مصفا  
 ای مطلع آن نور که بر<sup>۱</sup> نور خدایی  
 ای خاور آن مهر فروزنده که باشد  
 ای معدن آن گوهر رخشنده که آمد  
 ای در تو نگاری زمصور<sup>۲</sup> که نظیرش  
 ای زیب تو تمثال خدیوی که مثالش  
 خاقان جهان فتح‌علی شاه که دارد  
 هم سایه او ماشطه<sup>۳</sup> پرتو خورشید  
 هم حزم گران لنگر<sup>۴</sup> او دایه خارا  
 مشگوی نشاطش زغزالان همه تاتار  
 ۳۶۲۰ هر جا که برامش همه آرامش فردوس  
 از خون عدو غازه گر چهره گردون  
 رای وی و امضای قضا نیرو و بازو  
 فرمان وی و دور فلک خنصر<sup>۵</sup> و خاتم  
 جود و دل بخشنده شه موجه و دریا  
 امن و سخطش غایله خسته و جلاب  
 آنجا که دعایش همه را یارب و آمین

ای عالم جانرا رخ زیبای تو بتگر  
 ظل ملك العرش بصدر تو مصدر  
 خورشید ضمیرش زازل مطلع و مظهر  
 بر خاک درش ناصیه سا خسرو خاور  
 غارتگر دریای<sup>۶</sup> در و معدن گوهر  
 در لوح قضا مانده ز آغاز مصور  
 توقیع ممثل بقضا های مقدر  
 دربان درش شوکت کیخسرو نوذر  
 هم خنجر او عاقله گردش اختر  
 هم عزم سبک پویه او قائد صرصر  
 میدان جدالش زپلنگان همه بربر  
 هر جا که بکوشش همه هنگامه<sup>۷</sup> محشر  
 از گرد سپه سرمه کش دیده اختر  
 حکم وی و اجر ای قدر بازو و خنجر  
 کریاس وی و عرش برین تارک و افسر  
 مجد و گهر پاک ملك نفحه و عنبر  
 آز و کرمش واقعه<sup>۸</sup> مسته و ژاغر<sup>۹</sup>  
 آنجا که ثنائش همه را یاره و پر گر<sup>۱۰</sup>

۱ - نسخه ب ، از ۲ - نسخه ب ، گرانمایه ۳ - خنصر : انگشت کوچک  
 ۴ - مسته : طعمه ، ژاغر : حوصله و چینه‌دان ۵ - یاره : دستبند ، پر گر : طوق و گردنبند

گر رای قضا بر چه بجا نبخشی حیوان<sup>۱</sup>  
 بی رای وی آن سودن آبست بهاون  
 عکسی ز کلاه وی و خورشید برقع<sup>۲</sup>  
 از شرم نه آن را دگر افسانه پرتو  
 از ماه رخ سروقدان آمده افزون  
 مشکوی همایون وی از ساحت نخشب  
 در خرگه او تا نگری ترك دلارا  
 با شاره هندی همه افراخته قامت  
 آنرا ز سر مهر بکف جام خرد سوز  
 راند سوی درگاه نکوخواه چو مخزن  
 هم کوه چو دریا زپی پیل گهر کش  
 با خسرو افرنج چو این داور ایران  
 این آینه نغز همایون نگارین  
 زان تحفه فرستاد بدان داور دانا  
 تا بیند از آن نور دو خورشید زمین زیب  
 يك برج نگارین و دراو جای دو بیضا  
 يك کاخ و در آن پرتو دیدار دو دارا  
 بزمی و در آن بزم دو بخشندۀ یکدل  
 این آینه نی مهد همایون دو عیسی  
 این آینه نی تخت دو جمشید دو اقلیم

گر حکم قدر بر چه بسوزانی آذر  
 بی حکم وی این بستن بادست بچنبر  
 ترکی ز سپاه وی و بهرام بمعجر  
 از بیم نه این را دگر اندیشه مغفر ۳۶۳۰  
 از سرو قد ماه و شان آمده برتر  
 در گاه فلک سای وی از عرصه کشر  
 در<sup>۳</sup> در گه او تا گذری گرد دلاور  
 از جوشن چینی همه آراسته پیکر  
 این را زره کینه بزه تیر زره در  
 تازد پی ناورد بد اندیش چو لشکر  
 هم خاک چو گردون زسم رخس تکاور  
 پیمان وفا بست و صبا برد بدفتر  
 این پیکر روشندل جان بخش منور  
 زان هدیه سزا دید بدان شاه هنرور ۳۶۴۰  
 تا یابد از آن عکس بآیین فلک افسر  
 يك درج همایون و در آن جای دو گوهر  
 يك تخت و در آن جلوۀ روی دو سکندر  
 صدری و در آن صدر دو همپایۀ همسر  
 این آینه نی قصر نگارین دو قیصر  
 این آینه نی چرخ دو خورشید دو کشور

این آینه‌نی جسم و بدان جسم دو جان باز  
 این آینه‌نی عالم جان را دو جهان‌بان  
 این آینه‌نی چرخ و بدان<sup>۱</sup> چرخ دو فردوس  
 ۳۶۵۰ پایان چو ثنا را نبود ، به که ثنا را  
 تا ماه بود آینه طلعت خورشید  
 پیوسته بود زیور آینه دوات

این آینه‌نی جان و بدان جان دو جهان در  
 این آینه‌نی مظهر عقل از دو برادر  
 این آینه‌نی خلد و بدان خلد دو کوثر  
 بخشم بدعای دو ملک زینت و زیور  
 از گردش این آینه گون چرخ معمر  
 عکس رخ زیبای دو دارای مظهر

### در مدح نایب السلطنه عباس میرزا

هان ای معسکر ملک آسمان سریر  
 نك خاك پهنه تو بر آرد بچرخ سر  
 گردد چنان بساط نشاط تو منبسط  
 كش بسطت سپهر چو قندیل بر بساط  
 گیرند تاز کرم شب افروز تو فروغ  
 ریزند اختران همه از آسمان بـخاک  
 هم آسمان تلال<sup>۴</sup> ترا عکسی از چمن  
 ۳۶۶۰ هم مه بساحت چمنت بر گی از من  
 دراعه بهشت بر آگنده آن بخار  
 کوهت چودشت از پی شیران پیلتن  
 گر بگذرند گرد تو افلاك تندتند<sup>۶</sup>  
 از ریگ سم باره رسدشان بشیشه سنگ

دارم یکی نوید روان بخش دلپذیر  
 نك آب عرصه تو در آرد<sup>۲</sup> بشهد شیر  
 آید چنان ترازوی قدرتو مایه گیر  
 كش پایه جبال چو جو سنگ بر ستیر<sup>۳</sup>  
 یابند تاز مرغ شباوین تو صفر  
 آیند قدسیان همه از لامکان بزیر  
 هم آسکون وهاد ترا نقشی از غدیر<sup>۵</sup>  
 هم خور بدامن دمنـت شاخی از زیر  
 لوزینه سپهر در آغشته این بسیر  
 دشتت چو کوه از تن پیلان شیر گیر  
 ورنـگـرند سوی تو اجرام خیر خیر  
 از میخ نعل موزه خوردشان بدیده تیر

۱ - نسخه ب ، بر آن ۲ - نسخه ب ، بر آرد ۳ - ستیر واحد كوچك وزن چون  
 سیر که شانزده مثقالست ۴ - تلال : جمع تل بمعنی بلندی ۵ - آسگون : دریای خزر ،  
 وهاد : جمع وهد بمعنی زمین پست و غدیر : آبگیرست ۶ - نسخه ب ، چیره تند

پهلو زند گدای تو از مایه باصدور  
 هم باد مشک بیز تو دلالة بهشت  
 آوای کوس رویین بر طارم سروش  
 پر کلاه تاجوران راز گو به مهر  
 بر روضه فضای تو فری عیان فری  
 از فرقه بهشت از آن هوش را گذار  
 این فر و این شکوه توای راغ بیهمال  
 دانی که از که یابی از مهر چرخ داد  
 بر سیرت خرد فلکی عقل را عقال<sup>۳</sup>  
 عباس شاه غازی کامد بروز گار  
 فرزند شاه عالم خورشید تاجبخش  
 گردون گرد سوز بمیدان کر و فن  
 بر ملک شهنشه از جان و تن پناه  
 گر با زمانه پنجه زند سنگی و سبو  
 روز آورد ز پر خدنگش بچشم تار  
 ز آهنگ او مسافر افلاکرا خرام  
 پیلان گرش جبیره<sup>۴</sup> بره آتش دلنواز  
 در سینه های آنان خون آورد جگر  
 گر پشته پشته پیل بکیوانشان خروش  
 از رنج می نرنجد خاصه براه شاه

خندان شود کریج تو از سد<sup>۵</sup> باسدیر<sup>۱</sup>  
 هم گرد سرمه سای تو شمامه عبیر  
 آهنگ نای زرین بر گنبد اثیر  
 جر<sup>۳</sup> کمان تیر زنان زهره در بتیر  
 بر عرصه قفار تو جمی چمان غفیر<sup>۲</sup>  
 از پایه سپهر ازین عقل را گزیر ۳۶۷۰  
 این زیب و این جمال توای دشت بی نظیر  
 دانی که از که هستی از چهر شاه چیر  
 بر صورت بشر ملکی ملک را بشیر  
 بر نا دل ملوک ز بخت جوانش پیر  
 مالک رقاب اعظم جمشید ملک گیر  
 گیهان مردخوار بهنگام دار و گیر  
 بر ملت پیمبر از تیغ و دل ظهیر  
 گراز ستاره کینه کشد مویی و خمیر  
 چرخ آورد ز جر<sup>۳</sup> کمانش بجسم تیر  
 زایمای او مجاور اجرام را مسیر ۳۶۸۰  
 شیران گرش پذیره بکین اینش دلپذیر  
 در زهره های اینان زهر آورد زریز  
 ور بیشه بیشه شیر بگردونشان نفیر  
 از مار می نتابد خاصه بامر میر

۱ - نسخه ب ، بر ، کریج : کلبه محقر دهقانی ، سده : ایوان وسدیر : قصر نعمانست

۲ - قفار : خشکی ها ، جم غفیر یعنی همگان از خرد و کلان ۳ - عقال : پای بند ۴ - جبیره : جمع و فراهم

هندی خسك بپاك پيش تبتی وبر<sup>۱</sup>  
 زایمای پادشاه كش افلاك مقتدا  
 مستیش نی بجنبش اگر دهر سختکوش  
 شور دبدان چنانکه بتورنگ<sup>۲</sup> جر<sup>۳</sup> باز  
 آن ریزد از نهیبش چون لاله از سموم  
 ۳۶۹۰ بودندی ار نبود غبار رهش ز دور  
 خواهد سپهر خون سروشان خودهدر  
 خورشید را سفال بران آورد سپهر  
 چشم ملك تمتعی از چهر او برد  
 ای فاتح ممالك و ای قاهر ملوك  
 ای نام را مجاهر و ای مال را مزیل<sup>۴</sup>  
 باداوران و دودی و بر ظالمان ظلوم  
 درجسم ملك جانی درچشم شرع نور  
 درمملکت نظامی و بر سلطنت قوام  
 مر تیخ در نبردی و برجیس درخرد  
 ۳۷۰۰ گر کائنات با تو بسازد بر از و رزم  
 گر مار رخنه گر همه موران رخنه پوی  
 رنجت مباد ای که بفرمان شهریار  
 ای داور ستوده و ای خسرو گزین

رومی صفن<sup>۲</sup> بنرم تنش عبقری حریر  
 زاهنگ شهریار كش آفاق مستجیر  
 کندیش نی بچالش اگر کوه تندهر  
 جوشد بدین چنانچو<sup>۴</sup> بنخجیر شرزه شیر  
 این سوزد از حسامش چون ژاله از سعیر  
 این روشنان گنبدزنگار گون ضرب<sup>۵</sup>  
 چون از حمام بام جالاش یکی هدیر<sup>۶</sup>  
 آنجا که ضیمران دمد از باد آن ضمیر  
 زانسانکه گاه جود ز نظاره فقیر  
 ای نصرت الهی و ای قدرت قدیر  
 ای ملك را معاون و ای مجدر امجیر<sup>۸</sup>  
 بر بندگان بشیری و بر خواجگان نذیر<sup>۹</sup>  
 درنوش جور نیشی در شهد داد شیر  
 بر کاینات امانی و بر حادثات امیر  
 ناهید در سرودی و خورشید بر سریر  
 در سازها علمیمی و از رازها خبیر  
 با کی نه چون حسام تو در ملك رخنه گیر  
 هر<sup>۱۰</sup> رنج را قلیل شماری اگر کثیر  
 ای اختر خجسته و ای گوهر هژیر

۱ - وبر: پوست شتر و روباه ۲ - صفن: خورجین ۳ - تورنگ: خروس صحرايي  
 ۴ - نسخه ب، چنانکه ۵ - ضریر: نابینا ۶ - حمام: کبوتر، هدیر: بانگ و صدای حیوان  
 ۷ - مجاهر: بلندکننده و آشکارکننده، مزیل: برطرف کننده ۸ - مجیر: پناه دهنده  
 ۹ - نذیر: بیم دهنده ۱۰ - نسخه ب، مر



من بنده باستان تو در بیست سال و اند  
 آن نکته‌های خوش که بدلهای پاک‌هور<sup>۱</sup>  
 دوشیزه شاهدان دلاویز جان‌شکار  
 چون آسمان مقام همایو نشان بلند  
 رویم چو قیر دارند ای آسمان داد  
 گر جان کنم عجین بسپاس از پی تو باز  
 شعرم سپارد ار سر شعری بزیر پای  
 گر ز آفتاب برتر چون ذره بی‌خطر  
 خامش صبا ز مدحت این‌های چندوهوی  
 گیرم که در نگارش باشد<sup>۲</sup> بنات تند  
 از نکته‌های روشن حرّاقه<sup>۳</sup> کمال  
 لیکن نه اوج چرخ<sup>۴</sup> او جیکه در حصار  
 بادا پناه عالمی این آسمان داد  
 وز پایه باد قصر جلالش چنان رفیع

باشم مدار چرخ ثنای تو را مدیر  
 آن بذله‌های کش که بجانه‌های تار هیر<sup>۲</sup>  
 پا کیزه دختران شکر ریز دلپذیر  
 چون آفتاب روی دل‌افروزشان منیر  
 با اینکه آفتاب ز آرمشان بقیر  
 کلکم نکوهش آورد از منطق صریر  
 در خاک پای تو بنگیرمش یک‌شعیر ۳۷۱۰  
 آرد مگر قبول خداوندیش خطیر  
 دم در کش از ستایش اینویله چندو ویر<sup>۳</sup>  
 گیرم که در گزارش باشد زبانت چیر  
 وز بذله‌های دلکش جرّاره<sup>۴</sup> جریر  
 لیکن نه موج بحرت<sup>۵</sup> موجیکه در حصیر<sup>۶</sup>  
 یعنی زمین حضرت آن آفتاب تیر<sup>۸</sup>  
 کش بر فرود سده فراز فلک قصیر

### دو مدح نواب حسنعلی میرزا

گرت هوای قرارست بر سریر سرور  
 طراز مسند اقبال شاهزاده حسن  
 مؤیدی که بود در سپهر رای زحل  
 خطیب چرخ بشش پاید منبر گردون  
 قرار گیر بدرگاه داور<sup>۹</sup> منصور  
 که جاودان بودش جای بر سریر سرور  
 پیاسبانی قصر جلال او مقصور ۳۷۲۰  
 نکرده خطبه بجز نام نامیش مذکور

۱ - نسخه مل، نور ۲ - هیر، آتش ۳ - ویله بمعنی ناله و بانگ و فریادست  
 ویر نیز اینجا بهمان معنی آمده است ۴ - نسخه ب، آمد ۵ - نسخه ب، گردون  
 ۶ - نسخه ب، دریا ۷ - حصیر، اینجا بمعنی در حصار آمده است ۸ - تیر، اینجا بمعنی  
 قدرت و تواناییست ۹ - نسخه ب، خسرو

بجانگزی ای اعداش والی عقرب  
 تند بر بشم از آن آفتاب بر پرون<sup>۱</sup>  
 بیزم رامش او با نوای رامشگر  
 جز او ندید چو شایسته جهان‌داری  
 بکارگاه چمن ماه گشته رنگ آمیز  
 کنند تا بفلك انجمش بخدمت سعی  
 مهندسان فلك سیر و عزم معترفند  
 نگاه اوست بسائل چنانکه پنداری  
 ۳۸۳۰ زهی سپهر جنابی که خاک در گه تست<sup>۲</sup>  
 ز خاک پای تو از بدو روزگار سپهر  
 و گرنه تا بابد چشم روشنان بودی  
 خیام جاه ترا شد خیام چرخ محیط  
 بعد عدل تو همشیر شیر گشت غزال  
 مکارم تو چو دور زمانه نامحدود  
 نه در حدیقه جودت وزیده باد سؤال  
 حریم در گه تو ملجاء صغار و کبار  
 مبینست ز رویت محاسن محمود  
 بکار نامه ایجاد نام تو عنوان  
 ۳۷۴۰ در آن زمان که بشیرا و ژنان پیل افکن

کمر بکینه شب و روز بسته چون زنبور  
 که بهر جامعه او بافد اطلس و سیفور<sup>۳</sup>  
 نوای دلکش ناهید زاد فی الطنبور<sup>۴</sup>  
 نگاشت منشی گردون بنام او منشور<sup>۵</sup>  
 باین امید کز آن خاطرش شود مسرور  
 ملك سراپیدشان ان سعیکم مشکور<sup>۶</sup>  
 ز طول و عرض قصور جلال او بقصور  
 نظاره ییست ز ناظر بمنظر منظور  
 طراز چهره غلمان و زیب طره حور  
 ضرورت از پی چشم ستاره کرد زرور<sup>۷</sup>  
 بری ز زیور بینش عری ز حلیه نور  
 بدان صفت که محیط لباب گشت قشور  
 بدور داد تو انباز باز شد عصفور<sup>۸</sup>  
 مآثر تو چو سیر ستاره نامحصور  
 نه بر صحیفه رایت نشسته گرد غرور  
 رواق منظر تو قبله اناث و ذکور  
 محو است برایت مصالح جههور  
 بگنج خانه ارزاق جود تو گنجور  
 خروش گاو دم<sup>۹</sup> آرد خبر ز نفخه صور

۱ - پرون و پروان : چرخ ابریشم ریزی  
 ۲ - سیفور : بافته ابریشمین گرانها  
 ۳ - طنبور : نوعی آلت موسیقی مانند سده تار (زاد فی الطنبور ضرب المثلست یعنی نغمه نو آغاز کرد)  
 ۴ - منشور : فرمان  
 ۵ - ان سعیکم مشکور (در برابر عمل و زحمت دیگران بنام سپاسگزاری گویند)  
 ۶ - نسخه ب، او ۷ - زرور : توتیا ۸ - عصفور : گنجشک  
 ۹ - گاودم : کوس و شیپور

ز بانگ ولوله گوش زمانه گردد کر  
 شود ز نیزه گردان هوا محل وحوش  
 ز مغز های دلیران ابای کاسه مار  
 بخاک بادیه افتاده بی ستور سوار  
 زمین بیفکند از بهر دد بساط نشاط  
 تن یلان بدرون تنوره آهن  
 کنند را کب و مر کب چو از صیال و صهیل  
 تو ای تهمت غازی ز یکطرف تازی  
 ز زخم تیغ تو نالد بملک زابل زال  
 نهند پای پلنگان بقله های جبال  
 فروغ گوهر تیغ تو در غمام غبار  
 ز زور بازوی تو چیست نیروی نیرم  
 خدایگانا در این دیار دیاری  
 رسید آنچه بمن از معاندان عنود  
 همه درنده دئابی<sup>۵</sup> که بسته از زنجیر  
 همه بسان افاعی بجانگزی خلق  
 ز بسکه گشته دلم از عنایشان<sup>۷</sup> مجروح  
 نمیروم قدمی شاد کام چون مدقوق<sup>۸</sup>  
 اگر بمدح تو تقصیر رفته معذورم  
 مرا بحجله خاطر مخدرات سخن

ز گرد معر که چشم ستاره گردد کور  
 شود ز ناوک پیران زمین مقام طیور  
 ز سینه های سواران غذای سفره مور  
 بدشت معر که آسیمه بی سوار ستور  
 زمان بگسترد از بهر دام سفره سور  
 چنانکه آتش سوزنده در درون تنور  
 عیان قیام قیامت پدید شور نشور<sup>۱</sup>  
 بدشت معر که تازی نژاد باره بور<sup>۲</sup>  
 ز ضرب گرز تو لرزد بمرز توران تور  
 کنند جای نهنگان بقعر های بحور<sup>۳۷۵۰</sup>  
 چنانکه پرتو خورشید در شب دیجور  
 یکی فسانه فاسد یکی حکایت زور<sup>۳</sup>  
 نمانده کش نبود خاطری بکین مفطور<sup>۴</sup>  
 بیوسف آن نرسید از برادران غیور  
 همه گزنده کلابی که رسته از ساجور<sup>۶</sup>  
 بغیر زهر ز انفاسشان نکرده ظهور  
 ز بسکه گشته تنم از جفایشان رنجور  
 نهی ز نفسی بر مراد چون مصدور<sup>۹</sup>  
 بلی ستم زده بی اینچنین بود معذور  
 نهان بود ولی از حلیه عبارت عور<sup>۳۷۶۰</sup>

۱ - نشور : رستاخیز ۲ - باره : اسب ، بور نیز اسب سرخ را گویند ۳ - زور :  
 دروغ ۴ - مفطور : خالق شده و سرشته ۵ - نسخه ب ۱ دوابی ۶ - ساجور : چوبیکه بر گردن سگ  
 بندند ۷ - نسخه ب ، خیالشان ۸ - مدقوق : شکسته و کوفته ۹ - مصدور : دردمند از درد سینه

روا مدار که در عهد چون توی باشند  
 یکی بچشم کرم سوی من بین و بین  
 ز غیرت سخن من در آتش آب حیات  
 ربود خسرو اگر دل ز شاهد ارمـن  
 ز شاهدان معانی برد دل از همه کس  
 مگیر خرده اگر کرد از جفای سپهر  
 بدر گه تو مرا از کسی ولی مقلوب<sup>۲</sup>  
 خبر نبود ترا زان اگر چه معذوری  
 نظیر آب حیاتست خاک در گه تو  
 کسی که کلب عقورش گزید<sup>۴</sup> ناچارست  
 چو هست در سخن ایجاز خوشتر از اطناب  
 همیشه تا که بود تخت و رخت سلطانی  
 ز بخت و رخت مبادی جدا و خصم تو باد

۳۷۷۰

ز ناروایی در ستر خاطر مـستور  
 هزار گنج همه پر جواهر منشور<sup>۱</sup>  
 ز خجلت نفس من در آب آتش طور  
 بدستیاری نیرنگ خامه شاپور  
 صحنه‌ی که ز کلب صبا شود مسطور  
 مقدرم ز تو دور ای خلاصه مقدور  
 زیان رسید و از آنجا شدم از آن مهجور  
 ولی مگوی که من هم در آن نیم معذور  
 من آن که دیده جراح ز ناب کلب عقور<sup>۳</sup>  
 که تشنه کام ز آب زلال گردد دور  
 از آن ثمای ترا بر دعا کنم مقصور  
 یکی سرای مسرت یکی سریر سرور  
 ز تخت بر سر دار و ز رخت در بن گور

### در تهنیت جشن دامادی فرزندان فتح‌الشاه قاجار

لوحش الله باز از تایید و لطف کردگار  
 از پی تنظیم آن زیبنده جشن شایگان  
 پادشاهان قطره زن چون چاکران ازهر کران  
 تا کنون جشنی چو<sup>۶</sup> آن نادیده چشم آسمان  
 گرچه دیده جشنهای سروران<sup>۸</sup> نامور  
 یکطرف شیرین نفس خنیاگران<sup>۱۰</sup> بر بط تراز

آسمان مانند جشنی در زمین گشت آشکار  
 وز پی ترتیب آن فرخنده بزم شاه‌سوار  
 شهریاران رهسپر چون بندگان ازهر کنار  
 تا کنون بزمی چو<sup>۷</sup> آن نشنیده گوش روزگار  
 گرچه دیده برجهای خسروان<sup>۹</sup> نامدار  
 یکطرف زرین کمر گند آوران<sup>۱۱</sup> خنجر گداز

۱ - منشور : پراکنده ضد منظوم ۲ - مقلوب کس : سگ ۳ - عقور : گزنده

۴ - نسخه ب ، گزیده ۵ - نسخه ب ، پی سپر ۶ - نسخه ب ، که ۷ - نسخه ب ، که

۸ - نسخه ب ، خسروان ۹ - نسخه ب ، سروران ۱۰ - خنیاگر : سازنده و نوازنده

۱۱ - گند : فارسی جندست بمعنی سرباز و گندآور بمعنی جنگاور است

آن بیزم از لحن جانپرو ز یاران دلربای  
آمده هر گوشه در آن بزم میمون کامیاب  
بیدلی مجنون صفت از دلبری لیلی لقا  
زاهدان سالخورد و شاهدان خردسال  
از طرب باهم بهرسو دست افشان پایکوب  
نغمه نی از شکرخا لعل هر شیرین سخن  
آفت آرام جان صوفی صافـی ضمیر  
طاس گردون پرطنین از سازهای دلفریب  
کرده استادان آتش باز در آن انجمن  
تیر آتشبارشان چون آه مظلومان<sup>۲</sup> همی  
از قنادیل زجاجی شمعهای روشنـان  
چرخ برق افشان تندر نعره<sup>۳</sup> تنین نفس  
آمدی هر چرخشان چرخ مشعبد را نظیر  
مرغ دیدستی که باشد بند بر پر بال زن  
گر زبالش بند بگشایی بگردد پرفشان  
در هوا هرسو شتابان بنگر از نیرنگشان  
مرغهای آتـشـین بر پیلـهای گرم سیر  
این عجب بنگر که غوک آمد ز آب آتش فشان  
نکته ها باشد درین بازیچه های بوالعجب  
یا ز رشك طبع شه بی پرده سازد سوز دل  
اسبهای بی روان هرسو روان تندر خروش  
از مسام آن تراود چون عرق تابنده برق  
کرده از نیرنگ هاروتی ز آتش هر طرف  
از شرار و شعله هر جا نخلهاشان بارور  
بس شگفتست این که نخل آرد شرار و شعله بر  
از شرر بر اوج گردون نخلها نرگس فشان  
گاه فوجی چون نعائم<sup>۴</sup> کرده از آذر غذا  
هم بر رویان مسلسل کرده زلف پرشکن

این بزم از گرز تن فرسا<sup>۱</sup> زاعدا جانـشـکار  
گشته هرجانب در آن جشن همایون کامگار  
عاشقی وامق سرشك از شاهدی عذرا عذار  
عابدان زهد ورز و ساقیان میگسار  
در شغف باهم زهرجا کامجویان جرعه خوار  
ساغر می از نگارین دست هر زیبا نگار  
غارت کالای دین زاهد شب زنده دار  
صحن گیتی بر طرب از مطربان نغز کار  
نار نمرودی و گلزار خلیلی آشکار  
کردی از نه جوشن گردون باسانی گذار  
چون چراغ پیر زن در بزم زال چرخ تار  
در نظر چون شعله جواله هرسو آشکار  
چرخ اگر اختر فشان گردیدی واختر شرار  
پیل دیدستی که گردد رشته برپا رهسپار  
ور زبایش رشته برگیری فتد در رهگذار  
همچو برق آتش افشان چون شهاب شعله بار  
شعله افروز از یمین و آتش افشان از یسار  
وین عجبت برین که در آبست آتش را قرار  
کاب آتش میکند<sup>۵</sup> هر لحظه از دل آشکار  
یا بعهد عدل او گشتند با هم سازگار  
پیلـهای بی توان هر جا عیان تنین شعار  
از دهان این فروزد چون نفس سوزنده نار  
نخل بندان مشعبد گلشنی فردوس وار  
وز سهیل وزهره هرسو سروهاشان باردار  
بس شگرفتست این که سرو آرد سهیل وزهره بار  
وز قبس بر صحن گیتی سروها نسرین نثار  
گاه جوقی چون سمندره<sup>۵</sup> کرده در آتش قرار  
هم سمن بویان مکحل کرده چشم پر خمار

۱ - نسخد ب ، جان فرسا ۲ - نسخد ب ، نار نمرودی ۳ - نسخه ب ، کاب را آتش

کند ۴ - نعائم : جمع نعامة بمعنی شتر مرغ ۵ - سمندر : مرغ آتشخوار



برده از طراری آن کالای عقل هوشمند  
جامه‌های عبقری<sup>۱</sup> افکنده هرسو بیحساب  
۳۸۱۰ رایگان بر آن فشانده نقد گنج شایگان  
با خرد گفتم که ای هشیار<sup>۲</sup> پیر کاردان  
یارب این بزم کدامین خسرو دین پرورست  
خامه خامه زر و گوهر ریخته در انجمن  
کارگاه آزرست این یا نگارستان چین  
گفت این جشنیست سلطانی و بزمی خسروی  
ز امر شاهنشاه دوران خسرو بیدار بخت  
داور عرش آستان فتحعلی شاه آنکه هست  
باخرد گفتم که رمزی چند با من باز گوی  
کیست آن خورشید تابان کز فروغ روی اوست<sup>۳</sup>  
۳۸۲۰ چارده تابنده مه هر يك چو ماه چارده  
همچو نور ماه کز خورشید باشد مکتسب  
گفت آن خورشید شاهنشاه و در پیرامنش  
باز گفتم باز گو زان آسمان کاندز زمین  
گرچه باشد بر فراز هفت گردون پایه‌اش  
آسمانی کامده ترکیبش<sup>۴</sup> از زر و گهر  
همچو عرش اعظم و گسترده فراش قضا  
چون بر وی مسند فیروزه گون آسمان  
گفت تخت و مسند گوهرنگار خسروست  
باز گفتم چیست آندریای گوهرزا که هست  
۳۸۳۰ پنج رود درفشان جاری از آن درشش جهت  
تشنه کام فاقه را زان رشحه حیوان بجام  
گفت آندریای ژرف و پنج رود درفشان  
باز گفتم باز گو زان صرصر آتش نهاد

گشته از شیادی این صیاد هوش هوشیار  
دیهه های ششتری گسترده هرجا بشمار  
بی خطر بر این گسسته عقد در شاهوار  
گرچه می بینم ترا چون خویشتن حیران کار  
کامد از رشك فضایش باغ رضوان شرمسار  
توده توده عود و عنبر بیخته بر رهگذار  
عرصه بیت الصنم یا روضه دار القرار  
از پی دامادی شهزادگان کامگار  
این همایون جشن شد تاریخ دور روزگار  
آسمانرا قدر و رفعت زاستانش مستعار  
ای بهر کاری مرا از مرحمت آموزگار  
آفتاب نیمروزی چون چراغ صبح تار  
پرتوافکن قیروان تا قیروان خورشیدوار  
از فروغ اوست هریک را فروغی مستعار  
چارده تابنده مه شهزادگان نامدار  
کرده پا درچار رکن هفت کشور استوار  
لیک در پیرامن او هفت گردون را مدار  
وز لالی اندر آن هر گوشه نجم بشمار  
بر فرازش همچو رفر ف مسندی گوهرنگار  
بر فراز آن گرفته نیر اعظم قرار  
نیر اعظم بر آن فرخنده ذات شهریار  
خانمان سوز معادن کیسه پرداز بحار  
از حد دریای چین تا حد روم و زنگبار  
مزرع آمال را زان جوی کوثر در شیار  
نیست الا دست و انگشتان شاه هوشیار  
کوچو ابر و باد شد دریا بروهامونسپار

۱ - عبقر : نام محلی که پارچه‌ها و جامه‌های خوب بدان منسوبست و در عرب هرچیز  
بسیار خوب را از مردم و جامه و غیر آن بدان نسبت میدهند ۲ - نسخه ب ، پتیاره  
۳ - نسخه ب ، او ۴ - نسخه ب ، کاعدهش ترکیب

تیز پر و برق سیر و پرنگار و خوش خرام  
صدهزاران ماه و پروین ریخته زان در زمین<sup>۱</sup>  
گفت آن صرصر سمند برق سیر خسروست

همچو شاهین درخزان و همچو طوطی در بهار  
زانکه باشد بر<sup>۲</sup> فلک خنجر کش و خنجر نثار  
چو نسلیمان گشته شاهنشاه بر آن صرصر سوار

### در مدح نواب والا دولتشاه و بنای قصر

در زمین تیغ کج فرزند شاه روزگار  
شیر دل دولتشه غازی که از شمشیر او  
آنکه گاه و جاه او را خالق تن پاسبان  
آنکه دارد افتخار از فطرت او احتشام  
دست او دلکش سحابی آفتاب او را مطر  
جاه او یا هفتمین گردون بقدر و اعتلا  
در وجودش جود و جودت در نهادش فخر و فر  
سایه و چه پرتو و مه بوی و عنبر رنگ و می  
قیروان تا قیروان از او بهشت اندر بهشت  
پاس دولت را ز باس او سپاه اندر سپاه  
هم زمان<sup>۳</sup> رازان خداوند زمین از خلد ننگ  
هم بدور او که اختر را بغمخواری نورد  
مال مسکینان از و چون موج دریا بی حساب  
پیکر افروز خشن پوشان فریدونی پرند  
موی هر دلاله پی را شایگانی موی بند  
زشت و زیبا را زرادی پایمردی مهربان  
سود آن جمشید دریا آستین در هر زمین  
مفلسان را گنج اندر گنج لعل شایگان  
شاید از بر آخشيجان<sup>۴</sup> جود او را ابتسام  
هر چه در او هام دانا اختر او را شرف  
تیغ او مهری فروزان کش قوام شرع نور  
از پی حق در و مرجان در برش یاریک و سنک

آسمان کجروش را راستی آموزگار  
ملك تر کی را نظام و دین تازی را قرار  
آنچه بخت و تخت او را و اهب جان پاسدار  
آنکه جوید احتشام از گوهر او افتخار  
۳۸۴۰ بخت او فرخ همایی آسمان آنرا مطار  
نام او یا چارمین اختر بفر و اشتهار  
دردش بیداد و کین در گوهرش عیب و عوار  
شهد و افعی مهر و تنین چشم و کژدم پای و مار  
باختر تا باختر از او بهار اندر بهار  
گرد ملت را ز تیغ او حصار اندر حصار  
هم زمین<sup>۵</sup> رازان کیار نک هزمان از چرخ عار  
هم بعهده او که گردون را بهمواری مدار  
گنج درویشان از و چون ریک هامون بشمار  
۳۸۵۰ ساعد آرای رسن ريسان منوچهری سوار  
گوش هر جولاهه پی را خسروانی گوشوار  
پیر و برنا را ز مردی دستگیری غمگسار  
فیض آن خورشید گردون آشیان در هر دیار  
عاجز انرا بحر اندر بحر در شاهوار  
زیبدا بر آفرینش ذات او را افتخار  
هر چه در افکار بخرد گوهر او را فخر  
کلك او شاخی همایون کش نظام ملك بار  
در ره دین زر<sup>۶</sup> و گوهر در کفش یا خاک و خار

۱ - نسخه مل، پرزنان ۲ - نسخه ب، در ۳ - نسخه ب، زمین ۴ - نسخه

ب، زمان ۵ - کیارنگ، شاه و بزرگ ۶ - آخشيجان، عناصر

دست او بیون بر در عادات پاکان حلقه زن  
 ۳۸۶۰ بر در سادات از آن فرخ منش ایام تنگ

بی جرس یا بی خرامان استران بار بر  
 قرنهای بگذشت و او را با فقیران این روش  
 چون قرین انگیز هر سلطانی اجرام از قران  
 تا قرینش را زرای تیره در جان کاو کاو<sup>۲</sup>  
 اختران زین بیهده افکار در دام سپهر  
 رای خسرو همچو تیغش آفتابی ملک گیر  
 تا که آن در بالشستی چشم ملت را ضیا  
 پایه بی از جاه او این کاسمانش پیشگاه  
 گر فروغ آن نبودی اختران را کی فروغ  
 ۳۸۷۰ بیرضایش کو قضا را خار خار اقتضا

شیر بی دندان و پنجه گو گوزن اندر گوزن  
 گر بجای مهر رایش بر تو افکن در جبال  
 در دل ظلمت از آن ذات شبه خندان بنور  
 چون جلاش پای آرد با کیانی دست جفت  
 بر سکندر زهر خندد غنچه اسکندر و س<sup>۶</sup>  
 جوشن چینی چوفر پیکرش در دارو گیر  
 خواهد از برجیس رو کیوان کین پرور ردا  
 گومر او را گوید و دارد بانبازی گذر  
 گرچه از شوکت چو جم باشد بگیتی مشتهر  
 گر گزند سر نخواهی در پی پیلان مخواب  
 ۳۸۸۰ کی بکیهان و بدریا و بکوه اندر نورد  
 گر بانگلیون<sup>۸</sup> مثال کوه و دریا زیب بخش

پای او چون در ره طاعات یزدان استوار  
 در ره ایتم از آن روشن روان شبهای تار  
 بی درایینی شتابان<sup>۱</sup> بختیان<sup>۱</sup> باردار  
 سالها بسپرد و او را با یتیمان این قرار  
 چون نظیر آرای هر دارایی افلاک از مدار  
 تا نظیرش را زدور خیره در دل خار خار<sup>۳</sup>  
 آسمان زان خیر خیر ادوار در رنج دوار  
 کلک دارا همچو ملکش ازدهایی شرک خوار  
 تا که این در جنبشستی ملک دنیا را قرار  
 مایه بی از رای او این کافتابش پیشکار  
 گر مدار این نبودی آسمان را کی مدار  
 بی خلافتش کی قدر را چاو چاو<sup>۴</sup> اقتدار  
 باز بی منقار و مقلب گو شکار اندر شکار  
 و بجای ابر تیغش ژاله افشان بر بحار  
 در تک دریا ازین مام صدف حبلی<sup>۵</sup> بنار  
 چون هلاش تیر سازد با کشانی چرخ یار  
 بر تهمتن زار گرید دیسده اسفندیار  
 مغفر رومی چو زیب تار کش در گیر و دار  
 جوید از ناهید کش بهرام جنک آور خمار<sup>۷</sup>  
 گومر او را گوید و آرد بهمتایی گذار  
 گرچه از حشمت چو کی دارد بکیهان اشتهار  
 و زیان جان نخواهی پشت از درها مخار  
 کی بگردون و بخورشید و بتیر اندر شمار  
 گر بشاد روان نگار شیر و خورشید آشکار

۱ - درا : زنگ ، بختی : شتر ۲ - کاو کاو : کلوش و جستجو ۳ - خار خار : کنایه از دغدغه و خواهش از امر پسندیده یا غیر پسندیده ۴ - چاو چاو : صدای گنجشک است وقتی حیوانی بخوابد او را شکار کند یا قصد ربودن بچه او کنند ۵ - حبلی : آبتن ۶ - اسکندروس : پسر اسکندر ۷ - خمار : روبند ۸ - انگلیون : کتابی که مانی نقاش تصویرها و نقشها از انواع صنایع و بدایع که خود اختراع کرده در آن ثبت نموده بمعنی دیبای هفت رنگ نیز آمده است ،

بس جوان بس تیغ لیکن پاك یزدان اینسرود  
داد فرمان تا سمنار آیتان چرب دست  
کاخی آرایند کز گلزار مینو بازگوی  
هم از آن فرمان ازین خرگاه نعمان شرمگین  
خامه جادوی آزر پیشگانش بر رواق  
موجد صوت و بیان در منطق چینی مثال  
فر<sup>۱</sup> اسکندر بهر تمثال زیبا جلوه گر  
آب سیمین موج خشکش چشمه مشکین زهاب  
لعبتان صفحه اش خورشید انگلیون فروز  
چون تصاریف زمان را از تصاویرش نه راه  
لاجرم خرم بهشتی بی هرم<sup>۱</sup> آن را شهاب  
باغ جنت را ز گلزارش لطافت مستفاد  
هم و شاقان را در آن غلمان غلامان درو ثاق  
از چه از حضرت ممثل جنتش در بوستان  
الغرض این قصر مینا چون ز دولت شاه راد  
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار  
کرد ایما تا مهندس پیشگان نغز کار  
قصری افزند کز ایوان مینا یادگار  
هم از آن ایما ازین ایوان کسری شرمسار  
كلك سحر انگیز مانی گوهرانش بر جدار  
واهب جان و خرد در پیکر رومی نگار  
هوش افلاطون زهر تصویر دیبا آشکار  
۳۸۹۰ بار زرین نورسروش آتش روشن بهار  
طایران قبه اش طاوس علین مطار  
چون تقالیب خزان را در بساتینش نه بار  
لاجرم دلکش جنانی بی خزان اینرا بهار  
چهر حورا را ز تمثالش نظافت مستعار  
هم جواریرا در آن حوران کنیزان در جوار  
از چه از رفعت موصل سدره اش بر شاخسار  
گشت انگلیون مدار و گشت علین مدار  
قصر مینا جاودان بادا ز دولت پایدار  
۱۲۳۲

### دو مدح ذوالعشاه قاجار و فرزند او حسنعلی میرزا

تعالی الله مبارك قبه یی دیدم همایونفر  
بگرداگرد آن اعیان قدوسی صف اندر صف  
زمین از عکس ظل آن چو بخت خسروان خرم  
کواکب موکب میمونش را در زیر و در بالا  
بی چشم ستاره آسمانرا نیل در هاون  
فلک در ظل شادروان آن پوینده یی حیران  
ز صدر عالم علوی بسیر مرکز سفلی  
همایون منظری در آن چو نور عقل در تارک  
ز جود اندر وجودش فیض فضل ایزدی مدغم

۳۹۰۰ فروغ و فر یزدانی بر آن پیرایه و زیور  
بپیرامون آن مرغان روحانی پر اندر پر  
هوا از فر<sup>۲</sup> فیض آن چو جان قدسیان انور  
ملایك حشمت بیچونش را در ایمن و ایسر  
پی مغز زمانه قدسیانرا عود در مجمر  
ملك در طوف آهو پای<sup>۲</sup> آن پرنده یی مضطر  
ز اوج گنبد خضرا بقصد توده اغبر  
بهشتی صورتی دروی چو جان پاك در پیکر  
زلطف اندر نهادش روح روح احمدی مضمهر



۳۹۱۰ جنودش راهوا عطار عنبر بیز و مشک افشان  
 برا کندی ز فر مقدم آن باد فروردین  
 بکوه و در سحابش چون ابان<sup>۲</sup> دریای نیرانی  
 فرود آمد بدین آیین و شد فر<sup>۳</sup> فراز ری  
 جهانی را جهان بین زان شگفتی با سمان حیران  
 یکبرابر زبان کاین عرش پاک و نور عرش آرا  
 یکی گفتا که این مهدی و مهد آرای و انمهدی  
 چنین زین<sup>۴</sup> قبه و زان قبه آرا هر تنی حیران  
 سرودم من که این نور و سلطان و از یزدان  
 که جمشیدش گزین کرد و بکامش گشت بزم آرا  
 گهی انباز افریدون و گه دمساز کی خسرو  
 از آن ایام تا ایدون بیام بزم هر خسرو  
 ۳۹۲۰ چو لختی در هوا گردید عنبر بیز و مشک افشان  
 چو آهنگش بمن روشن شد افشاندم هزاران در  
 هم از مشک تتاری از پیش آراستم مجلس  
 و ثاقم را سپهر چارم از او بنده بر تو  
 چو لختی در سپاس مقدم و شکر لقای او  
 سرودم با درودش کافتاب از سایه ام حیران  
 جهانی در شگفتی کز چه این سیمین سواعد را  
 پیاسخ گفت چون خواندندی از نظم دلاویز  
 بخاک آستانش چون ز آهنگم شدند آگه  
 که هان ز نهار جز مشکوی مشکین صبا نگزین  
 ۳۹۳۰ در آویزش بدامن تا بدامن گوهرت ریزد  
 کنون باید یکی خدمت زمن شایان شاهنش  
 گزیدم لب که شهر آفرین در خورد خویش آرم  
 ازین گفتار گشت آذر مگین و خوی فشانش رخ

درودش را زمین نقاش رنگ آمیز و صورتگر  
 همی بردامن نسرین<sup>۱</sup> ز نسرین<sup>۱</sup> دامن عنبر  
 فشاندی آب آزاری نشاندی آزاری آذر  
 همی گردید حیران وار گردا گرد آنکشور  
 که یارب تاجه خیزد مر زمین را زین زخیر و شر  
 گزید آینه دیدار خویش این جسم جانپرور  
 چمد زی نایب خاص آفرین تهنیت گستر  
 سرودی رازی و آراستی اندیشه دیگر  
 نو آیین نور هانی<sup>۴</sup> زی شهنشاه فرید و نفر  
 بخورشیدش ملک برد و بعهدش گشت رزم آور  
 گهی همکاسه کاوس و گه همزانوی نوذر  
 از او آهنگ نوبت زن از او آوای خنیاگر  
 بـمـشـک خـاک مـشـگـوی مـنـش گـشت آسـمان رـهـبر  
 نثار مقدم میموش را بر بوم و بام و در  
 هم از عود قماری در رهش افروختم مجمر  
 سرایم را بهشت هشتم ازوی<sup>۵</sup> برده زیور  
 پی شیرینی کامش سخنها رفت چون شکر  
 چو گشتیم آفتاب منظر ای منظور خوش منظر  
 درین پرگار خوش کردی بگردن مر مرا پر گره  
 ستایشهای شاهنشاه را کر و بیان از بر  
 سرودندم باندرز از در مهر این سخن یکسر  
 کش از گوهر دلی چون موج زن دریای پهناور  
 هم آید از تو او در پیشگاهش تهنیت گستر  
 بر آرای و بگرایی و بسرایش خوش در بر  
 نه شایان چنان پاک آفرینش زین سخن بگذر  
 که خاکم بر دهان زین یافه<sup>۶</sup> پیش نافه اذفر

۱ - نسرین اول بمعنی دو ستاره نسر طائر و نسر واقع و نسرین دوم بمعنی گل است

۲ - نسخه ب، دمان ۳ - نسخه ب، زان ۴ - نورهان : ارمغان و تحفه ۵ - پرگر :

طوق و گردن بند ۶ - یافه بمعنی پاوه است در نسخ موجود نافه دیده شد و قطعاً



بهر می گفتمش کای روز فرخ پی مرانجان دل  
 بکامت خوش یکی دستان ز نه جانیر و رودلکش  
 بریدم خامه بی چست و گزیدم دفتری چابک  
 ز مشکوی خود آنروز همایون را شدم قاید  
 بتختش از در اندر ز گفتم کای همایون بی  
 نیندیشی در آنمیدان چو بینی انجمن هر سو  
 هم از روی وهم از آهن زره اندر زره تنین  
 زرومی کوس طبالان بکری گوش نه گردون  
 دگر پیلان کوه اندام آهن رنگ روین رک  
 بکریاسش که گردون گوشه گیری اندران حیران  
 درون بارگه نیز از دوسو آراسته صفها  
 بایمن چون چمی ترکان خنجر کش کش اندر کش<sup>۳</sup>  
 دگر در ظل شادروان بسی خورشید رخشنده  
 همه پیرایه تاج و همه آرایش مسند  
 عیان در آستان عکس جمال آفتاب آسا  
 بطرف آبگیر اندر پی دریا کشان یل  
 در آن ایوان که عرش راستین در آستین دارد  
 چو بینی بر فراز آن فروغ و فر یزدانی  
 اگر چه جز خداوندش نخواهندی شهنشاهان  
 بجز کامش اگر گامی چمد این آسمان گردد  
 چو دریا یاد کردش ز آتش شمشیر کیوان را  
 همه اندر ز من پذیرفت و بخرامید شاد و خوش  
 چنان تا پیشگاهی بردمش با خویشتن حیران  
 نماز از بندگی بردیم و من آوا بر آوردم

که خود پوزش پذیرست آنجهان دادار داد آور  
 و کر خاقانش بپسندد پی ما و سر قیصر  
 بفر شهریار آراستم این تهنیت فر فر<sup>۱</sup>  
 بخاک آستانی کان بصدره زاسمان برتر  
 در آور رنگ و روی و پای دل در آهنین چنبر  
 هزاران ترک شیر اوژن هزاران گرداژ در در  
 همه جانسوز و تندر باسما از آذر و تندر<sup>۳۹۴۰</sup>  
 زروین مار جانبازان بکوری چشم هفت اختر  
 که نه گرد و نشان سیمین جلاجل<sup>۲</sup> بر جلیل زر  
 فره دارای ملک آرا بفر<sup>۳</sup> و بخت اسکندر  
 بسی اسپهبد صفدار و بس لشکر کش صفدر  
 بایسر چون روی گردان جوشندر بر اندر بر  
 کشان پشت همایون شهنشاه جهان خاور  
 همه کسرای ملک آرا همه دارای دینپرور  
 ولی در آب رخ<sup>۴</sup> نه آسمان یک برک نیلوفر  
 بدریا های زرین جامها شیرین شرابی در  
 بلی گوهر نشان عرش همایون گوهر از مرمر<sup>۳۹۵۰</sup>  
 نماز آور که آن نورست شاهنشاه بحر و بر  
 ولی فتحعلی شه نام چون نامش طراز زر  
 دم آهنج ازدهای آسمان او بار<sup>۴</sup> هر اختر  
 چوهند و جاودان بنشانند بر این تل خا کستر  
 ولی بر هر گروهی از خیال شه نماز آور  
 که عرش پاک یزدان را از عرش آرا بهین هم نظر  
 تو گفستی زهره در نایم نواز دبر ببط و مزمر



خداوندیت در گیهان شهنشاهیت<sup>۶</sup> در کشور

که یارب عید شاهنشاه میمون باد و میمون تر

۱ - فر فر : بمعنی زود زود و بمعنی سخنی که کسی بشتاب و بی تأمل گوید ۲ - جلاجل :

زنکوله ۳ - کش : سینه و بغل را گویند کش اندر کش یعنی سینه بسینه یا پهلو پهلو

۴ - آهنجیدن : کشیدن ، اوباریدن ، بلمیدن ۵ - نسخه ب ، مهین ۶ - نسخه ب ،

۳۹۶۰ زدیدار دراری<sup>۱</sup> پیشگاهت خجالت نخشب  
 خداوندی اگر گیهان جان جسم تو اش مرکز  
 تنت در بزمگه باد آسمان روضه مینو<sup>۲</sup>  
 بیت داغی سپهر آرای و تاجت ذروه کیوان  
 بیاغ دولتت افلاك طارمهای نسترون  
 بیزم اندر عیان در داستان معجز احمد  
 غبار لشکرت در چشم دولت سرمه دلکش  
 زمان دولتت عیدی که در هر آنی از عهدش  
 قضا افراخت تاهور<sup>۳</sup> ملک را تارک از بالین  
 ز دست شه عیان برباد رفتش خاک بی پروا  
 گروهی بیخرد در مرزدیلم تافتند از دین  
 ۳۹۷۰ بدیلم از ملک والی همایون گوهری والا  
 سپهر نو جوانیرا فروزان مهر و تابان مه  
 مبارک طبع او دریا و از گفت دری پردر  
 دم گرم و لب شیرینش از گفتار نغز آرد  
 اگر چه عقل پیرش کودک اول سبق لیکن  
 زهر مرزش بدر پویان بسی اهریمن جادو  
 سراسر عارف نادان تنان سالک هالک  
 همه رامشگر و چنگی که هان این نغمه در غم  
 همه سفیان توری را شمارند از علی اعلم  
 همه آشفته مولو زن<sup>۴</sup> بطعن دانش باقر  
 همه پاکان پرا کنند و هر جا شد پرا کنده  
 ۳۹۸۰ از آنکفرو از آنطغیان بگاہ دی شدی آگه  
 بروزی کاین فلک را تن بسنجابی سلب پنهان  
 ز بار برف<sup>۵</sup> بگستی توان پیل از قالب

ز بالای جواری بارگاهت غیرت کشر  
 شهنشاهی اگر گردون تن جان تو اش محور  
 رخت در رزمگه باد آفتاب عرصه محشر  
 رخت باغی بهشت افروز ولعلت چشمه کوثر  
 بکاخ حشمتت جنات تابکهای<sup>۳</sup> سیسنبهر  
 برزم اندر نهان در آستینت بازوی حیدر  
 شرار خنجرت در چهر ملت غازه دلبر  
 زمان دهر آن بادا زمانی گر ز آن اقصر  
 قدر گسترد مر بخت ملوک دهر را بستر  
 ز پرویز ار بخاک اندر نهانشد گنج باد آور  
 بناهنجار بسپردند پی ز آئین پیغمبر  
 که آن سنجیده گوهر را هزاران بندد چون سنجبر  
 درخت خسروانی را همایون شاخ و شیرین بر  
 همایون بزم او فردوس و از ماه فری بافر  
 فروغ و فر زفروردین و آزار از دی و آذر  
 بسر گردونش در گردش بسال بیست بل کمتر  
 بسیرت سر بسر رهزن بصورت تن بتن رهبر  
 همه تاریک دل صوفی همه دریوزه گر کافر  
 همه میخواره و معلم که هین آن باده خلر  
 همه عطار منتن<sup>۵</sup> را سرایند از نبی بر تر  
 همه کالفته<sup>۷</sup> اهریمن بطنز ملت جعفر  
 که بر این سیرت و سان پی سپارند اندران کشور  
 تو ایدارای ملک آرا توای دادار<sup>۸</sup> داد آور  
 ب ماهی کاین زمین را بر بقاقم گون قصب اندر  
 ز باد سرد بفسردی روان شیر در شکر

۱ - دراری : جمع در ۲ - نسخه مل ، مسند ۳ - تابک : طبق ۴ - هور :  
 اینجا بمعنی بخت و اقبالست ۵ - منتن : بویناک ۶ - مولو : نوعی نی که جوکیان  
 در آن می دمند و مینوازند ۷ - کالفته : آشفته ۸ - نسخه مل ، دارای  
 ۹ - نسخه ب ، برق

بجولا نگاه هامون مرصد سیمین سلب پشه  
 برون راندی زری چون آتشی آتش زن مشرك  
 بسان آفتاب و آسمان ای سایه یزدان  
 امیر بار و شیر کارزار و صهر شاهنشاه  
 زمین طارم سفلی بر این نه طارم علیا  
 تو گفتی سنك كهسارش همه مصری طبر زد شد  
 فلك فرموش کرد از فروز زیب مجلس خسرو  
 گهر افشاند دریاوار بر دارای دریا دل  
 در آن برف و در آنباران پی رادان و سالاران  
 شراب خلری در جام و قند عسکری بر خوان  
 بی هر خان و سلطانی بهر خوانی روان خوانی  
 ز دیلم خاکبوس ترا شد آن فرزند فرزانه  
 نخست افکندی از فرماندهی آنسرو و نوس را  
 پایان مویه گر دیلم مهان در پای شاهنشاه  
 دگر بارش سپردی نامه دیلم خدایی را  
 ز بانیرا که رهزن بود و چشمیرا که وارون بین  
 بهر مرزی که بودندی درودی خار بنشانرا  
 بدان سلطان سلطان که دادت فرسلطانی  
 روان خسروانرا گر تنی انباز بودندی  
 برافرازا ملك بینم پراندر پر ملایك را  
 کنون باید بمرز قیروان ای داور دانا  
 یکی لشکر بر آدایی بیاغ و راغ و دشت و که  
 برامح بازی رامح بکیوان گوشه کیوان  
 بدرانی دل تاریك بد کیشان بخشم و کین  
 برافرازی ز تن در دشت خاور کوه بی پایان  
 بکاوی ناف مامکشان جبینشانرا کشی در خون  
 بنگذاری که تابد پرتو خورشیدشان بر تن  
 که تادا اند طغیانراست در بر اینچنین مالش

بدود آهنج کانون مکمن ز رینه جوشن در  
 نه بیم از برف و از باران نه باك از باد و از صرصر  
 سپردی رود و دریا را بزیر پی چو جوی و جر  
 خرامت را یکی خوان خرام<sup>۱</sup> آراست نام آور  
 دهم گردون پرانجم نهم فردوس پر زیور  
 ز بس مصری طبر ز در یخت بردامان کوه و در  
 هم از ارتنگ مانی و هم از بتخانه آذر  
 ۳۹۹۰ بلی دریا فشان گردد بدریا ابر چون همسر  
 فروزان آذر بر زین بهر کانون و هر مجمر  
 بهر منظر بآرامش جهان بارود و رامشگر  
 همه بر اطللس چین و همه بر دیبه ششتر  
 ز بیم خشم شاهنشاه نه هش در سر نه دل در بر  
 که در دامانت خوشتر یا چو این اندیشه ات در سر  
 که مگسل از سر این خواهند گانرا ظل اینسرور  
 چو دادیش ای خداوند جهان اندر زها بیمر  
 مر آن ببری دی از گز لك مرا این بر کندی از خنجر  
 در آن دی شد درخت داد و دین از شاه بار آور  
 ۴۰۰۰ نخواندم چون توی دارا ندیدم چون توی داور  
 همه در در گهت مولی همه در خر گهت چا کر  
 اگر جم را بسر گسترد مرغی چند روزی پر  
 کنون باید بدشت خاوران ای خسر خاور  
 یکی آذر برافروزی ببر و بحر و خشك و تر  
 بگردون پرده گر گردون باختر پرده در اختر  
 در انبایی تن ناپاك بدخواهان بجوی و جر  
 بر انگیزی ز خون در کوه خارا بحر بیمبر  
 بسوزی صلب بابکشان جگرشانرا دری از بر<sup>۲</sup>  
 بنپسندی که افتد سایه گرد و نشان بر سر  
 ۴۰۱۰ که تایا بند کفرانراست در پی اینچنین کیفر

مر آنفرزند شیراوژن نمانی خسته گوران  
 همین<sup>۱</sup> از کین اولایند کین توزان او ایدون  
 که از او مهر شاهنشاه پیچیدیم از شش سو  
 غریوان من بهر تن با هزاران کوشش و غوغا  
 مگر این نی همان ضرغام پیل انداز شیراوژن  
 مگر این نی همان فرزند گیهان سوز شاهنشاه  
 مگر این نی ز پشت او که تیر دال پروردی  
 مگر این نی همان خورشید گیهان سوز رزم آرا  
 مگر این نی همان بهرام خون آشام بی پروا  
 مگر این نی همان ابر بلا کز برق شمشیرش  
 مگر این نی همان کز بطش او بودند متواری  
 مگر این نی حسن شاه بهادر کو بکافر دز<sup>۲</sup>  
 مگر این نی همان شهزاده کز فرمان شاهنشاه  
 چه افتاد آندم آهنج اژدها را کش بکار اینک  
 کسی را دل بطمع ملک و قصد جاه او خرم  
 سراپایش بطنز اندر که چون فرمانبر نداورا  
 شهنشاهها همه گفتارشان نیرنک و جادویی  
 و گر نی از پی فرزند خویش آتشاه فرزانه  
 عیان چو نمهر خاور گرچه تا خاور نمان مهرش  
 ولی از روی بدخویی از آنخورشید رخشنده  
 سری بیمهر را کان در خورد ژخیم خونخواه  
 گرفتیم اینک که نپسندند کین توزان مرا این نیکی  
 مرا این پروردگان را گرچه شاهنشاه و فرزندش  
 ولی بندند اگر شیری بده مسمار و زنجیرش  
 تذرو و کبک آری کی پیرامون آن گردد  
 صبا زین راز دم در کش که بازوی شهنشاهی

۴۰۲۰

۴۰۳۰

ز گوران بیخرد تر هر کرا جز اینسخن باور  
 همین<sup>۲</sup> در گوش هم گویند بدخواهان او ایدر  
 از آنش مهره امید افکنندیم در ششدر  
 که هان این کینه بگذارید و در پیچید ایند فتر  
 که چنگالش همه زوین و دندانش همه خنجر  
 که شاهان جهان را نام او بر کشت جان آذر  
 کند دال ژیان را جسم شاهان مسته ژاغر<sup>۳</sup>  
 که تیغ شاهرش از آفتاب خاوری اشهر  
 که رمحش از سرو بن ماه فرسا گشت و ماهی در  
 همی ولوال<sup>۴</sup> قسطنطین همی زلزال<sup>۵</sup> کالنجر  
 نهنگان در تک قلزم پلنگان در که بر بر  
 بیک غارت نگون از وی سپه اندر سپه کافر  
 ستایش نامه ها بر نام او آیین هر کشور  
 زبانهای خراطین رخنه گر چون گرزه حمیر  
 که از خردیش تا ایدون نیاز آرد و نماز آور  
 چو بینندش که مرفر مانبر انرا جاننش فرمانبر  
 اگر زیبای هوش<sup>۶</sup> جم نیوشد گفت جادو گر  
 دهان ژاژ خایان را در انباید بخاک اندر  
 یکایک را بصد پیرایه تن پیرا و جانپرور  
 چو خفاشان تاری جان بتاری رخنه ها اندر  
 ببخشایش گرایانش از خروش مهر بان مادر  
 ولی پاینده نیکی چرا تابنده از این در  
 نکو پرورد گاری جرم بخشای و کرم گستر  
 بطبع اندر گوزن و گورزان هارب بکوه و در  
 عقابی را اگر بر<sup>۷</sup> ند چنگ و نوک و بال و پر  
 همه کاری بساز آرد چو یازد آن پرند آور<sup>۸</sup>

۱ - نسخه ب ، همی      ۲ - نسخه ب . همی      ۳ - دال : مرغیکه پر او بر تیر  
 مینهادند ، مسته : طعمه مرغان شکاری ، ژاغر : حوصله      ۴ - نسخه مل ، ولوال و  
 ۵ - نسخه مل ، زلزال و      ۶ - نسخه مل ، کافرزد      ۷ - نسخه ب ، هوشش  
 ۸ - پرند آور : شمشیر



دعا را قادری قادر یکی زی آسمان بنگر  
بداندیشان ملکوت را فنای جان بلای سر

ثنا را عاجزی عاجز یکی زی خامشی بگرا  
بود تا ملک را شمشیر ناصر تیغ شاهنش

### در مدح فتح‌الشیاه قاجار و شاهزاده حسنعلی میرزا

سپیده دم چو ز چرخ این همای زرین پر  
بفال نیک سرودم همی که پر<sup>۱</sup> همای  
دام ببویه<sup>۲</sup> همی ساز جوی از گردون  
همه فسانه‌ام از رایهای ملک آرای  
گهی بکاخرهم کاین توی<sup>۳</sup> یکی سنجار  
کله نهادم و سر در دهاده دیهیم  
گهی بیاره گرایان ز مرز قسطنطین  
گهی برای که رانم کجا بصلح رسول  
نوای شاره<sup>۴</sup> همینم ز شاره<sup>۵</sup> چیپال  
غلامکی که مرا بود پوی پوی رسید  
چو گفته‌اش که چه گفت اینچه جای گفت و شنید  
کلاهد و موزه چو جستم بخشم گفت که آه  
برون شدم ز وثاق و دوان شدم بشتاب  
چو ره رسید پایان مگر زمصر بشیر  
ز آستان ملک‌زاده پیشکاری راد  
نخست صبحک الله بروی او خواندم  
چه گفت گفت که ای آسمان عز و علا

بسر فکند مرا سایه<sup>۶</sup> همایونفر ۴۰۴۰  
نتیجه می‌دهد در زمانه جز افسر  
سرم ز پایه همی رازگوی با اختر  
همه ترانه‌ام از گنجهای باد آور  
گهی فراخ برم کاین منم<sup>۴</sup> یکی سنجار  
قلم فکندم و کف در کشاکش خنجر  
گهی بدشنه سرایان بیاد کالنجر  
گهی بفکر که تازم که را بکین لشکر  
سرود موزه<sup>۶</sup> همینم ز موزه<sup>۷</sup> نوذر  
که هان پذیره شوایخواجه از وثاق بدر  
بدر ستاده ترا بخت و تو ببوک و مگر ۴۰۵۰  
چه فکر یاوه سری هین پیو چه پاوچه سر  
نه پای از سر آگه نه سر ز پا بخبر  
رسید و کرد بیویی مرا بصیر بصر  
خجسته سیرت و فرخنده رای<sup>۷</sup> و نیک سیر  
که مر حبا ز چه جاتا کجا چه خیر چه شر  
چه گفت گفت که ای آفتاب فضل و هنر

۱ - نسخه ب، که ۲ - بویه : آرزو ۳ - نسخه ب، منم ۴ - نسخه ب، توی

۵ - شاره : دستار ۶ - موزه : کفش ۷ - نسخه ب، فرخنده خوی



بلند پایهٔ افضالت آسمان پیمـا  
 دلت ز نور جهانگیر چون طلیعهٔ صبح  
 بفر و زیب یکی انجمن چو باغ بهشت  
 ۴۰۶۰ چه شاهزاده خرامی و باغها طوبی  
 بکاخ اندر صد آفتاب نور افشان  
 شعاع جوهرشان گنجهای باد آورد  
 چه انجمن چه بهشتی بر رنگ رنگ نگار  
 که تا دهند بدان زیب آفتاب آتار  
 تو نیز باید در آن پس از ستایش شاه  
 بدیده دست نهادم فرا و تا گه شام  
 همی بخویش سرودم که اینت شاهی و ملک  
 چو گاه شام در این انجمن مشاطهٔ صنع  
 همی نهفت ز اطراف حقهٔ کافور  
 ۴۰۷۰ شدم ز حجره بآهنگ خا کبوس درش  
 لبم ز بوسهٔ آن آستان گرفت چو کام  
 سرود حاجب بارم که هان درای درای  
 بانجمن شدم از آستان تعالی الله  
 چه انجمن چو یکی آسمان پر ز نجوم  
 بهر ستاره فلک در فلک ز روشن مهر  
 تبارک الله چون آسمان ز ماه و ز مهر  
 همه سالهٔ عقل و همه خلاصهٔ فضل

کلاه گوشهٔ اقبالت آفتاب سپر  
 دمت بفیض روانبخش چون نسیم سحر  
 ز شاهزاده حسن دیده زینت و زیور  
 چه شاهزاده کلامی و بحر ها کوثر  
 بدشت اندر صد آسمان پر اختر  
 فروغ اخترشان نیزه‌های جوشندر  
 چه انجمن چه سپهری بگونه گونه‌صور  
 بگاه شام ملکزادگان نیک اختر  
 شوی زدر دری نکتهٔ سنج و مدحت گر  
 بآفتاب فروزنده ز انتظار نظر  
 همی ز عقل شنیدم که اینت فال و اثر  
 گشود برقع این لعبتان سیمین بر  
 همی فشاند با کناف طبلهٔ عنبر  
 بیچار گامه<sup>۱</sup> دوان جان ز پیش و تن باثر  
 بدان صفت که لب عاشق از رخ دلبر  
 ز پای موزه بر آر و بیچرخ پایه ببر  
 یکی بهشت و بدان صد بهشت از جان در  
 چه انجمن چو یکی بوستان پر ز زهر<sup>۲</sup>  
 بهر شکوفه چمن در چمن ز شیرین بر  
 ز ماهروی ملکزادگان مهر افسر  
 همه نتیجهٔ قدر و همه لطیفهٔ فر

چو جا ببزم گزینند باغهای بهشت  
 چو رخ زشرم فروزند لاله‌های طری  
 چو پای ظلم ببندند عدل‌های خدای  
 رکابشان چو گران<sup>۱</sup> گنج‌روزگارها  
 چو حزمشان بسر آید در نك خاك شتاب  
 بفر<sup>۲</sup> افسر هر يك خطر گرفته طراز  
 جهیل چهره<sup>۳</sup> جاه همه بخال جلال  
 بقای دولتشان مفتی شه-ور و سنین  
 ز جاهشان چه سرایی؟ شکوه افسر و گاه  
 چو رویشان نگر دست موسوی در جیب  
 بجلوه‌یی زر خان‌شان زمین و خرمن گل  
 جدا شوند چو از هم فراق جسم و روان  
 وجودشان همه از ظل کردگار خدای  
 ز پایه<sup>۴</sup> سایه یزدان و آفتاب ملوک  
 بزرگ بار خدایی که از خدای بزرگ  
 بری چونام همایونش روزگار و نماز  
 ز طبع او چو سرایند بحر و تنگی دل  
 بریشه‌یی که نمایش<sup>۵</sup> همدشور چونما  
 بحضرتش که در آن آفتاب و شمس طاق  
 رؤس بینی بر پا همه نهاده کلاه

چو سوی رزم گرایند پاره‌های شرر  
 چو لب بخنده گشایند تنگ‌های شکر  
 چو دست جود گشایند گنج‌های<sup>۱</sup> در ۴۰۸۰  
 عنان‌شان چو سبك<sup>۲</sup>، خون کاینات هدر  
 چو عزمشان بگراید مدار چرخ مدر<sup>۳</sup>  
 بیمن گوهر هر تن طراز دیده خطر  
 کجیل دیده<sup>۴</sup> بخت همه بکحل<sup>۵</sup> سهر<sup>۶</sup>  
 هوای خدمتشان قاضی قضا و قدر  
 بنامشان چه گرایبی؟ طراز خطبه و زر  
 چو گفته‌شان شنود بار عیسوی بر خر  
 بنکته‌یی ز لبانشان جهان و عقد گهر  
 قرین شوند چو با هم قران شمس و قمر  
 شکوهشان همه از فر تاجدار پدر ۴۰۹۰  
 بنام فتح‌علی شاه و آسمان هنر  
 ز کم و کیف برون و زچند و چون برتر  
 کنی چو یاد ایادیش کائنات و ثمر  
 ز گرز او چو گزارند کوه و بیم کمر  
 ببیشه‌یی که خلافتش همه نما چو شرر  
 بدر گش که در آن آسمان و حلقه در  
 ملوک یابی<sup>۷</sup> بر جا همه گشاده کمر

۱ - مدر : بمعنی گل و خانه است ۲ - سهر : بیداری ۳ - نسخه ب ، بیاید  
 ۴ - نسخه مل ، هوایش (نما در این بیت بمعنی روئیدنی استعمال شده است) ۵ - نسخه  
 ب ، بینی

زمین در گه آن شهریار کشور گیر  
 ز بوسه لب میران صحیفه مانی  
 ۴۱۰۰ بنظر دبی ز جمالش بکاخ گاه نشست  
 هزار روضه چومینو برنگ بینو و بوی  
 ببوی و رنگ بس آباد مرز از خاقان  
 همی بگیرد با تر کهای تر کش کش  
 بهر چمن که گراید جهان جهان سنبل  
 همه چو طره حوران زلف گرد زدای  
 بنیم امعه رویش<sup>۲</sup> جمال ماه و کلف  
 بمه و مهر فروزد که هین و هین برقع  
 بآستان شهنشه کش آفتاب رهی<sup>۳</sup>  
 بسر سپرده بدان تاجدار هر اقلیم  
 ۴۱۱۰ بیای تخت شهی آصف مهین دستور  
 برای و دانش او<sup>۴</sup> در سجود رسطالیس  
 گه آن بحکم که منشور آن چنین بنگار  
 بکک و رای یکی ملک گیر و گنج آرای<sup>۵</sup>  
 نظام ملک عجم بر بکک آن<sup>۶</sup> مدغم  
 چه کک ابری و در وی شهاب هر معنی  
 شهاب آن همه بر دیو ملک برق افروز  
 چو آن بگیرد خندد بمادران فرزندان  
 بلی چو شاه چنان شد چنین سزد<sup>۸</sup> دستور

فضای خر گه آن تاجدار دین پرور  
 ز سجده رخ شاهان صحیفه آزر  
 بجلوهایی ز خرامش براه گاه گذر  
 هزار دوحه<sup>۱</sup> چو طوبی ببرگ بینو و بر  
 بزر و سیم بس آگنده گنج از قیصر  
 همی ببخشد با لحنهای خنیاگر  
 بهر زمین که خرامد چمن چمن عبهر  
 همه چو نرگس غلماش چشم شاه نگر  
 بنیم ذره رایش فروغ مهر و کدر  
 بمهر و ماه سراید که هان و هان معبر  
 بیار گاه جهان بان کش آسمان چاکر  
 بپا ستاده درین شهریار هر کشور  
 فراز گاه مهی جم راستین داور  
 بگاه و افسر این در نماز اسکندر  
 گه این برای که دیدار این چنان بنگر  
 بتیغ و رمح یکی کفر سوز و دین پرور  
 قوام دین عرب بر بتیغ این<sup>۷</sup> مضمهر  
 چه تیغ بحری و در وی نهنگ هر جوهر  
 نهنگ این همه در دشت جنگ بحر آور  
 چو این بخندد گرید بزادگان مادر  
 بلی چو مهتر آن باشد این بود کهتر

۱- دوحه : درخت بزرگ و کسن ۲- نسخه مل، نورش ۳- رهی: بنده و خدمتگزار  
 ۴- نسخه مل، آن ۵- نسخه ب، ملک آرای ۶- نسخه ب، او ۷- نسخه ب، او  
 ۸- نسخه ب، بود

زهی ز رابطه قهر شهریار زمین  
 ز تخت مرمر شد دل بفکر گوهر عرش  
 بیزم بذل<sup>۱</sup> گشایی چو دست کان پرداز  
 زمهر و ماه ب ماهی رسد صدای دریغ  
 بامرت ای ملک ملک بخش فرمانده  
 بفر و زیب بر آراسته یکی محفل  
 همه بگوشه ایوان بهشت عقل شکار  
 همه بچهره چوماهی مهی بر آن نخشب  
 سه شاهزاده از آن بزم دور و از غمشان  
 بروس کرده یکی از حسام بحرانگیز  
 بخار کفر و بنای ضلال آتش و آب  
 شکفته از مه روی یکی حدیقه فارس  
 نظام ملک برای و طراز تخت ببر  
 یکی گشاده بجرّاره های اعوازی  
 بیدسگال خدنگش حدیث دیو و شهاب  
 زبان هر تن از نام آن سه جان بصغیر  
 صبا بصدق و ارادت بر آرد دست نیاز  
 مدام تا که پرنده اورست<sup>۵</sup> زینت تن  
 تن موالفشان را امل پرنده آرای

زمانه می نشناسد بهیچگونه مفر  
 ۴۱۲۰ که جان بسجده در افتاد و گفت هامرمر  
 بعزم رزم گشایی چو جیش کند آور  
 ز شیر و پیل بکیوان رود<sup>۲</sup> خروش حذر  
 بنای و نوش ملکزادگان فرمانبر  
 بجان و دل همه چون جسم و جان بهم همسر<sup>۳</sup>  
 هم بعرصه میدان پلنگ شیر شکر  
 همه بجلوه چو سروی شهری بر آن<sup>۴</sup> کشر  
 برادران گرامی قربن خون جگر  
 ز خون روسی بیجاده موج بحر خزر  
 بدین احمد و ملک پدر پناه و سپر  
 ۴۱۳۰ بدان صفت که زخورشید شاخ نیلوفر  
 رزینش امر بیبحر و متینش حکم ببر  
 پی گشایش اهواز مارزا اژدر  
 بنیکخواه نوالش مثال باغ و مطر  
 روان هر یک ز آهنگ آن سه تن بسفر  
 دعای دولتشانرا که باد افزونتر  
 همیشه تا که پرنده اورست<sup>۶</sup> آفت سر  
 سر مخالفشان را اجل پرنده اور

۱- نسخه ب، دست ۲- نسخه ب، رسد ۳- نسخه ب، همبر ۴- نسخه ب،

در آن ۵- پرنده از فرست «پرنده جامه ابریشمین» ۶- پرنده اور، شمشیر

### روز مدح نواب سلیمان میرزا

ای سلیمان زمان ای آفتاب روزگار  
 گرچه اینک در مهدی<sup>۱</sup> گوهرت مرجان نشان  
 ۴۱۲۰ در کهستان بیضه تیغ ولی خارا شکاف  
 گر کنون از صدر مسند در شبستان مکان  
 مسند جمشیدها<sup>۲</sup> آری زرخ صحرای طور  
 را امید آنکه جنگ آریس روزی در میان  
 شاهد دولت خرام اخترانرا در حساب  
 ملک با کشور همی انگشت کش خرم روان  
 کاینک اینک در کلامش لعل نوشین غم مخور  
 هان وهان بر توسن گردون ستاره دره زن<sup>۳</sup>  
 تا بیر آرند آنروزت که جا بر پشت زین  
 که ز گرد رخس تو چون چهر زنگی خاوران  
 ۴۱۵۰ خم خام شیر بندت نازد اندر پشت گور  
 ای که پشت آسمان در پشت بازوی تو خم  
 لیکن از شست قضا تیرت بچشم<sup>۴</sup> بدسگال  
 من نه اکنون در سپاس ای ناز پرور تاجور  
 گوهرت ناگشته فرگیتی از گوهر فروز  
 آنزمان بر گوهر پاک تو من مدحت سرای  
 شاه دانا کمدت آموزگار آگه از آن  
 هم با بایش گذشته گنج راندم شایگان  
 اندرین دعوی سچلم نامهای نامور  
 باری ای شهزاده فرخ رخ فرخنده پی  
 ۴۱۶۰ خیزو اندر آستانش با نماز پاسبان  
 گوهر افشان از شکر زین شعر تر در بدوراز

ای سلیمان مهین بر گوهرت آموزگار  
 گرچه اینک در قماطی<sup>۲</sup> پیکرت گوهرنگار  
 در نیستان گوهر دمحت ولی گردون گذار  
 ور کنون از زین مرکب در دبستان قرار  
 چشمه خورشید نک سازی بکین دریای قار  
 در هوای آنکه تنگ آریش وقتی در کنار  
 اختر ملکوت نورد آسمانرا در شمار  
 بخت بر افسر همی آسیب زن امید وار  
 کاینک اینک در خرامش سرو نورس غم مدار  
 هین وهین بر گرده یکران زمانه ران فشار  
 تا بدر آیند آنوقت که رو در دشت کار  
 که ز برق تیغ تو چون مهر خاور زنگبار  
 شهد لعل نوشخندت گرچه اینک شیرخوار  
 گرچه<sup>۵</sup> پشت چرخ خم آری کنون در گیرودار  
 چون گزین پیلتن در دیده اسفندیار  
 من نه اکنون در ثنا ای نارسیده تاجدار  
 پیکرت نادیده زیب هستی از پیکرنگار  
 آنزمان در نامه نام تو من دستان گزار  
 کادم با راستی در بندگی چون پی سیار  
 هم با ولادش نزاده در فشاندم شاهوار  
 و ندرین حجت گواه هم خسروان نامدار  
 بیگناهم رانده از خود شاه گیتی زینهار  
 خیزو اندر پیشگاهش با نیاز پیشکار  
 شکر آور از گهر زین نظم خوش آغاز کار

۱ - مهدی : جمع مهد (گاهواره)  
 ۲ - قماط : قنطاق ۳ - نسخه ب ، ه ن  
 ۴ - آسیب زدن : پهلوی بیپهلوی کوفتن  
 ۵ - دره اینجا بمعنی تازیانه و شلاقست  
 ۶ - نسخه مل ، گر چو ۷ - نسخه ب . بدست



کای زمین آستان آسمان احتشام  
 رازی از روی تو و گیتی بهشت اندر بهشت  
 آسمانرا از پی کامت نورد اندر نورد  
 در یکی لطفت مخمر هرچه مهر از آسمان  
 در ره آن کت زرای آرد گذار از احتشام  
 شیر مردم در همی بینم گروه اندر گروه  
 هر کرادر تیره جان آن تیره بختان شور بخت  
 گاه جنبش بخششی با بروان آری چو جفت  
 مرز اندر مرز پویان گنجهای شایگان  
 گرد رخس شیر مردانت بروز دار و گیر  
 حاطه الله طره ناهید را دلکش عبیر  
 تیغ آتشبار تو یا ذوالفقار شرک سوز  
 آفتاب از عکس تیغ گاه در حمرا حریر  
 آنچه شهر نیست از دولت زوال و انهدام  
 آنچه نی در طاقت تو از نیفشاندن بتنگ  
 فقر با طبع جوادت اجتماع روز و شب  
 چهر و رخشت چیست دانی روزمهر و گاه کین  
 چون چنین لختی شدی از قندوشین لعل زیر  
 پس پیوزش خواه بخشایش از آن بخشنده شاه  
 عرضه دار از من بدان کای شاه گردون احتشام  
 چاکر مجرم جدا از پادشاه جرم بخش  
 می نباید بیش ازین ای داد گستر الحذر  
 گرچه ناوردم سزاوار شه نشه خدمتی  
 همگانرا اندرین در گه بود از پار ننگ  
 منکه مشکین شاهدان بر کام شه آرام  
 زیب هر یک چار گوهر شاهرا شایان در در  
 این روا باشد که بسرایم همی بادخت و پور  
 ظل یزدان گر پسندد بنده را باشد پسند  
 هان صبا خامش که حکم پادشاهی حکمتست

وی جبین پاسبانت آفتاب اقتدار  
 یادی از خوی تو و گیهان بهار اندر بهار  
 اخترانرا در ره گامت نثار اندر نثار  
 دریکی قهرت مصور هرچه کین از روزگار  
 بر در این کت بدر آید بسر از انکسار  
 بیل گوهر کش همی یابم قطار اندر قطار  
 هر کرا در پاک دل این بختیاران بخت یار  
 وقت کوشش گردشی بادیدگان سازی چو یار  
 دشت اندر دشت جویان شیرهای جانشکار ۴۱۷۰  
 ریک سم دیو زادانت بگناه کارزار  
 لوحش الله ساعد جبریل را رنگین سوار  
 رمح تنین سار تو یا اژدهای کفر خوار  
 آسمان از گرد خننگت گاه در کجلی خمار  
 آنچه شهر نیست در بخشش ملال و انتظار  
 آنچه نی از قدرت تو در ببخشیدن بیار  
 آذ با دست کریمت اتصال برق و نثار  
 اژدهای گنج پرداز و نهنگ بحر خوار  
 چون چنین لختی شدی از لعل شیرین شهید بار  
 از چه ؟ از جرمی که با خدمت بود انباز و یار ۴۱۸۰  
 عرضه دار از من بدان کای ماه خورشید اقتدار  
 بنده خوگر جدا از شهریار غمگسار  
 می نماند بیش ازین ای بنده پرور الحذر  
 لیکن از رحمت سرودی خدمتم شایسته وار  
 گر چو اندر پارشان آمد خود از پیر ارعار  
 اینکم مشکوی کافوری گواه ای شهریار  
 راستی و انکسار و نیستی و افتقار  
 پاسخ امسال را افسانه پیرار و پزار  
 جز رضا آری نه زیبا از قضای کردگار  
 نیست شایان جز ستایش بر حکیم از هوشیار ۴۱۹۰

چون مسیح رنج بر رنجور را جلاب<sup>۱</sup> بخش  
تا زمین را بر<sup>۲</sup> زمان آمد قراری بر ثبات  
هم قرار حشمت بادا زمین وش با شتاب

بیخرد نالد ولی از داروی ناخوشگوار  
تا فلک را در جهان آمد ثباتی بر مدار  
هم مدار دولتی بادا فلک سان برقرار

### دو مدح میرزا بیگم رشید زنجیر زنجیرشاه

ستر کبرای جهان گرچه بخردی اندر  
میرزا بیگم شهزاده نوشابه<sup>۳</sup> نشان  
اختری در گهرش هرچه ضیا در خورشید  
روی شه روضه هاشم سخن او رضوان  
غنیچه اش گر نه چو مریم زچه رو عیسی زا  
جلوهایی از رخ او شش جهة و تابش مهر  
پرده عصمت او بر تن گردون کسوت  
عفتش مرکز و ارواح ملایک پرگار  
رفعت و طینت او یا که معالی و نجوم  
گلبن پادشهی را چو یکی زیبا<sup>۴</sup> گل  
پرتو چهر وی از اختر چارم افزون  
مسندش سجده طلب از چه زتخت خاقان  
شرم در زر گس او یا که نظر در دیده  
اخترش عاقله جنبش برجیس بفال  
سجده را چرخ بدر گاه وی آرد چو گذار  
دوزد آن دیده اجرام خود از نشتر قهر

مهد علیای زمان گرچه بهمهدش بستر  
که بود آسیه اش دایه و مریم مادر  
گوهری در صدفش هرچه بها در اختر  
چهر او اختر چارم بر خسرو خاور  
بذله اش گر نه چو عیسی زچه رو جانپور  
خندهایی از لب او نه فلک و تنگ شکر  
سایه معجر او بر سر خورشید افسر  
رتبتش گردن و اجسام کواکب پرگر<sup>۴</sup>  
عصمت و گوهر او یا که معانی و صور  
دوحه<sup>۶</sup> تاجوریرا چو یکی شیرین بر  
سده قدر وی از طارم هفتم برتر  
معجزش باجستان از چه زتاج قیصر  
مجد با گوهر او یا که عرض با جوهر  
سایه اش ماشطه طلعت خورشید بفر  
پاس را عرش بمشگوی وی آرد چو گذر  
پوشد این چشم سروشان خود از پرده پر

۱ - جلاب : شربت ۲ - نسخه ب، در ۳ - نوشابه : نام ملکه شهر بردع که

داستان او و آن شهر در اسکندرنامه آمده است ۴ - پرگر : گردن بند ۵ - نسخه ب، خندان

۶ - دوحه : درخت تنومند

در دیاری که در آن نامه نامش مکتوب  
 عاطل از ناطقه یابند در آن هر چه زبان  
 نور مهری که خداوندی و شاهیش سپهر  
 آفتاب ملکان هان ز چه از فر و جمال  
 کنیت او بابوالنصر چه آرایش ذکر  
 رای او را قدری وصف چه ؟ نظام قضا  
 جنبشی در سخطش زلزله و قسطنطین  
 هر چه در جوف هوا ذره<sup>۱</sup>، بچرخش رایت  
 خسروانرا همه از پرچم مشکین کژدم  
 هر کجا جنبش جیشش همه هامون تنین  
 بدرش تا گذری پادشهان خدمتگار  
 بطبق آنچه دهد خسرو بخشنده لال  
 از پی بندگی او بجهان هر چه میان  
 ببرش پای تهی آنکه سرش کیوان سای  
 مدح عاشق بلقایش چو بیزدان احمد  
 اندران موقف کز کوشش ترکان غوغا  
 ژاله ابر چو بر تارک ترکان کوپال<sup>۲</sup>  
 کوس در نعره که بندید گذار کاوس  
 کوه تن را نه بجز کوهه گردون دامن  
 پردلانرا چو تک رخس سواران در پی

در جهانی که در آن<sup>۱</sup> پرتو رویش زیور ۴۲۱۰  
 عاری از باصره بینند درین هر چه بصر  
 شاخ اصلی که جوانمردی و رادیش ثمر  
 آسمان فلکی بین ز چه از قدر و خطر  
 نام او فتحعلی شاه چه پیرایه زر  
 حکم او را اثری پست چه؟ قلاب<sup>۲</sup> قدر  
 گـردشی در نگهش صاعقه و کالنجـر  
 هر چه در ساحت بیم موجه<sup>۳</sup> بدستش لشکر  
 بهمنانرا همه از نیزه خطی اژدر  
 هر کجا نعره کوشش همه گردون تندر  
 ببرش تا نگری تاجوران مدحتگر ۴۲۲۰  
 بجوال آنچه برد بنده یابنده<sup>۴</sup> در  
 از در چاکری او بمیان هر چه کمر  
 بر درش<sup>۳</sup> روی بخاک آنکه پیش چرخ سپر  
 لفظ صادق بشنایش چو باحمد بودر  
 اندر آن وادی کز جنبش لشکر محشر  
 سبزه خاک چو در دیده گردان خنجر  
 سنج در صیحه که سوزید روان سنجـر  
 بحر خونرا نه بجز ذروه کیوان معبر  
 گرد نانرا چو خم خام دلیران چنبر

۱ - نسخه ب، در او ۲ - قلاب ؛ دیگرگون کننده ۳ - نسخه ب، بدرش

۴ - کوپال ؛ گرز بمعنی گردن قوی و ستبر نیز آمده است اما اینجا معنی اول مرادست

۴۲۳. هوش فرعون سپاس آور اسب جبریل  
 از دم آهنگ نهنگان همه دریا اوبار<sup>۱</sup>  
 حوتی آید بدوسر افعی پنج آن را پای  
 گاه در جوشن چینی بتفی پیکر سوز  
 هوش مویان بچه بر نائبه<sup>۲</sup> رسطاليس  
 چون شهنشاه جهان داد گر ملك آرای  
 زان فشارد بچه؟ بر گرده آن پر آن کوه  
 سر گرانان را ، نی جز بدم تیغ گذار  
 هر چه در طی قدر فتح بنامش مدغم  
 تیره روزی و عدو<sup>۴</sup> غائله سایه و چاه  
 ۴۲۴. شهریارا ملکا ، نی برهت زینان روی  
 هر چه گویم بشنای تو از آنی افزون  
 نسرایم ز ثنایت که ثنا و دانا  
 باد در سایه شه آنمه خورشید لقا  
 تا شود روشن از ظلمت شام<sup>۶</sup> آیت ماه  
 رخ شه ماه بهین ، طره او ظلمت شام

نای ضحاک ستایش گر مار حمیر  
 از دژ آهنگ پلنگان همه طوفان آور  
 ماری آرد بسه پی تنین چار آنرا پر  
 گاه بر پیکر رو بین بدمی جوشندر  
 بخت نالان بکه بر داهیه<sup>۳</sup> اسکندر  
 چون جهاندار جهان شیردل کند آور  
 دست یازد بچه؟ بر قبضه آن سرد آذر  
 پایداران را ، نی جز بدر مرگی مفر  
 هر چه در سر<sup>۵</sup> قضا نصر بتیغش مضمهر  
 بختیاری و ولی<sup>۵</sup> واقعه حلقه و در  
 آفتابا فلکا ، نی بدردت زینان سر  
 هر چه آرم بمدیح تو از آنی برتر  
 بگرایم بدعایت که دعا و مضطر  
 یعنی از مهر و مهرش پای بصدمرتبه بر  
 تا شود خندان از باد سحر غنچه تر  
 لب شه غنچه تر ، بذله او باد سحر

۱ - آهنجیدن بمعنی کشیدن و اوباریدن بمعنی بلعیدنست ۲ - نائبه: بلا و دشواری

۳ - داعیه: سختی و حادثه ۴ - نسخه ب ، تیره روزی عدو ۵ - نسخه ب ، بختیاری ولی

۶ - نسخه ب ، شب

### در مدح یگی از زنان فتحعلیشاه

ای جامهٔ چینی آسمان وار  
هر گلچینهٔ تو شکوفه مانند  
هم خجالت اختران ثابت  
هم پاکی عیسی آمدت پود  
سوری بن تو چو لعل خوشاب  
آن طوبی سان زمرهٔ دی رنگ  
سوریت شکسته رنگ شنگرف  
سحری بتو از نگار چینی  
ای جامه که اطلس سپهرت  
این مهر نه کاسمان ربوده  
زنار تو از فروغ گوهر  
از بهر پرستش تو بسته  
بر گوهر تاج و تخت معدن  
پیرایهٔ ماه مهر طلعت  
نوشابهٔ آسمان جلال  
فرزانه نگار مهد شوکت  
رویش شده ترکتاز نخشب  
آن گشته بآفتاب طناز<sup>۲</sup>  
تاج ملکان ز قدر آید

تابان ز تو اختران بسبار  
هر گوهر تو ستاره آثار  
هم غیرت شب روان سیار  
هم عصمت مریم آمدت تار  
نسترون تو چو در شهوار  
این سدره مثال بسدین بار  
ریحانت ربوده آب زنگار  
از سوزن چینیان سحر  
آمد ز بطانه جامگی خوار<sup>۱</sup>  
از درزی تو یکی کلاه دار  
تا کرده بچرخ روشن تار  
از ماه نو آفتاب زنار  
بر گلبن باغ و جاه گلزار  
آرایش مهر ماه رخسار  
شهرزادهٔ آفتاب دیدار  
فرخنده بهار شاه قاجار  
مویش زده کاروان تاتار  
این آمده در بهشت عطار  
در سایهٔ معجزش بز نهار

۱ - بطانه : آستر ، جامگی : وظیفه و راتبه ۲ - طناز : ریشخندکننده



هم تخت شهان ز قدر آید  
 بر دامن عصمت اعتصامش  
 چرخش بحریم ، پاسبان لیک  
 پیرامن مهد او مالایک  
 از کنگر کاخ عفت او  
 نسبت ندهم بآفتابش ۴۲۷۰  
 کاین پرتو بخش مهدومشگوی  
 بارد گهر اشک اعلی از جزع<sup>۱</sup>  
 جلباب<sup>۲</sup> جلال عصمتش را  
 پیشش ز کنیزکان چینی  
 در چین دو زلف مشک گونشان  
 رخ لاله و خالهای مشکین  
 هندی صنمان غالیه سوز  
 از پاکی آن خجسته گوهر  
 آن به که بر آرم از دعایش  
 تا سایه و آفتاب باشد ۴۲۸۰  
 در سایه دولت شهنشاه

بر پایه مسندش پرستار  
 نبود بجز از دعای اسحر  
 بر دیده ز اخترانش مسمار  
 پوشیده ز پرت خویش ابصار  
 کوتاه کمند و هم طرار  
 دارم قدری خرد بسر بار  
 آن بیهده گرد کوی و بازار  
 چون لعل خود آورد گهر بار  
 خورشید بگوشه داغ قصار<sup>۳</sup>  
 بر بسته میان چو گرد گل خار  
 تاتار وظیفه خوار هر تار  
 در گوشه غنچه شکر بار  
 زنگی بچگان گلشکر خوار  
 چون نیست مرا توان گفتار  
 دستی بنیاز پیش دادار  
 از گردش آسمان دوار  
 با شوکت باد جاودان یار

۱- جزع : شبه بمانی که چشم را از سیدی و سیاهی بدان تشبیه کنند ۲- جلباب :  
 پیراغن و جامه فراخ ۳- قصار : گازر

### در مدح محمد و لیخان

تعالی الله از مرز جانبخش خاور  
 یکی از زمین با آسمان پرتو افکن  
 ازین دیده دانش اندر ببینش  
 بنادان فروغ یکی دانش آرا  
 ز گوهر یکی خانه پرداز معدن  
 فشاند همی این و خندد برامش  
 یکی را ز شادی طرب مونس جان  
 صبا تا بچند این اساطیر فاسد  
 بسر اندر آیی ازین مدح بی پا  
 نزیبند<sup>۲</sup> توأم خداوند و بنده  
 بیاوه فشانی چرا تخم حنظل  
 یکی سینه ها را ز گفتار مرهم  
 بگام یکی کام و هستیست مدغم  
 ز روی یکی خاک مشحون<sup>۳</sup> بزینت  
 یکی را گهر مطلع از ظل یزدان  
 سپهر مروت که رای منیرش  
 محمد ولی خان که مردی و ذاتش  
 سپاهی ز زابل کشیدی بکابل

که دارد جهان از دو خورشید آن فر  
 یکی ز آسمان بر زمین نور گستر  
 از آن طرء سنبل اندر بچنبر  
 بمعدن شعاع یکی خاره پرور  
 بمعدن یکی مخزن آرای گوهر  
 فروزد همی آن و سوزد در<sup>۱</sup> آذر  
 یکی را ز اندوه تب یار پیکر  
 صبا تا بکی این اقاویل ابتر  
 زپای اندر افتی ازین حرف بی سر ۴۲۹۰  
 نباشند انباز مولی و چاکر  
 بخیره نشانی چرا شاخ بی بر  
 یکی دیده ها را ز دیدار نشتر  
 بسیر یکی مرگ و پیریست مضمهر  
 ز چهر یکی چرخ خالی ز زیور  
 یکی را شجر منبت<sup>۴</sup> از کوه خاور  
 نکوهشگر آمد بخورشید انور  
 چو بویست<sup>۵</sup> وریحان چور نکست و گوهر  
 بنیروی دادار و فرمان داور

۱ - نسخه ب، بر ۲ - نسخه مل، نبینند ۳ - نسخه ب، ز سر و یکی، مشحون،

بر ۴ - منبت، رستنگاه ۵ - نسخه ب، رنگست

۴۳۰۰ همه شرزه شیران با تیغ و زوبین  
 چو دریای جوشنده مو<sup>۱</sup>اج و هایل  
 بهرسو که رخشان همه باره<sup>۱</sup> چون ره  
 شکسته بسی پشت در پشت بابک  
 همه پیل بر باره<sup>۲</sup> دیو و هیکل  
 همه دشت پر موج خفتان و جوشن  
 بآهنگ کابل همه کوه زابل  
 ز غرنده شیران نر دشت ارژن<sup>۳</sup>  
 در آن پر مغفر رسیده پیروین  
 از آنسوی آن دیو ساران جنگی  
 ۴۳۱۰ ز ختلان و کشمیر راندند ختلی<sup>۴</sup>  
 سپاهی سراسر چو عفریت و جادو  
 همه در بجوشن چو جوشنده دریا  
 بتن روی و آهن بجان رعد و آتش  
 نه زاینده بی زاده زینگونه کودک  
 یکی پیر جادو چو هندوی جوزن  
 بفنشان شد آن دیو بدخواه رهن  
 روان گشت از پیش و راندند از پس

همه زنده پیلان با درع و مغفر  
 چو گردون گردنده خونخوار و کینور  
 بهرجا که پی شان همه کوه چون در  
 دریده بسی ناف در ناف مادر  
 همه شیر بر گرز<sup>۵</sup> گاو پیکر  
 همه چرخ پر برق شمشیر و خنجر  
 بپرخاش افغان همه دشت خاور  
 ز چنگی پلنگان گو کوه بربر  
 درین ماه اختر گذشته ز اختر  
 وزانسوی آن جنگجویان کافر  
 زخوارزم و سقسن<sup>۵</sup> کشیدند لشکر  
 گروهی تناتن چو تنین و تندر  
 همه در بآهن چو سوزنده آذر  
 بدل سنگ و سندان بدم زهر و نشتر  
 نه بیننده بی دیده زینگونه جانور  
 یکی دیو ریمن چو دجال اعور<sup>۶</sup>  
 بکینشان شد آن پیر گمراه رهبر  
 همه همچو درنده گرگان تکاور

۱ - باره : اینجا بمعنی بارو و برجست ۲ - باره : اینجا بمعنی اسبست

۳ - دشت ارژن : محلی در نزدیکی شیراز ، داستانی درباره آن محل نیز آورده اند که سلمان یارسی آنجا گرفتار حمله شیر شده و حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام ظهور کرده او را نجات بخشید تناسب شیر و دشت ارژن مأخوذ از این داستانست ۴ - ختلان نام شهریست که اسب نیکو میپرورد و ختلی اسبی که منسوب بآنست ۵ - سقسن : نام ولایتیست ۶ - اعور : یک چشم

ز افواج هامون چو امواج دریا  
 کشیدند صفها بپر خاش هر سو  
 ز تنهای پیلان و خرطوم پیچان  
 بغرید شندف<sup>۲</sup> چو تندر ز نیسان  
 همه گرد نان را خم خام گردان<sup>۳</sup>  
 شد از ترك گردان بر از هفت گردون  
 فشافاش بیلک چکاچاك ناچرخ  
 بروها پراز چین و جانها پراز کین  
 هزاران خاور بنیروی ثعبان  
 گشادند<sup>۴</sup> برثن<sup>۵</sup> بدان فوج بیجد  
 بزوبین دریدندشان سخت پهلـو  
 همه زابلستان فروغ عطارد  
 زیکسو همی بانگ گردان که مشکن  
 بر خاك آسوده از دل توانا  
 گرفتار گردان زابل تناتین  
 جهان در جهان کالبدها فتاده  
 هم آن پیر گمراه با هفت پورش  
 بیایان چالش صف آرای کامل  
 بتابید از آن جنگ حیران و دروا

ز اجناد<sup>۱</sup> صحرا چو صحرای محشر  
 دلیران صفدار و شیران صفدر  
 همه دشت کوه و همه کوه اژدر ۴۳۲۰  
 بجنبید لشکر چو دریا ز صرصر  
 چو ضحاک تازی و ماران حمیر<sup>۴</sup>  
 جرنگیدن آهنین گرز و شش پر  
 ز خاك مطبق بچرخ مدور  
 روانها پر آزار و دلها پر آذر  
 سواران داور بفر غضنفر  
 فکندند ختلی بر آن خیل بیمر  
 بخنجر بریدندشان چست حنجر  
 همه کابلستان طلوع دو پیکر  
 زیکسو همی نای نالان که مشکر ۴۳۳۰  
 تن چرخ گردنده از جان توانگر  
 سپهدار مردان کابل سراسر  
 شکن در شکن استخوانها بدان در  
 سر زشت بی تن تن زفت<sup>۷</sup> بی سر  
 سر انجام کوشش سپهدار کشور  
 بیپچید از آن رزم مسکین و مضطر

۱ - اجناد : جمع جندی بمعنی سرباز ۲ - شندف : طبل و دهل ۳ - نسخه ب ،

گردون ۴ - حمیر : نام محلیست در صنعا و یمن ۵ - پرو - مخفف ابرو ۶ - برثن :

پنجد ۷ - زفت : بزرگ و ستبر و خشن

بحصن هری راند و بندی که در دل  
 گزین کرد ز اندیشه بر باره باره<sup>۱</sup>  
 گشودی بسی حصنهای حصین را  
 ۴۳۴۰ فزون گشت ملک شهنشه ز تیغت  
 چه درها کش آن<sup>۲</sup> باره انباشت خندق  
 همه کاخها مانده با خاک یکسان  
 بزنجیر ترکان لشکر مسلسل  
 بیوزش گروگان‌شان راند زی شه  
 پس از کینه آراستی مهر با او  
 بر آن نام فیروز دانی چه باشد  
 بسی خوانده‌ام دفتر شهریاران  
 کمین بندگان سپاه تو ایدون  
 از آن جنگ مولای صد برده<sup>۳</sup> کش  
 ۴۳۵۰ کنون گر براری حسام مهند  
 بعزمی نه سقلاب مانی نه خاقان  
 بهند اندر از بیم تیغ تو خسرو  
 سپارد بهندوی بام تو گرز<sup>۴</sup>  
 کنم ختم این داستان بر دعایت  
 الا تا بود ذلت از دور گردون

ز اندیشه جان فرو بست بر در  
 بدل کرد بر مغفر از بیم معجر  
 چو آن شاه خیبر شکن حصن خیبر  
 چو آیین احمد ز شمشیر حیدر  
 چه درها کش آن حلقه بگذاشت بر در<sup>۵</sup>  
 همه خاکها گشته از<sup>۶</sup> خون مخمر  
 چو هندوی گیسو بتان مز<sup>۷</sup>  
 چه پیور دلاور<sup>۸</sup> چه پیل تناور  
 زهی کینه آرا خهی مهر پرور  
 چو زنگی و کافور و جبریل و کافر  
 نخواندم چنین جنگ در هیچ دفتر  
 کمین چاکران گوان تو ایدر  
 از آن رزم دارای صد رزمه زر  
 کنون گر برانی سپاه مظفر  
 بترکی نه سنجار مانی نه سنجر  
 بروم اندر از زخم گرز تو قیصر  
 فرستد بسالار بار تو افسر  
 که این شیوه از راستان شد مقرر  
 الا تا بود عزت از سیر اختر

۱ - باره اول را بمعنی اسب و دوم را بمعنی قلعه و حصار آورده است ۲ - نسخه

مل، کشان ۳ - نسخه مل، چنبر ۴ - نسخه ب، در ۵ - مزور - زنار بسته

۶ - نسخه مل، دلارا ۷ - گرز : تاج



عدوی تو در قید ذلت مقید  
نصیرت خداوند دانای قادر

ولی تو بر صدر عزت مصدر  
ظہیرت علی بن موسی بن جعفر

### دو مدح چراغعلیخان

ایا نسیم صبا ای صبا<sup>۱</sup> بنده و چاکر  
طیب درد درون جفا کشان وفا کیش  
ز تو شمامه سوری عدیل عنبر سارا  
گهی بطارم نسرین بیسته رشته لؤلؤ  
بر آستان خداوند یک جنایتم افتاد  
چراغ انجمن سروری چراغعلی خان<sup>۱</sup>  
بی شفاعت خود پایمردی ز تو خواهم  
نخست روی کن از این جهان بروضة رضوان  
ز گرد پیکر روحانیت چو گشت مصفا  
سپس ز روضه رضوان برو بکوی بت او  
بتی که کرده سیه روز او بزلف شب آسا  
بتی که بسته پای دل و بگردن عقلش  
دهد چو بار ترا حاجب از اشارت حاجب<sup>۲</sup>  
چو غنچه لب بگشا بردعای آن گل خندان  
چو لطف او نگری ای خجسته مرغ همایون  
نخست دسته گلی<sup>۳</sup> بند از حدیقه لطفش  
ز قهرمان جهانسوز قهر او بتظلم  
بصد نیاز از آن یار دلنواز که دانی  
بهمرهی چنین همرهان بدر که او رو  
اگر بمعرض قهرت در آورد ز جنایت  
و گر بناز بگرداند از تو روی و نبخشد  
کشان کشان پیر ناز آنصنم پیر او را  
و گر بلطف گراید ز لطف دسته گلی را

کره گشای دل عاشقی و طره دلبر  
امین راز نهان سمنبران ستمگر  
ز تو کلاله سنبل نظیر نافه اذفر<sup>۴۳۶۰</sup>  
گهی بطره سنبل فشانده سوده عنبر  
ازین که یک دوسه روزی جدا افتادم از آن در  
که سروران جهانرا شدا و خلاصه و سرور  
بلی صبا بصبا دستیار باید و یاور  
لطیف پیکر خود را بشو بچشمه کوثر  
ز گرد کوی بهشتی رخیش ساز معطر  
بتی که قامت او گشته رشک سرو و صنوبر  
بتی که برده دل از دست او بغمزه دلبر  
هزار سلسله عنبرین ز زلف معنبر  
بیوس خاک و بیزمش بجای پای رواز سر<sup>۴۳۷۰</sup>  
که باغ حسن تو باد ایمن از مخافت آذر  
بگلستان جمالش بهر طرف بگشا پر  
وز آن شمایم آن طره کن بتعبیه مضمهر  
بنخواه تر کی کز خوی آن حذر کند آذر  
ز آستانه سلطان حسن او قدری بر  
نخست خاک درش را بیوسه ساز مجدد  
بر آن تو نیز هم آورد<sup>۴</sup> قهر دلبرش آور  
بسوز و عجز و نیاز تو ای ستمکش مضطر  
چو بندگان گنه کار سوی در که داور  
که بسته پی و در آن بوی یار اوست مستر<sup>۴۳۸۰</sup>

۱ - نسخه ب ، بهین سالاله دارا مهین نتیجه خاقان ۲ - حاجب اول بمعنی دربان و

دوم بمعنی ابروست ۳ - نسخه ب ، دسته گل ۴ - نسخه مل ، هماورز

طراز افسر او ساز و این قصیده دلکش  
 زهی ز شمع ضمیرت چراغ فضل منورا<sup>۱</sup>  
 بتنگنای جهان گوهر وجود تو آمد  
 بجز وجود خداوند کوست<sup>۲</sup> علت غائی  
 بلشکر تو چو قارن هزار گرد توانا  
 کنایتیست ز حزم تو ای خدیو مؤید  
 قرار مرکز ساکن بزیر گنبد خضرا  
 حدیث بزم تومیرفت و نقل روضه رضوان  
 از آن زمان که بنومیدیش امید بدل شد  
 مرا فتاد نظر دوش چون بجانب گردون ۴۳۹۰  
 بحل عقده من شد زبان ناطقه کویا  
 فلک شد از پی نظاره نظیر تو ناظر  
 چو کرد عاقله با من بیان حقیقت انجم  
 که چیست جوهر این بحر بیکرا نه کز انجم  
 زبان گشود و بیان کرد با من این بیدیه  
 بزرگی تو چو دیدم بسجده رفتم و گفتم  
 زبان گشود تهلیل<sup>۵</sup> عقل رهبر و گفتا  
 وجود پاک خداوند کوست<sup>۶</sup> علت غائی  
 یکی نهال همایون بیباغ دل ز مدیحت  
 ز آفرین من و آفرینش تو نگوید ۴۴۰۰  
 همیشه تا بمرارت بود فراق چو حنظل  
 سرشک هجر عدوی ترا مدام بمینا

بخوان ز نظم صبا ای صبات بنده و چاکر  
 خبی<sup>۲</sup> ز نفحه خلقت دماغ عقل معطر  
 چو در درون صدف در چو در ضمیر حجر زر  
 نه بوده روح مجسم نه بوده عقل مصور  
 بحضرت تو چو قارون هزار مرد توانگر  
 حکایتیست ز عزم تو ای امیر مظفر  
 مدار گنبد خضرا بگرد مرکز اغیر  
 ز ذکر کوثر می ماند قصه ناقص و ابتر  
 ز رشک اشک فشان ماند چشم چشمه کوثر  
 سرم بجیب تفکر شد از حقیقت اختر  
 کز آن زمان که عرض شد جهان و ذات تو جوهر  
 که گشت دیده بمسمار اخترانش مسمر<sup>۴</sup>  
 سفینه راند تفکر بسوی لجه اخضر  
 لبالبست کران تا کرانش از در و گوهر  
 کز ابر جود خداوند قطره ییست مقطر  
 توی که هست بسوی تو روی مؤمن و کافر  
 که چون بری ز همالست ذات خالق اکبر  
 بممکن آمده مظهر بواجب آمده مظهر  
 نشانده ام که نباشد بغیر بر<sup>۷</sup> تواس بر  
 کس آفرین معزی و آفرینش سنجبر  
 مدام تا بحلاوت بود وصال چو شکر  
 شراب وصل ولی ترا همیشه بساغر

۱ - نسخه ب ، ایا ز گلشن خلقت جهان فضل مورد ۲ - نسخه ب ، ایا ۳ - نسخه  
 - ، خداوندگار ۴ - مسمار : میخ ، مسمر : میخکوب ۵ - تهلیل : تسبیح (لا اله الا الله  
 گفتن) ۶ - نسخه ب ، خداوندگار «این مصراع بامختصر اختلافی در عمین قصیده تکرار شده  
 است ۷ - نسخه ب ، مهر

در وصف بهار و مدح محمد حسین خان

بیا که موسم دی رفت و گشت فصل بهار  
 کنون که صورت سوری بباغ یافت فروغ  
 ازین سپس من و دریوزه از کف ساقی  
 رسد همی بصماخ از منابر قضبان<sup>۱</sup>  
 بسی خجسته نوا از نوا گران طیور  
 گذشت صدمه آذر که زد بدل آذر  
 سیلاب کله اغبر کشید در گلشن  
 بسان صفحه مانی ز کلک فروردین  
 فروغ دیده گلستان بگونه گونه صور  
 بصفحه های براری<sup>۲</sup> ز کلک برق یمان  
 چه طرحها که ز مینا کشیده بر مسند  
 فراز دوحه عیان یاسمن بصحن چمن  
 گرفته ساری بال تذرو در مخلب<sup>۴</sup>  
 زمین ز نامید رنگین چو نامه نقاش  
 فضای راغ شده رشک گلستان ارم  
 بگریه ابر بهاری چو ابر دیده من  
 بوصف سرو سراید بسی ترانه تذرو  
 بنخل وادی ایمن چو آتش موسی  
 بیار باده که مستند مردم هشیار  
 کنون که دیده زر گس براغ دید خمار  
 ازین سپس من و درویشی از در خمار  
 رسد همی بنظر از مناظر کهسار  
 بسی بدیع صور از مصوران بهار  
 رسید نفحه آزار و شد ز جان آزار  
 بهار حله اخضر فکند در گلزار  
 بطرز نامه آزر ز خامه آزار ۴۴۱۰  
 طراز یافته بستان برنگ رنگ نگار  
 بقطعه های حدائق ز خامه باد بهار  
 چه نقشها که ز شنجرف<sup>۳</sup> بسته برزنگار  
 کنار سبزه هویدا بنفشه در گلزار  
 نهاده طوطی پر غراب در منقار  
 هوا ز رایحه مشکین چو طبله عطار  
 هوای باغ زده راه کاروان تترار  
 بخنده غنچه سوری چو غنچه لب یار  
 بمدح غنچه گزارد هزار نغمه هزار  
 بصحن باغ فیروزان بنار بن گلزار ۴۴۲۰

۱ - قضبان : شاخه درخت ۲ - براری : جمع بر بمعنی خشکی ۳ - نسخه ب ،

شنگرف ۴ - مخلب : چنگال طیور

چو مریمند درختان باغ آبستن  
 چمن چو محفل دردی کشان و ساقی ابر  
 نخورد<sup>۲</sup> باده اگر لاله از غنینه<sup>۳</sup> ابر  
 اگر نه مست شد از جام لاله نسترون  
 فرح فزای درونها عذار لاله و گل  
 چو روی ساقی جشن امیر کشور گیر  
 سپهر رتبه محمد حسینخان کآمد  
 ینال یال و فریبرز<sup>۴</sup> برز و سام حسام  
 سحاب فیض و فلک رتبت و ستاره ستور  
 ۴۴۳۰ خجسته خصلت و فرخنده فال و روشنرای  
 فلک شکوه و قدر قدرت و قضا فرمان  
 فرشته فطرت و فیروز روز و فرخ رخ  
 مهان مهین و سران سرور و ملک دربان  
 زهی کریم نهادی که بی طلب دریافت  
 خهی خجسته خصلتی که بی تعب برسید  
 مدام خسرو و کی ای سلاله اعیان  
 بجیش حشمت تو چاکران غاشیه بر  
 کنند از گهر صافیت نسا و رجمال  
 ثنای حضرت تو بالغدو<sup>۵</sup> والآصال<sup>۶</sup>

ز فیض باد بهاری بعیسی اثمار  
 بجای قطره باران فشانده<sup>۱</sup> درد عقار  
 چو روی باده کشان از چه باشد رخسار  
 چرا چو مستان آشفته آمدش دستار  
 سرور بخش روانها سرور صلصل و سار  
 چو لحن مطرب بزم خدیو ملک گذار  
 بجاه قدوه<sup>۴</sup> اخیار و قبله احرار  
 تکین نگین و فریدون فر و پشن پیگار  
 شهاب سهم و قمر طلعت و سپهر آثار  
 ستوده سیرت و صاحب ضمیر و نیکو کار  
 ملک گروه و ملک چاکر و جهان سالار  
 ظفر مصاحب و نصرت قرین و دوات یار  
 زمانه زیب و زمین زیور و فلک دربار  
 بآستان تو منظور خویشتن من زار<sup>۵</sup>  
 بحضرت تو بمقصود خویشتن من سار<sup>۶</sup>  
 همیشه حاتم و معن<sup>۷</sup> ای خلاصه اخیار  
 بخوان نعمت تو بندگان راتبه خوار  
 کنند از کرم کافیت صغار و کبار  
 دعای دولت تو بالعشی والابکار<sup>۹</sup>

۱ - عقار : شراب ۲ - نسخه مل ، نخورده ۳ - غنینه : در لغت بمعنی جای زنبور و نحل ضبط شده و در این دیوان همه جا بمعنی ظرف شراب آمده است ۴ - قدوه : پیشوا  
 ۵ - من زار : کسیکه زیارت کرد ۶ - من سار : کسیکه سیر کرد ۷ - حاتم طائی و معن بن زانده دو نفر از بزرگان عرب که حکایات جود و بخشش آنان زبانزد و ضرب المثلست  
 ۸ - غدو والآصال : بامداد و شبانگاه ۹ - عشی والابکار : شب و صبح

دهد چو بازوی عدل تو برضعیفان زور  
 کند بیپای جسارت گذر بگرگ غزال  
 نزاده مادر دوران بصد هزار قـرون<sup>۱</sup>  
 بعزم چون تو سلیل و بحزم چون تو پسر  
 اگر شوند کواکب تمام نامه نویس  
 بصد شتاب نگارند تا بصبح نشور  
 مکارمت ننگارند بایی از ابواب  
 یکی چو تو بدو گیتی زینج حس و سه روح  
 برزم رایت عالیت آیت نصرت<sup>۲</sup>  
 قضا بدرگه تو چاکریست فرمانبر  
 بهر دیار که کف<sup>۳</sup> کفایتت بازست  
 بدست ناقد<sup>۴</sup> جود تو هست گاه کـرم  
 بگرد حکم تو گردد سپهر پرگاری  
 نبی یثرب و بطحا برحمت و کرمی  
 کسی که با تو بود خصم<sup>۵</sup> در سیه بختی  
 که رخت بخت عدویت سپید می نشود  
 چو از خدایت خداوند را خداوندی  
 در آن زمان که کند در هزاره<sup>۶</sup> ناورد  
 سم سمند یلان پشت گاو و ماهی ریش  
 ز زخم صارم بر آن درین وسیع فضا

شود چو شحنة عدل تو با حقیران یار ۴۴۴۰  
 کند بچشم حقارت نظر بیاز حقار  
 ندیده دیده گردون بصد هزار مدار  
 بهزم چون تو جوان و برزم چون تو سوار  
 و گر شوند ملایک تمام صفحه نگار<sup>۲</sup>  
 بصد شتاب شمارند تا بروز شمار  
 مآثرت شمارند عشری از اعشار  
 بشش جهة نبود ز اتصال هفت و چهار  
 بهـزم همت وافیت آفت دینـار  
 قدر بخرگه تو بنده بیست خدمتگار  
 در آن دیار رخ فاقه ننگرد دیار ۴۴۵۰  
 درست<sup>۵</sup> مغربی مهر<sup>۴</sup> ناتمام عیار  
 بگرد مرکز پرگار چون خط پرگار  
 معاشران بحریمت مهاجر و انصار  
 بیخت تیره خویشش بخوشدای بگذار  
 بیحر چرخ شود آفتابش ار قصار<sup>۶</sup>  
 خدای خصم خداوند نیز سازد خوار  
 در آن نفس که کند در کشاکش پیگار  
 سر سنان سران روی مهر و ماه نگار  
 ز بیم بیلک<sup>۳</sup> پر آن درین بلند حصار

۱ - نسخه ب، قران ۲ - نسخه مل ۱ شمار ۳ - نسخه ب، منصور ۴ - ناقد :

باصطلاح معمول صراف را گویند ۵ - درست، اینجا بمعنی زرمسکوک آمده است ۶ - قصار :

کازر ۷ - هزاره، هنگامه و شدت نبرد



۴۴۶۰ بانتقام گرو برده گیتی از گـردون  
 در افکنند بمیدان یلان پیل افکن  
 ز سم اسب تزلزل بمرکز اغیر  
 ز بسکه افعی رمحست در زمین پویان  
 رماح را همه پیکر نهفته در پیکر  
 بسوی خصم تو ایشهریار چرخ سریر  
 چومار گرزه بر آری<sup>۱</sup> سنان خاره شکاف  
 نهی بعرضه صحرا ز تیغ برق افشان  
 ز کاسه سر شیران ابا<sup>۲</sup> بکاسه مور  
 چو بریمین زیسار آوری یمانی تیغ  
 ۴۴۷۰ ز آفتاب حسامت نهان شوند اعدا  
 خدایگانا نبود شکفت اگر رنجور  
 فلک فکند جدا روزگاری از وطنم  
 هزار شکر که از دولتت پس از ده سال  
 دیار و یار چو بودند لازم و ملزوم  
 برنج واد گرفتار گشتم و دانی  
 چوزنده رود سرشکم زبی زری جاریست  
 چه می شود که نوازش کنی بمرسوم  
 همیشه تا که زمین را بود قرار و ثبات  
 قرار حشمت تو چون زمین بود بثبات

بانهرام سبق جسته ثابت از سیار  
 در آورند بهامون سران شیر شکار  
 ز گرد رزم تخلخل بگنبد دوآر  
 ز بسکه طایر تیرست در هوا طیار  
 سهام را همه پیکان نشسته بر سوفار  
 بدشت رزم تو ای کامگار کوه وقار  
 چو شیر شرزه برانی<sup>۲</sup> سمند خوشرفتار  
 نهی بساحت پیدا ز رمح صاعقه بار  
 ز سفره تن پیلان غـذا بسفره مار  
 یلان بخاک درافتند از یمین و یسار  
 چو ز آفتاب جهانتاب ثابت و سیار  
 بر مسیح کند درد خویشتن اظهار  
 که روزگار فلک تیره باد چون شب تار  
 بنکام خویش گذارم فتاد سوی دیار  
 شدم بهمت تو در دیار همسر یار  
 که نیست داروی آن غیر شربت دینار  
 عجب تر آنکه منم زنده رود را سالار  
 که نیست جز بخداوند گارم استظهار  
 مدام تا که فلک را بود شتاب و مدار  
 مدار دولت تو چون فلک بود بقرار

۱ - نسخه مل ، برانی ۲ - نسخه مل ، براری ۳ - ابا : بمعنی آتش که آنرا «با»

نیز گویند چون شورا و سکا وامثال آن

دو مدح میرزا جعفر

دارم از آسمان کجرفتار	۴۴۸۰	دل پر خون و دیده خونبار
آه کز جور عالم جافی		آه کز دور گنبد دوار
خفته <sup>۱</sup> بر مهد خواجگی او باش		مانده در بند بندگی احرار
از جفای جهان جور نهاد		از مدار سپهر کینه مدار
خیره اردال گشته بر اشراف		چیره اشرار گشته بر اخیار
از جفا که بخرمن نیکان		از ستم که بکشته ابرار
آتش افکنده باد در خرداد		آذر افشانه ابر در آزار
با بزرگان ملکت و ملت		بر <sup>۲</sup> گدایان برزن و بازار
خضم بدخواه گیتی و گردون		یار غمخوار ثابت و سیار
از عناد <sup>۳</sup> جهان نازیبا		از جفای سپهر ناهنجار
پوست بر جسم مهتران زندان	۴۴۹۰	مژه بر چشم سروران مسمار
خلقی از گردش زمان سرور		قومی از سیر آسمان سالار
کسوت پیکر همه پالان		افسر تارک همه افسار
همه چون روزگار، جور سرشت		همه چون آسمان، ستیزه شعار
چون اجل جمله هادم <sup>۴</sup> لذات		چون فلک جمله قاطع اعمار
همه در حرص و در شره چون مور		همه در جور و در جفا چون مار
همه بر قوم طاغیان سرور		همه بر خیل یاغیان سردار
همه چون چشم عاشقان خونریز		همه چون لعل دلبران خونخوار

۱ - نسخه ب، در ۲ - نسخه ب، با ۳ - عناد : بیاطل گرویدن ۴ - هادم :

همه چون نر گس بتان فتن<sup>۱</sup>  
 مایه دندر همه چو کلب عقور<sup>۱</sup>  
 همه سرمایه هزار اندوه  
 همه پابست رشته نخوت  
 علم را کند از همه دندان  
 کفر را جمله محیی عادات  
 هم کلیم از عنادشان در تیه  
 همه را بسته سال و مه سفره  
 جودت و آن گروه سنقر<sup>۲</sup> دهند  
 مایه رنج و محنت و اندوه  
 ناخوش وزشت خو چو بوزینه  
 سینه‌ها از جفای ایشان ریش  
 زان گروه ستمگر جانی<sup>۳</sup>  
 طفل برزن بناله و شیون  
 کنده شلواز پیر باده فروش  
 همه در ذکر غصب دانه مور  
 همه بسترده از ثعالب<sup>۴</sup> موی  
 برده آن نا کسان کافر کیش  
 اثر از ناله ناله از سینه

همه چون طره بتان طرار  
 دایه شر همه چو درد عقار<sup>۲</sup>  
 همه سرفتنه هزار آزار  
 همه سرمست باده پندار  
 چهل را تیز از همه بازار  
 شرع را جمله ماحی آثار  
 هم مسیح از جفایشان بر دار  
 همه را باز روز و شب شلوار  
 جود و آن قوم طوطی و بلغار  
 دایه درد و ذلت و تیمار  
 دژم و تیره رو چو بوتیمار<sup>۴</sup>  
 دیده‌ها از لقای ایشان تار  
 زان فربق سیه دل غدار  
 پیر برزین<sup>۶</sup> بزاری و زنهار  
 برده دستار شیخ صومعه دار  
 همه در فکر نهب مهره مار  
 همه بر بوده از عناکب<sup>۸</sup> تار  
 برده آن مشرکان بد کردار  
 رنگ از لاله لاله از کهسار

۴۵۰۰

۴۵۱۰

۱ - کلب عقور : سگ گزنده ۲ - عقار : شراب ۳ - سنقر : مرغیکه بدان شکار  
 گیرند چون بازی ۴ - بوتیمار : نام مرغیست که بر کنار آب مینشیند و از آن نمیخورد  
 باندیشه آن که مبادا آب کاهش یابد ۵ - نسخه ب ، جافی ۶ - نسخه ب ، برزن  
 ۷ - ثعالب : جمع ثعلب بمعنی روباه ۸ - عناکب جمع عنکبوتست

از شره<sup>۱</sup> رفته خاك هر برزن  
 برده افكنده گر نظر بحرّم  
 حجر از كعبه وز حجر حرمت  
 هريك از بهر اخذ دينارى  
 وز براى صدور مثقالى  
 با چنين خلق زيستن مشكل  
 ظلم و بيداد بين كه روبه پير  
 دل ضيغم بدرّد از مقلب  
 آسمان از نهيب نائبه پست  
 معجر پير زال آمده خود  
 جم بزندان ديو كرده مقر  
 زاغ در نغمه هاى موسيقى  
 طره حور پاى بند ستور  
 پرى افكنده پرده بر عارض  
 ده زبان هر پليد چون سوسن  
 رشك برم شك ميدهد صلصال  
 شير از مـور زار بيند زور  
 مانده از مور مار گرزه ستوه  
 ظلم و بيداد بين كه كرده ذليل  
 جهل بوجهل احمد مرسل

از طمع برده گاه هر ديوار  
 برده آورده چون گذر بمزار  
 كفّن از مرده وز كفّن آهار  
 ريخته خون مالك دينار  
 كرده صدر صدور را افكار  
 با چنين قوم زندگى دشوار  
 جور و تيمار بين كه صعوه زار  
 چشم شاهين بر آرد از منقار  
 آفتاب از كسوف حادثه تار  
 مغر پور زال گشته خمار<sup>۲</sup>  
 ديو بر تخت جم گرفته قرار  
 بوم در ناله هاى موسيقار  
 روضه خلد پاىگاه حمار  
 ديو بگشاده برقع از رخسار  
 بى زبان هر فصيح چون سوفار  
 فخر بر لعل ميكند فخار<sup>۳</sup>  
 پيل از نيش پشه گردد زار  
 گشته از گور شير شرزه فگار  
 جور و طغيان نگر كه ساخته خوار  
 مكر بوبكر حيدر كزار

۴۵۲۰

۴۵۳۰

۱ - شره : آز و طمع      ۲ - خمار : روبند      ۳ - صلصال : گل خشك شده ،

آه ازین روزگار شعبده باز  
 که نباشد بجز جفایش شغل  
 بردلم هر زمان زند نشتر  
 نایم از نوحه همچو نی نالان  
 گرستانم چمانه<sup>۳</sup> از ساقی  
 باده بر خاطر م رساند غم  
 نفکنم گر بود بحور نظر  
 تار در چشم من مه نخشب  
 خاصه بی روی آفتاب وفا  
 فخر ایام میرزا جعفر  
 آن که باشد ز سروران ممتاز  
 آن که از خنجر شرربارش  
 هر کجا رخش کین برانگیزد  
 هر کجا دست جود بگشاید  
 زبده نسل موسی کاظم  
 کان زیسر یسار او بیمین  
 جاه اورا زاوج گردون ننگ  
 کف کافیش منبع افضال  
 بکشش گر کفش گهر دادی  
 بهر یکروز جود بایستش

۲۵۱۰

۲۵۵۰

آه ازین آسمان کجرفتار  
 که نباشد بجز عنادش کار  
 بر سرم هر نفس نهد منشار<sup>۱</sup>  
 جسمم از ناله همچو نال<sup>۲</sup> نزار  
 ور نمایم نظاره بر گلزار  
 لاله بر دیده ام خلاند خار  
 نکنم گر بود بخلد گذار  
 خوار درپیش من بت فرخار  
 خاصه بی کوی آسمان وقار  
 آن نکو سیرت نکو آثار  
 چون علی از مهاجر وانصار  
 عمر اشرار کم بود ز شرار  
 مرگ مضمربود در آن مضمار<sup>۴</sup>  
 بشکند قدر درهم و دینار  
 نخبه آل احمد مختار  
 یم ز یمن یمین او بیسار  
 رای او را ز مهر تابان عار  
 دل صافیش مطلع انوار  
 سایلانرا بیار که گه بار  
 اختران گوهر آسمان طیار

۱ - منشار : اره ۲ - نال : رشته بی درمیان نی قلم ۳ - چمانه : پیمانه

۴ - مضمرب : پوشیده ، مضمار میدان



نقحه‌یی از روایح کرمش  
تا قیامت دگر برون ناید  
ایجهان جلال را داور  
چون رخت بود مهر درپر تو  
مهر را گر نبود نقص کسوف  
چون گفت بود ابر در ریزش  
گر نبودش ز رعد ناله بدل  
مهر رایت شود چو نور افشان  
تار گردند روشنان سپهر  
بیرت ای یگانه آفاق  
زحل فتنه جوی غارتگر  
چون و شاقانت روز و شب بو ثاق  
گر ملایک شوند صفحه شهر  
ننگارند تا بصبح نشور  
مآثرات تو بابی از ابواب  
بضعیفان دهد چو عدل توزور  
باز بازوی خسروان نکند  
ذکر جود توای جهان جلال  
هم زمین را رسیده بر اقطاع

آورد گر بسوی باغ گذار  
دست بی زر ز آستین چنار  
ای سپهر کمال را دادار  
۴۵۶۰ چون درت بود چرخ در مقدار  
چرخ را گر نبود رنج دوار  
چون دلت بود بحر درایتار  
گر نبودش ز موج چین بعداد  
ابر کلکت شود چو غالیه بار  
خوار گردند آهوان تتار  
بدرت ای خلاصه اختیار  
زهره بذله گوی شیرینکار  
چون جواریت سال و مه بجوار  
ور کواکب شوند نامه نگار  
۴۵۷۰ نشمارند تا بروز شمار  
مکرمات تو عشری از اعشار  
بحقیران شود چو لطف تو یار  
بحقارت نظر بسوی حقار  
صیت عدل تو ای سپهر وقار  
هم فلك را فتاده بر اقطار

۱ - این بیت و چهار بیت بعد از آن و چند بیت دیگر از این قصیده لفظاً و معنأً با تغییر

وزن در قصیده‌یی که بمطلع

بیا که موسم دی رفت و گشت فصل بهار

بیار باده که مستند مردم هشیار

در مدح محمد حسینخان ساخته تکرار شده است «صفحه ۲۰۹»

نوبتی جهان جاه ترا  
 کوس آورده کسری ازمدين  
 شد چو شد نامه تو خامه پذیر  
 غیرت افزای صفحه نقاش  
 پیش جاه تو اوج گردون پست  
 کف کافیت بذل را میزان  
 آسمان آستان بار گهت  
 کیست کیوان غلامکی هندو  
 مشتری کان مهندس فلکست  
 چاک بهرام را کند پیکر  
 مهر از بهر فرش ایوانت  
 زهره در نغمه های موسیقی  
 تا مدیح ترا نگارد تیر  
 مه شود گاه جام و گه مینا  
 هم ملک را مدایحت اوراد  
 هم فلاطون بدر گهت چا کر  
 عرصه حکمت ترا نه کران  
 طلعتت را کلیم غاشیه بر  
 کیست لقمان که با تو اش سنجم  
 توی آنکس که عیسی از شوقت  
 ای که زهر از کف تو چون شهدست

۴۵۸۰

۴۵۹۰

ای جهان جلال را سالار  
 سنج آورده سنجر از سنجار  
 شد چو شد خامه تو نامه نگار  
 رشك فرمای طبله عطار  
 پیش رای تو مهر تابان تار  
 دل صافیت فضل را معیار  
 اختران چا کران خدمتگار  
 بدرت خواه تاش حاجب<sup>۱</sup> بار  
 خوان فضل تراست راتبه خوار<sup>۲</sup>  
 بیلک چا کر تو در پیگار  
 میتند در سپهر زرین تار  
 در سرایت بلحن موسیقار  
 ز آسمان باشدش بکف طومار  
 چو نشوی جامجوی و باد گسار  
 هم فلک را محامدت اذکار  
 هم ارسطو بخر گهت پا کار<sup>۳</sup>  
 قلازم دانش ترا نه کنار  
 نفست را مسیح مجمره دار  
 کس نسجد مسیح با بیطار  
 گشته در چارمین فلک بیمار  
 شهدمن گشته بیتوزهر گوار

۱ - نسخه ب ، صاحب ۲ - راتبه : وظیفه ۳ - پا کار : کسیکه کارهای کوچک باو

هیچ دانی که در غمت چونم  
 گرد از هستیم برانگیزد  
 چشمه خون تراود از چشمم  
 نام تو ای مرا تو مستظهر  
 ذکر من بالغدو<sup>۱</sup> والاصال  
 بیرارنده می از انگور  
 که بود بیتو می بجامم خون  
 بخدایی که قدرتش آورد  
 که مرا روز و روزگار بود  
 بحکیمی که آسمان و زمین  
 شامگاهان که دیده گردون  
 تا سحر که ز دوریت دارم  
 بامدادان که دیده گردون  
 تا شبانگه ز حسرت<sup>۲</sup> تو کنم  
 بی تو ای هجر تو چو باد خزان  
 آه سردم چو باد در آذر  
 یکطرف فکر خدمت مخدوم  
 الغرض ای انیس و مونس جان  
 چون بصد درد و غم برانگیزد  
 حسرت و درد من بیاد آور  
 باز گو کاین شهید زار منست

ای بهر غم غمت مرا غم خوار  
 بیتو همواره چرخ ناهموار  
 در غمت چون دهم بدیده فشار  
 یاد تو ای مرا تو استظهار  
 فکر من بالعشی والابکار<sup>۱</sup>  
 بدمانده گل از گلزار  
 که بود بیتو گل بچشم خار  
 نور و ظلمت قرین لیل و نهار  
 همچو شب بیرخ تو تیره و تار  
 دارد از حکمتش قرار و مدار  
 اشک انجم پرا کند بعدار  
 دیده اختر شمار و گوهر بار  
 بقدومت کند سپهر نثار  
 پر گهر از نثار دیده کنار  
 بی تو ای وصل تو چو ابر بهار  
 چشم تارم چو ابر در آزار  
 یکطرف یاد صحبت دلدار  
 دلم افکار دارد این افکار  
 از وجودم جدایی تو غبار  
 که بحسرت ز درد مردم زار  
 چون گذارت فتد مرا بمزار

۴۶۰۰

۴۶۱۰

هفت پرگار آسمان بمدار  
حکم تو مرکز آسمان پرگار  
خاطرت شادمان زیار و دیار

تا که باشد بگردم مرکز خاک  
باد از سیر چرخ پرگاری  
تا که نام از دیار و یار بود

۴۶۲۰

### دومدح محمد ولی میرزا

خار مجنونم بپا و شور فرهادم بسر  
از درم ناگه در آمد آن نگار سیمبر  
ریخته از غیرتش اشک بتان کاشغر  
رنجهای جان من پیداش از چشمان تر  
گاه در یاقوت بر لعل تر افشاندی گهر  
قرص خورشید از هلال وعقد پروین بر قمر  
گفت ای بر جان خود یعنی بمن بیداد گر  
رنج بر جان و خطر بر خاطر و خون در اجگر  
نیش بر جدوار<sup>۲</sup> و سم بر شهد و حنظل بر شکر  
هان منه پای طلب در راه هجری پرخطر  
هین و هین بنگر که بر حالت همی گرید قدر  
گوش کن کز زیق گردون نکردت گوش کر  
الحذر از آتش جانسوز هجران الحذر  
گاه گفתי ای ز انجام مودت پیخبر  
گاه گفت ای در هوای بیوفایی تیز پر  
بر خود و بر جان خود رحم آر ای بیداد گر  
از درم خواهی شدن وادی بوادی در بدر  
جز در من از جفا های زمان این المفر  
گویدش هر دم سروش غیب کللا و زر<sup>۴</sup>  
پیش عقل خرده بین خاک درش کحل بصر<sup>۵</sup>

از در لیلی وشی شیرین صفت کردم سفر  
بادلی پر جوش و جانی پر خروش از بیم هجر  
سوخته از حسرتش جان پر پرویان چین  
عقده های کار من فاشش ز چین ابروان  
گاه از نرگس بیرگ لاله افشاندی گلاب  
گاه آزدی ز رنج و گه گسستی از عنا  
گفت ای بر جسم من یعنی بجان زحمت پسند  
از چو من یاری کنی دوری، پسندی بی سبب؟  
هیچ عاقل را شنیدستی که بگزیند بطبع  
هین مکش دست طرب از خوان وصلی بس خطیر  
هان و هان بگذر که بر کارت همی خندد قضا  
چشم دار از نشتر اختر نکردت چشم کور  
الفرار از ناوک دلدوز حرمان الفرار  
گاه گفתי ای در آغاز محبت بیوفا  
گاه گفت ای در طریق آشنایی سست پی  
بر من و بر جان من بخشای ای بیرحم دل  
رهزنت شوق کدامین در شد آخر کاین زمان  
جز بر من از بلاهای زمین این المناس<sup>۳</sup>  
گفتم آری هر که از بزم حضورت شد جدا  
لیک دارم شوق در گاهی حرم حرمت که هست

۴۶۳۰

۴۶۴۰

۱- نسخه ب، بر ۲- جدوار ریشه گیاهی سیاه رنگ و مخروطی شکل که خوردن آن دفع زهر عقرب کند ۳- مناص: جای درنگ و فرار ۴- سورة القيمة «۷۴-۱۱» یعنی نه چنینست پناهی نیست ۵- نسخه ب، کحل البصر: سرمه چشم.

در گهی کش همچو کعبه آمن آمد من دخل  
 در گهی کامدهزارش فخر بر گردون که هست  
 آفتاب خاوری شهزاده فرخ ولی  
 آنکه باشد معدن اقبال را رخشنده در  
 آنکه حکم محکمش امضای فرمان قضا  
 آن خداوندی که بر درگاه او از افتخار  
 آن سرافرازی که باشد در وجودش مجتمع  
 ای زتف برق قهرت کشتزار فتنه خشک  
 ای نظام الملك والملة که از رای تو یافت  
 با وجودت مملکت ایمن بود از حادثات  
 ماه بی ایمای ابرویت کجا سر بر زند  
 کوه پیکر رخس دریایی نژادت را بود  
 خصم بدخواهت تواند شد ترا شبه و نظیر  
 بحر را چون طبع تو گفتم شمارم عقل گفت  
 دست گوهر بار تو ابری که چون نشد قطره بار  
 در میان هر قطره اش را بحر عمان مخفی  
 گردد این زرین هما چون مرغ عیسی تیره روز  
 مرغ عیسی آشیان بر منظر عیسی کند  
 ابر اگر بر کوثر لطفت یکی آرد گذار  
 در زمین دوزخ آن سازد زنیان سرو و گل  
 باشد از رشک صریر کلک گوهر سلك تو  
 خامهات آمد بیستان کمال آن نونهال  
 خط عنبر فامت از میدید شاه غزنوی  
 خامه چون گیری که نظم و نگاری نامه بی  
 هر نفس از حجله طبعت عیان زیبا بتی  
 هر یکی زیبا نگاری جانفزا و دلفریب  
 طبع گوهر زای تو آن مریم آبستنست

در گهی کش چون سفینه هالك آمد من هجر  
 حاجبان سرور ارباب معنی را مقرر  
 آنکه زان باشد زمین و آسمان را زیب و فر  
 آنکه باشد قلزم افضال را تابان گهر  
 آنکه امر جاریش عنوان توقیع قدر  
 خاك بوسند آفتاب و ماه هر شام و سحر  
 جود و جودت داد و دانش عقل و دین فضل و هنر  
 وی ز رشح ابر جودت مزرع آمال تر  
 ملك و ملت زینت و شان فضل و دانش زیب و فر  
 زانکه تدبیرت بود تیر حوادث را سپر  
 دارد از تیغ تو بیم معجز شق القمر  
 گاه سیر کوه و بحرش کوه دشت و بحر بر  
 گر شود چون مصطفی بوجهل و چون حیدر عمر  
 در شمار بحر عمان کی شمارد کس شمار  
 رای ملك آرای تو مهریکه چون نشد جلوه گر  
 در درون هر ذره اش را مهر تابان مستتر  
 بی هوایت گر بر آرد زاشیان یکروز سر  
 گر گشاید در هوای بام ایوان تو پر  
 باد اگر بر شعله قهرت یکی سازد گذر  
 در هوای جنت آن سوزد زطوبی برک و بر  
 زهره رامشگر اندر بزم گردون نوحه گر  
 کاید آنرا هر زمان از درو گوهر صد ثمر  
 خط مشکین ایازش زشت<sup>۲</sup> می شد در نظر  
 خون شود از رشک آن در ناف آهو مشک تر  
 غیرت عذرا و لیلی رشک شیرین و شکر  
 هر یکی عذرا عذاری نازنین و عشوه گر  
 کاورد در هر نفس صد عیسی والا گهر

۴۶۵۰

۴۶۶۰



ای خداوندی که گر نازی بخود زبید از انك  
این محقر تحفه خود را که باشد چون خرف  
۴۶۷۰ گرچه درخور نیست لیکن زهی بخت بلند  
صاحباً گر مدح من شایسته ممدوح نیست  
شاعران مشاطه‌سان زیور کنند افکار بکر  
این سیه کارانش خوانند از طمع روح‌الامین  
لیکن این دوشیزگان از نك و عار این دوعیب  
نه ز شرم کذب یکره در نقاب آورده رخ  
هان صبا بر بند لب از مدحتش چون نیستی  
پیش ارباب خرد اولی ز اطناب اختصار  
ذلت و عزت بعالم تا ز مردم شد مثل  
دشمنت را خار ذلت هر زمان بادا بپا  
۴۶۸۰ تا که باشد آفتاب و سایه بادا رای تو

بر تو نازد مادر گیتی چو مریم بر پسر  
قابل بزمتم نبود افشاندمت بر خاک در  
کز قبولت ای خداوند جهان یابد نظر  
از دوعیب آمد ولیکن پاك چون ابراز مطر  
در جمال طبع بهر جلب نفع و دفع ضر  
از حطام<sup>۱</sup> دنیوی گر دیو باشد بهره ور  
دامنی دارند از دامن مریم پاك تر  
نه ز آزر طمع یکدم بزیر افکنده سر  
جز دعای حضرتش شایسته کار دگر  
نزد اهل دانش احسن از مطول مختصر  
دوستی و دشمنی تا در جهان آمد ثمر  
دوستت را تاج عزت هر زمان بادا بسر  
آفتاب سایه کستر سایه خورشید اثر

### لفظ خربزه

کیست آن یل که ز زرین زره آراسته بر  
گاه بر تخت زمرد چو امیرانش پای  
بود آرامش قومش همه مکنون ضمیر  
زده بر سینه بی کینه‌اش آن يك دشنه  
شهریار است که با جوشن و تیغ ازوادی  
گرچه دارایی او را همه از جان طلبند  
از مرارت شده گه خجالت کام عاشق  
گاه در برقع زنگاریش افروخته رخ  
گر چو مریم نه ز روح القدسش فیض رسد  
۴۶۹۰ ور چو یوسف نه ستم دید ز اخوان غیور  
گه بپهلوی خوردش خنجر کین چون دارا  
آسمانست عجب زانکه شب و روز آنرا

بسته ده تیغ پیرامن آن جوشن زر  
گاه بر خاک مذلت چو اسیرانش سر  
بود آسایش خلقش همه منظور نظر  
زده بر پیکر جانپورش این يك خنجر  
در همه سال بهر شهر براند لشکر  
ولی از دشنه چو داراش بدرند جگر  
از حلاوت شده گه عبرت لعل دلبر  
گاه از اطللس زر پیچیش آراسته بر  
از چه دوشیزه شد آبتن چندین گوهر  
مالکش از چه بیازار برد از پی زر  
گه بتارك بودش افسر زر چو سکندر  
ده هلاست و سه پروین و هزاران اختر

زان مهندس که در او هام نبندد صورت  
 شکلهایش همه بر ذات مهندس برهان  
 لوحش الله از آن رتبه که دادش یزدان  
 گرچه چون شهید بود پیکر آن چشمه نفع  
 گرچه بکرست ولی چون دوزمانش افتد  
 این لغز را که سرودم بتو ای شاگردك  
 رو بر خواجه من معنی ازو<sup>۲</sup> باز بجوی  
 کش بامید نوال تو سحر که دیدم  
 گر بگوید که بیادم نبود گو بلام  
 باز پرسید که مقدار چه باشد گفتی  
 باز گفتیش بتأکید که هان میباید  
 باز گفتیش که گر پخته نگردیده هنوز  
 باز گفتیش که زنهار مبر نام رسوم  
 باز گفتیش که کاری نکنی در بر او  
 باز گفتیش چنان رسم ادب مرعی دار  
 مرحبا خواجه که ز آغاز منش دانستم  
 هم ظریفست و هم آزاده و هم نادره گوی  
 نه چو احباب دگر شیوه او کذب و خلاف  
 الحق امروز چنین خواجه غنیمت باشد  
 و بگوید که ز من دور شو و ژاژمخای  
 آخرین شعر لغز را ببر خواجه بخوان

مرتسم صفحه زربینش باشکال صور  
 بود اقلیدس از آن واله و حیران آزر  
 که سپاست و ستایش بوی از پیغمبر  
 ليك با شهید مقارن چو شود عین ضرر  
 بکر بر جا نگذارد<sup>۱</sup> بجهان يك دختر  
 حل آنرا اگر هست هوایی در سر  
 که بانعام صبا دوش چه بودت منظر  
 طبقی در بر و گزلك بكف و گوش بدر ۷۰۰  
 آنچه گفتی ببر و نام زر و سیم مبر  
 آنچه گنجایش خورست<sup>۳</sup> و توانایی خر  
 همه چون شعر صبا عذب و خوش و پخته و تر  
 سیم بر گیر و ز بستان فلان خواجه بخر  
 و برت هدیه بی آرند بآنهم منگر  
 که ز خر بندگیت نام نهد بنده خر  
 که بر او تو بری هدیه من بار دگر  
 که چنین بنده نوازست و چنین خوب سیر  
 هم حریفست و هم الفتده و هم طیبیت گر  
 نه چو یاران دگر پیشه او بوك و مگر ۷۱۰  
 که شب و روز بود در غم ارباب هنر  
 که مرا نیست از این قصه و افسانه خبر  
 بر سر معنی آنش بگذار و بگذر

### لغز بادپیزن

که او را یکی پای باشد یکی پر  
 ولیکن نه بر طرز مرغان دیگر  
 بپرد گذاری بساقش چو چنبر

چه مرغیست آن مرغ فرخنده پیکر  
 شب و روز باشد چو مرغان پرافشان  
 نشیند گشایی ز پایش چو رشته

پدید آیدش از پر و بال رنگین  
 ز مرغی شد آن مرغ پیدا که آمد  
 همش مخلبی خجلت رمح و دشنه  
 ۴۷۲۰ ز بهر رخ خوب رویان زیبا  
 نه زاغ و نه طاوس باشد ولیکن  
 جز آن بوالعجب مرغ هرگز بگیتی  
 گر او نیست دانای اکسیر اعظم  
 بسالی سه مه می کند پر فشانی  
 ز عیسی اگر مرغ گل شد پرافشان  
 کباب ازدمش چون دل زار عاشق  
 چو راند ز شهد رخ گلرخانش  
 شبه زان شود گاه یاقوت چهره  
 حجاب نظر چون شود سوی گردون  
 بقوت از آن فتنه رود<sup>۱</sup> کنعان  
 ۴۷۳۰ پری نبود اما پریوار گردد  
 ز ترویج آذر کند در حزیران  
 ز سیمین انامل پربزاد گانش  
 گهی در کف زنگیان<sup>۲</sup> جسته مأوی  
 هم آسوده از وی بود جسم جانان  
 ز ترویج گردیده بر خلق گیتی

تصاویر مانی تماثیل آزر  
 بفرشش نهان پا بعرش عیان سر  
 همش بیضه بی غیرت شهد و شکر  
 چو مرغ دل من زند روز و شب پر  
 سیه زاغ ازو گشته طاوس پیکر  
 شنیدی که مرغی بود کیمیاگر  
 بصنعت ز آهن چرا می کند زر  
 بکنجیست آسوده نه ماه دیگر  
 شد این بی مسیح از خشب بال گستر  
 همیسوزد و خون فشاند بر آذر  
 مگس را ز دستش بود دست بر سر  
 زحل را کند گاه مرّیخ منظر  
 چو گردون نماید تن او پر اختر  
 در آزار ازو لشکر پور آزر  
 بانواع صورت بگیتی مصور  
 ز آذر حزیران برآرد در آذر  
 گهی بسته خلخال و گه کرده پر گر<sup>۳</sup>  
 چو ترکان رخ زنگیان کرده احمر  
 هم آشفته از وی شود زلف دلبر  
 چو خلق خداوند من روح پرور

۱- رود اینجا بمعنی پسر و کنایه از حضرت یوسف است ۲- پر گر : طوقیست که ملوک باستان  
 بگردن میافکندند و بگردن اسب نیز میآویختند ۳- نسخه مل ، مادیان

## لَعَزَّ عَيْنِكَ

کیست آن پیر خمیده قد پا کیزه ضمیر  
 همچو پیرانش قدو همچو جوانانش خد  
 مردم چشم جهان نیست که از مردمیش  
 گاه او را بسرو گشته هماغوش و همال  
 گه چو احمد بودش در بن غاری مسکن  
 مینماید بنظر همچو دو سیمین هودج  
 با که در حلقهٔ یکرشته دو درویش ببند  
 یا که پیر است فسونساز ز روی و نیرنگ  
 یا دو چینی صنم آسوده بیک سیمین مهد  
 گاه در تیغهٔ کوهی بودش جا چوپلنگ  
 تا بر افراخته گردون و بر افروخته مهر  
 این بود مهر منیری که همی بخشد نور  
 نیست او را خرد اما بسیاق بخرد  
 کرده بر شیخ کهنسال مشاکل پیدا  
 دل او قابل رخسار جوانان نشود  
 چشم پیران شده یعقوب صفت روشن ازو  
 یا که خاک در شهزادهٔ اعظم باشد

که ز روشن دلش همچو جوان گردد پیر  
 لیک پیران ز جوانان شده زو فایده گیر  
 مردمان آمده روشندل و پا کیزه ضمیر  
 گاه او را بسرین آمده مانند و نظیر ۴۷۴۰  
 گه از آن غار چو احمد شده معراج مسیر  
 ما هرویی که در آن آمده با رای منیر  
 یا که در چنبر یک بند دو مهر وی اسیر  
 جوی شیر آورد اندر نظر از چشمهٔ قیر  
 خورده هندو بچگان از سر پستانش شیر  
 گاه در گوشهٔ غابی بود آسوده چو شیر  
 منزل مهر بود بر زبر و ابر بزیر  
 بر زبر باشدش از بوالعجبی ابر مطیر  
 نیست او را هنر اما بطریق تحریر<sup>۱</sup>  
 کرده بر پیر خردمند مسائل تقریر ۴۷۵۰  
 تا نگردد رخ گلناریشان همچو ز زیر  
 بوی پیراهن یوسف مگر آورده بشیر  
 که از آن دیدهٔ صاحب نظران گشته بصیر

## در سر ژید

هان یکی ای آسمان بنگر بچشم روزگار  
 آسمان در ناله بینم در تو<sup>۱</sup> ای رعد نوان  
 سوز داری سوز شاید گر بنالی زیر زیر  
 آسمان و غمگساری این چه حرف ای هوشمند  
 از نورد آسمان آهنگ غمخواری مجوی  
 ای بسا جانان که برد این آسمان جان گسل  
 ای بسا رنگین تدروان کز زمانه ناپسند  
 خامه خامه<sup>۲</sup> گرد بر این تیره زاغان برفشان  
 چند چون گورانت دل غافل ازین درنده شیر  
 رخ چه تابی از فنا کان ویژه پروردگان  
 ترکتازان زمانرا طفل زاید در نخست  
 بانوی ایوان فرزند گزین دادگر  
 پاك دخت عم آن گیهان خدای تاجور  
 مهد آن شهزاده آزاده را خرم بهشت  
 گردن مجد و خدات را همایون مرسله<sup>۳</sup>  
 ساعد شرم و ادب را یاره<sup>۴</sup> پروین طراز  
 زین جهان کش خاک گر کافور و عنبر ناپسند  
 رفت وزین درز آن مهین شهزاده را دل دردمند  
 آسمانی منهدم کش ز آسمان مهر ننگ  
 نوگلی بر باد کورا صدر حشمت گلستان  
 زار در گرد آن تن نازك کش از سیفور<sup>۵</sup> رنج  
 آه کز زهر فنا لعلی شکر اندوز تلخ  
 گرچه اطواق مرصع نای او کردی گران

۴۷۶۰

۴۷۷۰

تا شود چشم ترا خونین سرشك آموزگار  
 اختران در گریه یابم از تو ای ابر بهار  
 درد داری درد زبید گر بگری زار زار  
 اختران و مهربانی این چهارز ای هوشیار  
 از مدار اختران چشم وفاداری مدار  
 ای بسا مردان که خورد این اژدهای مردخوار  
 ای بسا رعنا غزالان کز ستاره نابکار  
 توده توده خاک بر آن زشت گوران پی سپار  
 چند چون مورانت جان مایل بدین افسرده مار  
 دل چه بندی بر بقا کان خاصه پروردگار  
 بر گریزان خزان را شاخ جوشد در بهار  
 تیره مشکوی بازوی یمین شهریار  
 دست پخت جفت آن گیتی گشای تاجدار  
 باغ آن فرزانه فرخنده را رنگین بهار  
 گوش آزر و طهارت را گرامی گوشوار  
 تارك اصل و نسب را افسر گوهر نگار  
 زین سراکش آب گر تسنیم و کوثر نا گواره  
 رفت وزین سوک آن گزین آزاده را جان سو کوار  
 آفتابی منکسف کش ز آفتاب چرخ عار  
 سنبلی در خاک کو را مهد عصمت جویبار  
 خوار در خاک آن بردلبر کش از گلبرك بار  
 آه کز باد اجل شمعی جهان افروز تار  
 گر چه خلخال مکمل پای او کردی نگار

۱ - نسخه ب : بی تو ۲ - خامه اینجا بمعنی توده شن وریگ آمده است ۳ - مرسله بمعنی گردن بندست ۴ - یاره : دستبند ۵ - نسخه ب : نابکار ۶ - سیفور : بافته ابریشمین گران بها



از فنا این را مخلخل خواست جور روزگار  
این گرامی بانوی فرخ رخ عالی تبار  
شهر بانو پنجمین از چار بانوی کبار  
۱۲۲۳

از اجل آنرا مطوق کرد دور آسمان  
الغرض چون گشت یار چار بانوی بهشت  
زد رقم كلك صبا از بهر تاریخش که باد

### در مدح فتحعلیشاه

<p>هم ملک در سپاس هم فلکت در نماز ۴۷۸۰ در تو نهاد بهشت یا بحقیقت مجاز چرخ و مهرت بکاخ ماهوشان طراز<sup>۱</sup> سقف تو با اوج چرخ از در رفعت بر از<sup>۲</sup> سایه دیوار تو تاج کیان را طراز<sup>۳</sup> سایه نشینت بکاخ نور الهی بناز فتحعلیشاه ترك فره گردون فراز خنجر او را بدین بازی چنگال باز گو بیکی ترك او هر چه سپه تر کتاز پیل دمان و زمان ویژه ز گاز گراز در دل صحرای نار ذره خاشاک و ساز ۴۷۹۰ اینک برف و تموز اینک شمع و گداز عرش و سریرش بقدر ایمن در امتیاز ازیم جودش نمی نه فلک و سوز و ساز</p>	<p>ای فلک دلفروز از ملک دلنواز در تو علو سپهر یا بکرامت فسون خلدی و حورت بباغ سروقدان ختن صحن تو بانور مهر از ره بسطت بگفت<sup>۲</sup> شمسه ایوان تو چشم جهان را فروغ پایه گزینت بخاک فر خدایی بیال ملک خدای بزرگ سایه انجم فروز صارم او را بملک نیروی دندان شیر گو بیکی گرد او هر که ملک کینه توز شیر زیان و زیان خاصه ز شاخ گوزن در دم دریای آب آتش شبتاب و سوز خشم جهانکد خدای دیر نپاید بپای چرخ و نظیرش بصدر نومید از انتظار ز آتش تیغش تفی شش جهت و داد و سور</p>
---	---

۱- طراز اینجا بمعنی شهر است در ترکستان ۲- گفت اینجا بمعنی مصدری بکار رفته ۳- در نسخ ناز نوشته شده ولی بتناسب کلام (راز) مناسب است مخصوصاً که قافیه ناز بفاصله يك بیت آمده است ۴- طراز : اینجا بمعنی زینت آمده است

خاك پى زاييرش سرمه چشم اميد  
چند سپارى صبا وادى بى منتها  
مدح خديوت بلب ناطقه نادان ولال  
باد بچنبر مبند آب بهاون مساي  
پاي ستايش بپيچ چهره دل بر فروز  
تا كه نباشد بملك دست خدايى ببند

گرد ره رهروش داروى درد نياز  
لاشه تو دير پو مقصد تو دير باز  
كوه گرانت بدوش مرحله دور ودراز  
پرده بگيهان مزن باره<sup>۱</sup> بگردون ممتاز  
دست نيائش بر آرك تارك جان بر فراز  
باد بدست جلال پاي خداوند باز

### در وصف در بارگاه فتحعليشاه

۴۸۰۰ يارب اين در بجهان باد بفيروزي باز  
ديده با اين در عالي بجهان هفت فلك  
گفتم اين در فلكست وملكش دربانست  
خلقى افتاده ز گردون همه درذلت ورنج  
گفتم اين در ز کدامين ملك ملك آراست  
گفت ايندر در درگاه شهنشاهست اين  
مالك ملك جهان فتحعلي شاه كه ديد  
آنشهنشاه جوانبخت كه درحضرت او  
آستانش آمده با منظر كيوان همسر  
بدرش زان نبود بر دل غمگيني غم  
گشته آن خسرواعظم زسلاطين مخصوص ۴۸۱۰  
از پى سجده خاك در او خيل ملك

كه بدرباني او چرخ بود در تك و تاز  
گشته بر هشت در روضه مينو طناز<sup>۲</sup>  
عقل گفتا ز تو شد باز دز بيهده باز  
عالمي آمده زين در همه در نعمت وناز  
كه شد از اين در روزي برخ خلق فراز  
كه برد عرش عظيمش پى تعظيم نماز  
از غبار در او ناصيه عرش طراز  
بسته محمود كمر از پى خدمت چواياز<sup>۳</sup>  
پاسبانش آمده باهندوي گردون همراز  
كه باهنگ صرير<sup>۴</sup> آمده زان غمپرداز  
آفتاب آمده آري ز كواكب ممتاز  
روز و شب آمده از عرش برين در پرواز

۱ - باره اینجا بمعنی اسبست ۲ - طناز : طنزگوی و مسخره کن ۳ - این مصراع

در قصیده دیگر تکرار شده است ۴ - صریر : صدای در

گرد خنکش خطر تارك اعیان ختن  
 چو دم نحل دهد شهد دم جرّاره  
 بهر هیزم کشی مطبخ جودش ایام  
 نان گردون شده زان پخته که در بدو وجود  
 گردهم نسبت قدرش بفلك خرده مگیر  
 همچو قدر وی و مانند ضمیرش بودی  
 بر او سرّ قدر راست قضا در اظهار  
 عقل قاصر چو ز تشریح بیایش آمد  
 داد فرمان که شود ساخته شایسته دری  
 زامر آنشاه جهان ساخته گردید این در  
 گر نه هر مصرع<sup>۲</sup> این مطلع روزی باشد  
 مهتری شمس و قمر یافته زین در بنجوم  
 الغرض یافت چو این در بسعادت اتمام  
 منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت  
 تا که در حجره ابداع بود نشر سلیل  
 منتشر نسل وی وعدّ<sup>۳</sup> تش افزون ز عدد

خاك پایش شرف چهره اشراف حجاز  
 گذرد رایحه خلّش اگر در اهواز<sup>۱</sup>  
 نهد از مهر برین بختی جمازه جهاز  
 خوان او را شده خور گرده و گردون خباز  
 زانکه رهرو بحقیقت رسد از راه مجاز  
 گر نمیبود فلك بیسر و پا ، خور غماز  
 پیش او رازقضا راست قدر در ابراز  
 در سخن هست درین حال مجوز ایجاز  
 که سلاطین جهان سجده برندش زاعزاز ۴۸۲۰  
 که رسد صانع او را که زند دم زاعجاز  
 از چه زین در همه خلق آمده در نعمت و ناز  
 کش بصورت شده باشم سهو گلامیخ انباز  
 که بود ایمنیش از فلك شعبده باز  
 روی شاهان زمان باد برین در بنیاز  
 ۱۲۱۴  
 امهات آمده پیوسته بآبا دمساز<sup>۳</sup>  
 همه با عزت و دولت همه با نعمت و ناز

۱ - این بیت و سدبیت پس از آن عیناً در قصیده دیگر که ذر تهنیت جشن همسری فرزندان ابراهیم خان شیرازی گفته تکرار شده است (صفحه ۲۳۴) ۲ - مصرع : لنکه در ۳ - این بیت عیناً و بیت بعدی آن بامختصر تغییری در قصیده دیگر تکرار شده

### در تهنیت تولد هلا گو خان فرزند حسنعلی هیرزا

- ۴۸۳۰ آسمانرا با زمین دیدم بروزی در نیاز  
گرچه من دوران شمردم سالهای بیشمار  
لیکن آن ره را که من پیمودم آمد بر توطی  
از امیدی کافتاب من ترا افروخت چهر  
گام من سودم تو دیدی رایگانی کام سود  
آفتابی بر تو افکن بر تو اینک دلفروز  
آفتابی کز طلوعش تاج جم بیند فروغ  
آمد آنگردش که دیوان بر کنند از گاز چنک  
رمج نازان کامد آن کز من روان آرد بسوز  
تخت و بخت اندر اشارت کای امید دل بیال  
در قرانی کاختران گلگونه سای احتشام  
اختری افراخت سر، نی فری از اختر فروز  
زاد ماهی آفتابی جان ازو در انبساط  
لوحش الله آفتابی کافتابش در سجود  
یعنی از صلب حسن شه شد هلا کوخان پدید  
منشی طبع صبا از بهر تاریخست نوشت  
۴۸۴۰
- ۴۸۵۰ باش تابینیش با کیوان نهادان کینه توز  
هم بزه اندرش خارا کاو تیر چار پر  
چار ارکان از هراسش جفت با آه و نفیر  
اینک اینک از نورد آسمان زود سیر  
در برش گیتی<sup>۳</sup> گشایانرا خشوع اندر خشوع  
در جدال کین و ران چون رخس تازانش بدشت  
نای پیلان دمان از بانگ نایش در خناق  
۴۸۵۰
- کای فرودت را فرازم تا قیامت در نماز  
گرچه من گیهان سپردم قرنهای دیر باز  
لیکن آن در را که من کویدم آمد بر تو باز  
از هوایی کاسمان من ترا آمد فراز  
رنج من بردم تو بردی شایگانی گنج باز  
آسمانی سایه گستر بر تو اینک سرفراز  
آسمانی کز خرامش گاه کی یابد طراز  
آمد آن دوران که شیران بر کشند از چنک گاز  
تیغ خندان کامد آن کز من جهان آرد بساز  
ملك و ملك اندر بشارت کای مراد جان بنواز  
در زمانی کاسمان پیرایه بند اعتزاز  
گوهری افروخت رخ نی نوری از گوهر طراز  
یافت دهری آسمانی عقل از آن در اهتزاز  
حاطه الله آسمانی کاسمانش در نماز  
یا دری از خلد بر روی شهنشه گشت باز  
جاودان بادا حسن شاه از هلا کوخان بساز  
۱۲۸۸
- باش تا یابیش با بهرام خویان تر کتاز  
هم بکیش<sup>۲</sup> اندرش سنداندر سنان هفت باز  
هفت گردون از نهیبش یار باسوز و گداز  
اینک اینک از خرام اختران دیر باز  
بر درش گیهان خدایان را نیاز اندر نیاز  
در نبرد خسروان چون تیغ یازانش بساز  
چنگ شیران ژیان از برق تیغش در گداز

۱ - این تاریخ مربوط به پنجاه سال بعد از فوت فتحعلیخان صباست مگر آنکه کلمه

(جاودان) بحساب نیاید که درین صورت تاریخ آن (۱۲۲۳) خواهد بود ۲ - کیش : ترکش

۳ - نسخه ب، کشور

چون فروزد روی جانپروز با یوان جامجوی  
آفتاب هیراسانش در بدر چهر منیر  
در بر آذر بزمزم خم چو یال هیرمند<sup>۳</sup>  
هان صبا چند آشنا<sup>۴</sup> در بحر بی پایان ژرف  
قبله ملك عجم باداش در خاك قدم

چون فرازد رمح خارا در بمیدان رزمساز  
آسمان تال<sup>۲</sup> شکش بر سر رمح دراز  
بر سر چوبك بگردش در چو تال تال باز  
گو بمدح او بجان بی نیاز اندرت آز  
قبله دین عرب تا هست در مرز حجاز

### در مدح نواب علیشاه ظل السلطان گوید

در زمانی کاسمانرا با زمین هر دم نیاز  
خسرو قاجار دارای سکندر احتشام  
بخت را خاک حریمش غازه روی امید  
گوهر او فر<sup>۱</sup> هر فر<sup>۲</sup> و شکوه هر شکوه  
هر کجا درخنده تیغش تا بهرام آه و سوز  
رای او با نیروی حکم قضا دندان و شیر  
راهی<sup>۵</sup> از گویند گانش نای ناهید و خناق  
ذات او در طی عالم یا کرامت در فسون  
شبه او باشان قدرت اینت آسان امتناع  
نصر قائد هر کجا گردان کی دزگیر و دار  
سرنگون بدخواه آری چون سرخسرو بلند  
اخترانرا هر کجا گامش سجود اندر سجود  
تا بهری بر چاربالش داد گام شه شرف  
دست افشان جان راز<sup>۷</sup> از اینطرب چون روحری  
گرچه هر روزی ز دارا عید و عیدی دلفروز  
لیکن امروز اول عیدست و آغاز نشاط  
توده توده زر و گوهر در وهاد و در تلال<sup>۸</sup>  
روی رایان بینی از شش سو پی ادراك عید

از چه از داد شه بیداد سوز داد ساز  
داور اعظم شهنشاه سلیمان اعتزاز  
آزرا دست کریمش داروی درد نیاز  
پیکر او زیب هر زیب و طراز هر طراز  
هر کجا در گریه کلکش تابکیوان برک و ساز ۴۸۶۰  
حکم او با یاری رای قدر چنگال و باز  
گامی از کوشند گانش گام بهرام و کزاز  
جاه او در جوف گردون یا حقیقت در مجاز  
نور او با نور یزدان اینت مشکل امتیاز  
خصم هالك هر کجا ترکان وی در تر کتاز  
بسته دم فرعون آری چون پر جبریل باز  
آسمانرا هر کجا نامش نماز اندر نماز  
تا از آن بر<sup>۶</sup> هفت کشور گشت دست او دراز  
پایکوبان روحری از این شغف چون جان راز  
گرچه هر شامی ز خسرو صبح و صبحی دلنواز ۴۸۷۰  
لیکن امروز آخر سوزست و انجام گداز  
طبله طبله مشک و عنبر در نشیب و در فراز  
سوی درگاه ملك از راههای دیر باز

۱ - هیر : آتش ۲ - تال : طبقی از من و برنج و امثال آن ۳ - یال : گردن، هیرمند : آتش پرست ۴ - آشنا : اینجا بمعنی شنا آمده است ۵ - راه اینجا بمعنی آواز آمده است ۶ - نسخه مل، در ۷ - راز : اینجا بمعنی ری آمده است ۸ - وهاد : زمین های پست، تلال : زمینهای بلند



بختیانشان سست پی از بس بوادی پوی پوی  
 کاخ شه دریا و اصدافش طبقهای گهر  
 از رخان شهزادگان هر يك جنانی دلفروز  
 خاصه از روی علিশاه آنکه تخت و بخت او  
 جان او روشن بدانش چرخ اگر از ماه و مهر  
 گو بآنان کش بهمتایی همی دارند پی  
 کی شود چون آفتاب از نور بخشیدن سها ۴۸۸۰  
 از پر تیهو نهد عدلش براه باز دام  
 تخت شادان از وجودش همچو از اقصی سپهر  
 چون خرامد سوی میدان لشکری گوازد و  
 جان پاک او بدانش یا که سلمی و سلام  
 آمر و ناهی سپهر و اخترش گر برخلاف  
 قدرش و تقدیر فکرت جودش و تحدید و هم  
 بخت او بامامك گردون کش آمد دایه پی  
 از نهیب آنکه بخشد مرگدایانرا ز جود  
 بدسگالانرا مباد آگاهی از جودش که او  
 تا بروز حشر باید از وفا در پای او ۴۸۹۰  
 هان صبا عطف عنان از مدحتش سوی دعا  
 لوحش الله تاج او کش آفتاب اندر سجود  
 تا زمین از آفتاب از آن زمین را باد فخر

تازیانشان پخته<sup>۱</sup> ناف از بس بهامون تاز تاز  
 بزم شه گردون و اجر امش جوانهای طراز  
 وز جنان در ها بروی شاه فرخ رخ فراز  
 آسمان احترام و آفتاب اعتزاز  
 دست او نازان ببخشش کان اگر از برک و ساز  
 گو بآنان کش ز انبازی همی گویند باز  
 کی شود چون آسمان از توبتو بودن پیاز  
 از سم آهو کند دادش بسکام شیر گاز  
 ملك نازان بر حریمش همچو بر بطحی حجاز  
 چون گراز شیر جوشان گله پی گوازد گراز<sup>۲</sup>  
 دست راد او ببخشش یا که محمود و ایاز  
 آب سایی آن بهاون بادخایی این بگاز  
 کوه سنجیدن بمیزان دشت پیمودن پیاز<sup>۳</sup>  
 چون سلیل نازنین با زاده مادر بناز  
 پادشاهی را بروز بار از او احتراز  
 از سوالی بر فشاندشان روان خویش باز  
 هر کرا بر سر ازو روز مهی آید فراز  
 ادهم کلک تو ارجل<sup>۴</sup> راه مقصد بس دراز  
 حاطه الله تخت او کش آسمان اندر نماز  
 تا زمان بر آسمان از این زمین را باد ناز

۱ - پخته : هر چیزی که در زیر پا کوفته و پخش شود در نسخ موجود کلماتی شبیه  
 شخته ، لخته ، تخته و امثال آن نیز نوشته شده است ولی معنی آنها مناسب بنظر نرسید  
 ۲ - گرازیدن : خرامیدن با کبر و غرور ، گراز : خوك نر ۳ - باز : واحد طولست باندازه  
 فاصله میان دو دست از سرانگشتان دستی تا سرانگشتان دست دیگر ۴ - ادهم : اسب  
 سیاه ، ارجل : اسبیکه در يك پای او سپیدی باشد و آن نقص اسبست و شوم خوانده میشود  
 اینجا بمعنی لنگ آمده است .

### در مدح شاهزاده دولتشاه

این منم بر در دارای جهان روی نیاز  
 این منم کودکی از بیخردی در ده سال  
 این منم کاینک در پیش شهنشاه زمان  
 من چو او در بر آن داور دوران بسجود  
 پدرم را نه پدر بلکه خداوند بزرگ  
 لوحش الله بگهر گرچه<sup>۱</sup> بدم بچه شیر  
 گر بپا ز آهن و رو سلسله می بگسستم  
 عمر ده روز مرا باشد<sup>۲</sup> ده ساله تباه  
 از همالان پدر جان من و رامش عیش  
 هر طرف میگذرم شیردلی اژدر بند  
 بشهانشان زملك لشکر فرخ پی شوم  
 اندر آن رشته که از باس همه داده بتاب  
 گر گئ آسیمه سر از سهم چو میمون لعاب<sup>۳</sup>  
 گاه در زیر یکی عفریتی آتش سار  
 دیو آن آمده پتیاره گسل از مسقو  
 بیگه و گه بزمین بوس در شاهنشاه  
 بوالمظفر ملك عالم عادل خاقان  
 بگه رزم بشبرنك رخس را چو فروغ

این منم دیده بدیدار شهنشاهم باز  
 شاد کز فر<sup>۴</sup> پدر با فلکم<sup>۱</sup> باشد ناز  
 با همایون پدرم خاک گرا روی نیاز  
 او چو من بر در آن خسرو گیتی بنماز  
 من و فرخ پدرم بند گیش را انباز  
 لیکن امروز مرا آگهی از برثن و گاز  
 بودمی آگه ازین پایه اگر در آغاز ۴۹۰۰  
 مگر آن عمر ز خاک پی شه جویم باز  
 از قرنیان پسر هوش وی و نعمت و ناز  
 هر طرف مینگرم تاجوری بنده نواز  
 بجهانشان زپدر دست قوی پنجه دراز  
 اندر آن رشته که ازداد همه داده بساز  
 شیر گر گینه در از بیم چور و به خراز<sup>۴</sup>  
 گاه در چنك تنی تنینی ارقم ساز  
 مار این آمده جرّاره شکر ازاهواز  
 آسمان وار ز هر سو بزمین درتک و تاز  
 کاسمان راست چو من بر در او روی نیاز ۴۹۱۰  
 بگه بزم باورنك پیش را چو طراز

۱- نسخه ب، ملکم ۲- نسخه ب، باشد و ۳- لعاب، بازیگر ۴- گرگینه

گردشی در سپهش مرگ سپاهی را برگ  
تارک دشمن و تیغش بسر گور چو شیر  
بسر طعمه بلی<sup>۱</sup> شیر ژیان تیز آهنگ  
زو یکی بخشش و تا تابش اختر عدال<sup>۲</sup>  
دامن پیر خشن پوش بنطع صراف  
تا که از اختر کین توز فرازی بفرود  
خشم خسرو بفرودی که همه محنت و درد

جنبشی در قلمش جان جهانی ر اساز  
دامن زایر و زرش ببر کبک چو باز  
ببر مسته<sup>۳</sup> بلی باز ژیان خوش پرواز  
زو یکی ریزش و تا گردش گردون طناز  
کلبه زال رسن ریس بتخت برزاز  
تا که از طالع فیروز فرودی بفراز  
یار دارا بفرازی که همه نعمت و ناز

### در تهنیت جشن زناشویی اسدالله خان فرزند ابراهیم خان شیرازی

دوش خاتون ختن رفت چو در حجله ناز  
دست کیوان زپی پاس شده چوبک زن ۴۹۲۰  
گفته بهرام بناهید که هان رود بزن  
صفحه بی خامه کند تیر بعشرت مسطور  
زیر این قبه نیلی ز شهاب و ز شعل<sup>۴</sup>  
بزمی آراسته دیدم چو ارم از پی سور  
مجلسی ساخته چو نمحفل ماننی که از آن  
بهر آن مجلس آراسته عیش انگیز  
صبح تا شام اعظام همه در آمد و شد  
زده خسرو قدم از بهر طلب چون شاپور  
گشته از عنبر شب مهر در آن مجمر دسوز

بختی چرخ ز در گشت گرانبار جهاز  
طبع بر جیس پی خطبه شده خطبه طراز  
گفته ناهید بهرام که هان تیغ بیاز  
چهره بی غازه دهد ماه بشادی پرداز  
از پی عیش و طرب گشته پری آتش باز  
کاخی افراخته دیدم چو فلک از پی ساز  
چرخ مینا شده بر روضه مینو طناز  
پی آنم حفل پیراسته غم پرداز  
شام تا صبح صنادید<sup>۵</sup> همه در تک و تاز  
بسته محمود کمر از پی خدمت چو ایاز  
شده از ناله نی زهره در آن زمزمه ساز

۱ - نسخه ب ، ولی ۲ - مسته : طعمه جانوران شکاری ۳ - عدال : ملامتگوی

۴ - شعل : جمع شعله ۵ - صنادید : جمع صندید بمعنی بزرگ و شجاع

پایکوبان زشعف خاسته خوبان ختن  
 مطربان نغمه سرا گشته بآیین عتراق  
 باربد طیره<sup>۱</sup> شود خوانیش از رامشگر  
 گاه از ناله رود آمده مستان بسرود  
 یکطرف شعبده بازی که ز لعبت گریش  
 مهره مهر نکویان برد از حقه دل  
 از چراغان شده آن خانه چو فردوس برین  
 گشته چون ساحت گردون ز کواکب روشن  
 سرو آن چون قد خوبان بر آتشمع و چراغ  
 یا بر آن سرو خرامنده من میگردد  
 آتش افشان شده نمرودش آتش بازان  
 اینک از تیر شرربار شیاطین زمین  
 کز پی رجم شیاطین فروزنده شهاب  
 گفتم اینجشن کرا باشد و اینسور ز چیست  
 گفت پیر خرد این انجمن دستوریست  
 آصف عهد و خداوند جهان ابراهیم  
 آنکه در حلقه احرار ز بخت فیروز  
 گشته چون سید خاتم زمه اجر مخصوص  
 بره از نیروی عدالش شکند برتن<sup>۴</sup> گرگ  
 هم غزال آمده با شیر ز عدالش همسر

دست افشان ز طرب آمده شرکان طراز  
 چنگیان چنک نواز آمده زاهنک حجاز  
 رامتین شرم کند گوئیش از چنک نواز  
 گاه با ناز فتات آمده فتیان<sup>۲</sup> بنیاز  
 گشته سر گشته و حیران فلک شعبده باز  
 چون پی لعب کند شعبده بازی آغاز  
 یا که رضوان در فردوس در آن کرده فراز  
 از قنادیل فروزان چه نشیب و چه فراز  
 چون دل سوختگان آمده در سوزو گداز  
 که همه تن شده از بهر تگه دیده باز  
 و نذر آتش شده خوش همچو خلیل از اعجاز  
 در فلک ناید ز اندیشه ملک در پرواز  
 در فلک گاه ملک آمده ناوک انداز  
 که از آن خازن کان آمده مخزن پرداز  
 معدلت گستر و دشمن شکن و دوست نواز  
 که ازو مسند آصف بجهان یافت طراز  
 آنکه در خرگه ابرار ز نجم دمساز  
 شده چون عیسی مریم ز حواری ممتاز  
 صعوه از یاری دادش فکند مخلب<sup>۵</sup> باز  
 هم تذرو آمده با باز بعدلش انباز

۱ - طیره - خفیف و شرمسار ۲ - فتات : زنان جوان ، فتیان : مردان جوان

۳ - رجم : راندن ۴ - برتن : چنگال حیوانات است ۵ - مخلب : پنجه حیوانات



۴۹۵۰ یوسف مسند عزت که ز بدو ایجاد  
 خود زلیخای جهان را که ز عشقش شده پیر  
 چو دم نحل دهد شهد دم جرّاره  
 بهر هیزم کشی مطبخ جودش ایام  
 نان گردون شده زانپخته که از بدو وجود  
 گردهم نسبت قدرش بفلک خرده مگیر  
 کرد مریم گهری آسیه<sup>۲</sup> سایی همسر  
 بستوده خلف خود اسدالله که هست  
 خاک شیراز زند طعنه بآب حیوان  
 بجز این کشرخ جانپرو دلکش نگرد  
 ۴۹۶۰ بامید کف زر پاش کرم گستر او  
 درهم آورده آنرا چو دهد ز ایمایی  
 همچو قدر وی و مانند ضمیرش میبود  
 بر او سرّ قدر راست قضا در اظهار  
 گرچه در مدح وی اطناب بود مستحسن  
 الغرض کرد چو همسلك دری ناسفته  
 بی نیازیش چو از هدیه کالانگریست  
 زد رقم از پی تاریخ زفافش که (شده)  
 تا که در حجله ابداع پی نشر سلیل  
 منتشر نسل وی و عدتش افزون زنجوم

هفت سیاره و نه چرخ برش برده نماز  
 شد جوان باز چو شد دیده بدیدارش باز  
 گذرد رایحه لطفش اگر در اهواز  
 نهد از مهر برین بختی جمازه جهاز<sup>۱</sup>  
 خوان او را شده خور کرده و گردون خباز  
 زانکه رهرو بحقیقت رسد از راه مجاز  
 کرد زهر انسی رابعه<sup>۳</sup> رایی همراه  
 ممتلی بر سر خوان کرمش معده آرز  
 مولد پاک وی آمد چو ز خاک شیراز  
 خضر را چیست بگو حاصلی از عمر دراز  
 زر زکان رقص کنان جای کند دردم گاز  
 در حذر خازن کان از چه نباشد زاحراز<sup>۴</sup>  
 گر نمیبود فلک بی سرو پا، خور غماز  
 پیش او راز قضا راست قدر در ابراز  
 لیک در صورت عجز آمده احسن ایجاز  
 آن گرانمایه گهر را بهزاران اعزاز  
 از پی هدیه شدش طبع صبا مدح طراز  
 اسدالله دگر همسر زهرایی باز  
 ۱۲۱۲

اُمّهات آمده پیوسته بآبا دمساز  
 همه بادولت و عزت همه باحشمت و ناز

۱- این بیت و دو بیت بعد از آن و دو بیت آخر این صفحه در قصیده دیگر نیز تکرار شده است ۲- آسیه: مادر حضرت موسی ۳- رابعه: ام الخیر دختر اسمعیل اهل بصره از زنان عارفه سده اول هجری ۴- احراز: جمع حرز، بمعنی هر چیزی که نگاهداشته و بازداشته شود



### دو مرثیه تلی بیگم

- آه کز جور و جفای آسمان کینه توز  
زار در گورند خیرات حسان<sup>۱</sup> از آن عنود  
زان بساقدها که از درد تذر و ان چنگ باز  
چون غزالی در حرم راندی بخون ایفته جو  
نای یوز حرص ازین پس بر همال او مبنده  
بر خدنگ جانشکارت کینه احرار پر  
ای بسا تنها که سودی از ستم نادیده کام  
خاصه تلی بیگم آن خورشید اوج سلطنت  
آنکه تاری از معنبر موی او را نی بها  
نو نهال قد او آمد نگون پیش از ثمر  
منکسف شد آفتاب اوج عزت ایدریغ  
چون سپهر مجد پشت اختر عزت سیاه  
الغرض گلچین مرگ از غارت آن تازه گل  
از پی تاریخ فوتش زد رقم کلمک صبا
- در کسوف جاودان ماند اختر گیتی فروز<sup>۲</sup>  
خوار در رخا کند ربات حجال<sup>۳</sup> از آن عجز  
زان بسا دلها که از داغ غزالان پشت کوز  
چون تذروی در ارم کردی نگون ای کینه توز  
چشم باز آ ازین پس بر مثال او مدوز  
بر کمان کج نهادت فتنه ابرار توز<sup>۴</sup>  
ای بسا جانها که بردی از جفا نابرده روز  
کز جبین او شبستان ملک آرم روز  
هر چه جمشیدی خزائن آنچه قارونی کنور  
نوبهار عمر او آمد خزان پیش از تموز  
کافتاب کوچه پیمای خیره در تابش هنوز  
از چه گردون را فراز و از چه اختر را فروز  
جاودان چون ماند جانهای هزاران تن بسوز  
چید اجل از گلبن شاهی گل گلشن فروز
- ۴۹۷۰  
۴۹۸۰  
۱۲۲۰

### دو مدح عباس میرزا ولیعهد

- زهی ای قصر ملایک خدم عرش اساس  
گشته بردور فلک حصن حصین تو محیط  
در توبی پرده زهر پرده عیان گشته بتی<sup>۴</sup>
- خهی ای کاخ همایون پنی گردون گریاس  
کرده با عرش برین فرش حریم تو تماس  
رشک ترکان ختا غیرت خوبان ایاس<sup>۵</sup>

۱ - خیرات حسان : زنان نیکو روی ۲ - ربات حجال : حجله نشینان ۳ - توز :

برگ درختی که آنرا بر کمان و قسمت پایین تیر میکشیده اند ۴ - نسخه مل ، تنی

۵ - ایاس : نام شهری در ارمنستان

از تماثیل تو ای منظر فردوس مثال  
 چون تماثیل تو واله همه ارباب عقول  
 دید تمثال ترا چون دو سمن سا سنبل  
 ۴۹۹۰ لعبتان تو ز بس مایل دیدار همند  
 آسمانی تو و خورشید جهان افروخت  
 ماه مهر افسر گرد و نفر سیاره سریر  
 ای که بادانش تو سوخت دفاتر هر مس<sup>۲</sup>  
 حصر آیات جلال تو برون از احصا  
 پی بجاهت نتوان برد بافکار و گمان  
 نیست مشاحی خور درخور اندازه و گز  
 تا چو ابطال<sup>۴</sup> رجال تو شود درخور باس  
 هشتمین چرخ ز اختر بیرافکنده لبوس<sup>۵</sup>  
 گفتم از جود تو جز کان بجهان مفلس نیست  
 خورد از دست تو کافشانند<sup>۶</sup> جگر پاره لعل  
 ۵۰۰۰ پرثمر جنتی آراسته رویت گه بذل  
 افعی رمح بگنجینه دولت حارس  
 پیرزالیست که گوید بوی از چرخه و دوك  
 گر بداندیش ترا چرخ سرافراز نکرد

از تصاویر تو ای خرگه افلاك مساس  
 چون تصاویر تو حیران همه اصحاب حواس  
 یاسمن گشت قرین با غم توأم بایاس  
 دید گانش بری از خواب و مبری ز<sup>۱</sup> نعاس  
 آفتاب فلك دولت و شوکت عباس  
 شاه یوسف رخ موسی کف عیسی انقاس  
 ای که باصوالت تو ریخت بر اثن<sup>۳</sup> هر ماس  
 حس آثار کمال تو فرون از احساس  
 حصر جودت نتوان کرد باو هام و قیاس  
 نیست پیمودن یم در حد پیمان و طاس  
 تا بکریاس جلال تو سزد از پی پاس  
 نهمین قصر زاطلس بتن آورده لباس  
 بحر فریاد بر آورد که داد از افلاس  
 خازن کان که همی سود بهاون الماس  
 پر شرر دوزخی افروخته تیغت گه پاس  
 آمدت زانکه بگنج آمده تنین حر<sup>۷</sup> اس  
 پور زال ار بتو گوید ز سهام و اقواس<sup>۸</sup>  
 از چه بار رمح سرافراز تو شد راس براس

۱ - نعاس : ابتدای خوابست ۲ - هر مس : همان هر مزست که نام پسر بهمن بن اسفندیار بوده و معنی آن فرشته و ستاره برجیست و اینجا گوینده بمعنی دوم آورده است  
 ۳ - بر اثن : جمع برثن بمعنی پنجه و چنگال ، هر ماس : بمعنی اهریمنست ۴ - ابطال : جمع بطل بمعنی پهلوانست ۵ - لبوس : زره ۶ - نسخه ب ، افشانده ۷ - حراس : حافظ و نگهبان ۸ - سهام : جمع سهم بمعنی تیر ، اقواس : جمع قوس یعنی کمان

تیغت آن هندوی افسو نگر جادو سازست  
 آفتابی تو و از سایه یزدان داری  
 هست مقیاس هدایت دل آن سایه حق  
 زامر آن خسرو اژدر شکر شیر اوژن  
 بگه خردی راندی سپهی نیک بزرگ  
 کرده مملو همه از مال مسلمانان کیس  
 گشت از نور تو چون سینه سنیا روشن  
 زیر ران تیز تکی گامده از تندی آن  
 بسکه سیاح قفار آمد و سباح<sup>۳</sup> بحار  
 رخس از جای برانگیختی و آوردی  
 خرد سالی تو چون دید و چنین کار بزرگ  
 جز شه نشاه روا نیست خداوند از آنک  
 روح قدسی بتن پاک تو تا گیرد انس  
 بسکه از یمن مدیحت سخنم شیرینست  
 ولی عهد خدیوی تو و در شان تو نص  
 بهنر کوش که یابد زهنر مرد خطر  
 از فرومایه مجو رسم بزرگی زنهار  
 بسحاب و بصبا رفت و لطف تو سزااست  
 شهریارا یکی از زمره احباب مدام

کز زریر رخ بدخواه برآرد روناس<sup>۱</sup>  
 جای در سایه چتری که بود عرش مماس  
 کرد خضر ره موسی قبیسی زان مقیاس  
 که ز شیر علمش شیر فلک راست هراس  
 بگروهی که ز شر تند نظیر خناس  
 کرده مشحون همه از خون گرفتاران کاس ۵۰۱۰  
 عرصه وادی خوی ساحت دشت سلماس  
 نیلگون خنگ فلک کند تر از گاو خراس<sup>۲</sup>  
 گوییا باره خضرست و سمند الیاس  
 در خم خام بسی یال یلان را بلباس<sup>۴</sup>  
 بر خداوند خداوند جهان خواند سپاس  
 هست از صورت و معنی بخداوند جناس  
 روح با جسم از آغاز گرفت استیناس  
 خلق شوریده بمن چون مگسان بردباس<sup>۵</sup>  
 مالک ملک جهانی تو و مملوک تو ناس  
 کز کیاست بفلك پای گذارند اکیاس<sup>۶</sup> ۵۰۲۰  
 کز خراطین نشود منطقه پرون لاس<sup>۷</sup>  
 کز سحابست و صبا رایحه سنبل ویاس  
 باشد از رشك منش و سوسه ها از سواس

۱- زریر و روناس دو گیاهند که برای ساختن رنگ زرد و سرخ بکار برند ۲- خراس؛ آسیاهی که با چارپایان گردانند ۳- قفار؛ بیابانها، سباح؛ شناگر ۴- نسخه مل؛ یلان بلباس ۵- دباس؛ دوشاب و انکبین و امثال آن و دباس سازنده آنها را گویند ۶- اکیاس؛ زیرکان ۷- پرون؛ چرخ اهریشم ریزی، لاس؛ اهریشم پست

من همی بهر مرادش ز وفا پاشم تخم  
 من درین فکر که آرم پی ضعفش لؤلؤ  
 من در اندیشه که ز ریش فشانم در کیس  
 و ر بگوید چو تو در نظم سخن استادم  
 و ر سراید که چرا نیست ز شعرم خطری  
 نشوم رنجه که از بهر چه محسود ویم  
 ۵۰۳۰ طبع را لطف خداداد ز نور آمد و بس  
 نیست نحاس کس از مطر قه<sup>۳</sup> دانه همه کس  
 آهن از آتش و گوگرد شود ریم آهن<sup>۵</sup>  
 گرچه آن لعبت چین آرد و این سخره رنک  
 گرچه آن رزمه زر بسجد و این ذره خار  
 خسروان گوش بر آراسته زاویزه لعل  
 کودک از سوزن مادر چوب بسا زد پیکان  
 نتوان گفت پیمبر نتوان خواند نبی  
 عیسی آنست که آرد ببرش مریم مهد  
 نیل بر روی منفخ ندهد فایده یی  
 ۵۰۴۰ الغرض من بحریری سلب و حاسد من

او همی بهر حصادم<sup>۱</sup> ز حسد سازد داس  
 او درین ذکر که ساید پی قتل الماس  
 او بتدبیر که زهریم رساند در کاس  
 راستست اینسخن اینک قلم اینک قرطاس<sup>۲</sup>  
 چکنم شاه سخندان بود و شعر شناس  
 او شود رنجه که بس رنج برد حاسدناس  
 نکته سنجی نه بترتیب اداتست و اساس  
 سبز دارد بن دندان ضوا حک<sup>۴</sup> نحاس<sup>۳</sup>  
 از چه یارب زر خالص شود از این دو نحاس<sup>۶</sup>  
 هر دورا خوانده ولی برده و مولی نحاس<sup>۷</sup>  
 هر دورا گفته ولی کامل و ناقص قسطاس<sup>۸</sup>  
 کودکان قرطه<sup>۹</sup> در آویخته نیز از گیلان  
 چه غم از بیلک آرش<sup>۱۰</sup> کندش نیز قیاس  
 نفس هر طفل که پرورده شد از حیض و نفاس  
 موسی آنست که ریزد برش آسیه آس<sup>۱۱</sup>  
 نیک حذاق شناسند سمن<sup>۱۲</sup> را ز آماس  
 در پلاسی همه شب خفته بتدبیر پلاس

۱ - حصاد : درو ۲ - قرطاس : کاغذ ۳ - نحاس : مسگر ، مطر قه : سندان  
 ۴ - ضوا حک دندانهای که هنگام خندیدن نمایان میگردد ، ۵ - ریم آهن : چرک  
 آهنست که در وقت گداختن در کوره میسوزد و هنگام پتک زدن میریزد ۶ - نحاس : مس  
 ۷ - نحاس : برده فروش ۸ - قسطاس : میزان ۹ - قرطه : گوشوار ۱۰ - آرش :  
 نام پهلوان ایرانیست از سربازان منوچهر که داستان تیر انداختن او در شاهنامه آمده و  
 معروفست ۱۱ - یکی از معانی آس درخت موردست که بسیار تنومند شود و شکوفه خوشبوی  
 دارد و گویند که عصای حضرت موسی از چوب آس بوده و آس بمعنی خاکستر نیز آمده است ،  
 آسیه مادر حضرت موسی ۱۲ - سمن : فریعی ، آماس : ورم



بدعا ختم ثنا دید صبا اولی ز آنک  
تا بگردش بود این آس بتن فرسایـی  
تا بکرباس تن جمله بپوشند آخر  
نیکتر جنس دعا یافت سخن را ز اجناس  
حاسد جاه تو چون دانه بود در دل آس<sup>۱</sup>  
بر تن خصم تو نباش<sup>۲</sup> نماند کرباس

### در مدح میرزا محمد شفیع صدر اعظم

زهی دارای دریادل کش آمد ابر بهمن کف  
خداوند جهان فتح‌ملیشه کز کرم مردم  
جهان‌دور شهنشاهی که صداسکندر و دارا  
بهر کشور که آرد رو برش پویند باپوزش  
شبه گون کله بندد دود آن بر گنبد مینا  
بتخت آسوده و دارد هراسان قیصر و خاقان  
بهند اندر کمند اوست بند گردن خسرو  
بدرگاه از سرای اورا نیاز مسکنت<sup>۳</sup> مه‌ده<sup>۴</sup>  
طراز گوهرین مسند چو گردد گوهر پاگش  
ز درد لولؤ لالا نشد گر از کفش شیدا  
بهرجا یاری آراید شود از پیل مور اقوی  
بسی فرخ خلف دارد همه فرخنده خو لیکن  
وزیری در کفایات ممالک در کنف دارد  
نظام‌الملک والمله شفیع الذنب والزله  
نگویم صاحبش<sup>۱۱</sup> زینرو که از صاحب بود اصلح  
نیندیشد ز گفتار بدانندیشان سک سیرت

بدریای نوال او حبایی آسمان اجوف  
بود باچا کران آستان جودیش مستطرف<sup>۳</sup>  
زده چون پیشکاران هر طرف در پیشگاهش صف  
بگردن خسروان شمشیر و بر کف زاهدان مصحف  
رسد بر موج دریا گرز آتشبار تیغش تف  
بروم از نعره شیپور و در چین از غوشندف<sup>۴</sup>  
بروس اندر حسام اوست برق خرمن انشف ۵۰۵۰  
بخرگاه از ملوک اورا کلید مملکت متحف<sup>۶</sup>  
تو گویی دارد از ذات پیمبر زیب و فر رفر<sup>۷</sup>  
چو مصر و عان<sup>۸</sup> چرادر یا بلب پیوسته دارد کف  
بهرجا کینه بگمارد شود از گر به<sup>۹</sup> شیراضعف  
خلافت رامیناد او بکس از خویش مستخلف  
که چون هارونش از رای آمده هر ریب مستکشف  
هم از بن برخیا اعلـم هم از بن بختگان اعرف<sup>۱۰</sup>  
نخوانم آصفش زینره که از آصف بود انصف  
بلی ضرغام گردد و نرا چه غم گرسک کند عفف

۱ - آس اینجا آسیاست ۲ - نباش : گور کن ۳ - مستطرف : طرفه و بی نظیر  
۴ - شندف : طبل و کوس ۵ - مه‌دها : هدیه شده ۶ - متحف : تحفه داده شده  
۷ - رفر : نام پرنده‌یی سبک پروازست و نام اسبیکه حضرت رسول ص در شب معراج بر آن  
نشسته است ۸ - مصرع : کسیکه بحال غشی افتاده کف بر دهان آرد ۹ - نسخه مل ،  
گور ۱۰ - بن برخیا : آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان علیه السلام ، ابن بختگان :  
مقصود بزرگمهر بختگان وزیر معروف انوشیروانست ۱۱ - مقصود صاحب کافی اسمعیل بن  
عباد وزیر دانشمند فخرالدوله علی بن رکن‌الدوله دیلمیست



۵۰۶۰ زبهر بند طومار وزارت شاه دریا دل  
چو خسرو آن عطار درای را آراست زان پروین  
زحل را مشتری دستار افشان کف زنان گفتا  
مه و بهرام را بیت زین طرب در تیغ بازیها  
هلال و مهر گردون و شفق را بنگر از شادی  
غرض چون از سلیمان دویم دید آصف ثانی  
رقم زد منشی کلاک صبا از بهر تاربخش

شرف دادش ز عقد گوهری از آفتاب اشرف  
عطارد تهنیت را از کف ناهید بستد دف  
کفی بر کف زن آخر زین شرف<sup>۱</sup> ای پیر مستضعف  
گه آنرا تیغ اندر دست و گه اینرا سپر بر کف  
یکی ساغر یکی ساقی یکی مینا یکی غرقف<sup>۲</sup>  
چنین احسان مستحسن چنان تشریف مستطرف  
فزود از در سلیمان قدر و جاه گوهر آصف  
۱۲۲۱

### در مدح فتحعلیشاه قاجار و عباس میرزا

۵۰۷۰ در خراسان رزم کردی ساز احسنت ایملک  
تا شود آوازهات آویزه گوش سپهر  
جانب فرعونیان بارمخ چون ثعبان شدی  
رای ری کردی کنون از طوس با فتح و ظفر  
گشت وصل دلگشت چون روی آوردی بری  
ملک ری از گرد جیشت رشک جنت گشت و گشت  
گشتی از در بند و شیراوژن بدشت خاوران  
از مغان کردی تهی وز هندوان پرداختی  
کج نشستی بر سمند و در نوشتی بوم روم  
ترك و تازی را کنی از ترکتازی تامصون  
سیلی قهر تو نیلی کبرد روی آسمان  
در حریمت مهر و مه را جاست در بیرون در  
تاقیامت چرخ را در بارگاهت بار نیست  
عقل را در پیشگاه از پیشکاران خوانده بی  
آسمان با آه سرد این قرص گرم آرد برون  
زین گنه کز نام تو نامی نیامد زر بکان  
مهر چون بر روزن خصم تو از اول نتافت

سوی ری لشکر کشیدی باز احسنت ایملک  
کوس را کردی بلند آواز احسنت ایملک  
باز گشتی موسوی اعجاز احسنت ایملک  
رایت فتح آیت انباز احسنت ایملک  
بر دل ویران رازی راز<sup>۳</sup> احسنت ایملک  
روح ری خورسند و جان راز<sup>۴</sup> احسنت ایملک  
با پلنگان هژیر انداز احسنت ایملک  
عرصة کالنجر و اهواز احسنت ایملک  
راست کردی قول فالکباز احسنت ایملک  
تازیانت در تک و در تاز احسنت ایملک  
آن ستمگر بود و حیلت باز احسنت ایملک  
هست آن نمام و این غماز احسنت ایملک  
بیسر و پا بود آن ز آغاز احسنت ایملک  
اوست صاحب رای و صاحب راز احسنت ایملک  
مطبخت را زان نشد خباز احسنت ایملک  
دادیش جا در دهان گاز احسنت ایملک  
کردی از هفت اخترش ممتاز احسنت ایملک

۱ - نسخه ب، شغف ۲ - غرقف : شراب ۳ - رازی : منسوب به ری و راز اینجا

بمعنی رئیس بنایان و معمار آمده است ۴ - راز : شهر ری

خواندی از رامشگران بزم خاصش زانکه بود  
 بر رخ حسناى جاہت آسمان از اختران  
 ضیفم گر گینه<sup>۲</sup> در در پیشه از اندیشهات  
 چون دم نعل آورد لطف تو شهد جانفزا  
 ناتوان پر<sup>۳</sup> تذروانرا ز عاجز پروری  
 صورت گاز آمد از عدالت سم آهو بره  
 مرغ روح بدسگالت را چه عزتها ز تست  
 بر خلاف عادت خویش آسمان در عهد تو  
 گرم بازار کرم گشت از تو اینک اندر آن  
 در جهان تا دولت بازوی همت باز کرد<sup>۴</sup>  
 خاطرت را در سخا طناب اگر هست ایخدیو  
 با قناعت سر گرانیهاست احسان ترا  
 چون عروسان نکو رو پیش داماد حریص  
 کیست دانی آسمان با دانه‌های اختران  
 از پی دلجویی سایل دهی خندان و شاد  
 شد تهیدست از گهر گنجور کان ازدست تو  
 از پی صید ممالک سر بسر شهزادگان  
 بر ممالیک آن ممالک بخش اگر هست ایخدیو  
 در خورشهزاده عباس آن همایونفر خلف  
 هم شد او با ناز پروردی بمهد خسروی  
 وان همایونفر خلف را از همه شهزادگان  
 صد هزاران بار بد در خسروانی جشن شاه  
 گشته دستان ساز گلرویان سنبل مو بزم  
 لعبها زان لعبتان بی پرده در آن پرده بین  
 کرده از شادی شیاطین با رسنهای شهاب

درغم<sup>۱</sup> ناهید غمپرداز احسنت ایملک  
 دیده‌ها دارد بحسرت باز احسنت ایملک  
 پیش دارد پیشه<sup>۳</sup> خراز<sup>۳</sup> احسنت ایملک  
 از دم جراره<sup>۵</sup> اهواز احسنت ایملک  
 کرده‌یی مقراض بال باز احسنت ایملک  
 تا کشد از کام شیران گاز احسنت ایملک  
 کوست باتیر تو همپرواز احسنت ایملک  
 با خردمندان بود دمساز احسنت ایملک  
 بحر و کان بیمایگان خراز احسنت ایملک  
 قاف تا قافش بود یکباز<sup>۵</sup> احسنت ایملک  
 منطق را در سخن ایجاز احسنت ایملک  
 دلنوازیهای او با آزار احسنت ایملک  
 با نوال آزار را بس ناز احسنت ایملک  
 مطبخ احسانت را رزاز احسنت ایملک  
 هر سؤالی را ز جان بیواز<sup>۶</sup> احسنت ایملک  
 ممسکی را چند باشد ساز احسنت ایملک  
 جره بازانند صید انداز احسنت ایملک  
 از ممالک این ملک پرداز احسنت ایملک  
 کرده‌یی جشنی همایون ساز احسنت ایملک  
 در مبارک ساعتی دمساز احسنت ایملک  
 برخلافت کرده‌یی ممتاز احسنت ایملک  
 در نوای دلکش شهناز احسنت ایملک  
 مطربان عندلیب آواز احسنت ایملک  
 مانده حیران چرخ لعبت ساز احسنت ایملک  
 ساز بازی همچو ساز و باز<sup>۷</sup> احسنت ایملک

۱ - درغم : آهنگی در موسیقی که هر چند کسی غمگین باشد بشنیدن آن شادمان گردد  
 ۲ - گر گینه : پوستین و اینجا پوست حیوانات را اراده کرده است ۳ - خراز : پوست دوز  
 ۴ - نسخه ب ، کرد باز ۵ - باز : در اینجا بمعنی مسافت میان دو دست از سرانگشتان دستی  
 تا سرانگشت دست دیگر است ۶ - بیواز : پذیرفتن و اجابت کردن ۷ - سازو : ریسمانیست  
 درغایت محکمی که از لیف خرما باقند و ساز و باز رسن باز را گویند

از قنادیل زجاجی کاندرا آن افروختند  
 ۵۱۱۰ غوکها آتش فشان شد از تو درهر آبگیر  
 زین همایون جشن سلطانی و بزم خسروی  
 کرده با پیرو جوان ازین این فرخنده جشن  
 گر نخواندم از ادب فتحعلی شاهت بنام  
 تا ز رایت هرچه در روی زمین صادر شود  
 از پس احسنتهای بی نهایت روزگار  
 چون سخن را بردعایت ختم کرد اهل سخن

شد زمین بر آسمان طناز احسنت ایملک  
 آب و آتش از تو شد دمساز احسنت ایملک  
 طعنه ها ری راست بر شیراز احسنت ایملک  
 سازگاری طالع ناساز احسنت ایملک  
 خواندمت ز اعزاز در آغاز احسنت ایملک  
 آسمان گوید بصد اعزاز احسنت ایملک  
 در همه کاریت گوید باز احسنت ایملک  
 بر صبا خواندند از این اعجاز احسنت ایملک

### در توصیف تخت فتحعلی شاه

تختی از سنک بر آراست شه عرش اورنگ  
 چون نهد پای بر آن خسرو جمشید آیین  
 آسمانیست که او را بود از خور دیهیم  
 ۵۱۲۰ کرده چون قبه بر آن تعبیه زامر خسرو  
 بامدادان همه را دسته ریحان بردست  
 رشک تمثال پری پیکر هر پایه آن  
 همه را پای بود بر سر شیران آری  
 هم بر آن تخت همایون فلک پایه که هست  
 حوضی آراسته کز رشک زلالش ببهشت  
 از لالی سر فواره آن پروین نیست  
 در تراوش ز دمش شهد گلاب آگینی  
 پله اش آمده بر صورت پیچان اژدر

که ز غیرت زده بر شیشه نه گردون سنگ  
 چون کند جای بدان شاه فریدون فرهنگ  
 آفتاب نیست که او را بود از چرخ اورنگ  
 هر طرف تیشه فرهاد بسی شاهد شنگ<sup>۱</sup>  
 شامگاهان همه را شمع فروزان بر چنگ  
 زده بس آذر آزم به مانی زار تنگ  
 این عجب نیست زداد ملک شیر آهنگ  
 از پریزاد بتان غیرت بتخانه گنگ  
 کوثر از موج در آورده برابر و آژنگ<sup>۲</sup>  
 که شود طالع از آن هر نفسی هفتورنگ<sup>۳</sup>  
 که شکر تنگدل آمد ز غمش در دل تنگ<sup>۴</sup>  
 کز نهیبش فسرد اژدر پیچان درهنگ<sup>۵</sup>

۱- شنگ: شوخ و ظریف ۲- آژنگ: چینی که بر روی ظاهر گردد ۳- هفتورنگ:

ستاره‌یی که آنرا بنات النعش گویند ۴- تنگ: بار ۵- هنگ: اینجا بمعنی غارست

نکته‌یی هست درین کز چه بدایع کاران  
تا بدانند سلاطین که سپارد هر دم  
تخت دارای جهان فتح‌علی شاهست این  
آسمانرا بر آن گاه سجودست سجود  
نه ترا پایه آن کش بتقابل گوی-ی  
اولین پله<sup>۲</sup> آنرا نتوانی بسوسید  
یمن این کرده بدل زهر نکایت<sup>۳</sup> باشد  
گرچه باعرش سخن را نبود روی ولی  
شد در آئینه اندیشه چو این عکس پذیر  
نی ازین ننگ ندارد ولی از آن نالد  
الغرض یافت چو این تخت سلیمانی فر  
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت

زینت تخت کیان فتح‌علی شه که بخصم  
آنکه در نیل کفش نیلم<sup>۷</sup> بیجاده فشان  
پی آراستن شاهد جاعش باشد  
روزگاری پی آسایش گیتی بگزید  
اینک از پاس قوی پنجه او جوشن و تیغ  
شیر در پیشه از اندیشه آن شیراوژن

زده بر پله آن صورت اژدر بیرنگ<sup>۱</sup>  
زیر پا تارك اژدر ملك تنین چنگ ۵۱۳۰  
یا که عرشست و بر آن از ملك العرش آهنگ  
زین خرامیدن بیهوده درنگ آر درنگ  
که بمیزان شرف باتو مرا باشد سنگ  
راست گر قامت قوسی شودت همچو خدنگ  
دور تو کرده عجمین شهد شهادت بشرنگ<sup>۴</sup>  
چه توان چون نبود بارگی<sup>۵</sup> واهمه لنگ  
سزد از آینه خاطر آن گیرد زنگ  
که زمن تخت شهنشاه چرا دارد ننگ  
بشهنشاه فلك گاه سلیمان فرهنگ  
بسلیمان زمان دید شرف این اورنگ ۵۱۴۰

۱۲۲۷

روز شب رنگ کند چو نکه بر اندشیرنگ<sup>۶</sup>  
اژدهایست که مورش سپرد گام نهنگ  
ز آفتاب آینه دار این فلك آینه رنگ  
جای در خانه زین جلوه گه عرصه جنگ  
گشته هم کیسه ارزن شده هم کاسه زنگ  
چنگ از ناب برون آورد و ناب از چنگ

۱ - بیرنگ زدن : طراحی ۲ - نسخه ب ، پایه ۳ - نکایت : قهر و غلبه و بدانندیشی

۴ - شرننگ : گیاهی بسیار تلخ که آنرا حنظل نیز گویند ۵ - بارگی : اسب ۶ - شیرنگ :

نام اسب سیاوش بوده و اینجا مطلق اسب اراده شده است ۷ - نیلم : گوهریست گرانبها



سر بیرثن<sup>۱</sup> که چو بوزینه<sup>۲</sup> لعاب چسان  
 هر طرف بارگی حکم قضا آرد روی  
 چاره‌یی جز بدعا نیست ثنا را مقطع  
 ۵۱۵۰ تا برین بر شده اورنگ پی نظم جهان  
 پایه<sup>۳</sup> تخت سلیمانی دارای جهان  
 لعبها عرض بدم لایه دهد در بر رنگ<sup>۴</sup>  
 باشدش رای شهنشاه جهان پیش آهنگ  
 عرصه<sup>۵</sup> مدح فراخست و مر این قافیه تنگ  
 هر سحر گاه کند خسرو خاور آهنگ  
 باد بر تارک این نه فلک مینا رنگ

### دو توصیف بهار و مدح فتح‌الشاه

چو کرد این لاله سوی بره آهنگ  
 ز میناگون چمنها آهوان را  
 کمان رستم اینک بین که دارد  
 هوا از عکس آن چون چتر طاووس  
 چو آذر نوش<sup>۱</sup> آذر پوش بنگر  
 تعالی الله کشد هر شاه‌دی شوخ  
 بیای سرو بن راحی سبک‌روح  
 چنین روزی نشاید در شبستان  
 ۵۱۶۰ چرا دارم ز غم آینه<sup>۲</sup> دل  
 ز جا جستم بصد شادی و بستم  
 نشستم بر سمنند دشت پیما  
 شد آذرگون ز آذریون لب رنگ<sup>۳</sup>  
 زمر<sup>۴</sup> د فام شد سم شبه رنگ  
 بروی<sup>۵</sup> چرخ چاچی را پر آژنگ  
 زمین از فیض این چون پر<sup>۶</sup> تورنگ<sup>۷</sup>  
 ز آذریون زمینهای زراغنگ<sup>۸</sup>  
 بنامیزد خورد هر لعبتی شنگ  
 بزیر نارون رطلی گرانسنگ  
 کفی زیر زرخ کفی بر آرنک<sup>۹</sup>  
 ازین زنگارگون آینه در زنگ  
 بعزم خا کبوس شه میان تنگ  
 که خرزین زبیدش ایوان خرچنگ<sup>۱۰</sup>

۱ - برثن : پنجه و چنگال سباع و طیور ، لعاب : بازیگر ۲ - دم لایه : دم بر زمین  
 مالیدن و پوزش خواستن ، رنگ : اینجا بمعنی بزکوهیست ۳ - آذرگون : نوعی شقایق ،  
 آذریون : گلیست زرد رنگ که آنرا خیری و گاوجشم و همیشه بهار نیز میگویند ۴ - برو :  
 ابرو ۵ - تورنگ : خروس صحرایی ۶ - آذر نوش : نام یکی از هفت آتشکده که مغان  
 داشته‌اند ۷ - زراغنگ : زمین سخت و ریگزار ۸ - آرنک : آرنج ۹ - خرزین :  
 پالان و چوبی که زین را در اصطبل بروی آن نصب میکردند ، خرچنگ : برج سرطان



ستامش<sup>۱</sup> ماه شاید آسمان جل  
 بگاه وقعه چون باد سبکخیز  
 چو آن یکران بزیر ران کشیدم  
 بدان وادی رهم افتاد کامد  
 بجان فرسای تلهایش دد و دام  
 همارا زاستخوان رهروان عیش  
 از آنصحرای خون آشام خود را  
 سواد ملك ری آمد بچشم  
 هـوایش چون بهارستان تبت  
 چه دیدم؟ لوحش الله<sup>۳</sup> بارگاهی  
 در آن قصری که معمار قدر کرد  
 ز بت‌های نگارینش بغیرت  
 کشیده از دو سو شهزادگان صف  
 نهاده مهر بر لعل گهر بار  
 بروی و رای<sup>۵</sup> در ایوان چو دارا  
 همه با قامتی چون سرو کشمیر  
 بر آهنگ نثار بزم خسرو  
 نهان در کسوت زرکش چو خورشید

رکابش مهر زیبد کهکشان تنگ  
 بوقت وقعه چون کوه گرانسنگ  
 نه از منزل اثر ماندم نه فرسنگ  
 ز خون رهروانش لعل گون سنگ  
 ز خونهای مسافر بسدین چنگ  
 در آن وادی فراخ آمد بهر تنگ<sup>۲</sup>  
 رهایی دادم از نیروی و نیرنگ  
 تعالی الله زمینی آسمان رنگ ۵۱۷۰  
 زمینش چون نگارستان ارژنگ  
 که گر عرشش نهم نام آیدش ننگ  
 خم نه آسمان بر سقفش آونگ  
 نگارستان چین بتخانه گنگ  
 همه یوسف لقا ادریس اورنگ  
 نهفته شرم در جـزع شبه<sup>۴</sup> رنگ  
 بهوش و هنگ درمیدان چو هوشنگ  
 همه با طلعتی چون نقش ارژنگ  
 ستاده جان بکف میران بر آهنگ<sup>۶</sup>  
 همه از ترك تارك تا شتالنگ<sup>۷</sup> ۵۱۸۰

۱ - ستام : لگام زرین و سیمین و ساخت زین ۲ - تنگ : یکی از معانی آن دره  
 است که درین جا متناسبست ۳ - لوحش الله : مخفف لا اوحش الله ۴ - جزع : و شبه  
 هردو بمعنی سنگ سپید و سیاه یمانیست که چشم را بآن تشبیه میکنند ۵ - نسخه ب رنگ  
 ۶ - آهنگ : در مصراع اول بمعنی قصد و اراده و در مصراع دوم صف و ردیفست ۷ -  
 شتالنگ : استخوان پا

ز دیبا های چینی رزمه رزمه<sup>۱</sup>  
 بدست اندر ستاده ساقیان می  
 همه جانپرو را از راح<sup>۳</sup> روانبخش  
 ز آب چشمه خضر پیمبر  
 ز تار طره ناهید چنگی  
 وشاقان با و شقهای گرانقدر  
 بمیزان جمال گندمینشان  
 صف پیلان جنگاور بیکسوی  
 ببر ز البرز از خرطوم پیچان  
 ۵۱۹۰ و یا آویخته زنجیر داود  
 و یا از ذروء گردون گردان  
 غریبان توپهای آتش افشان  
 ز ابر دود تنین فش فشانده  
 زمین از گوهرین اورنگ خاقان  
 سریر آرای ایران تکیه کرده  
 جهانبان جهان خاقان اعظم  
 سلیمانی بود از جنبش و جیش  
 خطا کردم همش از ملک آن عار  
 رسید از تیغ شاهنشاه به روزی  
 ۵۲۰۰ غنیمت از مؤلف تا در ری

ز شکر های مصری تنگ<sup>۲</sup> در تنگ  
 بچنگ اندر نشسته چنگیان چنگ  
 همه رامشگر از چنگ خوش آهنگ  
 ز جام گوهرینشان راح گلرنگ  
 بچنگ رامتینیشان سر آهنگ<sup>۴</sup>  
 میان بر بسته نظم بزم را تنگ  
 سپهر از خرمن مه داده جوسنگ  
 ز زنگاری فلکشان طاسک زنگ  
 چو پیچان اژدری زالبرز آونگ  
 ز اوج این تل خاکستری رنگ  
 مجرّه کرده سوی مرکز آهنگ  
 دریده پرده افلاک از غنگ<sup>۵</sup>  
 بگیتی از شرر زرین سلب ژنگ<sup>۶</sup>  
 شده طناز این فیروزه اورنگ  
 چو هوشنگی بر آن باهوش و باهنگ  
 که آرندش خراج از چین و از زنگ  
 فریدونی بود از فر و فرهنگ  
 غلط گفتم همش از نام این ننگ  
 که سوی رزم ترکان راند شیرنگ  
 هزیمت از مخالف تا دز گنگ

۱ - رزمه : بقچه و بار و قماش ۲ - تنگ : بار ۳ - راح : شراب ۴ - سر آهنگ :

خوانندگی ۵ - غنگ : آواز بلند ۶ - ژنگ : قطره باران

بطوس آن دیده زو اورنگ جویان  
 بلی رستم چو گیرد جای بر رخس  
 ایا در بارگاهت شام تا بام  
 کنار آسمان رنگ شفق یافت  
 بخاکسترگر ازاین رشک نشست  
 فروزان ماه کارد لاله از خاک  
 بیباغ همت کرم شب افروز  
 برانی خنگ چون در دشت ناورد  
 برد سیلاب خون بنیاد عالم  
 بود با کاروانهای بد اندیش  
 ز شمشیر شرربارت شررسان  
 گر آن هندی نژاد اینک نه هندوست  
 ز خون گنگ آورد از برق نیران  
 بیزم و رزم آن هندوی جـوزن<sup>۱</sup>  
 فزاید جان بهمراهان جانباز  
 بر اورنگ تو تخت آسمان بخت  
 ز هفت اقلیم شاهان جمله باشند  
 چو میزان فلک گوهر نسجد  
 بخاک ار مدح شاهنشاه سرایم

که دید از تیغ طوس نوذر اورنگ  
 نه اکوان زان بجاماند نه ارژنگ<sup>۱</sup>  
 زحل چوبک زن و بهرام سرهنگ  
 زمین را تا شهنشاه شد کنا رنگ<sup>۲</sup>  
 چرا دارد سلب خاکستری رنگ  
 درافشان مهر کارد گوهر از سنگ  
 بشاخ عشرت مرغ شباهنگ<sup>۳</sup>  
 بر آری تیغ چون در عرصه جنگ  
 کند آهنگ نه گردون گرشهنگ<sup>۴</sup>  
 شرار نعل شبرنگت شباهنگ<sup>۵</sup> ۵۲۱۰  
 کنند اشرار جا در سینه سنگ  
 چرا دارد برسم هندو آهنگ  
 دهد خاکستر خصم تو بر گنگ  
 بنیرنگ آورد لعلی می از بنگ  
 گشاید دل ز بد خواهان دلتنگ  
 چنان مایل که بر گلچهره اورنگ<sup>۶</sup>  
 پپای تخت شه چون شاه شترنگ  
 ترازو گر کند کودک ز نارنگ  
 زر آید از زمینهای زراغنگ<sup>۸</sup>

۱- اکوان و ارژنگ : نام دو دیو که رستم آنان را مغلوب کرد و کشت ۲- کنارنگ :

حاکم ، ملک و مرزبان ۳- شباهنگ : مرغ سحرخوان ۴- هنگ : دسته یی از سپاه

۵- شباهنگ : اینجا بمعنی ستاره شعری آمده است ۶- جوزن : جادو و ساحر ۷- اورنگ

و گلچهره نام دو نفرست که بهم عشق میورزیدند ۸- زراغنگ : زمین سخت و ریکزار

۵۲۲۰ سخن یکبارگی کوتاه چو آمد  
 کند تا هر سحر سلطان انجام  
 بفیروزی و به-روزی شهنشاه  
 رهی بی انتها و بارگی لنگ  
 برین فیروزه گ-ون اورنگ آهنگ  
 بود جاوید زینت بخش اورنگ

### در مدح فتحعلیشاه

از گردش چرخ آینه رنگ  
 دارای جهان ابوالمظفر  
 گردید فراخندای گیتی  
 ترکان سپه زترك و تارك  
 جیشی همگان برو<sup>۲</sup> گره کین  
 هریك تنین آتشین دم  
 هر خطیشان<sup>۴</sup> ستاره پرتو  
 پرچم زده بر فراز پروین  
 همخانه شیر شرزه در غاب  
 با گرز<sup>۵</sup> حمله ک-وه البرز  
 رایات ظفر کشیده بر عرش  
 من نیز بعزم خدمت شاه  
 بر باره<sup>۶</sup> تیز تك نشسته  
 چون خنگ سپهر درنوشتی  
 بر آینه دل آدم سنگ  
 چون کرد برزم روس آهنگ  
 بر لشکر خسرو جهان تنگ  
 در آهن و روی تاشتالنگ<sup>۱</sup>  
 قومی همگان جبین پر آژنگ  
 هریك هرماس<sup>۳</sup> آهنین چنگ  
 هر ختلیشان<sup>۵</sup> سپهر آهنگ  
 خرزین<sup>۶</sup> زده بر سریر خرچنگ  
 همخواه<sup>۷</sup> مار گرز درهنگ<sup>۷</sup>  
 در کفه<sup>۸</sup> کفشان چو جوسنگ<sup>۸</sup>  
 در مو کب شاه عرش اورنگ  
 بر بسته میان بندگی تنگ  
 با حمله<sup>۹</sup> شیر و پویه رنگ  
 در هر گامی هزار فرسنگ

۱ - شتالنگ : استخوان کعب پای ۲ - پرو : مخفف ابرو ۳ - هرماس : اهریمن  
 ۴ - خطی : نیزه ۵ - ختلی : اسب منسوب بشهر ختلان ۶ - خرزین : تکیه گاه که بر  
 گوشه صفه با چوب و خشت و سنگ سازند ۷ - هنك : اینجا بمعنی غارست ۸ - جوسنگ :  
 واحد وزنت همسنگ يك جو

<p>در بستر رنج با صد آرننگ<sup>۱</sup> از جسم بخم چو پیکر چنگ نالان چون چنگ درهر آهنگ نارنگ صفت رخم بآرننگ<sup>۲</sup> من بی‌هش و شه بفر<sup>۳</sup> هوشنگ کز فرهنگم بتن دهد هنگ<sup>۴</sup> گفت ای بتودر زده اجل چنگ بردار براین ترانه آهنگ جان از اجل آبگینه ازسنگ زیبنده تاج و فر<sup>۵</sup> اورنگ صف بر زده بنده سان بر آهنگ<sup>۶</sup> باشند برش چو شاه شترنگ بر لوح قدر نبسته بیرنگ<sup>۷</sup></p>	<p>۵۲۴۰ ۵۲۵۰</p>	<p>کز طالع واژگون فتادم از نای نوان چو ناله نی گسترده دواج و درتن اوداج<sup>۱</sup> از جوشش احتراق صفرا وامانده و رانده<sup>۲</sup> رخس چالاک آمد چو طیب عیسوی دم چون دید چنین قرین مرگم جان داروی تست مدح خسرو کز حرز ثنای شه مصونست دارنده ملک و پشت ملت خاقان جهان که خسروانش شاهی که شهان هفت اقلیم نقاش قضا همال او را از بهر سجودش آسمان زاد هارونی بارگاه شه را چون دید که بهر خدمت او زان بارگش بزیب انجم دارای عجم بترکتازی</p>
---	----------------------	--

۱- آرننگ: اینجا بمعنی رنج و محنت آمده است ۲- دواج، لحاف، اوداج: رگ های  
کردن ۳- آرننگ: بمعنی رنگ نیز آمده است یعنی چهره ام نارنگ گون شد آرننگ نیز مناسبست  
ولی اولاً این قافیه در چند بیت بالا آمده است ثانیاً در نسخه ها دیده نشد ۴- نسخه ب،  
مانده ۵- هنگ: اینجا بمعنی تمکین و وقارست ۶- آهنگ: بمعنی صف و ایوان آمده  
است و هر دو معنی اینجا مناسبست ۷- بیرنگ: طرح ریزی نقاشی است ۸- یکی از معانی  
کنگ گردوست و در این بیت خمیدگی مرادست



از شعله صادم شرر بار  
 هم سوخته موج بحر خزران  
 آن روز چو راند بر بداندیش  
 از بیم سنان و تیغ شه زد  
 پوشیدش از آن سگاهنین<sup>۲</sup> درع  
 پاینده نمادی ار نه زینسان  
 خالیگر<sup>۴</sup> دام و دد حسامش  
 اورنگ نشین طوس از آن دید  
 گیتی شده زان زمر<sup>۳</sup> دین ابر  
 گه جلوه چو شاخ ارغوانش  
 گه خفته ولی ز خون مردانش  
 شگرف بر آورد ز زنگار  
 زنگار وی آورد چو شگرف  
 ز اندیشه آن نهاده افسر  
 مهر اج ز هند و قیصر از روم  
 از زخمه گرزه گران سنگ  
 هم ریخته اوج قمه گنگ  
 با تیغ و سنان نوند<sup>۱</sup> شبرنگ  
 بردامن گردش آسمان چنگ  
 بر کالبد خماهنین رنگ<sup>۳</sup>  
 ز اندیشه آن هزاره جنگ  
 ز اعدا بفراخنای هرتنگ<sup>۵</sup>  
 از طوس<sup>۶</sup> هر آنچه دید اورنگ  
 بیجاده سلبز لعل گون رنگ  
 رنگین ز کنار آن<sup>۷</sup> کنارنگ<sup>۷</sup>  
 گلگونه برخ چو شاهی شنگ  
 ز اینه دین چو بسترد زنگ  
 آفاق کند چو نقش ارژنگ  
 از هیبت آن سپرده اورنگ  
 تبع ز یمن نجاشی از زنگ

۵۲۶۰

۱ - نوند : اسب ۲ - سگاهن : چیزیکه کفشگران از سرکه و آهن میساختند و بدان  
 چرم را سیاه رنگ میکردند ۳ - خماهن : سنگست و آن دو نوعست یکی را نر و یکی را  
 ماده گویند نر آن سختست و چون بآب بسایند زرد شود و ماده آن نرمست و چون بآب  
 بسایند سرخ گردد و در داروها طلا کرده بکار میبردند در اینجا آسمان را از نظر رنگ بآن تشبیه  
 کرده است خاقانی نیز در تشبیه آسمان بخماهن گوید

این خماهن گون که چون ریماهنم پالود و سوخت شد سگاهن پوشش از دود دل دروای من  
 ۴ - خالیگر : طباخ و خوانسالار ۵ - تنگ : بمعنی دره آمده است شاید این جا  
 مطلق مکان و زمین را اراده کرده است ۶ - طوس : در مصرع اول بمعنی شهر طوس و در  
 مصرع دوم بمعنی پهلوان و سپهدار معروفست که ذکرش در شاهنامه آمده است ۷ - کنارنگ،  
 والی و حاکم و خداوندست

- نشگفت جدا ز موکب شاه  
 باشاه نثار نقد جان فخر  
 فرخنده روان خیل‌تاشان  
 بینند رؤس روسیانرا  
 بر پشت تکاوری دلاور  
 چون خنگ فلک فراخ سینه  
 در پویه زریگ آهنین سم  
 با سرعت آن سپهر توسن  
 بر دیده خصم روز روشن  
 هامون از درع موج در موج  
 در آعه آن چو درع شاهین  
 دور از تو شها زرنج دارم  
 روزم چو شبست اگر چه تاریک  
 جز گوهر مدح شه نریزم  
 آری بنگر شبان تاریک  
 با اینکه مراست دور از آن در  
 از ناله من سلاله نال<sup>۴</sup>  
 نی نی که بنام شه زر آرد  
 با ضعف سرود دلنشین بین
- ۵۲۷۰ ار تنگ شود دلم ز ارتنگ  
 بی شاه حیات جاودان تنگ  
 کز شاه جدا نیند در جنگ  
 پیوسته پیاپهنگش آونگ  
 بر صف دلاورانش آهنگ  
 خورشید ستام<sup>۱</sup> و کهکشان تنگ  
 بر شیشه آسمان زده سنگ  
 و امانده خریست بر اثر لنگ  
 شب رنگ کند ز گردش برنگ  
 گردون ز درفش رنگ در رنگ  
 پیراهن این چوپر<sup>۲</sup> تورنگ<sup>۳</sup>  
 ۵۲۸۰ کفی بزنج کفی بر آرنک  
 بی غره<sup>۳</sup> آن گزیده شبرنگ  
 بر صفحه زکک<sup>۴</sup> بسدین رنگ  
 آهنگ خوش از دم شباهنگ  
 در سینه دلی چو دست خود تنگ  
 دلتنگ نشسته در دل تنگ  
 هر چند زمین بود زراغنگ<sup>۵</sup>  
 از کک صبا و رامتین<sup>۶</sup> چنگ<sup>۷</sup>

۱ - ستام : زین ۲ - تورنگ : مرغ صحرایی ۳ - غره : سپیدی پیشانی اسب  
 ۴ - مراد از سلاله نال شکرست ۵ - تنگ اینجا بمعنی بار آمده است ۶ - زراغنگ : زمین  
 سخت و ریزگار ۷ - رامتین : نام کسیست که جنگ را ساز کرده است

تا هست خبر ز عشق اورنگ<sup>۱</sup>  
عاشق برخت همیشه اورنگ

تا هست سخن ز چهر گلچهر  
مایل بسرت مدام افسر

۵۲۹۰

### در مدح فتح‌الشیاه و نایب السلطنه عباس میرزا گوید

بوالمظفر خسرو غازی شه پیروز جنگ  
چشمه خورشید را دریای قاراز گردخنگ  
گرچه با آهو و شانش خواب بر پشت پلنگ  
پهنه گیتی ز دادش رسته فرخار و تنگ<sup>۲</sup>  
هر کجا کامش بهشت اندر بهشت از بوی ورنگ  
بویی از خلق وی و دلها بهارستان گنگ  
کام شاهان از شکر بایم او کان شرنگ  
بابر و برزش بمیدان کوه آهن را نه سنگ  
چرم گرگان را بدر<sup>۳</sup> اند بعهدهش شاخ رنگ  
گردن خاقان بگردی آورد در پالهنک<sup>۴</sup>  
آنکه از بهر نثارش پشت گردون گوژولنگ  
چون پرنگش آتش افروز آسمانش دودهنک<sup>۵</sup>  
تیغ چونراند بمغفر برق آن آشوب تنگ<sup>۶</sup>  
ملك كالنجربها چون زین گذارد برهد نگ<sup>۷</sup>  
تیغ او دریا فشان ابری که سیل خوش رنگ  
چهر شیرانش بخشم<sup>۱۰</sup> اندر چو شنگولان شنك

در همایون عهد شاهنشاه بافرهنگ و هنگ<sup>۲</sup>  
آفتاب خسروان فتحعلی شه کورد  
آنکه شیرانرا از یمش خواب چشم و چشم بخت  
کلبه زایر ز جودش مخزن دریا و کان  
هر کجا نامش جهان اندر جهان از برك و ساز  
یادی از روی وی و جانها نگارستان چین  
جام رادان با شرنگ از نام او تنگ شکر  
بادل و دستش در ایوان بحر گوهر رانه آب  
مغز شیرانرا بیالاید ز دادش کام گور  
افسر قیصر بترکی افکند در پارگین  
باسدار تاج و تختش شیر دل عباس شاه  
چون خدنگش آذر آرا آذرنگش هیربد<sup>۵</sup>  
گرز چون کوبد بتارک زخم آن آسیب خاک  
خون قسطنطنیه در چون تیغ یازد از نیام  
رمح او گردون گراشاخی که برق جانش بار  
دست و بازویش بکام اندر چولا لستان کش<sup>۹</sup>

۵۳۰۰

۱ - اورنگ : در اینجا نام کسیست که بگلچهره نامی عشق میورزیده و داستان او مشهورست ۲ - هنگ : زیرکی و تمکین و وقار ۳ - تنگ : اینجا نام شهر است از بدخشان که مردم آن بزیبائی مشهورند ۴ - پالهنک و پالاهنگ : کمندی را گویند که بر یکجانب لگام بسته اسب جنیبت را بدان بکشند و این مخفف پالا آهنکست که از دو کلمه پالا بمعنی اسب جنیبت و آهنک بمعنی کشیدن ترکیب شده است ۵ - آذرنگ : روشن و نورانی، هیربد : نگهبان آتشکده ۶ - پرنگ : شمشیر ؛ دودهنک : سفالی که برای گرفتن دوده بر سر چراغدان گذارند ۷ - تنک : ریسمان یا دوالی که بر زین اسب بندند شاید هم بقرینه لفظ خاک در مصراع اول معنی زمین و دره اراده شده باشد ۸ - هدنگ : اسب ۹ - کش : خوش و زیبا ۱۰ - نسخه ب ، بچشم

نیزه خطی چو آید اختر آرا از سنان  
 آن بچشمش دلربا تر از چه ؟ از بالای یار  
 در زمین یابی بهر جاییش از بران حسام  
 جسم پیلان پشته اندر پشته چون پیچان گوزن  
 جور را بر انتقام آید چو با سر کش سنان  
 زار در هر بیشه موید موی بر چرم هژبر  
 ترکی از آن گر طرازد پر تیر برق سیر  
 هوش پر تیرسان از پیکر خاقان چین  
 گر شهی نازد بانبازیش نبود بیم و باك  
 منطق انسان نبینی در نوای واق واق  
 اسم زال چرخ و چرخ زال نبود جز که چرخ  
 داد فرمان تا پی باروت افلاطون طراز  
 هوشمندی کاش مولد رادی اسمعیل نام  
 ساخت چرخ آ بگردش آ بگون چرخش همال  
 هر یکی را هشت<sup>۶</sup> دنگ سنگفرسا در نگار  
 کز زغال و شوره و گوگرد ترکیبی کنند  
 یار گردانیش در نارنجك آتش فشان  
 کرد آن استاد چرخ آرا چو آن کارشگرف  
 از پی تاریخ چرخش زد رقم كلك صبا

ای سلیمان گرچه من جبریل عرش دانشم  
 آب نی در چشم بی آبان و انباز آورند  
 کردن شیر جوانرا روبه پیر ای شگفت

شندف هندی چو گردد آسماندر از غرنگ<sup>۱</sup>  
 این بگوشش جانفزاتر از چه ؟ از آهنگ چنگ  
 با سمان بینی زهرسوییش از پران خدنگ  
 جان شیران رسته اندر رسته چون نالان کلنگ<sup>۲</sup>  
 داد را از داوری راند چو بارخشان پرنگ  
 زیر در هر بیشه نالد خال بر خام پلنگ  
 گردی از آن گر زداید رنگ تیغ آب رنگ  
 روز گردد قیر گرن در دیده دارای زنگ  
 ور مهی باله بهمتاییش نبود عار و تنگ  
 گوهر مردم نیابی در نهاد استرنگ<sup>۳</sup>  
 نام لعل تاج ولوح گور نبود جز که سنگ  
 دستگاهی ساز آید چون نگارستان چنگ<sup>۴</sup>  
 نغز در تبریز از بخت شه باهوش و هنگ  
 زان دو چرخ عالم آرا آسمانسا بیدرنگ  
 کامدش از بانك هر دنگ آسمان دروای و دنگ<sup>۷</sup>  
 هوش سوز دشمن دنیاودین دردشت جنگ  
 روی گردون زرد و پر آژنگ از آن چو نباد رنگ  
 در شگفتی ماند دست آزر زرینه چنگ  
 آب آرا اژدها و آتشین بنیان نهنگ  
 ۱۲۲۸

لیك بشكستم ز سنك دیونادان پر و گنگ<sup>۸</sup>  
 آب گنگ پارگین را بازالال رود کنگ<sup>۹</sup>  
 بسته اندر پالهنگی ز آسمان در شالهنگ<sup>۱۰</sup>

۱- شندف: طبل و کوس، غرنك: صدا ۲- كلنك: مرغ آبی ۳- سترنك و استرنك  
 نباتیست بصورت آدمی که در نواحی چین روید و آنرا مردم گیا گویند ۴- چنك و ارژنك و  
 ارتنك مترادف یکدیگر و بمعنی نگارخانه مانیت ۵- کاش: کاشان ۶- نسختب، شست  
 ۷- دروا: سرگشته، دنك: دیوانه ۸- كنك: اینجا بمعنی بال آدمی (از سرانگشت دست  
 تا کتف) و جناغ طیور ۹- گنك: راه آب، گنك: رودخانه یی در هندوستان ۱۰- شالهنك:  
 گروگان، مکر، حیل، ستم و اشتلم



۵۳۳۰ راستی نبود سزا در دام دیوان تنگدل  
مانیا و هوش مانی چون شمارند از نگار  
بانی دلکش خروشم اینخراش آید بدل  
هان صبا عطف عنان زین ماجرا سوی دعا  
جرخ بویید بر هوایش تا سرشتش را شتاب

آنکه دیوانش ز نام جم نگارین صحن تنگ<sup>۱</sup>  
صفه گرما به یکسان با نگارستان ژنگ<sup>۲</sup>  
کز خراش آرد خروش هوشبر آوای چنگ  
راه مقصد دیر باز و ادهم کلک<sup>۳</sup> تو لنگ  
خاک باید چون مرادش تانهادش را درنگ

### در این کتاب و مناقبت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

کیست آن دانای نادان چیست آن گویای لال  
ساکت بسیار گوی و ساکن گیتی - ورد  
نزد هر بیناست بینا در بر هر کور کور  
در بیان قادر ولیکن عاری از کام و زبان  
همچو خسرو زرفشان و همچو شیرین سیمتن  
شهریارانرا از آن آوازه داد و دهش  
عارفان در حلقه ذکرند از آن درهای وهوی  
همنشین در محفل صحبت باصحاب نظر  
مردگانرا زنده از وی تا ابد نام و نشان  
عقبازانرا از آن افسانه سوز و گداز  
دوری از وی کم گزیند طفل نادان روز و شب  
در کف اصحاب بینش چیست گنجی پر گهر  
کشوری در صفحه آن نور و ظلمت را قران  
روضه بی در وی روان هر جابسی زنگی عروس  
بوستانی شاخسارش ایمن از باد خزان  
نی در اقطاعش بدیل و نی در اقطاعش عدیل  
خاصه چون یابد شرف از نام میر بی نظیر  
سالب غالب علی بن ابیطالب که هست  
آن خداوند فلک ملک ملایک پاسبان

در شواهد بی شبیه و در مثایل<sup>۴</sup> بیهثال  
اکمه باریک بین و ابکم<sup>۵</sup> شیرین مقال  
پیش هر گویاست گویا در بر هر لال لال  
در سخن ماهر ولیکن خالی از فکر و خیال  
همچو مجنون پوستپوش و همچو لیلی مشکخال  
پهلوانانرا از آن هنگامه جنگ و جدال  
فاضلان در مبحث علمند از آن در قیل و قال  
همزبان در گوشه خلوت بارباب کمال  
خسروانرا شهره از وی جاودان جاه و جلال  
خوبرویانرا از آن آوازه حسن و جمال  
دیده از وی بر نگیرد پیر دانا ماه و سال  
در بر ارباب دانش چیست بحری پر لال  
عالمی در عرصه آن روز و شب را اتصال  
عرصه بی در وی چمان هر سو بسی مشکین غزال  
آسمانی آفتابش فارغ از ذل زوال  
نی بگیهانش مثیل و نی بدورانش مثال  
خاصه چون بیند طراز از مدح شاه بیهمال  
چون خداوند از صفات و چون پیمبر در خصال  
کز خرام آسمان گر خاطرش گیرد ملال

۱ - تنك : اینجا مخفف ارتنك آمده است ۲ - ژنك : نیز بمعنی ارژنك آمده است  
۳ - نسخه ب، و عم ۴ - مثایل : جمع مثاله بمعنی فضل و حسن حال آورده است ۵ - ابکم :  
گنك ، اکمه : کور مادرزاد ۶ - سالب : کشنده شمشیر



از مجرّمه رایض حکم قوی بازوی او  
 با خرد گفتم که شبه او ز واجب ممکنست  
 شرك نبود گر بگویم هست یزدانرا شريك  
 بخت و قدرش در صفت انباز ایزد بین که هست  
 هر مثالی را که بنگارد دبیر رای او  
 ای شهنشاهی که تا بندد عروس مملکت  
 در حریم بارگاهت روز و شب در دلبری  
 علت غائی ز کون آدم و حوا تبوی  
 گر نشد ذات تو علت داشتندی تا ابد  
 گر نه یونس را بذیل یاریت بود اعتصام  
 گشت کی از صدر نون<sup>۲</sup> بر صدر ایوان منتقل  
 زیر پایت طایران سدره گسترده بر  
 دیده یعقوب از یوسف کجا میدید نور  
 در دبستان سلونی<sup>۳</sup> چون کنی بر صدر جای  
 هست در قید عقال<sup>۴</sup> از فهم اقوال عقول  
 جامه جاه ترا ز آغاز چون شد آستر  
 مغلب از منقار خود شاهین شاهان بر کشد  
 بسکه اقطاع تو در اقطاع عالم شد علم  
 حلم تو آنجا که برق از شمایل بر کشد  
 پاسبان آستان آسمان سایت تکین  
 آن نفس کاید ز زخم تیغ مردان در نبرد  
 منتظم چرخ معلق را در اعضا اقطاع  
 زیر دستانرا ز هر سو ناله های الحذر  
 طاس گردون بر طنین سازند اسبان از صهیل  
 جوید از وحشت حمایت شیر مرد از پیرزن

بر قوایم توسن افلاك را بندد شكال<sup>۱</sup>  
 گفت خامش زانکه جاری نیست قدرت بر محال  
 زانکه او در بی شریکی شد شريك ذوالجلال  
 چشم بختش لاینام و ملك قدرش لایزال  
 كلك قدرت خط توقیمش نگارد ز امثال  
 با غلام آستان از شرف عهد وصال  
 خویشتن را جلوه گرسازد بصد غنج و دلال  
 ۵۳۶. كز صدف غواص را مقصود نبود جز لال  
 در زوایای عدم حوا و آدم اعتزال  
 گر نه یوسف را بظل رحمت بود اتصال  
 کرد چون از چاه غم بر گاه عزت انتقال  
 گر سلیمان را بسر گسترد مرغی چند بال  
 گر ز كحل گرد تعلینت نمیدید اکتجال  
 عقل فعالیت سبق خوانیست در صف نعال  
 هست بر پای عقول از درك ادراكت عقال  
 گشت از آن نیلی پرند چرخ ایمن زابتدال  
 گر بعهد عدل تو از دل بر آرد ناله نال  
 ۵۳۷. چون قناعت آرز را در دل نماید آمال مال  
 با گرانی کوه گردد در شمایل چون شمال  
 پیشکار پیشگاه عرش فرسایت ینال  
 آزمان کاقتد ز ضرب گرز گردان در جدال  
 متصل خاك مطبق را در اجزا انفصال  
 چیر دستانرا ز هر جا نعره های القتال  
 سیل خون سیال گردانند گردان از صیال<sup>۵</sup>  
 خواهد از دهشت اعانت پور زال از پیر زال

۱ - رایض : راهوارکننده اسبان ، شكال : دوالی که بر پای چارپایان بندند تا در حرکت نرم و رهوار گردند ۲ - نون : ماهی ۳ - سلونی : اشاره بکلام حضرت امیر المؤمنینست که فرمود : سلونی قبل ان تفقدونی یعنی از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید ۴ - عقال : پابند ۵ - صهیل : صدای اسب ، صیال : حمله و جهیدن ناگهانی

هم گزیند قالب ابطال زیر خاک جای  
 یابد از وحشت چنان ارکان گیتی انقلاب  
 ۵۲۸. کاتقلاب افتد میان ارتباط روز و شب  
 در زمین گردد چنان مواج دریا های خون  
 چون در آروز سلامت سوز آبی سوی رزم  
 حمله ور گردی تو و گردند جمله حمله جوی  
 آنچه گردان بنگرند از باد گرزت در نبرد  
 قوم عاد از لطمه صرصر ندیدند آن عقاب  
 ای کرم گستر شهنشاهی که از فرط کرم  
 حسرتی جز این نباشد در دل پر درد من  
 زانکه نبود در زمین و آسمانم یآوری  
 خوشترست از افسر کاوس و از دیهیم جم  
 آنکه آمد در فنايت<sup>۴</sup> گشت فارغ از فنا  
 ۵۳۹. دانه یی افشانده ام امروز از افعال زشت  
 نه بوردی گشته گویا این زبان ژاژخای  
 وای بر من گر بروز حشر از الطاف خویش  
 لب فرو بند از ثنا دست دعا بگشا صبا  
 باد یارب تا که زهر جانگزا یابی ز نیش  
 در سفالین کاسه اعدای تو زهر مَذاب

### در مدح فتحعلیشاه قاجار

شاهد عید از بهشت اینک با فر و فال  
 صورت معنی قمر بسد شیرین شکر  
 پیکر دلکش پری بذله شیرین دری  
 ۵۴۰۰ با می شکر فشانش نوش جگر سوز نیش  
 بر در جمشید یل باز بغنج و دلال  
 دانه<sup>۵</sup> دندان گهر حاجب ابرو هلال  
 معنی او سالخورد صورت او خردسال  
 برمه گلزار گونش مهر سیه روز خال

۱ - آل : سرخ      ۲ - ربات حجال . حمله نشینان      ۳ - نکال : عقوبت و کیفر  
 ۴ - فناء : پیشگاه سرای      ۵ - نسخه ب ، دایه

باشکرش از گهر دیده خونریز ولعل  
 بر سرش افراخته چتر کیانی سحاب  
 کرده زباغ و چمن بر در او انجمن  
 بید بنش آخته شوشه بیضا نظیر  
 هوش ربای از سرش نغمه رنگین تذرو  
 زمزمه مجلسش نغمه دلخواه سار  
 شارکش از نارون راز گزار سلیل<sup>۲</sup>  
 مسرع باد ربیع مژده رامش بدم  
 بام دل افروز ازو باز قرین سمن<sup>۴</sup>  
 فتحعلی شاه ترك ملك خدای<sup>۶</sup> بزرگ  
 كلك من و كوس شاه راهزن مرد راه  
 آنکه ازو گر نه شاد انجم روشن نهاد  
 وانکه بخاك درش تکیه جان تکین  
 انجمن عید باز زان ملك آمد بساز  
 پیشگهش کاسمان ناصیه سایی بر آن  
 یکسره شاه هژیر زیور تاج و سریر  
 داده دادار فرد زاده مردی و مرد  
 خاصه ولیعهد شاه کامده دین را پناه  
 شادان از خلق او خالق یکتا و خلق

باخبرش از سلیل ناله جانسوز و نال  
 در رهش افروخته عود قماری شمال  
 سوری و سرو و سمن سنبل و نسرين و کال<sup>۱</sup>  
 نسترنش ساخته خوشه پروین مثال  
 نافه فکن بر پیش نیفه مشکین غزال  
 تهنیت مرکبش ناله جانبخش نال  
 صلصلش از سرو بن زمزمه ساز صلال<sup>۳</sup>  
 هدهد شهر سبا نامه عشرت ببال  
 شام سیه روز ازو باز رهین هزال<sup>۵</sup>  
 ۵۴۱۰. کش ملك العرش کرد ملك مصون ز انتقال  
 آن بیان صریر این بزبان دوال  
 کمزدگان رشاد غمزدگان ضلال  
 آنکه زطوق زرش نازش یال ینال  
 وان فلك دلنواز آخت بر اورنك یال<sup>۷</sup>  
 از رخ شهزادگان داده بفردوس فال  
 مهر منش ملك گیر چرخ روش مردمال  
 حیدر دشت نبرد یوسف مصر جمال  
 واهب هر نیکخواه قاهر هر بدسکال  
 نازان بر تیغ او سید بطحی و آل

۱ - کال : نام نوعی گلست ۲ - شارک : نام مرغیست که آنرا شار نیز گویند ،  
 سلیل : مجرای آب ۳ - صلال : جمع صل بمعنی باران اندك و پراکنده ۴ - سمن :  
 فربهی ۵ - هزال : لاغری ۶ - ملك خدا : یعنی خداوند و دارای ملك ۷ - یال : اینجا  
 بمعنی گردنست و آختن بمعنی کشیدن و افراختن

۵۴۲۰ خطبه شاه‌ی بنام نوبت عیدی بیام

دوات و نصرت قرین زیور دم آفرین  
تاجوران بر ببر<sup>۲</sup> در بر آن تاجور  
باخستان از ملوک گنج فشان بر سپاه  
نالۀ انجم بچرخ کاینک ما را افول  
تل حلی و حلل در بر دارای یل  
از کف آنشاه راد گشته هم آهنگ باد  
گنبد گیتی نورد مستد باز خطر  
ابر بخاری سیاه برق شراری تباه

این دو چه بر جان وتن واسطه مؤتمن  
۵۴۳۰ از چه ز دانش کههان از کهزدادار جان

چون بدم هوشمند زمزمه چون و چند  
گوهر آن بی بدل هست اجل از مثل  
می نتوانم سرود رازی از آن جز درود  
با خردش کش ز رشک عقل علیل از علل  
مهر نیایش گرای کای تو مرا راد عم  
گفتم با آن که همین ساکت از این سخن  
پای باندازه نه تا که نیایی بسر  
عم چه بود خال چیست این چه گزاف و خلاف  
عم تو خاک درش گر بپذیرد بناز

بخت جوان لاینام ملک کهن لایزال  
مجمره سوز از یمین مروحه ساز<sup>۱</sup> از شمال  
سامعه از هول کر ناطقه از بیم لال  
بند گشا از کنوز رشته گسل از لال  
صیحه دریا بکان کاینک ما را زوال  
ریزش خسرو بتل قسمت لشکر بتال<sup>۳</sup>  
توده زر چون رماد خامه<sup>۴</sup> در چون رمال  
انجم گیهان فـروز چینه نال نوال  
دست و دل زاد شاه زله<sup>۵</sup> ده بیزوال  
دامن ابر و دمن جلوۀ برق و جبال  
با از لش اقتران با ابدش اتصال  
گردن وهم و کمند زانوی عقل و عقال  
قاهر بر هر محل قادر بر هر محال  
زانکه فراز و فرود نی بیجز این درمقال  
با خطرش کش ز شرم چرخ ملی<sup>۶</sup> از ملال  
چرخ ستایش سرای کای تو مرا پال خال  
راندم با این کههان خامش از این مقال  
نکته بشایسته ران تا که نبینی نکال  
شرم چه شد هوش کو این چه خطور و خیال  
خال تو گرد رهش گر بفروزد ببال

۱ - مروحه : بادبیزن ۲ - بر ببر : تن بتن ۳ - تال : طبق که از مس و برنج و طلا و نقره و امثال آن سازند ۴ - رماد : خاکستر ، رمال : رینک ۵ - زله : ولیمه و زیادی غذا ۶ - ملی : پر



تا که زدم بافتاب نقش پیش را مثل  
گشت بر آن فروتاب آیت صحف شرف  
پای حوادث ببست آن فلك ذوالقدر  
آنچه نتانست بست پای کئیب<sup>۲</sup> وضعیف  
در کنف دولتش کوی خشن پوش پیر  
از چه زرومی جلال شرم نگارین قصور  
روز کمین و کمان کز روش آسمان  
از شغب<sup>۴</sup> شیروپیل خاک بجنبش چونیل  
گه ز کمین دلفروز شعله خطی سنان  
دشنه این باپلنگ نیزه آن بانهنگ  
چرخ سه پی زال پشت تیر گزین دال پر<sup>۷</sup>  
هر سو شیران غاب گرم طعان وضراب  
گاه ز بیم حسام حادثه در اعتصام  
چون ز کمین زامرشاه مهچئه اختر بماه  
تارك گردان بگرد آورد از مال و مرد  
لطمه او با قضا صدمه او با قدر  
الفت سنگ و سبو صحبت برق و گیاه  
مور پرندش بچنگ آفت پیچان نهنگ<sup>۱۰</sup>

تا که زدم با آسمان خاک درش را مثال  
گشت بر آن ماه و مهر مهر سچل سچال<sup>۱</sup>  
دست نوائب بتافت آن ملك ذوالجلال  
آنچه نیارست تافت دست نیاز و سوال  
از قبل رحمتش کاخ رسن ریش زال  
از چه زچینی حلی رشك نو آیین حجال<sup>۳</sup>  
ناله این الامان نعره آن القتال  
خیل فنا را صهیل جیش بالارا صیال<sup>۵</sup>  
گه ز کمان نسل سوز آتش هندی نصال<sup>۶</sup>  
چنگ پلنگان و رنگ نای نهنگان و نال  
آفت رویین تنان حيله سیمرخ و زال  
سختی و حط رکاب سستی و شد رحال<sup>۸</sup>  
گاه ز سهم سهام داهیه در ابتهال<sup>۹</sup>  
کو کب کی در هبوط اختر جم در و بال  
آن فلك گرد سوز آن ملك مردمال  
وقعه او با بحار حمله او با جبال  
بازی باز و تذرو شوخی شیر غزال  
نعره تندر زیب پیکر تنین زبال<sup>۱۱</sup>

۱ - سچال : جمع سچل بمعنی جود و بخشش ۲ - کئیب : شکسته و اندوهناک

۳ - حجال : جمع حجله ۴ - شغب : فتنه برانگیختن ۵ - صهیل و صیال : بانك اسب و

حمله و یورش ۶ - نصال : جمع نصل پیکان تیر و نوک نیزه ۷ - چرخ : اینجا بمعنی

کمانست ، دال : مرغی که پر او را بر تیر مینهادند ۸ - حط : فرود آمدن و حط رکاب کنایه

از پیاده شدن ، شد رحال : باز سفر بستن ۹ - ابتهال : زاری کردن ۱۰ - مور : زنگار

که بر آهن نشیند و بصیقل بر طزق نشود ، پرند : شمشیر ۱۱ - زیب : کفت و زهر ز آب که

از دهن مار بریزد ، زبال : چیزی که مور آنرا بدهان برگیرد و هر چیز اندك و ناچیز



گر نه بدین و بملک تیغ ملک یارمند  
 از در میدان او این دره پیچ پیچ  
 ۵۴۶۰ ای ملکان خیر خیر زور میارید تیر<sup>۱</sup>  
 بیم نه گر از کمین خصم دوالک گزین  
 قصه نام آوران خواندید ایداوران  
 باج برانید وسای زنی در گیهان خدای  
 گر بجهان هر پریش شاه نهد نام خویش  
 گر تو فریدون کنی نام غلامی دنی  
 خاک سیه بر سزای داند ای پاک رای  
 دوش خلیلیم گفت از در خلت<sup>۶</sup> که هان  
 گفتمش آری ملک کرد اشارت مرا  
 ز امر خدایی شکفت نیست بلی گر شکفت  
 ۴۵۷۰ لیک بس اینهوی وهای بیهده چندین ملای  
 ظل شهنشه ظلیل راه ستایش طویل  
 گر بنخواهی هلاک در بر دادار پاک  
 تا که ازل را زوال همچو ابد را طلوع  
 ذات همایونش را کحل ابد در بصر

دین عرب دستخوش ملک عجم پایمال  
 در خم چو گان او این کره خال خال  
 زانکه نه با جنگ شیر هنگ دوال شکل<sup>۲</sup>  
 شه چو فروزد بکین آتش هندی دوال<sup>۳</sup>  
 در صف هاماوران<sup>۴</sup> از صفحات نعال  
 خواهیدارپر و پای جویید از فر و فال  
 کی بشه پاک کیش گردد ازین درهمال  
 نی چو فریدون یل یازد ازین نام یال  
 مرتبه زال چرخ مرحله چرخ زال  
 زاتش دل ای صبا آوری آب زلال  
 کز دم آتش فشان به که فشانی لال  
 آتش نمرود را باغ خلیل از خلال  
 گو نه ملالت گرای گوش نبی از بلال  
 کلک بنانت کلیل بند زبانت کلال  
 بهر دعا دردناک دست بر آرو بنال  
 تا که ابد را طلوع همچو ازل را زوال  
 شاهد دورانش را خال ازل بر جمال

۱ - تیر: طاقت و توان، نسخه مل: روز مبارید تیر ۲ - هنگ: اینجا بمعنی زور و قوت،  
 دوال: اینجا بمعنی پوست حیوانات و شکل: اینجا بمعنی شغالست ۳ - دوال: اینجا  
 بمعنی شمشیرست ۴ - هاماوران: بلاد شام و یمن ۵ - سای: پارچه نفیس و قماش گران قیمت  
 ۶ - خلیل: دوست، خلت: دوستی؛

در مدح فتح‌الشیاه قاجار و تدوین تذکره رشحات سحاب

در زمان خدیو فرخ فال  
 شاه کشور گشای فتحعلی  
 آنکه هست از جلال در گیتی  
 آنکه افکنده شحنة عدالش  
 خلق در روزگار معدلتش  
 پاسبانان آستانش را  
 پیشکاران پیشگاهش را  
 مهر بارای او کم از ذره  
 رشته عمر خصم بد گهرش  
 بگسلاند چو دست همت او  
 اندران روزگار چون خسرو<sup>۱</sup>  
 آفتاب سپهر مجدد سحاب  
 آنکه آمد بگاه بذله و بذل  
 آنکه در نظم و نثر خاطر او  
 آسمانیست در جهان سخن  
 آسمانی بری ز رنج دوار  
 هم ز شرم لال بحر دلش  
 هم ز رشك نتیجه قلمش

آن بلند اختر بلند اقبال  
 که ازو یافت تخت و افسر فال  
 مظهر ذوالجلال جل جلال  
 فتنه را در سلاسل و اغلال  
 خفته در مهد امن فارغ بال  
 ۵۴۸۰ خواجه تاشند قیصر و چپال  
 از کمین بندگان تکین و ینال  
 کوه با حلم او کم از مثقال  
 گوهر تیغ او بروز جدال  
 رشته های گهر بروز نوال  
 پرورد اهل فضل را بظلال  
 آن ملک سیرت فرشته خصال  
 منبع فضل و معدن افضال  
 قلزمی از لال مالا مال  
 آفتابیست بر سپهر کمال  
 ۵۴۹۰ آفتابی مصون ز ذل زوال  
 بدل بحر عقده ها زلال  
 شد جهان تنگ بر سلاله نال<sup>۲</sup>

۱ - نسخه مل ؛ اندرین روزگار کان خسرو ۲ - از لفظ تنك دو معنی استفاده شده

یکی معنی مشهور و یکی معنی بار ، نال اینجا بمعنی نی و سلاله نال کنایه از شکرست

كلك مشكین خطش بگاہ غزل  
 از عروسان حجله طبعش  
 چون پی جلوۀ معانی بگر  
 پیش رایش شواهد معنی  
 تا دهد کسوت عبارتشان  
 تانیش در هنر نیافته چرخ  
 قطره زن بالعشی والابکار<sup>۲</sup>  
 نافریدش خدای عز و جل  
 در وفاق و وفا عدیل و نظیر  
 کلکش آورد در بر اقران  
 مشك و عنبر چو توده های رماد<sup>۵</sup>  
 چون مصدر شود بمسند طب  
 چون بیزم سخن کند آهنگ  
 لوحش الله بجلوه گاه سخن  
 در میان سخنوران جهان  
 خواست تا در زمانه بگذارد  
 یادگاری که آن نفرساید  
 کرد تألیف نغز تذکره پی  
 همچو دریای ژرفی و مشحون  
 هست هر صفحہ ای از آن که بود

۵۵۰۰

۵۵۱۰

خون کند مشك را بناف غزال  
 برده تشویر شاهدان حجال<sup>۱</sup>  
 سر فکرت کشد بجیب خیال  
 هر زمان با هزار غنچ و دلال  
 همه عریان دهند عرض جمال  
 گرچه باشد در آن خیال محال  
 ره سپر بالغدو والآصال<sup>۳</sup>  
 تا بر آورد آدم از صلصال<sup>۴</sup>  
 در سخا و سخن شبیه و همال  
 طبعش افشاند بر سر امثال  
 در و گوهر چو خامهای رمال<sup>۶</sup>  
 جای لقمان نه جز بصف نعال  
 یکی از ناقصان بزم، کمال<sup>۷</sup>  
 تا کنون کس چو او نیافت مجال  
 زبید او را بکف سجل سجال<sup>۸</sup>  
 آن همایون نهاد نیک احوال  
 از تصاریف گردش مه و سال  
 از عنایات ایزد متعال  
 همچو طبع مؤلفش زلال  
 نقش در آن بدایع اشکال

۱ - تشویر : شرمندگی ، حجال : جمع حجله ۲ - عشی والابکار : شام و بام  
 ۳ - غدو والاصال : صبح و شب ۴ - صلصال : گل ۵ - رماد : خاکستر ۶ - رمال :  
 ريك ۷ - کمال : کمال الدین اسمعیل اصفهانی ۸ - سجال : عطا و بخشش

حجره هندوان شیرین لب  
 هندوانی همه لطیف بدن  
 شعرای بزرگوار در آن  
 کام هم را دهند شیرینی  
 نه ز دیدار هم شوند ملول  
 گشته معشوق همدم عاشق  
 گه کند آن باین شکایت هجر  
 آسمانیست کاسمان باشد  
 جوهرش سالم از نشیب و فراز  
 نام نامیش کرد چون رشحات  
 بهر تاریخ آن صبا بنوشت  
 رشحات سحاب چون گردد  
 رشحات سحاب فیض ازل

حجله شاهدان مشکین خال  
 شاهدانی همه بدیع جمال  
 همه از لطف در جواب و سؤال  
 از عبارات عذب و شهد مقال  
 نه ز گفتار هم برند ملال  
 اندر آن انجمن چو بدر و هلال  
 گه دهد این بآن نوید وصال  
 از کمالات آن در استکمال  
 اخترش ایمن از هبوط و وبال  
 آن همایون سحاب اوج کمال  
 رشحات سحاب و عقد لال  
 ۱۲۲۱  
 خر می بخش هر گیاه و نهال  
 داردش تازه مزرع آمال

### در مدح فتحعلیشاه و توصیف قصر فیروزه

تعالی الله ازین قصر فلك ظل  
 گرش از آب و گل بنیاد، نشگفت  
 گر آن را نفس انسانی محصل  
 گر آن جنت زجنت گشت خارج  
 گر آن بر نور احمد بود خازن  
 گر آن مسجود املاك<sup>۱</sup> از محاسن

که ظل الله اعظم راست منزل  
 که آمد بوالبشر از آب و از گل  
 مر این را فر یزدانی محصل  
 مر این فردوس را فردوس داخل  
 مر این بر ظل یزدان گشت حامل  
 ۵۵۳  
 من این مقصود افلاك<sup>۲</sup> از فضایل

۱ - املاك : بمعنی جمع ملك و ملائکه آورده است

گر آن از فیض و اهب خرّ مش جان  
 بلی آن نور ظلّ الله اعظم  
 شهنشاه زمان فتحعلی شاه  
 جهاننداری که در اقطاع و اقطار  
 ز نقش پای موران نای پیلان  
 بنیرو دال پیر از خون شاهین  
 ببذل مال اگر خواهند دشمن  
 صماخش را نه از آهنگ داود  
 ۵۵۴۰ بدرویشان عساکر در عساکر  
 سحاب ماطر<sup>۲</sup> از فیض ایادی  
 نبود از ذات او منظور خالق  
 نه بر اجسام آهنگ طبایع  
 بدیدارش نگر اجرام شائق  
 نه آنان را چنان سیر منازل  
 ز خرگاهش بجیش پور و پیوند  
 ز مخزن بر همی سیر عواطف  
 همی تا بگذری با خسروی تیغ  
 بگرد موکبش گرد مبارز  
 ۵۵۵۰ چو در میدان همه گردون قاهر  
 بمهر و ماه ازین بانك هزاره<sup>۵</sup>

مر این از نور یزدان روشنش دل  
 که بر صدرش فکنده سدره سان ظل  
 خداوند زمین فخر امثال  
 ز باس کامل و از عدل شامل  
 مسلسل زو چو از رومی سلاسل  
 نگارد نشره<sup>۱</sup> بر پر حواصل  
 ز بس آنشاه دشمن مال مایل  
 چنان رامش که از آوای سائل  
 بمسکینان قوافل در قوافل  
 شمال فائح<sup>۳</sup> از لطف شمایل  
 نبود از کون او مقصود فاعل  
 نه با ارواح پیوند هیاکل  
 بدورانش نگر افلاک مایل  
 نه اینان را چنین قطع منازل  
 بدرگاهش ز باج رای و هرقل  
 ز گنج آور همی بانگ جلاجل  
 همی تا بنگری با پهلوی شل<sup>۴</sup>  
 بگرد رایتش مرد مقاتل  
 چو در ایوان همه دریای با ذل  
 بشرق و غرب از آن فیض مناهل<sup>۶</sup>

۱ - نشره : تعوید و حرز ۲ - ماطر : بارنده ۳ - فائح : نشر دهنده بوی خوش

۴ - شل : نیزه کوتاه ۵ - هزاره : شدت جنگ ۶ - مناهل : جمع منهل آبگیر و آبدان



اگر خوانم بخورشیدش مشابه  
 سزد گر بر زبان اندازدم چاك  
 بانگلیون مثال بحر زاخر<sup>۱</sup>  
 ولی نی بحر زاخر در مآثر  
 چو این مشکوی مشکین گشت معمور  
 در آن شد کنگر این قصر عالی  
 شهنشه منظر فیروزه اش خواند  
 ز نقاشان که از بیرنگ نیرنگ  
 وز آن هرسو بدیوار و بدیبا  
 زمیخواران مجالس در مجالس  
 همه سرخوش ولی بی نشأ از می  
 عبیر آمیز تمثال ریاحین  
 صغیر آرای مزممار قماری  
 غرض چون زیور اتمام پذیرفت  
 صبا از بهر تاریخش رقم زد  
 بود تا افسر دلخواه جانبخش  
 نکو خواهان او را تاج بر سر

اگر آرم بجمشیدش مماثل  
 سزد گر بر دهان انبایدم گل  
 بشادروان نگار شیر باسل<sup>۲</sup>  
 ولی نی شیر باسل در خصایل  
 بفرمانش ز معماران کامل  
 مماس بام حاوی اوج حامل<sup>۳</sup>  
 که با فیروزه منظر شد مشاکل  
 بنقش مانوی شان خط باطل  
 نگار لعبت شیرین شمایل ۵۵۶۰  
 ز مهرویان محافل در محافل  
 همه دلبر ولی بی بهره از دل  
 روایح بخش تصویر سنابل  
 نوا آمیز منقار عنادل  
 که جاویدان مباد از زیب عاطل  
 بود این قصر شاهنشاه عادل  
 ۱۲۲۹  
 بود تا ناوك دلدوز قاتل  
 بد اندیشان او را تیر بر دل

۱ - انگلیون ، نام کتاب مانی نقاش ، بحر زاخر ، دریای سرشار ۲ - شادروان پرده ،

باسل ، شجاع و خشمگین ۳ - نسخه ب ، حائل

### در مدح فتحعلیشاه قاجار

جانب کشور جمشید روای پیک شمال  
 ۵۵۷۰ خسرو ملک ستان فتحعلی شه که بود  
 بعد تقبیل حریم حرمش چون نگری  
 عرضه ده ازمن مسکین مشوش خاطر  
 کای شهنشاه جهان داور دارا رایت  
 ای خداوند سیاوش وش افریدونفر  
 ای سکندر در عادل دل پاکیزه سیر  
 ای تو در کشور کی وارث بالاستحقاق  
 چون رخت دوحه اقبال بیاورده ثمر  
 ای فلک گاه که گردون زپی چاکریت  
 هیچ دانی که چسان رفت و چسان میگردد  
 ۵۵۸۰ ناصر دین عرب عم نه گرامی پدرت  
 آنکه از ماهچه رایت مه فرسایش  
 آنکه از باس وی از صعوه گذشتی شاهین  
 برز برزو بگه حمله شکستی از گرز  
 بود در خرگه او خاک نشینی فغفور  
 ستمی رفت بر او از چه کس؟ از نا کس چند  
 ستمی رفت که موهوم نگردد ز او هام  
 ببر شاه فریدونفر جمشید خصال  
 یاوزش لطف علی، یاز خدای متعال  
 بعد تعطیر غبار قدمش زار بنال  
 عرضه دار ازمن غمگین پریشان احوال  
 ای جهاندار جوان رستم سهراب دوال<sup>۱</sup>  
 وی عدو بند تهمت تن جمشید جلال  
 وی فریدونفر فرخ رخ فرخنده فعال  
 وی تو بر مسند جم خسرو بالاستقلال  
 چون قدت روضه اجلال نپرورده نهال  
 کرده در گوش یکی حلقه زرین زهلال  
 بر خلایق ز جفای فلک کینه سگال  
 کش نبودى بصادید عجم شبه و مثال  
 یافتی مهر فروزان بفلك استظلال  
 آنکه از بیم وی از گور رمیدی ریبال<sup>۲</sup>  
 دست دستان بگه معر که بستی بدوال  
 بود در در گیه او ناصیه سایی چپال  
 که بنامردی و شومی بجهانند مثال  
 ستمی رفت که منقول نگردد ز اقوال

از جفا گشت زخون غیرت شاخ مرجان  
 آنسری کش بفلک سوده کله گوشه زقدر  
 تازمانه تن آنشاه نهان کرد بخاک  
 آنکه میبود بصدخواری و ذلت شب و روز  
 شب و روزش رود اکنون همه در عیش و طرب  
 آنکه همواره بصد مصطبه<sup>۲</sup> بودی رقص  
 این زمان جای گرفته ست بایوان تکین  
 از جفا تاجوران را همه در گردن غل  
 غر<sup>۴</sup> زنانرا همه بر فرق مکل دیهیم  
 سرورانرا همه بردند بغارت ثروت  
 بر رعیت شده سالار خسیسی مختل  
 طبل دولت بنوازند بنامش اکنون  
 همه از تیغ جفا<sup>۵</sup> کشته بزاری آبا  
 شب و روزند همه مویه کنان موی کنان  
 گام بر منبر احمد زده اینک بوبکر  
 دیو بر تخت سلیمان و سلیمان در بند  
 اختر طالع دونان همه در برج شرف  
 مانده در بند گران پرد گیان و اشراف  
 پی خدمت چو جواریش خواتین<sup>۶</sup> بر پای  
 رحم کن رحم بر آنکس که بناچار رود

آنضوا حاك<sup>۱</sup> که خجل گشتی از آن عقد لال  
 بی تن از غدر فلك گشت بخواری پامال  
 بجهان خاك سیه پیخت ز نیلی غربال  
 آنکه میزیست بصد شادی و عزت مه و سال  
 مه و سالش رود اکنون همه در رنج و ملال  
 آنکه پیوسته بهر میکده بودی قو<sup>۳</sup> ال  
 این زمان پای نهاده ست باورنك ینال  
 از ستم پرد گیانرا همه بر پای شکان<sup>۳</sup>  
 لولیانرا<sup>۵</sup> همه در ساق مرصع خلخال  
 بند گانرا همه دادند بعزت اموال  
 بر سپاهی شده سردار خبیثی محتال  
 آنکه می بود شب و روز ندیم طبال  
 همه در رنج و عنا مانده بخواری اطفال  
 در زوایای محن پرده نشینان حجال  
 تکیه بر مسند مهدی زده اینک دجال  
 گرگ بز جایگه یوسف و یوسف بشکال  
 کو کب بخت بزرگان همه در بیت و بال  
 خفته بر مهد کیان روسپیان و اذال  
 آنکه در جرگ جواریش نمی بود مجال  
 بهر تحصیل دو نان بر در دونان بسؤال

۱ - ضوا حاك : دندانهایی که هنگام خندیدن پیدا شوند ۲ - مصطبه : دوکان

۳ - شکان : پابند ۴ - غر : بدکاره ۵ - لولی : منسوب بلول یعنی بی شرم و بی حیا

۶ - جواری : جمع جاریه بمعنی کنیزکان ، خواتین جمع معمول خاتون

رحم کن رحم بر آنکس که نباشد خشنش  
 رحم کن رحم بر آنکس که بآتش بگداخت  
 خسروا تا که بود سیرمه و مهر بیچرخ  
 ۵۶۱۰ هست لازم بیسر خواستن کین پدر  
 توی آن خسرو فیروز کش از آتش تیغ  
 وقت آنست که پوشی زره غارت و قتل  
 وقت آنست که از بخت شوی مستظهر  
 نبود جای درنگ ای ملک کشور گیر  
 آن سیه کاسه که بنشسته بر ایوان اکنون  
 بودش سینه‌یی از سهم تو نالان چون نی  
 مانده بیخواب و خور از صیت جلالت بر جای  
 خلق این خطه براهت همه جانبازانند  
 از تو رزم و زحسودان همه بسپردن جان  
 ۵۶۲۰ روز نورد که در عرصه میدان گردان  
 رمح رامح بر بایند سواران ز رماح  
 رعشه از سهم درافتد بنهنگان بحار  
 پای در ساحت نورد گذارند آفات  
 چرخ را صیحه اسبان بلب آرد افغان  
 پشته ها گردد از کشته عیان میلامیل  
 هم تلال از سم خارا کن اسبان چو وهاد  
 هر طرف برقی از بیلک گردان خاطف<sup>۳</sup>

از پس آنکه خشن خواند حریری سربال<sup>۱</sup>  
 از پس آنکه الم یافتی از باد شمال  
 نبود نیر اقبال ترا بیم زوال  
 خاصه بر چون تو پسر ای شه فرخنده خصال  
 شده در نایژه خصم گره آب زلال  
 وقت آنست که بندی کمر جنک وجدال  
 وقت آنست که بر رزم کنی استعجال  
 نبود وقت قرار ای شه نیکو احوال  
 آن ستم پیشه که بنشسته بر اورنگ الحال  
 بودش پیکری از بیم تو لرزان چون نال  
 همچو بر صفة گرما به نمایان تمثال  
 ز صغیر و ز کبیر و ز نساء و ز رجال  
 از تو عزم و زبزرگان همه افشاندن مال  
 اندر آرند ز کین گردن گردون بدوال  
 فرق فرقد بسپارند ستوران بنعال  
 لرزه از بیم درآید پیلنگان جبال  
 دست بر غارت ارواح گشایند آجال  
 خاک را نعره گردان بتن آرد زلزال  
 جامها گردد از زهر اجل مالا مال  
 هم وهاد از تن بی تارک گردان چو تلال<sup>۲</sup>  
 هر طرف سیلی از خون دلیران سیال

۱ - سربال : شلوار ۲ - تلال : زمینهای بلند ، وهاد : زمینهای پست

۳ - خاطف : رباینده

چون در آن روز قیامت اثر شورانگیز  
 در صف معر که از جای برانگیزی رخس  
 بشکند گرز تو بر تارك گردان مغفر  
 آن رسد از تو بشاهان که ز شاهین بحمام<sup>۱</sup>  
 افعی رمح تو هر جای که بفرازد سر  
 خوابگاهش نبود جز بصدور گردان  
 گفتمی پیل ترا وقت نبردست نظیر  
 پیل را بودی اگر دشنه و صارم دندان  
 شکر الله که از شش جهت روی آورد  
 چون بهر حمله توی غالب و دشمن مغلوب  
 هان صبا چند سرایی سخن از نادانی  
 دم فرو کش ز ثنای ملك : کیوان قدر  
 تا بعالم رسد از گردش اجرام اثر  
 اثر مر حمت باد بعالم شب و روز  
 همه اقطاع جهان باد از آن آسوده

که رسد فتنه و آشوب بسرحد کمال  
 فتح و نصرت زمین دولت و شوکت ز شمال  
 بر درد تیغ تو در پیکر مردان سربال ۵۶۳.  
 آن رسد از تو بمیران که ز شیران بغزال  
 کر کس تیر تو هر سوی که بگشاید بال  
 آشیانش نبود جز بقلوب ابطال  
 گفتمی شیر ترا گاه جدالست همال  
 شیر را بودی اگر خنجر و زوبین چنگال  
 نصرت و فتح و ظفر دولت و بخت و اقبال  
 بر خود و بخت خود ایشاه جوانبخت بیال  
 در مدیحی که در آن منطق دانا شده لال  
 کف بر آور بدعای شه گردون اجلال  
 تا بگیتی فتد از گنبد افلاك ظلال ۵۶۴.  
 سایه سلطنت باد بگیتی مه و سال  
 همه اقطار زمین باد ازین فارغبال

### در مدح فتحعلیشاه قاجار

زهی دارای ملك آرای روشنرای دریادل  
 شهنشاه زمان فتحعلی شه ماه گردونفر  
 فروغ روی<sup>۲</sup> آن بر نور یزدان تا ابد مظهر  
 چو از آن پرتوی انوار قدسی مسود و مظلم  
 در ایامش که جاویدان نواب را سنان فاسد  
 خهی کسرای مه سیمای مهر آسای گردون ظل  
 خداوند زمین دارای گیهان شاه دریادل  
 ضمیر پاك آن بروحی منزل از ازل منزل  
 چو از این لمعه پی اجرام علوی هابط و آفل<sup>۳</sup>  
 بدورانش که بی پایان حوادث را کمان عاطل

۱ - حمام : کبوتر ۲ - نسخه مل ، نور ۳ - هابط : فرود آینده ، آفل : ناپدید



چو با کوپال و باناچخ بهامون راند از مجلس  
بگردون گرد انگیزد ز کسر پیکر کسری  
ز گنج و مال و رنج و تن پناه آنشاه شیراوژن  
بگردون عطای او بقای انس و جان محور  
میر از هفت دریا نام اگر آنطبع و خو واهب  
نبودش گر همایون ذات را مام ازل حبلی<sup>۲</sup>  
بهشتی آمد این آب و گل از دست جواد او  
چو گشت اینمشکوی مشکین خور نقصان سدید آسا  
زهی قصر نگارینش که گشت آرایش گیتی  
بهر کاخش ز نقاشان شیرین کار از آن خسرو  
از آن بر صحن انگلیون سرشک شرم شد قصار<sup>۳</sup>  
ز شیرین کارشنگولان که مفتون هوش هردانا  
بهار کشر و گلزار خلخ فاسد و ضایع  
همه از هم ز بانگ چاوشان بار مستفسر  
ز سنگین تاج و رنگین طوق و مشکین چتر و زربینفر  
زلؤلؤهای بیضا سنگ بر خورشید و مه طاعن  
تعالی الله زهی انعام فضل واهب منعم  
غرض بخشید اینمشکوی مشکین چون جهان را فر  
طلب فرمود تاریخش هم آن دارای ملک آرا

۵۶۵۰

۵۶۶۰

سخن گرم شکل افتد بر جهان بر من بسی آسان  
مقالات رشیق من عقال عقل بن ثابت<sup>۷</sup>  
چنینم گرچه در منطق، ولی در وصف او الکن  
ازین گفت کلیل<sup>۹</sup> انداخت باید در زبانم چاک  
تثا را دم فرو بستم چو از آن عاریم عاری  
بود تا آفتاب انبور پیش رای او مظلم

۵۶۷۰

چو باخنجر<sup>۱</sup> و باخنجر بمیدان تازد از محفل  
بکیوان قیر اندازد ز دود دوده هرقل  
بدین احمد مرسل بملک ایزد مرسل  
بدریای نوال او فنای بحر و کان ساحل  
مکن از چار گوهر یاد اگر آن دست و دل باذل  
نگشت از هفت آبا چار مادر تا ابد حامل  
بلی ازابر آذاری گل آگین گردد آب و گل  
بفرمانش ز معماران کار آگاه روشن دل  
تو گویی بر زمین شد ز آسمان عرش برین نازل  
هزاران سرو سیمینبر کز آنان پای دل در گل  
ازین براوج علین خوی آزر م شد غاسل<sup>۴</sup>  
زلیلی چهر جماشان<sup>۵</sup> که مجنون عقل هر عاقل  
نگار آزر و تمثال مانی باطل و عاطل  
همه با ساز سوی پیشگاه شاه مستعجل  
ز چینی درع و چاچی چرخ و هندی تیغ و رومی شل  
ز گوهرهای رنگارنگ بر دریا و کان عاذل<sup>۶</sup>  
حماک الله خهی اقبال و جباه خسرو مقبل  
بنایش را چو شد ایمایی از شاه جهان شامل  
صبا گفتا (زهی مشکوی مشکین شه عادل)  
(۱۲۲۸)

ولی پیش جهاننداری چنین دانا بسی مشکل  
مقامات بلیغ من و بال جان بن و ابل<sup>۸</sup>  
چنینم گرچه در دانش، ولی از فضل او جاهل  
ازین نظم علیل انباشت باید در دهانم گل  
دعا را کف بر آوردم چو بر این عاملم عامل  
بود تا آسمان عالی بجنب جاه او سافل

۱ - خنجیز : نیزه ۲ - حبلی : آبتن ۳ - انگلیون : کتاب مانی نقاش ، قصار :  
گازر ۴ - علین : اعلیٰ غرفات بهشت ، غاسل : شوینده ۵ - جماش : مردان زن باره  
۶ - عاذل : ملامتگو ۷ - رشیق : کشیده و بلند تشبیه سخن بآن از نظر بلندی و موزونیست ،  
عقال : پای بند ، بن ثابت : حسان بن ثابت شاعر مشهور عرب و مداح حضرت رسول اکرم  
۸ - سبحان بن وائل از شعرای بزرگ عرب ۹ - کلیل : خسته و ناتوان

در وصف قحطی خراسان و مدح فتح‌الملک شاه

بروزگار بلند آسمان جاه و جلال  
دریغ گشت چو ابر سیاه پستان را  
بقاظنین<sup>۳</sup> خراسان ز قحط خون حرام  
شکسته حالیشان را بصد هزار<sup>۴</sup> درست  
بیک اشارت جانبخش مومیایی داد  
بلی شکفت نه گر رزق کائنات بدوست  
از آن بگاهوی از ری رهی<sup>۵</sup> روان با گنج  
دلیم ز<sup>۶</sup> بعد مسالک چو گاه از صرصر  
بقصد جان مسافر چو<sup>۷</sup> گردگاه نبرد  
ز ابر گنبد خضرا بقیرگون خفتان  
همی سپردم و دیدم بره نشیب و فراز  
گهی بگور شهیدان کاروان بفسوس  
گهی کفم بجدل در کشاکش خنجر  
چنین نوشتم دشت و چنین سپردم کوه  
بیمن بخت شهنشه ز حادثات زمان  
اگر چه طوس بهشتی و چو نبهشت خدای  
ولی ز قحط در آن از خروش گرسنگان

که باد جاه و جلالش مصون ز عین کمال<sup>۱</sup>  
سپید شیر طل از کام طفلکان تلال<sup>۲</sup>  
بحکم شرع ز بیم هلاک شیر جلال  
ز زر<sup>۳</sup> ده دهی<sup>۴</sup> از گنج خسرو بذر آل  
زهی عظیم کبرامت خهی بزرگ نوال  
که شاه خانه خدایست و کائنات عیال  
بسوی ملک خراسان ز خسرو مفضل<sup>۵</sup>  
تنم ز قرب مهالک چو کوه از زلزال<sup>۶</sup>  
بسفک<sup>۷</sup> خون مجاور چو ترک وقت جدال  
ز برف توده غبرا بسیمگون سربال<sup>۸</sup>  
همی گذشتم و ماندم زپی قفار و جبال  
گهی زمکمن ترکان راهزن بسؤال  
گهی لبم برهی در دها ده کوپال  
چنان ز چرخم فر و چنان ز بختم فال  
مصون بطوس در آوردم آن خزانه و مال  
عیان شمایل ساداتش از یمین و شمال  
بکام سیران زهر مذاب شهد زلال

۱ - عین کمال : چشم زخم ۲ - طل : باران ، تلال : زمین بلند ۳ - قاطن : مقیم

۴ - درست : سکه طلا که آنرا اشرفی گویند ۵ - ده دهی : خالص ۶ - رهی : چاکر و

خدمتگذار ۷ - مفضل : بسیار فاضل ۸ - سفک : خون ریختن ۹ - سربال : شلوار

۵۶۹۰ حیات تلخ بمفلس زبسکه نان شیرین

ز باد سرد بهر برزنی باردل<sup>۱</sup> ذل

هزار کشته و ناب کلابشان حفار

غرض بملک خراسان بحکم شاه جهان

فشاندم آن زر و شد برق خرمن آلام

درین کشاکش کامد برید شاهد عید

ز انبساط طبیعی جهان بنای و بنوش

بدشت دشنه بید و بآب جوشن باد

چه بذله‌ها که زغن را بنغمه‌های تذرو

بروزگار چنین من جدا زحضرت شاه

۵۷۰۰ اگر مجسم بودی ملال این دل تنگ

تن از ذبول چنانم که نال<sup>۲</sup> در دل کلک

بدین مرارت کامد ز یار نوشین لب

ز دیر باز رهی بر رخش غبار امید

فشاندمش پی ازجان یکی حقیر متاع

چو مهر او بسر انگشت مهر بگشودم

هزار ماه چو لیلای نازنین در پیش

بلب لطایف فرخنده با هزاران لطف

نوشته‌کای زسکونت بنای بخت نگون

ترش شمایل منعم ز بسکه شور سؤال

ز درد جوع بهر گلخنی باصعب حال

هزار مرده و اشک سحابشان غسال

چه بر صغار و کبار و چه بر نساء و رجال

رساندم آن زر و شد آب آتش آجال

جهان جهان زپیش کاروان غنج و دلال

ز اعتدال ربیعی جهان بفر<sup>۳</sup> و بفال

بکاخ ناله نای و بشاخ نغمه نال<sup>۱</sup>

چه طعنه‌ها که دمن را بنافه‌های غزال

کلیل تن ز کلال و ذلیل جان زضلال

فراخنای جهان آمدی ملی<sup>۲</sup> زملال

بر آن صریر قلم ناله‌یی که از دل نال

یکی برید<sup>۴</sup> مبارک پی خجسته خصال

ز دلنواز شهری در کفش سجل سجال<sup>۵</sup>

گرفتمش ز کف از آن یکی بزرگ مثال

چه دیدم؟ انجمنی پر نگار و مشکین خال

هزار عقل چو مجنون بیخود از دنبال

بر آن دلایل شایسته با هزار دلال

نوشته‌کای ز جنونت پپای عقل عقال

۱ - نال : مرغک کوچک خوش آوازیست  
 ۲ - ملی : پیر  
 ۳ - ذبول : خشکی و پژمردگی ، نال : رشته‌های باریک در میان نی قلم و بخشش  
 ۴ - برید : پیک  
 ۵ - سجال : جود

تو و محاق نحوست چو مه در آخر ماه  
 بچند<sup>۱</sup> کربت غربت خوشا طریق وطن  
 گرفتم اینکه نه هجران پور شیرین لب  
 گرفتم اینکه نه مهرت بمه مهر جبین  
 نه عید و حضرت سلطان چو آسمان بشکوه  
 نه عید و تا گذری توده توده گنج و گهر  
 نه عید و هر چه فشاند گهر ملک بطبق  
 نه عید و در دل حسرت چو باد در چنبر  
 سطور نامه<sup>۲</sup> او سر بسر طویل<sup>۲</sup> در  
 بپند هر سخن او هدایت مہدی  
 چو آنشکایت شیرین بدان بلاغت راند  
 بفال نیک و بیخت سعید بگزیدم  
 نه جز خیال رحیم تفکری بضمیر  
 تکاورانی در زین زر بدولت شاه  
 از آن مضیق که کام هژبر آن راعم  
 نشستم از بر آن بادپای آتش طبع  
 گه درنگ زمین و گه شتاب زمان  
 ز خود رومی آماده تارک شجعان  
 همی سپردم و از پس سعادت اختر  
 بخاک ری شدم آخر زبخت ناصیه سای

من و رواق سعادت چو خور در اول سال  
 بچند حرقت فرقت خوشا حیق<sup>۱</sup> وصال ۵۷۱۰  
 گرفتم اینکه نه حرمان دخت مشکینخال  
 گرفتم اینکه نه یادت زمهر زهره مقال  
 نه عید و طلعت خاقان چو آفتاب بفال  
 نه عید و تانگری خامه خامه عقد لآل  
 نه عید و هر که کشاند<sup>۳</sup> درر زدر بجوال  
 نه عید و در جان انده چو آب در غربال  
 حروف بذله<sup>۴</sup> او یک بیک سلاله<sup>۴</sup> نال  
 بعذر هر نفس من ضلالت دجال  
 شد از ضمیر هموم و شد از روان احوال<sup>۳</sup>  
 شتاب را بدرنگ و نشاط را بمال ۵۷۲۰  
 نه جز بسیج خیول<sup>۴</sup> تصویری بخیال  
 چو رعد گاه صهیل و چو برق گاه صیال  
 از آن کریچ<sup>۵</sup> که نای نهنگ آنرا خال  
 نشستم از بر آن گرمپوی مشکین یال  
 گه نبرد هژبر و گه نورد غزال  
 بدرع چینی پوشیده پیکر ابطال  
 همی نوشتم و از پیش قائد اقبال  
 چو آفتاب بدر گاه آسمان جلال

۱ - رحیق : می صافی ۲ - طویل : رشته‌یی که گوهر بدان کشند ۳ - هموم :

جمع هم بمعنی اندوه، احوال : جمع هول یعنی بیم و ترس ۴ - خیول : اسبان ۵ - کریچ :

خانه محقر دهقانی



بلند همت فتحعلی شه آنکه گرفت  
 ۵۷۳۰ بزرگ بار خدایی که باخدای بزرگ  
 خدیو باذل روشندل آنکه می‌نبرد  
 مسافر کرمش در مسالك امید  
 چو ابروان کریمان رواق حضرت او  
 بآستانه او با خزاین قارون  
 چه طعنه‌ها که در آن خاک درز فرط کرم  
 اگر نه این خم فیروزه واژگون گشتی  
 بیک اشارت مفتاح تیغ او گسلد  
 ضمیر روشنش آن ژرف‌یم که مهر و مهرش  
 خدای قادر دانا بذات او کاراست  
 ۵۷۴۰ بزنگ و روم خدنگ و حسام ترکانش  
 هر آنچه بیلک و هرز بجیش نجاشی<sup>۴</sup>  
 در آن نفس که بکاوش طرادها بقلوب<sup>۶</sup>  
 ز گرد تیره گردان سپهر و قلزم قیر  
 بگرز، گردان هر سو بسودن مغفر  
 نفیر نای بگردون ز نایهای دمان

همای همت او آسمان بسایه ببال  
 ز بیهمالی و بی‌شبهی او شبیه و همال  
 بضیمران ضمیرش جز آفتاب سفال  
 نشسته دیده بگرد قوافل آمال  
 بزایران باشارت که هان تعال تعال<sup>۱</sup>  
 یکی ببط<sup>۲</sup> رکاب و یکی بشد<sup>۳</sup> رحال<sup>۲</sup>  
 بابروان کریمان ز نقشهای نعال  
 ز جام جود وی از نیم جرعه مالامال  
 ازین حصار معلق علاقه اقبال  
 بشیزه‌یی دوشبه گون پ پشت ماهی دال<sup>۳</sup>  
 چنین خلاصه نور از سلاله صلصال  
 کنند و خویشتن ایمن ز قیل و قال جدال  
 هر آنچه تیغ سکندر بلشکر قنطال<sup>۵</sup>  
 در آن زمان که بجنبش کتیبه‌ها<sup>۷</sup> بقتال  
 ز خون تارک ترکان زمین و کرته آل<sup>۸</sup>  
 بتیر ترکان هر جا بسفتن سربال  
 غریو کوس بکیوان ز زخمهای دوال

۱ - تعال : بیا ۲ - حط رکاب : پیاده شدن ، شد رجال : بار بستن و آماده سفر شدن

۳ - بشیزه : فلس ماهی ، برای کلمه دال معنی متناسب دیده نشد شاید کلمه بال بوده است که که نام نوعی ماهیست که بسیار بزرگ میشود ۳ - صلصال : خاک ۴ - وهرز : تام یکی از شاهزادگان ایرانی پسر به آفرید بن ساسان بن بهمن است که در زمان انوشیروان در ردیف سرداران بزرگ بود و داستان نبرد او با نجاشی پادشاه حبشه در کتب تاریخ آمده است

۵ - قنطال : پادشاه روسیه که در برابر اسکندر مقاومت نکرد و کشور خود را بدو واگذاشت

۶ - طراد : نیزه ۷ - کتیبه : دسته‌یی از سپاه ۸ - گرتنه : پیراهن ، آل : سرخ



بصید طایر جان مار چارپیر هر دم  
 سنان شیران هر سوی و سفتن شریان  
 دریده در عونگونسار زین نوان و دوان  
 در آن کشاکش پیگار و جنبش لشکر  
 زمین و پویه گردون چو شاه تازان رخس  
 بتیغ شاه دلیران در آن هزارهز جنک  
 بنصرتش نگر دآسمان چو غرّه خنگ<sup>۲</sup>  
 حنهان و سوختن جان چو شست خسرو و تیر  
 باهر من چه تمکن چو بر قها خاطر  
 بهر طرف که شه نشاه بر کشد شمشیر  
 بدشت خون دلیران چو موجهای بحار  
 حریص تیغ سرافشان او بریزش خون  
 مباد خصم ز جودش در آن زمان آگاه  
 صبا خموش که جان کاستی ز حاسد خویش  
 چو شعر من شنوی لب مگز ز رشک و فسوس  
 اگر ز فضل تقدم سخن رود دیدیم<sup>۸</sup>  
 دعای شاه سرایم که قدسیان از عرش  
 همیشه تا ز قضا جنبش ستاره بخت  
 قضا بخدمت او بالعشی والابکار

ز ازدهای دوشاخ سه پی گشایان بال  
 چنانکه نشتر فصاد و کاوش قیفال<sup>۱</sup>  
 دلاوران زیمین و تکاوران ز شمال  
 که دشت خر گه سلطان و شیر گربه زال  
 سپهر و مویه پستی چورخش یازان یال ۵۷۵۰  
 چوروزه داران انگشتکش بسوی هلال  
 بمژده گویدشان کاینست غرّه شوال  
 سپهر و تافتن رو چورخش شاه و صیال<sup>۳</sup>  
 بخار بن چه تشبث<sup>۴</sup> چو سیلها سیال  
 بهر مقام که خسرو بر آورد کوپال<sup>۵</sup>  
 بخاک پیکر گردان چو خامه های رمال<sup>۶</sup>  
 حریص تر مگر از آن کفش بیخشش مال  
 که جان خویش فشاند بدان بنیم سؤال  
 یکیش بسراکای زین سخن زبان تو لال  
 ز استخوان رفات<sup>۷</sup> کسان مگوی و مبال ۵۷۶۰  
 شرننگ در دم ماران و مهره در دنبال  
 کنندش از پی آمین بشوق استقبال  
 هماره تا ز قدر گردش سپهر جلال  
 قدر بحضرت او بالغدو<sup>۸</sup> والاصال

۱ - قیفال : رگی در دست از بازو بطرف انگشت میانه ۲ - غرّه خنگ : سپیدی  
 پیشانی اسب ۳ - صیال : حمله ۴ - نسخه ب ، تثبت ۵ - کوپال : گرز ۶ - خامه :  
 اینجا بمعنی توده ، رمال : ریکها ۷ - رفات : پوسیده ۸ - نسخه ب ، دیدم

### دو مدح عباس میرزا نایب السلاطنه

درین زمانه دلم از هنر گرفت مـلال  
وبال جان من آمد هنر چـرا نبود  
ببزم آنکه<sup>۲</sup> چو تمثال خالی از خردست  
بآستانه سخندان ز طیرگی<sup>۳</sup> زده تن  
کسیکه هست چو پیکان همه زبان خاموش  
۵۷۷۰ پری نهفته رخ خود ز شرم عریانی  
فلک ز ساعد جبریل یاره بگشاید  
زمان بدست جهولی دهد زمام مراد  
ز چهل او ز جهان نسخ نسخه‌های علوم  
چو روی<sup>۵</sup> مفلس بی آب مانده جوی کرم  
خری که تو بره<sup>۶</sup> گاه بایددش بر سر  
سری که در خور دیهیم آفتاب آمد  
زدون نوازی این آسمان جور نهاد  
کند بلعل<sup>۷</sup> ثمین<sup>۸</sup> فخر ای عجب فخار  
درین زمانه برو پیشه ساز قو<sup>۹</sup> الی  
۵۷۸۰ و گر بخاطرت اندرز من شگفت آید  
بخرس مصطبه<sup>۹</sup> بین در ترانه و شادی  
که مرد را هنر آمد درین زمانه وبال  
تنم اسیر کلال<sup>۱</sup> و دلم رهن ملال  
هنروران همه حیران نشسته چون تمثال  
بصدر لال سراید سخن ز حسن مقال  
کسیکه هست چو سوفار بی زبان، تقال  
بگونه گونه<sup>۲</sup> حلال داده دیو عرض جمال  
که تا ببندد بر ساق اهرمن خلخال  
که علم و عالم باطل شمارد و بطل  
ز فضل چهل ولیکن بکف سبجل سجال<sup>۴</sup>  
چو چشم سفله بخوشیده<sup>۶</sup> چشمه‌های نوال  
ز مهر می‌دهدش روزگار زر بجوال  
ز کینه می‌کندش آسمان بغم پامال  
ز سفله پروری این جهان کینه سگال  
دهد بمشک طری<sup>۸</sup> رشک ای عجب صلصال  
که تا فلک دهدت برتری بر اهل کمال  
بین بتیر دبیر و بزهره<sup>۷</sup> قو<sup>۹</sup> ال  
بشیر معر که بین در سلاسل و اغلال

۱ - کلال : خستگی و ناتوانی ۲ - نسخه مل ، اینکه ۳ - طیره : شرمسار و خفیف

۴ - سجال : عطا و بخشش ۵ - نسخه مل ، چشم ۶ - خوشیده : خشکیده ۷ - ثمین :

ارزنده ۸ - طری : تازه و باطراوت ۹ - مصطبه : دکان

منم که خامه من شاهدیست رقاصه  
 بمجلسی که برقص اندر آید او سازد  
 ولی چه سود که از بخت من نماند کس  
 عجبت تر آنکه ترا جح نهند همچو جعل  
 سرم بزبانوی غم دوش تاسحر زین فکر  
 بغرب شد چون نهان این غراب مشکین پر  
 بعزم اینکه ازین خطه رخت بر بندم  
 رسید چاکرو چالاک رفت و چست آورد  
 بکوه کوه هیونان چو بر نهاد اقتاب<sup>۴</sup>  
 من و مطالعه طالع و مطالع سعد  
 که ماهروی من از در چو آفتاب بتافت  
 گسسته سنبل پر پیچ و تاب را ز سمن  
 فریب و خواب شده از غزاله<sup>۷</sup> اش ز غزل  
 برنگ گشته زریب ارغوان او ز هلال<sup>۸</sup>  
 گهی سواعد سیمین او ستون زنج  
 بمویه گفت که کردی مرازمویه چوموی

که گاه رقص ز گردن گسسته عقد لال  
 کنار مجلسیان از لال مالا مال  
 درین دیار که داند لال را ز سفال  
 نخاع<sup>۱</sup> منتن<sup>۱</sup> خنزیر را بناف غزال  
 کزین خرابه بهر حال بایدم تر حال<sup>۲</sup>  
 ز شرق گشت عیان این همای زرین بال  
 عتیق<sup>۳</sup> را ز قوایم گسست عقد عقال  
 جمازگان پری پوی اهرمن کوپال  
 بحجره رفت درون و برون کشید ائقال ۵۷۹۰  
 خیول<sup>۵</sup> بر در و بردل هجوم خیل خیال  
 عری<sup>۶</sup> زعیب کسوف وبری ز ذل زوال  
 گرفته فندق بیجاده رنگ را بلال  
 شکنج و تاب شده از کلالةش ز کلال  
 بگونه گشته شفق آفتاب اوز هلال<sup>۹</sup>  
 گهی ذوایب<sup>۱۰</sup> مشکین وی حجاب جمال  
 بناله گفت که کردی مرا ز ناله چونال

۱ - نخاع : بلغم و موادی که از سینه و گلو بیرون آید ، منتن : بویناک ۲ - تر حال :  
 بار سفر بستن ۳ - عتیق : اسب برگزیده ۴ - اقتاب : جمع قتب بمعنی عرق گیرست که  
 زیر پالان بر پشت چارپای گذارند ۵ - خیول : جمع خیل بمعنی اسب و سوار ۶ - عری :  
 عریان ۷ - غزاله : آفتاب و آهوی ماده اینجا بمعنی دوم مناسب و کنایه از چشمست  
 ۸ - زریب ، زرد و گیاهی که رنگ زرد از آن گیرند ، هلال : ترس و بیم ۹ - هلال : غیر از  
 ماه معانی عدیده دارد که یکی گرد و غبار راهست ، شاید این معنی را اراده کرده و بتناسب  
 لفظ هلال و آفتاب بصورت تجنیس و مراعات نظیر آورده است ۱۰ - ذوایب : گیسوان

ز سنگ جور شکستیم شیشه امید  
ستم مکن که بود آسمانی اندر پی  
۵۸۰۰ فغان از آنکه تومز کومی و چو ورد حبیب  
سفر اگر چه دهد مرد را فزونی قدر  
ولی روان مسافر نشانه آلام  
ز بس فشاند سرشک از دو جزع<sup>۳</sup> جای فریب  
نهاد سلسله بر پای عزم از سلسل<sup>۴</sup>  
گرفتمش ببر و سوی حجره رفتم شاد  
بخنده گفت کنونت دو نعمتست شگرف  
یکیت می کند از درد هجر آسوده  
لقای رشک بتان بالعشی والابکار  
سپهر مرتبه عباس شاه آنکه بود  
۵۸۱۰ زهی کریم نهادی که کشت جود ترا  
همای همت تو آن بلند پرواز است  
نهفته هفت زمین را چو دانه در منقار  
نظیر ذات تو می جستم از مهان که خرد  
بآستان خداوند خواجه تاشاند  
برازهای قدر رای صافیت آگاه  
نفاذ امر تو آن رایضیست کز قدرت

بتیغ کینه بریدیم رشته آمال  
خطا مکن که بود روزگاری از دنبال  
دریغ از این که تو محروری و چو شه دوصال  
سفر اگر چه بود شخص را خزانه مال<sup>۱</sup>  
ولی نوای جلاجل ترانه آجال<sup>۲</sup>  
ز بس کشید فغان از دولعل جای دلال  
فکند ولوله بر کاخ رایم از ولوال<sup>۵</sup>  
زبان عزم از افسانه جدایی لال  
کزین دو نعمت فرخ ببخت خویش بیال  
یکیت می کند از رنج فاقه فارغبال  
ثنای فخر مهان بالغدو<sup>۶</sup> والاصل  
فرشته فطرت و فرخنده فعل و فرخ فال  
صواع<sup>۷</sup> هفت فلک کیل و اختران کیال  
که لامکان بود او را بزیر سایه بال  
گرفته هفت فلک را چو صعوه در چنگال  
بخنده گفت که نادان کند خیال محال  
یکی سکندر و دارا یکی تکین وینال  
بعقده نای قضا کف کافیت حلال  
نهد بتوسن افلاک از مجرّه شال<sup>۷</sup>

۱ - نسخه مل ، خزانه و مال ۲ - جلاجل : زنگوله ، آجال : جمع اجل بمعنی مرگ

۳ - نسخه ب ، چشم ۴ - سلسل : آب گوارا و شراب ، شاید کنایه از اشک گرفته است

۵ - ولوال : شدت اندوه ۶ - صواع : جمع صاع آبخوری و کیل ۷ - شال : پای بند که

برستوران زنند

ز حسرتیست که از خدمت تو محرومند  
 نبی خدای ولی چون خدای عزّ وجل  
 فلك بیخت عدوی تو نسبتی دارد  
 رخ تو روشن مهری بآسمان شرف  
 نه غیر شرم و حیا نور آن همایون مهر<sup>۲</sup>  
 عطیه خواه عطای تو منعم و مفلس  
 ز بس کفایت ارزاق کائنات کند  
 کسی نگوید رای تراست مهر نظیر  
 که نیست در بر رای تو مهر يك ذره  
 در آن زمان که هژبران آتشین<sup>۱</sup> برثن  
 در آورند بسکّان روزگار آشوب  
 ز برق ناجح هندی و گریه صمصام  
 شود بحار و قفار<sup>۳</sup> جهان قفار و بحار  
 ز گرد تیره نمایان شود فروغ حسام  
 چنانکه اختر تابنده از ظلام غمام  
 نیام صارم مصری شود صدور یلان  
 بدشت معر که سرها چو درزه<sup>۶</sup> های خشك  
 ز گرز بر سر گردان کهر شود مغفر  
 که خون خوردند در ارحام امهات اطفال  
 جلال تست مصون از زوال<sup>۱</sup> جل جلال  
 ولی ز راه نگوئساری و فزونی سال  
 قد تو تازه نهالی بگلشن اجلال ۵۸۲۰  
 نه غیر<sup>۲</sup> بر و سخا بار آن خجسته نهال  
 نواله خوار نوال تو فاضل و مفضل  
 کف تو خانه خدایست و کائنات عیال  
 کسی نگوید حلم تراست کوه همال  
 که نیست در بر حلم تو کوه يك مثقال  
 در آن نفس که پلنگان آهنین چنگال  
 در افکنند بازگان آسمان زلزال  
 ز سم ابرش تازی و پیکر ابطال  
 شود تلال و وهاد<sup>۴</sup> زمین وهاد و تلال  
 ز سنك خاره فروزان شود شرار نعال<sup>۵</sup> ۵۸۳۰  
 چنانکه اخگر رخشنده از خلال زگال  
 قراب خنجر هندی شود قلوب رجال  
 بخاك بادیه تنها چو خامه<sup>۷</sup> های رمال  
 ز تیغ بر تن مردان قبا شود سربال

۱ - نسخه ب، جلال ۲ - نسخه ب، همایونفر ۳ - بحار و قفار : دریا ها و خشکی ها ۴ - تلال و وهاد : زمین های بلند و پست ۵ - شرار نعال : آتشیکه در برخورد نعل اسبان با سنگ از آن جهد ۶ - درزه : پشته خاشاك ۷ - خامه : اینجا بمعنی توده است



چنان بمعر که دریای خون شود مو<sup>۱</sup>اج  
 در آنجهان ز چنین رزم در شگفت آید  
 در آن هزاره ز رزم و کشاکش پیگار  
 تو ای تهمتن غازی جهانی از مکمن  
 منام افعی رمح تو دیده<sup>۲</sup> ثعبان  
 ۵۸۴۰ تو همچو برقی و دشمن چو فتنه جوی خطاف<sup>۳</sup>  
 خطاف رفت نیارد چو برق شد خاطف<sup>۴</sup>  
 ز بیم خنجرت ای صفدر نهنگ آویز  
 کشند رخت نهنگان بقعرهای بحار  
 خدایگانا دور از حضور میمونت  
 بجای خون تترود بجز ارادت تو  
 چنان بغر<sup>۵</sup>ه خنگ تو آرزومندم  
 بشهر خویش فشاند من آستین و فشاند  
 فغانکه گشت ز روباه بازی گردون  
 نهفت روی ز گیهان ز بیم جان مهدی  
 ۵۸۵۰ خوش آنزمان که رهایی مرا ز محنت و او<sup>۶</sup>  
 خوش آنزمان که وی و یاوران بد گهرش  
 خوش آنزمان که روند آنسگان ز درگاعت

که گردد اطلس زنگار گون گردون آل  
 روان سام نریمان و جان رستم زال  
 که بر شود بفلک آتش جدال و قتال  
 سمند برق تک رعدبانگ مشکین یال  
 کنام شیر حسام تو سینه<sup>۱</sup> ریبال  
 تو همچو سیلی و اعدا چو خاردار سیال<sup>۳</sup>  
 سیال پای ندارد چو سیل شد سیال  
 ز سهم ناو کت ای حیدر پلنگ جدال  
 کنند جای پلنگان بقله های جبال  
 چه عرض حال دهم کز غم باصعب حال  
 بنوک نیش چو فصاد گاو دم قیفال  
 که روزه دار بدیدار غر<sup>۵</sup>ه شوال  
 غبار غم بسراهایش این کهن غربال  
 کنام شیر ژیان جای دمنه<sup>۲</sup> محتال  
 نهاد گام بایوان بکام دل دجال  
 فتاده از سختت در هزار گونه نکال  
 ز انتقام تو بینند کیفر اعمال  
 چنانکه شد ز سرای امیر گربه زال

۱ - ریبال : شیر ۲ - خطاف : مرغیست که آنرا پرستو گویند ۳ - سیال : گیاهی  
 که خارهای سپید دارد و چون خارهای آنرا بشکنند شیر از آن بیرون آید ۴ - خاطف :  
 رباینده ۵ - نسخه<sup>۲</sup> ب ، بنعره<sup>۲</sup> ، غره : سپیدی پیشانی اسب ۶ - نسخه<sup>۲</sup> ب ، خوش آنزمان  
 که ترا کامیاب بینم و او

صبا خموش که اینک بکام خویش رسی  
همیشه تا ز نجو سست ذات و خواری  
بود عدوی ترا ذلت از دبیر و قبیل<sup>۱</sup>  
ز یمن لطف خداوند ایزد متعال  
مدام تا ز سعودست عزت و اقبال  
بود محب ترا عزت از یمین و شمال

### در مدح نایب السلطنه گوید

اندرین دوران که از موسی و فرعون<sup>۱</sup>ی چونیل  
موسی و فرعون شاهنشاه ترك و شاه روس  
قوم آنرا بر نجات و فوج این را بر هلاک  
دوش گفتم با فلك کای گوژپشت گنج سر  
که کنی بوجهل را بر کینه احمد دلیر  
که فرازی تارك فرعون بر قصد کلیم  
که بیزدان آوری گوساله زرین همال  
که بدارایی که ذاتش علت ایجاد تست  
می ندانی کین بود فتحعلی شه کاورد  
آسمان زین هول گفتارم هراسان گشت و گفت  
گر نه بوجهلی باحمد کردی از آغاز خصم  
گر نه فرعون<sup>۲</sup>ی بموسی راندی از این در کلام  
خسرویرا کی بکیوان ماه رایات جلال  
ناگزیرست از لقای اژدهای جانگسل  
وای بر من گر چنینم ای همایون خواه تاش  
خاصه کز ایام دوران قصدم این ایام<sup>۳</sup> خوش  
بوالمظفر شاه عباس آنکه از ایامی او  
آنکه رخش در گشاد ملک و در مرک ملوک  
فطرت اعداش گر انباز بدکاران لوط  
چون سریر آرا ز زین آن خسرو بهرام خوی

کوه و هامون موج در موج از چه؟ از خون قتیل  
رزمگه نیل و ولیعهد شهنشه جبرئیل  
بارۀ دریا شکافش جبرئیل آسا دلیل  
تا بچند از کین کشی بر دیده انصاف میل  
۵۸۶۰ گه شوی دجال را بر خصمی مهدی دلیل  
گه فروزی آتش نمرود بر کین خلیل  
گه بجبریل آوری اهریمن تاری عدیل  
فتنه آغالی و خصم انگیزی از رای علیل  
تن بزیر پای پیلت نرم چون دریای نیل  
کای مرا ز آغاز در آن آستان نعم الوکیل  
چشم اختر کی شدی از گرد نعلینش کحیل  
چون شدی موسی کلیم ایزد از گفت کلیل  
تا بگرد اندر نیارد تارك شاهی جلیل  
هر که را سازم بسوی گنج بر گوهر کسیل  
۵۸۷۰ آری این شایسته خدمت برخیا<sup>۴</sup>نت<sup>۲</sup> مستحیل  
کارمش از پشت فرخ این فرید و نفر سلیل  
خاک آرد شرزه شیر و ابر بارد زنده پیل  
صبح دوم در صیال و صور اول در صهیل  
نیروی بازوش هم پرواز پر<sup>۳</sup> جبرئیل  
از سرای هر سریر آرا بر از کیوان عویل<sup>۴</sup>

۱ - دبیر و قبیل ؛ پس و پیش ۲ - نسخه مل ؛ جنایت ۳ - نسخه مل ؛ قصد این انجام ۴ - عویل ؛ زاری و فریاد کردن ؛ صدای بلند

تیغ مینار نگش آمیزد<sup>۱</sup> چو مرجان موج سیل  
تا حسامش گشت نصر آرای دین مصطفی  
بر سر این آفرینش ز آفتاب عرش تاب  
اصل مجد و شاخ دولت را ز دهقان قدم  
کرد اشارت تا بگرد اردبیل آرند ساز ۵۸۸۰

زامرش ابراهیم دانا رای اقلیدس گهر  
بس بمه بر رفت و بر ماهی فروشد زامراو  
بخت ماه و عیش ماهی را بگسترده باز  
باره آن باره تازد<sup>۲</sup> با که؟ با خرگاه چرخ  
آن گل اندایی که بام آن فرا بردی بخت  
اسم کیوان را زد این در دفتر رفعت قلم  
الغرض آن باره محکم پی عالی بنا  
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت

زان مهندس کامد آن معمار این نیلی حصار  
جاودان حصنی حصین از ترکتاز آسمان ۵۸۹۰

هفت دریای زمرد گونش لعل آگین مسیل  
جامه بخت نصارا را مسیحا زد بنیل  
ذات بیهمتاش نوری منبسط ظلی ظلیل  
جان او صنوی سنی<sup>۳</sup> و جسم او اصلی اصیل  
باره پی گردون مثال و خندقی دریا مثل  
کرد بیرنگی که با البرز و نیل آمد بدیل  
باره پی و خندقی در روزگاری بس قلیل  
زال چرخ از آن منام و داد دهر از این مقیل<sup>۴</sup>  
خندق او خنده آرد بر چه؟ بر دریای نیل  
آن تک آرایبی که بوم این فرو بردی بمیل  
نام قارون را شد آن از نامه پستی مزیل  
شد چو با سد سکندر زامر آن دارا عدیل  
سد اسکندر ز دارا شد محیط اردبیل  
۱۲۳۰

هشت گردون تابود حصن محد در ا فصیل<sup>۵</sup>  
باد بر گرد جلال آن خداوند جلیل

### در مدح محمد علی میرزا دولتشاه

منت خدایرا که ز تأیید ذوالجلال  
یعنی مہین سالار<sup>۱</sup> سلطان بی نظیر  
دولتشه آنکه تازد بر ملک جم چورخش  
گیهان بخنده گوید کاینک مرا طلوع  
بس مرزها که گیرد عزمش بیکسوار

دولت در آمد از در خسرو بفر و فال  
یعنی بهین نتیجه خاقان بیمثال  
دولتشه آنکه یازد بر گاه کی چویال<sup>۲</sup>  
دریا بگریه موید کاینک مرا زوال  
بس ملکها که بخشد جودش بیک سوال

۱- نسخه ب، انگیزد ۲- صنو: چند تنه درخت که همه از یک بیخ رسته باشند، سنی: روشن ۳- منام و مقیل: خوابگاه، اولی برای شب دومی برای نیمروز ۴- نسخه مل، سازد (باره اول برج و دومی بمعنی اسبست، ۵- فصیل: دیوار کوچک درون حصار یا درون برج ۶- یال: گردن

هم عرش ساي افسرش از حضرت ملك  
 هم بر ملك همايون همواره اين قران  
 آنداوران كه دهر بسوزند در نبرد  
 با مويه مقترن همه زين فرخ اقتران  
 آري چرا نمويند از بيم جان و تن  
 ساريست همتش بكه؟ بر سر هر محل  
 آجال با حسامش در ناز و در نياز  
 نامش كه بر درست<sup>۲</sup> كرامت خجسته خط  
 مشاطة فضائل و شامة خرد  
 در پستي نتيجه ز نثرش بمويه مهر  
 يك نکته اش ز لؤلؤ تا بگذري شكر  
 آجال و حادثاتش در عرصه نبرد  
 هستي گداز آذر و تنين شكار جيش  
 يازد چو چنگ قادر پيلان و رنج جان  
 شيران بلي زپيلند از چنگ جان گسل  
 خورشيد راي او را ذرات از شمس  
 روزي كه تير دال پراز چرخ دال پشت

هم فرخجسته اخترش از طلعت همال  
 هم بر همال ميمون پيوسته اين وصال  
 آن خسروان كه سال بپيچند از مثال<sup>۱</sup>  
 با ناله متصل همه زين دلکش اتصال  
 آري چرا ننالند از سوک ملك و مال ۵۹۰۰  
 جاريست قدرتش بچه بر کون هر محال  
 آمال با نوالش در غنج و در دلال  
 ذاتش كه بر جمال جلالت بهينه خال  
 آرايش ستايش و پيرايه مقال  
 در تلخي سلاله ز نظمش بناله نال  
 يك بذله اش ز شكر تا بنگري لال  
 اجرام و آسمانش در حوزه نوال  
 گيتي طراز جوهر و گوهر نگارتال<sup>۳</sup>  
 تازد چو جيش قاهر شيران و كنج نال<sup>۴</sup>  
 مردان بلي زمالند در چنگ مردمال<sup>۵</sup> ۵۹۱۰  
 قسطاس قدر او را جوسنگ از جبال<sup>۶</sup>  
 در آسمان معر كه بندد گذار دال<sup>۷</sup>

۱ - مثال : اینجا بمعنی فرمانست ۲ - درست : سکه زر که با شرفی معروفست

۳ - تال : طبق ۴ - در نسخها مال و نال دیده شد اگر نال را بمعنی نی و کنج نال را بمعنی نیستان و جایگاه شیر بگیریم معنی دور از ذهن و غیر مستقیم خواهد بود مال نیز بکلی بی تناسبست شاید در اصل کلمه غال بوده است بمعنی جایگاهی که حیوانات صحرايي برای خود در زیر زمین حفر کرده پناهگاه قرار میدهند ۵ - تقطیع این مصراع جایزست و در اشعار اساتید نیز آمده است ۶ - قسطاس : ترازو ، جوسنگ ، سنگ ترازو همسنگ يك جو ۷ - دال : مرغیكه پر او را بر تير مينهادند

سوزد روان شیر ژیان آتشین پرند  
 حراقه سار هرسو<sup>۲</sup> خربنده سپاه  
 مردان جنگجوی چو گیهان گردخوار<sup>۳</sup>  
 هنجار پیچ جسم<sup>۴</sup> کریمان بالاحذر  
 يك قوم در فکنده اجرام از یمین  
 شمشیر تابناک بتنهای درع پوش  
 چون روشن اختر است که در کله غمام  
 ۵۹۲۰ در آن هزاهز او بچنین آفتاب چتر  
 از مکن ظفر چو بر آرد ز جای رخس  
 جرّاره بی که پر زند از جرّ چرخ<sup>۵</sup> او  
 طیار مرغ جان بفلك او چو درضراب  
 بس کو کبملوک که از ماه و اخترش  
 شه در زمین مجاهد و مه برفلك بتاز<sup>۶</sup>  
 ای آفتاب رحمت و ای اختر ظفر  
 ای چرخ در حریم تو پیرایه بند فر  
 ای خواجه تاش خاک درت تکیه تکین  
 ای مدت قوام ترا روزگار عم  
 ۵۹۳۰ ای گوهر مخایل<sup>۷</sup> تو قبله سروش

در د دوال پیل دمان آبگون دوال<sup>۱</sup>  
 جرّاره دار هرجا رجاله رجال  
 گردان رزم ساز چو گردون مردمال  
 سختی فزای جان سترکان بالقتال  
 يك قوم بر کشیده افلاك از شمال  
 پیکان آبدار بدلای کین سگال  
 چو نسرخ اخگریست که در توده زغال  
 تابنده وهاد و فروزنده تلال  
 در زین گوهرین چو فرازد بمهریال<sup>۸</sup>  
 بس طایر روان<sup>۹</sup> که گشاید بچرخ یال  
 سیال رود خون بزمین او چو در صیال<sup>۱۰</sup>  
 با ذلت هبوط در وعقده و بال  
 ابطال در معارك و ربّات در حجال<sup>۱۱</sup>  
 ای آسمان دولت و ای مایه جلال  
 ای مهر در وثاق تو اختر فروز فال  
 ای غازه کار نقش پیت جبهه ینال  
 ای قبه خیم ترا آفتاب خال  
 ای جوهر شمایل تو خواجه شمال

۱ - پرند و دوال : هردو اینجا بمعنی شمشیرست ۲ - نسخه ب ؛ سان ز هرسو

۳ - نسخه ب ، مردخوار ۴ - نسخه ب ، خشم ۵ - یال : گردن ۶ - چرخ : اینجا

بمعنی کمانست ۷ - روان : اینجا یعنی جان ۸ - صیال : حمله ۹ - نسخه ب ، بناز

۱۰ - ابطال : جمع بطل بمعنی پهلوان ، ربّات حجال : زنان حمله نشین ۱۱ - مخایل :

جمع مخیله بمعنی بزرگی و بزرگ منشی



ای گرزه مار عرصه قهر ترا گیاه  
 ای حادثات بخت اعادیت را منام  
 ای فرّنه فلك زشکوهت یکی حدیث  
 ای اختران ز پرتو آرای تو عکوس  
 ای درزمینت لشکر چون با آسمان نجوم  
 دندان گزای گازپلنگ از تو سم رنگ  
 جان باختن بمو کب تو آیت رشاد  
 گرچه بگفت تازی و گفتار پهلوی  
 لیک آفرین ذات تو کامد بر از عقول  
 تا وصف ذو الجلال بود حی لاینام  
 یارب مباد دیده بخت ترا نعاس<sup>۳</sup>

ای شرزه شیر بیشه خشم ترا شکل  
 ای کاینات خوان ایادیت را عیال  
 ای فیض چار کی<sup>۱</sup> زنوالت یکی مثال  
 ای آسمان ز پرده رایات تو ظلال  
 ای باسمانت رایت چون درزمین رمال  
 ناخن برای<sup>۲</sup> چنک عقاب از تو چنگ نال  
 رو تافتن ز حضرت تو غایت ضلال  
 جرّاره جریرم و حرّاقه<sup>۳</sup> کمال  
 عقل مرا عقیله و نقل مرا عقل  
 تا ملک کرد گار بود ملک لایزال ۵۹۴۰  
 یارب مباد ملک جلال ترا زوال

### در مدح اسمعیل خان سردار

مدام تا که بود مهر و ماه را تحویل  
 خروش از دل دریا بر آید از غیرت  
 چرا که بحر ز بیم کف تو نخرود  
 بر سپهر جلال تو اوج چرخ حسیض  
 زهی کرم که بلفظ تو را و با نبود  
 کسی ز مادر گیتی نیافت چون تو خلف  
 ز عکس پرتو رای تو روی مهر منیر  
 قضا بفرض محال ار کند خلاف تو حکم<sup>۶</sup>

بود بکام جهان جلال اسمعیل  
 اگر ز جود گفت شمه‌یی دهم تفصیل  
 تراست جود کبیر و تراست مایه قلیل  
 پیش نیل نوال<sup>۴</sup> تو رود نیل بنیل  
 چرا که آمده در نحو رب للتقلیل  
 کس از سلاله آدم ندید چون تو سلیل<sup>۵</sup>  
 ز گرد سم سمند تو چشم ماه کحیل  
 ز بیم قهر تو آنرا قدر دهد تبدیل

۱ - کی : عنصر ۲ - ناخن برا : مقراض ۳ - نعاس : خواب و سستی حواس

۴ - نوال : عطاء ۵ - سلیل : پسر ۶ - نسخه ب : ار خلاف حکم تو کرد

۵۹۵۰ تراچه نقص و چه نقصان رسد بجاه و جلال

خدایگانا از ردّ جاحدان<sup>۱</sup> جهـول

نکرد هیچ تفاوت محامد احمد

بفضل و عز و شرف دشمنان بد گوهر

اگر بعلم و عمل بولهب شود احمد

بدور داد تو کز وی زمانه یافت نظام

پلنگ را نبود فکر برّۀ در خاطـر

ز خواب اول سر بر نیـاورد فتنه

ز عدل و داد و ز جود و کرم ز لطف و زمهر

چرا قدم تنهی بر فراز گاه کیان

۵۹۶۰ ترا نیافت بگیتی کسی مثال و نظیر

گفت بوقت کرم ابر را دهد تشویر<sup>۲</sup>

ز جود حاتم اگر بود در زمانه مثل

بپیش حلم تو باشد چو باد خاك خفیف

گه مكالمه عذب البیان تو گویی

بروز گار یکی خوان جود گستردی

گه نبرد که از جوش کین و غرّش<sup>۳</sup> رزم

هوای رزم شود قیر گون ز گرد سوار

بدشت رزم خرامی چو شرزه شیر عرین<sup>۵</sup>

چنان فشاند تیغ تو تارك اعدا

کند عدوت اگر انکار ای امیر جلیل

جهان پناها ز انکار حاسدان ذلیل

نیافت هیچ تنزل فصاحت تنزیل

ترا شوند نظیر و ترا شوند بدیل

اگر بعز و شرف اهرمن شود جبریل

بعهد عدل تو کایام دید از آن تکمیل

هژبر را نبود یاد گور در تخیل

اگر چه باز دمد صور دوم اسرافیل

بخسروان جهان جمله باشد تفضیل

که نیست جز تو سزاوار مسند و اکیل

ترا ندید بدوران کسی شبیه و عدیل

دلت بگاه سخا بحر را دهد تخجیل

کنون بچود و کرم در جهان توی تمثیل

بنزد عزم تو آید چو خاك باد ثقیل

که کرده کوثر و تسنیم و سلسبیل سبیل

چنان که معدۀ آزست عاجز از تحلیل

شود حمام<sup>۴</sup> چو شاهین و پشه گردد پیل

زمین جنگ شود لاله سان ز خون قتیل

بدست تیغ هلالی و بر زبان تهلیل<sup>۶</sup>

که تند باد خزان ز بار برگ نخیل

۱ - جاحد : منکر ۲ - تشویر : شرمندگی ۳ - نسخه مل ، غیرت ۴ - حمام :

کبوتر ۵ - عرین : بیشه و جایگاه شیر ۶ - تهلیل : تسبیح کردن و لا اله الا الله گفتن

تو کوس رزم نوازی و خصم طبل رحیل<sup>۱</sup> ۵۹۷۰  
 رسد ز آتش نمرود کی خلل بخلیل  
 بود بیان تو فضل و کمال را تاویل  
 که آستان مراد<sup>۲</sup> ترا دهم تقبیل  
 مرا بیزم خداوند گار گشت دلیل  
 که هست در سخن ایجاز خوشتر از تطویل  
 همیشه تا عرب افتد بفکر قصه فیل  
 خورد عدوی ترا سنگ فتنه بر قندیل  
 مدام قهر تو با قلب دشمنان ذلیل  
 همان کند که کند سنک خاره با قندیل

تو جام باده کشی و عدوت خون جگر  
 ترا چه باک ز کید عدوی بد گوهر  
 بود بنان تو جود و نوال را تفسیر  
 ز بخت خویشتم غایت مراد این بود  
 هزار شکر خدا را که طالع مسعود  
 ببند لب ز ثنا و زبان گشا بدعا  
 مدام تا عجم آرد بیاد عشرت جم  
 بود محب ترا باده طرب در جام  
 همیشه مهر تو با<sup>۳</sup> جان دوستان عزیز  
 همان کند که کند نور مهر با خاره

### در تهنیت مولود فرزند اسمعیل خان سردار

بود با نوزادگان خاطر خویشم وصال ۵۹۸۰  
 که ز رنگین بسد این لعل در چشم سفال  
 که بچهر نازنین این فرودم زیب خال<sup>۴</sup>  
 که ازینم کاروان در کاروان غنچ و دلال  
 که ز دیدار یکی برجیس را فرخنده فال  
 که ز زلف این کفیده<sup>۵</sup> نافه چینی غزال  
 من بر این رامش که از در گه در آمد قیل و قال  
 کای خداوند اینکت قومی بدر آشفته حال  
 کان و دریا چرخ و اختر گنج و مخزن ملک و مال  
 کاین شگرفا نرا شگفتستی برخ گرد ملال  
 کز غم فرزند و درد فقر و رنج ماه و سال ۵۹۹۰

دوش در مشگوی مشکین خال خود با فرو فال  
 که ز شیرین بذله آن شهد در کام شرنگ  
 که بزلف دلنشین آن فشاندم طیب ورد<sup>۴</sup>  
 که از آنم قیروان در قیروان سحر و فریب  
 که ز رخسار تنی خورشید را در یوزه فر  
 که ز خال آن دریده پرده زنگی عروس  
 من درین راحت که از برزن بر آمدهای وهوی  
 کاندرا آمد از درم زنگی غلامی پوی پوی  
 نامشان جستم چوزو بر من درود آورد و گفت  
 بارشان دادم بمشکو تا پژوهم رازشان  
 جستم از دریا و کان آغاز<sup>۷</sup> گفتندم بزار

۱- رحیل، کوچ ۲- نسخه ب، آسمان رفیع ۳- نسخه مل، بر ۴- نسخه ب،

طیب و ورد ۵- نسخه ب، زیب و خال ۶- کفیده، شکافته ۷- نسخه ب، زاغاز

خود تو کار افتاده بی دانی که بس سختست سخت  
 پس ز حال چرخ و اختر باز جستم کز چه بید  
 پاسخم دادند کآمد آن زمان کز ما کشند  
 زان هراسانیم کاند در پیشگاه داوری  
 گنج و مخزن را چو جستم باز گفتندم بدرد  
 تنش در مهدی ز رست و جانش در عهدیکه او  
 پس ز ملک و مال جستم حال و گفتندم که او  
 اینک اینک زیب گیتی پاک مولودی که گشت  
 ما درین کز در درآمد پیک آن مولود پاک  
 رزمه بی از خواسته چون تنگ مانی دریمین ۶۰۰۰  
 در برم زانو زد و بنهاد بر رسم ادب  
 نقش خاتم را ثیابی این از آنت مختصر  
 رزمه را چون باز کردم، دیده را بازار چین  
 پیک فرخ پی چو زان یاران خامش باز جست  
 من بایما باز گفتمشان که هان دم در کشید  
 گفتم اینان مر جهان کون را کار آگهان  
 بهر این مولود هر یک خدمتی آراستند  
 این دو خود دریا و کانندی که آگندند گنج  
 چرخ و اختر نیز بهر روز گارش سالیان  
 گنج و مخزن نیز در کنج خرابی مختفی ۶۰۱۰  
 ملک و مالند ایندو کز این در نماندندی بکس  
 مژده زان مولود آوردند و این ارمند<sup>۲</sup>شان  
 آفریشان خواند پیک و گفت مقصد این و بس  
 سر بسر خرّم ز من کای آفریننده سخن  
 راستی پذیرفت پشت ما ز فرهنگ چنان  
 پشت سرداری قوی و راست کش از پرّ و پای  
 آفتاب آسمان مجد اسماعیل خان  
 چون بکین گردد فرو زانش از پی آورد<sup>۳</sup>چهر

مر خداوندان ثروت را پس از ثروت سؤال  
 اینچنین واژون سرو افروخته رخ در نکال  
 کیفر دارای فرهنگ و خداوند کمال  
 دادخواهان ده زبان و ماستمکاران لال  
 دستی اینک در قماطی کاوردمان پایمال  
 خاره انگارد دراری خاک پندارد لال  
 اختر ما را افول و طالع ما را وبال  
 زو وثیقه با برات و زو خزینه باجوال  
 انجمن را رنگها پرید و گشت آجال جال  
 نامه بی آراسته چون باغ مینو در شمال  
 نرم نرم و شرمگین گفت ای خداوند مقال  
 عذر قلت را کتابی این از آنت زانفعال  
 نامه را چون برگشادم، تشنه را آب زلال  
 کاین مهانرا از چه روزینسان دگر گونست حال  
 تا که من سنجیده آرم پاسخش در هر سؤال  
 از نخستین روز کن تا روزگار ارتحال  
 کام دلرا یافتند از کردگار اینک مجال  
 تا پی گنجوری خودشان فرازد شاخ و بال  
 رنج بردندی کشان بر چاکری بدهد مثال  
 از حوادث تا بدین مولود یابند اتصال  
 تا بدو یابند اینک جاودانسی انتقال  
 تا ز من یابند در آن آستان این فرو فال  
 زانکه بر زدرای او را بهر هر حالی محال  
 جز بدرگاه تو رو کردن ضلال اندر ضلال  
 کاورید از فر این فرزند فرخ ذوالجلال  
 آسمان را دارد از غیرت در آزر و کلال  
 کو چو یکتا آفریننده خود آمد بی همال  
 چون بزین آید فرا زانش از پی ناوردیال



- زنده پیلان دمان را نشمرد جز خسته مور  
از نسیم لطف او آب روان نار حریق  
آستین و آسگونش ها چو دریا و شمر<sup>۳</sup>  
ماهیان بریان ز تیغش چون بدریا در ستیز  
گر همورد آسمان مرد مالش در نبرد  
خرمن افلاك سوزد ز آتش هندی سیوف  
همبری با او بسی اسپهبدانرا در ضمیر  
بابکی کرپور کی را کرته<sup>۶</sup> دوزد رنگ رنگ  
گو بهشتی داندش زین پور کان از رنگ و بوی  
لیک با فردوس وردانگیز کی گردد نظیر  
شمع کاخ آری نتابد بافتاب شمع کاه  
مضمهر اندر گوهر او چون بکان اندر گهر  
آنچه از مردی فضائل آنچه از رادی صفات  
دست پرورد شهنشاهی که بعد از کردگار  
بر سریر تاجداری اوست شایان فخار  
ایخوش آن پرورده بی کورا چنین پروردگار  
اینچنین کوشد بلی شیری کز آنش چنک و گاز  
از همایون مریمی خاتون خیرات حسان<sup>۷</sup>  
روز گارش پاک پوری کرد پیرایه کنار  
کود کی کورا قماط<sup>۹</sup> آرای جم آمد شرف  
باش تا یابی خصالش را ملک در اقتباس  
باش تا از مهد درایوان فروزد روی و رای  
در بر کلکش بنالش بنگری دریا چو ابر
- شرزه شیران ژیا نرا ننگرد جز گنده گال<sup>۱</sup>  
وز نهیب قهر او باد سبك خاک چگال<sup>۲</sup>  
آستان و آسمانش هین چو اکلیل و کلال<sup>۴</sup>  
اختران ریزان ز تیرش چون بگردون در سگال  
ور هماویز اختران کین سگالش در جدال  
دیده اجرام دوزد ز آهن رومی نصال<sup>۵</sup>  
همسری با او بسی نام آوران را در خیال  
مامکی گر دختکی را جامه پوشد خال خال  
گوسپهری خواندش زین دختکان از فر و فال  
لیک با گردون اختر ریز چون آید همال  
مرد مال آری نتابد باسمان مرد مال  
مدمغم اندر فطرت او چون ببحر اندر لال<sup>۶۰۳۰</sup>  
آنچه از نیکی شمائل آنچه از خوبی خصال  
پایه اش پای عقول آفرینش را عقال  
در سچل پادشاهی اوست زیبای سچال  
ایکش آنفر خنده بی کورا چنین نیکی سگال  
اینچنین پرد بلی بازی کز آنش پر و بال  
از مبارك تیرمی بانوی ربات حجال<sup>۸</sup>  
آسمانش راد رودی ساخت گلگونه جمال  
کود کی کورا جلاجل<sup>۱۰</sup> بند مهد آمد جلال  
باش تا بینی مثالش<sup>۱۱</sup> را فلك در امثال  
باش تا از کاخ در میدان فرازد شاخ و یال<sup>۶۰۴۰</sup>  
بر سر رمحش بگردش بنگری گردون چو نال<sup>۱۲</sup>

۱ - گال : اینجا بمعنی شغال آمده است که آنرا شگال نیز گویند ۲ - چگال : سنگین و انبوه و گران ۳ - آسگون : دریای خزر ، شمر : جوی و آبدان ۴ - اکلیل ، تاج ، کلال : فرق سر ۵ - نصال : آهن سرنیزه ۶ - کرته : پیراهن ۷ - خیرات حسان : زنان نیکوکار - کتابی نیز باین نام در احوال بانوان مشهور تألیف شده است ۸ - تیرم : بانوی بزرگ حرم ، ربات حجال : حجله نشینان ۹ - قماط : قنناق ۱۰ - جلاجل : زننگ و زنکوله ۱۱ - مثال : فرمان ۱۲ - نال : یکی از معانی آن که در این بیت مناسب بنظر میرسد مرغاك كوچكیست خوش آواز



بر کند از قعر بحر بیکران جودش غبار  
 درفشان کلکش ز گوهر رامش آراید بدل  
 بنگری زافراخته سروش پیو با روز و شب  
 از شرار رشك طوبی لامکان در احتراق  
 چشم سرداری ازو روشن که برخاک درش  
 در خطر چرخ و لی چون چرخ اطلس بی نجوم  
 نك چو در عین کمال آمد ازین تابنده مهر  
 بهر تاریخ تولد<sup>۳</sup> زد رقم کلک صبا

تا که در گردون خرام و تا که در خورشید تاب  
 ۶۰۵۰ منبسطشان سایه دولت درین دلکش بساط

بر کشد از پشت شیر آسمان چنگش دوال<sup>۱</sup>  
 دال پرتیرش ز پیکر مُسته فرماید بدال  
 بنگری زافروخته ماهش بچم با ماه و سال  
 وزخوی آرزم خورشید آسمان در اغتسال  
 آسمان در التجا و اختران در اکتحال  
 زینخطورش خارخاری گاه در فرخنده بال<sup>۲</sup>  
 کایزدش دارد ایمن زافت عین الکمال  
 که (آسمان بی نجومی راست مهر بی زوال)  
 ۱۲۳۵

باد این گردون آن خورشید ملک لایزال  
 مستظلال لیک در ظل ظلیل ذوالجلال

### در رثاء حسینخان سردار

ملال دار<sup>۴</sup> از این چرخ آینه تمثال  
 اگر چه ماه فرازی از آن رهین محاق  
 اگر غزاله یعقوب ، از آن بخون غزال<sup>۵</sup>  
 مدار تکیه بگیتی یکی نگر بتکین  
 کجا شدند هژبران آتشین مخلب  
 کجا شدند سلاطین آفتاب افسر  
 شکوه مو کبشان هوش بر بوقت سکون  
 کزوست آینه هر دلی بزنگ ملال  
 اگر چه مهر فروزی از آن قرین زوال  
 اگر کلاله یوسف ، از آن نگون ز کلال  
 میاز یال<sup>۶</sup> بدنیا یکی گذر بینال  
 کجا شدند پلنگان آهنین چنگال  
 کجا شدند بزرگان آسمان جلال  
 صهیل مر کبشان زهره در بگاه صیال<sup>۷</sup>

۱ - دوال : چرم و پوست حیوانات  
 ۲ - بال : اینجا بمعنی خاطر و خیالست ،  
 خار خار : دغدغه و اضطراب ۳ - نسخه مل ، زانش تاریخ تولد ۴ - نسخه مل ، هلال و وار  
 (شاید در اصل ملال دارم یا هلال وارم بوده است) ۵ - غزاله : آفتاب اول صبح و بره آهوی  
 ماده و اینجا معنی دوم را اراده کرده است ، دم الغزال نام گیاهیست تند و گزنده که دختران دست  
 خود را بدان گلگون میساختند ۶ - یال آختن : گردن افراختن ۷ - صهیل :  
 صدای اسب ، صیال : حمله

ز حرص ملك همی چو ستاره مسکین سوز  
 بدانفلک که گوا نشان در آن فروزانچهر  
 نه دال<sup>۱</sup> پر زدی از سهم دال پر بیلک  
 کنونشان بر دلبر چو توده های رماد<sup>۳</sup>  
 حدیث تار کشان در صحنه های قدوم  
 زمانه را روش این گرچه با سکندر و جیش  
 حسینخان که یکی را دمرد پاک سرشت  
 بجاه گر دو نفر<sup>۴</sup> و بجود دریا دل  
 ایادی کرم او برنگ و بوی بهار  
 کفش چو ابر، گر امطار ابر درج درر  
 ازو یکی کرم و گنجها نتیجه<sup>۵</sup> کان  
 همی ز جود برید کفالتش شب و روز  
 نشسته بر در آمد مفلسان بطلب  
 چنین کریم حسب را ستاره جافی  
 بدست مرگ سپردای فسوس از آن مکرم  
 زهاب جود سراب از جهان فتنه گرای  
 سیه ز ابر اجل آفتاب عز و شرف  
 تنی که زیور اورنگ، از اختران دربند

ز جمع مال همی چون زمانه مردم مال  
 بدان زمین که یلانسان در آن فروزان یال<sup>۶</sup>  
 نه پیل در شدی از بیم پیلپا<sup>۲</sup> کوپال  
 کنونشان تن نازک چو خامه های رمال<sup>۴</sup>  
 بیان افسرشان در صحنه های رمال<sup>۵</sup>  
 ستاره را اثر این گرچه با پیمبر و آل  
 حسینخان که یکی پا کزاد نیک خصال  
 بمهر ثابت رای و بچه ر فرخ بال  
 شمایل شرف او بطبع و خوی شمال  
 دلش چو بحر، گر امواج بحر عقد لال  
 ازو یکی سخن و تنگها سلاله<sup>۶</sup> نال<sup>۶</sup>  
 همی بطبع رسول کفایتش مه و سال<sup>۶</sup>  
 ستاده در ره آمال سائلان بسؤال  
 چنین بزرگ نسب را زمانه محتال  
 بزیر خاک نهفت ایدریغ از آن مفضل  
 بنای مجد خراب از سپهر کینه سگال  
 نهان بزیر زمین آسمان جود و نوال  
 سری که زینت دیهیم، از آسمان پامال

۱ - دال : مرغی که پر آن را بر تیر مینهادند ۲ - پیلپا : نام نوعی سلاحست  
 ۳ - رماد : خاکستر ، ۴ - خامه : توده رمال : ریگ ها ۵ - رمال : خط های پای گاو  
 وحشی (چون رمال بمعنی ریگ در بیت قبل آمده و بتناسب کلمه قدوم که در مصراع پیش آورده  
 و همچنین برعایت لفظ صفیحه این معنی مناسبست) ۶ - تنگ : بار ، سلاله نال بمعنی فرزندی  
 نی و کنایه از شکرست

بر آن یمین چو یم مویۀ شمال و یمین  
 غرض چو خاک بدم در کشید پاک تنش  
 نوشت کلک صبا از برای تاریخش  
 بر آن شمال چو کان ناله یمین و شمال  
 که باد مهبط انوار ایزد متعال  
 زمین نهفته بدم آسمان جاه و جلال<sup>۱</sup>

### در مدح صباحی بیدگلی کاشانی

۶۰۸۰ سفر کردم از کوی دلدار بیدل  
 روان آهم از سینه وادی بوادی  
 ز سوز درونم چو دوزخ بوادی  
 ز هجران آنماه خورشید خلعت  
 فروزان بگردون ز آهم بـوارق  
 بود تا نیابم قدش در برابر  
 دل ریشم از زیور عیش عاری  
 روان گشتم از کوی آنشاه مجلس  
 بدرگاه او جان رهین علایق  
 چو با او بود جان خوشا جان خوشا جان  
 در آن دم که می کردم آهنگ رفتن  
 رسید آن سمن بوی خورشید طلعت  
 خروشان و جوشان و گریان و بریان  
 چو کار من او را معقد حواجب<sup>۳</sup>  
 هم دست بر سر همم پای در گل  
 دوان اشکم از دیده منزل بمنزل  
 ز اشک روانم چو دریا منازل  
 ز حرمان آنشوخ شیرین شمایل  
 شتابان بگیتی ز اشکم قوافل  
 بود تا نبینم رخس در مقابل  
 تن زارم از حلیۀ روح عاطل<sup>۲</sup>  
 جدا ماندم از روی آنماه محفل  
 بگیسوی او دل اسیر سلاسل  
 چو با او بود دل زهی دل زهی دل  
 ز بیداد چرخ و غم هجر غافل  
 رسید آن پری روی شیرین شمایل  
 گه از قهر غاضب گه از مهر عادل  
 چو حال من او را پریشان سلاسل

۱ - این مصراع بحساب جمل ۹۲۴ میشود و حتماً اشتباهست در ابیات تعمیه‌یی هم دیده نمیشود که بدان افزوده گردد ۲ - عاطل : بی‌پیرایه ۳ - حواجب : ابروان

بخسرت کنان گاه مشکین ذوائب<sup>۱</sup>  
 فشاندی بمه گاه رخشان کوا کب  
 سرشکش بر خساره کردی حکایت  
 ز بیداد این چرخ خارج فغانش  
 بحسن حضر گاه گفتی براهین  
 بزاری گهی گفت کای آفت جان  
 ز سنگ ستم شیشه عهد مشکین  
 طریق سفر میسپارد مسافر  
 ز کویم مکن رو بصحرای حرمان  
 بدریا زنم آتش از آه سوزان  
 نیمی پور آذر بآذر منه پیا  
 براه تو ای از وفا گشته هارب<sup>۳</sup>  
 بسی رنج بردم زهی رنج ضایع  
 همانا بنوشین لب من گزیدی  
 سلیمان ملک فصاحت صباحی  
 زهی کلک معجز نگارت که هر دم  
 خهی مریم طبع معنی طرازت  
 بود با بنات اساطیر فاسد  
 مکاتب منظوم حسان ثابت

بحیرت گزان گاه سیمین انامل<sup>۲</sup>  
 گسستی ز گل گاه مشکین سنابل  
 ز خون کبوتر ز پر<sup>۳</sup> حواصل  
 شد از مرکز خاک تا اوج حامل  
 برنج سفر گاه گفتی دلایل  
 زیاری گهی گفت کای راحت دل  
 ۶۱۰۰ بتیغ جفا رشته مهر مگسل  
 پیام سفر میگزارد جلاجل  
 ز ساحل منه پا بگرداب هائل  
 بصحرا کنم بحر از میغ سایل  
 نیمی پور عمران بدریا منه دل  
 بکار تو ای بر جفا گشته مایل  
 بسی فکر کردم زهی فکر باطل  
 زمین بوس در گاه تحریر<sup>۴</sup> کامل  
 که ابريست فیاض و بحر يست باذل  
 کند وحی منزل برا حباب نازل  
 ۶۱۱۰ که دایم بعیسی معنیست حامل  
 بود با ثنایت اقاویل باطل  
 احادیث منشور سبحان وائل

۱- ذوائب، گیسوان ۲- انامل، انگشتان ۳- هارب، گریزان ۴- تحریر؛

بگیهان بذل ای ملاذ افاحم  
 تو دریا و چون قطره یحیی خالد  
 بنظم دری در جهان معانی  
 تو بحر محیطی و چون قطره قطران  
 چنانست اگر هوشمندان دانا  
 بطبع تو سازند طبعی مشابه  
 که با گنج قارون گل آرد قران زر  
 برت چیست شعر دلارای اعشی  
 غریو غراب و صدای قماری  
 توی اشعر از هر که گویند شاعر  
 بود فکر بکر تو ذکر مجالس  
 کجا قطره با بحر گردد موازن  
 ز کلکت که هر نقشی از اوست ضایع  
 عیان هر زمان نقش ارتنگ مانی  
 بسنجم بعلم تو علم اعالم  
 چه نقصان ترا گر بداندیش نادان  
 نبی چون سراید نبی را بیاران  
 همین قلت عقل او را کفایت  
 نبودی گرت ذات منظور خالق  
 ندادی ز اجسام مهد طبایع

۶۱۲۰

۶۱۳۰

بگردون فضل ای امام امائل  
 تو خورشید و چون ذره اشعی بابل  
 بگفتار تازی بچرخ فضایل  
 تو بدر منیری هلالی مهلهل<sup>۱</sup>  
 چنانست اگر نکته سنجان فاضل  
 بکلك تو آرند کلكی مماثل  
 که بارمح قارن شل آرد قرین شل<sup>۲</sup>  
 برت چیست نظم دلاویز دعبل<sup>۳</sup>  
 طنین ذباب و نواای عنادل  
 توی اعقل از هر که گویند عاقل  
 بود نقل عقل تو فضل افاضل  
 کجا ذره با مهر گردد مقابل  
 ز طبعت که هر سحری از اوست باطل  
 عیان هر نفس سحر هاروت بابل  
 بسنجم بفضل تو فضل افاضل  
 نباشد باعجاز کلك تو قائل  
 چه نقصان ز انکار بوجهل جاهل  
 که بر روی خورشید اندود او گل  
 نبودی گرت کون مقصود فاعل  
 نبستی بارواح عهد هیاکل

۱ - مهلهل : نام شاعری عربست ۲ - شل : نوعی نیزه کوتاه ۳ - دعبل خزاعی :



قرین از پی چون تو فرزند آمد  
 بر اکیل اکیل و بر فرق فرق  
 بتخویف گردون بود ذات پاکت  
 لبّت معضلات فلک را مفسّر  
 چو دریاست طبیعت نه دریا که دریا  
 دهم بحر را کی بطبع تو نسبت  
 ریاض سخن را زلال معانی  
 ز کلک تو باشد طراز صفایح  
 ز نظم بدیعت پریشان و مختل  
 سرایند وصفت اقصای ادانی  
 اگر رد نمایی چو ابلیس مردود  
 پذیری اگر مدح پست صبارا  
 بضاعت مزجاة<sup>۴</sup> از بینوایان  
 بود تا نه مشکل بآسان مشابه  
 همه کار مشکل بر احباب آسان  
 بود شاملت ظل لطف الهی

بعقل فواعل قبول قوابل  
 فکنده ست ذیل فلک عطف تو ظل  
 چو در خرقة شخص رسول مزمل<sup>۱</sup>  
 دلت مشکلات زمین را مسهل  
 مدامش مدد میرسد از مناهل<sup>۲</sup>  
 که طبع تو فاعل بود بحر قابل  
 ز طبع روانت روان جداول<sup>۳</sup>  
 ز فضل تو آمد بهای فضایل  
 بدایع نگاری اعشی و اخطل  
 نگارند مدحت اعالی اسافل  
 اگر شد قبولت چو جبریل مقبل  
 تفضل بود ای تو زیب افاضل  
 پذیرند گاهی بزرگان با ذل  
 بود تا نه آسان بمشکل مشاکل  
 همه کار آسان بر اعداات مشکل  
 که ظل ظالمیت بگیتیست شامل

۶۱۴۰

۱ - اشاره بآیه شریفه یا ایها المزمّل سورۃ (۷۳) آیه (۱) ۳ - مناهل : آبگیرها

۳ - جداول : جویها ۴ - بضاعت مزجاة : متاع اندک و ناچیز

## در مدح ابراهیم خان والی کرمان و بنای مدرسه جنت در آن شهر

کامد از عدلش جهان باروضه رضوان عدیل  
برتر آمد ز آفرینش از ۱ خداوند جلیل  
قیروان تا قیروانش آسوده در ظل ظلیل  
اندر آن وادی که خنک بادپایش در صهیل  
نقش پای مور بر خاک آهنین زنجیر پیل  
هر کجا باران جودش کوه و درآوند ۲ ونیل  
آسمان بر تخت او نازان چومادر بر سلیل  
با نوال پاسبانش معن شیبانی ۳ بخیل  
قدر کیخسرو نه چون آن شهریار بی عدیل  
ماکیان چون پر گشاید بر مطار جبرئیل  
شخص او ظل آلهی و همالش مستحیل  
وصفش از انگاره بیرون کلك ناپویا کلیل  
هان صبا بر قصد مقصد خوشتر از طبل رحیل  
راه طوفان می نیاری بست از خاشاک و بیل  
آب سایی هان بهاون اینت آرای علیل  
آنکه چشم بخت او از کحل بیداری کحیل  
لوحش الله انتساب او بجاه او دلیل  
باره اجلال او را پره ۴ گردون فصیل ۵  
آب نیل آری بخون در جام قبطی مستحیل  
آسمان پوی از سرای آهنین پوشان عویل ۶  
رمح جادو خوار او در حمله تنینی اکیل ۷

در همایون عهد اجلال شهنشاه جلیل  
۶۱۵۰ شاه دریا آستین فتحعلی شه کز جلال  
باختر تا باخترش آموده از بسط بساط  
اندر آن هامون که باس چیر دستش در صیال  
جای گام گور بر گل آتشین زندان شیر  
هر کجا انوار رایش بحر و بر خورشید و ماه  
آفتاب از روی او روشن چو فرزند از پدر  
با فراز آستانش کاخ نعمانی فرود  
فر افریدون نه چون آن آفتاب بیممال  
بولهب کی پا گذارد در مقام مصطفی  
۶۱۶۰ ذات او نور خدایی و نظیرش ممتنع  
مدحش از اندازه افزون نطق ناگویا کسل  
هان صبا زاهنگ واپس بهتر از شد رحال  
کوه آهن می ندانی کند از دندان و چنگ  
باد بندی هین بچنبر اینت افکار سقیم  
افتخار دوره قاجار ابراهیم خان  
صهر جمشید زمان عمزاد دارای زمین  
اختر اقبال او را ذروه کیوان حسیض  
دست او نیلی و تیغش آب و آبی خون بخصم  
در معارك حمله یی از او و تا روز شمار  
ازدها بارد اگر زان جادوان از آسمان

۱ - یعنی این برتری از جانب خداوند جلیل باو اعطا شده است ۲ - برای آوردن  
معنی مناسب بنظر نرسید شاید اروند باشد که بمعنی دجله بغداد آمده است ۳ - معن بن  
زائده شیبانی از اسخیا و کریمان عرب و بجود و بخشش ضرب المثلست ۴ - نسخه مل : باره  
۵ - فصیل : دیوار درون قلعه و برج ۶ - عویل : ناله و زاری بصدای بلند ۷ - اکیل :  
بسیار خوار

از کریمان آرمش گر حاتم و یحیی نظیر  
 کی شود خرچال و دم سیجه نظیر چرخ و باز<sup>۱</sup>  
 چون ز تیغش سیل خون سیال شرم زین مثال  
 بر جهان این دو کون ابر سیه دل گو مبار  
 مردمی در گوهرش چون رنگ در رنگین گهر  
 آن گزین پرورده دارای اسکندر جلال  
 کرد کرمان از کرم آزره گلزار ارم  
 آسمان سا آزمین کرد از چه؟ از مالی کثیر  
 این همایون مدرسه کز آفت عین الکمال  
 کرد آباد از کرامت آنخردمند کریم  
 هم رواق دلگشایش هرچه زیبا مرتفع  
 عرش و کرسی در سلامش از یمین و ازیسار  
 تا نبینندش بشرم از شمس<sup>۲</sup> ایوان آن  
 زین بنای جنت آیین جنت جاوید یافت  
 هم سبیل از او قناتی سلسبیل آسا در آن  
 تا زلال جانفزای روشنش آمد روان  
 زد صبا نیز از پی تاریخ آن و این رقم  
 تا که کاخ آسمان از صانع قادر رفیع  
 باد یارب از جهانباش مقامی بس بلند

از دلیران گویمش گر نیرم و دستان عدیل  
 کی بود خرتوت و اسپندان همال جوز و هیل<sup>۳</sup>  
 کاسمان در راه آن کاخی سپنجی در مسیل  
 تا برزق آفرینش کف<sup>۴</sup> راد او کفیل  
 اینچنینست اینچنین چون مرد را اصلی اصیل  
 کش جمال ذات از خال جلال آمد جمیل  
 آری آری نار نمرودی گلستان بر خلیل  
 پس خورنق سان بنادر روز گاری بس قلیل  
 کاخ ادریس مدرس بر رخ ایوانش نیل  
 کرد بنیاد از سعادت آنخداوند نبیل  
 هم فضای جانفزایش آنچه شایان مستطیل  
 چرخ و جنت در نمازش از دیر و از قبیل<sup>۳</sup>  
 هر سحر انجم کشد بر دیده خورشید میل  
 نام جنت زان نهادش کش بجنت شد دلیل  
 چون بدان جنت روان هم نام کردش سلسبیل  
 نام کوثر را ز دفترهای دلها شد مزیل  
 سلسبیل از جود ابراهیم در جنت سبیل  
 ۱۲۳۱  
 تا که جرم آفتاب از صیقل قدرت صقیل  
 باد یارب از خداوندش جزایی بس جزیل

۱ - خرچال : مرغی بزرگ جثه که گوشتی لذیذ دارد و باز و شاهین آنرا شکار کنند ،  
 دمسیجه : مرغی کوچک که بر کنار حوضها نشسته دم خود را حرکت میدهد و آنرا سقا  
 میگویند ، چرخ : مرغ شکاری ۲ - خرتوت : نوعی توتست در نهایت بیمزگی ، اسپندان و  
 خردل و جوز و هیل : دانه های خوشبوی و معروف ۳ - دیر و قبیل : پس و پیش

### در وصف بهار و مدح فتح‌الشاه

چو زد بتخت حمل تکیه نیر اعظم  
 ۶۱۹۰ نگارخانه مانی شده صحیفه باغ  
 خطا بود که بر نقش بی خطای چمن  
 بروی سبزه نو رسته طارم نسرین  
 ز باغ کرده بنیروی باد لخلخه سای  
 چو آذر ار نشد آزار<sup>۱</sup> از چه آذرگون  
 چوپور آزارا گر نیست سرخ گل زچدروی  
 شراب درغمی ار نیست در غنینه ابر<sup>۲</sup>  
 درخت گشته زبرگ شکوفه سیم اندام  
 سزد ز نور شقایق حدایق خندان  
 کنند خنده باعجاز موسی عمران  
 ۶۲۰۰ بشاخ سرو که شد رشك دوحه طوبی  
 سرود سار بجان زد طرادهای<sup>۴</sup> طرب  
 ز جمره جمره<sup>۵</sup> کشیده چوماربد آهنگ  
 زمانه برد ز خاطر ز لحنهای طیور  
 زشوق نغمه گویند گان صلصل و سار

زمین چو بخت خدیو زمانه شد خرم  
 بنان نامیه بس نقشها که کرده رقم  
 زمانه بر صور مانوی کشید رقم  
 چو اختران منور بنیلگون طارم  
 شمامه های قرنفل مشام دهر ز شم  
 بیاغ و راغ نگاردهزار گونه صنم  
 هزار گونه صنم را شکسته بر سر هم  
 چراست ناله رعدش ترانه در غم  
 بهای کسوت زنگارگون بییع سلم  
 سزد ز باد بهاری براری<sup>۳</sup> خرم  
 زتند طعنه بانقاس عیسی مریم  
 بصحن باغ که برد آب بوستان ارم  
 ز نور نور ز دل زد غشاوه های ظلم<sup>۵</sup>  
 ز نال نال بر آورده چون نکیسادم  
 نوای باربدی چنگ رامتینی هم  
 نمانده رنج صم در صماخ<sup>۶</sup> جذر اصم

۱ - آزار : نام ماه اول سال رومی ۲ - درغم : نام محلی که در آنجا شراب خوب میسازند و گوشه یی در موسیقی ، غنینه : ظرف شراب ۳ - حدایق : جمع حدیقه بمعنی باغ ، براری جمع بر بمعنی بیابان ۴ - طراد : دسته یی از سپاه را گویند بمعنی نیزه نیز آمده (تناسبش با معنی شعر بالا زیاد نیست) ۵ - نور : اول روشنایی و معروفست دوم بافتح نون یعنی شکوفه ، غشاوه : پرده ، ظلم : جمع ظلمت ۶ - جمره : قبیله ، دسته سوار ، ريك و شرار آتش ۷ - صم : کری ، صماخ : پرده گوش

نهاده گوش بآهنگ سار مرزنگوش<sup>۱</sup>  
 نه جز غزاله<sup>۲</sup> نرگس بجویبار سقیم<sup>۳</sup>  
 فراز مسند گلبن نشسته گل چو خدیو  
 بدست باد ز بهر نثار مقدم او  
 زبان گشوده عنادل بمدحتش از شاخ  
 چو بذله های دلاویز جانفزای صبا  
 شهنشهی که پی خاکبوس در گه او  
 حریم حرمت او را همال می جستم  
 بخا کپایش از آنپس خرد نظیری خواست  
 کف کریم و حسامش بعرضه هیجا  
 یکی چو ابر بهار و یکی چو برق بمان  
 فکند شمسه چترش چو بر زمین پرتو  
 ظلام ظلم بپوشید روی از گیتی  
 بیمن و یسر جهانیش از یمین و یسار  
 کنم چگونه ز کیفیتش بیان کامد  
 زمدح حضرت او هست بوسه جای ملوک  
 ز طوق طاعت او کرده اند زیب رقاب  
 بریده داد وی از صعوه مخلب شاهین  
 بروز رزم بخصم آفتاب رایت او

گشاده دست در آغوش لاله اسپرغم<sup>۴</sup>  
 نه جز کلاله<sup>۵</sup> سنبل بلالهازار دژم  
 چنار و سرو و صنوبر ستاده همچو خدم  
 زیر گهای شکوفه ثمر فشانده درم  
 گهی بنغمه زیر و گهی بناله بم  
 بمدح فتحعلی شاه داور اعظم ۶۲۱۰  
 قد سپهر ز بدو وجود آمده خم  
 فتاد وهم در اندیشه حریم حرم  
 که آب دردهن آورد زین طمع زمزم  
 صهیل ادهم و رویش بکوهه<sup>۶</sup> ادهم<sup>۴</sup>  
 یکی چو صور نخست و یکی چو صبح دوم  
 گشو درایت عدالش چو در زمان پرچم  
 لوای جور نگو نثار گشت در عالم  
 که آفتاب نوالست<sup>۷</sup> و آسمان کرم  
 کفش بگاه کفایت فزون ز کیف و ز کم  
 رواق در گه او گشت سجده گاه امم ۶۲۲۰  
 بطوع تاج-وران ترك و تازی و دیلم  
 شکسته عدل وی از گور پنجه ضیغم  
 همان کند که کند آفتاب با شبنم

۱ - مرزنگوش : ریحانی در نهایت سبزی و خوشبویی ۲ - سپرغم : گیاهی خوشبوی  
 ۳ - غزاله : آهو بره ماده و اینجا بچشم تشبیه شده است ۴ - ادهم : اسبیکه سیاهی رنگ آن  
 برسپیدی غالب باشد ۵ - نوال : عطا و بخشش



رود بیهاد از آن حشمت سلیمانی  
 کمند فکر بقصر جلال او نرسد  
 سترد صیقل تیغش و گرنه تا بآبد  
 ز نیش حادثه بر هر دلی که آمد ریش  
 ضمیر روشن او گرنه جام جم باشد  
 روان خصم پر اندیشه ز آفرینش او  
 ۶۲۳۰ بروز رزم شد از نامه دلیران گم  
 پی فنای عدو بحر های طوفانزا  
 بنای ملک عجم چون اساس دین عرب  
 کمینه خیمه او این خیام زنگاریست  
 جهان ز جود کفش گشته با غنا مقرون  
 بنام نامی او ختم شد جهان داری  
 اشاره کرد که تا مسندی بیارایند  
 شد از جواهر رنگین بری دفاین کان  
 چه مسند از درو گوهر چو آسمان زنجوم  
 چه مسند آمده با پرتو جواهر آن  
 ۶۲۴۰ زاختران صدف آسمان ز بدو وجود  
 که گر بمسند آن شه کنندشان ترصیع  
 غرض ز بخت همایون و طالع میمون

بروز گار دهد حشمتش چو عرض حشم  
 بلی بعرش برین چون توان شد از سلم  
 ز ظلم آینه دهر داشت زنگ ظلم  
 نهاد لطف دلاسی او بر او مرهم  
 چرا در اوست هویدا سرائر عالم  
 چو جان پور پشن ز آفرینش رستم  
 زبرز و نیروی او نام برزو و نیرم<sup>۱</sup>  
 در آب تیغ جهانسوز او بود مدغم  
 شدش ز تیغ<sup>۲</sup> مهند مهند و محکم  
 بعرصه بی که بود آن خدیو را مخیم<sup>۳</sup>  
 چنانکه آمده با فاقه بحر و کان توأم  
 چنانکه ختم رسالت بسید خاتم  
 بگوهر و درر آن زیب مسند و خاتم  
 شد از لآلی روشن تهی خزائن یـم  
 بر آن نشسته شهنشه چو نیر اعظم  
 فروغ گوهر خورشید چون شبه<sup>۴</sup> مظلم  
 از آن لآلی شهوار پـرورد بشکم  
 زنند بوسه شهنشاه را همی بقدم  
 قدم بمسند جم زد چو پادشاه عجم

۱ - نسخه ب ، برزو نیروی نیرم ۲ - نسخه ب ، بتیغ ۳ - مخیم : خیمه گاه

۴ - شبه : سنگیست بسیار نرم و سیاه

جلوس فتحعلی شه بود بمسند جم  
۱۲۱۴

بهر صباح نهد شاه اختران مقدم  
خدیدو چرخ مکان خسرو ستاره خدم

نوشت کلاک صبا از برای تاریخش

همیشه تا که بگوهر نگارمسند چرخ  
نشسته باد برین مسند سلیمانی

### در مدح فتحعلیشاه قاجار

این منم در مدح شه سحر حلال آورده‌ام  
این منم از بهر عقد صاحبان<sup>۱</sup> حضرتش  
این منم از<sup>۲</sup> حجله<sup>۳</sup> خاطر بصد زیبندگی  
نی ز نال کلاک شکرریز او سرمایه یافت  
یا سپند از نقطه‌های کلاک خود بر شعر شاه  
گرچه ناخوش نغمه‌ام لیکن بگوش او ز صدق  
با نظام نظم او آورده‌ام نظم نظام  
یا ز روی تیره رایی گنده پیری گوژپشت  
یا نخاع منتن<sup>۴</sup> خنزیر از نابخردی  
گند نایی<sup>۵</sup> از نظیر شاخ سنبل کرده‌ام  
در بر تنگ شکر از لب شرننگ افشانده‌ام  
هیچ میدانم که بر نظم که از نابخردی  
آیت نور خدا فتحعلی شه آنکه گفت  
آنکه از دور زمان گوید قضا از بهر او  
روزگار دولت او را که بادا جاودان  
هر مثالی که دهد بهر نظام مملکت  
شیر بدخواهش چو خون در کودکی دیدم حرام  
از پی احصای او نی پایه<sup>۶</sup> اجلال او

در ثنائش خویش را شیرین مقال آورده‌ام  
نو عروسانی بصد غنچ و دلال آورده‌ام  
دخترانی رشک ربّات حجال آورده‌ام  
این سلیل جانفزا کز صلب نال<sup>۳</sup> آورده‌ام  
بهر دفع آفت عین الکمال آورده‌ام  
چون بگوش احمد آهنگ بلال آورده‌ام  
پیر زالی هم بنزد پور زال آورده‌ام  
پیش موزونان مشکین خط و خال آورده‌ام  
چون جعل در معرض ناف غزال آورده‌ام  
پارگینی را بر آب زلال آورده‌ام  
بر در گنج گهر<sup>۶</sup> بر کف سفال آورده‌ام  
شاهد شعر از پی عرض جمال آورده‌ام  
فتح را آیات رایات جلال آورده‌ام  
امتداد دولت فرخنده فال آورده‌ام  
حاصل آثار دور ماه و سال آورده‌ام  
چون سپهرش سر بخط امتثال آورده‌ام  
خون او چو نشیر از آن بروی حلال آورده‌ام  
گرچه میدانم خیالی بس محال آورده‌ام

۱ - نسخه مل ، حاجبان ، صاحب بمعنی دوست و مصاحب است ۲ - نسخه ب ، در

۳ - سلیل ؛ فرزندی . نال ؛ نی ، یعنی شکر آورده‌ام ۴ - نخاع ؛ آبی لزج که از بینی و

سینه درآید ، منتن ؛ گنده و پویناک ۵ - گندنا ؛ تره ۶ - نسخه ب ، در

دیده افلاك را ز انجم ضیا بخشیده‌ام  
 با قضا گفتا قدر در پیش شاه بیمال  
 گر تو چشم بخت او را لاینام آورده‌یی  
 ورتو صدملك تكین زیر نگینش کرده‌یی  
 ورتو بستان جلالش را طراوت داده‌یی  
 مهر گفتا ماه را بخشم فروغ از روی خویش  
 دعوی مرّیخ این کز خون بدخواهان او  
 چرخ گفت از بهر یکرانش که دارد چارماه  
 از پی آن باره خورشید و ش هر شامگاه  
 ابر گفتا از زبان رعد کاین باران و برق  
 گه از آن کشت نکو خواهش مطر<sup>۱</sup> آورده‌ام  
 عقل گفت اظهار خدمت نیست چون شرط ادب  
 در تعارض جمله باهم کامد از غیب این ندا  
 بر همه او علت غائی و اینک صنع خویش  
 از همه چون بسته دیدم زین اقاویلش زبان  
 از بدایت ذات او را کرده‌ام گیهان خدای  
 هر که گفت از مهر او در جان نشاط افزوده‌ام  
 شام عهدش را ز پس صبح بقا بخشیده‌ام  
 پیش قدرش داده‌ام پستی بگردون و زنجوم  
 کوه را با حلم او چون وزن کاهی داده‌ام  
 بر رخ نیل و دل عمان ز رشك خاطرش  
 درد بیرستان کن زین لوح محفوظ از نخست  
 زبید ار گوید زمین و آسمان را روز رزم  
 مجتمع اجزای آن در افتراق<sup>۳</sup> افکنده‌ام  
 بر سریری آسمانفر داده‌ام او را جلوس  
 عرش را از سایه اش بر سر کله بنهاده‌ام  
 جوهرش را آسمانی بی تغیر کرده‌ام  
 بلة آنرا که آمد سلّم اورنگ عرش

۶۲۷۰

۶۲۸۰

۶۲۹۰

طایر ادراك را ز اندیشه بال آورده‌ام  
 خویش را من با تو در خدمت همال آورده‌ام  
 من زمان دولتش را لایزال آورده‌ام  
 من بخم خام او یال ینال آورده‌ام  
 من در آن بستان قدش سرکش نهال آورده‌ام  
 ذره‌یی از رای تو تا در خیال آورده‌ام  
 تیغ سبزارنگ او را چهره آل<sup>۱</sup> آورده‌ام  
 میخ از پروین بکف نعل از هلال آورده‌ام  
 کهکشانش را ز اختران جو در جوال آورده‌ام  
 شاهرا بر نیکخواه و بدسگال آورده‌ام  
 گه از این جسم بداندیشش ز گال آورده‌ام  
 من زبان زین گفت ناشایسته لال آورده‌ام  
 کای گروه این ژاژ را لازم نکال<sup>۲</sup> آورده‌ام  
 در وجود او بسرحد کمال آورده‌ام  
 عقل را زان محرم بزم وصال آورده‌ام  
 تا نهایت کائناتش را عیال آورده‌ام  
 هر که گفت از کین او درد ملال آورده‌ام  
 صبح بختش را ز پی شام زوال آورده‌ام  
 قطره‌های خون برویش زانفعال آورده‌ام  
 چشمه‌ها زین رشك در چشم جبال آورده‌ام  
 چین ز موج و عقده از عقد لال آورده‌ام  
 بر بقای ذات بیمثلش مثال آورده‌ام  
 بر یمین برق یمان چون از شمال آورده‌ام  
 متصل اعضای این در انفصال آورده‌ام  
 بس جواهر اندر آن اختر مثال آورده‌ام  
 عقل را از پایه اش برپا عقال آورده‌ام  
 شمس‌هش را آفتابی بی زوال آورده‌ام  
 چون دو پیچان از درخوش خط و خال آورده‌ام

چار هدهد بر یمین و بر یسار شمسه اش  
 اژدرش را پاسبان گنج گوهر کرده ام  
 آسمان در سجده اش ز آغاز استکبار کرد  
 لب فرو بندید هان از این فضولی زانکه من  
 در چنین فصلی که گوید خور ز تحویل حمل  
 در<sup>۱</sup> و گوهر بر یمین و بر شمال<sup>۱</sup> افشانده ام  
 صوت موسیقی بآهنگ چکاوک داده ام  
 ز ابر گوهر ز بجای جامه<sup>۲</sup> الماس گون  
 از پی عرض جمال شاهدان خویشتن  
 هر کسی گوید که من بهر نثار تخت شاه  
 من بجای هدیه<sup>۳</sup> درج در و عقد لال  
 آری آری جود شه آید باستقبال من  
 چون ز توصیف جلالش عاجزم ختم سخن  
 تا کند اورنگ مینارنگ چرخ این افتخار  
 پایه<sup>۴</sup> اورنگ شه بادا درین معنی که من

همچو طاوسان رنگین پر و بال آورده ام  
 هدهدش را با سلیمان در مقال آورده ام  
 سرنگو نساresh چو شیطان زینضلال آورده ام  
 جمله را مجبور در این احتمال آورده ام  
 در مزاج عالم پیر اعتدال آورده ام  
 لاله و گل در وهاد و در تلال آورده ام  
 لحن موسیقار در منقار نال<sup>۲</sup> آورده ام  
 بسدین کسوت بر اندام جبال آورده ام  
 ۶۳۰۰ طایران باغ را در قیل و قال آورده ام  
 هدیه درج گوهر و عقد لال آورده ام  
 هم تهی دستی و هم دست سؤال آورده ام  
 زین تحف کز بهر شاه بیمال آورده ام  
 بر دعای آن خدیو با جلال<sup>۳</sup> آورده ام  
 کز علو اقطار عالم در ظلال آورده ام  
 فرق فرقد را ز رفعت پایمال آورده ام

### در مدح فتح‌الشیاه

چون صبح بر افراخت علم نیر اعظم  
 خورشید چو برطور فلک کرد تجلی  
 دارای ختن تاخت برین معر که اشهب  
 چون رایت اهریمن شب گشت نگو نساresh  
 سیمین سم و سیماب سرین جوق غزالان  
 ناگاه عیان گشت یکی شیر که کردند

از پرتو آن یافت ضیا عالم مظلوم  
 چون وادی ایمن شد از و عرصه<sup>۱</sup> عالم  
 مولای حبش راند ازین مرحله اد هم  
 ۶۳۱۰ بگشود سلیمان سحر طره<sup>۲</sup> پرچم  
 کردند همی پویه درین مرتع خرم  
 ز اندیشه<sup>۳</sup> سر پنجه<sup>۴</sup> صید افکن اورم

۱ - نسخه ب، یسار ۲ - نال؛ مرغکی کوچک که بسیار خوش آوازست ۳ - نسخه

ب، ذوالجلال

چون یوسف خور گشت عیان از چه خاور  
 شد مخیم<sup>۱</sup> دارای ختن ساحت گیتی  
 اهریمن شب خود ز جهان گشت گریزان  
 ناگاه دم جانبخش سحر سرزد و آورد  
 گویی ز شب تیره و از صبح مـنور  
 صبحی بضیا همچو کف موسی عمران  
 من خود متحیر که روانبخش و فرحزاست  
 ۶۳۲۰ ناگاه یکی پیک مـبارک قدم آمد  
 شاهنشاه خورشید لقا فتحعلی شاه  
 ای ذات تو از اصل وجودات مؤخر  
 ای گوهر پاکت شرف زاده حـو<sup>۲</sup>  
 ای جود تو چون مرتبه و جاه<sup>۳</sup> تو عالی  
 ای گردن بـهرام بقید تو مقید  
 از سهم سـهام تو شکافد دل آرش<sup>۴</sup>  
 تیغ تو چو ماه و تن حساد تو کتان  
 فرق تو بود در خور دیهیم کیانی  
 آری نه بجز تارک کی در خـور دیهیم  
 دریافته نعمت بسی ای سرور عالی  
 ۶۳۳۰ از جود گفت پیرو جوان منعم و درویش

یعقوب فلك کند زبر جامه ماتم  
 کز لشکر مولای حبش بود مخیم<sup>۲</sup>  
 انگشت سلیمان سحر یافت چو خاتم  
 بر جسم جهان جان چو مسیح از اثر دم  
 حسناى جهان کرده ببر جامه معلم  
 صبحی بـاثر همچو دم عیسی مریم  
 چون صبح جوانی ز چه این صبح مکرّم  
 بـرب خبر فتح خداوند معظم  
 کز یاری حق باد سر افراز دو عالم  
 وی شان تو بر کل شئونات مقدّم  
 وی در گه عدالت کنف دوده آدم  
 وی حکم تو چون قاعده و رای تو محکم  
 وی جبهه خورشید بداغ تو موسم<sup>۴</sup>  
 از بیم حسام تو گدازد تن نیرم  
 چتر تو چو مهر و دل اعدای تو شبنم  
 انگشت تو شایسته انگشتی جم  
 آری نه بجز خنصر<sup>۶</sup> جم لایق خاتم  
 در بسته بخدمت کمرای خسرو اعظم  
 برخاک درت ترك و عجم تازی و دیلم

۱- مخیم: خیمه گاه ۲- مخیم: خیمه برافراشته ۳- نسخه ب، ذات ۴- موسم: داغ و علامت زده ۵- آرش: نام پهلوان ایرانی از تیراندازان بنام لشکریان منوچهر که داستان تیراندازی او در تعیین مرز ایران و توران در شاهنامه و کتب تاریخ باستان آمده است ۶- خنصر: انگشت کوچک دست



گیری چو بکف گاه و غاخنجر سنجر  
 در پیکر قارن بگدازی<sup>۱</sup> دل و زهره  
 از چارصفت چارکست آمده حیران  
 از عزم تو اسکندر و از حزم تو جمشید  
 جاه تو سپهریست که در منطقه اوست  
 شاید که دهد بوسه مگر خاک درت را  
 در حلقه حکم تو بشر، جن و ملک نیز  
 احکام قضا را مدد حکم تو مثبت  
 در لطف دلاسی تو کوثر شده مضمهر  
 زمزم شود از قهر جهانسوز تو نیران  
 با یسر یسار تو نماند اثر کان  
 دست تو ورمح تو یکی موسی و ثعبان  
 حرف کرم جمله کریمان شده مهمل  
 از عدل تو همخانه شده برّه و سرحان<sup>۲</sup>  
 باریت تو فتح و ظفر گشته مقارن  
 از رشحه لطفت اثری چشمه کوثر  
 روزی که ز شیران پلنگ افکن میدان  
 همارض مطبق ز تزلزل رود از جای  
 دلپای دلیران شود از بیم پریشان  
 که قد مبارز شده چون قد سنان راست

آری چو در انگشت سخا خاتم حاتم  
 در مخزن قارون نگدازی زر و درهم  
 این<sup>۳</sup> چار بود گرچه بر آن چار مسلم  
 از بزم تو کیخسرو و از رزم تو رستم  
 نه قبه گردون چو یکی نقطه مبهم  
 دیریت که گردیده قد چرخ برین خم  
 در عالم جاه تو جهان، چرخ برین هم  
 اسرار قدر را دل دانای تو ملهم  
 در قهر جهانسوز تو نیران شده مدغم ۶۳۴۰  
 نیران شود از لطف دل افروز تو زمزم  
 با یمن یمن تو نباید گهریم  
 جود تو و طبع تو یکی عیسی و مریم  
 تا گشته حروف کرم از کلاک تو معجم  
 در عهد تو هم خوابه شده صعوه و ارقم  
 با گوهر تو جودت وجود آمده توأم  
 از شعله قهرت شرری نار جهنم  
 در پیشه ز اندیشه گدازد دل ضیغم  
 هم چرخ معلق ز تخیل فتد از هم  
 در رزم پریشان چو شود طره پرچم ۶۳۵۰  
 که پشت معارض شده چو پشت کمان خم

قومی ز ره کین همه کوشند که <sup>۱</sup>اقتل  
چون روز قیامت نبود هیچکسی را  
آنروز پر آشوب چو اندر صف هیجا  
نه چند بدا، دوختن این داند و نه چون  
هم گردن گردان <sup>۲</sup>بکمند تو مقید  
در خوردن خون تیغ تو چون نائبه عطشان  
لشکر چو کشیدی ز پی ملک ستانی  
راندی پی تسخیر سپه سوی حصار  
۶۳۶۰ نتوان بفرازش شدن از پای تو هم  
چاهیست مقعر برش این طاق محدب  
چون مهر که گیرد بیکای حمله جهان را  
روبه حیلی گشته در آن قلعه حصار  
قومی بشجاعت همه چون پور نریمان  
بودند چو شیران بجدل جمله و هستند  
گر باز کشیدند سر از حکم تو گردید  
از پیکرشان پیکر تیغ تو ملبس  
نوش همه اکنون که ز بیم تو بود نیش  
ای فخر زمان می بنوای دف و نی نوش  
۶۳۷ المنه لله که بنیروی حسامت  
دیرست که گردون ره در گاه تو پوید

قومی ز سر عجز خروشد که <sup>۲</sup>ارحم  
اندیشه‌یی از محنت خال و ز غم عم  
بر خصم نهی روی بکف ناوک <sup>۳</sup>و صارم  
نه کیف بجان سوختن آن داند و نه کم  
هم پیکر مردان ز حسام تو مقسم  
در بردن جان تیر تو چون حادثه مبرم  
ای خسرو جم کو کبه با عزم مصمم  
کش پست نماید ببر این بر شده طارم  
بر اوج فلک گر بتوان رفت بسلام  
جاییست <sup>۴</sup>محقر برش این چرخ معظم  
شد باز بیک حمله ات آن قلعه محکم  
و آورده یکی شیر جدل جیش فراهم  
قومی بشقاوت همه چون زاده ملجم  
در طوق تو اکنون همه چون کلب معلم  
از تیغ جهانسوز تو سور همه ماتم  
از تارکشان تارک رمح تو معم  
شهد همه اکنون که ز سهم تو بود سم  
وی سروچمان در چمن عیش و طرب چم  
بر ملک تو هر روز شود مملکتی ضم  
شاید که شود در حرم قرب تو محرم

۱ - اقل : بکش ۲ - ارحم : رحم کن ۳ - نسخه ب ، خنجر ۴ - نسخه ب ،  
گردون ۵ - نسخه ب ، جاهیست

مییابد از الطاف دلاسی تو مرهم  
از نشتر بیلک زرگی جان عیدو دم  
چون ختم رسالت شده بر سید عالم<sup>۱</sup>  
مدحی که در آن ناطقه شد اخرس و ابکم<sup>۲</sup>  
بگشا ز سر<sup>۳</sup> صدق و ارادت بدعا دم  
بر طایفه‌یی عشرت و بر طایفه‌یی غم  
اعدای ترا محنت جانگاه دما دم

مجروح شود گر دلی از تیر حوادث  
بودش مرض همسریت زان بگشودی  
شد ختم جلالت بتو از جمله شاهان  
بر بند صبا لب ز ثنا چند نگاری  
بستی ز ره عجز چو از مدح و ثنا لب  
بادا بجهان تا ز قضا و قدر آید  
احباب ترا عشرت دلخواه پیا پی

### در مدح فتح‌الملک و توصیف قصر هشت بهشت و باغ ارم

لوحش الله که شرف یافت<sup>۴</sup> دگر مسندجم  
بشهنشاه سیاوش و ش افریدون فر  
ملك ملك ستان فتحعلی شاه که هست  
در جهان مهبی آن باج ستاننده کی  
آسمانیست ولی انجم آن در و گهر  
داد بر افسر دارا بسعادت زیوره  
آن فریبرز و غا داور دارا رایت  
چون بهیجا ز پی رزم جهانند توسن  
سر خود گیرد از اندیشه بدستان دستان  
آن خدیویست که بر در گهش اصحاب زکا  
همه ز ازرم ازین شیوه قرینان فسوس  
بجلادت چو نهد پای بمیدان جدال  
هست در گوش عدو نعره او صور نخست  
چون پی بذل نکوخواه بر افشاند گهر

شکر الله که خطر دید دگر ملك عجم  
بجهاندار تهمة-ن تن جمشید حشم  
آفتاب آیت و مه رایت و افلاك خیم  
در سپهر شهی آن تاج رباینده جم  
آفتابیست ولی پرتو آن جود و کرم  
زد بر اورنگ کیومرث بفرهنگ قدم  
آن کیومرث لقا خسرو هوشنگ شیم  
چون بمیدان بگه کینه بر آرد صارم  
دم نیارد زدن از قصه نیرو نیرم  
آن همامیست<sup>۵</sup> که در حضرتش ارباب هم  
همه از شرم ازین پیشه ندیمان ندم  
بسعادت چو کند جای بایوان کرم  
هست در جسم ولی طلعت او صبح دوم  
چون گه رزم بد اندیش بر افراخت علم

۱ - نسخه ب، خاتم ۲ - اخرس، کند زبان، ابکم، لال ۳ - نسخه ب، زره

۴ - نسخه ب، دید ۵ - نسخه ب، پرتو ۶ - نسخه مل، همامیست

بزبان کرد عرب چاك ز ياد يحيى  
 چون برد جند مجندا<sup>۱</sup> چو فنای عطشان  
 هم بیه برشود از موکب فیروزش گرد  
 چون در ایوان بگه بذل فشاند مخزن  
 رشك زر زرد کند چهره<sup>۲</sup> این زرین طشت  
 یافت از تارك او زینت و زیور افسر  
 بود اگر افسر زرین شرف تارك کی  
 شیر پیکر علمش جلوه کند چون بنبرد ۶۴۰۰  
 رایت نصرت فتح آیت او را زیبد  
 بدر او ز پی ناصیه فرسایى او  
 مندرج آمده شاهان همه در جرگ غلام  
 نه قضا مینهد از سهم سپاهش يك گام  
 قصر جاهش که بر افلاك شده سایه فکن  
 عقل با وهم غلط کار در افتاد که هان  
 نور او بود چو در گوهر پاکش مضمهر  
 در بشر نامده چون او ملکی ملك آرا  
 ملك ایران که شد از جور حریفان ویران  
 که پیام ستم آمد بجهان منزل سوم ۶۴۱۰  
 رای او گشت چو مقصور بر آبادی ری  
 طرح این باغ بیفکند در آن ملك ملك  
 باغی آراسته چون باغ ارم بلکه بود  
 زان درختان که بگردون زده زنگاری چتر  
 یا که شام بر افلاك پراگنده نجوم  
 گر نه شاخ آمده بر گلبن آن موسی ید  
 گشته جیبش ز چهره مطلع چندین بیضا  
 نخل طوبی بیر نخل دلارایش خار  
 گشته بر دوحه<sup>۳</sup> آن سدره و طوبی مایل  
 گر نه این باغ بهشتست چرا همچو بهشت ۶۴۲۰

بدهان ریخت عجم خاك ز ذکر رستم  
 چون کشد تیغ مهند چو قضای مبرم  
 هم بماهى رسد از خون بدانیشش یم  
 چون بمیدان ز پی رزم جهانند ادهم  
 موج خون سرخ کند طلعت این نیلی یم  
 دید از خنصر او زینت و عزت خاتم  
 بود اگر خاتم خضرا شرف خنصر جم  
 ز نهیبش بگدازد دل شیران اجم<sup>۲</sup>  
 آسمان شقه و مه مهچو و پروین پرچم  
 قامت عرش برین چون قد گردون شده<sup>۳</sup> اخم  
 منسلک گشته خدیوان همه درسلک خدم  
 نه قدر میزند از بیم حسامش یکدم  
 وهم از عرش برین خواست بیامش سلم  
 کی بسلم بتوان رفت برین نه طارم  
 زان شرف آمده مسجود ملایك آدم  
 گر بود در ملك الله تعالی اعلم  
 عدلش آباد چنان کرد ز معمار کرم  
 زانکه ویرانه نیابد بجز ارکان ستم  
 سر بقصر فلکش سود قصور معظم  
 که چو بخت ملکش باد درختان خرّم  
 بدل باغ ارم از غم آن داغ الم  
 پرتو مهر در آن آمده درهم درهم  
 یا کف شاه در آفاق برافشانده درم  
 ور نه باد آمده در عرصه<sup>۴</sup> آن عیسی دم  
 کرده فیضش زچه جان باتن بیجان توأم  
 آب حیوان بیر آب گوارایش سم  
 خورده بر رشحه<sup>۵</sup> این کوثر و تسنیم قسم  
 بیغمی آمده در طینت خاکش<sup>۶</sup> مدغم

۱ - جند مجند: سیاه فراهم ۲ - اجم: بیشه ۳ - نسخه ب، چون قد چرخ آمده

۴ - نسخه ب، پاکش

بلکه از حسرت پیوندد نهالش بجنان  
 ساختش انجمن درد کشانرا ماند  
 گرنه مستند درختانش چرا چونستان  
 هست چون نرگس مخمور خمار آلوده  
 ساختش مجلسی و لاله چو رومی دیبا  
 شورافکننده در آن بزم خوش الحان مرغان  
 سروش افراخته قامت چو خرامنده پری  
 سنبش آمده چون طره ترکان طراز<sup>۲</sup>  
 آذر افکنده بانده رخ آذر گون  
 منظری گشت بفرمانش در آن روضه بنا  
 گرچه شد هشت بهشت از ملک هفت اقلیم  
 ولی از هفت سپهرست برفعت اعلی  
 شمس<sup>۱</sup> آن که ز رشکش شده انجم تیره  
 آفتابست که بخشیده بهفت اختر نور<sup>۳</sup>  
 لوحش الله چو تمایل بدیعیش دیدند  
 آنچنان ز آینه اش آمده گیتی روشن  
 خونفشان دشنه چوبک زن بامش چون دید  
 هم در آن روضه یکی حوض چو تسنیم روان  
 آب پاکش که بود چوندم جانبخش مسیح  
 چون کف شاه در آن ریزش فواره کند  
 آبش از عکس شقایق چو شرابی در جام  
 آب صافش که بود مایه ایجاد وجود  
 دید چون رشحه جانپور آن از غیرت  
 لطف آبش چو باب خضر آمد معلوم  
 آن یکی گشت ز آرم نهان در ظلمات  
 گفتم این آب حیاتست خضر گفت بلی  
 نام آن باغ ارم کرد شهنشاه جهان  
 الغرض یافت چو اتمام و پی تاریخش

هست تمدغم بدل سدره وطوبی صد غم  
 نو نهالان همه چون باده گساران خرم  
 دست آورده ز یاری همه در گردن هم  
 ساغر لاله صبوحی دهدش از شبنم  
 عرصه اش محفلی و سبزه چو چینی ملحم<sup>۱</sup>  
 یکی از ناله زیر و یکی از نغمه بسم  
 گلش افروخته عارض چو فریبنده صنم  
 نرگش آمده چون جسم غزالان حرم  
 کرده غم را سپری رایحه اسپرغم  
 ۶۴۳۰ که بود شمس بر شمس<sup>۲</sup> سقفش مظلم  
 نام آن قصر بنه صفحه افلاک رقم  
 ولی از هشت بهشتست بوسعت اعظم  
 قبه آن که ز شرمش بود افلاک دژم  
 آسمانیست که گردیده بنه گردون ضم  
 مانی و آزر از آرم شکستند قلم  
 که نمانده ست بجز در دل بدخواه ظلم  
 آسمان بر خود از اندیشه بدزدید شکم  
 کاتش افکنده ز غیرت بزلال زمزم  
 گویا شسته در آن دامن عصمت مریم  
 ۶۴۴۰ پر گهر جیب زمین دامن نه گردون هم  
 و ندران گنبد گردون چو حبابی بریم  
 مرگ بگریخته زان در پس دیوار عدم  
 چشمه خضر در آمد بلباس ماتم  
 صحن باغش چو بیاغ ارم آمد ملهم  
 وان دگر روی پوشید ز شرم از عالم  
 گفتم این باغ نعیمست خرد گفت نعم  
 گرچه باغ ارم آمد بفزون از آن کم  
 هر سخندان زده در مرحله فکر قدم



۶۴۵۰ رهبر عقل امامم شد و گفتا که صبا  
که صبا رفت بیباغ ارم و سنبل چید  
تا ز تأثیر دم باد بهاری گردد  
بباد از فیض عنایات آلهی یارب

عرضه کن در بر دارای جهان فخر امم  
گفت تاریخ وی آباد بود بیباغ ارم<sup>۱</sup>  
همچو بخت شه جم مرتبه خرم عالم  
روضه دولت آن ظل الهی خرم

### در مدح فتحعلیشاه قاجار

زهی ای منظر عالی خهی ای زیور عالم  
رواق حضرتت چون چرخ مینا فرخ و میمون  
تعالی الله تمایل دلاویز تو موسی کف  
نماز آرند گر بر آستانت راستان زبید  
بیکسویت مثال رزم و فر آن نگار کی  
حسام هندوی در چنگ آن با حمله ثعبان  
یکی در کار جانبازی ز تیغ آن بخاک و خون  
نهاد حوریان در گوهر خوبان تو مضمهر  
۶۴۶۰ از آنان<sup>۳</sup> سرو روحانی بمهرویان تو ظاهر  
باندام جلالت سال و مه پیراهنی کرته  
چو بینندت بهشت و آسمان از ایمن و ایسر  
جبین سا زشت و زیبا پیر و برنا آستانت را  
صفیر طایران قدس مانا مضمهر از مانسی  
زمین و آسمانت زین شرف از آشیان اشرف  
سلیمان زمان فتحعلی شه آنکه در گیتی  
دوام ملکتش چون ذات ملک آرای او دایم  
طلوع اخترش را ذروه چرخ ازل مطلع  
بحصن مدت حساد رومی گرز او طامس<sup>۵</sup> ۶۴۷۰

ز رفعت آستانت را زمین با آسمان توأم  
نگار صفتات چون باغ مینو دلکش و خرم  
بنامیزد تصاویر روانبخش تو عیسی دم  
که زینت بخش تو آمد مثال قبله عالم  
بیکسویت نگاریزم و زیب آن مثال جم  
شراب درغمی در جام این با نغمه درغم  
یکی در راه اورنگی<sup>۲</sup> بکام این بزیر و بهم  
روان قدسیان در پیکر مرغان تو مدغم  
در اینان راز قدوسی بطا ووسان تو ملهم  
بیالای شکوهت روز و شب در آه پی معلم  
از آنت حبذا ای خال ازینت مرجبا ای عم  
ترا این پایه قسمت شد ز فیض قاسم از مقسم  
بمنقار طیور رنگرنگت در نگارین خم<sup>۴</sup>  
که فایض شد بفیض مقدم شاهنشاه اعظم  
شهنشاه زمین خاقان اعظم آنکه در عالم  
بنای دولتش چون حکم دولت بخش او محکم  
خیام لشکرش را عرصه ملک ابد مخیم  
بکشت هستی قوآد مصری تیغ او مصرم<sup>۶</sup>

۱ - ( آباد بود باغ ارم ) + صبا - سنبل

۱۲۶۴ + ۹۳ - ۱۴۲ = ۱۲۱۵

۲ - راه و اورنگی نام آوازست ۳ - نسخه ب ، در آنان ۴ - خم : طاق ایوان و عمارت

۵ - طامس : ناپدیدکننده ۶ - مصرم : بکسر راء برنده

نظیرش گر فلک بیند نظیر بینش زرقا<sup>۱</sup>  
 چو بنشیند بمهر، ایوانش بایک روضه رحمت  
 چو بر آهنگ اعدا باد گرزش آذر و مکن  
 بهوشش از ملایک آسمان در آسمان افعل  
 ردانرا<sup>۴</sup> جان بسوزاند چو او بر گوشه مسند  
 بهر بندی ز رمح او همی تا بنگری تنین  
 روانش چون بتن در زین دژ آگه<sup>۵</sup> گردد و غضبان  
 بدشت اندر بریزانند گران گاز و گوران شخ  
 حسامش خسروانرا آفتابی باختر مطلع  
 خدنگش نامه بر مرغی ز کوی شاهد ملکت  
 بشاهنش اگر پر خاشجو افلاک و اجرامش  
 جهانرا چو نبهشت آراست از ایوان و از منظر  
 زلالش غیرت کوثر سرابی کش بود معبر  
 نگارین هم ز کامش اینهمایون<sup>۸</sup> قصر مستحسن  
 بدین منظر چو بگذشت آن خدیو باذل عادل  
 ز فیض کام شه دادش طرازی آنچنان زیبا  
 بلی هر کس که بستاید ملک او را بدانایی  
 سپهر مردی و کوشش جهان جودت و ریزش  
 هم او خازن بحق بر مخزن اسرار شه آری  
 ز مه تا ماهی افغان و ز ماهی تا بمه شیون  
 چو او حراقه میدان شرار تن شهاب جان  
 سپرد امثال در توران بسی تن در پی پوران<sup>۱۱</sup>  
 ز دیوانش بدام اندر بسی دخت پری پیکر  
 نهاد روی شورانگیزشان ارتنگ یا انخشب

مثالش گر ملک داند مثال دانش بلعم<sup>۲</sup>  
 چو برخیزد بکین، خفتانش بایک بیشه ضیغم  
 چو بر خو نیز بدخواه آب تیغش آتش و ملحم<sup>۳</sup>  
 بگوشش از شیاطین کاروان در کاروان ارحم  
 ددانرا تن بکورانند چو او بر کوهه ادهم  
 بهر زخمی ز خام او همی تا بشمری ارقم  
 برویش<sup>۶</sup> چون برواز کین گره کین آید و درهم  
 بغاب اندر پیوشانند پیلان ناب و شیران شم<sup>۷</sup>  
 برانگیزد قیامتشان چو بینندش سپیده دم  
 ۶۴۸۰ براز دل از آن خواهند گان ملک را محرم  
 چو با دریای آتش درسگالش ژاله و شبلم  
 زمین را چو نسپهر آگند از دینار و از درهم  
 قصورش خجلت جنت خرابی کش شود مقدم  
 همایون هم ز فیضش ایننگارین کاخ مستحکم  
 گزین شاه، قاسم خان امیر اکرم و افخم  
 که مانی ماند از انگلیون بیند شرم و قید غم  
 اگر ادریس، از و افضل اگر جبریل از و اعلم<sup>۹</sup>  
 زهر کس کوشجاع اشجع زهر کس کو کریم اکرم  
 علی گنجور کل برگنج راز سید عالم  
 ۶۴۹۰ چو بالای سنانش راست یا<sup>۱۰</sup> پشت کمانش خم  
 چو او پیرایه ایوان بالای کان فنای یم  
 چه از پیران چه از پوران بکین آن نامور رستم  
 ز ترکانش بنجام اندر بسی پور سیه پرچم<sup>۱۲</sup>  
 نژاد موی عنبر بویشان ارژنگ یا دیلم

۱ - زرقاء الیمامه نام زنی بوده است از قبیله جدیس که از سه روزه راه میدیده است

۲ - بلعم بن باعورا از علمای زمان حضرت موسی علیه السلام ۳ - ملحم : جامه ۴ - رد :

پهلوان ، دلاور ، شجاع ، دانشمند و حکیم ۵ - دژ آگه : سهمناک و خشمگین ۶ - برو :

مخفف ابرو ۷ - شم : تاخن ۸ - نسخه ب ، نکارین ۹ - نسخه مل ، مکر ادریس ،

مکر جبریل ۱۰ - نسخه ب ، چون ۱۱ - نسخه ب ، توران ۱۲ - پرچم : کاکل

همه جادوی غارتگر بچشم و طره و ابرو  
 همه ایران ز جود او قرین شادی و شاهد  
 ازو هرخانه تاری منور اختر<sup>۲</sup> نوری  
 تعالی الله ز مدح آنشهنشه هر بیان<sup>۳</sup> قاصر  
 صبا چون نیستت یارا بکنه مدحت دارا  
 بود تا گوهر بیضا منزله از چه؟ از ظلمت  
 فروغ چهر آن دارا ضیای مهر را مقرون  
 مر این پرمایه پیوندش بشوکت نیز ازو همسر  
 ولی در پای تخت اعتبار پروز<sup>۶</sup> حوا

۶۵۰۰

همه سیماب جانپرور بساق و ساعد و معصم<sup>۱</sup>  
 همه توران ز تیغ او رهین زاری و ماتم  
 بجز ویرانه من کان چو تاری اختر<sup>۳</sup> مظلّم  
 بنامیزد ز وصف آنسپهبد هر زبان<sup>۵</sup> ابکم  
 دعایی را بصدق آرا بر آور دست و بگشاد  
 بود تا منظر اعلا مسلم از چه از سلم  
 فرود جاه آنخسرو فراز چرخ را توأم  
 مر این فرزانه فرزندش بدولت نیز ازو همدم  
 ولی در ظل چتر افتخار دوده آدم

### در مدح فتحعلیشاه

دارم از آسمان مینا فام  
 پاره های جگر جفای سپهر  
 فتنه آسمان و جور زمین  
 روز و شب بر میان ز کین منست  
 باشدم از حوادث دوران  
 سینه یی همچو کوزه فساد<sup>۹</sup>  
 زاتش دل گدازدش پیکان  
 نبودم<sup>۱۱</sup> جز ز دود آه قعود  
 هان نپنداری ای سلیم که من  
 شکر لله که خسرو اعظم

۶۵۱۰

روز و شب خون دل چوباده بجام  
 بر ادیمم نهد بجای ادام<sup>۷</sup>  
 رسدم هر زمان ز خلف و امام<sup>۸</sup>  
 تیغ خورشید و خنجر بهرام  
 آیدم از نوائب ایام  
 دیده یی همچو شیشه حجام<sup>۱۰</sup>  
 چون سپهرم زند بسینه سهام  
 نبودم<sup>۱۲</sup> جز ز سیل اشک قیام  
 نالم از رنج فاقه یا غم وام  
 داردم منسلک بسلك عظام

۱ - معصم : میج ۲ - نسخه ب ، اختری ۳ - نسخه مل ، اختری ۴ - نسخه ب ،  
 زبان ۵ - نسخه ب ، بیان ۶ - پروز : نسب و دودمان ۷ - ادیم : سفره چرمی ، ادام :  
 نانخورش ۸ - خلف و امام : پس و پیش ۹ - نسخه ب ، کوره حداد ( فساد : رگزن )  
 ۱۰ - حجام : حجامت گر ۱۱ - نسخه ب ، نبود ۱۲ - نسخه ب ، نبود

آمد از جـود شهریار جواد  
 پایه ام را ترفع افلاك  
 تر کند مغز خاك در هر صبح  
 كاس عیشم ز بـاده گلرنگ  
 بی حسابم بود ضیاع و عقار  
 در گهم مرجع صغار و کبار  
 ليك پیوسته دارم از المـی  
 هم از آنم فسرد خون عـروق  
 ناله هر دم از آن کنم آغاز  
 آسمان دور دارم ز ستم  
 مالك ملك<sup>۴</sup> خسروی خاقان  
 آنکه از بیم خنجرش بگداخت  
 آنکه آتش زند بهستی خصم  
 خسروی کش بدل نژاد و ندید  
 با جلالست از جلال و کـرم  
 ای جهانداوری که عدل تو دوخت  
 ای غضنفر فری که سهم تو کرد  
 روز کین ای خدیـو شیر اوژن  
 دل دشمن گـدازد از بیمت  
 سام اگر لاف همسری زنت

باشد از همت خدیـو همام  
 مایه ام را تعدد اجرام  
 کر کند گوش چرخ در هر شام  
 کوس بختم ز نعره گلـبام<sup>۱</sup>  
 بی شمارم بود کنیز و غـلام  
 حضرتم ملجأ خواص و عوام  
 ۶۵۲۰ که نظیری ندارد از آلام  
 هم از آنم گداخت مغز عظام  
 که ز تأثیر بخت بدفرجام<sup>۲</sup>  
 از در شاه آفتاب ستم<sup>۳</sup>  
 که بود ملك او قرین دوام  
 دل شیران شرزه در آجام  
 آبگون تیغ چون کشد زنیام  
 مادر دهر و دیده ایام  
 مظهر ذوالجلال والا کرام  
 دیده باز از تذرو و حمام  
 ۶۵۳۰ گور را همنواله با ضرغام  
 بر کشی از نیام چون صمصام  
 چون عرق آیدش برون زمسام  
 نبود آن جز نتیجه سرسام

۱- گلـبام و گلـبانگ ، بانگی که قلندران و تقاره چیان کشند و کوس نوازند ۲- نسخه

ب ، نافر جام ۳- نسخه ب ، مقام ۴- نسخه ب ، ملك الملك

از کرم باز چون پز شک آری  
 هر که بفشرد در وفاقت<sup>۱</sup> پای  
 جان آن از نعم قرین نعیـم  
 ذات از صحن شش جهت مسکن  
 جسته چون نخل از مسدّس موم  
 آسمان زرّ انجم افشاند  
 نهد آری قدم بر کن حطیم<sup>۴</sup>  
 رایض حکمت از مجرّه کشید  
 بکف بخت تو بآسانی  
 بحر و کان از کفت بفاقه قرین  
 بخردان بردت براحت جفت  
 روح شیدای خدمت گرنیست  
 چرخ گر پیک حضرتت نبود  
 صبح و شامت بخاک ناصیه سای  
 خون خصمت چو شیر گشته حلال  
 پیکر دشمنانت در گو<sup>۶</sup> گور  
 وام تو زیب گردن که و مه  
 بسطت چرخ از بساطت قرض  
 دارم اندیشه خسروا که شوم  
 با همه سعی و جانفشانی آه

۶۵۴۰

۶۵۵۰

شربت آن ز آب خنجر سام  
 هر که بنهاد در نفاقت گام  
 جسم این از هوان غذای هوام<sup>۲</sup>  
 قدرت از جوف نه سپهر مقام  
 دیده چون طفل از مشیمه مام  
 تا زند بوسه بر درت هر بام<sup>۳</sup>  
 تا نگوید کسی بترك<sup>۵</sup> حطام<sup>۵</sup>  
 بر سر توسن سپهر لگام  
 داده این بختی زمانه زمـام  
 چند برگ و نوا قرین لئـام  
 چند رنج و عنا نصیب کرام  
 از چه دارو سلاسل اجسام  
 از چه بندد جلاجل اجرام  
 خسرو نیمروز و والی شام  
 همچو خون شیر او چو بوده حرام  
 گردن گردنانت در خم خام  
 داغ تو فر<sup>۳</sup> چهره دد و دام  
 رفعت عرش ز آستانت وام  
 دور از آن آستانه دشمن کام  
 از اقاویل ساعی نمام

۱ - نسخه ب، وفایت ۲ - هوام : جمع هامة بمعنی گفتار ۳ - بام : بامداد

۴ - حطیم: دیوار کعبه ۵ - حطام : مال و متاع دنیوی ۶ - گو : گودال



تا کنندم سیاه رو چو دوات  
 بر غلامان آن مهینه خدیو  
 ندهد نظم خدمت دیوان  
 گرچه شعرم بود چو سحر حلال  
 که نباشد بغیر عشر و خراج  
 هست ماه صیام و خلق جهان  
 نبود جز برات دیوانی  
 گر سلیمی مرا سلام دهد  
 زیست<sup>۲</sup> مشکل از آن گروه که هست  
 گنج قارون طمع کنند از کس  
 گه بنخوت که هان بیار رسوم  
 لیک ز انعام رام کس نشوند  
 پادشاهها ترحمی کایشان  
 سیرت جمله بر کمین چاکر  
 هم تو گفתי چنانکه یزدان گفت  
 وقت آن شد که از برای دعا  
 که دعای تو حرز جان منست  
 تا بود صبح را طراز فروغ  
 شام احباب تو سفید چو صبح

تیره<sup>۱</sup> دارند در بنان اقلام  
 عرضه دارند کاین کهینه غلام  
 بل بدیوان دهد ز نظم نظام  
 لیک شو گند من بیت حرام  
 در زبانم تکلمی ز کلام  
 بدعا روز شب کنند قیام  
 ۶۵۶۰ بکف من دعای ماه صیام  
 دهمش نام زر جواب سلام  
 فتنه شان پخته و طمعشان خام  
 نه ز یک قسم بلکه از اقسام  
 گه بزاری که هین بده انعام  
 الامان زین گروه کالانعام  
 گسترانند دام ما مادام  
 داشت زاغاز صورت ابهام  
 بنبی در نبی<sup>۳</sup> الدخصام  
 دست زاری بر آرم از اکمام<sup>۴</sup>  
 ۶۵۷۰ زین جفا پیشگان خون آشام  
 تا بود شام را لباس ظلام  
 صبح اعدای تو سیاه چو شام

۱ - نسخه مل : تیز ۲ - زیست : بمعنی زیستن آورده است ۳ - الاخصام : سورۀ

آید. ۴ - اکمام : جمع کم بمعنی آستین

### در مدح فتحعلیشاه قاجار

کیستم من آن گنه کار نیایش گستر  
 گر نه عفو جرم پوشش رحمت آوردی بمن  
 گر نگشتی زابر رحمت عفو و لطفش قطره بار  
 زین گنه کامد بر آن لطف شهینشه پرده پوش  
 با چنین جرم و گنه کز عدل و داد داد گر<sup>۱</sup>  
 بر درش عفو گنه بخشای و لطف جرمپوش  
 باد یارب هابط ایچرخ بد اختر اخترت  
 جسم من از مویه چون مویی و از هر موی آن  
 گر پیاده زاسب نیل اندام ماندستم چه غم  
 خصل فضلش گر نشد در دست خونم پایمرد<sup>۲</sup>  
 زین تطاول بارها دارم بدل کامد بدل  
 آخر ایچرخ جگر خوار این تطاول تا بچند  
 ورنه بایستی که ننهد از پس زرین قدح  
 تیغ سلطانم زخونخواری و عریانی چه باک  
 سوی من از آفتاب خسروان باید نظر  
 خسرو عرش آشیان خاقان اعظم کز شرف  
 آن شهینشاهی که زبید گر بگوید از جلال  
 جیب کیوان چو روی خسروان بر حضرتم  
 جود خورشیدست و من در جوهر آن پرتوم  
 چون بایوان جای گیرم آفتاب رحمتم  
 دست بر خطی<sup>۴</sup> چو یازم اژدر شیر اوژنم  
 در دل دریای خون چون موسی دریا دلم  
 هم مطیع حکم محکم هست رای تبع<sup>۶</sup>

۶۵۸۰

۶۵۹۰

کز گنهکاری سزد گر جان بسوزد داورم  
 داد او دادی پیاد از داوری خاکستر  
 سوختی انصاف و عدلش ز آتش کین پیکرم  
 خون من گر قهر او بر خاک ریزد در خورم  
 لاجرم گر سوزدم جان در خور افزونترم  
 وای بر من گر نبودندی معین و یاورم  
 کز تو آمد هابط از اوج سعادت اخترم  
 بر رک جان هر زمان آید هزاران نشترم  
 رخ نهم گر باز بر در شاه را فرزین فرم  
 ماندی ایچرخ مقامر زین دو یک درششدرم  
 باسفالین کاسه ایچرخ از تو زرین ساغرم  
 بود اگر خونی بدل پالودی از چشم ترم  
 این سفالین کاسه خالی بخوان خالیگرم  
 بر بداندیشان کنون گردد نمایان جوهرم  
 گو<sup>۳</sup> تا بد آفتاب خاوری بر منظر  
 خاک در گاهش بسر خوشتر بود از افسرم  
 داور عرش آستان دارای انجم لشکرم  
 گردن گردون چو جسم گرد نان در چنبرم  
 عدل گردونست و من بر گردش آن محورم  
 چون بمیدان پا گذارم آسمان کین ورم  
 پای بر ختلی<sup>۵</sup> چو آرم حیدر اژدر درم  
 در درون آذر کین چون خلیل آذر  
 هم قرین خاک در گه گشت روی قیصرم

۱ - نسخه ب ، عدل شاه دادگر ۲ - خصل : گرو ، دست خون : آخرین بازی که حریف  
 همه چیز خود را باخته بجان گرو میبندد ، پایمرد : شفیع ۳ - نسخه ب ، گر ۴ - خطی :  
 شمشیر ۵ - ختلی : اسب ۶ - تبع : لقب ملوک یمن بوده است

هم غریوان سال و مه بر بام کوس کسریم  
 سال و مه روزیست در گیتی ز عهد دولتم  
 در جهانم از جهانبان علت کون جهان  
 هم سزد گر تیغ او گوید که در ترویج دین  
 گوهر دریا فشان کز در فشان دریا برزم  
 خسروانرا پیکر از پیکار من لرزان ولی  
 خصم شاهنشاه چو مه گر جای گیرد بر فلک  
 هم بملک هند آرامش زدای خسروم  
 ملک و ملت را زمن بازو قوی پهلو سمین  
 این اثر دارم ز بازوی شهنشاه ورنه من  
 هم خدنگش را سزد این فخر کاند در روز کین  
 مرغکی اندک خور و بسیار پرّم کز ازل  
 آشیانم شد دو پیکر بر سپهر و در زمین<sup>۳</sup>  
 آنحمام تیز پرّم کاسمان زاغ از بست  
 نازش کیوان بر این ایوان مینوون که من  
 زان بقدرت بر همه اجسام سفلی فایقم  
 ذکر برجیس اینکه بر این منبر فیروزه گون  
 تا شدم در بزم فضلش کودکی اول سبق  
 فخر بهرام اینکه من در جیش گرد و نطیش شاه  
 هم تن مقهور او آمد قراب صارم  
 مهر روشن دل که من یکروزه جودش را بکان  
 گرچه باشد سعی من مشکور در خدمت ولی  
 زهره را پیوسته در چنگست چنگ رامتین  
 باربد را نغمه مدغم در نشید در غم  
 تیر با تشویره در تدبیر این معنی که من  
 ز انصادت در دبیرستان دیوان قضااست

هم خروشان روز و شب بر نام<sup>۱</sup> سنج سنجرم  
 مهر و مه نقشیست بر گردون ز چتر و افسرم  
 ذاتم این را مظهرست و ذات آنرا مظهرم  
 لوحش الله آیتی از ذوالفقار حیدرم  
 بحر مرجان موج خیزد از شبه گون گوهرم  
 در نیام آسوده این پیکار گستر پیکرم  
 در اثر بردست شه سیاه پیغمبرم  
 هم بیوم روم آسایش ربای قیصرم  
 گرچه از پهلو نزارم گرچه از تن لاغرم  
 آهن زنگار خوردی در خور خاک کسترم  
 بوسه گاه آمد سرانگشت خدیو صفدرم  
 چینه آمد جان بد خواهان شه در ژاغر<sup>۲</sup>  
 کرده يك پیکر دو پیکر خسروانی پیکرم  
 نامه آجال بدخواه شهنشاه بر پرّم  
 ۶۶۱۰ پاسبان آستان شاه افریدون فرم  
 زان برتبت از همه اجرام علوی برترم  
 خطبه خوان بر نام دارای سکندر فرم<sup>۴</sup>  
 قاضی هفت آسمانم مفتی نه منظرم  
 ترك تر کش بند زرّین درع سیمین مغفرم  
 هم دل بدخواه او باشد نیام خنجرم  
 از نخستین روز کن تا حشر گوهر پرورم  
 ز در خساریست حاصل زین بضاعت چون زرم  
 یعنی آن بزم همایون را یکی رامشگرم  
 رامتین را ناله مضمهر در نوای مزمزم  
 ۶۶۲۰ گر قبول افتد شهنشاه را دبیری بر درم  
 صفحه گردون کهن فردی ز فرد دفترم

۱ - نسخه ب، بام ۲ - ژاغر، حوصله، چینندان ۳ - نسخه ب، بر سپهر دوربین

۴ - نسخه ب، چاکرم ۵ - تشویر، شرمساری

ماہ را دعوی کہ من هنگام رامش گاہ لہو  
 در نگارین دست گلرویان سبیل مو بیزم  
 چرخ گفت ای خودستایان نام مارفت از میان  
 یا نہ دفع آفت عین الکمالش را بکف  
 یا بدر گاهش ازین معنی ز غفلت غافلید  
 یا نہ من بر نیکخواہ و بدسگالش سالومہ  
 الغرض گر خدمتی منظور نبود از چہ من  
 عدل پرور شہریار را داد گستر داورا  
 عفو شہ بخشید جان بر جسم بیجانم بلی  
 تا سرم بر آستانات بود گفتند این و آن  
 چون ازین در دورماندم ز اختر ناسازگار  
 چاکر دیرین شاہم از در خویشم مران  
 با کم از بی برگ و باری نیست تاجود تو هست  
 باز اگر از جویبار جود شہ بینم نمی  
 در تنایت چون شود ہر دم عروسی دلفریب  
 زان تملق این مطوق چرخ پرگاری دہد  
 مایہ شعرم ز مدحت گرچہ از شعری گذشت  
 آنکہ من پایش گشادم در بساط شہریار  
 ذرہ بی نقصان بنپذیرد ز نور آفتاب  
 کی چو عیسی آورد در زیردان یکران چرخ  
 تا سزد گر مہر گوید ہر سحر گہ از فروغ  
 آن محل بادت کہ گویی جاودان از چتر خویش

۶۶۳.

۶۶۴.

در ہمایون بزم گاہ شہ بگردش اندرم  
 گاہ چون سیمین غنینہ گہ چوزرین ساغرم  
 یا مگر ماند پیای پاسبان او سرم  
 آفتاب و اختران باشد سپندا<sup>۱</sup> مجرم  
 کز چہ رو از مہر ومہ<sup>۲</sup> دادند زیب و زیورم  
 علت کون و فسادم مایہ نفع و ضرر  
 روز و شب پویان بگرد این غبار اغبرم  
 تا برین در طالع فرخندہ آمد رہبرم  
 از دم جانبخش عیسی من چو شخص غازرم<sup>۳</sup>  
 مبدعی حکمت پڑوہم مقلقی دانشورم  
 آن جہولی خواندم شرک این پلیدی کافر  
 قبلہ آمال چون زاغاز آمد این درم  
 زانکہ من در باغ مدح شہ درختی مشوم  
 کام تلخ عالمی شیرین کند شیرین برم  
 جلوہ گر از حجلہ طبع ستایش گسترم  
 از ہلال ومہر زرین طوق و سیمین پر گرم<sup>۴</sup>  
 لیک دم بستم ازین کز ہمنوایان اشعرم  
 در سر آن دارد کہ خواند خویشتن را ہمسرم  
 گرٹسہا دعوی کند کز مہر تابان انورم<sup>۵</sup>  
 گوید ار خربندہ بی کاینک خداوند خرم  
 زیب بخش تودہ اغبر ز چرخ اخضرم  
 چرخ اخضر را فروغ افزا ز خاک اغبرم

۱ - نسخہ ب ، سپندا و ۲ - نسخہ ب ، مہر شہ ۳ - عازر : کسیکہ حضرت عیسی  
 (ع) اورا شفا دادہ است ۴ - پر گر : گردن بند ۵ - نسخہ ب ، برترم

### در مدح فتحعلیشاه و گنبد زر در مسجد شاه

شهنشاه زمان جمشید دوران خسرو عالم  
بگردون شهی پر کلاش گوهرین پروین  
سلیمان در نیاز آمد چو دید آن جم بتخت کی  
هوا بر اختران نازان که اینک فرم آن منظر  
هم از کشور گشایان او بهین زاده حوا  
شهنشاه زمین فتحعلیشه خاتم شاهان  
سلیمان و ملک در ملک و در شوکت قرین لیکن  
غزار را ذوالفقار حیدر و شمشیر شاهنش  
بخر گاهش همی تابنگری بر گوشه مسند  
نشسته رایزن پیران مغز آگند چون دستان  
چو ایمایی ازو بکشند در راه قضا باره  
اگر در گوهر افلاک یاد جود او مضمهر  
نه جز سیار و ثابت ریزد از گردون بهر مجلس  
بمعماران اقلیدس گهر آنداور گیتی  
بقنطار<sup>۲</sup> و بکیل افشاندهم لؤلؤ و هم گوهر  
اشارت رفت تا این معبد آرایند مستحسن  
از آن ایمای سلطانی باقصی آمد این همبر  
از آنسو مسجد اقصاش گوید مرحبا ای خال  
قبابش چو نفلک عالی جنابش چون نجان دلکش  
اساس لامکان سانش متین و شامخ و مثبت  
چه مسجد خادمان بوم آن با خسروان همسر  
چه مسجد خاک پاک آن زرتبت قبله بطحی  
چه مسجد آسمان با رفعت ایوان آن نازل  
غرض این کعبه دوم چو دید اتمام از خسرو  
رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش

خداوند زمین دارای ایران داور اعظم  
بخورشید مهی چتر سپاهش عنبرین پرچم  
سکندر در نماز آمد چو دید آن کی بجام جم  
زمین بر آسمان نازان که اینک زبیم آن مقدم  
هم از گیهان خدایان او مهین دوده آدم  
چنان چون کانبیا را خاتم آمد سید خاتم  
۶۶۵۰ ملک را ملک از تیغست و جم را کشور از خاتم  
حدیث پنجه ضرغام و راز برثن ضیغم  
بدر گاهش همی تا بگذری بر کوه ادهم  
ستاده جنگجو شیران نیرومند چون نیرم  
چو فرمانی ازو بجهند در کام اجل خرم  
اگر در جوهر اجرام نام تیغ او مدغم  
نه جز یاقوت و مرجان بارد از انجم بهر ملحم<sup>۱</sup>  
بینایان ابراهیم فر آن خسرو عالم  
بخرواز و بخرم ریخت هم دینار و هم درهم  
اجازت گشت تا این مسجد افزاند مستحکم  
۶۶۶۰ از آن فرمان خاقانی بیطحا آمد این توأم  
ازین سو کعبه علیاش گوید حبذا ای عم  
حریمش چو نحریم میمون فضایش چون ارم خرم  
بنای آسمان سایش رزین و راسخ و محکم  
چه مسجد مقریان بام آن با قدسیان همدم  
چه مسجد آب صاف آن ز غیرت آتش زمزم  
چه مسجد آفتاب از گنبد زرین آن مظلم  
بآیینی که از وصفش روان حیران زبان ابکم  
بود این مسجد فتحعلیشه کعبه دوم

۱ - ملحم: فتنه و آشوب و جنگ این جا بمعنی میدان جنگ آورده است ۲ - قنطار: واحد وزن بمقدار صدر طل



در مدح فتحعلیشاه و بنای مسجد

بهین سلاله حوا مهین نتیجه آدم  
 ۶۶۷۰ قضا توان و قدر اقتدار فتحعلیشه  
 ابوالمظفر غازی که در جمال و جلالتش  
 چو رسم گنبد ازرق مراسم همه مثبت  
 اگر نه ناوک بأشش چو تیر غمزه ترکان  
 شکسته زخمه کوپال اوز گرک دمان شیخ  
 درفش او چو فرازان سپهر و پروین نازان  
 یکی بنزد خرم که من بطانه<sup>۲</sup> پرده  
 سخن زرای جهانبان بران و سلطنت وی  
 بدوست فر فریدون ز روزگار مفوض  
 بآستانش هر سو بشکل و هیكل آهـ و  
 ۶۶۸۰ بساختهای مرصع هزار خنگ مجلی<sup>۳</sup>  
 یسار این چو بیسری خراش عسرو دل کان  
 ز باس آن که حسامش پناه زاده حوا<sup>۱</sup>  
 نهیب پیچش ثعبان بماه رشته کتان  
 اگر قوالب الفاظ را عوالم معنی  
 بکین گنبد کین توز اگر خلاف هوایش  
 بآب بحر نشاندن شرار صارم آن کی  
 فلک شکوه مؤید ملک گـروه معظم  
 که باقضای مقرر او امرش همه توأم  
 سپهر هفتم مضمر بهشت هشتم مدغم  
 چو حکم حا کم مطلق قواعدش همه محکم  
 ز ترکتاز حوادث جهان چو طره دیلم  
 فکنده ضربه شمشیر او ز شیر زیان شم<sup>۱</sup>  
 هم این بشادی هم ره هم آن برامش هم دم  
 یکی بیالد خندان که من کلاله پرچم  
 حدیث جام جهان بین و جان مملکت جم  
 بدوست ملک سلیمان ز کردگار مسلم  
 بصید گاهش هر جا بگاز و پنجه ضیغم  
 بطوقهای مکمل هزار کلب معلّم  
 یمین او چو بیمنی خروش فقر و لب یم  
 زپاس او که حریمش مناص دوده آدم  
 لهیب قلزم نیران بمهر رشحه شبنم  
 پی ستایش خسرو یکی ثنای مرخم  
 فرشتگان همه تنین ستارگان همه ارقم  
 پپای وهم سپردن فراز طارم آن جم

خمود شعله نیران و آب چشمه آبان  
 بملك ری که نماز آرد آسمان برینش  
 ازوز بهر بنای چنین سرای همایون  
 مهندسان سمار دانشش باشارت  
 تبارك الله ازین مسجد خجسته که آمد  
 چه مسجد آمده از شرم آبهای زلالش  
 چه مسجد ازدم جانبخش بادمشك فشانش  
 بیام آنکه زسیرش سفیر واهمه ارجل<sup>۱</sup>  
 بلند و پست ستاره نخست پله ادنی  
 غرض ز قبله عالم چو قبله آمده دروی  
 صبا نگاشت بتاریخش این نگار بدفتر  
 همیشه تا که بود نام ملك باقی وفانی

صعود ذروه کیوان و پای پایه سلم  
 ازین شرف که ملك را بیایه آمده مقدم  
 زمین برنج ز گنج و زمانه تنگ ز درهم  
 شدند زیب ده این بهشت روضه نه خم ۶۶۹۰  
 عدیل مسجد اقصی نظیر کعبه اعظم  
 بقیر چشمه حیوان بیچاه رشحه زمزم  
 نهفته عیسی مریم بلعل روح فزادم  
 بیوم آنکه زوصفش خطیب ناطقه ابکم  
 سیه سپید زمانه قصیر مفرش معلم  
 ز بهر عالم این قبله شریف مکرم  
 که شد ز قبله عالم بنای قبله عالم<sup>۲</sup>  
 بملك فانی باقی بود شهرشه اعظم

### در مدح فتحعلیشاه قاجار و ظل السلطان

بهر ملوک گیتی سیفیست در نیامم  
 شیران ز شیر مستی ناچار لب بشویند  
 در بزم و رزم بینی روزی بهشت و دوزخ  
 وقتی بود که یابد گردون بهند و ایران  
 شاهین دست شاهم نبودشگفت اگر هست

فخر الملوك زان کرد سیف الملوك نامم  
 زین مهد زود جنبش چون در رسد فطام<sup>۳</sup> ۶۷۰۰  
 آن بسته قعودم این زاده قیام  
 در بند قید کیدم در خم خام سام<sup>۴</sup>  
 سیمرغ قاف دوات در پنجه حمام<sup>۵</sup>

۱ - ارجل : لنگ ۲ - تاریخ این مصراع ۹۵۵ میشود و با زمان فتحعلیشاه و

فتحعلیخان صبا تطبیق نمیکند و اگر کلمه ( نکار ) را تعمیم گرفته بر آن بیافزائیم ۱۲۲۶ میگردد ۳ - فطام : از شیر گرفتن بچه ۴ - کید : نام رای هندی معاصر اسکندر که اسکندر دختر او را بمقد خود درآورد ، سام : پدر زال جد رستم ۳ - نسخه ب ، حمام

بیدار بخت اعظم فتحعلی شه آنکو-و  
 شایان که شاد گویند من آفتاب عرشم  
 آندم که بر سر یرم بر شرع او پناهم  
 سنجیده بر غمانها<sup>۱</sup> در جوشن سپاه-م  
 کوهیست بر پلنگی کوپال بر سمنم  
 چون گرز گاوپیکر گیرم بکین گردان  
 ۶۷۱۰ چون ابرش زمین پوی رانم بچنگ شیران  
 دستم بتیغ یازان چون گشت، بخت دشمن  
 اندر نیام نصرت شمشیر ملک-گیرم  
 خورشید نور گستر یک پرتوی ز تیغم  
 دریام آستینست نور خدا چنینست  
 اورنگ را طرازم دیهیم را شکوهم  
 چرخ فلک زدستم تیری قضا ز شستم  
 دستی در آستینم از جم راستینی<sup>۳</sup>  
 برگی بهشت جاوید از باغ اصطناع<sup>۴</sup>  
 در پرورش چو آبم در پرتو آفتابم  
 ۶۷۲۰ رنج روان ناهید رامشگران بزمم  
 تیغم درخش باشد چون بر سمنم پایم  
 گریان هزار مادر از خنده<sup>۶</sup> درخشم

بختش سزد که گوید من حی لاینام  
 بر صدر قاب قوسین چون مصطفی مقام  
 هر گه که در جهادم در دین او قوام  
 گردنده آسمانها در سایه خیام  
 نیایست در نهنگی صمصام در نیام  
 ماهی بگاو گوید فرسوده بین عظام  
 گردون بناله کاند هنگام انهدام  
 خمیازه کرد و گفتا گسترده شد منام  
 بر تیره روزی روس صبحیست در بشام  
 گردون کوژ پیکر یک حلقه یی ز دام  
 چون خاک جرعه چینیست جمشید جم ز جام  
 خورشید را فروغم افلاک را خرام  
 آبی اجل ز تیغم تابی فنا ز خام<sup>۲</sup>  
 در بند دام دیوم در قید بند دام  
 کاخی رواق گردون در ملک احتشام  
 منظور شیخ وشابم مقصود خاص و عام  
 آرم جان کیوان چوبک زنان بام  
 دستم غمام پوید<sup>۵</sup> چون بر سریر گام  
 خندان هزار فرزند از گریه غمام

۱ - بر غمان : ازدها ۲ - خام : کمند ۳ - نسخه مل ، راستینم ۴ - اصطناع :

بر آوردن کار ، نیکویی کردن ، برگزیدن و پروردن ۵ - نسخه ب ، آید ۶ - نسخه ب ،

از فرّ بخت فیروز گیهانگرای ، صیتم  
 من روز و شب بر امش گردان بنیمروزم<sup>۱</sup>  
 چون دید گاه ر امش در ساتگین رحیق<sup>۲</sup>  
 خورشید موی بگشاد کاینک ترا کنیزم  
 تاهور عقد گوهر آنجا که یک نوالم  
 خورشید را دل افروز تقی که از رماحم  
 پرّان قضای مبرم یا پری از خدنگم  
 من زی ثنا گرایان گردون همی سرایان  
 در مدحت شهنشاه با کاروان معنی  
 عریان معانی بکر ز امید کسوت لفظ  
 در مویه آنکه بنگر من نیز نوشخندم  
 من آستین فشانان کاین آرزوی خامست  
 تا مدحت شهنشاه حبل المتین جانست  
 تا نامه بقارا نامش بود سر آغاز

از یاری خداوند گیتی نورد ، نامم  
 من صبح و شام شادان شیراوژنان بشام<sup>۲</sup>  
 چون دید وقت چالش بر بارگی ستام<sup>۴</sup>  
 بهرام تیغ بنهاد کاینک ترا غلامم  
 تا چرخ تنگ شکر آنجا که یک کلامم  
 بهرام را جگر سوز سهمی که از سهامم  
 سوزان شرار دوزخ یا برقی از حسامم  
 کاین دود عود خوش باد پیوسته در مشامم ۶۷۳۰  
 جوشد زبان گویا چون موی از مسامم  
 این یک برد نمازم وان یک دهد سلامم  
 در لابه آنکه مگذر من نیز خوشخرامم  
 هر ناشناس و خسرو؟ ز اینگونه هم نه خامم  
 زین رشته بگسلاناد تقدیر اعتصامم  
 از یمن بخت او باد جفت بقاش نامم

### دو مدح فتحعلیشاه قاجار و نواب عبداللّه میرزا

و یحک ای ملک جهان کز فر دارای عجم  
 شاه دریا آستین گیتی گشای مقتدر  
 نام او فتحعلی شه چون فروزنده خطب  
 طنز ها زبید ترا بر روزگار ملک جم  
 ماه گردون آستان گیهانخدای محترم  
 یاد او فرخنده اختر چون فرازنده امم

۱- نیمروز این جا بمعنی پرده‌یی از موسیقی و کنایه از رامش و شاد کامیست معنی شهرستان  
 نیز میدهد که بتناسب لفظ شام در مصراع دوم مراعات نظیر آورده است ۲- شام : معنی  
 مصطلح و معمول آن که غذای شبانه است اراده شده صمناً از معنی دیگر آن که شهر شام میباشد  
 بقرینه لفظ نیمروز در مصراع اول استفاده شده است ۳- ساتگین : جام ، رحیق ، شراب  
 ۴- بارگی : اسب ، ستام : زین .

۶۷۴۰ از نهیب بطش آن کسرای افریدون سپاه

نالۀ گوران چو بانگ گاودم بر شیرزوش<sup>۱</sup>

کاستی را کاسه چون از سنک جنگش منکسر

هم لب رویین تنان از یاد برد آوای غو

در زمان دولتش ای آب و خاک معتبر

در کران ربع<sup>۳</sup> تو خرم در آرامش ربیع

از سرشت برگان زاوای گرگان گشته بیم

هر که یابی گرسن ریس او چور و درامتین

از یسار پایکاران<sup>۵</sup> هر خرابی شرم کان

بام هر مسکین بمومت سلم معراج پوی

آنکه از مشت کهی جم پای او و گاه کی

بزم دکن را چودشت کش<sup>۷</sup> پری اندر پری

زان بزرگان هر طرف پویی کریم اندر کریم

بابد و رد نرم پی گیهان ناهموار پوی

از غبار رخس آنان چشم انجام را سبل<sup>۹</sup>

اندر آنگردش که باشیران هم آرامش گوزن

زاد پور تاجدار داور نیک و سیر

گرچه دارا نام خوش چونفر گفتار و بیان

آنجوانبختی که بزمش ماشط دین عرب

اندر آنکشور که گاهش، پایه اجرام و چاه

در عدم گربادی از جودش وجود اندر وجود

در مذاق کوثر ار از بذله شیرینش ذوق

آب خود آن سوزد از سوزان شرار شرم و رشک

تا نشاط سود را در بوم گیهانش بساط

در زمان باس آندارای اسکندر حشم

رخنه موران چو کام اژدها بر پیل شم<sup>۲</sup>

راستی را نامه تا از کلك صلحش مرتسم

هم دم اهریمنان فرموش کرد افسون دم

در پناه حشمتش ای مرزو بوم منتظم

در حریم امن تو خوشدل در آسایش حرم

وز نهاد آهوان زاهنگ شیران رفته رم

هر که بینی گر خشن پوش او چو پور زاد شم<sup>۴</sup>

از یمین آبیاران هر سرابی اشک یم

بوم هر مسکن ز بامت طایر جبریل دم

آنکه از صاع<sup>۶</sup> جوی کی دست او و جام جم

کاخ ساسانرا<sup>۸</sup> چو گنگ چین صنم اندر صنم

زان کریمان هر کجا جویی کرم اندر کرم

با که و مه راست رو گردون ناهنجار چم

از غریو کوس اینان گوش گرد و نراصم

اندر اندوران که با گرگان هما بشخور غم

راد سرو جویبار خسرو فرخ شیم

لیک عبدالله شه چون زیب دینار و درم

آنجهانبختی که رزمش واسط ملک عجم

اندر آنعالم که جاهش، تارک افلاک ویم

در وجود اریادی از قهرش، عدم اندر عدم

در مشام حوری ار از پرچم مشکینش شم

موی خویش اینبردا از ناخنبرای<sup>۱۰</sup> سوک و غم

تا صلاهی جود را بر بام کیوانش علم

۱- گاودم: طبل، زوش: خشمگین و غضبناک ۲- شم: رمیدگی و آشفتهگی ۳- ربع:

محل و مکان و اقامتگاه بهاری ۴- زادشم: پدر افراسیاب ۵- پایکار: خدمتکار و پادو (پاکار

محل در زبان عامیان مشهورست) ۶- صاع: پیمان و کیل ۷- دکن: گدا، کش: شهری

در نزدیک سمرقند ۸- ساسان: گدا ۹- سبل: ورم پرده چشم که در اثر آن در پیش نظر غبار

پیدا شود و رگ سرخ که در چشم پدید آید ۱۰- ناخن برا: قیچی



هوشها پیمانه پیمای از غنینه نای و نوش  
 زیب رزمش چون سواران ضنادید و رؤس  
 رخ بتاب اجرام را از نار آزر و کسل  
 کان نگویم مریسارش مخبرم از ساز و راز  
 کان چه ؟ از کان یسارا و یکی بیقدر خاک  
 اندران موقف که گردانگیز ارغونها<sup>۱</sup> بسم  
 زاسمان بارد همی شیر ژیان پیل دمان  
 رمحهای شیر مردان سینه کاو اردشیر  
 که زنج برتافته کیخسرو از افراسیاب  
 قومی از فرخنده اختر بردم از جان گرم غوه  
 چون در آنوادیکه جز تیر سبکپرنی رسول  
 باره انگیزد زمکمن رخ چو برق از فروتاب  
 پهنه های پیلان، کشان بر آستین صرصر نشست  
 از سنان او بچرخ اندر همه بدریده ناف  
 آنکه یابد طعن رمح و خشم گرزش در نبرد  
 دریکی آهنک جنک از گرده شیران خورش  
 لوحش الله در گهر اکدش<sup>۲</sup> نژاد پاکزاد  
 مامک زهرا نژادش زاده شاه عرب  
 خواند معماران که از اندیشه گرد و نگرای  
 داد فرمان کاینسرای دلکش افراندر است  
 نزد قبه کاخ آن کان آسمانی مرتفع  
 آسمان اندر نیایش کای مرا فرخنده خال  
 باغ مینویش ز سحرمانی اندر صفه باد

گوشها سیماب ابنای از ترانه لا و لم  
 فر بزمش چون جوانان حواشی و خدم  
 ران کبود افلاک را از کف افسوس و هرم<sup>۱</sup>  
 یم نخوانم مریمنش آگهم از کیف و کم  
 یم چه ؟ از بحر یمین او یکی ناچیز نم  
 اندر آن ملحم که مردافروز ارقمها<sup>۲</sup> بسم  
 ۶۷۷. از زمین روید همی مار گزان دیو دژم  
 بیله های پهلوانان بر زسای پیلسم<sup>۳</sup>  
 گاه رویین تن بخاک اندر نگون از روستم  
 فوجی از واژونه گردون بر لب ازل سرددم  
 چون در آنغوغا که جز رمح جگر در نی حکم  
 فتنه آغالد بگیهان دم چو رعد از باد و دم<sup>۴</sup>  
 پشته ها شیران، کشان از آهن جوش اجم  
 از خدنگ او بخاک اندر همه بگسسته دم  
 بنگرد از ماه پشت و بیند از ماهی شکم  
 تا چمند از آن برامش مرددان، آرد بچم<sup>۵</sup>  
 ۶۷۸. کش بیروز شاهی و پیغمبری اندر<sup>۶</sup> بهم  
 بابک کسری نهادش وارث ملک عجم  
 تارک نه آسمان آرند در زیر قدم  
 کاورد قصر خورنق در نمازش پشت خم  
 پیش شمس سقف آن کاین آفتابی محترم  
 آفتاب اندر ستایش کی مرا فرزانه عم  
 چرخ مینایش ز کلک آزر اندر کلبه چم<sup>۷</sup>

۱ - هرم : پیر شدن و خرف گشتن ۲ - ارغون : اسب تند و چالاک ۳ - ملحمه :  
 فتنه و شورش و جنگ بزرگ ، ارقم : نوعی مار زهر آگین ۴ - بیله : بیلک است بمعنی نیزه  
 کوتاه ، پیلسم : نام برادر پیران و یسه که در جنگ بدست رستم کشته شد ۵ - غو : آواز بلند  
 و فریاد جنگاوران در هنگام جنگ ۶ - باد و دم : غرور و کبر ۷ - چمیدن : معنی خوردن  
 نیز میدهد ، چم آوردن : فراهم کردن و انداختن ۸ - اکدش : شخص یا اسب یا چیزی که  
 از دو نژاد مختلف بوجود آید یا از دو چیز مختلف ساخته شود ۹ - نسخه ب ، هر دو  
 ۱۰ - یکی از معانی چم غربالست که اینجا مناسب بنظر میرسد

لعل حورانش سرایان خوش بر از نای و نوش  
 نرگس آنسحر ساز و سنبل آن پیچ پیچ  
 تازه باغی اندر آن خرّم عدیل باغ خلد  
 ۶۷۹۰ الغرض چون ز امر دارا زیور اتمام یافت  
 كلك زرین قضا بر لوح سیمین قدر  
 منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت

ای صبا آزرم کو گو از در فرمانبری  
 نظم را هنجار حسانی سپاری ای سلیم  
 طبع عذراش چو عیسی زای مریم گفتمی  
 منطقش باغی کش آرد چو شباهنك از نوا  
 چند ازین نامنتظم نظم آبرخ مفشان بخت  
 چون ثنارا عاجزی مفروز جان مگذار تن  
 تا قرین هر نکورایی در اول پی امید  
 ۶۸۰۰ باد یارش را در اول ره بآخر روضه گام

نای ناهیدش گرایان کش<sup>۱</sup> براه زیر و بم  
 طره آن پین بچین و پرچم او خم بخم  
 روشن آبی اندر آن جاری نظیر رود رم  
 این ارم آیین سرا در این همایونفر حرم  
 کرد نام آنسرای دلکش دارا رقم  
 ک (این سرای دلکش دارا همالی با ارم)  
 ۱۲۲۲

پیش دارای جهان نظم لالی لاجرم  
 طرز را گنج فریدونی فشانی بر سلم  
 گر نگشتی عیسی او بر خدایی متهم  
 آشیان بندد اگر بر گلشنش جذر اصم  
 با دم عیسی مگو از باد و آتش تاب و دم  
 چون دعا را قادری بردار کف بفکن قلم  
 تا ندیم هر گنهکاری در آخر دم ندیم  
 باد خصمش را بآخر نار ز اول پی خدم

### دومدح نایب السلطنه عباس میرزا

منت خدایرا که ز تأیید اخترم  
 چو نچشم ناظر یکه بمنظور خویش باز  
 بختی که آن ز حلقه ما بسته بود رخت  
 مرغ فرم که بر پر عنقاش آشیان  
 از گرد تار کرد گر اجرام کو کیم  
 باز از یکی بشارت سلطان اعظم  
 گردد ره از لـوای مواکب ملو نم  
 یمن نماز بار خدایان ز ایمنم

با آسمان ز پایه دگر راز گو سرم  
 چشم مراد و دیده دولت بمنظرم  
 اینك باعثدار زند حلقه بر درم  
 بگزید باز گوشه بام فلك فرم  
 برخاك خوار ماند گر افلاك پیکرم  
 باز از یکی اشارت دارای داورم  
 خاك در از جباه کواکب مجد رم  
 یسر نیاز کار گشایان ز ایسرم

گه گوش بر نوای سفیران تبعم<sup>۱</sup>  
 بر چهر مهر غالیه از گرد مو کبیم  
 من خاک جرعه چین شهنشاه غمگسار  
 زان جرعه بی فشاند بر این خاک جرعه چین  
 آنزهر نك بجام مه و کام زهره اش  
 آری گرم پپای یکی خار از آسمان  
 دارای عهد فتحعلی شه که ظل او  
 چون اختر وجود مرا دید در و بال  
 عباس شاه غازی آن کاستان او  
 هم ذروه اش بشرم دراز پاییه پیم  
 ام القرای<sup>۴</sup> را ز شرف راد بابکم  
 وانشاه را بلعل گهرزا که در جهاد  
 باد مسیح نفحه پی از نای نصرتم  
 بر لشکر مؤالف از امر ایزدم  
 چون آستین فشانم فرمان احمددم  
 بر کام دوستان خجسته شهنشام  
 در بزمگه حلاوت تسنیم جنتم  
 با مشرک و موحد فرخنده فطرتم  
 چون پادشاه بطحی کین توز و مشفق

گه چشم بر لقای رسولان قیصرم  
 بر سقف چرخ غاشیه از ظل اخترم ۶۸۱۰  
 چون دید زهر گردش گردون بشکرم  
 آگنده شد ز شیر و شکر باز ساغر  
 از غیرت چمانی<sup>۲</sup> و ز آرم مزمرم  
 بر چشم آفتابش از آن تیر داورم  
 فرخ مظلله بیست<sup>۳</sup> ز دادار بر سرم  
 زان داد اتصال بخورشید خاورم  
 زبید اگر سراید کز آسمان برم  
 هم چنبرش بر شک در از حلقه درم  
 بیت الحرام را ز خطر پاک مادرم  
 فردوس دوزخ آرا در درع و مغفرم ۶۸۲۰  
 نار کلیم زاده پی از مور<sup>۵</sup> خنجرم  
 بر تارک مخالف از حکم داورم  
 چون ذوالفقار رانم بازوی حیدرم  
 بر مغز دشمنان همایون پیمبرم  
 در رزمگه حرارت خورشید محشرم  
 با تابع و مخالف فرزانه گوهرم  
 چون شهریار صفین صفدار و صفدرم

۱ - تبع : لقب پادشاهان یمن بوده است و آنان زمانی باین لقب ملقب میشدند که  
 حضر موت و سبا و حمیر را تحت فرمان داشته باشند ۲ - چمانی : ساقی ۳ - مظلله : خیمه  
 بزرگ و سایبان ۴ - ام القری : زمین مکه را گویند ۵ - مور : زنکار که بر شمشیر نشیند  
 و بصیقل سترده نشود

شمامه دماغ ملك گرد موکیم  
در بربر از نهیب نهنگان قلمم  
۶۸۳۰ نازان عروس ملك که از فر<sup>۱</sup> او بنای<sup>۱</sup>

خورشید در خطاب که ای آفتاب ملك  
ناهید در نوای که در بزم لہو شاه  
دریاش در خروش که ای بحر مکرمت  
چون بنگرد برسته ترکان سالخورد  
چون بگذرد بجرگه رادان خردسال  
خواندا گر بهشت رخ ترك جام بخش  
روزی که آسمان بهراس از چه؟ از زمین  
هم چهر آفتاب و مه و روشنان گوان  
از شش جهة زناجخ بیداد و زخم گرز  
۶۸۴۰ از آتش ملاحم<sup>۵</sup> و از آتش سیوف

گریست زان سپس بتصور ولی زتیر  
کیوان عمامه جوی زبرجیس از آنهراس  
برجیس در بیم که دستار به کزان  
بهرام ترك بر در ناهید مویه گر  
خورشید آن بگرد که بسراید از نیاز  
ناهید نیز موی کن و مویه گر ز بیم  
تیر دبیر نشره<sup>۶</sup> جانرا ثنا نگار  
مه بسته ازهراس جلاجل که گویدی

پیرایه ردای فلك ظل اخترم  
در قلم ازهراس پلنگان بربرم  
پرگار آسمان گهر آمود پر گرم<sup>۲</sup>  
با آفتاب ذات تو از ذره کمترم  
رودیست در کنارم و عودیست در برم  
با بحر خاطر ملك از قطره احقرم  
بهرام در نماز که من نیز ایدرم<sup>۳</sup>  
بخت آفرین سرا که بخاک رخت سرم  
خندد لبش بناز که من نیز کوثرم  
کامروز در نوردند اوراق دفترم  
آرند از سنابك بوران<sup>۴</sup> مکدم  
ارکان در آورند بزلال اندرم  
هم موت اسود آید وهم مرگ احمرم  
تا حشر در مطالع انجم دو پیکرم  
تا موید از نیاز که شیخ معمر<sup>۵</sup>  
تا فهم از آن کنند که قاضی اکبرم  
کی ماهرو نوازشی از وام معجرم  
کای گردتان بود شرف روی انورم  
تا خود کشد زپرده که مویان و مضطرم  
کاینک بیازوان دلیران ثنا گرم  
من نیز پیک نصرت گردان صفدرم

۱ - نای : کردن ۲ - پر گر : طوق  
۳ - نسخه ب ، اندرم ۴ - سنابك : جمع  
۵ - ملاحم ، جمع ملحمه : فتنه و شورش و  
جنگ بزرگ ۶ - نشره : حرز و تعوید

آورد گه بصیحه زماران جانگزای  
 در نوك نیزه زار سر سام نیرمم  
 بس سرفراز رستم در چاه تاریم  
 در خوان مار گرده چپال و خسروم  
 زاندام پیل تال مسمن<sup>۱</sup> بسفرهام  
 بس مشکمو بگرد زهر گرد زادهام  
 يك قوم را غشاوه دیدار دولتم  
 گه در هوا فشافش پر نده بیلکم  
 آنروز چون زمکمن آنشاه شیردل  
 هم نوش ریزدم زچه؟ از زهر گیندم  
 تیغش بیوزش آرد گویا زبان شیر  
 من کج نهاد هندوی تاری دل و کنون  
 وز قلزم کف ملکم چون مدد رسد  
 فرعون گوهرانرا خوناب<sup>۲</sup> مقتلم  
 بس راند آن تکاور صرصر نهاد را  
 وانگه ز خون خصم و تن بدسگال ملک  
 پیدا هزار بحر بهر دشت هایلـم  
 ای آنشهی که بر لب کز آسمان مهم  
 دریای زهر در کف ترکان مو کبم

کز رخنه های موران تنین تن خورم  
 ۶۸۵۰ برخاك تیره جوار تن طوس نوزم  
 بس کین گرای بهمن در کام اژدرم  
 در کام مور پیکر بهرام و سنجرم  
 زاوداج شیر راح<sup>۲</sup> مروق بساغر م  
 بس مویه گر برخاك زهر پیر مادرم  
 يك قوم را مشاطه اندرای کشورم  
 گه در زمین چکاچك بر نده خنجرم  
 گوید بتیغ کی ز تو دارای افسرم  
 هم آب بخش رخ زچه؟ از آتشین برم  
 کای آب از هراس تو انباز آذر م  
 ۶۸۶۰ قائم ز تو بقائمه آیین جعفر م  
 دریای نیل آید زان جسم لاغر م  
 موسی نهاد گانرا نوشاب<sup>۴</sup> معبر م  
 کز باد آن فرامش شد باد صرصر م  
 از تیغ و گرز آنملک کینه گستر م  
 ظاهر هزار کوه بهر بحر سنگرم  
 ای آنمهی که بر دم کز لامکان برم  
 گیهان کینه در دل گردان لشکرم

۱ - تال : طبقی که از مس و نقره و طلا و امثال آن میساختند ، مسمن : بروغن آغشته

و سرخ شده ۲ - اوداج : رگهای گردن ، راح : شراب ۳ - نسخه ب ، خوناب و

۴ - نسخه ب ، نوشاب و



اجرام روشنان شرر دود مطبخم  
 گرچه من آنرهی که بیمن ثنای تو  
 ۶۸۷۰ من آنحرم که در حرم کبریای شاه  
 دانای طوس و راد ابیورد بر سزای<sup>۱</sup>  
 در خلد کام جان همایونشان کنون  
 در معنی بدیع بعزت مقدم  
 نك بیست سال و اندرود کز مداد جان  
 ناقد بصیر باشد و گوهر گرانبها  
 نه زیر پای تارك گردون اعظم  
 تا از فر تو رانم راز معانیم  
 برکامه<sup>۳</sup> نامه زیب دهم در ثنای تو  
 رد و قبول از تو و مدح و ثنا ز من  
 ۶۸۸۰ گر آفتاب با تو بآهنگ همسری  
 خواهند مدیح بتقلید شهریار  
 بالله که در مدیح وی و در ثنای تو  
 در جام دوستان تو شهد طبر زدم  
 تا چرخ را سزا است که بالد از این خطر  
 آنپایه باد قصر جلال ترا که چرخ

اطباق آسمان طبق خوان چاکرم  
 در دهر ز آفتاب جهانتاب اشهرم  
 خون ملك هدر ز هدیر کبوترم  
 در باغ نظم آندو دو پیر کدیورم<sup>۲</sup>  
 شیرین و تر ز میوه شهد آور ترم  
 در صورت بیان گر از آنان مؤخرم  
 در نامه ها بنام تو آزرم آزرم  
 گر کاسد آن، نه جز گنه تیره اخترم  
 نه جوف سینه منبع دریای اخضرم  
 تا در پی تو ری-زم گنج مسترم  
 بو تا شود ببندگی آن نامه محضرم  
 گر ردو گر قبول بدین شیوه خو گرم  
 این گرچه ز آفتاب<sup>۴</sup> برین نیست باورم  
 گو گنج گوهر آردو گو مخزن زرم  
 با کذب بوهریره و با صدق جعفرم  
 در کام دشمنان تو صبر سقوطرم<sup>۵</sup>  
 کز دور بر حوادث ایام مصدرم  
 گوید که من بسده<sup>۳</sup> عالیش مظهرم

۱ - دانای طوس : فردوسی ، راد ابیورد : انوری ۲ - کدیور : برزگر و کشاورز

۳ - کامه : بمعنی کام استعمال شده است ۴ - نسخه ب ، بافتاب ۵ - سقوطر : جزیره بیست  
 در دریای هند که صبر از آنجای آرند

### دو مدح شاهزاده دولتشاه

لوحش الله كز خرام گنبد آئینه فـام  
آنكه دست راد او دریا فشان بر شیخ و شاب  
خاك در گاه فلك سایش مهانرا زیب چهر  
هفت كشور را بعهدهش دور نه گردون برای  
بختی افلاك را در چنگ سرهنگش مهار  
گردش گردون گیهانپویش اندر گردصیت  
روی و رایش آفتاب ملك و ملت را فروغ  
روی او مهر فتوت گر نه مهر و تاب تب  
جود او چون بی حساب و سود او چون بی نصاب  
آسگون<sup>۳</sup> و تلخکامی چار طبع و انقلاب  
دین تازیرا نه جز از بارقه رمحش فروغ  
منبسط آثار فرمانش بملك هند و روم  
گرد جیشش رشته آمال را در انقطاع  
ازیمینش یم سراب و ازیسارش کان خراب  
بزم شاعر زوچودریا کوی زایر زوچوکان  
گر نه مقطر<sup>۴</sup> جود بی پایان او بر کاینات  
در شمیمش از شمایل با شمال چرخ پوی  
پیش کف کافی او ابر نیسان سخت زفت<sup>۵</sup>  
لشکر آرا گشت چوندارا بعهده فرودین  
از در ترهیب<sup>۶</sup> کفار آشنهشه با سپاه  
راند با جیشی همه رویین تن و پولاد جان  
از غبار رخشان مدغم فنا اندر فنا  
از تن پیل دمان وز گبرده شیر زیان

دین و دولت را ز دولتشاه آیین و نظام  
آنكه خوان جود او روزی رسان بر خاص و عام  
ظل منشور همایونش شهانرا فر نام<sup>۱</sup>  
شش جبهه را در پناهش سیر هفت اختر بکام  
۶۸۹۰ اشهب ایام را در دست دستورش زمام  
تابش خورشید عالم تابش اندر گام نام  
طبع و دستش آسمان جود وجودت را خرام  
رای او صبح سعادت گر نه صبح و بیم شام  
روی<sup>۲</sup> او چون بی حجاب و تیغ او چون بی نیام  
آفتاب و تیره روزی آسمان و انتقام  
ملك ترکی را نه جز از قائمه تیغش قوام  
منتشر آیات منشورش بمرز مصر و شام  
برق تیغش دشنه آجال را در اقسام  
آری آری چند فقر و فاقه مقرون با کرام  
۶۹۰۰ آری آری در و گوهر چند در حبس لئام  
جاودان بود آفرینش را بدم بند صیام  
عنبر آگند اخترانرا مغز و مشک آگین مشام  
زیر ران رایش او چرخ توسن نیک رام  
تا از آنجیش آورد در ملك و ملت انتظام  
خواند آنفرزند کیوان کین بهرام انتقام  
نی خطا شیران که خفتانهای آهنشان کنام  
در شرنگ تیغشان مضمهر حمام اندر حمام<sup>۸</sup>  
گرزشان خالیگر بد دشنه خوان سالار دام

۱ - نسخه مل : فرجام ۲ - نسخه ب ، رای ۳ - آسگون : دریای خضر

۴ - نسخه ب ، مفراط ۵ - زفت : درشت و ستبر ۶ - ترهیب : بیم دادن و ترساندن

۷ - نسخه ب ، در ۸ - حمام : اینجا بمعنی مرگ است

در کران جیش شاهنشاه زان شیر اوژنان  
 ۶۹۱۰ چون بفرمان پدر نی نی خداوند مهین  
 بر نشیند چون سلیمان بر چه ؟ بر باد بزبان  
 در شواشو نصر کاینک کوه و مرویر اخروش  
 در فلک ظلمات پیچان بس غبار اندر غبار  
 هم دوان اندر رکابش بس خداوندان بسر  
 هم قرین بار عزت ۱ آفتاب از آن خطر  
 اندر آنوادی که گرید ابر زنگاری پرند  
 از غبار چرمه ۲ هامون بر پولاد سم  
 آفتاب خاوری در ستر قیر آگین غطاء ۴  
 زهر جنبد جای خون پیل افکنانرا در عروق  
 ۶۹۲۰ ماه و کیوانرا بهم پیوسته آن از رمح زال  
 اخترانرا بهر مانی ۶ حله از بران سیوف  
 چرخ پر مینا و نیلم ۷ از سنان آبرنگ  
 پشته پشته کشته از هر سویی از صارم سران  
 دشت اندر دشت مرد و کوه اندر کوه گرد  
 هر طرف مقهور را شمشیر قاهر بر میان  
 سر بلندان واژگون در جروجوی افتاده پست  
 چون در آنهنگامه ۸ هایل که از گند آوران  
 آن جهان سوز جوانبخت آورد آهنگ جنک  
 گر کران اندر کران پیل دمان در انتشار  
 هر یلی تکبیر او پیوسته بنیوشد ز خلف  
 ۶۹۳۰ زو یکی آورد و هرملکی از آن در احتراق  
 دستموزه ۸ چرخ سرکش گر نه گرد رخسار

آسمان با قبه زرین زنگاری خیام  
 پوید از لشکر که خود باستانش شام و بام  
 یعنی آن اهریمن آهن تن زرین لجام  
 در روارو بخت کاینک دهر و مرویر اخرام  
 در زمین زلزال پویان بس عظام اندر عظام  
 هم روان اندر عنانش بس سرافرازان بگام  
 هم مقیم کوی حسرت آسمان از آن مقام  
 اندر آنموقف که خندد برق شنگرفی حسام  
 وز صیال درزه ۳ دریا در زرین ستام  
 آسمان چنبری در جوف قطران گون غمام  
 مرک جوشد جای خوی ۵ شیر اوژنانرا از مسمام  
 گاو و ماهی را بهم بسرشته آن از گرز سام  
 آسمانرا خیزرانی کله از پیران سهام  
 خاک پر یاقوت و بسد از پرند لعل فام  
 توده توده سوده در هر جایی از ناخن عظام  
 برق اندر برق تیغ و دام اندر دام خام  
 هر طرف مغلوب را چنگال غالب بر لگام  
 کامجویان سرنگون از خاک و خون آگنده کام  
 راست پنداری که باشد مر قیامت را قیام  
 باره انگیزد ز مکمن تیغ یازد از نیام  
 گر جهان اندر جهان شیر ژبان در انهرام  
 هر گوی شمشیر او همواره بیند از امام  
 زو یکی آهنگ و هرملکی ازین در انهدام  
 هیبتش از پالهنگی ۹ در فکندی پای دام

۱ - نسخه ب ۱ غیرت ۲ - چرمه : اسب ۳ - درزه : جمازگان بیابان نورد  
 ۴ - غطاء : پوشش (نسخه ب، سحاب) ۵ - نسخه مل، جای خون ۶ - بهرمان : نوعی بافته  
 ابریشمین ۷ - نیلم : گوهریست گران بها ۸ - دستموزه : دست آویز ۹ - پالهنک : کمندی  
 که بر يك جانب لگام بسته اسب جنیبت را بدان بکشند

برق تیغش گاو گیتی را هم آشوب شکم  
جاودان شمشیر آنشیراوژن غازی نهـد  
طفل آمال ملوک آری فطیم اندرفطیم<sup>۳</sup>  
اندر آندوران که دایه دهر مهدش درنوشت  
ای جبین پاسبانت آفتاب اعتلا  
ای ز بستان جمالت باغ مینو یکدو برک  
ازلطفه حسن در هر برگ تا جویی بهار  
زان بهار خوش دلارا باغ حشمت جاودان  
مهر تقبیل درت را زر فشان هر بامداد  
شهریارا ایکه ناور دست دهر کند سیر  
نورسی فرخنده چونبخت تو در دامان داه<sup>۸</sup>  
آسمان کان بنده بی در آستانت کاهدی  
وام اول اینکه باید در ثنای ذات تو  
وام دوم آنکه بدم بر زبان دارد بران<sup>۹</sup>  
فاتح آن بند را ازهر که جستم گفت نیست  
آفتابی زرفشان زر گرچه کان زو سینه ریش  
شهد شیرین گوش رنگ اورا که درچنک خناق  
تا درنگستی جنابه توده عودی سلب<sup>۱۰</sup>  
درخرام آن ازچه؟ ازجوش جیوشت دردرنگ

بختی افلاک را گر یادش آسیب سنام<sup>۱</sup>  
بر ادیم دام و دد از گرده شیران ادام<sup>۲</sup>  
تا بدولت<sup>۴</sup> روز کارش کرده آهنگ فطام<sup>۵</sup>  
فته را گسترد در مهد عـدم گردون منام  
ایزمین آستانت آسمان احتشام  
ای بایوان جلالت چرخ مینا یکدو جام  
در غنینه کام در هر جام تا خواهی مدام<sup>۶</sup>  
۶۹۴۰ زین مدام کش گل آگین روی دولت مستدام  
از پی رکن حطیم آری توان ترک حطام<sup>۷</sup>  
تاجدارا ایکه نادیدست چرخ تیز گام  
زاده بی آزاده چونشخص تو در آغوش مام  
این تن چونکاهم از کوه گرانسنگ دووام  
داستانها آورم جانبخش ودلکش بردوام  
چیست آن کم رخ چوزر پخته دارد سیم خام  
جز کف گنجور دولت شاه غازی والسلام  
آسمانی درفشان در گرچه یم زان تلخ کام  
ورد مشکین بوزیان او را که در دام ز کام  
تا شتابستی جنیبه<sup>۱۱</sup> گنبد فیروزه فـام  
۶۹۵۰ دردرنگ این ازچه؟ از گردخیولت درخرام

۱ - بختی : شتر ، سنام : کوهان شتر ۲ - ادیم : سفره چرمی ، ادام : خوراک

۳ - فطیم : کودک از شیر بازگرفته ۴ - نسخه مل ، تا بدست ۵ - فطام : از شیر گرفتن

۶ - غنینه : ظرف شراب ، مدام : می ۷ - حطیم : دیوار کعبه ، حطام : مال و متاع دنیا

۸ - داه : پرستار ۹ - نسخه ب ، از آن ۱۰ - جنابه : همزاد و توامان ، سلب جامه (توده

عودی سلب کنایه از زمینست ۱۱ - جنیبه : اسب یدک

### در مدح شاهزاده دولتشاه

شامگاهان چو نفلک افراخت رایات ظلم  
 کرد رخ در خلوت مغرب نهان جمشید<sup>۱</sup> روز  
 گشت فرعونى نهاد اینگیتی موسی ضمیر  
 کردم آهنگ حریم آنمه خورشید چهر  
 فروغ آفتاب طلعت او بیفروغ  
 آهوان شیرگیر او بهنگام نگاه  
 کی ز درد جو رو بیدادش خروشد جانکه هست  
 آن جفا باشد که باغیر منش باشد جفا  
 ۶۹۶۰ جز خیال او ندارم در درون از خشک و تر  
 فکر او نقش درونم باشد از چون و چرا  
 گفتمش رحم آر بر جانم که در لوح وجود  
 گفت رو او از درما کز تو رخ بر تافتیم  
 دولت آنشهرزاده آزاده والا گهر  
 ای برادی و فتوت گشته در گیتی سمر  
 ریح رحمان را بود بریمن انعامت یمین<sup>۲</sup>  
 در ضمیر روشنت اسرار ملک از کم و کیف  
 ممکنى اما وجودت هست همسر با وجوب  
 بشکنی از گرز پیل افکن همی پیل دمان

شدنگون انوار را در عرصه عالم علم  
 زد قدم اهریمن شب بر فراز تخت جم  
 گشت اهریمن نفس اینعالم جبریل دم  
 تارهد جان از شکنج رنج و دل از قید غم  
 آفتاب نیمروزان چون چراغ صبحدم  
 چون نگاه دلفریب آهوان هنگام رم  
 درد را درمان و جورش لطف و بیدادش کرم  
 آن ستم<sup>۳</sup> باشد که با غیر منش باشد ستم  
 جز وصال او نجویم در جهان از بیش و کم  
 ذکر او ورد زبانم باشد از لا و نعم  
 بر حروف هستیم زد دست هجرانت رقم  
 زانکه رخ بر تافتی از در گه فخر ام  
 آنکه از رتبت بفرق فرقدان ساید قدم  
 وی بمردی و مروت گشته در عالم علم  
 آب حیوان را بود بر خاک در گاهت قسم  
 آشکارا همچو احوال جهان در جام جم  
 حادثی اما حدوثت گشت توأم با قدم  
 بشکری از شیر شادروان همی شیر اجم<sup>۴</sup>

۱ - نسخه ب ، خورشید ۲ - نسخه ب ، خطا ۳ - یمین : اینجا بمعنی قسم آمده است

۴ - اجم : بیشه و جایگاه شیر



هم صہیل مر کبت در رزم چون صور نخست  
 رای تو در ملکداری هست یکفن از فنون  
 هر که سر در در گهت دارد سریر اوسرور  
 گر نبودی کون تو مقصود حرف کاف و نون  
 لعل رخشان باشدش منظور در کان بدخش  
 حزم تو تا حارس ملکست باشد مبتهج  
 بگذرد شیر ژیان گر ایمن از جوق غزال  
 چون فضای بار گاهت بود در عزت بهشت  
 گر نگشتی دیو وقتی در فضایش کامیاب  
 خنجرت از شهر بند جم<sup>۳</sup> اعدا هر زمان  
 خصم اگر با تو تشبه جست زان غمگین مباش  
 کافر مگر جز توام باشد خداوند دگر  
 بی تو کلشکر مرا در کام زهر جانگزا  
 چون ز مینای نوالت مایه یا بدروز و شب  
 کامگارا گر صبا از آستان تو شبی  
 این جنایترا که هر عذریش گوید هست عذر  
 تا بود همواره روح افزا بعالم شهد عشق  
 باد در جام نکو خواهان تو شهد طرب

هم ضمیر روشنت در بزم چون صبح دوم ۶۹۷۰  
 ذات تو در ملک گیری هست فرخ از شیم  
 هر که رخ از خر گهت تابد ندیم او ندیم  
 دست قدرت کی زدی بر صفحه هستی رقم  
 گرمجاهز<sup>۱</sup> میشکافد کوه خارا را شکم  
 عدل تو تا راعی دهرست آمد مغتنم  
 بگذرد گر گدمان گر سالم از فوج غنم  
 چون حریم آستان بود در حرمت حرم  
 گر نبودی لات<sup>۲</sup> روزی در حریمش محترم  
 کاروانهای روان سازد روان سوی عدم  
 هر کسی داند که فرق آمد سمن را باورم<sup>۴</sup> ۶۹۸۰  
 مشر کم گر بر صمد هر گز گزیدستم صنم  
 با تو خارستان مرا در چشم گلزار ارم  
 میبرد رشک از سفالین کاسه من جام جم  
 دور ماند از طالع میشوم و از بخت دژم  
 گر نبخشایی عدالت و ربخشایی کرم  
 تا بود پیوسته تن فرسا بگیتی زهر غم  
 باد در کام بد اندیشان تو زهر الم

۱ - مجاهز ؛ تاجر مالدار و غنی ۲ - لات ؛ نام بت ۳ - جم ؛ بسیار

۴ - سمن ؛ فریادی (در نسخه مل ، ثمن را با درم)

### در مدح فتح‌الشاه و هلاکوخان فرزند حسن شاه

در همایون دولت پیرایه اورنگ جم  
آنکه گرد پاسبانش کحل چشم کیقباد  
کنیت فتح آیت او بوالمظفر در زبان ۶۹۹۰  
ماه مهر آسا سیاوش‌سان وروغ چشم کی  
هم نیا او را جهاندارمپین فخرالملوک  
قهری از آن و بمقهوران شرنگ انگیز نوش  
بایسار آن چو یسری بر بگردون گردکان  
گرچه آنسرو گلستان نیا شمع سپهر  
مهدخواستی ولی چو نبخت خوبان درشتون  
چو نسل سنبلش بر برگ نسرین پیچ پیچ  
چشم خود سازد فلک خاک پیش کاینک پیوی  
روی مهر انگیز او را خلّعی رویان غلام  
این حرم کش آسمان افکند درارکان خلل ۷۰۰۰  
باز شد خورشید سا بامش از آنخورشیدروی  
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت

در خجسته سایه آرایش ملک عجم  
آنکه خاک آستانش زیب چشم زادش  
نام عرش آسای او فتح‌المیشه بر درم  
سرو سنبل مو هلاکوخان سرور جان جم  
هم پدر او را حسن شاه گزین زین‌الامم  
لطفی از این و بمحروران طبرزد ریز سم  
با یمین آن چو یمنی بر بکیوان دود یم  
گرچه آنشمع شبستان پدر سرو ارم  
خرد سالتی ولی چون سالخوردان درشیم  
چون شبه گون پرچمش بر سرو سیمین خم بخم  
پر خویش آرد پری فرش رهش کاینک بچم  
موی عنبر یز او را دیلمی مویان خدم  
این بنا کش روزگار آورد در بنیان هدم  
باز شد جبریل بو بومش از آن جبریل دم  
باد از ایماي هلاکوخان نو آیین این حرم  
۱۲۲۶

### در مدح صباحی پیدگلی کاشانی

سودی بجهان بجان نبینم  
جز رنج و غنا ازین نیابم  
آوخ که قلمزمی غریقم  
دردا که بوادیی روانم

از چرخ بجز زیان نبینم  
جز جور و جفا از آن نبینم  
کانرا اثر از کران نبینم  
کاین را ره کاروان نبینم

در گلشن زندگانی خویش  
 در روضه آسایش خود  
 شد چهره من چو زعفران لیک  
 باز در دل قسرا نبود  
 بفتح از گلشکر نیابم  
 ز می بتن از درشتی بخت  
 از جور زملکه غم اندوز  
 در بزم زمین که صدر آنرا  
 جامی ز می طرب بگردش  
 دیر نیست درین جهان که آبی  
 غیر نیست که غیر دانه بخل  
 پس خرفان شادی خاکرویمان  
 پس من زلج عشرت لایمان  
 عهد است که جود می نگویم  
 آئین کرم درین زمانه  
 جز گرده ماه و قرص خورشید  
 جز شرحه سینه های بریان  
 در عهد شینام کاسه ای چند  
 بر سفره تمیزبان کبابی  
 از ابر مطهر اندرین عهد  
 کانی که ز مدح بگوهر آورد

۷۰۱۰  
 جز صحن مهر گلن نبینم  
 غیر از اثر چرخان نبینم  
 خاصیت زعفران نبینم  
 و ز تن توان نبینم  
 تأثیر ز آردان نبینم  
 از کسوت پیرنیا نبینم  
 باغ خود بدل شادمان نبینم  
 جز جایگاه آهوان نبینم  
 از گردش آسمان نبینم  
 در جوی کرم روان نبینم  
 دوا از زرع خایکندان نبینم  
 جز برق شبنم عیان نبینم  
 ۷۰۱۱  
 جز ابر گهر خشان نبینم  
 ۷۰۲۰  
 کر بهمان و فلان نبینم  
 در زمره انس و جان نبینم  
 جز خوان سپهر نان نبینم  
 بریان دگرش بخوان نبینم  
 کز شام کرم نشان نبینم  
 غیر از دل همیمان نبینم  
 جز خاصیت دخان نبینم  
 جز طبع دلقه دانه نبینم

لیکن بسزای آن ز ممدوح

من مرغ بهشتم و دریغا<sup>۱</sup>

بر بلبل طبع نکته سنجم

وز جور زمانه غلط بخش

بر جان که در آن توان نجویم

جز نائبه زمین نیابم

تعوید حوادث زمانه

استاد سخنسرا صباحی

ای آنکه بغیر<sup>۲</sup> ذات پاکت

ای آنکه سرایر فلک را

در پیش ضمیر رمز دانت

از حکم تو گر خلاف ورزد

هندوی سپهر را بیامت

بر منبر چرخ مشتری را

در جیش تو ترک آسمانرا

جز ناصیه سا بدر گهت مهر

رامشگر چرخ را بیزمت

خود خامه منشی فلک را

در جلوه گه تو گوی مه را

ایوان تو آن بلند پایه ست

بحر کرم ترا کرانی

۷۰۳۰

۷۰۴۰

جز تیشه بدل چو کان نبینم

جز در سقر آشیان نبینم

جز کنج قفس مکان نبینم

جز زاغ بگلستان نبینم

بر تن که درین روان نبینم

جز حادثه زمان نبینم

جز نام خدایگان نبینم

کز نظم قرین آن نبینم

مقصود ز کن فکان نبینم

جز کَلک تو ترجمان نبینم

اسرار قدر نهان نبینم

احکام قضا روان نبینم

همسایه پاسبان نبینم

بی نام تو خطبه خوان نبینم

جز چاکر کی جبان<sup>۳</sup> نبینم

هر صبح ز قیروان نبینم

مسکن بجز آستان نبینم

بی حکم تو بر بنان نبینم

جز در خم صوابجان نبینم

کان پایه بلامکان نبینم

چون دریای گمان نبینم

بر کشتی سائلان درویش  
 بر ذروء لامکان عزت  
 بر تارك عرش و فرق کرسی  
 در ملك براستی هر کار  
 جز گرگ بروزگار عدلت  
 جز دزد بعهد احستابت<sup>۱</sup>  
 جز کف کفایت کفیلی  
 در و گهری ز فرط جودت  
 در عهد تو در جهان گرانی  
 مدح تو باین غزل کنم ختم

۷۰۵۰ جز جود تو بادبان نبینم  
 جز لطف تو نردبان نبینم  
 جز ظل تو طیلسان نبینم  
 جز تیغ کجت ضمان نبینم  
 همراه گله شبان نبینم  
 بر قافله پاسبان نبینم  
 بر رزق جهانیان نبینم  
 در مخزن بحر و کان نبینم  
 جز در رطل گران نبینم  
 چونمدح ترا کران نبینم



گر روی تو ایجوان نبینم  
 ایجان جهان جهان جانرا  
 چون سرو قد تو سرو نازی  
 چونماه رخت که رشك مهرست  
 چونلعل تو غنچه یی فسونساز  
 چونزلف تو سنبل<sup>۲</sup> دلاویز  
 یکجان گرانبها نیابم<sup>۳</sup>  
 آیم چو در کنار ، خود را  
 اولی ز حدیث عشق بازی

۷۰۶۰ از هستی خود نشان نبینم  
 پیش تو جز ارمغان نبینم  
 در ساحت بوستان نبینم  
 مهر و مه آسمان نبینم  
 در گلبن گلستان نبینم  
 جانپرو و دلستان نبینم  
 کز عشق تو رایگان نبینم  
 با عشق تو در میان نبینم  
 جز مدح خدایگان نبینم





آنکه گوید یا ضمیر رهروانش روزگار  
تا نقابد سرز حکم بسندگانش آسمان  
آنکه نقاش قضا گوید که نقش کائنات  
هندویسی گزرتبه درهفتم فلک جایافته  
هم باین بشن سایه منیر بر بنام نامیش  
تا که تازد بر تن خصمیش ز پنجم آسمان  
تساکیرت بخشید ز چرخ چارمین تأثیر ها  
هر شب از عشرتگه سوم فلک ناهید را  
از دیرستان دیوان دوم بردرگش  
تا بگو ناگون طرب خرم شود ز اول شهر  
ای خداوندی که زبید گر بگویی گاه لعب  
ای جوان بختی که عقل پیر گوید هر زمان  
کافر مگر ز اتصال هفت شوی و چارزن  
من نمیکویم همین ابل آسمان گوید همی  
باعیانیت دولت و شوکت مقارن کرده ام  
از هلاکت تیغ و از مهتر سپر بخشیده ام  
آفتی رمح عد و سوز ترا در دشت کین  
کر بکش تیر جگر دوز ترا در کارزار  
چون سرانرا بود در سر باتو میل همسری<sup>۳</sup>  
گفته در شهنشاه دانی سخن پیرای طوس  
در جهان کس داستان باستان دیگر نخواند  
زبیدار گویی که از عدل جهان آرای خویش  
گوز را در بیشه با ضیغم مقارن کرده ام  
دهر را تاصیت لطف اندر زمین افکنده ام  
بهامه ناسازگاری سازگاری داده ام  
کامگارا عذر من بنذیر و از من در گذر  
سرفرا سوی تو مدح آوردند دانی که چیست  
آسمان یکره برویم از گرم خندان نگشت

ای بسا اسرار پنهان کت عیان آورده ام  
گردن اورا دوال از کپکشان آورده ام  
بر طفیل او بلوح کن فکان آورده ام  
جاودان در بام قصرش پاسبان آورده ام  
مشتی را چون خطیبی خطبه خوان آورده ام  
توسن مرغیخ را در زیر تران آورده ام  
پرتو خورشید را در بحر و کان آورده ام  
سوی بزمش بانوای دلستان آورده ام  
تیر را باخامه گوهر فشان آورده ام  
میا را طباغ باغ و بوستان آورده ام  
چرخ را چون گو بنغم صولجان آورده ام  
عقل پیرت را قرین بخت جوان آورده ام  
ذات پاکت را قرین در صدقران آورده ام  
کانچه خواهی در زمانه در زمان آورده ام  
باسپاهت فتح و نصرت همعنان آورده ام  
از عطارد تیرو از قوس کمان آورده ام  
از درون تیره اعدا مکان آورده ام  
دزدل<sup>۲</sup> خصم بدانندش آشیان آورده ام  
جمله را زان سر برهای سنان آورده ام  
داستانها از شهان باستان آورده ام  
دوستانرا از توتالین داستان آورده ام  
زنده نام نامی نوشیروان آورده ام  
بره را در دشت از سر جان<sup>۴</sup> شبان آورده ام  
چرخ را تا نام عدل اندر زمان آورده ام  
بهامه نام مهر بمانی مهربان آورده ام  
ترهاتی گر بمدحت بر زبان آورده ام  
مشت خاری سوی گلشن ارمغان آورده ام  
گرچه رخ در پیش آن چون زعفران آورده ام

۷۱۲۰ ارغوان رویم از غم شد مبدل بازریر  
جز جگر خواریم کاری نیست کز جور سپهر  
بر تنم نرمی ندادست از درشتیهای بخت  
چون توانم از توانایی زخم دم در سخن  
خاصه در نظمی که گوید انوری از افتخار  
کامکارا چرخ گوید دل زهر غم شاددار  
دوستان را بصد شادی مقارن کرده ام

بازریر از اشک خونین ارغوان آورده ام  
خویشرا لخت جگر بریان<sup>۱</sup> خوان آورده ام  
گرچه کسوت از حریر و پرنیان آورده ام  
چون ز محنت تاتوانی ناتوان آورده ام  
کاین قصیده بر سیل امتحان آورده ام  
کانچه خواهی بر مرادت آنچنان آورده ام  
دشمنانت را بصد غم تو امان آورده ام

### در مدح یگی از وزراء بنام سلطانی

۷۱۳۰ فلک ز کینه چنین<sup>۲</sup> کاست جسم رنجورم  
پس از هلاک بخاک اندرم چو بسپارند  
ز رنج و درد و الم آسمان بغارت داد  
چنان ز گردش این هفت جام و نه مینا  
کش این صداع خمار آسمان نیارد برد  
هزار بار اجل جست مر مرا و نیافت  
بسور و ماتم هر بیکسی کسی انباز  
اگرچه رنج حصار تنست نامحصور  
زمانه کاسته چنداناش کز گرانسنگی  
نبود با همه رنج شکایت از گردون  
نظام ملکات سلطان عهد سلطانی  
خدایگان وزیران که ز بیدار گوید  
نخست دعوی کلکش که از سرود صریر

که کرد از نظر کائنات مستورم  
خجل ز خنده مار و ز طعنه مورم  
ز تن توان و ز جان تاب و از بصر نورم  
بیزم شش جهة از درد درد مخمورم  
اگر شراب طهور آرد از کف حورم  
ز بسکه کاسته شد جسم و جان رنجورم  
نه ماتمی و نه سوری ز ماتم و سورم  
ولی ز رنج بروین حصار محصورم  
بتن گزند رسد از پرند و صیفورم<sup>۳</sup>  
جدا نکردی اگر ز استان دستورم  
که غم بمن شده نزدیک تا ازو دورم  
که هست عقل نخستین برای مستورم  
بمردگان غم فاقه دومین صورم

گهی بحکم ملك گنج بخش و گنج آور  
برای نشره<sup>۱</sup> بازوی ملك ز امر ملك  
ز زعفران و ز کافور و مشك تر کیم  
بر آسمان بلاغت هزار تابان مهر  
بگونه گونه<sup>۲</sup> حلال شاهدان معنی را  
اگرچه روز جهانی زمن چو نوروزست  
بدین صفت که سراید صریرم از در فخر  
بشیر گفتم چونی بعهده عدلش گفت  
سزد که تیغ مهند بدست او گوید  
ز خون خصم از آنم بچهره صندل سای

گهی بگنج درش پاسبان و گنجورم  
همی چو جبریلی مشك سای کافورم ۷۱۴۰  
شگفت نیست اگر نشره ییست منشورم  
عیان ز گوهر منظوم و در<sup>۳</sup> منشورم  
دهم طراز بتن گر چه خود بتن عورم  
ولی بروز سیه چون شبان دیجورم  
بیایمردی دارا و دست دستورم  
چو خرس مصطبه رقص محفل گورم  
که هست گرده شیران فریسه<sup>۴</sup> مورم  
که چاره نیست جز این بر مزاج محروم

### در وصف شهر قم

بیمار خفته بودم دی در خرابه<sup>۱</sup> قم  
گفت ای غریب رنجور گردیده از وطن دور  
نا دلگشا خرابی نا خوشگوار آبی  
زاب و هوای آن ناس ازرنج کرده آماس  
زان خاک آدمی کش زان آب شور ناخوش  
غوغا بیرزن و کوی جاری باین و آن جوی  
هر سو برهنه پای نالان بکف عصایی  
تنها در آتش تب لبها ز تب پیارب  
گاهی اماله شیشه شاخی در آب ریشه  
دستورچی برنجور هر لحظه آورد زور

کز هاتفی شنودم آواز لاتنم<sup>۲</sup> قم<sup>۳</sup>  
تاچند زنده در گور در گور خانه<sup>۴</sup> قم ۷۱۵۰  
زین دو بتر عذابی دیدار دیو مردم  
خاکش چو سوده الماس آتش چو زهر گژدم  
حقار در تعیش غسال در تنعم  
از ناله زن و شوی از کریسه اب و ام  
وز درد بیدوایی چون خیک از تورم  
جانها رسیده بر لب پیوسته از تالم  
یا اژدری ز بیشه پیداش سر نهان دم  
هم بر کفش سقنقور هم بر لبش تبرم<sup>۴</sup>

۱ نشره: تعوید و حرز که بامشك و زعفران مینویسند و برای دفع بلا یا همراه خود

میکنند ۲- فریسه: شکار ۳- لاتنم قم: مخسب و برخیز ۴- تبرم: تنگی نفس و اضطراب



نیوید از هالیه امارتوس از وسيله  
هان خیز و زود بگردد با جان خویش مستیز  
لرزان ز جای جستم زان ورطه رخت بستم  
دیدم اجل گریزان و ز دیده اشک ریزان  
از خستگان چو شاهی ادرم و کم سپاهی  
خاکش چو مشک و عنبر آبش چو شیر و شکر

آن را بکف عدیه این را دعای گندم  
از خاک فتنه انگیز زین بحر پر طلاطم  
باضعف بر نشستم بر خنگ آهنین بستم  
در ره فتنان و خیزان جستی بمن تقدم  
آوردی در راهی راهی نکردم کیس اگم  
سنگش چو لعل و گوهر خارش چو خرو قاقم

### در مدح رضا قلیخان

و تقدیم پنجه زر باستان قدس حضرت رضا علیه السلام

ارایش مسند سلیمان  
خورشید ملوک و ظل یزدان  
از دل زوال و تنگ پایان

در عهد خدیو دهر خاقان  
پیرایه تخت و زیب افسر  
در دورانش که باد ایمن

مہتاب اوبار<sup>۲</sup> تار کتان

خورشید شکار رشع<sup>۱</sup> شبنم

باماه قصب مخوان چو خفتان

یا شاه ز جم مران حکایت

امروید بروید از سبندان  
مرجان جهانش در دومر جان

خورشید نقابد از سبندار  
جانبخش جهان ولیک مستور

دریای شرننگ و آب حیوان

بر کام مخالف و مؤلف

در پنجه شاه چارم ایوان

این پنجه زر که پنجه افکند

وقف امید بر رضا قلی خان

در روضه آفتاب هشتم

بسر دامنیت ای شه خراسان

یعنی که مر است دست امید

ای غبار آرم روی نمائیم کنگران

ای عنبر موی شام بطحی

وی بنده بند گانت خاقان

ای چاکر چاکر انت قیصر

۱ - رشع : ترشح : (افشاندن) ۲ - اوباریدن : بلعیدن ۳ - سبندار : شمع

۴ - سبندان : خردل



چون بود ز بهر پاک فرزند

از کتم عدم مرا تنو دادی

کز مهد کنیم زیور کاخ

در ایوان از کف کفایت

بر احبابت شوم گهر ایوان

باهوش من این ستودم پیوند

کارم بتن آهنین تنوره

بر شیران در جهاد آرم

گلزار ضمیر بابکم گشت

امید که از تو باز چینه

هم بنگرد از تو گلستانم

گاهم بیند بصدور مسند

چون کان بدخش و بحر قلزم

دست گرم فقای گوهر

در بزم ستاره بار خورشید

در بحر نهنک بحر اوبار

در نیرو دستیار نیم

در مرتبه مقتدای مهر اج

در بر چو صبا هزار شاعر

صیت گرم چو نور خورشید

دست پدرم ترا بدامان

پیرایه جسم و زیور جان

وز کاخ آریم فر میدان

در میدان از پرند بران

از اعدایت شوم سرافشان

با جان من این خجسته پیمان

بر خصم تو چون تنور طوفان

گرداب اجل ز خون شریان

از من بتو نسبت رضه بران

از سرخ گلم بکام ریحان

چون گلشن خویش سنبلستان

گاهم نگرد بزین پکران

چون برق پیمان ورعد نیسان

تیغ سخطم بالای سندان

در رزم زمانه سوز ثعبان

در کوه پلنگ شیر دندان

در دستان پایمرد دستان

در مسئله پیشوای مهران<sup>۲</sup>

بر گلبن من هزار دستان

آگنده قراختای گیهان

۷۱۸۰

۷۱۹۰

۱- مهر اج : نام پادشاهان هندوستان است که هزاراجه نیز گویند ۲- مهران : نام یکی از بزرگان و دانشمندان پارسی باستان است

از فضل تو کارهای مشکل  
 یارب تو مرا بکام بابک  
 در پنجه قدرت من آسان  
 بفراز و دلش ز غصه برهان  
 خواند روح الامینش آمین

۷۲۰۰

### در مدح فتحعلیشاه قاجار

و بنای گنبد حضرت معصومه و مدرسه در شهر قم

یارب اینچرخست یاعرش برین  
 زایرانرا از صریر آمد درش  
 یا همایونقصر دارای زمین  
 نغمه اهلا و بانگ آفرین<sup>۱</sup>  
 ساکنانرا از صدا باشد خمش  
 گشته از نقش در و دیوار آن  
 کبک و بازش را جناح اندر جناح  
 نه جدال آن باین از روی قهر  
 خرم و خندان بیاغش نسترن  
 نه زیان از غارت گلچین بر آن  
 چرخ زنگاری بشنگرفی سرشک  
 پیش نقش شیر شادروان این  
 آنشرف دارد که دارد از شرف  
 آنخطر دارد که روبد از خطر

۷۲۱۰

۱ - اقتباس ازین بیت استاد ابوالفرج رونست

گفته با زائران صریر درش

۲ - نسخه ب، سرون ۳ - ریان: سیراب ۴ - نسخه ب، باین ۵ - دم لابه کردن: دم بزمین  
 مالیدن سگ در برابر صاحب خود و کنایه از فروتنیست

دانی اینفخرو سعادت از چه یافت  
از قدوم داور کون و مکان  
دادگر فتحعلی شاه آنکه باد  
آنجهانداری که از تیغ نزار  
آنشه‌نشاهی که از شیرین سخن  
با جلالی<sup>۱</sup> کز جلال ذوالجلال  
خسروی کافکنده صیت همتش  
آسمان دارای خرمن گشت از آن  
همتش را لامکان زیر قدم  
بخت او را مام گردون نازده  
آسمان چون حلقه<sup>۲</sup> انگشتی  
آنچه مستورست در سر<sup>۳</sup> گمان  
گفتم او را هست بر آدم شرف  
عقل ازین اندرز خندانگشت و گفت  
آنکه آورد اینگهر از نور پاک  
اعتراضی گرترا باشد بر اوست  
چون بگاه کینه برخیزد ز جای  
با سر خطی ستاند بوم روم  
نه بماند خاندان فیلقوس<sup>۴</sup>  
نه بصلب بابک اندرشان سلیل

این همایون بارگاه دلنشین  
از نزول خسرو دنیا و دین  
آفرین برجانش از جان آفرین  
پهلوی ملک جهان آردسمین  
از نهاد حنظل آرد اتگبین  
رایت او آیتی باشد مبین  
جاودان در طاس نه گردون طنین  
کامدش بر کشت احسان خوشدچین  
حشمتش را آسمان زیر نگین  
همچو مامک بر سلیل نازنین  
باشدش گردان در انگشت کهن  
پیش رای دوربین او یقین  
وهم گفتا زین سخن هشدار هین  
کای باندرز تو جان ما رهین  
طینت آدم سرشت از ماء و طین  
کاینچنین آراست نقش آن و این  
چون بعزم رزم بنشیند بزین  
در پی ختلی سپارد ملک چین  
نه گذارد دودمان آبتین<sup>۳</sup>  
نه بناف مالک اندرشان جنین

۷۲۲۰

۷۲۳۰

۱ - نسخه ب ، ذوالجلالی ۲ - فیلقوس : نام پادشاه روم و بزبان رومی امیر لشکر را

نیز گویند ۳ - آبتین : نام پدر فریدونست

درخام آورد پال پینال  
 رمح او تقاب دله تا کند  
 تیر او با جان بدخواهان او  
 لشکرش را بخت و دولت از یسار  
 دست قیصر بندد آن از پار دم  
 نه ز زحم گرز ه شان قصری مشید  
 هم همایون طالع او را ممد  
 تیغ عالم سوز و رمح جانگداز  
 شهر قم فخر البلاد ام القری  
 شد چنان ویران که نه بامی خراب  
 گشت چون از حادثات روزگار  
 جود شاهنشاهی پی آبادیش  
 يك دوفر سنگ اولش در راه سین  
 پس در آن فرخنده کشور بر فراخت  
 روضه معصومه گامد منهدم  
 گنبدی افراختش از زر ناب  
 درغم زرینه خشتش آفتاب  
 وان همایون قبه زرین بود  
 خواستم از حرمتش خوانم حرم  
 کرده آنرا طاق با عزای قران  
 کی حرم راهست این حرمت که هست  
 هم در آن بنیاد کرد این مدرسه

۷۲۴۰

۷۲۵۰

در پی خنک افکند تاج تکی  
 در درویشان گوهر خنجر دقین  
 چون شهاب ثاقب و دیو لعین  
 مو کبش را فتح و نصرت در یمن  
 تخت خاقان آرد این دربار گین  
 نه ز باد حمله شان حصنی حصین  
 هم مساعد اختر او را معین  
 فکر دور اندیش و رای دور بین  
 کاسمانش کرد یکسان با زمین  
 تا در آن بومی شود منزل گزین  
 آنچنان شهری دلارا اینچنین  
 دست همت یر کشید از آستین  
 چون سکتدر بست سدای بس متین  
 قصرهایی جـ انقرا و دلنشین  
 کردش اینک غیرت خلد برین  
 کاسمان از غیرتش باشد حزین  
 هر سحر گد گشت خاکستر نشین  
 راستی بر تر ز غرش راستین  
 عقل گفتا ای چنان وای چنین  
 گشته این راضی بـ اعزیت قرین  
 هم برین و کن یمانی را یمین  
 کز غمش فردوس باشد در این<sup>۲</sup>

۱- عزای نام بتی و درختی که مورد پرستش بوده است . ۲- انین: ناله و فغان

صحنش از دلکش حدائق چون بهشت  
 هم بر کنی زان فلك فرسامکان  
 این همایون قصر دلکش شد بنا  
 منظرش چون کاخ نوشروان رفیع  
 یکطرف رودی که هر دم صد درود  
 آب آنرا خنده بر عذب فرات  
 وزدگر سویش همایون مدرسی  
 مدرسی در آن دلارا مدرسه  
 خواند در آن در سایه پر دلباب  
 الغرض چون ز امر آن صاحبقران  
 ز دیصلا از بحر تاریخش رقم  
 تا بود ایوان کیوان سرفراز  
 باد در گاهش بر از قصر زحل  
 اندران بهرام و خورطاغت گرای

حجره ها چون حجله های حور عین  
 ز امر آن دارای اسکندر مکن  
 کاسمان بر آستان سودش جبین  
 پایه اش چون سد اسکندر زرین  
 بر زلالش آمد از ماء معین  
 ریگ آنرا طعنه بردر تمین  
 کآمدش سقفی بر از عرش برین  
 کش بخاک آب خضر باشد عجین  
 از حقارت جسته جا روح الامین  
 با زمین این آسمان آمد قرین  
 کاسمان دیگرست این بر زمین  
 ۱۲۳۶

۷۲۶۰

تا بود گلزار جنت دلنشین  
 باد خیر گاهش به از خلد برین  
 و ندرین ناهیدومه رامش گزین

### در تهیت عید و مضان و بازگشت دحضای شاه از جنگ با روس

دو عید میرسدت ای ری از یسار و یمین  
 چه عید عید صیام از هلال چرخ مکان  
 یکی بدو حه تنها نمایش نیشان  
 بسوز شاهد ترسا چو زاهد ترسان

یکی ز ماه سپهر و یکی ز مهر برین  
 ۷۲۷۰ چه عید عید و رود از خدیو عرش مکن  
 یکی بروضة جانها فزایش تشرین<sup>۲</sup>  
 بشور کودک بر زن چو مؤبد برزین<sup>۳</sup>

۲- مکن بمعنی مکنند آورده است که مرتبه و وقار را گویند ۲- تشرین : ماه رومی  
 ۳- برزین : نام یکی از بزرگان دین حضرت ابراهیمست که آتشکده ساخته و نام آنرا آذر  
 برزین نهاده اند.



بهر چه نعمت و نازای ستوده ملك ازان  
 بهر کریچ<sup>۱</sup> دهستان چو کاخ کالنجر  
 بباغهای مورد بهارگاه ختا  
 زشرم آب زلالت گوارش تسنیم  
 صدای شهپر جبریل را ز گوشه عرش  
 نه از بروج مشید مشاهدت بحصار  
 چه روضه‌یی که از ایزد تراست رتبه چنان  
 ۷۲۸۰ اگر ز فرقت صاحبقران دینپرور  
 کنون شوی بهمین قصه‌یی ز غصه رها  
 که باز سوی توای ری سپاه باز آورد  
 ز جنگ روس که بدرید در هزاره زرم  
 رخ آورد بتو باز اسب شاه پیل افکن  
 دو شاهزاده شیراوژن نهنگ آویز  
 شکسته ناخج هر تن هزارسد<sup>۲</sup> سدید  
 هزار دختر خورشید رو اسیر شکنج  
 بجسم پیلان کام هژبر کرده مغاک  
 دگر ز پیکر مردود گرز کوهه اسب  
 ۷۲۹۰ ز خون خصم دلیران دگر غنینه گرای  
 زبسکه غالیه آید گران بها زیتان<sup>۳</sup>

بهر چه فروشکوه ای خجسته کشور ازمین  
 بهر سرای سپنجی چو قصر قسطنطین  
 بکاخهای مورد نگارخانه چین  
 بکام اهل جنان چون مراره<sup>۴</sup> غسلین<sup>۵</sup>  
 بگوش زامش آن نه کت از ذباب طنین<sup>۶</sup>  
 نشیب کنگر هریک فراز چرخ برین  
 چه عرصه‌یی که زیزدان تراست پایه چنین  
 بماه پنج شدی با هزار رنج قرین  
 کنون شوی بهمین مژده‌یی ره‌ی ورهین  
 دیت بفر شهنشاه شد چو فروردین  
 ز شیر پرده رایت جگر بشیر عرین<sup>۷</sup>  
 پیادگان رکابش سواره چون فرزین  
 که در هزار قرانشان ندید چرخ قرین  
 گشاده خنجر هریک هزار حصن حصین  
 هزار مادر کافور مو قرین انین<sup>۸</sup>  
 ز خون شیران خاک نبرد کرده عجین  
 شوند جوشن وزین یار ارزن و خرزین<sup>۹</sup>  
 پیاد یار نکویان دگر مشاطه گزین  
 چه طعنه ها که زند از ثمن بدر ثمین

۱ - کریچ : خانه دهستانی ۲ - مراره : تلخی، غسلین : آبی که از پوست و گوشت  
 دوزخیان بر آید ۳ - ذباب : مکس، طنین، صدا و آهنگ خفیف ۴ - عرین : بیسه انبوه که جای  
 شیرانست ۵ - انین : ناله و مویه ۶ - ارزن : که آنرا ارجن نیز گویند نام چوب درخت  
 بادام کوهیست ، خرزین : چوب بلند که در طویله ها نصب میکردند وزین بر آن مینهادند .  
 ۷ - نسخه ب ، زیتان یعنی بسویتان

بیاد یار ز یاران پردگی قارون  
 بابروان مقو<sup>۱</sup>س یکی گذارد نیل  
 هزار لعبت خورشید روز گوشه<sup>۲</sup> بام  
 بیاد شیران آهو و شان پپای نشاط  
 هزار ماه مسلسل ز زلفگان بینی  
 زموی شوی همی بنگری انوشه<sup>۳</sup> روان  
 یکی بسنبل پرپیچ و تاب گرد زدای  
 دگر بفر<sup>۴</sup> فریدونی آفتاب مملوک  
 طراز سکه و خطبه شکوه افسرو گاه  
 ابوالمظفر فتحعلی شه غازی  
 زمایه اش چه<sup>۵</sup> گزارم؟ بشرم روح القدس  
 چو اوزمهر سراید فلک فلک جنت  
 شکوه لشکر خود بنگرد چو گاه جهاد  
 صفی که اوزمهر بران صفدر آراید  
 بگردهستی بد گوهران پیرده<sup>۶</sup> چنگ  
 تنی ز پرده<sup>۷</sup> پرچین آن نرسته بجان  
 پیش برق پرندش<sup>۸</sup> بتیره گرد نبرد

چه شیخ فالک بازو چه زال فال نشین  
 بزلفگان مجعد یکی فزاید چین  
 دو گوش داده ببانگ درا که آمدهین  
 بهم سرشته ز گاو زمین سرون<sup>۱</sup> و سرین  
 ز روی مهر مطوق<sup>۲</sup> زبا زوان سمین  
 ز درع یار همی بنگری گشاده جبین  
 یکی بفندق بیجاده رنگ زایده چین<sup>۳</sup>  
 دهد ز تارک و خنصر طراز تاج و نگین  
 نظام دولت و دنیا قوام ملت و دین ۷۳۰۰  
 که هر کهین درش خواجه<sup>۴</sup> مبین نویین<sup>۴</sup>  
 ز پایه اش چه<sup>۵</sup> سراییم؟ بر شک<sup>۵</sup> علمین  
 چو او بخشم گراید جهان جهان سجین<sup>۶</sup>  
 در آرزوی چنینست جان بیدرو<sup>۷</sup> حنین<sup>۸</sup>  
 بروزگار دهد یاد از صف صفین<sup>۹</sup>  
 زده ز نیزه پروین گرا گوان پرچین  
 بلی رها نتوان شد ز حلقه تنین<sup>۱۰</sup>  
 بر صهیل سمنش پپهن عرصه<sup>۱۱</sup> کین

۱- سرون؛ شاخ ۲- انوشه؛ بمعنی خوش و خوش آمدست ۳- زایده؛

سرستان را نیز گویند ۴- نویین؛ لغت ترکی و بمعنی پادشاهزاده است سلاطین ترک را نیز

باین نام میخواندند ۵- در نسخه مل، چو ۶- نسخه مل، چو ۷- سجین؛ نام و

وادیی در جهنم ۸- بدر؛ نام موضعی میان مکه و مدینه و نام چاهی که آنرا بدر بن قریش  
 کنده است و حضرت رسول ص را در آن محل جنگی بسال دوم هجرت اتفاق افتاد که بهمین نام

معروفست، حنین؛ موضعی بین طائف و مکه ۹- پرند؛ اینجا بمعنی شمشیرست.

فروغ مهر فلک ماه جادوی نخب

۷۳۱۰ بهوم روم فروزانیش دشنه و خنجر

گوانش رزم گرالیک دردر خوارزم

بنزد قدرش ماه از فلک انوشه روان

بلی مسدس مومست چون فلک به گسن

بغیر چشم خدایین مبین بمنظر او

نه جز ز دین نبی راز گوی لیل و نهار

عروس ملک در آغوش خسروی زیند

زهی خدیو مؤید که گرد مر کب تو

چه نسبت ترا با سکنندرای دازا<sup>۴</sup>

در آن زمان که کمانهای سخت دم بیند

۷۳۲۰ خدنگهای شررباز پریشان ز هوا

زسم ختلی گردون خرام گیهان پوی

زگرزهای گرانسنگ در فراز سپهر

هزار برق یمانی بخرمن جانها

خروش شیران دد گوش پردلان تندر

شکسته گرده پیلان ز گرزو ناجیح

زدست سیند فروز وز شست جوشن سوز

سنان کیوان سوز و خدنگ خارا در

نوی صور دوم بانگی بریط رامین

برزم روس غریوانش شتدف و سرغین<sup>۱</sup>

یلانش باره فکن لیک در در سقسین<sup>۲</sup>

به پیش جاهش خورز آسمان گشاده جبین

بلی مشیمه مامست چون جنان بجنین

که اوزفر<sup>۳</sup> خداوند آیتست مبین

نه جز برای خدا گامزن شهروز و سنین

که گوهران پرند آور<sup>۴</sup> آردش کاین

طراز چتر ینالست و قر تاج تکین

که او ز آینه بردود رنگ و توزائین<sup>۵</sup>

شود گشاده ترکان شخ کمان ز کمین<sup>۶</sup>

شهاب وار باهنگ دیو های لعین

شود بطینت گردون بدل طبیعت طین<sup>۷</sup>

بخم چو قوس ز میزان آسمان شاهین

ز تیغهای فروزنده از یسار و یمین

کمند پیلان در چشم گردنسان تنین

دریده سینه شیران ز خنجر و زوین

ز حلقه حلق گرای وز ترک زین آراین

کمند تنین پیچ و پرتد زهر آگین

۱- شتدف: طبل و کوس، سرغین: نای که در مجالس سرور و میدان جنگ مینوازند ۲- سقسین و لایتیست: (نسخه ب، درره سقسین) ۳- پرند آور: شمشیر ۴- نسخه ب، سکندرودارا ۵- نسخه ب، توازدین ۶- نسخه ب، برکین، شخ، کوه و زمین سخت و هر چیز محکم را گویند ۷- طین: گل

بخشم آنکه<sup>۱</sup> بکوب و بناله این که مزن  
 در آن هزاره کین ای تهمتن غازی  
 ز آفتاب پرنداور آوری ز گوان  
 زبس بر آوری از جان آفرینش دود  
 چو آن تکاور تازی بخسروان تازی  
 صبا ثنای شهنشاه ختم کن بدعا  
 همیشه تا که بود ماه را فروغ ازمهر  
 برای دارا شهزادگان جهان آرای<sup>۲</sup>  
 ز روزگار بدارا هزار عید چنان

یکی بیانگ درشت و یکی بصوت حزین  
 بر آوری ز کمینگاه رخس گردون زین  
 هزار پر<sup>۳</sup> کله جفت خاک از پروین ۷۳۳۰  
 شود بدوده خود مویه گرنیای مهین  
 شرنگ مرگ چو شکر بکامشان شیرین  
 که بردعای تو خواناد هر سروش آمین  
 مدام تا که بود چرخ رازمه تزئین  
 ز روی خسرو بر تخت خسروی آیین  
 ز شهریار بگیتی هزار عید چنین

### در موقوف گشته شدن آقا محمد خان و تهیت جلالتش ذیجلاله

چراغمگین نباشد دل چرا خرم نگردد جان  
 بحسرت سوی جنت شد ز تخت خسروی قیصر  
 چنان شد جای دارایی که بودش غزم اسکندر  
 اگر کردی ز بیم تیغ آن شیر فلک شیون  
 چو شد کاوس شد کیخسرو و روشنروان داور  
 ز بطش آن شدی گریان بزال زابلی نیرم  
 بنا کامی شهادت یافت جمشید فرید و نفر  
 زمان در گریه شد از سوك آن چون ابر در بهمن  
 بگردون رفت روح جم چو جسم عیسی مریم  
 روان آن باوج چرخ<sup>۴</sup> چون پرتو فکن بیضا  
 اگر شاهی سخا پرور چو جان رفت از تن کشور  
 گر آن را بحر جود آمد چو بحر فکر بی ساحل  
 شهنشاه کهن چون کرد میل سدره طوبی

که هم از بازی اختر که هم از یاری یزدان  
 بعشرت زیب مسند شد بقصر قیصری خاقان  
 جهان شد ملک جمشیدی که هستش عدل نو شروان  
 کند از ضرب گرز این کنون گاو زمین افغان  
 چو شد گشتاسب گردید اردشیر شیردل سلطان ۷۳۴۰  
 ز بدل این بود خندان بمعن زائده شبان<sup>۳</sup>  
 بسلطانی سعادت دید دارای سکندر سان  
 زمین در خنده شد از سور این چون باغ در نیسان  
 بگیتی تافت چتر کی چو دست موسی عمران  
 سنان این بدشت رزم چون آتش فشان ثعبان  
 ز سلطانی کرم گستر بجسم عالم آمد جان  
 مر این را دست احسان شد چو دشت و هم بی پایان  
 جهاندار جوان آراست صدر مسند و ایوان

۱- نسخه ب، این که ۲- نسخه ب، شهزاده جهان آرای ۳- معن بن زائده بن عبدالله  
 نام جوانمردیست از اسخیاء عرب ۴- نسخه ب، فراز چرخ



۷۳۵۰ ز گرز آن کمر گر شد بفرق سروران مغفر  
 بیجنت رفت دارای جهاندار جهان داور  
 ز خاک پای آن گر شد عبیر سنبل حورا  
 گر از فر<sup>۱</sup> فریدونی تهی شد عرصه<sup>۲</sup> عالم  
 باعداباد گرز آن چو فوج عا<sup>۳</sup>درا صرصر  
 عنان کی سبک شد سوی نه گردون و هفت اختر  
 شد آن بر گنبد مینا بسیر روضه<sup>۴</sup> می<sup>۵</sup>نو  
 ز اورنگ شهنشاهی و ایوان جهانبانی  
 فتادی گرز ه مارا<sup>۶</sup>را زسهم آن زدم مهره  
 نصیردین و دولت کرد در باغ جنان منزل  
 گر آن زد پنج نوبت در بسیط مرکز ساکن  
 چو کسری را بشوشی منکسر شد شیشه هستی  
 بمحشر عفوایزد باد آنرا باد باد افراه  
 غرض شاه کهن چون شد بسوی گلشن جنت  
 رقم زدمنشی کلک صبا از بهر تارینخش  
 ۷۳۶۰

ز تیغ این قبا آمد بجسم پردلان خفتان  
 بشاهی خاست خاقان فلک ملک ملک دربان  
 ز گرد رخس این گردید کحل نر گس غلمان  
 شد از چهر منوچهری منور ساحت گیهان  
 بدشمن آب تیغ این چو قوم نوح را طوفان  
 رکاب جم گران شد سوی هفت اقلیم و چارار کان  
 زد این بر ذروه<sup>۷</sup> شاهی علم در عالم امکان  
 ملک شاه زمان چون رفت آمد سنجر دوران  
 بر آمد شرزه شیرانرا زیم این زدم دندان  
 ظهیر ملک و ملت داد بر ملک جهان فرمان  
 نهاد این چار بالش بر بساط گنبد گردان  
 سلیمانی ز ملک فارس آمد فارس میدان  
 بگیتی شیر گردون باد این را شیر شادروان  
 شد از شاه جوان عالم بسان روضه<sup>۸</sup> رضوان  
 ز تخت آقامحمدخان شد و بنشست باباخان<sup>۹</sup>  
 (۱۳۱۲)

### در توصیف عید و مدح فتحعلیشاه

عیدست و شاه راستان در گاه ماه راستین  
 عیدست و دولت غازه گرسایی<sup>۱</sup> بچهر و فال و فر  
 عیدست و شاه ذوالجلال از فرو فال لایزال  
 عیدست و عشرت را بقابر در گه شه رهنما  
 عیدست و دارا را بدر شاهان گیتی بر بیر  
 عیدست و خرگه پرنگار از پادشاه کامگار  
 عیدست و شاهان جهان گویان بهم در آستان  
 عیدست و از نوبت سرا زاوای<sup>۲</sup> کوس و بانک نا  
 ۷۳۷۰

دارا عیان در آستان دریانهان در آستین  
 شاید که بر این خاک در امروز شان ساید جبین  
 آراست اورنگ ینال افروخت دیهیم تکیں  
 دردم نوای مرحبا بر لب سرود آفرین  
 تابنگری تشریف زرتا بگذری دیبای چین  
 اورنگ شاهان در یسار آهنگ میران از یمین  
 برخاست بانگ بارهان بنشست شاه رادهین  
 در کاخ هفت اختر صدا در طاس نه گردون طنین

۱ - این ماده تاریخ تعمیه دارد بدین قرار

باباخان

۱۳۱۲ = ۶۵۷ +

۲ - نسخه ب، مالی ۳ - نسخه ب، آواز

آقامحمدخان

۸۴۵

تخت

۱۴۰۰



عیدست و بر تخت شاهی از بخت خسرو فرّشی  
 از مهرومه خرگاه جسم آزر م گلزار ارم  
 شهزادگان خورشید فرپر کله پروین سپر  
 بر زاسمانشان پایگه بل آسمانشان خاکره  
 هرمخزن و حرمان زربرگاه چون بدهندفر  
 برشان چومعن زائده<sup>۱</sup> گوید ز بدل مائده  
 کشور مهان پساتاسر زیبا زدیباهای زر  
 در خرگه شاهنشاهی برپاسراسر چون رهی  
 خاصه سخن آرای مرو از چهر و بالا مهر و سرو  
 شه رامهین راستان باشد سرایان داستان  
 فضل و هنر آب و گلش آسان از آن هر مشکلاش  
 در پیشگاهی کاسمان بنهاده سر بر آستان  
 شاهنشاه فرخنده خوبا صدراعظم رازگو  
 برجیس سان خورشید سا آن در سخن این در سخا  
 دارد زفرّ این و آن مهر کله مهر روان  
 کار آگهی فرخ لقا از آن صفاهان را صفا  
 بر ترز گردون پایه اش افزون زانجم مایه اش  
 در بارگه بر سر کشان او زر کشان شه زرفشان  
 زیب بساط شه نشاطه آری نشاط آن بساط  
 هر طفل معنی کاورد گر بخردش از جان خرد  
 چون ز امر شه زرینه کلک آرد جواهر کش بسلك  
 بر طرف سیمین آبدان زرّین بساطی در میان  
 در ساتگین ها جابجا تا خط ازرق باصفا  
 هر سو و شاقی دلستان با ساغر شربت روان  
 در آن همایون انجمن ترکان برامش جامزن

گردون بتخت او رهی اختر بیخت اورهین  
 مهری بگیسو خم بغم ماهی پیرچم چین بچین  
 برجانشان پاتا بسر در آفرین جان آفرین  
 دیدار رشك مهرومه گفتار راز داد و دین  
 هر باره و بدرود در بر باره چون بنهند زین  
 بیندچو زیشان فائده گردد زهذیان شرمگین  
 با مایه گوهرشان زفرّی بهره طینتشان زطین  
 تا هرچه بینی فرهی در عنصر هـ ریک عجین  
 این سرورا رادی تذرو آن مهر را مردی قرین  
 گوهر فشان بر آستان چندانکه شه از آستین  
 گنج جواهر دردش گنجور قدرت رادفین  
 عکسی از آن باغ جنان فرشی بر آن عرش برین  
 گلبرك رو کافور مو آن پس نگرا این پیش بین  
 چون پور پیر برخیا<sup>۲</sup> چون رود راد آبتین<sup>۳</sup>  
 منشور آن نوشیروان طغرای این طغر لتکین  
 بر رنج درویشی دوا بر گنج سلطانی امین  
 زین دو بهین پیرایه اش روی نکورای رزین  
 از جامه آن گوهر نشان<sup>۴</sup> از پایه این گردون نشین  
 اطفال معنی را قماط از کلک او حبر<sup>۵</sup> انگبین  
 ندهد بها چون بگذرد ناقص ثمن مثن ثمین  
 آنرا وداع ملك و ملك این را نماز آن و این  
 نه طاس مینا گون بدان نه گوهر اگین ساتگین<sup>۶</sup>  
 نوشین گلابی مشك سا شیرین شرابی عنبرین<sup>۷</sup>  
 در شرم از آن باغ جنان در رشك ازین ماء معین  
 غلمان و فکر اهرمن تسنیم و ذکر پارگین<sup>۸</sup>

۷۳۸۰

۷۳۹۰

۱ - معن بن زائده بن عبدالله جوانمردیست از اسیخاء عرب ۲ - برخیا : پدر آصف

وزیر حضرت سلیمان ۳ - آبتین : پدر فریدون ۴ - نسخامل ، از جامه او گوهر فشان

۵ - نشاط : منظور معتمدالدوله نشاط است ۶ - قماط : قنذاق ، حبر : مرکب ۷ - ساتگین :

پیاله و ساغر ۸ - نسخله ب ، آذرین ۹ - تسنیم : چشمه و آبی در بهشت ، پارگین :

جایی که آب کشیف حمام و مطبخ در آن بریزد .

بربط نوازان بربری سحر در رامشگری  
 لولی و شان سیمین بدن یا باغهای پرسمن  
 چنگی و نیر نگش نگر چنگ خوش آهنگش نگر  
 آن نازنین نوشخند از چهر و چنگ دلپسند  
 پیلان چوتندر در نفیر از کوه تن دریای قیر  
 اندام هایل آسمان خرطوم پیچان کهکشان  
 هان ای خداوند نظر از حکم شاه شیدفر  
 میدان در باغ جنان نی اینچنین نی آنچنان  
 در آن بهشتی انجمن آتش فشان دوزخ فکن  
 آن مور خورتین همی زنبورزا در کین همی  
 زان ذره زرین زره کان اژدها زاید فره  
 برق دخانش در هوا زنبور سرخ و اژدها  
 لیک از المرنجور من زان در بحسرت دور من  
 دیوی مرا رهن همی از<sup>۳</sup> سردی بهمن همی  
 کز در در آمد ناگهان پیری ز سادات جهان  
 گنج سعادت را بهری چون کنج زهمن<sup>۵</sup> بیخ و پی  
 از پند پیر پر خرد آگه شدم از نیک و بد  
 زاهنگ ره بافر<sup>۶</sup> هی بر باره زین بر زدرهی  
 برقی زمین پو چون زمان گردی ز راهش آسمان  
 راهی بهر گامش اجل در مانده چون خرد و حل  
 پایان بری از تخت کی سودم جبین برجای پی  
 هر سوی در باغ و چمن خوش نار بن کش نارون  
 خرگاه جم افراخته خسرو چو جم یال آخته  
 بس گفته های پهلوی کز آن کهن یابد نوی  
 من نیز زین زرین قلم کرده یکی خدمت رقم

۷۴۰۰

۷۴۱۰

۷۴۲۰

در چشم فتان ساحری از چهر نازك نازنین  
 مشکین کمندی پرشکن یا شاخهای یاسمین  
 هر چنگ بر چنگش نگر ناهیدوش سحر آفرین  
 آژنگ نقش رامچند آزر م چنگ رامتین<sup>۱</sup>  
 از عاج دندان جوی شیراز شیر زهر آور بکین  
 در دشت چون کوه روان در کوه چون باد بزین<sup>۲</sup>  
 هم کوه در چنبر نگر هم باد در زننجیر بین  
 زهدان مام آسمان باغ جنان آنرا جنین  
 حر<sup>۳</sup> اقه های روی تن جر<sup>۴</sup> اره های آهین  
 زو آذر بر زین همی در جان اژدر ها بزین  
 بینی گره اندر گره در کار هر حصن حصین  
 یا ترك و زنگی ازوغا درهم فتاده خشمگین  
 در آن شب دیجور من زار از غم روزی چنین  
 من کورو آن در من همی چون دیو کی در کوردین<sup>۴</sup>  
 کای سخت جان برخیز هان کای سست پی بشتاب هین  
 تو کور کورا نه چو وی خواهیش از آن جویش ازین  
 نادان دد دانای رد<sup>۶</sup> بئس القرین نعم المعین  
 اگنده خو<sup>۷</sup> دندای تهی لا غرمیان فر به سرین  
 آن در تحرك چون گمان من در تمکن چون یقین  
 از بیم دزدان دغل از سهم دیوان لعین  
 دیدم بهشتی خاک وی از فر شاه فرودین  
 با گوهر طوبی سمن با طینت فردوس طین  
 گیتیش بزمی ساخته گرد و نش خاک کی جرعه چین  
 در بارگاه خسروی از هم نوایان متین  
 این تلخ و آن شیرین بهم چون در نبی زیتون و تین<sup>۸</sup>

۱- نسخه مل: نقشش، رامتین: نام کسیکه چنگ را وضع کرده است ۲- بزین بمعنی بزبان آورده که همان وزانست ۳- نسخه ب، در ۴- کوردین: جامه و پلاس پشمین ۵- زهمن: خانه یی بوده است در شهرری صاحب آن خانه شبی در خواب دیده است که در دمشق گنجی نصیب او شده روز دیگر عازم دمشق شده صاحب دلی که از حال او آگاه شده اظهار داشته است که تو بسیار ساده دلی گنج زهمن در ری مدفونست باز کرد و آن را دریاب، مرد باز آمده و گنج را در خانه خود یافته است. ۶- رد: حکیم و دانشمند ۷- خو: کف دست را نیز گویند ۸- نبی: قرآن، تین: انجیر

را وی برسم باستان بر لب زخسرو داستان  
 فتحعلی شه کش براه آهنگ مهروروی ماه  
 زد تکیه تابر تخت جـم آن احمد جبریل دم  
 در ملک ملک لایزال امثالش انباز محال  
 در کان ویم برگ و نوا سیمرغ دان و کیمیا  
 در گاه شه خرگاه جم باشد چه نسبت شان بهم  
 تیغش بکف کشورستان کلکش زدم گوهر فشان  
 عزمش چوره پوید بیا از پس قدروز پی قضا  
 روزی که از مار دوسر جراره های چار پر  
 اسفندیار ارخصم وی کی را از آن اندیشه کی  
 گر قارن آید شیرچنگ آهنگ شه جوید بجنگ  
 باشاه ناسازان<sup>۲</sup> همی کز تازی تازان همی  
 گراز جفای آسمان زین پیش چون برق یمان  
 امروز دارای زمن کش آفرین بر جان و تن  
 پایان ثناراهان صبا پیرایه بی ده از دعا  
 تا از سه ای صاحب خرد سیصد شود شست از عدد  
 در کام خصمش از فنا پیوسته زاو هاورا<sup>۴</sup>  
 تا عید آغاز بهار آید ز دور روزگار  
 آوازه اش چون ماه و هور آویزه گوش دهور

شاه آفتاب راستان گاه آسمان راستین  
 افلاک در پر کلاه آفاق در زیر نگین  
 حنانه ملک عجم آسوده آمد از حنین<sup>۱</sup>  
 از ذات پاک ذوالجلال اجلالش آیات مبین  
 این رایمین آن را گوا آن رایسار این رایمین  
 این راجلوخان در حرم آنرا جلودر در کمین  
 گریان اجل خندا نچو آن خندان امل گریا نچو این  
 لنگان چوپیری باعصا پویان چو طفلی باسرین ۷۴۳۰  
 آید زهرجا جانشکر گردد بهر جادانشین  
 چرخ دوشاخ اوسه پی تیر گزین او گزین  
 از زخم گرز گاورنگ آرد بقارونش قرین  
 دیدیم بس نازان همی روباه روس از پوستین  
 هر سو خدنگی در کمان هرجا کمانی در کمین  
 درشش جهة بامردوزن بر مهر هفت اختر ضمین  
 تا آیدت آمین سرا از آسمان روح الامین  
 این نکته روشن تر سزد یعنی چوسین از نقطه شین<sup>۳</sup>  
 در جام یارش از بقا همواره نون و واو و شین<sup>۵</sup>  
 ایام سال شهریار آزر مـاه فرودین ۷۴۴۰  
 آیش از دولت شهو راندیش از دوران سنین

### در مدح فتحعلیشاه قاجار

ویحک ای زیر زمین کز ملک روی زمین  
 شمس طاق تو کز زیب و نگاران گلیون<sup>۶</sup>  
 آفتاب است که افروخته از عالم خاک  
 سوده بر پای تو سر کنگره چرخ برین  
 قبه سقف تو کز قدر و خطر علیین<sup>۷</sup>  
 آسمان است که افراخته از طینت طین

۱- حنانه: ستونی که حضرت رسول ص بر آن تکیه فرمودند، حنین: ناله و آه ۲- نسخه ب ،  
 همسازان ۳- سین در حروف ابجد ۶۰ و چون سه نقطه بر آن گذارند شین شود که در حساب  
 جمل (۳۰۰) است ۴- یعنی: زهر ۵- یعنی نوش ۶- نسخه ب، زیب نکار، انکلیون، نام کتابی  
 که مانی نقاش آنرا بتصویرها و انواع بدایع و صنایع خود آراسته است ۷- علیین: بلند مرتبه  
 ترین باغهای بهشت .

باد مشکین ترانفحه<sup>۱</sup> فرخار رهی  
 میگسار تو که از رنج خمار ایمن آن  
 خجلت اندوز زطلعت بدل بهرامن<sup>۱</sup>  
 از نگار تو که ترکان ختایی در خط  
 نامه<sup>۲</sup> فرپیر عنقا بست اوج فلک  
 ۷۴۵۰ دو یکت نرد ارم را بششاشش ششدر  
 پیل و گرگ تو هماویز ولی نز درخشم  
 بادمشکین دم توجان جهان را ترویج  
 سخنی نی که سپهری و سپهر آرایت  
 شاه شاهان جهان فتحعلی شه که بملک  
 ذوالمعارج فلک عالی و خاقان بزرگ  
 آنکه پوینده سپهرش همه در پر گلاه  
 آنکه آیات الهیش بـطینت مکنون  
 او بآسایش و زلزال از ودر خوا رزم  
 گر برزمش نگردخنجر بهرام و نیام  
 ۷۴۶۰ ژاله ابر حمامش<sup>۳</sup> چه فنا برچه بکفر  
 داد دارای زمین تا که پیاداش ضمان  
 مور را نقش قدم سلسله پیل دمان  
 هر حسامی که قدر سخت گشاید ز نیام  
 زخم آن برچه بفرق آنکه بجاهش بدخواه

خاک مشکوی ترا نافه<sup>۱</sup> تاتار رهین  
 گلستان تو که از باد خزان فارغ این  
 آذر افروز ز صفوت بدم فروردین  
 چین آرم برابر زده صورتگر چین  
 شاهباز فر تو پر چو زد از جوف زمین  
 بیدقت شاه فلک را بشهشه فرزین  
 شیرو گور تو هماورد ولی نزره کین  
 خاک جانپرور تو راحت جانرا تکوین  
 آفتابی سخنش رشته گسل از پروین  
 چون خداوند قران بهره ندارد زقرین  
 بوالمظفر ملک غازی و دارای مهین  
 آنکه پاینده زمینش همه درزیر نگین  
 آنکه آثار خدایش بگوهر تضمین  
 او بآرامش و ولوال از ودر سقسین  
 گر بیزمش گذرد حنجر ناهید و انین<sup>۲</sup>  
 پیر تو مهر درفشش چه بقابر چه بدین  
 عدل کسرای زمان تا که بانصاف ضمین  
 گور را بانگ حزین زلزله شیر عرین  
 هر کمانی که قضا را است گشاید ز کمین  
 تیر آن برچه بیچشم آنکه بملکش بدبین

۱ - بهرامن و بهرمن : یاقوت و پارچه ابریشمین نازک و لطیف و رنگارنگ و غازه

و گل زرد را نیز گفته اند ۲ - انین : ناله و فریاد ۳ - حمام : مرگ



تاجفایی نه بدوران بکه بر زال کئیب<sup>۱</sup>  
 بره نائبه زو سد<sup>۲</sup> قدر در هنجار  
 بردل خصم شهنشاه زمان گرچه ینال  
 زده فرمانش مضراب ز دنباله میم  
 پیش کریاس ملک وسعت افلاک و جنان  
 اندی از عدت او هرچه در ادوار شهر  
 گر بایوانش مقراحمد شرع اجلال  
 چون بگردون<sup>۴</sup> نگهش<sup>۳</sup> چرخ نوان از تندر  
 دهر نالان بچه برداهیه کالنجر  
 چون در آن داهیه کز سهم غریوان شندف  
 لب ضرغام دژ آهنگ و کف آخر دم  
 از غو شیر دلان جان ملک پر ز غریو  
 شیر مردان همه در خانه زین برق جهان  
 یکطرف نای دلیران زسگالش بغریو  
 رخسار رخشان شهنشاه بیمین و بیسار  
 مهر دولت را از فر<sup>۵</sup> جبینش پرتو  
 زویکی زخمه و بیلان همه را وارون سر  
 چون شهنشاه را در معر که یابند چنان  
 پر دلان را همه جراره تن درع و سپر

تا زیانی نه ز گردون بکه بر پیر حزین  
 بدر حادثه زو قفل قضا بر زرفین<sup>۲</sup>  
 بر سر دشمن دارای زمین گرچه تکین  
 کرده منشورش منشار<sup>۳</sup> ز دندان شین  
 بر افلاک جنان نسبت ارحام و جنین  
 آنی از مدت او هرچه در ایام سنین ۷۴۷۰  
 ور بمیدانش گذر، حیدر صف<sup>۳</sup> صفین  
 چون بجنبش سپهش خاک نهان از تنین  
 چرخ مویان بکه بر حادثه قسطنطین  
 چون در آن حادثه کز بیم خروشان سرغین<sup>۵</sup>  
 دم تنین دم آهنگ و دم باز پسین  
 از دم پیل تنان طاس فلك پر زطنین  
 باد پایان همه بر آتش کین باد بزین  
 یکطرف جان اسیران زنیایش بآنین  
 برق جانسوزیمانی بیسار و بیمین  
 چرخ نصرت را از پر<sup>۵</sup> کلاش پروین ۷۴۸۰  
 زویکی حمله و شیران همه رادروا<sup>۶</sup> زین  
 چون جهانبان رادرمعر که بیند چنین  
 خسروانرا همه حر<sup>۳</sup> اقه جان تاج و نگین

۱ - کئیب: اندوهکین ۲ - زرفین: حلقه‌یی که بر چارچوب نصب کنند و زنجیر بدان آویزند ۳ - منشار: اره ۴ - نسخه مل: گردان ۵ - شندف: کوس و دهل، سرغین نای که در رزم و بزم نوازند ۶ - نسخه ب: وارون، درو نیز این جا بمعنی سرنگونست



هان صبا مدحت خورشید و زبان الکن  
گل بخورشید میندا اگرت دانش هان  
بیکران مرحله و پویه پیران بعضا  
دم فرو بند کز اطفال نباشی در شرم  
تا که در مصطبه ساغر زپی شادی و مهر  
زهر در کام نکو خواه جهانبان تریاق

هان صبا مو کب جمشید و سرای مسکین  
راه افلاک میما اگرت بینش هین  
پر خطر بادیه و خطوه<sup>۱</sup> طفلان بسرین  
کف بر آور که ز جبریل نیوشی آمین  
تا که در معر که زوبین زپی کوشش و کین  
مژه در چشم بداندیش شهنشه زوبین

### دو مدح فتحه لیشاه

۷۴۹۰ بچاه باختر چون یوسف خورشید شد پنهان  
نهان شد رومی رعنا بسر کافور گون دیبا  
شدا از این باغ مینوون<sup>۲</sup> نهان این لاله روشن  
چورفت این ترک غارتگر بسوی کشور دیگر  
یکی رومی صنم محمل برفتن بست ازین منزل  
بر آمد نا گهان از در یکی هندی بتی دلبر  
بروی این سیه طارم عیان شد سیمگون انجم  
عیان دیدم درین گلزار مینارنگ مینووش  
ز دست کینه هر یک بهر تن خورده صد خنجر  
سپهر از ماه و انجم ثانی جولانگهی آمد  
شهنشاه کرم گستر سپهر جباه رامحور  
۷۵۰۰ فلک قدری که معمار قدر بنهاد از قدرت  
جهانداری که بهر امن گور و راحت آهو  
جوانبختی که در این گلشن جانپور دلکش  
جوان طبعی که چون ابر کفش گوهر فشان گردد

ز لیخای فلک را اشک انجم ریخت بردامان  
عیان شد هندوی زیبا بپیکر نیلگون کتان  
شکفت از صحن این گلشن هزاران تر کسفتان  
سپهر جوهری گوهر زانجم ریخت بردامان  
از آن خالی شدا اینم حفل و زان عاری شدا این ایوان  
هزارش رشته گوهر طراز زلف مشک افشان  
چنان کز اشک گردد گم عذار عاصی عصیان  
هزاران سیم پیگر لعبتان عنبرین چوگان  
زشت<sup>۳</sup> ۲ فتنه هر تن بهر تن مانده صد پیکان  
که بروی پی سپر آمد سمند سرور دوران  
خدایو معدلت گستر جهان مکرمت خاقان  
ز رفعت پایه قدرش فراز طارم کیوان  
ز کام گرگ و ضیغم گاز قهرش بر کشد دندان  
نهال قامتش راز آب جان پرورده این دهقان  
شود هر بینوایی بی نیاز از گوهر و مرجان

۱ - خطوه، فاصله میان دو قدم و قدم زدن ۲ - مینوون : مینوسان ۳ - شست :

خردمندی که چون در بزم دانش نکته پرور شد  
 سرا فرازی که در خم کمند خم بنخم دارد  
 بیزم و رزم ابر دست و برق تیغ او ببارد  
 شکافد تیغ او بر سر سران را سیمگون مغفر  
 ز قهر و لطف مستعجل گدازد جان و سوز و دل  
 از آنش خصم تابد رو که باشد گاه هیجا او  
 با حسان و سخای وی بگیتی هرگز آمدنی  
 بگیتی چار چیز آمد خجل از چار چیز او  
 ز فرّش فرّ افریدون ز عزمش عزم اسکندر  
 بود کز لطف و قهر و خلق و بزم او شود و اله  
 زلال چشمه کوثر شرار شعله دوزخ  
 فروغ نیر اعظم علو پایه کرسی  
 بدفتر خانه هستی بود رد و قبول او  
 گران مقبول رای افتد دهد توقیعش از اجرا  
 ایا ترك فلك خرگاه قدرت را یکی چاکر  
 اگر چه ساحت غبراترا شد منزل و ماوی  
 چگونه شرح احسانت توان بنوشت در دفتر  
 که هم دریای احسانت چو بحر فکر بی ساحل  
 شود گرباد لطفت بگذرد بر ساحت دوزخ  
 شرار شعله نیران زلال چشمه کوثر  
 نتابد چرخ سرکش بندهات را روی از طاعت  
 و گر تابد شود از زخم تیغت منفصل اعضا  
 وزدا چون شیر پیکر رایت را باد در شقه  
 در آید شرزه شیرانرا ز سهمش لرزه بر اعضا  
 ز نعل مرکبات گاه تك سیمابسان خسارا  
 بخجلت مهر تابانت بود از شمس رایت  
 بسوزاند بجنت برق قهرت سدره و طوبی  
 بایوان جام صهبایت یکی پرتو فکن بیضا

بیاید عقل پیرش در نظر چون کودک نادان  
 بگاہ کینه چون گردون گردان گردان  
 گهر چون ابر در بهمن شر چون برق در نیسان  
 بدوزد تیر او در بریلانرا آهنین خفتان  
 از آن آسان شود مشکل ازین مشکل شود آسان  
 بگرو برز چون برزو بفکر و رای چون دستان  
 کریمی از بنی طی یا جوادی از بنی شیبان  
 ستایش بر خدا وندی که داد این چارش از احسان  
 زرایش رای کیخسرو ز عدلش عدل نوشروان  
 سزد کز رای و قدر و حلم و عزم او بود حیران  
 شمیم ساحت جنت فضای روضه رضوان  
 قرار مرکز ساکن مدار گنبد گردان  
 بمنشور قضا توقیع و فرمان قدر عنوان  
 ورین مردود طبع افتد کشد خطیش بر بطلان  
 الا هندوی گردون قصر جاهت رایکی در بان  
 ولی قصر جلالت را بر اوج آسمان بنیان  
 چگونه ذکر انعامت توان بنگاشت در دیوان  
 که هم بیدای انعامت چو دشت و هم بی پایان  
 شود گر برق قهرت در جهد بر روضه رضوان  
 زلال چشمه کوثر شرار شعله نیران  
 نیچد دهر توسن چاکرت را گردن از فرمان  
 و گر پیچد شود از ضرب گرزت منقطع ارکان  
 رسد چون پیل پیکر مرکبت را نوبت جولان  
 در افتد زنده پیلانرا ز سهمش رعشه بر ابدان<sup>۲</sup>  
 ز تیغ خونفشانت وقت کین شنگر فگون انبان  
 بغیرت شیر گردونت بود از شیر شادروان  
 برویاند ز دوزخ ابر لطفت لاله و ریحان  
 بمیدان رمح جانسوزت یکی آتش فشان ثعبان

خوی افشان باشد از شرم بنات ابر فروردین  
 گه جود و سخا باشد گفت معدن دلت مخزن  
 هم از انعام عامت در جهان خورسندهرمسکین  
 نیم من در شمار آنکه مدحت در شمار آرم  
 گر از تشریح اخلاقت شوم خاموش معذورم  
 کنم ختم سخن را زین غزل تا هر کسی داند  
 سیه روز آمد از رشک بیانت چشمة حیوان  
 گه بذل و عطا آید یمینت یم یسارت کان  
 هم از معمار عدلت در زمین آباد هر ویران  
 تواند آنکه بشمارد شمارا قطرة بشاران  
 که آمد شرح اوصافت برون از حیز امکان  
 که در نظم بنیرویت غزل پردازم مدحت خوان

☆☆☆

۷۵۴۰ چو فریاد و فغانم ره ندارد در دل جانان  
 دلم در سینه نالان بود چون یونس و ماهی  
 گرفتاری بیند تو زهی نعمت زهی دولت  
 بود کوی توام مقصود<sup>۱</sup> اگر دیرست اگر کعبه  
 گدای کوی دلبر را گدای کوی صد قیصر  
 حدیث جنت و دوزخ مگو با عاشق ایواءظ  
 تنی کانرا نه رنج از عشق، دارد رنج بی راحت  
 صبا رو نقد جان خود نثار پای جانان کن  
 زهرچه اندر جهان خوشتر از آنوصف بتان خوشتر  
 گدازد تا مدام از هجر تنفرسای دلبر دل  
 گدازد جسم اعدای ترا پیوسته هجر این  
 کنم افغان ز فریاد و کنم فریاد از افغان  
 تنم در کلبه احزان بود چون یوسف وزندان  
 رهایی از کمند تو زهی حسرت زهی حرمان  
 بود عشق توام آیین<sup>۲</sup> اگر کفرست اگر ایمان  
 اسیر بند چنانا را اسیر بند صد خاقان  
 که باشد جنت عاشق وصال و دوزخش هجران  
 دلی کانرا نه درد از دوست، دارد درد بیدرمان  
 چو حضرت گربسر باشد هوای عمر جاویدان  
 ولی صدره از آن خوشتر دعای خسرو دوران  
 فزاید تا مدام از وصل جان افزای جانان جان  
 فزاید جان احباب ترا همواره وصل آن

### در مدح فتحعلیشاه

۷۵۵۰ باز شد آراسته انجمن گلستان  
 داور یا قوت تاج شد بزمرد سیر  
 داد بگلشن طراز لاله سوری و سرو  
 ابر بهاری کشید مطرد<sup>۴</sup> چینی پرند  
 آمده از سبز کشت گنبد مینازمین  
 خسرو گل شد بشاخ انجمن آرای آن  
 ابر ز بهر نثار گشت جواهر فشان  
 سود بهاون صبا عنبر سارا و بان  
 برق یمانی درید پرده مشکین دхан  
 گشته زاردی بهشت روضه مینوزمان

۱ - نسخه مل: شماره ۲ - نسخه ب، تو مقصودم ۳ - نسخه ب، تو آیینم

۴ - مطرد: جامه‌یی که در زیر جامه پوشند

سروشده افراخته لاله شد افروخته  
گل شده یوسف نظیر دهر چو یعقوب پیر  
قبره<sup>۱</sup> بالحن خوش مطرب بزم چمن  
برطرف جویبار صف زده سرو و چنار  
ابر پریشان خرام آمده عاشق صفت  
از پی تسخیر باغ خسرو اردی بهشت  
در طلب ضیمران سیم فشان نسترن  
ابر جواهر فشان پیل جواهر کشت  
صلصل و ساری بباغ آمده ورفته زاغ  
بربط<sup>۲</sup> سغدی بساز عود قماری<sup>۳</sup> بسوز  
گردش گردون پدید کرد سه عید سعید  
عید نخستین بنام آمده عید صیام  
عشرت سی روزه کان فوت بسی روز شد  
از گل و لاله جبل بست<sup>۴</sup> حلی و<sup>۵</sup> حلال<sup>۶</sup>  
عید سیم دلپذیر عید جلوس امیر  
کرد ز بهر جلوس انجمن از روم و روس  
پادشهان صف بصف خاسته از هر طرف  
خسرو جمشید فر شاه فرویدن گهر  
شاه سیاوش و ش<sup>۷</sup> ماه سکندر سریر  
گیو<sup>۸</sup> فریبرز برز کسری کاوس کوس

زان قد خسرو پدید زین رخ شیرین عیان  
باد بزان چون بشیر پیک بشارت رسان  
فاخته با صد نوا عاشق سرو چمان  
باغ چو در روز بار بار گه خسروان  
نالۀ رعدش بدل آتش بر قش بجان  
آخته از سبزه تیغ تاخته بر مهرگان ۷۵۶۰  
پیش رخ سرخ گل پای بگل ضیمران  
برق کجک<sup>۲</sup> زن بران بر نمط پیلان  
سنبل و سوری براغ خاسته این خفته آن  
بادۀ رنگین بخواه مدح شه نشه بخوان  
از اثر آن سه عید زال جهان شد جوان  
از مه نو کرده جام از پی عیش آسمان  
بهر قضا روی خلق بر در دیر مغان  
شد چو بتخت حمل خسرو سیارگان  
رستم خسرو سریر خسرو رستم سنان  
شد فلکش خا کبوس شد ملکش مدح خوان ۷۵۷۰  
تاجوران جابجا صف زده ازهر کران  
تاج کیانی بسر بر سر تخت کیان  
خسرو هوشنگ هنگ داور دارانشان  
بهمن دستان خرد سام<sup>۷</sup> تهمتن توان

۱ - قبره : مرغی که آترا چکاوک گویند ۲ - کجک : آهن سر کجی که پیلبانان در دست گیرند و بدان پیل را بهر طرف خواهند برانند . ۳ - سغد و قمار نام دو شهرست در ترکستان ۴ حلی : بکسر و ضم جمع حلیه بمعنی زیور، حلال : جمع حله بمعنی جامه و رد او برد یمانی ۵ - نسخد ب ، هوش ۶ - نسخد ب ، طوس ۷ - شیده پیران خرد تور (شیده نام پسر افراسیابست)



نیرم فیروز چنگ نوزدهوشنگ جنگ  
 سنجرا انجم نگین خسرو گردون مکین  
 یوسف مصر جمال عیسی صدر کمال  
 شاه منوچهر چهر فتحعلی شه که مهر<sup>۱</sup>  
 در گهش از حادثات آمده دارالسلام  
 ۷۵۸۰ چرخ سبک پی شتاب شد چو عنانش سبک  
 مشرق اقبال را ماهی و ماه<sup>۲</sup> تمام  
 رفعت قدرش برید بال همای خیال  
 شد چو ممالک نور د از ملکان خاست گرد  
 بازوی او را معین دشمن او را بکین  
 حیدر خیبر گشای مهدی دجال کش  
 هست سکندر همال شاه سکندر جلال  
 مصدر نفع و ضرر زیور تاج و کمر  
 سوده بخاک درش ناصیه فغفور و رای  
 بردرش از انکسار کرده فریدون قرار  
 ۷۵۹۰ یمن یمینش برد حاصل مستور یم  
 بهره بر جود او آمده طغر لتکین  
 پنجه ضیغم برید سطوت او از غزال  
 ای ملکی کز ملوک قدر تو ممتاز گشت  
 مهر تو در هر سری کرده مکان چون خرد

قارن آرش خدنگ آرش قارن کمان  
 داور بحر آستین سرور عرش آستان  
 حیدر شرع جلال احمد معراج شان  
 بر در او چون سپهر<sup>۲</sup> بسته بخدمت میان  
 حضرتش از نائبات آمده دارالامان  
 خاک گرانپی درنگ شد چور کابش گران  
 گلشن اجلال را سروی و سرو<sup>۴</sup> روان  
 بسطت جاهش شکست پای سفیر گمان  
 کش ملک العرش کرد مالک ملک جهان  
 عزت او را قرین صحت او را ضمان  
 موسی دریا شکاف عیسی گردون مکان  
 هست سلیمان مثال میر سلیمان نشان  
 سرور جن و بشر داور کون و مکان  
 داشته درمو کبش غاشیه<sup>۵</sup> خاقان و خان  
 در رهش از افتخار گشته دوان اردوان  
 یسر یسارش دهد مایه گنجور کان  
 ریزه خور خوان او گشته قزل ارسلان  
 چنگل شاهین شکست صولتش ازماکیان  
 چون زسها آفتاب چون زمکان لامکان  
 حکم تو بر هر تنی گشته روان چون روان

۱ - نسخه ب ، که فتحعلی کز سپهر ۲ - نسخه ب ، بر در او ماه و مهر ۳ - نسخه

ب ، ماهی ۴ - نسخه ب ، سروی ۵ - غاشیه : چرمی که بدان نیام شمشیر را از زیر قبضه تا بن شمشیر درگیرند یا پوست پاره‌یی که بدان قبضه شمشیر را پوشند



حاجب صدر ترا خیل ملک در رکاب  
جامه جود ترا اطلس چرخ آستین  
بر فلک احترام روی تو ماه تمام  
خوانده جلالت قصیر پایه گردون پیر  
کان گفت<sup>۱</sup> بی حساب ریخته در خوشاب  
خسرو و کلووس و جم ناصیه سایان در  
با کف تو وقت بزم حاتم طائی بخیل  
خرگه قدر ترا چرخ مقرنس رواق  
بخت عدوی ترا فتنه نکو همسریست  
دامن احباب را ای ملک ملک گیر  
دست گهربار تو ابری و ابر مطیر  
هست<sup>۴</sup> سپهرت غلام کرده بکامت خرام  
بفکنیش از کتف غاشیه آفتاب  
در نظر همت سهل بود کاورند  
کز پی تفویض ملک آمده از چارسوی  
روز جدال و قتال روزی کز اختلال  
خیره شود گوش چرخ گه ز فغان و خروش  
کوس خروشان زند نعره چو رعد بهار  
خنجر هندی برد خنجر هر رزمساز  
گاو زمین را کنند نرم دلیران ز گرز

رایض قدر ترا خنگ فلک زیر ران  
قصر جلال ترا قبه عرش آستان  
در چمن احتشام قد تو سرو چمان  
برده ز جودت فقیر مایه گنج روان  
یافته زان شیخ و شاب بهره بسی بهرمان<sup>۲</sup> ۷۶۰۰  
حاتم و یحیی و معن را تبه خواران<sup>۳</sup> خوان  
با دل تو روز رزم رستم دستان جبان  
در گه صدر ترا ترک فلک پاسبان  
هر دو بمهد عدم رفته بخواب گران  
خرمن حساد را ای شه گیتی ستان  
تیغ شرر پاش تو برقی و برق جهان  
گر نکند اینچنین ور نبود آنچنان  
بگسلیش از کمر منطقه کهکشانشان  
گاه ز توران خراج گاه زروم ارمغان  
قاصد فغفور و رای نامه خاقان و خان ۷۶۱۰  
چرخ شود پایمال خاک شود چرخ سان  
تیره شود چهر مهر گه ز غبار و دخان  
تیغ یمانی کند جلوه چو برق یمان  
نیزه خطی درد پهلوی هر پهلوان  
شیر فلک را درند سینه یلان از سنان

۱ - نسخه ب، ملک ۲ - بهرمان : یاقوت ۳ - حاتم بن عبدالله بن سعد طائی و یحیی

بن خالد برمکی و معن بن زائدة بن عبدالله در عطا و بخشش زبانزد عرب و عجم بوده اند ،  
راتبه خوار ، وظیفه خوار ۴ - نسخه ب ، هشت

معر که چون انجمن خون می و ساغر مجن<sup>۱</sup>  
 شیر علم بشکند ضیغ-م گردونکنام  
 پرده گردون درد نعره رویینه خم<sup>۳</sup>  
 از اثر این وغا سنگ حوادث قضا  
 چون تو در آنروز کین جلوه کنی از کمین  
 زاتش تیغ شود شعله دوزخ پدید ۷۶۲۰  
 در بر بازوی تو کوه شود کم ز گاه  
 تند کشی از نیام تیغ قیامت قیام  
 صدر سواران کنی چاک ز سهم سبک  
 نیزه تو با فنا گشته موافق ضمیر  
 افعی رمح ترا سینه دشمن مقام  
 چهر تو و روی زین ماه و سپهر برین<sup>۴</sup>  
 تیغ تو اش روز جنک بگذرد از تنک خنک  
 ای ملک داد گر آمده در خیر و شر  
 گرچه زیستی صبا بود بقارون قرین  
 چون تو فکندی باو<sup>۶</sup> پر تو خورشید لطف ۷۶۳۰  
 غیر ثنایت سزا نیست که گوید سخن  
 تا ز نسیم بهار سبز شود مرغزار  
 باد محب<sup>۵</sup> ترا روضه شادی بهار  
 بر تو مفض<sup>۷</sup> کناد ایزد پاک از کرم

تیغ یلان با بزن نسر<sup>۲</sup> فلک ما کیان  
 زاغ کمان بشکرد کر کس چرخ آشیان  
 آفت گیتی شود فتنه آخر زمان  
 بارد ازین منجنیق بر سر اینخا کدان  
 برق یمان دریمین کوه روان زیر ران  
 جنبش جیشت کند شورش محشر عیان  
 با دم شمشیر تو درع کم از پرنیان  
 زال بگرید بسام سام بلرزد بجان  
 گرده گردان کنی نرم ز گرز گران  
 خنجر تو با اجل آمده همداستان  
 طایر تیر ترا دیده خصم آشیان  
 دست تو و تیغ کین بحر و نهنگ دمان<sup>۵</sup>  
 خصم گر آرد بچنگ نه سپر آسمان  
 حکم قضا و قدر حکم ترا توامان  
 گرچه زرنج و عنا داشت بمحنت قران  
 از کرم ت در گذشت فرق وی از فرق دان  
 لیک چو بی منتهاست به که ببندد زبان  
 تا ز سهوم خزان زرد شود بوستان  
 باد عدوی ترا دوحه هستی خزان  
 داوری و حش و طیر خسروی انس و جان

۱ - مجن : سیر ۲ - با بزن ، سیخ کباب ، نسر : بمعنی کرکس و نام ستاره ییست

۳ - رویینه خم : کوس را گویند ۴ - نسخه ب ، چهر تو در روی زین ماه سپهر برین

۵ - نسخه ب ، تیغ تو در روز کین بحر نهنگ دمان ۶ - نسخه ب ، بر او

### در مدح فتح‌الشیاه قاجار

دم باد بهاری شد چوروح القدس در گلشن  
لباس باغ بوقلمون دواج راغ سقلاطون<sup>۱</sup>  
فروزان سوری رعنا فرازد دوحه خضرا  
شمیم بوستان دلبر نسیم باغ جانپور  
کمان رستم از گردون نمایانگشت درهامون  
گلستان را که دروی بود برتن آهنین خفتان  
چمن چونبزم خماران مروّق باده یاران  
می افشان ابر از ژاله می آگین ساغر لاله  
درختان همچورقاصان چابک دست دست افشان  
ز مینای سحابش داد صهبای ساقی دوران  
فروزانگشت چونرخسار ساقی لاله نعمان  
زمین آمد نگار آذری از ابر آذاری  
جهان آرای جسم آیین که بروی روز و شب تحسین  
شهنشاه جهانخاقان که گاه مهر و کین آمد  
دهد دست گهر ریزش بایوان مخزن قارون  
فشانده درسخن لعل گهر بارش در مخزون  
بحکم او نهد گردن نجوم گنبد گردون  
ز سهمش مهر زو بین زن عیان باسیمگون مغفر  
فضای رزم در هیجا بچشمش محفل بساده  
خهی از خاک پایت سروران را زیور افسر  
ترا یاری ز کس نامد بغیر از باری ایزد  
زپاست درکنام شیر شرزه گور را منزل  
فضای بارگاهت در حوادث دهر را ملجأ

وزان شد مریم گلبن بعیسی گل آبتن  
جبال از سبزه میناگون تلال از لاله مینوون  
چنان کاین لاله حمر ازین فیروزه گون گلشن  
صبا را عود در میجر هوارا مشک درهاون  
سراپا گشت غرق خون چور وین تن تن روین<sup>۲</sup>  
ز سبزار نگ خنجر زد بهارش چاک بر جوشن ۷۶۴  
درختان همچو میخواران زیاری دست بر<sup>۳</sup> گردن  
چو بر بطسارد در ناله چوارغن<sup>۴</sup> از اغ در شیون  
عنادل چون نوا سنجان دستا ساز دستا نزن  
ز مستی شاهد گل چاک زد برجیب پیراهن  
بریشانگشت چون دستار مستان چتر نسترون  
چو اقطار زمین از شهریار آسمان مسکن  
نگارد مؤید برزین<sup>۵</sup> سراید کودک برزن  
ببزم اندر سیاوش و ش برزم اندر تهمت تن  
درد تیر شررخیزش بمیدان جوشن قارن  
شکسته درسخا دست در پاشش در مخزن ۷۶۵  
برای او خورد ایمان<sup>۶</sup> فروغ وادی ایمن  
ز بیمش چرخ روین تن نهان در آهنین جوشن  
خروش کوس در کوشش بگوشش نغمه ارغن  
زهی از طوق طوعت گرد نانرا زینت گردن  
ترامنت ز کس نبود بغیر از قادر ذوالمن  
ز باست در منام مارگرزه مور را مسکن  
حریم آستانات در نواب خلق را مأمن

۱ - دواج : لحاف ، سقلاطون ، رنگ و رنگارنگ و جامه رنگین نخجوانی

۲ - روین : روناس ۳ - نسخه ب ، در ۴ - ارغن : نام سازی که وضع آنرا با فلاطون نسبت میدهند و ارغون و ارغنون نیز گفته میشود ۵ - برزین : آتشکده معروفیست ۶ - ایمان : جمع یمین بمعنی سوگندست

فضای بارگاہت آن ارم آمد که از نکبت  
حریم آستان آنحرم باشد که از حرمت  
عروس مملکت در حجله کام تو خوش باشد ۷۶۶۰

ببزم دوستان گریه نکندی بشب پرتو  
برستم باشدت پیشی بروز کینه اندیشی  
بود رمح تودرمیدان یکی تعبانی برق افشان  
سپهر چنبری را ظل ذیل تست شادروان  
بمیدان خنک گیتی گرد تو چون برق در نیسان  
ضمیر عالم آرایت ضیاء الملك والممله  
درونت بحر را غیرت حریمت چرخ را خجلت  
درفشت را ز گردون ماه آرد پرچم از پروین  
ز شرح مکر ماتت شد بیانیها عاجز و قاصر  
در آن ساعت که در میدان ز گرد مر کب گردان ۷۶۷۰

شود بهرام و کیوان را در این ایوان مینایی  
ز بیم بیلک پران ز سهم صارم بران  
ببزم رزم سازد پر همی پیمانۀ هستی  
ز خون پردلان گیتی عیان با حله حمراء  
معم تارك رمح از سر پیلان شیر آسا  
ز کین کیوان غلامان خاره را آرند بیجاده  
زنوک ناوک پران ز سم توسن گردان  
چنان گیرد یلانرا نیستی در بر که با هستی  
ز بیم آید درونها تفته و تابنده چون کانون  
در آن دریای طوفانزای خون پیمای پرغوغا  
فروزان طلعت پیدا میان گرد ظلمانی  
سرانرا سریندازی چوتازی ابرش از ایسر

۷۶۸۰

دهد تشویر خاک پاک آن بر نکبت لادن  
فشاند بر حمامش آسمان از اختران ارزن  
بلی مشگوی شیرین خوش بود با شاهد ارمن  
چراغ ماه دید از مهر روزافروز کی روغن  
بدشمن آیدت پیشی اگر بهمن بود دشمن  
بناکامی سپارد جان بسکام ازدها بهمن  
عروس خاور را نعل رخس تست اورنجن ۲  
بایوان دست گوهر بار تو چون ابر در بهمن  
حریم عرش فرسایت معاذالدین والدیدن ۳  
بنات بذل را منبع بیانت فضل را معدن  
سمندت را کشد خور غژی غرقا و بر پروین ۴  
ز ذکر مائراتت شد زبانها اخرس والکن  
غبار فتنه ببزد بر زمین این کهنه پرویزن ۵  
ز تیغ لعل گون بر تن قبا پیروزه پیراهن  
نهد گردون گردنده ببند گردنان گردن  
یلانرا گردش این هفتجام از طرف نیلی دن ۶  
ز گرد گردنان گردون نهان در کرتۀ ۷ ادکن  
ملبس پیکر تیر از تن شیران پیل افکن  
ز خون بهرام خویان خاک را سازند بهرامن ۸  
روان بر آسمانها جان نهان در خاکدانها تن  
امل گردد چو ارنی گو اجل گوید پیاسخان  
ز کین گردد دروا نهاتیر و تاریک چون گلخن  
جهانی خنک تنین چنگ شیر آهنگ از مکن  
بسان جان جبریل از درون جسم اهریمن  
یلانرا جسم بگدازی چو رانی توسن از ایمن

۱ - حمام : اینجا بمعنی کبوترست ۲ - اورنجن : دستبند ۳ - دیدن : خوی و رسم  
و عادت ۴ - غر : همان کژ و کجست که نوعی ابریشم را گویند و غرغاو دم گاو کوعی که در  
هندوستان یافت میشود و پرچم ( کاکل ) درفش و علم را بدان تشبیه میکنند ، پروین : چرخ  
ابریشم ریزی ۵ - پرویزن : غربال ۶ - دن : خم ۷ - کرتۀ : پیراهن ۸ - بهرامن  
و بهرمان : یاقوت

بضرب گرز خون دل در آنهنگامه هایل  
 ز تیغ و تیر برق افشان بر آری دود از اعدا  
 کند از صدمه گرزت قران در خاک باقارون  
 ز تیغ و تیر در هامون غذای دام و ددسازی  
 نخست از مردم زابل بر آید بانگ آمنا  
 خداوندا مبادا خاطرت را غم بپیرامون  
 بحمدالله در ایام تو خوب وزشت و نیک و بد  
 بهر گلشن خرامانند دست افشان و پا کوبان  
 صبا باشد ثنای او برون از حیز امکان  
 زبان بر بند از مدح و ثنا دست دعا بگشا  
 بگیهان تا بود عزت بیمن طالع میمون  
 محبان ترا برگاه خورسندی بود منزل  
 ز یمن طالع میمون و سیر اختر فرخ

ز خفتان پهلوانانرا بیالایی چو پالاون<sup>۱</sup>  
 چو نار لاهب از خاشاک و برق خاطف<sup>۲</sup> از خرمن  
 بود گر خصم بد گوهر قرین در رزم باقارن  
 سر شیران پیل افکن تن پیلان شیر اوژن  
 ز اعجاز شجاعت چو نگشایی لب بمن آمن  
 که در عهدت نگردد خاطری را غم بپیرامن  
 بنام ایزد بدوران تو شیخ و شاب و مردوزن  
 بهر برزن شتابانند دستان ساز و دستانزن  
 گرفتم نظم تو آمد بدیع و نغز و مستحسن  
 که اخصر در بر دانا بود از مختصر احسن  
 بدوران تا بود ذلت ز کسید اختر ریمن  
 حسودان ترا در چاه مسکینی بود مسکن  
 سپهرت پایه اورنگ و مهرت گوهر گرزن<sup>۳</sup>

۷۶۹۰

### در مدح فتحعلیشاه

خصم شه را چون میان بر قصد جان بست آسمان  
 پیکرش را تا ز هم ریزد بنات النعش وار  
 سینه اش را تا کند آماجگاه<sup>۴</sup> حادثات  
 چار ارکانش کند با چار ارکان تا قرین  
 کیست دانی آنچه انداور شه نشه کز ازل  
 اردشیر شیر دل فتحعلی شه کش ز عدل  
 نقش داغش بر جبین مرد و زن زد روزگار  
 تکیه زد آنمهدی مهد عدالت تا بمهد  
 اینجهان با اینجهانبان نامزد کرد از نخست  
 علت غائی نخستین فکرت آخر فطرتست  
 هم ازو مهد طبایع از هیاکل بر فراشته

تیغ خون آشام خورزان بر میان بست آسمان  
 پرچم سیمین پروین بر سنان بست آسمان  
 زه ز خط استوا زان بر کمان بست آسمان  
 شش جهه بر رویش از دور قران بست آسمان  
 بدسگالش را میان بر قصد جان بست آسمان  
 لب ز نام نامی نوشیروان بست آسمان  
 طوق طوعش بر رقاب انس و جان بست آسمان  
 ظلم را دجال سان در اصفهان بست آسمان  
 پس بآدم عقد حوا در جنان بست آسمان  
 ملک رازان زین ملک زیورچنان بست آسمان  
 هم ازو عهد عناصر با روان بست آسمان

۷۷۰۰

۱ - پالاون : سبد و آبکش که بدان خوراکیها را بیالایند ۲ - لاهب : شرار انگیز،  
 خاطف : رباینده ۳ - گرزن : تاج بزرگ که از بالای سر پادشاهان با زنجیر میآویختند  
 ۴ - نسخا ب : آماج تیر ۵ - نسخه ب : بر فراخت



عقده‌یی کز اوست حل عقده‌های ملک چیست  
 دست او تاخوان سلوت داد بی من و اذا<sup>۱</sup>  
 چون نظیر گوهرش در حیز امکان نیافت  
 خاکپایش را برای کحل چشم روشنان  
 گفت کیوان گرچه سودماست این سودا ولی  
 مشتری گفت ار منم بازار او را مشتری  
 گفت بهرام ار چه نام ما بغارت شد بلند  
 آفتاب افروخت زین شادی که گر ناقد منم  
 زهره در نازش که بهر طیب گیسوی منست  
 تیر در فکرت که این مسجود شاهانست و بس  
 مه بخشم آمد که حاصل چیست از این ترهات  
 باشا گریکذره زان با صد چنین قیمت دهند  
 دوش بگذشتم بخاطر کز چه این نیلی پرند  
 یا مگر از رشك خرگاه جلال شهریار  
 عقل گفتا نی ز گرد تازیانش از شرف  
 دست قدرت تا که ایوان جلالش بر کشید  
 با علو آستان عالیش با صد نیاز  
 آستان شه بآن پیمان چو کردش سرفراز  
 تکیه زد سلطان انجم چون بر اورنگ حمل  
 زد قدم بر تخت خورشید آفتاب خسروان  
 کرد خورشیدی بر آن تابان ز در تابناك  
 چون ز ذاتش زیب دید آن چار بالش عقل گفت  
 شد چو عیسی متهم چون بر خدایی در زمین  
 در گمان افتاد آخر از صفات ذات او  
 رفته رفته راه رهبان ملت ترسا گرفت  
 روز کین کز آسمانسا گرد گردان در زمین  
 از نفیر شیر مرد از بیم گرز گاوسار

۷۷۱۰

۷۷۲۰

۷۷۳۰

عقده‌هایی کش بر مخ خیزران بست آسمان  
 من و سلوی را از آن دستارخوان بست آسمان<sup>۲</sup>  
 قفل نومییدی بکان کن فکان بست آسمان  
 نرخ بر سرمایہ دریا و کان بست آسمان  
 بر جمادی چند نرخ نقد جان بست آسمان  
 نرخ یوسف بر کلاف ریسمان بست آسمان  
 لیک ازین غارتگری مارادکان بست آسمان  
 هم قسم بر آن که نرخ را یگان بست آسمان  
 زانکه او را دل بزلف دلستان بست آسمان  
 تاجه شد کان نرخ نالایق بر آن بست آسمان  
 کاین بهارا اینچنین یا آنچنان بست آسمان  
 آن زمان گویم کارزان یا گران بست آسمان  
 همچو برقع بر رخ سیمابسان بست آسمان  
 معجر ماتم بتارک جاودان بست آسمان  
 نیلگون برقع در ایام الرهان<sup>۳</sup> بست آسمان  
 اطلس خضرا چو شادروان بر آن بست آسمان  
 خواجه تاشی را بجان عهد آسمان بست آسمان  
 دامن اجلال از آن بر لامکان بست آسمان  
 وز گل آیین بر بساط بوستان بست آسمان  
 لب ز تخت طاقدیس<sup>۴</sup> از شرم آن بست آسمان  
 زیور از آن قیروان تا قیروان بست آسمان  
 مهده عیسی را بچارم آسمان بست آسمان  
 زان ره دیو از شهاب جانستان بست آسمان  
 پس یقینی نقش بر لوح گمان بست آسمان  
 زان زخور ز ناز و ازمه طیلسان بست آسمان  
 پرده کحلی بر خسار زمان بست آسمان  
 بر نفیر گاو دم راه فغان بست آسمان

۱ - من : منت ، اذا : توقع و چشم داشت در برابر احسان ۲ - من و سلوی : غذای  
 آسمانی که بر قوم موسی علیه السلام فرود آمد ، دستارخوان : سفره ۳ - رهان : مسابقه اسب  
 دوانی ۴ - طاقدیس : تخت خسرو پرویز

در بن مو ختلیان نیلگونرا از عرق  
 چون نهنگان بر فراز کوهه‌شان شیراوژنان  
 ز ابر تیغ خونفشان آن نهنگان بلا  
 شاه هفت اقلیم رخس پیل پیکر درجهاند  
 رایت فتح آیتش چون آسمانفرسای گشت  
 با سمند آسمانگرد زمین پیمای او  
 چرخ و اختر را رکاب اندر رکاب آورد بخت  
 رایتش را با ظفر عهد وفاداری بکین  
 خنجرش را با اجل پیمان انبازای برزم  
 درسنانش تارک مهر اراج و رای افراخت بخت  
 چون سرافشان دید تیغش در زمین کارزار  
 چون سلیمان کشته تیغ شهنشه را نخواست  
 از پس آن کز شکنج کالبد جانش رهاند  
 گردن خاقان چین را از فراز زنده پیل  
 کی دهم نسبت بخاقانش که در پیچان کمند  
 ای شهنشاهی که از روی تفاخر بر درت  
 پیش خرگاه جلالت چون سپنجی خانه بیست  
 با علو پایۀ قدر تو گویی عقل را  
 چون زگیسوی و شاقان تو باد آورد بوی  
 چون بر ابروی غلامان تو قهر افکند چین  
 چون ز رای روشنت کسب ضیا کرد آفتاب  
 هم از آن زینت برخسار قمر داد آفتاب  
 کرد از نام همایون تو حرفی چند وام  
 بود از نیروی آن کز فتنه آهنگری  
 هم ازین نیرو بیازوی دلیران داد چرخ  
 تا زدم دم از ثنای ذات پاک شهریار  
 بر چراغ روشنان تا دوده جبر<sup>۳</sup> آردم

راست پنداری که نیل عسقلان<sup>۱</sup> بست آسمان  
 بر نهنگان راه از آن شیراوژنان بست آسمان  
 بر زمانه کله دریا فشان بست آسمان  
 شش جهة را ره بیلان دمان بست آسمان  
 مهچه از مه پرچم<sup>۲</sup> از پروین بران بست آسمان  
 کش ز حفظ ایزدی برگستوان بست آسمان

فتح و نصرت را عنان اندر عنان بست آسمان ۷۷۴۰

چون دو یار دستیار مهربان بست آسمان  
 چون دو انباز حریص کاردان بست آسمان  
 از کمندش گردن چپپال و خان بست آسمان  
 لب ز یاد ریزش برگ خزان بست آسمان  
 کش بسر از پرکر کس سایبان بست آسمان  
 صف برش از دام و دوبرهر کران بست آسمان  
 در خم خام سوار سیستان بست آسمان  
 صد سوار سیستان در هر زمان بست آسمان  
 پرده داریرا میان از کهکشان بست آسمان

نه رواقی کز پرند و پرنیان بست آسمان ۷۷۵۰

پای فکرت در عقال خاکدان بست آسمان  
 دم ز یاد دود عود و بوی بان بست آسمان  
 لب ز ذکر هستی هر قهرمان بست آسمان  
 چون ز خاک در گهت حرز یمان بست آسمان  
 هم ازین زیور بفرق فرقدان بست آسمان  
 آیتی کش بر درفش کاویان بست آسمان  
 گردن ضحاک در بند گران بست آسمان  
 هم از آن پیرانه بر تاج کیان بست آسمان  
 زیور از شعرم بشعرا یمان بست آسمان

کله سیمین پی مشکین دخان بست آسمان ۷۷۶۰

۱ - عسقلان : شهری در نزدیک شام که آنرا عروس شام می‌گفتند ۲ - مهچه : چیزی

که از زر و سیم سازند و بر بالای درفش نصب کنند ، پرچم ، رشته‌هایی از ابریشم و غیر آن بشکل

کاکل که بر سر درفش آویزند ۳ - جبر : مرکب

ترجمان وحی مُمنزل نیست جز کَلک صبا  
تا زبان بگشودم از نیروی مدح شهریار  
زین لالی تا گسستم رشته پروین مرا  
تا که مذکورست این درنامه نام آوران  
باد مذکور اینکه از پیچان کمندچاکرت

وحی مُمنزل بر زبان ترجمان بست آسمان  
هر سخندانرا ز شرم من زبان بست آسمان  
از پرن<sup>۱</sup> پیرایه بر کَلک بنان بست آسمان  
دست بهمانرا بنیروی فلان بست آسمان  
روز هیجا کردن گردنکشان بست آسمان

### در مدح فتحعلیشاه و تاریخ بنای قصر زر

ای فلک راستین از ملک راستان  
ظل همایون تو و خال رخ آفتاب  
قصر خورنق بخاک تا تو شکوه زمین  
مهر ترا در وثاق برده مجمر فروز  
۷۷۷۰ از تو بگلزار و کشت گریه ابر بهار  
در رخ گلزار تو قبله گه زندور  
چرخ برینرا از جاجز تو که شده مرکاب  
پر تو اختر فروز زینت توهین و هین  
جوهر انوار قدس پادشه بحر و بر  
فتحعلی شه که چون زله<sup>۳</sup> ده نیک و بد  
کان بخروشد که من عاملیم دیر سال  
ریشه من گو بآب سود ملک چیست زین  
جود ملک از یسار گوید بیخش بر آر  
نفع مهان نام نیک نی زچنین مرده ریک<sup>۴</sup>

نی، فلکت ز آستین گردفشان ز آستان  
سقف زر اندود تو تاج سر آسمان  
صرح ممر د بباد تا تو طراز زمان  
چرخ ترا بر رواق دایه تعویذ خوان  
از تو باردی بهشت خنده برق یمان  
در دم مرغان تو زمزمه زند خوان<sup>۲</sup>  
عرش خدارا زفر جز تو که شده معنان  
سایه عرش آفرین زیور توهان و هان  
سایه دادار عرش داد گر انس و جان  
آفت دینار و در آتش دریا و کان  
بحر بنالد که من خازنیم باستان  
خانه من گو بباد حاصل شه چیست زان  
خاطر شه از یمین گوید نامش همان  
سودشهان فیض عام نی زچنان سوزیان<sup>۵</sup>

۱ - پرن : ستاره پروینست ۲ - زندخوان : بلبل ۳ - زله : مهمانی و آنچه از  
بیش مهمان زیاد آید ۴ - مرده ریک : میراث ۵ - سوزیان : معامله و سود و زیان

آری شاهی چنان در خور جودی چنین  
 رهرو نامش بطعن بر سفر آفتاب  
 عهد دلارای او ماشطه روزگار  
 خردی خردای صبا کار گه<sup>۱</sup> تو بزرگ  
 پیش بزرگی چنان خرد ثنائی چنین؟  
 خشت بدریا مزین عرش بسلم میوی  
 الغرض اینقص زر داد جهانرا چو فر  
 از پی تاریخ آن کلک صبا زد رقم

آری ماهی چنین لایق نوری چنان ۷۷۸۰  
 خاطر جاهش بطنز بر خطر آسمان  
 ذات همایون او واسطه کن فکان  
 جسم تو گاهی ضعیف بارتو کوهی گران  
 ماهمهان خرده بین شاه جهان خرده دان  
 کوه بناخن مکن لاشه بگردون مران  
 زامر جهاندار راد ظل خداوند جان  
 قصر خدیو زمن آمد زیب جهان  
 ۱۲۲۸

### در مدح فتحعلیشاه و برپا داشتن جشن شاهزادگان

ورود موکب فیروز شهریار جهان  
 ابوالمظفر فتحعلی شه غازی  
 سلیل گردش گردون اگر مراتب جم  
 سلیل جنبش این صفوت عوالم عقل  
 بیارگاه جلالش که آن مصون ز زوال  
 بهر طرف نگری سروران نهاده کلاه  
 نخست کرد نگارنده قضا و قدر  
 بدفتر ملکی اسم سامیش طغرا  
 بهر دیار که از آسمان و سایه اثر  
 بهر زبانی کش سایه آفتاب ملوک

خجسته باد و همایون بتختگاه کیان  
 که آسمان زمینست و آفتاب زمان  
 ربیب<sup>۲</sup> پرتو خورشید اگر سلاله کان ۷۷۹۰  
 ربیب تابش این جودت جواهر جان  
 بآستان حریمش که این بری زیان  
 بهر کجا گذری خسروان گشاده میان  
 چو کرد نامه هستی بنام کون و مکان  
 بنامه فلکی نام نامیش عنوان  
 بهر مقام که از آفتاب و نور نشان  
 بهر بیانی کش نور سایه یزدان



اگر بی‌بحر محیطش اشاره چونقاهر  
 ز دود دوده آن روشن این تـاری  
 ۷۸۰۰ اگر بجای مطر بارد از هوا ضیغم  
 دهد بیاد روانشان بیک ترانه هین  
 بپهنه‌یی که نه جز مار گرز از حشرات  
 بدان شتابان چون گلپرست زی گلزار  
 بهری زسور ملکزادگان ملک چو کشید  
 ز بس فشاند بفرمانش گنج زر گنجور  
 چو لولیان مشعبد بیایکوبی در  
 ستارگانرا از چشم آسمان افکند  
 ندید چشمی از بدو آفرینش دهر  
 یک از هزار نیارم سرود اگر روید  
 ۷۸۱۰ چنان چو سور ملکزادگان پیاپان برد  
 سپاه خواند ز هر سوی و انجمن گشتند  
 براغ راند بفر فـراسیاب از ری  
 هزار برزن و بازار و کوی و پرده‌سرای  
 همه ز اطلس چینی و عبقری دیبا  
 ز قبه هاشان بنشانند آتش خورشید  
 بعرصه اندرش از کوس کسروی غوغا  
 ز بانگ توپ دل چرخ دایه تندر  
 ز مارهای دم آهنج<sup>۲</sup> سهمگین پیکر

اگر بچرخ برینش نظاره چون غضبان  
 ز تاب تابه این ماهیان آن بریان  
 اگر بجای خضر<sup>۱</sup> روید از زمین ثعبان  
 کند بخاک نهانشان بیک اشاره هان  
 به پیشه‌یی که نه جز شیر شرز از حیوان  
 بدین گرایان چون میگسار زی ریحان  
 بجشنهای ملوک عجم خط بطلان  
 سرشت پیکر ماهی و گاو درهم از آن  
 در انجمن همه میران روم دست افشان  
 ز بس مشاعل روشن ببوی عنبر و بان  
 بروزگار ملوک زمانه جشن چنان  
 بجای هر سر موئیم صد هزار زبان  
 بروزگار سپندار و اردی و نیشان  
 چو انجمهای درنگی و ریگهای روان  
 چو زاغ ژاله‌فشان ابر دست لاله‌ستان  
 هزار خیمه و خرگاه و کاخ و شادروان  
 همه ز دیبه رومی و خلّخی کتان  
 ز پرده هاشان بنهفت گنبد گردان  
 بپهنه اندرش از نای نودری افغان  
 ز گرد مرد رخ مهر خواجه قطران  
 ز شیرهای دژ آگاه<sup>۳</sup> آهنین دندان

۱- خضر: بمعنی کشت و درخت و سبزه  
 ۲- آهنج: کشیدن ۳- دژ آگاه: سهمگین  
 و غضبناک



یکی هزارهز شنعا<sup>۱</sup> بروزگار پدید  
 در آنزمان که خطر داشت بازمین پیوند  
 بکار گیهان آنداور قضا و قدر  
 ازو بگنج درون راستان بفر و بفال  
 ز جیش قاهر چون آنخدیو کشور گیر  
 بدشت اندر بگرفت باجهای ملوک  
 هوای مسند جسم دید پیشوای ضمیر  
 ز بانگ کوس گرایان براه اورنگی<sup>۲</sup>  
 بدل پیرچم رایات کرد زلف نگار  
 ببانگ ارغون پذیرفت نغمه ارغن<sup>۴</sup>  
 در آنزمین پس از آن سیر آسمان پیمای  
 ملک بفر سلیمان نشست بر بادی  
 زمانه فرخ و خرم ستاره روشن و شاد  
 زمین زمرد چو دریای آهنین سربال  
 گه از نهیب هزارهز زمانه آسیمه  
 چو گرد مو کب فیروز آن بلند اختر  
 فزون ز حصر مهندس مهان شاهپرست  
 ز روی خلجی و موی دیلمی در دشت  
 ز چهر لعبت شکی و جنبش ختلی  
 بچرخ های دمان توپهای تنین تن

یکی قیامت کبری بکائنات عیان  
 در آنزمین که شرف داشت بازمان پیمان  
 بعرض لشکر آنخسرو زمین و زمان  
 ازو بدار نگون کجروان بهون و هوان  
 ز تیغ شاهر چون آنسپهر ملک ستان  
 براغ اندر آراست کارهای جهان  
 نورد کشور کی یافت رهنمای روان  
 ز صوت نای سرایان ز لحن شادروان<sup>۳</sup>  
 بجای نیزه ابطال جست سرو نوان  
 برنج میدان بگزید راحت ایوان  
 بفرخی و سعادت قرین چو کرد قران  
 که آفتاب نتابیده بر بسایه آن  
 چو دولتش بر کاب و چو نصرتش بغنان  
 هواز گرد چو گردون قیر گون خفتان  
 گه از غریو روا رو ستاره سرگردان  
 بدشت کشور ری داد فر<sup>۲</sup> باغ جنان  
 ز کاخ و کوی بهامون پی پذیره روان  
 هزار روضه سوری و خرمین ریحان  
 زمانه عرصه فرخار و پهنه ختلان  
 بکوههای روان شیرهای آهن جان

۱ - شنعا : مؤنث اشع زشت و ناپسند ۲ - راه واورنگی : نام آواز ۳ - شادروان  
 مروارید نام آوازیست ۴ - ارغون : اسب چالاک و سبکسیر را گویند ، ارغن : نام سازی که  
 میگویند افلاطون سازنده آن بوده است

هزار دره تنین بعرصه یی پیدا  
 ۷۸۴۰ زمین و رنج زلازل ز زخم سم سمند  
 غبار لشکر پوشیده چهر هفت<sup>۲</sup> اختر  
 بگرد تیره شهنشاه آفتاب افسر  
 ز بس نثار رهش توده توده در و گهر  
 نورد باره دارا بلؤلؤ لالا  
 در آن پذیره علی شه بهین سلیل ملک  
 ز طبع او چو خبر بحر گوهرین امواج  
 ز عزم او چو درایت بر شک اسکندر  
 نظیر او را ای دهر گر بدلت امید  
 بخار خار و سندان بسنبل و سوری  
 ۷۸۵۰ پیاده پو بر کابش کزو چنین لایق  
 چنین بشهر گرائید شهریار مهین  
 پی نظاره شیران شاه شیر اوژن  
 هزار لعبت انگشت کش بافسر شاه  
 ز چهر ترک و شان کاتشی بکشت خرد  
 فروغ آذر برزین بیوم هر برزن  
 بسحر جزع یمانی ز گوشه برقع  
 همی فشاندی مرجان ز دیده ها بر دل  
 چنین بدولت و نصرت چنان بفروشکوه  
 دوسو پپای ملکزادگان آزاده

هزار بیشه ضیغم بجوشنی پنهان  
 هوا و تف نواثر<sup>۱</sup> ز برق نوك سنان  
 صهیل ابرش بگسسته بند چار ارکان  
 روان چو در ظلمات آب چشمه حیوان  
 سراب قلزم و عمان خراب معدن و کان  
 چو سیر رخس سکندر بگوهر رخشان  
 که ملک را ز ملک مالکیست با فرمان  
 ز تیغ او چو اثر ابر بسدین طوفان  
 ز عدل او چو روایت بشرم نوشروان  
 همال او را ایچرخ گر بجانت ارمان  
 بکار سنبل و سوری بخاره و سندان  
 گهر فشان بنثارش کزو چنان شایان  
 روانش باره فرخنده پی بگنج روان  
 پیام و برزن غوغا و شورش غزلان  
 که نك بسایه چتر آفتاب نور افشان  
 ز روی پرد گیان کاختری بیرج روان  
 طلوع کوکب شعری پیام هر ایوان  
 ز تاب عقد لالی ز شقه مرجان  
 همی سپردی بردل ز سینه ها مرجان  
 ملک بزین تکاور گزیده گاه کیان  
 چو آفتاب فروزان بظل شادروان

ز شکرین لبشان باد عیسوی و دبور<sup>۱</sup>  
 ببند از آن دم جانبخش عیسی مریم  
 بصدرم حکمه احمد همه بدانش ودین  
 بیارگاه سراسر چو ابرهای بهار  
 همه نتیجهٔ مجد و همه سلالهٔ فخر  
 ز یکطرف امرا بامتانت مهر اج<sup>۲</sup>  
 ز سهم سایهٔ یزدان زبانشان خاموش  
 ستاده شیران هر جا بنیروی نیرم  
 ز تیغ آنان اقطاع دهر در رامش  
 ز بانگ تندر آسا دریده پردهٔ چرخ  
 ز حوضه‌هاشان<sup>۴</sup> هندوی پیلان پیدا  
 ز رشک رامش رادان و جشن گاه ورود  
 در آنسپهر مثال انجمن که چون انجم  
 چو کرد در بز شه راوی ثنای صبا  
 ز آفرین من و آفرینش خسرو  
 هزار یاره و پرگر بکف زساعد و نای  
 ندیده ایم بدینمایه فرّهی جشنی  
 صبا ترا چو بتشریح آن توان نبود  
 همیشه تا که بود زیب آسمان اختر  
 غبار مو کب امیمونش زیور خورشید

ز آتشین رخشان نار موسوی و دخیان ۷۸۶۰  
 بجیب ازین ید بینضای موسی عمران  
 بدشت معر که حیدر همه بسیرت و سان  
 بکارزار تناتن چو برقه‌های یمان  
 همه خلاصهٔ عقل و همه لطیفهٔ جان  
 ز یکطرف وزرا با فطانت مهران<sup>۳</sup>  
 ز فر فرّه ایزد روانشان حیران  
 نشسته پیران هر سو بدانش دستان  
 ز رای اینان اوضاع ملک در آمان  
 هم از جلو در کریاس پیلای دمان  
 چنانکه از زبر هفتم آسمان کیوان ۷۸۷۰  
 نظیر خازن فردوس و خائن زندان  
 ملک بانجمن افشاند حاصل عمان  
 بیان بنعمهٔ داود حکمت لقمان  
 دراز گردن حوران ز غرقه‌های چنان  
 نثار نام شهنشام را قرین روان  
 بهیچ نامه در از کلک نامور دهقان  
 یکی ز بهر دعا خون دل بدامن زان  
 همواره تا که بود زیور زمین سلطان  
 فروغ طلعت گمگونش زینت گیهان

۱- دبور: باد، خلاف صبا ۲- نسخه ب، ا، منا، مهر اج: لقب شاهان هند که مهراجه

نیز می‌گویند ۳- مهران: نام یکی از دانشمندان پارسیست ۴- حوضه: عمارتی که بر فیل نهند

### در مدح فتح‌الیشاه و تاریخ بنای قصر زر

۷۸۸۰ ای شرف هر زمین از که؟ ز شاه زمن  
از شرفات سپهر در خطرات خطر  
خاصه ازین قصر زر گامد با آن قصر  
دیدم چون صبح و شام آنرا بر بوم و بام  
گفتمش ای بینوا خشت بدریا زنی  
این نه بروج تو کش زیب دهی از دو خشت  
کاین فلک احتشام از قبل احترام  
سقف ترا زیورند خشت مه و آفتاب  
آری بر خلق خلد عسرت حلوا و شهد  
خارچنین خارخار<sup>۱</sup> از شره بردل مخل  
۷۸۹۰ عرش خداوند بین کش تو زمینی فرود  
نور خدایی در آن گوهر محفل فروز  
فتحعلی شاه ترك آفت کوه بدخش  
در ره دین قویم احمد دشمن شکار  
تا که ز بسطش زمین فارغ گشت از فتور  
ماند بحبس نیام خنجر هر شیر مرد  
روی همایون او شمعی گیهانفروز  
ابر بهاری<sup>۲</sup> بخار برق یمانی شرار  
آری بر کائنات ایندوچوا کفی الکفاة

ز آب رخت آسمان ز آتش دل ممتحن  
از عرفات بهشت در درکات محن  
قصر محدد که ماند در کنفش مفتتن  
کاین خرف گوژپشت از مه و خورخشت زن  
عزم محالی مکن جان بخیالی مکن  
وز پی انجم کنی زیور این انجمن  
پایه اش از عرش پاک گر نه فزون مقترن  
نی بچنین کاخ کش زیب فر ذوالمنن  
آری بر اهل تیه سلوت سلوی و من  
تار چنین آرزو بیهده برتن متن  
قصر شه نشه نگر کش تو که پینی کهن  
ظل الهی درین اختر پرتو فکن  
ملك خدای بزرگی آتش بحر عدن  
بر در شرع قویم حیدر خیبر شکن  
تا که ز باسش زمان ایمن گشت از فتن  
رست زرنج فغان خنجر هر<sup>۳</sup> پیر زن  
نور الهی فروغ فر<sup>۴</sup> خدایی لکن  
دست و دل شهریار و اهب سر<sup>۵</sup> و علن  
ابر مطیر و بهار برق یمان و یمن

الغرض اینقصر زر دید چو زاتمام فر  
 از پی تاریخ آن کلک صبا زدرقم  
 دامن الوند گشت پیش نگارش دمن  
 ک (آمد زیب جهان قصر خدیو زمن)<sup>۱</sup> ۷۹۰۰  
 ۱۲۲۸

### در مدح فتح‌الشیاه

تبارك الله ازین آسمان روی زمین  
 زشکلهای شگرف و ز نقشهای بدیع  
 بنان آذر عهد آسمان سقفش را  
 ز کلک ماننی دوران بصرن مینویش  
 نه در نهاد جوانان این هرم<sup>۲</sup> اضممار  
 درش دریچه خاور بود که درهر صبح  
 ابوالمظفر فتحعلی شه آنکه ندید  
 شهنشی که بخاک درش بسجده درند  
 صفوف خصم شکافد همی بتیغ جهاد  
 چو آنسوار بزین چشم روزگار ندید  
 صهییل ختلی او ابر کینه را تندر  
 کف کفایت او را بابر نتوان خواند  
 چو بحر خاطر او بود در گهر بخشی  
 هزار عین عنایت بلفظ اوست عیان  
 که بسته کلک مصور بر آن بهشت برین  
 بهار خانه تبت نگار خانه چین  
 بگونه گونه صور داد ز اختران تزیین  
 مثال کوثر و طوبی قصور حورالعین  
 نه بر طبیعت پیران آن اجل تضمین  
 کند طلوع از آن آفتاب دولت و دین  
 بصد هزار قران چشم آسمانش قرین  
 گهی سکندر و دارا گهی ینال و تکمین  
 چنانکه حیدر کرار در صف صفین  
 بنقره خنگ فلک تا نهاد زرین زین ۷۹۱۰  
 سنان خطی او گنج ملک را تنین  
 که آن بقطره کریمست و این بدر ثمین  
 اگر بر ابروی دریا ز موج نامد چین  
 هزار آیت رحمت ز چهر اوست مبین

۱ - قصیده دیگری نیز بدین مطلع :

ای فلک راستین از ملک راستان نی فلکت راستین گردفشان راستان

در تاریخ بنای قصر زر ساخته شده کلمات تاریخ آن عیناً کلمات همین مصرعست بسا تقدیم و

تاخیر محل الفاظ. (قصر خدیو زمن آمد زیب جهان) ۲ - هرم : پیری



هزار بار شرف خاک راست بر افلاک  
 خطاب چرخ بدر گاه او چو کردم عقل  
 چه نسبتست مرا اینرا بآن عفاك الله  
 اگر ز نیروی عاجز نواز ظالم سوز  
 نهیب مور بر آرد ز مار گرز دمار  
 ۷۹۲۰ اگر سلاله عهدش غرض نبود نبود  
 بیمن مدحت خسرو نتیجه سخنم  
 بهر زمانش ز مشاطه کرم بندد  
 شد از اشارت آن خسرو بهشتی خوی  
 چه شاهزاده بهین آفتابی از طلعت  
 سرشته دست قضا جوهری ز عدل<sup>۳</sup> و کرم  
 بیزم بذل چو گیرد بروز بار قرار  
 نهاد خازن قدرت ز شبه گوهر او  
 بروز رزم چو آرد بزیران یکران  
 همیشه تا که بود چتر شاه گردونسای  
 ۷۹۳۰ بطل چتر فلکسای خسرویش مکان  
 دعای دولتشان چون صبا کند او را

که این خلاصه نوردست آن سلاله طین  
 گره فکند بر ابرو که ایچنان و چنین  
 که من وسلوت از آن زاد و امن و دولت ازین  
 کند بجان ضعیفان بقدر ذره قرین  
 سروی<sup>۱</sup> گاو بدرد ز شیر شرزه سرین  
 سلاله حرکات فلك شهر و سنین  
 ز پایه سایه فکن شد بر اوج<sup>۲</sup> علیین  
 هزار حلیه احسان و حله تحسین  
 ز شاهزاده حسن اینمکان بهشت آیین  
 چه شاهزاده بلند آسمانی از تمکین  
 بطینتش که ز لطف عنایتست عجین  
 چو کان بیسریسار و چو یم بیمین  
 بگنج خانه ایجاد قفل بر زرفین<sup>۴</sup>  
 چو روزگار بعزم و چو آسمان در کین  
 بیمین طالع آن خسرو زمان و زمین  
 بلی مکان چنانرا سزد مکین چنین  
 بگوش هوش ز روح الامین رسد آمین

۱ - سرو : شاخ ۲ - نسخه ب ، باوج ۳ - نسخه ب ، جود ۴ - زرفین : حلقه یی

که بر چارچوب نصب کنند و زنجیر بر آن آویزند

در تهنیت هیک نوروز و توصیف تخت و مدح فتحعلیشاه

دو آفتاب کزان تازه شد زمین و زمان  
 یکی مباشر آثار سیر هفت افلاک  
 یکی چراغ شبستان عیسی مریم  
 یکی بنور جبین پاک کرده زنگ ظلام  
 یکی نتیجه انوار قدرت ایزد  
 مطیع سیر یکی شد ظهور لیل و نهار  
 زخاره پر گهر آمد از آن دفاین این  
 فواید اثر آن بود مربی جسم  
 از آنکوا کب تابان همه کشیده لگام  
 هم از مآثر ان شاخ پر گل و سرین  
 ز فیض آن شده عالم چو عرصه جنت  
 غنی ز تربیت آن مدام سائل بحر  
 ازین مدایح توأم دلا خموشی به  
 میان ایندو چه نسبت یکی مشاهده کن  
 یکی نظاره رویش ز چشم بارد اشک  
 یکی بقای شتابش دهد شتاب بقا  
 بروی تابان بفروزد آن چو از خاور  
 چهرشکها که برد روی آن ز خاطر این  
 باین دقیقه مگر راه مدح آن پویم

یکی بکاخ حمل شد یکی بگاه کیان  
 یکی مکشف اسرار ربط چار ارکان  
 یکی فروغ تجلای موسی عمران  
 یکی بچشم یقین دیده محورنگ گمان  
 یکی خلاصه آثار رحمت یزدان  
 طفیل ذات یکی شد حدوث کون و مکان  
 ز خاک خوارتر آمد ازین نتایج آن  
 روایح کرم این بود مفرح جان  
 ازینموا کب شاهان همه گسسته عنان ۷۹۴.  
 هم از مکارم این کاخ پر در و مرجان  
 ز عدل این شده گیتی<sup>۱</sup> چو روضه رضوان  
 فقیر از کرم این همیشه خازن کان  
 که تا ز شرک نبینی زیان ازین هذیان  
 کزین کمال مشاهد شود از آن نقصان  
 یکی شمایل خلقش بجسم آرد جان  
 یکی زمان حیاتش بود حیات زمان  
 برای رخشان بنشیند این چو درایوان  
 چه طعنه ها که زند رای این بطلمعت آن  
 که بوده بهر حدوث زمان این پویان ۷۹۵.

گزیده فتحعلی شاه آنکه نصرت و فتح  
جهانگشای خدیو یکه خسروان بستند  
یگانه ملک ستانی که هم چو بار خدای  
زند بقلب یلان آتش از یسار و یمین  
بخدمتش رخ احرار دهر سجده گزار  
ز فضل و حشمت او محو کرده سیر سپهر  
صفیحه های مرسوم برسم اسکندر  
فروغ آتش تیغش بدیده ابطال  
عنان چو شعله نیران بلجه دریا  
۷۹۶۰ بروز عید همایون زمین بخت چو خواست  
بحکم نافذش آراستند تختی را  
شبه شمس آن گشتی آفتاب منیر  
نظیر پایه آن بودی آسمان بلند  
بچرخ و عرش و بکان و بمهر چون نبود  
بچرخ رفعت عرش و بعرش کو کب چرخ  
ز زر گران بدایع نگار زرین چنگ  
چهار هدد عرش آشیان ز در و گهر  
تبارک الله از آنچار هدعی که کنند  
در آندو پله اژدر مثال کاوردند  
۷۹۷۰ اشارت است که این تخت شاه شیردست

بطل رایت منصور او گزیده مکان  
بپیشگاه جلالش چو پیشکار میان  
بوحدت آمده در ملک کثرتش برهان  
چو آورد بیمین از یسار برق یمان  
بحضرتش لب ابرار عهد بوسه زنان  
ز عدل و رحمت او در نوشته دور زمان  
صحیفه های موسم<sup>۱</sup> باسم نوشروان  
خیال آب حسامش بسینه شجمان  
نهران چو لجه دریا بشعله نیران  
زند بتخت کیان<sup>۲</sup> تکیه خسرو گیهان  
که چو نسپهر بخورشید شد فروغ افشان  
گر آفتاب شدی از فراز عرش عیان  
گر آسمان نه نگون بودی و نه سرگردان  
چگونه نسبت این تخت گوهری<sup>۳</sup> بتوان  
بکان اشعه مهر و بمهر گوهر کان  
که ساحر است از ایشان بسامری بهتان  
گرفته جا بیمین و یسار شمس آن  
بصد هزار سلیمان رموز ملک بیان  
از آن بمعجز معراج منکران ایمان  
که زیر پا سپرد فرق اژدهای دمان

۱ - موسم : داغ زده و نشان شده

۲ - نسخه ب ، بتخت حمل

۳ - نسخه ب ،

بر آنسریر گهر دوز مسندی که بود  
ویاقشانده بکیمخت<sup>۲</sup> چرخ ازپی زیب  
نشست خسرو گیتی بیمن بخت سعید  
مسیح وار چو جاشد بتخت خورشیدش  
چه مهر مهر ضیابخش تخت عرش نظیر  
پای تخت شهری شاهزادگان جسته  
همه بر اوج سپهر جمال بدر منیر  
همه بفکرت وادراک سالخورد و کهن  
تمام یوسف عهد و تمام عیسی مهرد  
سحاب برتر از انجم کسی ندید و ببین  
ز یکطرف وزرا در نظام ملک زمین  
چو درجناب فلکسای موسوی هارون  
بیارگاه و شاقان بنظم مجلس عید  
زمین بدر<sup>۳</sup> ثمین از نوال شاه زمن  
زبوسه لب شاهان چه طعنه ها که رسد  
زنقش چین جبین صحن خرگوش دارد  
زهر طرف برد اسکندری برغم خضر  
چو سطح بارگه آینه سپهر بچشم  
پرنده پوش در آن هر کنار پرویزی  
در آنبساط همای نشاط سایه فکن

پدید<sup>۱</sup> هر گهرش چون بر آسمان کیوان  
هر آن گهر که پیرورد در صدف عمان  
صبح عید چنین بر فراز گاه چنان  
بیک سپهر همانا دو مهر کرد قران  
چه مهر مهر جهان تاب تاج مهر نشان  
چو قدسیان مقرب پای عرش مکان  
همه بصحن ریاض کمال سرو روان  
همه بفطرت و اقبال خردسال و جوان  
همه چو گوهر عقل و همه چو جوهر جان  
فراز این همه انجم سحاب شادروان ۷۹۸۰  
ز یکطرف شعرا در ثنای شاه زمان  
چو در رکاب همایون احمدی حسان  
چو لعبتان بهشتی بجلوه گاه چنان  
چو سطح چرخ برین پر کوا کبرخشان  
زمین حضرت او را بگنبد گردان  
عیان بخاک روانبخش موج آب روان  
ز فیض خاک درش آب چشمه حیوان  
ملون آمده از عکس جامه الوان  
که اطلس فلکش گشته پروز<sup>۳</sup> دامان  
اگر بزم سلیمان طیور در طیران ۷۹۹۰

۱ - نسخه مل ، بدیده ۲ - کیمخت ؛ نوعی چرم که آنرا ساغری میگویند

۳ - پروز اینجا بمعنی سجا ف جامه آمده است

بباز رفته در آن گنجهای باد آورد  
 ز شوق اینکه بجای درم فشانندش  
 ز شرم آنکه<sup>۱</sup> طبقهای زر بگردش دید  
 گذشت آنکه بناچار بود صوفی را  
 گذشته شیخ ز دستار چون ننوشت می  
 ردا و سبجه ز کف داد و نقل و می بخرید  
 ز جامه های زرا ندود و جام زرین گشت  
 پی بشارت تحویل از اشارت شاه  
 برون بارگاه او وسیع میدانسی  
 ۸۰۰۰ بصحنش اژدر تندر فغان تنین دم  
 در آنقضای ز خمپاره های آتش بار  
 کلیم وار هوا را شد از شراره دود  
 ز دود اژدر آتش فشان بجای جهاز  
 برای تهنیت عید قاطنین<sup>۵</sup> فلک  
 ز هر دیار طبقهای گوهر آوردند  
 چو بود در نظر او بضاعتی مزجاة<sup>۶</sup>  
 دمی ز دست گهر پاش شاه یافت زوال  
 رهی<sup>۷</sup> که بود تهنیت بر درافشانندش  
 بلی لالی منظوم بحر طبع صباست  
 ۸۰۱۰ غرض بطالع میمون بصبح عید سعید

بخاک رفته اگر از کلیم گنج روان  
 بصبح دست فلک شد از آن ستاره فشان  
 بشام قرصه خور گشت از آن بخاک نهان  
 بدلق ژنده مباحات و خرقة خلکان<sup>۲</sup>  
 که داده یار گران در بهای رطل گران  
 چه سودها که بزا هد رسید ازین نقصان  
 بساقیان نگران آفتاب دلنگران  
 گلوئی نای غریوان و نای کوس نوان  
 که آسمانش چو گویست در خم چوگان  
 ز توپهای شرربار بر کشیده فغان  
 هزار دوزخ تفسیده<sup>۳</sup> در فضای جنان  
 پدید پرتو بیضا و پیکر ثعبان  
 کشیده<sup>۴</sup> بختی افلاک کوه<sup>۴</sup> بر کوهان  
 بساکنین زمین هریکی گشاده زبان  
 بیارگاه جهاندار و حضرت سلطان  
 چنانکه در بر یوسف بضاعت اخوان  
 چو ز آفتاب جهان تاب اختر تابان  
 جواهری که بماند بدهر جاویدان  
 جواهری که نیابد ز بدل شاه زیان  
 قدم بگاہ کیان زد چو شاه کی دربان

۱ - نسخه ب ، اینکه ۲ - خلکان: کهنه ۳ - تفسیده: گرم شده ۴ - نسخه ب ،

کوه ۵ - قاطن: مقیم ۶ - بضاعت مزجاة: چیز اندک ۷ - رهی: چاکر و



نوشت کلاک صبا از برای تاریخش

نهاد فتحعلی شه قدم بگاه کیان ۸۰۲۰  
۱۲۱۶

ز بخت تخت ملو کست تا طراز زمین

ز عهد عید سعیدست تا نشاط زمان

بلند باد چو این تخت بخت عالم پیر

سعید باد چو این عید عهد شاه جوان

### در مدح فتحعلیشاه تاجار

آفتاب فر و فرهنگ آسمان داد و دین  
آنکه چون در روز بار ابر بهاری در یسار  
دود آغالدا<sup>۱</sup> ز دریا گرد انگیزد ز کان  
چون کند بانا توانان زورمندی زو قران  
کام موران بشکند مرگاو گیتی را سرون  
از گل قهرش شبه گون چشمه سار آفتاب  
چون برزم اندر سعیری<sup>۲</sup> در حسام او نهان  
چون نهنگ آویز پیلانرا کمان اندر کمان  
بهرمانی حله پوشد خاک از رمح گزان  
نای تنین از غریوان نای هندی پرخروش  
در زمین چند آنکه معبر با آسمان رمح یلان  
اندر آنها مون که دوزخ آتش کین راره‌ی  
چون نمی از آب تیغ آن شهریار آرد روان  
فوج نوح آیند از طوفان تنان شادمان  
در حظیره آسمان چون تیغ او گرید جنان  
اینچنین در عرصه گیتی ز شاه راستان  
چون کند آن نورایزد جلوه با یال ینال  
برزچین از ننگ اسکندر جبین فیلقوس<sup>۴</sup>  
اندرینوادی صبا برخیره را ندی هان وهان

شاه گردون آستان دارای دریا آستین  
آنکه چون هنگام کین برق یمانی در یمین  
عرصه پیراید بملکت چهره آراید بدین  
چون شود بازیردستان چیردستی زو قرین  
گاز گوران بر درد مرشیر گردو نراسرین  
از گل لطفش بریشان روزگار فرودین  
چون بیزم اندر بهشتی در سرشت او عجین  
چون پلنک انداز شیرانرا کمین اندر کمین ۸۰۳۰  
خیزرانسی کله بندد چرخ از تیر گزین  
طاس گردون از خروشان کوس رومی پرتین  
با آسمان چند آنکه اختر در زمین شیرعین  
اندر آنوادیکه گردون گرد گردانرا رهین  
چون دمی از باد گرز آن تاجدار آرد بزین<sup>۳</sup>  
قوم عتاد آرند بر صرصر سراسر آفرین  
در مشیمه مامکان چون کوس او نالد جنین  
از یکی آهنگ خیزد رستخیز راستین  
چون زند آنفر یزدان تکیه بر گاه تکین  
شرمگین از فر<sup>۵</sup> افریدون روان آبتین ۸۰۴۰  
وندین نسبت صبا بریاوه ماندی هین وهین

۱ - آغالیدن : برانگیختن ۲ - سعیر : آتش افروخته و سوزان ، مجازاً دوزخ را نیز  
گویند و اینجا معنی مجازی اراده شده است ۳ - بزین : بمعنی وزان آورده است ۴ - فیلقوس :  
پدر اسکندر ۵ - آبتین : پدر فریدون

درزبانت چاك، خواندى نغمه نادلپسند  
 جعد مشك افشان جانانرا شمردى پاردم  
 جرم آوردى درين بازار بر<sup>۲</sup> زارى گراى  
 سنك باشد سنك كو كه گاه گردد بهرمان<sup>۳</sup>  
 از ره مدحت مبيج اى ژاژخاى ناتوان  
 خواست معماران چابكدست آتشاه زمان  
 گشت ايندمشكوى مشكينخاك از ان ايمانچنان  
 عرصه هر بوم اين را پهنه يى ملك جهان  
 اندر آن مشكو بفرمان شهنشاه مهان  
 بس تذرو ماهرو از سحر استادان روم  
 ساز واسباب جهانداور بكفشان سربسر  
 از منوچهرى قباى و از فريدونى كلاه  
 صارم افراسياب و دشنة اسفنديار  
 برگهرتر كش در آنپران خدنگ آرش طراز  
 آبنوشاى مرصع شاىگانى آبدان  
 نى بيانشان و همه بانگ شتاب اندر زبان  
 آن طرب انگيز دل از غنچه شكر فشان  
 هم ز كللك مانوى در ديبه هاى دلنواز  
 در مثال نايهانشان نغمه هاى باربد  
 الغرض چون آنهمايون كاخ زامر آنملك  
 جست از پير خرد تاريخ بنيادش صبا

۸۰۵۰

۸۰۶۰

در دهانت خاك، راندى بذله نادلنشين  
 آب هستى بخش حيوانرا سرودى پارگين<sup>۱</sup>  
 ژاژخائيدى درين گفتار خاموشى گزين  
 خار باشد خار كو كه گاه آرد انگبين  
 برسر مطلب براى اى بينواى شرمگين  
 داد فرمان تا بر آرند آسمانى از زمين  
 گشت اينفردوس زرينخشت از ان فرمانچنين<sup>۱</sup>  
 قبه هر بام آنرا ذرومايى عرش برين  
 اندرين ايوان بايمای جهاندار مهين  
 بس غزال مشك مو از كللك نقاشان چين  
 موى مشكين سمن بستر بيرشان چين بچين  
 از كيو مرثى وشاح<sup>۴</sup> و از سليمانى نگين  
 افسر الب ارسلان و خنجر طغرلتكين  
 پردر قربان<sup>۵</sup> در آن چاچى كمان قارن گزين  
 آبدستان مكلل خسروانى ساتگين  
 نى روانشان و همه چين هراس اندر جبين  
 اين نياز آموز جان از نرگس ناز<sup>۶</sup> آفرين  
 هم ز نقش آزرى بر پرده هاى نازنين  
 در نگار چنگهانشان بذله هاى رامتين  
 زيور اتمام پندرفت از نگارى اينچنين  
 گفت گشت ايوان داراى زمان زيب زمين

۱۲۲۸

۱ - پارگين : جايى كه آب حمام و مطبخ در آن ريزد ۲ - نسخه ب ، با

۳ - بهرمان : يا قوت ۴ - وشاح : دو رشته منظوم از مرواريد و جواهر الوان كه زنان بهم

بيچيده از زير بغل بياويند يا حمایل كه بجواهر رنگارنگ مرصع گردد ۶ - قربان : جمع

قرباب بمعنى نيام ۶ - نسخه ب ، جان

### در مدح فتحعلیشاه

عید از بهشت راستین بر کام شاه راستان  
 عید از جهان فرهی آمدجبین سا چو نرهی  
 عید از طرب انگشتکش بر چهر شاه شیدفش  
 عید از حریم کبریا آمد برخ فر و بها  
 عید آنهمایون روز جم کز فر دارای عجم  
 عیدست و یکسان روز و شب در خار او در خار اطرب  
 عید آمده جبریل فر گیهان نهان در زیر پر  
 عیدست و شاه راستان برگاه ماه راستین  
 عیدست و بر اورنگ زر نورخدایی داده فر  
 عیدست و بانگ عود و نای از انجمن انجم گرای  
 عیدست و دارار اهرین الب ارسلان طغرلتکین  
 عیدست و انده اسپری هر سو خطیبی منبری  
 عیدست و شه در انجمن بامیر مرو اندر سخن  
 عید از دم هستی فزا گشت آفرینخوان بر صبا  
 عیدست و دامن دمن آگنده از سیم و سمن  
 فتحعلیشه کش ملک تسبیحخوان کالنصر لک  
 شاهی که در ملک هم دریای شیرین کرم  
 کلام که فصّال ثنا از آفرینش جانفزا  
 جسمش که روحی محترم چون پور مریم متهم  
 آنجا که رایش مقتدا بوجهل با بن برخیا  
 با کام تنین چرخ در آنجا که از کامش اثر  
 تیغ زمردگون شه آن بوالعجب ابر سیه  
 روئین تنان<sup>۵</sup> جنگجوی جنک شه آهنگ جو  
 کردی اگر داری روس آهنگ شه بای و کوس

گنج سعادت باستین روی ارادت باستان  
 بر حضرت شاهنشهی بر سنت شاهنشهان  
 کاین آنهمایون مهر کش کش مهر خاور ذره سان  
 در درگاه گیهانخدا هم نامجو هم کامران  
 از نام جم بر بست دم از یاد کی بگست جان  
 هامون بز نگاری سلب<sup>۱</sup> که در نگارین پر نیان  
 از فیض پرش کوه و در شرم ارم رشک جنان  
 گاهش پناه راستین گامش براه راستان ۸۰۷  
 گیهانخدا یا نش بدر بر بسته چو نگر دون میان  
 آوای بر بط جانفزای آهنگ مزمر دلستان  
 طرف کله بشکسته این بند کمر بر بسته آن  
 در خرگاه اسکندری بر نام دارا خطبه خوان  
 در آن و این روشن پرن<sup>۲</sup> گویی که بارد از آسمان  
 زان آفرین فیض هوا داد آفرینش را روان  
 چون از گهر دامن من از خسرو گوهر فشان  
 گر چنگ یازد با فلک گر کین سگالد با زمان  
 ماهی که بر چرخ قدم خورشید تابان روان  
 ذاتش که وصال بقا بر آفرینش عنفوان ۸۰۸  
 جانش که صنوی<sup>۳</sup> از قدم با عقل اول تو امان  
 آنجا که دادش پیشوا ضحاک با نوشی روان  
 با پر عنقا مهر بر آنجا که از نامش نشان  
 کز آسمان رزمگه بر خاک بارد بهرمان<sup>۴</sup>  
 مینا بلی خود سنگجو چو انحکم بر هون و هوان<sup>۶</sup>  
 آزادگان زاور نک و طوس آراسته در باستان

۱ - نسخد ب ، خاک ۲ - پرن ، پروین ۳ - صنو ، برادر ۴ - بهرمان ، یاقوت

۵ - روئین تنان گر ۶ - هون و هوان ، خواری

گو جادوان در بحرو بر مارا نشان تنین شکر  
 چون تیغ دین آرای شه دیده بکین پروای شه  
 اینك رسولانش بدر از شاه با تشریف زر  
 ۸۰۹۰ روز کمان گاه کمین بر باره شه ز آهنگ کین  
 چون آورد جنبش بدم یا گوشه ابر و بنخم  
 خارا شکاف از گازها در کین بر اثن یازها  
 شیراوژن و پر خاشخو پیل افکن و تنین شکر  
 بر تارك و تن خود گبر از جانگران از تن ستمبر  
 يك برد گر در رزمگه زینگونه شیران سپه  
 هر سو بسی یازنده یال از آند لیران درد و ال ۵  
 هر دم گسسته سلسله زی ماه وزی ماهی یله  
 آنروز کاید در فلک تار يك خور در و املك  
 شاهنشاه رزم آزما ارغون ۷ برانگیزد زجا  
 ۸۱۰۰ زان خسرو لشکر شکن تاحشر از آن انجمن  
 خامش صبا زینهای و هو دریا چه انبایی بجو  
 باری دعا آور بدم گردن بنخم مژگان بهم  
 از شاه انجم تا بفرآورنگ گردون هر سحر  
 شاهان گیهان چو نرهی در حضرت شاهنشاهی  
 بر ترز گردون پایه اش افزون زد دریا مایه اش

زایمای شه هر خار تر چوب شگفت آور شبان ۱  
 آورد رو بر رای شه با گنجهای شایگان  
 شه نیز از آن گنج و گهر افشانند بروی رایگان  
 جبریل بر دیو بزین البرز بر باد بزبان ۲  
 بارد هوا پیل دژم آرد زمین ۳ شیر ژبان  
 آجال را انبازها آفات را همدستان  
 از باختر تا باختر از قیروان تا قیروان  
 اوج فنا را تیره ابر ابر بلارا عسقلان ۴  
 افلاك در پر کله اجرام در نوک سنان  
 آنرا غریو القتال اینرا انین ۶ الامان  
 جان قافله در قافله تن کاروان در کاروان  
 بدرد دل گردون بتك چاك تبرجر ۷ کمان  
 مروای نامش ۸ مرغوا برق سنانش بر غمان ۸  
 نه گور ماند نه کفن نه نام ماند نه نشان  
 چند از مه و خور را ز گو کاین اینچنین آن آنچنان  
 با آنکریم ذو النعم بر اینخدیو کامران  
 انجم زفرش از نظر در این بلندایوان نهان  
 جاوید شه با فرهی پیرایه گاه کیان  
 شهزادگان در سایه اش آزادگان بر آستان

### در مدح فتحعلیشاه و بنای قصر آبگینه

قصری از آبگینه باز از پی قیصری عیان  
 یا که زمینگر ای شد عرش ز طارم برین  
 یا که زواهب روان صورت آسمان گرفت  
 یا ز قصور جنت این جای گزیده در جهان  
 این شرف و بها وفر تابش نور حق در آن  
 از پی رامش تنی سیرت آفتاب جان

۱ - مراد حضرت موسی علیه السلامست ۲ - بزبان : وزان ۳ - نسخه ب ، درم  
 ۴ - عسقلان : سراب و پاره های ابر پراکنده ۵ - یال : گردن ، دوال : کمند ۶ - انین :  
 ناله و زاری ۷ - ارغون : اسب چابك و تند ۸ - مروا : فال نيك ، مرغوا : فال بد ،  
 بر غمان : اژدها

یابی مهر داد و دین اینفلک ملک نشین  
یا بزمانه داد جم گوشه ابروان بجم  
پرتو ذره دنی برتن مهر پیرهن  
واسطه امان بلی می نبود بجز چنین  
بوم وی آسمانگرا آمد وبام عرش سا  
یا زده دست داورش از در زیب برسرش  
روضه خرّمش ارم نی ارمش نماز بر  
سایه آستانه اش مایه رامش زمین  
چنبر حلقه درش سایه آسمانفرش  
عرش برین بفرش آن گردزدا بآستین  
سایه آن زفرّهی تا شده مایه مهی  
زاینه سکندری مطلع ماه و مشتری  
پرتو مهر و نور مه در بر سایه اش شبه  
کرده بجوف چرخ کی صرح جم استوارپی  
ازچه زسیر ذروه اش پای ملک گسسته پی  
با حرم مشیدش گشته وثاق مقتدر  
گرچه بعرض اخترش کرد بیبکقران قرین  
منزل منعمی که او واهب رزق نیک و بد  
منظر پور منذرش<sup>۳</sup> ناصیه سای پیشگه  
افسر تارک ملک سایه هر ذباب این

خواست زمبدع<sup>۱</sup> زمین در حرمی ارم نشان  
صرح مهر<sup>۲</sup> از عدم یافت وجود در زمان ۸۱۱۰  
سایه سده سنی بر سر سدره طیلان  
تکیه گه جهان بلی می نسزد بجز چنان  
گنبد ضیمران نما از بر قبه اش عیان  
زین خم ضیمرانفرش یک دوسه دسته ضیمران  
منظر عالیش حرم نی حرمش سپاسخوان  
شمسه آستانه اش خواجه شمس آسمان  
پرگر<sup>۲</sup> نای آفتاب افسر فرق فرق دان  
چرخ کهن بیام آن مدح سراز باستان  
حجله زاغ و تیره چه ظل هما واستخوان  
زانکه برسم چا کری بسته سکندرش میان ۸۱۲۰  
عرش برینش پیشگه حفظ خداش پاسبان  
یا که روان پاک وی درتن اهرمن نهان  
برچه بیای پایه اش دست فلک گهر فشان  
با فلک محددش کرده رواق اقتران  
لیک نیاردش دگر چرخ قرین بصدقرا  
مسکن مکرمی که او را مش جان انس و جان  
موجه بحر اخضرش غاشیه دار آبدان  
قبه خرگه فلک پایه هر حباب آن

۱ - نسخه ب ، مبدأ ۲ - پرگر : طوق ۳ - منظر پور منذر : یعنی قصر سدید که

نعمان بن منذر برای خویش بنا کرد



هم زجناب کبریا خیل سران درین بیا  
 ۸۱۳۰ پایۀ عرش راستین راست فشانده آستین  
 چند صبا سخنوری گنج دراری<sup>۳</sup> دری  
 خیره ز شرح کنه ذات آمدیش چو خشک دم  
 سایۀ آن گرفته جا بر سر سایۀ خدا  
 ماه لوای سلطنت حیدر دشت کر<sup>۴</sup> و فر<sup>۵</sup>  
 داور اعظم آنکه او زیبغزای خسروی  
 آنکه بدور داد او نائبه رافع ضرر  
 گرگ حوادث رها خوار بکام اژدها  
 خاک پیش چو نه فلک مطلع مهر فخر و فر  
 سوده بحضرت اندرش ناصیه سنجرو و تکین  
 ۸۱۴۰ ذات چو نور احمدی نور چو نار موسوی  
 خواجه ملک و میردین شاه بلی سزدچنین  
 داد خلاصۀ زمان تا که بامن شد ضمین  
 آتش تفته مهر را رشعۀ شبنم سمن  
 آمده آفرینشش<sup>۶</sup> در بر هستی آفرین  
 روز کمان گه کمین کزدل تیره گردکین  
 آذر تیغ هندوی دایۀ برق فرودین  
 از چه ز روی بیدلان قسمت چرخ سندروس<sup>۷</sup>

هم ز زهاب<sup>۱</sup> فیض زا آب بقا در آن روان  
 هم بتمکن یقین هم بتحرک گمان  
 شد ز تواز درر بری بند زبان ازین بیان  
 زین سپسش مگر شوی زاب صفات تر زبان  
 شمسۀ آن نهاده سر بر پی مایۀ امان  
 شاه ردای کبریا احمد عرش قدروشان  
 فتح عملی شه آنکه وی بار خدای خسروان  
 آنکه بعهد عدل او حادثه دافع زیان  
 این گله را هم از خداتا که شبان خدایگان  
 جود کفش چو چار کی<sup>۳</sup> مایۀ کون کن فکان  
 برده بمو کب اندرش غاشیه طغرل و طغان  
 فلک خدای<sup>۴</sup> راستین راهنمای راستان  
 دست خدا در آستین روی هدا بر آستان  
 پای شهنشه زمین تا که پیاس شد ضمان  
 ارقم گرزه ماه را رشته نازک کتان  
 واسطۀ نگار تن ماشطۀ جمال جان  
 برق کتارۀ<sup>۶</sup> یمین رشک ستارۀ یمان  
 نفحۀ نای پهلوی خواجه باد مهرگان  
 از چه ز تیغ داوران بهره خاک بهرمان<sup>۸</sup>

۱ - زهاب : تراوش آبست از کنار چشمه و رودخانه و امثال آن ۲ - دراری : جمع در ۳ - چار کی . یعنی چهار عنصر ۴ - فلک : کشتی ، فلک خدا یعنی دارای کشتی کنایه از ناخدا و کشتیبان ۵ - نسخه ب ، زافرینشش ۶ - کتاره : نوعی سلاح هندیست ۷ - سندروس : صمغ زرد رنگ شبیه بکهر با ۸ - بهرمان : یاقوت

در کف ترك تيغ<sup>۱</sup> زن جنبش شعله حسام  
 در ظلمات گرد گین زهره گداز اهرمن  
 از ترك و نای واژگون جوشش خون غنینه‌وش  
 کاسه کوس کسروی ساغر باده فنا  
 رسته چنبر قدر خسته خنجر قضا  
 در فلوات جانگزا کز فلك جنابه زا  
 باره چوشه بر آورد چرخ چو چنبر آورد  
 بيلك از آن چو برزند شعله بکوه درزند  
 چین فکند چو بر برو<sup>۳</sup> باد اجل ز چارسو  
 گرد تکاورش بتك چونقر شهر ملک  
 بسکه ملک بدشت کین مرد فکن ز پشت زین  
 نام پرند شاه رد<sup>۶</sup> زهره بزابل ار برد  
 نصر فروغ اخترش فتح بنام اندرش  
 باره شهریار بین گاه تکاوری بکین  
 بیم نه گر زشش جهة تیر زبانش در کمین  
 پور شهنشه زمن صورت و سیرتش حسن  
 پرتو آفتاب دین جنبش آسمان کین  
 چون بمجاهزان<sup>۸</sup> کان زمزمه پی بلب زهین  
 پایه برد بفرقدان کاخ ز صره سره

از بر گوش بارگی تابش آتش سنان  
 در خطرات سهمگین هوش فروز بر غمان<sup>۲</sup>  
 در بر ترك جنگجو عرصه رزم بزم سان ۸۱۵۰  
 صیحه سنج سنجری نغمه پرده زمان  
 آن بغریو القتال آن بانین الامان  
 فتنه جنابه با فنا هون جنبیه با هوان  
 جر<sup>۳</sup> جگر در آورد چرخ کشد زدل فغان  
 صور نخست برزند خاک سیاه بردهان  
 زاتش آبگون او برتن خاکیان بزبان<sup>۴</sup>  
 رنج فرنچك<sup>۵</sup> و فلك درد دوار و خاکدان  
 از غم مردم زمین انجم آسمان نوان  
 دخمه رستم آورد پیشه دار پرنیان  
 برق سم تکاورش ماه درفش کاویان ۸۱۶۰  
 آتش اگر ندید دبی منبع آب و عسقلان<sup>۷</sup>  
 یافت چو بيلك قضا از خم ابرویش کمان  
 اسم برسم مقترن رسم باسم توأمان  
 مایه رامش زمین آفت فتنه زمان  
 چون بمبارزان کین همهمه پی بدم زهان  
 کوهه زند با آسمان دشت ز قلزم دمان

۱ - نسخه ب ، تیر ۲ - بر غمان ، ازدها ۳ - پرو ، مخفف ابرو ۴ - بزبان ،

وزان ۵ - فرنچك ، دیوی که در خواب آدمی را فرو گیرد و آنرا کاهوس گویند ۶ - رد ،

حکیم ، دانا ، دلاور و پهلوان ۷ - عسقلان ، پاره های ابر و سراب ۸ - مجاهز ، تاجر

و سرمایه دار

بسکه دهد بگنج زر خاک گران کند سبک  
 کرد ملک اشارتی داد بران<sup>۱</sup> بشارتی  
 ۸۱۷۰ از در امتثال شه آندورخ چو مهر و مه  
 چست ز گنج سیم وزر زاهر ملک گشاد در  
 کرد ستاره‌یی گزین آخت با آسمان زمین  
 تارک او بمهر در برد خدیو مهر و  
 هم پی ضبط سال آن کرد صباچنین رقم  
 تا که ز گوهر خرد ایندل تیره را ضیا  
 مهچۀ اخترش بسر چشم ستاره را بصر

بسکه برد بفوج جان چرخ سبک شود گران  
 تا که کند عمارتی از پی شاه شایگان  
 سود بخاک پیشگه یافت روان رایگان  
 ریخت بساز آن گهر دید بر از اختران  
 خواند شه‌نش آفرین بر تن و جان آنجوان  
 کام چو زینبہشت فر دید زیور کامران  
 فتحعلی شه جهان بانی آسمان جان  
 ۱۲۳۱

تا که ز جوهر روان این تن خسته را توان  
 گرد تکاورش بفر جسم زمانه را روان

### در مدح فتحعلیشاه و بنای قصر زمرد

لوحش الله<sup>۲</sup> ملک روی زمین  
 آن ملک رتبت<sup>۴</sup> خورشید کلاه  
 کون او کامده علت بزمان  
 ۸۱۸۰ از ازل مرحله پیمای شهرور  
 داد گر فتحعلی شه که ینال  
 داده از خاک درش زیب عذار  
 گاه بخشش چو پیش زینت تخت  
 خاک از گنج ولای زرا آگند  
 حاظه الله<sup>۳</sup> فلک دانش و دین  
 آن فلک مسند<sup>۵</sup> جمشید نگین  
 عهد او کامده زیور بزمین  
 تا ابد قافله سالار سنین  
 تاجور خسرو غازی که تکین  
 کرده از گرد رهش فر<sup>۳</sup> جبین  
 گاه کوشش چو تنش زیور زین  
 چرخ از جان عدو قیر آگین

۱ - نسخه ب ، بدان ۲ - لوحش اله : مخفف لا اوحشه اله ( خدایش بیمناک و اندوهگین مکناد ) ۳ - حاظه اله : خدای آنرا محفوظ و مصون بدارد ۴ - نسخه ب ، رتبت و ۵ - نسخه ب ، مسند و

در زمین بسکه فشاند از مهر-  
 گاو را بشکند از سیم سرون  
 نور رویش که بدان مهر رهی  
 آفتاب فلکی را پرتو  
 گاه آورد<sup>۱</sup> شهنشاه مه-ان  
 چون بجانب-ازان در هاناها  
 آسمان خمچه<sup>۲</sup> آتش افروز  
 آهنین اژدرشان بر بیسار  
 ابر کین را همه از دم تندر  
 همه پیلان دمان روز کمان  
 پیل را زاتش اگر بود کنام  
 آتش-شاه دلارا منظر  
 بغزا اندر با جیش چنان  
 گه ملک یاور آن یاور ملک  
 هم زمین داور افلاک م-کان  
 پی آرامش هر مه سیما  
 ساخت اینرونده مینو مانند  
 کاخهایش ز نگار انگلیون  
 از چه گرنی بفلاک کرده قران  
 بامشان مرحله<sup>۳</sup> کروبی  
 کرد اینقصر زمر<sup>۴</sup>د مانند

بر فلك بسکه فرازد از کین  
 شیر را بر درد از رم-ح سرین  
 پر تاجش که بدان چرخ زهین  
 آسمان ملکی را پروین  
 روز ناورد خداوند مهین  
 ۸۱۹۰ چون بصرهنگان در هیناهین  
 آسگون دمگه آذر برزین  
 آتشین ارقمشان بر بیمین  
 گنج دینرا همه از تن تنین  
 همه شیران ژیان گاه کمین  
 شیر را ز آهن اگر بود عرین  
 آنخداوند همایون آیین  
 بجهاد اندر با طیش چنین  
 گه فلك ناصر آن ناصر دین  
 هم زمان زیور اجرام مکین  
 ۸۲۰۰ پی آسایش هر زهره جبین  
 کرد اینمشگوی فردوس آیین  
 قصر هایش ز علو علین  
 از چه گرنی بجنان گشته قرین  
 بومشان جلوه گه حورالعین  
 ز امر شه خامه<sup>۵</sup> صورتگر چین

نام هم قصر زمرّد بگزید  
الغرض گفت صبا تاریخش  
تا بود طلعت اجرام منیر  
مهر رخسار خداوند چنان

خاطر پاك شهنشاه گزین  
بود اینقصر شهنشاه زمین  
۱۲۳۱  
تا بود گنبد افلاك رزین  
قصر اجلال شهنشاه چنین

### در مدح فتحعلیشاه و عباس میرزا و بنای کاروانسرا

۸۲۱۰ بدلكش عهد شاهنشاه گیهان  
ابو النصر زمان فتحعلی شاه  
چو ز آشوب جدالش در بلب هین  
ببارد چرخ پیل آغال<sup>۱</sup> ضیغم  
بیك فرمان آنسلطان عالم  
بهر جا بنگری گلزار و گلشن  
سقاك الله همه با فر<sup>۲</sup> فردوس  
پناه ملك و دین عباس شه<sup>۳</sup> آنك  
برزم اندر فنای پیکر و هوش  
چو دودیش آفتاب از برق شمشیر  
۸۲۲۰ حسام خسروی را فر و گوهر  
بآهنگی چو بر خیزد بناورد  
جهان چون آسگون ز آشوب و جنبش  
چو رعدش ناله نای جگر در

بفرخ دور افریدون دوران  
جوانبخت و روانبخش و جهانبان  
چو ز آهنگ نبردش بر بدم هان  
بر آرد خاك شیر اوبار<sup>۲</sup> ثعبان  
بیك ایماى آنـدارای گیهان  
بهر سو بگذری خرگاه و ایوان  
تعالی الله همه با قدر غمدان<sup>۳</sup>  
بیك جوشن دو گیتی مرد پنهان  
بیزم اندر بلای قلزم و کان  
چو کوهش آسمان ز آیین و سامان  
خدنگ داوری را پر و پیکان  
بایمانی چو بنشیند بایوان  
زمین چون آسمان ز آیین و سامان  
چو ابرش گریه تیغ سرافشان

۱ - آغالیدن : شورانیدن و فتنه برانگیختن ۲ - اوباریدن : بلعیدن ۳ - غمدان :

کوشکی در شهر صنعای یمن که با گردش آفتاب بر رنگهای سرخ و سفید و سبز و زرد جلوه  
میکرده است



هم از آن ناله باله ملك خسرو  
 زمين ملك تر كى چون دمن گير  
 دمن باله چو ناله رعد آزار  
 بروزی كزه زاهز خاك دروای<sup>۱</sup>  
 زبر<sup>۲</sup> آن تیغ کین توزان زابل  
 بمرجان وش قصب غبرای سا کن  
 همی آغالده<sup>۳</sup> آن پوینده منظر  
 كتائب<sup>۴</sup> در كتائب جان بیجسم  
 ز چرخ دال پشت ازدال پر تیر  
 سپاس آرا روان رود<sup>۵</sup> گشتاسب  
 چو او نیز از فلك هوش تهمتن  
 در آنهنگامه<sup>۶</sup> هایل که گردد  
 بسر هنگان جانشوزش چو ایما  
 بتوفد دهـر از جوشنده تنین  
 بابر از نای خارا کاف<sup>۷</sup> تندر  
 بهر لشکر<sup>۸</sup> که آرد روی روشن  
 ز تیغش آسمان یا نیل نیلم<sup>۹</sup>  
 ازو دم بگسلد موسی بفرمـان

هم از آنگریه خندد دین یزدان  
 فضای دین تازی چون چمن دان  
 چمن خندد چو گرید ابر نیسان  
 بوقتی کز روا رو چرخ حیران  
 ز پیچان گرد عفریتان ختلان<sup>۱</sup>  
 بقطرانگون سلب گردون گردان  
 همی اوبازد<sup>۲</sup> این پاینده دندان  
 قوافل در قوافل جسم بیجان  
 نیر<sup>۳</sup> دال<sup>۴</sup> از افـراز کیوان  
 ز تیر و شست دست پورستان  
 بنیرنگ برادر آفرین خـوان  
 ز خون صحرای کین دریای عمان  
 بسر بازان کین توزش چو فرمان  
 بسوزد چرخ از سوزنده<sup>۵</sup> نیران  
 بدشت از برق دریا سوز طوفان  
 بهر جانب که راند رخسرخشان  
 ز زخمش خا کدان یا بحر مرجان  
 ازو دل بر درد هارون بهامان

۱- دروا : سرگردان ۲- ختلان : شهریکه اسبهای نیکو بدان منسوبست، عفریت اینجا کنایه از اسبست ۳- نسخه ب، نالنده ۴- نسخه ب، تابنده ۵- كتائب: جمع کتیبه بمعنی دستهدیی از سپاه ۶- دال : مرغیکه بر آنرا بر تیر نصب میکردند ۷- رود: اینجا بمعنی پسرست ۸- نسخه ب، توزنده ۹- کافیدن : کاویدن و شکافتن ۱۰- نسخه ب، کشور ۱۱- نیلم : گوهر گرانقیمت

ببزم اندر چنانش فر<sup>۱</sup> و فرهنگ  
 زمین خرّم ازو چونباغ جنت  
 فراتر جاه او از هفت منظر  
 بهر ویران ازو کاخی حرم سای  
 بهر جا زو بنایی نغز بنیاد  
 بسعد آباد خانی<sup>۲</sup> دید دلکش  
 چو چشم جود آندارای غازی  
 بجای آنهمایون خانی افراخت  
 بگاه تیر و ماه دی که سوزد  
 ظالش رهروانرا راحت تن  
 زحر تفسیده بی<sup>۴</sup> چون جفت دراین  
 گرش طوبی شمارد نیست تهمت  
 وثاقش خواجه قصر خورنق  
 غرض چونزیور انجام<sup>۶</sup> پذیرفت  
 صبا از بهر تاریخش رقم زد  
 بود تا کام و راحت سست پیوند  
 نکوخواهان او با کام و راحت

۸۲۵۰

برزم اندر چنیش سیرت و سان  
 جهان آباد ازو چونباغ رضوان  
 فزونتر فیض آن<sup>۱</sup> از چار ارکان  
 بهر هامون ازو باغی ارم سان  
 بهر سو زو اساسی سخت بنیان  
 ولی از امتداد دهر ویران  
 ز گردون بوم و بامش دیدیکسان  
 بایمای جهان بین جهانبان  
 زحر<sup>۳</sup> و بردهامون سنگ و سندان  
 جمالش کاروانرا رامش<sup>۳</sup> جان  
 زدی افسرده بی چون جفت با آن  
 گرش فردوس خواند نیست هذیان  
 رواقش قبله صرح سلیمان  
 درینصحرا از آندریای احسان  
 که «ازعباس شه بنیاد این خان»  
 ۱۲۲۵  
 بود تا رنج و ارمان سخت پیمان  
 بداندیشان او با رنج و ارمان<sup>۷</sup>

۱ - نسخه ب ، او ۲ - خان : کاروانسرا ۳ - نسخه ب ، راحت ۴ - تفسیده .  
 گرم و وزان ۵ - نسخه ب ، اینست ۶ - نسخه ب ، اتمام ۷ - ارمان : حسرت

### در مدح فتح‌الشیاه و نایب السلطنه عباس میرزا

- در دورخورشید زمین در عهد جمشید زمن  
فتحعلی‌شاه آنکه او چون آفتابش رای ورو  
دوران آنشاه‌گزین فر شه‌ورست و سنین  
عباس‌شاه جوان مهر زمین ماه زمان  
در آستین دست خدا بر آستان روی هدا  
هنگام رود و چنگ و نی بر گاه جمشیدش چویی  
از ماهروی دلستان گیتی چنان اندر چنان  
وز آن بتان آذری هرسو پری اندر پری  
پوشد چو درع کسروی بر برز و یال پهلوی  
آری چو جم‌انگشتی آرد در انگشت فری  
در موکب آنشیردل رویین تنان آهنگسل  
سر هنگشان صف بر زده خرم چو در جشن سده  
سربازگان از هر طرف بر پاستاده صف بصف  
آمارهای جانگزا هم مورخور هم مورزا  
یکسر همه آهروان در دم‌زنان رومی سنان  
صور نخست آوایشان صبح دوم در نایشان  
نی مار طفلانی عجب کیوان بویحیی<sup>۴</sup> حسب  
بس آهین نی نیستان شیران رویین تن در آن  
زایمای او در بزم کین لعلی شراب‌زهر کین  
گر جم‌بدو در همسری دانی گرت دانشوری  
نبود زیان ای پاک را بر نیر کیهانگرا  
وانا آنکه در پروز بوی<sup>۸</sup> در همسری دارند پی  
دیدیم بس در یک زمین خر<sup>۳</sup>م درختان دلنشین
- دارای اسکندر مکین اسکندر داراشکن  
گردد و نش‌بردر بار جو شاهانش در برانجمن  
گفتار او در داد و دین اصل فروضت و سنن  
بر بادپا برق یمان در بار که بحر عدن  
در دین و دیدن<sup>۱</sup> مقتدا در ملک و ملت مؤتمن  
ایام جنگ و وای و وی در درع داوودش چو تن  
از پر خود گردن‌ان گردون پرن<sup>۲</sup> اندر پرن  
از آنسواران فری هر جا فتن اندر فتن  
گردد لباس خسروی بر پیکر شاهان کفن  
گردد زفرش اسپری تاری روان اهرمن  
از طعن رمح و زخم شل<sup>۳</sup> آدارا شکر خسرو شکن  
ز آفاق بیرونشان رده زانجم‌فز و نشان انجمن  
ماران تنین تن بکف تنین مارا فسا بفن  
مارانشان تندر نوا مورانشان تنین فکن  
برق یمانی در دهان رعد بهاری در سخن  
دندان سندانخایشان سوری طرازا از یاسمن  
دلکش قماط تن‌خشب سوزانشرار جان‌لبن  
از آتشین پرچم سنان تاب فروض آب‌سنن  
در ساغر اعدای دین از دور این پیروزه دن<sup>۶</sup>  
کاین آفتاب خاوری وان دیوپای<sup>۷</sup> تارن  
گر خیره تازان دیوپا کاینک منم زرین رسن  
کای بخردان زاندر زهی گوید خامش زین سخن  
گاه ثمر لیک ای قرین آن ناربن این نارون

۱ - دیدن ؛ رسم و روش ۲ - پرن ؛ پروین ۳ - شل ؛ نیزه کوتاه ۴ - ابویحیی ؛  
کنیه عزرائیلست ۵ - آب ؛ اینجا بمعنی رونق و آبروست ۶ - دن ؛ خم ۷ - دیوپا ؛  
عنکبوت ۸ - پروز نژاد و نسب

گودر گهر آهن تنش این نکته گوید از منش  
چون ز آفتاب آسمان بر جمله ذرات جهان  
افراخت آنکان کرم دلکش سزایی چو انحراف  
در کاخهای کسروی از بحر کلك مانوی  
پیرامنش باغی عیان باغی بدل داغ جنان  
آبی در آن آذر مل فردوس و آن باجزء کل  
آبباغ گزند آنحریم بتخانه یا باغ ارم  
با آن همایون فرسراکش سدره آرد سده سا  
زین باژ گونه بار که خرسند اگر خورشیدومه  
از طبع وقاد صبا تاریخ آبباغ و سرا  
گفتا دو تاریخش چنین از این دولت دلنشین

۸۲۹۰

کارد سگاهن در فنش هم آهن از گوهر سفن<sup>۱</sup>  
فر و بها آمد عیان به گرزنی زین راز تن<sup>۲</sup>  
صحنش چو جنت محترم سقفش بگردون مقترن  
مرغان بیانگ پهلوی دستانسرا و نغمه زن  
با زیب دامانش آسمان خضرای دامن دمن  
سیار چارم سرخ گل دوار هشتم نسترن  
رعنادر ختان چو نصنم نالان تذروان چو نشمن<sup>۳</sup>  
وین در قصورست و خطا اگر خوانمش قصر ختن  
آری بود گورسیه دلکش سرای گور کن  
جست از دم هستی فزا آنخسر و لشکر شکن  
(خرگاه کسرای زمین) (باغ ولیعهد زمین)

۱۲۲۵

۱۲۲۴

### در مدح نایب السلطنه و تعمیر پل

درین دوران کز آیین چو نبهشتی عرصه گیهان  
فراخای زمین<sup>۴</sup> تنک از چه از انصاف بیغایت  
سرود از پرنیان بر تن خشن پوشان زبس ثروت  
ز بطش آنخداوند جهان در عرصه گیتی  
قرین در دین و در دیدن<sup>۵</sup> اگر موسی اگر فرعون  
ستمگر بحر روی انبای گردی در ره صرصر  
هراسان تابش مهر از نهیب کاهش شبنم  
زمین از تاب زر چون آسمان از تابش اختر  
امل را آب خود کلامی قدر آورده در کوزه  
نوشته نامه تیمار اختر بر بر عنقا

۸۳۰۰

بلی گیهان بهشت آیین چو شاهنشاه گیهانبان  
تهی گاه فلک پر از چه از احسان بی پایان  
سخن از آسمان بردم رسنریسان زبس سامان  
زداد آنشهنشاه زمان در پهنه گیهان  
امین در ملک و در ملت اگر هارون اگر هامان  
جفاگر کوه آهنپای کاهی در بر طوفان  
گریزان پرتو ماه از هراس ریزش کتان  
جهان از باروی چو نبوستان از بارش نیسان  
اجل را نان گمنامی قضا بنهاده در انبان  
سپرده تارک بیداد گردون در پی نیسان

۱ - سگاهن : رنگ سیاه که از سر که و آهن بسازند و بدان چرم و پارچه را رنگ کنند،

سفن : پوست خشن و هر چیزی که بدان چوب و چیزهای دیگر را بتراشند ۲ - تن زدن :

خودداری کردن در کاری ۳ - شمن : بت پرست ۴ - نسخه ب ، جهان ۵ - دیدن :

حوادث را براه اندر هزاران باره آهن  
 ز بیم گور بر پشت غزال آسایش ضیغم  
 سرابی نی که نز مینوش انور چشمه روشن  
 ابوالفتح زمن خورشیدگاه شیر دل کز دل  
 ز اژدرهای ملک اوبار حصن ملک دارا  
 جوا نبختی که چون بر کوهه توسن فروزد رخ  
 زمین را تا قرارستی عیان با ماه و با بیضا  
 اسیر جود او فاقه چو او را پای بر مسند  
 بلی داروی رنج آهنگ<sup>۲</sup> بباد عیسی مریم  
 زمینی را که رخشش برق تندرش آذرین تنین  
 چه تنین چنگها خنجر چه خنجر آفت خارا  
 یکی ره تابد از چهرش بجای مهر از خاور  
 از آن پیوسته روز و شب فلک پر ماه و پر خورشید  
 بیزم اندرش فرخ پی چو فر گوهرین مسند  
 سروشی هوش بخشا بر سپهری آفت انجم  
 سرهنگان شیراوژن چو زا برویش یکی ایما  
 نوائب درشواشو زان بتمهای گوان جایع<sup>۴</sup>  
 بلشکر اندرش تا بنگری تنین رویین تن  
 همه مرحله را برزین بچنگ و نیروی نیرم  
 بفرمان شهنش به سپرد گردشت ها تنین  
 بتن اندرش آنتیمار و انده رحمت و رامش  
 اگر ز آنخاک مردم خوار و رویدخونفشان بهرام  
 دمیشان باد گرز او چو قوم عاد را صرصر  
 بگیهان مهر اگر تابد ولی او را نه بر ایما  
 ز ایمایش بدان دریای آتش رشحه شبنم  
 سپهر از فر<sup>۳</sup> او فرموش کرد از فرا سکندر

نوائب را پیش اندر هزاران وادی نیران  
 ز سهم مور در نای<sup>۱</sup> نهنگ آرامش تعبان  
 خرابی نی که نز کیوانش برتر کنگر ایوان  
 ابوالنصر زمان عباس شاه پاک جان کز جان  
 ز آذرهای ملت خوار سد ملت یزدان  
 جهانگیریکه چون بر گرده یکران فشار دران  
 فلک را تا مدارستی نهان در قیرو در قطران  
 شکار رمح او رامح چو او را پای در میدان ۸۳۱۰  
 بلی تنین جادو خوار چوب موسی عمران  
 سپهریرا که تیغش ابر بارانش آتشین سرحان<sup>۳</sup>  
 چه سرحان گازها زو بین چه زو بین فتنه سندان  
 یکی دم بارد از تیغش بجای ابر در نیسان  
 اذین همواره سال و مه زمین بر لعل و پر مرجان  
 برزم اندرش روشن تن چو زیب تیره گون خفتان  
 بهشتی دوزخ آرا در حصاری آهین ارکان  
 بسر بازان پیل افکن چو ز اوایش یکی فرمان  
 حوادث در رواروزین بخونهای یلان عطشان  
 پیرگار اندرش تا بگذری<sup>۵</sup> تعبان آهن جان ۸۲۲۰  
 همه مرچاره را در کین بهنگ و دانش دستان  
 بایمای جهانبان در شود گر بحر ها نیران  
 بجان اندرش آن آزار و آذر راحت و ریحان  
 اگر زینچرخ کژدم سار بارد کینه کش کیوان  
 نمیشان آب تیغ او چو فوج نوح راطوفان  
 بگردون ماه اگر پوید ولی او را نه بر فرمان  
 ز فرمانش بدین<sup>۶</sup> زنجیر آهن رشته کتان  
 جهان ازداد او خاموش گشت ازداد نو شروان

۱ - نسخه ب، دریای ۲ - نسخه ب، آهنگ (آهنکیدن و آهنجیدن بمعنی کشیدنست)

۳ - سرحان، گرگ ۴ - جایع، گرسند ۵ - نسخه مل، پنکری ۶ - نسخه ب، باین



- ۸۳۳۰ بلی نبود همال زنده پیلان پیل گرمابه  
یکی گردش بچشم اندرش و گردون زینش در جنب  
بلی چون دودافکن آتش آرا، کوهه<sup>۱</sup> درمینا  
سقاك الله دریندوران که گیتی خرم از دارا  
ولیعهد شهنشاه زمین منظور هفت اختر  
بنیلی کش نماز آور همی بر مهتری قلمزم  
کشاد و بست در ازمخزن و آن رود را اینپل  
چه پل از بس رزین اسکندر از بنیان آن واله  
چه پل هر کنگرش شیر فلك را دشنه سینه  
چه پل هر پشمه اش را کاخ نوشروان نماز آور  
چه پل چون بختیان بر پشت آن بویان بدل بینی  
۸۳۴۰ چه پل چون کاروانی را باوج آن عروج اندر  
چه پل دندانۀ هر کنگرش بر آسمان گویی  
چه پل پسرشته از پی پیکر گاو زمین درهم  
چه پل تنین چرخ اوبار هر دندانۀ خشتش  
غرض چون زیور اتمام پذیرفت این همایونپل  
رقمزد منشی طبع صبا از بهر تاریخش  
بود تا آسمان چنبری بر پا و پوینده  
چو آن همواره بخت و تخت او پاینده و برپا
- بلی نبود نظیر شرزه شیران شیر شادروان  
یکی جنبش بچشم اندرش و شاهان ز اش در زندان  
بلی چو نمار افسا آذر افکن، گرزده<sup>۲</sup> در انبان  
تعالی الله دریندولت که ملت محکم از خاقان  
گزین فرزند دارای زمان مقصود چارار کان  
برودی کش درود آراهمی بر خواجگی عمان  
بنامیزد چو این پوینده پل پاینده در بنیان  
چه پل از بس متین اقلیدس از اشکال آن حیران  
چه پل هر پایه اش گاو زمین را آفت کوهان  
چه پل هر پایه اش را سدا اسکندر نیایشخوان  
سرود خار کنشان با نوای ماه بر کوهان<sup>۳</sup>  
بود بر منکر معراج جسمانی بهین برهان  
دم آهنج ازدهایی برده بر پیل دمان دندان  
ویا گوری تناور را شکسته ضیغمی غضبان  
اگر باقصر فرعوننی ازینسان موسوی تعبان  
ز جود آن کزو دنیا و دینرا زیور و سامان  
که (از عباس شه نوشد بنای اینپل ویران)  
۱۲۲۹  
بود تا آفتاب خاوری پویا و نور افشان  
چو آن پیوسته روی و رای او تابنده و رخشان

۱ - دودافکن : نوعی جادوان که عود و دانه سپند و مقل ازرق در آتش کرده بسوزند و افسون خوانند تا جن حاضر شود آنگاه آنرا در شیشه کنند، کوهه : اینجا بمعنی جن آمده است  
۲ - گرزده : نوعی مار بزرگ که زهر او از هر مار دیگر بیشتراست و هیچ تریاکی با زهر آن مقاومت ندارد  
۳ - ماه بر کوهان و خارکن : نام دو آوازست

## در مدح حسنعلی میرزا و فرزندش هلا گو خان

### و بنای حمام و مسجد

تعالی الله سلیمان زمان خاقان بن خاقان  
 شهنشاه جهان فتحعلی شه آنکه در گیتی  
 غرض چون آنشه نشه زیب بخش تخت جم آمد  
 هنر را گشت در دوران او آراسته رسته  
 بهر جا فاضلی کامل پیچید از در جاهل  
 همه کردند بر درگاه او پنهان خود پیدا  
 همه راندند در میدان بچوگان دری تازی  
 بفرمانش همایون نامه بی آراستم دلکش  
 ز گوهرهای گوناگون یکی دریای ژرف اینک  
 نوشتم نیز در آن نامه نامی چندش از آبا  
 که مر آثار آن شاهان بژرفی دیدم و خواندم  
 کنون این لاف ناطایل<sup>۲</sup> نگارم بر پر عنقا  
 زیاد آنمهان بندم نگار لعبت دفتر  
 نخستین خسرو از آن نامور شاهان در آن نامه  
 بیزم اندر گشادی چون دو کف بر غارت مخزن  
 سپهر اندر سپهر آثار رحمت بر یکی مسند  
 دل شاهان ایران گه ز رای پیر او بر نا  
 پس از او پاک فرزندش حسنشه آنکه در خردی  
 نگو نغور شیدسای اختر زهر بهرام خو خسرو  
 همش اورنگجویان چاکریرا چشم بر ایما  
 گزین زال بر سودای همتایش زودارو  
 ده و دو پاک فرزندش ز پشت پاک پیدا شد

بنامیزد<sup>۱</sup> نیاکانش همه تا بوالبشر سلطان  
 پذیرای شهنشاهیش شاهان از بن دندان  
 تو گفתי جمشید راستین آراست بازایوان  
 ۸۳۵۰ سخن را گشت در ایام او پیراسته دکان  
 بهر جا مقلقی دانا بتابید از در نادان  
 بفرمان جهاندارای پیدا بین پنهانندان  
 ولی از من شد اینگو با سمان یکگوی و یکچوگان<sup>۲</sup>  
 که از شاهنشاه دوران شهنشاه نامه نام آن  
 بژرفی داستانی خوان گرت اندیشه برهان  
 بکام نامشان افشاندم آب چشمه حیوان  
 چه در دیوان هر شاعر چه در تاریخ هر دهقان  
 کنون این راز بی حاصل سپارم در پی نسیان  
 ۸۳۶۰ ز نام آنشهان بخشم طراز شاهد دیوان  
 خدیو شیر دل فتحعلی خان خسرو گرگان  
 بر زم اندر فشردی چون دوران بر گرده یکران  
 جهان اندر جهان آیات حشمت در یکی خفتان  
 تن ترکان توران که ز تف تیغ او بریان  
 بزرگانش سرودندی جهاندارای گیهانبان  
 چو زاندارای مهر افسر مه اختر بر از کیوان  
 همش کشور خدایان بند گیرا گوش بر فرمان  
 سنان سام بر سر سام انبازیش زو درمان  
 که ده تن میر لشکر کش دو تن کشورستان سلطان

۱- بنامیزد : ماشاءاله ۲- نسخه ب ، ندگوی ونه چوگان ۳- نسخه ب ، لاطائل

۴- نسخه ب ، غارتگر مخزن

۸۳۷۰ یکی زانند و جهان سوز جهاندار<sup>۱</sup> و جهان داور  
 ز بس خونریز پیلانرا بهیجا سازمندش تن  
 جهانیرا که چرخش او هوایش نسبت پروین  
 همال او محمد شاه آندارای دریا دل  
 ز دود دود شاهان سیه کرد اختر رخشا  
 سنان مارسار او بجسم خسروان جایع<sup>۲</sup>  
 ازین نه آسمان وز این سپنجی گیتی ششدر  
 که تا پایان ز اصلا ب همایونشان پدید آید  
 همه اصلی که فرع خویشتنشان علت هستی  
 شهنشاه جهان فتحعلیشه آنکه از ایزد  
 ۸۳۸۰ ازو کینی وزین پیراهن عودی زمین عاطل  
 ازو گردی و بوم روم پر زاری و پرشیون  
 بملک و دولتش تأیید هم بالین و هم بستر  
 همه روی زمین بسپرد در گام جهانپیما  
 زبانگ کوس او آشوب درارکان هفت اختر  
 چهل فرزند راد اورا همه فرزانه گیتی  
 ز سهم تیرشان مویان بروم اندر دم قیصر  
 زمین از کامشان هر هفت سای گنبد مینا  
 برزم خسروی اندر همه با عزم کیخسرو<sup>۳</sup>  
 همه روشنروان خاصه حسنشاه آنکه در حشمت  
 ۸۳۹۰ حسامش با منافق هان، چو برق خاطف و خرمن  
 ازو سودی و گریان هر مباشر شرمگین بریم  
 ازو مهری و در گیتی سپهر اندر سپهر آلا  
 چو جنبد باد گرزا و بتوفد چرخ از صرصر  
 چو صرصر زان غباری بیقرار اینمر کز ساکن  
 سپهر مکرمت را آفتابی پرتوش رحمت  
 چو یاد از لعل میگونش می آگین چرخ را ساغر

شهنشه را پدر دنیا و دین را مایه و سامان  
 ز بس پاداش شیرانرا بخونریز آزمندش جان  
 سپهریرا که مهرش او زمینش معدن مرجان  
 که جان پاک در روشن تنش دریایی ازیران  
 پیروینش چو شد پیرایه پر<sup>۴</sup> افسر رخشان  
 حسام آبگون او بخون سروران عطشان  
 همه زان پنجنوبت کوب هفت اقلیم و چارارکان  
 چو دارای سکندر در چو خاقان سلیمان نشان  
 بلی خیرالبشر بر بوالبشر پیرایه بند از جان  
 وجودش علت غائی بکون عالم امکان  
 ازو خشمی وزین دراعه کحلی فلک عریان  
 ازو ترکی و مرز هند پر غوغا و پرافغان  
 بقدر و حشمتش تمجید هم پیوند و هم پیمان  
 همه ملک جهان بگرفت از تیغ شررافشان  
 ز سهم رخشا و زلزال در بنیان چارارکان  
 چهل گردون داد او را همه پیرایه گیهان  
 ز بیم تیغشان لرزان بچین اندر تن خاقان  
 هوا از چهرشان پیرایه بند روضه رضوان  
 بیزم کسروی اندر همه با داد نوشروان  
 فلک در پرچم مغفر زمین در پروز خفتان  
 خدنگش با مخالفین چو برق ثاقب و شیطان  
 ازو جودی و مویان هر مجاهر<sup>۴</sup> مویکن برکان  
 ازو کینی و در گیهان جهان اندر جهان خذلان  
 چو بارد ابر تیغ او بجنبد خاک از طوفان  
 چو طوفان زان حبابی بیمدار این گنبد گردان  
 جهان سلطنت را آسمانی جنبش احسان  
 چو راز از روی گلرنگش گل آگین دهر را در مان

۱- نسخه ب، جهانگیر ۲- جائق : گرسنه ۳- نسخه ب، اسکندر ۴- مجاهر :

بهین نوبـاوه آن شاهـوش شهزاده والا  
 کنونش گرچه اختر بین خردمند سریر آرا  
 ولی از حشمتش رازی و باطل شوکت کسری  
 بچشم اندر کشیده کحل شرمش دایه از مکحل  
 بدین طفلی بنیروا پنجه پیچد از که از نیرم  
 بر پیر خرد با کودکی از فر و فرهنگش  
 کشد زیر دورانش چست تایکران دولت را  
 گرانش پر نیان کنون بنازک تن ولی روزی  
 بی دورش قدر ریزد زمان را آب در کوزه  
 یکی سوزد بمجموعه کاینک سرواوسر کش  
 زمین خندان که بینم فرزاور نگش درین بهمن  
 همه<sup>۴</sup> انگشت زن ناهید کش می در قدح آذر  
 یکی همواره پیراید ازیندر پرده ارغن  
 سرود آن بدین کاروز گار خوش در آید هین  
 که او بر کوهه یکران فروزد چهر مهر آسا  
 زمین را که فلک بیند بچنگ آهنین ضیغم  
 سرتیغش شکافد شیر گرد و نرا گهی سینه  
 چو یازد تیغ خارادر، زمین پر لعل و پر<sup>۵</sup> بسد  
 نتابد آفتاب از ره، خرامد چون بره خرم  
 کنون بگذر ز آیاتیکه او را اندر آن گردش  
 از و خرمه اگر از سیر اختر خاطری غمگین  
 بمعماران اقلیدس هنر<sup>۶</sup> چون کرد او ایما  
 شد این حمام از آن ایما بنا و هم از آن واله

مسلسل مو ملایک خو بهشتی رو هلا کوخان  
 کنونش گرچه رمز آموز دانای دبیرستان  
 ولی از دانشش رمزی و عاطل حکمت لقمان  
 بکام اندر چشاند شیرمجدش مادر از پستان  
 بدین خردی زدانش خرده گیرد بر که بردستان  
 بخذلان نام مهر اج و بیطلان نامه<sup>۲</sup> مهران  
 بیکران سپهر اختر در اند خو<sup>۳</sup> فشار دران  
 پرندش فتنه خسار خدنگش آفت سندان  
 پی عهدش قضا آرد فلک را توشه در انبان  
 یکی ساید بهاون نیل کاینک ماه او تابان  
 فلک شادان که یازم سرزد یهیمش درین نیسان  
 همه<sup>۵</sup> انگشتکش خورشید کش زین بر سمند آبان  
 یکی پیوسته آراید ازیندر عرصه گیهان  
 نوای این بدان کانعهد دلکش رخ نماید هان  
 ۸۴۱۰ صهیل ارغنش آرد نوای ماه بر کوهان<sup>۶</sup>  
 فلک را که زمین یابد بکام آتشین ثعبان  
 بن رمحش در اند گاو گیتیرا گهی کوهان  
 چو تازد خنک که پیکر، فلک پر قیر و پر قطران  
 بریزد آسمان از هم، گراید چون بکین غضبان  
 کنون بسرا ز آثاری که او را اندرین دوران  
 از و آباد اگر از دور گردون مسکنی ویران  
 بینایان ابراهیم فر چون داد او فرمان  
 شد این مسجد از آن فرمان پیاو عقل از آن حیران

۱- نسخه مل، زنیرو ۲- مهر اج، نام سلاطین هند که مهاراجه میگویند، مهران:

نام یکی از دانشمندان پارسی باستان ۳- خو: کفل اسب ۴- نسخه ب، همی

۵- نسخه ب، همی ۶- صهیل: صدای اسبست و اینجا بمعنی مطلق صدا آورده است،  
 ارغن و ارغون و ارغنون نام سازی که افلاطون ساخته است، ماه بر کوهان: نام آوازیست

که آنرا باربد ساخته است ۷- نسخه ب، پر بسد و مرجان ۸- نسخه ب، خرسند

۹- نسخه ب، سبیل



۸۴۲۰ ارم را از طراوت آنمثالی دلکش و دلخور  
مر آنرا گلخنی کز رشك آن گلزار در آذر  
بگلجام یکی اختر سپاس آرا ستایش گر  
غرض تاریخشانرا منشی طبع صبا گفتا

سپاس دوده خسرو صبا چونخیزدت اذدل  
سخن گر بر هوای دل اگر آسان بسی مشکل  
تناشانرا بجان گفتی دعاشانرا بر آور کف  
ملك تا پيك راه امر و نهی حضرت ایزد  
هم آ نشان از فراز عرش پیکي در ره خواهش

حرم را از شرافت این همالی فرخ و شایان  
مرا اینرا گلشنی کز شرم آن فردوس در نیران  
بمحراب یکی گردون نماز آور ستایشخوان  
بود بانی اینگرما به و مسجد هلاکو خان  
۱۲۳۰

از آن چون حکم شاهنشاه نشیند لاجرم در جان  
ولی چون بر مراد جان اگر مشکل بسی آسان  
که آید بانگ آمینت ز وحش و طیر و انس و جان  
فلك تا گوی خم صولجان قدرت یزدان  
هم اینشان از فضای دهر گویی در خم چو گان

### در مدح نواب حسنعلی میرزا

۸۴۳۰ بسی مر آسمانرا اختران سیمگون جوشن  
سپهر سلطنت را نیز بس روشن گهر اختر  
بین تا از که در بنگاه پیلان و یله و غوغا  
بین تا از که تاری مهرومه از جان قیر آگین  
بین تا از که وارون پادشاهان گاه بادافراه  
بین تا از که در میدان غریوان گرد اژدر در  
بین قاترک ترکان از پرنگ کیست پروینسا  
بین روی قدر بر پا کرا چون یاد از دارا  
بین تا آسمان از برق صمصام که سرگردان  
بین کز خلق جانبخش که گیتی باغ بهرامج<sup>۳</sup>  
بین تنهای پیلان از که در مضمارها واژون  
۸۴۴۰ بین بر خصم گیهانبان کرا کار بست تیغ و شل  
پژوهش را بدین آیین دلکش چون زدم دستان  
که هان این آفرین زیدمر آن پاک آفرینش را

ولی زانان یکی دارد زمین و آسمان روشن  
ولی آرد جهان روشن یکی در تیره گون جوشن  
بین تا از که در آجام شیران شورش و شیون  
بین تا از که پنهان کوه و دشت از جسم تیر آژن<sup>۱</sup>  
بین تا از که قارون پایداران روز پاداشن  
بین تا از که بر گردون گرایان گرد تنین تن  
بین تادرع گردان از خدنگ کیست پرویزن<sup>۲</sup>  
بین دست قضا بر سر کرا چون نام از بهمن  
بین تا آفتاب از پر دیهیم که نور افکن  
بین کز تیغ خونریز که هامون کان بهرامن<sup>۴</sup>  
بین سرهای شیران از که در فتراکها آون  
بین در راه شاهنشاه کرا بر خیزت هجان و تن  
زمین و آسمان در پاسخم زینگونه دستانزن  
که بدرد گاه کین چنگش بر خارا دل آهن

۱ - آژن : آزده ۲ - پرویزن : غربال ۳ - بهرامج : بیدمشك ۴ - بهرامن :  
یاقوت ۵ - برخی : فدایی



حسن شاه بهادر، آنکه در دریا و در هامون  
 خداوندی که در گلزار قدر و گلشن جاهش  
 جهانسوزیکه بریاد تنش گردون دهدارزان  
 بگاه داد و دین چون نار ظالم سوز و روشندل  
 دلش دریایی از رادی در این خوشیده آبشخور  
 قوی یکقوم چون قارن چو بخشد<sup>۱</sup> مخزن قارون  
 چو آنهرام از ایوان چمدزی تیر و زی کیوان  
 بگردون گفتم ای دوار چندی روی در راحت  
 همالش را کمر بستی ببند این باد و این چنبر  
 عروس ملک را سر در هوای آستان او  
 بلی هر چند شیرین را نو آیین منظر خسرو  
 زهی ای نور یزدانی که از روی شرف باشد  
 پی یاری گروهی رانده زی خوارزم و زی کابل  
 ددی بالشکری نازان بمرگ خویشان تازان  
 چو جوشان نیلی از کابل بنیر و چون یل زابل  
 بکام هریکی کش دستخوش پتیاره<sup>۲</sup> جادو  
 شرنگ حمیری اژدر شرار خلّری<sup>۳</sup> مجمر  
 سنان تهمتن در چشمشان مژگان تهمینه  
 بکام اندر شرنگ مهلك<sup>۴</sup> تنینشان شکر  
 ددان خاوران نیز از در آشوب و کین توزی  
 بدنبال اندر آن خوارزم شاه آراسته لشکر  
 بکین توزی همه کیوانصفت دیوان جنگاور  
 همان عفریت پتیاره ببر شرب و بسر شاره<sup>۵</sup>  
 همی دیدی بگرد لشکرو برق سنان خندان  
 زمین زیندر بوی خندان که سیر آسمان جوید

نهنک آویز و گردانگیز و پیل اندام و شیراوژن  
 سپهر و اختران عکسی ز طارمهای نسترون  
 بتیغش جان کش آرد زان بجوشن کیسه ارزن  
 بروز مهر و کین چون آب هستی بخش و بنیانکن  
 تنش گیلهانی از مردی درین پیروزه پیراهن  
 قرین یکقوم باقارون چو پوشد جوشن قارن  
 گر انچرخ سبك از جان سبك خاك گران از تن  
 باختر گفتم ای سیار لغتی پای در دامن  
 نظیرش را قدم سودی بسا این آب و آنهاون  
 اگر در حجله دارا اگر در پرده بهمن  
 ولی از دل رود کی نقش ارمانیش کزارمن  
 بنور روی تو ایمان نار وادی ایمن  
 بعزم رزم تو خاورمهان چون جادوی جوژن  
 بآخر اختر بازان بآن تازان گله پا زن  
 دمان در ره نوردیدن بآهنگ آوردیدن<sup>۲</sup>  
 بگوش هرتنی کش پایمرد اهریمن ریمن  
 صهیل زابلی ارغون نوای کابلی ارغن  
 غریو اهرمن در گوششان آهنگ اورامن<sup>۳</sup>  
 بمغز اندر مخاط<sup>۴</sup> منتن خنزیرشان چندن  
 چو دیوان حرون بر کوهه اهریمن توسن  
 چه لشکر جان تاریشان جهانی از فنون و فن  
 بخونریزی همه بهرام خو ترکان چرخ افکن  
 برخ چون سنگپاخاره بتن چونکوه ریم آهن  
 که شاهی مرمر اشایان و دیگر خسروان رهن  
 بنیروی سرین اینکودك نادان بغیژیدن<sup>۶</sup>

۱- نسخه مل ، بدهد ۲- آوردیدن ، جنگیدن ۳- ارغون ، اسب تند و چالاک ،

ارغن : نام ساز است که وضع آنرا با فلاتون نسبت داده اند ۴- اورامن : نوعی سرود پارسی

پهلوی ۵- شرب ، نوعی پارچه کتان مصری گران قیمت ، شاره : دستار هندی ۶- غیژیدن :

جنبیدن کود کانه

تو ایخسرو بطوس اندر شدی از ریوشان آگه  
ز پی خوارزم شه مانی و زی کابل خدا راندی  
ز رخت اختر رخشا چو رعد ولؤلؤ لالا ۸۴۷۰

همه صحرای کافردز نهان زانکافران دیدی  
یکی از کابلی خنجر چورای روشن اهرن<sup>۱</sup>  
تو گفתי زهر انگیزد مرا اینخوشیده آبشخور  
ز گرد دیو پرنده ز خون شیر درنده  
از آنسو چل هزار اهریمن آهن سلب برزین  
ازینسوشش هزار آورد جوه در کینه آهنجان  
بسنجابی بر نازک صباشان آرشی ناوک  
ز ناوکها ولی در خون سپه اندر سپه شان دل  
بلی منسوج استاری<sup>۲</sup> کجا و عبقری دیبا  
همه لشکر بیچیدند از آن دیوان آشفته ۸۴۸۰

بهشتی خسته دوزخ وشی از طالع وارون  
تو در میدان کین بر پاستادی چست و بی پروا  
در آنهنگامه هایل که بدریده اهرمنرا دل  
که ناگه کابلی پتیاره یی با جیشی از یاران  
زمین چون تنگ کرد آن آسمان کینه باخسرو  
همی کوشید تا راند بترکت آبگون آتش  
که زد پولاد خارا در بدان ارغون آهن سم  
تو بادافرا را در ترک راندیش آتشین آبی  
کز آن بازوی زور آورد آتش شیر خارا در  
بخونخواهیش تنین تن گوی راندت بکین ابرش ۸۴۹۰  
که راندی بر میانش باز آن پولاد آهن در

که گشتند انجمن مرجنگرا از ایسر وایمن  
قضا سامان قدر مایه سپاهی بر زده دامن  
ز تیغت صخره صما چو برق و جلوه خرمن  
بعفریتان آهنخای و تنین های روین تن  
یکی از زابلی مغفر چو جان تیره اهرن<sup>۲</sup>  
تو گفתי مرگ پالاید مرا ایندیرینه پالاون  
هوا گردونی از قطران زمین دریایی از روین<sup>۳</sup>  
که غاب شیرشان بازار و غال<sup>۴</sup> غولشان برزن  
ولی سالار گانشانرا سمن خار حریری تن  
بسیمایی تن روشن سمنشان قارنی جوشن  
بجوشنها ولی پنهان جهان اندر جهانشان تن  
بلی مردار مردادی کجا و هندوی لادن  
کشف سا<sup>۵</sup> گردانرا در گریبانها نهان گردن  
سروشی بسته اهریمنی از اختر ریمن  
چومستی گل پرستاندر بطرف جانفزا گلشن  
ترا جز چارنی مرد از پرستاران پیرامن  
بآهنگ تو آهنخای دیوان راند از مکمن  
چو دودی تیره بر بادی بکف در آتشی روشن  
کز آن فروخت بر گردون سرافشا نبار هات گردن  
که شد چاکش لب و خاکش ز خون بیجاده گون معدن  
بدا قدرت کت آمد آفرین از قادر ذوالمن  
ز تنگ باره مسکین بسنگ خار هاش مسکن  
که آمد آسمان بر ساعد نیروش اورنجن  
کش افشاندی بکام جان نخستین درد نیلی دن

۱- اهرن : نام حکیمی یهودی که در جمیع علوم خاصه طب مهارت داشته ۲- اهرن :  
یعنی اهرمن راهنمای بدیها ۳- روین : روناس ۴- غاب : بیشه ، غال : سوراخیکه  
حیوانات در صحرا پناهگاه خود سازند ۵- آوردجو : جنگجو ۶- استار : ممکنست  
مخفف استار باد باشد که در لغت بمعنی استرا باد ضبط شده است و استاری بقرینه کلام پارچه یی  
خشن منسوب بآن شهر معنی میدهد ۷- کشف : سنگ پشت ۸- نسخه ب ، بدرد

یلی دیگر هم از کابل بتوش وتن گو زابل  
 تکاورراند و راندی باز برسفتش<sup>۱</sup> پرندآور  
 که بر بازویت آمد ز آسمان احسنت یزدانی  
 گریزان از دم تیغ تو روبه سان گراز آسا  
 سپاهت انجمن گشتند و گشتی جانستان زانان  
 گستی پی از آن اهریمنان چون رشته درزی  
 سپهر جانشکار آشفته مغز از جان قیر آگین<sup>۲</sup>  
 ز اژدر های کفر اوبار آنشمشیر دینپرور  
 ملک را اگر چه خاطر شد حزین از راز سالاران  
 ز دیگر سونو نندی<sup>۴</sup> راند تا خوارزم شهزادت  
 که آن شهزاده غازی با هنگ تو بر سازی  
 که بر ما غارتی آرد که خون از آسمان بارد  
 همی خاید زخشم و کین لبودندان بآن و این  
 زمین الماس و مرجان بار آرد چرخ میناگون  
 اگر بوییم با دریا پرندش آتش پیکر  
 کنون در زاری و شیون ازو در کابل و زابل  
 چو پاتاسر شد او آ که ز چنگ و هنگ آن خسرو  
 هر اسان تافت بالشکر چو گوران از بر شیران  
 چو صبر و حنظل اندر کامشان گلشکر و فندق  
 فزون از ششهزاران کافر از سوز درون عطشان  
 تو با فیروزی و نصرت چمیدی سوی شاهنشاه  
 بگلبرگ رخت شد بوسه زن از غنچه خندان  
 سه دولت اسپری کردی بدو بازوی زور آور  
 ازین پس شاد و میمون باش<sup>۸</sup> کاندرش شجهت نبود  
 بترک هستی شیران چو باد آذر و بهمن  
 چو آن آذر فشان برق یمان بر آذری بهمن  
 بلی احسنت یزدانی بدان بازوست مستحسن  
 چو دیدندت دل شیر ژیان و چنگ شیر اوژن  
 چو در صحرای توران از گوان پی گسل بیژن  
 جهان کردی بدان بد گوهران چون دیده درزن<sup>۲</sup>  
 زمین مردخوار آزرده دم از جسم تیر آژن  
 ز کافر دز فکندی تا هری آنکفرانرا تن  
 ولی از هاتف غیبی رسیدش بانگ لاتحزن ۸۵۰۰  
 که هان ای خام نک با پختگان خویش رایبی زن  
 همی هامون بهم پیچد بدین دین و بدین دیدن  
 بیای پیل بسپارد سر شیران پیل افکن  
 که نک خوارزم شه بر زین بدشت خاوران دامن  
 هوا ز اعلام نصرت بار دارد باغ مینوون  
 اگر پریم بر گردون کمندش چنبر گردن  
 بدرد پور خود هر پیرو مرک شوی خود هر زن  
 نه پا در خاطر مسند نه سر در فکرت گرزن  
 پریشانمو بهامونرو بناهنجار سان کرون<sup>۵</sup>  
 چو خار و خاره اندر کامشان سیسنبروسوسن ۸۵۱۰  
 ز تنشان داد آف<sup>۳</sup> خور چراغ مرگ راروغن  
 بسیمین بازوان اندر گرفتت<sup>۶</sup> سیمگون کردن  
 بایشار پیت<sup>۷</sup> شد زرفشان از مایه مخزن  
 که بادت از پدر ایندولت جاوید پاداش  
 بجز ز نهارت این اهریمنانرا جاودان مأمن

۱ - سفت : کتف و شانه ۲ - درزن : سوزن ۳ - نسخه ب ، قهر آگین ۴ - نوند :

اسب تند و چالاک ۵ - کرون : اسبیکه رنگ آن بین زرد و بور باشد ۶ - نسخه ب ، گرفتگی

۷ - نسخه ب ، رخت ۸ - نسخه ب شادمان میباش

بلی نبود رهایی کوهه<sup>۱</sup> را در کوه و در هامون  
صبا خنده دعا را نال و شورایی بچشم آور  
بجز در جوف مینا زاتش دانای دودافکن<sup>۲</sup>  
بپیش آنکه دانا بر زبان اخرس و الکن  
شود تا از شرار تیغ سینا سینه کانون  
ز تیغت ملک و ملت بسا فروغ سینه سینا  
ز دادت دین و دولت با شکوه عرصه گلشن

### دو مدح حسنعلی میرزا

۸۵۲۰ دوش چون در باخت رشد خسرو خاور نهان  
بیضه بیضا غراب شب بزیر پر نهفت  
چرخ را با بخت من گفתי که آمد متحد  
شد جهان چون روزگار من سیه از دود آه  
ناخدای شب درین سیما بگون دریای ژرف  
من در اوضاع کواکب نیک میکردم نظر  
دیدم اندر منظر هفتم کهن پیری مقیم  
زد رقم کون و فساد عالم کون و فساد  
زان فرو دیدم ممکن عالمی روشن ضمیر  
هم ز نظمش نظم گو حسان ثابت در زمین  
زان فرودیدم بجولان یکه تازی جنگجوی  
زان بگیتی دیده ایم از نیروی نیرم حدیث  
زان فرودیدم یکی دریای بی پایان ژرف  
مانده در گرداب حیرانی در آندریای ژرف  
زان فرورامشگری دیدم بچنک آورده چنگ  
دارد و آید بهر بزم طرب در روزگار  
هم از آن در بزم خسرو باربد دستا نسرای  
زان فرو دیدم همایون منشی زرین قلم  
هر زمانش بس گهر از کلک زرین ریختی  
زان فرودیدم یکی فرخ رخی فرخنده پی  
۸۵۴۰ که خمیده قامتش چون قامت در مانده پیر

شد سپهر از گوهر انجم چو گنج شایگان  
گشت چون بر غراب از قیروان تا قیروان  
دهر را با روز من گفתי که آمد تو امان  
شد فلک چون دامن من پر گهر ز اشک روان  
کرد کشتیهای سیمین کواکب را روان  
بس شگفتیها بچشم آمد مرا از هر کران  
صفحه یی ز آهن پیش و کلک زرین در بنان  
که یکی ناکام کرد و گه یکی را کامران  
درس گفתי بی کتاب و نکته راندی یزبان  
هم ز نثرش نثر دان سحبان وائل در زمان  
خونفشان تیغی بکف هائل هیونی<sup>۳</sup> زیران  
زان بعالم خوانده ایم از رزمستان داستان  
لنگر زرین خور در قعر آندریا نهان  
ناخدای فکر دورانیش و ملاح گمان  
عود ساز و عود سوز و بذله ریز و بذله دان  
نای عشرت زان نوا و نای انده زان نوان  
هم از آن در محفل شیرین نکیسانغمه خوان  
با بیانی لعل بسار و با بنانی درفشان  
زان گهرها کرده گرد و نرا چو گنج شایگان  
کرده پر گل باغ و بوستان کرده پر در بحروکان  
که فروزان عارضش چون عارض زیبا جوان



گاه ضحاک فلک را همچو ماسار حمیری  
گشته چو نظلمات از ظلمات سپهر نیل فام  
هر کسی سرخوش در آنشب باظریفی بذله گوی  
غیر من کز درد بودم جان و جانی ناشکیب  
من اسیر و چون اسیران در نفیر و درخروش  
از سرشک چشم من گاو زمین در الحذر  
درخروش و در فغان بودم که فراش قضا  
شد بچاه باختر پنهان غرابی تیره بال  
مریم حبلی شب را وقت زادن در رسید  
ناگهانم پیکری آمد از در دربار چست  
نامه‌یی خطش چو خط دلستان دلفریب  
نامه نه عود قماری قافله در قافله  
نامه نه جوق غزالان ختن را جلوه گاه  
نقد جان خود بیارنجش در افشاندن بیای  
گشت چشمم با یکی خرم قصیده مقترن  
شهبواران کنایاتش رکاب اندر رکاب  
کلك زرین بت سیمین تنم آراسته  
از وفا گفتم که در ره عید و تود روز و شب  
گاه چون دانی طوس اندر وقایع بذله سنج  
نه بنظمت گنجهای خسروان در آستین  
نظم دانه از پی فرمانروای راستین  
این لالی را که آوردم من از دریای طبع  
عید بر شهزاده فرخ رخ روشنروان  
همچو نام نامور تابنده چهر او حسن  
آن خداوندی که بنهادست معمار قدر  
آنسرافرازی که بهر خدمتش نقاش صنع  
روزگار از امتزاج هفت شوی و چارزن  
آستان آسمانسایش بود دار السلام  
زایرانش فارغند از نایبات روزگار

گاه افریدون گردونرا درفش کاویان  
وندرو پیدا چو آب خضر جوی کهکشان  
هر تنی خرم در آنشب باحریفی نکته‌دان  
غیر من کز درد بودم جسم و جسمی ناتوان  
من غریب و چون غریبان در غریو و در فغان  
وز سهام آه من شیر فلک در الامان  
دامن این لاجوردی خیمه برزد ناگهان  
گشت اینشاهین زرین پر زخاور زرفشان  
طلعت عیسی خور درمهد زرین شد عیان  
نامه‌یی بر کف تعالی الله چون نجم یمان ۸۵۵۰  
نامه‌یی حرفش چو حرف دلفریب دلستان  
نامه نه مشک تناری کاروان در کاروان  
نامه نه فوج حمامان حرم را آشیان  
نامه از دستش بنامیزد گرفتم رایگان  
کز بلندی کرد هر شعرش بشعری افتران  
خسروان استعاراتش عنان اندر عنان  
بر پرندی سیمگون از روی یاری کای فلان  
نکته رانی در ثنای شهریار نکته‌دان  
که چو استاد ابیورد از قصاید نکته‌دان  
تا فشانی شهریارانرا همه بر آستان ۸۵۶۰  
این سخن در تهنیت مرعید را چونداستان  
هم بنام خویش بر کریاس در گاهش فشان  
باد فرخ چونرخ شهزاده فرخ بر جهان  
همچو مهر مهر و شفرخنده بخت او جوان  
پایه قصر جلالش را و رای لامکان  
بسته در اینکار که نقش وجود انس و جان  
کی تواند کاورد او را قرین در صد قران  
یار گاه عرش فرسایش بود دارالامان  
ساکنانش ایمنند از حادثات آسمان



۸۵۷۰ ایخداوندی که کیوانراست در هفتم سپهر  
ای باستقلال در ملك كرم فرمانروای  
ای تو از كف کفایت خلق عالم را کفیل  
چون بیزم بذل بنشینی بکف لوح و قلم  
معن و حاتم را نخواند هیچ عاقل جز بخیل  
دست تو باشد سحاب و کلك تو باشد شهاب  
دوستان پاك طینت را نوازد این فؤاد  
کلك گوهر سلك تو سنجد بکلك دیگری  
هر دورا چوب شبانی گرچه نام آمد ولی  
پیش جاهت کان بود برتر زایوان سپهر  
۸۵۸۰ اوج گردو نرا نخواند هیچ عاقل جز حسیض  
هر که رخ بر خر گهت تابد ز حکم پرده دار  
از مذلت رخ نمالد جز بروی تیره خاك  
کی تواند سر ز خط حکم تو پیچد که چرخ  
گه دهد زیور بر خود را بز نگاری پرند  
تا مگر خوانیش روزی چاکری از بارگاه  
داور عادل ترا میخواندم ای دریا نوال  
آنچه من پرورده ام در سالها در در صدف  
بی تعب بخشد بدرویش و نگوید چیست این  
داورش خوانی مخوانش کی بود داور چنین  
۸۵۹۰ گفتم ای بیهوده گوا این عین عدل و داور است  
کانچه باشد در كف مملوك ملك مالکست  
سرورا تا چند بخشی لؤلؤ و مرجان بمفت  
کیسه دریاهای ماند از درر رحم آر هین  
از نوال هر تنی را نفع و دریا را ضرر  
جود کمتر کن که از طبیعت کند دریا خروش  
علم از رای تو بر پا همچو حس بر پا ز عقل  
ای ز جاهت شرمسار و وی ز رایت در جباب

ظل شادروان ایوان جلالت طیلسان  
وی باستحقاق در اقلیم دانش قهرمان  
وی تو از دست زرافشان رزق مردم را ضمان  
چون بعزم رزم برخیزی بکف تیغ و سنان  
سام و رستم را نگوید هیچ دانا جز جبان  
این یکی گوهر نثار و آن یکی آتش فشان  
دشمنان دیو سیرت را فروزد آن روان  
آنکه طعم نیشکر سنجد بنال خیزران  
فرقها باشد ز چوب موسی و چوب شبان  
پیش رایت کان بود انور ز مهر خاوران  
مهر تابانرا نگوید هیچ بخرد جز دخان  
هر که سر در در گهت ساید پیای پاسبان  
از تفاخر پا نساید جز بفرق فرقدان  
باشدت بر در کمینه بنده یی از بندگان  
که کند زینت تن خود را بنیلی پرنیان  
تا مگر گویش وقتی بنده یی از آستان  
کافتاب از طرف مشرق گفت بامن کی فلان  
وانچه من آورده ام در قرنهای گوهر بکان  
بی طلب ریزد بمسکین و نپرسد کیست آن  
عادلش گویی مگویش هست عادل کی چنان!  
نه بحکم من بحکم حاکم حاکم نشان  
چون تو خود مملوك آنی خویش را مالک مدان  
داورا تا چند بخشی در و گوهر رایگان  
مخزن معدن بری گشت از گهر هشدارهان  
در زمانت هر کسی را سود و معدن را زیان  
بذل کمتر کن که از دستت کند معدن فغان  
جود از طبع تو قائم همچو تن قائم بجان  
آسمان آفتاب و آفتاب آسمان

تا جدا ماندم ز گلزار وصال باشدم  
تا نهانگشتی ز چشم از چشم خونپالای من  
گرچه مالا مال باشد ساغر از عذب فرات  
نه هوای نارستان دارم و سبب زنج  
مردگر با صد غم و اندوه از هجرت صبا  
تا برد باد خزان زینت دشت و چمن  
دشمنانت را خزان باد یارب بی بهار  
باد شیرینکار و مهوش دلبری رشک پری  
تو ز لعل او بکام و من بکام خویشتن  
باد اعدای ترا دردی و درد جانگزای

چهره کاهی چو خیری اشک خونین ارغوان  
صد هزاران چشمه خون شد بدامانم روان  
هست چو نملح اجاجم<sup>۱</sup> بی تو ای عذب البیان  
بی تو باشد چهره ام آبی و اشکم ناردان  
تو به عالم شاد زی و تو بگیتی دیر مان  
تا دهد ابر بهاری زیب باغ و بوستان  
دوستان را بهاری باد یارب بی خزان  
با درو ح افزا و دلکش محفلی رشک جنان  
تو بصدر آن مقیم و من مقیم آستان  
باد احباب ترا عیشی و عیش جاودان

در مدح فتحعلیشاه و حسنعلی میرزا و فرزند وی هلاکوخان

و بنای حرم امامزاده صالح

شد زمین آسمان امن و امان  
بوالمظفر<sup>۲</sup> شاهنشاه غازی  
آفتاب مهـان بطلعت و رای  
تاجدار جهانستان دارا  
نام فتحعلی شهنش بر زر  
امن و تیغش حکایت می و شیر  
چون گه رزم فر<sup>۳</sup> زین سمنند

از چه از داد شهریار زمان  
ذوالمعارج خدایگان جهان  
کدخدای جهان بسیرت و سان  
ملك بخش ملك شکن خاقان  
ليك شاهنشاه جهان بزبان  
ملك و دادش علاقه تن و جان  
چون پی داد زیب گاه کیان

۱ - اشاره بایه شریفه ۵۵ از سوره فرقان

۲ - در این قصیده ابیات زیادی از قصیده دیگر که با مطلع:

گشت زاغ شب چو از بنکاه عنقا زرفشان

آغاز گردیده عیناً نقل و بسیاری از ابیات نیز با مختصر تغییر یا تقدیم و تأخیری در الفاظ آن

تکرار شده است (صفحه ۴۱۵)

پی سپاریش هوش اسکندر  
 چون گروهش گران کنندرکاب  
 دشت در دشت شیر با چنگال  
 دره در دره<sup>۱</sup> مار در جوشن  
 رمح با چنگشان شود چو قرین  
 اختران را تراوش قیفال  
 پیش پیلانش پیلای دژم  
 همقطاران پیل گرمابه  
 با مؤلف چو همرباب بسود  
 شهد حنظل فروزشان بقلم  
 روضه‌یی را که کینشان آذر  
 آب آن خواجه تاش نار سعیر  
 هفت دوزخ شراره‌یی<sup>۲</sup> از این  
 خاندان شه‌نشه آفاق  
 از ملکزادگان چرخ مکین  
 آذر افروز چشمه کوثر  
 خاصه از خسرو قدر قدرت  
 شاهزاده حسن گزیده شاه  
 آنکه خلقش بهر زمین که نسیم  
 آنکه طبعش بهر جهان که شمال

۸۶۲۰

۸۶۳۰

پیشکاریش جان نوشروان  
 چون سپاهش سبک کنند عنان  
 کوه در کوه پیل با دندان  
 پرده در پرده شیر درخفتان  
 تیر با قوسشان کند چو قران  
 آسمان را گشایش شریان  
 بر شیرانش شیر های ژیان  
 هم‌نویان شیر شادروان  
 با مخالف چو هم‌عنان بزبان  
 زهر تریاک سوزشان بسنان  
 شوره‌یی را که مهرشان نیشان  
 خاک این پیشوای باغ جنان  
 هشت جنت لطیفه‌بی<sup>۳</sup> از آن  
 دودمان خلاصه دوران  
 از جهان خسروان عرش مکان  
 غیرت افروز روضه رضوان  
 خاصه از داور قضا فرمان  
 از چه ازرای پیر و بخت جوان  
 کوه صلصال تیره غالیه دان  
 قیر و قطران و بوی عنبر و بان

۱ - نسخه مل ، وزده در وزده ، وزده : برج کبوتران ۲ - نسخه ب ، شراره‌یست

۳ - نسخه ب ، لطیفه‌یست

پیش فکرش که بحر پنهان تک  
هرچه مستور در قدر ظاهر  
مجد را اصل و عقل را گوهر  
گاه نظام شرع بر مسند  
قادرش جان بحکم هفت اختر  
ببرش در نیاز خسرو و رای  
آستانش چو تکیه گاه تکین  
اختر آسمان پادشهی  
خرد او را کمینہی افلاک  
دو حهٔ بخت را همایون بر  
تا سپارد بتخت زرین گام  
تیز گام زمانه در هنجار  
اینک اینک مشاهده آن ایام  
کو بمیدان چو آهنین ضیغم  
جان فروزد ز شیرهای دژم  
روم از آن<sup>۱</sup> یار زاری و شیون  
گر مؤالف قرین سلوت و سور  
پی جان مخالف دارا  
رخش رخشانش آتشین صرصر  
آسمان از نهیب در سرسام  
چند گویی صبا که چرخ بلند

بر رایش که مهر نور افشان  
هرچه پوشیده در قضا عریان  
ملک را بیخ و ملک را بنیان  
گاه قلاع کفر در میدان  
فایض تن بفیض چار ارکان  
بفرش در نماز قیصر و خان  
پاسبانش چو پیشوای طغان  
زادهٔ پاک او هلاکو خان  
طفل او را نتیجہی گیہان  
روضهٔ مجد را بهین ریحان  
تا فشارد بچنگ ختلی ران  
سخت ران ستاره بر یکران  
اینک اینک<sup>۲</sup> معاین آندوران  
کو بمیدان چو آتشین ثعبان  
تن گدازد ز پیلہای دمان  
هند از آن<sup>۲</sup> جفت ناله و افغان  
ور مخالف رهین هون و هوان  
بهر جسم معاند سلطان  
تیغ برانش آبگون نیران  
آفتاب از هراس در یرقان  
چند رانی صبا که خور تابان

۸۶۴۰

۸۶۵۰

۸۶۶۰ دم ز آیات آن قرانش بند  
 از بزرگان دین درین خردی  
 گنج قارون فشانند و کرد قرینش  
 روضه صالح آسمان زمین  
 آفتابی کبه نور آن عصمت  
 احمد مرسلش نیای مهین  
 پرتو نور عیسی مریم  
 دانش و طینتش چو موجه و بحر  
 وهم از اوج جاه او واله  
 جان آن آفتاب چرخ خرد  
 این و اقطاع هشت جنت هین  
 آسمانی بقبه یی مستور  
 دید چون پست گنبدش که سزید  
 داد فرمان که تا برافرازند  
 ۸۶۷۰ روضه یی رشک روضه حرمین<sup>۱</sup>  
 خاکش آزم عنبر و لادن  
 شد بکم روزگاری از کرمش  
 حرمش شد بدان خطر که بود  
 حضرتش شد بدان صفت که شود  
 عرصه اش یافت آنصفا که برد

راز خیرات این زمانش ران  
 هر کجا دید روضه یی ویران  
 پی بقارون و بام بر کیوان  
 کاندران خفته آفتاب زمان  
 شهر یاری که حکم آن قرآن  
 موسی جعفرش پدر ز مهان  
 جوهر ناز موسی عمران  
 عصمت و گوهرش چو گوهر و کان  
 عقل در کنه ذات او حیران  
 تن آن آسمان عالم جان  
 آن و تجویف هفت گردون هان  
 آفتابی بذره یی پنهان  
 برتر از اوج گنبد گردان  
 اندر آن آستان عرش نشان  
 گنبدی شرم گنبد هرمان<sup>۲</sup>  
 ریگش آرنک لؤلؤ و مرجان  
 صد ره از سدره برترش ایوان  
 بحریمش حرم ستایش خوان  
 بزمینش آسمان نیایش ران  
 خاک آن آب روضه رضوان

۱ - حرمین : دو حرم مکه و مدینه ۲ - هرمان : دو بناست از بناهای پیشین در مصر  
 که میگویند آنرا ادریس نبی علیه السلام بنا کرده است برای حفظ علوم و طلسمات از طوفان و  
 اهرام بزرگ و کوچک در آنست و گفته اند که قبر دوتن از فراعنه پیشین مصر در آنها مدفونست



الغرض دید زیور اتمام  
داد فرمان که تا صبا تاریخ  
گفت «آباد آمد و محکم

چون از آن زیب عالم امکان  
به-ر بنیان آنکند تبیان  
حرم صالح از هلاکو خان»  
۱۲۳۵

آنها میون پسر بکام پدر  
آفتاب جهان بروی و برای

باد گیتی فروز جاویدان  
هر دو از ظل سایه یزدان

۸۶۸۰

### در مدح نواب حسنعلی میرزا

گشت زاغ شب چو از بنگاه عنقا زرفشان  
شد زمین چون پرزاغ از باخترا<sup>۱</sup> تا باختر  
یا چنان یانی ز گرد موکب خسرو چنین  
قیروان یا اختر من قیرگون از دود آه  
یا مگر با بخت محرومان زمین شد متحد  
هر کسی سرخوش در آنشب با ظریفی بذله گوی  
غیر من کز هجر بودم جان و جانی ناشکیب  
از سرشک چشم من گاو زمین و الحذر  
من ز درد هجر در افغان که فراش قضا  
رخ بچاه باخترا<sup>۲</sup> این زاغ قطران تن نهان  
ناگهانم پیکی آمد چست چون باد بهار  
نامه بی خطش چو خط دلستانان دلفریب  
نامه بی از اختر تابان سپهر اندر سپهر  
نامه نه عود قماری قافله در قافله  
نامه نه جوق غزالان حرم را جلوه گاه  
گرچه نقد جان بیمار نبش<sup>۵</sup> سزا دیدم ولی

بست باز روز را بر پر سیمرغ آشیان  
شد فلك چون چنگ باز از قیروان تا قیروان  
یا چنین یانی ز درد دوری دارا چنان  
آسمان یا دامن من پر گهر زاشک روان  
یا مگر با روز مهجوران زمان شد توأمان  
هر تنی خرم در آنشب با حریفی نکته دان  
غیر من کز درد بودم جسم و جسمی ناتوان  
از سهام آه من شیر سپهر و الامان  
دامن این لاجوردی خیمه بر زد ناگهان  
شد ز کوه اختر این باز زرین پریان  
نامه بی زیب یمینش نقر چون برق یمان  
نامه بی رازش چو راز دلفریبان دلستان  
نامه بی از گوهر رخشان جهان اندر جهان  
نامه نه مشک شکاری کاروان در کاروان  
نامه نه فوج تذروان ارم را آشیان  
کنج دیدم شایگان و جان گرفتم رایگان

۸۶۹۰

۱ - نسخه ب، اختر ۲ - نسخه ب، در الحذر ۳ - نسخه مل، اختر ۴ - نسخه مل، باختر ۵ - پارانچ، پایمزد

۸۷۰۰  
 بر گرفتیم مهر مهر آسا ز عنوانش به مهر  
 گشت چشم با یکی فرخ قبصیده مقترون  
 شهسواران کنایاتش رکاب اندر رکاب  
 کلک زرین برادر نی خداوند مهین  
 همچو نام نامور تابنده چهر او حسن  
 آنقضا رایی که بنهادست معمار قدر  
 آنسرافرازی که بهر خدمتش نقاش صنع  
 روزگار از امتزاج هفت شوی و چار زن  
 ای خداوندی که کیوانراست در هفتم سپهر  
 ای باستقلال در ملک خرد فرمانروای  
 آستان آسمانهای تو یا دارالسلام  
 زایرانش فارغند از نایبات روزگار  
 هر که بیروی تورای او و کین پرده دار  
 ۸۷۱۰  
 چهر او کز مهر روشن ننگ روی تیره خاک  
 آفتاب حضرت با صرّهای سیم و زر  
 آن دهد زیور بر خود را بزر تاری پرند  
 تا مگر بخشی و گویی چاکری در بارگاه  
 آتش شوقم<sup>۱</sup> بدل افروخت آن شیرین نگار  
 سوی خرگاه نگارین تو پویدم ز شوق  
 بی تو چون دیدم کز اندوه آن نگارین بارگاه  
 اینچنین گشتم بدان از دلنوازی رازگو



۸۷۲۰  
 کای همایون آسمان کامد زمین را هر زمان  
 عالمی کانجا فرازت کوه<sup>۴</sup> بردوش خرد  
 عقل را در جاده آن ابتلا در ابتلا  
 صفحه‌ات را از نگارین عرصه های جانفزا  
 نغز بسته نقش کین مانی بسقلا بی پرند

کوی شد پر عود و عنبر کاخ شد پر مشک و بان  
 کز بلندی کرد هر شعرش بشعرا اقتران  
 خسروان استعاراتش عنان اندر عنان  
 مانده از نامم در آنسیمین ورق دلکش نشان  
 همچو چهر مهرش فرخنده بخت او جوان  
 پایة قصر جلالش از ورای لامکان  
 بسته در این کارگاه نقش وجود انس و جان  
 کی تواند کورد او را قرین در صد قران  
 ظل شادروان ایوان جلالت طیلان  
 ای باستحقاق در اقلیم دانش قهرمان  
 بارگاه عرش فرسای تو یا دارالامان  
 ساکنانش ایمنند از حادثات آسمان  
 هر که بر رای تو روی او و پای پاسبان  
 پای او کز خاک تاری فر<sup>۲</sup> فرق فرقدان  
 آسمان در گهت با گنجهای بحر و کان  
 این کند زینت تن خود را بنیلی پرنیان  
 تا مگر بینی و گویی بنده بی در آستان  
 کامد آن از دوده کلک تو و سحر بیان  
 بو که آساید دل از هجر مکینم ز آنمکان  
 هر نگاریرا<sup>۳</sup> چومن بند خموشی بر زبان  
 اینچنین گشتم بدان از مهر بانی مدح خوان

از شکوه آستان طعنه ها بر آسمان  
 کشوری گانجا نشیبت<sup>۵</sup> چاه در راه گمان  
 وهم را در خطه این امتحان در امتحان  
 خرگهت را از نو آیین پرده های داستان  
 خوش زده بیرنگ جنگ آذر بچینی پرنیان

۱ - نسخه ب، عشقم ۲ - نسخه ب، نگارش را ۳ - نسخه مل در ۴ - نسخه  
 مل، قرارگاه ۵ - نسخه ب، نشست

جوقه اندر جوقه جوشان مرد یار وین هژ بر  
 بی<sup>۱</sup> تنازع شرزه شیرانرا حسام اندر حسام  
 چشم گیتی را سبل<sup>۲</sup> از بس غبار اندر غبار  
 این غریوان بی نفس کش از گلو بگسل نفس  
 جان مقهوران غاصب<sup>۳</sup> بی غضب یا بی دژم  
 گر نه فردوس از چه در صحنه نگار بیزوال  
 پرده اندر پرده ترکان ختا در<sup>۴</sup> هر کنار  
 در تماثیل تو جانی و در آنجان هر چه عقل  
 آتش سردت بکانون افعی زرین عصب  
 در تو خوبان ممثل یا بهشت اندر بهشت  
 هر چه در اختر فروغ از چهر گانشان صد چنین  
 هر کجا رویی معاین لمعه لمعه نور و نار  
 من در آن با یاد رویت گاه چشم و آستین  
 که بیان منطق من در سؤال از آن بذکر  
 من سرایان کاینک اینک نامه او در ورود  
 ای که از جاه تو دروا آسمان<sup>۵</sup> آفتاب  
 تا جدا ماندم ز گلزار وصال باشدم  
 تانها نگشتی زخشم از چشم خونپالای من  
 گرچه مالا مال باشد ساغر از عذب فرات  
 نه هوای نار پستان نه غم سیمب<sup>۶</sup> زنج  
 من چنین در مهر تو ایمهر پرور پاکدل  
 من چرا دل ناتوان دارم بگفتاری که من  
 هم قسم بر خاک پای شه که فر تاج هاست  
 تا بود باد خزانسی زینت دشت و چمن  
 دشمنانت را خزانای باد یارب بی بهار  
 باد اعدای ترا دردی و دردی جانگزای

کله اندر کله پیچان گرد یا مشکین دخان  
 بی<sup>۲</sup> تخصم زنده پیلانرا سنان اندر سنان  
 گوش گرد و نرا صمم از بس فغان اندر فغان  
 آن خروشان بی زبان کش از قفا بر کش زبان  
 نای مجروحان هارب<sup>۵</sup> بینوا بینی نوان  
 گر نه جنت از چه در باغت بهار بی خزان  
 حلقه اندر حلقه خوبان ختن از هر کران  
 در تصاویر تو جسمی و در آنجسم آنچه جان  
 آب خشکت در شمر تنین سیمین استخوان  
 در تو ترکان مصور یا جنان اندر جنان  
 هر چه در عنبر شمیم از زلفکانشان صد چنان  
 هر کجا مویی مشاهد توده توده مشک و بان  
 من در آن از فر جاهت گاه روی و آستان  
 که زبان حال آن در پاسخ من در بیان  
 او خروشان کاری آری مژده من نقد جان  
 ای که از چهر تو حیران آفتاب<sup>۸</sup> آسمان  
 چهره کاهی چو خیری اشک خونین ارغوان  
 صد هزاران چشمه خون شد بدامانم روان  
 لیک چو نملح اجاجم بیتو ای عذب البیان  
 بیتو آمد چهره ام آبی و اشکم ناردان  
 تو چنان برجای من ای پاک گوهر بد گمان  
 هم بنیروی تو دارم کیفر آنرا توان  
 گر تو خور سندی زمن من نیز کردم شادمان  
 تا دهد ابر بهاری زیب باغ و بوستان  
 دوستان را بهاری باد یارب بی خزان  
 باد احباب ترا عیشی و عیشی جاودان

۱- نسخه ب، با ۲- نسخه ب، با ۳- سبل : ورم در پرده چشم ۴- نسخه  
 مل، غاصب ۵- هارب، گریزان ۶- نسخه ب، از ۷- نسخه ب، آسمان و ۸- نسخه ب،  
 آفتاب و ۹- نسخه ب، از

### در مدح نواب حسنعلی میرزا

ای نام تو اختر همایون	۸۷۵۰
چون کرد کلاه گوشه‌ات شاه	
برجیس بهفت پایه گردون	
آراست چنین سخن بفرهنگ	
کاینک شده اختر اخترانرا	
کز شاهنشاه شد حسن شاه	
ای در تو متانت سکندر	
دلالت خلق تست جنت	
جسمی نه که در رهت نه برخی	
اجرام ز نور رای تو تار	
مهری تو و ممکنات ذرات	
بر شرع قویم از تو آیین	۸۷۶۰
در کوی تو کز سپهر برتر	
در جرگه چاکران ملک شه	
سیاره نظم از تو آفل	
بر خامه صابر از تو آذر	
فکر تو بباغ جان شباهنگ	
رشح قلمت بهوش جالاب	
ای اختر شاه از تو میمون	
زین نام بآفتاب مقرون	
بعد از حمد خدای بیچون	
بر سایه حق روانش مرهون	
در پایه ز آفتاب افزون	
موسوم باختر همایون	
ای در تو فطانت فلاطون	
مشاطه جاه تست گردون	
جانی نه که بر رخت نه مفتون	
افلاك بجنب جاه تو دون	
ماهی تو و کائنات برهون <sup>۱</sup>	
بر عرف قدیم از تو قانون	
درجیش تو کز ستاره افزون	
از فرقه بندگان فریقون <sup>۲</sup>	
افسانه نثر از تو افسون	
بر نامه صابی از تو صابون	
ذکر تو بجیش غم شبیخون	
خاک قدمت بروح معجون	

۱ - برهون : هاله و هرچیز میان تهی مانند طوق و کمر و امثال آن

۲ - فریقون : نام مردیکه خود و اولادش در خوارزم حکومت میکردند

گر گام ستارگان نه در بند  
 آنان بدرت ز چرخ زایر  
 در رزم زنی چو گرز قارن  
 در بزم دهی چو گنج جمشید  
 کس با تو نیاورم مقارن  
 با شیر ژیان چو پنجه یازی  
 عقلت که عقیلۀ عقولست  
 ای لطف تو از بهار خوشتر  
 برنامه صریر خامۀ تو  
 خاصه چو عطیت صبا را  
 تا هست سخن ز چاه ویوسف  
 یار تو ز چاه زیور گاه

۸۷۷. گرجام<sup>۱</sup> نه آسمان نه وارون  
 اینان ز لبث بشهد مشحون  
 هم قافله آسمان بقارون  
 آفاق نهان بدر<sup>۲</sup> مکنون  
 هامن نکنم قرین هارون  
 افریدونی و شیر مایون<sup>۱</sup>  
 لیلی و بر آن عقول مجنون  
 ای جود تو از شمار بیرون  
 جانبخش تر از نوای قانون  
 در معنی لفظ پاک مضمون  
 تاهست خبر زنون و ذوالنون  
 خصم تو بیبحر طعمۀ نون

### در مدح نواب حسنعلی میرزا

ای ملکزاده راد ای فلک دانش و دین  
 خلق و خلقت که روانبخش چو نام تو حسن  
 جلوه یی از رخ تو تا نگری باغ بهشت  
 شمه یی از علمت هر چه فروضست و سنن  
 کسوت فضل تو کان ماشطۀ انگلیون<sup>۳</sup>  
 آسمان از پر جبریل از آن گرد افشان

۸۷۸. ای برخ رامش جان ملک روی زمین  
 مهر و لطف که دلاویز چورای تورزین  
 بذله یی از لب تو تا گذری در ثمین  
 برهه یی<sup>۲</sup> از زمنت آنچه شهرست و سنن  
 جامۀ جاه تو کان غاشیۀ علین  
 آفتاب از در تعظیم ازین زایده چین

۱ - مایون و پرمایون : گاوی که فریدون را شیر داد ۲ - برهه : لختی از زمان  
 ۳ - انگلیون : نام کتابی که مانی نقاش تصویرها و نقشها و انواع صنایع و بدایع که خود  
 اختراع کرده در آن ثبت نموده است ، دیبای هفت رنگ را نیز گویند در اینجا معنی  
 دوم مرادست



اندر آن عرصه که داد تو دهد خام<sup>۱</sup> بخم  
 خام خندان بکه ؟ بر هیکل پیلان دمان  
 گوشه چشم تو انباز چو گردد با خشم  
 سرد گردد ز هراست دم قیصر در روم  
 چون دمت را بگوان زمزمه هانا هان  
 ۸۷۹۰ سوزد اعیان ملک نایره کالنجـر  
 راند لشکر بچمن چون شه فروردین فر  
 تیرانده که وصال تو بدان بود سپر  
 بیتو ایوان شهنشه فلکی بی برجیس  
 جیش او بی قد تو کو کبه بی رایت  
 گر نظر بر فلکش جاه تو در آن منظور  
 بی تو از اشک همالانت زمین لعل آگند  
 حلقه محفلشان دایره بی مرکز  
 روز از شوق رخت چشم همه برخوردارشید  
 حوزه رامششان کز تو چو گلزار ارم  
 ۸۸۰۰ گشته بی روی تو چون گلشن بی نسترون  
 بی تو ایوان جهان<sup>۲</sup> کز تو خداوند جنان  
 بیخ و بنیادش آماده زلزال و خلل  
 هر کجا شام کنی صبح در آن خون آشام  
 نور آن برچه بمشکین دم آن برده نماز  
 شهریارا ملکا راز شگفتی دارم  
 دوش چون دیده سرگشت زبینش عاطل  
 جان باهنگ ملک تن بحریری بستر  
 همچنان تا که ازین دامگه هستی گاه  
 همه از مهر پیرامن من حلقه زدند  
 ۸۸۱۰ آن یک از طره مشکین زر خم گردفشان

اندر آن پیشه که عدل تو کشد تیغ بکین  
 موی مویان بچه ؟ بر پیکر شیران عربین  
 خم ابروی تو انباز چو آید با چین  
 چاک آید ز نهیبت دل خاقان در چین  
 چون لب را بیلان همه هینا هین  
 ریزد ارکان فلک زلزله قسطنطین  
 ری شد از مهر رخت رشک مه فروردین  
 از کمان کرد رها تا که فراق ز کمین  
 بی تو مشگوی جهانبان چمنی بی نسرین  
 عیش او بی دم تو زمزمه بی رامین<sup>۳</sup>  
 گر سخن با ملکش نام تو در این تضمین  
 بی تو از آه قرینانت فلک قیر آگین  
 کلبه مجلسشان نایره بی تسکین  
 شب بیاد سخت راز همه با پروین  
 روضه عشرتشان کز تو چو فردوس برین  
 مانده بی فر<sup>۴</sup> تو چون بهمن بی فروردین  
 تنگ بر هر تن جانبخش چو زهدان بچنین  
 در و دیوارش آستن و لوال و انین<sup>۴</sup>  
 هر کجا گام نهی چرخ درین خاک نشین  
 اوج این برچه بدلکش ره این سوده جبین  
 از ملک زاده راد و ملک پاک آیین  
 تیز بیننده سر آمد و شد واقعه بین  
 هوش پسران بفلک سر پیراگین بالین  
 خویشتن دیدم در انجمن حور العین  
 پره نی راست چو از سدره و طوبی پرچین  
 این یک از فندق سیمین زبرم زایده چین

۱ - خام : کمند ۲ - رامین : نام شخصی که چنگ نیکو مینواخته است ۳ - نسخه  
 ب، مهان ۴ - انین : تاله وزاری

از روان گه بنشار ره من آن ز یسار  
 جانفشان بر دمم آن تا که دم آرد جان بخش  
 از چه از فیض سپاس دو خداوند مهان  
 تهنیت گو همه با هم که همانست همان  
 زان دو فرخنده ملک خیل ملایک سودند  
 پدری و پسری صورت تأیید خدای  
 چه پدر آنکه بر اورنگ مبراز همال  
 چه پدر موکب او مقطع هنجار گمان  
 چه پدر نام همایونش جمشید زمان  
 چه پدر چون سریر احمد عرش اجلال  
 چه پدر شندف<sup>۲</sup> او ابر بلا را تندر  
 چه پدر رای رزینش را افلاک رهی  
 چه پدر آتش سیال چو بر رخشان رخس  
 چه پدر هرچه ستایش زحمت بر از آن  
 من در آن حال که آن طایر زرین پر وبال  
 دیده بگشادم و دید از دم حوران بهشت  
 خاستم شاد و پرستندگی یزدان را  
 در دو گانه پس از آن بادل خالی از خلق  
 کای خداوند خداوندان ز آثار قران  
 سایه چتر کیومرثی ز افراز کلاه  
 چرخ از جان جفا کیشان زان دار سیاه  
 حاجب حضرتشان بند نه یال ینال  
 الغرض بر ملک پاک و ملکزاده راد  
 حالتی یافتیم از خویش که بر من شد راست  
 ای ملک زاده آزاده ولله الحمد  
 قدسیان نیز ستایش کرتان از ره داد  
 لاله در جیب فسونسازانتان خار گران

بیمین<sup>۱</sup> گه بغبار پی من این ز یمین  
 بوسه زن بر لبم این تا که لب آرد شیرین  
 از چه از شهد ثنای دو جهاندار مهین  
 آفرین خوان همه بر من که همینست همین  
 بیر آدم خاکسی همه بر خاک جبین  
 کز خدا طینتشان پاک و منزّه از طین  
 چه پدر آنکه بفرهنگ منزّه ز قرین  
 چه پدر طلعت او مطلع انوار یقین  
 چه پدر رای دلاویزش خورشید زمین  
 ۸۸۲. چه پدر چون بغزا حیدر صف صفین  
 چه پدر نیزه او دشت فنا را تنین  
 چه پدر رای منیرش را اجرام رهین  
 چه پدر شعله جوال چو بر زرین زین  
 چه پدر هرچه سر آیش ز شوکت برازین  
 کوفت از بهر نوا بال بیال رنگین  
 مشکوی و بارگه و بستر و بالین مشکین  
 ز آب شستم رخ و آرنج و جبین بر آیین  
 راز راندم بر خلاق یگانه بچنین  
 با خداوندیشان دار بجاوید قرین  
 ۸۸۳. عرصه ملک سلیمانی در زیر نگین  
 خاک از خون بدانیشان زین ساز عجین  
 سده در گهشان تکیه گه جان تکین  
 بس دعا خواندم و خواندند ملایک آمین  
 که چنان خواستم از ایزد کاراست چنین  
 که بنام دو ملک نامه من دید آیین  
 حوریان نیز سپاس آورتان از در دین  
 مژه در چشم بدانیشان تیر گزین

ملکانی فلکانی ز پی کسب شرف  
پیش من بنده صنادید بیان پست و بلند  
۸۸۴۰ جمله با پرش جبریل چو پرواز ذباب<sup>۲</sup>  
گرنوازی ز تو شاد ار ننوازی ز توشاد  
گرچه تحسین تو هم پله احسان بر من  
دم فرو بند صبا شعله بدلها مفروز

آن بذات تو رهی این بصفات تو رهن  
بر من چا کر اساتید سخن غث و سمین<sup>۱</sup>  
همه با نغمه داود چو آواز طنین<sup>۳</sup>  
آفرین هندوی آن، از قبلت گر نفرین  
ولی احسن که باحسان تو توام تحسین  
ای دم گرم تو چون دمگه آذر برزین<sup>۴</sup>

### در مدح حسنعلی میرزا

زهی چو چشم صبا چشم روشنان روشن  
فلک چو چاکراوشد ز گردمو کب خویش  
در آن غبار سیه روی روشنش پیدا  
زهی حریم تو آنپایه یافت کز انجم  
چو آفتاب منور بروی و رای منیر  
طراز دامن سایل بود بگاہ سخا  
۸۸۵۰ ز دست لعل فشانش نتیجه های بدخش  
بود چو جای گزیند بگوشه ایوان  
هزار یوسف کنعان عیان بیک مسند  
شدند انجم گردون و مهر و مه ز آغاز  
یکی بصورت درع و یکی بوضع کمان

ز گرد مو کب فیروز شاهزاده حسن  
طراز پیکر او کرد کرتۀ<sup>۵</sup> ادکن  
چنانکه جوهر عقل از ضمیر اهریمن  
فشاند دست فلک بر حمام آن ارزن  
چو پادشاه فلک فر بخلق و خلق حسن  
نثار عرصه گیتی بود بوقت سخن  
زلعل شهد نشانش لطیفه های عدن  
بود چو پای گذارد بکوهه توسن  
هزار رستم دستان نهان بیک جوشن  
سلاح رزم ترا تا شوند مستحسن  
یکی بهیأت تیغ و یکی بشکل مجن<sup>۶</sup>

۱- غث و سمین : لاغر و فربه ۲- ذباب : مگس ۳- طنین : بانگ مگس و صدای  
خفیف ۴- آذر برزین : نام آتشکده یی که بنام برزین یکی از ائمه دین حضرت ابراهیم  
علیه السلام بنا شده و این ششمین آتشکده از هفت آتشکده معروف پارسیانست ۵- کرتۀ :  
جامه ، پیراهن ۶- مجن : سپر

ستاره سیر سمند هلال نعلت را  
 بدیده همچو دو شعری بیک نظر آید  
 کنار و بزم تو زیب از عروس ملک گرفت  
 بکشت جود و نوال تو خوشه چینی بود  
 ز بهر دیده انجم ز گرد مو کب تو  
 نهاده مهر ز شرم تو بخردان ببیان  
 کند مشاهده عقل تو عقل اول را  
 ز یمن محمّد پادشاه بنده نواز  
 نمیشوند چو من شاعران فرید زمان  
 کجا دهد فرستانسرا چو نسرين بن  
 ز فیض نامیه گر پاکشد ز گل گریا<sup>۲</sup>  
 عروس مدح مرا شاد کن بزیب قبول  
 تو میروی و دلم در قفای مو کب تو  
 قوام جسم جهانی بود بجان و بود  
 صبا بدل بدعا کن ثنای خویش که هست  
 زنج بخیره مزین<sup>۵</sup> ای سلیم و ریش مخار  
 مدام تا که کند آفتاب عالم تاب  
 خجسته روی تو ای آفتاب اوج مهی

کشیده غزپی غزغا و مهر بر پرون<sup>۱</sup>  
 رود چو جانب شام و شود چوسوی یمن  
 چنانکه محفل خسرو ز شاهد ارمن  
 فلک که گشت خداوند گار این خرمن  
 سپهر سوده شب و روز سرمه در هاون  
 اگرچه آیدت از لب هنوز بوی لب ۸۸۶۰  
 چنانکه موبد برزین بکودک برزن  
 ز فیض تربیت شهریار خصم شکن  
 نمیشوند چو تو سروران طراز ز من  
 کجا کند در رویینه دز چو رویین تن  
 بسعی ماشطه گرزن نهد بسر گرز<sup>۳</sup>  
 که مهر ماه ختن نیست غیر مهر ختن<sup>۴</sup>  
 بدانصفت که مسافر رود بسوی وطن  
 بآفرین تو پاینده آفرینش من  
 ثمن قلیل و گرانمایه پایۀ مثن ۸۸۷۰  
 هوای یوسف و آنکه بها کالاف رسن  
 جهان چورای جهاندار هر سحر روشن  
 بزیر سایۀ چتر پدر فروغ افکن

۱- غز : بمعنی کژنوعی ابریشمست، غزغار : نام گاوی در کوههای بین ختا و هندوستان

که از دم آن پرچم ساخته بر بالای درفش نصب میکردند، پرون : چرخ ابریشم ریزی

۲- گریا : نام گیاهی که آنرا هلندوز گویند ۳- گرز : تاج ۴- ختن : با اول مضموم

نام شهری در ترکستان با اول مفتوح داماد و اقوام نزدیک داماد ۵- زنج زدن : سخن

بیهوده گفتن

## دو مدح فتحعلیشاه و نواب حسنعلی میرزا

روپزای، یاخ ارغزیه که بنام ارغون میرزا فرزند ری صاخته شده است

علت ایجاد عالم شهریار انس و جان  
 نام او فتحعلی شه چون بدینار و درم  
 آنکه گیتی را بهینه پادشاه دادگر  
 با سریرش خاکساری آسمان عرش سای  
 آسمان آری فرودی چونسریش سرفراز  
 در وغا هر کوهه توسن فروزد چون دو رخ  
 بخت و دولت در عنان او رکاب اندر رکاب  
 لامکانش پیشگاه و قدسیانش پیشکار ۸۸۸۰  
 آب شبنم مهر را در عهد او نار حریق  
 ارقم غم را ازو در کام ثعبان خوابگاه  
 جوراگر آهن سلب خشمش تف آهن گداز  
 نقش پای مور بند آهن پیل دژم  
 زهر جانفرسای دهر از عدل دادش فادزهر<sup>۱</sup>  
 بیر و برنا را حدیث از گرز قارن بر ضمیر  
 کهترانرا نام در گیهان روان بر مهتری  
 هم خشن پوشان نهفته تن بشرب عبقری<sup>۲</sup>  
 دو کدان جویان د کزن<sup>۳</sup> نیزه بازان باملوک  
 گرچه نی شکلی زابجد در نظر جز جیم جو ۸۸۹۰  
 لعلشان اینک سرایان بذله دارالانظیم<sup>۴</sup>  
 اشرف اولاد آدم پادشاه کن فکان  
 کنیت او بوالمظفر چون بگفتار و بیان  
 آنکه گیهانرا مهینه کدخدای مهربان  
 با ضمیرش قیرگونی آفتاب قیروان  
 آفتاب آری سفالی چون ضمیرش ضمیران  
 درغزا برگزیده یکران فشارد چون دوران  
 فتح و نصرت در رکاب او عنان اندر عنان  
 آسگونش آستین و آسمانش آستان  
 تار کتان ماه را در دور او مار دمان  
 کر کس کین را ازو بر پر سیمرغ آشیان  
 ظلم اگر آتش فشان دادش یم آتش نشان  
 زخم گام گور پتک تارک شیر ژیان  
 خار خارا کاو چرخ از پاس باسش پرنیان  
 زشت و زیبا را بیان از گنج قارون بر زبان  
 که کشانرا گام بر گردون عیان بر کهکشان  
 هم تهی پایان نهاده پا بفرق فرقدان  
 ماکیان داران برزن باز پیران با کیان  
 گرچه نی حرفی زابت<sup>۴</sup> بردهان جز تون نان  
 سمعشان اینک نیوشا نکته سمع الکیان<sup>۶</sup>

۱ - فادزهر : تریاق ۲ - شرب : پارچه‌یی گرانبها ، عبقر : نام محلی که پارچه‌های  
 بی نظیر و گران قیمت بدان منسوبست و اشخاص و اشیاء را نیز از نظر بی نظیری و ارجمندی  
 عبقری میگویند، نسخه مل ، ثوب عبقری ۳ - د کزن : گدا ۴ - ابت : الفبا ۵ - نسخه  
 مل ، در النظام ۶ - سمع الکیان : تام نخستین کتاب یا نخستین باب از ابواب فلسفه طبیعی  
 که قبل از سایر ابواب باید آموخته و بگوش رسیده باشد



حرفشان رد و قبول هر خطیب هبرزی<sup>۱</sup>  
 مفلس و منعم چنین در حضرت آنتاجدار  
 بر بد و نیک اینچنین آری فروزد آفتاب  
 اندرین گردش کزو در پشت آهو هرگز ند  
 دهر را شهزاده آزاده دارای جواد  
 آنکه ازدستش چو جودی بحر ویران کان خراب  
 از کفش سازی و گوهر قافله در قافله  
 هر کجا لطفش کران اندر کران جاه و جلال  
 راز چون از عزم او افکنده سر افراسیاب  
 بهر بدخویان خونریز آتش سوزان بچنگ  
 ظلی از توحید جانش هان چو انوار یقین  
 ریگ سم تازیانش انجم گردون رهین  
 چست چون در زین تازی بر کشد مصری حسام  
 خاک در زلزال از بس صیحه های الفرار  
 زو کمانی وز کمانداران کمین اندر کمین  
 چون روان سیل دمان گو خار بن در خار بن  
 سرو سنبل مو سلیل پاکش ارغون میرزا  
 گرچه اینک خرد سال و در شبستانش قرار  
 روز شاهان تیره سازد هان ز ساز جانفروز  
 چون ز روی او فروغی آسمانها مهر و ماه  
 نرگس فتان او مر شرم را در چشم کحل  
 هم ز دستش برق خندان بر که بر ابر بهار  
 در سجود گام او بر کام او تاج ملوک  
 بهر آنفرزانه فرزندان آن خداوند مهین<sup>۳</sup>  
 ساخت این باغ همایون رشک گلزار ارم  
 خاک آن مر خاک تبت داد از خجالت پیاد

رازشان تعدیل و جرح هر لیب نکته دان  
 کهتر و مهتر چنان در دولت آنقهرمان  
 بر که و مه آنچنان آری خرامد آسمان  
 اندرین دوران کزو بر پر عنقا هر زیان  
 شاه را فرزندان فرخ رخ حسن شاه جوان  
 آنکه از تیغش چو برقی کوه نالان یم نوان  
 از لبش رازی و شکر کاروان در کاروان  
 هر کجا قهرش جهان اندر جهان هون و هوان  
 یاد چون از داد او آذر مگین نوشیروان ۸۹۰۰  
 بهر درویشان مسکین سبعة الوان بخوان  
 جویی از کیوان فضلش هین چو دریای گمان  
 کحل چشم آسمانش گرد ایام الرهان<sup>۲</sup>  
 راست چون با گوش ختلی آورد خطی سنان  
 چرخ در ولوال از بس ناله های الامان  
 زو کمینی وز کمین گیران کمان اندر کمان  
 چون جهان برق یمان گونیستان در نیستان  
 ارغنون بزم دانش ارغوان باغ جان  
 گرچه اینک لوح خوان و در دبستانش مکان  
 عقل رادان خیره آرد نک ز راز دلستان ۸۹۱۰  
 چون زموی او شمیمی کاروانها مشک و بان  
 پیکر رخشان او مر مجد را بر تن روان  
 هم ز رویش ابر گریان بر چه بر برق یمان  
 در نماز مهید او از بخت او تخت کیان  
 بهر آنفرخنده دلبد آن کنارنگ<sup>۴</sup> زمان  
 کشت این گلزار دلکش غیرت باغ جنان  
 آب آن مر آب حیوان کرد از ظلمت نهان

۱ - هبرزی ، زر خالص و هر چیز نیکو و فوق العاده ۲ - رهان ، مسابقه ۳ - نسخه

ب ، زمین ۴ - کنارنگ ، حاکم و ملک و مرزبان

چشمه های شکرینش ساعر شیرین شراب  
 قصر های عرش سایش جمله علین طراز  
 ۸۹۲۰ نوبهار تلج<sup>۱</sup> بارش از فروغ نو بهار  
 خار کن<sup>۲</sup> خوان بلبش در جلوه گاه سرخ گل  
 روضه اش خرم بهشتی خاصه گاه فرودین  
 پیش سروش قامت طوبی و شاخ بید بن  
 باغ ارغونیه اش شد نام از آن نامور  
 جست چون تاریخش از من گفت خندان ایصبا  
 من سرودم کایملک نامش فزونست از عدد  
 گفتم این اعجاز باشد وان سزای تست و بس  
 تا زیکمصرع<sup>۴</sup> دو تاریخش رقم کرد اینچنین

لاله های آذرینش مجمر مشکین دخان  
 نقشهای قصر هایش جمله انگلیون نشان  
 قبله جای زند سروش با نوای زند خوان  
 ارغنون زن شار کش<sup>۳</sup> بر شاخسار ارغوان  
 عرصه اش رنگین بهاری گرچه ماه مهر گان  
 نزد سبیش دیده آبی و اشک ناردان  
 تا بارغون میرزا منسوب باشد جاودان  
 باغ ارغونیه را باید در آنسازی بیان  
 گفت با این نام من تاریخ بسرایم بر آن  
 در سخن من ساحرم نبود باعجازم توان  
 باغ ارغونیه<sup>۵</sup> ما جاودان زیب جهان<sup>۵</sup>  
 ۲۴۵۹

چون شنیدم خاک بوسیدم نماز آوردمش  
 ۸۹۳۰ با خرد انباز آری اینچنینست اینچنین  
 تا نشینند از در عزت بکاخ و بارگاه  
 بادتان در بارگه با عز سلطانی قرار

گفتم از جان آفرینت آفرین بادا بجان  
 در سخن اعجاز آری آنچنانست آنچنان  
 تا خرامند از پی عشرت بیاغ و بوستان  
 بادتان در بوستان با عیش خاقانی مکان

### در مدح نواب والا محمود میرزا

در زمانی که حسام ملک روی زمین  
 شاه شاهان جهان فتحعلیشاه که هست  
 بر خدایان مهین اوست خداوند بزرگ  
 جسم اجرام چو تر کیش بزین تیر اوژن  
 شاه محمود که شه راست همایون فرزند

از حوادث شده رویینه دژ دولت و دین  
 از جهانبان بجهان داد گری پاك آیین  
 بر تکینان بزرگ اوست شهنشاه مهین  
 جوف افلاك چو گردیش بکین قیر آگین  
 هان چه فرزند بمنصوبه شاهان فرزین

۱- تلج : تگرگ ۲- خار کن: نام آوازیست ۳- شارک : نام مرغیست خوش آواز  
 ۴- نسخه ب، از یکی مصرع ۵- مجموع اعداد الفاظ این مصراع ۲۴۵۹ است و چون آنرا  
 معادل دو برابر تاریخ بشمار آورده و قابل قسمت بعدد ۲ نیست تاریخ بنای آنرا باید ۱۲۳۰ یا  
 ۱۲۲۹ محسوب داشت

آنکه شد حضرت او سجده ده یال ینال  
 وانکه شد شیمه شایسته او مالک ملک  
 آنکه چون شعله جواله چو در آذر رزم  
 نوش کاهد تن خود زو زچه از ضعف قران  
 گو قران سازد آن با تن پیلان دمان  
 باره تازد چو بکین از در آرایش ملک  
 خاک در ناله کزین پس من و هنجار فلک  
 گردی ار شیر شکن کاین زپی خام کمان  
 دل دستان ز چه از بیم پسر ویله گرای  
 ناله قیصر از داهیة کالنجـر  
 آنجوانبخت که چون پای گذارد بر تخت  
 آسمان بر دل کان خمچه آتش افروز  
 چون نکریم گستر داز بحر گهر خیز شگفت  
 ابر گریان بیچه بر تنگ دل آبسگون  
 دم پاکش چو کند لعل بشکر پیوند  
 بفسرد آب ز شرمش بر رخ لعل بدخش  
 در نهادند که از عدل قوی پنجه او  
 زر بر افشاند و بر افروخت مر این رویین دژ  
 باره پی گر شودش وهم کسی بام گرای  
 گر بود کاووس از هیبت کیوان بهراس  
 هم ز زر آخت بسی قصر در این روییندژ

آنکه شد سد او تکیه گه جان تکین  
 وانکه شد دیدن فر خنده او دایه دین  
 آنکه چون نجره کاله چو در آتش کین ۸۹۴۰  
 کام خاید لب خود زو زچه از بیم قرین  
 گو قرین باشد این با دم شیران عرین  
 نیزه یازد چو بزین از ره پیرایش دین  
 چرخ در مویه کزین پس من و آهنگ زمین  
 تر کی ار دال شکر کاین زدرتیر گزین  
 جان بهمن زچه از سوک پدر مویه گزین  
 گریه مهر اج از حادثه قسطنطین  
 آنجهان سوز که چون جای گزیند بر زین  
 آسگون<sup>۱</sup> بر نم یم دمگه آذر بر زین  
 چون سخن آورد از لعل شکر ریز متین ۸۹۵۰  
 برق خندان بیچه بر سرد دم فروردین  
 نی کلکش چو کند مشک بکافور عجین  
 خون شود مشک ز رشکش بدل نافه چین  
 پنجه فرش در پنجه فردوس برین  
 که پی و پایه بماه و مهش داد آیین  
 خندقی گر بودش هوش تنی بوم گزین  
 گر بود قارن از ناله قارون بانین  
 که فرودین همه برتر ازین چرخ برین

نقش بستانش بهر صفه بهشتی بهشت  
 ۸۹۶۰ رزمگاهش که بایوان دل کیوان بدرد  
 صورت رزمگهشرا که ز تمثال بتان  
 گر نیوشا ز چه از راه دم رامشگر  
 الغرض یافت چو آرایش انجام چنان  
 منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت  
 تا که آسایش باقی ز فروضست و سنن  
 بخت و اقبال ترا آنچه سعادات رهی

کش بآزار ز آذر بفر از فروردین  
 از چه از نعره رویین و ز نای زرین  
 چین آزرم بر ابرو زده بتخانه چین  
 کور بیناز چه از ماه رخ حور العین  
 الغرض دید چو پیرایه اتمام چنین  
 که (بودثانی روییندر اینحصن حصین)  
 ۱۲۲۷

تا که آرامش فانی زشهورست و سنین  
 دین و دنیای ترا آنچه مقامات رهین

### در مدح فتحعلیشاه و شاهزاده علی نقی میرزا

بروزگار جهان داور زمان و زمین  
 ابوالمظفر فتحعلی شه غازی  
 بزرگی بار خدایی ز کردگار بزرگی  
 ۸۹۷۰ ز طیش منبسط او زمان بداد ضمان  
 ز داد او که پناهیست بر که بر کیهان  
 سرون مور دراند سرین پیل دمان  
 سم غزال چو منشار برثن ضیغم<sup>۱</sup>  
 بهر کجا گذری زان ملاذملکت و ملک  
 هزار قصر مصور نظیر انگلیون  
 فراز قبه عالی بآسمان توأم

زمانه کرد فراموش از کمان و کمین  
 که شهریار زمانست و پادشاه زمین  
 جهانشکار خدیوی ز پادشاه مهین  
 ز جیش منتشر او زمین بامن زمین  
 ز عدل او که مناصیست بر چه بر آیین  
 نگاه گور گدازد روان شیر عربین  
 پر تذرو چو مقرض شهپر شاهین  
 بهر طرف نگری زان معاذ ملت و دین  
 هزار صرح ممرد عدیل علین  
 فرود<sup>۲</sup> شمس زرین بآفتاب قرین

بشرم د که د کزن<sup>۱</sup> طراز رسته روم  
 اگر چه زال رسنریس از پرند نژند  
 کسی که نامش بگشاد<sup>۲</sup> از تفوها بند  
 کنون زفر فریدون ز فره اف بزبان  
 کنیز کاش بخرگاه با مکمل طوق  
 فضای کلبه دهقان و منظر ناطور<sup>۴</sup>  
 یکی چو نطع سپهر از لالی رخشان  
 رواق منظرشان برتر از سپهر بلند  
 درین زمان که شهنشاه آفتاب آثار  
 بزشت وزیبا زانوار فیض بخش چنان  
 گزین سلیل شهنشه علی نقی خان آن  
 بهین مهین مهان بل مهین جهان نوال  
 زمان ز خلقش مشحون بنافه تبت  
 فنای قلزم و کانرا یمین او بیسار  
 بآسمان اگرت روی باستانش پوی  
 بگاه کی چو سرایی که هان کراییی هان  
 ستاره برپی آندیده بفکند که از آن  
 اگر بظلمت شب نور رای او مضمون  
 کند بصورت صبح انتقام سیرت شام  
 مهندسان سنمار پیشه ز ابرویش

بر شک مسکن<sup>۲</sup> مسکین نگار خر گه چین  
 اگر چه پیر خشنپوش از حریر حزین  
 تنی که زویش افکند بر بروها چین  
 کنون زمخزن قارون زمایه چین بجبین  
 وشاقگانش بدرگاه بر مرصع زین  
 وشاح<sup>۵</sup> خرقة درویش وجبه مسکین  
 یکی چو طبع صبا از جواهر رنگین  
 فضای خر گهشان خوشتر از بهشت برین  
 درین اوان که جهاندار آسمان تمکین  
 بپیر و برنا ز آثار در خرام چنین  
 که پر افسر او راز گوست با پروین  
 که گنجهای مهان بانوال اوست مهین<sup>۶</sup>  
 زمین ز کامش معجون بعنبر نسرین  
 بقای دولت و دینرا یسار او بیمین  
 بآسگون اگرت رای باستینش بین  
 بتاج جم چو گراییی که هین چراییی هین  
 زمانه برسر او دست بر نهد که ازین  
 اگر بخاک سیه فیض گام او تضمین  
 شود بجوهر جان مستحیل طینت طین  
 که روزگار بایمای او رهی ورهین

۸۹۸۰

۸۹۹۰

۱- د کزن : گدا ۲- نسخه ب ، کلبه ۳- نسخه ب ، بگشود ۴- ناطور، باغبان  
 ۵- وشاح : رشته های جواهر که بهم پیچیده زنان از گردن تازی بغل آویزند یا دوالی پهن و  
 مرصع بجواهر رنگارنگ ۶- مهین : خفیف و خوار



بيك اشارت ازينقصر لامكان آرای  
 بچرخ مینا بستند دلربا زی-ور  
 چه قصر مهر منیرش بسایه وام گذار  
 ۹۰۰۰ ز نوك خامهٔ مانی بصورت دیبا  
 هزار آن بصفیر و غراب آن بغریو  
 در آنکنند تماثیل لعبتان سره  
 مصوران ختارا بغمزه تیر آژن<sup>۱</sup>  
 رشك اندر از آنقصرهای كالنجر  
 بلك<sup>۲</sup> آزر از سرد آذرش روشن  
 غرض چوپایه اینقصر عرش سا افکند<sup>۳</sup>  
 نوشت كلك صبا از برای تاریخش

خدايگانا من بندهٔ ستایشگر  
 حدیقه‌های ثنایشان رهین خاور و سمن  
 ۹۰۱۰ ولی بكام تو من ای سزای طوق و کمر  
 همی دمانم از باغ طبع سنبل تر  
 صریر كلك مرا گرچه در صماخ فطن<sup>۷</sup>  
 ولی بگوش فرو مایگان بی فرهنگ  
 گرم بجیب امل از تو گوهر رخشان

بيك اجازت ازينصرح آسمان آیین  
 بباغ مینو دادند جائفزا تزیین  
 چه قصر چرخ برینش بسده خاك نشین  
 روان روشن انباز منطق شیرین  
 رباب آن بسرود و ذباب آن بطنین  
 در آنکنند تصاویر دلبران گزین  
 نگار خانهٔ چینرا بطرهٔ قیر آگین  
 بشرم اندر از آن نقشهای قسطنطین  
 هزار دوزخ در جان آذر برزین  
 روان علین را ز رشك در سجين<sup>۴</sup>  
 ستوده قصر ملكزاده آسمان وزمین<sup>۵</sup>  
 ۱۲۳۷

سخنورانرا آگاهم از کهین و مهین  
 سفینه‌های سخنشان قرین غث و سهمین<sup>۶</sup>  
 ولی بكام تو من ای طراز تاج و نگین  
 همی فشانم از ابر كلك در ثمین  
 نوای چنگ خوش آهنگ دلکش رامین  
 غریو جانشکر تندر از دم تنین<sup>۸</sup>  
 ورم بكام روان از تو شکر تحسین

۱- آژن . بمعنی آژده است یعنی سوراخها یا خراشهایی پهلوی هم زده ۲- نسخهٔ ب.

ز كلك ۳- نسخهٔ مل، عرش سایه فکند ۴- علین : اعلی عرفات بهشت ، سجين، وادیی

در جهنم ۵- نسخهٔ ب ، ستوده قصر ملكزاده آسمان زمین بحساب این مصراع سال بنای آن

۱۲۳۱ خواهد بود ۶- غث : لاغر، سمین : فربه ۷- صماخ : سوراخ گوش، فطن : دانا وزیرك

۸- نسخهٔ ب ، شیرین

کنم بوصف تو کام زمانه نوش آگند  
کنو نشدم زتو شادان درینقرون ودهور  
که کرد اشارت این نظم آن همالینال  
ورق بشستم<sup>۱</sup> و خوش خوش نشستم ایداور  
ثنات گفتم و گفتند بخردان احسنت  
که باد گرد بقایت زحفظ هستی بخش

کنم بمدح تو مغز ستاره مشک آگین  
کنو نشدم زتو خرم درینشهر و سنین  
که داد اجازت اینمدحم آنقرین تکین  
قلم گرفتم و فر فر نوشتم ای نویین<sup>۲</sup>  
دعات خواندم و خواندند قدسیان آمین  
هزارسد<sup>۳</sup> سدید و هزار حصن حصین ۹۰۲۰

### در مدح فتحعلیشاه و نواب محمد تقی میرزا

#### و بنای قصر خلد برین در و جرد

تبارك الله ازین روزگار نغز همایون  
ستاره گوید و موید ز شرم ملك ملكشه  
هوا ز نام مہی کش خدم بخوی سیاوش  
بمشك مهر و بیان وفا معطر و پویا  
خدایگان سلاطین دهر فتحعلی شه  
رخ آفتاب شگرف و مخایلش همه زاید<sup>۵</sup>  
زمطلع فلکی نجم او چو طالع و ساطع  
ستاره های بزرگی زاوجها همه آفل  
دلش چو<sup>۲</sup> طور بگیهان تجلایش همه ماهر

که روزبر که و مه میرود خجسته و میمون  
زمانه خندد و گوید بطنز ز آل فریقون<sup>۴</sup>  
زمین ز کام شہی کش چشم بفر<sup>۳</sup> فریدون  
بشیر مجد و بشهد کرم مخمر و معجون  
که آفتاب ملو کست وظل قادر بیچون  
فر آسمان بلند و مکارمش همه زایدون<sup>۶</sup>  
بنامه ملکی نام آن چومضمرو مضمون  
فسانه های کیانی بنامها همه افسون  
کفش چو<sup>۸</sup> بحر بگیتی اناملش همه آمون<sup>۹</sup>

۱- نسخه ب، بریدم ۲- فر فر: بی درنگ سخن گفتن: نویین و نویان: از مناصب امراء  
ترك بوده است ۳- نسخه ب، بند ۴- فریقون: نام مردی که در خوارزم حکومت داشته  
و اولاد و احفاد او نیز بنام فریقونیان بالاستقلال حکومت میکردند ۵- مخائل: جمع مخیله  
بمعنی بزرگی و کبر، ایدر: اینجا ۶- ایدون: اکنون و اینچنین ۷- نسخه مل، چه  
۸- نسخه مل: چه ۹- آمون و آمو: رودخانه‌یی بین ایران و توران

۹۰۳۰

بدستش اندر لشکر چه، موج پهنه دریا  
تن زمانه ز گردونش در سنا<sup>۱</sup>ك<sup>۱</sup> توسن  
درین زمان، همایون که روی شاهد گیتی  
ز شاهزاده محمد تقی که رایض حکمش  
بزرگ بار خدایی فرشته صورت و سیرت<sup>۲</sup>  
بگفت پروین سایش نماز و تنگ طبرزد<sup>۳</sup>  
بدور ملک جلالش فرشتگان همه پرچین  
ز جاه او چه<sup>۴</sup> سرایی ز سیر واهمه برتر  
لبش چو حقه شکن از چه از لطایف دلکش  
همی تو گویی بارد<sup>۵</sup> فلك<sup>۵</sup> جواهر انجم  
گرش بزائر و سائل چنین مکارم بیحد  
شود زمانه نورد از نهیب شیون معدن  
چو در ثنا ملکانشرا بخسروان گذشته  
ازین نورد فریدونش خیره جویم و گویم  
خدایگانا من بنده در ستایش ذات  
اگر چه نظم کانرا فرشته شائق و عاشق  
بتاب خامه صابر حدیث نامه و دانش  
ولی بنامه گر آرم ز سحر سامری آیین  
نیاورم چو سزاوار آستان جلالت

۹۰۴۰

بچرخش اندر اختر چه، ريك<sup>۱</sup> عرصه ها مون  
سرستاره ز تر کانش در علایق<sup>۲</sup> ترگون<sup>۲</sup>  
ز جام جود جهاندار جم شکفته و گلگون  
لگام کرده ز نیرو بکام توسن گردون  
جهانشکار کیایی خجسته شیمه و قانون  
زاعل شکر بارش بسجده شاح طبر خون<sup>۳</sup>  
بگرد ماه نوالش ستارگان همه مرهون  
بجود او چه<sup>۴</sup> گرایی ز حصر عامله افزون  
کفش چو رشته گسل از چه از لالی مکنون  
همی تو گویی دارد<sup>۵</sup> زمین خزائن قارون  
گرش بصادرو وارد چنان ایادی بیچون  
شود ستاره گرای ازهر اس صیحه<sup>۶</sup> سیحون  
مثل زنده بزرگان که شیمه آمد و قانون  
ربیب سایه یزدان کجا و مایه<sup>۷</sup> مایون<sup>۷</sup>  
بعجز معترفم از چه از ستاره وارون  
اگر چه نثرم کاین را زمانه مایل و مفتون  
بآب نامه صابی نظیر جامه و صابون  
ز شرم مویم و شویم بآب دیده تر خون  
کفم بموی زرخ داستان موسی و هارون

۱- سنا<sup>۱</sup>ك<sup>۱</sup> : جمع سنیک بمعنی سم ستور ۲- ترگون : بند فتراك ۳- نسخه ب ،

سیرت و صورت ۴- طبرزد : نبات ۵- طبرخون : عناب ۶- نسخه ب، چو ۷- نسخه

ب ، چو ۸- نسخه ب، گویی و بارد ۹- نسخه ب ، گویه، و آرد ۱۰- ربیب : پرورده ،

مایون : نام گاوی که فریدون را شیر داد

سیاس مانم<sup>۱</sup> و آیم بمدءای دعایت  
 کنون بهوش نیوشید ای گروه معارض  
 نخست رفت اشارت که خازناش زمین را  
 مهندسانش از آنپس برای مملکت آرا  
 کنند زیب برو جرد قصر خلد برین را  
 شد این بنای همایون و نام خلد برینش  
 مجاوران بهشت از بهشت رسته و خسته  
 بدان چوراه سپارند دیده عبرت<sup>۲</sup> دریا  
 ز سحر خامه آزر بهراز نامه دیبا  
 بصفه های مصور هزار لعبت زیبا  
 بپرده های نگارین مثال خسرو و شیرین  
 سپهر سار فضایش بگناه آذر و بهمن  
 در آنقضا که بآیات فیض آمده مملو  
 بهشت و حور و سپهر و ستاره واله و شیدا  
 غرض بطالع فرخنده و باختر فرخ  
 صبا نگارش تاریخرا بصفحه رقم زد  
 همیشه تا که حلاوت باصل شکر مدغم  
 بود سعادت احباب او حلاوت شکر

سخن ز خلد برین رانم و سرای همایون  
 ۹۰۵۰ که قادر آید ودانا بوصف، منطقما کنون  
 چو دامن فلک آرند از جواهر مخزون  
 که کاینات مر آنرا متابع آمد و مرهون  
 بروز گاری و روزی خجسته طالع و میمون  
 چو شد بخلد برین از شرف مشابه و مقرون  
 مسافران سپهر از سپهر تفته و محزون  
 در آن چوپای گذارند سینه خجلت کانون  
 ز کاک جادوی مانی طراز پرده اکسون  
 بکله های منقش هزار شاهد موزون  
 بدیبه های نو آیین نگار لیلی و مجنون  
 ۹۰۶۰ بهشت وار هوایش بماه اردی و کانون  
 در آنهوا که بارواح قدس آمده مشحون  
 گهی معاین ایدون گهی مشاهد آدون<sup>۳</sup>  
 چو آن پیاپان آمد بزینت مایون<sup>۴</sup>  
 که (همچو خلد برین آمد این بنای همایون)  
 ۱۲۳۱

هماره تا که مرارت بذات افیون مکنون  
 بود شقاوت اعدای او مرارت افیون

۱- ماندن ؛ اینجا بمعنی متعدی (هرجای نهادن) استعمال شده است ۲- نسخه ب ،

غیرت ۳- آدون ؛ آنجا ۴- مایون ؛ نام گاویست که فریدون را در کودکی شیر داده و این

معنی در اینجا مناسب بنظر نمیرسد

در مدح فتحعلیشاه قاجار  
و نواب عبدالله میرزا و تاریخ بنای برج

<p>در زمان شهریار انس و جان بوالمظفر پادشاه راستین دادگر فتحعلی شه آنکه داد آسمانی زینت ملک عجم جنبش آن از چه، از فرخ خرد پنبه‌یی در گوش گردون آفتاب ناوکی بر چشم اختر از شهاب با بزرگ و خرد نور و ظل او خسروان را سایه زو بر<sup>۱</sup> آفتاب آفتاب آری چنین باشد چنین پاک فرزندی همایونفر او آنچو انبختی کزو کیهان پیر آنخداوندی کزو باد سبک هر کجا یادی ز خلقش در ضمیر عود و عنبر قافله در قافله وقت کینش چون بدم آوای هین تیغ و خنجر باختر تا باختر از نتیجه خویش چون او نکته سنج</p>	<p>در قران خسرو صاحبقران ذوالمعارج شهریار راستان برچه، بر جسم جهان ازداد جان آفتابی زیور گاه کیان تابش این برچه، بر روشنروان کوس او چون ازدوال اندر فغان جیش او را تن چو درخفتان نهان چون فروغ مهر و ظل آسمان که کشان را پایه زو بر<sup>۲</sup> کهکشان آسمان آری چنان باید<sup>۳</sup> چنان آنکه داراییست اسکندر نشان شد چو بخت نیکخواهاش جوان ترك کین توزان شرپتکی گران هر کجا رازی ز جودش در بیان در و گوهر کاروان در کاروان گاه هنگش<sup>۴</sup> چون بلب آهنگان امن و راحت قیروان تا قیروان از سلاله خویش چون او بذله ران</p>
--	--

۱- نسخه ب، سایه او ۲- نسخه ب، پایه او ۳- نسخه ب، باشد ۴- هنگ:



گریه ابر آذری در مرغزار  
 چون رخس در انجمن پرتوفکن  
 شمع روشن بین که نورش آنچه عقل  
 تا ز جودش آب بحر روشنست  
 تا ز خلقش باد عطار ختاست  
 ساخت این برج مبارک پی بکام  
 سقف عرش آراش انگلیون نگار  
 سالم آن از سلم و هم خرد  
 پیش شمع بزم آنخورشید چرخ  
 کنگرش منقار شاعین قضا  
 منکر معراج جسمانی چو دید  
 آسمان ضیمران رنگش بسر  
 بومش و نظاره صرصر سریر  
 بام کیوان و مسیر سنگ پشت  
 خال نیلی آسمان بر منظرش  
 چون مکین آنمکان داراستی  
 شد چو از آن آسمان داد و دین  
 از پی تاریخ بنیانش صبا  
 ایصبا جانت توانا در سخن  
 رنج اوشاخی همایون کش ثمر

نالہ نال آتشی در نیستان  
 چون لبش در داوری گوهر فشان  
 شاخ مرجان بین که بارش هر چه جان  
 خاک تاری بر سر دریا و کان  
 آتش روشن بجان مشک و بان  
 ۹۰۹. آنهمایونفر خدیو کامران  
 بام کیوانساش علیین نشان  
 ایمن این از خطوه<sup>۱</sup> پیک گمان  
 چون چراغ پیر زن بر دو کدان  
 آسمانش چون شکاری ناتوان  
 ترک بامش گفت خاکم بر دهان  
 بر سر روی چو برگ ضیمران  
 بامش و اندیشه آتش عنان  
 عرش یزدان و مطار ما کیان  
 تا زید از چشم اختر بی زیان  
 ۹۱۰۰ نی عجب گر بر ترست از لامکان  
 با بروج آسمانی توامان  
 گفت «برتر از بروج آسمان»<sup>۲</sup>  
 ۱۱۷۳  
 گرچه از تن ناتوانی ناتوان  
 نیست الا گنجهای شایگان

۱- خطوه : يك گام اسب ۲- این تاریخ بازمان فتحعلیشاه تطبیق نمیکند تعمیه‌یی

نیز در آن بنظر نمی‌رسد

تا کشتد گنجها بر رایگان  
از نورد آسمان آسمان<sup>۱</sup>  
آفتاب روی بانسی جاودان

رنجهای او بجان کش شاد و خوش  
هر مهی تا زیب برجی آفتاب  
زیب این برج همایونفر بود

### در مدح فتحعلیشاه قاجار و نواب علی شاه ظل السلطان

چه ایوان خداوند ایوان کیوان  
کنیزان چینی گل انگیز ایوان  
بنام ایزد اینان همه باغ ریحان  
ز یکسو می و مجمر و عنبر و بان  
دلارا غزالان تبت غزالخوان  
همه دیلمی موی و سیمین ز نخدان  
ز رخشان فروزنده خورشید حیران  
و ثاقم ز رخسارشان باغ ختلان  
تن از جان و پرچم ز مشکین ضمیران  
ز شکر بجانهای رنجور دیرمان  
چو در چنک ناهید خورشید رخشان  
تو گویی شباهنگ<sup>۳</sup> فردوس پنهان  
مرا جان ز دیدار جانان تن آسان  
ز در گه بگوش آمدم بانگ سندان  
بدر بان و حاجب بکریاس و میدان  
دو چشمم بهنجار اخیار دربان

پی رامش آراستم دوش ایوان  
و شاقان رومی شکر ریز خرگه  
تعالی الله آنان همه تنگ شکر  
ز یکسو نی وارغن و بربط و دف  
دلاور پلنگان بربر کمانکش  
همه خلیجی روی و شیرین شمایل  
ز قدشان فرازنده شمشاد و اله  
سرایم ز بالایشان داغ کشر  
بر از عاج و بالا ز سیمین صنوبر  
ز عنبر بدلهای مجروح مرهم  
بچنگ چمانی می آگین چمانه<sup>۲</sup>  
بنای مغنی ز مرغوله خوش  
مرادیده از روی خوبان گل آگین  
در آن حلقه خرم که از حلقه در  
گروهی بزاری گروهی پیوزش  
دو گوشم بگفتار اخبار در گه

۹۱۱۰

۹۱۲۰

که دربان در آمد بر آهنگ و گفتم  
 نماز آورید و ثنا خواند و گفتا  
 ز پاداش آنان چو هارون و موسی  
 ز امید کردار نیکو نو آیین  
 پی دستیاری پی پایمردی  
 پناهند گانرا چوزو نام جستم  
 جو انمردی وعدل و احسان و اصفا  
 مر اینچار را بار دادم بمحفل  
 ز در گه بمجلس چو جستند مسکن  
 ز ایما برامشگران باز راندم  
 نوازند گانرا بنهید چنگی  
 سرایند گانرا دو جزع یمانی  
 بر آشوفت برجیس و ناهید را دل  
 حریفان پر مایه زانرود و رامش  
 ازین رود و رامش ازین مهر و یاری  
 بانجام چونشد نواهای بر ربط  
 هم آراستندم که در علم اسما  
 زبانیست ما را که بی حرف و آوا  
 زبان سخنگوی این آفرینش  
 خداوند ما را سر از چرخ بر شد  
 مر اینچار چا کر بدان پاک گوهر

چه غوغا چه حاجت که زایر که مهمان  
 گروهی ز طاعت گروهی ز عصیان  
 ز باد افرو اینان چو فرعون و هامان  
 ز اندیشه جان تباری پریشان  
 ترا دست و سرشان بیای و بدامان  
 چنین پاسخ اراست کای فخر امکان  
 ستمکاری و بخل و اغماض و کتمان  
 ۹۱۳. مر اینچار را خوار راندم بزندان  
 ز آرایش بزم دروا و حیران  
 که اختی نوازش بیاران کسلان  
 سر ناخن آمد بلای رگ جان  
 بر اطراف بیجاده آمود اجفان  
 سخنهای سرخوار و آوای سرخوان<sup>۱</sup>  
 شکفتند و گفتند کای فخر دو جهان  
 سزد گر کند مویه بر روضه رضوان  
 پایان چو آمد غزلهای غزلان  
 ۹۱۴. تو همزانوی بوالبشر درد بستان  
 تو دانی و جز تو نه آگاه کس از آن  
 توی و بهر طرفه گفتار ترفان<sup>۲</sup>  
 بحمد الله از فیض الطاف خاقان  
 بعهدیکه در مهد بستیم پیمان

۱- سرخوار: شاعر و دبیر و دانای اسرار، سرخوان: خواننده. ۲- ترفان: مخفف  
 ترفان و بمعنی ترزبانست که معرب آنرا ترجمان گویند

بامید این روز خوش روز گاران  
 کنون گاه آن<sup>۱</sup> شد که اینچار چاکر  
 چودی مرترا خوانددارای گیتی  
 ازین گرچه گشتیم خورسند و خوشدل  
 برامش ازین سوز لیکن بحیرت  
 زرازش نوازی گر این بند گانرا  
 سرودم که در روزن گوش اینک  
 که بر راستیتان شوم داستانزن  
 خداوند ما را که از پایه آمد  
 شهنشه چودیدش که چون سایه درپی  
 همیخواست تا بر کشد زاسمانش  
 از آنظل سلطان بنامش رقم زد  
 پی نقش خاتم جوانبخت خسرو  
 بر آرای سجعی چو سجع عنادل  
 بفرمان نوشتیم بکی سجع دلکش  
 چو زان سجع میمون بر آسود جانم  
 بفرمود کای ناتوان پیر دانا  
 دمی یکدوسر در گریبان کشیدم  
 بر آوردم از ژرف دریای خاطر  
 شهنشاه و شهزاده پاک گوهر  
 که دلت آمد آن ژرف دریا که آمد

۹۱۵۰

۹۱۶۰

شمردیم دوران گردون گردان  
 کند کارفرمای اینچار ارکان  
 بکاخ همایون و باغ گلستان  
 ولیکن نگشتیم آگه زدستان  
 زراز فلان و زانکار بهمان  
 از آن در خداوندیت را نه نقصان  
 برامش در آید هوش و دل و جان  
 بلی راستانرا نه کثری و دستان  
 بزیر دوران توسن چرخ یکران  
 تن و جاننش پویا بایما و فرمان  
 پیاداش خدمت کش اینست پیمان  
 چودیدش ز اقران بدین نامشایان  
 مرا گفت کای سالخورده سخندان  
 موشح بدین نام نامی بسامان  
 که شد لعل خسرو بمن گوهر افشان  
 روان شاد کردم بتحسین و احسان  
 بتاریخ آن نام نک<sup>۲</sup> خامه بی ران  
 چو تارک بر افراختم از گریبان  
 بتاریخ نامش یکی در رخشان  
 پس از آفرینم سرایان بایمان  
 همه موج آن گوهر و درو مر جان

مگیرادت از آفرین ملک دم  
 زمین بوس را چند کرّت فتادم  
 چو زان رامشم اسپری گشت پیری  
 کنون زی در ظل سلطان شتابم  
 ولی پایه تانرا چو پای آسمان پو  
 نشستم بزرینه زین تـکاور  
 که ناگه نگهبان آنچار بندی  
 که آنچار ناپاک دیو مسلسل  
 هراسنده از ظل سلطان ولیکن  
 مشو ایمن از آنکه ماریست رنگین  
 سرودم که تندیشد از تیر اهرن<sup>۲</sup>  
 همه قصه با ظل سلطان سرودم  
 هم آراستم راز آنچار مارش  
 همش گفتم این نکته بنیوش ازمن  
 مر آنانکه مردود پروردگاری  
 کنون اینچهارند زانچار غافل  
 صبا مطلعی تازه کن شاد کاخر



بعهدیکه از فضل دادار گیهان  
 ابوالنصر فتحعلی شاه غـازی

میرادت از جسم جان آفرین جان  
 بخاکی کز آن آختم سر بکیوان  
 از آندر چمیدم ببزم جوانان  
 از آندر کتان کار آرم بسامان  
 میوید از من بهنجار نسیان  
 چو جماشی و طیب<sup>۱</sup> آمد بپایان  
 دوان زی من آمد پریشان و پژمان  
 ز بند تو رستند غمناک و غضبان  
 ز خاصان تنیشان پذیرفت پنهان  
 بقصد تو آنچار مارش در انبان  
 تنی کش زحفظ خدایبست خفتان  
 سپردمش آنچار پیرایه جان  
 بدانسانکه آراست با من نگهبان  
 چه جفت حقیقت چه انباز بهتان  
 چو مقبول پرورده کفر و کفران  
 کشان باره در کین من گرم جولان  
 کت آسان شود مشکل از ظل سلطان

۹۱۷۰

۹۱۸۰

جهان چون بهشتی ز داد جهانبان  
 ابوالفتح خاقان خداوند گیهان

۱- جماش، سخن گفتن با زنان و بازی کردن، طیب، بذله گویی ۲- اهرن، اهریمن



جهانكده خدایی كه از پاك ایزد  
 زمان در زمیئتش همالی ندیده  
 چو واجب سزاوار یكتایی آمد  
 نگهبان جانش بلند آسمانی  
 از آنغافل انجم وز این انجمن خوش  
 چو گردیش گویدز گرز و زخنجر  
 همه بوم روم آه و غوغا و شیون  
 ستاره از آن سخت بازو بقیصر  
 بجز پنج نوبت چو نوبت زنانش  
 از آن بانگ بنگاه این نیلگون خم  
 كنون دهر در منبسط سایه او  
 نه چرخ بتثبیت جفت عطارد  
 بمسمار انبار و انبان ارزن  
 همانچار پر مرغ پولاد مخلب  
 ز بیم دم دیو كش پر و پیکر  
 چراغ ستم در گذرگاه صرصر  
 ز حفظش كه بر جسم دهرست جوشن  
 چو دریای آتش بهر آب شبنم  
 چمانی بهر دكه بر كام دك زن<sup>۱</sup>  
 بجانهای بی شور مسجود مؤبد  
 گروهی كه سر گشته و خوار و دروا

۹۱۹۰

۹۲۰۰

شهانرا شهنشه جهانرا جهانبان  
 ولی ز آسمان آسمان ساز به دان  
 از آن نامش آراست در لوح امکان  
 كه با آنغراخ آسمان تنگ زندان  
 بلی مرجنین را جنانست زهدان  
 چو تر كیش بیند پیر و بیكان  
 همه مرز چین شور و آشوب و افغان  
 زمانه ازین تیز دندان بخاقان  
 بكوبند رویینه خم را بچوكان  
 زهم بگسلد آهنین بند اركان  
 در آسایشی بیكران خاصه ایران  
 نه تیری ز تربیع انباز کیوان  
 بلارك گر هگین و جوشن گروگان  
 كه بودی بالای دل سنگ و سندان  
 بیرجی ز گیمخت مستور و پنهان  
 بنای جفا در میان جای طوفان  
 ز باسش كه بر چشم چرخست پیکان  
 چو زنجیر آهن بمه تار كتان  
 چمانه بهر كلبه بر نام ساسان<sup>۲</sup>  
 بتنهای بی روح معبود رهبان  
 گروهی كه در مانده وزار و زرمان<sup>۳</sup>

۱- دكزن: فقیر و بی مایه و گدا ۲- ساسان: یکی از معانی آن گداست ۳- زرمان:

کنون رازشان از کفاتست و اکفا<sup>۱</sup>  
 چه زشت و چه زیبا چه منع چه مفلس  
 بکردار کی چیده آلات مجلس  
 بکام همه آسمانرا خرامش  
 برامش در از ماه خورشید منظر  
 در آن عهد فرخ که بی بهره بادا  
 علی شاه کامد<sup>۵</sup> بر از آفرینش  
 شدی بر بسیط بساطش همالی  
 لبش از لبن شست چون مام گیتی  
 بسی باستان نامه خسروانی  
 سراسر بژرفی چو دیدم ندیدم  
 چنین زافریننده آن آفرینش  
 یکی گفت بامن چه گویی زدادش  
 سرودم نه داد این زمن گو بر نجد  
 گرم تن گدازد گرم جان بسوزد  
 بنگرایم از راستی سوی کثری  
 ولیکن هزارش پرستنده بر در  
 کف راد او چون بگاه کفایت  
 ز سیم و ز زر آفتاب و ستاره

کنون نازشان از فتاتست و فتیان<sup>۲</sup>  
 چه پیر و چه برنا چه والی چه دهقان  
 بآیین جم داده آیین ایوان  
 برای همه روشنرا روشن<sup>۳</sup>  
 همه روز بانان<sup>۴</sup> بصددر شبستان  
 چوپایندگی از چه، زاندوه پایان  
 که جان آفرینش بجان آفرینخوان  
 نرفتی بیاد ار بساط سلیمان  
 ز شبهش سیه کرد جاوید پستان  
 در آنداستانها ز پرمایه دهقان  
 همورد او را درین پهن میدان  
 گواهم چرا بر گرایم بکتمان  
 که کان زو خرابست و دریاست ویران  
 بلی کس ندارد ز بهر کس ایمان  
 نپیچم سخن را نگر دم پشیمان  
 ستم شد بدریا جفا رفت با کان  
 که هر یک بسامان بر از آل سامان  
 بخواهند گان سیم بخش و زرافشان  
 دمی زو تهی این پراگنده همیان

۱- کفاه : جمع کافی ، اکفا : جمع کفو ۲- فتات ، زنان جوان ، فتیان : مردان

جوان ۳- روشنان : بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و رابع بمعنی روش و رفتار

۴- روزبان : جاووش و نکهبان ۵- نسخه ب، آمد

بگاہ سخن ریزد از لعل اؤلؤ  
در اخلاق شمامه شاه بطحی  
شب و روز چون سایه در گام خسرو  
نه در سودش آهنگ کشور خدایی  
از آن ظل سلطانش نام از شه نشه  
بفرمان خسرو یکی فرخ اختر  
چو اینک بنیروی آن اسم اعظم  
همالان کزالوند و ارونند<sup>۲</sup> خوشدل  
حریفان که دندانزن پایه او  
زمین بوسش آراست سلطان انجم  
پی سال تاریخ آن نام نامی

۹۲۳۰

جوانبخت شاها یکی ژرف بنگر  
جهانرا بسی سال پیرایه بستم  
فشاندم بآینده و رفته هر دم  
یکی نامه کردم چو ارتنگ مانی  
هم آراستم داستانها بکامش  
بماندم بجاویدتان نام نامی  
ولیکن ازین دیو مردم برنجم  
از آنم بیاداش این خرمن گل  
درین عهد جز در بر شاه بخرد

۹۲۴۰

تو گویی به نایش نهانست عمان  
ز دیدار گلگونه ماه کنعان  
از آنسایه اش خواجه<sup>۱</sup> مهررخشان  
چو یاران کشان نی جز این سیرت و سان  
که بر پایه اش باشد آن نام برهان  
گزیدند و دیدند منشور و فرمان  
دو گیتی چو گویش در خم چو گان  
کنون جان گرفتار ارونند و ارمان<sup>۳</sup>  
سراسر سرانگشت حیرت بدن دان  
چو او ظل سلطانش از ظل سبحان  
صبا گفت « آمد علی ظل سلطان »  
۱۲۳۵

بگفتار این پیر دروای حیران  
ز نام که و مه بفر جهانبان  
ز دم ژرف دریایی از آب حیوان  
بزر نام شاهنشاهش زیب عنوان  
ز فرزانه فرزند و فرخ نیاکان  
بهند و بروم و بایران و توران  
که دامست بر دیو نام سلیمان<sup>۴</sup>  
خلانند در دیده خار مغیلان  
فرومایه دانا گرانمایه نادان

۱- نسخه مل : خواجه بر ۲- ارونند : اینجا بمعنی دجله و شط بغداد ۳- ارونند  
و ارمان : بمعنی حسرت و آرزو ۴- نسخه ب، کدامست آن دیو نام سلیمان

نه مرد گناه‌م نه بدخواه مردم  
 بداد شه‌نش که روز و شبش خوش  
 بپاداش نوشین سخنهای دلکش  
 ز کژدم نهادان رسد نیش خواری  
 روان واره‌انید از آن و ازینم  
 بترخانیم<sup>۱</sup> تا فرازند تارک  
 گزاینده جراره‌ها تا برآرم  
 دهان بشکنمشان بخارای خواری  
 بدردی ازین خامه‌خامان نشانم  
 نیندیشم از کس بیختت که باشد  
 صبا چند از خشم این یافه بافی  
 پسندیده از تو سپاس و ستایش  
 بنالد ز شکر نالد ز حنظل  
 بودتا که باشد قرین ظل و ذی ظل

ز نامردمان لیک در رنج و خسران  
 زبیداد بر من شب و روز یکسان  
 کشان در ثنا آورم زیب دیوان  
 بجان من و خویش و پیوند و پیمان  
 بیک گفتن هین بیک راندن هان  
 ۹۲۵۰ من و پخته خشت و سرخام ترخان  
 مکافاتشانرا نشانم بشریان  
 گرم سنگ خسرو نباشد بدندان  
 که از آن بدندان بخایند سندان  
 زبانی بکامم چو تیغ تو بران  
 که از گوهر آراست گوهر دگرسان  
 گرت سنگ بارند بر سر چو باران  
 بخوی خود اندر شده ابر نیسان  
 پسر ظل سلطان پدر ظل یزدان

### در مدح نواب ظل السلطان گوید

چيست آن پيکر تنين شکر پيل توان  
 ني خطا گفتم زيرا که بنسبت آمد  
 آفرينخوان هم<sup>۳</sup> و فريده سرا<sup>۴</sup> اينست عجب  
 خامه‌ام زان بيدانديش فلك فريده نگار

که زانديشه<sup>۲</sup> آن<sup>۱</sup> شير ژيانست نوان  
 هم بده پايه فزون نيرويش از پيل دمان  
 ۹۲۶۰ آفرينش همه در جلوه‌گه عالم آن  
 منطقم زان بشه‌نشا جهان مدحت خوان

۱- ترخان ؛ کسیکه پادشاهان قلم تکلیف از او بردارند و اگر تقصیری کند از او بگذرند

۲- نسخه ب، او ۳- نسخه ب، بهم ۴- فريده سرا ؛ نفرین گوی

گاه آزرده جسم بنوال و بسؤال  
 گاه در دشت جدالش بر ضرغام بخاک  
 گاه بر سیرت ماران بزمین دخمه گزین  
 بندها بر تن دشت از پی آن سلسله وار  
 عکس آرایش آنهندوی کج کامدراست  
 نامش انباز بدانجوهر نامی که بود  
 گرچه نیمیش بود هم کفه هفت اختر  
 ۹۲۷. صبر و حنظل را چون بار زهی شکر و قند  
 نامداریرا گه تاج ربای<sup>۴</sup> نودر  
 چون بقلب آرد آن نام که قلاب سخن  
 دور آنپروین بر چرخ همه کاهش تن  
 پادشاهیست پرستنده فرمانبر خویش  
 زچه رویش نستایم که ز نیکو خلقت  
 لوحش الله بچنین پایه<sup>۵</sup> نباشد گهری  
 پیل زوری که چو از طیش بجنبش آید  
 گردد از جیش فلک<sup>۶</sup> طیش شاهان گرد انگیز  
 پیش از افسر شاهان جهان دید اورنگ  
 ۹۲۸. گرچه بر سبعة الوان ملو کش قدرت  
 سال و مه هشته بهنجار نماینده قدم  
 رنگ و رویش زچه از موی جوان آور پیر

گاه یاری ده حاتم<sup>۱</sup> بدمار و بدمان  
 گاه بر تال<sup>۲</sup> نوالش تن تنین بریان  
 گاه بر صورت مرغان بهوا بال افشان  
 چاکها بر دل کوه ازدم آن زلزله سان  
 برچه بر سیرت بهرام و بصورت کیوان  
 روی دانا یان ز انبازی او زی<sup>۳</sup> نادان  
 با دوجو سنگ ولی آمده هم کفه بدان  
 قیر و قطران را چون یار خهی عنبر و بان  
 پایمردیرا گه دستگرای دستان  
 آسمانیست کسرا جرام چوپروین رخشان  
 سیر این پروین در دهر همه رامش جان  
 زانش بستوده بفرمان مهین گیها نبان  
 شیر یزدانش ستاید بیکی نیک بیان  
 که ستایندگی اوست سپاس یزدان  
 شیر را بازستد جنبش از آن در شریان  
 گر بطیش از که ز فرمانده خویش فرمان  
 گشت چون بخاک نشین پیش نگارنده جان  
 لیک قانع بجوی اینت همایون سلطان  
 روز و شب بسته بفرمان نگارنده میان  
 نقش پایش زچه از زیب رخ آرای جوان

۱- نسخه مل، خاتم ۲- تال : طبق وسینی ۳- نسخه ب، آن بر ۴- تاج ربای  
 از ۵- نسخه ب، مایه ۶- نسخه ب، جهان



ریزه خواری بسر خوان علیشاه آمد  
 آفتابی که چو برنامه نگارم نامش  
 ظلماتست مر این دوده که ختم سرکلك  
 بی نیازم شب تاریک بفرش ز چراغ  
 روز از بند زرم کرد رها یمن ثنائش  
 دست یازم چو بدامان سپاسش پی ساز  
 نه فلک راست ز جودش ثمرهشت بهشت  
 غالبش عقل چو بر شهوت و شدت بضمیر  
 ز آتش بی این دو خطر غائله دولت و دین  
 چون در اندیشه دل عالم جاهش گذرد  
 در یکی نکته ز جودش بنگارش آرم  
 چون نسیم سحر از خلق خوشش غالیه سای  
 شاهد ملک بامید کنارش شب و روز  
 دوش با چرخ سرودم چه سرودم سخنی  
 گفته ام سخت ستادستی کاریش<sup>۲</sup> همال  
 دایه دهر چو شست از لب شیرینش شیر  
 بخدایی که یگانه ست و زو بار خدای  
 که بپرهان نبود درچه در اندیشه عقل  
 کیستند آندو ملک غایت قصوای وجود  
 جز هواشان بروان هر چه تصور باطل  
 پدیری و پسری رایت داد آیت دین

که جمش راتبه خوار آمده زان بر سر خوان  
 مهر آزم کند از چه ز مهر عنوان  
 آنستایش که بر آن نام همایون حیوان  
 کفرینش چو فروزنده چراغم ببیان  
 که زرافشان بیمین و بیسارم ز بنان  
 آسمانرا کنم آگنده ز گوهر دامان  
 شش جهة راست ز سودش اثر چار ارکان  
 قاهرش جود چو بر رحمت و رأفت بروان ۹۲۹۰  
 زینش بی آن دو صفت واسطه قلزم و کان  
 آسمانها نگرری در دل تنگم پنهان  
 آشکارا شود از کلاک کلیم عمان  
 ساحت هر دو جهانش چو یکی غالیه دان  
 زطرب ماشطه جوی و بطلب واسطه ران  
 کش رهانم ز غم بویه و رنج ارمان<sup>۱</sup>  
 بنشین و منشان شاخ سمن بر سندان  
 سیه آورده بجاوید ز شبهش پستان  
 خرد آراست بیکتایی ذاتش برهان  
 آندو تن را چه نظیری ز نگارنده جان ۹۳۰۰  
 چیستند آندو گهر علت ایجاد جهان  
 جز ثنائشان بزبان هر چه تنطق هذیان  
 شجری و ثمری اصل خرد شهد روان

چه پدر آنکه شهنشاه زمانست و زمین  
 چه پدر رحمت ایزد چو پیش بر اورنگ  
 چه پدر چون خبر عزم بدم اسکندر  
 چه پدر چون ز کنیزیش حکایت حورا  
 چه پدر ذره‌یی از سودش و گیهان آباد  
 چه پدر احمد اختر سپر از پایه و قدر  
 ۹۳۱۰ چه پدر فارس<sup>۱</sup> میدان جدالش بهرام  
 چه پدر خاطر او یاد چو از بحر محیط  
 چه پدر اولو تأیید آلهی را بحر  
 چه پدر برگ دو گیتی چو بایوان خرم  
 چه پدر هندوی دربانش چو جویی مهر اج<sup>۴</sup>  
 چه پدر گوهر او مرسله<sup>۶</sup> جید وجود  
 شهریارا ملکا آنکه خداوندیتان  
 سال بر بیست و سه اندر کاین پیر ضعیف  
 بینوایم ولی اندر خردم هست نوای  
 چون سپاسم نه سزاوار خداوندیتان  
 ۹۳۲۰ آفتابند که تابند بدیو و پیری  
 پایه تاجوران ز آنهمه بر علیین  
 گر نگیرند بخردان چو من خرده رواست

چه پسر آنکه خداوند زمینست و زمان  
 چه پسر نصرت یزدان چو تنش درخفتان  
 چه پسر چون سخن عدل بلب نوشروان  
 چه پسر چون ز غلامیش روایت غلمان  
 چه پسر رشحه‌یی از جودش و دریا ویران  
 چه پسر حیدر خیبر شکن از سیرت و سان  
 چه پسر حارس<sup>۲</sup> ایوان جلالش کیوان  
 چه پسر صارم اوراست<sup>۳</sup> چو از برق یمان  
 چه پسر گوهر اسرار خدای-ی را کان  
 چه پسر مرگ دو عالم چو بمیدان غضبان  
 چه پسر طفل دبستانش چو گویی مهران<sup>۵</sup>  
 چه پسر پیکر او واسطه<sup>۷</sup> بسط روان  
 درد من بنده صبا کرده ز رحمت درمان  
 بنوای دری اندر در داراست نوان  
 ناتوانم ولی اندر سخنم هست توان  
 دیده پر قطره از آن دارم ورخ پر قطران  
 آسمانند که پویند بگرگ و بشبان  
 پویه<sup>۸</sup> گاه کشان زین همه بر کاهکشان  
 کرده ام خرد چو در این در عالی ستخوان

۱- فارس : سوار ۲- حارس : نگهبان ۳- نسخه ب ، راز ۴- مهر اج : لقب

۵- مهران : نام حکیم و دانشمند باستانی پارسیان

۶- مرسله : گردن بند ، جید : گردن

گر ثنایم نه سزاوار ، دعایم بسزا است  
تا ز آغاز ازل را نه برخ و سمت<sup>۱</sup> نام  
با شهنشاهیتان دهر و قدم را پیوند  
که پذیرای دعا خاصه ز پیران یزدان  
تا ز انجام ابد را نه بدل بیم نشان  
با خداوندیتان لوح و قلم را پیمان

### در مدح یگی از امراء و جشن هروسی دختر فتح‌الیشاه

این منم با آفرینی قیروان تا قیروان  
خان دریا آستین آن نامور کز فروهنگ  
تیغ او ملک ملک را حصن پولادی بنا  
نام او را در جهان دنباله تازی آفتاب  
هر چه در گیتی، گرامی در برش جزر و سیم  
پاسبان دین احمد جسم روشن جان وی  
که ز تیرش پیکر پرویز پرویزن<sup>۲</sup> سلب  
هر کجا جودش بدرویشان هوا اندر هوا  
گلستان کام آنانرا بهار اندر بهار  
باسپاهی زی سپاهان راند زاندی گرگسار  
جنگ او را شاه دادش جنبشی در آستین  
گرگساری نام رستم از سپاهان با سپاه  
با تنیده آن سپهبد راند چون غضبان پلنگ  
زند افسر جو بیایگی در کنار زنده رود  
برق هستی سوزش اندر خرمن هستی فتاد  
بر در افکند از نهیب آن نژاوندی<sup>۵</sup> نخست  
کاس ناکامی چو زهر افشان بکام بدسگال  
هم زپی راندش سمند و هم بجان راندش پرند  
آری آری شیرجنگ آور چنین باید چنین

از بر شه بر در لشکر خدای ایروان  
از شهنشاه شیر دل اسپهبد کشورستان  
تیر او بدخواه شه را پیک زهر آگین زبان  
گام او را در زمین هنگامه سازی آسمان  
هر چه در گیهان توانگر از کفش جز بحروکان  
رخنه گیر ملک خسرو تیغ دشمن سوز آن  
که ز تیغش تارک بهرام بهرامن<sup>۳</sup> نشان  
هر کجا کینش بسلطانان هوان اندر هوان  
بوستان عمر اینانرا خزان اندر خزان  
سربسر مر جنگ را باچنگ شیران ژیان  
کان سپهبد راند باجیشی بکین زین آستان  
سوی جنگش راند و لشکر تافت زانگر گدمان  
زی سپاهان راند و زو زد آتش خشمش بجان  
کان چو آتش کرد آهنگش بکف برق یمان  
دید چو نبرق پرند آن دژ آگه بر غمان<sup>۴</sup>  
چون شکالی از شکافی پس گریزان شدنوان  
کوس نصرت کوفت بر نام خدیو کامران  
هم گزند شاه پیچید از مهان اصفهان  
آری آری میر داد آور چنان باید چنان

۱- سمت ؛ داغ و نشانه ۲- پرویزن ؛ غربال ۳- بهرامن ؛ یاقوت ۴- دژ آگه ؛

خشم آلود ، بر غمان ؛ ازدها ۵- نژ ؛ دتدانه کلید است

گاه سوزد هوش شیران ز آتش هندی حسام  
 هم بفرمان ملك ملك خراسان را گشاد  
 گردن گردنکشانش بست در خم کمند  
 در خراسان چون خور آسان نیز آرزوم آزمای  
 از گشاد تیر جوشندر در آندشت فراخ  
 ۹۳۵۰ لور کند<sup>۱</sup> انباشت از تن های چون روشن درخش  
 بردگی را پردگی از پرده شان بیرون کشید  
 ز آتش شمشیر کیوانسوز آن بهرام خوی  
 هم شد آتشیار جان آتش افشانان روس  
 اینک از بیم حسامش بر در دارای ترك  
 دهر مویان بیندش چون تیغ هندی درضراب  
 آن اگر آهن روان و این اگر آهنربای  
 دید شاهنشاه چو او را غمگسار راستین  
 کرد فرزندی همایونفر بفرزندش قرین  
 تا بر آرد رتبه اش را سر بساوج آفتاب  
 ۹۳۶۰ ز امر شه آن آفتاب آسمان سلطنت  
 از شبستان شهنشاهی و کاخ خسروی  
 در همه ره مطربان نغز و رقاصان کش  
 ز اطلس چینی نگار و دیبه رومی طراز  
 از درون شهر دلکش شهریاری بنا سپاه  
 بهر استقبال آن محجوبه هودج نشین  
 در سجود گرد مرکب در ره آن آفتاب  
 در رهش بگسسته از بس رشته روشن گهر  
 اینچنین تا دید مرز ایروان از آن شرف  
 سی هزار از ترك زرین تر کش آهن قبای  
 ۹۳۷۰ از در رامش همه در بازی چو گان و گوی  
 دید چون لشکر خدای آنهودج گوهر نگار

گاه درد چرم پیلان ز آهن خطی سنان  
 سوی شه فرمانده اش را راند با بند گران  
 از در بسطام تا پایان مرز غوریان  
 راند بر آهنگ ترکان سوی دشت خاوران  
 تنگتر از چشم ترکان کرد بر ترکان جهان  
 آسمان آگند از جانهای چون تاری دخان  
 با دهانی تنگتر از تنگ چشم دلستان  
 بر سپهر دود گون شد دودشان از دودمان  
 وین ز جنگ ایروان از قیروان تا قیروان  
 از خدیو روس پویان ارمغان در ارمغان  
 چرخ نالان یابدش چون رمح خطی در طعان  
 این اگر آتش فشان و آن اگر قلمز نشان  
 گوهر فرخنده اش را برگزید از راستان  
 داد خورشیدی جهان آرا بمایش اقتران  
 تا گذارد پایه اش را پا بفرق فرقدان  
 مهر سان در آسمانفر هودجی گوهر نشان  
 سوی ملك ایروان با جیشی از رادان روان  
 پایکوبان ارغنون زن دست افشان نغمه خوان  
 دشت از پا افکن شهزاده عذرا نشان  
 سر بسر شهزاده لشکر کش کشورستان  
 با اساس خسروانی جانب هامون چمان  
 صف بصف بهرام خو ترکان کیوان پاسبان  
 گشته هر بازار و برزن رشك راه کهکشان  
 کان سپهبد چار منزل شد پذیره با مهران  
 بسته هندو وار یکسر در ره خسرو میان  
 لوحش الله گوی گرد و نشان بنم صولجان  
 کامد آن درجی بدان ناسفته در شایگان

رخ چو گلبرگش شکفت از رامش و آمد بزیر  
 استران هودجش را بر هلالی نقش پی  
 آری آری چون بود خیرالنسا محمل نشین  
 بود چون در برج شیر آرام جای آفتاب  
 در شب تاریک آنخورشید رخشان رهنورد  
 چاره تاریک شب را کرد از افکار بدیع  
 از قنادیل فروزان هر شب تباری فکند  
 هم هزاران مشعل روشن بیوی دود عود  
 از یمین و از یسار و از دبیر و از قبیل  
 چارصد کودک سراسر شمع کافوری بچنگ  
 بارخی بیضا فروغ و بالبی شکر شکن  
 هر کیانی فر یکی مشکوة روشن مهر وار  
 بر هیونان تختها بسته قطار اندر قطار  
 چار رکن هر یکی را هشت مشعل استوار  
 گله اندر گله آهوش بز انرا سفته شاخ  
 عرصه هامون از آن چونوادی ایمن شده  
 هم دو فرسنگ از پریزادان حوراوش بدشت  
 چهره های نازنینشان قبله جای زندور  
 تا بدین آیین سپهبد آن سلیمانزاده را  
 کاخ و ایوان زونو آیین از می آگین ساتگین  
 از رخ روشن ضمیران سرخ گل در سرخ گل  
 رود کوبانرا بمجلس نغمه های نوش و نای  
 زهر ریز کام خسرو گشت جام نوش باد  
 مهر زرین تار بسته سور را زرین رسن  
 سوی این دریای اخضر بین چو کشتی آنپری  
 منکر معراج جسمانی کجا تا گویمش

چندره بردش نماز و رفت و بگرفتش عنان  
 بوسه زن آمد زجان گوهر فشان شد از روان  
 زبید از شیر خدا باشد مرا و را ساربان  
 در تف و در تاب کوه و دشت چون شیران از آن  
 تا تن روشن نبیند از تف و تابش زیان  
 آنسپهدار جوانیخت آن امیر کاردان  
 اخترانرا از سیه روزی ز چشم آسمان  
 رشک زرین مشعل خور طلعت مشعل کشان  
 از تریشان تا ثریا شعله مشکین دخیان ۹۳۸۰  
 لیک شمع رویشان خورشید بزم آرای جان  
 از دوسو بر پای هودج ز امر دانا مرزبان  
 کرده آونگ از سر ماه درفش کاویان  
 و ندر آنهامون و که هر سو کران اندر کران  
 کز بلندی آمده با هفت اختر توأمان  
 برده بر هر شاخ شمعی پر توش خورشیدسان  
 بوده بر آنگله ماناموسی عمران شبان  
 با رخ گلنارسان صف بر زده تا شارسان<sup>۱</sup>  
 بذله های جانفزاشان نغمه های زند خوان  
 داد از هودج بصدر عرش بلقیسی مکان ۹۳۹۰  
 کوه و هامون زو دلاویز از نگارین پرنیان  
 از خط نو خط جوانان ضمیران در ضمیران  
 عود سوزانرا بمجموع طبله های مشک و بان  
 گشت باقند و گلاب آگین چمانی چون چمان<sup>۲</sup>  
 ماه ساز و باز<sup>۳</sup> رفته باسمان ازن ریسمان  
 گر ندیدستی که کشتی گشته از لنگر روان  
 اینک اینک این تن سیمین و اوج لامکان

۱ - شارسان : شهر ۲ - چمانی : ساقی ، چمان : خرامان ۳ - ساز و باز :



هم ز آتشباز استادان در آنبالا و زیر  
 زو بیاغ خاکدان بس آذرین پر نستر  
 گاه موران شرر گوهر ازو زنبور زای  
 گر نخواندستی بخوان در لوح آتش ز کتاب  
 اسبها بین جسم و جان آذر رده اندر رده  
 قاصد بر بسته پا اندر هوا صرصر روش  
 هر کرا آن شاه کی فرخواست از پیوند خویش  
 چونقضا پیرایه این پایه فرخنده بست  
 زد رقم کلک صبا تاریخ این پیوند خوش  
 بادشان یارب گوا را این همایون پایگاه

۹۴۰۰

بس شگفتیهها پدید و بس شگرفی ها عیان  
 زو براغ آسمان بس آتشین پر ارغوان  
 گاه غوکان خشب پیکر ازو آتش فشان  
 گر ندیدستی بین در موج روشن آبدان  
 سروها بین برک و بر آتش کران اندر کران  
 هاون آتش فشان اندر زمین تندر فغان  
 آفتابی داد از خور با مهی زان اقتران  
 بر جمال جاهش از پیرایه گاه کیان  
 باز از آن کی آفتاب و ماهرا با هم قران  
 ۱۲۳۵

آفتاب و ماه تا پیرایه بند آسمان

### در مدح صدر اعظم و تاریخ بنای کاروانسرای صدر آباد

در قران داور دارا نشان  
 بوالمظفر شاه دریا آستین  
 کنیت او بوالمفاخر در زمین  
 مهر و پرتو را چو با هم اتصال  
 نامهای پاک یزدانرا قرین  
 عهد او را پیشکاری روزگار  
 مسند او آسمان آفتاب  
 مرتع این پهن میدانرا بهار  
 برق تیغش روشنرا<sup>۱</sup> پرده پوش  
 خاک زن رویش بروی آفتاب

۹۴۱۰

در زمان خسرو صاحبقران  
 ذوالمعارج ماه گردون آستان  
 نام او فتحعلیشه در زمان  
 ظل و ذیظل را چو با هم اقتران  
 نامهای خسرو صاحبقران  
 مهد او را پیشگاهی لامکان  
 افسر او آفتاب آسمان  
 گله آن آفرینش را شبان  
 گرد جیشش آسمانرا بر غمان<sup>۲</sup>  
 چاک زن جیش بجیب خاوران

عزم او چون سیل سیال عرم<sup>۱</sup>  
 پیشکاری پیشگاهش را تکین  
 زیور زر زیب بخش آفرین  
 حارس ملک عجم دین عرب  
 در کفایت خسرو بهمن تکین  
 در حقیقت احمد حیدر نبرد  
 بدر عالم آفتابی بی زوال  
 در جهان جود کو شاه مهین  
 ره نشین کوی او کسری و رای  
 کی نه وبا کی رکاب اندر رکاب  
 هفت دریائیش بجوف آستین  
 زو بگردون گرد صرّۀ سیم و زر  
 دیده‌ام بس راد‌مرد راستین  
 تیره خاک آنان و این کان یمن  
 مصطفی این و سراسر بولهب  
 هم ازو دلشاد شهر و شهریار  
 چون بتدبیر او پی کار زمین  
 طالبی آخر طلب بن برخیا<sup>۲</sup>  
 مهر در گلزار رخسارش زیر  
 مر سریر سود را طغرلتکین

فوج او چون موج دریای دمان  
 پاسبانی آستانش را طغان  
 ۹۴۲. ظل یزدان آفتاب کن فکان  
 وارث دیهیم جم تاج کیان  
 در براءت<sup>۲</sup> بهمن آرش کمان  
 در طریقت حیدر احمد روان  
 صدر اعظم آسمانی بی زیان  
 در سپهر سود کو ماه مهان  
 ریزه‌خوارخوان او خاقان و خان  
 جم نه وبا جم عنان اندر عنان  
 هشت فردوشش بطرف آستان  
 زو بکیوان دود دودۀ بحر و کان  
 ۹۴۳. خواننده‌ام بس داستان راستان  
 خشک‌خار آنان و این برق یمان  
 پادشاه این و تناتن پاسبان  
 هم ازو آباد مرز و مرزبان  
 چون بتقریر او پی ساز زمان  
 کود کی اول سبق بن بختگان<sup>۴</sup>  
 چرخ در باغ ضمیرش ضمیران  
 مر جهان جود را الب ارسلان

۱- عرم: زمینی که آب سیل در آن فراهم گردد ۲- براءت: تمامی و کمال در فضل و دانش

۳- بن برخیا: آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان ۴- بن بختگان: بوذرجمهر وزیر

انوشیروان

خنک سودش تا بگیتی گامزن

فقر را بر پشت آهو خوابگاه

دین و دنیا دید از آن بدر زمین ۹۴۴۰

از نوالی زیور عرش برین

بود چون در این سپنجی خارزار

خواند خزان و بیک تذکارهین

سیم و زر زو قافله در قافله

راند با بنای ابراهیم رای

شیر یزدان حیدر خیبر گشای

چاکری را گنج افشان زاستین

کرد بر گردن جف حصنی حصین

بارهاش را عرش اعظم در کنار

بام باره گشت با کیوان قرین ۹۴۵۰

آنگل اندایی که بام آرای این

بنگرد مه همچوماهی در زمین

هم بدرگاه شهان کامگار

پاک فرزندان شاه لافتی

از پی هر در که گردون نشین

هم شد از فرمان آنمیر مهین

در زمین از باختر تا باختر

از ایاوین چون سپهر اندر سپهر

خاصه در پاینده ملک شهریار

باز جودش تا بگیهان پرفشان

فاقه را بر پر عنقا آشیان

پیر و برنا برد از آنصدر زمان

از سؤالی مایه گنج روان

در هوای جاودانی گلستان

خواند گنجور و بیک اظهار هان

لعل و در زو کاروان در کاروان

زی حریم پیشوای انس و جان

صهر احمد داور کشورستان

بندگی را جبهه فرسا باستان

یافت در راه شرف گنجی گران

خندقش را بحر قلمزم در میان

بوم خندق کرد با قارون قران

آن تک آراییی که بوم آرای آن

بنگرد ماهی چو مه بر آسمان

هم بخرگاه مهان کامران

مسند آرایان گاه لامکان

ساخت اوزرین دری گوهر نشان

هم شد از ایمای آنصدر مهان

در جهان از قیروان تا قیروان

از بساتین چون جنان اندر جنان

خاصه در فرخنده شهر اصفهان

هر سرابی را که بی آب و گیاه  
زان کرم گستر وزیر هوشمند  
آبهای خوشگوار روح بخش  
شد بفرمانی بکوثر-ر همرکاب  
هست چون برزشت و زیبا غمگسار  
تارهای رهروانرا از تعب  
در نمکزاری که در خونریختن  
خاصه چون جانشوز تف آفتاب  
کرد بنیاد این بنای جانقزا  
آبگیری زاب شیرین داد ساز  
آخت تا اینخان دلکش درزمین  
کرد تا این آب جانپرور پدید  
در جهانش خان صدر آباد نام  
زان بتاریخش صبا گفتا بود

آب کوثر چون پس از سال دگر  
باز گفت از بهر تاریخش صبا

تا بخان دیر پای روزگار  
صدر اعظم بدر عالم باد و باد  
از خرام چرخ اعظم کامگار  
در وزارت خواجه بن برخیا

۹۴۶۰ هر خرابی را که بی نام و نشان  
زان سخا پرور امیر کاردان  
قصر های زرنگار شایگان  
شد بایمایی بچنت همعنان  
هست چون بایر و برنا مهربان  
تا نماند بندگانرا در زیان  
صور اول را نمکدانی بخوان  
خاصه چون دمگیر باد مهرگان  
کرد آباد این زباط دلستان  
هم در آن بی آب خاک شورسان  
۹۴۷۰ شد بهشت اندر حجاب آسمان  
آب حیوانگشت در ظلمت نهان  
شد چو شد آباد از صدر جهان  
خان صدر آباد یارب جاودان

۱۲۳۱

شد باین قصر جنان چون توأمان  
باد آب کوثر و قصر جنان

۱۲۳۶

زاف-رینش کاروان در کاروان  
کاروانسالار خان کن فکان  
در حریم شاه عالم کامران  
در امارت صاحب بن بختگان

### دو مدح چرافلیخان

۹۴۸۰ بطرف گلشن خضرا دمید لاله روشن  
 ز نقش يك گل حمرا که نقشبند سحر زد  
 از آن بکوه و بصحرا و باغ و راغ هویدا  
 بجلوه شاهد گیتی ز نور خسرو خاور  
 فروخت مشعل بیضا و سوخت پیکرانجم  
 ز دست دیو سلیمانگرفت خاتم دولت  
 سپاه زنگ بنا که نهاد رو بهزیمت  
 بخنده شاهد صبح و بگریه عاشق گردون  
 چه صبح صبحی فرخ چه فصل فصلی خرم  
 همه ز بهر صبوحي روان بسوی گلستان  
 که ناگهان گلی از گلبن مراد برآمد  
 رسید قاصد جانان و نامه یی بکف او  
 نه نامه بلکه یکی درج پر لالی رخشان  
 سواد غالیه زایش ز زلف لیلی اولی  
 تبارك الله از آن دلفریب نامه که آمد  
 تمام نیش کنایت چو نوش لطف مشاهد  
 نوشته کی ز وفاداری و درستی و رادی  
 بیار آنچه تو کردی کسی نکرد بعاشق  
 غرض چو خوانده شد آن نامه خجسته که بودش  
 کنایه های چو حنظل عتابهای چو صبرش  
 ۹۵۰۰ مرا بسینه سوزان همه چو باد بر آتش  
 بیاض نامه چنان شد ز خون دیده که گفتی  
 پی نگارش پاسخ قلم گرفته نوشتم

نشان نماید ز نر گس اثر نماید زسوسن  
 هزار نقش درین کارگاه گشت معین  
 بسی فنون صنایع همه چو صنعت يك فن  
 چنانکه محفل خسرو ز روی شاهد ارمن  
 چو قوم موسی عمران ز نار وادی ایمن  
 ز حبس یافت رهایی بگاه کرد نشیمن  
 کشیده تیغ برآمد چو شاه روم زمکمن  
 ز اشك انجم رازش بروزگار مبین  
 هوا ز ورد مورد زمین ز لاله ملوین  
 نه غیر باده حسرت بساغر من ازین دن  
 که کرد باغ دلم را چو باغ خلد مزین  
 چو شاهی حبشی طره چون بتی ختنی تن  
 نه نامه بلکه یکی برج پر کواکب روشن  
 بیاض روح فزایش ز حسن سلمی احسن  
 خطش بصفحه چو خط حسن بخند محسن  
 همه شرنگ شکایت چو شهد شکر معاین  
 بزاد مادر گیتی ترا و گشت سترون<sup>۱</sup>  
 بدوست آنچه تو کردی کسی نکرد بدشمن  
 هزار نکته جانگاه و جمله در حق من ظن  
 که بود جمله بکام خرد چو سلوی و چون من<sup>۲</sup>  
 مرا بمزرع هستی همه چو برق بخرمن  
 فشانده اند ببرگ سمن عصاره روین<sup>۳</sup>  
 که ای بمسند مهر و وفات منزل و مسکن

۱- سترون : زن نازا ۲- من وسلوی : مائده آسمانی که بر قوم بنی اسرائیل فرود

آمده است ۳- روین : روناس که برای ساختن رنگ سرخ بکار برند



بسر مه سایی چشم نسوده سرمه سیاهت  
 بسروقد و گل عارضت قسم که بدانسان  
 که از جدایی آنسروقد و آنگل عارض  
 مرا لبیست چو بلبل قرین نوحه وزاری  
 اگرچه بیتو بود سبزه ام بچشم چو خنجر  
 اگرچه ام همه شب تا بروز روزن دیده  
 اگرچه راه سپردن پیاست بر سر دنیا  
 ولیک لطف خداوند چو ندو زلف دوتارا  
 چراغ انجمن سروری چراغعلی خان  
 کریم طبع امیری که گاه ریزش و بخشش  
 خجسته رای حکیمی که از اصابت رایش  
 نشانه ییست ز طبعش زلال زمزم و حیوان  
 کنایتی ز سریش علو پایه کرسی  
 زهی سپهر جنایی که گردنان جهانرا  
 خهی کریم نهادی که گشته ازدل و دست  
 دهی چو بار و نشینی پی نوال بمسند  
 هم از نوال تو ریزد بخاک مخزن قارون  
 بلطف گر گذری درخزان بسوی گلستان  
 بر آنسموم خزانی شود چو باد بهاری  
 چو بزم بذل گزینی بدست خاتم حاتم  
 ز رشک طبع تو نالند معن و حاتم و یحیی  
 نه فتنه ییست بدور تو جز بدیده خوبان  
 ترا ز فکر صائب علوم دهر مدلل  
 عروس فکر ترا آفتاب گوی گریبان  
 ز گرگ فتنه چه اندیشه در زمانه که آمد  
 بمطبخ کرم تو حمل چو بره بریان  
 ز ضرب گرز تو باشد کنون مقارن قارون

که سوده هجر تو ام استخوان چو سرمه بهاون  
 نه سرو رسته بیستان نه گل دمیده بگلشن  
 که رشک سرو و گل آمد بیوستان دل من  
 مرا دلیست چو قمری رهین ناله و شیون  
 اگرچه بیتو بود گلشنم بدیده چو گلشن  
 در آرزوی تو ناید بهم چو دیده روزن  
 بسر طریق وصال بجای پای سپردن  
 ۹۵۱۰ نهاد سلسله برپا فکند طوق بگردن  
 که در مدیح وی آمد زبان ناطقه الکن  
 بشرم قلم و کان آمدش ز ایسر و ایمن  
 چراغ مهر بی-زم سپهر یافته روغن  
 نمونه ییست ز خلقش شمیم عنبر و لادن  
 علامتی ز ضمیرش فروغ وادی ایمن  
 ز طوق بندگی تست زیب و زیور گردن  
 تهی ز لؤلؤ دریا بری ز گوهر معدن  
 کشی چو تیغ و برایی که جدال بتوسن  
 هم از جدال تو لرزد بگور پیکر قارن  
 ۹۵۲۰ بقهر گر نگری در بهار جانب گلشن  
 براین نسیم بهاری شود چو صرصر بهمن  
 چو عزم رزم نمایی بتن توان تهمتن  
 ز بیم تیغ تو لرزند سام و رستم و بهمن  
 نه ناله ییست بعهد تو جز بسینه ارغن  
 ترا بخاطر روشن رموز چرخ مبرهن  
 لباس قدر ترا آسمان کرانه دامن  
 شبان حزم ترا گوی چرخ سنگ فلاخن  
 بخوان جود تو نسرین چون دوبرغ مسمن  
 کسی که بود بروز و غا قرینه قارن

۹۵۳. خدایگانا ای کاستان چرخ نظیرت  
صبا که در چمن مدح و گلستان ثنایت  
اگر رود بغم و درد ز آستان تو چندی  
بطهر دامن زهرا بـروح حیدر صفدر  
بآب دیده یحیی بخاک مسجد اقصی  
بآنشمیم کز آنپیرهن بجانب کنعان  
بآن ثمن که زلیخا فشاند در بر مالک  
که هست مقصد و مطلب که جز در تو نباشد  
کشد بدر گهت آهن ربای لطف تو او را  
صبا چگونه نگارد ترا مدیح که آمد  
هم از ثنای تو فکر عمیق آمده عاجز ۹۵۴.  
بنطق در نهد تن ثنا و مدحت او چون  
همیشه تا که ز تأثیر نحس و سعد کواکب  
هم از سعود ولایت بصدر جـاه مصدر

ز جور گردون آمد پناه و ملجأ و مأمن  
دها نگشوده چو لاله زبا نگشوده چو سوسن  
ز فرط فتنه گردون که نیست جز فتنش فن  
بنات سید بطحا بقدر قادر ذوالمن  
بیاد ساحت صنعا بنار وادی ایمن  
رسید و دیده یعقوب شد منور و روشن  
ورت قبول نیفتد ثمن بعزت مثن  
بجای دیگر او را مقام و منزل و مسکن  
هزار سلسله بر پا گرش نهند ز آهن  
بشرح مدح تو دیوان روزگار مدون  
هم از مدیح تو ذهن دقیق آمده روشن  
دلا ز مدح و ثنایش نکوتر آنکه زنی تن  
بدر ذلت و عزت مشخصست و معین  
هم از نحوس حسودت بقعر چاه ممکن

### در مدح یگی از امراء و فرزندان وی

بر در شه زبیدار بر آسمان نازد زمین  
آنپدر خورشیدرای و اینپسر جبریل خوی  
هم پدر از کاردانی ملک دارا را نظام  
این بملک پادشاهی کارسازی کاردان  
نه ندیری را از آن تیر مخالف در کمان  
ملک دارا را نظام آری چنان باید چنان  
عزم آن در کارها بس تیزبوی و پس نگر ۹۵۵.  
پویه افلاک با آن رفتن پیر و عصا  
آن ز راه شوکت و شان کارسازی کاردان  
ملک دارا را چو بر ملک سکندر فیلقوس  
در ولایت آن پی پاس از چه از حکم قویم

از چه از گام دو گردونفر دریا آستین  
کفرین بر جان هردو باد از جان آفرین  
هم پسر از پا کرایبی دولت شه را امین  
آن بگنج شهریاری پاسپانی پاک دین  
نه بشیری را از این دزد مؤالف در کمین  
گنج خسرو را امین آری چنین باید چنین  
حکم این در پیشه هابس زودسیر و پیش بین  
رفتن اجرام با این پویه طفل و سرین  
این ز راه دانش و دین غمگساری راستین  
گنج خسرو را چو بر گنج فریدون آبتین  
در کفایت این پی راز از چه از رای رزین

هوش قارنرا در آرد پایکوبان زاسمان  
 هردیاریرا که آن باشد سر آهنگمهان  
 آب آن از شیر جود و شکر جودت ضماد  
 باد چون خورشید نظام جهان پیوسته آن

گنج قارونرا بر آرد دست افشان از زمین  
 هرزمینی را که این باشد خداوند مهین  
 خاک این از مشک مجد و عنبر عزت عجین  
 باد چون جبریل گنجور امین همواره این

### لفز خشخاش

چیست آنحقه زمردگون  
 بوالعجب حقه‌یی که پنهانست  
 بتنش زخم خنجر قارن  
 روی مصدور از آنطبرخون<sup>۱</sup> رنگ  
 گستراند بعهده فروردین  
 بوالعجب خلقتی بود که بود  
 بخردانرا کند عصاره آن  
 در دل اوست گنج کیخسرو  
 صدفی پر لآلی منضود<sup>۵</sup>  
 نه صدف لیک پر بود چو صدف  
 دل آن از تراکم اختر  
 اخترش در ستاره گون حله  
 لب آن رازدار چون لیلی  
 گز نه لیلی بود چرا دارد

۹۵۶. که بلؤلوی تر بود مشحون  
 در درونش هزار نسترون  
 بداش در مخزن قارون  
 چونکنی با طبرزدش<sup>۲</sup> معجون  
 دشت را فرشهای سقلاطون<sup>۳</sup>  
 گاه طوطی و گاه بوقلمون  
 آگه از سر الجنون فنون  
 بر سر اوست تاج<sup>۴</sup> افریدون  
 مخزنی پر جواهر مخزون  
 ز ابر نیسان، بگوهر مکنون  
 همچو راه مجرّه بر گردون  
 ۹۵۷. حله اش در سپهر گون اکسون<sup>۶</sup>  
 دل آن چاک چاک چون مجنون  
 همچو لیلی هزار دل مفتون

۱ - مصدور : مریض مبتلا بدرد سینه ، طبرخون : عذاب ، ۲ - طبرزد : نبات

۳ - سقلاطون : رنگ کبود ، ۴ - نسخه ب ، چتر ، ۵ - منضود : برشته کشیده ، ۶ - اکسون : جامه قیمتی

ورته مجنون بود چرا باشد  
آن نه ماهی یونسست و بود  
هست افزون ز چار حرف ویکی  
کرده چون خصم خسرو آفاق  
تن او گه بدار در بازار

گاه در شهر و گاه در هامون  
سینه اش جایگاه صد ذو النون  
وین عجب کز سه حرف نیست فزون<sup>۱</sup>  
دور گیتی و گردش گردون  
سر او گه بنیزه در هامون

### در رثاء احمد خان

دلا بنال یکی زار زمین و زمان  
گهی خرامی خرم که خاست باد بهار  
۹۵۸۰ بخرمی چه خرامی بیاد آتش تن  
کجا شدند بزرگان کشان زمین بنفیر  
یکی شکسته تن گاو این بسم سمند  
کنون ز خاک یکی تی بخاک تیره اثر  
چه شاخها که بیچتر آسمان باغ خرد  
ببیخ آن ز کف دهر دهره<sup>۲</sup> حسرت  
زمانه بزد ز خاطر بگردش اختر  
حدیث مخزن قارون و مکمن قارن  
بلی بکین بد و نیک روزگار چنین  
یکی چورادان گر رادی اندرین وادی  
۹۵۹۰ بصولجان هوا گوی حرص و آزمون  
یکی گذر کن ازین کند مهر تند بکین

که در کمین بزرگان بود هم این و هم آن  
گهی فروزی خندان که جست برق یمان  
بخوشدلی چه فرازی ز برق خرمن جان  
کجا شدند دلیران کشان فلك یفغان  
یکی دریده دل شیر آن بنوک سنان  
کنون ز نام تنی نی بدهر خیره نشان  
چه شمعه ها که بنور آفتاب اوج روان  
بیچهر این ز دم مرگ دوده حرمان  
ستاره کرد فراموش از نورد زمان  
نبوای نغمه داود و حکمت لقمان  
بلی بقصد رد و رود<sup>۳</sup> حادثات چنان  
یکی چو مردان گرمردی اندرینمیدان  
بجلوه گاه هوس خنگ نای و نوش مران  
یکی حذر کن ازین سست عهد سختکمان

۱- خشخاش دارای پنج حرفست که دو حرف آن تکرار شده است ۲- دهره : داس

۳- رد: حکیم ودانا، رود: پسر

بپر بیای عمل زین زواق بی بنیاد  
 اگرچه احمدخانرا بدهر روزك چند  
 تنیش گفت که از بیم مرگ جانم فشار  
 ولی فریب نخورد آن امیر دانشمند  
 کفش ارامل و ایتم را بهینه کفیل  
 بقسم وافر ازو شاد این ولی بنهفت  
 فسوس و آه که آن آسمان عز و علا  
 بدست دهر نگونشد ز نائبات زمین  
 غرض چو کرد روانش هوای باغ بهشت  
 نوشت كلك صبا از برای تاریخش

پیو بیای ورع زین فضای بی پایان  
 نه از ستاره ضرر بود و نه زمانه زیان  
 یکیش گفت که از عیش کام دل بستان  
 ولی ز راه نرفت آن بزرگ روشن جان  
 لبش اصغر و کبار را بهینه ضمان  
 برزق وافی ازو خوشد آن ولی بنهان  
 دریغ و درد که آن آفتاب رتبت و شان  
 بابر مرگ نهانشد ز حادثات زمان  
 داش گرفت ز نا دلگشا فضای جهان

۹۶۰۰

که (دیدم مجلس فردوس زیب از احمدخان)

۱۲۳۲

### در بنای ایوان حضرت سیدالشهداء علیه السلام

ای بلند ایوان زرین ای همایون بارگاه  
 منبسط ظل تو زان زایل شود وقت زوال  
 کی نهم او را مقابل باتو ای زرین سپهر  
 باشدت ز انجم هزاران دیده حسرت نگر  
 چون حرم طوف حریمت کرده در هر صبحدم  
 سایهات پوشیده بر جسم فلك نیلی پرند  
 از غم این کزچه نبود در تو چون خشت زری  
 زین تغابن کزچه سقفی نیست بر درگاه تو  
 گر حسیضت برتری جوید باوج لامکان  
 تا کنندش خشت زرین تو این زرینه خشت  
 چون بنومیدی کشد امید آن هر شامگاه

از تو می نازد زمین بر آسمان ماهی بماه  
 کز نهیب چشم بدخورشیدت آید در پناه  
 چون تو جان بخشی و این ایوان سیمین عمرگاه  
 تا کند برخشت زرینت بصد حسرت نگاه  
 چون زحل هندوی بامت گشته در هر شامگاه  
 شمسهات بنهاد بر فرق زحل زرین کلاه  
 آسمانرا تیره دارد آفتاب از دود آه  
 گشته ران از پنجه خورشید گردونرا سیاه  
 عرش و کرسی را بخاک آستان آرد گواه  
 هر سحر خود را دهد عرض از پس این پیشگاه  
 خویشان را سرنگون زینغم در اندازد بچاه

۹۶۱۰



بر تو شد نيك اخترى ختم اى بلندايوان از آنك  
 لوحش الله زين دوشاه پاك گوهر كامدند  
 اختر برج رسول و گوهر درج بتول  
 آفتاب خسروان فتحعلی شه آنكه هست  
 ذات او سرمايه ده جوهر فاعل ز قدر  
 هم ملايك در جناب او جناح اندر جناح  
 همبرى باسقف عالی در گه آن جست چرخ  
 تا ابد فرتوت و حیرانیست آن يك زين ضلال  
 تاجداران خاكروب حضرت آن روز و شب  
 خواستم از فضل آن فصلی نگارم بر ورق  
 باز گفتم بر تو خورشید تابان و قدم  
 چون نحرم ليك گویان در حریم آن گروه  
 برده آن از خنك ختلی فرق فرق زیر پی  
 خواستم گویم سلیمان زمانشان عقل گفت  
 شاه دین را چون مدام آن شاه دین پرور کند  
 داد فرمان تا كه زرین چنگ معماران بزر  
 كان تهی كرد از زر و آراست این ایوان زر  
 نی خطا گفتم ازین ایوان شرافت یافت زر  
 گنج قارون در ره سلطان دین افشاند و باز  
 الغرض تذهیب آن چون زیور اتمام یافت  
 منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت

۹۶۲۰

۹۶۳۰

شاه دین را مضجعی دارای دنیا را پناه  
 تا بحواله این امام آن تا بآدم پادشاه  
 پیشوای دین حسین بن علی روحی فدا  
 شاه کیوان پاسبان دارای گردون بارگاه  
 شخص او پیرایه نه منظر قابل ز جاه  
 هم سلاطین در حریم این جباه اندر جباه  
 همسری با نعل تازی ابرش این کرد ماه  
 جاودان محروم و مبرو صیست این يك زانگناه  
 شهریاران خاكبوس در گه این سال و ماه  
 خواستم از جود این شرحی در آرم در شفاه  
 باز گفتم عرصه دریای عمان و شاه  
 چون نقضا النصر خوانان در لوای ابن سپاه  
 کرده این از گرد رو بین قصر قیصر خاك راه  
 مرد دانشمند داند مردم از مردم گیاه<sup>۱</sup>  
 از دل و جان خدمتی شایسته در بیگاه و گاه  
 بر فرازند این بلند ایوان ز ماهی تا به ماه  
 آن طراز ملك و دین آن زینت دیهیم و گاه  
 خاطیم خاطی كه خاك کم برده ان زین اشتباه  
 هم رخ او شرمگین و هم لب او عذر خواه  
 از مثال آفتاب خسروان ظل اله  
 (شد طلا ایوان شاه دین ز شاه دین پناه)

۱۲۱۷

۱ - مردم گیاه : كه آنرا سترنگ نیز گویند نام گیاهی شبیه بآدمی كه در زمین چین  
 روید و زهر و ماده دارد و بوضع خاصی بهم پیچیده است و میگویند هر كس آنرا بكند در دم یا  
 پس از تنالی بمیرد برای بدست آوردن آن سگ و حیوانات دیگر را بكار میبرند

در تذهیب بقعه حضرت معصومه علیها السلام

تا سپهر از مهر بر سر افسر زر یافته  
 شاه شاهنشاه نشان فتحعلی شه کاسمان  
 آنکه گردی گرزجولا نگاه خنگش خاسته  
 آنکه گر نعلی ز سم مرکبانش کم شده  
 آنشه نشاهیست کز شبهه و نظیرش روزگار  
 ترك گردون تادرین مضمار مصدر<sup>۳</sup> آمده  
 تا مصدر<sup>۴</sup> گشته بر این چاربالش آفتاب  
 ظل شادروان ایوان جلالش را ز قدر  
 بر وجود کائناتش ذات مظهر آمده  
 گر باو چرخ مقامر باخت نرد همسری  
 فخر دارا و سکندر بود از ایران و روم  
 ملك روم و کشور ایران درین فرخنده عهد  
 حاجبان آن سکندر چاکر دارا غلام  
 گر حدیثی تلخش از شیرین عبارت سرزده  
 ور غباری عنبرین از آستانش برده باد  
 همتش باشد همایی کز علو مرتبت  
 خنجرش آیینست آتش زاکه در بستان ملك  
 روز هیجاکان پلنگ آویز شیراوژن بدشت  
 کرده از خون یلان تیغش یکی دریا کز آن  
 از حسام او زمین و آسمان را روزگار  
 از تن اعدای دین تیغ جهادش را سپهر  
 طایر تیر سبک پرواز او را آشیان

کی چو این شاهنشاه زرینه افسر یافته  
 در حریمش خویش را چون حلقه برد یافته  
 آسمانش توتیای چشم اختر یافته  
 اخترانش گوشوار چرخ اخضر یافته  
 دیده افلاک را ز انجم مسمر<sup>۲</sup> یافته  
 کی چو او در صف کین صفدا زو صفدر یافته  
 کی بصدر سلطنت چون او مصدر یافته  
 ۹۶۴. طیلسان تارك خود عرش اکبر یافته  
 بر جلال ذوالجلالش عقل مظهر یافته  
 روزگار از شش جهت آنرا بششدر یافته  
 کاین دوتن از خیل شاهان آندو کشور یافته  
 فخر و فر زین پادشاه عدل گستر یافته  
 خواجه تاش خویش دارا و سکندر یافته  
 مصریانش در دهان تنگ شکر یافته  
 رومیانش زیب بخش تاج قیصر یافته  
 بیضه افلاک را در سایه پر یافته  
 ۹۶۵. فتنه جویانش روان در جوی خنجر<sup>۵</sup> یافته  
 خاک را از خون بد خواهان مخمر یافته  
 نه جز این پوینده پل اندیشه معبر یافته  
 از تن و از جان توانا و توانگر یافته  
 میزبان دام و دد در سفره<sup>۶</sup> بر تافته  
 از دل خود شیر مردان دلاور یافته

۱- نسخه ب، عدل پرور شهریاری کز نظیرش روزگار ۲- مسمر : میخکوب

۳- نسخه مل، صفدر ۴- مصدر : صدر نشین ۵- نسخه ب، حلق و خنجر ۶- پر: خشکی

کج نهادان سوی او برگستوان<sup>۱</sup> دار آمده  
خواستم گویم نظیرش روز هیجا پیل و شیر  
پیل را دندان کجا صمصام و ناچخ آمده  
نسخه منشور خود بر افسر طغرلتکین  
بارگاهش را ز ترکان سهی قامت سپهر ۹۶۶۰  
آستانش را ز شیران پلنگ آویز دهر  
لوحش الله ملك ترك و ملت تازی شرف  
در عجم ملك ایمن از صمصام خسرو آمده  
آن سلیمان نیست در ایوان و جمشیدی بکاخ  
خضر از آن آیی که خورد و یافت عمر جاودان  
آنچه جست اسکندرش در ظلمت و آخر نیافت  
کشور ایران که ویران چون دل بدخواه شاه  
یافته از لطمه جور حریفان بیش ازین  
عدل او تا گشت معمارش چنان معمور شد  
خاصه شهر قم که خاک پاک آنرا هر بصیر ۹۶۷۰  
عرش فرسا قبه بی<sup>۲</sup> گردید زیب آنزمین  
دختری ز آل پیمبر خفته در وی کز شرف  
دختری کز پاکی آن دخت عمران از مسیح  
دختری کامد طراز معجر عصمت سرش  
دختری از آل طه کز غبار زایرش  
دختری کان معجر خیرالنسا را وارثست  
بضعة موسی بن جعفر فاطمه کش فاطمه  
اینهمه زیب و شرف آن روضه عرش آشیان  
اندرین دوران که روی نو عروس مملکت  
این همایون روضه را کش سایه دیوار عقل ۹۶۸۰

آن خدنگ راست رو برگستوان دریافته  
باز گفتم اینسخن را عقل ابتر یافته<sup>۲</sup>  
شیر کی چنگال از زوبین و خنجر یافته  
حلقه فرمان خود در گوش سنجر یافته  
غیرت کشمیر دیده رشک کشمیر یافته  
دشت ارژن دیده یا کهسار بربر یافته  
از دو دین پرور خدیو عدل گستر یافته  
در عرب دین قوت از شمشیر حیدر یافته  
کز سلیمان خاتم از جمشید ساغر یافته  
شه ز دست ساقیان دور مکرر یافته  
شکر الله کو بیزم خویشان در یافته  
چرخش از کشور خدایان ستمگر یافته  
آنچه قوم عاد پیش از آن ز ضرر یافته  
کان چنان معموره نه چرخ معمر یافته  
در اثر بر قلب جان گوگرد احمر یافته  
کاسمان فرش حریمش عرش دیگر یافته  
خویشان را افتخار هر پیمبر یافته  
حسرتی در جان پاک از رشک دختر یافته  
آفتابی آسمان زان زیب معجر یافته  
حوریان در روضه مشکین مو معنبر یافته  
معجری کان را سلیمان فخر افسر یافته  
ثانی اثین خود از ذات مطهر یافته  
زان همایون بضعة موسی بن جعفر یافته  
زیور از عدل جهاندارای داور یافته  
سایبان آفتاب روز محشر یافته

۱- برگستوان : پوششی که روز جنگ بر اسبان می انداختند که از زخم ایمن باشند

۲- این مصراع عیناً از قصیده دیگر که بهمین وزن و ردیف و قافیه ساخته نقل و تکرار شده است

۳- نسخه ب ، بقعه بی

این فلک سا قبه<sup>۱</sup> را کش آفتاب از خشت زر  
 این دلارا بقعه را کایامش از بهر نثار  
 این مصفا صفا<sup>۲</sup> را کز پرتوافکن شمسه اش  
 این مقدس عرش را کش قدسیان از روی قدر  
 این مطهر آستان را کاسمانش از غبار  
 این جهان آرای ایوان را که کیوان را قضا  
 این مبارک خانه را کز منزلات روح الامین  
 این زمین زیور حرم<sup>۳</sup> این آسمان فر قبه را  
 یافت از تذهیب آن از همت والا شرف  
 کرد از جود آن شه نشه گنجها از زرتهی  
 گر بصورت جای در جوف زمین دارد چه غم  
 کی فزونی جوید<sup>۴</sup> از این گنبد سیمین چرخ  
 آمد این چون گوهر مخزون گرد و نمخزنش  
 در جهان آن گنبد بی پایه از یک خشت زر  
 صدهزار از نخست زرین زیب ازینکنید گرفت  
 از زر ناب آسمانی در زمین آمد پدید  
 پیش زرین خشت این زرینه خشت خاوری  
 تا زمین زین آسمان سا قبه زر زیب یافت  
 از بی نظاره این گنبد زرین سپهر  
 الغرض چون زیب زر زین قبه عالی بنا  
 جست از پیر خرد تاریخ تذهیبش صبا  
 تا سراید هر کسی زین پس که چشم روزگار  
 یارب اینگوید که از فیض ازل در آستان

ز اقتباس نور روی خود منور یافته  
 دامن افلاک از انجم پر ز گوهر یافته  
 آسمان خورشید را جرمی مکدر یافته  
 همچو عرش از فرش، فرش از عرش برتر یافته  
 توتیایی بهر چشم هفت اختر یافته  
 بر فرازش پاسبانی بس محقر یافته  
 از غبار آستانش زیب شهپر یافته  
 جود شه چون درخور صد گونه زیور<sup>۳</sup> یافته  
 چون سعادت در نهاد خویش مضمر یافته  
 تا زمین این آسمان از زر اخمر یافته  
 چون بمعنی خویش را ز افلاک برتر یافته  
 زانکه قدر خویشتن زین گنبد زر یافته  
 مخزن از مقدار مخزون زینت و فر یافته  
 خویشتن را چون باین از پایه همسر یافته  
 گر ز خشتی زر طراز این هفت منظر یافته  
 این همایون قبه تا از خشت زر فر یافته  
 هر سحر از شرم روی خود معصفر<sup>۵</sup> یافته  
 رشکها بس آسمان از قبه زر<sup>۶</sup> یافته  
 صدهزاران چشم حسرت بین از اختر یافته  
 زان سلیمان گوهر جمشید چاکر یافته  
 گفت (زر از این همایون قبه زیور یافته)  
 ۱۲۱۴  
 معشر انجم درین میدان اخضر یافته  
 از سلاطین تا ابد این شاه معشر<sup>۷</sup> یافته

۹۶۹۰

۹۷۰۰

۱- نسخه ب، بقعه ۲- نسخه ب، حریم ۳- نسخه ب، گوهر ۴- نسخه ب،  
 یابد ۵- عصفر، گیاهی که بدان گوشت را زرد و نرم سازند، معصفر، زرد شده ۶- نسخه  
 ب، از خاک اغبر ۷- معشر، گروه



در بنای مشهد سلطان علی بن محمد

بوسیله مهد علیا مادر فتحعلشاه

در زمانی کین زمانه زیب و زیور یافته  
روز و شب از ساقی دوران بزم روزگار  
بس تمتع در گلستان جهان از خرمی  
زال محنت زای گردون مادر فرتوت دهر  
بسکه از عیش و طرب هر خواه آمده زرفشان<sup>۱</sup>  
دلبر مغرور سوی کوی عاشق آمده  
شیر را در بیشه دوران دیده همسر باغ زال ۹۷۱۰  
این تمتعها و عشرتها و راحتها جهان  
داد گر فتحعلی شه خسرو جمشید فر  
آنکه از نوبت زنان آستانش آسمان  
آنکه تا بر آستانش سر نهادست آسمان  
آنکه تا کیوانش هندویی برایوان آمده  
آنکه بر نام چواویی خطبه دولت بخواند  
آنکه چون خنجر گذاران سپاه او نیافت  
آنکه روی آفتاب آمد همی دینارگون  
آنکه چون رامشگران بزم عیش او ندید  
آنکه فردی همچو او در دفترشاهی نیافت ۹۷۲۰  
آنکه روی و رای او را در جهان ثانی نجست  
قوت اسلام از صمصام او آمد بلی  
گر سکندر ز امر حق سد ره مأجوج را  
عدل او در هفت کشور در ره یأجوج ظلم  
حجله ابداع را تا حجله آرا شد قضا

شادی طبع جوان چرخ معمور یافته  
پیر و برنا باده عشرت بساغر یافته  
مرد و زن در سایه سرو و صنوبر یافته  
عیش و شادی در مزاج خویش مضمور یافته  
همچو قارون هر گدا خود را توانگر یافته  
عاشق مهجور کام از وصل دلبر یافته  
باز را انباز گیتی با کبوتر یافته  
جمله از عدل جهاندارای داور یافته  
کافر جمشید از خاک درش فر یافته  
گوش خود را پر خروش از سنج سنجر یافته  
روز و شب از مهر و مه بر تارک افسر یافته  
پایه از سیارگان<sup>۲</sup> در چرخ برتر یافته  
مشتی تا جا برین شش پایه منبر یافته  
در نیام خویش تا بهرام خنجر یافته  
تا همایون نام او را زیور زر یافته  
زهره تا در بزم رامش رود و مزمر یافته  
تا عطارد بر کف خود کلک و دفتر یافته  
ماه تا انوار از خورشید انور یافته  
رونق از فتح علی دین پیمبر یافته  
پایمرد و دستیار از هفت کشور یافته  
خویشان را ثانی سد سکندر یافته  
کی چو او در بر عروس ملک شوهر یافته



تا مكلل تاجش از فرق همايون زيب يافت  
تا مرصع تختش از ذات مبارك<sup>۲</sup> شد بلند  
هم در آن آتش كه در ميدان كين روشن شود  
هم در آن دريا كه از خون يلان جاري كنند  
مهد عليا مادر آن پادشاه داد گر  
آنكه كاخ سلطنت را همچو او محجوبه يي  
كام سلطان هم ز شهدا شير او شيرين شده  
گرچه آمد تارك او زيور معجز ولي  
هفته گردون چار خاتون يافت زيب هشت خلد  
در حریم عصمتش چون آمد از نامحرمان  
يابدر گاهش چو آمد در ذهاب و دراياب  
در شبستان عفافش تا نباشد شرمگين  
يا از آن مریم حريم حرمتش را محرمست  
بسكه او خير النساء را آمده نعم النصير  
بود بلقيس شبستان سليمان زمان  
آسمان از امتزاج هفت شوي و چار زن  
گفتمش در پاكداماني نظيرست آفتاب  
كي نظيرش آورد در پاكي دامن خرد  
مشهد سلطان علي بن محمد را كه عرش  
همچو ماه از مهر شمس شمس ايوان آن  
هرتنی كاسوده فارغ بال در آنخاك پاك  
اندر آن آسوده شاهی كاسمان از افتخار  
با علو قصر جباه آسمان فرساي او  
با فروغ مهر راي آفتاب آساي او  
حوريان از خاكپايش لطيف گيسو ساخته  
هر كه در سلك غلامان آمد اورا منسلک

زيور خود را فلك با آن مزور<sup>۱</sup> را يافته  
خويش را با فرش عرش از پايه همسر يافته  
او سمند خويشتن را چون<sup>۳</sup> سمندر يافته  
او چو ماهي باره خود را شناور يافته  
۹۷۳. كاسمانش در صدف آن پاك گوهر يافته  
تا كنون نه چرخ پير از سير اختر يافته  
نخل شاهی هم ز فيض بر<sup>۴</sup> او بر يافته  
تاجدارانرا بسي در ظل معجز يافته  
بنجم ايشان كنون در ظل چادر يافته  
چشم خود را ز اختران گردون مسمر<sup>۵</sup> يافته  
خويشتن را چون زغن كه ماده كه نر يافته  
مریم از عيسى بخاطر غبن دختر يافته  
كز ره تقویش عيسى را برادر يافته  
زينب از كلثوم با او مهر مادر يافته  
مهد بلقيس از وجودش زيب و زيور يافته  
۹۷۴. نه بصد قرنش قرين فرزند ديگر يافته  
باز گفتم اين سخن را عقل ابتر يافته  
بي حجابي را كه بس در بحر و در بر يافته  
از لب كر و بيان خاكش مجد<sup>۶</sup>ر يافته  
زاكتساب نور او خود را منور<sup>۷</sup>ر يافته  
خويشتن را فارغ از غوغاي محشر يافته  
پاسبان آستانش صد چو قيصر يافته  
اوج گردون خويش را چاهي مقرر<sup>۸</sup> يافته  
مهرتابان خويش را جرمي مكدر<sup>۹</sup> يافته  
۹۷۵. قدسيان از گرد راهش زيب شهر يافته  
خويشتن را روز حشر آزاد از آذر يافته

۱- مزور : بدروغ آراسته ۲- نسخه ب ، همايون ۳- نسخه ب ، خويش را همچون

۴- مسمر : ميخكوب ۵- نسخه ب ، پاكش

زایرانیش از ملایک عودسوز و عطر ساز  
 قلب قلاب اسیر قید بیقیدی بدهر  
 بار گاهش قدسیان عرش را آمد مطاف  
 از تصاریف زمان بنیان آنعالی بنا  
 کرد آبادش چنان آنمریم بلقیس قدر  
 شد منقش آنچنان ایوان آن کش روزگار  
 از زلال جانفزایش خازن و رضوان<sup>۱</sup> بخلد  
 منظرش را آنچنان افراخت سر کز رفعتش  
 شمس<sup>۲</sup> ایوان آن<sup>۲</sup> تادیده شمس از آسمان  
 الغرض زانمهد علیا یافت چونزب این بنا  
 منشی کلک صبا زد بهر تاریخش رقم

۹۷۶.

تا بمیدان قضا این نیلگون خنگ فلک  
 خنگ دولت زیر ران پادشاه کامران  
 نخل او شیرین ثمر، یعنی همایون مام او

هم زطوبی عود و هم از مهر مجمر یافته  
 از غبار در گهش گوگرد احمر یافته  
 آسمان خود را در آن چون حلقه بر در یافته  
 بس خلل از گردش چرخ ستمگر یافته  
 کز بهشت جاودانش عقل خوشتر یافته  
 رشک کاخ مانی و ایوان آذر یافته  
 آب حسرت در دهان آب کوثر یافته  
 مایه خود پست از آن این هفت منظر یافته  
 چهره خود را ز شرم آن معصفر<sup>۳</sup> یافته  
 کاسمان با صحن او خود را محقر یافته  
 کاین بنا از مهد علیا زیوری در<sup>۴</sup> یافته  
 ۱۲۳۵

هر سحر زرین ستام<sup>۵</sup> از مهر خاور یافته  
 گردن گردون ز لعلش طوق و پر گر<sup>۶</sup> یافته  
 شاخ امید از چنان فرزند مشر یافته

### در مدح فتحعلیشاه و تاریخ بنای مدرسه در کاشان

ای ملک زمین نام تو امروز در افواه  
 هر ذره رقاص تو آزرده مهر  
 افلاک بر شکست ز چه از حلقه هر در  
 در محفل اندوه تو ماتم زده بی عیش  
 هر شهر ترا ساحت فردوس برین ده  
 از چرخ حبابی ز غدیر تو برد آب

۹۷۷.

دانی که چه، پیرایه این بر شده خرگاه  
 هر کرمک شبتاب تو انگشت کش ماه  
 اجرام بشرمت ز چه از سایه هر چاه  
 در مشکوی بنگاه تو مشکین سلبی گاه  
 هر زال ترا بانوی خرگاه فلک داه<sup>۷</sup>  
 بر زهره ذبابی ز کریج<sup>۸</sup> تو زند راه

۱- نسخه ب، خازن رضوان ۲- نسخه ب، او ۳- معصفر: زرد رنگ ۴- نسخه

ب، زیور زر ۵- ستام: لگام مزین بسیم و زر ۶- پرگر: طوق ۷- داه: پرستار

۸- ذباب: مگس، کریج: خانه دهقانی

هر رند خشن پوش ترا<sup>۱</sup> برد<sup>۱</sup> ملو<sup>۱</sup>ن  
 سلطان دیار ملک برد<sup>۱</sup> مملوک  
 نه بر دل کس از المی غائله<sup>۱</sup> بیم  
 با مور تو دمسازی پیلان دم آهنج<sup>۲</sup>  
 دانی زچه از داد جهاندار جوانبخت  
 فخر ملکان فتحعلی شاه ملک خوی  
 هم آفت رنجش بنکو خواه توان بخش  
 زو ملک چنان آمده آباد که هر بوم  
 کاشانه<sup>۱</sup> کاشان بچنین مدرسه آراست  
 هر بامی ازین منظر میناوش جانبخش  
 ادریس بتدریس گرایانش بمدرس  
 نی گرچه بکنجیش یکی حجره<sup>۱</sup> تاریک  
 جز حجله<sup>۱</sup> حوران بهشتیش نه<sup>۱</sup> امثال  
 از جود جهانداور دریا دل بادل  
 کان آمده از فیض خداوند ملک خوی  
 این مدرسه پیرایه<sup>۱</sup> اتمام پذیرفت  
 چون جست صبايش زخرد مصرع تاریخ

هر زال رسن ریس ترا قصر خورنگاه<sup>۲</sup>  
 ضرغام کنام فلکت سخره<sup>۱</sup> روباه  
 نه بر لب کس از ستمی زمزمه<sup>۱</sup> آه  
 با گور تو انبازی شیران دژ آگاه<sup>۴</sup>  
 دانی زچه از عدل شهنشاه فلک گاه  
 کآمد بشهان از ملک العرش شهنشاه  
 هم واهب جانش بیداندیش روانگاه  
 در کنگر یام ملکی یافته بنگاه  
 کز عرصه<sup>۱</sup> آن حور ز فردوس درا کراه ۹۷۸۰  
 هر شامی ازین طارم مینوون<sup>۵</sup> دلخواه  
 برجیس بتعلیم شتابانش بدرگاه  
 نی گرچه بیامیش یکی پله<sup>۱</sup> کوتاه  
 جز پایه اجرام سماویش نه<sup>۱</sup> اشباه  
 از سعی ابوالقاسم فرزانه آگاه  
 وین آمده از قرب شهنشاه فلک گاه  
 واوازه<sup>۱</sup> زیبایش افتاد در افواه  
 گفتا که بود (مدرسه<sup>۱</sup> فتحعلی شاه)

۱- برد : پارچه یی که بهترین آن منسوب بیمن است ۲- خورنگاه : قصر بهرام گور  
 که خورنق معرب آنست ۳- دم آهنج : دم که دمان نیز صفت فاعلی آنست بمعنی فریاد از  
 بسیاری خشم و آهنجیدن بمعنی کشید نست و معنی ترکیبی آن بانگ و فریاد برآرنده است  
 ۴- دژ آگاه : خشمکین ۵- ون : شبه ومانند ۶- نسخه ب، ز ۷- نسخه ب، ز

### در تهنیت بازگشت فتح‌الملک شاه از سفر

- این منم از شوق ری جانم پرواز آمده  
 ۹۷۹۰ این منم کز سر ندانم پا و دارم رای ری  
 این منم کز آرزوی خاکبوس آن درم  
 این منم جزو ثنای خسرو گیتی بکف  
 این منم کز یمن مدح خسرو صاحبقران  
 این منم کز شکر جودش قفل عجزم بر زبان  
 این منم کاندرا گلستان ثنای شهر بار  
 این منم کز شاه احمد گوهر از حسن مقال  
 تابه‌ری شاهنشاه قارن کمان آرش خدنگ  
 در هوای آن کمانداران چو تیر چار بر  
 عرصه‌ری از غبار جیش و از تشریف شاه  
 ۹۸۰۰ داور عرش آستان فتح‌علی‌شه کز درش  
 از چه در تیغ تو آمد آب و آتش سازگار  
 اندر آن بازار کامد جود شه بازار گان  
 از دل خارا ز شوق نام دارا سیم و زر  
 زیب تارک تا کنند از پایه‌ی اورنگ شاه  
 سهل باشد بر درت گر از پی تفویض ملک  
 گر برای انتظام هفت اقلیم سپهر  
 بر امید اینکه آرد باز توقیع قبول  
 کز خراسان سوی ری شاه جهان باز آمده  
 زانکه سوی ری شهنشاه سرافراز آمده  
 در بیابان طلب جان در تک و تاز آمده  
 سوی آن در بذله گوی و نکته پرداز آمده  
 در جهان جانم قرین نعمت و ناز آمده  
 گرچه راز چرخ را مفتاح ابراز آمده  
 هم نوای عندلیبان خوش آواز آمده  
 همچو حسان در سخن از جمله ممتاز آمده  
 با کمانداران یلان ناوک انداز آمده  
 چارپره طایر روحم پرواز آمده  
 کلبه عطار گشته تخت بزاز آمده  
 بر رخ گیتی در عیش و طرب باز آمده  
 گر نه آب و آتش از عدل تو دمساز آمده  
 هشتمین گردون یکی بیمایه خراز آمده  
 دست افشان پای کوبان در دم گاز آمده  
 عرش با کرسی معارض آخر انباز آمده  
 گه رسول تبّت و گه پیک ابخاز آمده  
 بر درت هر دم رسولی با صد اعزاز آمده  
 دیده‌ها ز انجم براهش تاسحر باز آمده

زهره چنگ رامتین و بر بط سغدی<sup>۱</sup> بکف  
 اندر آن موقع<sup>۲</sup> که بهر تر کتازی هر طرف  
 رمح در دست دلاور ازدها پیکر شده  
 از نهیب شیر مردان ضیغم گر گینه<sup>۳</sup> در  
 عرصه گردون بچشم از پرچم جراره و ش  
 سینه ها از آتش دل چون تنور آهنین  
 صدهزاران شیر پیل افکن در آن ناورد گاه  
 چون شد آنهنگامه کز اندیشه شمشیر شاه  
 در میان تیغ و رمح شه خلاف آمد پدید  
 هر تنی کافکنده سر آمد ز تیغت در نبرد  
 تیر چون دید آنچنان جا کرد در دلای خصم  
 چون دویار مهربان با جان و دل بدخواه را  
 گرز چون بشنید رفت و مغز اعدا نرم کرد  
 از نهیبش تیغ و رمح از هیبتش تیر و کمان  
 پیشتر زاغاز نبود هیچ انجامی مگر  
 ختم کردم بردعایت این ثنا را<sup>۴</sup> چون سخن  
 در زمین تا از نشاط صید در آج و تذرو  
 از پی صید مرادت در فضای آسمان

با نوای دلکش و آهنگ شهناز آمده  
 تازیان ترك و تازی در تك و تاز آمده  
 ۹۸۱۰. مرد بر پشت تکاور موسی اعجاز آمده  
 بیشه را ز اندیشه چون روباه خر از آمده  
 زهر آگین چون زمین ملک اهواز آمده  
 چون جگر در سینه تنور خباز آمده  
 جمله راز و بین و خنجر بر تن<sup>۴</sup> و گاز آمده  
 روحها از کالبد ها خانه پرداز آمده  
 خصم از آن امیدوار از بخت ناساز آمده  
 از سر رمحت بر غم آن سرافراز آمده  
 از کمانت هر گره کافتاده زان باز آمده  
 گاه هم پرواز گشته گاه همراه آمده  
 ۹۸۲۰. سر گران اینک بسوی همگنان باز آمده  
 رفته و در قتل اعدا جمله انباز آمده  
 خصم را انجام هستی پیش از آغاز آمده  
 پیش دانا احسن از اطناب ایجاز آمده  
 زیب بازوی شهبان شاهین و شهباز آمده  
 باز های اختران هر دم پرواز آمده

۱ - رامتین : کسیکه چنگ را وضع کرده است ، سغد شهری در نزدیکی سمرقند

۲ - نسخه ب ، موقف ۳ - گر گینه : بوستین ۴ - برثن : پنجه سباع و طیور ۵ - نسخه ب ، این ثنا را بردعایت



### در مدح فتح‌الیشاه و بنای قصر ماه

زهی ای قصر شاه<sup>۱</sup> آسمان جاه  
 فروزان مهر با آن پایه و فر  
 فروغ شمس‌هات را ذره و ظل  
 دهد از مهر خاور هر سحر گه  
 ۹۸۳۰ پی فرش زمینت آسمان خشت  
 فراز آن گرت از ذروه آگه  
 از آن بر پشت آهو پایه چرخ  
 جهان‌بانرا توی چون فر مشکو  
 سپاس آرا ترا صرح ممر<sup>۲</sup>  
 بدیبا و بدیوارت ز هر سوی  
 ز رقاصان شیرین کار شنگول  
 بزم آسمان ژولیده مو مهر  
 نه با عرش خدا چرخ ز امثال  
 بلی باید چنان<sup>۳</sup> عرش خداوند  
 ۹۸۴۰ سپهر فخر و فر خاقان اعظم  
 ملایک را دعایش زین اقوال  
 بدیوانش قضا شیخیست قاضی  
 بدورانش که باد ایمن ز پایان  
 خهی ای برج ماه عرش خرگاه  
 فروزان ماه با آن فر<sup>۴</sup> و جاه  
 فراز سدهات را دایه و داه<sup>۵</sup>  
 کشد از گشت گردون هر شبانگاه  
 پی اندود بامت کهکشان کاه  
 فروز این گرت از شمس آگاه  
 ازین بر پر<sup>۶</sup> کر کس سایه چاه  
 شهنشه را توی چون زیب خرگاه  
 نماز آور ترا قصر خورنگاه  
 ز نقاشان که بر مانی روانگاه  
 ز جماشان<sup>۷</sup> مه رخسار دلخواه  
 پیش اختران بشخوده رو ماه  
 نه با قصر ملک قصری ز اشباه  
 بلی باید چنین قصر شهنشاه  
 پناه ملک و دین فتح‌الیشاه  
 سلاطین را ثنائش زیب افواه  
 بدرگاهش فلک پیرست درواه<sup>۸</sup>  
 شد ایمن آسمان از ناوک آه

۱- نسخه ب، ماه ۲- داه : پرستار ۳- جماش: مرد زنباره ۴- نسخه ب، چنین

۵- درواه: سرگشته و حیران

بمه ماه بریشم زن زند راه  
ممکن شد چو مه در خرگه ماه  
بهین قصر همایون شه‌ن‌شاه  
۱۲۳۰

در ایامش که بادا لایزال‌ی  
غرض چون شه بدین قصر همایون  
صبا از بهر تاریخش رقم زد

### در توصیف بهار و مدح فتح‌الشاه

آفتاب و ماه از<sup>۱</sup> مشکین پرن آراسته  
باغ در باغ و چمن اندر چمن آراسته  
غالبه در غالبه از یاسمن آراسته  
۹۸۵۰ شاهدان راغ را شوخی و شن<sup>۲</sup> آراسته  
باغ و راغ از سوری و سرو و سمن آراسته  
زند خوان بر گل نوای خارکن<sup>۴</sup> آراسته  
جام بهرامی بآب بهرمن آراسته  
از تدر و کبک و تیهو بابزن<sup>۶</sup> آراسته  
رسته ها<sup>۷</sup> چون رسته چین و ختن آراسته  
از خز و بز دامن ربع و دمن<sup>۸</sup> آراسته  
کوه و هامون آن چودریای عدن آراسته  
مر جهانرا از طرازی نغز تن آراسته  
از پی قرب ملک کش بو دفن آراسته  
۹۸۶۰ در بساطی کان سلیمان زمن آراسته  
بندگی را هم پری هم اهرمن آراسته  
وز دم من کار های خویشان آراسته

شاهد جان پرور نوروز تن آراسته  
زیب در زیب و طراز اندر طراز انگيخته  
مُرسله در مُرسله از ارغوان آویخته  
دلبران باغ را غنچ و دلال آموخته  
کوه و در از بسد و لعل و عقیق افروخته  
زند ور<sup>۳</sup> با گل پرستان در ره روشن چراغ  
از پی بهرام خویان ساقی ناهید چهر  
پیر خالیگره بایمای جوان میگسار  
باد عطاری که در باغ و چمن از رنگ و بوی  
ابر بز<sup>۵</sup> اری که شادروان زده بر آسمان  
باغ و بستان این چو صحرای ختا افروخته  
اینچنین هر يك بکام پادشاه بحر و بر  
هر کسی بر درغم دیگر کس نو آیین خدمتی  
با صبا مر آسمانرا روی و رای همسری  
زان نر نجم چون بدرگاه سلیمان نخست  
گرچه من در حادثاتش دستیاری رایزن

۱- نسخه ب، در ۲- شن : ناز و کرشمه ۳- زندور : پیرو کتاب زند و آتش پرست

۴- زندخوان : بلبل ، خارکن : نام آوازیست ۵- خالیگر : طباخ و خوانسالار

۶- بابزن : سیخ کباب ۷- رسته : بازار ۸- بز : پارچه و جامه ، ربع : کوی و محله ، دمن : جمع دمنه آثار و سواد شهر و سرای

لیکن از ناساز گوهر رای نازیبای خویش  
 دیده چون پرمایه درج نظم من زیب بساط  
 در یمین چون ندیده شعرم چون یکی روشن چراغ  
 من بزر گنج عرشی بزم را دادم ط-راز  
 پرتو از خط شع-اعی<sup>۳</sup> آفتاب انداخته  
 باغ سوری را همالی سرخ بید انگيخته  
 چون بجیب اندر نباشد درج یا قوتش چه سود  
 عقل چون زین داوری دانای راز هر دو تن  
 کاین امید آن خار بن کش خار نو میدیست یار  
 شاه بطحا را لعابی عنکبوت انگيخته  
 قرب دارا گوهری کش کان سؤال آمد سؤال  
 باسمان گفتم که هان قرب نو آیین شهر یار  
 در هوای آنچه جان مرتهن آشوفته  
 از نیازی گر چه ساز بحر و کان پرداخته  
 لیکن او را باشکوه از آستان دوری گزید  
 شاه دریا آستین فتحعلی شه کز یمین  
 آنکه دستی باشدش در آستین کاندز جهاد  
 آنکه سفتش<sup>۷</sup> از ردای کبریا فر یافته  
 آنکه ذاتش بی شهر و بی سنین انگيخته  
 کام در بانش بگاه کی شرف اندوخته  
 با حنیض آسمان عالم مملک مملک  
 بایه آن داور گردون فراز افراخته  
 بوستان پیرای قدرت در سراستان قدر  
 بسته از یک موی شه نرخ دو گیتی را قضا  
 تا پدید آرند روزش رایشان روزگار

۹۸۷۰

۹۸۸۰

هم بکین پایم-رد<sup>۱</sup> رایزن آراسته  
 در بسیط بارگه عقد پرن<sup>۲</sup> آراسته  
 در یسار او نیز شعرای یمین آراسته  
 او بسیم ج-رم انجم انجمین آراسته  
 پرده از تار لعابی کارت-ن<sup>۴</sup> آراسته  
 خال یوسف را مثالی پ-ر پهن<sup>۵</sup> آراسته  
 همسری با نارن گر نارون آراسته  
 طنزها بر رای و روی هر دو تن آراسته  
 کاین دو تن از ریو دیو راهزن آراسته  
 ماه کنعان را کلافی پیر زن آراسته  
 نی ازین مشت خزف کش ما و من آراسته  
 جفت اندر زیست کاین پیر کهن آراسته  
 کار بستیم آنچه عقل مؤتمن آراسته  
 از سؤالی گرچه کار او و من آراسته  
 مر مرا در خاک پای خود وطن آراسته  
 عرصه آفاق چ-ون کان یمین آراسته  
 بازوی او سیف سیف ذوالیزن<sup>۶</sup> آراسته  
 آنکه تنش از نور یزدان پیرهن آراسته  
 آنکه جانش با فروض و با سنن آراسته  
 شمع منشورش ز تاج ج-م لکن آراسته  
 اوج گردون چون گوی<sup>۸</sup> کش گورکن آراسته  
 خانه عز خواجه عز<sup>۹</sup> ی شکن آراسته  
 زاسمان و ز اخترانش نسترن آراسته  
 قدر مثن را ز مقدار ثمن آراسته  
 از نخستین روز رای تاختن آراسته

۱- نسخه ب، پایمردی ۲- پرن؛ پروین ۳- نسخه ب، شعاع ۴- کارتین :

عنکبوت ۵- پریهن : خرفه ۶- ذوالیزن : پادشاه حمیر بوده است ۷- سفت : کتف

۸- گو : گودال ۹- عزى : بت

خسروان دهر زندیقند و ناهنجار پوی  
 آن بجیدا<sup>۱</sup> از اهرمن سیمین صلب آویخته  
 دیو ریمن آن شریک ذوالجلال انگیخته  
 از همه ناپاک تر اهریمنی ناپاک زاد  
 از سلیمانی که فخر هر نبی، رو تافته  
 جز شهنشاه نوآیین کان بآیین و بدین  
 از ولیش رخ پس از نور نبی افروخته  
 هم بدین آیین دلکش هم بدین ترتیب خوش  
 رای ملک آرای اینان نور دین افروخته  
 زان شهنشاهیش را دادار یکتا درد و کون  
 اندر آن دم کز نهیب گیر و دار کارزار  
 آتش شمشیر و بادگرز در این آب و خاک  
 آسمان را از روانهای فره اندوخته  
 روی این نیلی سراب از جوی خون چون آب بیل<sup>۶</sup>  
 بر دلان داستان باستان را بس هراس  
 آفرین بر رای سیمرغ و گزین پیلتن  
 بس سپاس و بس ستایش اردشیر شیردل  
 مر غزا<sup>۸</sup> را هم بایمانی شهنشاه جهان  
 آسمانرا ز اختران و اخترانرا ز آسمان  
 گر چومن زین رزمگه آگه شدی اینیازمن  
 در دهان پاک خاک انباشتی ز آزرمن آنک  
 اندر آن هنگامه هائل که از هول نبرد  
 آنچنان پوید بکین خسرو که گویی روزگار  
 در یمین و در یسارش چون یمینش را یسار  
 از دم گرگ و ز کام شیر و نای اژدها

هر تنی رای ز دیو راهزن آراسته  
 این بجیب از برهن زرین وثن<sup>۲</sup> آراسته  
 ۹۸۹۰ دهر حادث این قدیم ذوالمن آراسته  
 کان بجان مهرسه ناپاک اهرمن آراسته  
 رای دیوانی که ننگ هر شمن<sup>۳</sup> آراسته  
 جان بمهر چارده تن تن بتن آراسته  
 از حسینش جان پس از مهر حسن آراسته  
 مهر هر تن را چو جان اندر بدن آراسته  
 روی قیر اندای آنان لای دن<sup>۴</sup> آراسته  
 هم بیاداشن از آن رای حسن آراسته  
 مویه بر آن هفت مرد این چارزن آراسته  
 مویه های مامکان موی کن آراسته  
 ۹۹۰۰ خاکدان را ز استخوانهای گشن<sup>۵</sup> آراسته  
 آبگون آتش شکن اندر شکن آراسته  
 از منایا بر روانها بس منن<sup>۷</sup> آراسته  
 دز بر جان آفرین رویینه تن آراسته  
 بر دم تنین و پور پیلتن آراسته  
 بر و بحر از شیر مرد تیر زن آراسته  
 درع در درع و مچن اندر مچن<sup>۹</sup> آراسته  
 کاین زمان در راه دین شاه زمن آراسته  
 نام گیو و نامۀ جنگ پشن آراسته  
 هر تنی بدرود جان ممتحن آراسته  
 حجلۀ تهمینه خوش بر تهمتن آراسته  
 ۹۹۱۰ ز آتشی جانسوز و ز آبی ریشه کن آراسته  
 مشرکانرا مرزغن<sup>۱۰</sup> در مرزغن آراسته

۱- جید، گردن ۲- وثن، بت ۳- شمن، بت پرست ۴- دن، خم ۵- گشن، بستن و انبوه  
 ۶- نسخه مل، از خون چو روی آب نیل ۷- منایا، جمع منیه بمعنی آرزوست، مین، جمع  
 منت ۸- غزا، جنگ ۹- درع، زره، مچن، سپر ۱۰- مرزغن، آتش، بمعنی  
 گورستان نیز ثبت شده است

هم حنوط از مایهٔ ریم<sup>۱</sup> عفن انگيخته  
 روزگاری مر صبا را از سخا بنواخته  
 نی خطا کو زیور آرا زیور آرا از سفن<sup>۲</sup>  
 سالخورد و خرد سال و شیر گیر و شیر خوار  
 من یکی کلک کلیم در دو انگشت ملک  
 یا یکی تیغ زبسون چنگ زنگارم ولی  
 من تن بیجان<sup>۳</sup> ناقابل ولیکن از قبول  
 معجز انفاس عیسی از لبان انگيخته ۹۹۲۰  
 عز شرم را ز تحسین سر بعش افراخته  
 آری آری چون عروس حجله خاتون ختن  
 رخ ز مهر شو زن آراید نه از مقدار مهر  
 تا که در میدان دل چابکسواران چگل<sup>۴</sup>  
 باد در این پهن میدان جاودان گوی مراد

هم کفن از سایهٔ پر زغن آراسته  
 تا که امروز آستانش از سخن آراسته  
 لیک هرگز کس نگوید کاین سفن آراسته  
 جز بنسرایند کاین استاد فن آراسته  
 کز دم من نکتهٔ سر و علن آراسته  
 گیتی از من شهریار تیغ زن آراسته  
 شاهم از روشن روان تاریک تن آراسته  
 دایه گویسی آب خضرش در لبن آراسته  
 گرچه احسانها بمن بی ذل من<sup>۴</sup> آراسته  
 مهر خود را خواهد از مهر ختن<sup>۵</sup> آراسته  
 مهر چه چون شو ز بیمهری عنن آراسته  
 صولجان از زلفکان گوی از ذقن آراسته  
 در خم چو گکان شاه گوی زن آراسته

### در مدح فتحعلیشاه

عیدست و بر دربار شه میران پی بار آمده  
 رایات عید افراخته شه بزم عشرت ساخته  
 عید آمد از یکساله ره زد بوسه بردر گاه شه  
 بزم طرب انگيخته جان با طرب آميخته  
 شهزادگان آزر م جو از بیمشان لب نرم<sup>۸</sup> گو ۹۹۳۰  
 هریک سلیمان گوهری هریک سکندر افسری  
 در آن<sup>۹</sup> همایون بارگه با پایه پی برتر زمه  
 شاعران در آن از هر طرف چون بندگان بر بسته صف

شاهان گردون بارگه در بان دربار آمده  
 کسری زمدین تاخته سنجر ز سنجر<sup>۷</sup> آمده  
 یا عاشقی از دیرگه لب بر لب یار آمده  
 لؤلؤ بخرمن ریخته گوهر بخروار آمده  
 افروخته از شرم رو خامش ز گفتار آمده  
 هریک بفرخ کشوری دارا ز دادار آمده  
 در ظل شادروان شه خورشید آثار آمده  
 وان آفتاب ابر کف زر بخش<sup>۱۰</sup> و دربار آمده

۱ - حنوط: بوی خوش برای مردگان، ریم: چرکی که از جراحت رود ۲ - سفن: تیشه  
 چوب تراشی و سنگ و هر چیزی که بدان چیزی را بتراشند و بسایند ۳ - نسخهٔ مل، پیچان و  
 ۴ - من: منت ۵ - ختن: داماد ۶ - چگل: شهری از ترکستان که مردم آنجا  
 زیبایی و تیراندازی میمانند بوده اند ۷ - سنجر: قلعه‌یی از نواحی موصل که مولد سلطان  
 سنجر بوده است ۸ - نسخهٔ ب، لب بنده ۹ - نسخهٔ ب، این ۱۰ - نسخهٔ ب، در بخش



باشه و زیری همنوا موسی کف و هارون دها<sup>۱</sup>  
 همواره در آن انجمن بارای اعظم رایزن  
 بس منشیان بی بدل هریک عطارد در محل  
 دلشان امین رازین لبشان سخن پرداز بین  
 قصری در آن صورتگران بر جسم صورت داده جان  
 در عرصه جانپور و رش جاری بحوض مرمرش  
 فواره هادر عدن افشاند چو شه در سخن  
 رعنا و شاقان چون پری از رخ چو گلبرگ طری  
 زرین طبقها پر زر دست هنر زرین کمر  
 در انجمن بنگر که چون زرد ریخته ز انجم فزون  
 رادان در آن بسته رده آزاده سروان صف زده  
 برسد<sup>۲</sup> کاووس کی با تهنیت گر کوس و نی<sup>۳</sup>  
 از نعره های گاو دم از ناله رویینه خم  
 چون مریمی آن<sup>۴</sup> نای زر عیسی دمی دارد بیر  
 ای پوستپوش نکته دان از پوستپوشا نش مخوان  
 از توپها گیتی بتب گردون سنجابی سلب  
 خمپاره ها آتشفشان تنین و ش و تندر فغان  
 صفهای پیلان در نگر پیلان گردونفر نگر  
 خرطوم هر پیل دمان زنجیر داد آسمان  
 ترکان زرکش زرکشان<sup>۵</sup> افسرستان سرکش نشان  
 در<sup>۶</sup> دری پرمایگان افشاند هر سورا یگان  
 مدح شهنشاه زمین چون وحی منزل دلنشین  
 فتحعلی شه کز محل هندوی خرگاهش زحل  
 شاهی که شاهانش بدر بر بسته خدمت را کمر  
 در ملک و دین از داورش دارایی اسکندر ش  
 قاجار و شه چون هم عدد هست ای خداوند خرد

یا آصف بن برخیا بنا جم بگفتار آمده  
 پیوسته رایش از فطن کشاف اسرار آمده  
 هم دوده شان جرم زحل هم چرخ طومار آمده  
 در نامه شان اعجاز بین از خامه سحر آمده  
 مانی و آذر بین در آن چون نقش دیوار آمده  
 آب خضر کاسکندر ش از جان طلبکار آمده  
 ۹۹۴. زان دامن چرخ کهن پر در شهوار آمده  
 از غمزه در غارتگری از طره طرار آمده  
 چونک که کشان هر رهگذر آثار ایشار آمده  
 رخسار خور دینار گون از شرم دینار آمده  
 در بارش از جشن سده خوشتر بصد بار آمده  
 نی نی که بر دربار وی صد کی پی بار آمده  
 گاو زمین ره کرده گم شیر فلک زار آمده  
 یا از دم عیسی اثر مضمز بمزمار آمده  
 این دف که هر دم در فغان از سیلی یار آمده  
 از دودشان در روز و شب هر دم پدیدار آمده  
 ۹۹۵. تنین و تندر بر<sup>۴</sup> جهان هر دم شرر بار آمده  
 هر بیستون پیکر نگر کانرا ستون چار آمده  
 یا ازدهایی جانستان از که نگو سار آمده  
 در جشن شاه زرفشان ز اقطاع اقطاع آمده  
 شه داده گنج شایگان و انرا خریدار آمده  
 راوی چو جبریل امین آیات، اشعار آمده  
 کریاس جاهش از ازل مسجود احرار آمده  
 شه برفراز تخت زر خورشید کردار آمده  
 وز صارم داد آورش آواره آوار<sup>۶</sup> آمده  
 زان شه بگیتی تا ابد دارای قاجار آمده

۱ - دها ، زیر کی و کاردانی ۲ - نسخه ب ، کوس وی ۳ - نسخه ب ، از  
 ۴ - نسخه ب ، در ۵ - نسخه ب ، ترکشان ۶ - آوار ، بمعنی ستم نیز آمده است

۹۹۶۰

ذات همایونش مکان دارد بجوف آسمان  
 شخصش طراز تخت جم در عصر او گیتی ارم  
 مهرش ازل چون دلبران قصار<sup>۲</sup> مهر دیگران  
 چون فتنه را در عهدش بر خویشتن دادند ره  
 بر لشکر طوشش ظفر هر کشور از کوشش خبر  
 آن شهریار ابر کف بر شد ز شاهان سلف  
 در ملک دین از داورى صمصامش از دین پروری  
 در کشور معمور شه بر تارك مقهور شه  
 تیغی ز آب و آذرش بحری نهنگان جوهرش  
 کیوان و شی بهرام خو کلگونش از کلگونه رو

۹۹۷۰

آهنگش آهنگ ملک نبود جز این کال نصرتك  
 خصمش اگر قصر امل افراخت بر کاخ زحل  
 از مهر و کینش جلوه گر حکم قضا امر قدر  
 هر گه کمانی از کمین بروی گشادی روز کین  
 تاشه کرم گستر شده گنجور کان مضطر شده  
 از شاه نو شروان شیم کوتاه شد از دست ستم  
 از خواسته تا خواسته گیتی چو خلد آراسته  
 بر آستانش از طلب زین چرخ زنگاری سلب  
 رازیکه امسال آسمان کرد آشکارا از نهان  
 شاهنشاه روی زمین آری چنین باید چنین  
 از رای قاصر خیر خیر از خسروان جستش نظیر  
 ما نابران فرخ شیم بگذشته در آن پرده شام  
 شام و سحر نبود کسی جز مدح شاهم مونسى  
 پایان ندارد چون ثنا دست دعا بگشا صبا  
 بادا زچهر مهرسان زیب زمین شاه زمان

۹۹۸۰

ز انسان که فخر کن فکان زندانی غار آمده  
 آن ختم شاهان عجم این فخر اعصار آمده  
 خال سویدا بین در آن چون داغ قصار آمده  
 چشم نکویان زین گنه پیوسته بیمار آمده  
 زان داور روشش بدر لرزان بدر بار آمده  
 ز انسانکه حیدر در شرف افزون زانصار آمده  
 چون ذوالفقار حیدری قلاع کفار آمده  
 دندانۀ منشور شه دندان منشار آمده  
 بر کشت اعدا گوهرش ابری شرر بار آمده  
 مصری تنی کز دست او مفتاح امصار آمده  
 در مو کبش ترك فلك با تیغ خونخوار آمده  
 قصر خورنق از ازل خصم سنمار<sup>۳</sup> آمده  
 از آن واین کمتر ثمر اقبال وادبار آمده  
 بر قصد رامی زهر گین پیکان بسوفار آمده  
 انجم چو سیم و زر شده گردون چو طیار<sup>۴</sup> آمده  
 یمن یمینش چون بیم زینسان ستمگار آمده  
 چو ن خاک خسته خواسته در هر نظر خار آمده  
 سیار ثابت روز و شب ثابت چو سیار آمده  
 روشن بر آن روشنروان پیرار یا بار آمده  
 بر حق مهانرا شد مهین والحق سزاوار آمده  
 از آن بچشم چرخ پیر انجم چو مسمار آمده  
 کز دم نسیم صبحدم عطار گلزار آمده  
 فاضلترش مدحت بسی زاذکار اسحار آمده  
 آری ثناگو را دعا پایان گفتار آمده  
 چون خور که زیب آسمان از نور رخسار آمده

۱- نسخه ب، قهرش ۲- قصار: کازر ۳- نسخه ب، سنمار (سنمار و سنمار هر دو نام سازنده قصر خورنقست) ۴- طیار: زبانه: ترازو ۵- خواسته: سیم و زر و کالا و متاع

## دو وصف تمثال ظل السلطان

این نگار ظل سلطان سوی سلطان آمده  
یا ز کلك دلکش شاپور نقش پور شاه  
یا همان مرغ سلیمان کز سلیمان دور ماند  
یا سکندر را ز بهر جاودانی عمر باز  
یا مثالی ز امثال نقش بند جسم و جان  
یا که جان آهنگ در گاهی فلك رفعت گرفت<sup>۱</sup>  
یا که نقش ذره پی را بسته کلك آذری  
یا که دل گم کرده پی بیجان و دل دلدل کنان  
این سخن آراستم تا این محل در کسر نفس  
ور نه باشد این مثال بیمثالی کافتاب  
این مثال ظل سلطان نیست کانرا پاك تن  
این مثال آسمانی کاسمانش پاسبان  
این مثال جانفزا تمثال آندریای ژرف  
این مثال خسروی کز فر و فرهنگش بدر  
این نگار آن بهشتی رو که از هستی نگار  
این مثال جان جودست و نگار جسم عقل  
این مثال آن گلستان کافتاب آسمان  
این مثال آنجهان جانکش این گیهان کی<sup>۳</sup>  
این مثال صبح امید و نگار شام وصل  
این مثال قدرت یکتای بیمتاستی  
این مثال گنج بخشی کز یمینش روز بار  
این مثال آن<sup>۴</sup> فریدونفر شه دریا نوال

یا مثال جسم بیجانی بر جان آمده  
صید شیرین را بار من شکر ستان آمده  
شاد از شهر سبا سوی سلیمان آمده  
بخت فرخ خضر راه آب حیوان آمده  
در مثالی جسم سوی عرش یزدان آمده  
این نگارین جسم بیجان از پی جان آمده ۹۹۹  
ذره سان در جلوه گاه مهر رخشان آمده  
در سراغ دل بخلوتگاه جانان آمده  
زانکه زان شه مر مرا این شیوه فرمان آمده  
از فروغ و فر آن دروا و حیران آمده  
جوهری از پاك نور واهب جان آمده  
خواجه تاش هندویی دربان دربان آمده  
کش بخواری گوهر گردون گردان آمده  
صد هزاران بنده چون مهر اج و مهران آمده  
هشت جنت گوهرش را چار ارکان آمده  
بر کمال قدرت حق نقر برهان آمده ۱۰۰۰  
اندر آن شاخ زریر<sup>۲</sup> و برگ ریحان آمده  
تنگنایی در کنار پهن میدان آمده  
کاین دوش در روی و بر پیدا و پنهان آمده  
کاسمانش لطمه خور گویی زچوگان آمده  
کنج مسکین مسکن گنج یم و کان آمده  
کز کفش دامان من عمزاده کان آمده

۱- نسخه ب ، فلك فر در گرفت ۲- زریر : گیاهی که در رنگ زرد بکار برند

۳- کی ، اینجا بمعنی عنصر و آخشیجست ۴- نسخه ب ، مثالی از

این مثالی کز عطارد امتالش بر مثال  
 این مثال آندرختی کز ازل در باغ مجد  
 این مثال آن همایونفر بهشت جـاودان  
 ۱۰۰۱۰ این مثال آنخداوندی که از دادار عرش  
 این مثال موسی دریا شکافستی از آن  
 این مثال عیسی گردون خرامستی ولی  
 این مثال ماه کنعان و عزیز گاه مصر  
 این مثال ظل سلطان و نگار نور حق  
 ظل دارا نور عرش آرا علی شاه آنکه او  
 آن خداوندی که کریاس جلالش از علو

بر رخ سلطان انجم داغ پیمان آمده  
 سدره را از سدره آرا نغز صنوان<sup>۱</sup> آمده  
 کز شپنشه خـازن دارا و رضوان آمده  
 نام او دوم نگار لوح امـکان آمده  
 ز آب نیل آتشکر فرعون وهامان آمده  
 در خدایسی ایمن از آزریم بهتان آمده  
 لیک نی باگاه و جاهش چاه وزندان آمده  
 از خداوند مهینش این سیرت و سان آمده  
 عرش را در نام نامی زیب ایوان آمده  
 سدره آسا بر تر از ایوان کیوان آمده

### در مدح فتحعلیشاه قاجار

#### و ساختن ضریح حضرت احمد موسی بوسیله چرافعلیخان

گیتی که بود زاتش بیداد گلخنی  
 نه ماه جز بمهر بتابد بمنظری  
 زین پیش گرچه ازستم چرخ واژگون  
 ۱۰۰۲۰ از عدل شهریار خرامد کنون بمهر  
 دارای عهد فتحعلی شاه کش ز عدل  
 شاهی که از نوائب دوران فتنه زای  
 از آفتاب پرتو و زان رای ذره یی  
 در روز بزم جای چو گیرد بمسندی  
 بینی هزار کسری عادل بخرگهی

منت خدایرا که شد از داد گلشنی  
 نه مهر جز بـکام فروزد بروزنی  
 مریم چورشته یی شد و عیسی چوسوزنی  
 و نه امید مهر نباشد ز ایمنی  
 نگشاده حادثات کمانی زمکمنی  
 جز آستان بارگهش نیست مأمنی  
 از آسمان مجرّه و زان کوی برزنی  
 هنگام رزم پای چـو آرد بتوسنی  
 یابی هزار بهمن باسل<sup>۲</sup> بجوشنی

۱- صنوان : خرما بن یا چندتنه درخت که همه از یک ریشه رسته باشند ۳- باسل:



باسش زدود زنگ ستم از جهان چنانك  
 نه در جدال بر لب صمصام خنده‌یی  
 هر صبح سائلش تهی دامن آسمان  
 نه راندش که دی بدرم بود سائلی  
 گردد ز سائلان کرمش سائل سؤال  
 دارای گنج گشت و خداوند گارملك<sup>۱</sup>  
 باطشت زرا گر رود از شرق تا بغرب  
 مقبل کسی که بر در او باشدش وطن  
 هندوی پاسبانش و سرهنگ آستانش  
 دادش زطوق خسرو مالک رقاب زیب  
 تا نیل سای چهره جاهش شود قضا  
 از امر او چراغ علیخان که روی اوست  
 هم از غلامیش شده سرهنگ کشوری  
 بر خاک پاک احمد موسی که در مشام  
 وان خاک پاک پا کتر از آب کوثرست  
 از سیم ناب کرد ضربی عیان که هست  
 هر دم مشام یافت شمیم بهشت از آن  
 زان صنعت بدیع که ثانی نیامدش  
 سر خدا چو مخزن از سیم ناب یافت  
 تاریخ آن زیبر خرد خواست چون صبا

جز زنگ خورده می نتوان یافت آهنی  
 نه در قتل در دم شیپور شیونی  
 هر شام خواجه‌یی بدر آگنده دامنی  
 نه گویدش که دوش ترا دادم ارزنی  
 گوهر بمخزنی دهد و زر بمعدنی ۱۰۰۳۰  
 مسکینی از بخاک درش یافت مسکینی  
 زالی چو زال چرخ نبیند برهزنی  
 کاقبال را بجز در او نیست موطنی  
 از مایه کیقبادی و از پاییه بهمنی  
 چرخ از جیب خسروی افراخت گردنی  
 کیوان چونیلی آمد گردون چو هاونی  
 در بزم قرب شاه جهان شمع روشنی  
 هم از ارادتش شده دارای خرمنی  
 تا آن عبیر ساست چه مشککی چه لادنی  
 کز جان پاک پا کتر آمد در آن تنی ۱۰۰۴۰  
 هر کوی آن چو شمس ضحی پر تو افکنی  
 کز هر دریچه‌ایش بخل دست روزنی  
 در حیرت اوفتاده هر استاد يك فنی  
 از شاه عرش مسند خورشید گرزنی<sup>۲</sup>  
 گفتا که (دیدم سر<sup>۳</sup> حق از سیم مخزنی)



در مدح فتحعلیشاه

هیچ دانی که سر آغاز چسان عرش خدای  
 گزهری زاد نخستش ز چه از دریایی  
 پس از آن از در حکمت بدو نیم آوردش  
 هم شد از قطره این نیم دگر شیرین آب  
 پس شد این پیکر جانپور و بیجان را جان ۱۰۰۵۰  
 ظل عرش ملك العرش کنون دانی چیست  
 عرش را تخت شهنشاه برین آب روان  
 بس گلاب افشان فواره زرین پیکر  
 همه چون لعل ملك کان جواهر در دم  
 در حقیقت بسپهرش نتوان نسبت داد  
 تخت دارای جوانبخت جهان آرایست  
 بوالمظفر ملك عالم عادل کآمد  
 مالک ملك جهان فتحعلیشه که ملوک  
 آفتاب است باورنگ شهری زاید نور  
 هان صبادر سخت گرچه بسی هو یا هو ۱۰۰۶۰  
 تر مدحش بمتن کوه بناخن بمخار  
 گر سرودیت بمنقار شباهنگ روان  
 باد تا عرش بود برتر ازین هفت اورنگ  
 کرد ازینگونه بقدرت ملك العرش بیای  
 کان نه ایوان مشید صدفی زان دریای  
 قدرتش شد زیکی نیمه آن عرش آرای  
 عرش را داد بر آن آب روان بر در جای  
 نور آن کامده بر طره جان غالیه سای  
 که خداوند خرد دیده در آینه رای  
 یکجهان جان همایونی از آن نور خدای  
 گشته زان چشمه شهد آگین گرد و نیمای  
 همه چون کلك صبا چشمه حیوان درنای  
 زانکه این حادثه سوز آمد و آن حادثه زای  
 نسبتش چیست بلی بافلك بی سرو پای  
 بر سلاطین جهان بر دو جهان بار خدای  
 چون مماليك بخاك در او ناصیه سای  
 آسمان نیست بگیهان مهی ثابت رای  
 هان صبا در نکنت گرچه بسی هایهای  
 زه وصفش بمپو سنگ بدندان بمخای  
 بدعا چنگ زن و شام و سحر خوش بسرای  
 پایه تخت شهنشاهی او عرش گرای

### در مدح فتحعلیشاه قاجار

ای کسوت خجسته ندانم چه جوهری  
 چون آفتاب و گوهر تو بودا گر که بود  
 از پایه خواندمیت چو آن پیکر بدیع  
 خود در تن تو نور خداوند مضمهرست  
 گر گینه یافت غاشیه<sup>۱</sup> از موی رو بهت  
 شیرست در تو همچو بشیر<sup>۲</sup> آفتاب در  
 چون شیر چرخ زیورت از آفتاب لیک  
 گر در جهان فضل نه چرخ معظمی  
 در طینت تو از چه نهانست جنتی  
 از پرتو آفتابی و از سایه آسمان  
 مهر و سپهر سایه بخاک افکنند و تو  
 کی گویمت چو مهر که آنرا بود زوال  
 چون خوانمت سپهر که در جوف او هواست  
 زیب ملوک فتحعلیشاه کز شرف  
 آن خسروی که دست تطاول چوپای جور  
 نی در برد بناخن خورشید باس او  
 عدلش نهاد تا بجهان پای گشت جفت  
 هر دشمنی بغمزده چون یار مشفق

کز چاک جیب مطلع خورشید انوری  
 چرخ در آفتابی و بحری بگوهری  
 گر جای داشت جان دو عالم بیگری  
 مانا که جان روشن پاک پیمبری  
 دید از تو گرچه غاشیه دوش غضنفری  
 هم شیر را شکوعی و هم مهر را فری  
 آن آفتاب پرور و تو شیر پروری ۱۰۰۷۰  
 گر در سپهر قدر نه خلد مصوری  
 در گوهر تو از چه عیانست کوثری  
 نی نی خطاست زین دو بصد پایه برتری  
 بر سایه خدای همی سایه گستری  
 هر بی زوال در تو تو مهر منواری  
 جوف ترا ز ذات خدایست مظهري  
 جسمش بزبورست چو بر جسم زیوری  
 از دست داد اوست بتابنده چنبری  
 بر ذره پی بغارت اگر تا بد اختری  
 دامن هر ستمکش و دست ستمگری ۱۰۰۸۰  
 هر رهنی بگمشده چون خضر رهبری

۱ - گر گینه : پوستین ، غاشیه : پوشش زین نیام و شمشر و هر نوع پوششی ۲ - اینجا

مقصود از شیر برج اسدست

آسوده ملك در كنف داد او بنماز  
 در بزم چون نشیند در چار بالشی  
 ماهی بود بعرضی عرشی بجنّتی  
 رادی و خسرویش بر آن تاج و كسوتی  
 مرزی بیک اشارت ملكی بیک سؤال  
 هر دم ز یمن بخت که از فیض حق بود  
 از آستانش پوید و بر حضرتش رسد  
 آنرا بیای موزه آهنگ ملكتی  
 زین پیش اگر چه بود ز تأثیر حادثات  
 منت خدایرا که ز دادش کنون بدهـر  
 نه دشنهی بی بفته فروزان کند رخی  
 کوپال گاو پیکر و آوای گاو دم  
 با صیت نام اوست چو خفاش آفتاب  
 تا آفتاب سر کشد از جیب خاوران

۱۰۰۹۰

### در وصف بهار و مدح فتحعلیشاه

بگیتی باد نوروزی بعالم ابر نیسانی  
 چمن از لاله وریحان چو آمد روضه رضوان  
 گلستان خرم و زیبا دبستان تازه ودلکش  
 همه در پایکوبی نازك اندامان گلزاری  
 زمین را رنگ بهرامن ز جوش لاله روشن  
 بتخت گلستان گل تکیه زد چون یوسف مصری  
 مگر باد بهار آورد بوی یوسف گل را

۱۰۱۰۰

چون کودکی رضیع در آغوش مادری  
 در رزم چون بر آید بر دیو پیکری  
 مهری بود بکوهی کوهی بصرصری  
 مردی و مردمیش بر این درع و مغفری  
 گیرد ز مرزبانی و بخشد بچاگری  
 قائم بذات او چو عـرض بر بجوهری  
 با جیش پیشکاری و با گنج سروری  
 این را بدست ناءه تفویض کشوری  
 کشتی چونای و چنگ نهنگی واژدري  
 رهنوان ز روضه باز کند هر زمان دری  
 نه نیزه یی بکینه گرایان کند سری  
 سیمینه گاوی آمدو زرینه مزمری  
 آوازه ملك شهری و صیت سنجری  
 رویش چو آفتابی و جیش چو خاوری

رساند ریح رحمانی فشاند راح ریحانی  
 کشاورز گلستان را سزد دعوی رضوانی  
 عنادل در نواسنجی قماری در غزلخوانی  
 همه در دست افشانی پر پرویان بستانی  
 هوا را بوی بهرامج ز فیض باد نیسانی  
 سحاب افشاند اشك از دیده همچون پیر کنعانی  
 که یعقوب چمن را چشم از آنگردید نورانی

چنان از باد نوروزی فضای باغ شد خرم<sup>۱</sup>  
 حلی بر بسته برگردن پریرویان گلزاری  
 چو گاه دلربایی نازک اندامان یغمایی  
 بگلشن گشت گلبن مخزن لؤلؤی بیضایی  
 دهان غنچه پر زر دیدم اندر گلستان گفتم  
 شهنشاه کرم گستر سپهر جـاه را محور  
 پیش رفعت درگاه او افسانه یی باشد  
 بود درگاه او برتر ازین فیروزه گون منظر  
 همه ویران ز معماری لطفش دید آبادی  
 ایا دربار گاهت از شرف ناهید و کیوانرا  
 ز سلك بند گانت گر قدم ننهد برون شاید  
 ز مهر رای روشن ز ابر دست گوهر افشانت  
 چه غم پرداختی گر بحر و کانرا از درو گوهر  
 شهنشاهای نبی عیسی و همچون عیسی مریم  
 کند لطف تو دریایی کند مهر تو جانبخشی  
 بوقت رزم چون سازد حسامت ساز خونریزی  
 ز ضرب دست تو لرزد بمیدان گیو کشوادی<sup>۴</sup>  
 بصد شوکت نهی چون پای در میدان خونریزی  
 جهان خندد برزم آرایی گردان گودرزی<sup>۶</sup>  
 بوقت رزم چون گردی اساس جور را باعث  
 بود تیغت بمیدان شعله قهر خداوندی  
 بود طبع تو دریایی و هنگام گهر بخشی  
 هزاران بحر گوهر زاش از هر قطره یی پیدا  
 بشوکت دشمن ای سرور تواند گرددت همسر

کز و هر قطعه فردوسی کند هر دوحه غلامانی  
 حلل پوشیده بر پیکر عروسان گلستانی  
 چو هنگام خود آرایی نکویان سپاهانی  
 بیستان ناربن شد معدن یاقوت رمانی  
 همانا کرده در مدح شه عادل ثنا خوانی  
 خدیو معدلت پرور سزاوار جهانبانی  
 حدیث کاخ کسرای و نقل قصر نعمانی<sup>۲</sup>  
 سزدگر حاجبش بر در کند دعوی کیوانی  
 همه بنیان ظلم از سیل قهرش یافت ویرانی  
 یکی راپیشه قوالی<sup>۳</sup> یکی را شیمه دربانی  
 که از خورشید دارد داغ تو گردون پیشانی  
 کند هر ذره خورشیدی کند هر قطره عمّانی  
 گه ریزش کند طبع تو دریایی گفت کانی  
 خداوندا نبی موسی و چون موسی عمرانی  
 کند تیغ تو بیضائی کند رمح تو تعبانی  
 بگاه بزم چون آید گفت در گوهر افشانی  
 ز رشك طبع تو نالد بایوان معن شیبانی<sup>۵</sup>  
 بصد حشمت زنی چون تکیه بر اورنگ سلطانی  
 فلك گریسد بیسامانی شاهان سامانی  
 بگاه بزم چون باشی بنای عدل را بانی  
 بود شخصت بایوان مظهر الطاف یزدانی  
 بود رای تو خورشیدی و گاه پرتوافشانی  
 هزاران آفتابش در دل هر ذره پنهانی  
 بحشمت خصم بد گوهر تواند باشدت ثانی

۱- نسخه ب، خرم شد ۲- نعمان؛ پسر منذر پادشاه عرب که قصر سدید منسوب

باوست ۳- قوالی؛ نیکو سخن گفتن یا بسیار گفتن ۴- کشواد؛ پدر گیو پهلوان پایتخت

کیکوس بوده است ۵- معن بن زائده شیبانی از اسخیاء عرب ۶- گودرز؛ نام دو تن از پادشاهان اشکانی و نام دو تن از پهلوانان باستانی ایران

شود گر بار گین کوثر شود گر جیفه جان پرور  
 بگردون خصم را بگذار تا از جور آن میرد  
 دریغ آمد مرا کسان دهد خصم توجان از تن  
 بروز کینه برق تیغ هستی سوزت ای سرور  
 بوقت رزم چون گردد زمین را چهره یاقوتی  
 شود هر پشه پیل افکن شود هر صعوه شاهین زن  
 جهانی رخس که پیکر زنی برای من و ایسر  
 سرانرا سر بیندازی چو سمت میسره تازی  
 گدازد ز آتش شمشیر برق افشانت ای خسرو  
 بجز مدح تو هر مدحی اقاویلیست بی حاصل  
 عروسانی مرا در حجله خاطر بود پنهان  
 نبودت چون که لایق عقد بستم صاحبانت را  
 پیاده مانده ام شاها ز پیل دولت و اکنون  
 ندارد جز دو با يك کعبتین بخت من نقشی  
 چو پیلانند حدشان و دل من کعبه دانش  
 بیحر غم فتادستم بگردابی چنین هایل  
 ز باد شرطه لطف مرا جز این امیدی نه  
 من آنسنگم که گراز مهر رایت پرورش یابم  
 من آنمورم که گر از لطف بر من یکنظر بینی  
 فرو بند ای صبا لب از ثنا دست دعا بگشا  
 توانی ذکر و صفش را دهی در لفظ گنجایش  
 بگیتی تا بود ذلت بعالم تا بسود عزت  
 بود از ذلت و عزت بداندیش و نکوخواهت

۱۰۱۳۰

۱۰۱۴۰

شود گرزهر چونشکر کند گرخار ریحانی  
 مزن بر تارك او تیغ کین گاه سخط رانی  
 که گیرد آن بدشواری ستاند این باسانی  
 کند با خرمن هستی اعدای تو نیرانی  
 بگاه کینه چون باشد هوا از گرد ظلمانی  
 شود هر مورد شیر اوژن کند هر بره سرحانی<sup>۱</sup>  
 بکف تیغی اجل پرور ز پی تأیید یزدانی  
 یلانرا جسم بگدازی چو سوی میمنه رانی  
 کند گر فی المثل اجساد اعدای تو سندان  
 بجز وصف تو هر وصفی و ساویسیست<sup>۲</sup> شیطانی  
 همه مهر روی و عنبر بوی و مشکین موی و روحانی  
 که وصل آن پر رویان بایشان باد ارزانی  
 بمن تازد دو اسبه آسمان از تیز جولانی  
 از آن در ششدر رنجم ز نر<sup>۳</sup> اد پریشانی  
 همی ترسم بیادش بر دهد پیلان حدثانی  
 که در هر گوشه اش پیدا است دریاها ی طوفانی  
 که کشتی بر کنار آریم ازین گرداب حیرانی  
 شود از غیرت من چون خزف لعل بدخشانی  
 بملك سروری بر سر نهم تاج سلیمانی  
 چه حاجت اینکه گویی مهر تابانست نورانی  
 توانی بحر را گر در درون قطره گنجانی  
 یکی را از گرفتاری یکی را از جهانبانی  
 یکی در قید مسکینی یکی بر تخت سلطانی



## دو مدح فتح‌الیشاه

- ۱۰۱۵۰ بروزگار همایون شاه فرخ‌پی  
 بلند مرتبه فتح‌علی‌شه غازی  
 سپهرو جاه ملک در گه خطاب وجواب  
 زبسط دولت او بسطت زمین ناچیز  
 رهین مؤالف او را هر آنچه آیت رشد  
 بگرد لشکرش اندر هزار برده چو جم  
 گهی ز شیر فلک بر درد بخنجر پوست  
 ریاض دین و جهادش نظیر آب و چمن  
 چه غم ز دشمن ضحاک خوی بهمن کین  
 بامر آن ملک راد کز ممالیکش<sup>۱</sup>  
 بآفتاب قرین اختری همایون شد  
 تبارک الله از آن اختر همایون‌نفر  
 چو شد پپای نوردید در بسیط زمین  
 چو تافت مهچۀ آن مه بآفتاب سرود  
 ز داغ بندگی نامش آفتاب ز رشک  
 بر از جدی برهش صد هزار مرد پپای
- که باغ ملک چو آزار ازو بآذر و دی  
 که وصف او نسرایند جز بقادر و حی  
 از آن باین بهایی و ازین بآن به بنی<sup>۱</sup>  
 ز عهد شوکت او مدت زمان لاشیعی  
 قرین مخالف او را هر آنچه غایت غی<sup>۲</sup>  
 بطل رایتش اندر هزار بنده چو کی  
 گهی که گاو زمین بگسلد بناچرخ پی  
 عظام کفر و حسامش حدیت آتش و نی  
 چو مار چارپر او باژدهای سه پی  
 اساس ملک ملوکست از ممالک طی  
 که اختران همه گشتندش از قبیلۀ وحی<sup>۴</sup> ۱۰۱۶۰  
 که آفتاب نماز آورد بمهچۀ<sup>۵</sup> وی  
 بساط خسرو انجام بدست بسطت فی<sup>۶</sup>  
 که شرم زیب جمالست برقع افکن‌هی<sup>۷</sup>  
 نرست و گفت بلی آخر الدوا الکی<sup>۸</sup>  
 ز چار مادر اگر دختری سه کرد جدی<sup>۹</sup>

۱ - بنی : یعنی پسر کم ۲ - غی : خلاف رشد ( گمراهی ) ۳ - ممالیک : جمع مملوک یعنی بندگان ۴ - حی : قبیلۀ ۵ - مهچہ : چرم و چوب خیمه و چیزی شبیه ماه که بر بالای درفش نصب کنند ۶ - فی : سایه ۷ - نسخۀ مل ، برق افکن وی ۸ - آخر الدواء الکی : آخرین معالجه داغ کردنست ۹ - جدی : نام ستارۀ پسین بنات النعش در نزدیک قطب

بزیر سایهٔ این اختر آفتاب روان  
زمانه گفت که امروز بر که نصرت دین  
چو گشت کشورشان مطلع چنین اختر  
غرض چو بر سر کی اختری همایون دید

۱۰۱۷۰ مدام باد شهنشاه را برزم و به-زم

چنانکه سایه روان آفتاب را از پی  
قضا بشقهٔ آن دید کالضمان علی<sup>۱</sup>  
خجسته طالع راز<sup>۲</sup> و بلند اختر ری  
صبا نوشت بتاریخ آن که (اختر کی)  
۱۲۳۱

بیای تارک خصم و بدست ساغر می

### در مدح فتح‌المشاه و نایب السلطنه عباس میرزا

ویحک ای بار که داد که از بار خدای  
لوحش الله پی هر پایه تو ماهی پوی  
مهر کریاس ترا گوشه نشینی حیران  
باد مشکین تو در گلشن جان غالیه بیز<sup>۳</sup>  
هر کجا مینگرم در تو سپهری را سر  
من و بامت، بسپهرم چه علیک و چه سلام  
نه بارکان تو اطوار زمان نائبه خیز  
شادیت بیخبر از فتنه اندوه آور  
شیر بر راغ گل آگین تو گر روی آور  
نفس آن شود آتش فکن ناف غزال  
شوخ چشمان سپهر ای تو سپهری بشکوه  
آن بقلاشی<sup>۴</sup> ازین آید گلمگونه طلب

۱۰۱۸۰

آسمان سای سرانت بزمین ناصیه سای  
حاطه الله سر هر کنگر تو ماه گرای  
چرخ در گاه ترا حلقه بگوشی در وای  
خاک مشکوی تو در مغز خرد اخلخه سای  
هر کجا میگذرم در تو بهشتی را پای  
من و بومت، ز بهشتم چه نوید و چه نوای  
نه باشکال تو ادوار فلک حادثه زای  
مردمت بیخطر از گنبد مردم فرسای  
بوم بر بام همایون تو گر بال گشای  
سایهٔ این شود آزرده بال همای  
خوبرویان بهشت ای تو بهشتی بسزای  
این بجماشی<sup>۵</sup> از آن گردد پیرایه ربای

۱- الضمان علی : ضمانت بر منست ۲- راز : شهر ری ۳- نسخه ب ، غالیه بوی

۴- قلاش : مرد مجرد و رند و بذله گو ۵- جماش : مرد متعرض زنان

تا برافروزد ازین طلعت مینومانند  
 مگرش بدهی در سده در گاهت بار  
 آسمان سای و زمین بوس پیرامن تو  
 چرخ سان بیگه و گه بردرتو خاک نشین  
 هم ز سرهنگان درپهنه تو هو یا هوی  
 زهر درزهره کیوان ز چه از روین خم  
 گنج را جایی<sup>۱</sup> ای بار گه دولت یار  
 نیست آن گنج بجز فتحعلی شاه که هست  
 چون بفروردین آن خسرو فروردین فر  
 داد فرمان که درین عرصه مینو مانند  
 پاس دارنده دیهیم شهنشه عباس  
 کرد بنیاد چنین بار گه چرخ شکوه  
 الغرض یافت چو آرایش اتمام این قصر  
 منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت  
 بوالمظفر ملک غازی دارای جهان  
 چه ملک تیغ وی و نایژه<sup>۲</sup> قیصر و خان  
 چه ملک گردی ازو طوق نه گردن کی  
 چه ملک رحمت او نعمت هامون آگند  
 چه ملک سایه او را ملک آمد انباز  
 ملک و مایه او این چه خرد یاوه مگوی

تا برآراید از آن پیکر سیماب آسای  
 مگرش بخشی در سایه دیوارت جای  
 از بزرگان و سران بار گه و پرده سرای  
 گرچه از پایه زمین درشان چرخ گرای  
 هم ز سر بازان در عرصه تو هیا هیا  
 چاک درپرده گردون زچه از زرین نای  
 کاژدها خفته پیرامن تو جای بجای  
 روز کین برهمگان گنج فشان ملک گشای  
 روی پیدا کند از شیر ژیان ناپیدای  
 بر فرازند یکی قصر خورنق آسای  
 پاک فرزند همایونش نه بل بنده رای  
 زامر فرخ پدر خویش نه بل بارخدای  
 زان ملک زاده بامر ملک ملک آرای  
 بود این بار گه از فتحعلی شاه پپای  
 ۱۲۲۸

آنکه بر در فلکش حلقه بگوشی دروای  
 چه ملک داغ وی و ناصیه خسرو و رای  
 چه ملک تر کی ازو حلقه کش گوش گرای<sup>۳</sup>  
 چه ملک ریزش او ساغر دریا پیمای  
 چه ملک پایه او را فلک آمد همتای  
 ملک و پایه او این چه سخن هرزه ملای  
 ۱۰۲۰۰

چه ملك آنكه چو با انجمنی تنین خوی  
 آسمان بر پی آمال شهان سلسله بند  
 بخدنگی پی پرزو چو گوی دال شکر  
 روم در ولوله از همه درد  
 چهر دژخیم سواران هماویز فکن  
 چشم او را چو عذار پری و روی ملك  
 لوحش الله پدری و پسری جانپور  
 ۱۰۲۱۰ چه پدر مغر رومی بسرش یا که کله  
 چه پدر از کرمش جام امل نوش آگین  
 چه پدر گفته<sup>۱</sup> جلالش دل هر تیره روان  
 چه پدر رمح فرازانش کیوان افروز  
 آن بفرهنگ پسر خرّم و ملک پرور  
 هان صبا کو کب سیاره و آهنگ قدم  
 وصفشان را نه کران، باد بچنبر بمبند  
 عاجزی چون ز ثنا آن بسفاهت منویس  
 تا زمینست بپا افسرشان بباد بسر

چه ملك آنكه چو بر اهرمنی آهن خای  
 روزگار از در آجال مهان بند گشای  
 ز حسامی پی فرزو چو یلی زنگ زدای  
 زنگ در زلزله از زمزمه وایا وای  
 بانگ شیپور دلیران همورد ربای  
 گوش او را چو نوای دری و بانگ درای  
 حاطه الله شجری و ثمری روح افزای  
 چه پسر جوشن چینی بیرش یا که قبای  
 چه پسر از سخطش چشم اجل خون پالای  
 چه پسر بسته شکوهش دم هر هرزه درای  
 چه پسر چنک گرایانش بهرام گرای  
 این بآهنگ پدر پیرو و ملت پیرای  
 هان صبا مو کب شاهنش و بنگاه گدای  
 مدحشان رانه کنار، آب بهاون بمسای  
 قادری چون بدعا این بارادت بسرای  
 تا سپهرست بسر دولتشان باد بپای

### دو مدح نواب حسنعلى ميرزا فرمانفرماى فارسى

- ۱۰۲۲۰ ای خاک پاک پایت چون آب زندگانی  
ای زان دوازده شاه نام تو اکدشی<sup>۱</sup> خوش  
ای چتر کی ز جاهت<sup>۲</sup> در ظل پادشاهی  
ای فارس را تو فارس قادر بترکتازی  
ای گردکان بگردون چون راستان<sup>۳</sup> نوازی  
ای ملجأ ممالیک ای ناظم ممالک  
ای مطلع کرامت ای منبع فخامت  
ای ماحی مکاره<sup>۴</sup> ای محیی مراسم  
ای عالم بزرگی ای سر ملک داری  
ای موج بحر قدرت ای اوج پرخ رفعت  
ای ملک از تو محروس<sup>۵</sup> از آفت زمینی  
ای روضه نعم را چون ابر نوبهاری  
ای سود تو چو صهبا در ساغر اماکن  
ای رأفت تو کافل بر عزت اعالی  
ای در بر تو بی آب پرورده های بحری  
دانی که مر سخن را این ناتوان تواناست  
کلکم چو آذر آرا<sup>۶</sup> نسوزد روان آذر  
آنجا که من گهرسنج دریا و بینوایی  
چون ز افرین ذات بر نامه خامه رانم  
بر بدسگال جاهت بعد از ستایش تو  
زی فریه<sup>۷</sup> چون گرایان انگیزش قیامت
- ۱۰۲۳۰ ای آب بحر دستت چون آتش جوانی  
از سیمینش اول از اولینش ثانی  
ای ملک جم ز بخت در تخت قهرمانی  
ای مرز را تو حارس<sup>۸</sup> قاهر بمرزبانى  
ای دودیم بکیوان چون آستین فشانی  
ای افسر سعادت ای اختر یمانی  
ای آیت هدایت ای بانی مبانى  
ای معنی مکارم ای صورت معانی  
ای مخزن زمینى ای گنج آسمانى  
ای سر عقل اول ای راز صبح ثانی  
ای دهر از تو مامون از فتنه زمانى  
ای دوحه<sup>۹</sup> نقم<sup>۱۰</sup> را چون باد مهرگانی  
ای جود تو چو بیضا در منظر امانى  
ای رحمت تو شامل بر راحت ادانى  
ای در کف تو بی سنگ آورده های کانی  
قادر بمدح گوئی قاهر بقدرح خوانى  
طبعم چو آفرین زا ریزد بتان مانى  
آنجا که من سخنگو گردون و ناتوانى  
زیبید که باره فر با آفتاب رانى  
ای چرخ چیره دستی ای مهر مهربانى  
زین دوده دود اندا بر مشعل کیانى

۱ - اکدش : چیزی که از دو چیز ترکیب شود یا کسیکه از دو نژاد پدید آید ۲ - نسخه

مل ، شاهت ۳ - حارس : نگاهبان ۴ - نسخه ب ، داستان ۵ - نسخه ب ، رایت

۶ - ماحی : محوکننده ، مکاره : بدی ها و زشتیها ۷ - محروس : محفوظ ۸ - نقم :

جمع نقت : کینه کشیدن و عقوبت کردن ۹ - نسخه ب ، کلکم چرا ز آذر ۱۰ - فریه : نفرین



۱۰۲۴۰ از وصل هم گریزان ارکان اخشیجی  
تاری زیباد هیبت هم مشعل مسیحی  
خامش صبا ز گفتار در پیش چرخ دانش  
ای آفتاب رحمت رازی نهفته دارم  
در نامه بزرگان خواندم که بر امیدم  
از مطلعی نه شایان از بیتکی نه زیبا  
آری بروزگاران ماندند نامداران  
ای آنکه نجم ثانی در حضرتت نباشد  
در مدحت خداوند بس رنجها کشیدم  
در این لطیفه بنگر از این دقیقه مگذر  
تا هست دهر بر پای چون دهر دیر پای ۱۰۲۵۰

بر خاک تیره ریزان احکام کن فکانی  
خامش زیباد دهشت هم آتش مغانی  
چند این ترانه سازی چند آن گزافه رانی  
با اینکه نیک دانم کز بنده بیش دانی  
چون آفتاب اول بگذشت نجم ثانی  
بر دسترنجش افشاند گنجی برایگانی  
نام خجسته باقی زین زر و سیم فانی  
زیبای پیشکاری شایان پاسبانی  
تا بر ریت فشاندیم بس گنج شایگانی  
تو آفتاب اول آن مرد نجم ثانی  
تا هست چرخ بر پای چون چرخ دیرمانی

### در مدح نواب حسنعلی میرزا

لوحش الله زاده شاهنشاه کشور گشای  
در سرشت او مخمر هرچه آیات اذرسول  
جنبشی از عزم او این آسمان تیز پوی  
چون بمیدان گردشبر نگش ز تشك گردون طراز  
خنده گردون ز طنازی بصحرا قاه قاه  
گر بآیات و بآثار قدر او را نه روی  
آن بهر رایی که رو آور بچنبر باد بند  
گاه کارش چون شود آرایش شمشیر دست  
غازه کاری خلنجی تیغ کجش را خون خان  
تیر چون کیوان گرای آرد ز روی لهو و لعب ۱۰۲۶۰  
هان صبا زین مدح بی پایان یکی بر بند دم  
چابکی در سیر لیک از پویه با گردون مگوی

آنکه چون نامهایونش حسن از روی و رای  
در نهاد او مصور هرچه آثار از خدای  
برهه بی از عهد او این روزگار دیر پای  
چون بایوان پر دیهیمش زفر پروین گرای  
گریه پروین ز دمسازی بدریا های های  
گر بارقام و باحکام قضا او را نه رای  
این بهر کاریکه رای آرا بهاون آب سای  
روز بارش چون دهد پیرایه اورنگ پای  
نقش بندی هندوی خاک درش را روی رای  
بانگ وایا وای کیوان پوی از نای گرای<sup>۱</sup>  
هین صبا زین بانگ بیحاصل یکی بفشار نای  
مفلقی در شعر لیک از پایه باشعری<sup>۲</sup> ملای

۲- مفلق : شکافنده و شاعر مفلق گویند آنرا که

۱- گرای : پادشاهان تاتار را گویند

سخن شکفته گوید ، شعری : ستاره سهیل

گرچه داری تندتوسن آتشین وادی میوی  
چونکه معذوری زمدحت از ره مدحت بییخ  
زرفشان شد بردو بوالقاسم که سحر آمدند  
آن بآزر آذر افکن از بنان دلف-روز  
تا بتحریر شگفت و تا بتذهیب شگرف  
خواست هم گنجینه یی بر گوهر اسرار حق  
داد فرمان کاین همایون جعبه آراینند نغز  
الغرض شایان آن چون از صبا تاریخ جست  
تا زمین پاینده بر پای افسرش بادا بسر

گرچه داری سخت دندان آهین سندان مخای  
چونکه مأموری بمطلب بر سر مطلب بر آی  
آن ز خط جانشکار و این ز نقش دلبای  
این بمانی مانیا بخش از نگ-اه جانفزای  
زان دو این چارم کتاب آمد پایان بر سزای  
تا در آن گنجینه اش محفوظ دارد گنج سای  
تا شود حسنی اسرار دو عالم را سرای  
گفت (اسرار دو عالم را درین گنجینه جای) ۱۰۲۷۰  
تا فلك پوینده بر سر دولتش بادا بپای  
۱۲۳۰

### در مدح نواب ظل السلطان گوید

چشم من دور از غبار موکب دارای ری  
یاد روی آنجهانبانم<sup>۲</sup> جهان بین کرد باز  
ظل سلطان آفتاب آسمان اقتدار  
آنخداوندیکه از کف کفایت ران خویش  
ابر آزاری دژم بگریست برخود خشمگین  
باد چون در گوش آن آیات آرایش سرود  
پیشکار رای ملک آرای آن این پنج حس  
ملك او را با قدم نی جز خطاب یا ابی  
پرچم رایات منصورش نه جز آیات رشد  
یادرویش هشت جنت را چو<sup>۹</sup> برق و خار و خس  
جنبشی از جیش او و موج طوفان شرم نوح

شد ز نیرنگ سپیدیو<sup>۱</sup> فلك چون چشم کی  
چون بل زابل جهان بین از زروی<sup>۳</sup> خونوی  
کافتاب آسمانش فانی اندر فر فی<sup>۴</sup>  
نامه آلاهی<sup>۵</sup> باران بهاری کرد طی  
خواست تا با آن کف فیاض پوید پی پی  
بر زبان رعدش اینک تا قیامت لا بشی<sup>۶</sup>  
پس نورد جود گیهان پوی وی این چار کی<sup>۷</sup>  
جاه او را با فلك نی جز ندای یا بُنی  
قائد طامات مقهورش نه جز غایات غی<sup>۸</sup>  
اشك جاهش هشتگرد و نرا چو<sup>۱۰</sup> سیل و بیخ پی  
نامه یی از جود او و نام حاتم ننگ طی

۱۰۲۸۰

۱- سپیدیو : مخفف سپید دیو است ۲- نسخه ب ، یاد از روی جهانبانم ۳- زرو ،  
سرمد ۴- فی : ساید ۵- آلاء : نعمت ها ۶- اشاره به آیه کریمه «فبأی آلاء ربکما  
تکذبان» است که پس از تلاوت آن گفته میشود «لا بشیء من آلائک رب اکذب» ۷- کی ،  
اینجا بمعنی عنصر و آخشیجست ۸- قائد : پیشرو ، طامات : سخنان پراکنده ، غی : گمراهی  
(ضد رشد) ۹- نسخه مل ، چه ۱۰- نسخه مل ، چه

در سحاب عالم اجرای او اجرام ژینگ<sup>۱</sup>  
 موی عنبر بیز او دلکش عبیر زلف جان  
 نی زبانش گر شود بدخواه این گردون دون  
 بایه حیدر نگاهد فریه<sup>۲</sup> ولد ولید<sup>۳</sup>  
 گو بداندیشانش از درها چه غم چون پرفشان  
 مظهر خود بخت او را خواست حی لاینام  
 واهب ارزاق رزق آفرینش از ازل  
 تا نباشد این و آن مر قسم را در بیم و باك  
 در اعانت با قدر یسر یسار او علیك  
 تا زمین ری ز تختش آسمان آفتاب  
 آفتاب روی آن کی تافت تا از تخت جم  
 با جدی دادم چو ماه اخترش را انتساب  
 صد هزاران مرد او را سال و مه زیر لوا  
 هان صبا این آفرینش بر ترست از آفرین  
 گرچه مدح اوست لیلی و توی مجنون آن  
 در هوای خاطر مشتاق کاینك زان اوست  
 لیک اولی گر گزینی بر ثنای او دعا  
 جان بمشك جو جو آمیزد بجانش نشره<sup>۱۰</sup> کن  
 آن بداندیشان پی پرور کشان نی پرو پای  
 ذکر نام شومشان مر بوم را آرد بشر  
 نك خموشی برگزین از یاد قومی ناپسند  
 تا که آرد رامش هوش پریزادان ز رود  
 هوش او با نغمه خوش گوش او بر راه رود

۱۰۲۹۰

۱۰۳۰۰

در سراب عرصه افضال او افلاك ژی<sup>۲</sup>  
 روی مهر انگیز او روشن چراغ بزم زی<sup>۳</sup>  
 نی گزندش گر شود کین توز این گیهان کی  
 آفت احمد نگردد حیلۀ پور ابسی<sup>۵</sup>  
 چار پر جراره اش از جرّ تنین سه پی  
 زان ز حی لاینام آن لاینامستی و حی  
 مر ملك را تا ابد بنهاد در بین یدی  
 تا نباشد این و آن مر رزق را در وای وی  
 در ضمانت با قضا راز<sup>۶</sup> یمین او علمی  
 آسمانی تخت را زو آفتابی تاج ری  
 چرخ بنهاد از عطارد بر دل خورشید کی<sup>۷</sup>  
 عقل بر من بانگ بر زد کاین چه نسبت بود هی  
 جز سه دخت ناتوان نی روز و شب گرد جدی<sup>۸</sup>  
 خیره در این سرخ آتش پی منه ای زرد پی  
 ناگزیرستی که مجنون وار گردی گرد حی<sup>۹</sup>  
 راز روز خویش رانی باز با هر نقش پی  
 تا که آری زان دعا اردی بهشتی جفت دی  
 چون ره اندت جان ز جو سنجان کشت جوی جی<sup>۱۱</sup>  
 آن تبه کاران بد گوهر کشان نی پشت و پی  
 یاد روی زشتشان مر غوك را آرد بقی  
 روی و رای آور دعا را بر در دارای ری  
 تا که خیزد شادی جان جوان مردان زمی  
 دست او بر ساغر جم پای او بر گاه کی

۱- ژینگ : قطره باران ، در نسخ ژنگ نیز نوشته شده است که آنهم بهمین معنی آمده است

۲- زی : آبیگر ۳- زی : جان وزندگی ۴- ولد ولید : خالد بن ولید ۵- پورابی :

عبدالله بن ابی از منافقان که در جنگ صفین بدست علی علیه السلام کشته شد. ۶- نسخه ب، یمن

۷- کی : داغ ۸- جدی : ستاره یی از بنات النعش ۹- حی : اینجا بمعنی قبیله است

۱۰- نشره : حرز و تعویذ که بمشك و زعفران نویسند و همراه کنند ، جو جو نام شهری از ختا

که در آنجا مشك و کافور بسیار خوب شود ۱۱- جی: شهر اصفهان

## در مدح نواب حسنعلی میرزا

دریغ و درد که از دور چرخ زنگاری  
 کدام آینه دل که در زمانه نماند  
 بر آنکه شیوه او نیست جز خردمندی  
 زمانه را نبود شیوه جز جفا جویی  
 شد از تطاول دوران دلم ز دلتنگی  
 که داد رشک دهان عروس یغمایی  
 ببزم عشرت آیام از جگر ریشی  
 نوای نای کند نایم از الم نالان  
 نه دهر را نفسی جز ستیزه اندیشی  
 تنم ز حلیه راحت ز جور آن عاطل  
 عجب مدار دهد گر ز گردش مه و مهر  
 سپید می نشود گر کند بیحر سپهر  
 نه همدمی که بجوید دلم ز دلتنگی  
 سرود رود ببزم چه ، نوحه و شیون  
 ز جسم تا نرود جان نه رود غم دل  
 مباد تا نگریم روی شادمانی را  
 دلم چو مرکز و پیرامنش چو دایره غم  
 بجای قطره باران سپهر شعبده باز  
 ز زنگ غم شده آینه دلم تـاری  
 بزیر زنگ غم از آسمان زنگاری  
 بر آنکه پیشه او نیست جز نکوکاری  
 ستاره را نبود پیشه جز دل آزاری  
 شد از تغابن گردون تنم ز بیماری  
 که گشت غیرت چشم نگار فرخاری  
 بمحفل طرب دهر از دل افکاری  
 سرود رود کند رودم از مژه جاری  
 نه چرخ را قدمی جز درشت رفتاری  
 دلم ز حله عشرت ز دور این عاری  
 سیاه بختی من مهر و ماه را تـاری  
 لباس بخت مرا آفتاب قصاری<sup>۱</sup>  
 نه محرمی که بپرسد غم ز غمخواری  
 نوای نای بکوشم چه ، ناله و زاری  
 غمم بجان غمین توأمست پنداری  
 بدیده ام مژگان میکنند مسماری<sup>۲</sup>  
 ز دور دایره آسمان پرگاری  
 بکشت ریزدم آذر ز ابر آزاری

بعقل دوش شکایت ز آسمان کردم  
 چو عقل دید نگو نساریم ز یاران گفت  
 بهیچ روی غم دهر رو نیاوردت  
 طراز ملک شهنشاه شاهزاده حسن  
 قوام ملک و ملت نظام دولت و دین  
 خدایگان جهان آنکه چونسپهر برین  
 ۱۰۳۳۰ خلاف او بجهان دایه گرانجانی

حرارت سخطش بحر را کند نیران  
 زهی جمال تو پیرایه جوانمردی  
 دمی نه خاطر تو خالی از گهر زایی  
 بلی ز نشاء بری نیست راح ریحانی  
 شوند چون تو عزیزان بنیک فرجامی  
 خرام زاغ شود گر چو جلوه طاووس  
 ملک ز خلق تو خواهد حمیده اخلاقی  
 بعهد عدل تو نه غیر نای در ناله  
 چو عقل حکم تو بر جان شیخ و شاب روان  
 ز شرم خلق تو سرگشته باد نوروزی  
 ۱۰۳۴۰ کنند اختر و انجم بمخزن گردون  
 بزیر رایض حکم تو توسن افلاک  
 سپهر خشت زرا اندود آفتاب آورد  
 دو کو کیند عطا و عطیه کان دو کنند

که تا بچند ز دور فلک کشم خواری  
 که ای ز چرخ نگو نسار در نگو نساری  
 اگر بسایه خورشید ملک رو آری  
 که ثانی ملک آمد بمملکت داری  
 که جوهری بود از عدل و رحمت باری  
 جهان گرفت بعهدش کم ستمکاری  
 رضای او بزم آن مایه سبکباری  
 لطافت سخنش روح را دهد یاری  
 زهی کمال تو سرمایه نکوکاری  
 دمی نه خامه تو فارغ از درر باری  
 بلی ز نفحه بری نیست مشک تاتاری  
 شوند چون تو حریفان بنیک کرداری  
 نوای بوم شود گر چو نغمه ساری  
 فلک ز جاه تو جوید بلند مقداری  
 بدور داد تو نه غیر چنگ در زاری  
 چو روح مهر تو بر جسم مرد وزن ساری  
 ز رشک دست تو در گریه ابر آذاری  
 برای خرج گفت درهمی و دیناری  
 چو روزگار حرون<sup>۱</sup> داده تن بر هواری  
 بهر خراب که جود تو کرد معماری  
 در آسمان گفت ثابتی و سیاری



کند بنیروی تو ای نبی شرع کرم  
 نماند ای گهرت فخر دوده آدم  
 بغیر طره دلدار و دیده جانان  
 چنان بخواب گران رفته فتنه در عهدت  
 ز بس بدست کریم تو سیم و زر خوارند  
 روان آصف بن برخیا شود حیران  
 چنان ز کلک تو آسوده ملک از غوغا  
 اگر بتیشه کین بیخ دشمنت بکند  
 و گر نه ذکر جمیل تو روز و شب گوید  
 بدان خدای که از کلک معجز آثارت  
 بدان خدای که افراخت بی طناب و ستون  
 بنقشبند رخ نازکان بستانی  
 بدان مشاطه که بر چشم و زلف خوبان داد  
 بدان شراب مروق که در پیاله زر  
 باشك دیده خوبان بوقت سرمستی  
 بنوشخند لب شاهدان نوشادی  
 بدل فریبی نیکان در اول پیوند  
 بآرزوی زلیخا که کرد یوسف را  
 بدان غبار که برد از درت نسیم بهار  
 بدان که داد مرا چاکری و درویشی  
 که با توام بود از روزگار خرسندی

مهاجران ترا روزگار انصاری  
 بروزگار تو در روزگار غداری  
 بعهد تو نه پریشانی و نه بیماری  
 که خود بخواب ندیدست روی بیداری  
 شدند در دل خارا ز شرم متواری  
 ۱۰۳۵۰ چو بر وساده<sup>۱</sup> تدبیر گام بگذاری  
 که زنگ خورده سنان یلان پیگاری  
 کند مجرّه بفرق سپهر منشاری<sup>۲</sup>  
 کناد سبحة زاهد بحشر زناری  
 ز روزگار بر افکند رسم سحاری  
 فراز یکدگر این خیمه های زنگاری  
 بحله بخش قد شاهدان گلزاری  
 هزار گونه فریبندگی و طراری  
 فروغ یافته از چهره های گلناری  
 بتنگی دل مستان بگاه هشیاری  
 ۱۰۳۶۰ بآفتاب رخ گلرخان فرخاری  
 بسست عهدی خوبان در آخر یاری  
 بنقد جان و دل از مالکش خریداری  
 وزان گشاد بگلشن دکان عطاری  
 بدانکه داد ترا سرورنی و سالاری  
 که بی توام بود از کاینات پیزاری

بحضرت تو ممام بود بآسانی  
جهان پناها از آسمان دونپرور  
غمی کند بدلم هر زمان ز کین مدغم  
چهمایه محنت و انده که هر زمان آید  
۱۰۳۷۰ ز یاوه گویی دونان و دون نوازی دهر  
اگر بمدح تو تقصیر رفت معذورم  
مدام تا که شب و روز و ماه و سال کند  
بیمن بخت تو همواره چرخ ناهموار  
بگرد حکم تو گردند ثابت و سیار

بفرقت تو حیاتم رود بدشواری  
هزار زخم بدل دارم و همه کاری  
تبی شود بتمم هر نفس ز غم طاری<sup>۱</sup>  
بجان زار من از سفلگان بازاری  
فرامشم شده آیین نغز گفتاری  
که این گناه نباشد ز سهل انگاری  
بدشمنان تو گردون درشت رفتاری  
بدوستان تو یارب رود بهمواری  
چو گرد مرکز خاک آسمان پرگاری

### در مدح شاهزاده محمد حسین میرزا

بشاهزاده محمد حسین فرّ خرای  
یگانه گوهر دریای مجد و دولت و دین  
شکوه حشمتش از سایه آفتاب مسیر  
بعرصه‌یی که سپاهش<sup>۱</sup> ستاره‌بی‌پی و بن  
ز بوسه لب میران آسمان مانند  
۱۰۳۸۰ بآستانش تا خاک، چرخ اختر خیز  
ازین سپس نه بگردون مرا سلام و علیک  
شود چو از در تیر خدنگ دال<sup>۲</sup> شکر  
بجان خسرو در هند شور دردا درد

نماز آورد از فرّهی بهشت خدای  
خجسته اختر گردون فرّ و حشمت و رای  
زمین حضرتش از پایه آسمان پیمای  
بعالمی که جلالش<sup>۳</sup> سپهر بی‌سرو پای  
ز رأفت دل پیران آفتاب آسای  
بآستینش تا دست، بحر گوهر زای  
ازین سپس نه بدریا مرا نوید و نوای  
شود چو از پی فر فرنگ<sup>۴</sup> زنگ زدای  
بنای قیصر در روم سوز وایا وای

۱- طاری : ناگاه پدید آمده ۲- دال : مرغیکه پر آنرا بر تیر نهند ۳- فرنگ :

چوبی پهن و مدور که کودکان بدان بازی کنند و این معنی مناسب بیت بالا نیست و لفظ پرنگ

که به معنی شمشیر است تناسب دارد

ز تاج جم چو سرایان ز خود پروین پر  
 هزار قلزم خوش از پیرنگ ماهی پوی  
 گشاید ار بتناول بدور دادش دست  
 بدهره<sup>۱</sup> زهره شکافد ز دهر نائبه خیز  
 در آن زمین که بتوفد زمین ز روبین خم  
 بژنده پیلان و الوال در ز هو یا هوی  
 ز مرد کاری این پهن دشت ماهی پوی  
 گران سپهر سبک از ترا کم ارواح  
 یکی بنعره که بشکن بتن عظام تکین  
 تو از کنام چورانی سمند رعد آهنگ  
 ز بخت و نصر بدامان حشمتت پروز<sup>۲</sup>  
 نیاز آور تیغ تو دهر زهر آگین  
 هزار یل بیکی حمله اندر از تو نگون  
 همی بتازی پیچان سمند بی پرهیز  
 همی بمانی چرخ رونده از رفتار  
 ز اخترانت همی مویه کای کیا پرهیز  
 بزرگوار خدایا تو آن خداوندی  
 چو آن جنین که جنانش بتنگنای رحم  
 جهان جاه تو آن عالمی که عالم کن  
 اگر نشستی گردون بگرد آن دیدی

ز گاه کی چو گرایان بزین آهن جای  
 هزار عالم جانش از خدنگ ماه گرای  
 گذارد ار بتعدی بعهده عدلش پای  
 بداد دود بر آرد ز چرخ حادثه زای  
 در آن زمان که بنالد زمان ز زرین نای  
 بشرزه شیران ز لزال در ز هایاهای  
 ز گرد تازی این گرد گرد ناپیدای ۱۰۳۹۰  
 سبک زمین گران از صوارم برآی  
 یکی بصیحه که بفشان زنای خون گرای<sup>۳</sup>  
 تو از نیام چو یازی پرند برق آسای  
 زماه و مهر بغرغا و بارهات هرآی<sup>۴</sup>  
 نماز آور توش تو چرخ هوش ربای  
 هزار سر بیکی غارت اندر از تو بیای  
 همی بیازی پران پرند بی پروای  
 همی ربایی مرد نبرده<sup>۵</sup> از بالای  
 ز آسمانت همی ناله کای ملک بخشای  
 که برتر از تونه جز آن بزرگوار خدای ۱۰۴۰۰  
 دل ملوک برامش ازین سپنج سرای  
 بیک کرانه آن مانده بیخود و دروای  
 که جلوه گاه سمند تو تا کجا و چه جای

۱- دهره: داس ۲- گرای: پادشاه تاتار ۳- پروز: اینجا به معنی سبجاف جامه است

۴- غرغا: دم گاو و اینجا به معنی دم آورده، هرا: گلوله های سیم وزر ۵- مرد نبرده: مرد نبرد

مطیع مهر تو این آفتاب جانپرو  
 بخلق ظل همایونت تا که مایهٔ بخت  
 بگوش هوش تو خوشتر ز نغمهٔ داود  
 بدشت از آنکه شوی گنج گیر و نام آور  
 بر تو در خور آهن همال گو بحریر  
 نه شرزه شیر گذاری چوپا بآهن رگ  
 ز جسم کشته پرنگ تو لور کند<sup>۲</sup> آگند  
 چو گرد خوی برخت بیند آسمان خندد  
 ترا سزد که بنازی که بر تو نازانست  
 که هست چون پدرت از پدر بنام نکو  
 بلی نمیرد آنکس که بنگرد فرزند  
 شمایل تو چو باد مسیح و آب خضر  
 فروغ شمع حیاتی هم از صیانت روی  
 صبا بذات خداوند مر خدای بخوان  
 مدام تا که بود سیر مهر عمر شکار  
 خم کمند تو همواره آفتاب شکر

۱۰۴۱۰

رهین کین تو این آسمان تن فرسای  
 کسی نبیند جز استخوان بطل همای  
 بدشت نعرهٔ کوس و بکوش بانگ درای  
 بکوی از این که شوی گنج بخش و کام آرای  
 تن تو در خور جوشن قباد گو بقبای  
 نه گنج گاو بمانی چو جا بآهو پای<sup>۱</sup>  
 ز جان تیره خدنگ تو آسمان انبای  
 که اینک این گل گلپوش آفتاب اندای  
 روان پاک ملک بند شاه ملک گشای  
 حیات بخش پدر آمدی بکام نیای  
 بنام داری و فرزاندگی نشسته بجای  
 خصایل تو چو خلق نبی و نور خدای  
 نورد چرخ وجودی هم از رزانت رای  
 چو جانت بیخبرستی ز شیوهٔ شیوای  
 همیشه تا که بود دور چرخ مرد ربای  
 سم سمند تو پیوسته آسمان فرسای

۱- گنج گاو: از گنجهای جمشیدی که در زمان بهرام گور کشف شده است، آهو پای: خانهٔ شش پهلوی که بنقاشی و گچ بری زینت شده باشد ۲- لور کند: زمینی که سیلاب آنرا کنده و شکافته باشد

## در مدح نواب ملک آرا

- یارب این جودست یا غارتگر دریاستی  
 یارب این ویران کن یم کش یمین آمد بنام  
 یارب این ریزش که با پروردگان دارد شگفت  
 یارب از سوز دل خورشید جودش غافلست  
 یارب آور رحم بر دریا و کان کز دست او  
 یارب آن خسرو که بخشد خواسته ناخواسته  
 یارب آگه نیست گوهر بار دستش روز بار  
 کیست با این مایه جود از شهر یاران جواد  
 خسرو خاقان لقب دارای اسکندر حسب  
 آنکه از خورشید رایش مهر در هر بامداد  
 آنکه از رشک جلالش چرخ را هر شامگاه  
 هست در جنبش ز شوق آستانش آسمان  
 تا بنام نامیش هر نامه را انشا کنند  
 نامه شاهان از آن نامیست کز کلک قضا  
 گنج گوهر بر ثناگر از کرم افشاند و گفت  
 ای قدر قدرت شهنشاهی که بر حکم قضا  
 آفتاب هر سحر چون رخ نهد بر آسمان  
 بر زروسیم از کف جودت ز بس خواری رود  
 نام خصمت ماند اگر در نامه شاهی چه غم  
 و ر سخن گویندت ای دارای اسکندر همال  
 گر نبودی نامی از اکسیر و عنقا در جهان  
 از چه بر بستند ز اجر امش جلاجل بر میان  
 از چه بنهادند ز اجسامش سلاسل بر قدم
- ۱۰۴۲۰ یارب این طبعست یا دریای گوهر زاستی  
 از چه با گنجور یم این کینه را درخواستی  
 کاین <sup>۱</sup>درستی یا خرف این لعل یا خاراستی <sup>۲</sup>  
 کز غم پروردگان با چشم خون پالاستی  
 خشک شد کانرا لب و تر دیده دریاستی  
 خود چه بخشیدی از و گر خواسته کس خواستی  
 رزمه <sup>۳</sup> خارا است این یا ذروه خاراستی  
 داور کشورستان دارای ملک آراستی  
 کش بخیل اندر هزار اسکندر و داراستی  
 بر سر دیوار حیرت مانده چون حرباستی <sup>۴</sup>  
 اشک خونین شفق بر سیمگون سیماستی  
 ۱۰۴۳۰ سوی گل پیوسته آری جنبش اجزاستی  
 منشیان را از عطار د منشأ انشاستی  
 نام او بر نامه نام آوران طغراستی  
 ای بسا سودا که ما را اندرین سوداستی  
 چون قضا را بر قدر حکم تو در اجراستی  
 زان بگردون اختران را والی والی استی  
 مهر و مه را ریشه بر تن لرزه بر اعضاستی  
 نام جفت بولهب در نامه طاهاستی  
 کس نگوید این سخن گر بخرد و داناستی  
 ۱۰۴۴۰ گفتمی شبه تو چون اکسیر و چون عنقاستی  
 چرخ اگر نه بر درت پیکر جهان پیماستی  
 روح اگر نه در هوای خدمت شیداستی

۱- <sup>۱</sup>درست ؛ سکه و اشرفی ۲- نسخه ب، یا لؤلؤ لالاستی ۳- رزمه ؛ بار

۴- حربا ؛ حیوان آفتاب پرست که از هر سوی که آفتاب بگردد او بدان سوی رو کند



صبح چون بر کوهه<sup>۱</sup> این نیلگون توسن نشست  
 کاسمان دردم بجوش آورد<sup>۲</sup> تیر از آفتاب  
 از بدایع نکته بی چند از خرد کردم سؤال  
 چیست آن برق شرر بار از دل دریا عیان  
 گرچه نبود گوهرش را بُسَد و مینا ولی  
 از یسار آید چو آن برق یمانی بر یمین  
 از یمین پوید چو این ابر بهاری بر یسار  
 گه چو لیلی عارضش پوشیده در مشکین نقاب  
 از نهیب نام آن در تب چو برق افتاد و گفت  
 باز گفتم باز گو زان جوهر علوی کز آن  
 آنکه در بزم تفکر وهم را با پیر عقل  
 عقل بی برهان ز بیم شرك در اندرز وهم  
 هرچه در تحقیق حق آرد محقق بر زبان  
 گفت آری لیک بشنوزان حقیقت گو که گفت  
 از وجود آسمان ایجاد آن آمد مراد  
 پاسخم را شد خرد در سجده از تعظیم و گفت  
 باز گفتم چیست آن شاهین پر شاهان شکار  
 گرچه پروازش بود از نیروی پر<sup>۳</sup> عقاب  
 از دل بدخواه چون سر برزند بیجاده رنگ  
 هم خورد از هجر یاران خون دل چون عاشقان  
 جانشکر در شست شه چون ناوک دلدوز یار  
 وصل آنرا گر نه جوشن طالبستی از چه روی  
 گفت این معنی ز اعدای شهنشه باز پرس  
 باز گفتم باز گو زان آسمان عرش سای  
 آسمانی آفتابش صنعت اسکندری

۱۰۴۵۰

۱۰۴۶۰

گفتم این شب‌دیز<sup>۱</sup> شه را غره<sup>۲</sup> غراستی  
 تا مگر گویندش اینهم درخور هر<sup>۳</sup> استی  
 کای مرا در حل هر عقد از تو منتپاستی  
 کش نهان در هر شرر دریای طوفان زاستی  
 زان زمین و آسمان پر بسد و میناستی  
 تارك بهرام از آن چون پیکر جوزاستی  
 راست چون در حوت مر<sup>۴</sup> یخ زحل سیماستی  
 گه چو مجنون باتن عریان بهر صحراستی  
 در کف شاه جهان شمشیر برق آساستی  
 عقل کل در کنه آن چون وهم مادر و استی  
 بر سر این جوهر علوی بسی غوغاستی  
 وهم را با عقل برهان کز چه آن یکتاستی  
 مگذر از حق در حق او هر زبان گویاستی  
 صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی  
 از صدف مقصود آری لؤلؤ لالاستی  
 ذات پاک حامی دین خسرو دنیاستی  
 کاشیان هم نام او را بر فلک جوزاستی  
 لیک در صیدش گه پرواز بی پرواستی  
 همچنان کز سنگ خارا لؤلؤ لالاستی  
 هم بسان دلبران در هر دلش مأواستی  
 بی اثر در دست دشمن همچو آه ماستی  
 هر که از وی بگذرد با چشم خون پالاستی  
 آری آری جای این معنی دل اعداستی  
 کش بفرش اندر عیان عرشی فلک فرساستی  
 و ندر آن از هر طرف اسکندری پیداستی

۱- شب‌دیز : نام اسب خسرو پرویز و میگویند از تمام اسبان چهار بدست بلندتر بوده  
 است ، غره : سپیدی پیشانی اسب ۲- نسخه ب ، بدوش آورد ۳- هر ۱ : گلوله‌های سیم  
 و زر که در ساخت زین بکار برند

سرفرازانش برهنه پای پیش آیند از آنک  
 از تمایل شگفت و از مُوشاقان شگرف  
 از دوخرم بوستانش از دوسنگین پایه اش  
 گفت و یحک ملجأ دین عرب ملک عجم  
 باز گفتم باز گو زان کان گوهر کش گهر  
 چون برون آرد ازو برنامدارا گوهری<sup>۱</sup>  
 گرچه دریایست گوهرزا ولیکن هر زمان  
 لوحش الله گاه هستی حجله پی آراسته  
 که بامیدی که بندد عقد با حجاب شاه  
 گاه باشد پر گهر درجی که ازماشاعران  
 گفت طبع تست کو بر هرچه خواهی قادرست  
 باز گفتم باز گو زان خطبه کر و بیان  
 چون زبان قدسیان از یارب آرد در بیان  
 غنچه را بس عقده ها بردل فتاد از غیرتش<sup>۴</sup>  
 بر منابر هم بدان گویا زبان واعظست  
 هم از آن تحمید گو، هر ذره از ذرات کن  
 اعتصام الا بدان بعد از فرائض نیست فرض  
 گفت ای نادان غافل این سؤال از ما چه بود  
 عاجزی چون در ثنای ذات پاک شهریار  
 عذر من عجزست زان بستم زبان از مدح شاه  
 باد یارب راه در گاهت مسیر خسروان  
 حکم شه چونمرکز و بر گرد آن دوران چرخ

پیشگاهش از شرف چون سینه سیناستی  
 کارگاه مانیستی خرگه میناستی  
 هشت خلدستی عیان نه آسمان برپاستی  
 عرش فرسا بارگاه شاه ملک آراستی  
 از فروغ مهر و نور مه در استغناستی  
 گوهر افشان بر مجاهز<sup>۲</sup> از کرم داراستی  
 زایشش از ریزش دارای ملک آراستی  
 وندر آن هرسو پر رویی جهان پیراستی  
 هر زمان مشاطه حورا وشی عذراستی  
 گوهرش را بیم نهب<sup>۳</sup> اندیشه یغماستی  
 گرچه عاجز در ثنای خسرو والاستی  
 کو طراز هر سخن در مقطع و مبداستی  
 منطق روحانیان ز آمین بلند آواستی  
 تا بر آن آزاده سوسن ده زبان گویاستی  
 در کنائس هم بر آن نالان دل ترساستی  
 هم از آن تسبیح خوان، هرشیء از اشیاستی  
 چون فرایض فرض از آن بر پیرو بر ناستی  
 آنچه دایم ورد تو پیوسته ذکر ماستی  
 از ثنای او دعایش انسب و اولاستی  
 گرچه جانم وامقستی مدح شه عذراستی  
 تا مسیر اختران بر گنبد خضراستی  
 تا مدار چرخ گرد مرکز غبراستی

۱۰۴۷۰

۱۰۴۸۰

در مدح نواب محمد علی میرزا

- ۱۰۴۹۰ توای مرقع دلکش مگر بهشت برینی  
 ز رقعہ های منقش بہار گاہ ختایی  
 ز نوک خامہ مانی کہ بود سحر نگاری  
 دلاوران تو ہر جا عدو فکن ز سمندی  
 فکنده از تن اینرا ولی نہ از رہ خشمی  
 مثال جشن تو پیدا زہر یمین ویساری  
 دل موالی مفتون نہ در صواب و خطایی  
 نہاد روشنشان از زلال انس خمیری  
 ز شرم خط دلاوین ہر صحیفہ نغزت  
 بچشم تیر الفها کہ در رقاع گزینت  
 ۱۰۵۰۰ بہ خا وطای تو چون زا ورا ز خامہ فشاند  
 حروف خط خوشت در خلال صفحہ زرین  
 صبا گزیدہ ثنایت بہر ورق کہ تو گشتی  
 ملک نژاد محمد علی شہ آنکہ بملکش  
 بزرگ بار خدایی کہ آسمان جلالش  
 زہی ز واہب عزت ردای حشمت او را  
 بعزم باد مثالش بامر برق نظیرش  
 بزلف حور سرانگشت آفتاب مرامش  
 اگر بہشت برین نی بدان بہینہ قرینی  
 ز قطعہ های مصور نگار خانہ چینی  
 ز رزمگاہ تو ہر سو پدید سحر مبینی  
 بہادران تو ہر سو کمانگشا ز کمینی  
 دریدہ از دل آنرا ولی نہ از در کینی  
 نگار بزم تو زیبا ز ہر یسار و یمینی  
 دم شواہد غضبان نہ در چنان و چینی  
 وجود ناز کشان از گل بہشت عجینی  
 صریر کلک عطارد بمنقش خویش انینی  
 بود زسین مقوس ز رشک تیر گزینی  
 بہ لام و با نسراید حدیث بایی و سینی  
 سیاوشی ہمہ مانا در آتشی و نمینی  
 گزین آنکہ شہنشاہ راست پاک گزینی  
 سپہر کینہ ور از بیم پیر گوشہ نشینی  
 جز آسمان بنبیند فرود خویش زمینی  
 بسی لطائف شوکت بہر شکنجی و چینی  
 بوقت پویہ چوہانی بگاہ خطوہ چوہینی  
 بہشت گرد فشانی سپہر زائدہ چینی

نورد پرتو خورشید سیر وهم سمندش  
 بیزم خنده نوالش سرود قلزم وکانرا  
 بلی ز گردش گردون نهروز گارنخستی  
 بعالمی که در آن جاه او مصون ومنزه  
 بکشوری که همالش خموش منطق‌دانش  
 ندیده دیده گردون بروزگار نظیرش  
 ز جود او بنحستش قضا نمود جنانی  
 چراغ در ره کوران شبان تیره روانش  
 دعا گزین بشناش که تا شوند در آمین  
 ز چشم اختر بدبین مدام باد بگیتی

چو پویه‌یی بعصایی چو رفتنی بسرینی  
 که در کمینگهتان هان بودیسارویمینی  
 که بارور نبود آن بروزگار پسینی ۱۰۵۱۰  
 چه از ورود گمانی چه از صدور یقینی  
 چه از فسانه آنی چه از ترانه اینی  
 شهری بگوشه تختی یلی بخانه زینی  
 بهر مشیمه مامی که بست نقش جنینی  
 فروغ دیده شیران بهر مغاک و عرینی  
 ملایکت که ز هر یک پپایه روح امینی  
 سپهر و چهره جاهش چونیلی و چوسمینی

### در مدح نواب محمد علی میرزا

هوا شد ز تأثیر باد بهاری  
 بسی نقش‌ها بست درباغ و صحرا  
 مزین برنگین جواهر بساتین  
 بهر شاخ گلبن خروش عنادل  
 بجانهای غمگین دهد شادمانی  
 بگلشن ز ترویج باد ربیعی  
 دم عیسوی نافذ اندر منافذ  
 شده در چمن جاری از لاله ژاله

دلاویز چون نافه‌های تتاری  
 بنان بهار از بدایع نگاری  
 مـزور بزرین زراین برای ۱۰۵۲۰  
 بهر سرو رعنا فغان قماری<sup>۱</sup>  
 ز دلهای مسکین برد سو کواری  
 ببستان ز تأثیر ابر بهاری  
 زلال خضر جاری اندر مجاری  
 چوازروی خوبان خوی شرم جاری<sup>۲</sup>

عیان روی شیرین و صوت نکیسا  
 فرح بخش چون باغ مینو حدائق  
 شد از بس جهان تازه و خرم کنون  
 بکھسار روید گل بوستانی  
 بهامون هوا راست مشک ختایی  
 همانا که باد صبا وام کرده  
 محمد علی میرزای هنرور  
 خداوند گاریکه گردون نخواند  
 برازنده بالش حکمرانی  
 زهی سرفرازی که از بیم تیغت  
 خهی جنگجویی که هنگام کوشش  
 گریبان زند چاک در پیش جاهت  
 کند رخ نهان مهر از شرم رویت  
 زمین و سپهرت مطیعست و چاکر  
 گر آنرا کنی امر بر بی سکونی  
 زمین چون فلک گردد از تیز گامی  
 ز گردون گردنده بهرام وزهره  
 که آنرا بسلك و شاقان بخوانی  
 یکی سال و مه در وثاق و شاقان  
 شود سرور اهردم از رشك جاهت

۱۰۵۳۰

۱۰۵۴۰

ز گلپای سوری و الحان ساری  
 دلاویز چون چرخ مینو صحاری  
 برد آسمان از زمین شرمساری  
 بیستان دمد لاله کوهساری  
 بمجمر صبا راست عود قماری<sup>۱</sup>  
 ز کلك خداوند من مشکباری  
 که رویش بود مظهر لطف باری  
 جز او را بنام خداوند گاری  
 طرازنده مسند شهرباری  
 زحل گشته در حصن گردون حصاری  
 ز فرّت شده ترك گردون فراری  
 بهر صبحدم چرخ از شرمساری  
 بهر شامگه در حجاب تواری<sup>۲</sup>  
 برین هر دو فرمان و حکم تو جاری  
 ورا اینرا کنی منع از بیقراری  
 فلک چون زمین گردد از پایداری  
 بصد شوقمندی و امیدواری  
 که اینرا بجرگ جوارى در آری  
 یکی روز و شب در جوار جوارى<sup>۳</sup>  
 تبی بر تن دشمنان تو طاری

۱ - قمارى : منسوب بقمار که شهرست در ترکستان ۲ - تواری : پوشیده شدن

۳ - جوارى : جمع جاریه کنیزکان زیبا



که ازسوز جانگاه آن تب بهردم  
 بیزم تو ناهید در نغمه سنجی  
 بود بحر ژرف گهر زای طبیعت  
 زهر موج دامن گیتی کند پر  
 زدلکش گهرهای جانبخش نظمت  
 بهر دم بنان تو از کلک زرین  
 گه از زلف مشکین عذرا رباید  
 دم عیسی شعر شعرا مثال  
 جبین روزوشب سوده بر آستان  
 باخذ دقایق سخنگوی طوسی  
 تو چون احمد و مهتران چون مهاجر  
 سزد پیش عقل تو گر عقل اول  
 زمانی گرازمرحمت لطف خود را  
 کند صعوه بازی کند بره گرگی  
 کنی طوق بر گردن شیر گردون  
 جلالت مدارا سخن راست گویم  
 دلم خسته دارد ز اندوه منجنت  
 نهد بر لبم زهری و زهر قاتل  
 بود روزگار من از گردش او  
 ز نرّاد چرخ مقامر فتاده  
 زند موج طوفان خون در زمانه  
 ندطبع مرا ذوقی از بداهه گویی

شمارند عمر ابد جانسپاری  
 بقصر تو بهرام در پرده داری  
 چو دریای اندیشه در بیکناری  
 ز رنگین جواهر ز روشن دراری  
 گهر چون خرف شد زبی اعتباری  
 عروسی نشاند بسیمین عماری  
 دل زار وامق بعذرا عذاری  
 کند روح در جسم افسرده ساری  
 بصد ناتوانی بصد خاکساری  
 بکسب حقایق حکیم بخاری  
 تو چو نعیمی و سروران چو نحراری  
 دهد نسبت خود بناقص عیاری  
 بحال ضعیفان مسکین گماری  
 کند پشه پیلی کند مور ماری  
 چو کلب معلم چو یوز شکاری  
 سپهر ستم پیشه از کج مداری  
 تنم بسته دارد بخواری و زاری  
 زند بر دلم زخمی و زخم کاری  
 چو زلف نکویان پریشان وتاری  
 مرا مهره در ششدر بدقماری  
 ز خون دل ار دامنم بر فشاری  
 نه کلاک مرا شوق مدحت نگاری

۱۰۵۵۰

۱۰۵۶۰

تنالم بکس از جفاهای گردون  
از آن تا با کنون شکایت نکردم  
کنم گر گدازد دل و جان سپهرم  
ولی طوطی طبع دستان گزارم  
نمیگشت تا حشر گویا زبانش  
عروسان دوشیزه فکرت من  
تن هر سر از کسوت حله عاطل  
در اندامشان عیبی ارهست باید  
الا تا که از سعد و نحس کوا کب  
محب تو در عزت و کامرانی

۱۰۵۷۰

گدازد اگر جانم از دل فکاری  
شکایت ز من نیست شایسته آری  
بناسازگاری او سازگاری  
فراموش کردست دستان گزاری  
نمیگردش از مدحت آینه داری  
که هست از پریشانی و سو کواری  
سر هر تن از زیور حلیه عاری  
بر و پرده پوشی ز من در گذاری  
یکی راست عزت یکی راست خواری  
حسود تو در ذات و خاکساری

### در مدح نواب محمد علی میرزا

چیست دلا مایه نیک اختری  
آنکه سپارد زحل از آسمان  
آنکه برین منبر فیروزه گون  
آنکه ز بیم سخطش در سپهر  
آنکه سزد شمسه ایوان او  
آنکه ببزم طربش ز آسمان  
آنکه پی ثبت نوالش کند  
آنکه بعهدهش کند از عدل او  
سرور جم رتبه محمد علی  
آمده در چنبر حکمت اسیر

۱۰۵۸۰

فخر جهان را بجهان چا کری  
حاجب او را ره فرمانبری  
گشته بنامش خطب مشتری  
مغفر بهرام کند معجری  
بر سر خورشید کند افسری  
زهره خرامد پی رامشگری  
تیر دبیری و فلک دفتری  
تار کتان بر دل مه نشتری  
ایکه بذات تو سزد سروری  
گردن این نه فلک چنبری

کار گزاران درت اختران  
 از پی خرج کف تو ماه و مهر  
 خاک درت را پی کحل بصر  
 زهره بقصر تو کند مطربی  
 کرده پی آفت عین الکمال  
 دهر عروسی شده آراسته  
 پنجه شاهین شهان بشکرد  
 تا که شده بازوی داد تو باز  
 آمده از باس قوی دست تو  
 حاتم طی را شده نام از تو طی  
 کهتر تو گشته همه مهتران  
 خاک تو از لطف و عنایت عجین  
 مهر تو سردفتر فرزاندگی  
 رایت تو تا فلک افراخته  
 پایه قدر تو نکاهد از آن  
 دست بمعجز چو گشاید کلیم  
 ختم بنامت شده مردانگی  
 داد گرا عدل تو از یاد برد  
 داد بشکرانه آن ده که داد  
 جود ز خورسندی آنکن که کرد  
 تا بتوانی مگذر از کرم

اینت بزرگی و بلند اختری  
 کرده شب و روز گهر پروری  
 مشتری از چرخ شده مشتری  
 ماه بیزم تو کند ساغری  
 مشتری اسپندی و خور مجمری  
 تا مگر او را تو کنی شوهری  
 در کنف عدل تو کبک دری  
 صعوه ببازست ببازیگری  
 گور و غضنفر بهم آبشخوری  
 از چه ز آیین کرم گستری  
 هست بلی کهتریت مهتری  
 ذات تو از کبر و نکایت<sup>۱</sup> بری  
 کین تو سرمایه بد گوهری  
 آمده محو آیت اسکندری  
 خصم کند با تو اگر همسری  
 پای ندارد بر آن سامری  
 چون بنبی نامه پیغمبری  
 معدلت کسروی و سنجری  
 داور دادار ترا داوری  
 جود خداوند ز بخلت عری  
 کاینهمه بگذاری و خود بگذری

۱۰۵۹۰

۱۰۶۰۰

۱۰۶۱۰

جام زر از کف مده و زر بده  
خوش بغریبان بنگر تاشوی  
سود جز این نیست بیازاردهر  
کرده دلم لاله صفت داغدار  
سو ختم از کربت غربت که تو  
بسته درین چارحصارم بروی  
بود ازین پیش ز نرّاد بخت  
کرده کنون چرخ مقام رزجور  
شمع حیاتم بره صرصرست  
ساخته ام لطف تو مشکات آن  
بعد خدا لطف خداوندگار  
گرد برآرد فلک از هستیم  
تا که ز آزار شود بوستان  
دو حه دولت ز تو سرسبز باد

۱۰۶۲۰

جام جمی کو و زر نودزی  
شهره بهر شهر بنام آوری  
نام نکو کو بنکویی خری  
گردش این گنبد نیلوفری  
کربت غربت بجهان تنگری  
خود در عشرت فلک ششدری  
داو بهفتم ز دوشش آوری  
قسمتم از نرد قضا ششدری  
این سخن ازمن مشمر سرسری  
تا نکند چرخ بآن صرصری  
گر نکند از کرمم یاوری  
کافت جانم شده دانشوری  
رشک ده کارگه آذری  
تا بابد زان بجهان بر خوری

### در مدح میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی

کیم من بشهر صفاهان اسیری  
بزنجیر رنج و عنا پای بندی  
بخواری و حسرت جدا از دیاری  
باندوه و رنج و الم بی معینی  
خرابی بخواری بکنج خرابی  
فرومانده بی بی نوایی فقیری  
بزدان درد و بلا دستگیری  
بزاری و اندوه دور از عشیری<sup>۱</sup>  
ببیداد و جور و ستم بی ظهیری  
حسیری<sup>۲</sup> بحسرت بروی حصیری

زیان در یمینی هوان در شمالی  
 گرفتار موران ولی گرزه ماری  
 همایون شهی از گدا مستفیضی  
 زیان دیده از ناب کلب عقوری<sup>۲</sup>  
 دو عالم شود پر ز دردم سراسر  
 حماك الله ای پيك باد سحر گه  
 ز کشور بکشور همایون رسوایی  
 باسرار مستور دلبر امینی  
 ز عاشق گهی سوی معشوق پیکی  
 گهی در چمن پیر عنبر فروشی  
 گهی کیسه پرداز گنجور باغی  
 ز شفقت بهر بیکسی مهربانی  
 بریدی چوازه‌رز جانان جدایی  
 بگو با نشاط ای بساط هنر را  
 بگردون حکمت فروزنده ماهی  
 ز اشعار رنگین همال کمالی  
 بنظم دری و بگفتار تازی  
 بسی کم بود بحر با بحر جودت  
 شب و روز بهر تعلم فلاتون

عنا در قبیلی بلا در دبیری<sup>۱</sup>  
 لکد کوب گوران ولی شرزه شیری  
 فروزان مہی وز سہا مستنیری  
 بلب تشنه از آب حیوان عقیری<sup>۳</sup>  
 گر از عشر دردم سرایم عشیری<sup>۴</sup>  
 کہ آگہ ز قطمیری و از نقیری<sup>۵</sup>  
 ز یاران بیاران مبارک بشیری  
 ز احوال پنهان عاشق خبری  
 ز معشوق گہ سوی عاشق سفیری  
 گہی رهن کاروان عبیری  
 گہی باغ را حله پوش از حریری  
 ز رحمت بهر خستہ یی دستگیری  
 رسولی چو ازهر بهجران اسیری  
 ارسطو همالی فلاتون نظیری  
 باورنگ عرفان فرازنده میری  
 ز ابیات شیرین نظیر ظہیری  
 عجم را جمالی عرب را جریری  
 بآب از سراپی بقدر از غدیری<sup>۶</sup>  
 کہ نبود چو او پیر روشن ضمیری

۱ - قبیل و دبیر : پیش و پس ۲ - کلب عقور : سگ گزنده ۳ - عقیر : مرغی  
 کہ بالش در اثر آفتی ریخته شده و نروید ۴ - عشیر : ده يك ۵ - نقیر و قطمیر : از  
 قسمت های کوچک هسته خرماست یعنی، هر چیز کہ از کوچکی و ناچیزی مورد توجه نباشد  
 ۶ - غدیر : آبگیر



کند جای در محفل دانش تو  
 چو خورصیت فضل تو آفاق گردی  
 بعالم نه شبه تو حکمت پژوهی  
 وفا کیش یارا درین شهر باشد  
 نه ما را بشهر شما پایمردی  
 سیه گشت شمع حیاتم ز هجران  
 چو کاشانه ام قسمت آمد بکاشان  
 غم از روی هجر بهشتی جمالی  
 ز ناله تنم لاغر آمد چو نالی  
 درین شهر کاباد بسادا همیشه  
 هنر چیست ذنبی و ذنب عظیمی  
 بگلزار نظمست کلکم هزاری  
 زغیرت قد چنگ از چنگ زهره  
 بود گرچه هم گفته شعرم بشعری  
 شکایت از آن با تو کردم که دانم  
 گر از مهر پروای عالم نداری  
 بمهر و وفای وفادار مردم  
 که بنگارم اینرا بهر نکته سنجی  
 که در بیوفایی مه و میرما را  
 هم این هفت آبا ندیده شبیهی

۱۰۶۵۰

۱۰۶۶۰

چو طفلی سبق خوان بنزدیک پیری  
 چو مه بدرقدر تو گردون مسیری  
 بگیتی نه مثل تو دانش پذیری  
 حریم تو بر مستجیران مجیری  
 نه ما را بملک شما دستگیری  
 بیروانه اش<sup>۱</sup> کن چو مهر منیری  
 بجز رفتن آنجا ندارم گزیری  
 صفاهان بیچشم بود چون سعیری<sup>۲</sup>  
 ز زاری رخم زردشد چون زریری  
 ندارد گذر منعمی یا فقیری  
 سخن چیست جرمی و جرم خطیری  
 صریرش بمنقار دلکش صفیری<sup>۳</sup>  
 بگردون رسد گر ز کلکم صریری<sup>۴</sup>  
 ولی در ترازوی دوانان شعیری<sup>۵</sup>  
 که چون من بزندان این غم اسیری  
 و از میر پروانه من نگیری  
 کزین دوست پیرایه هر ضمیری  
 که بسرایم اینرا بهر نکته گیری  
 که دانند در ملک مهرش امیری  
 هم این چار مادر نزاده نظیری

۱ - پروانه : اجازه    ۲ - سعیر : دوزخ    ۳ - صفیر : صدای مرغان    ۴ - صریر :

صدای قلم    ۵ - شعیر : جو

ایا دیدگانم بروی تو روشن  
ولی عزت او چه نقصان پذیرد  
گذر کن بسر گاه گاهی صبارا  
بود تا نشاط از لقای نشاطم

اگرچه حقیرم اگرچه کبیری  
نشیند اگر منعمی با فقیری  
که بیچاره از تو ندارد گزیری  
نشاط روان تو شهدی بشیری

۱۰۶۷۰

### در مدح صباحی بیدگلی

صفوت صبحست یا صفای صباحی  
معجز انقاس روح پرور عیسا است  
زیور حسناى لفظ وشاهد معنیست  
اوست همایون همای دانش و باشد  
از پی کسب کمال عقل نخستین  
هر نفس آرد هزار عیسی معنی  
کرد جهان پرشکر چو گشت شکرخای  
تا بجهان طبع او نوای سخن زد  
مدعیم در سخن نبوت او را  
خون بدل افکنده آهوان/ختن را  
گشته خجل خط نو خطان ختایی  
ناطقه و سمع داده جذر اصم را  
پیر خرد گرچه مقتدای جهانست  
از پی کسب هنر ز چرخ عطارد  
اوست شهنشاہ ملک دانش وهستند  
روح معزی و عنصری و سنائی

طلعت مهرست یا لقای صباحی  
وام ز انقاس جانفزای صباحی  
گوهر نظم گرانبهای صباحی  
کنگره عرش نظم جای صباحی  
روز و شب افتاده در قفای صباحی  
مریم طبع مسیح زای صباحی  
طوطی طبع سخن سرای صباحی  
کوس فلك برشد از نوای صباحی  
حجتم اینك ز گفته های صباحی  
غیرت كلك عبیر سای صباحی  
از ختنی خط بی خطای صباحی  
خامه و فکر گره گشای صباحی  
هست ولیکن در اقتدای صباحی  
آمده در سایه لـوای صباحی  
پادشهان سخن گدای صباحی  
خاك نشین بر در سرای صباحی

۱۰۶۸۰

نظم نظامی که شاهدیست فرحزای  
 خاک درش توتیای دیده دانش  
 همچو دخترا نیست پیش پر تو خورشید  
 عقل که اورهنمای پیر و جوانست  
 جست زمانه نظیر جام جهان بین  
 آب خضر را که در نیافت سکندر  
 جسم لطیفش بود چو روح مجرد  
 غاشیه دوش آسمان رفیعست  
 طایر بیضا شود چو مرغ مسیحا  
 مرغ مسیحا شود چو طایر بیضا  
 مزرع سبز سپهر و خوشه پروین  
 خرمن مه در سپهر و خرمن انجم  
 تار و غم اندوز همچو شام جدایی  
 دوات وصلش که هست غایت مقصود  
 مانده بامید وصل جانم وزین پس  
 گر ببشتش برند شاد نگردد  
 خواجه کسیرا که اوست کی بگزیند  
 همچو ملایک بگرد عرش پرافشان  
 از چه نژاد امهات اربعه جفتش  
 خدمت او هست کیمیای سعادت  
 چند ثنا گویی ای صبا که نباشد  
 چونکه نگنجد ثنای او بعبارت

۱۰۶۹۰

۱۰۷۰۰

غمزده با نظم غمزدای صباحی  
 آمده روشن ز توتیای صباحی  
 پر تو خورشید پیش رای صباحی  
 رهبر او رای رهنمای صباحی  
 یافت ضمیر جهان نمای صباحی  
 گو که بیابد ز خاک پای صباحی  
 بوده مگر شهد جان غذای صباحی  
 گوشه‌یی از دامن ردای صباحی  
 صبح کشد سر چو بیرضای صباحی  
 شام زند پر چو در هوای صباحی  
 خوشه‌یی از خرمن سخای صباحی  
 قطعه‌یی از مزرع عطای صباحی  
 صبح من از هجر غم‌فرای صباحی  
 شام و سحر خواهم از خدای صباحی  
 تا چه کنده جرجا نگرزای صباحی  
 بنده از آستان جدای صباحی  
 درد و جهان خواهی بجای صباحی  
 طایر روحست در هوای صباحی  
 گر نه سترون شد او زتای صباحی  
 خاک شود زر ز کیمیای صباحی  
 نطق ترا قدرت ثنای صباحی  
 دست برآور پی دعای صباحی

تا که طرب خیزد از لقای صباحی  
قسمت اعدا و اصدقای صباحی

۱۰۷۱۰

تا که کرب زاید از جدایی رویش  
محنت و عشرت ز هجر و صحبت او باد

### در مدح تنیک شمس در لایق و رفایق

چشم تو بنمود ساز شعبده سامری  
غارت صبر و قرار غیرت حور و پری  
نی نتوان خواند از آنک گل نکند دلبری  
در همه خوبی سمر و ز همه عیبی بری  
گریه ابر بهار خنده کبک دری  
دوش کسی می شمرد عشق ترا سرسری  
بیدل و بیدین و مست گشته زمست کبری  
تا شود این انجمن بتکده آذری  
چون کف فخر زمن وقت سخا گستری  
مفخر خلق جهان مطلع نیک اختری ۱۰۷۲۰  
سبط امیر حنین معدن دانشوری  
شام و سحر ماه و مهر در هوس چاکری  
کرده بچرخ اثر توبه ز رامشگری  
یا برخ آفتاب نافه مشک طری  
خضم سیه نامهات خوانده اگر ساحری  
بود همه روز و شب منکر پیغمبری  
شبه و نظیر و همال تا کندت همسری  
طفل دبستان تو مهر و مه و مشتری

زلف تو بگشود باز دست بغارتگری  
از نگه جانشکار از رخ چون نو بهار  
روی ترا میتوان خواند گل بوستان  
ایصنم سیمبر چون تو ندیدم دگر  
چشم من ولعل یار کرده همی آشکار  
هر که می عشق خورد داد دل و جان ببرد  
دیدمش امروز پست داده دل و دین زدست  
ای بت سیمین بدن پرده زرخ بر فکن  
لعل تو گاه سخن ریزد در عدن  
سرور آصف نشان یاور هر دو جهان  
آصف دوران حسین آنکه جهانراست زین  
ایکه زاوج سپهر سوده بخاک تو چهر  
از قلمت تا صریر زهره شنید ای دیر  
کرده بکافور ناب عنبر سارا مذهب  
معجزه خامهات گرمی هنگامه ات  
نیست از آنم عجب جد ترا بولهب  
نیست ترا از جلال از هنر و از کمال  
شمسه ایوان تو چاکر دربان تو

هیچ مبادت گزند کز تو بعالم بلند  
 ۱۰۷۳۰ دزد بود پاسبان گرگی غنم را شبان  
 هر چه بلندیکه هست پیش علو تو پست  
 پیش هست چون زمین پایه گردون کمین  
 خسرو گردون سریر پادشه ملک گیر  
 چرخ برین پایهات فضل و هنر مایهات  
 از پی کسب کمال بر در تو ماء و سال  
 هر که ترا مقتدی گشت نبیند بدی  
 خدمت دیوانیت رتبت سلمانیت  
 باد همه مرز و بوم زیر نگینت چوموم  
 منصب ای پر هنر مسندت ای دادگر  
 ۱۰۷۴۰ شکر که بازت فزود قدر و نیاورد سود  
 چند دهی ایصبا عرض هنر با وفا  
 چند سرایی سخن شرم کن از خویشتن  
 لب ز ثنا باز بند دست دعا کن بلند  
 تا که بود در زبان نام زسود و زیان  
 خصم تو بادا اسیر کشته زشمشیر و تیر  
 چشم احبای تو باد بسیمای تو

تا شده بی ارجمند صیت جهانداوری  
 خلق بمهد امان فتنه بود بستری  
 قدر تو درهم شکست نه فلک چنبری  
 از فلک هفتمین قدر ترا برتری  
 ابرش گردون بزیر در سپهر لشکری  
 پست ترین آیهات معجزه شاعری  
 ناصیه فرسا جمال خاک نشین انوری  
 ای بنسب احمدی وی بحسب حیدری  
 صحبت سلطانیت مرتبه بودری  
 مملکت هند و روم کشور هند و هری  
 داد بدونی اگر چرخ ز دون پروری  
 گر ز سلیمان ربود اهرمن انگشتی  
 هست خرف بی بها در نظر جوهری  
 تا کی با ضعف تن دعوی گند آوری  
 کز تو نباشد پسند لاف زبان آوری  
 تا که بود در جهان کهتری و مهتری  
 بر سر برنا و پیر باد ترا سروری  
 بر تن اعدای تو موی کند خنجری



### در مدح عبدالرحیم خان

شد عهد نوبهاران بر شاخسار ساری  
 تو نیز کلاک و دفتر بر گیر و رو بگلاش  
 آنسروریکه گردون نگذاشت در زمانش  
 مهر سپهر عزت عبدالرحیم خان آنک  
 روشندلی که خورشید از خجلت ضمیرش  
 در عهد عدل و دادش نبود فغان و آهی  
 از قهر او که دارند حساد ناامیدی  
 هم باد نوبهاری چون صرصر خزان  
 چون پانهد بمیدان هنگام جنگجویی  
 هستش برزم بهرام از جمله و شاقان  
 آنرا که آن خداوند باشد پناه و ملجأ  
 هم امر جاری او بر روزگار نافذ  
 برداشت آسمانش آنرا که جست عزت  
 باشد جهان جاهش از بس وسیع ساحت  
 بر سایبان درویش تا سیم و زر فشاند  
 در گلستان آمال بس غنچه گشت خندان  
 مجنون او هزاران گشت از نواله خواران  
 از فیض ابر جودش بدرد کرد خرمن

چون بارید سرایان آهنگ نوبهاری  
 تا مدحت خداوند بر صفحه بی نگاری  
 طرز ستیزه جویی رسم ستم شعاری  
 خورشید بر در او نازد پیرده داری  
 نبود عجب که ماند در پرده تواری  
 جز ناله عنادل جز نغمه قناری  
 از لطف او که یابند احباب کامگاری  
 هم صرصر خزان  
 چون باد نوبهاری  
 چون جا کند بایوان در وقت میگساری  
 هستش بیزم ناهید در جرگه جواری  
 از حادثات گردون آسوده گردد آری  
 هم حکم نافذ او بر حادثات جاری  
 افکنند روز گارش آنرا که خواست خواری  
 خیل خیال آمد در ساحتش حصاری  
 سیماب وار دارد پیوسته بیقراری  
 تا ابر جود او کرد از دیده اشکباری  
 لیلای جود او کرد تا جای در عمار  
 هر کس بکشت دل کشت تخم امیدواری

گردون زغم غباری بر خاطرش نیفشاند  
 یارب تو شاد دارش کز صیقل کرم برد  
 بهر شه شهیدان بنیاد بر که یی کرد  
 چون گنبد سپهرش سقّی ز دلگشایی  
 نافذ دم مسیحش پیوسته از منافذ  
 ۱۰۷۷۰ آبش بود مطهر چون آب زندگانی  
 از آب جانفزایش کامد چو روح باشد  
 القصه یافت اتمام آن بر که همایون  
 تاریخ آن طلب کرد چون از صبا رقم زد  
 ای آنکه دشمنان راست بردل ز رشک جاهت  
 ایسروریکه ممتاز از سروران بقدری  
 چون رونهی بدشمن چرخ بتیز گامی  
 نه قیصری نه خاقان نازد ولی بکویت  
 تیهو ز عدلت از باز وارسته در حدایق  
 اوصاف آن خداوند ناید صبا پایان  
 ۱۰۷۸۰ گر فی المثل زعمان گیرد مدد مدادت  
 از مدحت و ثنائیش خوشتر که اب ببندی  
 تا از سعود باشند خلقی بعیش و عشرت  
 پیوسته دوستانش در عیش و کامرانی

تا جود او درآمد از راه غمگساری  
 ز آینه ضمائر زنگار سوگواری  
 کش او کند بمحشر از لطف خویش یاری  
 چون چشمه حیاتش آبی ز خوشگواری  
 جاری زلال خضرش همواره از مجاری  
 خاکش بود معطر چون نافه تتری  
 در ظلمت آب حیوان پنهان ز شرمساری  
 از یمن بخت میمون از فیض لطف باری  
 (پیوسته سلسبیلی زین بر که باد جاری)  
 ۱۲۰۰

دردی و درد جانگاه زخمی و زخم کاری  
 چون احمد از مهاجر چون نعیمی از حواری  
 چون جا کنی بمیدان کوهی پایداری  
 قیصر بیاسبانی خاقان پیرده داری  
 آهو زدادت از گرگ آسوده در صحاری  
 گر قرنهای نویسی و در عمرها شماری  
 شاید يك از هزاران اوصاف او نگاری  
 وانگه پی دعایش اولی که کف بر آری  
 تا از نحوس افتند قومی بذل و خواری  
 همواره دشمنانش در ذل و خاکساری

ترکیبیات و تر جیعات



## قر کعب بند

### در مدح فتح‌الشیاه قاجار

و یحک ای عید همایون پی گیتی آرای  
بیک سال همی روز و شب و هفته و ماه  
این زمان شاد بکریاس شه‌نشاہ زمین  
و ندر آن بار خدایان و خداوندان بین  
آسمانی همه در کسوت کسری پنهان  
مهر از افسرشان فائده بین تاب طلب<sup>۱</sup>  
گاه از آن رخنه بپیرایه<sup>۲</sup> ترکان بنگر  
شیرها بین همه پیل افکن و تنین آهنگ  
طوبی افراز در آن عرصه<sup>۳</sup> مینو مانند  
بحر دیدستی صرصر روش و آتشخوی  
اینک آنساحت و بس تازی گردون رفتار  
از جواهر همه با غاشیه<sup>۴</sup> گردون سان  
کان زرنیخ جبین فلک از رویین خم  
بر در مرد سخندان بیک شعر دری  
آسمانش فکند از در کین پای سپر

کامدی بر در دارای جهان ناصیه سای  
بر شمردی بامیدی و شدی کامروای  
آسمانوار یکی گوشه گزین دیده گشای  
سیرت پاک همه صورت تأیید خدای  
آفتابی همه از افسر قیصر پیدای  
چرخ از کسوتشان زائده چین گردزدای  
گاه از آن گوشه بنظاره میدان بگرای  
مارها بین همه رویین تن و تندر آوای  
دوزخ افروز در آن پهنه فردوس آسای  
کوه دیدستی پولاد سم و آهن خای  
اینک آن عرصه و بس ختلی گیتی پیمای  
از لالی همه با<sup>۲</sup> مرسله<sup>۲</sup> پروین سای  
چاه سیماب صماخ<sup>۳</sup> ملک از زرین نای  
بنوالی<sup>۴</sup> ز ملک تانگری بانگ در ای  
هر کرا مهر شه‌نشاہ زمین دست گرای

۱- نسخه ب، دیده بتن تاب طلب ۲- مرسله، گردن بند ۳- صماخ، سوراخ گوش

۴- نسخه ب، نوایی



ریور مسند جم فتحعلی شاد که هست

ذروه عرش بر پایه اورنگش پست

۱۰۸۰۰ عید نوروز بهدارای جهان میمون باد  
 یکی گردش چشمش چه قضا و چه قدر  
 از نشان رخ شاهان بدرش مانی را  
 یکی از خاک نشینان درش خورشیدست  
 گر خراشی و خروشی بود از فاقه و فقر  
 باغ اقبال ملک را که نم آب بقاست  
 چرخ سودا زده گر تیغ خلافتش یازد  
 غافلگی گر بر کوپال شه افرازد یال  
 چون سوی روس سپه راند از بهر جهاد  
 آسمانرا پی دستوری در فتنه و امن  
 ۱۰۸۱۰ هر بدو نیک که از دور زمان آرد روی  
 چون قضا حادثه را پشت کمان آرد خم  
 بارگاهش بگه بار کران تا بکران  
 عیدچندانش بدوران که ز حصرش عاجز  
 و هم اقلیدس<sup>۳</sup> و اندیشه افلاطون باد

آسمان تهنیت آرای بهدارای زمین

وین دعا را ملک العرش سرایان آمین

۱- افتمون : شکوفه نباتیست که سر شاخهای آن باریک و دارای طبع گرم و خشک و رنگ سرخ و طعم تندست از آن دارویی میسازند که صرع و سودازدگی را نافعست ۲- نسخه مل ، رد تیرش ۳- اقلیدس : نام کتابی در ارقام ریاضی که بنام مصنف آن مشهورست و بعضی گفته اند که اقلیدس بضم الف نام مصنف و با کسر آن نام کتابست

ای بحق وارث دیهیم کی و مسند جم  
 رفته توقیع تو با امر الهی همدوش  
 حکمرانان سپهرت ز موالی و عبید<sup>۱</sup>  
 دلت آن بحر که اسرار خدا آنرا موج  
 ازیسارت چو کنی جود، خراش و دل کان  
 عالم جاه ترا مرحله پو پای ابود<sup>۲</sup>  
 خسرو قدر ترا غاشیه کش دوش سپهر  
 خنجرت راتبه آرای فنای عطشان  
 هر که ندهد بر همت جان، زقرینان ضلال  
 پره<sup>۳</sup> ملک ترا نیزه ترکان پر چین  
 عالم عقل سپاه ملکی را میدان  
 سدهات از خطر و مایه خداوند سپهر  
 سوی آن چون بفلك کام طلب روی عباد  
 ایصبا از چه کنی جاه ملک را تحدید

ای بتو نازش دین عرب و ملک عجم  
 زاده فرمان تو با حکم خدایی توأم  
 پادشاهان زمینت ز حواشی و خدم  
 کفّت آن ابر که دریای محیط آنرا نم  
 از یمینت چودهی بار، خروش و لب<sup>۲</sup> یم  
 چهره ذات ترا غالیه سا دست قدم ۱۰۸۲۰  
 گلشن ملک ترا گوشه نشین باغ ارم  
 سخط غافله سالار قضای مبرم  
 هر که ننهد بدرت سر، زندیمان ندم  
 رایت رای ترا نصرت یزدان پرچم  
 عرصه چرخ خیام فلکی را مخیم  
 در گهت از شرف و پایه مهین یار حرم  
 سوی این چون بحرم مرحله پو گام امم  
 ایسلیم از چه نهی بام فلك را سلم

از غزا راز بر آرای بدارای جهان

این چه گفتار که خورشید چنینست و چنان

چون کنی عزم جهاد ایملک دینپرور  
 بهماورد اگر بنگری ای باد شمال  
 باز گو کاینک پیراسته شد باغ ز خار  
 گشت فیروز بهدی جیش شه فروردین

۱۰۸۳۰ بازو و تیغ ز شه نصرت و فتح از داور  
 بر بدانیش اگر بگذری ای باد سحر  
 باز گو کاینک آراسته شد شاخ ز بر  
 خواند لشکر پی کین خسرو فروردینقر

۲ - نسخه مل، خروش لب ۳ - ابود :

۱ - موالی : بردگان ، عبید : بندگان

۴ - نسخه ب ، برده ابدی بودن

چرخ پر پروین از پر کلاه شاهان  
 پادشاهانی خسرو شکن و خون آشام  
 آسمانی همه با انجمنی انجم سوز  
 تخم خاریکه فشانید شد آماده برگ  
 اینک از آتش شمشیر جهانسوز ملک  
 یکدوشعر آورم از گفته خود در تضمین  
 چون در آنموقف از کوشش شاهان غوغا  
 گوش در نعره که بندید گذار کاووس  
 از دژ آهنگ نهنگان همه دریا اوبار  
 چو بی آید بدو سر افعی پیچانرا پای  
 گاه در جوشن چینی بتفی پیکر سوز

۱۰۸۴۰

خسرو دوست فزا پادشه دشمن گاه

چون ب ماهی برد از بحر خزر دود ب ماه

راد مردان شهنشاه هم از یاری دین  
 همه بر راحت تن رنج گزین در ره شاه  
 همه را اختر و نیروی ملک پشت و پناه  
 همه از گنج زر آگند بساز از احسان  
 آتشین تیری هر لاله که در لاله ستان  
 جوشد از خاک همی جای خضر مارشکنج  
 پیکر بد گهران را نگه آید خنجر  
 مرگ در آهه پولاد در و آهن دل  
 از پی صید شهبان چرخ گوانشانرا خم

۱۰۸۵۰

خاک پر جنبش از سم سمند لشکر  
 شیر مردانی دشمن شکر و غارتگر  
 ازدهایی همه بر اه-رمنی شیر شکر  
 شاخ کینی که نشانید شد آبستن بر  
 جانتان تیره دخان پیکرتان خاکستر  
 تا که دلتان درم از بیم و کنم چاک جگر  
 چون در آنوادی از جنبش لشکر محشر  
 سنج در صیحه که سوزید روان سنجر  
 از دم آهنگ پلنگان همه طوفان آور  
 ماری آید ب سه پی تنین چار آنرا پر  
 گاه در پیکر رویین بدمی جوشن در

تاج از مغفر و اورنگ گزینند ز زین  
 همه در عرصه کین گنج فشان از پی دین  
 همه را نصرت و تأیید خدا یار و معین  
 همه از لعل خداوند بناز از تحسین  
 آهنین گری هر ژاله که در فروردین  
 بارد از ابر همی جای مطر شیر عرین  
 دیده کج نگرانرا مژه گردد زوبین  
 هوش حر آقه جانسوز شود زهر آگین  
 از پی دام جهان خام یلانسانرا چین

روم نالان ز چه از ناله خاقان در چین  
جسم در موجه طوفان ز یسار و زمین<sup>۱</sup>  
دهر مویان بکه بر حادثه قسطنطین  
اینک اینک نگریم از چه ازینک و شش و کین  
گنجها بر در دارا بیکی راندن هین

ایشه شاه زمین خسرو گردون اورنگ

نی خطا از فلک اورنگ شه نشه را ننگ

۱۰۸۶۰

از چه سالیست که با خاک سیه یکسانم  
که ملک را ز سر و جان بره فرمانم  
مدحت شاه روان بخش<sup>۲</sup> فزاید جانم  
لیک بر دیده تاریک خلد خارانم  
ز آذر طعن فروزند گهی زین سانم  
کای فلان چند تطاول بتو زین حیرانم  
می نگفتی که گش سجده بر ایوانم  
هم بنو سکه در انباشت کهن انبانم  
در خروش آیم و رانم که بصد چندانم  
گویم این رایحه نقل و می و بریانم  
گردد آتش زن جان زمزمه بهمانم  
لیک پیدا است بید خواه غم پنهانم  
پیکرم سایند ازین پتک اگر سندانم

۱۰۸۷۰

چین هراسان ز چه از زاری قیصر در روم  
هوش در آتش سوزان ز دبیر و ز قبیل  
چرخ گریان بچه بر داهیه کالنجر  
اینک اینک نگریم از چه ازینش و شش و جنگ  
ملکها در کف خسرو بیکی گفتن هان

منکه بر در گهشه چاکر و مدحت خوانم  
سال بر بیست کنون میگذرد بر سر من  
گرچه در سال و مه و روز و شب و بیگه و گاه  
لیک بر سینه مجروح زند نیش اینم  
ز آتش طنز گدازند گهی زین طرزم  
کای فلان چند تغافل بتو زین در فکرم  
می نگفتی که گش بوسه ده در گاهم  
هم بپیرایه گران گشت سبک زنبیلم  
خشمگین گردم و گویم که بصد چندینم  
گوید این بوی چرا از جگر سوخته ات  
چون بنیروی حیل جان برهانم ز فلان  
گرچه مستور کنم سوزدل از نیک اندیش  
رحمی ایشاه بمن کاین فلک آه ندل

۱ - این بیت و بیت بعد از آن عیناً در قصیده‌یی بهمین وزن و قافیه آمده است

۲ - نسخه ب، جوانبخت

برهان جان من ای حادثه را فرمانده  
چند در کنج غم ایمالك دیوان قضا  
بیکی گوشه چشم ازستم حدثانم  
من که در نام بزرگان ملکی دیوانم

دست دارای جهان باد زبر دست قضا

دل دشمن هدف ناولك از شست قضا

ای خداوند تو این سایه خورشید نظیر  
ای طرازنده این باغ که گیتی آراست  
ای نگارنده این انجمن بی پایان  
۱۰۸۹۰ ای برارنده این سده کش ازسدره برست  
ای بحرفی که فرازنده هفتم اورنگ  
ای فروزنده این مشعل گیتی افروز  
ای فرود آور زنجیر سپهر از در داد  
ای مسافر کن افلاك و مجاور کن خاك  
ای پدید آور ذات ملك از جوهر جود  
ای قدیمی که بفرمان تو انجم را سیر  
ای رزین آور فرمان قضا بر بدونیک  
ای تو بر نامه او کرده رقم هر تأیید  
چو نشود کفر شکن هم ز تو چو نسیک و سبو  
۱۰۹۰۰ شیر بدخواهش از آغاز حرام از تو چو خون  
که جهانبان ز تو آمد بجهان باز مگیر  
باد دریای جلال تو در آن ابر مطیر  
از تو بادش بدراری و ذراری<sup>۱</sup> تکثیر  
از تو همواره در آن ناصیه سا باد سدید  
هم بهفتاد رهش برتر از آن خواه سریر  
چهره روز بدانیش وی اندای بقیر  
دهر را هم تو فزاینده ز دادش زنجیر  
صیت آواز تو باقصای جهان باد سفیر  
جود او هم تو مبر آن ز صغیر و ز کبیر  
اخترش را ز تو گردون قدم باد مسیر  
امر او را تو بفرمان قضا دار امیر  
ای تو بر کلمه او داده گذر هر تقدیر  
چو نشود ملك گشاهم ز تو چو نموی و خمیر  
خونش اکنون بملك باد حلال از تو چو شیر

نکنم ترك ثنائیش چه بسهو و چه بعمد

بدعا ختم ثنا گشت والله الحمد



### در مدح فتحعلیشاه قاجار

عید بپیرایه تن آراست باز  
دایهٔ پر مایهٔ اردیبهشت  
باد ربیع اینک دامن کشان  
طارم نسترون را چرخ وار  
در بر گل نای شباهنگ نیز  
سنبل چون طرهٔ یوسف بباغ  
باد بشیر از پی یعقوب دهر  
آتش سوری چو صبا بر فروخت  
چرخ پی مرغ دل بد سگال  
روی زمین را بزر و خواسته<sup>۴</sup>  
زیب ده تخت بتشریف زر  
ترك رسن باز ببازیگری  
زخمی اگرداشت دل از نیش غم  
تهنیت شاه جوان را بعید  
نیفه در نافهٔ چینی غزال  
لشکر رامش که مبادش شکست

بر در شه انجمن آراست باز  
شاهد باغ و چمن آراست باز  
دامن ربع<sup>۱</sup> و دمن آراست باز  
ابر بروشن پرن آراست باز  
زمزمهٔ خارکن<sup>۲</sup> آراست باز  
جعد شکن بر شکن آراست باز  
رایحهٔ پیرهـن آراست باز  
مجمـر سیمین سمن آراست باز  
مروحه و بابزن<sup>۳</sup> آراست باز  
شاه زمین و زمن آراست باز  
تاجوران تن بتن آراست باز  
بر در دارا رسن آراست باز  
چارهٔ آنزخمه زن آراست باز  
پیر سخندان سخن آراست باز  
نامه چو دشت ختن آراست باز  
خسرو لشکر شکن آراست باز

۱۰۹۱۰

فتحعلی شاه که باد از خـدای

در دو جهان پادشه دیر پای

۱- ربع؛ مکان و اقامتگاه بهاری ۲- خارکن؛ نام آوازست ۳- مروحه؛ بادبزن،

بابزن؛ سیخ کباب ۴- خواسته؛ متاع و مال

عید جلالی بشه ذوالجلال

بخت شهنشاه زمان لاینام ۱۰۹۲۰

آنچه نه در همت دارا گران

جود و دل پاک تو ضرغام و چنگ

و اعمه در کنه کمال تو لنگ

هم بدرت ناصیه سایه‌ی تکین

گاه عدو سوزی تازی چورخش

صور نخست اسب ترا يك صیال

بس ز شهان روز کمان و کمین

گنج نهفتند و ز کف رفت گنج

شاه ز گنجست همی گنج گیر

دست دلت کافت دریا و کان ۱۰۹۳۰

سجده برد بر در شاه جواد

ملك شهنشاه ممالك ستان

کس نه همال از ملکان باملك

چرخ‌ند، گر زال رسن‌ریس کرد

باد همایون‌فر و فرخنده فال

ملك خداوند زمین لایزال

آنچه نه در دولت خسرو زوال

زر و کف راد تو شاهین و بال

ناطقه در وصف جلال تو لال

هم بر همت خاک نشینی ینال

وقت جهانگیری یازی چو یال

صبح دوم جیش ترا يك صیال

بس ز جهان گاه جدال و قتال

مال ندادند و شد از دست مال

مرد بماست همی مرد مال

بسکه حریصند بجود و نوال

نغمه داود بیانگ سؤال

از ملك العرش مصون ز انتقال

گرچه ممالك ايملك بیهمال

چرخه پی دختر کان خال خال

ای چو قضا و چو قدر چیر دست

چرخ زبردست ترا زیر دست

عاقله گـردش اختر توی

رشته گسل از در و گوهر توی

آینه روی سکنـدر توی

گفتم هان حلقه این در توی

شاه ملك خـوی فلك فر توی

رشته کش گوهر مدحت منم

ای در شاهنشـه دارا غلام

دوش نهان با فلك چنبری

- دامن گوهر بمن افشاند و گفت  
 واسطه من تو و هم زین غبار  
 واهب هر مهتری گـر منم  
 بوسه بخاک پی شه داد بخت  
 چون شرف از موزه شه یافتی  
 چون بتو خاقان زمان پا نهاد  
 از پی تقبیل تو ای کز سپهر  
 آنکه زند بوسه بهر پا منم  
 ایمه منجوق لـوای ملک  
 در کنف خسرو غازی بچنگ  
 جنبش دریا چو در آید بدشت  
 ناصر دین را بگه داوری
- تا ابدم خواجه ازین در توی  
 ماشطه خسرو خـاور توی  
 بر من و انجم مه و مهتر توی  
 کای برخم غالیه تر توی  
 حرز کله گوشه سنجر توی  
 زیب سر و افسر قیصر توی  
 از شرف و مرتبه برتر توی  
 آنکه دهد پایه بهر سر توی  
 شمس نه طارم اخضر توی  
 قائد فیروزی لشکر توی  
 کشتی دلهـا را لنگر توی
- ۱۰۹۴۰  
 ۱۰۹۵۰

خسرو روشندل بیدار بخت

ای بسزا زیور دیهیم و تخت

ای شرف گاه کیان گام تو  
 خام شود این خم فیروزه رنگ  
 کسوت شاهنشهی از کردگار  
 بازوی ضرب قضا از ازل  
 آمده از رایض<sup>۱</sup> اقبال و بخت  
 جنبش هفت اختر و نه آسمان  
 صبح سعادت ز شرف داده زیب

خوشر از آغاز تو انجام تو  
 چون بزمین جرعه فشان جام تو  
 راست باندازه اندام تو  
 سکه دولت زده بر نام تو  
 خنگ شمس<sup>۲</sup> فلکی رام تو  
 نیست بجز از پی آرام تو  
 بر کتف از غاشیه شام تو

۱۰۹۶۰

ز آنکه بر آرند شامست و بام  
چرخ بهین حاصل دوران خویش<sup>۱</sup>  
زیب ده نای ملوک جهان  
از پی سرسام سران آورد  
دست قضا از پی نخجیر ملک  
سنجر و کاووس بسنج و بکوس  
خواجه هنگامه اردی بهشت  
فتح و ظفر را بسپهر آفتاب  
قبله خورشید سزد جاودان

آمده خوش شام تو و بام تو  
می نشمارد بجز ایام تو  
گوهر شمشیر خم و خام تو  
راوق صندل<sup>۲</sup> دم صمصام تو  
بیگه و گه حلقه کش دام تو  
هدیه بر نوبتی بام تو  
باغ جهان راوی هنگام تو  
ماهچه شقه اعلام تو  
خاک سیه از شرف گام تو

قاعده ملک عجم جز تو کیست

واسطه دولت جم جز تو کیست

۱۰۹۷۰

چشم بد از جاه ملک دور باد  
طوق سگان ملک روزگار  
پرده خسرو ز بنات ملوک  
ملک پذیرد چو زوال از غرور  
در پی پیلان حوادث تنش  
حاسد جاه ملک از درد درد  
روز بد اندیش تو ایشهریار  
بأس تو در سینه شیر سپهر  
نام تو در سامعه خسروان

ملک ز انصاف تو معمور باد  
مرسله گردن فغفور باد  
تا باید جایگه سور باد  
هر که نه ملکش ز تو مغرور باد  
چون پی پیل تن مور باد  
تا باید بیخود و مخمور باد  
غاشیه دار شب دیجور باد  
پنجه ضرغام و دل گور باد  
نور تجلی و تن طور باد

۱- نسخه ب، خود ۲- راوق: کاسه‌یی که بدان شراب یا مایعات دیگر را صاف کنند،

صندل: چوبی خوش بوی که بفارسی آنرا چندل گویند و برای بعضی امراض مانند درد سر و خفقان و امثال آن بکار برند

راتبۀ چاکریت را قضا  
 واسطۀ خسرویت را قدر  
 بیلک پران تو بر خسروان  
 حادثه‌زا دعر چو برخصم تست  
 زاده‌یی آرد اگر او را بکام  
 گر بملک روی شهی از نیاز  
 نام صبا چون مه و چون آفتاب

ناصیه‌سا بر در گنجور باد  
 در بر شه داهک<sup>۱</sup> مزدور باد  
 چنگل باز و تن عصفور باد  
 در کف تقدیر سقنقور<sup>۲</sup> باد  
 کام قدر سرد ز کافور باد  
 در کنف ملک تو مسرور باد  
 از شرف مدح تو مشهور باد

این کرۀ کجروش کینه جوی  
 درخم چو گان تو بادا چو گوی

### در مدح فتح‌الشیاه قاجار

لوحش الله یاز زیور بر زمین بست آسمان  
 باز از بهر نثار موکب سلطان عید  
 باز بر منقار و نای صلصل و ساری بیاغ  
 باز عنبر یز خیزد باد کلکش کز سحاب  
 باز بر آهنگ بهمن در غم زال جهان  
 باز از رنگین زهر بر قید شفتالود بن  
 باز بر بهرامج<sup>۴</sup> و سوری چوربات حجال<sup>۵</sup>  
 باز رعنا شاهدان باغ را در بزم عید  
 باز از چهر شهان بر آستان شهریار

بر زمین نقش نگارستان چین بست آسمان  
 بر سمن<sup>۳</sup> پیرایه از در ثمین بست آسمان  
 بر بط و ناهید و چنگ رامتین بست آسمان  
 کلمۀ عنبر فشان بر یاسمین بست آسمان  
 از کمان رستمی راه کمین بست آسمان  
 سرخ زنبوران بیوی انگبین بست آسمان  
 بس طراز عبقری و کوردین<sup>۶</sup> بست آسمان  
 پایکوبان آستین بر آستین بست آسمان  
 نقشهای جانفزای دلنشین بست آسمان

۱- داهک : پرستار ۲- سقنقور: بلغت رومی جانور است گزنده شبیه سوسمار و گویند هر عضوی را که او بگذرد باید بآب رسانده بشویند و چون چنین کنند آن حیوان خواهد مرد  
 ۳- نسخه ب، بر زمین ۴- بهرامج: بیدمشک ۵- ربات حجال: حجله نشینان  
 ۶- عبقری: پارچه گرانقیمت و بی نظیر منسوب بعبقر که نام موضعی است، کوردین: پارچه پشمین



جم نشان فتحعلی شه آفتاب خسروان  
خسروانش بنده آن<sup>۱</sup> مالکرقاب خسروان

گوهر شه گوهرین تخت کیان آراسته  
تا فشانده دست شه بر پیشکاران رایگان  
زیر شادروان خسرو افسر شهزادگان  
دست دستوران دانا از ارادت بر میان ۱۱۰۰۰  
آصف بن برخیا بوزرجمهر بختگان  
قیصر و سنجر ز قسطنطین و سنجار آمده  
چون میان بستند برخون بداندیشان شاه  
هر کسی در بارگاه خسرو از امید قرب  
با تهی دستی صبا بهر نثار پادشاه

شاه گردون آستان دارای دریا آستین  
کاستانش در جهان آمد مآب خسروان

پیلبانان تخت بر پیلان هایل بسته اند  
تا بر ایشان پیل بالا زر فشانده شهریار  
تا دوال تهنیت بر کوس دارایی زند  
شد هراسان توسن گردون زبانگ گاودم<sup>۴</sup> ۱۱۰۱۰  
راست گویی توپها از دود تازی هرزمان  
یا شررهای فروزان چون بتان خشمگین  
خوانده ترکان در ثنای شه نواهای درست  
یکه تازان رانده در میدان بازی بارگی  
بذله گویان دری در مدح دارای جهان  
بر قوایمشان زنه گردون جلاجل بسته اند  
صف بخرگاه جهاندارای باذل بسته اند  
نوبت اسکندریرا ناله از دل بسته اند  
از شب و روزش از آن محکم سلاسل بسته اند  
آبنوسی محملی بر چرخ حامل بسته اند  
از در عشاق بر جمّازه محمل بسته اند  
زان نوایی رادم از گفتار باطل بسته اند  
ره برمح کلک بر سحبان وائل بسته اند  
در دم مشکین قلم سجع عنادل بسته اند

بخت بیدار شهنشاه جهان این دید و بس  
تا کنون جشنی چو این نامد بخواب خسروان

۱- نسخه ب، او ۲- شرب : نوعی پارچه کتان نازک که در مصر میبافتند و بر سر میبستند ۳- بهرمان : اینجا بمعنی نوعی پارچه ابریشمین و لطیف است برنگهای مختلف ۴- گاودم : نفیر و شیپور

دست خسرو مایه دریا و کان بخشد همی  
 بر سران ناخواسته از جود زر و خواسته  
 شیرمردان صف زده هرسوی شاه شیردل<sup>۲</sup>  
 هر کمر زرین بکف زرین طبق پرسیم و زر  
 نه درین شهر همایونفر بتمنها شهریار  
 مردگان فاقه را بر جسم جودش چون مسیح  
 کاروانهای زرو گوهر روان در شرق و غرب  
 افسر گوهر طراز و کشور آباد مرز  
 هر زمان گنجی و مردم ملکیتی بدهد بلی

از دکانش بسته هر خسرو نصیبی کامد او

در نصیب خسروی صاحب نصاب خسروان

رایگان بس گنجهای شایگان بخشد همی  
 صره صره رزمه رزمه<sup>۱</sup> رایگان بخشد همی  
 گنج گاو<sup>۳</sup> را بشیران زیان بخشد همی  
 سیم و زر از امر شاه زرفشان بخشد همی  
 سوزیانی چند بر سود و زیان بخشد همی  
 هر نفس از شربت دینار جان بخشد همی  
 تا که هر شهزاده<sup>۴</sup> گنج روان بخشد همی  
 خسروانرا مردم آنکشورستان بخشد همی  
 اینچنین با ذل عطیت آنچنان بخشد همی

۱۱۰۲۰

چند خواری آخر این در خوشابست ایملک  
 چند افشانی بخاک از خاک و خارا خوارتر  
 چند نازی کز کفم آسوده باشد عالمی  
 چند گویی جود من ملک جهان آباد کرد  
 چند فرمایی که دهر از عدل من آرام یافت  
 بیش ازین مفروض از غم زانکه برج آفتاب  
 زین فزون مپسند ویران خانه کان از کفت  
 زین سپس مگذار دریارا چنین در اضطراب  
 آفتاب و کان و دریا آفرین خوان منند

ناز پرورده کنار آفتابست ایملک  
 این نه خاکست و نه خارا در نایست ایملک  
 این نه خورشیدست؟ کز دستت بتابست ایملک  
 این نه کان؟ کش خانه از جودت خرابست ایملک  
 این نه دریا؟ کز دلت در اضطرابست ایملک  
 خدمت را در ذهاب و در ایابست ایملک  
 کواجیر خسرو مالک رقابت ایملک  
 زانکه گنجور ترا نایب منابست ایملک  
 آری آری بنده چون من دیر یابست ایملک

۱۱۰۳۰

۱- صره : کیسه ، رزمد : تنگ و بقچه ۲- نسخه ب ، کامران ۳- گنج گاو<sup>۳</sup> :

ام گنجیست از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور و قتیکه دهقانی زمین را شخم میکرده پیدا شده است و در آن دو گاو میش مشاهده کرده اند پیکرشان از زر ناب و چشم هایشان از یاقوت رخشان و شکمشان پر از به و نار و سیب زرین و درون میوه ها در و مروارید و در برابر گاو میشها آخر از زر ترتیب داده در آن در و زبرجد و لعل و یاقوت و جواهر دیگر انباشته و بر آنها نام جمشید نقش کرده بودند و بر اطراف آنها جانوران دیگر از چرنده و پرنده از زرساخته و مرصع بجواهر گوناگون بهرام آن گنج را باهل استحقاق تقسیم کرده است ۴- نسخه ب :

شهزاده از ۵- نسخه ب ، نازپرور در

من نگویم لیک شه داند که نامد در سخن

چون صبا چابک عنانی در رکاب خسروان

زان چو دیگر خواه تا شان دامنش پر گوهرست  
ز آفتاب و ماه زرین تاج و سیمین پر گهرست  
بزم اورا همچو برجیس آگهی دانشورست  
هم یکی سرهنگ کویش مهر زرین افسرست  
تیر در دیوان او طغرا کشی بر دفترست  
همچو موسی که بیحر و چون خضر که در برست  
تیغ تو نایب مناب ذوالفقار حیدرست  
ور شود منفک چو اعراض عرض از جوهرست  
راست گویی گردن ضحاک و مار حمیرست

باز گرز شاه یکسان کرد شاهانرا بنحاک

آتش شمشیر خسرو بخت آب خسروان

ماهی بریان شود در موجه دریا نهنگ  
سنجهای سنجیرا صیحه های جنگ جنگ  
اختران سیمگون در گنبد سیماب رنگ  
کالبدها سوزد و ریزد در آن خوشیده گنگ  
هم جلاجل بفکند چرخ از شتاب آرد در رنگ  
نه بخاکش رنجه جان از دخت خود پور پشنگ  
بر کشند از چنک گازو بر کشند از گاز چنگ  
از کمین تازی بکین آن تازی کوتاه تنگ  
مرد و مر کب برزو بازو توش و نیرو هوش و عننگ

با شتاب کی درنگ آرد روانشان در بدن

تا سرایم از درنگ و از شتاب خسروان

اینک اینک خاک در گاهت سپهسالار روس  
بخت شاهنشاه ایران کرد یکسو کار روس  
کز نوردی در نوردید آسمان طومار روس

آسمان بر آستانت بنده یی فرمانبرست  
تا بدر گاهت میان بست از نطق و کهکشان  
بام اورا همچو کیوان هندویی چوبک ز نست  
هم یکی ترک درش بهرام سیمین جوشنست  
زهره در دیوان او رامشگری بر بط ز نست  
مه جلاجل بند کویش از پی هارونی است  
در جهاد ای شاه حیدر دل پی ترویج دین  
فتح لازم چون عرض در جوهر شمشیر تو  
گردن گردنکشان در خم خام شهریار

روز کین کز آتش افشان تیغهای آبرنگ  
کوسهای کسرویرا نعره های کوش کوش  
هم سگانه<sup>۱</sup> پوش از تاریک گرد کارزار  
هندو آسا تیغ آتش بار گنگ آور ز خون  
هم سلاسل بگذرد خاک از درنگ آرد شتاب  
نه بجاهش یاد از آهنگ نیا فرزند گیو  
اندر آن موقف که از شیر او ژنان شیران ز بیم  
از نیام آری برون آنهندوی خارا شکاف  
بشکری و بشکنی و بستری و بفسری

لوحش الله پیکرت آسوده از پیگار روس  
سوی هند و روم ران لشکر که از تأیید حق  
نام او در دفتر لشکر نگاران تو باد

۱۱۰۴۰

۱۱۰۵۰

سعی هفت اختر ترا در بندگی مشکور باد  
 ز آب صمصام نهنگ آسای بحر انگیز شاه  
 گر نبودی صارم دین پرورت قلاع کفر  
 یکتن از روسی نمادی ای جهاندار و بماند  
 نام قنطال و بسکندر محو گشت از روزگار  
 عفو شاهنشاه مگر بخشد بر آن<sup>۳</sup> بد گوهران  
 تیغ شاهنشاه بلی بر نا کسان باشد درینغ  
 خسروان باشند شایان عقاب خسروان

عاجزی عاجز صبا چون در ثنای شهریار  
 عید شه بادا همایون و جهانرا جاودان  
 گوشوار گوش گردون نعل یکران ملک  
 چون درفش کاویان جاوید فیروزی دهاد  
 تاشب و روز آسمان آراسته ست از ماه و مهر  
 تادل عاشق بود در زلف دلبر پای بست  
 جاودان با بر بطن<sup>۴</sup> سغدی و چنگ رامتین<sup>۴</sup>  
 راد سروان یعنی آن نوبادگان سلطنت  
 باد یارب اطلس زنگارگون آسمان  
 به که نسیاری بجز راه دعای شهریار  
 هر زمان عیدی همایون از لقای شهریار  
 توتیای چشم اختر خاک پای شهریار  
 رایت مه پیکر خورشید سای شهریار  
 گیتی آرا ماه روی و مهر رای شهریار  
 جان نصرت بسته در زلف لوای شهریار  
 زهره گوینده در عشرتسرای شهریار  
 جاودان سر سبز از ابر عطای شهریار  
 عطف دامان ردای کبریای شهریار  
 باشدش فرمانروایی بر خداوندان ملک  
 بر خداوندی رود با او خطاب خسروان

۱ - منطفی : خاموش ۲ - نسخه ب ، طومار ۳ - نسخه ب ، برین

۴ - سغد : موضعی خرم و پاکیزه در نزدیک سمرقند ، رامتین : نام کسیکه چنگ را وضع کرده است

### در مدح فتح‌المشاه قاجار

ای قصر رفیع آسمان رنگ	ای غیرت کارگاه ارژنگ
با سقف تو سقف نه فلک پست	با صحن تو صحن شش‌جبهه تنگ
زد در تو مثال خسرو عهد	شاپور زمان پیرده بیرنگ
یکسو بسپاه روس آورد <sup>۱</sup>	یکسو بشکار شیرش آهنک
هر منظر تو ز کلک مانی	پر لعبت شوخ و شاهد شنگ
در طینتشان طراز دانش	در گوهرشان فروغ فرهنگ
افلاک چو آبگینه فانوس	در سقف مقرنس تو آونگ
آنیایه‌ترا که گوی چرخست	بر پای تو قبه شتالنگ <sup>۲</sup>
جهشید تو ماه مهر افروز	خورشید تو شاه عرش اورنگ

۱۱۰۸۰

شاهی که فکندمهدیش مهد

اول گهرست و آخرین عهد

چون نام ملک قضا رقم زد	بر نامه خسروان قلم زد
زان زهر اجل بکام کی ریخت	زان سنگ فنا بجام جم زد
نامش ملک الملوک اعظم	ضرب زمانه بر درم زد
صفهای ملوکش از ممالک	در صف حواشی و خدم زد
بختش که چو حی <sup>۳</sup> لاینامست	بر عالم لامکان علم زد
از شبه وجود بیمثالش	بس مهر <sup>۳</sup> ابود بر <sup>۳</sup> عدم زد
بی سابقه عدم حدوثش	در مرحله قدم قدم زد

۱۱۰۹۰



چون ختم پیمبری و شاهی  
این بر کف سید عرب داد  
بر لوح قضا قدر رقم زد  
آن بر سر خسرو عجم زد

یعنی ملك الملوك اعظم  
خاقان جهان شه معظم

شاهی که همال او محالست  
هم بخت وایش لاینامست  
خورشید بزمش از نظیرست  
انبازی شمع و آفتابست  
خرگاه خوشش بهشت فرسات  
هم خاک نشین آن تکی نیست  
بختش چرخ که بی دوارست  
این ناله من بمدح خسرو  
اعجاز نخوانمش ولی هست

خورشیدشهان وظل یزدان  
در پیکر ملك جسم او جان

هم دین عرب قوام ازو یافت  
از خواری دهر هر هنرمند  
گیتی که بکین ما کمر بست  
از بهر ظهور عهد او نیز  
از شاهد دلنواز مقصود  
درب ز نخست خدمت خویش  
هم گوهر و زر زمهر و اختر  
هم ملك عجم نظام ازو یافت  
در حضرتش احترام ازو یافت  
صد شکر که انتقام ازو یافت  
ز آغاز فلک خرام ازو یافت  
زین يك دوسه گام کام ازو یافت  
این خلعت سبز فام ازو یافت  
بس جایزه صبح و شام ازو یافت

تا باده کشد ز شادکامی  
هر مه ز هلال جام ازو یافت  
القصه ز فیض خدمت او  
این مرتبه بر دوام ازو یافت

آری ملک زمانه اینست

کش چرخ چو بنده کمینست

گردون ز جلال او نظیری  
کوثر ز لبش وظیفه خواری  
لطفی ز خرام او بهشتی  
بهرام که ترك آسمانست  
هر سوی بسجده آسمانسای  
جان بخشی فاقه مردگانرا  
اهریمن ملک را گه رجم<sup>۲</sup>  
خورشید که لاله سپهرست  
پیشش در آسمان گشادن  
دریا ز نوال او غدیری  
طوبی ز قدش لطیفه گیری  
برقی ز حسام او سعیری  
در چنبر چاکرش اسیری  
بر سدره<sup>۱</sup> سدّ هاش سدیری<sup>۱</sup>  
صور دوم از درش صریری  
از ترکش او شهاب تیری  
در باغ ضمیر او زیری<sup>۳</sup>  
افسانه مویی و خمیری

۱۱۱۲۰

شمشیر ملک شه مظفر

در ملک چوروزگار حیدر

بر چرخ ره خرام بندد  
تمثال قیامت ممثل  
گرد سپهش بطلمت صبح  
تیغ سختش ره حرارت  
چون تیغ سپهر فام بندد  
در رزم بیک قیام بندد  
برقع ز ظلام شام بندد  
بر دوزخ از انتقام بندد

۱۱۱۳۰

۱- سدره : نام درختیست در عرش که آنرا سدره المنتهی گویند ، سده : درگاه وساحت

خانه ، سدير : قصر نعمان بن منذر ۲- رجم : سنگسار کردن ۳- زیر : گیاهی که رنگ

زرد از آن سازند

عکس سپرش بیچهرهٔ شام  
 لطف سخنش در لطافت  
 هم گردن ترك آسمان را  
 تعویذ زمان ز خون شاهین  
 جاوید در ظلام بندد  
 بر کوثر از ابتسام بندد  
 ترکیش بخم خام بندد  
 عداش بیـر حمام بندد

دارای زمان سکندر عهد

کافکنده بتخت آسمان مهـد

ملك کی و تخت جم گرفته  
 در تیره شب عدوش جاوید  
 بر صبحدم و لیش تا حشر<sup>۲</sup>  
 هر گه که حسام سام بسته  
 صد ملك بیک حصار خوانده  
 تا آمده در وجود دادش  
 از نام ستم صماخ<sup>۳</sup> گردون  
 ضیغم پناه گـور رفته  
 گیتی بحریم دادش از امن  
 صیتش عرب و عجم گرفته  
 گردون دم<sup>۱</sup> صبحدم گرفته  
 آفاق ره ظلم گرفته  
 هر وقت که جام جم گرفته  
 صد گنج بیک درم گرفته  
 بیداد ره عدم گرفته  
 چون جذراصم صهم گرفته  
 سرحان<sup>۴</sup> کنف غنم گرفته  
 اینک صفت حرم گرفته

آراست جهان بعدل یکسر

فخر همگان<sup>۵</sup> ابوالمظفر

روزی که سنان زبان گشاید  
 چون ناوک پرفشان زند پر  
 شپور زمین بنعره گیرد  
 از تن ز زبانه جان گشاید  
 افلاك چو پرنیان گشاید  
 شندف<sup>۶</sup> فلك از فغان گشاید

۱ - نسخه ب ، ره ۲ - نسخه ب ، بر صبح و لیش تا ره حشر ۳ - صماخ ، سوراخ

گوش ۴ - سرحان ، گرگ ۵ - نسخه ب ، ملکان ۶ - شندف ، کوس

۱۱۱۵۰

تن جای بزیر خاک جوید  
آجال بچار سوق گیتی  
چون شاه در آن هزارهز رزم  
رویین دژ لامکان بنیرو  
هر حلقه که بر کمند بندد  
زان چنبه-ر آفتاب سازد  
جان بار بلامکان گشاید  
از چار طرف دکان گشاید  
بازوی جهانستان گشاید  
زین ششدر هفتخوان گشاید  
هر تیر که از کمان گشاید  
زین قلعه آسمان گشاید

تیر یست ستاره در کمانش

گویست فلک بصوالجانش

۱۱۱۶۰

خوش باد همیشه روز گارش  
هم خنجر فتح در نیامش  
نصرت چو زمانه پایمردش  
در گوش مدام بانگ چنگش  
افلاک فضای پیشگاهش  
اجلال جریده یمینش  
پیوسته ز شاهزادگان باد  
زان سرو قدان ماه سیما  
فرخنده ز روزگار کارش  
هم شاهد ملک در کنارش  
دولت چو ستاره دستیارش  
در دست همیشه زلف یارش  
اجرام مطیع پیشکارش  
اقبال پیاده یسارش  
جان خرّم و نام پایدارش  
چون باغ بهشت جویبارش

تا باد زمانه اینچنین<sup>۱</sup> باد

چرخش چو صبا در آفرین باد

### در مدح فتحعلیشاه قاجار

زمین چون آسمان آراسته باز از بهارستی  
 بیاغ و راغ از نقشیش نقش آزر و مانی  
 همان آذر فروز اینک در آن آذر فرازستی  
 از آن دامنکشان شد باد آذاری کش از صنعت  
 بیادش از نوای زندخوان وصلصل و ساری  
 مگر نرگس شبانگه در چمن بالاله ساغرزد  
 ویا آشوفتندی سوسن و سنبل بهم درمی  
 اگر نی از شراب ماضیه مست و خراب آمد  
 بلی مستان و هشیارند اینان از می دیگر  
 هوا را بست شادروان ادکن ابر آذاری  
 غریو از کوه پویا آتشین دریای پر آبی  
 بماه اردی آذر زاو آذرگون<sup>۱</sup> و سیسنبر  
 گهی کشتیست در دریا گهی دریاست در کشتی  
 بدم اندر کشد چون آب تلخ از ساغر دریا  
 بکردار آفتاب آسا بدیدار آسمان سیما  
 دمان اهریمنی بینی بآهنگ ملک پران  
 همان پرویزن<sup>۲</sup> کافور بیز سرد دم بنگر  
 عروس باغ کز پیرایه پارینه او عاطل  
 برد سرد در شرب و شاره<sup>۳</sup> بر سرو و صنوبر را  
 چو با تاج و کمر آزادگان باغ سلطانی

سلیمان زمان فتحعلیشه آنکه در گیهان

تنش جانست و جانش تن بنور فر گیهانبان

۱۱۱۷۰

۱۱۱۸۰

۱- آذرگون : نوعی شقایق      ۲- پرویزن : غربال      ۳- شرب و شاره : پارچه

کرانیه‌ها که بر سر بندند و دستار کنند



شهنشاهی که ازدادش زمین و آسمان روشن  
 بفرخ رخ شکوه ایزدش در قدر و در قدرت  
 بمیدان اندرون مار کمندهش اهرمن گیرا  
 چو مرجان بارالماسش تو گویی اختران بیزد  
 بر زم اندر چو دشمن سوز تیغش، دوزخ و دریا  
 ز کلکش خاک تار یجان صدف آیین فروزان دل  
 فنا اندر فنا آنجا که او را باد بادافراه  
 دمش دریای شیرینی درین دیرینه شورستان  
 عروس ملک او را این زمین و آسمان آمد  
 دوشعر از خود که هر یک گوهری بر پر گراشعری  
 بگردون گفتم ای دوار چندی روی در راحت  
 همالش را کمر بستی ببند این باد و این چنبر

۱۱۱۹۰

زیمش مر زمین را در حوادث آسمان جوشن  
 بروشن تن روان احمدش در دین و در دیدن  
 بهامون اندرون مور پرندش ازدها اوژن  
 بجانهها سوده الماس این پیروزه پرویزن  
 بیزم اندر چو گوهر بخش کلکش کشتی و خرمن  
 ز تیغش چرخ روین تن کشف آسار اندر تن  
 وجود اندر وجود آنرا که اوراپای پاداشن  
 تنش گیهان پیروزی درین پیروزه پیراهن  
 بساق و ساعد اندر جاودان خلخال و اورنجن  
 گرفتم زود و کردم مهر را پیرایه گرزن<sup>۲</sup>  
 باختر گفتم ای سیار لختی پای در دامن  
 نظیر شر اقدم سودی بسا این آب و این هاون

همال خسرو و انباز یزدان همسر و همدم

که این خورشید و آن بیضا و این ضرغام و آن ضیغم

تعالی الله پی کام آفتاب و سایه در کامت  
 ازل را غازه آغاز بر رخ از که ز آغازت  
 همان ممکن که مارش اهرمن آغال<sup>۳</sup> فتراکت  
 دمار هر قرینی در قران تیر و کیوانت  
 بنیروی مبارک تن ستایشگر رد و رادت<sup>۴</sup>  
 سپهر باستان در آستان دلکش ایوانت  
 مران سیمرغ زرین پر تذرو<sup>۵</sup> سده بومت  
 نهد بر آفتاب آذر زمان از لمعه رایت  
 هوا گردون قیراندا زجیش آسگون موجت  
 سر سالار کابل زار و بی تن بر سر رمحت  
 تو ای اختر عدیلش را سهر از درد سودایت  
 همی خایی بدم خارا بخاگرنی سر کارت

۱۱۲۰۰

۱۱۲۱۰

بهر جا آفتاب و سایه پیش آهنگشان نامت  
 ابد را باده انجام در جام از که ز انجامت  
 همان مرصد که مورش ازدها و بار<sup>۴</sup> مصامت  
 حصار هر حسودی در حسام هور و بهرامت  
 بیازوی بلارک زن سپاس آور دد و دامت  
 بهشت راستین در آستین فرخ ایامت  
 مر این جبریل فرخ پی حمام گوشه بامت  
 شود از آسمان برتر زمین از جرعه جامت  
 زمین دریای لعل آگین ز تیغ آسمان فامت  
 تن خاقان خاور خوار و بی سر در خم خامت  
 تو ای گردون نظیرش رادوار از رنج سرسامت  
 همی کوبی بپیکان پی بکوب از نی غم کامت

۱- پر کر : طوق ۲- گرزن : تاج ۳- آغالیدن : شورانیدن و برانگیختن

۴- اوباریدن : بلعیدن ۵- رد : دانشمند و حکیم و شجاع ، راد : جوانمرد

مپو زین پویه لایعقل، نساید آب در هاون  
صبا زین خرد ده دم در کشر چه کینست این با فلاکت

مبارک باد یا رب این مبارک عید سلطانی

بسلطان جهان جاوید با فر جهانبانی

همایون بر ملک گر این بساط باستان آمد  
فرح بخشای شاهنشه گر این جشن کیانی شد  
اگر با فرخی زین عید فخر کائنات اندر  
اگر رایت رباینده کلاه آفتابستی  
دو دریا گر نوال را بجوف آستین اندر  
ملوک از زیر دستی مر ملک را کامگار ندی

تن کابل خدایت چنبر آرای کمند ار شد  
غبار لشکرت گر باختر تا باختر دارد  
بیر تاج آورانت گر قوافل در قوافل در  
ز خسرو گر شهانرا پایه منشور و تشریفی  
اگر سودت عدیل خاک و باد و آب و آتش شد  
ز شه هر شاعر مفلک ز در دریا جوالستی

بلای گنج خسرو شاعران نکته سنجندی

چومن در آستان بس راستان دارای گنجندی

### در مدح نواب ظل السلطان

عید سلطانی همایون باد بر سلطان جان  
ظل یزدان ای که از خورشید رویت ذره یی  
لوحش الله هفت دریایت بجوف آستین  
روی و رایت مرتع این پهن میدانرا بهار  
کوه آهن باوقارت پرده دار بر پهن<sup>۱</sup>  
مدت را پیشکاری امتداد روزگار

ای زدیدار همایون عید سلطان جهان  
آفتاب بی زوال و آسمان ملک جان  
حاطه الله هشت فردوست بطوف آستان  
دین و دادت گله این آفرینش را شبان  
سنگ خارا با پرندت خواجه تاش پر نیان  
رفعت را پیشگاهی ارتفاع لامکان

ریزه خواران خوان افصال ترا خاقان و خان  
شهریاران خشك خارند و توی برق یمان  
نیک و بد در سایه ات آری چنینست آسمان  
اینچنین فیاض باید پادشاه راستین

اینچنینست اینچنین ای شاه دریا آستین

یا بهشتی با هزاران برگ و ساز آراستند  
از جواهر هر نشیبش را فراز آراستند  
محفل محمود چونخوی ایاز آراستند  
روی از گلگونه آرز و نیاز آراستند  
بهر صید مرغ دل چونچنگ باز آراستند  
بندگی را روی از خاک نیاز آراستند  
چاکریرا شهریارانت نماز آراستند  
دیگران گرمحفل ازچینی طراز آراستند  
شمع روشن ازپی سوز و گداز آراستند  
کز ازل این کار زشت نابساز آراستند  
از عراق دلنشین راه حجاز آراستند  
با نوا و روحبخش و دلنواز آراستند

رنج بردم بهره دیدم ازچه از گنج ملک

رنج تو بر جان من خوشایند و شاد رنج ملک

جز تو هر کس راهوای این همه افسون و دم  
وربگوهر باتو هم قسطاس<sup>۲</sup> کس زینره چه غم  
این یکی نازان که گنج آگنده دارم از درم  
مرترا رامش که من پردخته ام گنج از هم  
کف تو مخضوب لیکن از کفایت در کرم  
تو شکفته کز دل زاران فشاندم گرد غم  
تو برامش کاینکم بر در نماز زادش  
ای بگیهان از تو یازان پایه ملک عجم

ره نشینان کوی اجلال ترا کسری و رای  
تاجداران تیره خاکند و توی کان یمان  
خار و گل در پرتوت آری چنینست آفتاب

اینچنین فیاض باید پادشاه راستین

بارگاهت باز نغز و دلنواز آراستند  
از دراری هروهادش را تلال<sup>۱</sup> انگیختند  
مجلس پرویز چونروی شکر افروختند  
بی نیازی و قناعت را که مردودان جود  
پرچم رنگین تذروان بهشتی را بسور  
در بساط قرب سلطان باز سلطانان دهر  
چون باورنگ حمل زد تکیه شاه اختران  
من در آندم کاخ ازین عرشی عروس افروختم  
نقش بیجان از پی تزین کاخ انگیختند  
تا ابد نفرین برین کار آگهان نابساز  
مطربان ظل شادروان شه از سیم و زر  
تهنیت های صبا را راویان در بارگاه

۱۱۲۴۰

۱۱۲۵۰

ای بتو شایسته اورنگ کی و دیهیم جم  
گریروز باتو همپرواز کس زیندر چه باک  
آنیکی خوشدل که تاج آموده دارم از گهر  
مرترا نازش که گشت آگنده ام مغز از خرد  
دست آن محبوب لیکن از لطافت در خضاب  
آن انوشه کز دل شادان شکفتم ورد عیش  
این بنارش کاینکم در بر قبای کیقباد  
ای بگردون از تو نازان آیت دین عرب

نيك كردار از نهيبت دهر نازيبا منش      راست رفتار از هراست چرخ ناهنجار چم

ای زجسمت زنده جان و ای زجانت زنده دین

کافرین بر جسم و جانت از که از جان آفرین

- ۱۱۲۶۰      ای خداوند این جهان عنصری میدان<sup>۱</sup> تست  
طول و عرضی کاندین نه کارگاه ششدرست  
ای برون از وهم ناهنجار پوی ممکنات  
میر مردان جهانی شیر نامردم شکار  
ای همایون آفرینش کز بهشتی خلق خوش  
عقل را مر حصر باران بهاری ممکنست  
دست گردو نرا خطر از پای دستور ملک  
سیر اختر زله خوار گوشه ابروی تست  
آفتاب اهل بینش رای ملک آرای وی  
آری آری آفتاب و آسمان و اختران  
در دعای ذات پاکت ز استواری ای ملک  
آنکه بر ذیل الهی دست او امید من

۱۱۲۷۰

این روا باشد که افشانم زمزگان خون دل  
من که باشم در مظله ظل سلطان مستظل

- از نورد نابجای<sup>۳</sup> آسمان گرد گرد  
خواندمش اندرز کای بی مهر نازیبی نورد  
هان وهان بر گرد کاری کت زیان آرد مگرد  
او بهمواری بزاری کای مهینه پایمرد  
کش گهر آرای یکتا گوهری آراست فرد  
هم سرانجام از تو دیدم در پناهِش آبخورد  
از نهاد من بر آوردی پی کام تو گرد  
نی تو آن مرغ شباهنگی که رازت آورد  
اینچنین دیبای زیبا در نوردی بر نورد  
رای او را کار بستم با تو ای فرزانه مرد
- ۱۱۲۸۰      خسروا تا چند خاموشی مرا درهر نورد  
دادمش پیغام کای کین توز ناهنجار پوی  
هین وهین بر کین گردی کت نکون داردمتاز  
او بدمساز پیاسخ کای گزیده دستیار  
ظل سلطان کو مهین مالک رقاب کائنات  
هم سر آغاز از تو کردم بر مثالش امثال  
گر بدامان تو دیدی از نورد من غبار  
نی تو آن پیر گهر سنجی که فکرت ذکر او  
نی تو تن کردی چوتار پرنیان تا در میان  
تافتم از مهرت آری تافت چون او از تو مهر

۱۱۲۸۰

هوش بخشم ظل سلطان گو تو باشی پیل زوش<sup>۱</sup>      ارد شیرم میر میدان گو تو گردی شیر ارد<sup>۲</sup>  
 دآوری بامن چه سودت رای داور را بتاب      لشکری بر کامه لشکر خدای آرد نبرد  
 از در انصاف گفتم بی کجی و کاستی  
 پاسخنی سنجیده ام آ راستی بر راستی

از پس سی سال کافشاندم گهر بر نام شاه      صیتم از ماهی بماه از ماه تا ماهی گواه  
 این روا باشد که باشد در مظله ظل او      اشک خونینم ب ماهی آه جانسوزم ب ماه  
 باد رودی اینچنینم از چه چشم چون دورود      گره نه آن رحمت خیانت گره نه این خدمت گناه  
 کرد کیوانم از آنخورشید فر پروین گسل      نیست پروا باد پروین پوترا پر<sup>۳</sup> کلاه  
 لیک داد داورانرا زید این کارند گوش      چشمه سیماب بیند چشمشان چون دادخواه  
 من بجات آفرینخوان من بذات در سپاس      چون تنت زیب کنار دایه و دامان داه<sup>۴</sup>  
 بخت بیدارم بغفت اماچو از بیدار بخت      تارکت آرایش دیهیم و گامت زیب گاه  
 گفتمی گر خسروانی شاخ من آید بیر      کامم از شیرین برش شیرین شود بیگاه و گاه  
 هم با سایش تن و جان در همایو نسایه اش      ایمن آید زین تف جانسوز و تاب جسم گاه  
 من کنون نا کام ازو و آفرینش کامگار      اینچنین کار آگهان آراستند این کار گاه  
 الغرض تامهر خود را داشتی از من دریغ      بیدریغم کین گردون کرد زین دونان تباه  
 چون هیون برخیم<sup>۴</sup> ای برخی کام تو جان      زنده ام اعضا برند و من ز هر در بی گناه

۱۱۲۹۰

گر پسند خسروست این هر چه پسندی سزاست  
 رای رای خواجه باشد بنده را دعوی خطاست

### در مدح محمد علی میرزا دولتشاه

دوش از بیداد هفت اختر فغانی کردمی      باخود از جور و جفاشان داستانی کردمی  
 گاه از رفتار نه گردون حسابی راندمی      گاه از شمیر شاهنشاهی بیانی کردمی  
 نی درین قلب و قدم کز بیخ و بنشان برکنم      ذکر هر خسرو پی دفع زیانی کردمی  
 نی بخاطر اینکه ریزم آشیانشانرا ز هم      هر زمان لیکن بشاخی آشیانی کردمی  
 هر گره کز جور آنان دیدمی در کار خویش      چاره را یاد از گره های سنانی کردمی

۱۱۳۰۰

۱- زوش : خشمگین و غضبناك      ۲- ارد : قهر و خشم      ۳- داه : پرستار

۴- هیون : شتر ، برخی : قربانی



دیدمی چون در کمانشان کینه پرا نخدنگ  
هرقرانشانرا که در کینم قرینی جستمی  
در حقیقت بی شکایت نامه بی بنوشتمی  
هم بدولت شاه غازی آفرینی خواندمی

یاد تیر چار پری از کمانی کردمی  
هر قرینی را که بر قصدم قرانی کردمی  
طبع را در داوری لیک امتحانی کردمی  
کاخ و کوی خویش رازان<sup>۱</sup> گلستانی کردمی

چون دمم زان نام نامی گشت دریایی زنوش

ناله یی ز نهار ز نهار آمدم از در بگوش

پیشکاری پوی پوی آمد که هان ایخواجه خیز  
بار دادمشان و گفتم چیست این غوغا و شور  
تیر و کیوانم ز خامه در ترانه نرم نرم  
یکطرف بهرام بشکسته پرند لعلقام  
آسمانم در نیایش کای منت از جان غلام  
آن همی نالان که دام نیستی جای قرار  
پیش جنگ شرزه شیران گورو آهنگ نبرد  
تا چه بی مهری که باما بازوی کین توسخت  
این روا کین بیگناها را دل آری چاک چاک

کاسمان و اخترانرا از تو در جان رستخیز  
زار نالیدند و گفتند از تو باید این تمیز  
ماه و برجیسم بنامه در نظاره تیز تیز  
یکطرف ناهید بگسسته کمند مشک بیز  
آفتابم در ستایش کای منت از دل کنیز  
آن همی مویان که کام ازدها راه گریز  
زیر پای ژنده پیلان مور و غوغای ستیز  
تاچه بدعهدی که باما آتش خشم تو تیز  
این سزا کین نیکخواها را تن آری ریز ریز

نام دولت شاه بردی خاک ما دادی پیاد

آبی افشان آتشی را ای زخویت داد داد

می ندانی داوریرا<sup>۲</sup> او چو دامن بر زند  
این نه آنخسرو که چون خشم آورد دندوی او  
این نه آن دریای آتش کش ز تفّ آب تیغ  
این نه آن خورشید فرکز آتش شمشیر او  
گفتم آری بر دهان ژاژخای سنگدل  
تا بچندم بردباری چشمتانرا آب نی  
آب شمشیر چنان آذر فشان شاهی سزد  
گرچه هر کس را رسد بیدادی از بیدادگر  
لیکن ازمن ایمن و آسوده بخرامید شاد  
ابر نیسانی سرانجام گهر آرد بکار

از حسام آبگون آتش بخشک و تر زند  
سنگ بر مینای نه گردون و هفت اختر زند  
کوه آهن چنگ بر دامن دریا در زند  
ز آب دریا بر رخ ما باد خاکستر زند  
آهنین مشتی بیاید تا زنج کمتر زند  
چشم چون بی آب به کان خسروش نشتر زند  
تا مـ را در داوریتان آب بر آذر زند  
چنگ بردامان داد آنجه انداور زند  
من نه آنم کاینچنین پاداشی ازمن سر زند  
کله یکسان بر فراز حنظل و شکر زند

عهد و پیمان آسمان و اختران بستند باز  
ز آتش شمشیر گیهانسوز او رستند باز

۱۱۳۳۰

ایجو انبختی که نامت اسم اعظم را نظیر  
بارگاه حشمتت فرخنده یار عرش پاک  
لطف خلقت بازوان ماه کنعانرا رسوار  
آسمانرا از نهیبت گریه های زار زار  
روضه فردوس با خوی تو یا دریای شور  
باسمان گفتم که تا کی بر مراد ناکسان  
گرمرا امکان می<sup>۱</sup> بر کند می بیخت بخشم  
یاوریرا باد گـرـزت گفت سنگی و سبو  
هر که پر د باتو در پرواز از اینمعنی متاب  
ملك اينك روز وشب نازان بگاه شهریار  
بخت در پیرایش پر<sup>۲</sup> کـاـله شهریار

۱۱۳۴۰

ای بتو شایسته اورنگ جم و دیهیم کی  
تابش چهر تنی از لولیان ملك فارس  
عیش تو پردختن از حال ردان<sup>۳</sup> دهر رنج  
آن<sup>۴</sup> یکی خوشدل همی از عودسوز عودساز  
بربط تو کوس روین مجمر تو دشت جنگ  
شاه عالم، گر تنی فر<sup>۵</sup> ترا پوید ز پیش  
هر که پویان با هوایت جامع آیات رشد  
گفتم ای اختر بنشایست رخ مفروز هان  
نزد سیل سنك فرسا دم مزنی ای خامخشت  
پاسخم دادند مویان کاین چه طیبت این چه لاغ<sup>۸</sup>

ایملك گردون و اختر گامزن بر کام تو

در هوای عهد خوش آغاز نيك انجام تو

۱۱۳۵۰

۱ - نسخه مل، امکانی ۲ - نسخه مل، نیرویمی ۳ - نسخه ب، جان وروان، رد :

حکیم ودانا ۴ - نسخه ب، این ۵ - نسخه ب، آن ۶ - غی: گمراهی ضد رشد

۷ - نسخه مل، کور ۸ - لاغ: هزل و ظرافت ۹ - علی: برمن

نامشان را اختران و آسمان بسرایمی  
خنجرت را در یمین برق یمان بسرایمی  
از در خدمت بخسرو این از آن بسرایمی  
گر سرایند از پرندت پرنیان بسرایمی  
اینکت بر راستی این داستان بسرایمی  
تاسرایان يك زبان من<sup>۱</sup> ده زبان بسرایمی  
رازشان از قاقیای ماکیان بسرایمی  
تا کشان اندرزی از سود و زیان بسرایمی

خسرو را رای شهنشاه جهان آمد چنین

کاوری دست جهانسوزی برون از آستین

بر کنایت چون شکایت زین و آن بسرایمی  
سنت آمد در بلاغت این ، از آن ایشهریار  
اختران و آسمان چون یافتم منت گزار  
رسم را در شاعری چون باد از خارا کنند  
گرچه دارم عذرشانرا دست بردامانت ليك  
تا نهمشان بندی از اظهار خدمت بر زبان  
زین دوزرده بیضه دمشان چون سرایان من نظیر  
گوششان لغتی بیچم از در ترهیب<sup>۲</sup> وهوش

۱۳۶۰ بند از دیوان گشایی کوه ور هامون کنی  
صفحه زور از خون چون صفح انگلیون<sup>۴</sup> کنی  
داروی سرسامشان صمصام صندل گون کنی  
دجله را از خونشان دریای آبسگون کنی  
زهر کین در ساتگین اهرن و اهرون<sup>۶</sup> کنی  
که نظر آدون نمایی که نگه ایدون<sup>۷</sup> کنی  
خاکرا زان دیوساران جاودان قارون کنی  
تارک ترکانشانرا زیور ترکون<sup>۹</sup> کنی  
ناف مامکشان درانی و جنینشان خون کنی  
بازوانشانرا بماه پردگی پرمون<sup>۱۰</sup> کنی

تا بدانندی که کفرانرا سزایی در پی است

تا نگویندی که این آوا نوایی در نی است

جیش زی بغداد رانی طیش و کین افزون کنی  
عرصة فیحا ز تن چون کوه حر<sup>۳</sup> آوری  
بر رگ شریانشان مضراب زهر آگین زنی  
چشمه را از چشمشان کهسار البرز آوری  
با بد و بانیک در این بوم و بریکسان چمی<sup>۵</sup>  
تا نبخشاید تنی و تن کنندشان چاک چاک  
موسوی خشم آوری چون قارنی غارت بری<sup>۸</sup>  
پیکر گردان شانرا طعمه گرگان دهی  
صیت بابکشان شکافی و روانشان بگسلی  
برمهانشان پرده بدری از کهان پرده دار

۱۱۳۷۰

۱ - نسخه ب ، با ۲ - ترهیب : بیم دادن و ترساندن ۳ - فیحا : زمین فراخ ،  
حرّا : کوهی در مکه معظمه که حضرت رسول (ص) قبل از نبوت در غار آن چند روزی بعبادت  
میپرداخت ۴ - زورا : بمعنی شط بغداد و زمین بغداد هر دو آمده است ، انگلیون : کتاب  
مانی ۵ - نسخه ب ، همی ۶ - اهرن : اهرمن ، اهرون : نام حکیمی یهودی که در انواع  
علوم خصوصاً طب مهارت داشته است ۷ - آدون : آنجا ، ایدون : اینجا ۸ - نسخه ب ،  
خشم موسی آوری چون غارت قارون روی ۹ - ترکون : فتراک ۱۰ - پرمون : آرایش

فر<sup>۱</sup> دیدار تو در دین فرودین آثار باد  
 هر کمر کان در میان نی دره‌وای طاعت<sup>۱</sup>  
 گر نه پیرایه قضا نصر ترا بیکان تیر  
 آسمانرا گر بجز رای تو رازی بر زبان  
 آبگون تیغت که برگردون نصرت آفتاب  
 این خداوندیکه تا نام از خداوندیستی  
 گر روان من نه عاشق بر ثنای ذات تست  
 وام<sup>۲</sup> خوارم کردوزد آتش چو خارم بر وجود  
 نی خطا گفتم خطا گر خاک خوار<sup>۳</sup> ایشهریار

مور شمشیر تو در کین اژدها اوبار باد  
 سوزدش تا نـار نیران سخره ز نـار باد  
 چشمش از مردم تهی چون دیده سوفار باد  
 هفت اختر بر دهانش آهنین مسمار باد  
 بر بد اندیشان جاهت آب آشبار باد  
 از خداوندی روانت شاد و برخوردار باد  
 عاشق آسا جاودان در ناله های زار باد  
 کز مکافات آتش جود ملک را خار باد  
 در بر آرم در سپاست تا زبانم یار باد

هان صبا سر در پر آور پروبال خود مسوز  
 کرم شب تابي تو و او آفتاب نیمروز

۱۱۳۸۰

### در مدح دولتشاه

بهار دلفروز آمد چمن شد دلکش ودلبر  
 ز فیض ابر نیسانی چمن یا صفة مانی  
 جهان پیر بر ناگشت و خاک مرده شد زنده  
 تو گویی خازن مینو فشانده لعل بر مینا  
 چو درمو خلغی منظر چو بر رو دیلمی پرچم  
 همان خاک عقیمست این که دوزخ را بگل زان پا  
 همان سنگین دلست این کو بعریانان بستانی  
 کنون پوشید در پاداش سرو اندام عریانان  
 ویا دادند باری زر سلم مر آب روشن را  
 بسی نقل طبرزد داده مر شاخ طبرخون را<sup>۴</sup>  
 زانفاس صبا بنگر چنار و بید بی بر را  
 مگر رخ سود بر خاک در شهزاده اعظم

بیا ای ترک سیمین تن بیار انجام جانپور  
 ز لطف باد آذاری دمن یا صفة آذر  
 دم عیسی مگر دارد بدم اردیبهشت اندر  
 ز بس بر یکدگر<sup>۴</sup> آشفته آذر گون و سیسنبهر  
 بتارک برگ آذر گون بروشن آب نیلوفر  
 که ایدون زاستین یازد بهشت راستینش سر  
 نیامد گرم دل از سرد دم در بهمن و آذر  
 یکی در کرتۀ ادکن یکی در حله اخضر  
 کنونشان کرتۀ های عبقری زان کروزیب و فر  
 شکر ریزان آذاری ولی بی شکر و آذر  
 که آنرا نك زمرد بار و اینرا نك زبرجد بر  
 کش آمد اینچنین و اهاب از ان اکسیر جانکوهر

۱۱۳۹۰

۱- نسخه ب، هر کمر کان نیست شایان دره‌وای طاعت ۲- نسخه ب، رام

۳- نسخه ب، خاک و خار ۴- نسخه مل، یک بردگر ۵- طبرزد: نبات، طبرخون: حنظل

مهین فرزند دارای جهان دولتشه غازی  
پناه دولت ترکی و پشت ملت تازی

ز گردش آسمان تار یک و از تیغش زمین روشن  
گرا انچرخ سبک از جان سبک خاک گران از تن  
قرین یکقوم باقارون چو پوشد جوشن قارن  
زمان از تیغ او لرزان چو برگ از صرصر بهمن  
چراغ افروز مشگوش ز پروین وادی ایمن  
بروز مهر و کین چون آب هستی بخش و بنیانکن  
تنش گیهای از مردی درین پیروزه پیراهن  
باختر گفتم ای سیار لختی پای در دامن  
نظیرش را قدم سودی بسا این آب و آن هاون  
که استادان ملفق را فتاد آن شیوه مستحسن<sup>۱</sup>  
اگر در حجله دارا اگر در پرده بهمن  
ولی ازدل رود کی نقش ارمانیش کز ارمن<sup>۲</sup>

۱۱۴۰۰

همی عذرای ملک هر زمان از دور بیند رو  
ولی از ناشکیباییش شکر بسد از لولو

که دریارا بسی افتاده کار از جود تو مشکل  
فنا یکان و دریا ابر دستت را یکی و ابل<sup>۳</sup>  
بکانون نیست جز سرمایه دریا و کان حاصل  
عروس خاور بر اجا بدین فیروزه گون محمل  
کند ز آزر پنهان رو شبانگه در نقاب ظل  
اگر نی بر گزافه آن سرانگشت قبولش هل  
فشانم گوهر معنی ازین دریای بی ساحل  
که آمد اختر فر<sup>۴</sup> کی و جم هابط و آفل<sup>۴</sup>  
شنیدم ژاژ خاید دیو خویی اندر آن محفل

۱۱۴۱۰

جها نسوز یکدروشن تنش چون در تیره گون خفتان  
چو آن بهرام در ایوان چمدزی تیروزی کیوان  
قوی یکقوم چو نقارن چو بدهد مخزن قارون  
جهان از جود او خندان چو باغ از گریه نیسان  
جلجل بند بازویش ز انجم گنبد گردون  
بگاه داد و دین چون نار ظالم سوز و روشنندل  
دلش دریایی از رادی درین خوشیده آبشخور  
بگردون گفتم ای دوار چندی روی در راحت  
همالش را کمر بستی بیند این باد و این چنبر  
بتضمین اندرین خدمت ز خود بیتی دو آوردم  
عروس ملک را در سر هوای آستان او  
بلی هر چند شیرین را نو آیین منظر خسرو

زهی ایداد گر دارای ملک آرای دریا دل  
بقای ملک و ملت برق تیغت را یکی پرتو  
ز باران گفت مر شوره زار شور بختان را  
بهر بامی پی کامت قضا مشاطه سان بدهد  
لبت از روزن مشگو چو بیند ماه مشکین مو  
جهانداور خداوندا زمن این داوری بشنو  
کنون سی سال و اندی کم بود کاین بنده در حضرت  
چنان نشان از که و مه با آسمان افر ا ختم اختر  
نثار محفلت را چون برخ اندر کشم گوهر

۱- دوبیت قبل و دوبیت بعد ازین بیت را از قصیده یی که بهمین وزن و قافیه ساخته  
بتضمین آورده است ۲- ارمان، آرزو، ارمن؛ ارمنستان که مولد شیرین بوده است ۳- و ابل؛  
باران درشت ۴- هابط؛ فرودآینده، آفل؛ غائب و ناپدید



اگرچه آفتاب از خصمی خفاش نندیشد  
از آن پاك آفرینش در شگفتم نی ز ناپا کان  
شگفتست اینکه پاداش ثنای راست پویانرا  
روا نبود که در بزم بصیری ناقد و عالی  
نه کس ناقد کند بد گوهری را کز بصر فاقد  
مقالات رشیق من عقال عقل بن ثابت<sup>۲</sup>  
نواى لحن داودی مجو از کر<sup>۳</sup> ناگویا  
مر آن حیوان که تلخش شهد حنظل خواهد و افیون  
نبی را و نبی را پایه و مقدار کی کاهد  
ز انکار بداندیشان و بد کیشان چه نقصانی  
مگر این نی از آن بد گوهران کاغاز بودندی  
چو گشتندی همه مقتول تیغ خصم شاهنشه

۱۱۴۲۰

ولی عاقل بپسندد که با دشمن چمد غافل  
سمر شد آنچه شد بامجبتی زان کور در موصل  
بکج بینان ناهنجار آری لطف خود شامل  
سخن راند بنادانی ضریری<sup>۱</sup> ناقص و سافل  
نه کس مصحف دهد اهریمنی را کز خرد عاطل  
مقامات بلیغ من و بال جان بن وائل<sup>۳</sup>  
جمال ماه کنعانی میسر از کور تاری دل  
مر آنجا نور که ز عرش مشک سر گین جوید و پوشکل  
اگر بوجهل بسراید که این بطلال و آن باطل  
بفضل احمد مرسل بقدر ایزد مرسل  
تناتن برفنای دولت خسرو بجان آمل<sup>۴</sup>  
نیوشیدن نیارند آفرین بر بازوی قاتل

و گرنه شعر من یا گلشکر بابوی ورنگستی

ولی در کام بدخواهان این دولت شرنگستی

همالت را سحر فال آسمان بر مهر خاور زد  
لبت اعلیست کش لولوی سیال سخن هر دم  
دلت آن بیکران دریا که گاه جود امواجش  
ز شب چون داد زیب روز کلک گوهر افشانت  
بجاویدان ز چشم بخت بیدار تو ای دارا  
بخار و گل بخاک و گل همی گوهر فشان ما نا  
گهی ز آتش زبان رمحت بمرز هند طوفان شد  
چو زیر چارسندان کوه آهن دیوزادت را  
پرا کندی بدامانش بسی گنج و گهر زانجم  
بسی طنز آفتاب و شیر را از روی و خوی تو  
بنامیزد ز بدو کون از پیروز گر یزدان

۱۱۴۳۰

زنیش شامگه خاک سیه زان بردهان بر زد  
بمینو از گوارش سنک بر مینای کوثر زد  
ز غیرت لطمه ها بر اوج این دریای اخضر زد  
ز آزر آفتاب آذر برین گیمخت گوهر زد  
قضای نیستی مر خواب را بیدار داور زد  
زمینای نوال ت ابر نیسان یکدو ساغر زد  
گهی دریا فشان تیغت بیوم روم آذر زد  
تو گویی مر زمین لوط را جبریل شهپر زد  
چو گردون دامن فرمان پذیری بر میان بر زد  
فروغ سایه چتر و نگار شیر اختر زد  
پیروزی قدم بخت بدین پیروزه منظر زد

۱ - ضریر : نابینا ۲ - رشیق : خوش قامت و موزون ، عقال : پای بند ،

بن ثابت : حسان شاعر معروف عرب ۳ - بن وائل : سحبان شاعر عرب ۴ - آمل :

زدیدارت جهان بین جهانبان جاودان روشن  
ز کردارت شکفته دل چو در آزارمه گلشن

۱۱۴۴۰

غبار موکبت زیب کلاه زادشم بادا  
کهن میدان بدرگاه اندرت ملک عجم بادا  
حدوث دولت انباز انجام قدم بادا  
ضمیر روشنت راز جهانرا جام جم بادا  
حریم حرمت را پایه بر بام حرم بادا  
شکار شیر شادروانت شیران دژم<sup>۲</sup> بادا  
رخ گامت در اول گام با خاک قدم بادا  
زبان روزگار ابکم ز حرف لا و لم بادا  
بگوش هوش در هر کام آوای نعم بادا  
زسیماب کواکب گوش گردونرا صمم بادا  
لبم خاموش از گفتار ارباب هم بادا

۱۱۴۵۰

سر خورشید سایت زیور دیهیم جم بادا  
مہین دیدن<sup>۱</sup> بآیین اندرت دین عرب آمد  
وجود شوکت انباز آغاز حدوث آمد  
صریر خامهات زخم زمانرا نوش کی باشد  
فضای مجلس را طعنه بر بوم بهشتستی  
غبار باد بادافرات پیلان دمانندی  
بهر گامی که بخرامی بهر رای که بگرایی  
سخن از هر چه بسرایی امل بر هر چه بگماری  
صدای شهر جبریل از بخشنده کامانت  
زبانگ گفت نومیدی بهر چه امید کار آیی  
گر ارباب هم زینسان که اید و نندی<sup>۳</sup> ایخسرو

صبا دولت مجو جز از در دولت شه باذل  
که بردندت بنام گنج و جز رنجت نشد حاصل

در مدح نواب حسنعلی میرزا

چیست آنکوه که جا کوهه صرصر دارد  
کوه دیدستی کو نعره تندر دارد  
که زمین را چو فلک مطلع اختر دارد  
خاک پر نقش سپرهای مسمر دارد  
که چو شاهد بسلب در منور دارد  
عاشقی باشد کو نعل در آذر دارد

چیست آن باد که از کوه<sup>۴</sup> تکاور دارد  
باد دیدستی کو<sup>۵</sup> قطره باران ریزد  
که فلک را چو زمین کرتۀ ادکن<sup>۶</sup> پوشد  
چرخ پر عکس سناهای مہند سازد  
که چو صوفی بکتف دلق مرقع پوشد  
که پی یافتن کام دل از مقصد خویش

۱ - دیدن : رسم و آیین      ۲ - نسخه ب ، اجم : بیشد      ۳ - ایدون : اکنون  
۴ - نسخه ب ، این باد که از کوهه      ۵ - نسخه ب ، کان      ۶ - کرتۀ ادکن : جامه و پیراهن  
سیاه رنگ

۱۱۴۶۰ گه چومینا بچمنهای چو مینوز خوید<sup>۱</sup>  
 گه مجرّه نگرد گاه بجوزا بیند  
 ازچه آب آرد از آذر نه اگر در جولان  
 چون کند جمره عیان راز نهان دل خاک  
 از پی راحت آنست که مسکین مه و سال  
 بگره ثانی چارم فلک آمد زین روی  
 چار سندان شبه رنگ مخضر دارد  
 ولی آنکه که چومن خواجه توانگر دارد  
 بحر در شعله جواله مستر دارد  
 باشد آن جمره که از معر که مجمر دارد  
 رنج شذیاری<sup>۲</sup> بجان گاو کدیور دارد  
 جای بر کوهه آن مهر فلک فر دارد

آفتاب فلک ملک ملکزاده حسن

که بدو دیده ملک و ملک<sup>۳</sup> آمد روشن

۱۱۴۷۰ و یحکای بخت که از طالع خورشید گرای  
 شکرها گوی و ستایش کن و خوشباش که داد  
 آفتابی که شدش سایه یزدان مطلع  
 مو کبش را چو سلاطین عجم غاشیه بر  
 گاه چون دولت بر حضرت او سایی روی  
 تا بدین پایگهت دست حوادث برسد  
 خاک در گاه وی از سجده احرار زمین  
 گاه باشخص امل دست نکو خواهش بوس  
 گاه در محبس او مجمره چون ترکان سوز  
 گاه در رزم خوی چهره بگردش آمیز  
 گاه این شاهد عذرا که منش آرایم  
 جز بگریاس خداوند جهان روز میر  
 آسمان وار بخاک در او داری جای  
 بخداوند جهان بار ترا بار خدای  
 تو در آسایشش از سایه خورشید آسای  
 سدّ هاش را چو صنادید عرب ناصیه سایی  
 گاه چون نصرت بر رایت اوداری جای  
 اندرین دستگه ای بخت جوان دیر پیای  
 آسمان وار بتمثال کواکب آرای  
 گاه با قید اجل پای بداندیشش خای  
 گاه بر در گاه او ناصیه چون شاهان سایی  
 تا بگویند که داری گل خورشید اندای  
 تو ز رخ پرده پی عرض جمالش بگشای  
 که زمین نائبه خیزست و زمان حادثه زای

۱- خوید : سبزه جو ۲- شذیاری : زمینی که گاو در آن برانند و شخم کنند

۳- نسخه مل : ملک ملک

آنکه جز سایه کریاس جلالش نبود  
زیر این بر شده طارم ز حوادث مأمّن

گشته بر گوهرش این حقه مینا گون تنک  
آسمانیست نجومش همه عدل و احسان  
تیغ او طرفه یکی صاعقه افشان ابر است  
بیمینش چو بود هست نهنگی در نیل  
روز روشن بیداندیش شب تیره کند<sup>۱</sup>  
روی خورشید در آینه رایش بیند  
مگرش لب سخنی رانده کزان زاده نال  
یا تطاول رود از یمن یمینش بایم<sup>۲</sup>  
اشهب ع-زم سبک سیر شهاب آسایش  
صبح چو نروز بر رای وی آراید روی  
چون دهد نظم جهان رای جهان آرایش  
زخم بر دل زندم تا بخروشم آری  
در فلک گوهر او همچو گهر در دل سنگ  
آفتاب است فروغش همه فر<sup>۳</sup> و فرهنگ  
کاورد ز آهن ورو لاله و سوری در جنگ  
بیسارش چو بود هست چونیلی بنهنگ  
گاه ناورد چو آرد بدو ابرو آژنگ  
چون در آینه چین عکس رخ شاهدزنگ  
تنگدل جای گزیدست بغم در دل تنگ  
که ز امواج در آورده بابر و آژنگ  
ادهم چرخ پی افکنده خری خواند لنگ  
شاه گردون زندش شیشه هستی بر سنگ  
در فلک غیرت پروین نگری هفت اورنگ  
زخمه اش تا نخر اشد نخر و شد رگ چنگ<sup>۴</sup>  
۱۱۴۸۰ ۱۱۴۹۰

زخم او مرهم و جودش کرم و مهرش لطف

بلی از خلق حسن هر چه رسد مستحسن

گاه کین ترک<sup>۲</sup> چو تر کانش بسر بر گیرند  
گاه در چین بسنان سینه خاقان کاوند  
دژ کالنجر در حلقه تنین آرند  
قصر قیصر بیکی گرز گران سر کو بند  
خسروان ترک سریر و کم افسر گیرند  
گاه در رزم بتیغ افسر قیصر گیرند  
حصن قسطنطنیه<sup>۴</sup> در چنبر اژدر گیرند  
مرز ختلان بیکی ختلی رهبر گیرند

۱- نسخه ب، چو شب تیره کند ۲- نسخه ب، بریم ۳- ترک، بفتح اول کلاه خود

۴- نسخه ب، قسطنطین

خاک سقلاب ز کین بر سر خاقان باشند  
 لرزه از طنطنه بر گنبد گردون فکنند  
 پیشکاران قضا و قدرش بر درگاه  
 هفت اختر همه در بازی این ششدره نرد  
 ۱۱۵۰۰ باشد از افسر و خاتم خطر و فر<sup>۱</sup> ملوک  
 بخردان طینت او روح مجرّد شمرند  
 از وشاقان سهی قامت سیمین اندام  
 از پلنگان نهنگ اوژن تنین آهنگ  
 ملک سنجار بقهر از کف سنجر گیرند  
 راه از کو کبه بر گردش اختر گیرند  
 ایمنی را کنف حاجب<sup>۱</sup> اندر گیرند  
 تا حریفانش زشش روی بششدر گیرند  
 لیک ازو افسر و خاتم خطر و فر گیرند  
 عاقلان عنصر او عقل مصور گیرند  
 ساحت بار گهش عرصه کشمر گیرند  
 پره معر کهاش وادی بربر گیرند

گونه فطرت او راست ازل گلگونه

ساعد دولت او راست ابد اورنجن

ای بسیرت چو سروشی و بصورت بشری  
 روضه پادشهی را چو همایون سروی  
 از بد اندیش سپاهی و ز تو آهنگی  
 نیلگون اطلس گردون که نسیج<sup>۲</sup> الوحدهست<sup>۲</sup>  
 کس نگردید بخاک در تو ناصیه سای  
 ۱۱۵۱۰ پدرت ملک ستانست و توی ملک آرای  
 دستیار سخطت تا بمیان پای نهاد  
 پایمرد کرمت تا بجهان دست گشاد<sup>۳</sup>  
 مهر آثار در اقطاع جهان منبسطی  
 آن سپهری که مدار تو بجود و کرمست  
 خاطری یاد ندارد چو تو صاحب خطری  
 دوحه تاجوریرا چو مبارک ثمری  
 از خس و خار جهانی و از آتش شری  
 جامه جاه ترا نیست بجز آستری  
 که ز رحمت برخ او نگشادند دری  
 بخت چون او پدریرا چو تودارد پسری  
 از گریبان عدم فتنه نیفراخت سری  
 فاقه را نیست ز هستی بدو گیتی اثری  
 آسمان وار در اقطار زمین مشتهری  
 چرخ را خیره مدار نیست بگرد مدری<sup>۴</sup>

۱- نسخه مل، صاحب ۲- نسیج الوحده: بافته و پارچه یکتا و بی نظیر ۳- نسخه ب،

یا بگشاد ۴- مدر: گل، کلوخ، شهر و شهرستان



چند پیوسته سرایی که ز دادت نرود  
 در زمان تو جفایی بکس از هیچ دری  
 کان خراشی بدل و بحر خروشی در جان  
 ز دل و دست تو دارند و نداری خبری  
 ای که تا تکیه بخالیکر جودت نزنند  
 دایه مهده نشوید لب کودك ز لبن

و یحك ای جوق غزالان همه ره بردارید  
 نیفه بادیه از نافه اذفر دارید  
 عنبر از طبله سنبل بقرنفل ریزید  
 سرمه از حقه سوسن پی عبهر دارید  
 بسرور رونق بازار مه نو شکنید  
 ۱۱۵۲۰ بسرین چشمه خورشید مکدر دارید  
 سرمه ناز بدان جزع<sup>۱</sup> دلاویز کشید  
 سوده لعل بدان بسد ذلبر دارید  
 با غزالان حرم نازش ازین در دارید  
 جان بکف سوی ملکزاده آزاده شوید  
 اینک از گوشه ایوان بشکارستان شد  
 آب از چشمه جانپروور تیغش نوشید  
 چون هلاکش کند آهنگ عطارد در قوس  
 باز گویدد بکبکان که چوما پر گیرند  
 لذت ناوك اختر شکرش را هر دم  
 دور نبود که نوازد بخدنگی ز کرم  
 ای ملکزاده مدامت چو ملک صیدملوک  
 دل شیران همه زین رشک در آذر دارید  
 هر دو پیکرتن از آن رشک دو پیکر دارید  
 که بدل حسرت آن تیر سبکپر دارید  
 چشم یاری همه از گردش اختر دارید  
 دلتان، گرچه تنی خسته و لاغر دارید  
 گرچه در ملکات این شیوه مقرر دارید

لیک من گویم و گویند ملایک آمین

که خدنگ تو بملک از ملکان صیدا فکن

۱۱۵۳۰

۱- نسخه ب، برین، جزع: سنگ سپید و سیاه قیمتی که بهترین آن منسوب بيمينست

و چشم را بدان تشبیه کرده اند

در مدح نواب محمد حسین میرزا

قضا چو با قدر از گاه جم سراید راز  
 چه شاهزاده چو نامش فرشتگان و سجود  
 چه شاهزاده بمرجان درش شکر همدم  
 چو او برزم سعیری بدرع آهن سر  
 چو روی و کاخش خورشید آسمان افروز  
 چو تیغ یازد آن آسمان کین پرور  
 بگاوماهی اندر فتد شراره سوز  
 چه غم ز همسریش گر تنی گذارد پی  
 بود طلوعه خورشید و اشتعال چراغ  
 وجود پاکش در طی دهر داهیه خیز  
 حلاوتی بمرارت کرامتی بفسون  
 شاهزاده محمد حسین بیند باز  
 چه شاهزاده چو گامش ستارگان و نماز  
 چه شاهزاده بشکر درش گهر دمساز  
 چو او بیزم بهشتی بشرب<sup>۱</sup> زرکش راز  
 چو کاخ و رویش گردون آفتاب افراز<sup>۲</sup>  
 چو بار بدهد آن آفتاب کان پرداز  
 ز کاخ کیوان برتر رود غراره<sup>۳</sup> ساز  
 چه غم ز همسریش گر کسی سراید زار  
 بود فسانه گـردون و اشتراك پیاز  
 تن شریفش در جوف چرخ شعبده باز  
 سعادتی بنحوست حقیقتی بمجاز

۱۱۵۴۰

مهمین نتیجه دولت بهین سلاله بخت

که روزگار پیش راهمی طراز دتخت

اگر چه هست کنون همچو بخت خویش جوان  
 کشد چو تیغ و گراید بعرضه ناورد  
 بقای دولت و دینش بگوهـر الماس  
 در آن زمان که طرازد بآب عدل زمین  
 ولی ز دوری او نای تاج و تخت نوان  
 دهد چو بار و نشیند بگوشه ایوان  
 فنای قلزم و کانش بشکرین مرجان  
 در آن زمین که فروزد بنار بآس زمان  
 بهور هیر<sup>۴</sup> جهانسوز رشحه شبنم  
 بماه مـار دم آهنج<sup>۵</sup> رشته کتان

۱- شرب ، پارچه گرانبهیمت ۲- افراز : گنبد ۳- غراره : جوال

۴- هور : خورشید ، هیر : آتش ۵- دم آهنج : خشمگین

ز سم گور چو یابند بر بدشت اثر  
 ازین بکوه گریزند شیرهای دژم  
 بنیکخواهش از آن می که در غنینه دل  
 همان رسد که رسد از سحاب با گلشن  
 بیمن و یسر چنینش اگر یمین و یسار  
 کف کریم و دل با دلاش مگر بستند  
 ز گام مور چو بینند بر ب خاک نشان  
 ازین بیحر پناهند پیلهای دمان  
 بیدسگالش از آن غش که در غشاوه<sup>۱</sup> جان ۱۱۵۵۰  
 همان رود که رود از شهاب با شیطان  
 بچرخ ناله بدرود هستی از یم و کان  
 با نعدام یم و کان بیکد گر پیمان

بهین سلاله دولت بلی چنین باید

نهایش معدن و دریا در آستین باید

تو ای ستاره دولت سزد ز طنّازی  
 گهی کش اختر درّی آسمان دری  
 ظهیر و آتش حراقه های سقلا بی  
 بعهد عدلش ای مهر شیوه همواری  
 بهوش باش که نی خشم را رخ افروزی  
 اگر فروزی دریای کین او تووزی  
 بطلعت خود از آن قیر ذلت اندایی  
 بهر دیاری کش جود رسته یی<sup>۲</sup> آراست  
 سم سمندش با<sup>۳</sup> روزگار در نازش  
 بمطبخ کرمش کاسمان از آن دودی  
 ز آسمانه او گر با آسمان نازی  
 گهی کش آب روان بخش چشمه تازی  
 جریر و آفت جرّاره های اهواری  
 بدور دادش ای چرخ شیمه دمسازی  
 بخود گرای که نی نظم را سرافرازی  
 و گر فرازی احزاب خشم او تازی ۱۱۵۶۰  
 بخرمن خود ازین برق فتنه اندازی  
 گشاد دگّه در آن آسمان بخرّازی  
 سر سنانش با آفتاب در بازی  
 بنارش اندر خورشید و مه بخیازی

جهان مجدد ندیدی اگر نهان بتنی

ببین بدان تن و آن تن نهان بپیرهنی

۱ - غش : بکسر اول : کینه و اظهار خلاف درونی و نهانی ، غشاوه : پرده

۲ - رسته : بازار ۳ - نسخه ب ، در

زهی ستارهٔ بخت تو آفتاب جلال  
 بکاینات لقای تو آیت رحمت  
 ز آفتاب جمالت ستارگانرا فر  
 در آن زمان که شدم بنده زان ستوده سخن  
 ۱۱۵۷۰ ترا نماز برم بالعشی والابکار  
 ستایشی که نه آن در سپاس تو باطل  
 مباشر درمت را قرار کار آسان  
 مسافر کرم را دلی روان بشکنج  
 چو آب چشمهٔ تازی کنی بجام بیان  
 بنا گواری ازین در همی گوارش نیل  
 در آن مکان که نه از مهر و مه نشان ذهاب<sup>۲</sup>  
 در آن زمان که شدم بنده زان خجسته کمال  
 ترا سپاس کنم بالغدو<sup>۳</sup> والآصال  
 ثنا گری که نه این در ثنای تو بطل  
 که با غراره<sup>۱</sup> دهد زر<sup>۴</sup> و باجوال لآل  
 ز بی نیازی آمال در تصرف مال  
 چو در طراز دری آوری طراز مقال  
 بتلخکامی از آن در همی سلالهٔ نال  
 در آن زمین که نه از این و آن اثر بذال

نیا چو فتحعلیشه پدر چو دولت شاه

چرا پسر نبود بر ز آفتاب و ز ماه

هماره ظل نیا و پدرت بر سر باد  
 گر آفتاب بتو نرد همسری باز  
 ۱۱۵۸۰ مخالفان اگر اجرام جاودان افلاک  
 عروس ملک ترا کز حدود باد مصون  
 از آنچه برتر از آن مرغ و هم پر نزنند  
 مخالفان تو گر بآسمان کین قمرند  
 مؤالفان ترا گر ستاره کج نگرد  
 همیشه پای و سرت زیب تخت و افسر باد  
 زشش مقامر سیار<sup>۳</sup> در<sup>۳</sup> بششدر باد  
 ز تیر چار پرت مطلع دو پیکر باد  
 محیط چرخ محدّد<sup>۴</sup> بنای پر گر<sup>۴</sup> باد  
 هزار پایه از آن آستانت برتر باد  
 برزم تیغ تو سبابهٔ<sup>۳</sup> پیمبر باد  
 چو آفتاب بچشمش سنانت نشتر باد

۱- غراره : بکسر اول چیزیکه از ریسمان بیافند مانند جوال ۲- ذهاب : بمعنی  
 زرگرو زرفشان آورده است ۳- نسخهٔ ب، زشش مقام سیار رهش ۴- محدّد: محدود، پرگر: طوق

زمین حضرتت از روی خسروان زمان  
 خجسته نام تو کان زیب عرش یزدانست  
 صبا که در سخنش آسمان سخن نارد  
 ولی ز فیض تو ای آفتاب اوج کرم  
 چو از ستاره رخ آسمان مجدّر باد  
 طراز خطبه شاهی و زیور زر باد  
 در آستان جلالت یکی ثناگر باد  
 چو دامن فلکش در بدامن اندر باد  
 بلی سری که ترا سر بآستان ساید  
 کلاه گوشه او سر بآسمان ساید

### در مدح طهماسب میرزا فرزند دولتشاه

و یحک ای بخت همایون که مرا بار از تو  
 نی خطا کردم کش بار بگردون خواندم  
 بار که نی فلکی و ملکی خورشیدش  
 آنکه تا خامه او مشک فشان بر کافور  
 آنکه بر داوریش هر که دری بگشاید  
 قصر جاهش که بر پایه آن چرخ قصیر  
 دل خلق دوجهان گوهمه از آهن و روی  
 بادی از جودش آتش زن دریا و دمن  
 هر کجا قافله پرتو خورشید روان  
 چرخ پرگاری بر گردن جاهش پرگر  
 شاه طهماسب که نوباوه دولتشاهست  
 در چه، در بار گهی کان بفلک یار از تو  
 کامدش سده بر از سدره بصد بار از تو  
 کش بدر ناصیه سا ثابت و سیار از تو  
 باد در رسته<sup>۱</sup> چین آمده عطار از تو  
 در هستی برخش بنهد دادار از تو  
 جامه رفعت گردون را قصار<sup>۲</sup> از تو  
 کرمش را بخم طره<sup>۳</sup> طرار از تو  
 تاری از مویش مویان کن تاتار از تو  
 نامش آن قافله را قافله سالار از تو  
 وندرین دایره او مرکز و پرگار از تو  
 کش نیا آمده شاهنشاه قاجار از تو

۱۱۶۰۰

گفتم اورنگ کی و افسر جم را ز که فر

کش قدر روی پیاسود وقضا دست بسر



گر نسیمی ز دمت باد سحر بر گیرد  
آذر از روی شرر در دل روح افروزد  
از کف ماشطه عنبر ره نسرين سپرد  
تا مگر از کنف کف<sup>۱</sup> تو آسوده شود  
کان ز<sup>۲</sup> که صیحه زنان روی بدريا آرد  
قدمت در ره زو<sup>۳</sup> آر برامش پوید  
همچو رنجور که هنجار مسیحا سپرد  
آن مهندس که بمیزان خرد بر سنجد  
۱۱۶۱۰ پایۀ فیض دو گیتی بیکی پله نهد  
خم خام تو نه جز گردن گردون بندد  
یاد روی تو چو بر روزن دل افروزد  
ای کفت از دل دریای گهر دودانگیز<sup>۱</sup>

گوهر وزر خس و خارا کرمات آتش تیز

ای برازنده<sup>۱</sup> اورنگ کی و افسر جم  
بخت بردات تو عاشق چو بیوسف یعقوب  
چون تو خشم آری مویان بذراری<sup>۲</sup> حوا  
بزم اقرا<sup>۳</sup> انت مسلم باباریق و کو<sup>۳</sup>س  
در داد تو موشح بصادید و کرام  
اوشادی که مرا صر<sup>۴</sup> ه بمخزن مخزون  
۱۱۶۲۰ آن ز جان بهش غزالان بپلمگی خوشدل  
وی طرازنده<sup>۱</sup> دین عرب و ملک عجم  
چرخ بر تخت تو نازان چو بعیسی مریم  
چون تو قهر آری خندان بنتایج آدم  
کف اکفات منع<sup>۲</sup>م بدراری و درم  
کف راد تو مخضب بکفایات و کرم  
تو برامش که مرا نصره برایت پرچم  
تو بتن خوار پلنگان بخرامی خر<sup>۳</sup>م

۱- نسخه ب، دودانگیز ۲- ذراری : جمع ذریه : اولاد و احفاد ۳- اباریق :

جمع ابریق ، کو<sup>۳</sup>س : جمع کاس هردو بمعنی پیاله و جام

او بآهو پای<sup>۱</sup> اندوخته غزلان تبار  
 بگرهر ممکن ودمساز وجودت بوجوب  
 با حدوث کرمات هرچه مقامات وجود  
 آتش روی ترا هیربدی هیرم-دام<sup>۲</sup>  
 تو بآهو پوی انداخته شیران اجم  
 باثر حادث و هم-راز حدوثت بقدم  
 با وجود سختت هرچه مقادیر عدم  
 پی زم-زم بکف از خط شعاعی برسم<sup>۳</sup>

هر سحر از در دریوزه گری زال سپهر

پیش چهر تو بکف کاسه دریوزه مهر

ای بچو گان تو این گنبد گردون گویی  
 گفتم ایکوه گران ناز تو این گرسنگی  
 هین چه با گرزش نالید که هان کینتوزی  
 واقفم زین سخن آری که سبو و سنگی  
 هفت دوزخ چه ز جواله تیغت تابی  
 ز تو پویند بهر عرصه که هایا هایی  
 عالم جود تو ز انسانکه بمرغابه<sup>۵</sup> آن  
 بسطت روضه خلق تو بآنمایه گران  
 فارسان کرمات گرم عنان هر جایی  
 تا که رهبر شودش سوی نعیم نعمت  
 از یکی لطمه چو گان تو گیهانپویی  
 گفتم ای حصن فلك راز تو این گرزویی<sup>۴</sup>  
 هان چه با تیغش مویید که هین بدخویی  
 آگهم زین مثل آری که خمیر و مویی  
 هشت جنت چه ز شمامه مویت بویی  
 ز تو گویند بهر حلقه که هویا هویی  
 هفت دریای فلك همچو بدریا جویی  
 ره بدرشد نبرد هشت بهشت از کویی  
 کاروان درمت مرحله پو هر سویی  
 قاید جود تو جوینده هر ره جویی

۱۱۶۳۰

این نه سنگست و نه آب این زرساو<sup>۶</sup> آن درناب

کز تو بی آب چو سنك آید و بی سنك چو آب

۱- آهو پای ، خانه مقرنس یا شش پهلو یا خاندیی که در آن با گچ بری نقاشیهای زیبا کنند  
 ۲- هیر : آتش ، هیربد : خادم آتشکده ۳- برسم : شاخه های باریک و بی کره که پارسیان از درخت مو و گز بترتیب خاصی زمزمه کنان آنرا بچینند و یزدان را ستایش کنند و هنگام دعا و ستایش بدست گیرند ۴- زو : یعنی در ۵- مرغابه : بمعنی مرغاب آورده است و آن نام رودیست نزدیک مرو ۶- زر ساو : زر خالص

ایملاک زاده کنون بر فکنم پرده ز راز<sup>۱</sup>  
 گر کسی گوید کافزون ز توام زان بمتاب  
 مهر زرین تار افسرده ز جولاهه نگر  
 ۱۱۶۴۰ کس بنامی نشود از تو فزون با پروز  
 دل محمود نه از ناوک مژگان شکرد  
 نه گزین یل زابل بچه بر تیر گزین  
 مار جادو بنیاید بر آن اژدرها  
 نقشی از گام تو و خیل ملایک بسجود  
 گوهرت گرچه بآیات الهی مخزن  
 هر کجا ناطق و صامت بقیام و بقعود  
 اندر آن دایره یاد تو بهارست و بهشت

راز بی پرده بهر انجمن آرایم باز  
 غم نه توی فلک کاهد ده توی پیاز  
 کش بهر دم شود از تار لعابی طنز  
 مرغ عیسی نه بهمخانه او همپرواز  
 زنگیی را اگر از خواجه خود نام ایاز  
 کودک از سوزن مامک چو دهد بیلک ساز  
 که دم آهنج دمان گاو نبرد از اعجاز  
 ذکر ی از نام تو و فوج کواکب بنماز  
 حشمت لیک باسرار خدایی غماز<sup>۲</sup>  
 هر کجا سایه و پرتو بفروود و بفراز  
 اندرین مرحله نام تو نگارست و طراز

تو چنینی ز خداوند و قرین تو چنان

شاد زی شاد که شادیت مبراد ز جان

ابروی داد تو انباز چو با چین گردد  
 ۱۱۶۵۰ خار در راه تهی پا گل سوری کارد  
 چرخ در راه فنا خنجک<sup>۳</sup> آهن ریزد  
 ماه را تار قصب مار دم آهنج شود  
 زد سحر حلقه کسی بر درو گفتم هان کیست  
 گفتم ای بانوی خاور بسعادت بخرام  
 چون در آمد ز در ای داد گر دینپرور  
 گفت افروخته ای داد زدادی<sup>۴</sup> که از آن

رخنه مور بپیلان دم تنین گردد  
 چرخ بر گرد چکاوک نی پرچین گردد  
 دهر بر گرد بقا باره روین گردد  
 مهر را شبنم گل آذر برزین گردد  
 گفت رازی که زمین زو همه زرین گردد  
 تا ز روی تو مرا خانه گل آگین گردد  
 دیدمش حالتی از داد تو کزدین گردد  
 چشم من بیگه و گه مطلع پروین گردد

۱- نسخه ب، پرده راز ۲- غماز : پرده در ۳- خنجک: خار و خشک ۴- نسخه ب، رازی

داد او کان بجهانی ز در مهر چمید  
 باشد این داد که از دریا دود انگیزد  
 اینک ای یار پی یاری یاران کهن  
 با ذراری<sup>۱</sup> منش مهر چرا کین گردد  
 ابروی موج گر از باد گر هکین گردد  
 بایستد رنجه سر کلک نو آیین گردد

رحم کن رحم بخورشید و بدریا و بکان

ای جوان بخت که از جود تو زارند و نوان

اندر آن موقف کز جنبش ابطال رجال  
 دشت دریایی از خون یلان مر جان موج  
 کوهها هر سو صرصر تک و آهن پیکر  
 پیکر پیل تنان خسته تیغ آفات  
 اختران پرتف اخگر ز مهند صادم  
 نعره تارک بی پیکر بر کین تکین  
 زاری ضیغم در پرده خیرات حسان  
 چرخ اگر اختر ریزد بجبال و بقفار<sup>۴</sup>  
 می نماید بجز اندر پر خود قواد<sup>۶</sup>  
 چون زمکمن تو بناورد بر انگیزی رخس  
 جر کیوان تو چون گردد جراره تیر  
 کوه آهن را افتد بمفاصل زلال  
 گرد تنینی از خنگ گوان مرد آغال<sup>۲</sup>  
 شیرها هر جا رویین تن وزوین چنگال  
 گردن شیر دلان بسته جال<sup>۳</sup> آجال  
 آسمان پر که آهن ز کیانی کوپال  
 صادم پیکر بی تارک بر ترک ینال  
 مویه تنین در حلقه ربّات حجال  
 ابر اگر زیبق بارد بوهاد و بتلال<sup>۵</sup>  
 می نیاید بجز اندر سر رمح ابطال  
 بنپایند دلیران چو ز مهدی دجال<sup>۷</sup>

از غم پور بهرام رسد مویه زال

از هر اس تو و آغالش رخس رخشای

آسمانیو ز زمین ناله بخشا بخشای

هان صبا گر چه بود جان تو گیهان سخن  
 چند بر یاوه تنی شرم جهان بینت کو  
 لیک نی در بر شاهی که تنش جان سخن  
 گو ببخشاید جرم تو جهان بان سخن

۱ - ذراری : جمع ذریه بمعنی فرزندان ۲ - آغالیدن : اینجا بمعنی بلعیدن و

اوباریدنست ۳ - جال : دام ۴ - قفار : جمع قفر ، زمین خشک بی گیاه ۵ - وهاد :

جمع وهاد ، زمین پست ، تلال ، جمع تل ، زمین بلند ۶ - قواد : بضم اول جمع قائد یعنی امیر لشکر

اندرین عرصه که گیهاش سرایست سبج  
دست در جیب نکو، پای بدامن اولی  
گرچه در رشته بری رسته در های دری  
لیکن او دامن گردون بگهر انباید  
تو درین مرحله درویش تهی دستی هان  
به گر از رخنه خود مور بنسراید راز ۱۱۶۸۰  
ناقد رسته<sup>۳</sup> بصیر ای ز بصیرت عاطل  
ترك جوش<sup>۴</sup> تو نه در خورد مملکتزاده ترك  
چند دوشاب دلی لایه بدوشاب مبر<sup>۵</sup>  
گو ترا گوی فلک در خم چو گان سخن  
صولجان چون بكف فارس میدان سخن  
تا دهی زیور گیمخت بدکان سخن  
چو دو مر جانش مجاهز<sup>۱</sup> بیچه بر کان سخن  
سفت باز آر پی سفته<sup>۲</sup> سلطان سخن  
در بساطی که دهد ساز سلیمان سخن  
با زر ناسره مگشا در انبان سخن  
که بخوان خردش سبعة الوان سخن  
خوان آنرا که زبانش شکرستان سخن

هین اگر مرد رهی شمع دعا روشن کن

و اندعا در صف مردانش بتن جوشن کن

یارب از بخت ترا دولت روز افزون باد  
زیور از گام تو بر ذروه علمین است  
ازلآل لب تو جامه دران خورشید دست  
دوست از برز تو هم مرحله قارن شد  
جان بدخواه تو از درد فنا مخمورست  
رشحه لعل ترا دیده در دریا شد ۱۱۶۹۰  
از رخت فره انوار بقا مشهودست  
از ازل پای تو پیرایه هفت اورنگست  
روز گارت ز مقادیر قرون<sup>۶</sup> بیرون باد  
گیتی از نام تو چون نامه انگلیون باد  
از نوال کف تو صیحه زنان سیحون باد  
دشمن از گرز تو هم مرحله قارون باد  
جام احباب تو از صاف بقا مشحون باد  
آتش روی ترا سینه خور کانور باد  
در دلت مخزن اسرار خدا مخزون باد  
تا ابد دست ترا بستر آبسگون باد

۱ - مجاهز : سرمایه دار و بازرگان ۲ - سفت : کتف و شانه ، سفته : باول مضموم

سائیده و سوراخ کرده را گویند چون در سفته و امثال آن ، باول مفتوح ، ارمغان و چیزی  
که کسی بکسی وام دهد تا در شهر و محل دیگری بکس دیگر باز دهد ۳ - ناقد رسته : صراف

بازار ۴ - ترك جوش : نوعی غذاست ۵ - نسخه ب ، لایه دوشاب مبر ۶ - نسخه



نامه نام تو هم مرحله خورشیدست  
 عهده عهد تو هم راحله گـردون باد  
 این چه فرست و چه فرهنگ که دادت یزدان  
 گرازا این افزون ممکن هم از آنت افزون باد  
 جان افلاطون بینم بتن اسکندر  
 نی کهین چا کرت اسکندر و افلاطون باد  
 شکر لله که این نامه پایان آمد  
 بتن از نام همایون تو ام جان آمد

### در مرثیه شاهزاده دولتشاه

بامدادی شور و شیون در زمین و آسمان  
 بخت در زاری که زار ای شهریار تاجدار  
 تاج جم در مویه های زیر برگاه کیی  
 چون زمانه من دژم خورشید روی زادشم<sup>۱</sup>  
 موی کن هرسو نوان آشفته ربّات حجال  
 این سرایان کای دریغا کز ستمگر روزگار  
 آفتابی منکسف شد کافتابش پیشکار  
 آن سر نازان بتخت<sup>۲</sup> دخمه از اختر پدید  
 کامد از تاجش بسر قدوسیانرا خیره چشم  
 آنکه سودی زو و بر آب بقا برنا و پیر  
 من زهر کس راز جویان کین چه غوغا و خروش  
 آن یکی مویان که طوفان در سرای مردوزن  
 بیخودانه من چنین افتان و خیزان موج وار  
 پی بریده ساعی<sup>۳</sup> ناگه خروشی دلخراش  
 راند گفتاری کش از اظهار خاکم دردهن<sup>۴</sup>  
 کافتاب جود کانپرداز دریا آستین  
 دید چون بر فر خود تنگ این غم آگین دامگاه

کاسمان مجد و مردی در زمین آمد نهان  
 مرز در خواری که خوار ای غمگسار مرزبان  
 تخت کی در ناله های زار بر تاج کیان  
 چون ستاره من نگون ماه درفش کاویان  
 مویه کن هرسو دوان آسیمه خیرات حسان  
 آنخروشان کی نفیرا کز جفا کیش آسمان  
 آسمانی منهدم شد کاسمانش آستان  
 آن تن روشن بخاک تیره از گردون نهان  
 کامد از رشکش بتن روحانیا نرا تیره جان  
 آنکه جودی زو و بر باد فنا دریا و کان  
 من بهر کس زار مویان کاین چه فریاد و فغان  
 آن یکی نالان که آتش در نهاد انس و جان  
 بیهشانه من چنین نالان و پویان سیل سان  
 دم گسسته نایی ناگه نوایی جانستان  
 کرد اخباری کش از تذکار چاکم بر زبان  
 آستان مجد دولت شاه گردون آستان  
 دید چون با قدر خود دون این سپنجی خاکدان

رخش همت راند بر عزم فضای دیرپای رخت حشمت برد بر آرامگاه جاودان  
چون شنیدم خاک بر سر کردم ای خاکم بر سر  
کاش آتش بیختی ز اجرام افلاکم بر سر

بر شد از دریای غم ایدل یکی تاری غمام  
رعد صور آوای آن در قبض روح انس و جان  
کاهش ماتم از آن در روح هر فرخنده جم  
کام شیرین شگرفانرا شرنگ اندر شرنگ  
بیخ و بنیاد مهانرا<sup>۱</sup> زان خلل اندر خلل  
بشت ملك و ملت از بار الم در انكسار  
هر تنی نالان زرنج<sup>۲</sup> جانگزا در روز و شب  
نه مهی را در سلام که بجز زاری عليك  
نوشمندان بی حذر از نیش جانفرسا بدل  
آفتاب از تیره دود آه دمها قیرگون  
از چه ایخورشید نازیباروش داری فروغ  
منکسف چون آفتاب آسمان اعتلا  
فارس میدان مردیرا چو زان آمد ستم  
این زمین خسته آمد آسمانخوار اژدها

۱۱۷۲۰

۱۱۷۳۰

ایزمین و آسمان از دیده خونباری کنید

بر مهین مرد زمین و آسمان زاری کنید

ای اجل تاچند داری جسم و جانم ممتحن  
ای اجل دز انتظار مقدمت من ساخته  
ای اجل خوردی جهان مردی و گیهان جود  
ای اجل بردی نو آیین مرد خوف آسمان  
ای اجل کردی نگون<sup>۳</sup> آنرا که در گیهان جود  
ای اجل آن تن که در جوشن چو برق اندر غمام  
ای اجل کردی سراب آن ژرف دریای شگرف  
ای اجل آخر نه اژدرهاست در بالین من  
تار بیم<sup>۴</sup> از بیم اژدرهای من بر تن متن  
آخر از این سوخته بریان نهاری هم شکن  
مردمی کن بیخ بر کن زین تهی کاخ کهن  
آسمان انجم آرا آفتاب انجمن  
الله جور بنگر از تو اینك در کفن  
کاژدها اوبار گردابش چو کشتی موجزن

۱- نسخه ب، جهانرا ۲- نسخه ب، رنجی ۳- نسخه ب، دردی ۴- ستام؛ زین

۵- نسخه ب، تاروهم ۶- نسخه ب، نهان

ای اجل بردی جهان مردی وماندی بدرد  
 ای اجل آوخ که پنهان ازتو شد دریک نیام  
 ای اجل چون خورد خاک آنتن که عالمهای جان  
 ای اجل چون برد چرخ آنجان که گیها نها خرد  
 ای اجل این زهر کا انجامم فشاندی بر لبان  
 ای اجل مر خسروانرا از تو منتها بجان  
 ای اجل تنهای شاهان کرد باجان اقتران  
 ای اجل بر کام دل ماندی ممالك باملوک

مویه کن هر پیر مرد و موی کن هر پیر زن  
 تیغ او و ذوالفقار حیدر خیبر شکن  
 آمد از جان آفرین پیرایه در یک پیرهن  
 زیور آن پاک تن کازرم خرمنها سمن  
 کاش در آغاز کردی دایه ام را در لبن  
 تا نهان کردی بخاک آن خسروانی پاک تن  
 تا بنور پاک یزدانش روان شد مقترن  
 خاصه بوم روم کز بیمش قرین بومهن<sup>۱</sup>

هیچ دانی تا کرا کردی نگون ای آسمان  
 آنکه از تیغش کنارت پرزخون ای آسمان

ای نهنگان سر زقمر ژرف دریا در کشید  
 ای پلنگان کز هراسش جا بدریا بادتان  
 ای هژبران چند از بیمش بگوران رهسپار<sup>۲</sup>  
 ای یم و کان کز یمین او بزاری، زین سپس  
 ای جوانمردی و دانش رفت نام افرازان  
 ایزمین و آسمان بی فرّ فرّخ ظل او  
 ایمه و ای آفتاب ایمن ز گرد لشکرش  
 ای کواکب بی غبار موکب فیروز او  
 ای عروس ملک و ملت شویتان بر تافت روی  
 ایدلیران درعها در کیسه ارزن نهید  
 ای اکابر سنخره طبال و طنپوری شوید  
 ای سخن سنجان خریدار سخن بنهفت چهر  
 ای ملوک روزگار ایمن بکام دل چمید  
 که برامش کام دل را شایگان مجلس کنید

شادی من آسمانها را بدم اندر کشید  
 رخت سوی کوهسار خرّم بربر کشید  
 اینک از گوران بکام خویشتن کیفر کشید  
 مخزن زر پر کنید و خرمن گوهر کشید  
 نقش نام خویشتن سیمرغ را بر پر کشید<sup>۳</sup>  
 بار عزت در مظله ذل و خواری بر کشید  
 خوش ز برق رخ فروزید و سر از چادر کشید  
 کحل نومیدی و غم زین پس بچشم تر کشید  
 چون ارامل سر بجیب سو کواری در کشید  
 ای سواران اسبها در رسته استر کشید  
 ای افاضل خواری قوّا و خنیاگر کشید  
 خط ترقین<sup>۴</sup> جاودان بر چهره دفتر کشید  
 که بمهر آوا زنید و گه بکین لشکر کشید  
 که باختر نام خود را کاویان اختر کشید<sup>۵</sup>

کا انجها نبان کز جهانداران سر و افسر گرفت  
 لشکر دیگر کشید و کشور دیگر گرفت

۱- بومهن : زلزله ۲- نسخه ب ، رامیار ۳- نسخه ب ، رخت ازین عالم بسوی

عالم دیگر کشید ۴- خط ترقین : خط بطازن که پس از تصفیه حسابها بر دفتر میکشند

گر سزایش دیده من یکزمان بگریستی  
 بردی از طوفان خون بنیاد گیهانرا زجای  
 چون نگریند از غم آنکش چو خندان گشت تیغ  
 موج خون رایت بر اوج آسمان افراستی  
 تاج تارک چرخ را گشتی حباب بحر خون  
 همچو گنج اندر ب خاک آن کز کف گنجور آن  
 یار زنگارست آن الماس نیلم<sup>۱</sup> گون کزان  
 خون گری بر آنکه چو نگلشن گریستی روزگار  
 خورد خاک آن مرد مرد او بار کاندردشت جنک  
 شد تنی روشن بتاری خاک کز آزر او  
 رفت آن کز رشک راه سایلان شب روز بار  
 مرز را هر چشمه گرچشمی و آن سیلاب خیز  
 بودی از جان تو آنرا دیده دریا فشان

۱۷۷۷۰

چشم انجم بر زمین و آسمان بگریستی  
 زال چرخ از برمهین مرد جهان بگریستی  
 زارستان بر یل زابلستان بگریستی  
 گر ز نومیدی درفش کاویان بگریستی  
 گر بیاد تارکش تاج کیان بگریستی  
 آسمان بر گنجهای شایگان بگریستی  
 چرخ زنگاری بنیل عسقلان<sup>۲</sup> بگریستی  
 بر فنای مخزن دریا و کان بگریستی  
 از پرند او بخارا پرنیان بگریستی  
 در تن روحانی جبریل جان بگریستی  
 آسمان بر گنجهای کهکشان بگریستی  
 با هزاران درد بر آنمرزبان بگریستی  
 جاودان از درد آنمرد توان بگریستی

آسمانا این جفا با آفتاب از چه بود  
 کینه ای مملوک با مالک رقابت از چه بود

## تہرجیع بند

### درمدح فتحعلیشاہ قاجار

عیدست وز تخت وتاج خسرو	افکنده بآفتاب پرتو
آراسته بارگاہ و شاہان	بر بویہ <sup>۱</sup> بار در تکادو
گہ رانده کی ازہراس باچم <sup>۲</sup>	گہ گفته جم از شتاب با دو
برخاست صلائی بار ہین پوی	شدراست غریو کوس ہان شو
زین شاره <sup>۳</sup> گشاده در تکاپوی	زان موزہ فتادہ در روا رو
از پرتو جامہ ہای زرکش	افکنده زمین بآسمان منو
زان سان کہ پراکند کفش زر	دہقان نپراکند چنان جو
دریافتہ زان ہژبر سالب	سرمایہ <sup>۴</sup> گنج گاو ہر گو <sup>۴</sup>
یکسوی بپا سران پاریز	یکسوی بجا مہان مسکو
آن گفته باین کہ جاہ بنگر	این رانده بآن کہ جود بشنو
آراستہ شاخ عدل از بر	پیراستہ باغ ملک از خو <sup>۵</sup>
ہر سوی ز بہر عود و مجمر	خرمن خرمن زمشک جو جو <sup>۶</sup>

۱- بویہ : امید و آرزو ۲- چم : خرامیدن ۳- شاره : دستار ۴- گنج گاو :  
از گنجہای جمشیدی کہ در زمان بہرام گور کشف شدہ و در آن دو گاو میش زرین و بسیاری جا نوران  
دیگر از زر و مرصع بجواہر و انواع میوہ ہا از انواع گوہرہای قیمتی یافتہ اند کہ نام جمشید  
بر آن ہا منقوش بودہ و بہرام آنہا را فروختہ باہل استحقاق بخشیدہ است ، گو : گودال  
۵- خو : گیاهی خودرو کہ باید برای بہتر رستن و ہالیدن زراعت آنرا از زمین برکنند  
۶- جو جو : نام شہری از ختا کہ مشک و کافور آن بنیکویی مشہورست



آنجا که گراید افسر شاه  
ای چرخ بآفتاب مگرو  
با پرتو تاجش اختران تار  
با پایه گاهش آسمان گو  
جمشید زمان بتخت خورشید  
پیشش قد خسروان مه نو

۱۱۷۹۰

در بحر جلال او فلک<sup>۱</sup> فلک<sup>۱</sup>

سبحان الله مالک الملك

هان ایملکان شتاب گیرید  
تا جای در آنجناب گیرید  
وقتست که قدر و پایه یابید  
وقتست که جاه و آب گیرید  
وقتست که با فروغ تاجش  
یکسر کم آفتاب گیرید  
وقتست که پیش بحردستش  
دریای گهر سراب گیرید  
نه گنبد آبگون گردون  
زان بحر یکی حباب گیرید  
چنینید گلی ز باغ جودش  
جاوید از آن گلاب گیرید  
وقتست که از نوای راوی  
خوش خوش گهر خوشاب گیرید  
مخزن مخزن ز هر وشاقش  
زر سره لعل ناب گیرید  
یک نکته ز دفتر بیانش  
آبستن صد کتاب گیرید  
وقتست که با طراز ملکش  
ملك کی وجم خراب گیرید  
وقتست که هفت بحر اخضر  
با بحر کفش تکاب<sup>۲</sup> گیرید  
وقتست که چشم اختر بد  
در مهد فلک بخواب گیرید  
وقتست که همعناش از قدر  
با فر فراسیاب گیرید  
نی نی بجلال با جلالش  
بیواسطه هم رکاب گیرید

۱۱۸۰۰

در بحر جلال او فلک<sup>۱</sup> فلک<sup>۱</sup>

سبحان الله مالک الملك

این عید که برده عهد جم را  
 بس خسرو ملک بخش دیده  
 بس یافته پیش تاجداران  
 بس کرده بر بلند قدردان  
 افکنده بس از یمین شاهان  
 آورده بس از زبان رادان  
 چون این ملک الملوك اعظم  
 تا او دم روح بخش بگشاد  
 بی غائله شوق منطق او  
 در هر موییش داده یزدان  
 ناخواسته گنجهای گوهر  
 بر فاقه دری کلید جودش  
 از حصر نواله نوالش  
 جز در دل کان و دیده بحر  
 نایافته ذاتش از تقدم  
 دارای جهان ابوالمظفر

۱۱۸۱۰  
 بگذاشته روز زادشم<sup>۱</sup> را  
 کاراسته کشور عجم را  
 صفهای حواشی و خدم را  
 بیقدر جنواهر و دم را  
 در فاقه مجاهزان یم را  
 در پاسخ سائلان نعم را  
 نادیده سلاله عظم را  
 بست از دم خود مسیح دم را  
 از جذر اصم برد صمم را  
 گنجایش صد جهان کرم را  
 افشانده فقیر و محتشم را  
 نگشاده بجز در عدم را  
 امید بریده کیف و کم را  
 نادیده کسی خراش و نم را  
 هم کاسه خویش جز قدم را  
 کز اوست طراز ملک جم را

در بحر جلال او فلك فلك

سبحان الله مالك الملك

یا کالبد جهان جانست  
 گویی که دریچه جهانست  
 از مرتبه پادشه نشانست  
 چون قیر نهان بقیروانست

این قصر شهنشه جهانست  
 هر آینه اش زعکس خسرو  
 در پیشگهش که پیشکاری  
 از طلعت شاهزادگان مهر

بر پای ولی ز پایه شان پای  
از شرم بزیر هر سری کان  
یکسو صف آصف آشکارست  
یکجای نوای خطبه آرای  
هم چنگ برامش اندر آهنگ  
هم کف کفایت و شاقان  
هم مایه گنج شایگانی  
از پایه فصیل<sup>۲</sup> پیشگاهش  
شادروانش ز ظل ممدود  
وز مرتبه آستان عالیش  
آری ملک الملوك اعظم

پیرایه فرق فرق دانست  
آرایش افسر کیانست  
یکسورده ردان<sup>۱</sup> عیانست  
یکجای نشید مدح خوانست  
هم کوس بتهنیت نوانست  
غارتگر گنج شایگانست  
از خسرو عهد رایگانست  
برتر ز فراز لامکانست  
بر تارك عرش طیلسانست  
محراب دعای آسمانست  
آرایش صدر اینمکانست

در بحر جلال او فلك فلك

سبحان الله مالک الملک

روزی که شود بعرضه جنگ  
از مرد زمین شود پر آشوب  
چون پیل دمان صیال<sup>۳</sup> لشکر  
گردند ز خون ژنده پیلان  
از تنگ تکاوران شود تیغ  
از کاوش ناوک سبک سیر  
جانها گردد بماء پویان

ابروی دلاوران پر آژنگ  
از گرد فلک شود شبه رنگ  
چون شیر ژیان صهیل<sup>۴</sup> شبرنگ  
شیران دمنده بسدین چنگ  
چون برق نهفته در دل سنگ  
از زخمه گرز گران سنگ  
تنها گیرد بماهی آهنگ

۱- رد : حکیم ودانشمند ۲- فصیل : دیواری کوچک که در میان برج و بارو کشند

۳- صیال : حمله ۴- صهیل : صدای اسب

از جای بر آورد تکاور  
از خم دبوس<sup>۱</sup> طوس در کین  
ساید بر خاک برز برزو  
تیغش ز مخالفان سر افشان  
زان هندوی گنگ سوز آفاق  
بر هستی کاروان اعدا  
گیرند کم سریر و دیهیم  
از رمح زدوده سر زداید

در بحر جلال او فلک<sup>۲</sup> فلک

سبحان الله مالک الملک

دارای جهان بفر و فرهنگ  
از برق حسام سام در جنگ  
سوزد بر چرخ غوش هوشنگ  
خنکش بموافقان سر آهنگ  
آید چو نگار خانه گنگ  
برق سم باره اش شباهنگ  
خاقان از چین نجاشی از زنگ  
زاینه ملک ولوح دین زنگ

۱۱۸۵۰

ایشاه فلک فر ظفر مند  
جود تو ز در نه گرنگون بود  
از دست تطاول تو دریا  
از تلخی کام او حذر کن  
در خوار چو خار جود تا کی  
آسوده تو برفراز اورنگ  
جیش تو بترکتاز خوارزم  
از گرز گرانت ای جهانگیر  
هم توده تن چو کوه شهلان  
امروز تو در سرای گیتی  
در حجله عروس ملک نازان

ای نام ترا بفتح پیوند  
نه طاس سپهر میبیرا کند  
دیوانه صفت ز موج در بند  
ای گاه نوال در شکر خند  
یم زار ز فاقه جور تا چند  
با خاطر شاد و جان خورسند  
طیش تو بگیر و دار در بند  
وز تیغ یلانت ای عدو بند  
هم موجه خون چورود<sup>۲</sup> ارونند  
هم خانه خدا و هم خداوند  
فیروزی و عدل و داد فرزند

۱۱۸۶۰

ای سایه حق در آفرینش      داری همه چیز جز که مانند  
صیت زورای لامکان شد      ای شاه فرشته خوی یکچند  
تسبیح مسبحان نباشد      بر منظر لامکان جز این بند

در بحر جلال او فلک<sup>۱</sup> فلک

۱۱۸۷۰

سبحان الله مالک الملک

شاهها فلکت بزیر زین باد      در پیش تو آسمان زمین باد  
این خنک شمس را بجاوید      داغ تو چو شمس بر سرین باد  
خاک درت از جبین خاقان      آراسته چون نگار چین باد  
آنخاک<sup>۱</sup> گرانها بجاوید      خود تکیه گه سبکتکین باد  
هندوی کمین پاسبانت      در پایه چو پور آبتین<sup>۲</sup> باد  
از صیت جلالت ای شهنشاه      نه طاس سپهر پر طنین باد  
از کین پی خرمن بدانیش      آن برق یمانت در یمین باد  
از تیغ مجاهدان شه خاک      از خون معاندان عجین باد  
بر طره شام راستانت      مرغوله ز صبح راستین باد  
تخت تو فلک فلک زمینش      این باد چنان و آن چنین باد  
تا هست مـکان بهر مکینی      قدر تو بلامکان مکین باد  
دستی که نباشدش زبر دست      آن دست ترا در آستین باد  
تا از دی و فرودین بود نام      دلکش بتودی چو فرودین باد  
ای خاتم خسروان ز وصلت      حنانه ملک بی حنین<sup>۳</sup> باد  
دور از ملک ای صبا بگیتی      ذکر ملکان ملک این باد

۱۱۸۸۰

۱- نسخه ب، ازخاک ۲- آبتین : پدر فریدون ۳- حنانه : ستونی که حضرت رسول

اکرم بدان تکیه فرمود و پس از آنکه حضرت از آن گذشت بناله درآمد، حنین : ناله



در بحر جلال او فلك فلك

سبحان الله مالك الملك

### در مدح فتحعلیشاه و ظل السلطان

ای خامه و ای نامه و ای طبع گهرزای  
 گردید مرا پایه بدانمایه گرانسنگ  
 هر سو نگرم بار بیار اندر گوهر  
 نه پای قدر را بمقادیر فرم دست  
 فردوس مورد نه یکی طالب و حیران  
 در گرد رهم پی بنوالی زده تا فرق  
 دادند مرا بار بنیروی ستایش  
 دارای زمان انجمن آرای نکو روی  
 آمال بگرد ره او قافله گردان  
 از پشت همایونش که جاوید مریزاد  
 درمو کبشان پرده در گوش فلك کوس  
 لطف همه در دست امل تیغ اجل خوی  
 گردی چو از آن بازبرد دشنه بصیقل  
 در هند از آن ناله رای از غم قیصر  
 هر تن ملکی دهر فروز از دم صارم  
 خاصه ملکی کز ملکان آمده ممتاز

از یاریتان بر سر گنج گهرم پای  
 کز یاد وی افلاك خم آورده ببالای  
 هر جا نگرم تنگ بتنگ اندر کالای  
 نه دست قضا را بممالیک درم پای ۱۱۸۹۰  
 گردون مکو کب نه یکی ساهی و دروای  
 در خاک درم در بملالی شده تا پای  
 در بارگه تاج-وری مملکت آرای  
 خاقان جهان فتحعلیشاه قوی رای  
 اقبال بخاك در او ناصیه فرسای  
 هر سو ملکی پر کله گوشه فلك سای  
 در لشکرشان مویه گر نای ملك نای  
 عتف همه در کام اجل گاز امل خای  
 تر کی چوازین سازدهد باره بهر ای<sup>۱</sup>  
 در روم ازین مویه قیصر ز غم رای ۱۱۹۰۰  
 هر يك ملکی مرد ربای از بر و بالای  
 چون مهر جهان پوی زهر مر حله پیمای

۱ - هرا : زین و لکام و سینه بند اسب و گلوله های سیم و زر که در ساخت زین

فرزند شهنشاہ علی شاہ جوانبخت

فرّ ملکى تاج وشکوه ملکى بخت

آن بار خداييست که بى شبه و نظيرست  
آهنگ وى وراى قدر مخلص و بازست  
در مصطبّه<sup>۱</sup> جودش تا باده و جامست  
دراعه<sup>۲</sup> خورشيد پراکنده بخارست  
تيغ و قلمش دايه ملکست و منالست  
برق سم يکرايش حرّ اقه مهرست  
تقرير بهر رايش درمانده مشارست  
هم بندگيش دام ره راجه و رايست  
اين سلم قصواى مقامات رفيعست  
در عالم جاهش که بافلاک محيطست  
اين کله پوينده يکى کلبه زالست  
با پرده او صدرى و صدرى بصدورست  
او جيست بگردون بر واوجى بحصارست  
داناىست بدان آنکه بسرش اندر هوشست  
امروز که بر دين عرب يار و معينست

۱۱۹۱۰

فرزند شهنشاہ علی شاہ جوانبخت

فرّ ملکى تاج وشکوه فلکى تخت

شايسته ديهي-م و سزاوار سريرست  
ايمای وى و حکم قضا برثن و شیرست  
در انجمن سورش تا شکر و شیرست  
لوزينه فردوس در آغشته بسيرست  
لطف و سخطش مایه خلدست و سعيرست  
جرّ خم کيوانش جرّ آرد تيرست  
فرهنگ بهر کارش فرخنده مشيرست  
هم چا کریش بند دل خواجه و ميرست  
آن منبع اقصى کرامات خطيرست  
با پرتو رايش که باجرام مجيرست  
اين چشمه تابنده يکى قله قيرست  
با سده او قدرى و قدرى بسديرست  
موجيست بجي چون درو موجى بحصيرست  
گوياست بدین آنکه بدمش اندر شیرست  
امروز که بر ملک اعجم ظاهر و ظهيرست

۱۱۹۲۰ ای خنصر اقبال ترا چرخ نگینی

مخطوبه<sup>۳</sup> ملک بلقا غاليه سايبی

ای پایه اورنگ ترا بخت زمينی<sup>۴</sup>

محبوبه<sup>۳</sup> ملک به-وا واقعه بينی

دیدار ترا روز و شب آن نشره<sup>۱</sup> نگاری  
 با جلوۀ رایت چه بهشتی چه بهاری  
 در کاخ تو تا تاج و نگین زاویه گیری  
 دوشیزه هر ملک ز وصلت بنوایی  
 تا جود تو نمودش ز آغاز جنانی  
 از جام چو دست تو گراینده بملکی  
 در خنده قدر بر چه، بهر گنج خطیری  
 اقطار باقطاع در ایوانت چو هانی  
 با بآس تو در پاس زمین راست ضمیری  
 نه جوی و جری بردلی از جرّ کمانی  
 هر پیک نظر را که بتیزی نه نظیری  
 با عزم تو چون پویه پیری بعصایی  
 دیدم چو بآشوب دل و تلخی کامش  
 نالید که بنگر بیسار و بیمینم

آغوش ترا سال و مه این فال نشینی  
 با پایه قدرت چه گمانی چه یقینی  
 در کوی تو تادولت و دین گوشه گزینی  
 حنا نه هر مرز ز هجرت بحنینی  
 ز اصلاب بارحام نپیوست جنینی  
 از کاخ چو پای تو شتابنده بزینی  
 در گریه قضا بر چه، بهر حصن حصینی  
 افلاک بزال زال بمیدانت چو هینی  
 با تیغ تو در امن زمان راست ضمینی  
 نه وای و ویی بردمی از ضرّ کمینی  
 هر تیر کمان را که بتندی نه قرینی  
 با امر تو چون خطوه طفلی بسرینی  
 با بحر سرودم که چنین از چه حزینی  
 از تاج وری راد یساری و یمینی

فرزند شهنشاہ علی شاہ جوانبخت

فرّ ملک‌ی تاج و شکوہ فلکی تخت

ای ناصیه مجد بداغ تو موسم  
 ای بر فلک ملک عجم نیر اعظم  
 با جم نکنم نام همایون تو توأم  
 خاکی که در آن جرعه جام تو بر ازجم  
 بر رایت رایت مه و خور مه چه و پرچم

ای قاعده ملک ز داد تو منظم  
 ای در حرم دین عرب کعبه علیا  
 با کی نکنم جاه فلک قدرت تو مقرون  
 خاری که در آن جلوۀ کام تو بر از کی  
 در سده سورت جم و کی برده و مولی

آنجا که ز کام تو اثر نام قضا گم  
ایمای تو براختر و هور آمده مطلع  
اختر دهی و هور چو ایمای کنی راست  
چنگت چو گرایان بسنان موسی عمر ان  
يك قوم کنی معدوم از هوش ربا رمح  
آثار خدایی همه در ذات تو مضمّر  
هر جا که قضا زهر دهد لطف تو تریاق  
با سنگ سیه گفتم کای صخره صما  
۱۱۹۵۰ امروز بدین وصف که موصوف و مقرر  
آن رقص کنان راند همین بذله پیایی

آنجا که ز نام تو خطر قدر قدر کم  
ابروی تو بر روزی روز آمده مقسم  
روزی دهی و روز چو ابروی دهی خم  
لعلت چو سرایان بروان عیسی مریم  
يك قوم کنی موجود از روح فزا دم  
اسرار الهی همه در هوش تو مدغم  
هر جا که قدر زخم زند مهر تو مرهم  
با خاك تبه راندم کای تیره ابکم  
امروز بدین فضل که مذکور و مسلم  
این چرخ زنان خواندهمین نغمه دمام

فرزند شهنشاه علیشاه جوانبخت

فر<sup>۳</sup> ملکی تاج و شکوه فلکی تخت

ای چرخ بدر گاه تو دیرینه غلامی  
در پای شرف صدر فلك قدر تو قیدی  
ز ابروی تو چون خنده زند برق سنائی  
هر سوی بگرد اندر گودزی و گیوی  
جنت چو بیزمت، چو یکی جلوه زرویی  
با جنتم از آن چه حسابی چه کتابی  
هر جا که فتد سایه افلاك بیومی  
۱۱۹۶۰ بر نام تو هر دم بسرودی و درودی  
هر تاجور از دایه آمال فطیمی<sup>۱</sup>

زانروی بآزادگی افراخته نامی  
در نای خطر نام همایون تو دامی  
ز ایمای تو چون گریه کند ابر حسامی  
هر جای بخاك اندر دستانی وسامی  
کوثر چو بخاكت، چو یکی جرعه زجامی  
با کوثرم از این چه علیکی چه سلامی  
هر جا که رسد پرتو اجرام بیامی  
بر کام تو هر تن بقعودی و قیامی  
از دوده تو چون بجهان صیت فطامی<sup>۲</sup>

آنجا که ز جود تو تفوه<sup>۱</sup> بکلامی  
در گوهر افلاك شرف مجد و خرامی  
گفتم بفلک کز چه بدین پایه و نامی  
این گفت که از سایه خرگاه همای<sup>۲</sup>

فرزند شهنشاہ علیشاہ جوانبخت  
فر<sup>۳</sup> ملکی تاج و شکوه فلکی بخت

آن وقت که بارد ز فلک تارک و پیکر  
هم سنج زند صیحه که هان سینۀ سنجر  
نای از طرفی نایژه<sup>۳</sup> بگشاده چو تندر  
هم دهر پر آواخ<sup>۴</sup> ز انگیزش محشر  
هم گردن افلاك ازین بسته چنبر  
که تیغ فشان از بر زین پیکر بی سر  
مربخ و زحل که ز عطارد چو دوپیکر<sup>۵</sup>  
از هیبت جان جوید آشفته و مضطر  
بهرام ز ناهید همی برقع و معجر  
یازد چو پرند آور<sup>۶</sup> و تازد چو تکاور  
بینی که یکی شعلۀ جو<sup>۳</sup> اله بصر صر  
بر نه فلک افراخته افروخته آذر  
ور کوه همه پیل دمان ، طعمۀ خنجر

زلزال بکان اندر و ولوال بدریا  
در جوهر اجرام خطر<sup>۳</sup> فر<sup>۳</sup> و فروغی  
گفتم بملک کز چه بدین پایه و جاهی  
آن گفت که از بوسۀ درگاه همیهی

آن روز که روید ز زمین دشنه و خنجر  
هم کوس زند نعره که هین تارک کاووس  
رمح از جهتی غاذیه آورده چو تنین  
هم چرخ پر آشوب ز آغالش دوزخ  
هم سینۀ اجرام از آن خستۀ ناوک  
که نعره زنان از در کین تارک بی تن  
جوزا و پر ن گه ز صوارم چو دوشعری<sup>۵</sup>  
ز اندیشۀ تن خواهد مویان و پریشان  
ناهید ز بهرام همی مغفر و جوشن  
شهرزادۀ آزاده علیشاہ ز مکمن  
گویی که یکی جمرۀ اکالہ ز دریا  
در شش جهت اندوخته انداخته تنین  
گر دشت همه شیرژیان عرصۀ شمشیر

۱- تفوه : بر لب گذراندن سخن ۲- همام : بلند همت ، همیم را نیز بهمان معنی

آورده است ۳- غاذیه : قوت تحلیل غذا ، نایژه : کلوگاه ۴- آواخ و آوخ : آه و افسوس

۵- دوشعری : بکسر اول شعری العجور و شعری الغمیضا دوستاره که آنان را دو خواهر سهیل گویند

۶- دوپیکر : جوزا ۷- پرند آور : شمشیر



۱۱۹۸۰ از حکم فروزنده دوزخ شده مُدغم  
از امر نگارنده کوثر شده مُضمَر  
در رمح نکو خواهش حرّاقه دوزخ  
در تیغ بداندیشش سرچشمه کوثر  
تا هست شتابان بگهر این خم خضرا  
تا هست درنگی بنهاد این تل اغبر  
آن راهسپار ره شاهی که ملک خوی  
این خاک نشین در ماهی که ملک فر

فرزند شهنشاه علیشاه جوانبخت

فرّ ملکی تاج و شکوه فلکی تخت

### در مدح شاهزاده دارا

همایون جشن دارای زمانست  
زمین پیرایه بند آسمانست  
زهرجانب غزاران چشم حیران  
بدیدار شهنشاه جهانست  
بپیرامن تن سیمین خوبان  
ویا جانی نهان در پرنیانست  
بسی شکر لب شیرین شمایل  
قرین خسرو صاحبقرانست  
بسی لولی و شش سنگول سرمست  
هوا باغی ز روی خوبرویان  
زمین چرخ زمرگان پریوش  
که از نامش بهشت جان عیانست  
هزاران پایکوبان دست افشان  
همه در جشن شاهنشاه دوران  
بتختی کز گهر چو نکه کشانست  
همین شیرین سخنشان در زبانست

که این فرخنده جشن عالم آرا

مبارک باد بر فرخنده دارا

خرامان هر طرف زیبا نگاری  
برنگ و بو بهشتی و بهاری  
تعالی الله بهشتی دلفروزی  
بنامیزد بهاری جانشکاری  
بزلف خم بخرم عنبر فروشی  
بمژگان سیه خنجر گذاری

بهر دلدادہ زیبا دلنوازی  
 بچشن خسروی بر کامه دل  
 ز چشم نیمخواب فتنه انگیز  
 ز جام عشقشان هر هوشمندی  
 عیان هر جا چو شیرین شوخ چشمی  
 بیزم خسرو گیتی سرایان

که این فرخنده جشن عالم آرا

مبارك باد بر فرخنده دارا

بهر غمدیده فرسخ غمگساری  
 قرین با کام بخشی کامگاری  
 بگردون فتنه زا آموزگاری  
 بیپهوشی نگر ناهوشیاری  
 روان هر جا چو خسرو شهریاری  
 لب شیرین هر یاری بیاری

در آن کشتی رسن باز صنوبر  
 گر آن کشتی درنگ آرد زلنگر  
 بدین دریا بود ماهی شناور  
 ز خاک تیره تا مهر منور  
 بتار طره آن ترک دلبر  
 که وهم از اوست حیران عقل مضطر  
 ز گام او تپان دلها بهر بر  
 ز دهشت آن بلب کالاه اکبر  
 سرایان این نوای روح پرور

که این فرخنده جشن عالم آرا

مبارك باد بر فرخنده دارا

هوا چون موج زن دریای اخضر  
 ولی این کشتی از لنگر شتابان  
 بدریا گر شناور هست ماهی  
 روان از رشته خط شعاعی  
 تعالی الله هزاران دل رسن باز  
 هزاران لعب و نیرنگش بهر گام  
 ز لعب او نوان جانها بهر تن  
 ز حیرت این بدم کالاه اعلم  
 ولی آسوده آن ماه رسن باز

زمین رشک نگارستان چینست  
 بزبور چون بهشت راستینست  
 بدین آینه گون ایوان قرینست

ز بس آراسته روی زمینست  
 همه میدان درگاه شهنشاه  
 ز بس آیینش از آینه دادند

۱۲۰۲۰

خطا گفتم چنیش یا چنانش  
گرفتم باغ مینو دلربایست  
ولی غوغای محشر یار آنست  
پی خدمت شهران و راستانش  
یکی را چرخ در پر کلاهست  
شهنشه را همین بر آفرینش

سزایم آنچنان و این چنیشست  
گرفتم چرخ مینا دلشینست  
ولی بیداد اختر کار اینست  
برونشان دستها از آستینست  
یکی را ملک در زیر نگینست  
زبان اینگونه‌شان بر آفرینست

که این فرخنده جشن عالم آرا

مبارك باد بر فرخنده دارا

۱۲۰۳۰

عروس ملك شاه در كنارت  
بلند ایوان گردون پیشگاهت  
توی چون سایه یزدان ز یزدان  
ازل آمد ردای کبریایت  
شهنشاهی و بخت و تخت و دیهیم  
جوانی و جمال و جاه و دولت  
همیشه جامه دارایی دهر  
رخ شهزادگان سرو قامت  
بجان زیبا و زشت و پیر و برنا

چو مشتاقان بیدل بیقرارت  
خداوندان گیهان پیشکارت  
سر خورشید در پا سایه دارت  
ابد آمد طراز روزگارت  
ز نعمت های بی پایان چهارت  
چو از بار نخستین نیز یارت  
بیلا راست باد از کردگارت  
بباغ خسروی خرّم بهارت  
سرایان ای همه جانها نثارت

که این فرخنده جشن عالم آرا

مبارك باد بر فرخنده دارا

### در مدح شاهزاده کیقباد میرزا

من زاده شاه بی نظـیرم  
از مهد بتخت بخت بنشانـد  
مهدم تختست و تاج بختـم  
تاراج خزائن از نوالـم  
روزی آید که شاه بینـد  
هم پیل شکن بدشت گـرم  
وقتی برسد که بنگرد چرخ  
هم چتر خجسته بر فـرازم  
پرسد چو ز آفتاب گوید

با بخت جوان و رای پیرم  
شاهنشـه آسمان سریرم  
شیرم بدمست و شیر گیرم  
آزرم عنادل از صفیرم  
در جوشن و آهن از حریرم  
هم شیرشکر ز شست تیرم  
بر سده خورنق و سدیرم  
هم باره گامـزن بزیرم  
کز گرد سیه قرین قیرم

من بنده شاه کیقبادم

از خسرو خسروان نژادم

باشد ز لبـن لبـان من تـر  
دانی ز چه از جفای خاقان  
شاهی که ثنـاش خوانده اطفال  
در یاری دین و ملک همـراز  
قایم بوجود این دو جاوید  
بارای وی آفتاب تـیره  
هرجا که سپاه او همه شیر  
چون جود کند نسیم آزار  
باشد بلبـم ثنای خسرو

وین طرفه که هست درج گوهر  
دارای جهان ابوالمظفر  
در صلب پدر بناف مادر  
تیغ وی و ذوالفقار حیدر  
ملک شه و ملت پیمبر  
از روی وی آسمان منور  
هرجا که حسام او همه شر  
چون تیغ کشد خمود آذر  
آمیخته چون بشیرشکر

۱۰۲۴۰

۱۲۰۵۰

من بنده شاه کیقبادم

از خسرو خسروان نژادم

من کیستم از سلیل دارا	با پرتو مهر عالم آرا
باشد که ز کین حسام خونریز	آرم ز نیام آشکارا
بهرام ز بیم برق تیغم	گردد چو شرر نهان بخارا
با من ز نهیب ترکته‌ازم	هندوی ملک کند مدارا
تیغ من و دشمنان خسرو	چون تیغ سکندرست و دارا
نطقم زده راه صوت ساری <sup>۱</sup>	خلقم شده رشک مشک سارا
خون دل بد سگال خسرو	چون شیر بکام من گوارا
من رای جزاین بکین ندارم	گو مختلف اوفتاده آرا
نصرت ز خدا و بخت خسرو	تیغ من و تارک نصارا

۱۲۰۶۰

من بنده شاه کیقبادم

از خسرو خسروان نژادم

آری شه را چنین سزد پور	کز دوده شاه چشم بد دور
بستانش ز زاده سرو در سرو	ایوانش ز دوده هور در هور
یارب تن بد سگالشان باد	چون در پی پیل پیکر مور
یا طعمه مار در بن غار	یا توشه مور در گو گور
از چشم بد ستاره گر هست	چشم ز جمال شاه مستور
صد شکر که از خیال خسرو	باشد دل من مدام مسرور
در دولبم این خجسته شعرست	تا روز درین شبان دیجور

۱۲۰۷۰

من بنده شاه کیقبادم

از خسرو خسروان نژادم



یارب دل شاه شادمان باد  
 سرهای ملو کش از ممالیک  
 پیشش قد چون خدنگ شاهان  
 خصم و علمش بروز ناورد  
 همواره بچار بالش مهر  
 چون طایر تیر او زند پر  
 چون افعی رمح او کشد سر  
 همواره بکام او خرامد  
 پیوسته دعای شهریارم

چو نبخت من جوان جوان باد  
 پیوسته بخاک آستان باد  
 درسجده چو قامت کمان باد  
 ضحاک و درفش کاویان باد  
 چون مهر بچارم آسمان باد  
 بر دیده خصمش آشیان باد  
 بر سینۀ دشمنش مکان باد  
 تاهست فلک چنین چنان باد  
 آرایش منطق بیان باد

من بنده شاه کیقبادم  
 از خسرو خسروان نژادم

### در مدح نواب اسمعیل میرزا

باز شاهنشاه ره ری برگرفت  
 باز دیهیم سلیمان زیب یافت  
 بار گرد تیره برگردون گذشت  
 باز بهرام آبگون خنجر نهفت  
 باز کی آیین کین تـوزی نهاد  
 باز ری آذر هفت اختر فزود  
 پنجه بر رخسار قسطنطین نهاد  
 باز رامش جا بدان ملک گزید  
 میمنت را کوس از کسری رسید

باز خاک ری ره اختر گرفت  
 باز اورنگ فریدون فر گرفت  
 باز جام روشن از دلبر گرفت  
 باز ناهید آتشین ساغر گرفت  
 باز جم آهنگ رامشگر گرفت  
 باز ری آیین نه منظر گرفت  
 خرده بر بازار کالنجر گرفت  
 باز عشرت رو بدان کشور گرفت  
 تهنیت را سنج از سنج گرفت

چون ز ری نایب مناب شهریار  
مسند خویش از برادر زیب داد  
وان بهری ساز نیابت ساز کرد  
شه ستودش در کفایت روز بار  
روزگار این پرده در بر بط نواخت

چار پرّه سوی خسرو پر گرفت  
کش ز خردی امر شه در بر گرفت  
ری ازو پیرایه دیگر گرفت  
شاخ اقبالش ز خسرو بر گرفت  
آسمان این نغمه درمزمز گرفت

کز طراز افسر و زیبای گاه

بادری فرخ با سماعیل شاه

آری آری هر کرا فرزان جمست  
هر کرا آنجم گزیند آن کی است  
گر هوا، انور ازین هفت اخترست  
گلخن ارمنطور خسرو، گلشنست  
رنج اگر در خدمت او، راحتست  
در خلافش تیره روزی مضمرست  
خنجرش را جاه و دولت جوهرست  
پنجه اش چون دست یزدان قادرست  
دوستدار خاندان احمدست  
از هراسش نوش در کام ملوک  
در نهیش موی گوران بر گوان  
هر خرابی کان ملک را معبرست  
کعبه علیا و بیت مقدسست  
وهم در هنجار فضلش ارجلست<sup>۲</sup>

۱۲۱۰۰

۱۲۱۱۰

پشت گردون در نماز او خمست  
هر کرا آن کی گزیند آن جمست  
گر زمین، برتر ازین نه طارمست  
عشرت ار مردود دارا، ماتمست  
زخم اگر در طاعت او، مرهمست  
در وفاقش بختیاری مدغمست  
رایتش را فتح و نصرت پرچمست  
زانکه آنرا قدرت این معصمست<sup>۱</sup>  
افتخار دودمان آدمست  
زهر جرّاره ست و سم ارقمست  
چنگ تنینست و گاز ضیغمست  
هر سرایی کان ملک را مقدمست  
چشمه حیوان و آب زمزمست  
نطق در آثار فیضش ابکمست<sup>۳</sup>

دم خورد در آفرین پور راد      پیر و برنا را از آن این بردمست

کز طراز افسر و زیبای گاه

باد ری فرسخ باسمعیل شاه

هان وهان ای آسمان گرد گرد

تا از آن شهزاده نادیده خواب

هم بر زمش چشمه سار آفتاب

گرم آرد چون بمیدان باد پای

از حسامش بنگری شنگرف گون

چون بمردان مردی او آشکار

قبله زند آیدش چون پاک چهر

نه ز گردانش گوی یابی همال

آتش سیال<sup>۲</sup> گاه گیر و دار

دستها بر دامنش بی دستیار

آنچه شاید روزگار از مهر داد

داورانرا بر لب این یابی بزار

کز طراز افسر و زیبای گاه

بادری فرخ ز اسماعیل شاه

آری آری چون چنین ناید هژیر

آفتابست آن و این لعل بدخش

از مظل کائنات این مستظل

چون حسن شه یا دگر او یاد گیر

آسمانست آن و این مهر منیر

از مجیر کائنات این مستجیر

۱۲۱۲۰

۱ - زندخوان، بلبل، ورد، بکسر اول، ذکر و هفتح اول گل سرخ      ۲ - نسخه ب،

سیال بمعنی حمله‌ور

۱۲۱۳۰

آن یکی گیہان جان این جسم پاک

آن بنان مانی و این نغز کلک

آن یکی عمان و این رشک سیحاب

آن همایون روضه این شاخ ستاک<sup>۱</sup>

آن بزرگی بخش این خرد بزرگ

آن سپهر بینش این بینش گرای

آن خداوند این خداوندی مطار

آن همایون روزگار این روز مهر

آن نوا آموز نای و این نوا

آن بهین چرخ بلندی این بلند

آن چو پیر آمد بدان فرخنده پور

۱۲۱۴۰

آن یکی دریای شهد این جام شیر

آن کمان آرش و این راست تیر

آن یکی نعمان و این قصر سدیر

آن توانا همگر<sup>۲</sup> این تار حریر

آن خطر آرای این اصل خطیر

آن جهان دانش این دانش پذیر

آن جهانبان این جهانبانی مسیر

آن فروزان آفتاب این ماه تیر

آن صریر آرای کلک و این صریر

آن مہین دهر دلیری این دلیر

آمد این زیب دم برنا و پیر

کز طراز افسر و زیبای گاه

بادری فرخ باسماعیل شاه

یارب آن چون مهر و این چون ماه باد

تارک دارا و گام شهریار

آسمان بر کام شاهنشاه گشت

هشت فردوشش به مجلس بارجست

صیت او را پس نوردی آفتاب

دورش از دور آفتاب و آسمان

ذرّه از انوار مهرش آفتاب

چاه همراهان خود چونچاه کرد

جایشان در ظل شاهنشاه باد

زیور دیهیم و زیب گاه باد

کن فکان در ظل ظل الله باد

هفت خاتونش بمشگو داه<sup>۳</sup> باد

نام او را پیشکاری ماه باد

جاودان آن تیره این در واه باد

کوه با آثار کینش گاه باد

جاء بدخواهان او چونچاه باد

گاو گیتی در پیش فرسوده تن  
 آفتابش مه‌چۀ رایات گشت  
 گرنه او با جم ' بجام هستیش  
 آستینش موضع آمال گشت  
 آفرینش زیور اقبال شد  
 منطق برجیس را این ذکر گشت  
 شیر گردون در برش روباه باد  
 آسمانش قبه خرگاه باد  
 آب حیوان زهر هستی کاه باد  
 آسمانش ملجاء اشباه باد  
 نام نیکش زینت افواه باد  
 بربط ناهید را این راه باد  
 کز طراز افسر و زیبای گاه  
 بادی فرخ باسماعیل شاه





غزلیات

بی سبب دادم ز کف دامان یار خویش را  
از سر کوی تو بستم باز بار خویش را  
از منت در دل غباری بود از آن رفتم که من  
از چه ای صیاد سنگین دل بتیغش میزنی  
گو زبان آنکه گشاید شرح حال زار من<sup>۱</sup>  
ز اهدا کاریست خوش عشق بتان منعم مکن  
چون زر قلبی دلا تا چند در بازار عشق  
بر سر آنم که از غیرت ز کویش پا کشم

۱۲۱۶۰

تیره کردم چون دوزلفش روز گار خویش را  
چون در آنجا آزمودم اعتبار خویش را  
بر دلی هر گز نمیخواهم غبار خویش را  
چون نمیآیی ز پی گامی شکار خویش را  
که بدست آرم عنان شهسوار خویش را  
کی ز انکار تو گیرم ترک کار خویش را  
از گذار عشق کامل کن عیار خویش را  
زانکه با اغیار نتوان دید یار خویش را  
عمر هایت باید ای سرمایه عمر صبا

تا شمارم بر تو درد بیشمار خویش را

ساقی بگردش آمد و پر کرد جام ما  
از بهر قتل ما بدم واپسین رسید  
گفتا خبر ندارمت از حال دل ولی  
وصل تو گرچه نیم نفس بیشتر نبود  
دوریم از دیار حبیب و فغان که نیست  
گفتم که مرغ دل پرد از شوق بام تو  
بستیم دیده از دل و کندیم دل ز جان

۱۲۱۷۰

از گـردش سپهر کشید انتقام ما  
در آخرین نفس قدمی زد بکام ما  
صیدیست نیم کشته گرفتار دام ما  
از روز گـار هجر کشید انتقام ما  
پیکری که تا برد بر سلمی سلام ما  
گفتا که بوم نیست سزاوار<sup>۲</sup> بام ما  
آمد بدست دیده و دل تا زمام ما

چون شام هجر صبح قیامت صبا گذشت

با شام و صبح زلف و رخسار و شام ما

رخست این یا که ماه عالم آرا  
لبت لعل ودهان چون درج گوهر  
بیجانت گر ز دستت زهر نوشم  
ترا ابروی چون تیغ سکندر  
من این اشک عیان دانم که آخر  
بحسرت تا کشد از انتظارم

خطست این یا که برمه مشک سارا  
برت سیم و دلت چون سنگ خارا  
بود چون نوش در کامم گوارا  
مرا دل چاک چون پهلوی دارا  
کند راز نهانم آشکارا  
کند آن شوخ در قتلیم مدارا

صبا احوال خود میگفت با یار

زبانش را اگر میبود یارا

جور تو بجان وفاست ما را  
بیگانه ز خویش و آشناییم  
تا روی تو شد زغازه گلگون  
با اینکه لب تو جان فزاید  
جای دو جهان غمست در وی  
کردیم وفا جفا کشیدیم

درد تو بدل دواست ما را  
تا عشق تو آشناست ما را  
گمگونه سرشکهاست ما را  
در حسرتم ازچه کاست ما را  
این دل که بسینه راست ما را  
زین بیشترک سزااست ما را

بستیم صبا ز کوی او رخت

گر خواست و گرنخواست ما را

رقیب بار ندارد بکوی یار امشب  
مرا فتاده نظر بر جمال یار امشب  
تو در کنار من و من نشسته در بر تو  
گره گشایی آن زلف تابدار چه شد  
چگونه بار نبندد ز جسم جان امروز

شدم بآه سحرگه امیدوار امشب  
بخواب رفته مگر چشم روزگار امشب  
مگر بود ز شب قدر یادگار امشب  
که بیقرارم از آن زلف تابدار امشب  
که باید از سر کوی تو بست بار امشب

نجوید از من مسکین کسی نشان فردا  
ز فرقت مهر و بیت که رشک خورشیدست  
خدا را پی بی اعتبار کردن کیست  
بنال مطرب مجلس بیا بنگ بر بط و جنگ  
گشود عقده از آن زلف بقرار و فکند

چو دوش بگذردم گر در انتظار امشب  
بود چو دوش دو چشم ستاره بار امشب  
که پیش یار مرا هست اعتبار امشب  
که همچو چنگ بنالیم با تو زار امشب  
هزار عقده بدلای بیقرار امشب

ز شمع طلعت او بزم غیر روشن شد  
زرشک جان صبا سوخت شمع و ارامشب

بدست پیر مغان داده ایم دست ارادت  
۱۲۲۰۰ ملامتم چه کنی زاهد از رندی و مستی  
تو ای مسیح نفس گر مرا بلطف نوازی  
چگونه پرده بیوشم ز عشق شاهد گلرخ  
بدل چو قصه پر غصه غم تو شمارم  
تو پادشاه بزرگی و من غلام حقیرم  
بمهر هر چه فزایم کنی بجور اضافت  
مکن ز جان و دلم کم جفا و جور خدا را

که خاک مقدم او هست کیمیای سعادت  
من و ندامت عصیان تو و غرور عبادت  
هزار خسته ز هر سو در انتظار عیادت  
که اشک سرخ و رخ زرد میدهند شهادت  
رسد ز ناله پایان کنم ز گریه اعادت  
بهر چه رای تو، فرمان برم بصدق ارادت  
بجور آنچه فزایی کنم بمهر زیادت  
که کرده جان و دلم با جفا و جور تو عادت

صبا ز جام جـم و آب خضر یاد نیارد  
کسی که از کف جانان چشید شهد شهادت

گذشته گر چه جفایش بمن ز حدّ نهایت  
بیا بمیکده ای شیخ و لطف پیر مغان بین  
۱۲۲۱۰ چه با کم از غم گردون و از ملامت زاهد  
خدا را ز چه رانی مرا بخواری و زاری  
چو آه من بشنیدی زدی بتیغم و شادم

بدوستی که ندارم ز جور دوست شکایت  
که فیض تا بچه حدّ ست و جور تا بچه غایت  
مرا که پیر مغان بنگرد بچشم عنایت  
بجز وفا و مودّت کدام جرم و جنایت  
که آه خسته دلان کرده در دل تو سرایت



چہ میشود نظری گر کنی ز روی تفقد  
رسیده صبر پایان و آرزو بنهایت  
ز قول واعظ نادان و طعن زاهد خود بین  
که هر دو پیخبرانند از طریق هدایت  
صبا ز دست مده داستان دلبر شیرین  
که طعم شهید دهد از لب این خجسته حکایت

چون کنم چون کز فسون غیر یار از دست رفت  
آن سری کز جور گلچین زیر پر بردم بیباغ  
خواستی تا کار ما را بر مراد خود کنی  
روز گاری خواستم تا با تو گویم درد دل  
ای شب هجران ز پی روز شماری داشتی  
پرده از محمل بر افکند آنمه محمل نشین  
دامنم چون رود جیحون گشت ز اشک سیمگون  
ای نصیحت گو که داری اختیار خود بدست  
بود ما را دانش و دین و دل و طاقت صبا  
لاجرم از یک نگاهش هر چهار از دست رفت

خرم دل آنکس که گرفتار کسی نیست  
زنهار ز یاران مطلب شیوه یاری  
از سینه هر کس که دلی گم شود امروز  
در سایه سروی بود آسایش جانم  
رحمت بر آنکو چو من از ساده دلی ها  
هر چند جفا جوست ولی خرم از آنم  
چون من ز گرفتاری دل خوار کسی نیست  
کاین جنس گرانمایه ببازار کسی نیست  
جز در شکن طرّه طرّاَر کسی نیست  
سروی که چو آنسرو بگلزار کسی نیست  
غمخوار کسی گشته که غمخوار کسی نیست  
کاین یار جفا پیشه ما یار کسی نیست  
جان دادن و خوشنود شدن در ره جانان  
کاریست که جز کار صبا کار کسی نیست

سوی گلستان روم کی ز سر کوی دوست  
سلسله عقل و هوش طرّه طرّاَر یار  
نیست چو با سنبل رایحه موی دوست  
راهن دین و دل غمزه جادوی دوست

پنجۀ دانش بتافت بازوی تقوی بخت  
لاله نروید براغ سرو نخیزد بباغ  
بربط زهره شکست چنگ دلاویز یار  
گر بخروشد چو من بلبل مسکین رواست  
از ره دیر و حرم برهن و شیخ را  
سوی در خود بر دموی کشان موی دوست

قبلة مؤمن حرم قبلة کافر کنشت

قبله ندارد صبا جز خم ابروی دوست

۱۲۲۴. امشب که مرا دیده بدیدار تو بازست  
ز اندیشه هجران تو ایشمع دل افروز  
ایجان بپرش بار که زبنده چنانست  
در خاطر محمود پریشانی اگر هست  
عشاق ترا هیچ بسر شوق حرم نیست  
اندیشه زلف تو چو کردم فلک از طعن  
المنة لله که در عیش فرازست  
در بزم تو چون شمع مرا سوزو گدازست  
ایدل بکشش ناز که شایسته نازست  
چو گان خم اندر خم مشکین ایازست  
ما را خم ابروی تو محراب نمازست  
خندید که بس رشته اندیشه درازست

هر در که ببندد بر خم گردش گردون

غم نیست صبا تا که در میکده بازست

۱۲۲۵. دلم در عین وصل از بیم هجران آنچنان نالد  
نباشد روز و شب آرام و خوابم در دل و دیده  
دلم در سینه مینالد بیاد جعد مشکینی  
بنالم گر برندم سوی جنت ز آستان او  
تو در محمل روان و من بد نبالت دوان نالم  
پیری نالم از زیبا جوانی آنچنان شبها  
که در فصل بهاران مرغی از بیم خزان نالد  
گاهی از حسرت این گرید گهی از درد آن نالد  
چو مرغی کز قفس در آرزوی آشیان نالد  
چو آن بلبل که در دام از فراق گلستان نالد  
چنان کز ناله من هم جرس هم کاروان نالد  
کز آهم پیر بخروشد و زافغانم جوان نالد

صبا هر شب ز بیداد تو ای بی رحم سنگین دل

چنان نالد که با سنگین دلی ها آسمان نالد

چه بندم دل بعهدی کان مه نامهربان بندوق  
 چه بر خورداری از باغیست یارب باغبانی را  
 میان در خدمتش عمری بجان بستم چو دانستم  
 بصد حسرت بیادم آمد آغاز گرفتاری  
 در میخانه گر بازست و ساقی مهربان من  
 خوشا مستی که در کنج خرابی فارغ از عالم  
 دل لیلی چو دارد الفتی با ناله مجنون  
 خوشم باد استان وصل و میترسم که هجرانش

که بامن بارها بسته ست عهدی کاینزمان بندوق  
 که نگذارد بشاخی عندلیبی آشیان بندوق  
 که آن نازک میان بر قصد جان من میان بندوق  
 چو بینم صید بندی پای صیدی ناتوان بندوق  
 چه غم گر بر رخم از کین در عیش آسمان بندوق  
 نشیند بیخود و بر خود در سود و زیان بندوق  
 بیای ناگاهش نالان جرس زان ساربان بندوق  
 بصد حسرت مرا آخر زبان داستان بندوق

پی پرسیدن درد صبا دانم طیب او  
 زبان وقتی گشاید کو بصد حسرت زبان بندوق

هر که با غمزدهیی از غم ما یاد کند  
 خرم آن مرغ گرفتار که در کنج قفس  
 آه کاش شب شب هجرست و ندارد پایان  
 هر کرا گلرخ شمشاد قدی در نظرست  
 دل سزانیست سپردن بنگاری که ز رشک  
 غیر تلخی نبرد از لب شیرین خسرو  
 پیر میخانه بجامی کندش چاره درد  
 باد بنیاد وجودش ز خرابی ایمن

دل غم دیده او را ز غم آزاد کند  
 گاهگاهی نظری جانب صیاد کند  
 کو اجل تا که یک امشب بمن امداد کند  
 کی نظر بر رخ گل یا قد شمشاد کند  
 خون کند صد دل غمگین چو دلی شاد کند  
 یاد چون از دل پر حسرت فرهاد کند  
 با دل غمزدهیی چرخ چو بیداد کند  
 هر که او میکدهیی از کرم آباد کند

حاجتی نیست بارشاد کسش در ره عشق  
 پیر میخانه صبا را اگر ارشاد کند

گر مرا هر نفسی تازه بتن جانی بود  
 قیمت بوسه جانان بدل و جان بستند  
 دل افسرده دلان خو با سیری دارد  
 آتش عشق که روزی دوسه بود افسرده

همه از بهر تثار ره جانانی بود  
 یاد باد آنکه مرا هم دلی و جانی بود  
 یاد روزی که مرا جای بزندان بود  
 بهر افروختنش حسن تو دامانی بود

بگل روی تو بودم نگران و بجهان  
 هست با درد تو دل از همه دردی گویی  
 زده آن چاک گریبان بگریبانها چاک  
 دل من بود در آن زلف پریشان بجهان  
 نه نشان از گل و نه نام گلستانی بود  
 دل پر درد مرا درد تو درمانی بود  
 یاد روزی که مرا نیز گریبانی بود  
 گر پریشانتر از آن زلف پریشانی بود

شاد از آنم که پس از مردنم آن تازه غزال

گفت بیچاره صبا یار غزلخوانی بود

۱۲۲۸۰

بعالم گر جوان گر پیر باشد  
 دلم را جاست در زلف تو آری  
 فزون از عالمی تقصیر دارم  
 دل او سنگ خارا و ز آهی  
 شنیدی کودکی کز چشم فتان  
 بتدبیری بیوسم آشیانش  
 بروایخواجه فکر کار خود کن  
 اسیر عشق عالمگیر باشد  
 که این دیوانه آن زنجیر باشد  
 بکیش گـر وفا تقصیر باشد  
 بسنگ خاره کی تأثیر باشد  
 جهان آشوب و عالمگیر باشد  
 گر این تدبیر با تقدیر باشد  
 که ما را کار بی تدبیر باشد

زجورت شد صبا از زندگی سیر

کشی هر چند زودش دیر باشد

باید شب هجران سحری داشته باشد  
 آنکس که جفايش زد و عالم بود افزون  
 خوش میرود و مینگرد پیش و پس خویش  
 سرها بکف از بهر نثار قدم اوست  
 تا آه سحر گه اثری داشته باشد  
 یکاش وفا هم قدری داشته باشد  
 گویا برهی منتظری داشته باشد  
 تا او ز کرم با که سری داشته باشد  
 در گلشن عشق تو بیجز خار ندامت  
 نخلی نشاندم که بری داشته باشد

۱۲۲۹۰

شاید که بر او رحم کند بادل سنگین

از حال صبا گر خبری داشته باشد

هزار جام سفالینه هیچ کم نبود  
 بیابمیکده کاجا ز لطف پیرمغان  
 نیم بکوی تو ارمحترم از آن شادم  
 بدام زلف توام مرغ دل در آرامیست  
 بهر ستم که توانی بکش مرا که ستم  
 ز سیردیر و حرم قصد هر روان چو یکست

سفال کاسه ما کم ز جام جم نبود  
 فقیر و منعم و درویش و محتشم نبود  
 که غیر هم بحریم تو محترم نبود  
 که در هوای پرافشانی ارم نبود  
 از آن سواعد سیمین بجز کرم نبود  
 حریم دیر بحرمت کم از حرم نبود

قدم بگلشن وصل تو تا نهاد صبا

چه خارها ز فراقش که در قدم نبود

چو آن نامهربان از جان مشتاقان خبر گیرد  
 ز بیدادش ننالم بلکه زان نالم که میترسم  
 مگر دادند جان دروادی حسرت بناکمی  
 بخاک از رشک تا یکسان کند حسرت نصیبی را  
 بیک نظاره شمع رخت میسوزم و شادم  
 خوش آن عاشق کز آغاز محبت بگذرد از جان  
 دلا از سر هوس بگذار و از کوی بتان بگذر

تغافل میکنم شاید خبر بار دگر گیرد  
 بمحشر دادگر دادم از آن بیدادگر گیرد  
 گر آن خود کام از احوال ناکامان خبر گیرد  
 از آن گاهی بخاک افتاده بی از خاک بر گیرد  
 بلی پروانه را پروانه گر آتش پیر گیرد  
 حدیث عشق و نقل عشقبازی مختصر گیرد  
 چرا عاقل پیش این کارهای پرخطر گیرد

حکایت ها رود هر شب صبا را با خیال او

پایان چون رسد باز آن حکایتها ز سر گیرد

ز کوی یار بستم رخت سوی کشور دیگر  
 مراسمست کردی از شراب و غیر را خواندی  
 برآمد آفتاب ایامه بر آور از گریبان سر  
 مران ایشاه حسن از در گدایی را که میدانی  
 مرا از خنجری در خون کشید این جور کیش اما  
 حدیث جنت و کوثر چگویی واعظا بنگر

بشهری دیگر افتادم بدام دلبری دیگر  
 خدا را تا شوم بیخود کرم کن ساغری دیگر  
 که تا پیدا شود مهری دگر از خاوری دیگر  
 زجورت از دری چون رفت آید از دری دیگر  
 تپیده صد دلم در خون ز شوق خنجری دیگر  
 رخ او جنتی دیگر لب او کوثری دیگر

صبا را کشور دل چون شود آباد کاندرو

بهر دم غارتی دیگر کند غارتگری دیگر



داد مرا از وفا وعده دیدار یار  
از مژه خونفشان خاک رهش گل کنم  
تا همه عذرا و شان بر تو چو وامق شوند  
از قید جانپرورت در لب افسونگرت ۱۲۳۲۰  
بر سر بالین من دوست بود منتظر  
راه سعادت مجوی روی ارادت منه  
کی بسعادت رسی در ره عشق ای فقیر  
چون ز تو پنهان کنم درد دل خود که کرد  
مردم ازین آرزو کو بصرم بگذرد  
آنکه جدا از برت زیست زهی تیره بخت

تا چه رسد از سپهر تا چه کند روزگار  
زانکه بدامان دوست دوست نخواهد غبار  
برده ز رخ بر فکن ای بت عذرا عذار  
سرو در آید ز پا غنچه بریزد ز بار  
از تنم ای جان بر آی چند کشم انتظار  
جز بدر پیر دیر جز بسر کوی یار  
بر در پیر مغان تا نکنی جان نثار  
راز نهان مرا اشک عیان آشکار  
آه که آخر نکرد بر سر خاکم گذار  
آنکه بخاک درت مرد زهی بختیار

آه که بار غمت ماند صبا را بدل  
ازستم آسمان بست ز کویت چو بار

هر کرا بر سر بود سودایی از جای دگر  
گر غمت را جز دل من بود مأوای دگر  
تاجر عشقم بکف جنس وفا اما چه سود ۱۲۳۳۰  
ای غم عشق آفرینت باد از جان آفرین  
نیست از رسواییم اندیشه باری چون کنم<sup>۲</sup>  
چون تمنای تو کردم آمدی با مدعی  
خون دل پیمایم از غم تا تو پیمایی بیزم<sup>۳</sup>  
جز مداوای وصال کان نصیب ما نشد  
گر قیامت نیست آنقامت چرا از عاشقان

بر سر شوریدگان عشق تو سودای دگر  
کرد ازین غمخانه مأوا يك زمان جای دگر  
کاسد این کالا و ما را نیست کالای دگر  
کز تو جانم شد رها<sup>۱</sup> از قید غمهای دگر  
کز تو باید دید در هر گوشه رسوای دگر  
لطف فرمودی کنون دارم تمنای دگر  
هر زمان پیمانه بسا پیمانه پیمای دگر  
نیست این بیمار هجران را مداوای دگر  
چون قیامت زان بهر سو نیست غوغای دگر

راندی از در گه صبارا غیر را خواندی بیزم  
کاش او هم داشتی جز در گهت جای دگر

۱- نسخه مل ، کز توام جان شد ۲- نسخه مل ، نیست بارسواییم اندیشه با این چون

کنم ۳- نسخه ب ، برم

از دل شوم مهر تو زایل نه و هر گز  
 یارب روم مهر تو از دل نه و هر گز  
 ای یار جفاکار ز احوال من و غیر  
 وصل تو و هجر تو دمی بهر من و او  
 اورا تو روی جانب مسکن گه و بیگه  
 مشکل شده کارم ز غمت بیتو و باتو  
 ای رشك مه و مهر بروی تو مه و مهر  
 در دل بودم حسرت دیدار تو باری  
 شاید که شود خاطر او مایل قتل  
 از حال دل غرقه گرداب بلا را  
 مجنون ز غم عشق تو ای غیرت لیلی

باشد که صبا را شود از گردش گردون

بر گردن تو دست حمایل نه و هر گز

۱۲۳۵۰ در دلم کی نهفته ماند راز  
 عمر کوتاه بین و فکر دراز  
 رخ تو شمع و جان من بگداز  
 فکر انجام کردم از آغاز  
 نشنیدی کنون بسوز و بساز  
 یا بیندیش از نشیب و فراز  
 هر گه از آشیان کنم پرواز  
 چشم هر کس بود بروی تو باز

دل من تنگ و اشك تو غماز  
 همه شب در خیال زلف توام  
 قد تو سرو و پای من در گل  
 روی او دیدم و سپردم جان  
 گفتم ایدل بداغ عشق مسوز  
 یا منه پای در طریق طلب  
 باشد از شوق حلقه دامت  
 ز آنچه در عالمست پوشد چشم

بصبا باز داد وعده وصل

تا چه باز سپهر شعبده باز

۱۲۳۶۰

راه وصل تو نیست پایش

هست یکسان گدا و سلطان

نخروشد از مغیلاش

که بدست ویست درمانش

نیست جز طرّه پریشانش

با من و غیر عهد و پیمان

نرگس دلفریب فتانش

یکی از صد نمیتواند گفت

باصبا آنچه کرد حرمانش

درد هجر تو نیست درمانش

هر که باشد گدای در گه دوست

رهروان طریق کعبه شوق

هم ز دست کسیست درد دلم

پای بند دل پریشانم

سست چونم هر وسخت چونکینش

دل ز من برد و قصد جان دارد

دورم ز آستان تو کرد آسمان دریغ

با عندلیب مانده بدام قفس نگفت

هر قاصدی که نامه‌یی از ما بدوست برد

جانم گداخت از غم آن بیوفا و او

گردونم از دیار تو آواره کرد آه

در بستر هلاک که افکنده‌یی مرا

عمر عزیز در غم این بد گمان گذشت

احباب از وصال رخت نا امید آه

مرغان بذله گو بقفس بسته بال حیف

۱۲۳۷۰

جای رقیب گشت در آن آستان دریغ

باد صبا حکایتی از گلستان دریغ

بود آن بیخت گمره ما هم‌معنان دریغ

بامن هنوز در صد امتحان دریغ

وز راه کینه بست ره کاروان دریغ

گامی مدار از سر این ناتوان دریغ

این کینه جو هنوز بما بد گمان دریغ

احباب در حریم درت کامران دریغ

زاغان تیره رو بیچمن پرفشان دریغ

نشکفته غنچه‌یی ز گلستان هستیش

آمد بهار عمر صبا را خزان دریغ

که رفته است ز خاطر حدیث روز وصال  
 بود که رام شود روزی آن رمیده غزال  
 فتاده ام چو سگ کاروانی از دنبال  
 دلم بخال تو دلکش چنانکه چهره بخال  
 ۱۲۳۸۰ که هست ساغرش از زهر غصه مالا مال  
 که پیش و پس نگران بود و داشت استعجال  
 بطایری که گهی در قفس گشاید بال  
 که هست خون اسیران ب مذهب تو حلال

شب فراق چنان دارم پریشان حال  
 تمام عمر چو مجنون بدشت خواهم گشت  
 تو ای غزال روانی بکاروان و منت  
 رخت بخال سیه خوش چنانکه لاله بداغ  
 بگیر باده عشرت ز ساقی دوران  
 بوعده گاه که یارب دگر خرامان بود  
 شکسته بال حمامیست دل که رشک برد  
 شدم اسیر تو ای ترک جور کیش دریغ

صبا و بزم و صالت زهی تصور دور

گدا و مسند سلطان زعی خیال محال

کز عمر گرانمایه همین آمده حاصل  
 آری ز غریقش چه غم آسوده ساحل  
 کو آنکه ترا بیند و ماند بکفش دل  
 دیوانه عشق تو بسی مردم عاقل  
 ۱۲۳۹۰ آن دست که بر گردن وی بود حمایل  
 خون گرید از آن تیغ همی در کف قاتل

يك جو بدو عالم نفرو شیم غم دل  
 من از غم تر مردم و تو بی خبر از من  
 چون دیدمت، از دست ربودی دلم آری  
 پند من دیوانه ز عشق تو چه گویند  
 دردا که کنون بایدم از درد بسر زد  
 مظلومی من بیند و سنگین دلی او

دارد بسر اکنون هوس رندی و مستی

یارب تو صبا را ز ورع سلسله بگسل

که باید کند در عشقش ز جان دل  
 که بگرفت از کف پیرو جوان دل  
 که باشد در پیش صد کاروان دل

ربود از من بتی نامهربان دل  
 جوانی دلفریبی تازه رویی  
 کدامین دلربا در کاروانست

خدا را چاره‌یی آخر طبیعی  
 که باشد خسته‌ام جان ناتوان دل  
 فغان کز حسرتش مردیم و باما  
 هنوز آن بد گمان را بد گمان دل  
 چه غم گر آسمان نامهربانست  
 که ساقی راست باما مهربان دل  
 روان گشت و چه کرد، از پی صبارا  
 روان دنبال آن سرو روان دل

۱۲۴۰۰  
 ای بیادت ناله های زار دل  
 بی تو ما را ناله باشد کار دل  
 جز رخت نبود مرا امید جان  
 جز غمت نبود مرا غمخوار دل  
 رفتم از کوی تو از قرب رقیب  
 ساختم با حسرت بسیار دل  
 بی تو ای سرمایه آرام جان  
 سوختم از آه آتشبار دل  
 جان ز تو رنجور و تن رنجور جان  
 دل ز تو بیمار و من بیمار دل  
 بی تو ام در موج سیلاب چشم  
 بی تو ام در آذر آزار دل  
 گرچه کار من ز دل مشکل شده  
 لیکن آسان از غمت دشوار دل  
 بخت و اختر گشت یار و یاورم  
 تا مرا شد درد عشقت یار دل

بست از اسرار دل پیش تو لب  
 چون صبارا آگهی ز اسرار دل

۱۲۴۱۰  
 رویت همه شب بخواب بینم  
 هر نیم شب آفتاب بینم  
 زلف سیهت چو پالهنگی  
 بر گردن شیخ و شاب بینم  
 هر سو نگرم بکوه و هامون  
 رخسار تو بی حجاب بینم  
 هر ذره ز آفتاب حسنت  
 روشن تر از آفتاب بینم  
 ننهادم در سم سمنادت  
 جانها همه در رکاب بینم  
 از خجالت آفتاب رویت  
 بر چهره مه نقاب بینم  
 روزی باشد که خویشتن را  
 از وصل تو کامیاب بینم



بنیاد طرب خراب بینم  
چون بر دریا حباب بینم  
در عرش در اضطراب بینم

از سیل سرشک در غم تو  
چندان گریم که آسمان را  
از ناله خود مُسبحان را

از موجۀ بحر غم صبا را

همواره در انقلاب بینم

۱۲۴۲۰

که دارد نسبتی با زلف یارم  
که دارد زنده دور روزگارم  
بدامان کسی بیند غبارم  
بجسم خسته و جان فگارم  
اگر تیغم کشی سر بر نیارم  
توی آرام جان بیقرارم  
بسر نبود هوای لاله زارم  
که آید بی تو گل در دیده خارم  
چگویم چون بود شبهای تارم  
توی غارتگر صبر و قرارم

خوشم گر تیره باشد روزگارم  
نه از یاریست از ناسازگاریست  
بیادم خاک از آن ندهد که ترسد  
بتیر غمزه و شمشیر نازت  
که گر تیرم زنی دل بر نگیرم  
مرادورازتو کی باشد قراری  
بدل نبود خیال بوستانم  
که باشد بی تو گلشن کنج دامنم  
شب دیجور میخندد بروزم  
توی سرمایه سوز عقل و دینم

۱۲۴۳۰

زناصح ای صبا شادم که دانم  
ندیده روی زیبای نگارم

چه ملامت کنی ای شیخ که حکمیست قدیم  
حکم حکم تو که ما را نبود جز تسلیم  
که مدامست بخاک در میخانه مقیم  
سخت شرمندهام امروز از آن جرم عظیم  
بی نیازند ز شاهنشاهی هفت اقلیم  
کز ازل پیر مغان داده مرا این تعلیم

بهن از رندی و مستی و نی و چنگ و ندیم  
گر نوازی ز وفا و بگدازی ز جفا  
ایخوش آن رند قدح خواره فرخنده مقام  
بر در مدرسه دی پیر مغان دید مرا  
خرقه پوشان و گدایان در میخانه  
بجز از رندی و مستی نکنم کار دگر

واعظا چند کنی بیهوده افسانه دراز  
بخرابات خرام از کف ساقی می نوش  
ما و تو هر دو طلبکار بهشتیم وای  
از رخ حور و می کوثر و گلزار نعیم  
تا نگویی دگر از جنت و حور و تسنیم  
تو از آن زهد ریایی من از آن لطف کریم

گفتم از مطرب و می توبه کنم در پیری

باز گفتم که صبا توبه ازین راه سقیم

۱۲۴۴۰

ساقیا خون شد دل من از دور گردون کنم  
ساغری پر کن زمی بر رخم غیر اینست یار  
زاهدا منعم ز جام بساده گلگون مکن  
ناصری رو چاره بی کن طبع موزون مرا  
ور نه آزار دل زارم خدا را تا بکی  
شبهه بی گر گویمت از حسن یار و عشق خویش  
گرچه محزون باشم دل از غم دلبر ولی  
یا بکام من تو مهر غیر بیرون کن ز دل

دردم افزون میشود هر روز چون حسنش صبا

چون توانم چاره این درد روز افزون کنم

۱۲۴۵۰ اگر جدا کنی ای دوست بند از بندم

امید وصل ندارم زیار مهر گسل

مرید پیر مغانم که از کرامت او

دام گرفت ز طامات و زرق ای ساقی

فسانه ییست بگو شمع حکایت یعقوب

که او ز فرقت فرزند خون ز دیده فشاند

گدایی سر کوی تو پادشاهی ماست

صبا مذاق من از صبر تلختر دارد

فراق دلبر شیرین لب شکر خندم

چو بهر خاطر اغیار نیست خورسندم

بیا اجل که بدیدارت آرزومندم

دل از ارادت مفتی و شیخ بر کندم

بیار باده که دستار زهد افکندم

بگو بناصح مشفق که میدهد پندم

من از فراق نگاری که نیست فرزندم

ز بندگی تو بر خواجگان خداوندم

جز آستانه پیر مغان پناه ندارم  
 بیای باده فروشت تا سرم بارادت  
 بگریه گفتمش از دل مکن نهال وفارا  
 بریخت خون مرا و فغان که روز قیامت  
 نظر بسوی تو گفתי باشتباه فکندم  
 پیش ماه رخت گو متاب ماه که مهری  
 بغیر آه سحر نیست چاره شب هجران

ولی فغان که در آن آستانه راه ندارم  
 سری بهمسری شیخ خانقاه ندارم  
 ۱۲۴۶۰ بخنده گفت درین باغ ازین گیاه ندارم  
 بغیر غمزه خونریز او گواه ندارم  
 بصدق قول تو من نیز اشتباه ندارم  
 چوماه روی تو باشد بروی ماه ندارم  
 ولی امید سحر زان شب سیاه ندارم

صبا چگونه کنم ترك آه روز وصالش  
 که همدمی بشب هجر غیر آه ندارم

کار بجز عشق آن نگار ندارم  
 از تو برخسار غیر قطره خونی  
 از می وصلت که مدعی شده سرخوش  
 برده دل بیقرار تا سر زلفش  
 فکر رهایی مرا و دل بکف او  
 قسمت برق آمد از نخست چو کستم

با بد و نیک زمانه کار ندارم  
 ای دل گمگشته یادگار ندارم  
 آه که من بهره جز خمار ندارم  
 همچو سر زلف او قرار ندارم  
 گویم اگر دارم اختیار ندارم  
 ۱۲۴۷۰ بیم و امید از دی و بهار ندارم

گرچه صبا در رهش چو منتظرانم  
 لیک ز نومییدی انتظار ندارم

بهر دیار که رفتم بهر مقام که دیدم  
 مرا بهیچ بدادی بکامه دل دشمن  
 مخور فریب نکویان که من ز ناصح مشفق  
 بروز حشر کشم تا چه شرم از رخ قاتل  
 بجز بحسرت دام تو بال و پر نگشودم

بخسته تو گزیدم بیسته تو رسیدم  
 سزای من که غمت را بنقد جان بخریدم  
 همین حدیث که گویم شنیدم و نشنیدم  
 باین گنه که چرا زیر تیغ ناله کشیدم  
 بجز بگوشه بام تو ز آشیان نپریدم

امیدم از تو بر آمد بخنجری که کشیدی      قسم بجان تو کز تو جز این نبود امیدم  
مخو ز فریب نکو بان که در طریق و فامن      چه دوستی که نکردم چه دشمنی که ندیدم

صبا حدیث شنیده مگر از آن لب شیرین

۱۲۴۸۰

که پند تلخ بچندی ز پند گو نشنیدم

تا با تو ز می چهره بر افروخته بودم      از آتش می خرمن غم سوخته بودم  
در میکده بر تن بیکی جرعه دریدم      این جامه که از تار و رع دوخته بودم  
از فیض دم پیر مغان رفت ز خاطر      هر نکته که در مدرسه آموخته بودم  
انداخت مرا از نظر پیر خرابات      این حاصل زهدیست که اندوخته بودم  
بستم بوفایی که نداری دل خود را      از آتش افسرده که افروخته بودم  
بودم اگر آگه که بهیچش بفروشی      زاول دل و دین را بتو بفروخته بودم

شمعیست صبا این تن فرسوده که عمری

در عشق بتان بیهوده افروخته بودم

جدا از آن سرو گلرخ سوی گلشن چون گذر کردم      بهر سرو و گلی بیخود فغان و ناله سر کردم  
بحمد الله که آگه نیستم از غارت گلچین      من آن مرغم که در کنج قفس سر زیر پر کردم  
سرم گر در ره عشقت رود سهیلت کز اول      نهادم پای چون در راه عشقت ترك سر کردم  
ز غیرت چون نمیخواهم غبار ره بدامانت      از آن خاک رخت را ز اشک چشم خویش تر کردم  
چو دانستم که خواهم مرد در انجام هجرانت      در آغاز غمت هر دم حکایت مختصر کردم  
چو دیدم غیر را رحل اقامت بر سر کویت      ز غیرت با هزاران حسرت از کویت سفر کردم  
بحمد الله که مردند از غمش اغیار در بزمش      بکام دل با آن منظور خوش منظر نظر کردم

۱۲۴۹۰

ز خاموشی بسی تأثیر دیدم در گرفتاری

صبا زان در قفس ترك فغان بی اثر کردم

تا چند گدازی جان از آتش هجرانم      هجر تو گدازد سنگ آخر نه من انسانم  
با این همه گویایی در ذکر تو خاموشم      با این همه دانایی در وصف تو نادانم

تلخ ازدهنت شیرین زهر از قبلت درمان  
 من کوی تو میپویم من روی تو میجویم  
 با لعل تو بیزاری از کوثر و تسنیم  
 گریار شود اختر سر در قدمت سایم  
 یارا ز جفا تا تو دامن بمن افشاندی  
 دستی بگریبانت تا هست رقیبانرا  
 تاحلقه کیسویت دردست صبا آمد  
 باشد که شود رام آن آهوی رم کرده  
 ای زهر تو ام تریاق ای درد تو درمانم  
 گو شیخ سخن راند از روضه رضوانم  
 با کوی تو مستغنی از حوری و غلمانم  
 گر بخت شود یاور جان در رهت افشانم  
 خونابه دل دیده افشاند بدامانم  
 دستی بودم بر سر دستی بگریبانم  
 چون زلف پریشانست پیوسته پریشانم  
 عمریست که چون مجنون در سیر بیابانم  
 گفتمی که صبا تا کی پویی ره سودایم

تا هست بجان تا یم تاهست بتن جانم

اگر بانو جوانی باده‌یی در جام می‌کردم  
 بیاغم نغمه پرداز است کارو میبزم حسرت  
 نگشتم از جوابی هرگز از او شادمان اما  
 زبیم آنکه کس با او مبادا آشنا گردد  
 بامیدی که در بانش گشاید در بروی من  
 درین پیرانه سر بدرود ننگ و نام می‌کردم  
 با فغانی که از صیاد خود در دام می‌کردم  
 دلی را خوشدمی از دادن پیغام می‌کردم  
 شکایت‌ها ازو در پیش خاص و عام می‌کردم  
 بنام غیر خود را در بر او نام می‌کردم

صبا از تهمت تقوی و نام نیک می‌ترسم

دوروز از خدمت رندان درد آشام می‌کردم

پروای علاج دل بیمار ندارم  
 خندان بقفس خوی گرفتم که ازین پس  
 گفتم که خرم جنس وفا از تو بجان گفت  
 هر کس گل وصلی ز تو چیده ست و من از تو  
 این خسته دل از سینه برون افتدم ای کاش  
 آن دل که کنم فکر دل زار ندارم  
 فکر گل و اندیشه گلزار ندارم  
 کاین جنس گرانمایه بی‌زار ندارم  
 زین خرم گل بهره بجز خار ندارم  
 من تاب پرستاری بیمار ندارم



زان گمشده دل نیست بعالم خبر اما آگاهی از آن طرّء طرّار ندارم  
 من روی ترا مینگرم از در و دیوار بیهوده نظر بر در و دیوار ندارم

گفتی که صبا حال دل گمشده چونست

آگاهی از آن مرغ گرفتار ندارم

۱۲۵۲۰

ای خرامنده سرو سیم اندام	گاهی از ناز سوی ما بخرام
تا بچند از وصال و هجرانت	مدّعی کامران و من ناکام
مدّعی را بکوی خویش مخوان	بوم را ره مده بگوشه بام
مَنْت از عمر کوتاهم باشد	که نه آغاز هجر را انجام
خون بجای میم بمینا کرد	گردش آسمان مینا فام
باعث رنج و مایه طربست	گردش آسمان و گردش جام
هر که نامش بود بنامه عشق	نبود دیگرش بعالم نام
طلعتش از حجاب زلف ببین	گر ندیدی طلوع صبح بشام
حسرتم بین کزو نگشتم شاد	بجوابی پس از هزار سلام
می صافی ز دست صوفی کش	تیرگی چند از غم ایام

۱۲۵۳۰

صاف باشد صبا ز کینه دگر

سینه صوفیان درد آشام

سلسله دوستی ز یار بریدم	رشته هستی باختیار بریدم
زانکه قرارش ز جان بریدم	خود طمع از جان بیقرار بریدم
عهد نهانش بدیگران نگریستم	رشته مهرش بآشکار بریدم
ساختم از رشك غیر باغم هجران	بادل غمگین زغمگسار بریدم
روز وصال از حریم یار گذشتم	دو حه هستی بنوبهار بریدم

گشت بمن روز گارتیره چو از یار مهر ز نیرنگ روزگار بریدم

غیر صبا چون نهاد پای در آن کوی

پای ز غیرت ز کوی یار بریدم

افسوس که عهد گل‌عذاران

مستند ز باده می‌گساران

دردا که ز دور روزگاران

جز غم ثمر دگر ندارد

در مـ زرع آرزو فشاندیم

دردا که ندیده کشته ما

رحم آر بجان بیقراری

مردند پیادگان مسکین

ناکامی ما فغان که نگذشت

اندیشه کن ای نهال سرکش

در کیش تو چون وفا گناهست

سستست چو عهد نوبهاران

من مست ز جام وصل یاران

ماندیم جدا ز یار و یاران

نخل امل امیدواران

تخمی بامید فیض باران

جز جلوۀ برق در بهاران

ای از تو قرار بیقراران

از حسرت جلوۀ سواران

یکبار بنیاد کامگاران

از شعلۀ آه سوکواران

ماییم سر گناهکاران

پیرامن گلبننت پر افشان

چون مرغ دل صبا هزاران

غمی از دلستانی در دلش بین

ز گیسوی چو خود عاشق شکاری

بکوبش کرده منزل عشقبازان

نه گفتن میتواند نه نهفتن

دل از تیر نگاه صید بندی

وز آن غم ناله بیحاصلش بین

هزاران بند بر پای دلش بین

بکوی عشقبازی منزلش بین

بدرد عشق کار مشکش بین

تپان در بر چو صید بسمالش بین

بگویش صدهزاران پای در گل  
دلش خون از تغافل‌های معشوق  
بمعشوقی بسی کامل عیارست  
بمحنت کش گرفتاران بیدل  
بکوی دیگری پا در گلش بین  
هنوز از حال عاشق غافلش بین  
ولی در عشقبازی جاهلش بین  
ز تأثیر محبت مایلش بین

صبا از بادۀ عشق نگاری

ببزم عاشقی لایعقلش بین

۱۲۵۶۰

ایدل ز جور آسمان جا در بر خمار کن  
آمد بهار و رفت دی ساقی بساغر ریخت می  
بر رگم غیر ای سیمبر یکره بسوی من نگر  
ای از تو رنگ زرد من ای از تو آه سرد من  
باشد ز تو جور و ستم بر جان من لطف و کرم  
واعظ حدیث عشق گو مقصود خویش از دیر جو  
در عشق ای عاشق سزد بندی نظر از نیک و بد  
ایدل مجوعیش و طرب خوشباش بارنج و تعب  
در کوی آنسیمین بدن اغیار را چون شد وطن  
از غیر مخروش ای پسر گر عشق گل‌داری بسر

۱۲۵۷۰

یارب صبارا هر زمان دردی ز جانانه بجان

از غیر جانان در جهان از هر کسش بیزار کن

چو فریاد و فغانم ره ندارد در دل جانان  
بود کوی تو مقصودم اگر دیرست اگر کعبه  
گرفتاری ببند تو زهی نعمت زهی دولت  
گدای کوی دلبر را گدای کوی صد قیصر  
حدیث جنت و دوزخ مگو با عاشق ای واعظ  
تنی کان راه رنج از عشق دارد رنج بی راحت  
کنم افغان ز فریاد و کنم فریاد از افغان  
بود عشق تو آیینم اگر کفرست اگر ایمان  
رهایی از کمند تو زهی حسرت زهی حرمان  
اسیر بند جانان را اسیر بند صد خاقان  
که باشد جنت عاشق وصال و دوزخش هجران  
دلی کان راه درد از دوست دارد درد بیدرمان

صبا رو نقد جان خود نثار پای جانان کن

چو حضرت گر بسر باشد هوای عمر جاویدان

# قطعات

در ساختن ضریح مطهر حضرت سیدالشهداء  
علیه السلام

برین روضه عرش سا کامـدش	بدر گاه روح الامین جبهه سا
۱۲۵۸۰ حریم شه دین و دنیا حسین	امام همام آن شهید جفا
جهاندار فتحعلی شه که کرد	خدایش بکشور خدایـی سزا
زمین داوری کاسمانـرا زند	کمین چا کری ز آستانش قفا
لبش درجی و گوهر آن سخن	کفش برجی و اختر آن سخا
نه گوهر بر گوهرش با بهی	نه اختر بر اخترش با بها
از آن گوهر آمد مشاهد نوی	بر آن اختر آمد مقارن نوا
کمین بنده آستانش قدر	کهین چا کر پیشگاهش قضا
ضریحی گرانمایه از سیم ناب	بر آراست از روی صدق و صفا
پس آنکه بر آن عرش آسا ضریح	ز سیمین دری گشت زینت فزا
چه در گمرهانـرا بخلد برین	دلیل سعادت از آن رهنما
۱۲۵۹۰ چه در کرده از گوی سیمین آن	بچرخ آفتاب اکتساب ضیا
غرض گنج سرّ خدا را چو شاه	بیاراست از این در دلگشا

صبا بهر تاریخ آن زد رقم

بود این در گنج سرّ خدا



### در بنای ایوان امان‌الله خان والی

بعهد دولت دارای مملکت آرا  
 ابوالمظفر فتحعلی شه آنکه بحق  
 مهین سپهد آن شاه ناصر ملت  
 ستاره جیش امان‌الله آن فرشته سرشت  
 اگرچه ذاتش حادث ولی زفیض قدیم  
 قضا نگاشت چو ز آغاز نامه دولت  
 زمهرانش که سرز آستان طاعت تافت؟  
 ز روز گارش اول جزا هلاک آمد  
 مهندسانش از يك اشارت فرمان  
 ز رای آنان این کاخ آفتاب شکوه  
 شد از بدایع بنیاد خوش خورنق سان  
 غرض چو گشت بفرخنده عهد این ایوان  
 که هست وارث ملک سکندر و دارا  
 بود ببار خدایان بزرگی بار خدا  
 بهین گزیده آن ماه والی والا  
 زمانه طیش و فلك پایه و ملک سیمما  
 ز پرنیان قدم بافت کبریاش ردا  
 ز نام او بسر آغاز نامه زد طغرا  
 که آسمانش نیفکند در زمان از پا  
 خدای داند دیگر جزای روز جزا  
 مصورانش از يك اشارت انها  
 ز کلک اینان این قصر آسمان پیما  
 شد از ظرایف تمثال کش سدیر آسا  
 بحکم والی والاش نام عرش گرا<sup>۱</sup>

نوشت کلک صبا از برای تاریخش

که (بر زعرش شد ایوان والی والا)

۱۲۳۶

### در بنای باغ دلگشا در یزد

خان دارا شان اسکندر منش  
 صاحب اعظم تقی خان آنکه گشت  
 آن خداوندی که آمد از شرف  
 سرور جمجاه کیخسرو لقا  
 از کفش گنجور دریا بینوا  
 حضرتش را مهر تابان جبهه سا

۱- تعدادی ابیات از این قطعه بامختصر تغییری از يك قصیده که بهمین وزن و قافیه در

مدح فتحعلیشاه ساخته تکرار شده است (صفحه ۱۲ دیوان)

۱۲۶۱۰

آن فلك قدر قدر قدرت كه هست  
 حكم او را مقتدرن حكم قدر  
 حكم او حكميست بي بوك و مگر  
 بحر باطبع جوادش چون سراب  
 كرده چرخ از رشك جاهش هر سحر  
 خم خامش خنگ گردون را لگام  
 بهر دفع خصم افسونگر بود  
 كرد تا گسترد عدل او بساط  
 جور را در زلف خوبان منزوی  
 هر كه بر درگاه او شد ملتجی  
 عدلش از وی فتنه را ببرد دست  
 جود او را عقل قاصر از بیان  
 ۱۲۶۲۰  
 كان چو بحر فكر آمد بيكران  
 همچو سلمان صاحب زهد و ورع  
 در زمان زهد او ببرد چرخ  
 شاهد گیتی بعهده زهد او  
 در زمان دولتش خلق جهان  
 خطه ويران يزد از جود او  
 واندر آن معمار انعامش نهاد  
 بوسه داديشان بخاك آستان  
 هم در آنجا طرح باغی تازه ريخت  
 آب آن در پيكر بيجان روان  
 ۱۲۶۳۰

چون قضای آسمان حكمش روا  
 امر او را مرتبهن امر قضا  
 امر او امریست بی چون و چرا  
 مهر با رای منیرش چون سها  
 بر تن از پیراهن كحلی قبا  
 ظل ذیلش دوش کیوان را ردا  
 دست و رمحش دست موسی و عصا  
 داد تا افکند داد او صلا  
 فتنه را در چشم خوبان انزوا  
 هر كه بر خرگاه او برد التجا  
 دادش از وی جور را بشكست پا  
 بذل او را نطق عاجز از ادا  
 وین چو دشت وهم شد بی منتها  
 همچو بودز مایل صدق و صفا  
 رشته پیوند گاه و کهر با  
 با همه تر دامن شد پارسا  
 فارغند از رنج و ایمن از عنا  
 غیرت چین آمد و رشك ختا  
 هر طرف بنیاد بس عالی بنا  
 گر نبودی قامت گردون دوتا  
 چون جنان عشرت فزا و غمزدا  
 خاك آن در چشم انجم توتیا

چون عذار یوسفش دلکش زمین  
چرخ بهر استوای ساحتش  
سنبش چون زلف لیلی دلفریب  
بیدچو نمجنون در آن دلکش زمین  
عندلیبش چون نکمسا نغمه سنج  
در فضایش چون بهاران درخزان  
کرده او را چرخ مینا هر صباح  
بر زمین دلنشین بس آفرین  
الغرض مشاطة جودش چو داد  
دلگشا بنهاد نامش زانکه بود

چون دم عیساش جانپرور هوا  
رشته‌یی بر کف ز خط استوا  
نرگش چون چشم شیرین دلربا  
سرو چو نخسرو در آن خرّم فضا  
قمریش چون باربد دستانسرا  
هر طرف دامن کشان باد صبا  
خوانده او را باغ مینو هر مسا  
بر فضای جانفزا بس مرحبا  
زیور اتمام آن بستانسرا  
همچو جنت دلگشا و جانفزا

۱۲۶۴۰

زد صبا از بهر تاریخش رقم

دلگشا پیوسته بادا دلگشا

۱۲۰۱

### در بنای دار شاهزاده دارا در زنجان

بعهد دولت فتحعلی شاه  
به زنگان پاك فرزندش که باشد  
بگردون آخت داری کامد از آن  
که تیغش آفتاب عالم آرا  
ز رسم اسکندرو از اسم دارا  
زمین را آسمانی آشکارا

صبا از بهر تاریخش رقم زد

تعالی الله دلارا دار دارا

۱۲۲۴

### در بردن نعلین

خداوندا بدرگاهت اگر بردند نعلینم  
که درگاه تو در حرمت قرین کوه طور آمد  
درین رمزیست داند هر که دارد دیده بینا  
برهنه پای باید گام زد بر سینه سینا

### بدوستی نگاشته است

مخدوم من مصاحب من قبله گاه من  
محرورم از در تو و مهجور از ترخت  
در کنج خنج<sup>۱</sup> مانده زشش چیز در عذاب  
۱۲۶۵۰  
جان و تنم شود تن و جان ترا فدا  
پرستی اگر ز درد پریشانی صبا  
آن شش کنم بحضرت مخدوم خود ادا  
فریاد سگ فغان گدا بوی پار گین  
نیش پشه و فور مگس گرمی هوا

### در هجا گوید

ای خداوندان که از وصل پریزادان نغز  
هان و هان ما را بوصل ماهرویی همتی  
در دواج پرنیان آسوده تن های شما  
تا مگر در خانه آسایند زنهای شما

### در شکایت

فغان از روزگار دون نواز و چرخ دون پرور  
خواتین کنیزان کرد دور آن، کنیزانرا  
مرصع جام از آن چوبینه صاع<sup>۲</sup> آمد گدایانرا  
که از دون پروری دارند پخته نان خامانرا  
خداوند غلامان ساخت سیر این، غلامانرا  
سفالین کاسه زین زرین قدح جمشید جامانرا  
خداوند ابحق عزت کز ذلت و خواری  
بکش این غر زانرا یا بمیران نیکنامانرا

### بدوستی نگاشته است

صاحباً سرورا اگر خواهی  
نکنم هیچ کار غیر عرق  
جان بگرما سپردم و گفتم  
۱۲۶۶۰  
که بدانی چه می رود بر ما  
نخورم هیچ چیز جز گرما  
خنک آنکس که مرد در سرما

### در شکایت

خداوند گارا تو دانی که چرخ  
بود نظم من پیش نظم کسان  
صریری گر از کلك من بشنود  
مرا کرده از بخردان انتخاب  
نوای تذرو و غریو غراب  
برد زهره از شرم تار رباب

۱- خنج : نام بلوکی در فارس ۲- صاع : کیل و پیمانه

پی رجم اعدای شیطان صفت  
بیزم ارم نظم عالی که هست  
گرم جا دهی زیر دست کسان  
ازین نکته باشد کسی را خبر  
بود کلك آتش فشانم شهاب  
ز روی شرف عرش آنرا جناب  
نخیزد ز رای تو غیر از صواب  
که او را بود خاطری نکته یاب

که بزم تو باشد چو بحر و چو چرخ  
نشیند سُها برتر از آفتاب

### در تاریخ بنای قصر

ز فتح علیشه که معمور گشت  
شد این قصر برپا که خلدش زرشک  
زمینش مجدّر چو ز انجم سپهر  
غرض چون نشست آفتاب ملوک  
ز معمار عدلش جهان خراب  
بچشم اندر آورد از کوثر آب  
ز تقبیل شاهان مالک رقاب  
براین قیصری قصر گردون جناب

صبا بهر تاریخ آن زد رقم

که (این آسمانست و آن آفتاب)

۱۲۱۴

### در وصف بارگاه حضرت معصومه علیها السلام

این بارگاه بضعة موسی بن جعفرست  
در آب آن<sup>۱</sup> لطافت تسنیم<sup>۲</sup> مدغمست  
رشد بهشت و غیرت ایوان آسمان  
دارای عهد فتحعلی شه که تیغ او  
کز خاک پاک غیرت گوگرد احمرست  
در خاک آن<sup>۲</sup> طراوت فردوس<sup>۳</sup> مضمربست  
از همت خدیو زمان بوالمظفرست  
در راه فتنه ثانی سد<sup>۳</sup> سکندرست  
گردونش آستانه و خورشیدش افسرست  
رخسار خسروانش زمین سای بردرست  
زانرو که روی سوده براین<sup>۳</sup> در زروی مهر



بادا بنای دولت او ایمن از خلل  
تا ایمن از فتور و خلل هفت منظر است<sup>۱</sup>

۱۲۶۸۰

### بیکى از امراء نوشته است

ای بزرگی که غیر خدمت تو	مایه عیش جاودانی نیست
مهر را با وجود حنک فلک	با تو یارای همعنایی نیست
کرم دستگیر هر که شود	دولتش در زمانه فانی نیست
غضبت هر که را فرو گیرد	بخت او را دگر جوانی نیست
برضای تو هر که ره پیمود	کار او غیر کامرانی نیست
برخلاف تو هر که گام نهاد	جز توانای ناتوانی نیست
ز ابر دست تو غنچه‌یی که شکفت	با کش از صرصر خزانی نیست
ابر دست ترا بوقت کرم	پیشه‌یی جز گهر فشانی نیست
برق تیغ ترا بگاه نبرد	شیوه‌یی غیر جانستانی نیست
کامگارا بنای دولت را	غیر جود تو هیچ بانی نیست
ای زمان تو خوش که از عدلت	در جهان آفت زمانی نیست
ایکه در روزگار معدلت	گرگی را پیشه جز شبانی نیست
در زمان تو غیر رطل گران	خاطریرا دگر گرانی نیست
این شنیدم که گفته‌یی روزی	که مرا لطف با فلانی نیست
ای خداوند گار با بنده	این طریق خدایگانی نیست
گر کشی خوشدل از زنی شادم	جز رضای تو شادمانی نیست
گر برانی و گر بخوانی تو	کارمن غیر مدح خوانی نیست

۱۲۶۹۰

۱- چند بیت از این قطعه با مختصر تفاوتی در الفاظ آن ضمن قصیده‌یی بهمین وزن و

شرح احوال خودنگویم از آنک  
نکته‌یی را که می‌ندانی نیست  
دست برداشتم دعای ترا  
جز دعا هیچم ارمغانی نیست

آفتاب ترا زوال مباد

که ترا در زمانه ثانی نیست

در وصف يك رباعی

۱۲۷۰۰

شاهنشاه زمان که طغانشاه آفتاب  
کیوان چودید حاجب بارش بر آستان  
بر جیس چون بلاغت نظم‌ش شنید گفت  
ترك فلك ز خنجر ذابح<sup>۲</sup> غلاف او  
زین غم که نیست شمس<sup>۱</sup> ایران جاه او  
از رشک عندلیب نوایان محفلش  
تیر دبیر تا ز دبیران او شود  
مه زارزوی ساغر و مینای بزم او  
دلکش رباعیی که بالفاظ زو نگاشت  
با اینکه در میان حروفش تباینست  
یا اینکه چار گوشه<sup>۳</sup> عرش ترفعت  
یا چار تار زهره<sup>۴</sup> چرخ تعقلت  
در بارگاه حشمت او آق سنقرست<sup>۱</sup>  
همواره از ترفع آن در تحیرست  
تصدیق میکنم که نه حد تصورست  
که در تظلمست و گهی در تکسرست  
پیوسته آفتاب فلك در تحسرت  
ناهید نغمه سنج یکی مرغ غمخوشت  
در این سفینه غرقه بحر تدبیرست  
از دور روزگار همی در تغیرست  
هر چار مصرعش چو بچارم فلك خوشت  
لیکن ز ارتباط چو یکرشته درست  
یا اینکه چار موجه بحر تبهرست  
یا چار رکن کعبه ملک تفکرست

۱۲۱۷۰

نی‌نی که چار مصرع آن نظم جانفزای

در پیکر فصاحت چون چار عنصرست

۱ - سنقر : از پرندگان شکاریست که پادشاهان بدان شکار میکردند، گوینده نظر باین بیت خاقانی داشته‌است :

شاه طغان چرخ را این دو غلام روز و شب

این قره سنقری کند آن کند آق سنقری

۲ - ذابح : سعد ذابح نام دوستاره روشن نزدیک بهم که از منازل قمرست

## در تقاضای صله از ممدوح

ای بزرگی که از نخست صبا  
بر همه مدحت ترا پذیرفت  
نه دری کو بوصف تو نگشاد  
نه دری کو بمدحت تو نسفت  
پیش هر کس که کرد اظهارش  
می‌نگویم که او چه گفت و شنفت  
لیکنش از نسیم الطافت  
گلی از گلبن طرب نشکفت

هان و هان هر که نیک گوید مدح  
هم هجا نیک میتواند گفت

## در صفت امساك

دی بر سر خوان خواجده رفتم  
ای معشر دوستان بشارت  
جستم ز هوای گرم جایی  
تا جان شود ایمن از حرارت  
وز بهر نماز خویشتن خواست  
فرشی که در آن بود طهارت

۱۲۷۲۰

خادم خندان بگوشه چشم  
بر مطبخ و سفره کرد اشارت



ز خواجده دوش کسی سوی من خبر آورد  
که خواجده خسته و جانم ز غصه ناشادست  
سحر عیادت او کردم از طریق وفاق  
که این طریقت یاران نیک بنیادست  
جواب پرسش من چون بداد خادم او  
گزید لب که کنونش زمان اورادست

که خواجده داد یکی تیز تیز و جامه گذاشت  
اشاره رفت که بنیاد عمر بر بادست

## بممدوحی نوشته است

ای کرم گستر که خاک در گهت  
درمشام از مشک سارا خوشترست  
عهد تو کان باد تا آخر زمان  
پیش من از عهد دارا خوشترست

پرتوی از رای ملک آرای تو ز آفتاب عالم آرا خوشترست  
 با نوازشهای پنهانت خوشم گر نوازی آشکارا خوشترست  
 چون بقدرح و مدح طبعم قادرست  
 با چو من شاعر مدارا خوشترست

۱۲۷۳۰

### در مذمت وهجا

ای خبیثی که روح در تن تو همچو مردار گنده در گورست  
 خانه شرع از تو ویرانست کلبه ظلم از تو معمورست  
 همچو عنقا و کیمیا بجهان نانت از چشم خلق مستورست  
 رگ معهود تو بریدستند کابت از دیدگان بسی دورست  
 از پی ضعف شهوت مدحت پیکرت را مزاج کافورست  
 وز پی قوت قضیب هجا هیئت ماهی سقنقورست  
 گر ترا من هجا نمیگویم رشته فکرتم نه مقصورست

که هجای تو در زمانه بسست  
 آن قبایح که از تو مشهورست

### در تقاضای صله

مدحتی گفتمت که طبع مرا قلم می سحر خیز باید گفت  
 منطقم نکته سنج باید خواند خامه ام مشک بیز باید گفت  
 لیک آگه نیم کت از ره جود سرفراز و عزیز باید گفت  
 یا بعالم ترا ز کردن بخل مرد مأبون حیز باید گفت

۱۲۷۴۰

الغرض یکدوروز خاموشم  
 تا ببینم چه چیز باید گفت

### در هجا گفته است

ای بهفتاد پشت آمده پشت	باد بر کنده از جهان بیخت
با صبا در نیفت هان گفتم	که کشته‌ام چو مرغ بر سیخت
تیره در چشم تو کند خورشید	گرچه باشد مقام مر یخت
در جهان نام زشت بنگارد	در دواوین و در تواریخت
بر و فاجر زنند تشنیعت	پیر و برنا کنند تو بیخت
مویی از ... یی نیاری برد	گر سرا پا کنند زرنیخت

۱۲۷۵۰

چند گویی که میخ من زنکیست  
 برو ای میخ بر ... میخت

### شکایت از نرسیدن صله

چون در و گهر سفتم بس مدحت خواجه	وان مدحت چون در و گهر بی صله بگذشت
اندر پی آن قطعه تهدید نوشتم	چون طاقت من طاق شد و حوصله بگذشت
جستم صله از وی چو پس از قطعه تهدید	
نقل صله القصه بنقل گله بگذشت	

### مطایبه

دوش با ماچه خر خویش سرودم که جوی	غم مخور در نظرم بهر تراز کشت یکیست
نه زجود و کرم از عشر زمین ده خویش	لیکن ازدادن آن در دلم امروز شک نیست
خر مسکین چو شنید این سخن از من گفتا	
نیست غم زانکه وجود من واو هر دو یکیست	

### در وصف زر

ای برادر بدار خوار زرت	تا خلایق عزیز خوانندت
چون زرت هست عقل اگر نبود	صاحب عقل و هوش خوانندت



۲۷۶۰ گرچه دون باشی و همه دانند  
 و ز پستی بخاک یکسانی  
 و ز چو زنگی و زشتی باشی  
 تو زر از بهر خویشتن داری  
 و ز خردمند باشی و بی زر  
 همه از پیش خویش رانند  
 باز برتر ز خود نشانند  
 سر بساوج فلک رسانند  
 همه یوسف جمال دانند  
 خلق جانها بپا فشانند  
 همه از پیش خویش رانند

بهمه حال با هزاران عیب

چون زرت هست نیست مانند

بمیرزا غیاث الدین نوشته است

خدایگان جهان میرزا غیاث الدین  
 کفم تهی ز زرت و عجبتر آنکه دلم  
 که ذات تو چون نبی بی شبیه و مانندست  
 بوصل دلبر سیمین تن آرزو مندست  
 بجای بنده خداوندی بجای آور  
 که چون خدای مرا منت از خداوندست

در باره گزلك

۱۲۷۷۰ فخر دوران میرزا احمد که او  
 گزلكی بخشید ما را از کرم  
 کاهنش از ذوالفقار حیدرست  
 منطقم از شکر جودش قاصرست  
 همچو گزلك گر زبان مردم تمام

باد یار و خصم او را نفع و ضرر

تا که گزلك آلت نفع و ضررست

در هجا گفته است

ای عامل<sup>۱</sup> بیچاره که بیچاره تر از تو  
 بیچاره چرا خوانیم از روی حقارت  
 آنست که بیچاره ترا مونس و یارست  
 عزل تو و مرگ تو مرا چاره کارست

آن شغل خدایست که بی عزل و زوالست      آن برگ الهیست که بی مرگ و مضارست  
 پندار که مرگت زپی و عزل زپیشست      خوش باش که آن چاره کار من زارست  
 پاداش کلوخ افکن دیر است که سنگست  
 زینگونه قرام گرت اینگونه قرارست

### بصدر اعظم نگاشته است

خداوند جهان دستور اعظم      که بر روی زمین چون آسمانست  
 ز خوی او محامد در محامد      بهر سو کاروان در کاروانست  
 بهر شهری که قدرش شهریارست      زمینش آسمان لامکانست  
 بهر ملکی که اجالاش امیرست      ملک در نیم راهش پرفشانست  
 تبی تاری شدش بر جسم حادث      که مهر و مهر در گوهر چنانست  
 همان دردی که پهلویش بیازرد      ز درد او جهانی را بجانست

۱۲۷۸۰

میازاراد دردی پهلوی او

که او پهلونگه دار جهانست

### توصیف تمثال عباس میرزا

این جسم که بر سنگ نگارنده جانست      تمثال خداوند زمینست و زمانست  
 یا اینکه نگار رخ جانپرو خسرو      از تیشه فرهاد بر این سنگ عیانست  
 خسرو چه، مثالیست ز عباس شه ترك      کامروز ولیعهد شهنشاه جهانست  
 زان هدیه بزم ملکی راد که از بخت      بر جای پدر خسرو انگیلزه آنست  
 یعنی که چو این سنگ رود دوست سوی دوست      گر نی ز موانع به پیش بند گرانست

تا ماه بود آینه مهر بگردون

آن ماه زمین باد که این مهر زمانست

۱۲۷۹۰

## در صفت باغ

تبارك الله ازین روضه بهشت سرشت  
 ز بهر آستر فرش آستانش بود  
 که دم ز نذر شرف خا کش از سرشت بهشت  
 شد از ارادت خسرو ز گنبد عالیش  
 که تار اطلس افلاك دست قدرت رشت  
 ستوده فتحعلی شه که در حدیقه دل  
 چو آفتاب عیان صدهزار زرین خشت  
 بجز نهال هوای نبی و آل نکشت  
 دعای دولت او باد در صبح و مسا  
 درود شیخ حرم یاسرود<sup>۱</sup> پیر کنشت

## در صفت پستی فتحعلیشاه

این پستی پستی جهانست  
 اینخاقانرا که پشت گیتیست  
 این تکیه گاه جهان جانست  
 شاهی که چو قهر او سعیرست  
 از پایه و قدر پشیمانست  
 آنجا که رخس همه بهشتست  
 ماهی که چو لطف او جنانست  
 هر گه که لبش گهر طرازست  
 و آنجا که پیش همه روانست  
 کان خاک نشین که درد دریاست  
 هر گه که کفش گهر فشانست  
 دریا نالان ز رنج کانست

جاوید خدای باد پشتش

کو پشت جهان بجاودانست

## در صفت پوشش اسب فتحعلیشاه

این غاشیه<sup>۲</sup> رخس شهنشاه جهانست  
 دارای جهان فتحعلی شه که ندانم  
 گر پایه بر از عرش برین دارد از آنست  
 گر کینش نه، از بهر چه مر غاشیه یی را  
 کین دل و دستش ز چه با قلزم و کانست  
 دست و دلش از قلزم و کان مایه ستانست

۱- نسخه ب، یا که ورد  
 ۲- غاشیه : پوشش زین و چرمی که بدان نیام شمشیر را از زیر قبضه تا بن شمشیر درگیرند

خور غاشیه و چرخ برین غاشیه دارش  
جاوید چنین باد که شایسته چنانست

### در صفت تاج

این تاج زرنگار که خورشید روشنست  
بر تر بود مهر و مهرش پایه زانکه هست  
زیب سری که زیور هر تاج و گرزنت  
از بسکه از جواهر رنگین مکررست  
بر آفتاب هر گهرش پرتو افکنست  
گویی که گنج خانه دریا و معدنست

از زیب بخت فتحعلی شاه تاجبخش

تاج کیان بتارک شهزاده بهمنست

۱۲۸۱۰

در وصف قرآنی که بنام محمد علی میرزا دولت‌شاه رقم کرده اند

مهرین فرزانه فرزند شه‌ن‌شاه  
چو دارد از محمد وز علی نام  
که روشن آفتاب اوج شاه‌یست  
بدریای نوالش ماه و خورشید  
بهر نام آوری زانرو مباح‌یست  
خلاف او یکی تیپ‌یست خونخوار  
دوسیمین فلس یک‌زرینه ماه‌یست  
وفاق او یکی راه‌یست خرّم  
که در مضمار آن مضمر تبا‌یست  
ضمیر او عیان در چشمه مهر  
که اول گام آن صاحب کلاه‌یست  
شد از یکتایی او وهم مشرک  
چو نور چشم در عین سیاه‌یست  
خرد کردش ادب کو گرچه یکتاست  
ولی وهم اندر آن مخطی و ساه‌یست  
رقم کردند این قرآن بامرش  
بی‌یکتاییش ما را هم گواه‌یست  
همه راز خدا چون لوح محفوظ  
که گنجی از او امر وز نواه‌یست  
بحسن خط او خط نکویان  
در آن مسطور بر وجه کما‌یست  
زجان و دل بلالایی و داه‌یست<sup>۱</sup>

۱۲۸۲۰

کلام پادشاه پادشاهان  
هلال از شرم نون او قلم وار  
یکی دریای اسرارست لیکن  
غرض چون شد تمام این بحر اسرار

که منشور نبی در پادشاهیست  
بتن کاهیده و از چهره کاهیست  
مصون اسرارش از ذل تباهیست  
کز آن هر بیگانه را بیگناهیست

صبا از بهر تاریخش رقم زد

که (دریایی از اسرار الهیست)

۱۲۱۱

در مدح علیشاه ظل السلطان

و توصیف مجموعه

نطق خورشید عالم جانست  
نام فتحعلی شهرش زانروی  
آنکه جانش خلاصه عقلست  
خفته جاودان چه، بخت ملوک  
پای درویش بر سر گنجست  
خصمی دهر و کینه چرخش  
شمسبیدی دیدمش بیزم اندر  
گفتمش گرچه از پرده غیب  
لیک دانی بیزم شمس الملک  
چیست این بدر آفتاب مثال  
جلوه گاه نتایج مهرست  
بحرا گر گویمش نه در بحری

نور آن نام ظل یزدانست  
زیب منطق طراز دیوانست  
آنکه جسمش لطیفه جانست  
چون تن ملک او بخفتانست  
آن گهرزا چو کنج ایوانست  
چشم و نیشست و مشتش و پیکانست  
که خرد را شگفتی از آنست  
در بر پرده پوش عریانست  
کاسمانش رهین<sup>۱</sup> فرمانست  
کش گهر ز آفتاب تابانست  
گرچه خود از سلاله آنست  
گوهر ناب و لعل رخشانست

۱۲۸۳۰



کان اگر خوانمش نه در گانی  
 هست مجموعه‌یی که جمع در آن  
 آسمانی پر اختر از گهرست  
 مهر نی خاتمی که از تأثیر  
 آفتاب‌یست بی کسوف زوال  
 صدف در و شاخ مرجانست  
 حاصل بحر و مایه کانت  
 که بر آن مهر مهر خاقانست  
 خاتم خاتم سلیمانست  
 کاسمانش وثاق خاقانست

نغز مجموعه‌یی چنین آری  
 در خور مجمع جهان‌بانست

### در هجا گوید

مر اوسطاخیو آلود و اینک  
 حذر کن هان و هان گفتم که برخاست  
 تو از خود بیخبر داری بمن پشت  
 بیچالا کی یکی زان چار انگشت

### مرثیه بانو مریم

دریغ و درد ز بیداد چرخ کینه نهاد  
 نه دیده‌یی که بر آن نیشی<sup>۱</sup> آن ز فتنه نزد  
 نوشت نام که کلک قضا بلوح قدر؟  
 بهینه بانوی مهد عفاف مریم آنک  
 پیام عرش ز همت کمند عزم افکند  
 تنی که بود گزندش ز خوابگاه پرند  
 همای روی همایون شدش بعلمین  
 بخرمی ز جهان و جهانیان بگذشت  
 غرض ز دوده قاجار چون شد این مریم  
 فغان و ناله ز دوران دهر هور سرشت  
 نه سینه‌یی که بر آن داغی<sup>۲</sup> این ز کینه نهشت  
 که فرد هستی او را زمانه در نوشت  
 چو آن گلی چمن آرای روزگار نکشت  
 چه غم که رشته هستیش چرخ کوتاه رشت  
 فغان که بستر آن خاک گشت و بالین خشت  
 بدیده آمدش این تیره‌خاکدان چون رشت<sup>۳</sup>  
 چو زایران حرم از مجاوران کنشت  
 قضا بیزم بهشتش ز بانوان بنوشت

نوشت کلک صبا از برای تاریخش  
 که (مریم آمده از بانوان بزم بهشت)

## در هجو میر ابوطالب شیخ الاسلام

میر ابوطالب شیخ الاسلام  
طالب هر چه بود مغلوبست  
جست از حال ادیبی که فلان  
باز بر منصب خود منصوبست  
غرضش آنکه میان من و او  
نامه مهر و وفا مکتوبست

تا شنیدم سخن او گفتم  
ضعف الطالب والمطلوبست

۱۲۸۶۰

## مرثیه بانو آلاگوز

آه که این کوژپشت دیو ملایک شکار  
آف برنا و پیر فتنه زیبا و زشت  
آنکه تنش را گزند بود زچینی پرند  
بستر و بالین او کرد زخاک و زخشت  
رابعه روزگار آلاگوز آن کز عفاف  
ثانی او تا کنون گام بگیتی نهشت  
حوروشی کش نظیر مادر دوران ندید  
سرو بنی کش عدیل خازن جنت نکشت  
مهر مکارم فروغ حوری مریم نهاد  
ماه مبارک طلوع زهره زهرا سرشت  
نامه عمرش که بود درخور دوران دهر  
کاک قضا زد رقم دست قدر درنوشت  
ازغم آن کز چهره رفته هستیش را  
چرخه چرخ کبود ناقص و کوتاه رشت  
چشمه زمزم روان بر رخ شیخ حرم  
آذر برزین دمان در دل پیر کنشت  
الغرض آنماه رو رفت چو از این جهان  
ازپی تاریخ او هر کس سطری نوشت

با دل ریش ازغمش کک صبا زد رقم  
آلاگوز از مهد شاه آمد ماه بهشت

۱۲۲۶

۱۲۸۷۰

## بطیبی نوشته است

ای حکیمی که فلاطون ببرت زانو زن  
چون شود خاطر فرخنده تو مسئله سنج  
ایکه در عرصه شطرنج هنر پیر خرد  
پیش عقل تو بود مات چو شاه شطرنج

نیست شایسته فضل تو که باشند مدام  
گنج فضل و هنری گر چه درین دیر خراب  
اهرمن به بود از آنکه نه خلقش نیکوست  
یک نفس با تو قرینم چو کند دور قران  
خلق عالم همه از تندی خوی تو برنج  
لیک خوی تو یکی مار سیه بر سر گنج  
گرزند همچو سلیمان بجهان نوبت پنج  
نه چنانست که صد قرن قرینم بشکنج

رنج قولنج به از همدمی چون تو کسی

که فنا باد وجود تو ز رنج قولنج

### در تذهیب در یکی از عتبات عالیات

در عهد شهنشاه جهان فتحعلیشاه  
دارای جهاندار که بر این در عالی  
آن فخر سلاطین که ز در بانی این در ۱۲۸۸۰  
چون بست بر این در کمر بندگی از صدق  
چون سود برین در ز شرف ناصیه زان روی  
دارای خلف آنکه ز صافی گهر خویش  
از نام حسین آمد و از خلق حسن گشت  
از خاک فزون یافت برین در ز سعادت  
بنهاد چو ز آغاز برین در سر تسلیم  
از بندگی خواجه این در ز شرف یافت  
آن خان جوانبخت قضارای قدر در  
بر در گه سلطان سلاطین شه کونین  
این در بارادت بزر و سیم بر آراست ۱۲۸۹۰  
هم حلقه آن حلقه کش گوش ملک شد  
القصه از آن زیور اتمام پذیرفت

شاهی که برین در ز گدایی بسر آمد  
چون سود رخ عجز از آن تاجور آمد  
بر جمله سلاطین جهان مفتخر آمد  
تا حشر از آن زینت تاج و کمر آمد  
اسکندرش از ناصیه سایان در آمد  
کلب در این سرور والا گهر آمد  
چو نشد سگ این در بجهان مشتهر آمد  
بر چهر شریفش شرفی کز حجر آمد  
بر تارک خورشید از آن پی سپر آمد  
کش خواجگی هر دو جهان مختصر آمد  
کا حکام روانش بقضا و قدر آمد  
کش پاک گهر علت کون بشر آمد  
نی نی که بسیم وزر ازین در خطر آمد  
هم شمس این غیرت شمس و قمر آمد  
این در که جهان را ز حوادث مفر آمد

از خامه زربینش صبا جست چو تاریخ  
بنوشت که (این در شرف سیم و زر آمد)

۱۲۱۳

### در تاریخ تولد محمد فرزند میرزا ابوالقاسم

سپهر فضل و دانش عالم عامل ابوالقاسم  
چو آن فخر افاضل تکیه بر صدر افادت زد  
لقای او هدایت بخش گمراهان دین آمد  
بلی آید براه آنکس که خضرش رهنما آمد  
خدا کردش کرامت از کرم فرزانه فرزندی  
زمین از فخر آن مولود فرخ رخ بخود نازد  
فلک هم باز زمین زین نکته دارد اعتراضی خوش  
محمد نام آن یکتا گهر از آسمان آمد

که ذات پاک او پیرایه بزم افادت شد  
خرد چون کودکی اول سبق در استفادت شد  
شفای او شفا بخشای مرضای بلاد شد  
بلی یابد شفا آن تن که عیسی بر عیادت شد  
که دین را از امید فضل او رونق زیادت شد  
که از فیض قدوم او سپهرم در عبادت شد  
که او را حادث از دوران من عهد ولادت شد  
که آنرا با سمنی او دلیلی بر ارادت شد

۱۲۹۰۰

غرض تاریخ مولود آنمه برج سعادت را

صبا گفتا که (ماهی طالع از برج سعادت شد)

۱۲۰۸

### بمیرزا عیسی قائم مقام نوشته است

بزرگ اسم نکو و رسم میرزا عیسی  
بگاه نظم دری خامه گهر بادت  
همای طمع همایون تست آنکه قضا  
دبیر طبع تو هنگام نظم و گاه سخن  
ز نامه سایه بدیپیم مهر و مه فکند  
ز ظل ذیل<sup>۱</sup> شهنساء فکر ت دوران  
بلند پایه چنان گشت رایت سخنت  
که همچو عیسی مریم دمت روان بخشد  
بمفلسان سخن گنج شایگان بخشد  
بر او ز کنگره عرش آشیان بخشد  
بجسم لفظ ز معنی تازه جان بخشد  
ز خامه مایه بگنجور بحر و کان بخشد  
بتارک مه و خورشید سایبان بخشد  
که سایه اش بسر عرش طیلسان بخشد

۱۲۹۱۰ قصیده‌یی که ز طبع خدایگان سر زد  
 بدیع و نغز و مردّف چو يك طویلۀ<sup>۱</sup> در  
 ز هر عبارت رنگین بمفلسان نظر  
 یکان یکان کلماتش طبق طبق گوهر  
 قصیده نه ز گل و لاله خرمنی که ز فیض  
 قصیده نه چمنی چون بهشت جانپرو  
 شواهدی همه دلکش که از کلالۀ آن  
 زمانه شان ز مه نو گهی رکاب دهد  
 ز نور طلعتشان دیده‌ام منور شد

که آن توان بدل و جان ناتوان بخشد  
 طراز و زیب برو دوش آسمان بخشد  
 هزار گنج لآلی برایگان بخشد  
 بناقدان معانی یکان یکان بخشد  
 شمیم باد بهاری بمهرگان بخشد  
 که بوی هر گل آن جان بانس و جان بخشد  
 صبا روایح ریحان بیوستان بخشد  
 سپهرشان ز خط استوا عنان بخشد  
 چنانکه نور بخورشید خاوران بخشد

همیشه طبع تو زینگونه باد نکته‌سرای  
 که هر لطیفۀ آن عمر جاودان بخشد

### در بنای برج و خندق در اطراف شهر خوی

۱۲۹۲۰ در همایون عهد شاهنشاه تـرک  
 ظل حق فتحعلی شه کـز کفش  
 تیغ نیلم<sup>۲</sup> رنگ او در دست راد  
 رخس او فرعون سارانرا بـجنگ  
 خشم شاهنشاه اگر نمرود سار،  
 گرفتار و نشان عدّت از موزان چه غم  
 شاه دریا آستین عباس شاه  
 آنکه سیل انگیز چون زابر پرند

کش نه از شاهان عدیل آمد پدید  
 آفرینش را کفیل آمد پدید  
 یا بدریا رود نیل آمد پدید  
 بر بشت<sup>۳</sup> جبرئیل آمد پدید  
 هر تن از خیلش خلیل آمد پدید  
 دشت چون پرزند پیل<sup>۴</sup> آمد پدید  
 کو اجل از هر جلیل آمد پدیدم  
 هفت گردونش مسیل آمد پدید

۱- طویلۀ : رشته‌گوهر ۲- نیلم : نوعی گوهر گرانقیمت ۳- نسخه مل ، نشست

۴- زندپیل : پیل بزرگ



از غبار لشکرش در هفت کاخ  
 تنش چون بر رخس در جان ملوک  
 کاتش تنین صیال<sup>۲</sup> آمد عیان  
 برد از مرآت دین زنگ ضلال  
 چون بکار دولت و دین رایزن  
 چون بکین شمشیر او دارا شکار  
 چون بصحرا فوج سربازان او  
 خسروانرا اشک چون خونین سیال  
 شاخ دولت یافت بس شیرین ثمر  
 اندر آن دوران که داد آن دو شاه  
 میرزا باقر که نیل او را بدل  
 گفتم از کلاک عطارد نقطه‌یی  
 تا از آن ذات رهانم گفتمش  
 در میان اختران زین انتساب  
 آن مهندس کافتابش پیش رای  
 بید او چون نخل طوبی شد عیان  
 زامر آن شه برد بر ماعی و ماه  
 خندقی و باره‌یی کز آن و این  
 در تقارن بوم آن با آسگون  
 در تصافح بام آن با آسمان

چشم هفت اختر کجیل آمد پدید  
 یکجهان عار و عویل<sup>۱</sup> آمد پدید  
 صرصر تندر صهیل<sup>۳</sup> آمد پدید  
 تا که آن ظل ظلیل آمد پدید  
 رای افلاطون علیل آمد پدید  
 تیغ اسکندر کلیل<sup>۴</sup> آمد پدید  
 موج دریا بس قلیل آمد پدید  
 تا ملک را این سلیل<sup>۵</sup> آمد پدید  
 تا که این اصل اصیل آمد پدید  
 ظلم را زار اکیل<sup>۶</sup> آمد پدید  
 گر نه ننگش زان بدیل آمد پدید  
 شاه انجم زان ذلیل آمد پدید  
 بر رخت آن نقطه نیل آمد پدید  
 از تغابن قال و قیل آمد پدید  
 همچومه جرمی ثقیل آمد پدید  
 آب او چون سلسبیل آمد پدید  
 کان دو را این دو دلیل آمد پدید  
 بحر چون گردون فصیل<sup>۷</sup> آمد پدید  
 چون عدیلی با عدیل آمد پدید  
 چون خلیلی با خلیل آمد پدید

۱۲۹۳۰

۱۲۹۴۰

۱- عویل، گریه و فریاد با آواز بلند ۲- صیال، حمله ۳- صهیل، بانگ اسب  
 ۴- کلیل، خسته و ناتوان ۵- سلیل، فرزند ۶- اکیل، بمعنی اکول آورده است  
 ۷- فصیل، دیوار فاصل بین دو قطعه زمین یا بنا

الغرض البرز و نیلی چون در آن رشك الوند و عدیل آمد پدید

گفت تاریخ بنایش را صبا

دور خوی البرز و نیل آمد پدید

۱۲۲۷

### در مدح میرزا باقر

میرزا باقر ایکه نظم خوش	۱۲۹۵۰
پیش تیغ زبان تست بلید	
نزد عقل تو عقل اول را	
جانفزا نکته های شیرین	
خون غیرت ز كلك مشکین	
این شنیدم که با تو گفته کسی	
بوالفضولست کز لوازم فضل	
او باین جامه گر شود عالم	
کس بعلم ار علم شود بسفید	
از عبا و ردا چه فخر او را	
دربرش این نه خرقة تقویست	۱۲۹۶۰
آن مسلمان کش این بود آیین	
کس نگر ددسمین ز داء الفیل	
کس باسم علی شود عالی ؟	
بوی علامش نمیرسد بمشام	
ذم ابرار بر زبان دارد	
نقل نقل هر انجمن باشد	
گر همه سیف ذوالیزن <sup>۱</sup> باشد	
مهر تشویر <sup>۲</sup> بر دهن باشد	
غیرت شکر و لبن باشد	
در دل آهوی ختن باشد	
که بنظمت مرا سخن باشد	
جامه <sup>۳</sup> توزیش بتن باشد	
مرده هم عالم از کفن باشد	
زن بعلم اعلم زمن باشد	
که بدن ننگ پیرهن باشد	
بلکه خود پرده و ثن <sup>۴</sup> باشد	
ننگ ترسا و برهن باشد	
در نظر گرچه چون سمن باشد	
کس بشوب حسن حسن باشد	
خاك یونانش گر وطن باشد	
لیك در وصف خویشتن باشد	

۱- ذوالیزن : از پادشاهان حمیرست ۲- تشویر : شرمساری ۳- توزی : نوعی

پارچه و کتان سفید ۴- وثن : بت

من گرفتَم که صادق القوالست  
 که هم افهم زشیخ و شاب بود  
 هیچ سودی ندارد آنخاتم  
 ایکه کَلک هزار دستانت  
 طوطی خامه را اجازت ده  
 تا ز تیر قلم کنم غربال  
 تیره بروی کنم جهان اگرش  
 تنگ بروی کنم چنان گیتی  
 ذوفنونامخور فریب کسی  
 گر بصدقم گواه میخواهی  
 بزبان از پی مدیح و هجا

گرچه کاذب بهر سخن باشد  
 که هم اعلم ز مرد وزن باشد  
 که بازگشت اهرمن باشد  
 نغمه پرداز این چمن باشد  
 که بهجوش شکرشکن باشد  
 نه سپهرش اگر مجن<sup>۱</sup> باشد  
 شمع خورشید در لگن باشد  
 کاستخوان خردش از بدن باشد  
 که دروغش همیشه فن باشد  
 دل صاحب گواه من باشد  
 تا مقام زبان دهن باشد

۱۲۹۷۰

مدح تو ای خجسته رای بود  
 هجو آن... خواره زن باشد

## هزل

دوش گفتم بخواجه نصرالدین  
 لیک پیوسته شمع حمدانرا  
 نیست یکشب که در سرای کسی

که زنت گرچه سیمتن باشد  
 فرجه... او لگن باشد  
 کان نه چون شمع انجمن باشد

۱۲۹۸۰

گفت اگر راست بود بایستی  
 که شبی در سرای من باشد

## هزل

ببزمی شبی پارسایی جوان  
 فروشد بخود آنچنان گاه چرت  
 دهانش بکونش آنچنان شد قرین

که شبلیش<sup>۲</sup> طفل دبستان بود  
 که گویی سرو کونش یکسان بود  
 که گفتی خود آن این و این آن بود

بناگاه سرزد یکی تیز ازو  
ز تیزیش از آنزمان تاکنون  
یکی گفت بامن که این زن بمزد  
ز حمدان دمی کون او مانده دور  
بحمدان بود عشق او را بلی  
بطیبت چو گفت ابن سخن گفتمش  
نه تیزست این ونه افغان ز هجر

۱۲۹۹۰

که خجلت ده رعد نیسان بود  
دماغ زمانه پریشان بود  
که گردون ز تیزش در افغان بود  
فغانش ز هجران حمدان بود  
فغان عاشقان را ز هجران بود  
که ای صحبتت راحت جان بود  
فغانیست کز راه ایمان بود

دهانش بکونش حدیثی سرود

بنجوا کش این قصه پنهان بود

### در بنای حمام میرزا یوسف

بعهد دولت فتحعلی شه خسرو عادل  
ملك قدری که در جوف فلك باشد تن پاکش  
جلال الملك والمله جمال الدین والدوله  
بامید کف گوهر فشان و دست در بارش  
بسائل بسکه گوهر بار شد دست گهر ریزش  
پی نذر دوام دولت شه میرزا یوسف  
هم از او بر حسین بن علی شد وقف در اشرف  
پاداش ارادت هم از آن دارای دریادل  
که ناهیدش قدم پیوسته در جرگ جوار یزد  
ز بس عالی بنا شد سقف پر تو بخش گلجامش  
غلط گفتم خجل گردون از آن سقف رفیع آمد  
چو کام از دهای موسوی شد گلخنش ز آتش  
بنام ایزد چنان آمد بوسعت عرصه صحنش  
تعالی الله در آن چاهی عیان از بهر آب آمد  
ز رفعت طایر اندیشه کرد اندیشه بامش

۱۳۰۰۰

که مولای موالی آمد و فخر معالی شد  
مثال روح معصومی که در جسم مثالی شد  
که حق را از جمال او عیان نور جلالی شد  
حجر در کان مطر گشت و مطر در یم لآلی شد  
ز گوهر کان تهی آمد ز لؤلؤ بحر خالی شد  
بر این حمام بانی از ره نیکو خصلی شد  
بخلق از کرم سرمایه فرخنده فالی شد  
چنان در مرتبت والا و در آفاق والی شد  
که بهرامش عیان همواره در سلك موالی شد  
سپهر و مهر را آن سقف و آن گلجام تالی شد  
خطا کردم سیه خورشید از آن گلجام عالی شد  
و یا چون سینه فرعون کز آشفته حالی شد  
که آنرا قیروان تا قیروان حدّ حوالی شد  
که هفت اختر سجاش گشت ونه گردون دوالی شد  
در اول پایه آن شرمسار از سست بالی شد

ز قعر چاه و اوج بام آن کآمد خرد حیران  
 ز هر فواره حوضش که دایم زرفشان آمد  
 اعالی چون اسافل گشت اسافل چون اعالی شد  
 بدامان فلک هر دم نشاری از لالی شد  
 غرض چون شد تمام از بهر تاریخش صبا گفتا  
 جهانی پاک از آلایش درین حمام عالی شد  
 ۱۲۱۰

۱۳۰۱۰

### در هجا و طبیعت گوید

دوش بامن خواجه‌یی کاند در زمان کودکی  
 گفت خوابی دیده‌ام تعبیر آن بامن بگوی  
 شرح آن خواب اینکه دیدم خویش را در محفلی  
 نقل در سیمین طبق معشوق زرین چنگ ریخت  
 بود خنزیری در آن محفل که از رخسار زشت  
 چون پس از دردی کشان آغاز دور من رسید  
 گفتمش این خواجه گویم با تو تعبیری چنان  
 آن غلامی کو بود محرم کنونت در حریم  
 الغرض آن دیوسیرت کان پر روی تو گاد  
 تلخ کامان را ز شهد وصل شیرین کام کرد  
 آنچنان خوابی که جانم را بری آرام کرد  
 محفلی کز وی جنان شادی و عشرت وام کرد  
 باده در زرین قدح ساقی سیم اندام کرد  
 همچو زهرم تلخ شهد عشرت ایام کرد  
 شرکت اندر جامم آن خنزیر بد فرجام کرد  
 تا بگویی کاسمانت ابن سیرین<sup>۱</sup> نام کرد  
 باخود از وحشی غزالانت یکی را رام کرد  
 هست آن خنزیر کت شرکت بز زرین جام کرد

می ندانم چون شد آن تعبیر لیکن دانم این  
 کو پس از روز دوم بس آفرین پیغام کرد

۱۳۰۲۰

### در مدح محمد نام

نظام ملک و ملت محمد  
 ندیده چشم گردون چون تو دانا  
 که هم نام تو بادا از تو خورسند  
 ز پر وند<sup>۲</sup> آورد لطف تو حنظل  
 نزاده مام گیتی چون تو فرزند  
 ز حنظل پرورد لطف تو پروند  
 ز حلت برده گیتی سنک شهان<sup>۳</sup>  
 ز برت برده گردون آب اروند<sup>۴</sup>  
 بسایل بس گفت گوهر پرا کند  
 ره در گاه تو چه نکه کشان گشت

۱ - ابن سیرین : از اعظام علما و معبرینست وفاتش در سال ( ۱۱۰ ) هجری اتفاق

افتاده است ۲ - پروند : امروز ۳ - شهان : نام کوهیست ۴ - اروند : شط بغداد



بجاه عالی و رای منیرت  
 نه جاهت را شود گردون مشابه  
 سهر و مهر را ارمان و اروند  
 نه رایت را بود خورشید مانند  
 سپر با نور رایت مهر بفرکند  
 بجاه تو خورند افلاک سو گند  
 بجز تریاک و صلت روز کی چند  
 مرا تریاک تلخست ای خداوند  
 مرا بنواز از آن افیون دل‌بند  
 بتلخی همچو ایام خردمند  
 چنان گامد ز شیرینی نکو قند  
 حرارت راست تا با زهر پیمان  
 حلاوت راست تا باشد پیوند

۱۳۰۳۰

حسودانت زغم در زهر گریه  
 محبانت زشادی در شکر خند

بمیرزا محمد علی فرسخ نوشته است

محمد علی آن جهان فصاحت  
 بشطرنج دانش کمین بیدق او  
 که از نام نامی زرخ فرسخ آمد  
 ز موزون عبارت چسان پاسخ آمد  
 بشطرنج دانش کمین بیدق او  
 سؤالی ازو گر کسی را فتادی  
 صماخ نیوشنده چون خلخ آمد  
 از آن خلخی شاه‌دان دلارا  
 شدش نام فرخنده در نظم فرسخ  
 که فرخنده دیدار و فرسخ آمد

۱۳۰۴۰

صبا دادش این نام تاریخ و گفتش

که (نام محمد علی فرّخ آمد)

۱۲۱۸

### در مدح چراغعلیخان

چراغ محفل فضل و هنر چراغعلی  
بدوش غاشیه آفتاب چرخ بلند  
ز اشتیاق کفش سیم در صمیم حجر  
کریم طبعی کاین هفت قبه مینا  
بدشت از پی آسایش غنم مسمار  
ز بیم باس و ز نیروی پاس او اکنون  
گهی که پای در آورد در رکاب او را  
گزبد خسرو سیارگان سرای امید  
کسیکه گشت زمعماریش جهان معمور  
ز زلف تیره او تیره روز گارش شد  
چو بخت خویشتن آن بختیار فرزانه  
اگرچه بود چو شاعین خاوری لیکن  
صبا بگو ز صبا با نگار مه رویش  
دلت بمجمر سیمین سینه باد کباب  
چو زلف خویش مبادت قرار یارب کو  
چو حسرتش نگری در نظاره چشمش بوس  
گز کزلعل لبش ده که مست عشق تو شد

که آفتاب ضمیر و فلك جناب آمد  
برسم غاشیه داریش در رکاب آمد  
باضطراب چو سیماب از آفتاب آمد  
بقلزم کرمش چون یکی حباب آمد  
ز عدل او بدعان دئاب ناب<sup>۱</sup> بر آمد  
دئاب چون برده و برده چون دئاب آمد  
دوان ظفر بر رکاب ظفر مآب آمد  
در آستانش چو هم کاسه کلاب آمد  
۱۳۰۵۰ فغان که از غم عشق بتی خراب آمد  
همای اوج شرف عاجز از غراب آمد  
بری ز خواب از آنچشم نیم خواب آمد  
بر آن لبان شکر بخش چون ذباب آمد  
که آفتاب ز شرم رخت بتاب آمد  
که دل در آتش عشق تو اش کباب آمد  
ز بیقراری زلفت در اضطراب آمد  
که طلعت تو بچشم وی انتخاب آمد  
لبان لعل تو هم نقل و هم شراب آمد

۱۳۰۶۰ بآستان وفا اشك چهره پا كش كن  
مسوز آندل نازك كز آتشين رويت  
بيچشم او كه ز چشم تو ديد آفت چشم  
بآن سؤال جگر سوز عجز آميزش  
بنازين بدن و جان ناز پـروردش  
كه گر بجانش ازين پس جفا رواداري  
بگردن تو كمندی در افكنم ز جفا  
از آن دو زلف بپوشم رخ چو ماه ترا

كز آتشين گل روی تو اين گلاب آمد  
چو شعله در دل مجمر بالتهاب آمد  
براز او كه ز ناز تو بيحجاب آمد  
كه از زبان خيال تو اش جواب آمد  
كه از تطاول تو بي توان و تاب آمد  
اگر چه جور تو بر جان او صواب آمد  
ز زلفكان تو كان دام شيخ و شاب آمد  
كه آفتاب جهانتاب را نقاب آمد

غرض ز آب سر شك آتش رخت بكشم  
نظاره كن كه بآتش چسان ز آب آمد

### راجع بهديه امير اصفهان

۱۳۰۷۰ بر آستانه شاه جهان كه شمشيرش  
شه نشی كه چويكران بزيران آورد  
امير ملك صفاهان كه دست همت او  
بتحفه ساخت يكي سلف دان ز زرو گهر  
قضا چو ديد كه دم زد فلك ز هم سریش  
بسی جواهر رنگين بر آن مكلل كرد

بي پای باره سر خصم فتنه جو افكند  
سپهر را بخم صولجان چو گو افكند  
سحاب را گره از گريه در گلو افكند  
كه چرخ را غم آن سنگ در سبو افكند  
زاخترانش خيو زين گنه برو افكند  
كه اخترانرا در چرخ ز آبرو افكند

بييشگاه شه نشه غرض چو دادش عرض  
ز فرط جود شه نشه در او خيو افكند

### در تاريخ بنای باغ

ويحك اي بارگه آن ملك عرش اورنگ  
ياك فرزند ابوالقاسم ابوالقاسم راد

كه برويش ملك العرش در راز گشود  
آنكه درهای جنان از در او باز گشود

آن شهنشاه که دم عیسی مریم بر بست  
 جبهه آنکه بخاک در آن پیمان بست  
 تا که ری یافت شرف از تن آن مغزن راز  
 جم نشان فتحعلی شه که سراسر گیتی  
 آن شهنشاه که تا زیب ز نامش بیند  
 گرگ در عهد وی ار پیشه دباغ نیافت  
 سزد ار باز قضا پر نگشاید ز عدم  
 نه بمور از غضبش پیل دمان پای فشرد  
 زاده پاک شهنشاه ملکزاده حسن  
 هر گدا از درمش تخته صراف نهاد  
 دید آراسته چون رسته ملکش گردون  
 چون قناعت گره ابروی جودش نگریست  
 ازچه از لطف سخن چشمه نه دریایی نوش  
 آنملکزاده که در های بهشت ازوی باز

چون دم پاک روانبخش باعجاز گشود  
 در جنت برخ خویش ز اعزاز گشود  
 ۱۳۰۸۰ گره از ابروی ری رفت و در راز گشود  
 بیکی طعن از آن رمح سرافراز گشود  
 زر ز کان دیده حسرت بدم گاز گشود  
 حجره در زاویه کلبه خرّاز گشود  
 طایر تیسر ملک پر چو پرواز گشود  
 نه بگور از سخطش شیر ژیان گاز گشود  
 آنکه چون بر رخ زوار در ساز گشود  
 هر فقیر از کرمش حجره بزّاز گشود  
 بار خود در کنف دکه خرّاز گشود  
 عقده کار خود آخر ز در آاز گشود  
 ۱۳۰۹۰ دم او از دم جراره اهواز گشود  
 در چو زین روضه پاک از دراعزاز گشود

منشی کلک صبا از پی تاریخش گفت  
 در جنت ز ملکزاده حسن باز گشود  
 ۱۲۳۰

### در مطایبه و شکایت

قطعه‌یی گفتم در مدح بزرگ خوارزم  
 قطعه‌یی نیک و مردّف سخنی نغز و بدیع  
 سفتم آن در دری را چو بالماس خیال  
 بخردانرا ز پی شور فراهم آورد  
 لیک در شور چنین کار چنان رای زنند  
 آن یکش گفت بجرمی ز راز و خواه و مکیر  
 آند گر گفت که نی جای بزندانش ده  
 الغرض از پس چندی که بسی رای زدند

گفتم او جایزه‌یی خواهم از احسان داد  
 که خط بند گیم انوری و سلمان داد  
 غیرت گوه‌ر دری و در رخشان داد  
 گفت باید چه بدین شاعر مدحتخوان داد  
 که بمن آنچه بگویید توانم آن داد  
 آری آری صله‌یی بهتر از این نتوان داد  
 گفت نیکوست ولی بایدش آنجا نان داد  
 ۱۳۱۰۰ آخر الامر باخراج بلد فرمان داد

داد وارستگیم چون ز رخ خویش الحق  
میتوان گفت که داد کرم و احسان داد

### در تقاضای اسب

ازین سپس کرم بیشمار خواهم کرد	خدایگانا دوشینه گفته‌یی بصبا
زفیض ابر کرم چون بهار خواهم کرد	ریاض دولت او را که فاقه کرده خزان
برات کاه و جوش برقرار خواهم کرد	پی سواری آهو تکیش خواهم داد
چه غوصها که بلبل و نهار خواهم کرد	ببحر طبع گهر را از این سپس من هم
طبق طبق بقدمت نثار خواهم کرد	صدف صدف در معنی نسفته خواهم سفت
ز رشك دیده‌تر اشکبار خواهم کرد	ز بسکه گوهر تر در مدیح خواهم ریخت
بگویمت که ازین پس چه کار خواهم کرد	نعوذ بالله اگر آنچه گفته‌یی نکنی

بکین زمر کب مدحت پیاده خواهم ساخت  
ز قهر بر خر هجوت سوار خواهم کرد

### در رثاء مرگ دولتشاه و تهنیت تولد حشمت میرزا

۱۳۱۱۰ چرا خون نگریم چرا خوش نخدم	که دریا فرو رفت و گوهر بر آمد
بلند آسمانی جهانسوز چون شد	مهرین آفتابی روانپرور آمد
بپرید ازین دامگه شاهبازی	بجایش همایی همایون پر آمد
جهانگیر شاهی بملك دگر شد	جوانبخت ماهی بدین کشور آمد
چو افراسیاب از نظر گشت پنهان	عیان شیده <sup>۱</sup> شیدفش منظر آمد
سیاوش چو رایت بملك دگر زد	ز کیخسرو آراسته لشکر آمد
چو داراب رخت از جهان برد بیرون	مسلم بدارا جهان یکسر آمد

۱- شیده : نام پسر افراسیاب که او را پشنگ نیز گفته اند



چو خورشید اسکندری گشت غارب  
 چو نوشیروان شد ز ایوان بکیوان  
 ملک‌شاه را هوش چون شد باختر  
 ز شاه آفریدون چو ایرج نهان شد  
 چو دولت‌شاه از بزم خاقان برونشد  
 بتاریخ این ماتم و سور هر کس

باسکندروس<sup>۱</sup> آفتاب افسر آمد  
 جوانبخت هرمز جهان‌دور آمد  
 فرازان بلند اختر سنجر آمد  
 ز بطنش منوچهر فرخ فر آمد  
 ز حشمت شهنش زیور منظر آمد  
 چو زاندیشه جانکاه و جانپور آمد

۱۳۱۲۰

صبا گفت از گاه فتح‌علی شه

چو دولت برون رفت حشمت در آمد<sup>۲</sup>

۱۲۳۷

### در رثاء بانو گوهر سلطان

آه ازین دیو ملایک شکار  
 آه ازین خمچه آتش فروز  
 آه ازین رامی<sup>۳</sup> آهن کمان  
 آه کزین توده زلزال خیز  
 آه کزین دیوک زهراب دم  
 آه کزین اهرمن بد گهر  
 گوهر سلطان که ز حرمان او  
 بست چو مرجان گهر بار خویش  
 چاک شد او را چو گریبان جان  
 رفت دریغ آنکه ز لعل لبش

کش ملک از ناوک پیران فتاد  
 کاتش آن در بنه جان فتاد  
 کش ز کمین رخنه بسندان فتاد  
 لرزه بارکان نه ایوان فتاد  
 این رمه را چاک بشریان فتاد  
 بلقیس از تخت سلیمان فتاد  
 عقده غم در دل سلطان فتاد  
 خون جگر در دل مرجان فتاد  
 چاک بهر چاک گریبان فتاد  
 خون بدل لعل بدخشان فتاد

۱۳۱۳۰

۱ - اسکندروس نام پسر اسکندر

۲ - دولت - حشمت + گاه فتح‌علی‌شه

۱۲۳۷ - ۴۴۰ - ۷۴۸ + ۹۲۹

۳ - رامی : تیرانداز

حیف ده از گلبن گلزار حسن  
حیف از آن سنبل کز رشك آن  
آه که از ماتم خاتون ملک  
آه که بیگانه بیچاه محاق  
آه که آن لعبت بادام چشم  
الغرض از افسر سلطان گل  
مرغ شباهنگ خوش الحان فتاد  
صاعقه بر خرمن ریحان فتاد  
آتش جان در دل خاقان فتاد  
ماه دلارای شبستان فتاد  
از سخنش پسته خندان فتاد  
چون بگل آنگوهر رخشان فتاد

گفت بتاریخ وفاتش صبا

گوهری از افسر سلطان فتاد

۱۲۲۵

۱۳۱۴۰

### در رثاء سید محمد

ندیدم در زمین یکدل که بیخون ز آسمان باشد  
سنان فتنه اش را دیده نیکان سپر آمد  
هم از کین زمین مردخوار ایدل مشو غافل  
چه مفتونی بدین دنیا که فر تو تیست حیلتر  
ترا گویند کای میر اجل دور از اجل باشی  
چو گویندت فلان بگذشت اینک بانگ مام او  
چو بانگ ارجعی آمد بگو را از رجوع خود  
بگلزار جهان هر گل که بشکفت آسمان چیدش  
گل باغ سیادت پاک دین سید محمد را  
اگرچه گلبن آن تازه گل شد زیب آن گلشن  
ولیکن ز اشك خونین در غمش دامن غمخواران  
رضا باید رضای چه سود از ناشکیبایی  
غرض چون از قران اختران آن بقرین را نک  
که تیر آسمان پیوسته زین ره در کمان باشد  
خدا نگ کینه اش را سینه پاکان نشان باشد  
که آن با آسمان در قصد جان همدستان باشد  
که زهرش در گریبانست و شهیدش در زبان باشد  
بلی میری ولی میری خود اینها داستان باشد  
کنی لاحول کش گفتم که جلا بت فلان باشد  
که جانش را زانفاس مسیحایی زیان باشد  
بلی این آسمان گلچین گلزار جهان باشد  
قضا بردش که ایمن زین تطاول جاودان باشد  
که گلشن ایمن از گلچین بهارش از خزان باشد  
که و بیگانه رشك نوشکفته گلستان باشد  
که این نادلگشا بنگه مقام امتحان باشد  
بجد خویشتن در روضه رضوان قران باشد

صبا از بهر تاریخ وفاتش زد رقم گفتا

قرین سید محمد بامحمد در جنان باشد

۱۲۳۶

۱۳۱۵۰

### در رثاء مرگ میرزا شفیع صدر اعظم

ندایی بوالعجب سوی زمین از آسمان آمد  
یکی ابر سیه زد کله بر این نیلگون دریا  
ازین دیرینه پرویزن که آتش نیز هرجانی  
درین نادلگشا بنگاه رستاخیز محشر شد  
از آن دهشت جهانیرا جگرها چاک در بر شد  
که صدراعظم از شوق لقایی راضی و مرضی  
شفیع الذنب والزله معین الدین والدوله  
مکان چون تنگ زندان دید بر فرهنگ و فر خود  
پی تعظیم روشن جان او جبریل فرخ پر  
ورود مقدم میمونش را بر قصر علین  
چو جان نامهربانش با خدا آزار مردم شد  
رحیل این کهن دستور روشنرای ملک آرا  
سلیمانی بانده از غم بن برخیا<sup>۱</sup> در شد  
غرض پیرایه و زیور ز فیض رحمت یزدان

۱۳۱۶۰ که در خاک آسمان مردی ودانش نهان آمد  
که قیر آگند از آن قیروان تا قیروان آمد  
جهانی را قضا بر کشت جان آتش فشان آمد  
دمار آفرینش گفتی از هر سو دمان آمد  
که ناگه شوم پر زاغی بگیهان در فغان آمد  
ندای ارجمی را سوی حق لبیک خوان آمد  
که دین و دولت از رایش مصون از هر زیان آمد  
روانش زان روان سوی فضای لامکان آمد  
پذیره با هزاران طایر عرش آشیان آمد  
ندای مرحبا از واهب جان هر زمان آمد  
هزاران آفرینش از خدای مهربان آمد  
بشاهنشاه گردو نگاه گیهان بس گران آمد  
ویا کسری بکسر ازانده بن بختگان<sup>۲</sup> آمد  
چو بر صدر جنان از پای آن صدر جهان آمد

رقمزد منشی طبع صبا از بهر تاریخش

زهی صدر جهانرا پای بر صدر جنان آمد

۱۲۳۴

### در رثاء آقا محمد خان قاجار

شاه جمجاه محمد شه قاجار کـزو  
دید چون خسروی دار فنا راست زوال  
چون درین دار فنا داور عدل بودی  
پشت گردون که پی سجده او بود دوتا  
در جهان چونکه جهاندار مکرّم بودی

۱۳۱۷۰ عرصه خلد برین تازہ و خرّم باشد  
شد بملکی که ز تبدیل مسلم باشد  
زان کنون ملک بقا را شه اعظم باشد  
این زمان آه که از بار غمش خم باشد  
بجنان نیز شهنشاه معظم باشد

۱- بن برخیا : آصف وزیر حضرت سلیمان علیه السلام ۲- بن بختگان : بزرگمهر وزیر انوشیروان

ملك در قبضهٔ فرزند برادر بسپرد      كه برازندهٔ ديهيم كسى و جم باشد  
الغرض خود بجنان رايت دولت افراخت      شاهى هر دو جهان خواست چو توأم باشد  
منشى طبع صبا از پى تاريخش گفت  
كه (محمد شه شاهان دو عالم باشد)  
۱۲۱۲

### در تقاضای صله

كسى ندیده بعالم چو من سیه روزی      غم و طرب ز برایم زمانه زاد و نژاد  
بمدح خواجهٔ دوران قصیده یی گفتم      گرفت و خواند و صلت را نوید داد و نداد

### در مرثیهٔ طوطی نام گفته است

۱۳۱۸۰      شام گیتی ز چه این جامهٔ ماتم پوشید  
شیشه خوناب جگر تاز چه از دیده فشاند  
ماه یارب ز چه از داغ کلف سینه بسوخت  
از چه رو خست همی روی چمن ناخن خار  
ناگهان شوم غرابی ز خرابی پر زد  
زار نالید که باز از فلك حادثه زای  
طوطی آن لعبت شیرین سخن شکر لب  
شد نهان زیر گل آن تازه گل گلبن ناز  
مشك آن جعد که بر ماه رخس غالیه سود  
آنکه جا داشت بدریای دل شه چو گهر  
۱۳۱۹۰      خون بود خون همه دلها ز غمش نادیده  
غرض آنطوطی شیرین سخن شکر خای

منشى كلك صبا از پى تاريخش گفت

كاشيان طوطى شه بست بطرف جاويد

۱- نسخهٔ ب، خرف ۲- حروف این مصراع بحساب جمل «۱۴۹۸» و یقیناً اشتباه است

اگر (كاف) كاشيان را بحساب نیاریم ۱۴۷۸ میگردد که باز هم بازمان فتحعلیخان صبا تطبیق

نمیکند، جاوید را شاید بمعنی لغوی آن (خلد) که مجازاً ببهشت اطلاق میشود آورده است

## در رثاء مرگك سلیمان خان قاجار

فغان از گردش این چرخ مینا  
 که میزای طرب بر سنگ غم زد  
 هم او زهر اجل در کام کی ریخت  
 هم او سنگ فنا در جام جم زد  
 کمان چرخ هر تیری که بگشاد  
 نخستین زخم بر صید حرم زد  
 ز ابر جود او برقی که افروخت  
 نخست آتش بگلزار ارم زد  
 ز دور آسمان جور شیمه  
 که تیغ کین بهر فرخ شیم زد  
 سلیمانخان قاجار آن امیری  
 که قدرش بر نهیم گردون قدم زد  
 سرافرازی که بر لوح جلالت  
 زمین از پایه خود چون فرودید  
 قدر شیرازۀ رادی ز هم ریخت  
 زمانه زهر در جام سخا کرد  
 دریغ و آه شد ورد زبانها  
 چو او کلك قضا نیرنگ کم زد  
 علم بر قبه نیلی خیم<sup>۱</sup> زد  
 قدر شیرازۀ رادی ز هم ریخت  
 زمانه زهر در جام سخا کرد  
 دریغ و آه شد ورد زبانها  
 چو او کلك قضا نیرنگ کم زد  
 علم بر قبه نیلی خیم<sup>۱</sup> زد  
 ۱۳۲۰۰

پی تاریخ او کلك صبا نیز

(دریغ و آه) بر لوحش رقم<sup>۲</sup> زد

۱۲۲۶

## در هجو و مطایبه

دی بر سر خوان کرم خواجه نشستم  
 این زمزمه افسانۀ زانگست و جگر بند  
 از قرصۀ نانش چو یکی لقمه شکستم  
 از روی غضب خواجه بسویم نظر افکند  
 خادم بشتاب آمد و بگریست بزاری  
 کای مـیر مبارک قدم ای پیر خردمند  
 این لقمه خدا را بگذار از کف و بگذر  
 از خون من و خون خود و خون خداوند



## در هجا گوید

اندین روزگار دونه‌پرور      نام احرار از میان گم شد  
 نان آن خام‌قلبتان پخته‌ست      کش شکم پر ز آب مردم شد  
 ۱۳۲۱۰

## در تقاضای صله

عجب که خان فلک‌جاه آسمان در گاه      مرا ز جود گشادی بکار بسته نداد  
 بسیش مدحت گفتم پیشیزی از احسان      پی صلت بمن آن صاحب خجسته نداد  
 صلت نداد کریم زمانه و عجبست      عجبتر آنکه بجای پدر نشسته نداد  
 شکسته قطعه‌یی از وی چو خواستم بصلت      ز قید شاعر از بند نام رسته نداد

درستهای زر از وی امید بود ولی

دل شکست و یکی قطعه شکسته نداد

## در هجا و طبیعت گوید

هجو حاجی فلان مگو ز نهار      که بدو هجو را اثر نبود  
 و گر از هجو او گزیرت نیست      شیوه‌یی زین خجسته تر نبود  
 که فرستیش مدح و زر طلبی      زانکه هجویش ازین بتر نبود

## در بارهٔ پس فرستادن مدیح خود میگوید

بمدح خواجهٔ دوران یکی گهر سفتم      گرفت و خواند پس آن در پر ثمن پس داد  
 پی مدیح گزیدم ز مرد و زن او را      مدیح من بمن آن ننگ مردوزن پس داد  
 بدان ندید سزاوار خنصر خود را      از آن نگین سلیمانی اهرمن پس داد  
 شمیم مشک چو خوش نیست در مشام جعل      بآهوی ختن آن نافه ختن پس داد  
 در عدن بگدایی ز جود داد کسی      بسر نداشت خرد آن در عدن پس داد  
 بتیره از چه حدیث      تباه میگویم  
 از آنکه مدح مرا میر انجمن پس داد  
 ۱۳۲۲۰

دقیقه بیست درین کز چه گوهر سختم پس از مطالعه آنخواجه زمن پس داد

گرانبها گهری خواست تاد هد صلهام

از آن مسوده شعر من بمن پس داد

### درشکایت

ایا کریم نهادی که بر در تو کسی

بمحفل تو اگر ذره‌یی گذار آرد

اگر رسد بدرت از دو عالم آزادی

اگر گذار گند اعمیی بحضرت تو

بآستان جلالت که قهرمان سپهر

صبا بخنده و شادی و خرّمی آمد

خدا یگانا ای آنکه دود مطبخ تو

باینخصال همایون که هر فقیر غنی

اگر فقیر در آید امیر باز رود

ز همت تو چو مهر منیر باز رود

بزلف شاهد جودت اسیر باز رود

۱۳۲۳. زفیض خاک قدومت بصیر باز رود

اگر بزرگ در آید حقیر باز رود

کنون بآه و فغان و نفیر باز رود

بروی چرخ چو ابرمطیر باز رود

ز آستان تو ای بی نظیر باز رود

چرا بخویش پسندی که شاعری هزال

غنی بکوی تو آید فقیر باز رود

### بمیرزا رضا نوشته است

میرزای مکرمت گستر رضا

ایکه از رشک صریح خامدات

گاه جود از دست گوهر بار تو

وقت کین از خنجر خونخوار تو

ابر لطفت گر بیارد بر جهان

شوره زار از لاله‌های رنگ‌رنگ

باد قهرت گر وزد بر روزگار

ایکه آ از جود تو ممنون شود

زهره در بزم فلك محزون شود

دامن چرخ از گهر مشحون شود

ساحت گیتی زخون گلگون شود

۱۳۲۴. ریگ هامون گوهر مکنون شود

غیرت رخسار بو قلمون شود

رخنه درتر کیب کاف ونون شود

بر زمین و آسمان از انقلاب  
هم ز لطف زهر چون شکر بود  
دشمن نادان تو دوست دون  
ای سخندان خرنیاشد غیر خر  
خصمت از حلوای صابونی خورد  
قهرت اورا چون اجل گیرد فرو  
گر بلیدی<sup>۲</sup> رو بدر گاهت نهد  
گر رخ لای عقلت بنگرد  
ابر جودت قطره بارد گر بیاغ  
چون بود تحصیل حاصل این سخن  
هر کدرا با تو زبان و دل دو تاست  
هم زبانش از قفا بیرون کشند  
دیده اش بر کنده چون ندان او  
دوستت با خوشدلی بادا قرین

۱۳۲۵۰

روز و شب را وضع دیگر گون شود  
هم ز قهرت شهید چون افیون شود  
گر بفر<sup>۳</sup> و شان چو افریدون شود  
گر جلش را کسون و سقلاطون<sup>۱</sup> شود  
در مذاقش خردۀ صابون شود  
خصمت از در حصن نه گردون شود  
همچو بطلیموس و افلاطون شود  
عقل ، او را ثانوی مجنون شود  
زان بمرجان بارور<sup>۴</sup> عرجون<sup>۳</sup> شود  
می نگویم دشمنت مأبون شود  
گویم آن زن روسبی را چون شود  
هم دلش در سینه غرق خون شود  
سینه اش بدریده همچو نکون شود  
زهره تا با مشتری مقرون شود

دشمنت را درد روز افزون بود

تا بهر نوروز روز افزون شود

### در تقاضای صله

سزد گرش بزحل هر زمان قضا برسد  
ببینوا ز تو هر لحظه صد نوا برسد  
که باشدم ز تو روزی یکی عطا برسد

ایا بزرگی جنابی که حاجب در تو  
تو آنکسی که درین روزگار میباید  
هزار گوهر معنی بمدحتت سقتم

۱۳۲۶۰

۱- اکسون : نوعی دیبای سیاه رنگ گرانقیمت ، سقلاطون : پارچه کبود یا رنگارنگ

۲- بلید : کند ذهن و دلول ۳- عرجون : خوشه یا شاخه یا چوب درخت خرما که کج و خشک

خنده باشد

بگاه مدحت تو از صریر خامه من  
 بیک طریقه ز غث و سمین<sup>۱</sup> اشعارم  
 همین<sup>۲</sup> بجنبی و گویی بمن تعالی الله  
 اگر غلیظ بخوانم بر تو شعر غلط  
 و گر رقیق سرایم بر تو بیت بلند  
 شده ست زانوی تو همچو کاسه تو سیاه  
 بجز نگاه وزه و مر حبا و تحسین نیست  
 خدایگانا با چا کرت مکن کاری  
 هزار وعده بکردی و عاقبت دانم  
 در انتظار حیاتم بمنتها آمد  
 ز ماهها بگذشت و بسالها برسد  
 خدای جان تو گیرد که روز و شب گویم  
 که وجه کاغذ مدحت که از ره رفتست

هزار طعنه بناهید خوشنوا برسد  
 ز تو بسی زه و احسنت و مر حبا برسد  
 که مایه سخن اید و ست تا کجا برسد  
 مرا بسی ز تو تحسین غمزدا برسد  
 بر آن بسی ز تو تردید جانگزا برسد  
 بس از گفت پی تحسین با وجفا برسد  
 عطیتی ز عطایت اگر بما برسد  
 که مدعی ز هجایت بمدعا برسد  
 که کار با تو رهی را بما جرا برسد  
 که وعده های ترا باشد انتها برسد  
 اگر قربن حیاتی بقرنها برسد  
 خوش آن زمان که بقای ترا فنا برسد  
 بوارث تو مرا باشد ادعا برسد

۱۳۲۷۰

ویا کشند ترا تا<sup>۳</sup> در آن میانه مرا  
 وجوه کاغذ از وجه خونبها برسد

### در هجا و هزل

جمعی صادق که از صداقت  
 گفتند اینخواجه زن بمزدست  
 در قول همه فروغ باشد  
 انشاء الله دروغ باشد

### در تقاضای اسب

ایکه گفتی بمر کبی از ما  
 سبق از آفتاب خواهی برد  
 ای صبا کامگار خواهی شد  
 چیره بر روزگار خواهی شد

تو هم از مدحت و ثنای رهی  
مملکت را امیر خواهی گشت  
دهر را افتخار خواهی شد  
شهر را شهریار خواهی شد  
مثل هر دیار خواهی شد  
مثل هر گلی کم ز خار خواهی شد  
گر دری کم ز سنک خواهی گشت

الغرض گر با سب ننشانیم

بر خر خود سوار خواهی شد

### در هجای طبیب

فغان و ناله ز خونخواری فلان طبیب  
بهر کجا بعیادت گذار او افتد  
که هر کرا نگرد از تنش توان گیرد  
ز ناتوان ملک الموت وار جان گیرد  
ز تب عذار سمن رنگ ارغوان گیرد  
ز آفت یرقان رنگ زعفران گیرد  
رود پیش وی و هر زمان امان گیرد  
نخست کسوت او را بارمغان گیرد  
ز مور گرچه بود ریزه های نان گیرد  
پس آنکش بثمان گنج شایگان گیرد  
بآسمان اگر او فی المثل مکان گیرد  
ز مهر تیغ و ز برجیس طیلسان گیرد  
بهر دیار که رو آورد قوافل جان  
زمین گذارد و ره سوی آسمان گیرد

خدای جانش بگیراد از تفضل خویش

که گر زید بجهان جان انس و جان گیرد

### در طبیعت گوید

ایا آسمان کرم کاسمانت  
بعهد تو آهو بنپروی عدلت  
بخدمت ز انجام و آغاز گردد  
بآبخور شیر انباز گردد



چو یاور شود داد او با ضعیفان  
 کبوتر شکار افکن باز گردد  
 بدر گاهت اررو کند کس برویش  
 در دولت جاودان باز گردد  
 بحضرت صبا ایستاده بحسرت  
 که شاید بخدمت سرافراز گردد

۱۳۳۰۰

بشادی چو شادی بیزمت در آید

بغم یا چو غم از درت باز گردد

#### در صفت امساک

آنی تو که از خدا فنایت  
 روز و شب، شیخ و شاب خواهد  
 ناش ببری و آب ری-زیش  
 هر کس ز تو نان و آب خواهد  
 القصه دلش کباب گردد  
 آنکس که ز تو شراب خواهد

#### در طیبت و تقاضا گوید

باشد اسبیم در فلان اصطبل  
 کز پی اسب خواجه گاه کشد  
 گرچه کارش کشیدن گاهست  
 لیکن از بهر گاه آه کشد

#### در تقاضای گلاب بحاجی ابوالحسن نوشته است

سپهر مرتبه حاجی ابوالحسن ای آنک  
 ز تف قهر تو دوزخ شود بهشت چنانک  
 هم آب از تف قهر تو میشود آتش  
 هم آتش از اثر لطف آب میگردد  
 بمحفل طربت از نوای رامشگر  
 سها ز تربیت آفتاب میگردد  
 گرت رود چو ملک خصم دیووش بفلک  
 ز تف قهر تو دریا سراب میگردد  
 خیام جاه ترا شد خیام چرخ محیط  
 سرود سار غریو غراب میگردد  
 ببحر طبع تو کامد چو بحر جود تو ژرف  
 ستاره از پی زخمش شهاب میگردد  
 بیام چرخ گه شوق طوق طاعت تو  
 بلی قشور محیط لباب میگردد  
 قباب هفت فلک یکجباب میگردد  
 ستارگانرا زیب رقاب میگردد

۱۳۳۱۰

فروغ رای تو هنگام بام در خاور  
 ز قهر گر بفلک آستین بر افشانی  
 ز دفتـر کرمـت نکته هاست معلوم  
 گهی که طوطی طبعـت شکر فشان آید  
 ایا کریم نهادی که در تنور اثیر  
 از آنـگلـاب که گفتی فرستمت ز کـرم  
 اگر نمانده کنون زانگلـاب تدبیری

۱۳۳۲۰

که بر رخ آب زنی ودهی بجای گلاب  
 که آب از آن گل عارض گلاب میگردد

#### بحبیب نام نوشته است

ای فریبنده حبیب ای قمر مهر عذار  
 خال مشکین تو زنگی بچۀ عقل فریب  
 سنبل زلف تو بر برگ سمن غالیه سانی  
 طلعت ماه ولی روح من آنرا گردون  
 بنده پسته خندان تو شد لعل بدخش  
 سنبل زلف تو همسایۀ سروست و سمن  
 دل تو سنگ سیه سینۀ تو سیم سفید  
 حال از درد تو چون سنبل زلفت درهم  
 گاهگاهی ببرم از سر یاری بگذر  
 دامن از یاری یاران کهن باز مکش  
 لب نوشین تو آنروز که نوشیدی شیر  
 تن سیمین تو آنعهد که در مهد آسود

۱۳۳۳۰

ای خردمند فریب ای پسر شیرینکار  
 چشم جادوی تو آهو برۀ شیرینکار  
 لب شیرین تو در وقت سخن شکر بار  
 قامت سرو ولی جان من آنرا گلزار  
 چاکر طرۀ طرار تو شد مشک تثار  
 نر گس مست تو هم خوابۀ خوابست و خمار  
 چشم من معدن در چهرۀ من زر عیار  
 جانم از هجر تو چون نر گس مست بیمار  
 گاهگاهی بسم پای زیاری بگذار  
 از من و یاری من بهر خدا عار مدار  
 شور در جان من افکند ز شیرین گفتار  
 برد از جان و تنم تاب و توان صبر و قرار

شمع روی تو هنوز انجمن افروز نبود  
 گوهر حسن تو در مخزن مستوری بود  
 پندمن بشنو و بنشین و بجان جای مکن  
 این هوس پیشه کسان روی ز تو برتابند  
 آن منم کز نو نبرم بدو عالم پیوند  
 آید آنروز که از پند منیت یاد آید  
 این زمان خسته جانباخته داری بیهود  
 کی کنی بر سر این خسته مهجور گذر  
 ساغر باده چو گیری ز کف بوالهوسان  
 درد من بنگر و سر باز مکش از عشاق  
 محفلی هست و شرابی و ظریفی سرخوش  
 محفلی خلد ضیا باده تسنیم نسیم  
 گر ترا خوردن باده ست هوس اینک می  
 دمی از روی کرم جای درین محفل کن  
 تا دهم جان و تن خود بهوای تو و بنیاد  
 خاطر زار مرا شاد نما از یاری

که بیروانه جانم زدی از عشق شرار  
 کش فشاندم بیها نقد روان در بازار  
 چو گهر در دل خارا و چو گل در بر خار  
 چون ز خط آینه روی تو گیرد زنگار  
 این منم کز تو نگردم بدو گیتی بیزار  
 گرچه امروز زپند من و من داری عار  
 این زمان عاشق دلسوخته داری بسیار  
 کی کنی بر در این عاشق رنجور گذار  
 یاد کن از دل پر حسرت این عاشق زار  
 پند من بشنو و می نوش مکن با اغیار  
 مطربی هست و ربابی و حریفی خمار  
 مطربی زهره لقا ساقی خورشید عذار  
 و ترا دیدن یارست هوی اینک یار  
 شبی از راه وفا روی بدین بیدل آر  
 تا کنم دین و دل خویش بیای تو نثار  
 دیده تار مرا نور فزا از دیدار  
 ۱۳۳۴۰ ۱۳۳۵۰

الغرض مرهمم از وصل بنه بردل ریش  
 که مبادا چو صبا سینهات از هجر فگار

### در وصف فنجان

از این فنجان دست خاقان	بر جام جم انتخاب بنگر
در سیمین برج پنج پایه	زرین ماهی بتاب بنگر
نی نی فلکی دوازده برج	در پنجه آفتاب بنگر

### در هزل و طیبیت گوید

ای خداوندیکه در مشگوی مشکین خاک تو  
برده هریک دل از آن جوشندر ده تیغ تاز  
مشك من کافور شد در آستان آنحرم  
آن اداتی کاندین خدمت ادا را درخورست  
بازم آن خدمت ولی از کوژ پیکر آسمان  
آنخندنگ خاره کاوم چونکمان آمد بنخم  
وام دارم وام دار از دستمزد پایمرد  
چون ادای حق خدمت بر خداوند کریم  
یا که از همت زچهرم گرد این خجلت فشان  
۱۳۳۶۰  
گله اندر گله از مشکین غزال شادخوار<sup>۱</sup>  
کرده زان پس از شکر آن بیدل مسکین شکار  
نام من مشهور شد زان پس به بئس المستعار  
از قرون<sup>۲</sup> عرم و ناب پیل باید یادگار<sup>۲</sup>  
بازم آنطاعت ولی از مرد فرسا روزگار  
آنسان سنگ سوزم چونکمند آمد بتار  
شرمسارم شرمسار از رنج برد دستیار  
بر تو باشد زان ادای وام این خدمتگزار  
یا که این خدمت به بو ایوب بن الغز سپار<sup>۳</sup>  
تا شکر از هند خیزد شکر نعمت از صبا  
شهد و شکر از شکر بخشان بزم شرمسار

### در نقش خاتم

ای خداوندیکه گردون گشته زان فیروزه رنگ  
ایکه غواص<sup>۳</sup> فلك بهر نگینت آورد  
خاتمی کش امر فرمودی بنقش آیتی  
گشت ایفاد حضورت آن سلیمانی نگین  
تا شود از دستبوست همچو خاتم مفتخر  
گوهر بیضا برون از بحر خاور هر سحر  
نقش شد بر وی همان آیت که باد اورا اثر  
باد ایمن یا رب از دزدان اهریمن گهر  
آیت عزت بود تا خاتم و افسر ترا  
خاتم دولت در انگشت افسر عزت بسر

### در هجا گوید

ایا خرس سیه فام سیه روی سیه پیکر  
شنیدم نسبتی دادیم در نزد خداوندی  
بیی تقصیری یوسف بدامن پاکی مریم  
ازین بهتر سخن گویم که تا گردد یقین تو  
۱۳۳۷۰  
نژادت دیو و ذات خرس و جنسبت خوک و نوعت خر  
که باشد از برای لولیانم نعل در آذر  
که گر گفתי خطا گفתי مرا باقجه نبود سر  
برو پرس از زنان خود گرازم نیست باور

۱- شاد خوار : خوش و خندان و سرمست      ۲- قرون : جمع قرن بمعنی شاخ ، عرم :  
جمع اعرم : بمعنی بز نر ، ناب : دندان      ۳- ابن لغز نام مردیست که در عرب بپزرگی حمدان  
مشهور بوده است.

چو پرسیدی و گردیدت یقین حاصل بصدق من  
که باشاهدندارم سر، مده این نسبتم دیگر

### ایضاً در هجا گوید

ایکه از وصل مهوشان شادید      غم ما همچنان بود در فکر  
هان وهان گویم این سخن همه را      که بود فکر دخترانم ذکر  
دختری در نکاح ما آرید      تا بمانند دخترانتان بکر

### در طبیعت گوید

دوش در بزمی گزیدم جای در پهلوی میر      زاهدی دیدم مُرائی گشته همزانوی میر  
گفتم ایزاهد تویی گندم نمای جو فروش      گفت خاموش ای صبا آزر کن از روی میر  
این تطاول با منت از نرد بازیهای اوست      کاش بودی بیخبر از پیشه و از خوی میر  
گفتم آری خوی میر آورد گستاخم که باد      مشک جو جو<sup>۱</sup> خاک پاک پای جوزاپوی میر  
خواست آن تصحیف<sup>۲</sup> حر<sup>۲</sup> دامنکشان از میر و من      دامنم بر کف که جو جو هان مرواز کوی میر  
بایه تو کهکشان پوی آرد و جوزا نورد      زانکه آمد این دودر چو گان قدرت گوی میر  
زین نوید آخر بجماشی خمید و باز گشت  
گفت ای جوزن<sup>۳</sup> ادمت مشکین کن و مشکوی میر

### در باره پیمان ایران و فرانسه

شهنشاه زمان فتحعلی شاه      بناپلیون اعظم امپراطور  
بیاری بست پیمانی که گشتند      شهان از هردو شاهنشاه مقهور  
ازین<sup>۴</sup> فرخ نشان شد کاتب سر      ز شاهنشاه ایران شاد و مسرور

بشرق و غرب یارب این دو خسرو

چو مهر و ماه عالم گیر و مشهور

۱- جو جو : دومعنی دارد یکی شهری از ختا که مشک آن بنکویی مشهورست دوم بمعنی ریزه ریزه آمده است      ۲- مقصود از تصحیف خرخر است      ۳- جوزن : جادو و ساحر که جو و گندم را بزعفران و زردچوبه رنگین کرده بر آن افسون دهند      ۴- نسخه مل ، ازو



### در صفت قصر فتحعلیشاه

ای آستان قصر شهنشاه تاج-ور  
هم سجده گاه طارم اخضر ازین شرف ۱۳۳۹۰  
چون پادشاه عهد سپارد ترا پیی  
قدر ترا سپهر سپارد بعرش پای  
خورشید دهر ملک خداوند کامگار  
بر سده اش ز فخر نماز آورد قضا  
تا انس و جان بنخواستش و او هام در نهاد

زیبد باسمانت ازین مایه فخر و فر  
هم بوسه جای خسرو خاور ازین خطر  
چون شهریار دهر در آید ترا ز در  
بزم ترا بهشت گ-ذارد بفرش سر  
جمشید عهد فتحعلی شاه نامور  
بر حضرتش ز قدر نیاز آورد قدر  
تا بحر و بر بجنبش و آرام در گهر

از کردگار باد شهنشاه انس و جان  
در روزگار باد خداوند بحر و بر

### در صفت ساغر

چیست این بدر همایون دلارا پیکر  
شاه جمشید نشان فتحعلی شاه که باد  
عقل خندید که آری چوسفالین جامت  
اینک ای ساده دل از جهل رهانم جانت ۱۳۴۰۰

بکف ساقی شاهنشاه خورشید افسر  
آب سرچشمه حیوانش بزربین ساغر  
نیست آگاهیت از جام جم و ساغر زر  
تا بدانی که چه این گوهر زرین پیکر

چون بنوشین لب دارا که نوشیدن آب  
باشد آب خضر و مشربه اسکندر

### مرثیه بنام حبیب الله

ناکام و نا امید حبیب الله آنکه کرد  
از فتنه ستاره و از کینه سپهر  
شد کشته شمع هستیش از صرصر اجل  
بسیار دور زد فلک و یافت کم چو او

نا که اجل بهار حیاتش خزان دریغ  
رفت از جهان پیر بحسرت جوان دریغ  
تاریک ماند انجمن دوستان دریغ  
زان کم حیات فاضل بسیار دان دریغ

در زیر خاک گشت نهان آسمان فضل  
 شد محوش از صحیفه مانى نشان و نام  
 گشت آفتاب جاه بمغرب نهان و باز  
 کشتش غریق بحر فنا کشتى حیات  
 سیر زمان او چو زمین در سکون زمرگ  
 با امهات اربعه آبای سبعة را  
 از مرگ آن خلاصه احرار کائنات  
 بر گرد خاک گردش نه آسمان دریغ  
 از روزگار نام و ز عالم نشان دریغ  
 شد آفتاب چرخ ز مشرق عیان دریغ  
 بر کشتى سپهر برین بادبان دریغ  
 زین پس سکون سیر زمین و زمان دریغ ۱۳۴۱۰  
 بی اقتران او بجهان اقتران دریغ  
 شد کائنات را همه ورد زبان دریغ

در هر زبان دریغ چو دید از غمش صبا

تاریخ سال رحلت او کرد از آن (دریغ)

۱۲۱۴

### دروصف راوی شعر خود گوید

ای شهنشاهی که با جاه تو در چارم سپهر  
 راوی شعر من اینک در بر شاه جهان  
 بیسر و پایى که در هر هفته اش از وجه وام  
 گرچه بنی شلوارودندان لیک گوید هرچه را  
 مبرمى کز من نه فارغ گرچه در بیت فراغ  
 در تموزش از پی ناخوش نوای خویشتن  
 در زمانی کو سرایان کاینکم آوا بساز  
 قدر خود از جهل چون مجهول داند پیش شاه  
 خاک شعر من بیاد از او چه باشد گر ملک  
 چون سرایم کاین چه آوا این چه منطق تا بچند  
 گر کلو گیرم نه این صفرای بلغم زای من  
 مهر زرین تار چون جولاهه در تاری مفاک  
 ناخوش آهنگی که از دارا زبانش باد چاک  
 ترک و تارک بایدم آراست تا بند شراک<sup>۱</sup>  
 کاین بهای بند شلوارست و آن وجه سواک<sup>۲</sup>  
 الغرض چون بخت بد از من نه او را انفکاک  
 نای در مویینه شاره سینه در پشمینه ساک<sup>۳</sup>  
 راست گویی عنکبوتی را ذبابی در شباک<sup>۴</sup> ۱۳۴۲۰  
 روز و شب از شهر یارش ناله های دردناک  
 در زبانرنج<sup>۵</sup> من انباید دهان او بخاک  
 زهر خندد کاین ره سارنگ و آن آهنگ راک<sup>۶</sup>  
 در سمک زاوای من لرزان چو رمخ خود سماک<sup>۷</sup>

۱ - شراک : بند کفش ۲ - سواک : مسواک کردن دندان ۳ - شاره و ساک : پارچه

برای دستار ۴ - شباک : دامها ۵ - زبانرنج : صله ۶ - سارنگ و سارنج : نام مرغ  
 کوچکیست سیاه رنگ و نیز نام آوازیست ، راک : نام آوازست ۷ - سماک : رمخ  
 نام ستاره ییست

از پی سر کنگبین رویش بمن چون سر که ترش  
روز من سودا ازو ایکاش روزی ریزدش  
از پی سر کنگبینی در خور صفرای او  
شانهای<sup>۲</sup> چل گزی مشحون بعالمهای نحل  
زادگان خاطر مرا چون ستاید در نشید<sup>۳</sup>  
اونه ضحاکست و من نه کاوه یارب از چه روی  
چاکچاک از او جگر دارم خوش آن دم کز ملک  
یا بفرما کز قصاص خون فرزندان خویش  
یا اجازت ده مسیح عهد را تا در نشید  
آنکه گر عنبر در آمیزند با انفاس او  
آنکه چون آهنگ جانپور بر آرد در نشید  
آنکه در چاک زبان کلک مشک اندای آن  
فاضلی دانا که نامش با صفت انباز و جفت

۱۳۴۳۰

گر چه هر دم بردمش زان کاس کاس و لاک لاک<sup>۱</sup>  
تیغ شه جوشنده صفرا از تن ناپاک پاک  
از گزافه دور بایستیم در این آب و خاک  
باغهای صد گزی مقرون بطارمهای تاک  
از هلاک هر یکی صد ره مرا دارد هلاک  
خون فرزندان من ریزد چنین بی بیم و پاک  
تیغ خاموشم جگر در آیدش از چاک چاک  
تا شکم بدرم نگونسارش ز پشت بیشراک  
زندگی بخشد بآنان از دم جانبخش پاک  
آنچنان باشد که آمیزد بمشک پاک ناک<sup>۴</sup>  
راست پنداری شباهنگیست بر سر وی ستاک<sup>۵</sup>  
آفتاب عالم جان گو نتابد خور ز خاک  
جسم را فرخنده جان و چشم را بیننده کاک<sup>۶</sup>

بر صماخ پاک شاهنشاه این ظلمی بزرگ  
این مرا دارد هلاک ایداد گر روحی فداک

### در طلب کبک نگاشته است

ای همایون تذرو کبک خرام  
طعمه سیمرغ قاف دولت را  
قاقیا همچو ما کیان دارم  
زاغ شاهین شکار طره گشای  
دارم اندر فرانعامه<sup>۷</sup> دل<sup>۸</sup>  
منقل و بابزن مهیا شد  
کز تو کردیم ما تمنا کبک  
نیست از وحش و طیر الا کبک  
گر چه خندد بکوه و صحرا کبک  
تا شود زان کمند بر پا کبک  
بو که گردد چو مرغ حمقا کبک<sup>۹</sup>  
از تو باید شود مهیا کبک

۱۳۴۴۰

۱- کاس : کاسه ، لاک : تنار چوبین ۲- شان : خانه یی که زنبور عسل میسازد

۳- نشید : سرود ۴- ناک : مشک مغشوش ۵- ستاک : شاخه تازه رسته درخت

۶- کاک : مردمک چشم ۷- فرا : گورخر نعامه شتر مرغ و بمعنی مطلق مرغ نیز ضبط شده است  
شاید باین مثل عربی (کل الصيد فی جوف الفرا) توجه داشته است ۸- حمقا : مؤنث احمق ، مرغان  
عموماً و مرغ سپید خصوصاً بنادانی منسوبند درباره کبک نیز این مثل که میگویند سر را زیر برف  
میکند بگمان اینکه کسی او را نخواهد دید مؤید این معنی است لیکن بطور کلی معنی ترکیبی  
این بیت مستقیم بنظر میرسد

در دم آید ز شوق شعر تو باز  
 گر بود همچو ماه بر گردون  
 باید ای عندلیب طوطی نطق  
 آنجهانداوری که از عدلش  
 آنکه در روزگار معدلتش  
 آنکه چون تقویت کند بضعیف  
 آنکه انقباس روح پرور او  
 آنکه نالد ز شوق بابزنش  
 آنکه از میل خاطرش زبید  
 تا که باشد بجام راقی<sup>۱</sup> می  
 باد در جام او مصفا می

جاودان مطبخ نوالش را  
 بمسمن بود مسما کبک

### تاریخ نگارش زادالمعاد

اقلیدس زمانه معمار دهر حمزه  
 آن کز نوال کمالکش کمتر بود ز صفری  
 در ملک جود طبعش فرمانرواست آری  
 جز فتوی ولایش ناداده هیچ مفتی  
 دستش که صنایع پایش پی حقایق  
 زادالمعاد آراست کادعیه شریفش  
 هست آن سفینه نوح کز آنرها و ناجی

گر کند آشیان بشعرا کبک  
 یا چو ماهی بود بدربا کبک  
 هدیه آری بخان والا کبک  
 آشیان گشته باز را با کبک  
 بسته از خون باز حنا کبک  
 همچو شاهین شود توانا کبک  
 از گل آرد چو مرغ عیسی کبک  
 گر کند آشیان بطوبی کبک  
 گر بود مفتخر بعنقا کبک  
 تا که دارد بکوه مأوی کبک  
 باد در کام او مهیا کبک

۱۳۴۵۰

۱۳۴۶۰

کش در هنر گزیده شاهنشاه ممالک  
 در فرد قلزم و کان سرمایه فذالك<sup>۲</sup>  
 اوراست جود مملوک او جود راست مالک  
 جز مملوک رضایش نسپرده هیچ سالک  
 آن بانی مبانی این سالک مسالک  
 سرمایه نجاتست در حشر از مهالک  
 در لجه ضلالت هر کس غریق وهالک

۱- رواق ، صافی ۲- فذالك ، جمع فذالك بمعنی حسابیکه مفروغ و پرداخته شود

از فیض آن بهجت گردد روان زدوزخ      مردود لطف رضوان مقهور قهر مالک  
قدرش چنانکه باید در دهر کس نداند      چون یوسفی که آید از ان بدست مالک

چون یافت زیبای تمام تاریخش از صبا خواست  
گفتا که (این کتابست زاد المعاد سالک)

۱۲۱۳

### در وصف اورنگ

تعالی الله ازین اورنگ شاهی      که از اورنگ گردون باشدش تنگ  
برش از خجالت این چار بالش      رخ سلطان انجم دارد آژنگ  
هم آن آرم انگلیون مانی      هم این شرم نگارستان ارژنگ  
پی کسب شرف در پایه آن      میان بر بسته چرخ از کهکشان تنگ  
شرف دارد بر این نه چار بالش      ز فرّ پادشاه عرش اورنگ  
طراز تخت جم خاقان اعظم      بفرّ وهوش افریدون و هوشنگ  
سلیمانیت بر اورنگ شاهی      بدر گاهش شاهان سردار و سرهنگ  
دهد تا عرضه راز ملک با او      بر اورنگش دوهدهد کرده آهنگ

۱۳۴۷۰

بود تا خور بر این اورنگ بادا

بتخت خسروی بافرّ و فرهنگ

### در تقاضای زنجبیل

ای خداوندی که همنام ترا بر کام دل      ترّی و پیوند خارا خشکی و پیمان نیل  
چون گهر از لعل ریزی زاری لعل از گهر      چون سلیل از نال آری ناله نال از سلیل  
یک نم از کلک تو و هر شوره باشاخ سمن      یک نم از خلق تو و هر شعله با باغ خلیل  
نیکخواهانرا حیات و بد سگالانرا ممات      در ثنایت کلک زرین نیل و اسب جبرئیل  
هر کجا از طفل بخت آفتاب و طشت زر      هر کجا از قدر جاهت آسمان و طاس نیل  
بیل و توش نار قهرت گور و هنگ چنگ شیر      کوه و تاب بار حمت مور و زخم پای پیل

۱۳۴۸۰



سائلان جود تو هر جا که بر مقصد دلیل  
آری آری نار نمرودی گلستان بر خلیل  
چاره این برد را پرورده باید زنجبیل  
ور نه این گفتار را در خور نباشد جز قلیل  
هم لغاب کام ارقم هم شراب سلسبیل

در پذیره شاهدان بویه پویان با دلال<sup>۱</sup>  
از تو در چشم نکویی حاش لله گر بدی  
طبعم از سردی نیارد گفت این گفتار گرم  
این ز جود تست گر باشد مرا چشم کثیر  
بر بداندیش و نکوخواه از نم کلک تو باد

باد در شادیچه شادی تنت در شاد خواب  
دیده بخت ولی از کحل بیداری کحیل

### بدوستی که او را زنجبیل فرستاده است گوید

سپهر مرتبتا مرتبان<sup>۲</sup> جود تو داد  
ز حضرت تو مرا خواجه خجسته رسید  
ز زنجبیل مر او را پیاله‌یی در دست  
در آن پیاله قدر مایه از سلاله نال  
بگفتمش چه کسی گفت شیخ خالیگر  
بخنده گفتمش آری همین پیاله دلیل  
غرض بدولت صاحب بجای رب شد صرف  
چرا که آمده در نحو رب للتقلیل

### در تاریخ کمان عباس میرزا

جهاندار فتحعلی شه که شایان  
بچهر آفتابم بقدر آسمانم  
نظام زمانم قوام زمینم  
سرایان بلند آسمان از تفاخر  
نهان باز گوید بانجم که الحق  
یکف گر سرایان که بحر عفافم  
بتن جان صرفم بجان عقل صافم  
سپهر جلالم جهان عفافم  
که شد بارگاه جلالش مطافم  
شگفتست گفتم شگرفت لافم

۱- بویه : امید و آرزو ، دلال : کرشمه و ناز ۲- مرتبان : ظرف چینی بزرگ که  
مربا و امثال آن در آن ریزند

در آنعهد فرخ که نازیده دولت  
جوانبخت عباس شه آنکه زیبد  
قدر را بنیروی با انتقام  
ز هم بگسلم رشته ماه و سالش  
بنازش پرندم که چون در جهادم  
ز زخم حسامم چو جویند از که  
سرایم اگر کاسمان نبردم  
چو در راه یزدان کمر بر میانم  
بخورشید اگر مشتری زال چرخم  
بر آراست چرخ<sup>۱</sup> که جر<sup>۲</sup> نوردش  
بابر اندرون رعد مویان ز بانگش  
چو جست از صبا سال تاریخ گفتا  
بمن گوبکین چرخ کز مشک کلکت  
ولی ای جوانبخت دارای غازی  
یکی راست کردار مرد از کآبم<sup>۳</sup>  
مگر سال تاریخ ازین چرخ گویم

۱۳۵۰۰

۱۳۵۱۰

که در آستان ملک اعتکافم  
اگر گوید افلاک گیرد مصافم  
قضا را بیارای با اختلافم  
خرامد اگر آسمان بر خلافم  
تن پیل یا مغز تنین غلافم  
خروشد پیاسخ که آشوب نافم  
میر<sup>۳</sup> است گفتار پاک از گزافم  
ز افلاک قدوسیان در طوافم  
من آنماه کنعان و مهر آن کلافم  
سرایان که بر اژدها سینه کافم  
که نم دیده طبلی نهان در لحافم  
که میسند بر سفت<sup>۲</sup> این کوه قافم  
بشام و سحر از شفق در رعافم  
نه معجز تراشم نه نیرنگ بافم  
یکی چیر گفتار پیر از عجافم<sup>۴</sup>  
نداری درین داوری گر معافم

بفرمانش جستم ازین چرخ و گفتا

برویننه تن اژدها دل شکافم

۱۲۲۶

### بدوستی نگاشته است

ای دبیری کزدل و جان در دبیرستان فکر  
 روز و شب بر فطرت پاکت ستایش گسترم  
 در حسابم گر چه فاضل بود گفتندی که تو  
 ثبت کردی نام باقی گر چه باشد باورم  
 هان و هان در دوستی پندی سرایم مرترا  
 تا ازین پس بر مراد دشمنانت ننگرم  
 نام باقی را ز فرد دفتر خود محو کن  
 تا نماند نام تو باقی بفرد دفترم

### تاریخ بنای مدرسه در قزوین

بعهد فتحعلی شاه پادشاه بزرگ  
 چو زنگ تیغ زداید بناله خسروهند  
 مهین سپهدایران حسینخان که بیجنگ  
 ز دودمان معارض نه پور ماند و نه پیر  
 ز اهتمام حسنخان برادرش که بود  
 اساس فاقه و فقر از ایادیش مطموس<sup>۱</sup>  
 بنا نهاد بقزوین خجسته مدرسه‌یی  
 ز آسمان بزمینش همی نماز بهشت  
 دو مصرع از پی سال بنا و اتمامش  
 که خادمان حریمش بخسروان مخدوم  
 چو پر تیر طرازد بمویه قیصر روم  
 خجسته اختر بد خواه شاه آرد شوم  
 بخاندان مخالف نه بام ماند و نه بوم  
 یکی ستوده سریرت یکی خجسته رسوم  
 رسوم فتنه و جور از مراسم معدوم  
 که علمهای لدنی ز خاک آن معلوم  
 ز کهکشان برواقش همی نثار نجوم  
 دبیر کلک صبا کرد بر ورق مرقوم

بعهد فتحعلی شه بنا نهاد حسین

۱۲۲۵

ستوده مدرسه‌یی بهر طالبان علوم

۱۲۳۰

## در وصف استر

۱۳۵۳ ای دلدل فرسخ رخ ای استر آهن سسم

از چنبر زرین نعل اختر ده این توده

گر دشت شود دریا رهوار تو چون کشتی

کردی تو پلنگ آسا در راهت اگر البرز

نعلی ز چه از تندی هان شهب ز کف بردم

صوفی وش و سالک فش با وجد و سماعی خوش

چون وجد و سماع آری چون نصوفی و چون نسالک

بیاع غذای تو نظام ممالک شد

گرچه بجوی قانع روزی ده او لیکن

در گوهر فرخنده آن چون تو و تو چون آن

هم حلقه فرج تو پیرایه حلق وی

تو زاده یغفوری<sup>۲</sup> از دل چو دل دلدل

۱۳۵۴.

در ذات قرین لیکن آن ناقص و تو کامل

آن بی دم و تو با دم آن بی سم و تو با سم

## در وقف جام

در عهد شهریار زمین خسرو زمان

دارای دهر فتح علی شاه کش حدوث

شخصش منزله آمده از لوث چون و چند

اقلیدس جهان و سنمار روزگار

فخر زمانه حمزه که از رای کاردان

رایش کشد ز روی قمر پیرده کلف

روشنروان مهندس کار آگهی که گشت

اینجام کرد وقف شهنشاه دین حسین

۱۳۵۵.

ای چرم تو چون اطلس ای موی تو چون قاقم

از پرچم پروین وش پروین گر این طارم

گر کوه شود گردون سیار تو چون انجم

آبی تو نهنگ آیین در پشت اگر قلزم

ماری ز چه از نرمی هین مهره ز گودردم

دز وادی عشق از آن نا کرده رهی را گم

در ناله چو زرین نای در نعره چو روین سم

فخر دگران از آب فخر تو و آن از نام

کز بر تو فیض تو از جو خورد آن گندم

نی نی غلطم زان به نك<sup>۱</sup> زمزمه بلهم

زین در که چنین انعام افضل ز چنان مردم

او پور خر دجال از دم چو دم کژدم

پشت و پناه دین عرب ملک عجم

آمد بجلوه گاه قدم اولین قدم

ذاتش مقدس آمده از نقص کیف و کم

کو در زمانه گشت نبی را سمی عم

نه آسمان و هفت زمین آورد بهم

کلکش برد ز جذر اصم علت صمم

معموره زمانه ز معماریش ارم

کامد بحشر یاورش آن مفخر امم

وانجام چو نگرفت ازو اینخجسته جام      کامد ز شرم جام جهان بین جم دژم

تاریخ او ز پیر خرد جست چون صبا

گفتا که (هست ثانی این جام جام جم)

۱۲۱۸

### در هجو میر ابوطالب شیخ الاسلام

میر ابوطالب ز جرمی کز تو رفت      زانت من در طعن و در دق نیستم

زین جنایت در مقام انتقام      از تو ای نادان احمق نیستم

زان لقایت را نیم طالب که من

طالب مجهول مطلق نیستم

### در هجا گوید

ای سایه فسوه در شب و روز      جز گند تو نیست در دماغم

چون شرطه بغیر بانگ و بویی      بانگ و بویی نه در فراغم

ای خورده ز باغ فضا لم انجیر      خوش غافلی از شرننگ باغم

ای مانده چراغ در پس در      روشن ز تو کی شود چراغم

نومیدم از تو تا چه خیزد

زان سود نمک ز سوز داغم<sup>۲</sup>

۱۳۵۶۰

### در مدح صدر اعظم

ای سخن سنجان مفلک مؤده بی دارم بزرگ      مؤده این، کامد صدارت جفت با صدری کریم

تهنیت را داد دادم در چه در نظم دری      چون بحق شد صدر اعظم از پس صدر عظیم

گاه انشاد ثنا خندید کاین خنریر را      خز و بز آرید و زروسیم کاین رسمی قدیم

گر نه باورتنان زمن بینید نک در کاخ و گنج      رز مه رز مه خز و بز و صر صر و زر و سیم

رز مه ها با داغ اندر ربط خد ام حرم      صره ها با مهر اندر ثبت خز ان حریم



ای نظام عالم و ای صدر اعظم کاسمان  
 از صبا بر اهان و هان باداغ مهر و کاخ گنج  
 گرچه نبود این تقاضا بلکه دلکش طبیعت  
 لیک بذل وجود را در گوش یکسان هزل و جد  
 قاف و دال از بهر تعظیم تو دارد کاف و جیم  
 تا چه آرام در نگارش او و من تاشین و میم  
 زانکه طیبت در مشام روح روحانی شمیم  
 آری آری زشت و زیبا را بنشناسد همیم  
 بذل را از ما پیامی کوست عطار بهشت  
 جود را از ما سلامی کوست تریاق سلیم<sup>۲</sup>

۱۳۵۷۰

### در صفت و تاریخ جام

تا خرامنده چرخ راست خرام  
 شاه جمشید جام فتحعلی  
 آنکه زهر اجل بجام عدوش  
 آنکه از بیم خنجرش بگداخت  
 آنکه آتش زند بهستی خصم  
 خسروی کش بدل نژاد و ندید  
 ذوالجلالست از جلال و کرم  
 یافت از جام جود او مایه  
 داد فرمان که جامی از زر ناب  
 محسن آن رشک مانی و به-زاد  
 از بدایع نگار خامه بر آن  
 داد با هم قران و کرد قرین  
 ساعد عاشقان زرین چهر  
 سرو و سوری و سنبیل و سوسن  
 سینه کبک و چنگل شاهین  
 نهد جز بکام خسرو گام  
 آن فلک خنگ آفتاب ستام  
 ریخت دور سپهر مینا فام  
 دل شیران شرزه در آجام  
 آبگون تیغ چون کشد ز نیام  
 مادر دهر و دیده ایام  
 ثانی ذوالجلال والا کرام  
 جام جمشید و ساغر بهرام  
 ثانی جام جم دهند انجام  
 کرد این جام پر نگار تمام  
 زد رقم بس بدایع ارقام  
 اندرین جام آن نکو فرجام  
 با بر لعبتان سیم اندام  
 می و معشوق و پسته و بادام  
 کوهه گور و پنجه ضرغام

۱۳۵۸۰

الغرض چون بامر شاه جهان یافت این رشك جام جم اتمام

بهر تاریخ آن صبا گفتا

جام جم هست ثانی این جام<sup>۱</sup>

۱۲۱۸

### در صفت و تاریخ ساختن ازدر روین

باز کلکم مشکبار آمد ز دم

این<sup>۲</sup> نه گاو و این نه آهو طرفه کان

بر پرند آنزاغ صلصل سار من

گر نه خود کلاک صبا مرغ سباست

آن سلیمان زمان کز فیض حق

داد گر فتحعلی شه آنکه او

جم ز دستان جهان بشکست جام

جود او مر مردگان فاقه را

عدل او در ساحت گلزار ملک

خشم او بر خرمن اعدای دین

زامرش این تنین ز روی آراستند

طرفه ثعبانی که در دشت نبرد

سرخ زنبور و سیه مارش بچرخ

آمد آن تنین تن تندر خروش

چون بجان دشمنان شهریار

ناف آهوی تتار آمد ز دم

عنبر افشان مشکبار آمد ز دم

۱۳۵۹. غیرت طوطی و سار آمد ز دم

با سلیمان از چه یار آمد ز دم

سر غیبش آشکار آمد ز دم

بر جهان گوهر نثار آمد ز دم

تا که او دستان گزار آمد ز دم

عیسی هستی نگار آمد ز دم

چون نسیم نو بهار آمد ز دم

شعله دوزخ شرار آمد ز دم

کاژدر نیران بخار آمد ز دم

بنگه زنبور و مار آمد ز دم

۱۳۶۰۰ هر زمان در کارزار آمد ز دم

کش صواعق بیشمار آمد ز دم

ازدهای شعله بار آمد ز دم

۱ - این تاریخ با همین الفاظ در قطعه دیگری نیز آمده است ( صفحه ۶۶۹ )

۲ - نسخه مل ، آن

زدرقم از بهر تاریخش صیا

که (اژدر دشمن شکار آمدز دم)

۱۲۲۳

### در بیان پوزش گوید

خداوندا بدولت یار بودم	بدولت بود تا لطف کفیلیم
شدم زانکوی چون آدم ز فردوس	که شد اهریمنی ریمن دلیلم
بچندی بر ملک دیوی گزیدم	بدین علت در از رای علیم
کنون در ذات اقصای مظلم	که محجوبست زان ظل ظلیلیم

اگر چه با تو صدق بودم بود

ولیکن عقل آمد چون عقیلیم

### در تاریخ ساختن در ضریح مطهر

#### حضرت ثامن الائمه علیه السلام

زهی باز گاهی که گردون گردان	غباریست بر رفته از حضرت آن
همش خاک در سرمه چشم حورا	همش گرد ره غازه روی غلمان
نسپهش بهین دایه بوی یوسف	شمیمش مهین خواجه ریح رحمان
زمینش دو خورشید را خاور آمد	که هر یک بملکی خداوند و سلطان
یکی داده پیرایه عالم تن	یکی گشته آرایش کشور جان
شعاع یکی زیور فرش غبرا	فروغ یکی زینت عرش یزدان
رخ شاه انجم سحر باستانش	چو جانی که پیوند جوید بجانان
تن پاک سلطان دین خفته در وی	چو در مغز فرهنگ و در کالبد جان
علی بن موسی بن جعفر که آمد	خداوند کونین و شاه خراسان
بلند آستانش بلند آسمانی	که نقش رخ خسروان انجم آن

۱۳۶۱۰

رهش را تبه گشته خاک کی سکندر  
 ز راه سعادت ز روی ارادت  
 جهاندار فتحعلیشاه غازی  
 زهی شهر یاری که زادند توأم  
 دری ساخت از زر بگوهر مرصع  
 غرض چون بفرمان دارای گیتی  
 بساز آمد این در بزر و بگوهر  
 درش را کمر بسته موری سلیمان  
 ز بهر ضریحش شهنشاه گیهان  
 که گردونش گویبست در خم چوکان  
 نظیر شهنشه شریک جهانبان  
 کش از فخر جبریل دربان دربان  
 غرض چون بایمای جمشید دوران  
 که در بانش باشد خداوند رضوان

صبا بهر تاریخش از امر خسرو

رقم زد (در مخزن سرّ یزدان)

۱۲۳۳

#### در ساختن بقعه

در روزگار فتحعلیشاه کامگار  
 این بقعه حسن ز محمد حسین خان  
 شاهنشاه زمین و جهانداور زمن  
 از پایه شد بذروء افلاك مقترن

جست از پی بناش چو تاریخ از صبا

گفت (از حسین گشت بنا بقعه حسن)

۱۲۰۴

#### در مدح علینقی خان

گردون کرم علینقی خان  
 ای آنکه ترا بطوق فرمان  
 ای آنکه کند همیشه زاری  
 از طبع تو وقت بذل دریا  
 ای آنکه بخلد آستان  
 از مسکن خویش ناورد یاد  
 ای کز تو بود زمین مزین  
 بنهاده سران بطوع گردن  
 ای آنکه زند مدام شیون  
 از دست تو گاه جود معدن  
 هر کس جوید پناه و مأمن  
 باشد اگرش بخلد مسکن

۱۳۶۳۰

گردون بمراد خاطر تو  
 زان گشت چراغ روشنانش  
 با ابر گفت بکشت امید  
 از هر طرفیش خوشه چینی  
 هر صبح درد ز رشك جاهت  
 زین بر زده رايض جلالت  
 رای تو چراغ مهر و مه را  
 دست تو فشانده گنج قارون  
 کویت ارمی که از غبارش  
 جاهت حرمی که بر حمامش  
 بر دوخته تیر جانشارت  
 بگسسته زبیم احتسابت  
 از شبه تو امهات و آبا  
 در باغ سخن اگر چه باشد  
 جز مدح تو بر زبان چو آرم  
 ای آنکه برای روشن تو  
 هم راز قضا ترا مدلل  
 من بنده ز حال خود چگویم  
 گفتمی که بجز در تو باشم  
 یا اینکه بود بغیر بزم  
 نبود بدو عالم پناهی  
 بالله که بود مضیق زندان  
 آن با تو مرا فضای گلزار

۱۳۶۴۰

۱۳۶۵۰

تاریك چو کرده روز روشن  
 از پرتو خاطر تو روشن  
 شد قطره فشان و سایه افکن  
 انباشته صد هزار خرمن  
 شبرنگ سلب سپهر بر تن  
 برگردۀ چرخ تیر توسن  
 در بزم سپهر داده روغن  
 گرز تو شکسته برزقارن  
 شرمنده بود شمیم لادن  
 افشانده فلك ز انجم ارزن  
 بر پیکر ترك چرخ جوشن  
 را مشگر چرخ تارارغن  
 این عنین گشت و آن سترون  
 پا تا سر من زبان چو سوسن  
 گویی که بود زبانم الکن  
 اسرار جهان بود مبین  
 هم سر قدر ترا مبرهن  
 کان بر رایت نباشد اعلان  
 بر در گه دیگری ممکن  
 جایی دیگر مرا نشیمن  
 گر جز در تست ملجأ من  
 بالله که بود فضای گلشن  
 این بی تو مرا مضیق گلخن



۱۳۳۶۰

از فرقت خدمت تو باشد  
 اشك سرخم بیچهره زرد  
 نیش تو مراست به ز سلوی<sup>۲</sup>  
 من با تو چنینم ای خداوند  
 تن در ندهد چو در عبارت  
 تا عزت و دولت زمانه  
 ای خدمت تو زهرچه احسن  
 چون بر ورق زیر ریون<sup>۱</sup>  
 زهر تو مرا نکو تر از من<sup>۳</sup>  
 تو در حق من چنان مبرطن  
 آن به که زمدحتت زخم تن  
 از دور فلک بود معین

احباب ترا بگاه منزل

اعدای ترا بیچاه مسکن

در تقاضای فرش گوید

۱۳۶۷۰

ای کریمی که قصر جاه ترا  
 شکر الله که باز زیور بست  
 عرض و طول وثاق من جستی  
 من درین عرض و طول میندهم  
 طول آن در شمار هفت اختر  
 کنگر ایمن شد از کمند گمان  
 یزد را از تو سایه یزدان  
 تا ز فرشی دهی طراز بدان  
 ای بتوتنگ عرض و طول جهان  
 عرض آن از فراز چار ارکان

تا که ایوان آسمان برپاست

عرش بادت چو فرش در ایوان

۱ - زیر : گیاهی که رنگ زرد از آن گیرند و جامه بدان زرد کنند ، ریون : زری که در برابر چیزی یا متاعی دهند و اگر نخواستند آن مال را برگردانند و زر را باز ستانند و نیز بمعنی زری که بابت بیعانه دهند و اینجا مطلق زر مرادست ۲ - سلوی : مرغ بریان ۳ - من ، ترنجبین (من و سلوی : مائده آسمانی که بر قوم موسی نازل شده است)

### در تاریخ اهدای فرهنگ برهان قاطع

جهان جود وجودت آسمان قدر ابوالقاسم  
 خردمندی که قاموس کرم باشد دل پاکش  
 فطن در فطرتش مفتون خرد در طینتش معجون  
 عطاردفش بنان او ز ناهیدی زحل سیما  
 ز زرین کلک او یک جنبش و افلاک سیم افشان  
 ز مشکین مو غزالانش زمین پر توده عنبر  
 ز نام او ثنای من همی پاینده زیور  
 مکن از بزم او نامه مشو آشوب انگلیون  
 مرا بخشید برهانی چو از فرهنگ و از احسان  
 نقاطش در خلال خط چو از سنبلستان سوری  
 بهر دلکش ورق شرم بیاض گردن غلمان  
 چو در صدرش بود مسکن نه جز دریا و کان مسکین  
 بکنز دانش و فرهنگ ذاتش گوهری رنگین  
 علا در رتبتش مکنون سخا در گوهرش تضمین  
 بکافوری گهر گردون دهد مشکین سلب پروین  
 ز شیرین لفظ او یک نکته و آفاق نوش آگین  
 ز سرو آسا تذروانش هوا پر خوشه نسرين  
 بجان من وفای او همی مشاطه تزین  
 مزن از جاه او دستان مده آزر م علمین  
 بدان فرهنگ و آن احسان چه دمها جفت با تحسین  
 از آن سنبل از آن سوری دم فرهنگ چون گلچین  
 بهر مشکین رقم رشک سواد چشم حورالعین

۱۳۶۸۰

پی برهان جودش خواست چون تاریخ فرهنگم

خرد گفتا (باحسان باشدش برهان قاطع این)

۱۲۲۸

### در تاریخ ولادت فرزند میر صادق

میر صادق آن همای آسمان قدر و جاه  
 رسم را گفتم که آرم با دلش دریا همال  
 باز گفتم گوید آنش اوج هر دانا حسیض  
 از صریر نوك كلکش ناله ناهید زیر  
 در طباق آسمان از رشك جاهش اشك و آه  
 چون حدیث از اوج جاهش آسمان ورنج رشك  
 ایزدش بخشید فرزندی حسینش خواند نام  
 در همایون چهر او فرّهما یعنی پسر  
 دوم ماه مبارك اول صبح دوم  
 آنکه فضلش را زرتبت پای و فرق فرق دین  
 کوه برجای صدا بامن خروشان شد که این  
 عقل خندان کاسمان را بازمین بعدست و بین<sup>۱</sup>  
 بر زلال عین حبرش چشمه خورشید غین<sup>۲</sup>  
 در میان اختران از شرم رایش شور و شین  
 چون سخن از نور رایش آفتاب و شرم دین  
 لوحش الله عین انسان آمد و انسان عین<sup>۳</sup>  
 چون فروغ آفتاب بدر و دیدار حنین  
 بزم گیتی زان مبارك پی خلف چون دید زین

۱۳۶۹۰

۱- بین : دوری ۲- عین : چشمه ، حبر : مرکب ، غین : تشنگی و تیرگی

۳- انسان عین : مردمك چشم

دید هر کس در خور خود عین فرض و فرض عین  
(شام صادق صبح صادق آمد از روی حسین)

۱۲۲۸

مولدش را تهنیت در آسمان و در زمین  
سود اختر سر بیایش گفت تاریخش صبا

باد از آن آب بخشای ریاض کاف و نون

باغ عمرش را الف جوی زلال عین عین

### در هزل و هجا گوید

ای مگس از پس عقاب ژیان	ما کیان سار قاقیا بملکن
ریگ در موزه رهی بمنه	کیک دریاچه صبا بملکن
اژدهای فسرده را بمتاب	جای در کام اژدها بملکن
مرمر را روی از ثنا بمپیچ	خویش را مورد هجا بملکن
در مسیلی که سیل آن طوفان	خانه از خشت و گل بنا بملکن
خیر خیر از قلاده و ساجور <sup>۱</sup>	گرگ درنده را رها بملکن
گرگ را خیره برسرون بمزن	بر سرین گاه خود جفا بملکن
هر که را رنج او فریسموس <sup>۲</sup>	در حریم خود آشنا بملکن
خرزه خرگای و بند یکتاهست	خد میفروز و قد دوتا بملکن
خون خاتون خود هدر بمخواه	گنج ناموس خود هبا بملکن

۱۳۷۰۰

همچو داود هان و هان گفتم

روی من سوی زی و زنا بملکن

### در تاریخ ولادت رضیه سلطان

دانای جهان شریف کاشرف	از هر چه شریف کاشرف از جان
خلقش بشگفتگی چوروش	آزم ده ریاض رضوان
خیزد ز نهاد صبر و حنظل	روید ز ضمیر او ضمیران

۱- ساجور : چوب که بر گردن سگ بندند که از سوراخ آن بیرون نتواند شد

۲- فریسمیوس : بسیاری شهوت

۱۳۷۱۰

پیوند شریفه نژاده  
مریم گهری خدیجه خویی  
عزش بنسب چو عنبر و بوی  
گر دید از آن بدختری شاد  
شمع جان و فروغ دیده  
چونکرد رضیه نام نامیش  
بگزیده ز دوده بزرگان  
چونه هر سپهر پاکدامان  
فخرش بگهر چو گوهر و کان  
دختر نه که اختری فروزان  
ماه بر و آفتاب دامن  
سلطاناش بنام بست پیمان

تاریخ تولدش صبا گفت

(جاوید آمد رضیه سلطان)

۱۲۳۴

## در تاریخ ساختن توپ

شاه جمشید نشان فتحعلی شه که بود  
آنکه در حضرت او ناصیه سایست ینال  
آنکه شد تیغ عدو افکن او ملجاء ملک  
آن سیاوش وش دارا در افریدونفر  
آن شهنشاه فلک مرتبه آنخسرو ترک  
داد فرمان که همین توپ همایون ریزند  
دشت کین را شد از آن فرمان هایل تند  
شهرتش هوش ربای از سر قیصر در روم  
در زمین بیخ بر آورد زهر سد سدید  
توپ نه نعره آنرا اثر صور نخست  
نعره اش پرده در گوش زمانه گه رزم  
الغرض یافت چو پیرایه اتمام از آن

همچو جم ملک جهانش همه در زیر نگین  
وانکه بر در گه او خاک نشینست تکین  
آنکه شد عدل قوی پنجه او شحنة دین  
آن تهمتن تن جم موکب جمشید آیین  
که نیاورده ز شاهان فلکش شبه وقرین  
که از آن جان بداندیش شود زار و عنین<sup>۱</sup>  
گنج دین را شد از آن ایما رویین تنین  
هیبتش لرزه فکن در تن خاقان در چین  
ز آسمان برج فرو ریخت زهر حصن حصین  
توپ نه صیحه آنرا خبر از روز پسین  
صدمه اش ریشه کن حصن ستاره گه کین  
الغرض داد چو آرایش دوران از این

۱۳۷۲۰

منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت

(که مگر زلزله زین توپ بگردون چو زمین)

۱۲۳۷

۱- عنین : آنکه باد شکم را نگاه نتواند داشت اینجا بیمار و ناتوان مرادست

## در تقاضای صله

ای صبا از من بگو بامیرزا کاظم که هان  
خواستی شعری چو شعری سجع مهر را چو مهر  
و عده دادی مرصعت را دو بلورین شیشه‌یی  
هان و هان بفرستم آندو شیشه رومی طراز  
عم خود را شکر گوی و قصه شکر مگوی  
دست در کاری که بر آن نیستت یارامزن  
گفتم و گفتم دم از مهر جهان آرا مزین  
بروفای وعده خود خیر خیر آرا مزین  
شیشه ناموس خود بیهوده برخارا مزین  
خوی او آموز و دم از عنبر سارا مزین  
نسبت او مر مرا ممدوح دادی ای پسر  
فخر از او جو لاف از اسکنند رودارا مزین

## در تقاضای پوستین

ای نظام عالم و ای صدر اعظم کز کرم  
عاشقی عاشق کرم را زان همایون شیوهات  
دشمنان را می نبینی جز بیچشم دوست بین  
جز کرم نی کاظم از هر شیوه نیکوست این  
شکر آن نعمت که راحت مرتبت را از سمور  
پوست پوشانرا بر حمت تن پوش از پوستین

## در پیمان ایران و فرانسه

عهد با فتحعلیشاه چو بست  
امپراطور زمان ناپلیون  
یاری این دو ملک بخت عدو  
کرد از مشرق و مغرب و ارون  
این نشان داد بدستورش شاه  
تار کش سود از آن بر گردون  
عهد این هر دو<sup>۱</sup> شهنشه جاوید  
باد بر این دو جهانبان میمون



### در وصف بارگاه

این همایون بارگه کآمد مآب خسروان      آسمانست و شهنشه آفتاب خسروان  
صف کشیده در فضایش خسروان مملوک و ار      تابعدارش تکیه زد مالک رقاب خسروان  
اینفلک کریاس ایوان باد جاوید و مباد  
جز بکریاس رفیعش فتح باب خسروان

### در رثاء میرزا مهدی

ایدریغا کز جفای دهر و جور آسمان      آه رادان سوزناک و چشم پاکان خونفشان  
نه دلی را کز جفای او نه در اندوه و داد      نه لبی را کز نورد این نه در آه و فغان  
چاک از آن جیب جوان ازماتم دانای پیر      رود ازین در چشم پیر از فرقت رود جوان  
ای بسا رنگین تذر و انرا که از بیداد این      ای بسا مشکین غزالانرا که از دوران آن  
بسته دستان ساز نای و کننده رنگین پروبال      چاک مشک آگند ناف و سوده سیمین استخوان  
نوش لب ماهی که برجش نی بجز هر پا کدل      نازنین دری که درجش نی بجز هر پاک جان  
زار در خاک سیه شد مهد آن سیمین بدن      تلخ از زهر اجل شد کام آن شیرین زبان  
میرزا مهدی که سیر آسمان در عهد مهد      داد از مهدش طراز شاخ طوبی در جنان

۱۳۷۵۰

الغرض چون بست مهدش را بطوبی دور چرخ  
طفل اشک از مهد چشم غمگساران شد روان

### در رثاء میرزا محمد خان

ای گرانمایگان گرانی هان      زین گرانمایه خوار خاک گران  
هم ستمکاره توده ساکن      هم جفا پیشه گنبد گردان  
نه لبی کان ازین نه در شیون      نه دلی کاین از آن نه در افغان  
این فرو خورده بس گرامی تن      آن فرو برده بس همایونجان  
مردم آزار کین گرایای این      مرد او بار ازدهایی آن

مهره مهر با ستاره مبارز

رفته بر باد فتنه زان یکسر

ملك دارا و ملك اسکندر

زان دل از خاکدان دون بر کند

نامه عهد بر زمانه مخوان

گشته با خاک تیره این یکسان

تاج پرویز و تخت نوشروان

پاکدل میرزا محمد خان

جان افلاکی از تن خاکی

علم افراخت زد بعالم جان

### در رثاء محمد رضا خان

فغان از ستمگاری روزگار

دلی نه که از آن نه داغی درین

ازین باغ نادلگشا الحذر

گرش نو گلی خارها در کنار

چه گویی ز بودش فنا در فنا

محمد رضا آن بهار بهشت

بدیدار نازنده و دلنواز

چراغی فروزنده در بزم دل

دریغا که از دهر ناسازگار

بروز جوانی رسیدش اجل

نهای بفر دوس بگزید جای

ز دردش بلب هر تنی را دریغ

غرض برد چون رخت ازیندامگاه

ز دل خواست تاریخ فوتش صبا

نفیر از جفا جویی آسمان

لبی نه که از این نه آهی در آن

ازین بزم نا دلنشین الامان

گرش باده بی زهرها در میان

چه جویی ز سودش زیان در زیان

محمد رضا آن نگار جنان

بیالای بالنده و دلستان

نهای فرازنده در باغ جان

دریغا که از چرخ نامهربان

بعهد بهاران دمیدش خزان

تذروی بطوبی گرفت آشیان

ز سوکش بدم هر کسی را فغان

غرض بست چون رخت ازین خاکدان

که آن بود نیز از غمش ناتوان

بر آورد (آه) و پس از آه گفت

(محمد رضا باد زیب جنان)

۱۲۲۹

در رثاء میرزا محمد خان

۱۳۷۸۰

از جفای زمان و جور زمین	آن طراز زمین و زیب زمان
دیده پوشید ازین سراجۀ تنگ	کرد آهنگ ملک جاویدان
با علی چون ندیم شد ببهشت	با ولی چون جلیس شد بجنان
از صبا جست سال تاریخش	خلف آنخدا یگان جهان

عقل گفتا بگو (ندیم بود

با علی میرزا محمد خان)

۱۲۳۰

در هجو میرزا ابوطالب

کیست آن جاهل که بر هر عالمی	با مذاق طعنه و دق باشد او
میر ابوطالب که هر کش طالبست	طالب مجہول مطلق باشد او

پنجه زو با آهنین چنگی چو من

هست این برهان که احمق باشد او

در تذهیب در ضریح حضرت معصومه علیها السلام

۱۳۷۹۰

از فتحعلی شه مظفر	آنعرش سریر چرخ خرگاه
آنسایۀ حق که هست شخصش	چونذات خدا بری ز اشباه
خاقان فلک شکوه کی قدر	قاآن ملک گروه جمہجہ
شاهی که ز مرتبت نهاده	بر ذروۀ عرش پایۀ گاه
بر دیده طفیل ذات پا کش	ایجاد وجود ما سوی الله
از دور سپهر و سیر انجم	آید اگرش بطبع اکراه

فکرش ز علوم دهر واقف  
از بهر خیام احتشامش  
با او بنبرد شرزه شیران  
بر ذروه عرش شخص قدرش  
تا گشت بلند صیت شاهیش  
تا آتش عدل او برافروخت  
شد دست ستم بروزگار  
در جنب وقار او بود کوه  
در روضه پاک بنت موسی  
معصومه هر دو کون کامد  
در درج کرامت و کرم در  
ز شد در آنضریح سیمین  
گراین نه در بهشت از چیست  
ز زین چو شد ایندر از شهنش

بنوشت صبا ز بهر تاریخ

(ز زین بود ایندر از شهنشاه)

۱۲۱۳

### در تقاضای پیچ

ای باد صبا راز صبا را بسارادت	بسرا بحیب الله آنخان نژاده <sup>۲</sup>
کای کرده بنیروی تو چون کلب معلّم	سگبان درت شیر فلک را بقلاده <sup>۱</sup>
آنجا که سخن زاستر جامه جاهاست	نه اطلس گردون چو یکی کهنه لباده

۱- پرون : چرخ نخریسی ، جولاه : عنکبوت ، بافنده را نیز بدان تشبیه کرده جولاه و جولاهه گفته اند ۲- نژاده : اصیل و دارای نسب عالی

رایش ز رموز چرخ آگاه  
پرون فلکست ومهر جولاه<sup>۱</sup>  
چون در دم شیر شرزه روباه  
چون پایه یوسف و تک چاه  
نام جم و کی فتاد از افواه  
بر چرخ نرفت دودی از آه  
چون رشته عمر خصم کوتاه  
افسانه کوه و قصه کاه  
کش عرش نهاده سر بدرگاه  
مریم بحریم حرمتش داه  
در برج امامت و شرف ماه  
کش نیست نظیر لوحش الله  
زین در بهشت جاودان راه  
بر وفق مراد و وجه دلخواه

يك حلقهٔ پُرانیش این بر شده چنبر  
 هم نام ترا بر سر خورشید جنبه  
 دانی که چه این آینه گون چرخ مطلق  
 وین جرّ مجرّه که بنیلی گره اندر  
 ترکیت درد سینهٔ هندوی فلك را  
 در عرصهٔ شطرنج دلیری بگشایی  
 این سلسلهٔ نظم فلك ریخته در دم  
 فرسوده غباری که خارا، چو گذاری  
 پیچی دو نر از حضرت مخدوم رسیدم ۱۳۸۲۰  
 با پیچ نکو باز سرودم بنهانی  
 در پیچ چرایی چو دل غمزدهٔ من  
 بفرست نری با دو نکو ماده بدین جفت

همواره رخت باد گشاده زچه از پیچ

با ساقی گلچهره و با ساغر باده

### در بنای تکیهٔ نوروز خان

در زمان دولت فتحعلی شه آنکه او  
 چاکر دارندهٔ تاج کیان نوروز خان  
 اینهمایون تکیه را کرد از ارادت چون بنا  
 قطره های اشک نیکان در عزای شاه دین  
 تا بنای عالیش از همت عالی نهاد

چنگت بکشش چون کند آهنگ کباده<sup>۱</sup>  
 هم گام ترا تارك جمشید و ساده<sup>۲</sup>  
 در دفتر جاه تو یکی صفحهٔ ساده  
 در ظهر سطرلاب جلال تو عضاده<sup>۳</sup>  
 در مطرد گردون چو یکی صفحهٔ ساده  
 منصوبهٔ شاهان جهان را بپیاده  
 آنجا که نظام تو بترتیب ستاده  
 حراقهٔ روین بغریونده عراده  
 لیکن بنکویی ز یکی مام نژاده  
 کای پیچ<sup>۴</sup> تو از طرهٔ تر کانش زیاده  
 گفت از غم انباز خود و دوری ماده  
 تا از کرم خواجه شود روی گشاده

حاجبی بر در گهش سنجر ز سنجار آمده  
 کو ز شه سالار بار و میر دربار آمده  
 جاودانش روضهٔ رضوان سزاوار آمده  
 روز محشر از پی او منطفی نار آمده  
 از خورنق شرمگین جان سنمار آمده

۱- کباده : کمان سخت آهنین ۲- و ساده : مسند ۳- عضاده قطعه یی مستطیل بر

پشت اسطرلاب که آنرا بجهت احکام بگردش میآورند ۴- نسخهٔ ب، زلف



تکیه‌یی کامروز و فردا زان امام انس و جان      دستگیر و پایمردش او      بهر کار آمده      ۱۳۸۳۰

منشی کلک صبا زد بهر تاریخش رقم  
ک (آسمان باتکیه نوروز قاچار آمده)  
۱۲۱۴

### در تقاضای صله

بس ثنا گفتم و برش خواندم      خواند بر هر ثنای بامزه زه  
الغرض هر چه در ثنایش رفت      صله صلوات بود و جایزه زه

### در شکایت از درباریان

بر درگاه شه باش دلا خاضع و خاشع      ز انسانکه برد شیر دژم لابه گربه  
باشد بدر شاه<sup>۱</sup> بسی دمنه محتمل      هشدار که افسانه شیرست و شتر به<sup>۲</sup>

### در پیمان ایران و فرانسه

ز ناپلیون اعظم امپراطور      بدارای جهان فتحعلیشاه  
هم او در مملکت مغرب کنارنگ<sup>۳</sup>      هم او در کشور مشرق شهنشاه  
سفیری رهسپر شد غاردان نام      سخن پرداز و دانشمند و آگاه  
که بندهشان یکی پیمان که باشند      بمشرق این بمغرب آن عدوگاه  
فزودش از جنارالی<sup>۴</sup> چو آنقدر      بجانی عالیش آمد ازین جاه  
۱۳۸۴۰

ازین فرخ نشان مهر پیوند  
ز ماهی تارکش افراخت بر ماه

۱- نسخه ب، باشد چو بدرگاه ۲- شیرو شتر به: اشاره بداستان معروف کليلة و دمنه است و شتر به با تای متحرک و رای ساکن که در این قطعه آمده صحیح بنظر نمیرسد این لفظ همه جا با تای ساکن و رای مفتوح دیده شده است و آن نام گاویست که بتزویر دمنه بجنک شیر کشته شد  
۳- کنارنگ: بزرگ و صاحب و پادشاه ۴- جنارالی: ژنرالی

## در وصف تمثال

این پیکر زرین تن جانپرو دلخواه      در محفل دارای زمین یا بفلک ماه  
نی نی فلکی یافته از طالع مسعود      در انجمن علت ایجاد فلک راه  
هفت اختر سیاره در آن آمده ثابت  
از امر شهنشاه جهان فتحعلیشاه

## در ساختن جعبه بوسیله میرزا بابا

بامر خسرو خورشید افسر      بفرمان شهنشاه فلک گاه  
سکندر چاکر آندارای غازی      ابوالنصر جهان فتحعلیشاه  
شهنشاهی که از بآش گریزد      چو زیبق از شرر بیجاده از کاه  
بود تا جاه آنکی خسرو عهد      چو بیژن ترک گردون در تک چاه  
چرا دستی زبردستش نباشد      گرش در آستین نبود یدالله  
هنرور میرزا بابا کش آمد      روان آزر و مانی بدرگاه  
پی درج گهر اینجعبه آراست      بنقش دلکش و تمثال دلخواه  
طراز از کلک سحر انگیز دادش      بشیخ و شاب آن استاد دانه  
هم از شیخش اجل را پای در بند      هم از شابش هرم<sup>۱</sup> رادست کوتاه  
غرض چون زیور اتمام دادش      بفرمان خدیو عرش خرگاه

۱۳۸۵۰

صبا از بهر تاریخش رقم زد

بود درج گهرهای شهنشاه<sup>۲</sup>

۱- هرم : پیری      ۲- جمع اعداد این مصراع (۱۱۲۱) است و با زمان فتحعلیشاه و

فتحعلیخان صبا اختلاف زیاد دارد

## در وصف دوات

این محبره<sup>۱</sup> از امر شهنشاه هنرمند  
دارای جهان فتحعلیشاه که باشند  
هم پیکر اشرار فرو برده بماعی  
آراسته شد از زر و مینا بتصاویر  
جمشید ملک سیرت و خورشید فلک گاه  
اسکندر و داراش کمین چاکر در گاه  
هم تارک احرار بر افراخته بر ماه  
چون لعبت مانی همه جانپرو رودلخواه

اندیشه چوتاریخوی از کلک صبا جست

بنوشت که (این محبره فتحعلیشاه)

۱۲۲۰

۱۳۸۶۰

در رثاء میرزا عبدالرشید<sup>۲</sup>

باد یارب بی سکون این کارگاه  
زانکه با آزادگان آنجور کیش  
جسم خوبان این خورد بی وقت و وقت  
نه دلی کز این نه در اندوه و درد  
کین این کرد آسمانی را نگون  
کاسمان در ملک قدر آن زمین  
میرزا عبدالرشید آن راد سرو  
آنکه رادانرا بی پای او روش  
موی کن از ماتمش برنا و پیر  
از خرامش گام چون پذیرفت بند  
از چه دیگر گام گردونرا خرام  
ای دریغا کاسمان سالخورده  
باد یارب بی شتاب این<sup>۲</sup> بارگاه  
زانکه با فرزنانگان این کینه خواه  
جان پاکان آن برد بیگانه و گاه  
نه دمی کز آن نه در افغان و آه  
جور آن کرد آفتابی را تباه  
کافتاب از باغ حسن او گیاه  
کامدش بار آفتاب و برگ ماه  
آنکه پاکانرا بی پای او جباه  
مویه گر از رفتنش درویش و شاه  
بر نگاهش جسم چون بر بست راه  
از چه دیگر چشم اختر را نگاه  
از نوردش هوش سوز و عمر کاه

۱۳۸۷۰

کرد جفت خاک ماهی خرد سال      کش نه مثل آرد هزاران سال و ماه  
الغرض چون رفت درد ماتمش      کرد روز عالمی چون شب سیاه

زد صبا از بهر تاریخش رقم  
(آمده تار آفتاب عزوجاه)  
۱۲۲۷

### در مدح میرزا عیسی قائم مقام

قائم مقام کش نام عیسی ز بابك راد  
بیضا نمای دستش در جیب پاك موسى  
اندر غنینه دل صهبای سر احمد  
در راه دین و دیدن<sup>۲</sup> شیر کُتّام حیدر  
دریا شکاف کلکش صنو<sup>۳</sup> عصای موسى  
بر صید طایر دل در حضرت شهنشاه  
در مرز و بوم ایران داد او نظام شیران  
خوش این نظام آراست بر انتقام آنان  
ترباك سوز زهری در زمرة مسیحا  
جیش نظام دارا تا انتظام ازو یافت  
گامش بچرخ هفتم گشت از ملك خرامان  
نوباوه بی مر او را موسى بنام نامی  
اندر نیام گامش تیغ زبان مجاهد  
آن خرد خرده دان کش در عرق عزم ساری  
پیرایه بیست خلقش خوش بر جمال يوسف  
از شهریار گیتی فخر مصاهرت<sup>۴</sup> یافت  
عیسی با آسمان چون هم بزم آفتابست  
شوق لقای یزدان ز آغاز در دل و جان  
اینك فروغ جانش قندیل بزم جانان

۱۳۸۸۰

۱۳۸۹۰

۱- چمانه : جام ، جلاب : شربت      ۲- دیدن : رسم و آیین      ۳- صنو : چند شاخه که  
از يك ریشه برآید بمعنی برادر نیز آمده است      ۴- مصاهرت : دامادی

وین پاسخ همایون دار السلام عیسی

در نامه مهان مانند پاینده نام عیسی

زین داوری بر آورد در خلد کام عیسی

بر داعی حق آراست لبیک در اجابت

اینک بدسترنجش دارای عیسوی دم

فرزند راد او را منشور جاه او داد

تاریخ منصبش را کلک صبا رقمزد

موسی ز پاک شه شد قائم مقام عیسی

۱۲۲۸

### در وصف آینه

رخش را آفتاب آینه، چرخ آینه گردانی

درین زنگار گون آینه هستار راز پنهانی

اگر آینه بی پرداخت اسکندر بدورانی

پی انجام این آینه فرخنده فرمانی

دران از عکس دارا آفتاب پرتو افشانی

کنون پذیرفت چون انجام جهان بین از جهان بینی

نماید روی از آینه طبع سخندانی

سروشی با صبا گفتار آن چون (پادشه) باشد

۳۱۲

بگو ( ز آینه اسکندری بنگر سلیمانی )

۹۰۱

سلیمان زمان فتحعلی شه کز ازل آمد

شهنشاهی که در آینه رایش عیان بینی

ز زنگ آینه آیین احمد رست ازین دارا

باستادان چو داد آن فرخ آیین داور عادل

بفرمانش شد این آینه چو نخورشید روشن دل

غرض چون زیور اتمام این آینه دلکش

طلب فرمود شاهنشاه تاریخش که تاشاید

### در وصف اورنگ شاه

از چه رو سایه فکن آمده و ملک آرای

زانکه این حادثه سوز آمد و آن حادثه زای<sup>۱</sup>

نسبتش چیست بلی با فلک بیسر و پای

بر بزرگان جهان در دو جهان بار خدای

چون ممالیک بخاک در او ناصیه سای

آفتاب نیست که بر عرش برین دارد جای

باد تا عرش بود برتر ازین عرش اورنگ

بایه تخت شهنشاهی او عرش گرای

گر نه این عرش برینست و بر آن عرش خدای

بحقیقت بسپهرش نتوان نسبت داد

تخت دارای جهان فتحعلی شاهست این

بو المظفر ملک عالم عادل که بود

مالك الملك خدیوی که ملوکش باشند

ذات فرخنده او چون شود آرایش تخت<sup>۲</sup>

۱- این بیت و دو بیت بعد از آن در قصیده‌ی بهمین وزن وقافیه آمده است ۲- نسخ‌دب، غیب



## در وصف تمثال فتحعلیشاه

تعالی الله ازین تمثال کآمد	بهشتی صورتی فرخنده فالی
نه از گیهان خدایانش نظیری	نه از کشور ستانانش همالی
بقای انس و جانس از نگاهی	فناى بحر و کانش از نوالی
سخن بی پرده گوزین پرده تا خلق	بشرک اندر نیفتند از خیالی
مثال پادشاه بیمثال است	که بیرنگ قضا زد بر محالی
شهنشاه جهان خاقان که بادا	زمان دولتش هر روز سالی
ازو عزمی واز نصرت جهانی	ازو ملکی و از سایل سؤالی
بکوه اندر پلنگانش چورنگی	بیحر اندر نهنگانش چو والی <sup>۱</sup>
هژبرانش بچنگ اندر دژ آهنک	بچنگال هژبری چون غزالی
چو او نادیده کس جل جلاله	بر ایوان جلالت ذوالجلالی
ز قهرش آتش دوزخ شراری	ز مهرش چشمه کوثر زلالی
بود ممکن ولی ممکن نباشد	بامکانش تمکن از سگالی <sup>۲</sup>
چه پایان جویی از راهی که باشد	بی پای پیک عقل از آن عقالی <sup>۳</sup>
سپند دیده سوزم تا نبیند	کمالش آفت عین الکمالی
چو بودش مهر ماه آل طه	نه بل او آفتاب بی زوالی
گزیده بضعة موسی بن جعفر	که در ظلش نه ذلی از ضلالی
مثال بیمثال خویش را داد	از آن با آستانش اتصالی
که تا پیوسته باشد روی او را	بخاک آستان او وصالی

۱۳۹۲۰

۱۳۹۳۰

صبا تاریخش از پیر خرد جست

بگفت (آمد مثال بیمثالی)

۱۲۰۹

۱- وال: نوعی ماهی که آنرا بال تیز گویند ۲- سگال: فکر و اندیشه ۳- عقال: پای بند

## در مدح فتحعلیشاه

دارای جهان خسرو دین فتحعلیشاه  
 بر نفع و ضرر حکم قدر معطی و مانع  
 کوپال گرانسنگ بر آرد چو ز کوپال  
 در چشمه خورشید بود عکس ضمیرش  
 گفتم که بود در گه او چرخ و کفش بحر  
 این خانه امن آمد و آن مایه فتنه  
 تابد چو بدامان دمن مهر ضمیرش  
 این مخزن پر گوهر اسرار خداوند  
 درجیست پر از گوهر و درهر گهرش درج  
 از امر شهنشاه که وصفش نتوان گفت  
 پیرایه پذیرفت ازین جلد همایون

شاهی که ازو یافت شرف خاتم شاهی  
 بر نیک و بد امر قضا آمر و ناهی  
 از ماه ز بیمش گذرد ناله ماهی  
 چون چشمه حیوان که نماید بسیاهی  
 پیر خردم گفت زهی مخطی و ساهی<sup>۱</sup>  
 این علت کون آمد و آن عین تباهی  
 خضرای دمن دم زند از مهر گیاهی  
 کایمن بود اوصاف صفاتش ز تناهی ۱۲۹۴.  
 اسرار آلهی همه بر وجه کماهی  
 باید بمثل قافیه گر نامتناهی  
 نی از شرفش آمده این جلد مباهی

بنوشت بر آن کلک صبا از پی تاریخ

باشد صدف گوهر اسرار آلهی

۱۲۲۰

## در وصف جامه

من چیستم آن کسوت زبینه شاهی  
 چون رنگ فلک گونه من نامتغیر  
 نی نی چو زمن اینسخن از سهو و خطا رفت  
 تو زیور شه آمدی آن زینت عالم  
 ای کسوت فاخر فلک از تست مفاخر

کامد ز شرف زیور من ظل آلهی  
 چون کو کب چرخ اختر من نامتناهی  
 اندیشه گزان لب که زهی مخطی و ساهی  
 کاین مایه کون آمد و آن اصل تباهی  
 ای جامه شاهی فلک از تست مباهی

۱۳۹۵۰ در کالبدت جان جهان پیکر دارا  
 دارای جهان فتحعلیشاه که شد راست  
 اندیشه ز ایوان جلالش چو فرو دید  
 بر پیکر او کسوت دارایی گیہان  
 بختش بود آنکودک فرخنده کش آمد  
 تا خاک درش را بفلاک مهر بجنبید  
 بردار صبا دست دعایی بارادت  
 چون آب سکندر بود و جوف سیاهی  
 بر قامتش از روز ازل جامه شاهی  
 بنمود مهرش حلقه یی از جوشن ماهی  
 چون اطلس گردون بود ایمن زدواهی<sup>۱</sup>  
 تأیید به لالایی و تأیید بداهی<sup>۲</sup>  
 خورشید بدین بویه کند مهر گیاهی  
 چون عاجزی از وصف کمالش بکماهی

هستیش بود نامتناهی چو خداوند

تا نامتناهی بود ایمن ز تناهی

### در وصف الحال گوید

۱۳۹۶۰ درین غم اگر دسترس بودمی  
 نیازش چو جان در بر آوردمی  
 یکایک بدان شرح غم کردمی  
 ز هجرش گهی زار نالیدمی  
 بجان عشرت شادی آوردمی  
 بر آن گرد جز دیده ننهادمی  
 بچشم اندرش سرمه سا بردمی  
 ببیچارگی راز دل گفتمی  
 ستم ها که از آسمان دیدمی  
 بکینش کمر تنگ بر بستمی  
 رخ روشنائش سیه کردمی  
 بخاک در شاه رخ سودمی  
 بجان از دل و جانش بستودمی  
 دماغم ز غمها بر آسودمی  
 ز وصلش گهی شاد بغنودمی  
 ز دل زنگ اندوه بزودمی  
 بر آن خاک جز چهره ناسودمی  
 بچهر اندرش غازه سان سودمی  
 بدرماندگی چاره فرمودمی  
 بزاری بران شرح بنمودمی  
 برویش در فتنه بگشودمی  
 تن ساکنانش بفرسودمی

۱- دواهی: جمع داهیه بمعنی سختی، بلا، کارسخت و امر بزرگ ۲- داهی: دایگی

بخرمن شرارش درافکندمی  
 ز تن درع کیوان برآوردمی  
 دم الحیض ناهید بگرفتهمی  
 همه نرگستانش برکندمی  
 بگردن کمندهش درافکندمی  
 بجولانگه شاهش آوردمی  
 نه بر خواریش رحمت آوردمی  
 بدود آفتابش دراندودمی  
 ز سر خود بز-رام بر بودمی  
 بدستار برجیس آلودمی  
 همه سنبلستانش بدرودمی  
 ز خشم اخترانش بیالودمی  
 تنش درسم باره فرسودمی  
 نه بر زاریش بر بیخشودمی

ز دارای کشور ستان دیدمی  
 صبا آنچه مقصود دل بودمی

#### در وصف شمشیر

بود ز فتحعلیشاه این همایون تیغ  
 از آن سپرد بفرزند خود علیشاهش  
 کزوست لم یزلی دین پایدار علی  
 که دید دست علی فر زدوالفقار علی

#### در وصف قصر

ای قصر سلیمان حقیقی و مجازی  
 دارای جهان فتحعلیشاه که دارد  
 هوش ملک از خجالت خدّام فروزی  
 شاید که با فلاك ازین مرحله بالی  
 رنج دل نخشب ز چه ازماه ختایی  
 بر چرخ گهی روضه از آن عرصه نگاری  
 ای کاخ شهنشاه زمان خسرو غازی  
 زو ملکات ترک کی شرف و ملت تازی  
 جان فلک از غیرت کریاس گدازی  
 زیبد که با ج-رام ازین مرتبه نازی  
 شرم رخ خلیخ ز چه از ترک طرازی  
 بر عرش گهی سدره ازین سده فرازی

خوشباش که چون قبله تازی ز خداوند

مسجود جهان-ی شدی ای قبله رازی

## در تقاضای بارانی

ایا رفیع جنابی که زابر تنین دم  
تگرگ مرگ بر اعدای روس بارانی  
بکشتزار امل دوستان مخلص را  
زابر دست گهر بار نه ، ز بارانی  
تنم برهنه و باران بهمنی در پیش  
ز بیم باران برهان مرا بارزانی

## در شکایت

با شتر گفتم ای شتر میری  
لیک آوخ که زود میرستی<sup>۱</sup>  
گفت خرم بکام و بار بیشت  
مرگ من هر چه زود دیرستی  
ای صبا حال تست حال شتر  
گر بدرگاه شاه و میرستی

۱۳۹۹۰

تن زشعرت چوشعری آمد، باز

بندۀ خواجۀ شعیرستی

## مطایبه

با شتر گفتم ای شتر آخر  
یاوه تا چند ژاژ میخایی  
گفت مدح وزیر میگویم  
کم زرخ زن چو بر نمیلائی

## در رثاء آقا محمد خان قاجار

سپهر اسزد زین جفا جاودانی  
کز انجم سرشک ندامت فشانی  
محمد شه آن خسرو داد گستر  
کزو تازه شد عدل نوشیروانی  
جهان پادشاهی که در آستانش  
همی کرد خاقان چین پاسبانی  
دریغا که ناگه زبیداد گردون  
سر آمد بآن داد گر زندگانی  
دریغا که در بوستان حیاتش  
وزید از اجل تند باد خزان

۱- این بیت را نگارنده بدین صورت دریاد دارد :

بشتر گفت کسی که میرستی  
حیف و صد حیف زود میرستی



بخشت لحد سود گردون سریرا  
 بخاک سیه برد گیتی تنی را  
 غرض چون سلیمان ثانی روانشد  
 که از سایه چتر دیدی گرانی  
 که فرسودی از کسوت خسروانی  
 بدارایی کشور جاودانی

صبا بهر تاریخ فوتش رقمزد

زملك جهان شد سلیمان ثانی

۱۲۱۲

در کتیبه مدرسه مروی که بوسیله

حاج محمد حسینخان فخرالدوله قاجار بنا شده است

در زمان ملك غازی دارای جهان  
 آنکه افریدون در حضرت او هیربدی<sup>۲</sup>  
 غیرت ساغر جمشید ازو هر کاسی<sup>۴</sup>  
 ملکان از ملکاتش همه در تهلیل<sup>۶</sup>  
 گر خلاف افتد حکم ملك و رای فلک  
 آن در اندیشه نحس از اثر تربیعی  
 حکم حکم ملك و این فلک خیره گرای  
 آفتاب ملکان فتحعلیشاه که هست  
 زاید از جود زبن زائده<sup>۸</sup> فخرالدوله  
 بر حلاوت چو بدم همه نوردی  
 عرصه معر که را کینه گرا بهرامی  
 آنکه در پره دین صارم او مطریسی<sup>۱</sup>  
 آنکه اسکندر در درگاه او قسیسی<sup>۳</sup>  
 خجالت مخزن خورشید ازو هر کیسی<sup>۵</sup>  
 قدسیان از حسناتش همه در تقدیسی  
 از جمعی معجزه یی زاهر منی تدلیسی  
 این بنظاره سعد از نظر تسدییسی  
 خود چو منکوس چه بیمی زوی از تنکیسی<sup>۷</sup>  
 آن سلیمانی و این ملك جهان بلقیسی  
 سبب این نسبت پستش زچه از تجنیسی  
 زافادت چو بلب زمزمه تدریسی  
 حوزه مدرسه را نکته سرا برجیسی

۱- پره : دائره وحلقه و اینجا حوزه وحلقه درس مرادست ، مطریس : استاد و آموزگار

۲- هیربد : نگهبان آتشکده ۳- قسیس : دانشمند و عالم دین نصاری ۴- کاس : جام

۵- کیس : کیسه ۶- تهلیل : ذکر گفتن (لا اله الا الله گفتن) ۷- تنکیس : باژگون کردن

۸- بن زائده : معن بن عبدالله بن زائده شیبانی از اسخیاء عرب

فرّ افريدون در فطرت افلاطونی  
 ساخت اين مدرسه عالی فرخنده اساس  
 گلش از آب رخ بـودزی و سلمانی  
 گر در آن خاک، زادراك بر از درا کی  
 آسمان خيره ازین آمد و جنت حیران

مجد اسکندر در گوهر رسطالیسی<sup>۱</sup>  
 که ندیدست قضا ثانی آن تأسیسی  
 خشتهش از خاک تن هر مسی و دالیسی<sup>۲</sup>  
 و در آن سنگ، بفرهنگ بر از حسیسی  
 در خوی خجلتشان اینک از آن تغمیسی<sup>۳</sup>

منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت

که (مدرس سزدا این مدرسه را ادریسی)

۱۲۳۱

۱۴۰۲۰

۱- رسطالیس : ارسطو معلم اسکندر ۲- هرمس : حکیم و دانشمند را گویند ادریس پیغمبر را نیز هرمس الهرامسه گفته اند از آنکه جامع نبوت و سلطنت و حکمت بوده است، دالیس : نام حکیمی که با اسکندر رومی مصاحبت داشته و او را معلم اول گفته اند ۳- تغمیس : آب کم نوشیدن

مجمع مهر

چون خسرو خسروان رهنست مرا خاور سلطان نقش نگینست مرا

☆☆☆

باختر سلطان که رشك آفتاب خاورست بر سر سلطان انجم خا کپایش افسرست

☆☆☆

هم نیا فتحعلیشه هم پدر سلطان حسن قهرمان شاه انجم آفتاب انجمن

☆☆☆

نبیر فتحعلیشه سلیل شاه حسن ابوالمظفر یلـدوز ستاره روشن

☆☆☆

بهر بدخواه ملك برق یمانی بیمین اغور بن حسن بن ملك روی زمین

☆☆☆

جدّ من فتحعلیشاه شهنشاه زمن نام نامیم اغور زاده شهزاده حسن

☆☆☆

فتحعلی شاهم نیا بر فرق فرق قد گام من فرّخ حسن شاهم پدر قیداقه سلطان نام من

☆☆☆

خاور شده چون مطلع این مهر مهان زان نامور از پدر بخاور سلطان

☆☆☆

سزد موسی ار پرده پوشد بیضا ز شرم محمد سمیع بن موسی



رباعیات



۱۴۰۳۰ این مشعل زرین که شب ازوی روزست  
نی نی غلطم که آفتاب از رشکش

\*\*\*

این پله تخت شاه زرین تاجست  
بر حجت منکران دین پایه آن

\*\*\*

انوار جلال در جبین ملکست  
افلاک در انگشت کهین ملکست

\*\*\*

این راس رئیس روس آتشبازست  
از آتش شمیر شهنشه امروز

\*\*\*

آنها که خزان بخز و کتان بگذشت  
خوش باش صبا که در جهان بر تو و او

\*\*\*

۱۴۰۴۰ این قصر که چون سپهر بازیب و فرست  
باشد چو بهشت و طلعت شاه در آن

\*\*\*

شهرزاده آزاده که والا گهرست  
یا مهر در آینه مه جلوه گهرست

\*\*\*

ایشاه زمین که آسمان در گه تست  
مردود شهری که از در شه دورست

این مشعل خورشید جهان افروزست  
شبها پنهان و روزها در سوزست

شاهی که جهان بعدل او محتاجست  
برهان مبین معجز معراجست

خورشید سپهر خوشه چین ملکست  
دریای کرم در آستین ملکست

کاندر سر دار شاه خصم اندازست  
درهای بهشت بر جهانی بازست

ما را که دی حادثه عریان بگذشت  
آن هستی و نیستی بیکسان بگذشت

تمثال بهشت اندران جلوه گهرست  
فرخنده بهشتی بهشت دگرست

افتاده در آب و این قضا از قدرست  
یا آتش موسوی در آب خضرست

آفاق کناره گرد لشکر گه تست  
محمود کسی که بنده در گه تست

\*\*\*

آقا جانی که پای تا سر کونست  
 صحرای در منه در یکی مستورست

\*\*\*

آن گنبد زربن که جهان روشن ازوست  
 سبحان الله که از درش باز آید

\*\*\*

ای قصر که آسمان شکوه ایوانت  
 در سایه تو نور خدا دارد جای

\*\*\*

اینظر فنگارین که بسی دلخواهست  
 با هشت بهشت زینت یک بزمست

\*\*\*

این قصر که تکیه گاه شاهنشاهست  
 گر چرخ برین نمازش آرد چه عجب

\*\*\*

این قصر شهنشاه سلیمان چشمست  
 هر آینه روشن او چون ماهیست

\*\*\*

ای قصر که پیکر تو جان شرفست  
 هست از شرف آستان تو زیب زمین

\*\*\*

ای صرح ممر د آسمان دایه تست  
 هم سایه کردگار پیرایه تست

لیکن ریشش ز کون او افزونست  
 دریای محیط در یکی مکنونست

باشد مغزی و آسمانها همه پوست  
 در های بهشت بر رخ دشمن ودوست

۱۴۰۵۰ جسمی تو و آفتاب شاعران جانت  
 این مایه گوارا بود از یزدانت

زرین ظرف خلال شاهنشاهست  
 با هفت ستاره طالع از یکماهست

فردوس فضا و آسمان درگاهست  
 این سده بارگاه ظل اللهست

این چرخ مهین همال ایوان جمست  
 کاینه روی آفتاب قدمست

هر خشت تو خورشید جهان شرفست  
 زین در که زمینش آسمان شرفست

۱۴۰۶۰ ای سده تو چو سدره از پایه تست  
 هم خواجه آفتاب در سایه تست

این بند که از جواهر پروین ساست  
چو ندید صبا سجده بر آن بردوسزاست

\*\*\*

این تیغ که زهر کام گمراهانست  
در بحر کف فتحعلیشه در رزم

\*\*\*

ای پایه سنگ عرش همپایه تست  
ظل ملك العرش چو پیرایه تست

\*\*\*

دوشینه چو دست دلبر مستم سوخت  
گفتا گفتم بدست آرم دل تو

\*\*\*

این ساغر زر که رشك شمس و قمرست ۱۴۰۷۰  
از آب خضر لبالب و بهره ورست

\*\*\*

خورشید ز خاور چو عیان میگردد  
از خجلت این مشعل زر بارخ زرد

\*\*\*

این قصر که رشك طور سینا باشد  
هم خجلت کارگاه مانی آمد

\*\*\*

کفو از کف خویش جو که ندرنج آرد  
هم ساتر عورت ترا چار دهد

\*\*\*

دارای جهان فتحعلیشه آراست  
کاین بند کلید گنج اسرار خداست

آتش زن جان مملکت خواهانست  
ابریست که بارانش سر شاهانست

طوبی خجل از نقش گرانمایه تست  
دریوزه گر آفتاب در سایه تست

زان حادثه جان درد پیوستم سوخت  
از سوز دل سوختهات دستم سوخت

زرین جام خسرو جمشید فرست  
چون بر لب دارای سکندر گهرست

افروخته رخ گرد جهان میگردد  
در پرده باختر نهان میگردد

این نکته شناسد آنکه بینا باشد  
هم غیرت بارگاه مینا باشد

خسرانت بر خزانیه و گنج آرد  
هم فرزندات ز يك شکم پنج آرد

\*\*\*

در باغ جنان چشمه کوثر نگرید  
در آب خضر عکس سکندر نگرید

\*\*\*

پیرایه تخت شاه دریا دل داد ۱۴۰۸۰  
خورشیدش از آن شرف بدل منزل داد

\*\*\*

این دود کزین برق یمانی خیزد  
دودیست که از نهاد مانی خیزد

\*\*\*

بر پای تو هر روز نهد سر خورشید  
بر صدر تو شاه آسمانقر خورشید

\*\*\*

گردون پیش ز مهر پیرایه فکند  
بر تارک آفتاب ری سایه فکند

\*\*\*

این فر که ملکزاده نیک اختر دید  
هم زیور ازین جبهه اسکندر دید

\*\*\*

از صدر تو شمع آسمان افروزد ۱۴۰۹۰  
ز آینه تو جام جهان افروزد

\*\*\*

گویند رعاف صحت تن دارد  
کان سرخ گل از غنچه سوسن دارد

این گلشن سبز و حوض مرمر نگرید  
چون بر لب آن جلوه گر آید دارا

این پاک گهر که زیب هر محفل داد  
چون فتحعلیشاه بدان دیده فکند

زین پیکر خوش که کامرانی خیزد  
از رشک نگار کلک مینا کاران

ای قصر که پای پایهات بر خورشید  
تو گردونی بیایه بر خویش بناز

تا سایه به ری خسرو پر مایه فکند  
در سایه آفتاب شاهان ز شرف

این در که ازین روضه دلکش فردید  
هم زینت ازین ناصیه دارا یافت

ای کاخ که سدهات روان افروزد  
افروختی از ز جام جم راز جهان

ای بحر کفایت گوهر روشن دارد  
نی نی طبع تو نوبهاری عجیبت

\*\*\*

دانی ز چه روزگار خوارم داند  
رازی که از آن ببند آزار اندر

\*\*\*

این مشربه کاب و باد و آذر دارد  
هم موسی را آتش طور افروزد

\*\*\*

این در که بیارگاه جم باز آمد  
شد قبله دین عرب این عالی در

\*\*\*

اینجام شهنشه که دلاویز آمد ۱۴۱۰۰  
از تیشه فرهاد فنی شیرینکار

\*\*\*

رخسار تو شد آبله دار از تقدیر  
یا آبله های دل عشاق بود

\*\*\*

ای دست تو چون قضا زبر دست قدر  
تا دست ز آستین بیرون آوردی

\*\*\*

این چشمه که برده آب از چشمه مهر  
تا انجم و آسمان بتعظیم و نیاز

\*\*\*

این آینه ای خسرو آگاه نگر  
از نور جمال او و عکس رخ خویش

زین رو که نهان باشکارم داند  
گیرد چو کنون بند ازارم داند

زان تمثالی که زیب و زیور دارد  
هم دارا را آب سکندر دارد

بر خصم هزار در زغم باز آمد  
تا بر رخ خسرو عجم باز آمد

از آب خضر مدام لبریز آمد  
چون ساغر نوش باد پرویز آمد

یار یخت ستاره بر رخ مهر منیر  
کز آینه روی تو شد عکس پذیر

تیر تو قضا گشاد از شست قدر  
بنهفت در آستین قضا دست قدر

سیم از کف شه در آن چو انجم بسپهر  
بنهاده بخاکپای شاهنشاه چهر

تمثال رخ فتحعلیشاه نگر  
که طلعت مهر و گه رخ ماه نگر



\*\*\*

پرداخته شد بعهده خاقان این در  
زد كلك صباش از پی تاریخ رقم

\*\*\*

آن ترك ببین و نغمه سازیش نگر  
بر روی رسن سحر طرازش نگر

\*\*\*

این مشربۀ دلکش زرین پیکر  
بر آب خضر زند ز غیرت آذر

\*\*\*

این کوه همایونفر محمود نگر  
نور یزدان بسایه سینا بین

\*\*\*

بر قصر شهنشاه جهانست این در  
هر کس که کند نظاره شش جهتش

\*\*\*

این در که بود صریر آن غمپرداز  
تا شد ز حسن شاه بدین روضه فراز

\*\*\*

ای دیگ که بانگ جوش تو نوشانوش  
در جوش پی رزق کریمی کامد

\*\*\*

ای برگهر تو تنگ نیلی اصداف  
گردون جلالی تو و گردون دارد

آراست چو شهزاده دوران این در ۱۴۱۱۰  
باشد در گنج کشور جان این در<sup>۱</sup>

با تازی و ترك تر کتازیش نگر  
با رشته جان ما بیازیش نگر

کش تمثال فتحعلیشه زیور  
چون تر بود از آب لب اسکندر

این نیل که سرمایۀ هر سود نگر  
دریای محیط بر لب رود نگر

زانرو در رزق انس و جانست این در  
گوید در هفتم آسمانست این در

این در که شهنراست بدو روی نیاز ۱۴۱۲۰  
در های بهشت بر جهان آمد باز

در زمزمۀ تو نای ناهید خموش  
دیگ کرمش بآفرینش در جوش

گر هست ترا رعاف در این چه خلاف  
از خون شفق هر سحر و شام رعاف

\*\*\*

ای قصر که از قصر فلک داری ننگ  
نی نی ز خدنگ خسرو با فرهنگ

\*\*\*

این کودک سبز چرده خسرو ترک  
چون مردم دیده گوهر پاکش بین

\*\*\*

۱۴۱۳۰ طفلی که بود غیرت خوبان چگل  
دیدي که چسان ز دست پیر دانا

\*\*\*

ای گوهر باسنگ که دیگت شده نام  
شد پخته ز تو روزی شاهنشاهی

\*\*\*

این سده سدره سای دارای عجم  
پشت فلک از سجده او باشد خم

\*\*\*

دل ماند بخاک طوس تا ما رفتیم  
با چشم پر آب و سینه پر آتش

\*\*\*

جان سوی حریم مهر هشتم راندم  
پنجاه و سه سال روز بردم بگناه

\*\*\*

۱۴۱۴۰ چون لاله زمی بکف ایاغی دارم  
یارب نرسد بگردش جام خلل

سقفت ز مشبك مقرنس ارتنگ  
گردیده مشبك فلک مینا رنگ

کایمن بادا چویوسف از پنجه گرگ  
هم تیره روشنست و هم خرد بزرگ

دل ماند بکوی عشق او پای بگل  
بر بود بلعب طفل نادانی دل

دیگ فلک از تو فرهی خواهد وام  
کز او شده پخته روزی پخته و خام

از پایه بصدر سده آمد توأم  
نشگفت اگر پناه کی آمد وجم

یا با حسرت ز دار دنیا رفتیم  
زان خاک که چون باد مسیحا رفتیم

بر نه فلک آستین فخر افشاندم  
پنجاه و سه روز آن بدان درماندم

از لاله رخی شکفته باغی دارم  
کز گردش آسمان فراغی دارم

\*\*\*

چوندید مرا ز غم زبون دو جهان  
یعنی که بگردن تو خون دو جهان

\*\*\*

یعنی بشهنشاه خراسان برسان  
ای شاه خراسان چو خور آسان برسان

\*\*\*

این کوثر روحبخش جانپرور بین  
در آب خزر طلعت اسکندر بین

\*\*\*

آنچشمه همیشه ایمن از خوشیدن  
گرچه نتوان نکویت پوشیدن

\*\*\*

خورشید شهنشاه آمده پیرایه تو ۱۴۱۵۰  
کافتاده بسایه خدا سایه تو

\*\*\*

در جسم بشر نهفته جان دارد گاو  
فرمان بزمین و آسمان دارد گاو

\*\*\*

ای قبله آسمان زمین در تو  
در پیش شهنشاه بلند اختر تو

\*\*\*

در سایه آن عیان ز یزدان سایه  
گسترده بآفتاب تابان سایه

ماهی که فزون ز چند و چون دو جهان  
بر گردنم آندست نگارین افکند

ای باد سلام من سلطان برسان  
بازم بوطن که نیست جز خاک درش

این روضه محمود همایونقر بین  
دارای جهان بر لب این چشمه نگر

ای چشمه احسان تو در جوشیدن  
تشریف ترا بنیکویی پوشیدم

ای قصر که عرش گشته همسایه تو  
چون دید صبا گفت زهی پایه تو

آنکس که نهان پیرنیاں دارد گاو  
افغان ز زمین و آسمان دارم از آنک

ای قصر که آسمان گرا کنگر تو  
خورشید که شاه اختران بوسد خاک

این قصر که افکنده بکیوان سایه  
این بوالعجبی نگر که شادروانش

\*\*\*

ای شاه جهان ای ملک فرزانه  
من بنده و بنده وار مهر و گنهم

\*\*\*

۱۴۱۶۰ عبری پسری که گاه دست افشانی  
این روی که او راست همانا که بود

\*\*\*

بیهوده صبا چند سخن آرای  
تو آتش و باد و خاک و آن نورخدای

\*\*\*

ای سنگ نه سنگ گوهری باسنگی  
منظور شهنشاه سپهر اورنگی

\*\*\*

دو شاه همایونگر فرخ پی  
از يك نگه لطف شهنشاه جهان

\*\*\*

این تیغ که آتش خودستی  
برقش بفلک اختر مسعودستی

\*\*\*

۱۴۱۷۰ ای ری که رواق حضرتت گردونسای  
تو چرخ چهارمی و شه مهر منیر

\*\*\*

ای شه که چو گلبرگ طری خندانی  
گردست خدا در آستینت نبود

\*\*\*

ای قصر که داری بسر گردون پای  
این مایه خدا را بخداوند سرای

ای روی تو شمع و مهر و مه پروانه  
تو شاه و گذشت و کرمش شاهانه

دل برده زدست یوسف کنعانی  
پرورده دست موسی عمرانی

در مدحت شاهنشاه و تن فرسایی  
تا کی بهوس آب بهاون سایی

زین شاخ شکوفه غیرت ارژنگی  
بر مینای نه آسمان زان سنگی

کان پایۀ جم دارد و این مایۀ کی  
آن خسرو خاور شد و این داور ری

در آتش آن نه آسمان دودستی  
شایسته دست شاه محمودستی

از فتحعلیشاه پیت عرش گرای  
تو وادی طوری و ملک نورخدای

هنگام کرم ولی دو صد چندانی  
بهر چه زبردست خداوندانی

بر چرخ برین پای سپر دست گرای  
کت سایه فکنده برسر نورخدای

# مثنویات





## مثنوی مقالات شاهنشاهی

گوش دارید ای خداوندان هوش  
 نوش مردم از شکوفه<sup>۱</sup> آن ذباب<sup>۱</sup>  
 لوحش الله آفتابی لایزال  
 آفتابی در سخن پروین گسل  
 آفتابی گیتی آرای کیا  
 آفتابی پرتو آن جان جان  
 آفتابی عالم جان مخیمش  
 عالمی در آن بسی دریای نور  
 آسمانهای حقایق موجشان  
 ره بهر دریا از آن دریای ژرف  
 عشق هم سباح و هم دریاستی  
 عشق هستی ساز و هستی سوز ما  
 عشق باشد باد موج انگیز یم  
 آبها از عشق خوش خوش میچمند  
 عشق آن دریای شیرین دمان  
 عشق شاه و عقل پیری دهخدای  
 دور از بی-دار بخت شاه بی-م

تا فشانمتان بکام هوش نوش  
 نوش من از چشمه سار آفتاب  
 ایمنش ذات از کسوف و از زوال  
 از حقایق ژرف دریاییش دل  
 از گریبان ردای کبریا  
 آفتابی سایه آن آسمان  
 عشق عالم سوز عرصه عالمش  
 آبشان شیرین کن دریای شور  
 عشق دریا سوز ذروه اوجشان  
 که در آن عشقست سباحی<sup>۲</sup> شگرف  
 عشق هم میجنون و هم لیلاستی  
 عشق هستی بخش و عوش افروز ما  
 عشق باشد موج دریای قدم  
 موجها از عشق زینسان میدمند  
 آب آن زهر دم نامحرمان  
 شه چوپاید<sup>۳</sup> پیر دهقان گومپای  
 تا که دهقان خوش بخسبد در گلیم

۱- شکوفه : قی کرده، ذباب : مکس (شکوفه ذباب کنایه از عسل) ۲- سباح : شناگر

۳- نسخه ب ، باید

عشق شاه و شاه جان و ملک تن  
 ای سلیم از این ره بی بن بتاب  
 آفتاب آن شاه دریا آستین  
 شاه دانا خسرو درویش دوست  
 مغز چبود پوست چبود ای سلیم  
 آن گلیم از جسم پاک مصطفی  
 پوست چون از مغز خود ماند تهی  
 نور عالم تاب حق ذات شهست  
 آسمان عشق را روشن سهیل  
 عشق سرکش گوهرش را مایه یی  
 راستی در آشکار و در نهفت  
 بنده یی زو<sup>۱</sup> گرچه از شاهان برست  
 پیش یزدان آفتاب تابناک  
 تاج و تخت و ملک و ملک و جاه و فر  
 در ره حق دست گوهر سنج او  
 این ملک را سیرت و سان این چنین  
 هان یکی بشنو حدیثی بس شگرف  
 مصر را فرعون قبطی<sup>۲</sup> که خدای  
 چشم بینش را بخار انباشته  
 کرد دعوی کاین منم خلاق کل  
 از من این نه خیمه زنگار گون

۱۴۲۰۰

۱۴۲۱۰

جان چو نبود تن بگوری در فکن  
 باز گو زان نوش پرور آفتاب  
 از دمش اسرار نوش راستین  
 ذات او مغز، آفرینش جمله پوست  
 جسم پاک مصطفی و آن گلیم  
 در طهارت در شرافت در صفا  
 با خس و خارش بآتش بر نهی  
 نور بخش گوهر مهر و مهست  
 روشنست این آسمان آنرا طفیل  
 عقل ره جو در ره او سایه یی  
 نافریدستش خدای فرد جفت  
 خود ولی مر بندگی را بردرست  
 جفت دارد روز و شب باتیره خاک  
 می نخواهد جز هبا و جز هدر  
 از گهر پردخته دارد گنج او  
 آفریدش این چنین جان آفرین  
 تا دو دریای تنک بینی و ژرف  
 زانش بر دست خدایی بود پای  
 رایت کفر و ضلال افراشته  
 من ز خاک و خار آرم زر<sup>۳</sup> و گل  
 شد فرازان بی طناب و بی ستون

من بگفتی گستریدم فرش خاک  
 من زمینرا کارگه پرداختم  
 هم زمن دید این فرود و آن فراز  
 علم الاسما ز من شد بوالبشر  
 شمع جان من درتنش افروختم  
 از من آمد خاک در اردی بهشت  
 هم زمن درهر نشیب و هرفراز  
 رودنیل از من خروشان و نوان<sup>۱</sup>  
 آن غرور و آن منی و آن جحد<sup>۳</sup>  
 صدهزاران طفل نادان سربرید  
 تا بدانندی گروهش کاین مصل  
 کرد پایان جا بآتش زاب نیل  
 آن خلابی<sup>۴</sup> بود و نام خویشتن  
 بود از زقوم و غسلین<sup>۵</sup> آب آن  
 شاه ما دریای شیرین و شگرف  
 مر جهانرا زآفریننده جهان  
 پر<sup>۶</sup> دیهیمش ستاره فرهی  
 قیروان تا قیروانش ملک و ملک  
 از خداوند او شبان اینگله

من بحرفی بر کشیدم عرش پاک  
 من فلکرا بارگه افراختم  
 زانجم و مردم چنین زیب و طراز  
 خواستم من اینچنینش پای و پر  
 علم اسما من بدو آموختم  
 چون بهشت از باغ و راغ و جوی و کشت  
 شاخ خشک از بار تر بیند طراز  
 از زهاب<sup>۲</sup> فضل من آمد روان  
 داشت در سر زانکه میرمصر بود  
 آنکه او را خواست کشتن پرورید  
 رای دارد تیره و تاریک دل  
 در دهان انباشتش گل جبرئیل  
 کرده دریایی بکام خویشتن  
 سوی آنان بود از آن اشتاب آن  
 پیش او شورا به دریا های ژرف  
 کدخدایی پاکزاد و پاکجان  
 فر<sup>۷</sup> اورنگش فروزنده مهی  
 دریمی از ملک او افلاک<sup>۸</sup> فلک  
 موی میشان زوبگرگان سلسله

۱- نوان : اینجا بمعنی نالانست ۲- زهاب : تراوش آب از کنار چشمه و تالاب و رودخانه ۳- جحد : انکار ۴- خلاب : گل ولای درهم آمیخته ۵- زقوم : درختی در دوزخ و طعام دوزخیان ، غسلین : درختی در دوزخ و آنچه از پوست و گوشه دوزخیان روان گردد

هر که<sup>۱</sup> در هر کشوری نام آورست  
 جمله را رو بر در سلطان ما  
 نرم گوی و نیک خوی و پاک ذات  
 پیش یزدانش بخاک ره سری  
 در خداوندی بکار بندگی  
 هر که نام او بشاهی در جهان  
 چرخ مام زال چرخ و چرخ زال  
 گر ترا داود خواند مام تو  
 خواجه کرد الب ارسلان نام غلام  
 گر نشاند کودکی سوزن بتیر  
 نام ماهی گر مهندس کـرد آب  
 بسته بس رومی نگار رنگ رنگ  
 هم نوشته کاین فریدون آنجمست  
 این حصار مصر و آن دریای نیل  
 این زمان اردی و آن هنگام دی  
 باغها هر سو<sup>۳</sup> نگار اندر نگار  
 آسمان و آفتاب و بحر و بر  
 بسته این اندیشه ها کلاک کلیل  
 اصلشانرا از نگارنده وجود  
 این ملک اصل و دگر شاهان نگار  
 این ملک اصل خداوندی و داد

۱۴۲۴۰

۱۴۲۵۰

گر ملک شاهست و سلطان سنجرست  
 او نه سلطان بلکه جان جان ما  
 خاک پایش قبله آب حیات  
 کان<sup>۲</sup> زیزدان برتر از هر برتری  
 کز خداوندش بود پایندگی  
 کی نظیر آمد بدان شاه شهان  
 می نیایند ایندو از نامی همال  
 آهن آید نرم کی بر کام تو  
 نی غلام الب ارسلان آمد ز نام  
 آن نگردد تیر آرش را نظیر  
 سود نی زان تشنه را در آفتاب  
 کلاک مانی در نگارستان کنگ  
 این نگار عیسی و آنمریمست  
 این مثال موسی و آن جبرئیل  
 این نگار خسرو آن تمثال کی  
 دشته هر جا<sup>۴</sup> بهار اندر بهار  
 بادو خاک و آب و آتش خشک و تر  
 مایه شان بی مایه از شنگرف و نیل  
 جسم و جان و رنگ و بوی و فضل وجود  
 اصل فاضل بر نگار ای هوشیار  
 آنشهان آن نقشهای بی نهاد



اصل را پیرایه فرهنگ و جان  
 اصلاها گیهانی از فرهنگ و هنگ  
 اصلاها نور خداوند جلیل  
 این ملك چون آسمان و آفتاب  
 این ملك را ژرف دریاییست دل  
 این ملك فرمانروای ملك عشق  
 این ملك گیهان دانشرا خدای  
 این ملك در شرع پیغمبر پناه  
 این ملك فردا بهشت آرای و بس  
 این ملك را ملك دین لایزال  
 این ملك مالك رقابى بر سزای  
 این ملك گنجور گنج آگهی  
 هر چه من بسرایمش جز آفرین  
 در سپاسش چون مرا الکن زبان  
 باره رانم سوی مقصد ای شفیق



در بهین روزی درین خوشروز گار  
 درهما یونرو ضهیی کش آب و خاک  
 آسمان از چتر بیدش سایه یی  
 طارم نسترون و گلهای بران  
 صف بصف از چارسو سرو و چنار

نقش را نی بهره یی از این و آن  
 نقشها نیرنگی از بیرنگ و رنگ  
 نقشها از دوده و شنکرف و نیل  
 دیگران نقشی دوزین و آن بر آب  
 دیگران چون پار گین بر تیره گل  
 دیگران در چین و عشق اندر دمشق  
 دیگران سر می ندانندی ز پای  
 دیگران زندیق و در راه تباه  
 دیگران بر نار دوزخ خار و خس  
 دیگران واژونه در چاه ضلال  
 این ملك هم پادشه هم پارسای  
 این ملك شایسته شاهنشهی  
 جمله گویند اینچنینست اینچنین<sup>۱</sup>  
 به که خاموشی گزینم زین بیان  
 کز کران بی بهره آمد اینطریق

روز بار خسرو آموز گار  
 چون روان روشن و چون جان پاك  
 آسگون بر آب جویش دایه یی  
 چون بدین فیروزه طارم اختران  
 چون غلامان ملك در روز بار

۱۴۲۶۰

۱۴۲۷۰

هر یمین وهر یسار از زیب و فر  
گشته زانمرغان رنگین پر و بال  
موجهای آبها در دلبری  
کاخ خورشیداندران خرم بهشت  
آن همایون کاخ فرخنده فری  
اندر آن دارای دانا تکیه زن  
هم در آن آینه های حق نمای  
همچنان کز روی شاه محتشم  
عکسها کو صد هزاران هوشیار  
روی آن یکتا نگار بی بدل  
تافت در آن آینه آن<sup>۱</sup> پاک نور  
طور چپ بود آسمان و آفتاب  
نور یزدانی چو تابد طور چیست  
زخم شیرانرا نتابد جز که شیر  
سایه حق را سزد نور خدای  
نور و سایه حق بهم آمیختند  
یا در آینه دل بینش وران  
اصل چون آن نور ظل مستظل  
نیست جز از سیر آن اصل قویم  
عکس از اصلست در سیر و سکون  
این بیان بگذار و بگذر زین سخن

۱۴۲۸۰

۱۴۲۹۰

چون بهار از پر طاووسان نر  
عرصه آن رنگرنگ و خال خال  
چون نشکنج ابروی غضبان پری  
جرم خورشیدش یکی زرینه خشت  
دیده آیین ز آینه اسکندری  
چون نخر ددر مغزو چون جان در بدن  
صد هزاران عکس از نور خدای  
عالم آرا نور خورشید قدم  
اصلشان یکتا نگار کردگار  
تا ابد آینه نور ازل  
که نتابیدش بتابش کوه طور  
گر بجای طور آندریای آب  
زیر پای زنده پیلان مور چیست  
بزم میرانرا نباید جز که میر  
که زیك اصل<sup>۲</sup> آیند و فرع آمد جدای  
آسمان و اختران انگیختند  
عکسشان این آسمان و اختران  
چرخ انجم عکسی از آن نور و ظل  
جنبش افلاك و اجرام ای حکیم  
آب در آینه آبستن ز خون  
باز گو گفتار شاه و انجمن



شاه روشندل در آنکاخ سره  
 با امیر مرو کو شه راندیم  
 در دل شه ژرف دریا های راز  
 زنده جاوید جهان ز آوای او  
 گاه از ماهی و گاه از ماه و تیر  
 گه ز راز خسروان باستان  
 گه بیان اینکه از این چار کی<sup>۱</sup>  
 هر دو ضد زانچا رضد سرمایه یافت  
 از چه قیر انگیز شد زنگی بروی  
 هر دو را اسباب کون از یک سبب  
 مصطفی سلطان علین سریر  
 گه شوند آنچا اصل زهر ناب  
 هر که بینی گر خوش و گر ناخوشست  
 آن یکی سلطان و خوان او جهان  
 آن بـلال مؤذن بـام حرم  
 کشف این اسرار را شاه جلیل  
 مهتران بر پای در آن بارگاه  
 پای تاسر آسمانسان چشم و گوش  
 ناگه آمد گاه دستوری فراز

راست چون خورشید در کاخ بره  
 در سخن چون پاک یزدان با کلیم  
 موج دریا های او گوهر طراز  
 چشمه حیوان نهان در نای او  
 در سؤال آنشاه و در پاسخ امیر  
 ۱۴۳۰۰ شد بدان دانا سرایان داستان  
 زشت و زیبا را حکیم افکنده پی  
 تا زهستی گوهرش پیرایه یافت  
 از چه عنبر بیز شد چینی بموی  
 از چه شد این مصطفی آن بولهب<sup>۲</sup>  
 بولهب خار و خس نار سعیر<sup>۳</sup>  
 گه کنند آهنگ ابن شیرین شراب  
 هم ز باد و خاک و آب و آتشست  
 این یکی درویش و نان او بجان  
 آن شمن مولو زن<sup>۴</sup> بیت الصنم  
 ۱۴۳۱۰ انجمن افروز از روشن دلیل  
 چون نملک در این همایون کارگاه  
 آنسخنشان نوش بخش کامهوش  
 راد مردان جمله بردندش نماز

۱- چار کی : چهار عنصر      ۲- بولهب : عبدالعزی بن عبدالمطلب عموی پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله      ۳- سعیر : دوزخ      ۴- شمن : بت پرست ، مولو ، نای یا شاخکی میان  
 تهی که کشیشان و جوکیان بر لب نهند و در آن دمند

مر مرا از بندگان آن پادشاه  
 موزه کندم خاک بوسیدم نخست  
 گاه دیدی بخت سوی من ز دور  
 گه بهم پر مایه میرانرا نگاه  
 چون دل من از تپش آرام یافت  
 شکر انگیز آمد از مر جان خویش  
 گفت هان لختی فراتر ای فلان  
 چون بفرمان پیش رفتم یکدو گام  
 تافت بر من آفتابی عرش تاب  
 گفت چونی با خرام آسمان  
 جنبش اختر بمهرت یا بکین  
 خاک بوسیدم که رفتار سپهر  
 کی خرام آسمان گوژ پشت  
 کان پرستاریست مر در گاه را  
 اینسخن بگذار شاه پاک کیش  
 از سماع و وجد صوفی یاد کرد  
 آن گروهی را که بر تن پوست بار  
 جان علوی برده بیرون از جهات  
 کام از درها شمرده گنجها  
 نه ز مدح و نه ز دم شاد و نرنند  
 چون تن پاک علی شان خاک فرش  
 عاشقان و عارفان حق پژوه

۱۴۳۲۰

۱۴۳۳۰

خواند سوی آسمانسان پیشگاه  
 سوی آن سلطان شدم چالاک و چست  
 گاه گفتمی کاین کلیم آن کوه طور  
 کز چه دید اینمایه در این پایگاه  
 جان ز شیرین پرسش شه کام یافت  
 شکر آگین دید جان مر جان خویش  
 تا نماز آرد بفرت آسمان  
 راست گفتمی آسمان ماند از خرام  
 از شکوهم در تب افتاد آفتاب  
 چون نوردد بر تو رفتارش زمان  
 گردش گردون چنانست یا چنین  
 با غلامان ملک نی جز بهر  
 با پرستاران اینحضرت درشت  
 در ستایش گاه و بیگه شاه را  
 داستان عاشقان آورد پیش  
 عارفان راه حق را شاد کرد  
 مست و بیخود از شراب عشق یار  
 روی روشن تافته از کائنات  
 گنجشان مر جان ز جانان رنجها  
 نه ز بیش و نه ز کم در چون و چند  
 چون علی شان پای بر اورنك عرش  
 اینگروهند اینگروهند اینگروه

هم گروهی خوانده خود را زین مهان  
 همچو دیوان جرس جنبان بفن  
 بوالمعالی را که از دوده رسول  
 آنفسون دیو رهن گوشت کرد  
 زان مضل افتاده در چاه ضلال  
 از در علم و ادب بر تافت روی  
 گاه بیخود یار رند مصطبه<sup>۲</sup>  
 گاه اندر های های و هوی هوی  
 گه بدلقی رنگ رنگش تن نهان  
 اینهمه دام ره زر گشت و سیم  
 من سرودم کای توانا بر همه  
 آنشبان آرد فلاخن چون یله  
 شه چو نوش پند بفشانندش ز دم  
 اینزمان از فیض شاه رهنمای  
 شاه فرمانداد کان صوفی منش  
 ذره وار آرند سوی آفتاب  
 مسرعی<sup>۳</sup> آورد چستش پوی پوی  
 که بدوران شه آموزگار  
 بیخبر از سود و غافل از زیان  
 راز او با شاه از آرزو شره  
 شاه خندان گفت کای عاشق بنام

کرده نام این مهان دام جهان  
 در ره دین رهروانرا راهزن  
 رهن آمد دیو خویی بوالفضول  
 فضل جد<sup>۱</sup> خوبشتن فرموش کرد  
 بیم در بیم و نکال اندر نکال<sup>۱</sup>  
 یاوه و برزن رو و بازار پوی  
 گاه سرخوش از سفالین مشربه  
 که منم آنعاشق دیدار جوی  
 که منم گنجور اسرار نهان  
 مصطفی نی هر که را تن در گلیم  
 سرشبان داند بلی راز رمه  
 برهد از گرگ یله میش گله  
 تافت زان اهریمن اورا پند جم  
 در ره حق باشدش آن هوی وهای  
 که ندارد بیم و باک از سرزنش  
 تا شود روشن بدو رای صواب  
 جست آندریا از آنخوشیده<sup>۴</sup> جوی  
 چون بری نرم و درشت روزگار  
 راند شکری با شکایت بر زبان  
 کز محک رسواست زر<sup>۳</sup> ناسره  
 جز هوای دوست بر عاشق حرام

۱۴۳۴۰

۱۴۳۵۰

۱- نکال : عقوبت ۲- مصطبه : دکانک کم ارتفاع که برای نشستن سازند

۳- مسرع : پیک وقاصد ۴- خوشیده : خشکیده



چون شکایت را بشکر آمیختی  
 زهر چون در شکر آمیزد غلام  
 اکدش زهر و شکر در جام تست  
 شاه چون این شعله روشن نمود  
 خواست تا بر آن نتیجه رای سست  
 گفت کای شاه جهان هر مرد راه  
 در قیام من بگام خویشتن  
 شاه خندان و شکفته چون بهشت  
 روی از رای نیاگان تافته  
 کرده بیرون گفت پیغمبر ز گوش  
 این روا باشد که در شرع پدر  
 مر ترا این سیرت و سان ای فتی  
 من نرفتم در هلاکت و نه تیغ  
 مر ترا بیگانه دانستند از آن  
 نیک نبود دیو خو فرزند جم  
 گر ترا عرق پیمبر در تنست  
 بگسلان پیوند از آن دیو مصل  
 صوفی اندر پیشگاه شهریار  
 گفت سو گند ای ملک بر راستان  
 لیک با آن عاشق دیدار جوی  
 روزگاری بر دم از آن روزگار

۱۴۳۶۰

۱۴۳۷۰

زهر جانفرسا بشکر ریختی  
 خواهی که اش ریزد همانا کدش<sup>۱</sup> بکام  
 جام زهر آگین سزای کام تست  
 صوفی اندر پیچ و تاب آمد چو دود  
 پاسخی بر اعتذار آرد درست  
 شد مباحی از جلوس بزم شاه  
 گامزن یاران بکام خویشتن  
 گفت کای پیچیده از زیباو زشت  
 سوی دیو راهزن بشتافته  
 سخره اهریمنان آورده هوش  
 خون فرزندی<sup>۲</sup> چو زندیقی هدر  
 حکم قتل آمد ز شرع مصطفی  
 حکم شارع راند بر سر بیدریغ  
 خواستند تن بسوزانند و جان  
 از چه داری خویشتن را متهم  
 جان تو چون سخره اهریمنست  
 تا بصدور اندر نشینی مستقل  
 خواست آرد پاسخی بر اعتذار  
 گرچه شد گمراهی من داستان  
 که من از ارشاد اویم یار جوی  
 که مرا آن پیر بود آموزگار

جز پرستش بر خداوندش نبود  
اعتصام او بذیل شرع پاک  
در شبان قیرگون تا صبحگاه  
همچو شمع آنشمع خلوتگاه راز  
او چنین بگذشت ازیندار سپنج<sup>۱</sup>



من سرودم گای شهنشاه مه-ین  
روزگاری من بملک فارس در  
کرد روزی چند آبشخور در آن  
چون در آنکشور نکویان خیل خیل  
کوی و برزرا چودشت خاوران  
دور نبود صوفی ار گردد اسیر  
لیک من کردار آنمرشد چنین  
باز گویم راز مرشد با مرید  
شهره شد راز درونش چون بشهر  
لولیان بر گرد او جمع آمدند  
جان مرشد شد مرید آنفریق  
تا نشاند آتش دلرا ز سوز  
بود چندی اندر آنجا میگسار  
گاه اندر خمر و گاهی در حشیش  
گر چنین صنعت ز شرع مصطفاست

با ضلال و کفر پیونددش نبود  
های های او در آنره دردناک  
بالله ار خواهی ستاره و مه گواه  
ز آتش دل بود در سوز و گداز  
تا چه گوید اینحریف نکته سنج

پادشاهانت بدر بنده کهن  
که رسید آن فارس<sup>۲</sup> عرصه هنر  
کابخوردش اینچنین کرد آسمان  
جمله چون روشن مه و تابان سهیل  
کرده روشن زافتاب و اختران  
خاصه با این عذر نغز دلپذیر  
دیدم از این دیده ای شاه گزین  
کوفتد تند آتشی در خشک بید  
هر کسی جویای آن تریاق زهر  
جمله پروانه بر آنشمع آمدند  
آتشی افتاد در جانش حریق  
آتشین آبی گرفت از دلفروز  
لولیان میگسارش در کنار  
گاه از ساده گه از لولی<sup>۳</sup> پریش  
آری او را هم شرافت هم صفاست

۳- لولی سرودخوان و گدای راهنشین اینجا

۲- فارس : سوار

۱- سپنج : عاریت

بمعنی زن بدکاره آمده است

خرقه پوش از من چو بشنید این سخن  
من کنم نفرین مر او را کوچنین  
من شدم خاموش و او در گفت و بود

۱۴۴۰۰



باز فرمود آتش درویش دل  
تو سلاله آن بهین میر بزرگ  
گرگ به زان بچه شیر ای پسر  
روزی از بهر تفرج سوی دشت  
دیدم اندر ره جوانی تازه روی  
مار افسا هندویی بگزیده مار  
کف بکف سودی و راندی راز باز  
چون چنین دیدم بر هندوی پیر  
بر من آمد بس گران کردار او  
گفتمش هان با که داری انتساب  
گفتمش با این فسو نسازت چکار  
گفتمش گر از دم مارانت سم  
شد دم پاک پدر فرموش تو  
از تو جان آن پدر آرمگین  
چون شنید اینرا از آهی دردناک  
گفت ایوای اینچه عارست و چه ننگ  
کام من در کام از درها سزااست

۱۴۴۱۰

گفت او را گر چنین ها بود فن  
کردو از خود تافت روی آفرین  
لیک با آرم گفتش جفت بود

کای گزیده هادی خویش آنمضل  
کش گواهی بر بزرگی داد گرك  
کوهم آهنگ سگی گر گینه در  
مو کب فیروز سلطانی گذشت  
کش سیادت غازه روی نکوی  
پیش او زانو زده محتاج وار  
با ستایش با نیایش با نیاز  
آنسلا له پاک پیغمبر حقیر  
ناپسند افتاد پیشم کار او  
گفت با پیغمبر ای مالک رقاب<sup>۱</sup>  
گفتم<sup>۲</sup> دم خواهم که بندیشم زمار  
به که از هندوی مار افسات دم  
بر دم هندوی جادو گوش تو  
خیز و جان آرای پسر زوشرمگین  
بر کشید و در دهان انباشت خاک  
که زدم بر شیشه ناموس سنگ  
زین غم عالم چو کام ازدهاست

پرده بدریدم بخویش از تیره هوش  
 خاک اندر چشم و خاکم در دهن  
 خاک و خار انباشتن در کام و چشم  
 گر باستغفار تا روز شمار  
 تاقت از هندوی مار افسای و گفت  
 زان سپس با پای بهی گشت از درود  
 مر ترا خود عار ناید ای فتی  
 پند شه در گوشکن چون گوشوار  
 بشنو این اندرز و پند سودمند



پارسایی را بیر مستی نشست  
 سوی زندانش کشانید آن عنود  
 پارسا در تیره شب زاری کنان  
 هوشیار از بیم جان در وای وای  
 آن زکی<sup>۲</sup> از یارب دلا حول گوی  
 گفت لاحول از چه شادی در بلا  
 اینچنین بیدار آن شاد این دژم  
 محتسبشان سوی آن سلطان راد  
 پادشه چون پارسا در بند دید  
 خود تو مستی و ز روی بیخودی  
 در سزای اینگناه و اینگزند

کاش گشتی خاک گورم پرده پوش  
 که شدم ننگ رسول مؤتمن  
 به که آوردن پیمبر را بخشم  
 می نگر دد جان رها زین ننگ و عار  
 مار یارم به که مار افسای<sup>۱</sup> جفت  
 که فراز آسمانش شد فرود  
 که گزینی بولهب بر مصطفی  
 گرچه بد باشی بنیکان باش یار  
 تا رهاند جانت از بند گزند

محتسبشان دیدو دست هر دو بست  
 تا ز سلطان رسد احسان و سود  
 باده خوار از سوز مستی کف زنان  
 مست اندر هوی هوی و های های  
 آن غوی<sup>۳</sup> ز انباز نیکو تازه روی  
 گفت فردا گویمت ای بوالعلا  
 تا که آن مرغ سحر بگشاد دم  
 خشمگین آورده کرد از رفته یاد  
 محتسب را گفت کای دیو عنید<sup>۴</sup>  
 رفته با نیکانت این بد از بدی  
 در خور زندانی و زنجیر و بند

بندشان بگشای هان ای نابکار

ور نه تیغ و نطع و سیاف<sup>۱</sup> غیور

محتسبشان بند بگشاد از هراس

۱۴۴۴۰

گفت ای میران راد مؤتمن

مست گفت اینک جواب شادیم

گر بدی، در کوی نیکان خانه گیر

نیک مردانرا چو باشی در قدم

یار بد مگزین که در دل مارتست

خوانده ام بس نامه های بخردان

اینک ایندستان بپند آرم ترا

پند هاشان بند آزادان بود

با نیاز و لابه آور اعتذار

نک سرت از تن کند بیباک دور

با نیایش با ستایش با سپاس

زین گنه بخشایشی بر جان من

بود آنشادی ازین آزادی-م

تا که ایمن باشی از زندان میر

از بد تو نیک و بد بندند دم

نیک بگزین کو بید ستار تست

دیده ام بس نام نیکان و بدان

گر بنپذیری ببند آرم ترا

خانه از معمار آبادان بود



از نصارا بود بختیشوع<sup>۲</sup> راد

روزی اندر هودج گوهر نشان

پیشکارانش روان از پیش و پس

از نسیج الوحد<sup>۳</sup> برتن جامه اش

سیدی در گلخنای با گلخنای

گنده تن چون خیک پر قطران و نفت

۱۴۴۵۰

علم ابدانرا حکیمی اوستاد

سوی هرون خلیفه شد روان

تکیه زن در هودج آن عیسی نفس

گرم پیش بخردان هنگامه اش

مست خفته با چنان اصل سنی<sup>۴</sup>

پای تا سر در پلیدیهای تفت<sup>۵</sup>

۱- نطع: قطعه چرمی که میگسترده و بر روی آن مردم راسیاست میکردند، سیاف:

شمیر زن ۲- بختیشوع: از علمای نام آور نصرانی و طبیب مخصوص هارون الرشیدست

۳- نسیج الوحد: جامه یی رفیع که کس نظیر آن نتواند بافت دانایان بیمانند را نیز بدین صفت

میستایند ۴- سنی: بلند، شریف و روشن ۵- تفت: نام گیاهی که خوردن آن



دید بختیشوع را چون با خدم  
گفت اف ای آسمان ناپسند  
ای نصارا از تو با این احتشام  
گفت بختیشوع با او کای سنی  
چیز خوردی با پلید ناقبول  
ریش و سبالت اینچنین اندر قیت  
به که بیزاری نمایی زین صفات  
ای تقیرت ز آسمان بر خیر خیر  
گر مرا بیخ و پی فرخنده نیست  
چون شدم یار حکیم کاردان  
زیبدم گر با چنین فضل خطیر  
بیهده با آسمان زینسان مشور  
که نجویم من در میران باز  
آن نحاس<sup>۱</sup> آمد چو با گو گرد یار  
زر<sup>۲</sup> ناب ار یار با باری غشست  
گر بغاب<sup>۳</sup> شرزه شیران خوابگاه  
به که در کاخ بدان مهد حریر  
آری آری شهد از جام بدان  
لیس من اهلك<sup>۴</sup> بنوح آمد خطاب  
از بدی چو نروی بهبودش نبود

بیخودانه خشمگین بگشاد دم  
هاشمی پست از تو نصرانی بلند  
هاشمی را گلخن تاری مقام  
چون بگلزاری گزیدی گلخنی  
ناقبولت گشت احکام رسول  
تافتی از پاکی بیخ و پیت  
کاین صفات برد آب پاک ذات  
بایدت از خوی نازیبا نفیر  
لیک با فرخند گانم هست زیست  
گشتم از فیض دمش بسیار دان  
خانه مـیرم بود جا یا وزیر  
خویشرا دار از بدای شوریده دور  
بلکه میران مر مرا جویند باز  
پیچد از گوهر شود زر عیار  
زان سیه رو یار در سرخ آتشست  
ور ز ناب<sup>۳</sup> گرزه ماران آبگاه  
یا که از جام دادن جلاب شیر  
زهر ناپستی بکام بخردان  
زاده او چون بآتش شد ز آب  
ز انتساب آن نبی سودش نبود

۱ - نحاس : مس    ۲ - غاب : جایگاه شیر    ۳ - ناب : دندان    ۴ - سوره هود

آیه شریفه ۴۸ (یعنی او از کسان تو نیست)

اینچنین ها نیز مرغان یافتند

سوی خونریزی آن بشتافتند



آن<sup>۱</sup> شنیدستی که اندر بیستون  
گفت کان دیو مضل اهریمنست  
هم از آن بیگانه گشت از حد خویش  
خود تو آگاهی که آن تازی نژاد  
گشت در زندان دانا چون اسیر  
جمله گفتند ای امیر دین و داد  
گر ببخشایی و بگشاییش بند  
چون ندارد عارض افروخته  
گفت آن مفتی که گر آن بوالفضول  
صورتش گو ناپسند ای هوشمند  
کرد در پایان بحکم شرع پاک  
زاده نیکان چو بد سیرت فتاد

۱۴۴۸۰

سیدی را کرد آن مفتی نگون  
در ره دین سادگان را رهزنت  
هم خلل افکند در آیین و کیش  
مر ترا بود اوستاد اوستاد  
بند آزادیش بر برنا و پیر  
این اسیر از مصطفی دارد نژاد  
بو که آید مر پیمبر را پسند  
تافته خامان از آن دل سوخته  
خاسته از دوده پاک رسول  
سیرت او از چه آمد ناپسند  
جای از آن زندانش در زندان خاک  
سیرت بد خاک او بر باد داد



از تصنع بیضه<sup>۱</sup> خربط<sup>۲</sup> یکی  
زانسپس کز بیضه خربط سر کشید  
از تحیر<sup>۳</sup> گه قرین پیچ و تاب  
کاین چه ننگست این چه عارست ای قبیح  
که بدان دانای اسرار نهان  
هم ازو منقار ما ناخن برای<sup>۳</sup>

۱۴۴۹۰

داد جا در آشیان لکلمکی  
لک لک نر بیچه خربط چو دید  
از تصور گه بجفت اندر عتاب  
ماده مویان شد بسو کند صریح  
کافرید از بهر ما مار دمان  
گشت بر اندام مار جانگزای

۱- نسخه ب، این ۲- خربط : بط مرغابی و خربط مرغابی بزرگ و غاز را گویند

۳- ناخن برای : مقراض

که منم از این گنه معصوم و پاک  
 آن غیور از آشیان شد بال زن  
 گفت کای یاران مرا عاری چنین  
 منتشر شد عار من از کار آن  
 صد هزاران لك لك آمد باشتاب  
 جمله خربط بچه را دیدند باز  
 عاقبت منقارها کردند تیز  
 ای طلبکار جهان این نغز پند  
 گر ترا باشد هوای آنجهان  
 گر عزیزی بایدت خواری طلب  
 نقش شومت ازدهای جانشکار  
 نیستی حبلِ هستی راستی



مر مرا گشت این حدیث مستطاب  
 روزی آن بهتر نتیجه روزگار  
 روزی آنروز وصال راستین  
 بود از شوق لقای آن علیم  
 وصل جانانرا در آنره گام-زن  
 تن بیاد جان جان<sup>۲</sup> در تاز تاز  
 خوش همی برخار و برخارا روان  
 گر سپردی کام ازدرها- برنج

چونکه پا کم ازهلا کم نیست باك  
 جنس خود را کرد یكك انجمن  
 اوفتاد از شوخی یاری چنین  
 غیرت یاران مگر ستار آن  
 شد نهان از پر لك لك آفتاب  
 با تحیر با تفکر چاره ساز  
 جسم مرغ متهم شد ریز ریز  
 پند ساز این جهانرا سودمند  
 نیستی جو در ره حق چون مهان  
 اینگهر از مخزن زاری طلب  
 پاس جانرا پشت ازدرها مخار  
 نیستی جو چونکه هستی خواستی

روشن از تفسیر آن چارم کتاب  
 لیلة الاسراش<sup>۱</sup> زلف مشکبار  
 صد هزاران فیضش اندر آستین  
 سوی طور آهنگ موسی کلیم  
 تن زجان پیشی گرفتی جان زتن  
 مست جانان جان علمین طراز  
 خار و خارا زیر پایش پرنیان  
 گفتی اهلا اینك اینك گنج گنج

در پیش تا بار آن سلطان کد  
 در هوای آنکلام هوش بخش  
 نی پیش را از درشتیها زیان  
 اندر آنهجار بر شیب و فراز<sup>۱</sup>  
 گر بیایش خار زهر آگین خلیل  
 ای پرند و پرنیان مولای تو  
 چون ازینجارستیدی ای خار بن  
 گر بیارید<sup>۲</sup> آتش از ابر سیاه  
 آن بچشمش چشمه حیوان بدی  
 رهروان عشقرا ای دوستان  
 گشت از عشق خداوند جلیل  
 آنخلیل از آسمان و از زمین  
 زانکه دانا بود از آنگلزار خوش  
 یاد حق بر عاشقان سوخته  
 گر نه یاد بوستان افروزشان  
 عاشقان مرغان آتش خواره اند  
 بيمشان نی زاینکه آتش سرکشست  
 خارخا کستر چو آتش روشنست  
 آن سکندر راند بر دریای قیر  
 آتش عشقست آب زندگی  
 نک چنین خضر کهن تازه خوشست

۱۴۵۲۰

۱۴۵۳۰

درزهای خار خرمنهای گل  
 زخم ماران سیاهش نوش بخش  
 خوش همی پوید چون بر پرنیان  
 که همی شد بیخودانه تاز تاز  
 گفتی ای جای تو در چشم امید  
 ای بچشم نازنینان پای تو  
 زبید ار گویی منم گلنار بن  
 ور بر آمد<sup>۲</sup> نیزه بر جای گیاه  
 این بیایش لاله و ریحان بدی  
 آتش جانسوز باشد بوستان  
 آتش جانسوز گلشن بر خلیل  
 پایمردان دید و افشاند آستین  
 که شکفتش بر رخ از آن یار خوش  
 گلشن آرد آتش افروخته  
 بوستان چون آتش جانسوزشان  
 همچو آتش خواره آتش پاره اند  
 زانکه آتش خواره را آتش خوشست  
 بر سمندر روشن آتش گلشنست  
 بهر آب زندگانی خیر خیر  
 گر بجان گیرد دهد پایندگی  
 کش بجان آنزندگی بخش آنست

اینسخن بگذار در آنره کلیم  
 با زمینی آسمانی مقتـرن  
 چونگیاهی خشك در آنخاك راه  
 آسمانی پست افتاده بخاك  
 پاك تن چون آفتاب از تب بتاب  
 در کهن دلقی نهان گنج نوی  
 جان فشانده در بهای رنجها  
 آری آن کاگهشود از ذوق رنج  
 می بکاهد چون تنی از عشق دوست  
 آتشی هر دم ز دم افروختی  
 جسم خویش از آتش جان کاستی  
 آری آری مرد از دردست مرد  
 آنکه رانی درد، زان دردش بنگ  
 دید موسی چون تن بیمار او  
 آنطیب جان ببالینش نشست  
 چشم حق بینش فتاده در مغاك  
 آنکلیم حق بنرمی و خوشی  
 جست از آن کای ناتوان یار سره  
 چون فتادی از چه این رنجت رسید  
 کز خـرام آسمـان کینه توز  
 بازگو بیماری تن سر بسر

دید بیماری کئیبی<sup>۱</sup> در گلیم  
 در خرابی آفتابی ممتحن  
 رنج تن چون کوه و کوه تن چو کاه  
 در گلیمی در نوشته عرش پاك  
 پاك جان تابنده تر از آفتاب  
 ۱۴۵۴۰ دم خموش و تن نحیف و جان قوی  
 در تن ویران نهفته گنجها  
 رنج خواهد کام از درهاش گنج  
 می نگنجد جان زبس بالدیپوست  
 آتشی کز آن جهانی سوختی  
 جان قوی از کاهش تن خواستی  
 زیور مردان بلی دردست درد  
 صورتی بر سیرت سنگست سنگ  
 سوی او شد تا خورد تیمار او  
 دید با خاکش تن بیمار پست  
 ۱۴۵۵۰ بستر و بالینش از خارا و خاك  
 چون بهوش آوردش از آن بیهشی  
 اینچنین تنها درین کوه و دره  
 از که دارو و غذا داری امید  
 زهری اندر کام تو تریاك سوز  
 تا برت آرم طبیب چاره گر



تا توانم مر ترا یاری کنم  
 در کدامین بوستانت رست سرو  
 تا کهات آغاز کار ای ممتحن  
 مسهل صفرای تو سقمونیاست<sup>۱</sup>  
 هان درین راهت طبیب درد کیست  
 جست چون آن بر گزیده روزگار  
 آن کئیب سوخته با آه و درد  
 گفت شهرستان من ملک عدم  
 سرو من در جویبار عشق دوست  
 کام من شیرین شد از شیر محن  
 مر مرا سقمونیا صفرا فزاست  
 ای ز دیدار تو فرخ حال من  
 بینوا و بیکس و درمانده ام  
 رانده از هر آستانم آسمان  
 نه طبیب و نه حبیب و نه کسم  
 درد های بی دوا درمان من  
 چون ترا در بارگاه کبریا  
 دست برداری مناجات آوری  
 در خلال راز های خویشتن  
 بازگو کای آفریننده همه

۱۴۵۶۰

۱۴۵۷۰

چاره جویی و پرستاری کنم  
 بر کدامین سرو بن گشتی تذرو  
 این لبان خشک تر کرد از لبن  
 یا که صفرای ترا دیگر دواست  
 غمگسار جان غمپرورد کیست  
 حال آن بیمار و شد تیمارخوار  
 ناله یی کرد از درون پر ز درد  
 روزگار آموزگار درد و غم  
 جان من نالان تذرو سرو اوست  
 این لبان خشک تر شد زان لبن  
 سقم<sup>۲</sup> صفرای مرا سقمونیاست  
 جستی از احوال و از آمال من  
 آستین بر آرزو افشانده ام  
 خوانده بر خوانم حوادث را زمان  
 نه بجز رنجوری تن مونسم  
 در تن فرسوده حیران من  
 بار باشد ای کلیم مجتبی  
 پای بفشاری و حاجات آوری  
 بازگو با رازدان رازی ز من  
 در بد و در نیک بیننده همه

۱ - سقمونیا : عصاره گیاهی بهمین نامست که بترتیبی خاص آنرا بدست آورده برای

دارو بکار برند ۲ - سقم : مرض

خسته‌یی دیدم بدرد دل اسیر  
 نه دلی کش مایهٔ سوری در آن  
 خسته‌یی فرسوده‌یی افسرده‌یی<sup>۲</sup>  
 میهمان آورده مورانرا بخویش  
 بر تن او گر نسیم خوش وزد  
 گر بجانش آتش افروزند تیز  
 اینچنینش روز و رازش اینچنین  
 موسی از درد درونش در شکفت  
 مرد را هستی بلی بندگ-ران  
 تیره زندان این تن خاکبستی  
 نیستی را بازوی زور آزماست  
 بند هستی گرزجان باید گسیخت  
 اینسخن بگذار و بگذر زین مقام  
 سوی کوه طور شد موسی پاک  
 پای چون بنهاد در بنگاه راز  
 گفت ای در هرزمینت خسته‌یی  
 عشق تو آتش فروز جانشان  
 زین حصار چار رکن ششدری  
 آستین افشانده بر هستی چنان  
 نی ز جان و نی ز تنشان آگهی

زار برخاکش تن خاکی حسیر<sup>۱</sup>  
 نه تنی کش لقمهٔ موری در آن  
 پیشتر از زندگانی مرده‌یی  
 خوان او را زله<sup>۳</sup> موری بپیش  
 چون سموم جانگزا او را گزد  
 آتش از تف درونش در گریز  
 اینچنینش سوز و سازش اینچنین  
 با شگفتی راه مقصد بر گرفت  
 نیستی صحرای آزادی بر آن  
 بندهٔ آن جهان افلاکیستی  
 هم بدان زندانی آن زندانگشاست  
 در پناه نیستی باید گریخت  
 از کلیم و کوه طور آور کلام  
 در تفکر زان کئیب دردناک  
 دست بگشاد و ستایش کرد ساز  
 بندگیرا در سلاسل بسته‌یی  
 یاد تو هم درد و هم درمانشان  
 در شکسته کرده ارکان اسپری  
 که زهستیشان نه نام و نه نشان  
 نی زیان از رنج و نه سود از بهی

۱۴۵۸۰

۱۴۵۹۰

۱- حسیر: حسرت زده ۲- نسخه مل، خسته فرسوده افسرده‌یی ۳- زله: ریزه

کوه تنشان همچو کاهی کاسته  
نی زدوزخشان سخن نی از بهشت  
گشته از این آفرینش بی نیاز  
اینچنین بیماری<sup>۱</sup> ای بیمار خوار  
گفت چون در بارگاه کبریا  
باز گو از درد من با آن حکیم  
گو بره دیدم یکی بیکس بخت  
نه طبیب و نه حبیب و نه کشت  
گفت یارب زان طبیب و زان حبیب  
یا که روی رحمت از او تافتی  
پاسخ او را ز سلطان قدیم  
گر بود ما را یکی بنده گزین  
چاره ساز جسم بیمارش منم  
از من آنر نجور را این مژده ده  
نفس کشتی زنده کردی جان پاک  
نفس دانی چیست ماری رنگرنگ  
زهر آن تریاق سوز کوه و کاه  
نرم و دلکش چون تحریر دلپذیر  
نفس جانرا ازدهای جانگزا است  
این قصاصست و حیات اندر قصاص  
پی گسستی از طریق پیروی

۱۴۶۰۰

۱۴۶۱۰

کاهش تن جانشان آراسته  
نی ز زیبا شاد و نه<sup>۱</sup> غمگین ز زشت  
دم خموش و جان بجانانشان بر از  
دیدم اندر ره بخت تیره زار  
بار یابی راز رانی ای کیا  
باز جو و سقمونیای این سقیم  
مونسش در درد آه دردناک  
جز غم و انده نه یار و مونسش  
نظریه بی باشد بدرد این کئییب؟  
در خور این زحمت او را یافتی  
این خطاب آمد بموسی کلیم  
بر فشانده بر دو گیتی آستین  
غمگسار و یاور و یارش منم  
کای ترا از کردگار احسنت وزه  
جان پاکت گشت جسم دردناک  
زهر در زهر و شرنگ اندر شرنگ  
کوههای زهر دارد زان تباه  
مارهای جانگزا در آن تحریر  
گر کشی مرا زدهای جان سزا است  
جز قصاص از نفس شوم این المناس<sup>۲</sup>  
رستی از آن خصم قتال قوی

مرحبا ای بنده آزاد من  
 مرحبا ای زر<sup>۱</sup> ناب کان عشق  
 مرحبا ای گوهر خاکی نهاد  
 زانکلام روحپرور چونکلیم  
 روشنش اسرار آنرنجور شد  
 چون فراز آمد بر آن ژولیده میر  
 کای تن تو پیشوای جان پاک  
 پیش سلطان تو گفتم حال تو  
 پاسخ آوردم ترا زان جان جان  
 گفتم آنرنجور رنجور منست  
 هم بتیمارش منم تیمار خوار  
 آنکه دردش داد هم درمان ازوست  
 گر تن بیمار او در خاک و گل  
 آفتاب از گوهر او سایه یی  
 هان مخوان او را غریب و بینوای  
 آنکه بی یارست بی یاریش یار  
 یار بی یاران بلی بی یار به  
 موسی ازیزدان همی راندیش راز  
 شد زیری رویش از سلطان کل  
 عاشقانرا یاد معشوقان خوشست  
 کشتن عاشق زمر گست ای سنی<sup>۳</sup>

مرحبا ای مرشد از ارشاد من  
 مرحبا ای فارس میدان عشق  
 مرحبا ای خاک افلاکی نهاد  
 گشت از آن گنجور علم حق علیم  
 گنج ماند و جانب گنجور شد  
 گفت با آنشاه علین سریر  
 جان پاکی خفته<sup>۱</sup> در این تیره خاک  
 يك بيك کردم بیان احوال تو  
 بشنو ای درویش تن سلطان جان  
 هم بگنج راز گنجور منست  
 هم ببیماریش مـن بیمار دار  
 به ز درمان درد دان چون آن ازوست  
 عالم جانهای پاکش پاک دل  
 آسمان بر سایه<sup>۲</sup> او دایه یی  
 که چو من دارد رقیب<sup>۲</sup> و آشنای  
 در غم آن بی یار و یارش غمگسار  
 در غمش یاری چنان غمخوار به  
 جان پاک او همی در اعتزاز  
 راغ آذرگون و باغ سرخ گل  
 خاصه آن معشوق کان عاشق کشت  
 بلکه آزاد نیست زین سجن دنی<sup>۴</sup>

۱- نسخه ب، خفت ۲- رقیب، مراقب و نگاهبان ۳- سنی، شریف، بلند مقام

و روشندل ۴- سجن، زندان، دنی، پست

مرگ عاشق چیست برگ وصل او  
 هست سجن عاشقان ایندامگاه  
 بر چنین باشد مشیمه چون جنان  
 زانکه از این گلستان رنگرنگ  
 اینجهان زهدان و غافل چون جنین  
 لیکن آنعاقل که طالب شد بر از  
 از بهشت اعلیٰ چو باشد قرب حق  
 عالم باقیست ملک عاشقان  
 اینسخن بگذار وطی کن اینورق  
 از صفیر دلکش آن عندلیب  
 مرغ جان او ز دام تن رها  
 چار پره سوی آنگلزار شد  
 چار گوهر را که دام جانش بود  
 آری آری رست چون زیندامگاه  
 وام تست این چار ضد بی دوام  
 وام چون واپس دهی از برتری  
 از چنان مردن کلیم کردگار  
 کو نه درویش اندرینخاک سیاه  
 ایدریغا گر منش دانستمی  
 اینچنین مویان چو لختی درشگفت  
 شد بر یاران و از او راند راز  
 نیکمردان چون شدند از آن علیم

۱۴۶۴۰

۱۴۶۵۰

زندگانی چیست ساز فضل او  
 سجن نبود در خور آرامگاه  
 زار گرید چون جدا گردد از آن  
 نیست آگه اندران زندان تنگ  
 بر جانش روی و در جانش چنین  
 مرگ خود را طالب آمد با نیاز  
 آنکه جوید قرب پیچد اینورق  
 ملک فانی لایق نالایقان  
 بازگو از راز آن بیمار حق  
 کش بگوش آمد ز گلزار حبیب  
 گشت چونصیدی بکام ازدها  
 جانب گلزار قرب یار شد  
 داد واپس زانکه وام جانش بود  
 راند وام خویش سوی وامخواه  
 وام باشد حیض مرد ای مردوام  
 بگذری زین طـارم نیلوفری  
 باشگفتی بود مویان زارزار  
 بلکه او سلطان این فیروزه گاه  
 کی جدایی از برش تانستمی  
 از پی تکفین او ره برگرفت  
 گفت بشتابید هان بابرگی وساز  
 انجمن گشتند بر گرد کلیم



قوم با موسی بدانوادی روان  
 آن یکی ساز حنوطش<sup>۱</sup> ساخته  
 تا بدان بنگه که بودش جسم پاک  
 با کلیم آن انجمن بشتافتند  
 هر طرف جویندگان پویان بدرد  
 موسی از حسرت همی کوبیدران  
 گاه آن از گاز گرگان باز گوی  
 آن کلیم حق سرایان کای گـروه  
 کی زیان آرد بمردان بزرگی  
 گرگ مردمخواار نامردم خورست  
 شیر چبود گرگ چبود ای عزیز  
 دوزخ از مؤمن هراسان که زمن  
 که فرو میرد ز بیمت آتشم  
 از بزرگان این حدیث آمد صحیح  
 قوم جویا از یمین و از یسار  
 گامزن چندانکه آن قوم سره  
 جمله گشتند انجمن پیش کلیم  
 یازمین در دل نهفت آن جسم پاک  
 موسی از گفتار آن یاری کنان  
 کای خداوند آنسقیم حق پرست  
 من شدم تا یاوران آرم برش

از غم مرد خدا جانها نوان  
 این کفن با آن چنین پرداخته  
 زیور خارا و زینت بخش خاک  
 هر چه جستندش فزون کم یافتند  
 کای دریغا چون شده آن پایمرد  
 که بپوید و بجوید ای سران  
 گاه این از چنگ شیران راز گوی  
 مرد را جوید در ایندشت و کوه  
 پنجه ضرغام یا دندان گرگ  
 شیر پیل او بار نامردم درست  
 بیم او آرد بدوزخ رستخیز  
 زود بگذر ای بزرگ مؤتمن  
 ای تو آن آبیکه هست آتش کشم  
 که ز قول کردگار آمد صریح  
 جسم پاک آن گزیده کردگار  
 زان نشانی نه در آنکوه و دره  
 کای تو از سوز درون ما علیم  
 یا که بر بود آسمانش تن ز خاک  
 سوی کوه طور شد زاری کنان  
 که زبند چار ارکان جانش رست  
 تا مزار آرم بپاکان پیکرش

هر تن از ما با دل آشفته  
 گامزن در خار و سنگلاخ  
 زان تن پاك اى خداوند بصير  
 يا فرا بردش سپهر جانشكار  
 يا نهانشد در فروغ آفتاب  
 سوى آن گمگشته مارا رهنماى  
 گفت حق با او كه اى بنده جليل  
 خواستم چون جاننش آنجسم نزار  
 آن تن خاكيش قدسى خواستم  
 آن ولى بود و ولايت را كيا  
 ۱۴۶۹۰  
 جسم پاك آنولى از كوه و دشت  
 جسم آن خاصيت جانديد از آن  
 ناي جانرا داده در بند رضا  
 رنج راحت چون زرنجت شادى است  
 چون ببيني گونه محبوب زرد  
 گر بدانديش ترا آتش بجان  
 ماتم جانسوز و سور دلنواز  
 گر رضا بدهى بدان خندان شوى  
 اين رضا جانداروى مرگست و رنج  
 اين رضا مر ذره را بيضا كند  
 ۱۴۷۰۰  
 اين رضا دريائى لطف ذوالمنن  
 اين رضا قلاب احكام قدر

سنگ و كوه و دشت برپى كوفته  
 گامها از خار و خار شاخ  
 كس نگشت آگاه از برنا و پير  
 يا فرو بردش سپهر مرد خوار  
 يا روان در روشن آبى روشن آب  
 كه توى هر بينوارا رهنماى  
 بود آن بنده جليلم چون خليل  
 دادمش در بارگاه قرب بار  
 بزم قدوسى بدان آراستم  
 گشت صدر آراى بزم اوليا  
 بزم جانرا انجمن افروز گشت  
 كش رضا آميخته با جسم و جان  
 كاین رضا بنديست بر پاى قضا  
 گر خوشى در بند آن آزادى است  
 مو پريشان آورى مويى بدرد  
 تواز آن خندان چو گل در گلستان  
 مر ترا از يك سبب آمد بساز  
 ورنه بر آتش چو اسپندان شوى  
 اين رضا ويرانه جانراست گنج  
 اين رضا مر پشه را عنقا كند  
 اين رضا داروى رنج جان و تن  
 اين رضا قلاع غم حراق شر

این رضا در دل دریای نیل  
 این رضا حرّاقه دیو رحیم  
 این رضا چو گان گوی آسمان  
 سیرت شیران چنین باید چنین  
 پیک مردن ای پسر آن زادنست  
 آنکه نازاد و نزاید آن یکست  
 آفرینش زاده و زاینده اند  
 احمد مرسل شهنشاه جهان  
 رهنمای گمراهان او از خدای  
 ره که او بنمود ره آنست و بس  
 مر علی را دان خلیفه آن رسول  
 آسمان وز آسمان آرای او  
 آن نبی و آن ولی را آل پاک  
 جمله دریا های علم ذوالمنن  
 جمله گنجوران اسرار خدا  
 هر سخن کان چارده پاک آورند  
 کی تنی زان راستان راستین  
 کی زدندی صوفیانه ارغنون  
 کی ز عشق سادگان می پرست  
 اینهمه شر کست و کفرست و ضلال  
 ناخرمندان چندند این فریق

این رضا پر د پیر جبرئیل  
 این رضا دلالة لطف رحیم  
 این رضا تریاق زهر امتحان  
 گر چنین بوالحارث ارنی بوالحصین<sup>۱</sup>  
 جان گرفتن از پی جان دادنست  
 آن برون از مدرک هر مدر کیست  
 او خداوند آفرینش بنده اند  
 در یکی تن درج عالمهای جان  
 گمراهان را سوی حق او رهنمای  
 کی جز آن ره ره بمقصد یافت کس  
 کو ز یزدان مالک رد و قبول  
 پاک زهره زهره زهرای او  
 یازده فرزندی فرخ فال پاک  
 جمله عالمهای جانرا مؤتمن  
 جمله نفس مصطفی و مجتبی  
 کی جز آن باشد کز افلاک آورند  
 در سماع و وجد افشاند آستین  
 کی زدندی الجنون والجنون  
 پای کو بیدند و افشاندند دست  
 جان پاکانرا زیاد آن ملال  
 جان مخلصان در آن نار حریق

صوفیانرا خوانده لب<sup>۱</sup> با صفا  
 ناخردمندان از آن بفریفته  
 هر خطیب هبرزیرا<sup>۲</sup> مر خطاب  
 اینگدایان از ضلال و از کسل  
 علمرا رنجی بپاید تن گداز  
 آنکه اورا نی توانایی برنج  
 با گدایی نام خودرا خوانده شاه  
 هالکانرا اهل معنی کرده نام  
 گفت صوفی کای شه‌شاه بزرگ  
 پند شه گر گوش خارا بشنود  
 شه زدم چون ناله نال آورد  
 از کلام دلکش شه خار بن  
 جانگزا زهر از کلام شهریار  
 داد اندرز تو ای سلطان داد  
 ظل حق آرد چو نور آفتاب  
 من یکی زندیق در این سالیان  
 مهدی من در هدایت شاه گشت  
 شد سلیمان زمانم رهنمای  
 اینزمان آگه شدم کان دیو بود  
 گر مرا زینجرم سوزی در خورم  
 زینگناه ای پادشاه محتمشم

۱۴۷۳۰

۱۴۷۴۰

قشر<sup>۲</sup> خوانده پیروان مصطفی  
 جان ز قشر آشفته بر لب شیفته  
 از قشور آرند و خود را از لباب  
 در ره دین مانده چون خرد در وحل  
 تا که گیرد جان بدانایی طراز  
 جان تاریکش ز جهل اندر شکنج  
 که منم صوفی و علمم یک دو آه  
 ناجیانرا اهل صورت والسلام  
 یوسف آرد فیض انفاس تو گرگی  
 سیلی آرد جانب دریا برد  
 سیمرا سیماب سیال آورد  
 پیچد از گوهر شود گلنار بن  
 جانفزا دریای نوش خوشگوار  
 آورد هامان رد هارون راد  
 خار زر ساو و خارا لعل ناب  
 پیر دجال و من از دجالیان  
 جان غافل از شهم آگاه گشت  
 بر گشادم بند اهریمن ز پای  
 راز آن زرّاق<sup>۴</sup> زرق و ریو بود  
 گر ببخشاییم هم در آذر  
 تا قیامت جان ندیم با ندیم

۱- لب : منز      ۲- قشر : پوست      ۳- هبرزی : زر بی غش و هر چیز خوب و سره  
 ۴- زراق : افسونگر

وای بر من وای از این غافل  
 باندامت خوش گرسی های های  
 شاه خندان گفت زین پس شادزی  
 در شبان تیره چون زاری کنی  
 که بدین حق ملک شد رهبرت  
 گفت تا جانم بتن یارست یار  
 گر جز این باشد بشب روزم مباد  
 پس زمین بوسید از آن پیشگاه  
 سوی شه آمد چنان و شد چنین  
 هم بدستوری صبا بوسید خاک  
 زیب داد از این حکایت مر ورق  
 این مقالات شهنشاهیستی  
 هست دریا طبع دارای زمن  
 هم بدان دریا مدد ها دمبدم  
 جانش انوار حقایقرا محل  
 بی تعلّم عالم اسرار حق  
 هر سخن از لعل آن مالک رقاب  
 حامل اسرار عالم لم یزل  
 چون مقالات شهنشاه زمان

حاضر اندر روزگار عاقلی  
 لب<sup>۱</sup> بر استغفار و جان بروای وای  
 چون ببند دین دری ازاد زی  
 به که شه را از دعا یاری کنی  
 تافت زان اهریمن افسونگرت  
 می نگویم جز دعای شهریار  
 ۱۴۷۵۰ جز بدوزخ جان کین توزم مباد  
 سوی بنگه یافت دستوری ز شاه  
 که بانفاس شهنشاه آفرین  
 آفرینخوان بردم از آنجان پاک  
 گوهر افشان شد طبق اندر طبق  
 گوهر دریای آگاهیهستی  
 از گهر های حقایق موجزن  
 میرسد از ژرف دریای قدم  
 محیی دینست و قلاع ضل  
 ۱۴۷۶۰ آگهیش از مایکون و ماسبق  
 آسمان سرّ حقرا آفتاب  
 حاوی آیات و ادیان و ملل  
 از صبا شد زیب بخش هر بیان

زان مقالات شهنشاهی بنام

آمد این<sup>۲</sup> درج جواهر والسلام



## رسالة خلاصة الاحكام

### در توحید

ای نگارنده سپید و سیاه  
جامه بخت هر که از تو سپید  
هر که را از تو شد ستاره سیاه  
وز پی هر که این کلاه دوزی  
با کلاهش ستاره راز آرد  
از تو ای پادشاه بخشنده  
شب و روز از تو این کبود سراب  
اینهمه چون و چند از تو پدید  
تو ز چند و ز چون درون و برون  
گاه ابداع قدرت آراست  
در عدم بود آفرینش تو  
بینش ما ز آفرینش ما  
بدرت بهر پنج وقت نماز

۱۴۷۷۰

آنکه در بند بندگی شادست

بنده تست و میر آزادست

نعت سید کائنات پیغمبر اکرم (ص) و مدح فتحعلیشاه

ظل پاکت شه نشه غازی

ختم پیغمبران و شاهانند

نور ذات پیمبر تازی

کان دو بر قدرت گواهانند

۱۴۷۸۰

بر دم آن خطیب گردونگاه  
 بر لب آنخدیو مهر افسر  
 دین آن از حسام این برجای  
 همه فرماندهان روی زمین  
 این یکی سوده پیش آتش روی  
 بچلیپا<sup>۱</sup> یکی نیاز آور  
 آن شهن بین که باصنم زاری  
 از سراسر بتر گروهی زشت  
 همه اهریمنان بد گوهر  
 جز شهنشاه ما که در ره دین  
 آفریننده در دو بیننده  
 پیروش جان باحمد مختار  
 دیده گریانش بر شبیر و شبر  
 در ره دینشان بتیغ جهاد  
 آسمانیست آفتابش دین  
 سایه کردگار از پایه  
 کوه خارا<sup>۲</sup>ش در سنابک<sup>۳</sup> بور  
 اهرمن سوز آتش تیرش  
 پیشگاهش ز ظل شادروان

خطبه لا اله الا الله  
 وحده لا شریک له اندر  
 ملک این ازدعای آن برپای  
 گمراهانند در مسالک دین  
 آندگر گشته ز آب روزیجوی  
 بسکوبا<sup>۲</sup> تنی نماز آور  
 میکند از در پرستاری  
 از سه دوزخ امیدوار بهشت  
 بیخبر از خدا و پیغمبر  
 ره همی میبرد بنور یقین  
 آفرینخوان بر آفریننده  
 روشنش دل بحیدر کرار  
 سینه بریانش زان قضا و قدر  
 داده بنیاد کفر را بر باد  
 آفتابیست پرتوش آیین  
 در پیش آفتاب چون سایه  
 آمده سرمه سای دیده هور  
 اژدها خوار مور شمشیرش  
 طیلسان بخش تارک کیوان

۱۴۷۹۰

۱- چلیپا، چوبی بصورت دارای چهار گوشه که بعقیده نصاری حضرت عیسی علیه السلام را بر آن کشیده مصلوب داشتند، صلیب معرب آنست ۲- سکوبا، نام راهبی که حضرت عیسی علیه السلام بدیر او رفته با آسمان صعود کرد ۳- سنابک، جمع سنبل بمعنی سم چارپایان، بور، اسب سرخ رنگ

پیشکارش ز تف برق حسام  
 آسمان جهان جان تن او  
 فیض آن کافتاب ازان در تاب  
 جاه او کاسمان از آن در وای  
 عقل مجمر فروز بزم روانش  
 عرش در زیر سایه علمش  
 آسمان وجود و عالم جود  
 صبح دوم جنبه رایش  
 دین و آیین از نو آیینست  
 قبله جای سروش خاک پیش  
 صیت آن پادشاه با فرهنگ  
 بر ملوک آفتاب آتشبار  
 آن همایون نهاد خسرو پاک  
 نا بساز جهان بساز آورد  
 همه کارش مصون ز شک و زسهو  
 سال از بیست و چار گشت افزون  
 من در آن سالیان چه روز و چه شب  
 گرچه بردم خسی بیباغ ارم  
 یارب این شاه باد پاینده  
 حفظ یزدان بتنش جوشن باد  
 ملک و ملکش مصون ز عین کمال ۲

آتش افروز خرمن بهرام  
 آفتابش ضمیر روشن او  
 خواجه خاک و باد و آتش و آب  
 عالم علم آسمان آرای  
 علم ابجد سرای مدرس جانش  
 آسمان سایه وار در قدمش  
 خواجه عقل و خواجه تاش وجود  
 عقل اول جنبه آرایش  
 پشت آیین و ملجأ دینست  
 چار فرمان پذیر چار کیش<sup>۱</sup>  
 سایه و آفتاب را سرهنگ  
 نام فتحعلیشه قاجار  
 بخدا و رسول پیرو پاک  
 آسمان بر درش نماز آورد  
 رای روشن منز هاش از لاهو  
 کاین جهان کرد در شک انگلیون  
 از سپاسش دمی نبستم لب  
 لیک پذیرفت اینت فضل و کرم  
 تن او جاودان چو جان زنده  
 شمع ایمان بدش روشن باد  
 تخت و بختش قرین بفرو بقال

همه با ملکزادگان آزاده	همه شیران بیشه شاه-ی
همه هم ملک جمله هم ملکزاده	چون بمیدان جنگ بامردان
همه میران گاه آگاهی	همه را چنگها گراینده
گوجهان در جهان هماوردان	زین و اورنگرا زمرد و زشاه
همه را پایه های پاینده	افسر و خود خسروان و گوان
کرده فارغ همه بزین و بگاه	
ز افسر و خودشان بخواجه نوان <sup>۱</sup>	

همه در ظل تاجدار پدر

بادشان پایه ز آسمان برتر

#### سبب نظم رساله

۱۴۸۳۰	بشمر رشک ماه شهریور	روزی آنروزگار را زیور
	در سعادت بسعد اکبر یار	اختران جمله ثابت و سیار
	گشت بیدار و آفتاب همه	اختر من که تار و خواب همه
	چون شباهنگ در ترانه شاه	من چو دولت در آستانه شاه
	اندر آن خاک در بر اندر بر	خواجه تاشان من قضا و قدر
	سودم از بندگی رخ جم و کی	آنسرایان که من بحضرت وی
	بخت فیروز را گشادم رخت	این بنازش که من بیایه تخت
	با دلی ریش و خاطری خسته	من ز آرم دم فرو بسته
	بدرش خدمتی ندادم ساز	که سزاوار شاه بنده نواز
	از چه از سفته نگین و کلاه	همگانرا کلاه گوشه بماه
	گنج افشان همی بکام ملک	آن یکی بر نثار گام ملک
	برده گنجی ز شاه گوهر سنج	لیکن از هر بشیزه آن گنج
۱۴۸۴۰	جان در آرم از صناعت خویش	من سرا فکند از بضاعت خویش

همه از خواجه تاشیم در ننگ  
 که بلی خواجه تاش گوهر و سنگ  
 از حقارت همه بمن خندان  
 لیک کف پرده پوش بر دندان

### احضار شاه صبا را

که بناگه روان گوینده  
 گشت از آنخنده در شکر خنده  
 کای صبا بینمت ستاره بخت  
 که بر از آفتاب دارد رخت  
 اینکت زین پرند زنگاری  
 که از آن خسته جان و تن داری  
 کبریای ترا ردا آرد  
 زاندهت جان و تن رها دارد  
 پایهات را درین بلند ایوان  
 آورد تاج تارک کیوان  
 آفتاب در آفرین آید  
 از ردایت زباله چین آید  
 زین سپس جاودان زفال و زفر  
 مرهمایت بزیر سایه پر  
 خرمن آسمان و خوشه تو  
 چون روان مژده داد مر جانرا  
 کشور آفتاب و گوشه تو  
 وهم آشفته رای کوی نوید  
 شد لالی پدید مر جانرا  
 دیده هم بر یمین و یسار  
 عقل گلگونه سای روی امید  
 کز حریم خدیو با فرهنگ  
 چهره عقل چون بهشت و بهار  
 چون فراز آمد آنفرشته بخت  
 سوی من پویه وریکی سرهنگ  
 عقل آسیب زن بوهم که هین  
 بخت گسترده باسمانم رخت  
 پس فکند آنهمای زرین پر  
 پای در دامن آر و پایه بین  
 هم ز دیدار آنفرشته سرشت  
 بر سرم سایه همایونفر  
 گفت هان ای صبادژم تا چند  
 بر رخم باز شد دری ز بهشت  
 سایه کردگار عرش آرای  
 بند خاموشیت بدم تا چند  
 آفتاب سپهر جان دارای

۱۴۸۵۰

۱۴۸۶۰



مر تراخوانده سوی خلوت خاص  
 خاستم من ز جای و یاران هم  
 شاه دانا نواز نادان گاه  
 چون بدانباغ در شدم پویان  
 باغ نی روضه بهشت خدای  
 چون فروغ ملک بکاخ بلور  
 بردم آنجا نماز و سودم چهر  
 ایستادم باقتضای ادب  
 زان فروغ خدا که غیرت شید  
 یال<sup>۱</sup> خم داد کاندرا آ بکاخ  
 لوحش الله چه دار و چه دارای  
 پایه آن بر اوج علین  
 پای آن آفتاب گیهان تاب  
 در هر آینه عکس آندارا  
 تا از آن مظهر جمال و جلال<sup>۲</sup>  
 بر لب آن عکوس از هر سو  
 چون بفرمان بدان مظهر بخت  
 دیدم از پایه آن سرافرازی  
 چون ز جنبش دلم گرفت آرام  
 آفتابی بذره راند سخن  
 یعنی آن آفتاب دانش و دین

چند از حادثات این مناص  
 تهنیت گوی و آفرینخوان هم  
 هنری مرد را فزاید جاه  
 سرو و سورییم تهنیت گویان  
 سرو آنباغ دست کشت خدای  
 دیدم از دور چون تجلی طور  
 شد بر شک اندر آفتاب سپهر  
 نام یزدان ز فر شاه بلب  
 هیبتی در دلم قرین امید  
 تنگ شد بر من آسمان فراخ  
 مظهر عرش وظل عرش آرای  
 سایه آن بر آفتاب زمین  
 زیور دستی<sup>۳</sup> از جواهر ناب  
 زده مینای مهر بر خارا  
 در نیفتند عارفان بضال  
 وحده لا اله الا هو  
 خاک بوسیدم و کشیدم رخت  
 که ز معراج سید تازی  
 جم بدین خاک ریخت جرعه جام  
 کاخ شد پر ستاره روشن  
 رشته بگسست از چه از پروین

۱۴۸۷۰

۱۴۸۸۰

بهر تسکین جان من بنده  
 زاد مرجانش نوش مرجانرا  
 گفت خندانکه ای جهان سخن  
 چه سرایی کنون چهره را نی باز  
 در زمین بوس حضرت شاهی  
 در سپاس و ستایش شاهند  
 وین نشیب و فراز کت بنده  
 تا زیاری مرا بلند سپهر  
 همه کارم بود بکام و بساز  
 از پس بذله‌های دلکش نغز  
 راند شه در خلال آنگفتار  
 که زما گشت این سراچه تنگ  
 به که از راز شک و سهو نماز  
 بس نگارندگان بنشر اندر  
 طالبانرا ولی رود ز ضمیر  
 آری آری زهی خیال محال  
 بودی اینرا زگر بنظم دری  
 دل بنظم دریت گر مایل  
 ای که یکران نظم زیر دورانت  
 کلک زرین سلب چو بر گیری  
 بر تن آزر آذر افشانی

۱۴۸۹۰

۱۴۹۰۰

شد دوبرجانش درشکر خنده  
 نوش را کس ندید مرجانرا  
 آستان تو آسمان سخن  
 چون ت دوران این نشیب و فراز  
 عرضه دادم که ماه تا ماهی  
 خاصه آنا که خاک در گاهند  
 بندگان ترا پرستنده  
 سود بر خاک آستان تو چهر  
 با کلاه هم ستاره دارد راز  
 که از آنگشت عنبر آگین مغز  
 این سخن از زبان گوهر بار  
 غیرت کارخانه ارژنگ  
 هم بمانیم یادگاری باز  
 داده زینرا ز زیور دفتر  
 چون گشادی کمان نماند تیر  
 باد در بند و آب در غربال  
 نشدی از ضمیر کس سپری  
 نشود محو از صحیفه دل  
 گوی گفتار در خم چو گانت  
 صفحه سیم از آن بزرگیری  
 جان مانی بمانیا مانی

سخنت کافتاب تیره ازان  
 تیره آب حکیم طوسی کرد  
 جنبشی ده بخامه سحر  
 نافه های تتار بگشاید  
 شمعی افروز و مشعلی افراز  
 چون شهنشاه اینسخن فرمود  
 روی بر خاک سودم از زاری  
 اثر آنقدم که باد قدیم  
 استخوانم در آفرین تو باز  
 بیکی نطق خوش زمناطق جم  
 گر کندشاه سوی سنک آهنگ  
 پس بفرمان شاه هستی بخش  
 بوسه دادم بخاک و گشتم باز  
 از سخنهای دلکش روشن  
 مفتی روزگار ابوالقاسم<sup>۱</sup>  
 بسته رسته از جهان سپنج  
 آسمانی نهفته در ژنده  
 گنج در دیده اژدها کرده  
 آب حیوان بچشم او چوسراب  
 هستی جان ز نیستی دیده

روح شیدا و عقل خیره ازان  
 آب در چشمش آبنوسی کرد  
 تا شود باغ خلد را عطار  
 مغزها را بمشک انباید  
 روشن آور بانجمن آنراز  
 که تن سوده دید ازجان سود  
 که گرم پی بخاک بگذاری  
 در سخن آردم عظام رمیم  
 نای ناهید را شود انباز  
 منطق آید زبان جذراصم  
 خیزد آهنگ پهلوی ازسنگ  
 که بخاکی زجر عدمستی بخش  
 گفتم اسرار شک و سهو نماز  
 راندم از رای مقتدای زمن  
 آنکه احکام شرعرا حاکم  
 رنج راحت شمرده راحت رنج  
 تن او مرده جان او زنده  
 جان ازین اژدها رها کرده  
 زانگریزد چوساک کزیده از آب  
 نیستی را بهست بخریده

۱۴۹۱۰

۱۴۹۲۰

۱- میرزا ابوالقاسم معروف بمیرزای قمی فرزند مولی محمد حسن گیلانی ازاعظام علما و اجله محققین و فضلاء زمان بوده مصنفات او قوانین و غنائم و منهاج و مرشدالعوام و جامع الشتات وفاتش در سال ۱۲۲۰ اتفاق افتاده است

آسمانهای جهان تن پاکش  
 جان او شمع آسمان افروز  
 خار در پای آسمان پویش  
 تن سبکروح تر ز جان و در آن  
 آفریننده در ببینش او  
 رانده در مرشد آنخليفة راز  
 بهر خوانندگان بدان دفتر  
 تا نماز ترا بساز آرد  
 گر پرستنده خداوندی  
 هوش در وزن دو گوش آور

۱۴۹۳۰

پاک تن خفته خوار در خاکش  
 تن او کاسته چو شمع از سوز  
 خاک تباری مشاطه رویش  
 مغز آگنده استخوان گران  
 کفرین زو بر آفرینش او  
 با یقین راز شك و سهو نماز  
 داده از رای خویشتن زیور  
 در فردوس بر تو باز آرد  
 بندگیرا بچنبر و بندی  
 رای آن خال روی هوش آور

جان در آور ببند آن اقوال  
 تا روانت رهد ز بند ضلال

### مطلب اول

در بیان شك و سهو و گمان از رای میرزا ابوالقاسم

قول اول ز شك و سهو و گمان  
 مجلس جان طالبانرا من  
 تا بدانند حکم مطلقرا  
 کاین سه حالت چو در نماز آید  
 شك بود آنکه از دوسویکسان  
 طرف اضعف گمان در فهم  
 سهو باشد عبارت از آنحال  
 در عمل کاهش و فزایش کار

۱۴۹۴۰

رانم از رای مقتدای زمان  
 کنم از شمع رای او روشن  
 در ستایش طریقه حقرا  
 رای داننده چاره ساز آید  
 طرف راجحش بنام گمان  
 اندرین اصطلاح آمده وهم  
 که فرامش کنی یکی ز اعمال  
 چون یقین آمدت بسهو شمار

## مطلب دوم

در حکم عمد و سهو و زیاد کردن نماز

حکم در سهو اول این داند  
 تو اگر نیز طالبی بنیوش  
 چون ستادی بر یگانه خدای  
 عمد اگر<sup>۱</sup> رکعتی زیاد کنی  
 گر بسهوت فتاد آن تقصیر  
 پیشتر از رکوع گر آنکار  
 بنشین و تمام کن که چنین  
 و ربر کن اندرون شوی داخل  
 حکم این سهو در جمیع نماز

آنکه سهو و یقین دین داند  
 چون نشیدی نگار بردل وهوش  
 از در بندگی دو گانه گرای  
 بایدش باطل اعتقاد کنی  
 چاره جوشو که هست چاره پذیر  
 روشنت آید ای نماز گزار  
 حکم صحت شد از خلیفه دین  
 زان زیادت نماز دان باطل  
 این چنین کشف کرده کاشف راز

۱۴۹۵۰

## مطلب سوم

در کم کردن نماز بسهو یا بعمد

سیمین رای آنخرد آرای  
 روی دل سوی راز دین آور  
 گسترم رای آنخلاصه عهد  
 رکعتی گر کنی بعمدا کم  
 و بسهو آن کنی بچاره گرای  
 چون سلام نماز دادی باز  
 خیز و آنرا تمام کن حالی

با تو رانم اگر بدانت رای  
 جان خود روشن از یقین آور  
 گسترانم ترا بهمینو مهد  
 باطلش دان که باطلست آنهم  
 کامت چاره ساز راهنمای  
 سر نزد از تو مبطلات نماز  
 که صحیحست و نیست اشکالی



چون سلامی در آن زیادت شد

سجده سهو بهر سهو نماز

آنچه از مبطل الصلوة آمد

باطلست آن و این عبادت نیست

۱۴۹۶۰

و آن نه بر مقتضای عادت شد

بایدت کرد کردت اعلام

صا درت گر در آن فوات آمد

چاره آن بجز اعادت نیست

### مطلب چهارم

#### در مواردیکه سجده سهو واجبست

رای مرشد نگار مرشد راد

بشنو از من سخن ز سجده سهو

چارمین را در آور از در هوش

بینش آری چو جفت بینش او

سجده سهو در مسالك چند

آن مواضع کنون زمن بشنو

ثبت کن در صحیفه دل و جان

گریکی سجده آیدت فرموش

یا که اندر نماز از نسیان

جای دیگر که غیر موضع خویش

دیگر آنجا که جان برنج افتد

رای مرشد بمرشد از ارشاد

آنهمین خرده دان گوهر سنج

لیکن آن سجده کان فراموش

کرده اندر وجوب آن اشکال

۱۴۹۷۰

روشن آرم برایت از ارشاد

هر چه جز این سخن نیوشی لهو

بهر منظور جان بمنظر گوش

آفرینخ-وان بر آفرینش او

واجب آمد بقول سالک چند

رای آن پیر مؤتمن بشنو

تا شود کار ساز کارت آن

تا تشهد برون رود از هوش

سخن سهو آوری بزبان

ای سلیم آوری سلامی پیش

شك میان چهار و پنج افتد

بشنو ای ساده تا کنم ایراد

چار واجب شمرد از آن پنج

گشت و آگه نگشت از آن هوش

گرچه بر مشکلات دین حلال

کرده هم ز احتیاط بی تردید  
سجده سهو کن نکرده قیام  
فعل آنرا نهایت تردید<sup>۱</sup>  
لیک قبل از کلام بعد سلام

### مطلب پنجم

#### در بیان بجا آوردن سجده سهو

سجده را نیستی پی تکبیر  
یک شهادت بحق ز وحدت ذات  
بنخستین سلام آن سه سلام  
بایدت بعد از آن تشهد خواند  
سجده سهو و سجده های صلوة  
با وضو روی کن بقبله حق  
کنم از ذکر سجده آگاهت  
چون به بسم الله آن گهی بسهدم<sup>۲</sup>  
صلوات پیمبر و آتش  
با جمیع شرایط و آیین  
این شرایط برای مرشد باز  
با تشهد ولی خفیف و صغیر  
بر رسالت شهادت و صلوات  
که از آنها نماز هاست تمام  
خویشتنرا ز بند سجده رهاند  
جز باذکار توأمان بصفات  
بزمین هفت عضو کن ملصق  
دیو رهزن بمپیچم از راحت  
آیدت ذکر سجده را توأم  
باید آورد هم بدنبالش  
سجده سهو کن ز روی یقین  
گفتمت ای دقیقه جوی نماز

۱۴۹۸۰

#### قول علما در بیان موجبات سجده سهو

موجباتی که سجده راست سبب  
بمثل موجبات اگر چارست  
متوالی اگر چهار سخن  
چون ز یک جنس موجبات چهار  
گر سخنها نی بوصل آید  
بشنو ای رهرو طریق طلب  
سجده اش نیز چار و ناچارست  
رانی ای سهو رایگانه فن  
بیکسی سجده دان کفایت کار  
در میانه سه چار فصل آید

۱۴۹۹۰

سجده باید بدان سه چار سه چار  
چون سلام نماز بدهی باز  
نیتش هم سه چار کن ناچار  
با طمأنینه سجده کن آغاز

### در بیان قول علما و میرزا ابوالقاسم

بعد از اکمال سجدتین اقوال  
که گزارنده نماز و نیاز  
سهو پیش آیدش بچند مقام  
در قیامش تشهد آید پیش  
بلکه در هر زیاد و کم بنماز  
سجده سهو میشود واجب  
زانکه رایش بسجده در هر باب  
جز در آن پنج کش سخت اختیار  
رانده بعضی چنین ز حسن مقال  
چون بفرمانبری ستد بنماز  
خاصه سهوی که در قعود و قیام  
در قعود آورد قرائت خویش  
کز ره سهو آیدت انباز  
رای مرشد ولی بدان حاجب  
نیست ز اصحاب جز باستحباب  
پنج واجب شمرده مرشد چار

۱۵۰۰۰

### در نماز های دو رکعتی

مطلب پنجم از دو گانه سرود  
مثل آیات و صبح و عید و سفر  
یا ز مغرب دو رکعت آغاز  
هر کجا شك میانه دو و يك  
ور در اجرای آن شك آرد کس  
چون تشهد و یار کوع و سجود  
اظهر آن کان نماز باطل نیست  
ليك تا از گفت نرفته محل  
چون محل شد ز کف صحیحش دان  
که بدو زایـزد یگانه درود  
دیگر آدینه‌ای ستوده سیر  
یا دو ز آغاز چار گانه نماز  
باطلست آن و نیست در آن شك  
حکم سابق بدوست جاری و بس  
چون قرائت و یا قیام و قعود  
که بیطلانش هیچ قائل نیست  
بایدت حکم پیش کرد عمل  
که بودر کن و غیر کن در آن

۱۵۰۱۰

### فائده اول - شك در ركعات - در پنج مطلب

مطلب اول ای نماز گزار	حکم شك کرد در دو سه نگر
گوشکن تا که گویمت یکیک	چون میان دو و سه افتد شك
یعنی از دو بجزم دل خورسند	لیکن از شك بسیمین در بند
این شکت پیش آید آنساعت	کز دویم سجده دویم رکعت
سر خود را ز سجده برداری	خاطر از شك در آن خطر داری
که سیم نیز کرده ام یا نه	راه مقصد سپرده ام یا نه
پیش از سجده گر فرازی سر	با چنین شك ز سجده یازی سر
حکم فرمود کاندین خذلان	هست مشهود در عمل بطلان
اندین رای آن خرد آرای	که ببطالانش همگنان را رای
رای دارد بدینکه نبود دور	که اگر هر دو سجده شد مذکور
باشد این کافی و صحیح نماز	که سرت بر بسجده باشد باز
حکم آن شك که از پس دو سجود	گشت واقع ترا بگاه قعود
بر سیم رکعتش بنا بگذار	چون پایان بری بچاره کار
رکعتی ایستاده باید کرد	یا دور کعت نشسته ای سرهمرد
لیکن آن اوستاد آزاده	گفته احوط نماز استاده
گفته هم احوط ای نماز گزار	که اعادت کنی پس از همه کار

### مطلب دوم شك در میانه سه و چهار

هان وهان رای آن خلاصه هوش	هوش را گوشوار ساز بگوش
مطلب دویم ای سعادت یار	شك بود در میانه سه و چار
در همه حال کان شکت افتاد	باید آنرا بنا بچار نهاد

آنچنانکه نماز شد چو تمام  
که بیک رکعت ستاده پیا  
یا دور رکعت نشسته باید کرد  
لیک فرموده صاحب فرمان  
خاصه اینمکان چنین آمد  
بتعبّد پذیر فرمانش  
حکم شارع کشان چو ذیل جلال

اینچنین رای آن امام همام  
چاره را سوی احتیاط گرای  
چاره آن چنان بجای آورد  
که دور رکعت نشسته احوط دان  
کش برای اینچنین گزین آمد  
کو بفرماندهی برهانش  
حکما را زبان برهان لال

#### مطلب سوم شك در میانه دو و چهار

۱۵۰۴۰

عنبرین خامه مشکبار آرم  
سیمین مطلبت نگارم نغز  
رای آن پا کرای مشکین دم  
شك فتد چون میانه دو و چار  
پیش از ا کمال سجدتین ار دل  
پیش نیز آمد اینسخن مذکور  
بعد از ا کمال سجدتین آنشك  
بچهارش بنا گذار نماز  
از در احتیاط و دینداری  
چاره کن چاره ای دل آزاده

این نهان بر تو آشکار آرم  
عنبر آگین کنم از آنت مغز  
آشکار آورم نه بیش و نه کم  
در همه حالت ای دو گانه گزار  
بشك افتد نماز دان باطل  
باطلش دان که نیست چاره ضرور  
گر کنی چاره گویمت یکیک  
چون بانجام بردی از آغاز  
گر بجان نوری از یقین داری  
بدور رکعت نماز استاده

#### مطلب چهارم شك در میان دو و سه و چهار

۱۵۰۵۰

مطلب چارمین سرایم باز  
چارمین را که چاره در کارست  
پیش از ا کمال سجدتین آن نیز

از که زان عالم عوالم راز  
شك میان دو و سه و چارست  
باطلش دان و بر اعادت خیز



بعد از اكمال سجده تین آنکار  
پس دور کعت ستاده آن استاد  
هست مشهور کاینچنین مجزیست  
لیکن استاده را مقدم دار  
از پس احوط آن بفرمانبر  
ور بپا خاستی ز بهر نماز  
بنشین بر بجای در ساعت  
بعد از اتمام دومین شك باز  
اینچنین نیز میکنم ایراد  
کاین صلوتهی که در قعود و قیام

گر فتادت بنا بچار گذار  
یا دور کعت نشسته فرمانداد  
حاجتست بر اعدادت آن نیست  
کاحوط آمد برای حکم گذار  
داده فرمان که بلکه هست اظهار  
هم شك افتد در آن نماز باز  
پس بانجام بر همانر کعت  
احتیاطاً گزار آن دو نماز  
با تو از احتیاط آن استاد  
صلواتیست احتیاطش نام

#### مطلب پنجم شك میان چهار و پنج

مطلب پنجمین که رنج آمد  
اندرین قیل و قال بسیارست  
سخنان رفته بس برد و قبول  
طالبانرا ولی خلاصه آن  
چون شک در چهار و پنج بهوش  
بعد از اكمال سجده تین ار بود  
بتشهد نشین و ذکر سلام  
سهو را هم دوسجده باید کرد  
و گر آنشک کنی بحال قیام  
هست مشهور در بر علما  
آن نمازی که احتیاطش نام  
بایدت چاره یی بجای آری

شك میان چهار و پنج آمد  
کار از آن قیل و قال دشوارست  
در دفاتر ز فاضل و مفضل  
کنم از رای آنخلیفه بیان  
حکم آن شیخ نکته سنج نیوثر  
بهمان معنی که پیش سرود  
چون نماز ازیندو گشت تمام  
نیت واجبش قرین آورد  
رکعتت را خراب کن بسلام  
که دور کعت نشسته آر آنجا  
یا بیک رکعت ستاده بگام  
سجده سهو لازمش داری

زانکه راجع شود همین ناچار  
 رای آن کاین نماز پایان بر  
 لیکن آنمرشد همایونفال  
 پیش از اكمال سجده تین ارحال  
 خواه سردرر کوع و خواه فراز  
 لیک گوید بنزد این اظهر  
 احوط آن کاری آن نماز تمام  
 قیل و قال دگر بسی دارند  
 لیکن آن پیر مؤتمن در رد  
 نقل اقوال میکند بکتاب  
 قولهاشان فسانه بیراه  
 رای مرشد که خضر راه رشاد  
 یافت از حکم شاه چون انجام  
 جاودان باد با هزار نیاز

۱۵۰۸۰

بر شکی کان میانه سه و چار  
 پس اعادت کن آن نماز از سر  
 گفته کاین نیست خالی از اشکال  
 این شکست آورد قرین ملال  
 گفته با آندو قول هست انباز  
 که بدان صحه یی گذار و گذر  
 پس اعادت کنی و یابی کام  
 که نیوشنده را بیازارند  
 در همه قول خط بطلان زد  
 هم بیرهان مخالف اصحاب  
 راهشان نی بر آستانه شاه  
 همه کردم پیشگاهش یاد  
 نامش آمد خلاصه الاحکام  
 خسروانرا بر آستانش نماز

گر ثوابی بدین صحیفه درست

خاصه شهریار تاجورست

## مثنوی هبوت نامه

در ذم بعض از یهودان که در کار کشور فساد میکردند

- |       |   |       |   |
|-------|---|-------|---|
| ۱۵۰۹۰ | <p>پیرایه این پرند زیبا<br/>آرایش چار بالش جم<br/>دارای جهان ابوالمظفر<br/>مرجان شاهش در و مرجان<br/>قلاع هوا مخالفانرا<br/>از جنبش آستین دارا<br/>دریا دریا ز درج گوهر<br/>جان داروی فاقه مردگان را<sup>۱</sup><br/>زر و کف او چو سنقر و بال<br/>دست رادش بلای گنجست</p> | ۱۵۱۰۰ | <p>دیباچه این خجسته دیبا<br/>نام ملک الملوك اعظم<br/>دارنده تاج و تخت و کشور<br/>شاهی که نهفته واهب جان<br/>خلاق نوا مؤالفانرا<br/>بینی بسؤالی آشکارا<br/>کشتی کشتی ز رزمه زر<br/>مرجانش وظیفه بخش جانرا<br/>جود و دل شه چو شیر و چنگال<br/>گنج از کف راد او برنجست<br/>تختش که سپهر عالم مجد<br/>سر ها بینی سپهر فرسای<br/>تیغ دادش که ظلم سوزست<br/>در ظلمت ظلم آفتابست<sup>۳</sup><br/>رویش باغی و باغ جانبخش<br/>گلزار بهشت لاله‌یی زان<sup>۵</sup></p> |
|       | <p>زان عالم مجد را بجان وجد<br/>در پایه آن سپهر بر جای<sup>۲</sup><br/>دست رادش که جانقرو زست<br/>بر کشته مرحمت سحابیست<sup>۴</sup><br/>دستش ابری و ابرکان بخش<br/>دریای محیط ژاله‌یی زان<sup>۶</sup></p>   |       |   |

۱- نسخه ب ، مر جهان را ۲- نسخه ب ، بر پای ۳- نسخه ب ، آفتابی

۴- نسخه ب ، سحابی ۵- نسخه ب ، لاله از آن ۶- نسخه ب ، ژاله از آن

بهرام که ترک آسمانست  
 جم بر درش اعجمی غلامی  
 سرهنگانش جهان گشاده  
 چتری ز فراز آفتابش  
 سرچشمه زندگانیش دم  
 مرغیخ کمانکش کمینش  
 ذات وی و ذات پاک یزدان  
 نورش که ز نور حق جدا شد

۱۵۱۱۰

در مو کب آن جنبه رانست  
 کی در کتفش مجوس خامی  
 بس همچو سکندرش پیاده  
 ترکی ز سپه فراسیابش  
 در شرم دمش مسیح مریم  
 خورشید طلعه جبینش  
 زین مایه خرد شناخت نتوان  
 از چشم کج دو بین دو تا<sup>۱</sup> شد

زان ذات که ایمن از زوالست  
 بر پای عقول ما عقالست

### خطاب بفتحعلیشاه

ای نایب مهدی از در داد  
 ای جوهر قدرت خدایی  
 ای معنی چار دفتر حق  
 ای مظهر ذات لایزال  
 ای شاهنشاه ملک ایجاد  
 ای عاقله فنا سنانت  
 ای تخت تو عرش و آسمان فرش<sup>۲</sup>  
 ای نور خدا عیان ز رویت  
 ای دیده هوش از تو بینا  
 ای عقل نخست شهد شیرت

۱۵۱۲۰

ای فرّ تو فرق افسر داد  
 ای زیب ردای کبریایی  
 ای علت نه رواق ازرق  
 ای نور جمالی و جلالی  
 ای مهد آرای مهدی از داد  
 ای واسطه بقا بیانت  
 ای بخت تو نور شمس عرش  
 ای روی جهان بخاک کویت  
 ای سینه تو چو طور سینا  
 ای صبح دوم ره ضمیرت

اینگنبد گوژپشت جوزن  
 کارش همه ریمنی و جادوی  
 تا تیغ کجت بنام بگزید  
 گلشکر آسمان جادوی  
 بر مسند عیسی آشکارا  
 ابریکه تگر گش آتش تیز  
 هر صاعقه اش ز رعد نالان  
 زان صاعقه های دوزخ آور  
 بر خرمن آسمان زرقاق  
 این هشت طویله خرانرا  
 بنیاد ز بیخ و بن برانداز  
 از دود سپهر دیگر انگیز  
 کز دوره ماه و گردش سال  
 اینک خراو خروج کردست  
 از هر مویش چغانه و چنگ  
 بانگ از بن مو بزهره برده  
 افکنده بر آن جلیل<sup>۳</sup> زر تار  
 دجال صفات چند جوزن  
 آن هشت یهود بی سر و پای  
 هر یک چو دوصد طویله<sup>۴</sup> خر

۱۵۱۳۰  
 اهریمن خوی گشت و ریمن  
 اهریمن سار و سامری خوی  
 گردون بکجی خرام بگزید  
 در کام مسیح زهر داروی  
 کناس کنیسه نصارا  
 از دریای غضب بر انگیز  
 حراقه جان بدسگالان  
 دودی بسپهر نیلگون بر  
 برقی افکن ز کینه حراقی  
 این هفت مشاطه<sup>۱</sup> غرانرا  
 آتش بتن و بجان در انداز  
 هر اختر آن چو آتش تیز  
 نزدیک ازو ظهور دجال  
 بانگش بفلک عروج کردست  
 بر مثلث<sup>۲</sup> و بم کشیده آهنگ  
 ۱۵۱۴۰  
 خون در بن ناخنش فسرده  
 هر گوهر آن سهیل کردار  
 پیرامن آنخر گران تن  
 در کسوت پرنیان و دیبای  
 لیکن بدو صد طویله<sup>۴</sup> گوهر

۱- غر : زن بدکاره ۲- مثلث : سیم سوم عود ۳- جلیل : پارچه و جل که بر پشت

چارپای کشند ۴- طویله : رشته و دوالی از گوهر که حمایل وار از گردن وزیر بنل بیاویزند



خرما طلب و وظیفه جویند  
 بی قدر یهودیان غدار  
 گه در برزن بخرقه چینی  
 اینک بر صدری آسمان قدر  
 از سوی قضای آسمانی  
 رادان همه ناله رود کرده  
 در انجمن پالاس پوشان  
 طبال نژاد چند بر گاه  
 مشتی همگرا<sup>۱</sup> گرفته هم را  
 جولاهه<sup>۲</sup> چند خفته در مهد  
 دلالان دلال لولی  
 بیاعان ز کال و هیزم  
 قطران سوزان گلخن افروز  
 شلغم خواران کوی و بازار  
 انگشت گران بی بن و پی  
 جو سنج ددان جوزن<sup>۳</sup> آیین  
 از کاه کشان پست پایه  
 فالک بازان کوی و برزن  
 کشکینه خوران بنعمت و ناز

۱۵۱۵۰

۱۵۱۶۰

زین ره که متابعان اویند  
 در کوی زسنگ کودکان زار  
 گه بر سر ره بره نشینی  
 از قدر گزیده جای بر صدر  
 قلاب قدر بحکمرانی  
 از مویه غم سرود کرده  
 آهنگ بریشم خروشان  
 نوبت زن این بلند خرگاه  
 بر زهره رسانده زیر و بم را  
 چون بند ازار سستشان عهد  
 بر رابعه<sup>۲</sup> رانده ناقبولی  
 آتشزن دوده های مردم  
 صندل افروز و غالیه سوز  
 گلشن آرای گلشکر خوار  
 انگشت نما چو آتش دی  
 بر جوزاشان کلاه زرین  
 بر کاهکشان فتاده سایه  
 بر تارک فر<sup>۳</sup> و فال گرزن<sup>۴</sup>  
 کشکاب کشان بنوش طناز

۱- همگر: جولاهه (نسخه ب، همه گر) ۲- رابعه: رابعه عدویه بصری از زنان عارفه و پارسا که در علوم مقام اوحکایات شگرف آورده کرامات بسیار بدو نسبت داده و سخنان بلند عرفانی از او نقل کرده اند ۳- جو سنج و جوزن: نوعی جادوان هند و که دانه های جو و گندم را بزعفران و زرچوبه رنگین سازند و بر آن افسون دمند و بر مقصد خود بکار برند ۴- گرزن: تاج

خرسك بازان تباه حالان  
 از جو همه را کهن سلب نو  
 آگنده ز زر<sup>۱</sup> پیر زن گنج  
 آن لاشه خراں بی سم و دم  
 آسیب خور دوال خواری  
 اکنون همه فربه و تناور  
 از جفته بطاق هفت ایوان  
 آنانکه ز ما کیانشان راز  
 اکنون با هم چو راز رانند  
 آنانکه سگان ده بکینشان  
 از ناب سگان برزن و کوی  
 اینک همه با شلال کوشان  
 در شب چو حدیث روز گویند  
 آنانکه ز خار مایه جویان  
 خواری کش و خار کش بهر جای  
 اینک بیستان ز ناز رنجور  
 آنانکه بهارشان گه دی  
 اینک به ارم گرفته آرام  
 آنانکه نگه بخار وادی  
 اینک بغم سپاه و راغند

نازان بیلنگ با غزالان  
 شمامه بکف زمشك جو جو<sup>۱</sup>  
 جو مانده و آمده گهر سنج  
 دنباله رو خراں هیزم  
 مجروح ز سنج سو کواری  
 از تیز و نهیق<sup>۲</sup> آسمان در  
 دندان شکن بلند کیوان  
 از خایه ما کیانشان ساز  
 افسانه ز چرخ باز<sup>۳</sup> رانند  
 صد خرقة از آن پیوستینشان  
 شلوار دریده در تکاپوی  
 در صید گه مهان خروشان  
 راز از آهو و یوز گویند  
 با پای تهی بخار پویان  
 آنخار کهن هنوز در پای  
 از خار سمور و تار سیفور<sup>۴</sup>  
 از گلخن ده بدست شش پی  
 ناکام کزان فزونشان کام  
 از ریزش ابر زان بشادی  
 از جوشش راغ در سراغند

۱۵۱۷۰

۱۵۱۸۰

۱ - جو جو : نام شهری از ختا که در آن مشك نیکو باشد ۲ - نهیق : آوای خراں

۳ - نسخه ب ، چرخ و باز ۴ - سیفور : نوعی پارچه گرانبها

یعنی که وکیل پادشاهیم  
 آنانکه بیک قراضه قارون  
 اینک قارون ز آستینند  
 لیکن بحقیقت ای قرینان  
 آنانکه شبان تیره تا روز  
 اینک ز مشاعل فروزان  
 آنانکه چراغشان ستاره  
 اینک به قمطرهای<sup>۱</sup> بلور  
 آن بی بصران بصدور محفل  
 بر پای منبهان بخرگاه  
 آنانکه چو خس ز جنبش موج  
 دریای جالارا کنون<sup>۲</sup> فلک

۱۵۱۹۰

همواره مدبر سپاهیم  
 وان در دل هفت خرقه مکنون  
 با صنعت سامری قربند  
 من سامری هزار اینان  
 بیننده براه گیتی افروز  
 طناز شبانشان چو روزان  
 دل تفته بنفتشان نظاره  
 افروخته شمعهای کافور  
 از دیده تیره تیره تر دل  
 کاین آمدورفت آن زدرگاه  
 گاهی بحضیض و گاه در اوج  
 سبحان الله مالک الملك

### خطاب بحضرت صاحب الزمان علیه السلام

ای صاحب شرع پرده بردار  
 ای صدر نشین مسند شرع  
 ای شهنه چار سوق عالم  
 ای زیب و سادۀ سلیمان  
 ای اینگله را شبان ز دادار  
 موش غله خور ممان بغله  
 ای شیر خدا خدایرا سخت

۱۵۲۰۰

دجالی چند را نگون آر  
 ای صدر تو اصل و آسمان فرع  
 قومی دزدان امین زهی غم  
 فوجی دیوان بصدور ایوان  
 جوقی گرگان بگله زنهار  
 گرگی گله در بران ز گله  
 نیکانرا از بدان نگون بخت

۱ - قمطر : بمعنی جای کتاب ثبت شده لیکن اینجا بمعنی شمعدان و چراغدان آورده

شیران سیاه و زرد گوشان  
 بگشای<sup>۱</sup> که بسته کرد گارت  
 الماس دوسر ز کان برون کن  
 برقع ز جمال خود بر انداز  
 شه‌دیکه بکامشان شب و روز  
 ایوانهای خورنق آثار  
 موی تنشان چو خنجر آور  
 این بی گهران گوهر آمود  
 از گوهر تیغشان بفرسای  
 اینمشت جهود گوهرانرا  
 کز نام پدر نشان ندارند  
 گویند که نام او نوشته  
 از آتش خشم و کین فرو سوز  
 ایندوده که چون سیاه دودند  
 با هاشمیانشان معادا  
 از دوزخ کینه آتشی تیز  
 زان تافته نار گیتی افروز  
 خاکسترشان بیاد کین ده  
 با مردم راد این تباها  
 گردن بگه نگه نییچند  
 زینمشت خسیس ریزه خندان

مجروحان پلنگ و موشان  
 جان دارویشان بذوالفقارت  
 سنگ در ودشت لعلگون کن  
 این مشت جهود را سر انداز  
 بفروز در آن شرننگ جانسوز  
 از زلزله شان بسر فرود آر  
 آن خنجرشان بخنجر آور  
 این ناسرگان روی اندود  
 در آتش کینشان بیالای  
 مشهور بنام مادرانرا  
 اینطرفه که نك از آن ندارند  
 یزدان بجریده فرشته  
 از صاعقه بلا برافروز  
 بر رفته ز گلخن یهودند  
 خار افشانشان راه طه  
 بر گنبد دود گین<sup>۲</sup> برانگیز  
 خاشاک وجودشان فرو سوز  
 زین ننگ رهایی زمین ده  
 هستند ز کبر کج نگاهان  
 با اینکه سلالگان هیچند  
 بر تاب زرخ چو گوسفندان

۱۵۲۱۰

۱۵۲۲۰

سرشان ز قفا بکین درافکن  
 ای زنده زندگانی آرا  
 دارا که مهین خلیفه تست  
 آن نایب خاص خویش را گوی  
 این تیغ که در نیام داری  
 در هر دم مور و مار سارش  
 دریا دریا شرنگک جانسوز  
 اینخوی که چونفرشته داری  
 همواره فرشته دیو سوزست  
 این اهرمنان بخوی دجال  
 زان گردونسوز گیتی افروز

۱۵۲۳۰

### خطاب بشمشیر فتحعلیشاه

ای تیغ شهنشه مظفر  
 ای قائد نصرت آلهی  
 ای در همه کار یار خسرو  
 ای اژدرهای بهمن اوبار  
 ای تارک سوز مر بدانرا  
 ای خفته تو در کنار شیران  
 ای جوشان نیل بسد آرای  
 ای فرخ شاخ معدلت بار  
 نیلوفر رنگ و سوری آور

ای نایب ذوالفقار حیدر  
 ای حارس ملک پادشاهی  
 ای زیبای کنار خسرو  
 ای مور تو مار اژدها خوار  
 ای راتبه<sup>۲</sup> بخش مر بدانرا  
 بیدار و نوان چو گوشه گیران  
 از نیل گهر فشان دارای  
 یار تو مدام داد دادار  
 فیروزی برگ و مملکت بر

۱۵۲۴۰



پیرایهٔ باغ دین و بختی  
 نیروی شهنشی بهارت  
 آری ز بهار رنگ در رنگ  
 ای با پدران شه بهین یار  
 ای از تو همه بمسند جم  
 ای هم تو بزادگان دارا  
 ای از تو پیش شاهشان آب  
 ای بر همگان نخست بنده  
 ای از تو نشستشان باورنگ  
 نازان همه از تو و تو نازی  
 گه از تو کنند روزروسی  
 گه از تو بروم کامگارند  
 گه از تو بترکتاز توران  
 ای تیغ شهنشه زمانه  
 وقتست که ذوالفقار مانند  
 وقتست که خشم مهدی عهد  
 وقتست که از کنار خسرو  
 وقتست که برکشی زبانه  
 وقتست که سوزی از تفخوی  
 وقتست که آتشی فروزی  
 گر درخور قدر خود ندانی

هم دهقانی و هم درختی  
 صحرای نبرد لاله زارت  
 آفاق چو کارگاه ارژنگ  
 ای بر همگان خجسته غمخوار  
 ای از تو فزوده ملک هر دم  
 در دشت نبرد نصرت آرا  
 ای زاتش تو بچهرشان تاب  
 ای سر ز همالشان فکنده  
 ای از تو بجنک بسدین چنگ  
 بر بازوی آنشهان غازی  
 در دشت نبرد آبنوسی  
 ملکت گیر و ملک شکارند  
 ترک انداز از ستام بوران<sup>۱</sup>  
 بادی بر<sup>۲</sup> بجاودانه  
 خون ریزی ازین یهودی چند  
 دجال نماید از تو درمهد  
 از گلشن ملک بدروی خو<sup>۳</sup>  
 سوزی خس و خار این زمانه  
 این گاه کشان کهکشانش پوی  
 انگشت گران یاوه سوزی  
 کاتش بچنین خسان فشانی

۱۵۲۵۰

۱۵۲۶۰

۱- ستام : زین، بور، اسب ۲- خو، گیاه خود رو که از کشتزار برکنند تا این

گویی که شکارمور<sup>۱</sup> من مار  
 آنرا که شکار مور تنین  
 آب گهرم که زهر نابست  
 از نایژه<sup>۲</sup> مهان کنم من  
 مرغیخ صفت زحل نژادم  
 گویند چو بر کشم بکین سر  
 چنگ شیران بروز جنگم  
 این خار کشان چو خار بی بار  
 ای تیغ شهمنشه این سخن راست  
 لیکن زمن این ترانه بنیوش  
 تو آتش و آتش ای جهانسوز  
 تو مهری و مهر ای جهانگیر  
 باری اگر زخونشان ننگ  
 خنجر که ترا یکی کهنست  
 بگدار بدان یهودی چند  
 در کاوش سینه های کین توز  
 بر رغم سپهر دامن خاک

۱۵۲۷۰

۱۵۲۸۰

مورم همه مار ازدها خوار  
 نشگفت که نشکرد خراطین<sup>۲</sup>  
 جویش نای فراسیابست  
 بیجاده سلب<sup>۳</sup> زمر دین تن  
 آتش زن آب و خاک و بادم  
 سرهای شهان وداع افسر  
 ملک ایران شکار جنگم  
 من داس نیم که بدروم خار  
 گفت تو همه ز راستی خاست  
 هل این سخنان بگوشه گوش  
 هم صندل<sup>۴</sup> سوز و هم خس افروز  
 پرتو فکند بعنبر و قیر  
 زانت نه بخونفشانی آهنگ  
 دنباله روت بروز کینست  
 تا آردشان بقبله زند  
 گردد ز نیام گیتی افروز  
 از لوث وجودشان کند پاک

### خطاب بخنجر فتحعلیشاه

ای خنجر آبگون دارا      تا چند باین خسان مدارا  
 ای آتش طبع آب پیکر      ای کیوانزاد مهر پرور

۱- مور: این جا بمعنی جا نورست بسیار کوچک که بر آهن و شمشیر و امثال آن نشیند و آنرا زنگ گویند ۲- خراطین: کرم که در گل و لای پرورش یابد ۳- بیجاده: کهر با وریزه سنگهای سرخ، سلب: جامه ۴- صندل: معرب چندن چوب خوش بوی سپید رنگ یا سرخ رنگ که در دسر و خفکان و بعضی امراض دیگر را نافعست

ای کیوانت بدم فسان سای  
 مر خاربن ستمگرانرا  
 دندانۀ ارۀ قضایی  
 گر آب تو آتشی جگر تاب  
 ای ناخن<sup>۱</sup> برتن<sup>۱</sup> غضنفر  
 ای جوشن سوز جوشن آرا  
 ای در دم روزگار دندان  
 ای در پای ستاره خنچک<sup>۲</sup>  
 ای غازه گر جمال نصرت  
 ای برق فش هلال مانند  
 ای آتش داد شعله برکش  
 زین مشتی یهودی جهانخوار  
 هم سینۀ کینه توز ایشان  
 اینانکه چو رنده آسمان رند  
 ور زانکه تو نیز ننگ داری  
 گویی که من آنزمانه سوزم  
 آبخور من ز نای شاهان  
 من آنمرغم که بر زدم سر  
 من آنمار جهان دادم  
 این نکته بعالمی مسلم

ای بهرامت ز بیم در وای  
 مر بهمن سار کین ورا نرا  
 دندان دهان ازدهایی  
 نشگفت کز آتشت دهند آب  
 ای ناب شرنگ زای اژدر  
 در عرصۀ کین بسنگ خارا  
 از یاد تو کام مرگ خندان  
 ای بخت سپهر را فرنچک<sup>۳</sup>  
 ای آخته از تو یال نصرت  
 در بند نیام ابرگون چند  
 ای شعلۀ دادبخش سرکش  
 اوداج<sup>۴</sup> زنای بگسلان زار  
 بشکاف بکام سینه ریشان  
 در رندش هستی جهان چند  
 در کشتنشان درنگ داری  
 بر تیر<sup>۵</sup> فلک جگر فروزم  
 گاهم صدر سپهر گاهان  
 از بیضۀ ذوالفقار حیدر  
 کز ثعبان کلیم زادم  
 آخر نه زبان صدر اعظم

۱۵۲۹۰

۱۵۳۰۰

۱ - برتن : پنجه درندگان ۲ - خنچک : خارخسک ۳ - فرنچک : دیوی که در خواب مردمان را درگیرد و آنرا کاپوس گویند ۴ - اوداج : رگهای گردن ۵ - نسخه ب ، برترك

دریای شرننگ و منبع شهد	در ملك ترا امين وليعهد
شهد وی و جام نیکخواهان	زهر وی و کام این تباها-ان
وانگه بنگر بقتل و غارت	او را باجارتی اشارت

### خطاب بصدر اعظم

ای بهر نمازت آسمان خم	ای آصف عهد و صدر اعظم	
ای طبع تو داد داد داده	ای کلك تو ملكها گشاده	
ای رای تو نور صبحگاهی	ای روی تو زیب بزم شاهی	
ای رخنه ملك از تو مسدود	ای فتنه ملك بر تو مشهود	۱۵۳۱۰
در دیده دانشت درایت	ای هرچه ز نيك و بد روایت	
زان مایه نام نامجویان	ای نام تو در زمانه پویان	
هم بر درویش و هم بدارا	ای کلك تو مار گنج آرا	
ای انباز خدا نظیرت	ای بخت جوان و عقل پیرت	
پیکری ز ضمیر تو جهانگرد	ای چشمه نور آسمانگرد	
لیکن دو جهان خرد بجانت	تن يك دو ستیر <sup>۱</sup> استخوانت	
ایمائی داد کبریایی	ایجوهر قدرت خدایی	
تا چند بدار کین نگونسار	عیسی ز یهودیان غدار	
این مارانرا که پروریدی	این مورانرا که بر کشیدی	
اکنون همه گرزه اژدهايند	اکنون همه مار جانگزايند	۱۵۳۲۰
با جان تو تیره دل بکینشان	بر قصد تو نیش زهر گینشان	
با جان تو اینچنین بکینند	غافل منشین که اینچنینند	
بر کین نخست باز گشته	از مهر تو بی نیاز گشته	

ای چرخ بلند ، چرخه زال  
 میسند که این پسند کس نیست  
 ای سید قوم ، کین سادات  
 از نام تو هاشمی سرشتی  
 این دوزخیان یه-ود زاده  
 هان غیرت هاشمی بجوش آر  
 احمد که خلاصه بشر بود  
 از قوم یهود رنجها دید  
 خاکم بدهان ز باز گفتن  
 بر بام رهش زنان نشانند  
 بر زیور ع-رش راه بستند  
 آخر شده ذوالفقار حی-در  
 کلکت که کلید هر حصارست  
 لله الحمد ای خردمند  
 با شاه ز جنبش زبانی  
 چل سال بروز گار خسرو  
 اکنون ز کهن یهودی چند

داند بتو خویش یال با یال  
 هم پرواز هم-ا مگس نیست  
 اینقوم یهود را ز عادات  
 بر خلق ز خلق خوش بهشتی  
 چون دوزخ تفته بر وساده<sup>۱</sup>  
 پند پدران خود بگوش آر  
 مر مام ترا مهین پدر بود  
 زان بد گهران شکنجها دید  
 سیم-اب بگوشم از شنفتن  
 خاکستر بر سرش فشاندند  
 دندان مبارکش شکستند  
 قلاع<sup>۲</sup> یهودیان بکیفر  
 عم زاد مهین ذوالفقارست  
 کآمد زتوان روانت خورسند  
 برهان ز جفایشان جهانی  
 زانصاف تو این کهن سرا نو  
 نو کرده خویش کهنه میسند

۱۵۳۳۰

۱۵۳۴۰

### خطاب بمیرزا محمد شفیع صدر اعظم

ای مرد یگانه صدر اعظم  
 در دین عرب قوام از تو  
 زین رخنه گران ملک و ملت  
 وی شمس زمانه بدر عالم  
 در ملک عجم نظام از تو  
 ملک و ملت قرین ذات



از دین عرب نه نام مانده  
 فردا چه جواب مصطفی را  
 ایران همه زینگروه ویران  
 هم گور بآخور تکاور  
 هم کاخ شهان خراب گشته  
 این بارگه بهشت آیین  
 از پادشهان عرش پایه  
 هر<sup>۲</sup> کاخ وی از نگارمانی  
 چون قصر نه آسمان اعظم  
 شش سو بنگارشش سری زر  
 از تمثال سپهر گاهان  
 آنخانه که گلخنش چو گلشن  
 هم تولیتش بهمهدی عهد  
 این دجالان خراب کردند  
 این ظلم خدایرا روا نیست  
 شد زیور تخت و خانه وی  
 با پادشه سپهر پایه  
 کریاس درش پناه شاهان  
 پیوسته چنین بریو و نیرنگ  
 از صورت و سیرت ایندایران  
 دور از در شه بخویش نازند

۱۵۳۵۰

۱۵۳۶۰

وز ملک عجم نه بام مانده  
 امروز چه عذر پادشا را  
 مشکوی شهان<sup>۱</sup> کنام شیران  
 هم بوم بیام قصر قیصر  
 هم آب روان سراب گشته  
 کاید چو نگارخانه چین  
 بر عرش برین فکنده سایه  
 غیرت ده کاخ آسمانی  
 نه کاخ نهاده از بر هم  
 تمثال شهان بصفهها در  
 هر صفه صفاده صفاهان  
 از شاهان وقف چهارده تن  
 تا مهديرا عیان شود مهد  
 انباشته ز آفتاب کردند  
 مشکوی ملک چنین سزا<sup>۳</sup> نیست  
 زینان ویران فراز تاپی  
 کز چتر وی آفتاب سایه  
 باج آور او سپهر گاهان  
 چون مورانشان بشیر آهنگ  
 طاووس بهشت و مار نیران  
 بر سر چتر شهی فرازند

سی اسب جنبیه همچو دارا  
 هر<sup>۱</sup> در ناب و زین زرساو<sup>۱</sup>  
 در پیش پیادگان سرهنگ  
 خاصان از پس روان بصد گام  
 صد گام از آنخران را کب  
 سرهنگان در نظام موکب  
 خاصان ملک براهشان زار  
 فرمانداران شه هم از بیم  
 کاری که ثواب<sup>۲</sup> پادشاهست  
 گیرند چو مال پیر دهقان  
 گویند که این خراج شاهست  
 گر ما ز ملک سخن پذیریم  
 بالله که جهان ز ماست آباد  
 تخفیف خراج شه ز دهقان  
 گنجی که دهد شه گهر سنج  
 با اینهمه فتنه<sup>۳</sup> مبرهن  
 از بهر نظام ملک شاهی  
 آن اهرمان رسته از بند  
 از ملک بملک دشت پیمای  
 از پس ترکان بگوی بازی

در پیش کشند آشکارا  
 از مروارید و ز لعل غرغاو<sup>۲</sup>  
 کو بند همی بزیر پی سنگ  
 چون خاصان ملک بآرام  
 از پس پویان نشان مواکب  
 آوای سران بهفت کوکب  
 روی از ذلت بخاک ناچار  
 بوسند رکابشان بتعظیم  
 بر چاکر پادشه گناهست  
 بینند چو زان نفیر و افغان  
 وز جود ملک جهان تباهست  
 باید که جهان خراب گیریم  
 بیداد ز خسرو و ز ما داد  
 دارند ز حرص و آز پنهان  
 خود گنج بزنند ورنجبر رنج  
 با اینهمه ریو و رنگ روشن  
 نی نی پی فتنه و تباهی  
 در تخت روان بنار و خورسند  
 چونم رده در آن محفه<sup>۴</sup> شان جای  
 در پیش جنبیه های تازی

۱۵۳۷۰

۱۵۳۸۰

۱- هرا، گلوله های زر و سیم که در ساخت زین بکار برند، زر ساو، زر خالص  
 ۲- غرغاو، گاوی که از موی دم آن پرچم برای نصب بر بالای رایت سازند و اینجا بمعنی پرچم  
 استعمال شده است ۳- نسخه ب، صواب ۴- محفه، هودج

جوقی ز مزلفان ساده

زرین اطباق بر سر چنگ

وانان ز محفه ها بیبوست

زینسان همه ره طبق کشانان

آن بی پدران پست گوهر

از چرخه مامشان فراموش

زاثار شهشه مظفر

بیواسطه خسرو گهر سنج

این پخته خوران زخام کاری

پنهان بره کژی گرایان

آورده بدام نکته سنجی

پس گفته ز بند مارهایی

بنگار بنام ما دفاتر

آنمرد سخن طراز آگاه

زان پست یهودیان بی مغز

آورده بنامه از پدرشان

دستان شگرف آنقبیله

آغاز ترانه پیچ در پیچ

هر نامه ز خامی آشکارا

بگذاشته نام آنقبایح

بیچاره امید دسترنجش

۱۵۳۹۰

۱۵۴۰۰

برگرد محفه شان پیاده

از لوز و کلیچه رنگ در رنگ

در هر طبق کلیچه شان دست

جوع البقر<sup>۱</sup> خری نشانان

روزی خور دو کدان مادر

با چرخ بلند دوش با دوش

چون داد صبا طراز دفتر

افشاند بدسترنج او گنج

در سر هوس کلاه داری

از همسری ملك سرایان

آزرده نخستش از شکنجی

حاصل نه جز از سخنسرایی

بگذار چوشه ز ما مآثر

از بیم شکنجه روانگاه

آراسته بس فسانه نغز

نام عم و خال بوالبشرشان

افسانه دمنه و کلیله

انجام فسانه هیچ در هیچ

همنام بنامهای دارا

شهنامه و زینه المدايح<sup>۲</sup>

نی جز که رهایی از شکنجش



ای صدر بزرگ و پیر دانا  
 این پایه که شهریار داد  
 زان داد که غمگسار دیدت  
 مشک تو زمانه کرد کافور  
 سوری صفت زیر بگرفت  
 گر پاک تن تو ناتوان گشت  
 عمری ره راستی سپردی  
 نام تو از آنخجسته جمشید  
 انصاف تو ای بزرگ چون شد  
 زیباست که این سخن نیوشی  
 کاین موران ازدهای این گنج  
 افغان زنان بمه ازینان  
 هان<sup>۲</sup> گفتمت ای یگانه عهد  
 از گردش آسمان وارون  
 زاهنگ وساده مهانشان  
 اسباب شهری بسیج دیدند  
 چون شاه سپه کشد سوی جنگ  
 گیرند بشهر خویشتن راه  
 سد ره سیل چست بر بند  
 این کار مگـیر سست و یاوه

۱۵۴۱۰  
 ای در همه پیشه‌پی توانا  
 پا بر سر آسمان نهادت  
 پس از همه مهان گزیدت  
 شد تیره خزت سپید سیفور<sup>۱</sup>  
 شیر آمد و جای قیر بگرفت  
 نیروی تنت قرین جان گشت  
 در درگاه شاه روز بردی  
 هم قافله با روان خورشید  
 کز این خردان جهان نگون شد  
 این راز ز شهریار پوشی  
 دهقان بغم و سپاه در رنج  
 طغیان سران شه ازینان  
 کامیخته شد شرنک با شه  
 گنج افزونشان ز گنج قارون  
 ۱۵۴۲۰  
 پیوند بزاده شاهانشان  
 پیوند سپاهیان گزیدند  
 اینان بهزار گونه نیرنگ  
 با رای کثر و روان بدخواه  
 بنیاد جهان خراب میسند  
 گر آگهی از حدیث کاوه

از گفته بید پای بنیوش  
 هم بر ملك ملك شكّن بخش  
 از شتر به آگهی که چون شد  
 این راز فسون هر گز ندیست  
 دابشليم این بیاوه نسرود  
 تو خفته بکاخ بی پی و بن  
 تا خانه فرو بسر نیاید  
 آمد چو سرا بسر فرودش  
 باید ز نخست پایگه بست  
 ای خانه ملك را تو معمار  
 ملك آن شه و تو از شه شاه  
 گر اینسخنان بشد نرانی  
 دیدیم شبان تیره در راه  
 لیکن نه ز چاه آگش دل  
 باید ز نخست چاه انباشت  
 اینان همه ژرف چاه راهند  
 زاغاز بکینشان نیاسای  
 چون نيك اندیش شاه و صدرم  
 فرمان دادی که خامه من  
 زین شوم گروه تیره گوهر  
 فرمان ترا بجان شنیدم

۱۵۴۳۰

۱۵۴۴۰

افسانه شیر و کید خر گوش<sup>۱</sup>  
 هم بر تن و جان خویشتن بخش  
 از فتنه دمنه چون نگون شد  
 افسانه نه بلکه نغز پندیست  
 هان یاوه مگیر تا بری سود  
 از خویش خدایرا حذر کن  
 مهدوم<sup>۲</sup> ز پای در نیاید  
 از مویۀ ماندگان چه سودش  
 وانگه ایمن بخانه بنشست  
 این ریشه کنان بملك مگمار  
 در ملك نگاهبان آگاه  
 بدخواه شهشه جهانی  
 بس شبر و چست در تك چاه  
 تا در تك چه نکرد منزل  
 وانگه بمراد راه برداشت  
 در کین تو و کمین شاهند  
 وانگه بمراد ره بیمای  
 زین غم شده چون هلال بدرم  
 جنبش گیرد بنامه من  
 تاریك کند بیاض دفتر  
 خطی دو بدین ورق کشیدم



این يك دو ورق که دلپسندست  
 ای صدر ستوده آفرینش  
 با اینهمه حجت مبرهن  
 کز چرخ فرو ستاره آرند  
 و بسرایم بکوه الوند  
 آرد گرشان پرده ناهید  
 هر معنی آن چو آب حیوان  
 و اندر حبشی خطش معانی  
 اذکار مسبحان اسرار  
 خوانم بمالیک ار بتصریح  
 هر لفظ در آن معانی نغز  
 هر کس که نیوشد این دلایل  
 نازان حبشی تنی گر از آن  
 خاقانی بندش بساقین  
 با اینهمه بذله های دلکش  
 گر در تو نگیرد ای خردمند  
 با جیب دریده پیش دارا  
 گویم کای شاه آسمانقدر  
 کوه آهن بسنگ ایشاه  
 دل در بر آنخجسته دستور  
 کان از نور خدا مجلی

آبستن صد کتاب پندست  
 در این نظری بچشم بینش  
 با اینهمه نکته های روشن  
 زلزال بکوه خاره آرند  
 جنبش گیرد چوروداروند<sup>۱</sup>  
 در رقص آید چو ذره خورشید  
 در ظلمت لفظ پاک پنهان  
 در شب چو ستاره یمانی  
 احسنت بر این بنان سحر  
 رانند هـ لا بجای تسبیح  
 یکپوست و هر چه خواهیش مغز  
 گوید لله در قایل<sup>۲</sup>  
 آرد گذری بخاک شروان  
 خلخال ز تحفة العراقین  
 کافکند بجان خصمت آتش  
 دیوانه مثال بگسلم بند  
 آرم ز تو شکوه بی مدارا  
 فریاد ز بردباری صدر  
 در قسطاس<sup>۳</sup> صبوریش کاه  
 در تاب و توان فزونتر از طور  
 این را نه تجمل و تجلی

۱- ارونند ؛ دجله بنداد ۲- لله در قائل ؛ درمورد تحسین گویند ۳- قسطاس ؛ ترازو

هم گویمش ای خلاصه هوش

تر کی ز تو چون گشاد تیری

آنشیر ز تیر ناله دارد

۱۵۴۷۰

غافل کان چوب آهن و پر

اینان همه پر و چوب و آهن

پس چون شنود شه این حکایت

بگشای بشه دمی ازین پند

ایمن مشو از نیاز اینان

تارای ترا ملک پسند

سو گند ترا بتیغ دارا

کاین مشیت یهود اینچنینند

این راز کت<sup>۲</sup> آشکار گفتم

چون اینسخنان نغز بشنفت

کز جور و جفای این تباهان

۱۵۴۸۰

این نکته بگوش هوش بنیوش

آن تیر ز پا فکند شیری

زان از مژه خون چو ژاله دارد

از بازوی تیر زن جگر در

این واسطگان خدنگ افکن

از چشم تو بیند این نکایت<sup>۱</sup>

زاندم دم آتشین من بند

آگاه کنش ز راز اینان

زان رخنه ملک خویش بندد

کاین بر تو نباشد آشکارا

با دولت شه چنین بکینند

یک نکته ز صد هزار گفتم

خندیدو ز لعل این گهرسفت

ویرانکن خانمان شاهان

### در خطاب بخود گوید

زاید چو نکایت از نکایت

گردند بدان بید گرفتار

زنگ انده ز دیده بزداي

بنشان و ز دل امید مگسل

مقصود دل آید آشکارا

در تکیه بمسند تکینان

خاموش صبا ازین شکایت

کز باد افراه داد دادار

بر بند لب و دودیده بگشای

از آب شکیب آتش دل

بنگر که چسان ز داد دارا

روزی دو بمصلحت گر اینان

شمشیر شه آهنین دل آمد  
 روزی آید که دل کند نرم  
 زین مشت سبکسران برزن  
 وقتی بینی که بی مدارا  
 آن روسبیاں که بانوانند  
 تیغ دارا درمنه<sup>۲</sup> خور تار  
 گر شعله بلند کرده غم نیست  
 شمشیر ملک شکنج ماریست  
 آنمار شود چو جانگزاشان  
 زین ساده رخاں پس دریـده  
 این دختر کان دیلمی موی  
 وین عفریتان زشت دیدار  
 بنگاه نخست خود گزیـده  
 آن گنج بیاد و مانده گنجور  
 در مقبره یهودیان خـوار  
 ایوانهای سپهر پایـه  
 آراسته از زر فقیران  
 بنیاد همه نهاده از جـور  
 از خشم خدا و داد داور  
 بینی همه را خراب گشته

بنیاد دل تو از گل آمد  
 سرد آردشان ز کین دم گرم  
 سرها که کنون گران زگرزن<sup>۱</sup>  
 افتاده پپای دار دارا  
 یابی که ز سو کشان توانند  
 ویشان چو درمنه های پر خار  
 این شعله فزون زیكدودم نیست  
 زین ماران مار گنج خوار است  
 گنج همه گـردد ازدهاشان  
 بینی همه پیشها بریده  
 در پرده ترک دیلمی خوی  
 با گلخنیاں بگلخنـی خوار<sup>۳</sup>  
 در سرگین جعل خزیـده  
 در سختی مرگ و ظلمت گور  
 وان مال بگورشان سیه مار  
 کافکنده بآفتاب سایه  
 بس کاخ یتیم کرده ویران  
 از جور و ران چمانه در دور  
 از سیل فنا و روز کیفر  
 وین آب روان سراب گشته

۱۵۴۹۰

۱۵۵۰۰

ایوان آرایشان بزاری  
 دریوزه کنان روان بهر در  
 گر زنده ، بکار بینوایی  
 خلوتکده های آهنین در  
 آن جوق یهودیان بخلوت  
 در بر رخ کاینات بسته  
 بینند چو شیخ راستینی  
 کای شیخ بخیره خویش مازار  
 بیچاره سوی قفا سپارد  
 خوش باش که از حوادث دهر  
 شهد همه را شرنگک بینی  
 ویرانه نشین کوی خواری  
 از فاقه پلاس<sup>۱</sup> ژنده در بر  
 ورمرده ، بآتش خدایی  
 کاورد بقفل آهنین در  
 من وسلوی<sup>۲</sup> بخوان زسلوت  
 دربانان شان بدر نشسته  
 آرند بجنبش آستینی  
 کامروز بخواجه نیستت بار  
 از شرم همی قفای خارد  
 کاغشته بسی بشهد ها زهر  
 نام همه را بسنگک بینی

از خلوتیان اثر نیابی  
 دربانان شان بدر نیابی

## مثنوی در هجو یگی از حکام<sup>۱</sup>

۱۵۵۲۰

چون طایر عیسوی ببینش  
یزدان به نبی از آن نبی یاد  
نی بعراء تازه بر وساده  
چون قمل<sup>۲</sup> بعیر<sup>۳</sup> اجرب  
باقی بیقات باشد و بود  
نی دود مزابل وجودی  
بر خلق تو خلق تست برهان  
از بوی تو بوی خنفسا<sup>۴</sup> وام  
زریـن گویت بتحفه آرد  
از ساغر مستراح راحت<sup>۵</sup>

۱۵۵۳۰

هر شرطه نوای دلنوازی  
با بوی تو فسوه چون عبیری  
تصحیف ورع<sup>۶</sup> بخلق و خلقی

ای طایر عیسی آفرینش  
کرد از گهرت بگاه ایجاد  
ای بعرد و ش بعیر زاده<sup>۲</sup>  
بر صدر سرادق مطنب<sup>۳</sup>  
در بیت فراغ دوده دود  
روشن کن دودمان دودی  
ای قمل دواجهای خلقان<sup>۴</sup>  
اندر تازیت خنفسا<sup>۵</sup> نام  
زان در ره تو قدم سپارد  
چون دود مقام مستراح  
باشد گزکت کهن برازی<sup>۶</sup>  
هر فسوه بخور دلپذیری  
چون اهل ورع نهان بدلقی

۱- این مثنوی بنام تحفة العراقین نوشته شده و آن نام مثنوی معروف خاقانی شروانیست که بهمین وزن در سفر مکه ساخته و اسم و مسمی کاملاً با هم تناسب دارد و در این مثنوی تناسبی دیده نمیشود شاید این اشتباه برای نسخ از آنجا پیدا شده است که صبادر مثنوی عبرت نامه صفحه ۷۷۵ از باب تفاخر این بیت را سروده است :

خلخال ز تحفة العراقین

خاقانی بندگان بساقین

۲- بعراء : سرگین ، بعیر : شتر ۳- سرادق : خیمه ، مطنب : بطناب بسته ۴- قمل : واحد قمل بمعنی شپش و حشرات دیگر از آن قبیل ۵- دواج : لحاف و بستر ، خلقان : کهنه ۶- خنفسا : جانور است گنده بوی و کوچك که سرگین با خود برد و آنرا سرگین گردانك نیز گویند ۷- راح : شراب ۸- پراز : فضولات آدمی ۹- تصحیف ورع : وزغ



ای از تو که در ورع شدی طاق  
 تو ندره<sup>۱</sup> است آن سه یاری  
 ای خورده ز است است زاده  
 نیمور ذباب<sup>۲</sup> در مطالب  
 این است که ناشکیبت آورد  
 هر چند که رنجه داردت جان  
 بن الغز اگر طبیب یابی  
 این است نه کان زر<sup>۳</sup> نابست  
 گر سیم کسی بر آن فشاند  
 نیمور بزر کند مطوق  
 از بهر مناره چاره سازیست  
 هم معدن زر و کان اکسیر  
 هر گه که بینگش گراید  
 ای فسوه در بر از خفته  
 در زرین مهد خفته با هم  
 با نجوه<sup>۴</sup> همیشه گفته نجوی  
 ای بر زر نقره غارت از تو  
 چون آهنگ رحیل سازی

۱۵۵۴۰

۱۵۵۵۰

تصحیف ورع گرفته آفاق  
 از است سه یار زله<sup>۵</sup> خواری  
 استاده<sup>۶</sup> هزار است داده  
 بن الغز را<sup>۷</sup> مدام طالب  
 از فسوه مدام طبیت آورد  
 وسطا بحکا کتش<sup>۸</sup> مرنجان  
 شاید که دمی شکیب یابی  
 در پرورش زر آفتابست  
 زر سره در عوض ستاند  
 راووق<sup>۹</sup> بزببق مروق  
 شف شاهنگ<sup>۱۰</sup> مناره بازیست  
 پیوسته چو کیمیا بتأثیر  
 این سرخ سبیکه زر آید  
 با شرطه سخن بر از گفته  
 هم گوهر عهد سفته با هم  
 وز نجوه مدام خورده حلوا  
 هم زربانرا بشارت از تو  
 از بنگه خویش چرمه<sup>۱۱</sup> تازی

۱- تدره: تیز، است؛ مخرج بدن ۲- زله: باقیمانده سفره ۳- نسخه ب، استاد ۴- تشبیه به نیمور ذباب از نظر حقارت است ۵- بن الغز: مردی که در عرب بزرگی نیمور شهرت داشته است ۶- وسطا: انگشت میانه، حکاکت: خاراندن ۷- راووق: چیزی که شراب و امثال آنرا با آن صاف کنند ۸- شف شاهنگ از افزار زرگرانست که تارهای سیم و زر را از آن میگذرانند ۹- نجوه: باد و سرگین و هر پلیدی که از شکم بیرون آید ۱۰- چرمه: اسب

بر مر کب خویش تازیانه  
 دنباله روی ز پی بر ازلت  
 زان خلفه شم گرفته بردوش  
 هم بستر ناز شرطه بوده  
 از رایحه تو مغز بهرام  
 بر کاخ خود از درنگ سازی  
 آرند بهدیهات طبرزد  
 نیمی ز نم تو صد یم آمد  
 هم کفه قاف کاف کفوت<sup>۲</sup>  
 شنگرفی الف سپاس را گفت  
 تسعین<sup>۳</sup> تو تا حرم گشاده  
 تا شد الف تو کاف پیکر  
 پس مرد سلیم باستانی  
 کز بهر قضای حاجت خویش  
 هر گه چو الف براغ پوید  
 برخردل اگر گرازد<sup>۵</sup> از دل  
 بهرامج<sup>۶</sup> ازو بطرف گلزار  
 روزی که ازین کریجه<sup>۷</sup> پوید

سازی ز عصیر رازیانه  
 انباز تو پنج نوبه سارت  
 زین حلقه زر گرفته<sup>۱</sup> دردوش  
 با شرطه بهر زر غنوده  
 در رنج رعاف و درد سرسام  
 بر محدث کار تنگ سازی  
 تا برخیزی ز صدر مسند  
 نی صد یم از آن یکی نم آمد  
 کفو میم تو قاف کفوت  
 کای میم تو کاف جفت راجفت  
 عشرینش<sup>۴</sup> ز عشرت اوفتاده  
 کفو تو چو کاف دست بر سر  
 گر گفته بنده راست دانی  
 هر سوی هزار قاضیش بیش  
 چون سبزه الف ز راغ روید  
 بو ایوب آورد ز خردل  
 بن الغز آیر آورد بار  
 زان مرزغن استرنک<sup>۸</sup> روید

۱۵۵۶۰

۱ - نسخه مل ، کشیده ۲ - کفو را بمعنی همسر آورده است کاف کفو اشاره باین بیت مشهور عربست :

بعد الکباب و کس ناعم و کسا

کن و کیس و کانون و کاس طلا

۳ - تسعین ، نود مطابق حرف ( ص ) ۴ - عشرین ، بیست مطابق حرف ( ک )

۵ - گرازیدن ، با ناز و تکبر خرامیدن ۶ - بهرامج ، بیدمشک ۷ - کریج ، خانه ذراعتی

که با علف سازند ۸ - مرزغن ، گورستان ، استرنک ، نباتی شبیه بآدمی که آنرا مردم گیا نیز گویند

نبود ز مراتب ریاضی

کو را نبود ز رمل مطلوب

از پنجه ده هلال بیضا

برگیردش اول از میانه

از سال جلالی او بچاره

روزش بهفت درفزاید

خورشید فریست ذره پرور

گرچه فر آفتاب دارد

کای نفی تو مایه وجودم

گفتم که جمی تو گفتنی مور

پیوسته بذکر مایلستی

از خمره به پنجه کرده تفسیر

بر سرقت خمره حکم رانده

از دوره مهر آنچه دیده

زان از مه ده شماره جسته

ای زیور محفل بزرگان

نبود بجلال تو زیانی

کان هست جنبیه رکابت

این قاعده برقرار باشد

هستی تو کلاده کله دار

امروز بفر تو کلاده

بشکر طبری به نیم ناوک

۱۵۵۷۰

۱۵۵۸۰

۱۵۵۹۰

جز رمل بهیچ علم راضی

جز رمل دری ولیک مقلوب

خمر آمده با نشان جوزا

بر وی کند آنکه آشیانه

از هفته بمه کند شماره

میلش سوی آنعدد گراید

کز مور شمرده خویش کمتر

با مور چنین خطاب دارد

بی نفی تو بی وجود بودم

منظورش ازین نه غیر نیمور

لیکن بدو فتنه قایلستی

وز پنجه بشست جسته تعبیر

زان بر دو مه آستین فشانده

ده ماهه ز بهر خود گزیده

زان از پی خویش چاره جسته

جویان میم تو میم تر کان

گر پس رو شیر آسمانی

هم غاشیه دار از آفتاب

کز پیش جنبیه دار باشد

بر تارک آسمان کله وار

بر شیر فلک نهد قلاده

چون کوچ که بشکرد چکاوک

با است تو بحر ژرف تنگست  
 تو آنسره زر نقره کانی  
 بینند چو مفلسان بخواست  
 دیدار ترا بخواب دیدن  
 آن شش سره زر بیهمالی  
 ناسوده ترا نظیر گوهر  
 پرورده کان نقره ذات  
 مادر زادت چو شبه مادر<sup>۱</sup>  
 آمد ز بر از عالمی پر  
 نشگفت که نقره آورد زر  
 آن سیمفشان نه زرفشان بود  
 تو ای زر منجمد بهر حال  
 آن سیم و زرت نثار سر باد  
 بر درگه شاه راه بادت  
 در حزم اگر چه بیقرینی

نیمور در آن یکی نهنگست  
 جان داروی فاقه مردگانی  
 تعبیر رود بزر<sup>۲</sup> نابت  
 باشد بوصول زر رسیدن  
 شبرین کن مهرده هلالی  
 درهاون نقره آسمان زر  
 زرین شده عالم از صفات  
 افکند فلک خیوبر آن حر<sup>۲</sup>  
 از قلازم آن مصحف<sup>۳</sup> حر<sup>۳</sup>  
 این طرفه که زر شکرده دبر  
 این طرفه که زر وسیم بنمود  
 پیدا شده بی زسیم سیال<sup>۳</sup>  
 سر تا پایت بسیم و زر باد  
 از شاه ز دل کلاه بادت  
 ز اندیشه قرین بوالحصینی<sup>۴</sup>

۱۵۶۰۰

بادی ز دواهی سماوی

چون دیک ز ناب ابن آوی<sup>۵</sup>

۱- مادر : مردی عرب که در بخل ضرب المثل است ۲- حر : فرج ۳- مصحف

حر : حر ۴- بوالحصین : کینه روباه ۵- دیک : خروس ، ابن آوی : شغال

## مثنوی درباره انجمن شاعران

### در حضور فتحعلیشاه و توصیف شکارگاه

زمین و آسمان در شادمانی  
طراوت در طراوت نور در نور  
بهاون خاک را مشک تتاری  
نه مشک کی کاید از آنمغزها خشک  
فروزان لاله چون روشن چراغی  
سحاب افشانده گوهر گنج در گنج  
بتنها جان بجانها عیش ساری  
چو زلف خوب رویان تاب در تاب  
چنان کز بذله سنجی ده زبان بست  
گل افشان شقه تر خار و خارا  
که عالم بود چون نوروز فیروز  
بدامان چمن دامن بدامان  
نه چون من زهر ناکامی چشیده  
خرامان دستها بر دست یاران  
بروی خویش در چون گنج بسته  
غزل خوانان بکف ساغر نهاده  
پریشانتر ز من بیچاره خویشان  
تنی از ناله لاغر تر ز نالم

بروزی خوشتر از روز جوانی  
سعادت در سعادت سور در سور  
به جمر باد را عود قماری  
شده ناف زمین پر نافه مشک  
دمن را دامنی چون تازه باغی  
چو ابر دست دارای گهر سنج  
ز مهر سوری و آهنگ ساری  
طراز جعد سنبل عنبر ناب  
ز جام نامیه سوسن سیه مست  
شده از بهر زیب بزم دارا  
در آنفرخنده روز عالم افروز  
بصد شادی خرامان شاد کامان  
نه چون من پای درد امان کشیده  
همه یاران بطرف جویباران  
من اندر کنج تنهایی نشسته  
غزالان سوی صحرا سر نهاده  
من از بازیچه اختر پریشان  
زمین بدخواه و گردون بدسگالم

۱۵۶۱۰

۱۵۶۲۰



چو خالک ره ز خواری پست گشته  
 بجز مدح شهنشاه زمانه  
 نه جز ذکرش بود ورد زبانم  
 که ناگه مدت محنت سر آمد  
 که هان بخت آمده بر آستان  
 ز جا جستم چو از آتش سپندی  
 بوقت پویه شاهین شکاری  
 بیچستی چون پلنگ صید دیده  
 بیچالاکی تکاور راه پیمای  
 همایون بختم آمد خضر رهبر  
 بدرگاه شهنشاهی رسیدم  
 بشادی آستانرا بوسه دادم  
 مراحل در مراحل در نوشتم  
 بعشرتگاه شاهی بار جستم  
 تعالی الله یکی قصر همایون  
 برتبت سایه اش چون طور سینا  
 هم از نور خدایی سایه دیده  
 در آن از خامه مانی و آذر  
 ز یکسو رزم شه با لشکر روس  
 بیکسو صیدگاه شهرباری  
 مقرنس سقف آن خورشید پایه  
 بکرسی چون سلیمان شاه ایران

ز هر امید کوتاه دست گشته  
 که باشد ورد جانم جاودانه  
 نه جز نامش طراز داستانم  
 منادی از در خسرو درآمد  
 طلب فرموده دارای جهان  
 نهادم پای بر پویان سمندی  
 بگاه جلوه کبک کوهساری  
 بتندی همچو آهوی رمیده  
 نه پا دانستم از سر نه سر از پای  
 بآب خضر یعنی خاک آن در  
 علم بر ماه از ماهی کشیدم  
 بخاک آستانش رخ نهادم  
 ز دیوانگاه خسرو برگزیدم  
 غبار کلفت از رخسار شستم  
 بنام ایزد بر از نه قصر گردون  
 برفعت پایه اش بر چرخ مینا  
 هم از خورشید شاهی پایه دیده  
 بدایع نقشهای روحپرور  
 بسی رویینه نای آهنین کوس  
 شکار انداز شیران شکاری  
 که بر خورشید از آن افتاده سایه  
 چو آصف صف زده هر سو وزیران

۱۵۶۳۰

۱۵۶۴۰

صفایش مظهر ذات خدایی

جمالی کش ندیده چشم بینش

تتق بر بسته زو این هفت پرده

درین نه پرده آن کو پرده دارست

بهر جا پا نهد گاه سگالش

بر آن دل بسته از مه تا ب ماهی

بماه اصفهان و شمس تبریز

ملك فرمود تا نثری نگارند

که از آن نظم و نثر آموز گاران

چهر زم این آن کدامین صید گاهست

بپاسخ آن دو دانا لب گشادند

که اینك كلك مان گوهر نگارست

چو زان پرمایگان آنراز بشنفت

که گر كلك شما گوهر طرازست

برزم آرای طوس و میر گنج

وزیران از هواخواهی ز هر سو

یکی از من بخسرو راز گفتی

یکی گفتی صبا سحر آفرینست

یکی گفت از نشاطم انبساطست

یکی گفت از خم دانای تبریز

ز خطش خط خوبان شرمسارست

۱۵۶۵۰

۱۵۶۶۰

بذات او صفات کبریایی

کنونشد جلوه گر زین آفرینش

عروسان زو در آن هر هفت کرده

ازو بی پرده نورش آشکارست

نهد سر خسروان چار بالش

بچهرش گشته مفتون پادشاهی

ز كلك و لب شکر بار و گهر ریز

در آن شعری دو از من بنده آرند

بدانند از نورد روز گاران

که كلك نقش بندان نقش آن بست

زمین در پیش خسرو بوسه دادند

بنظم دیگران ما را چه کارست

شهنشاه جهان خندان شد و گفت

صبا را نیز کلکی سحر سازست

فکنده پنجه از نیرو پنجه

شدند اندر بساط شه سخنگو

یکی از هم نوایان باز گفتی

سراسر نظم او در<sup>۳</sup> ثمینست

نشاط طبعم از طبع نشاطست

بود جام سخن پیوسته لبریز

بنظم و نثر فخر روز گارست

همه با یکدگر در این ترانه  
 سلیمان چون بمورش دیده افتاد  
 همان گفتار رفته باز گفتند  
 بپاسخ خواستم رانم خطابی  
 ادب گفتا نه جای خودستاییست  
 زبان از خودستایی باز بستم  
 بلب مهر خموشی بر نهاده  
 زمین در پیش خسرو بوسه دادم  
 که شاها دولت پاینده بادا  
 بنامت خطبه خوانی مشتری باد  
 سپهر چنبری بادت بچنبر  
 زمین آستان آسمان باد  
 شدم من کی چویاران گهرسنج  
 گر از چاه مقنع مه بر آید  
 و گر سرچشمه صافی زلالست  
 بکف گر پیرزالی را کلافیست<sup>۱</sup>  
 چو پیکان کرد کودک سوزن مام  
 کشد گر یاز گل گر پانه وردست<sup>۲</sup>  
 گرم سنجد شهنشاه گهرسنج  
 عجب نبود که دانا شهریارست

۱۵۶۷۰

که سودم من جبین بر آستانه  
 طلب فرمودو کرد از ماجرا یاد  
 همان درهای سفته باز سفتند  
 سرایم هر سؤالی را جوابی  
 حریم بارگاه پادشاییست  
 پس زانوی خاموشی نشستم  
 زبان بر بسته و بازو گشاده  
 از آن پس بر دعایش لب گشادم  
 قدر چاکر قضایت بنده بادا  
 در انگشت فلک انگشتی باد  
 بکریاس جلال حلقه در  
 فلک خورشیدی از آن آستان باد  
 که افشانند گوهر گنج در گنج  
 بماه آسمان کی همسر آید  
 کجا با بحر پر گوهر همالست  
 بخام پور زال اورا چه لافیست<sup>۳</sup>  
 خدنگ آرشی چونش نهد نام  
 نهد گرزن بسر گر زن نه مردست  
 بیارانی که دارند از گهر گنج  
 درین کس رانه ننگست و نه عارست

۱۵۶۸۰

۱ - نسخه ب ، کلافت ۲ - نسخه ب ، چه لافست ۳ - گرپا ، کپاهی ناچیز که  
 آنرا هلندوز گویند ، ورد ، گل سرخ

مفرّح را طیبیان خردمند  
چرا باید ستودن خویشتن را  
سخن بر نیک و بد هر کس که راند  
بحمد الله که خسرو نکته سنجست  
هر آن بکری که از خاطر خرامان  
جهانی را عروسی دلپسندست  
سخن کوتاه شه نشه داد فرمان  
هر آن نظمی که مقبول شهنشاه  
بخرگاه جهاندارش نگارند  
بفرمان کاک و دفتر برگرفتم  
شکارستان و رزم خسروانی  
قبول شه بر آن گر افکند رخت  
اگر مردود شه گرد درّ نابت  
کنون بشنو شکار پادشاهی

۱۵۶۹۰

۱۵۷۰۰

بسایند از بسنگی گوهری چند  
قبول شاه باید هر سخن را  
اگر نیکست اگر بد شاه داند  
ز درهای دری دارای گنجست  
کشد بر دامن هر گوش دامان  
پسند شه گرش پیرایه بندست  
که هر یک از سخن آرید برهان  
شود چون شاه و گردد زیورگاه  
سرش بر اوج نه خرگاه بر آرند  
ورق را در زر و گوهر گرفتم  
رقم کردم معانی در معانی  
زهی طالع زهی دولت زهی بخت  
سزای آتش و شایان آبست  
که صیتش رفته از مه تا ب ماهی

### گزارش شکارگاه کالینوس

شهنشاه جهان خاقان اعظم  
تعالی الله یکی فرّ الهی  
سمندش چون گذارد پای در خاک  
ضمیر روشنش جام جهان بین  
خمی چرخ از کمند صید بندش  
نگارستان گردون صید گاهش  
قضا بازی بدستش تیر پرواز  
طراز مسند کی افسر جم  
گرفته صیتش از مه تا ب ماهی  
بیالد خاک ره بر اوج افلاک  
همه راز جهان روشن دران بین  
سر افلاک در خم کمندش  
در آن نخجیر گردون مهر و ماهش  
قدر صید ضعیف چنگل باز

چو از صید ممالك دل بر آسود  
 کلاه خسروانی بر شکسته  
 بیادی بر نشسته چون سلیمان  
 ز پی وهم حکیمش با صد اندوه  
 زمان آرد پیاد از تازیانه  
 یکی لشکر بکوه و در کشیده  
 کتیبه در کتیبه خیل در خیل  
 درفش کاویانی برده بر مهر  
 پیش اندر جنبتهای تازی  
 بسی بر گستوان دار سرافراز  
 عیان بر کوه ختلی عقابی  
 باین آیین شهنشه با غلامان  
 تعالی الله زمینی آسمان رنگ  
 تو گویی دست دارای ظفر مند  
 زمشکین آهوان مشکوی خسرو  
 هوایش مشک بار و مشک آمیز  
 بدانوادی غزالان تتاری  
 پرافشان هر طرف رعنا تذروی  
 بسی گور و گوزن و شیر و آهو  
 بسی در آج و کبک ازهر کرانه  
 که خسرو را کنون رای شکارست  
 که را تا این سعادت آورد رو

بصید کالینوس آهنگ فرمود  
 فلک را گرز او چنبر شکسته  
 بگامی در نوشته این نه ایوان  
 تو گویی بسته برپا آهنین کوه  
 بیک جستن بجا ماند زمانه  
 بگردون گردشان لشکر کشیده  
 جنبه در جنبه سیل در سیل  
 چومهر افروخته در سایه اش چهر  
 زکشی با جنبیت کش بیازی  
 بسی بر گستوان در ناوک انداز  
 بکوهی چون فروزان آفتابی  
 بسوی آن شکارستان خرامان  
 سمن در هر چمن فرسنگ فرسنگ  
 بچینی پرنیان گوهر پرا کند  
 فکنده لاله بر خورشید پرتو  
 زمینش غمزدا و عشرت انگیز  
 خرامان با هزار امیدواری  
 چو طاووسان زهرسروی بسروی  
 در آنوادی بشادی در تکاپو  
 بصد شادی درین دلکش ترانه  
 بسی فتراک جو امیدوارست  
 که بگشاید بصیدش شاه بازو

۱۵۷۱۰

۱۵۷۲۰

۱۵۷۳۰



دهد گردون کرا تا این بلندی  
 کرا تا گردد این دولت میسر  
 ز طالع تا کرا این عیش زاید  
 غزالان سرمد سایی کرده آغاز  
 هزاران خیزران ساق شبه سم  
 بیاد ناوک خسرو بیازی  
 یکی بگشاده ناف مشک پرور  
 یکی گفتا منم از جوق یاران  
 یکی گفتا ز روی خودستایی  
 گوزن و گور طنز آغاز کردند  
 که گرچه صید آهو نیست آهو  
 چو آهو در معانی عیب آید  
 غزالان و گوزنان شاخ در شاخ  
 در آن نخجیر گه افتاد شوری  
 بدان دعوی گوزن و گور و نخجیر  
 که او برو حشیان مالک رقابست  
 چو شیر آگاهی از آندآوری یافت  
 بایشان بانگ برزد کاین سخن چیست  
 غزالان با سگ شه عشق بازند  
 که نخجیر ملک جز شیر نبود  
 مپندارید کامروز این ز ما رفت

۱۵۷۴۰

۱۵۷۵۰

کز آن فتراک یابد ارجمندی  
 کز آب خنجرش سازد گلو تر  
 که خسرو ناو کی بروی گشاید  
 بچشم اندر کشیده سرمه ناز  
 همه قاقم سرین سیماب گون دم  
 چو پیران ناو کش در دل نوازی  
 زمین را نیفه از نافش معطر  
 سزاوار کمند شهریاران  
 که دارم با سگ شه آشنایی  
 نظیر آهوان لب باز کردند  
 ولی شه کی بآهو آورد رو  
 بسوی عیب خسرو کی گراید  
 بهم از داوری افتاده گستاخ  
 غزالان هر طرف همسنگ گوری  
 در آخر داوری بردند بر شیر  
 بهر چه آن حکم فرماید صوابست  
 ضعیفی چند در گندآوری یافت  
 درین وادی شکارش غیر من کیست  
 گوزن و گور با یوزان بسازند  
 ملک را جز ملک نخجیر نبود  
 که این قسمت ز دیوان قضا رفت

شه‌نشه آفتابی بی حجابست  
 درین گفتار کرزه گرد لشکر  
 زمین در جنبش آمد از مواکب  
 درفش کاویانی بر کشیده  
 بگرد مه‌چاهش خورشید هاله  
 شکار افکن ملک فرسنگ فرسنگ  
 سگش بر شیر نر آهو گرفته  
 شبه‌گون چنگل باز شکاری  
 در آنوادی زبس پرنده ناوک  
 بسی آهوی شیر افکن بهر سو  
 ملک هندی بلارک بر کشیده  
 بهم از ذوق تیغ شهرباری  
 که شاید از خدنگی تیر پرواز  
 در آنخرم فضا هر سو غزالان  
 کمانی کز کمین بر صید بگشاد  
 و شاقانش چو خنجر بر کشیدند  
 بهم پیشی گرفتندی ز هر سو  
 خدنگی کز کمان خسرو گشادی  
 بشیری نامدی شمشیر شاهی  
 خدنگی پر نزد از شست دارا  
 شد از زهگیر شه چون در فغان زه  
 چو شیری کو در آرد گور در زیر

بگردون شیر صید آفتابست  
 بزد بر آسمان چتر مغنبر  
 شده گورد مواکب بر کواکب  
 سر از نه آسمان برتر کشیده  
 ز پروین پرچمش پروین کلالة  
 بدام ودد جهان چون دام شه‌تنک  
 بصید شیر و آهو پو گرفته  
 چو لعل از خون کبک کوه‌ساری  
 مشبک گشته منقار چکاوک  
 فکنده خنگ آهو تک بر آهو  
 گوزن و گور در چنبر کشیده  
 سبق جستند شیران شکاری  
 بدیشان جاودان جانی دهد باز  
 بجان از حسرت زخمیش نالان  
 خدنگش را شدی بر صید صیاد  
 غزالان زان بهم خنجر کشیدند  
 ستایشگر مرایشانرا بیازو  
 هزاران شیر بر خاک اوفتادی  
 که افغانی بمه نامد ز ماهی  
 که نامد ناله‌یی از کوه خارا  
 بر آمد از زمین و آسمان زه  
 ملک در زیر خنگ آورد بس شیر

۱۵۷۶۰

۱۵۷۷۰

همه آهو و شان زرین نطقان  
 اسیر چنگ شاهین نسر طایر  
 ز خون بیجاده هر سنگ و گیاهی  
 بآیینی که باید باز گفتی  
 ز شوق مدح شه این کار کردم  
 زبان الکن ثنا بید و پایان  
 من و یاد دعای صبحگاهی

سر شیران بفتراک و شاقان  
 شده در اوج این نیلی دوایر  
 ز تیهو شد تهی هر صید گاهی  
 صبا کوتاه سخن کاین راز گفتی  
 گر اطنابی درین گفتار کردم  
 مرا پا لنگ و بی پایان بیابان  
 چو گفتن مدح شه نتوان کماهی

۱۵۷۸۰

دل پا کان همیشه صید بادش

تن شاهان اسیر قید بادش

## مثنوی گلشن صبا

بنام خداوند هوش آفرین-ن  
 که بی چشم و گوشت و زو چشم و کوش  
 زبان خردمند ازو پند گوی  
 بگفتار شیرین لبان زو شکر  
 فرازنده کاخ گردان سپهر  
 نگارنده پیکر از خاک و آب  
 نبی را هم آراست زاندرز و پند  
 محمد صا شه دین و ختم رسل  
 پناه جهان خواجه کائنات  
 ولی رهنما سوی او حیدرست  
 بجز آل پاکش نخواهیم کس  
 سر من جدا زاستانشان مباد



حسین ای گرانما بد فرزند من  
 دمی لب ز گفتار خاموش دار  
 شوی ایمن از روزگار ای پسر  
 مشو غافل از روزگار دو رنگ

دو گوش نصیحت نیوش آفرین  
 یکی راست بین و یکی حق نیوش  
 وزو هوش فرزانه اندرز جوی  
 طبرخون طبرزد ازو داده بر<sup>۱</sup>  
 فروزنده چهر تابنده مهر<sup>۲</sup>  
 برآورنده گوهر از آفتاب  
 نبی را هم آورد زان ارجمند  
 بگمگشتگان رهنمای سبیل  
 که جز بردرش نیست راه نجات  
 که او شهر علم و علیش درست  
 نجات دو عالم همینست و بس  
 بیانم بجز داستانسان مباد

۱۵۷۹۰

چو آویزه در گوش کش پند من  
 بگفتار من ای پسر گوش دار  
 زاندرز آموزگار ای پسر  
 که کس را بگیتی نماند<sup>۳</sup> درنگ

۱- طبرخون ، عذاب و نوعی سبزه مانند تره و چوبی بسیار سخت و گران و سرخ رنگ  
 که بعضی آنرا بقم گفته اند در این جا معنی سوم مناسب ترست ، طبرزد ، نبات ۲- نسخه ب ،  
 ماه و ناهید و مهر ۳- نسخه ب ، نماند بگیتی

ببازیچه بس اختر تابناك  
 تو چون طفلی و آسمانت چومهد  
 جلاجل مه و آفتاب<sup>۱</sup> کند  
 اگر داری از سنگ و آهن روان  
 اگر سنگی آن آهن سنگ خاست<sup>۱</sup>  
 گر آسایشی بایدت اندر آن  
 چو مردان ره سوی طاعت گرای  
 کسانی که جان را قوی خواستند  
 زمن بشنو این پند جان پدر  
 بدانش تو نیز استخوانکن گران  
 تو آندانشی کش بجان پروری  
 بجیب اندرت گوهری تابناك  
 مکن خاطر خویشتن را ملول  
 بخیره همه ژاژخا در سخن  
 دهی هر چه تن را بنیر و اساس  
 گرفتم زمین را بکاوی بزور  
 پس از من مکن تیره آب مرا  
 بگیتی چو از من شدی نامور  
 بهر انجمن گفت پردخته گوی  
 بنرمی سخن گو بهنگام خشم

۱۵۸۰۰

۱۵۸۱۰

بر آرد بگردون در آرد بڭاك  
 قضا جنبش مهده را بسته عهد  
 از آن جنبش آخر بخوابت کند  
 بفرسایی از گردش آسمان  
 و گر آهنی سنگ آهنرباست  
 میاسا بتن پروری این<sup>۲</sup> زمان  
 بسیجی کن از بهر دیگر سرای  
 بطاعت تن ناتوان کاستند  
 مکن فخر بر استخوان پدر  
 که دانش دهد مغز بر<sup>۳</sup> استخوان  
 ز انکار نادان چه خسران بری  
 چون نادان خرف خواند آنرا<sup>۴</sup> چه باك  
 ز انکار هر جاهلی بوالفضول  
 تو مستغنی از گوهر خویشتن  
 بنیر و نگردی چو گاو خراس<sup>۵</sup>  
 ولیکن چو کاوی چو کاوی بزور  
 میندا بگل آفتاب مرا  
 بکیفر مکن نام نیکم هدر  
 سخنهای شایسته و سخته گوی  
 باندازه شرم بگشای چشم

۱ - سنگ خا : سنگ خاینده (سنگ شکن) ۲ - نسخه ب ، يك زمان ۳ - نسخه

ب ، هر ۴ - نسخه ب ، اورا ۵ - خراس : آسیاب



چو زن پیکر خود میارابرنگ  
 ببیرنگی آرا تن خویشتن  
 کسیرا که بی رنگ و بورخ نکوست  
 اگر قدر جویی میو راه صدر  
 زافتادگی مرد آزاده باش  
 چو بالید بر خویش طاووس نر  
 حقار از حقارت بجایی رسید  
 گرانی و سختی مکن ای پسر  
 کند سوده و نرم بازو و چنگ  
 چو باد وزان و چو آب روان  
 نه مر<sup>۲</sup> باد بر چنبری پایدی  
 اگر راه یابی بدرگاه شاه  
 بخدمت همه راستی پیشه کن  
 اگر گنج گیرد ز دستت مرنج  
 بشکرش بیارای هر دم زبان  
 زیانش میخواه از پی سود خویش  
 اگر دولت شاه پاینده است  
 اگر خشم گیرد باو درگریز  
 اگر سر بگردون برافرازدت  
 درین هر دو یکسان فرستش سپاس

که بر مرد رنگ زناست ننگ  
 که این زیب مرد آمد آن زیب زن  
 به از رنگ و بویی که در زشت روست  
 ۱۵۸۲۰ که بس صدر جورا کز آنکاست قدر  
 چو آزادگی خواهی افتاده باش  
 شد او را مگس ران<sup>۱</sup> سرانجام پر  
 که از پر<sup>۲</sup> خود فر<sup>۳</sup> دیهیم دید  
 که از سنگ و آهن نهیی سخت تر  
 هم از آهن آهن هم از سنگ سنگ  
 بجوهر سبک باش و نرم استخوان  
 نه مر آب را هاونی ساییدی  
 منه گام جز راستی را براه  
 ۱۵۸۳۰ ز ناراستی نیک اندیشه کن  
 که بی رنجت آغاز او داد گنج  
 بذاتش جهان آفرین را بخوان  
 ز بهبود او جوی بهبود خویش  
 ترا چشمه عیش زاینده است  
 ورت خوار خواهد تو آن خواه نیز  
 و گر تن بخاک اندر اندازدت  
 که نبود جز این شیوه حق شناس

۱- نسخه ب، مگس ران شد او را ۲- مر قاعده قبل از اسم مفعول صریح آورده میشود

ولی این قاعده در اشعار صبا غالباً رعایت نشده است

گرت تیغ بر سر زند بیدریغ  
 که او در جهان مالک جان ماست  
 کسی را که از شه بدل کین بود  
 بهر سینه کز پادشه کین درست  
 جهان آفرین چون جهان آفرید  
 جهان از جهاندار دارد طراز  
 ترا لعبتی گر بود دلفریب  
 برون چون رود از تنش جان پاک  
 بمانیش تنها بتاریک گور  
 جهاندار چون از جهان دور ماند  
 بویژه جهاندار یزدانشناس  
 جهاندار فتحعلی پادشاه  
 همه جان ما خاک راهش سزد  
 پسندش چو آسایش جان ماست  
 بدارای جان و بدانای راز  
 دل روشن او چو جام جمست

۱۵۸۴۰

۱۵۸۵۰



ستایش فرستش بیازو و تیغ  
 بتن جان ما از جهانبان ماست  
 بدل اندرش به که زوین بود  
 همان کینه آنسینه را خنجرست  
 بتنش از تن شاه جان آفرید  
 چو تن کلمد از جوهر جان بساز  
 که بی او دلت را نماند شکیب  
 نخواهیش آن پاک تن جز ب خاک  
 کنی پیکرش طعمه مار و مور  
 جهان چون تنی کان ز جان دور ماند  
 که بادا زیزدان مر او را سپاس  
 که نامش بر آردز ماهی بماء  
 که برداشت از خاک ره نیک و بد  
 پس او هر چه بر ما پسندد رواست  
 که در جان ندارم بجز او نیاز  
 ز راز دل عالمی عالمست

ز دارای گیتی نه از باستان  
 ولی بردم افزون ز صد سال رنج  
 بسی خامه در نامشان رانده ام  
 بسی نکته ها نیز دارم بیاد  
 نخواندم هم از نامه باستان

کنونت گزارم یکی داستان  
 ز پنجه گرم کم بود سال پنج  
 بسی نامه خسروان خواند ام  
 ز آثار شاهان با عدل و داد  
 ندیدم چو این شاهی از باستان

نهاد این شهنشاه لشکر شکن  
 جهانرا از آن<sup>۱</sup> رسم نو تازه کرد  
 کیومرث کو رسم شاهی نهاد  
 چو آراست تارک پیروزه تاج  
 گرفت از رعیت زر آن تاجور  
 ولی این جهاندار از عدل و داد  
 ز بس خواسته داد ناخواسته  
 سپاه و رعیت ازو زر گرفت  
 نهاد از کرم این شه پاک کیش  
 برش تاجداران فرستنده باج  
 درین دست فرسا ده دیر پای  
 فشاند بر آنخاک گر دانه یی  
 بر آن گر نشاند یکی چوب خشک  
 نبوده جز این خسرو سرفراز  
 چنین شاه درویش پرور که یافت؟  
 چنین پادشاهی نه جز کاراوست  
 شود گر زبان هر سر موی من  
 کنم شکر احسان آنشهریار



صبا بازگو باز پند پسر  
 برآموده کن نامه دلپسند

یکی رسم نو در جهان کهن  
 کهن دفتر ملک شیرازه کرد  
 بلند اختری بود با عدل و داد  
 نخست آیتش بود رسم خراج  
 پس آنگاه آراست لشکر بزر  
 در گنجهای کهن بر گشاد  
 جهان چون عروسی شد آراسته  
 ز زر عالمی را بزیور گرفت  
 خراج رعیت بگنجور خویش  
 رعیت ولی گیرد از وی خراج  
 رعیت چو خاکست و شه دهخدای  
 ستاند بهر دانه پیمانه یی  
 معطر کند مغزش از بید مشک  
 ستمگر گداز و رعیت نواز  
 چنین ماهی از اوج شاهی نتافت  
 جهان کدخدایی سزاوار اوست  
 همه چون زبان سخنگوی من  
 نیارم که گویم یکی از هزار

نخواهی بجان گر گزند پسر  
 ز پر مایه درهای اندرز و پند

ز هر در بحکمت بیارای گفت  
کنون ای گرانمایه فرزند من  
ز من بشنو این پند و در کار بند  
بسی پند ناگفته گفتم ترا  
جهان آفرین را بمن یاد کن  
پس از من چو آنخاطرت شاد کرد  
ز خواب و خور و شاهد دلربای  
خور و خواب و شاهد باندازه جوی  
بجان مهر آزاده مردان گزین

۱۵۸۸۰

که داری بحکمت دل پاک جفت  
بفرزانگی گوش کن پند من  
که اندرز من باشدت سودمند  
بسی در ناسفته سفتم ترا  
روان پدر ای پسر شاد کن  
دلت از شکنج غم آزاد کرد  
جدا مان و بر مهر یاران گرای  
بجز راه پیوند یاران میوی  
که نگزیده آزاده مردان جز این



شنیدم که لقمان پسر را بمهر  
مخور طعمه جز خسروانی خورش  
مجو کام جز از بت نوشند  
بهر خطه‌یی خانه بنیاد کن  
بگفت ای پدر پند ممکن سرای  
چنان لقمه بر خویشتن گیر تنک  
ز وصل پری باش چندان بری  
براحت مخسب آنقدر تا توان  
بدانگونه کن جای در هر دلی  
در پند لقمان بارای و هوش  
چو گل همنشینی بهر خار کن

۱۵۸۹۰

باندرز فرمود کای خوب چهر  
که جان یابدت زانخورش پرورش  
میارام جز در دواج پرند  
در آن خاطر دوستان شاد کن  
بگفت ای پسر سوی معنی گرای  
که گردد بکامت چو شکر شرنگ  
که در دیده دیوت نماید پری  
که خارت شود زیر تن پر نیان  
که هر جا شوی باشدت منزلی  
گرت رای و هوشست در کش بگوش  
بدانرا بنیکی بخود یار کن



شنیدم یکی پادشاه بزرگ  
 چو شیر فلک پنجه شان زورمند  
 بهر کس که خسرو شدی خشمناک  
 یکی هوشمند از ندیمان شه  
 بشفقت شب و روزشان طعمه داد  
 بر آشفت روزی ملک با ندیم  
 بفرمود کو<sup>۱</sup> را ببند آورند  
 دگر روز با خاطری پر ز بیم  
 همی گفت با ناله دردناک  
 یکی گفت ای خسرو هوشمند  
 باو چون ددان دیده انداختند  
 گرفتندش<sup>۲</sup> از روی یاری ببر  
 چو در راه احسان بیفشرد پی  
 ملک شادمان گشت و پس خواستش  
 تو نیز ای پسر سوی احسان گرای  
 و گر بد کنی کیفرت بد رسد  
 گرفتم بگردون بر آید سرت  
 سپهرت چنان چیر دست آورد  
 ز من بشنو اندرز ای چیر دست  
 شود آشکار آهن از صلب کوه

بقید اندر اوراد و درنده گرگی  
 بشیران ز سر پنجه شان بس گزند  
 ۱۵۹۰۰ بیچنگال گر گانش کردی هلاک  
 بگرگان کرم کرد بیگاه و گه  
 چنینند مردان نیکو نهاد  
 فراموش شد عهد های قدیم  
 ز گرگان بجانش گزند آورند  
 ملک در ندامت ز قتل ندیم  
 که آوخ چرا کردم او را هلاک  
 ز گرگان نیامد مر او را گزند  
 ولینعمت خویش بشناختند  
 ۱۵۹۱۰ زیاری بپایش نهادند سر  
 گزندی ز گرگان نیامد بوی  
 بتشریف زر پیکر آراستش  
 که پادشاه احسانت بخشد خدای  
 که نبود مکافات بد غیر بد  
 و آید سر چرخ در چنبرت  
 کت انجم همه زیر دست آورد  
 حذر کن ز آزدن زیر دست  
 هم از آن شود کوه آهن ستوه



ز سنگ و حدید آتش آید پدید

هم از آن گدازند سنگ و حدید



شنیدم بروزی یکی گوسفند

۱۵۹۲۰

بسختی هم از موی آن پا و دست

حذر کن ز بیداد خردای بزرگ

می فروز بر خرمن کس شرار

ز چنگال گرگی رسیدش گزند

بروز دگر گرگ بازش بیست

که افسانه گوسفندست و گرگی

که هم در تو گیرد بی پایان کار



مشاهد مرا رفت از ظالمی

همی آتش فتنه افروختی

شبی آتشی در سرایش گرفت

که اعدایم این آتش افروختند

چو صاحب دلی این حکایت شنفت

شراری که عمری بر افروختی

نه آتش درین خانه دشمن فروخت

همینست و بس دهر عهدیکه بست

۱۵۹۳۰

که زد آتش ظلم بر عالمی

بسی خانه مردمان سوختی

ستم پیشه جاهل اندر شکفت

فلان یا فلان خانه ام سوختند

شنیدم که با صاحب خانه گفت

کنون خانه خویش از آن سوختی

که از آتش جور و این خانه سوخت

که امروز بر ناورد از گبست<sup>۱</sup>



شنیدم که گرگی بیچنگال کین

در آویخت با گرگ شیری بیچنگ

کمانداری آن شیر را از کمین

چو آن تیر زن کرد آهنگ آن

اگر هوشمندی یکی پند گیر

بدرید بر روبهی پوستین

فرو کند گرگینه نیزش بیچنگ

هم افکند از ناوک زهر گین

بچاهی در افتاد و بسپرد جان

ز روباه و گرگ و ز صیاد و شیر

ز ابروی کینه گره باز کن  
بگیتی همه تخم نیکی فشان



نکوئی بنیک و بد آغاز کن  
که بر جز نکویی نبینی از آن

بدیلم مرا بود وقتی سفر  
ز خاک سیاپوش و آب سفید  
بدانگی دو سیم از گذرگاه رود  
ستم پیشه مردی ندادش درم  
من از آب آسان گذشتم چو برق  
رهایی کشتی بود با خدای  
زنیک نیکی نکویی ز بد بد رسد  
باندروز من ای پسر گوش کن  
چو دست کسی گیری از داوری  
نکوئی کنش هرچه بد باشد او  
بر آرای نیکی که مردان راه



بفرمان دارای جمشید فر  
ز امید هستی شدم نا امید  
کشاورز آن بوم راهم نمود  
بدشنام و چوبش بیازرد هم  
ستم پیشه مسکین بگرداب غرق  
ولیکن مرنجان دل ناخدای  
بهر کس رسد هرچه از خود رسد  
جز این هرچه دانی فراموش کن  
میندازش از پا پس از یآوری  
سزد گر ز نیکی شود بد نکو  
نکو داشته رسم نیکی نگاه

شنیدم یکی میر روشنروان  
بجیب اندرش گوهری تابناک  
یکی مرد رهن به نیرنگ دیو  
ره حیل آن بد گهر بر گرفت  
بدرگاه سلطان کشیدش<sup>۲</sup> بقهر  
در آنره که با خواریش میکشید

۱۵۹۵۰ بدرگاه فرماندهی شد روان  
بمعیار چون گوهر خواجه پاک  
ز جیبش گهر خواست<sup>۱</sup> بردن بریو  
که دستش خدواند گوهر گرفت  
که تا مثله سازد ز قهرش بشهر  
بزاری ز جان یافتش نا امید

دلی نرم و جانی بآزم جفت  
چو دستش گرفت ز پا مفکنش  
چو بردش پی داوری پیش شاه  
که این مرد از دودۀ ارجمند  
ز آگنده گنج این پراکنده روز  
پس آن پا کزاد همایونگر  
چو داد آن گرانمایه گوهر بشاه  
دش شاد کرد آتشه دادگر  
یکی گفتش از زمرۀ بخردان  
بگفتش که ای از حقیقت بری  
چو دستش گرفتم ندیدم سزای  
بلی هست آیین مردان چنین

۱۵۹۶۰



باو رحمت آورد و باخویش گفت  
گرفتم که شیادی آمد فنش  
چنین گفت با داور آنمرد راه  
فتاده بیستی ز چرخ بلند  
نماندش جز این گوهر دلفروز  
سپردش بگنجور آندادگر  
پی یاری رهن آنمرد راه  
بمنشور منصب بتشریف زر  
که نیکی نباشد سزای بدان  
بچشم حقیقت چرا ننگری  
که از روی کینش در آرم ز پای  
بجان آفرینشان ز جان آفرین

بر آرد گرت ای جوان چرخ پیر  
میفکن بخیشوم باد از غرور  
از آنمهر بر مهد زرین<sup>۱</sup> نشست  
بر افتاده افتد اگر سایهات  
ور آسایش خلق خواهی تو نیز  
گر آزاده مردی چو آزادگان  
در اخلاق خواندم من ای نکته سنج  
گریزنده پی چون نشیند بیای

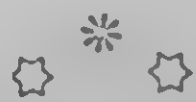
۱۵۹۷۰

چو دارای انجم بچارم سریر  
مکن بر ضعیفان افتاده زور  
که از آسمان تافت بر خاک پست  
نهد پای بر آسمان پایهات  
شوی همچو او سرفرازی عزیز  
حذر کن ز آزار افتادگان  
ازین نکته گر نکته سنجی مرنج  
گزاینده سك باز گردد بجای

کسی کو درافتد بر افتاده یی  
نباشی اگر نیکمرد ای پسر  
و گر از فریب بزرگی و جاه  
خرابی بخلق آشکارا کنی  
رعیت بود در جهان چون رمه  
چو آگه شود زان زیان آوری  
زانصاف دارای دیهیم و گاه



بدیوان سلطان فرخنده فال<sup>۱</sup>  
خراج ولایت یکی بیش کرد  
نکرد آندگر آن فزونی قبول  
بسالی دو گشت آنولایت تباه



سلیمی<sup>۲</sup> یکی مار رنگین بکف  
برون رنگرنگ و درون پر شرنگ  
در آنغافلی کرد ناگه نگاه  
برافشاند بس بدره زر و سیم  
سپارنده جان بر سلامت ببرد  
ریاست همان مار رنگین شمار



خداوندی و دهخدایی مجوی

زسک بدترش دان گر آزاده یی  
بپرهیز کز سسک نباشی بتر  
بدهقان زیان آوری پیش شاه  
که آباد ازان گنج دارا کنی  
جهانبان زیزدان شبان همه  
زیانت رساند شه ازداوری  
از آنجاه آخر درآیی بچاه

۱۵۹۸۰

زدیلم دو عامل بهم درجـدال  
نه اندیشه یی زآه درویش کرد  
سپرد آنولایت بدان بوالفضول  
تبه عامل نوهم از تیغ شاه

ولیکن نه تیر قضارا هدف  
خط وخال او چونعروسان شنگ  
خط وخال آنمار بردش زراه  
گرفت آن گزاینده مار ازسلیم  
ستاننده از زخم آن جان سپرد  
گزاینده جان مرد ناهوشیار

۱۵۹۹۰

زامر خدایی جدایی مجوی

چه نازی بخود کان عزیزى بود  
بعزت چمی در بر وبوم خویش  
برا گنده از مال درویش گنج  
تو از زر و گوهر برا گنده گل  
زدست نه دیناری آید برون  
بشه گر رسد سر بیندازدت  
مکن ای پسر ازپی سود خویش  
ز درگاه خسرو جدایی مجوی

۱۶۰۰۰



یکیرا بیجانها ستم پیشه بود  
یکی گفتش این<sup>۱</sup> ناخوش احوال چیست  
ز غفلت بدو گفت کای ساده مرد  
کیم از مکافات رنجی رسید  
بدو گفت آن ناصح هوشمند  
که خوانند مردم ستم پیشه ات  
جفايت ز مه تا بماهى گرفت  
بعزت دهی نسبت این برتری  
بزرگان عزیزش کجا بشمرند

۱۶۰۱۰



شنیدم زنی را یکی یار بود  
سری از خری بر طبق بر نهاد

عزیز من آن بی تمیزی بود  
بذلت در از نفس میشوم خویش  
تهی دست خلقی ز دستت برنج  
جهانی ز جورت پرا گنده دل  
ولی روی خلق از تو دینار گون  
و گر نه خدا سرنگون سازدت  
دل مردم از نیش بیداد ریش  
در آن آستان جز گدایی مجوی

ز جان آفرینش نه اندیشه بود  
چرا از مکافات اندیشه نیست  
ز کیفر نیندیشد آزاده مرد  
کیم از گزندى شکنجی رسید  
کزین بیش چه بود بگیتی گزند  
وزین نام بد نبود اندیشه ات  
سپیدی دل را سیاهى گرفت  
ندانی که در چاه ذلت دری  
کسی را که نامش بذلت برند

وز اندیشه شو در آزار بود  
که تا زان دهد عقل شوهر بباد



کنیزی درین فتنه یاری دهش  
 پیرسید زان باشگفتی ز جفت  
 که از مخلب زاغی ای نیک بخت  
 چو از زن شنید این سخن ساده مرد  
 در آن ساده بگرفت چون گفت جفت  
 که بس نیست مرخواجه را این قدر  
 تو ای کون خرمغز خر خوردیدی  
 چه بندی بر این کاخ دل بند دل  
 زمانرا سر آرد سرانجام دهر  
 بر ایوان کسری حکیمی نگاشت  
 اگر داری ای مرد فرزانه هوش  
 اگر هوشمندی و فرزانه یی  
 دل دردمندی ز خود شاد کن



شنیدم یکی عارف<sup>۲</sup> پاکدل  
 که چون زیر خاک آخرین منزلست  
 دل اندر سرای سپنجی مبنده  
 بهر انجمن شاد و خرم نشین  
 مشو شاد ز نهار از مرگ کس



شنیدم بکسری یکی مژده برد

که شوهر در آمد ز در ناگهش  
 زن از حيله باشوی بشکفت و گفت  
 بچینی طبق اندر افتاد سخت  
 ز نشکستن آن طبق شکر کرد  
 کنیزك بخاتون پس از خنده گفت  
 دگر کون خر را مده مغز خر  
 که بر عزت خود گمان برده یی  
 که نابسته زان بایدت کند دل  
 بشهروزه<sup>۱</sup> کوی و بر شاه شهر  
 کزین کاخ باید گذشت و گذاشت  
 بتعمیر دلهای فرزانه کوش  
 بنا کن بملك بقا خانه یی  
 بلطفی یکی خانه آباد کن

۱۶۰۲۰

بعالم نپرداخت کاخی ز گل  
 چه حاجت بکاخیکه زاب و گلست  
 که ناپایدارست و نادلپسند  
 که حاصل ز گیتی نیایی جز این  
 که پاینده جان آفرینست و بس

۱۶۰۳۰

که خرم نشین کت فلانخصم مرد

چنین گفت آنشاه فرخنده بخت  
 مرا چون همین راه باشد پیش  
 چو بنیاد ایجاد ما بر فناست  
 بلی هر که افتاد روشنروان  
 فغان زین ستمکاره گوژپشت  
 سر سروران زان بخاک اندرست  
 از آن خسروان خوار و فرسوده بین  
 چراغی نیفر و خت گیتی بمهر  
 نیفشاند تخمی کشاورز دهر  
 نهالی ازین باغ سر بر نزد  
 سری را زمانه نیفر اخته ست  
 کجا شامگه اختری تابناک  
 زداینده هستی است آسمان  
 اگر زنگی، این توده خاکسترست  
 چه بندی دل<sup>۲</sup> اندر سرای سپنج

۱۶۰۴۰

که ما نیز باید ببندیم رخت  
 نخندم بکس بلکه گریم بخویش  
 بمرگ کسی شاد گشتن<sup>۱</sup> خطاست  
 نگردد بمرگ کسی شادمان  
 یکی را نپرود کاخر نکشت  
 تن پاکشان در مغاک اندرست  
 بخاک سیه توده بر توده بین  
 که آخر نیندود دودش بچهر  
 که ندرود بیگاهش ازداس قهر  
 که دهرش بکین دهره بر سر نزد  
 که پایانش ازپا نینداخته ست  
 بر آمد که نامد سحر گه بخاک  
 بیایان تنت را خورد بیگمان  
 اگر آهنی زنگ آهن خورست  
 کت<sup>۳</sup> آخر فرو کند باید برنج



شنیدم یکی عارف سالخورد  
 تن عورش از تابش آفتاب  
 یکی گفتش ای پیر دیرینه روز  
 نبستی چرا در سرای سپنج  
 بنالید و گفتا درین روز کم

۱۶۰۵۰

در آندم که روشنروان می سپرد  
 چو موم اندر آتش چو شکر در آب  
 تن از تابش آفتاب بسوز  
 سپنجی سرایی پی دفع رنج  
 گر آسایش از سایه نبود چه غم

بگیتی فزون داشت سال از هزار  
نه چون ما دل اندر جهان بسته اند  
بیمه‌وده گل بر سر گل منه



شنیدی که ناید کهن تازه‌یی  
ز پیری امید جوانی مدار  
رهایی ازین دیو پتیاره نیست  
بدی خواجه دیر یو دیر پای  
بساید جهان‌ت<sup>۱</sup> چو دریای نیل



۱۶۰۶۰ کز آنمال هرخواجه مالی همی  
حذر کن ازین گنبد مردمال  
پایان ز مار آید ای هوشمند  
پیرهیز از آن کت بانبان درست



کزان بینمت برتر از هر کسی  
بیمه‌وده روغن در آن سوختم  
دلم گشت تاریک از آب و گلت  
که نبود جز این آخرین پند من  
که آنرا بود برتری برگ و بر  
که خواریش بر گست و پستیش بار

شنیدم که از گردش روزگار  
بزرگان چنین از جهان رسته اند  
چو صاحب‌دلان بر جهان دل منه

شنیدی که باید برخ غازه‌یی  
جوانی درختیست پیریش بار  
بدوران این آسمان چاره نیست  
بکس ماندی ار این سپنجی سرای  
اگر شرزه‌شیری اگر ژنده پیل

بمال خود ایخواجه بالی همی  
ممال ای کیا مردمانرا بمال  
شنیدم که بر مار افسا گزند  
توی مار افسا و مارت ز رست

ترا ای پسر پند گفتم بسی  
چراغی کت از مهر افروختم  
ندیدم از آن روشنی در دلت  
ولی بشنو ای پاک فرزند من  
بود راستی آن درخت ای پسر  
کجی نیست جز این جگر کاو خار

اگر برتری بایدت راست باش  
گر اینی ز تو شاد دارم روان



شهی کند چشم برادر بخشم  
دل مادر از درد فرزند ریش  
بدو گفت کای مهربان مام من  
بر او گر بعزت بر آری نفیر  
کنون گر پریشان کنی مو بروی



سکندر باهنگ پایندگی  
حکیمی بدو گفت آموزگار  
بگیتی گرت رای آرامشت  
جهان خود چو ناپایدار و سپنج<sup>۱</sup>  
پی چشمه زندگی خیر خیر  
سپارد رهی را خداوند رای  
سکندر ز روی نکوهش بوی  
بدو خواند آموزگار آفرین  
بشاهی ترا از در بندگی  
گرفتم چو اهریمن اندر جهان  
همه شیوه ناپسند آورد  
در آن دم کزین پرده پیچ پیچ

اگر کاستی در کج و کاست باش  
ور آنی ز تو در توانم نوان

چو دیدش براه بدانیش چشم  
بنالید هم پیش فرزند خویش  
که شیرین ز شیر تو شد کام من  
از آن به که بر من بگریی اسیر  
از آن به که اعدا کشندت بموی

گرایان سوی چشمه زندگی  
که ای نامور خسرو روزگار  
ز آرامشت آرزو رامشت  
ازین در چه داری روانرا برنج  
چه آیی بدین ژرف دریای قیر  
که ملکیش جاوید بخشد خدای  
بگفت آنچه ره؟ تا گذاریم پی  
که آنره ره داد و هنجار دین  
میسر شود ملک پایندگی  
بهستی نیاید تنی جاودان  
همه کار ناسودمند آورد  
زهستی نماند نشان هیچ هیچ

۱۶۰۹۰ فرو میرد این روشنانرا چراغ  
نه جز آفریننده بی نیاز  
چه سوزنده آتش چه خرم بهشت  
که از نام هستی<sup>۱</sup> نماند نشان  
همانخاک و آب آتش و باد را  
بکف بهر پاداش کردارشان  
بدان تخم افشانده بر دهد  
بشاهی کند جانش جاوید شاد  
بیاید بجاوید با فر و فال  
جهاندار فتحعلی شاه ترک  
که جانش پیاپی باد شاد<sup>۲</sup>

هم از باد هیبت درین سبز باغ  
ازین آفرینش فرود و فراز  
چه فرخنده زیبا چه آشفته زشت  
بدم درکشد نیستیشان چنان  
دگر باره دادارشان داد را  
برانگیزد و نامه کارشان  
بشاه و بدرویش کیفر دهد  
مر آتشی که آراسته دین و داد  
بملکی که آنرا نباشد زوال  
کنون در سپنجی جهان سترک  
نوردهش بهنجار دینست و داد

## سرگذشت

۱۶۱۰۰ مبارک ضمیر و همایون نهاد  
بقامت چو سرو و بطلعت چوماه  
چو جان و چو تن همدم و همنشین  
تو گویی زشکر برانگیخت زهر  
شدم روز چند از پریچهره دور  
بعذر آوری با هزاران نیاز  
مرا آتش از شکرش تیز شد  
ببوسیدمش از ره مهر چهر  
بنرمی چنین گفت با من سخن

مرا بود یاری خردمند و راد  
فریبنده و شوخ و جادو نگاه  
شب و روز بودیم با هم قرین  
بروزی سخن راند با من بقهر  
برآشفتم از وی ز طبع غیور  
بروزی برافراخت قامت بنار  
ز عتاب نوشین شکر ریز شد  
چو آراست روی سخن را بمهر  
چو نرمی زمن دید با خویشتن



که ای یار فرخنده تندر خوی  
چو از دشمنی رنج بینی بسی  
شنیدی چو گفتاری از یار تندر  
بدو گفتم ای یار زیبا خرام

۱۶۱۱۰

مرا پاسخ این سخن باز گوی  
نبینم که نالی ازو با کسی  
زیاری شدت از چه بازار کند  
بعارض چو صبح و بگیسو چو شام



شنیدم که در عهد پیشین کسی  
بسر هر دمش سنگی آمد فراز  
تطاؤل کشیدی ز هر جور کیش  
نه از سنگ کس گشت نالان دمی  
تنش بر بطنی گشته از مرد وزن  
نه آن بر بطنی کش بمالند گوش  
یکی روز بگذشت در بوستان  
چو گلبن بسر هر کسی را گلی  
ز گل دسته‌یی هر کسی را بدست  
در آن انجمن هوشمندی حکیم  
بحرفی بر آشفست آشفته وار  
چنین گفت کاین تیره رای ز چیست  
یکی دسته از سنبل مشکبوی  
از آسیب آنمرد شوریده بخت  
بر آورد آه از دل دردناک  
یکی گفتش ای مرد کار آزمای

۱۶۱۲۰

ز هر نا کسی رنج دیدی بسی  
ز پیر و جوان دید بس تر کتاز  
تن از سنگ هر جور کیشیش ریش  
نه بر زخم او از کسی مرهمی  
بسی<sup>۱</sup> زخمه دیدی بهر انجمن  
از آمالش آید دلش در خروش  
یکی انجمن دید از دوستان  
سراینده بر هر گلی بلبل  
چو بلبل ز دیدار گل جمله مست  
که بودیش از دوستان قدیم  
بآن یار فرخنده بردبار  
خردمند را رای زینگونه نیست  
چو گیسوی خوبان فکندش بروی  
درافتاد بر خاک<sup>۲</sup> و نالید سخت  
که آوخ ز زخم تو گشتم هلاک  
ز کارت مرا در وحل ماند پای

ز سنگ کسان دم فرو بسته‌یی  
 پیاسخ بنالید و بگریست زار  
 ز یاران مرا چشم یاری بود  
 کند دشمنی گر بخواریم پوست  
 بلی باشد از دوست یاری امید  
 نجوید خردمند با رای و هوش  
 ندارد کس از پرنیان چشم خار  
 درشتی ز سنجاب باشد درشت  
 بلی بایدت دوست باشد بکام  
 شود تا ترا سودمند ای پسر  
 گرت تلخ گویم ترشرو مشو  
 سخنهای تلخ منت در خورست

### حکایت

شنیدم که مردی ز اهل سداد<sup>۲</sup>  
 نظر کرد شیخی بسجاده‌یی  
 خیو بر رخ شیخ افکند و گفت  
 بر آشت شیخ و فغان در گرفت  
 که لا حول مسجد چه جای خیوست  
 خیو افکنی اندرین خاک پاک  
 بکار تو میماند این داستان

ز زخم گلی اینچنین خسته‌یی  
 که اینخواجه اینخواری آسان مدار  
 از آنم چنین بیقراری بود  
 تنالم بنالم ز گلبرگ دوست  
 ز دشمن کسی غیر خواری ندید  
 حلاوت ز حنظل مرارت ز نوش  
 و گرنه مغیلان دهد خار بار  
 و گرنه درشتیست با خار پشت  
 ز دشمن مجو دوستی والسلام  
 ز من بشنو این نیک‌پند ای پسر  
 بشیرینی اندرز تلخم شنو  
 که محروور<sup>۱</sup> را کاسنی شکرست

بمسجد قدم بهر طاعت نهاد  
 که در شنعتی بود با ساده‌یی  
 که با خبث تو خبث شیطان نهفت  
 پی راندن او عصا بر گرفت  
 ترا باید از این گنه کند پوست  
 ز فعل کریهت مگر نیست باک  
 بلی اینچنینند ناراستان

## حکایت

فقیه‌ی شنیدم که با سروری  
 فقیهک بظاهر نکو حال بود  
 بسیماب گوش خود انباشتی  
 ولی ز آه ایتام بیمش نبود  
 خداوند علم و خداوند رای  
 بروزی زبان نصیحت کشید  
 بدو گفت کین جور و بیداد چیست  
 بیاسخ چنین گفتش آن نیکرای  
 تو در کسوت پارسایان دری  
 فزون زاهر من باشدت زرق و ریو  
 بظاهر من آنم که میخوانیم  
 ترا گردرون و برون چون همست  
 بخلوت مگر در شریعت حرام  
 مگر در طریقت بشیخ کبیر

۱۶۱۵۰

۱۶۱۶۰

گراوتر ز دستار بودش سری  
 بباطن ولی رند<sup>۱</sup> محتال<sup>۱</sup> بود  
 کز آواز خوش بس حذر داشتی  
 حذر از خروش یتیمش نبود  
 شناسای هر چیز غیر از خدای  
 نصیحت ازو در فضیحت<sup>۲</sup> کشید  
 بگردون زبیدادت این داد چیست  
 که ای شیخ جاهل بترس از خدای  
 درین شیوه مشهور هر کشوری  
 بصورت فرشته بسیرت چو دیو  
 بباطن همانم که میدانیم  
 چرا چشم بیوه زنان پر نمست  
 ندانند اغلام را با غلام  
 حلالست اموال طفل صغیر

## حکایت

شنیدم شبی چند رند خراب  
 ز ساقی می غمزدا خواستند  
 می وصل در جام هم ریختند  
 شدند اندر آن انجمن کامجوی  
 چنان بر شد از نای عشرت خروش

پی عیش چیدند بزم شراب  
 فرودند شادی و غم کاستند  
 چو شیر و شکر درهم آمیختند  
 زخورشید رویان مرغوله موی  
 که شد زهره در بزم گردون خموش

بزرگی در آنکوی بودش مقام  
 چو آهنگ چنگ خروشان شنید  
 ز جوشی کزایشانش آمد بگوش  
 که آن ناصواب از ادب دور بود  
 غلامی فرستاد با صد شتاب  
 کزان قوم تردام-ن بی ادب  
 که باشد مکافات زندان دهد  
 چو رفت آن پریچهره سیمبر  
 ندانم بآن بینوا چون گذشت  
 ز کامی که در محفل مست رفت  
 همین داستان هر کسی خواندازو  
 تو نیز ای پسر ساده رویی و خام

### حکایت

نصیحت یکی خواند بر ساده‌یی  
 که زنهار در بزم مستان مرو  
 سمن بویی و ساده‌رو هوش‌دار  
 پیاکی دامن گرت رای هست  
 که گردی زیکجرعه می‌ای پسر

### حکایت

شنیدم که در طوس دیوانه‌یی  
 یکی دیو خو رهزنی از کمین

۱۶۱۷۰

چه حاجت که او را بگویم نام  
 چو غوغای آن درد نوشان شنید  
 دلش چون خم باده آمد بجوش  
 بسی خواجه برخویش مغرور بود  
 برخ رشک مه غیرت آفتاب  
 کند آگهش آن بت نوش لب  
 سحرگاهشان جا زندان دهد  
 بایوان مستان شوریده سر  
 شنیدم فغانش بگردون گذشت  
 ورا دامن عصمت از دست رفت  
 بعالم یکی داستان ماندازو  
 بایوان مستان مرو والسلام

۱۶۱۸۰

دل از می پرستی ز کف داده‌یی  
 بعشرتگه می پرستان مرو  
 باندرز آزادگان گوش‌دار  
 مزن دست بر دامن می پرست  
 تو از خویشتن وز خدا بیخبر

نه دیوانه درویش فرزانه‌یی  
 که دیو آمدش رهزن عقل‌ودین

برون جست و دستار برد از سرش  
 دوان مرد رهن ب بازار و کوی  
 یکی گفتش ای مرد آشفته رای  
 بخندید و گفت ای خداوند هوش  
 چه حاصل که اکنون زپی پویمش  
 کنون از چه بدم بر آندیو راه  
 اگر ای پسر داری از روی تن  
 دوروزی که مانی درین روزگار

۱۶۱۹۰

ز تندی<sup>۱</sup> چو صرصر گذشت از برش  
 بفرجامگه<sup>۲</sup> مرد فرجامجوی  
 نه زان راه شد، سوی این ره گرای  
 کزین حالت دل در آمد بجوش  
 که آخر درین جایگه جویمش  
 که فرجام آید بفرجامگاه  
 سرودم ز روین تنت قصه من  
 معجو غمگساری جز از غمگسار

### خطاب بخود

صبا چند آرایی اندرز و پند  
 کز انگونه بر خویش دورانبری  
 توانی دهی پند فرزند خویش

ترا پند آنکه شود سودمند  
 که بر خویش پند کسی بنگری  
 که پذیرفته باشی همه پند خویش

### حکایت

شنیدم نفرمود منع از رطب  
 که زین نخله من نیز خوردمبری  
 نکوهش نکون بود آنرا که هست  
 بکاری ملامت نشاید از آن  
 ندارد دمت در درونم اثر  
 تو ایخوا جستهستی چو محتاج پند

۱۶۲۰۰

بمحرور جاهل نبی عرب  
 شود ممتنع کی ز من دیگری  
 زمستی گران سر برندان مست  
 کزان کار او را ملامت توان  
 که دارم ز حال درونت خبر  
 نباشد بکس پند تو سودمند



## در وصف نیاگان و فرزندان فتحعلیشاه

بنام فروزنده جان پاك  
 همه آفرینش از آن چار کی<sup>۱</sup>  
 بجز خسروانرا که تن از روان  
 ستایش مر آن پادشهر را سزا است  
 که در پیش او پشت شاهان خمست  
 تن روشن او فری از خداست  
 ازین بر شده آسمان بر ترست  
 کسی را که او بر کشد بر شود  
 زمانه بد آنشاه آرد نماز  
 یکی سرو بن دست کشت خدای  
 بر سایه اش آفتاب و نماز  
 بزرگی یکی برگ آن رادسرو  
 صبا ای جهان پهلوان سخن  
 درین سالیان گنج افراسیاب  
 سرانجام گیتی بهنگت نماند  
 بپرتید زاغ سیه پر<sup>۲</sup> تو  
 پس از آن بچنگال بازی سپید  
 مخور غم گرت کرد گیتی کهن  
 از آنشاه بازت جوانی دهد  
 بنام جهاندار دارای ترك  
 جوانبخت فتحعلی پادشاه  
 یکی داستان زن بگفت دری  
 بلی نام آن بر شده آفتاب

بآب و باتش بباد و بخاك  
 بگفتی دو شایسته افکند پی  
 بر آراست آنخسرو خسروان  
 که پشت جهان از شهری کرد راست  
 جهانرا یکی پاك گوهر جمست  
 که زان فر بگیمها نخدایی سزا است  
 نه جز بر تری بخش او زو برست  
 ۱۶۲۱۰ خنك آنکه زیبای این فر شود  
 ستاره بد آنماه دارد نیاز  
 بر آن بار خرّم بهشت خدای  
 بر پایه اش آسمان و نیاز  
 شگرفی بگردش پرافشان تذرو  
 زمین درت آسمان سخن  
 پراکنده کردی برینخاك و آب  
 بیاغ روان بوی و رنگت نماند  
 جهان بست بر پر<sup>۳</sup> آن فر<sup>۴</sup> تو  
 تذرو امیدت بخون در کشید  
 ۱۶۲۲۰ کهن گر شدی تازه داری سخن  
 رهائیت زین ناتوانی دهد  
 مهین کدخدای جهان سترك  
 کش اختر شکارست پر کلاه  
 کز آن مرگ و پیری شود اسپری  
 زبانشوز آتش روانبخش آب

کنون راز آن پاک دارا کنم  
 زنم از نیاگان او داستان  
 نگارم همش نام فرخ پدر  
 پس از آن ابر شاه با داد و دین  
 ز هر پاک فرزندش آرم سخن  
 که آن پادشاهان نوخاسته  
 بآیندگان گـردم آموزگار  
 کشان تازه ماند بجاوید نام  
 نبینی که از نامهای کهن  
 کنون ای بزرگان با پر و پای  
 سزد گر بگفتار من هوشتان  
 که از پایه آن بزرگان نغز  
 که پیرایهٔ مرد آگاهی است  
 صبا سوی دستا نسرای گرای  
 بگوی از نیاکان گیهانخدیو  
 نخستین نیا کفرینش بجان  
 ز نام همیون شه دیده کام  
 در آن بوم و بر پهلوانمدار  
 بفر و بفرهنگ شاهی بزرگ  
 مهین جهان و جهان مہی  
 ز نیرنگ نادر شه آن سرگرای  
 نه، برفرخود چون جهان تنگ دید

۱۶۲۳۰

۱۶۲۴۰

در آن جادویی آشکارا کنم  
 کنم راز از فر<sup>۱</sup> آن راستان  
 که باد آفرینش بفرهنگ و فر  
 یکی خسروانی کنم آفرین  
 یگی نام مانم از آن انجمن  
 جهان چون بفر خود آراسته  
 ازین نامور دوده در روزگار  
 برادان شود نوش بخشای کام  
 شهنشه نو آیین کند انجمن  
 خداوند فرهنگ و دارای<sup>۱</sup> رای  
 کشد رخت بر روزن گوشتان  
 با گاهی آرند آگنده مغز  
 شود ماه پیما اگر ماهی است  
 چو بر گل شباهنگ دستا نسرای  
 بر آن راز آن پادشاهان نیو<sup>۲</sup>  
 بگرگان یکی شرزه شیری ژیان  
 ز قاجار پروز<sup>۳</sup> بیروینش گام  
 جهانرا یکی خسرو کامگار  
 بشاهان گیتی پناهی بزرگ  
 زمین را بلند آسمان مہی  
 بی پایان کار اندر آمد بیای  
 دگر جا سزاوار آهنگ دید

جهان ماند و شد سوی خرم بهشت  
 پس او از حسن شاه دویم نیای  
 پدر را ز گیتی چو ناکام یافت  
 بنادر شه آن آتش هوش سوز  
 تن از چنگ آن تیز چنگ ازدها  
 چو بیداد گرا نگون گاه گشت  
 بپایان کار آن گرانمایه راد  
 بگرگان همه گرگ آشوفته  
 در آن بوم زان دیوساران زشت  
 ده و دوش فرزند فرخ نهاد  
 یکی زان محمد شه آمد بنام  
 دگر چون جهان سوز بودی بجنگ  
 بهین بار آن خسروانی درخت  
 پس از آن جهان سوز خسرو براسب  
 بخون پدر گاز بیجاده خای  
 بدان زهر گین آب آتش نشان  
 بهر جای کافروخت چهرش بکین  
 بنیروی دادار پیروز گر  
 بس آورد گاها کزو تا کنون  
 بپایان دژم شد چو زین دامگاه  
 چو فرزند فرزانه اش خردسال

که زیبا نباشد سزاوار زشت  
 جهان را یکی پاك دین کدخدای  
 ز گرگان زمین سوی توران شتافت  
 نگون کرد اختر شب آورد روز  
 بنیروی هندی پرندش رها  
 جهان را یکی نامور شاه گشت  
 ز پرورده چند ناپاک زاد  
 دل تیره زان شیر دل کوفته  
 خرامان شد آن جم بخرم بهشت  
 دو تن شاه و ده تن سپهدار راد  
 کش از بیم ماندند شیران کنام  
 جهان سوز شه نام آن تیز چنگ  
 شهنشاه گیهان زهی نیک بخت  
 برآمد بکردار آذر گشسب<sup>۱</sup>  
 ز شیران گرگان بپرداخت جای  
 ز آتش فشان جان شد آتش فشان  
 شد از رخس او آسمان بر زمین  
 بدریای خون شست خون پدر  
 بکیوان رسد موج دریای خون  
 بمینو بر آراست آرامگاه  
 بشاهی محمد شه افراخت یال

۱۶۲۵۰

۱۶۲۶۰

۱- آذر گشسب : معنی ترکیبی آن آتش جهنده است و برق را گویند

۱۶۲۷۰ که او را همالی گرانسایه بود  
دو گوهر زیك گوهر افروز مهر

ز يك پاك مام و ز يك پاك پشت  
جهان چهارده سال از او بساز  
چو شه خرد سال آنشه سالخورد  
که تا بنگرد فر و فرهنگ وی  
گر آید از آن آزمون گامجوی  
خود آهنگ جنگ بزرگان گرفت  
بهرجا سری دید افراخته  
فکند از تن و تنش در پای پیل  
بکھسار شوشی دزی سخت بود

۱۶۲۸۰ گشاد آن دز آنشاه کشور گشای

در آن دز بس آن بهمن کینه توز  
بیایان دو پرورده نابکار  
جهان رستخیزی شد از گرزو تیغ  
همی ژاله بارید از آن لاله رنگ  
چو در کشور جم جم روزگار  
یکی خونفشان پور بهرامخوی  
بخونخواهی شاه و آهنگ گاه

سر نیزه گردونگرای آورید  
چو در تیره جوشن تن تابناک

۱۶۲۹۰ بزرگ آفرینش ببینش چنان

بفرزند او مهربان دایه بود  
دو اختر ز يك اختر آرا سپهر  
بکام زمانه دورویینه مش  
روانش ز پور برادر بنار  
سر آغاز مرز جم او را سپرد  
بکار جهان رای و آهنگ وی  
سپارد جهانرا بدان نامجوی  
ره کین شیران و گرگان گرفت  
کلاه مہی باسمان آخته  
بسایید برسان دریای نیل  
بنام آوران مایه بخت بود  
ز سالار و سرهنگ پرداخت جای  
بجانها شد از کینه آتش فروز  
دریدند پهلوی پروردگار  
بگردون برآمد یکی تیره میغ  
تو گفתי هوا لاله کارد بسنگ  
شد آگاه از مرگ آموزگار  
در آنمرز ماند آنشه نامجوی  
به ری راند با لشکری کینه خواه  
بسی سرگرایان بیای آورید  
تو گویی در آهن روا نیست پاك  
که نادیده این آفرینش چنان

تنش جان و جاننش از جهان آفرین  
 بیزم اندرون آفتاب بره  
 دهد چون بخم آسمان فش کمان  
 بر آرد چو از آستین دست کین  
 چو در جوشن آرد تن روشنا  
 بمیدان درخشست بهرام سوز  
 چو خندد پرند آورش<sup>۱</sup> روز کین  
 بشمشیر زاهریمنان<sup>۲</sup> مهر جم  
 سر آغاز اورنگ جوی سراب  
 ز خون سرابی گوان دشت جنگ  
 همه ساز شاهی که آن نابکار  
 گرفت آنجهاندار دارای نو  
 دگر سال زی آذر آباد رخس  
 بهر آتشی روشن اندود دود  
 زهر پرده بس پردگی را بموی  
 کسی کش ره کاخ وایوان سپرد  
 زیکسوی زآنشاه فرخنده خوی  
 سپهدار ترکی زآزادگان  
 بآهنگ مرز جم آن پاک پی  
 همان نیز از دیو نا پاکزاد  
 چو خسرو به ری اندر آورد پی

جهانی ز داد و سپهری ز دین  
 برزم اندرون شرزه شیر سره  
 زمین مویه آرا شود بآسمان  
 زمانه بچشم آورد آستین  
 ستاره دمد از سیه جوشنا  
 بایوان بهشتیست گیتی فروز  
 بگرید بلند آسمان بر زمین  
 گرفت و گسست از رباینده دم  
 بر آورد دود سیه بآفتاب  
 ازو شد چودریای بیجاده رنگ  
 بشوشی ربود از کهن شهریار  
 بپیراست باغ جهانرا زخو<sup>۲</sup>  
 بکین راند چون آذر افشان درخش  
 زهر دوده بس آتشین رخشخود<sup>۳</sup>  
 کشان پرده درترک پر خاشجوی  
 کله گوشه اش راه کیوان سپرد  
 برادرش در پارس پیچید روی  
 بجا ماند در آذر آبادگان  
 سپهراندو بگرفت و راندش بهری  
 در اندیشه پادشاهی فتاد  
 کشاندند زارش بدرگاه کی

۱۶۳۰۰

۱۶۳۱۰

۱- پرند آور، شمشیر ۲- خوا، گیاه خودرو ۳- شخودن، بناخن خراشیدن و ریش کردن



ببخشایشش بر گرایید ج-م  
 بلی در منش شاه باید چنین  
 بجام روان آب هستی فروز  
 چو زین باغ دیرینه دارای نو  
 ز مرزری آهنگ توران گرفت  
 زمین کوه آهن کران تا کران  
 نوردید دریا و هامون و کوه  
 ز شمشیر آن پادشاه شگرف  
 از آن تنگ چشمان پیرداخت جای  
 از آنمرز کرد آنجهاندار کی  
 پی کی نژادان جمشید بخت  
 به ری جشنی آراست آنشهریار  
 در بند از گنج زر بر گرفت  
 بدیبای زرکش پیوشید خ-اک  
 شد از رود کوبان و رامشگران  
 پری در پری پای کوبان نغز  
 پس از آن سپه راند بانای و کوس  
 ز شیران غریوان دم گاو دم<sup>۲</sup>  
 جهان در جهان مرگ کند آوران  
 بخود سیه راست پر سپید  
 ز سم و تن رخس گردون شکوه

۱۶۲۲۰

۱۶۳۳۰

ز دیو فریبنده بگست دم  
 توانا بمهر و توانا بکین  
 بکام دادن زهر تریاک سوز  
 بپرند شمشیر بدرید خ-و  
 ره آسمان گرد بوران<sup>۱</sup> گرفت  
 ز بس آهنین بر ز گند آوران  
 درآمد بینگاه تورانگ-روه  
 همه کوه و هامون چو دریای ژرف  
 سرانشان در آورد از کین بیای  
 بفر و بفیروزی آهنگ ری  
 همه شاخ آنخسروانی درخت  
 بهر آفتابی مهی کرد یار  
 زمین را چو خورشید در زر گرفت  
 پرا کند بر زر گهرهای پاک  
 جهان رامش آرا کران تا کران  
 بری برده رادان آگنده مغز  
 بآهنگ اورنگ جویان طوس  
 پلنگان بدیوان غرغاو<sup>۳</sup> دم  
 نهان در سیه جوشن داوران  
 چوپروین بتاری شب اندر پدید  
 همه کوه دریا همه دشت کوه

۱ - بور : اسب سرخ ۲ - گاودم : طبل و کوس ۳ - غرغاو : گاوی که از دم آن

جرنگیدن<sup>۱</sup> سنگها زیر سم  
 زره در زره نیزه در نیزه مرد  
 بنیروی دیوان هنجار خوار  
 چو خورشید در پهنه خاوران  
 نگون کرداورنگ جویان طونس  
 از آنپس بنیروی دارای عرش  
 که اینک سروطشت گرای شاه  
 نیایش چو کردند شاه جهان  
 شکفته چو دیدند از روی مهر  
 ستایش کنان پیش آن پاک جم  
 که ما را ز جادویی و کیمیا  
 بیک جنبش آستین شاهشان  
 زمان شاهشان کرد آهنگ جنگ  
 بنیروی بخت جهان شهریار  
 شهنشاه پیچید از خاوران  
 سراسر همه مرز ایران گرفت  
 بهنگام دی راند خسرو زری  
 گهی کاخ آرا برنگ و بیوی  
 چمانه کیانی چمانی بچنگ  
 ره رود کوبان و رامشگران  
 شکار افکنان گه بدریا و کوه

ز هنجار هامون پیروزه خم  
 دره در دره کوه در کوه گرد  
 چنین ره نوشت آنجم تاجدار  
 شد اختر گرای اختر داوران  
 چو اورنگ را طوس زرینه کوش  
 پناهنده کابل خدایان بدرش  
 گرایان بخونریز دارای گاه  
 بخندید کاین در پناه جهان  
 جهانکدخدارا چو گلبرگ چهر  
 زریو زمانه گشادند دم  
 ز کاخ پدر راند و گاه نیا  
 نشانید بر کاخ و بر گاهشان  
 گرفتار شد در خم پالهنک<sup>۲</sup>  
 جهان بر جهان بینش کردند تار  
 به ری شاد و پیروز باداوران  
 کنام پلنگان و شیران گرفت  
 بمازندران باره تیز پی  
 جهان در جهان رنگ و بو کاخ و کوی  
 مغانی در آن باده لعل رنگ  
 شدی رهزن هوش دانشوران  
 شدی آنشهنشاه دریا شکوه

۱۶۳۴۰

۱۶۳۵۰

بکوه و بدریا پلنگ و نهنگ  
 برامش مهی دو چمان و چران  
 که از بردع آمد نوندی<sup>۱</sup> بزار  
 سرآغاز برگنجه راندند بهور  
 فروسوختند از یکی تند هیر<sup>۲</sup>  
 مگر زاتش خنجر شهریار  
 شهنشه بکردار آذر گشسب  
 بهری راند از مرز مازندران  
 یکی جنگجو لشکر سازمند  
 ابا پور فرزانه عباس شاه  
 سواران شمشیر زن سی هزار  
 روان کرد زاهنگ گردان روس  
 چو بر شد بکیوان غو کوس و نای  
 دو دریای آتش دوا بر سیاه  
 عقابی کز افرازشان پر زدی  
 فتادند یک برد گر<sup>۴</sup> تیز چنگ  
 تن شیر مردان بکین چاک چاک  
 ازینگونه در سالیان دراز  
 بس اسپهبدانرا کز ایران و روس  
 ز شاهان گیهان بدرگاه شاه  
 بسی گنج راندند با ساز چنگ

۱۶۳۶۰

۱۶۳۷۰

همی بشکرید از گزاینده چنگ  
 در آن جشنگاه جهانداوران  
 بنالید با خسرو روزگار  
 بجانهای شیرین فکندند شور  
 بزاری زن و مرد و برنا و پیر  
 زخاری که کشتند بیند بار  
 برافروخت چهر و بر آمد براسب  
 دژ آهنگ<sup>۳</sup> از جنبش اختران  
 بناورد بر اژدها آزمند  
 که از شاه زیبای دیهیم و گاه  
 همه نامور از در کارزار  
 جگر در بهرام آوای کوس  
 تو گفتی بجنبید گیهان ز جای  
 بهم جنگجوی و زهم کینه خواه  
 بدریا تف پرش آذر زدی  
 زمین داد مر آسمانرا درنگ  
 روان بی بهاتر زخاشاک و خاک  
 بهم داشتندی در جنگ باز  
 نگون کرد این گنبد آبنوس  
 پی جنگ اهریمن کینه خواه  
 که ای نامور خسرو تیز چنگ

۱- بردع : شهری در اقصای آذربایجان ، نوند : اسب تندرو ۲- هیر : آتش

۳- دژ آهنگ : تیر تیزرو ۴- نسخه ب، بریکدگر

بشاهان درین سایه گرد گرد  
 که دارد بدانیش سالار روس  
 شهنشه درین سالیان کوفت کوس  
 بسی روسی اسپه دانرا بزار  
 چو آگه شد از پر و از پای جم  
 بیایان در کینه از بند مهر  
 بیاری فرستادگان از دوسوی  
 بسی شایگان گنج آراسته  
 که نا دیده بیننده آسمان  
 کشیدند زی یکدگر کوه کوه  
 نوشتند بس نامه در راز مهر  
 دگر تاجداران ز هر مرزو بوم  
 ز تاج و زباج و زبرگ و ز ساز  
 همه خسروان فراخ آستین  
 بنیروی آنپادشاه جهان  
 جهانی جهاندار را زیر دست  
 بفرمان آنچار ناچار در  
 سرآغاز آنچار فرخنده داد  
 دل و جانیش جز پیرو داد نیست  
 بفرمان شه جنبش آسمان  
 گرایان بدادست روشن داش  
 ندانم ستایش بداد آورم

توی دستیار و توی پایمرد  
 بما روز بر گونه آبنوس  
 زد از تیغ آتش بدریای روس  
 سر ناسزا کرد آونگ دار  
 زد آن اهرمن از در مهر دم  
 ببستند و زاندر گشادند چهر  
 چنان زی دو دارای پر خاشجوی  
 بسی مایه در ساز با خواسته  
 فزونتر ز پندار و بیش از گمان  
 از آنکوه و دریا و هامون ستوه  
 نهادند کین و گشادند چهر  
 ز هند و زسند و ز چین و ز روم  
 کشان سوی درگاه شه با نیاز  
 درین آستان بنده راستین  
 شد ایران ویران پناه جهان  
 بجز چار فرمانده چیر دست  
 بیچید ز آهنگ آنچار سر  
 که در چنبرش شاه فرخ نهاد  
 جز آنگوهرش بیخ و بنیاد نیست  
 ولی جنبش شه بفرمان آن  
 توگویی ز دادست آب و گلش  
 و یا بر شهنشاه راد آورم

ندانم که شاهنشاهی داد راست  
 پس از داد بر وی دهش چیره شد  
 ز بندگران کرد گنجش رها  
 پراکنده بر هر پراکنده پی  
 بهر چه ازدهش رفت فرمان بوی  
 تو گویی دهش خواه گنج اوست  
 گزیده دل شاه مشکوی خویش  
 سیم رای آرای بخشایشست  
 جهان در جهان گر کند کار مرد  
 کند گر بر از گنبد پیچ پیچ  
 ز ماهی گرم آفرین بر به ماه  
 ازین گفته ناسزاوار پست  
 زبان مرا بایدی چاک ازو  
 چو شه کارفرما ز بخشایشست  
 چهارم دلیر است فرماندهش  
 بدل اندرش بنگه آراسته  
 گهی زان بکام نهنگ اندرست  
 گهی بسپرد زان دم ازدها  
 گهی بخت شاهان نگون آورد  
 ستاره بشمشیر سوزد از آن  
 گر از چرخ کوه بلا ریزدی  
 بنیروی آنگوهر پایه مرد

۱۶۴۰۰

۱۶۴۱۰

و یا شاه فرخنده بنیاد راست  
 و زان روز دریا و کان تیره شد  
 نماندش پیاس اندرون ازدها  
 خداوند از آن کرد هر بنده پی  
 شهنشه بفرمانش بسپرد پی  
 خداوند دست گهر سنج اوست  
 سپرده بمشکین دمش بوی خویش  
 ز فرمان پذیری در افزایشست  
 بهنجار بخشایش او را نورد  
 چو بخشایش او کم از هیچ هیچ  
 نباشد سزاوار بخشنده شاه  
 نه بخشایشش گر گرفتیم دست  
 دهانم پر از خار و خاشاک ازو  
 بر آن هر چه اینچشمه را زایشست  
 که بر آفرینش ز یزدان رهش  
 روان بدانیش از آن کاسته  
 گهی با پلنگان بجنگ اندرست  
 نماند که گردد ز چنگش رها  
 ز یال خداوند خون آورد  
 زمانه بخنجر فروزد از آن  
 گر از خاک نر ازدها ریزدی  
 ز هستی بردشان بخورشید گرد



چو این پهنه پرداخت از بدسگال  
 بناهای آباد در این خراب  
 بهر بوم و بر بس سرای خدای<sup>۱</sup>  
 بپاداش آن در سرای درنگ  
 ز شش سو بهنجار هر شهر و ده  
 همه رهروانرا پناهی شگرف  
 بسی خسروی باغ آراسته  
 بهر باغ از آن خسرو خسروان  
 شد از شرم خون چشمه زندگی  
 بهر جای کان لشکر آراشدی  
 بهر راغ کان شاه لشکر کشید  
 از آن ابر بارنده هر خار بن  
 ز بازارگانان بهر خواسته  
 ز شش سوی آهنگ زنگ و درای  
 یکی ره بهنگام خرّم بهار  
 شکار افکنان شاد و روشنروان  
 سوی تنگ داشی که جایی کشت  
 در آن تنگ دلکش یکی زنده رود  
 گرایان خروش گوارنده آب  
 هم آب روانبخش از آن شرمسار  
 خرامیدن کبک و آهو بره  
 گره بینی از شاخ آهوفری

۱۶۴۲۰ بر اورنگ رامش برافراخت یال  
 بفرمانش بر شد به نیلی سراب  
 برافراخت در این سپنجی سرای  
 خداوندی یافت با بوی و رنگ  
 بر آورد خانها که بر جانش زه  
 بگرما و سرما و باران و برف  
 بسی کسروی کاخ از آن خاسته  
 بهر سو روانبخش آبی روان  
 فرو ریخت از چشم پایندگی  
 گهر خیز ازو خاک و خارا شدی  
 کیانی بسی کاخ زان سر کشید  
 ۱۶۴۳۰ در آن گشت آرم گلنار بن  
 چو سقلاب و چین رسته آراسته  
 بیاج آوران زانستاره گرای  
 چو خرّم بهاری جهان شهریار  
 گرایید آنراد سرو روان  
 در آن نعل فردوس در آتشست  
 کش از نیل و جیحون سپاس و درود  
 از آنرود بر چشمه آفتاب  
 نهان گشت در ژرف دریای تار  
 در آزار و آذر بکوه و دره  
 ۱۶۴۴۰ چو زانگشت زنگی بت انگشتی

خرامیدن كېك نادیده دام  
 كفل گاه گورانش درشب بتاب  
 گه دی بشاخ گوزناتش بار  
 چهل پاك پور همایون گهر  
 ز گردپی رخس شه فرّ تاج  
 همه باسنان و کمان و کمند  
 همه تاج دار و همه تاج بخش  
 همه پاك موسى دریا گذار  
 بویژه جوانبخت عباس شاه  
 بزرگ آفرینش زجان آفرین  
 بیاغ بزرگی یکی راد سرو  
 بکین اندرون شرزه شیرژیان  
 همایون یکی باز پولاد چنگ  
 همی بسپرد گام نر ازدها  
 بفرمان دارای آزادگان  
 بایران ره روس را بسته تنگ  
 درآمد درین سالیان در نبرد  
 دگر راد دولتشه نامجوی  
 کش آغاز درپارس بر جای خویش  
 یکی تند آتش بمیدان جنگ  
 ستاره هراسان چمد بر سرش  
 بروبرز آگنده و زورمند

۱۶۴۵۰

۱۶۴۶۰

چو از ناز سیمین بران در خرام  
 چنان کز دل شیر روز آفتاب  
 بشاخ درختان چو گاه بهار  
 کشان پایه از ماه و خورشید بر  
 بزینهای زرین ستونهای عاج  
 همه ازدها اوژن و شیربند  
 همه ابر کین را دژ آگه درخش<sup>۱</sup>  
 همه ژرف دریای فرعون خوار  
 گزین خداوند و دیهیم و گاه  
 که برپاك جانس از آن آفرین  
 بسروش دل آفرینش تذرو  
 کنام همایونش گاه کیان  
 که چنگش زخون شهان لعل رنگ  
 گرانمایه جانرا نداند بها  
 بفرماندهی باذر آباد گان  
 بناورد روسی گوان تیز چنگ  
 چه سرها کز اهریمنان زوبگرد  
 هشیوار لشکر کش و کامجوی  
 نشاند آن جهان داور پاك کیش  
 چو شیرژیان جنگ را تیز چنگ  
 زمانه بنیم اندر از خنجرش  
 مه و مهر یا زنده زان هورمند<sup>۲</sup>

۱- دژ آگه: سهمگین و بیمناک، درخش: برق ۲- هور: بمعنی بخت و طالع نیز ضبط شده است بدین تقریب معنی ترکیبی هورمند بختیار خواهد بود

چویازان بکین خنجر سام را  
 ز دارا بهنجار رومش نشست  
 باهواز و الوند و کرمانشهان  
 دگر زو محمد قلی شاه راد  
 یکی نامور کدخدای بزرگی  
 سخندان و دانا و باداد و دین  
 ز ایران ره تنگ چشمان تور  
 پس از آن محمد ولی شاه نیو  
 یکی پهلوی برز خسرو نژاد  
 مجستی سراپس نگر پیشگوی  
 یکی اهرمن سوز جبریل ساز  
 ز کابل خدایان و توران سران  
 سرافکند و تن سودا ز خشم و کیش  
 دیگر راد سروی پیر و بیای  
 رخس آفتابی بسروی ستاخ  
 یکی پرنیان پوش ماهی سره  
 ز دارا بمرز جم آن کی نژاد  
 همه پارس از داد آباد کرد  
 ره تازیان بست از مرز جم  
 پس از او حسن شاه سالاری  
 بفرمان دارای گیهان بفر  
 علی شه که عباس شه را همال  
 دو پیکان بیک چار پیر تیرور

۱۶۴۷۰

دل از بیم او چاک بهرام را  
 بلند اختر رومیان کرده پست  
 بفرماندهی آن مهین مهان  
 بمازندران در بر آراست داد  
 سم بره زو گاز دندان گرگی  
 توانا و آگاه و با مهر و کین  
 بیست او کزو چشم بد باد دور  
 بخاور خدایی ز گیهان خدیو  
 هشیوار و فرخنده و پاکزاد  
 بچوگان رایش ستاره چو گوی  
 بآن جانگداز و باین دلنواز  
 بشمشیر برآ و گرزگران  
 که بادش بروشن روان آفرین  
 ز خسرو بنام بیم پیشوای  
 دمش شکرانگیز ایوان و کاخ  
 بکف گنج پرداز شاهی سره  
 بفرما نروایی ز فرهنگ و داد  
 دل پیر و برنا ز خود شاد کرد  
 بسالار در عیه بگست دم  
 که برجان عباس شه داشت پی  
 عراق دلفروز را داد گـر  
 دو فرخنده چهر و دو یازنده یال  
 کش آمد ز سیمرغ پیکان پر

۱۶۴۸۰

ز بهر دو بیننده بد کنش  
 حسن شاه با وی بهری اندرا  
 بپایان بیک جنبش چشم کی  
 در آن آن ره جنگ و کین ساز کرد  
 از آندشت خاور چو دریای خون  
 از آن آسمانها ز جانها بتنگ  
 از آن مرز در چنبر ازدها  
 بداندیش را آن بآتش بسوخت  
 که مرزی چنان وزمینی چنین  
 چو دردشت کین چیر دستی خوشست  
 برزم اندرون رنج باید کشید  
 نبینی که شه رزم را آتشت  
 چلو پنج فرزندش از پشت پاک  
 همه راد پرورده شهریار  
 همه گنج را پتک خیبر شکن  
 همه نیزه پهلوی را سنان  
 همه بخت را تکیه گاه بهین  
 همه پر و پیکان تیر قضا  
 همه جنبش آسمان مهی  
 همه موج دریای آهنگ و جنگ  
 همه کین سگال و همه مهربان  
 همه زاده هور و همزاد بخت  
 همه بیشه جنگ را شرزه شیر

۱۶۴۹۰

۱۶۵۰۰

بکیش جهاندار فرخ منش  
 بیک جو دو دریای پهناورا  
 شد آن مهر خاور شد این ماهری  
 درین این در داد و دین باز کرد  
 ازین پهنه ری ز می لاله گون  
 ازین انجمنها بیوی و بزرنگ  
 ازین گنج ازبند چنبر رها  
 نکو خواه را این بزررخ فروخت  
 چنان و چنین باید از آن و این  
 چو در باغ گل، گلپرستی خوشست  
 بیزم اندرون گنج باید کشید  
 بیزم اندرون گنج آتش کشت  
 همه تاجداران این آب و خاک  
 همه رای آرای پروردگار  
 همه رنج را کوه آهن بتن  
 همه پیکر خسروی را روان  
 همه تخت را پنا د شاه مهین  
 همه چنگ و دندان شیر خدای  
 همه آسمان جهان مهی  
 همه اوج گردون فرهنگ و هنگ  
 هم آتش فروز و هم آتش نشان  
 همه زیور زین و زیبای تخت  
 همه رخنه ملک را رخنه گیر

همه چشمه زندگی را زهاب  
 همه مسند آرای این بارگاه  
 از آن هفت تن را سرودم بنام  
 بیستند ز ایران ره بدسگال  
 از آنان که فرمانده کشورند  
 نراندیم اگر نام آن داوران  
 شهنشاه نامه بکام همه  
 ازین در بکام فتاد این گره  
 در آن نغز ایوان برهرنگار  
 بفرمود دارا که خارادران  
 همه خاره فرسای و پولادچنگ  
 که ایوانی از خاره کیوان گذار  
 بگاه سپندار و هنگام تیر  
 ز خاور چو خورشید سر بر کشد  
 بایوان مینا خرامد چوماه  
 زدارا بخارا نگاران چنین  
 نگاری بخارا ز دارا کنند  
 شد آن نغز ایوان کیوان گرای  
 وزان کوه آن پاک نور آشکار  
 درآمد دران کوه آن آفتاب  
 بفرمود نیز از در فر و هنگ  
 ز عباس شاه و همالان وی  
 بگرد شهنشه نگاری کنند

همه خاور داور آفتاب  
 همه کارفرمای این کارگاه  
 که بر هفت کشور سپردند گام  
 کشیدند در پشت شیران دوال  
 ز شش سو فرماندهی اندرند  
 سزد گر بیخشند نام آوران  
 پیرایه اندر ز نام همه  
 که این نامه کم بود و شاهان فره  
 نبشتند شان نام بریادگار  
 نه خارا دران بلکه خارا خوران  
 ز پولادشان پر نیان خاره سنگ  
 در آن کوه خارا کنند آشکار  
 در آن راغ دلکش چون خجیر گیر  
 بنخجیر گه شاه لشکر کشد  
 ز هامون بایوان چمد نیز شاه  
 شد ایما که با فر جان آفرین  
 روان در تن سنگ خارا کنند  
 همایون ز تمثال گیهان خدای  
 که بر موسی از کوه طور آشکار  
 فروغش بخورشید افکند تاب  
 که خارا خراشان زرینه چنگ  
 که از پشت پاک جهاندار کی  
 بایوان بهشت و بهاری کنند



برهر نگاری نگارند نام  
 کشان نام در روزگار دراز  
 ز فرمان آتشاه جبریل دم  
 سراسر بزرینه زین سمند  
 تو گویی غریویدن شیر و گور  
 نگار گوزنان و شیران بسنگ  
 نه خشم و نه کین و نه جان و نه دل  
 بهرسو شکار افکنان دمان  
 رده بر رده زاسمانش کلنگ  
 ز تیهوی دشتی و کبک دری  
 در آن نغزایوان در آن کوهسار  
 نبردش چنان و شکارش چنین  
 ز داد و ز دین تا خدایی بود

۱۶۵۴۰

پژوهند گانرا برارند کام  
 سرآید ز آغاز و انجام راز  
 شد ایوانش آرم ایوان جم  
 زهرسو گوزن افکن و شیربند  
 از آن شیر زوران گرایان بهور  
 بهم در فتاده بشاخ و بچنگ  
 زخشموز کین سنگدل جان گسل  
 کمین در کمین و کمان در کمان  
 نکون کرده بازان پولادچنگ  
 نگار درودشت نغزش فری  
 بهار و بهشت از جهان شهریار  
 بایوان جهان دزجهان داد و دین  
 جهاندار در پادشایی بود

نباشد شگفت این نوای شگرف

اگر هوشمندی بیندیش ژرف

## قَطْعَه

در دم یکی از وزراء<sup>۱</sup>

ای دستور زما-نه تا چند  
 دستور ول-ی چو آب دستور<sup>۲</sup>  
 همواره برون در نشسته  
 گردنها کج چو میل دستور  
 تا چند زبانگ ظرطه خیزند  
 از بس ماندی باندرون در  
 بخرام که تا شوند خرم<sup>۳</sup>  
 چون شرطه منهیان بگردت  
 تا بستایند اقتدارت  
 این يك دوسه شعر شافکی تیز  
 تا شرطه وفسوه زاب دستور  
 آوازۀ شرطه در صماخت  
 شم-امۀ فسوه در مشامت  
 آن مجمرۀ م-زار بابت  
 این م-روحۀ عذار مامت

۱۶۵۵۰

۱- این قطعه در ردیف قطعات از قلم افتاده بود اینجا چاپ شد ۲- آب دستور ؛  
 آب تنقید ۳- نجوه ؛ پلیدی های شکم



## نام‌های گسان

### الف

آبتین :	۴۵۶، ۳۸۵ : ۳۴۷	ارغون میرزا :	۴۲۴
آدم :	۳۰، ۲۹، ۲۶، ۲۲، ۱۰، ۸، ۵، ۳	ارسطالیس، رسطالیس :	۶۹۶، ۱۹۸، ۱۹۲
	۳۱۲، ۳۰۴، ۲۶۳، ۱۳۴، ۱۰۵	اسدالله خان :	۲۳۴، ۲۳۲
	۶۷۲، ۵۸۶، ۵۶۰، ۴۶۰، ۴۲۴، ۳۲۰	اسفندیار :	۳۵۷، ۶۰
	۷۱۳	اسکندر :	۴۸، ۴۷، ۴۶، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۶، ۱۳
آرش :	۷۱۴، ۴۵۱، ۳۶۴، ۳۰۴، ۷۶، ۲۲		۹۴، ۸۶، ۸۵، ۷۰، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۵۵، ۵۲
آذر :	۱۴۴، ۱۲۹، ۸۴، ۶۵، ۴۷، ۴۵، ۲۳		۱۹۲، ۱۶۷، ۱۳۶، ۱۲۹، ۱۱۹، ۹۶
	۵۳۹-۲۲۵-۳۰۹-۲۲۲-۱۹۲-۱۵۱		۳۲۴، ۳۱۹، ۲۸۲، ۲۶۶، ۲۲۹، ۱۹۸
	۷۸۵-۶۸۶		۳۵۳، ۳۶۳، ۳۸۵، ۳۹۹، ۴۵۶، ۴۶۴
آصف بن برخیا، بن برخیا :	۴۵۳، ۴۵۱		۴۷۴، ۴۷۵، ۴۹۹، ۵۶۵، ۶۱۵، ۶۱۷
	۷۸۵، ۶۴۷، ۴۷۵		۶۱۹، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۴۵، ۶۶۰، ۶۷۳
آقا محمد خان قاجار :	۶۴۸، ۶۴۷، ۳۵۳		۶۷۹، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۲، ۶۹۵
	۸۱۷، ۶۹۷، ۶۹۴		۷۹۶، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۱۶
آلا گوز :	۶۳۱		۸۰۸، ۷۵۸
ابوالقاسم :	۶۷۶، ۶۴۲	اسکندروس :	۶۴۵
ابراهیم، خلیل، یور آذر :	۱۰۵، ۸۴، ۱۵	اسمعیل خان سردار :	۲۸۷، ۲۸۵
	۲۹۸، ۲۸۷، ۲۳۳، ۲۶۰، ۱۷۹، ۱۲۹	اسمعیل «چرخسار» :	۲۵۳
	۶۶۵، ۶۶۴، ۶۳۵، ۶۳۴، ۴۵۲، ۳۱۹	اسمعیل میرزا :	۵۸۹، ۵۸۸، ۵۸۷، ۵۸۶، ۵۸۵
	۷۳۶، ۷۲۸	اعشی «شاعر» :	۲۸، ۲۰
ابراهیم خان شیرازی :	۲۳۲	اغور بن حسن :	۶۹۷
ابراهیم خان والی کرمان :	۲۹۷، ۲۹۶	افراسیاب :	۷۶۶، ۷۵۸، ۶۴۴، ۵۷۰، ۳۲۵
ابن سیرین :	۶۳۹		۸۱۵
ابوبکر «خلیفه» :	۲۶۷، ۲۱۳	افلاطون، فلاطون :	۵۲۰، ۵۰۹، ۱۰۷، ۲۶
ابولهب :	۷۲۳، ۷۱۷، ۵۱۳، ۴۵۱		۶۹۶، ۶۵۲، ۶۳۵، ۶۳۱، ۵۶۵
احمد خان :	۴۵۸	اقلیدس :	۶۶۸، ۶۶۳، ۵۲۰، ۳۱۹
احمد موسی :	۴۷۸	البارسلان :	۷۱۴، ۴۵۱
ادریس :	۶۹۶	امان الله خان :	۶۱۵، ۲۳
اردشیر :	۴۷۳، ۳۵۳	انوری «شاعر» :	۶۴۳، ۵۱۴، ۳۴۲
ارسطو :	۵۰۹	انوشیروان، خسرو، کسری، نوشیروان :	۲۷۰، ۲۶۹، ۱۳۶، ۹۸، ۹۴، ۲۶، ۱۴

جمشید ، جم : ۵۵ ، ۶۰ ، ۷۷ ، ۸۰ ، ۸۴ ،  
 ۱۰۲ ، ۱۴۶ ، ۱۵۰ ، ۲۶۶ ، ۳۰۱ ، ۳۰۰ ،  
 ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ،  
 ۳۲۳ ، ۳۵۳ ، ۳۸۷ ، ۴۲۱ ، ۴۵۱ ، ۴۶۳ ،  
 ۴۶۴ ، ۴۷۲ ، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۸۹ ، ۴۹۷ ،  
 ۵۲۰ ، ۵۳۰ ، ۵۳۴ ، ۵۳۷ ، ۵۴۲ ، ۵۵۶ ،  
 ۵۵۹ ، ۵۶۵ ، ۵۷۰ ، ۵۷۱ ، ۵۸۶ ، ۶۱۸ ،  
 ۶۴۸ ، ۶۶۰ ، ۶۶۴ ، ۶۶۹ ، ۶۷۰ ، ۶۷۱ ،  
 ۶۷۳ ، ۶۷۸ ، ۶۸۳ ، ۶۸۴ ، ۶۸۷ ، ۶۹۵ ،  
 ۷۰۱ ، ۷۰۲ ، ۷۰۳ ، ۷۰۶ ، ۷۰۸ ، ۷۱۸ ،  
 ۷۱۹ ، ۷۲۰ ، ۷۴۳ ، ۷۴۵ ، ۷۵۸ ، ۷۶۵ ،  
 ۷۸۲ ، ۷۸۸ ، ۷۹۶ ، ۸۰۱ ، ۸۱۵ ، ۸۱۸ ،  
 ۸۱۹ ، ۸۲۰ ، ۸۲۱ ، ۸۲۳ ، ۸۲۷ ، ۸۳۰ ،  
 جهانسوز شاه : ۸۱۷

## چ

چراغعلیخان : ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۰۵ ، ۴۵۴ ، ۴۷۸ ،  
 ۶۴۱

## ح

حاتم : ۲۹۷ ، ۳۰۵ ، ۴۴۴ ، ۴۵۵ ،  
 حاج ابراهیم : ۳۰ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ،  
 حاجی ابوالحسن : ۶۵۵ ،  
 حاج محمد حسینخان فخرالدوله قاجار : ۶۹۵ ،  
 حبیبالله : ۶۵۶ ، ۶۶۰ ، ۶۸۳ ،  
 حسن ع : ۴۷۳ ، ۶۳۲ ، ۶۳۶ ،  
 حسن «امامزاده» : ۶۷۳ ،  
 حسنهخان : ۳۳۶ ، ۶۶۷ ،  
 حسنهعلی میرزا : ۱۱۵ ، ۱۷۵ ، ۱۸۳ ، ۱۸۹ ،  
 ۲۲۸ ، ۴۰۱ ، ۴۱۱ ، ۴۱۵ ، ۴۱۸ ، ۴۱۹ ،  
 ۴۲۲ ، ۴۲۴ ، ۴۸۹ ، ۴۹۰ ، ۴۹۳ ، ۵۵۱ ،  
 حسین ع ، سیدالشهداء : ۳۷ ، ۴۵۹ ،  
 ۴۷۳ ، ۶۱۴ ، ۶۳۱ ، ۶۶۸ ،  
 حسین «فرزند صبا» : ۷۹۲ ،  
 حسین «فرزند میرصادق» : ۶۷۶ ، ۶۷۷ ،  
 حسینخان سردار : ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۶۶۷ ،  
 حشمت میرزا : ۶۴۴ ، ۶۴۵ ،

۳۵۳ ، ۳۹۹ ، ۴۵۱ ، ۴۵۶ ، ۴۷۸ ، ۵۳۰ ،  
 ۵۴۲ ، ۶۴۵ ، ۶۴۷ ، ۶۸۱ ، ۶۹۶ ، ۸۰۵ ،  
 ایاز : ۵۶۲ ،  
 ایرج : ۶۴۵ ،

## ب

باخترسلطان : ۶۹۷ ،  
 باربد : ۱۷ ، ۳۱۷ ، ۳۳۳ ، ۲۹۸ ، ۵۱۵ ، ۶۱۷ ،  
 باقر ع : ۱۸۶ ،  
 بانومریم : ۶۳۰ ،  
 بختیشوع : ۷۲۴ ، ۷۲۵ ،  
 برزین : ۳۷۶ ،  
 بشیر : ۱۵۳ ،  
 بطایموس : ۶۵۲ ،  
 بلقیس : ۴۶۵ ، ۶۴۵ ، ۶۹۵ ،  
 بلال : ۲۶۰ ، ۷۱۷ ،  
 بن الغز : ۶۵۸ ، ۷۸۰ ، ۷۸۱ ،  
 بوذر : ۱۹۷ ، ۶۱۶ ، ۶۹۶ ،

بوذرجمهر-بن بختگان : ۴۵۱ ، ۴۵۳ ، ۵۳۰ ، ۶۴۷ ،  
 بوجهل : ۹۵ ، ۲۱۹ ، ۲۸۱ ،  
 بهرام : ۴۴۷ ،  
 بهزاد : ۶۷۰ ،  
 بهمن : ۳۵ ، ۶۶ ، ۴۵۱ ، ۴۵۵ ، ۴۷۸ ، ۴۷۹ ،  
 ۸۱۸ ،  
 بیژن : ۶۸۶ ،

## ت

تقی خان : ۶۱۵ ،  
 تلی بیگم : ۲۳۵ ،  
 تهینه : ۴۷۳ ،

## ج

جبرئیل ، روح الامین : ۱۲۸ ، ۱۳۱ ، ۲۸۱ ، ۲۹۵ ،  
 ۳۳۶ ، ۵۳۹ ، ۵۶۸ ، ۶۱۴ ، ۶۳۴ ، ۶۴۷ ،  
 ۶۶۴ ، ۶۷۳ ، ۷۱۳ ، ۷۱۴ ، ۷۳۷ ، ۸۲۷ ، ۸۳۰ ،  
 جریر «شاعر» : ۲۰ ، ۲۸ ، ۵۰۹ ،  
 جعفر ع : ۱۸۶ ،  
 جعفر «امامزاده» : ۱۳۴ ، ۱۳۵ ،  
 جمال «شاعر» : ۱۱۶ ، ۵۰۹ ، ۵۱۴ ،



## ز

زال زر: ۴۷، ۶۳، ۱۵۹، ۲۱۳، ۲۳۶، ۳۵۳، ۷۸۷

زلیخا: ۴۵۶، ۲۳۴، ۱۵۰، ۸۰۲  
 زمانشاه: ۸۲۱  
 زهرا ع: ۶۳۱  
 زینب ع: ۴۶۵

## س

سام: ۴۴، ۴۶، ۳۱۳، ۳۱۴، ۴۵۵، ۸۲۷، ۲۸۰، ۲۰  
 سعدی «شاعر»: ۱۸۶  
 سفیان ثوری: ۷۴۱  
 سکوبا: ۶۹۷  
 سلطان حسن: ۴۶۵، ۴۶۴  
 سلطان علی بن محمد: ۳۴۲  
 سلطانی: «وزیر»  
 سلمان «فارسی»: ۶۹۶، ۶۱۶  
 سلمان «شاعر»: ۶۴۳، ۲۸۰، ۲۰  
 سلیمان ع: ۵۷، ۴۸، ۴۶، ۴۳، ۲۰، ۱۴، ۹  
 ۷۴، ۷۵، ۹۶، ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۶، ۲۲۹، ۲۶۷، ۲۹۳، ۳۱۰، ۳۰۴  
 ۳۱۹، ۳۴۴، ۳۶۴، ۳۹۶، ۴۵۴، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۸۴، ۵۳۹  
 ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۸، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۵۰، ۶۶۴، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۸۹، ۶۹۳، ۶۹۵، ۷۰۱، ۷۶۲، ۷۸۵، ۷۸۹

سلیمان میرزا: ۶۴۹، ۱۹۴  
 سنائی «شاعر»: ۵۱۱  
 سنجر: ۱۳۶، ۹۳، ۸۱، ۶۵، ۶۳، ۵۳، ۲۸، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۴، ۳۱۷، ۳۰۵، ۳۶۴  
 ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۶۴، ۵۲۲، ۵۵۴، ۶۴۵، ۷۱۴، ۶۸۴

سهراب: ۲۶۶  
 سیاوش: ۳۶۳، ۳۰۷، ۲۶۶، ۱۳۶، ۵۱، ۲۵، ۶۴۴، ۶۷۸

سید محمد: ۶۴۶  
 سید محمد حسین وفای فراهانی: ۵۱۳  
 سیف ذوالیزن: ۶۳۶، ۴۷۲

حمزه «عموی پیغمبر ص»: ۶۶۸، ۶۶۳  
 حوا: ۳۱۲، ۳۰۴، ۲۹، ۲۶، ۲۲، ۱۰، ۵، ۳، ۳۲۰، ۴۶۰، ۵۶۰

## خ

خاور سلطان: ۶۹۷  
 خاقانی «شاعر»: ۷۷۵  
 خسرو پرویز: ۱۱۸، ۴۵، ۱۱۹، ۴۴۷، ۵۴۷، ۵۹۷، ۶۱۷، ۶۲۶  
 خضر: ۵۰۳، ۴۹۸، ۴۷۵، ۳۰۹، ۱۵۰، ۵۱، ۵۳۲، ۶۶۰، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۲۸، ۷۸۵

## د

دارا: ۱۳، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۵۲، ۵۵، ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۱۱۹، ۱۲۹، ۲۶۶، ۲۶۹، ۴۵۶، ۴۷۴، ۴۶۸، ۴۹۹، ۵۸۴، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۲، ۶۳۵، ۶۴۴، ۶۶۰، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۲، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۶۴، ۷۷۱، ۷۷۲، ۸۲۰، ۸۲۷، ۸۲۹  
 دارا «شاهزاده»: ۵۸۲، ۵۸۱، ۵۸۰  
 داود ع: ۴۷، ۱۰۵، ۱۳۶، ۴۵۸، ۴۹۸، ۶۷۷، ۷۱۴

دجال: ۷۵۹، ۷۳۸، ۶۶۸  
 دالیس: ۶۹۶

## ر

رابعه: ۷۶۰، ۶۳۱  
 رامتین: ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۶۷، ۲۸۱، ۲۹۸، ۳۱۷، ۳۶۴، ۴۶۹  
 رستم، پور زال، تهمت، داستان: ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۴۴، ۴۶، ۶۰، ۶۳، ۶۶، ۷۸، ۱۳۶، ۲۴۷، ۲۶۶، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۷  
 ۳۰۹، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۷، ۴۴۴، ۴۵۵، ۶۷۸

رضا قلیخان: ۳۴۴  
 رضیه سلطان: ۶۷۸، ۶۷۷

، ۱۸۳، ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۲۹، ۱۲۵، ۱۲۴  
 ، ۲۵۷، ۲۵۴، ۲۱۹، ۲۱۳، ۲۰۴، ۱۸۶  
 ، ۳۶۴، ۳۲۷، ۳۲۱، ۳۱۹، ۳۱۷، ۳۱۶  
 ، ۴۷۶، ۴۷۳، ۴۶۲، ۴۵۲، ۴۵۱، ۴۴۹  
 ، ۶۸۸، ۶۸۲، ۶۳۸، ۶۲۸، ۶۲۵، ۵۸۳  
 ، ۷۶۴، ۷۴۱، ۷۳۷، ۷۱۸، ۶۹۳، ۶۳۶  
 ۸۲۸، ۷۹۳، ۷۶۹

علی بن موسی الرضاع : ۵، ۸، ۶۷۲، ۳۴۴  
 ۷۰۷

علیشاه، ظل السلطان: ۳۹، ۴۰، ۴۸، ۲۲۹،  
 ، ۴۷۸، ۴۷۷، ۴۴۳، ۴۴۱، ۴۳۶، ۲۳۰  
 ، ۵۷۸، ۵۷۷، ۵۷۶، ۵۷۵، ۵۴۱، ۴۹۱  
 ۸۲۷، ۶۹۳، ۶۲۹، ۵۷۹

علینقی خان : ۶۷۳  
 علینقی میرزا : ۴۲۹، ۴۲۸  
 عمر «خلیفه» : ۲۱۹، ۹۵  
 عمران : ۲، ۲۷، ۲۹۸، ۳۵۳، ۳۸۱، ۳۹۹،  
 ۷۰۸، ۴۶۲، ۴۱۴  
 عنصری «شاعر» : ۵۱۱، ۵۳

غ

غاردان : ۶۸۵

ف

فاطمه ع، خیر النساء: ۶، ۳۷، ۴۴۹، ۴۶۲، ۴۶۵،  
 فاضلخان : ۱۰۰

فتحعلیشاه قاجار : ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶،  
 ، ۴۰، ۳۷، ۳۴، ۳۳، ۳۱، ۲۱، ۱۹، ۱۷  
 ، ۵۸، ۵۷، ۵۵، ۵۳، ۵۱، ۴۵، ۴۳، ۴۱  
 ، ۸۴، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۸، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۶۱  
 ، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۴، ۱۰۲، ۹۶، ۹۲  
 ، ۱۳۶، ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۱  
 ، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۳۸  
 ، ۱۷۰، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۵۳  
 ، ۲۴۰، ۲۲۶، ۲۲۵، ۱۸۹، ۱۸۳، ۱۷۸  
 ، ۲۶۱، ۲۵۶، ۲۵۲، ۲۴۸، ۲۴۴، ۲۴۲  
 ، ۲۹۶، ۲۷۴، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۶، ۲۶۳

۱۵۳

۷۰۸

۶۳۷

۹۷

۶۴۴

شیرین: ۴۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۱۹، ۵۰۴،  
 ۶۱۷، ۵۹۷، ۵۴۹

ص

صباحی بیدگلی کاشانی : ۲۹۳، ۳۳۶، ۵۱۱،  
 ۵۱۳، ۵۱۲

۲

۴۱۵

ض

ضحاک : ۵۳۲، ۱۱۹، ۶۴

ط

طغان : ۳۹۰

طغرلتکین : ۱۳۶، ۳۹۰، ۴۵۱،

۶۴۸

۵۵۹

ظ

ظهیر «شاعر» : ۵۰۹، ۲۸، ۲۰

ع

عازر : ۳۱۸

عباس میرزا «ولیعهد» : ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۱۷۲،

، ۲۷۶، ۲۵۲، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۵، ۱۷۳

، ۴۸۶، ۴۰۰، ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۹۴، ۳۲۶

، ۸۲۲، ۶۶۶، ۶۶۵، ۶۳۴، ۶۲۶، ۴۸۷

۸۲۹، ۸۲۷، ۸۲۶

عبدالرحیم خان : ۵۱۵

۱۳۳

عبدالعظیم «امامزاده» : ۴۳۴، ۲۶، ۲۵، ۲۴

عذرا «معشوقه وامق» : ۲، ۹، ۱۷، ۲۹، ۱۷۹،

۲۱۹

علی بن ابیطالب ع، حیدر، شیرخدا، ولی :

، ۹۵، ۸۴، ۶۶، ۶۲، ۵۳، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۱

۱۵۰، ۱۰۹، ۹۶، ۸۸

۹۰

قباد :  
قاسم خان :

ک

کاووس : ۵۲۲، ۳۵۳، ۶۵، ۶۰، ۴۸

۴۶۵

کلثوم ع :

۵۰۹، ۱۱۶

کمال «شاعر» :

کیخسرو : ۳۵۳، ۳۲۵، ۳۰۵، ۸۸، ۴۸

۶۴۴، ۶۱۵، ۴۵۷

کیقباد :

۴۷۹

۵۸۵، ۵۸۴، ۵۸۳

کیقباد میرزا :

۷۹۷، ۳۰۷

کیومرث :

گ

۳۵۳

گشتاسب :

۴۷

گودرز :

۶۴۵

گوهرسلطان :

ل

۷۹۸، ۴۵۸

لقمان :

لیلی «معشوقه مجنون» : ۲۱۹، ۱۷۹، ۱۵۰

۲۷۲، ۷۱۱، ۶۱۷، ۶۰۶، ۵۹۷، ۴۵۷

م

۷۸۳

مادر :

۲۱۳

مالك دينار :

مانی : ۶۵، ۶۱، ۴۵، ۲۷، ۲۲، ۲۰، ۱۶، ۵

۱۰۷، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۲۲

۲۳۲، ۳۰۹، ۳۲۵، ۴۷۰، ۵۳۹، ۶۶۱

۶۶۴، ۶۷۰، ۶۸۶، ۶۸۷، ۷۰۲، ۷۰۳

۷۱۴، ۷۴۶، ۷۷۰، ۷۸۵

مجنون : ۲، ۱۷، ۲۷، ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۷۹

۲۱۸، ۲۷۲، ۴۵۷، ۴۵۸، ۵۹۷، ۶۰۶

۶۵۲، ۶۱۷، ۷۱۱

محمدص، احمد، پيمبر، خير البشر، رسول، سيد

بطحا، نبی، مصطفى، : ۲، ۳، ۹

۱۰، ۱۲، ۱۳، ۲۸، ۳۸، ۴۱، ۴۷، ۶۳

۶۵، ۶۶، ۷۳، ۹۵، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۳۱

۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۰

۳۱۲، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲

۳۲۳، ۳۳۶، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۳

۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۷

۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱

۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۲

۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۶

۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۷، ۴۵۰

۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸

۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸

۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷

۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۳۴، ۵۳۹

۵۵۸، ۵۶۹، ۵۷۵، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۷

۶۱۹، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۴

۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۵۹

۶۶۰، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸

۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۲

۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۰

۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۰۲

۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۸، ۸۰۹، ۸۱۵

فرعون : ۱۳، ۴۴، ۱۲۳، ۲۸۱، ۴۳۷، ۸۲۶

فرهاد «کوهکن» : ۴۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۱۸

۵۹۷، ۶۲۶، ۷۰۴

فریدون، افریدون : ۲۵، ۶۴، ۶۵، ۷۵

۲۶۰، ۲۶۶، ۳۰۷، ۳۵۳، ۳۶۴، ۳۸۵

۲۳۲، ۴۵۶، ۴۵۷، ۶۴۵، ۶۵۲، ۶۶۴

۶۹۵، ۶۹۶، ۷۱۴، ۷۷۸

فیلقوس : ۳۴۷، ۳۸۵، ۴۶۵

ق

قارن : ۱۱۲، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۶۴، ۴۵۵

۴۵۷، ۴۵۸، ۵۶۴، ۶۷۴

قارون : ۸، ۲۲، ۳۸، ۶۵، ۹۷، ۱۱۲، ۱۳۰

۲۸۲، ۲۹۴، ۳۰۵، ۴۱۴، ۴۳۲، ۴۵۵

۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۵۴۷، ۵۶۴، ۶۷۴

۸۶۲

۳۹۹، ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۶۴، ۳۵۳، ۳۲۱  
 ۶۱۷، ۵۰۵، ۴۹۸، ۴۷۹، ۴۶۲، ۴۱۴  
 ۷۱۴، ۷۰۶، ۶۸۹، ۶۸۸، ۶۴۳، ۶۳۳  
 ۷۷۹، ۷۶۸، ۷۵۹، ۷۵۸، ۷۲۴

معزی «شاعر» : ۵۱۱، ۲۸

معصومه ع : ۴۱، ۳۴۶، ۳۴۸، ۴۶۱، ۶۱۹  
 ۶۸۳، ۶۸۲

معن بن زائده : ۳۵۳، ۴۵۵، ۶۹۵

ملك آرا : ۴۹۹

ملكشاه : ۶۳، ۱۳۶، ۶۴۵، ۷۱۴

منصور «حلاج» : ۶۱۲

منوچهر : ۶۴۵

موسی ع ، کلیم : ۲، ۳، ۴، ۸، ۱۳، ۱۸

۲۷، ۴۴، ۴۷، ۷۸، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۱

۲۱۶، ۲۸۱، ۲۲۸، ۳۰۸، ۳۵۳، ۳۸۱

۳۹۵، ۴۱۴، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۷۵، ۵۳۲

۶۱۶، ۶۸۳، ۶۸۸، ۶۹۷، ۷۰۸

۷۱۴، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۰

۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۵، ۸۲۶، ۸۲۹

موسی « پسر میرزا عیسی » : ۶۸۸، ۶۸۹

موسی بن جعفر ع : ۴۱، ۴۶۲، ۶۱۹

مهد علیا : ۴۶۴، ۴۶۶

مهدی ع ، صاحب الزمان : ۵۵، ۸۱، ۲۶۷

۲۸۱، ۷۳۸، ۷۵۸، ۷۶۲

مهر اج : ۴۷۷

مهران : ۴۷۷

میرابوطالب شیخ الاسلام : ۶۲۵، ۶۳۱

۶۶۹، ۶۸۲

میرزا ابوالقاسم قائم مقام : ۷۳، ۶۳۳

میرزا ابوالقاسم قمی : ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۵۲

میرزا احمد : ۶۲۵

میرزا بابا : ۶۸۶

میرزا باقر : ۶۳۵

میرزا بیگم : ۱۹۶

میرزا جعفر : ۲۱۱، ۲۱۴

میرزا رضا : ۳۴۰، ۶۵۱

۱۳۴، ۱۶۶، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۱۳

۲۱۹، ۲۲۳، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۴

۲۶۷، ۲۷۰، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۷

۳۶۴، ۴۲۱، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۴

۴۷۳، ۴۹۸، ۵۰۵، ۵۸۳، ۵۸۶، ۶۲۷

۶۲۸، ۶۴۶، ۶۶۸، ۶۸۸، ۶۸۹، ۷۱۲

۷۱۵، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲

۷۲۳، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۳۷، ۷۳۸

۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۵، ۷۵۱، ۷۶۹

۷۷۰، ۷۷۹، ۷۹۳، ۸۱۴

محمد «فرزند میرزا ابوالقاسم» : ۶۳۳

محمد تقی میرزا : ۴۳۱

محمد حسنخان : ۶۴۳، ۷۰۵، ۸۱۷، ۸۲۷

۸۲۸

محمد حسینخان : ۲۰۷، ۶۷۳

محمد حسین میرزا : ۱۲۱، ۴۹۶، ۵۵۶

محمد رضا خان : ۶۸۱، ۶۸۲

محمد علیمیرزا دولتشاه : ۷۰، ۱۲۳، ۱۶۶

۱۸۱، ۱۸۳، ۲۳۱، ۲۸۲، ۳۳۱، ۵۰۲

۵۰۳، ۵۰۶، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۵۸

۵۵۹، ۵۶۵، ۶۲۸، ۶۴۴، ۶۴۵

۸۲۶

محمد قلی شاه : ۸۲۷

محمد ولیخان : ۲۰۱

محمد ولی شاه : ۸۲۷

محمد ولی میرزا : ۲۱۸

محمود میرزا : ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۴۲۶

مریم : ۱۶، ۲۷، ۲۸، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۹۸

۳۰۴، ۳۰۵، ۳۲۱، ۳۵۳، ۳۸۱، ۳۹۹

۴۱۴، ۴۷۸، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۴۳

۶۵۸، ۶۷۸، ۶۸۳، ۷۱۴، ۷۵۸

مسیح ع ، عیسی ، مسیحا : ۳، ۴، ۸، ۱۴

۱۶، ۲۰، ۲۷، ۲۸، ۵۵، ۸۸، ۹۵، ۱۰۰

۱۱۷، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۱۶

۲۲۲، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۸

و

وامق: ۱۸۹، ۲۷، ۲۱، ۱۷، ۲

ه

هارون: «برادر حضرت موسی»: ۴۳۷، ۴۳۲

۷۳۸، ۵۳۲، ۴۷۵

۷۲۴

هارون: «خلیفه عباسی»:

۷۳۸، ۴۳۷، ۳۹۵

هامان:

۲۷۰

هرقل:

۶۴۵

هرمز:

هلاکو خان: ۴۱۵، ۴۱۱، ۴۰۱، ۳۳۶، ۲۲۸

همایون میرزا: ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴

هوشنگ: ۶۶۴، ۳۰۷

ی

۴۵۵، ۳۰۸، ۲۹۷

یحیی:

۸۹

یزید:

۱۲۹

یعقوب ع:

یوسف ع: ۱۵۰، ۱۳۱، ۱۰۵، ۹۵، ۵۱، ۸، ۲

۵۲۵، ۴۱۹، ۳۸۳، ۶۳۴، ۲۶۷، ۲۳۴

۶۸۸، ۶۸۳، ۶۷۲، ۶۶۴، ۶۵۸، ۶۱۷

۷۳۸، ۷۰۸، ۷۰۶

۴۵۸

یونس ع:

۶۷۸

میرزا عبدالرشید:

میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی ۵۰۸،

۷۸۶، ۵۰۹

میرزا عیسی قائم مقام: ۶۸۹، ۶۸۸، ۶۳۳

۶۲۵

میرزا غیاث الدین:

۶۷۹

میرزا کاظم:

میرزا محمد خان: ۶۸۲، ۶۸۱، ۶۸۰

میرزا محمد شفیع صدراعظم: ۶۴۷، ۲۳۹

۷۶۹

۶۸۰

میرزا مهدی:

۶۳۸

میرزا یوسف:

۶۷۶

میرصادق:

ن

۶۸۵، ۶۷۹، ۶۵۹

ناپلئون:

۸۱۷، ۸۱۶

نادرشاه:

نکیسا: ۶۱۷، ۵۰۴، ۲۹۸، ۲۷، ۲۶، ۱۷

نوح ع: ۷۲۵، ۶۶۳، ۳۹۹، ۱۵۰، ۱۳۲

۶۳۴، ۱۷۹، ۱۲۹، ۱۰۵

نمرود:

۴۴۴، ۲۴۷، ۱۸۹

نوذر:

۶۸۴

نوروزخان:

نیرم: ۳۷۷، ۳۵۳، ۳۰۷، ۳۰۴، ۲۹۷، ۲۱، ۱۸



## نام جایها

### الف

### ت

آبسگون :	۵۶۴-۵۴۷	تبت :	۴۲۹، ۶۱، ۲۹، ۲۶
آسگون «دریای خزر» :	۶۳۵، ۲۵، ۲۲	تبریز :	۷۸۶
۷۰۷، ۷۱۵		تتار :	۷۸۹، ۷۸۴، ۶۷۱، ۶۵۶
اردبیل :	۲۸۲	تکیه نوروزخان :	۶۸۴
اشرف :	۶۳۸	توران :	۸۱۷، ۲۴

### ج

۷۸۶، ۷۷۰، ۶۴۲، ۵۰۸، ۴۷۶، ۴۵۲	جابلسا :	۲۲
۸۲۷، ۷۷۵	جابلقا :	۲۲
۶۶۸	جوجو :	۷۶۱، ۶۵۹، ۵۶۹
۴۱۱	جیحون «رود» :	۸۲۵
الوند «کوه» :		
البرز «کوه» :		
امامزاده صالح «بقعه» :		
ام القری :		

### چ

اهواز :	۸۲۷، ۶۴۳، ۴۶۹	چین :	۱۱۶، ۱۰۳، ۱۰۱، ۸۳، ۸۲، ۱۶
ایران :	۶۸۵، ۶۷۹، ۶۶۷، ۳۱۹، ۳۱۲		۵۸۱، ۵۲۳، ۳۷۱، ۳۵۰، ۳۴۷، ۳۲۴
۸۲۹، ۸۲۳، ۷۷۰، ۷۶۶، ۶۸۸			۸۲۵، ۸۲۳، ۷۷۰، ۶۷۸، ۶۱۶

### ح

ایروان :	۱۶۰	حجاز :	۲۳۳
		حرا :	۵۴۷

### خ

ختا :	۶۹۳، ۶۱۶، ۴۷۱
ختن :	۶۵۰، ۵۱۱، ۴۵۴، ۲۳۳، ۵۱
خراسان :	۲۷۲، ۲۷۱، ۲۴۰، ۷۴، ۴۳، ۵
	۶۹۳، ۷۰۷، ۶۷۲، ۳۴۴
خلخ :	۱۱۷، ۱۱۰، ۹۷، ۶۴، ۶۱، ۴۵
	۶۴۰، ۱۴۸، ۱۳۹
خنج :	۶۱۸
خورنق - خورنگاه :	۴۶۷، ۳۹۶، ۲۳، ۱۶
	۷۶۳، ۶۸۴، ۴۷۰
خوی :	۶۳۴

### ب

باغ ارغونیه :	۴۲۴
باغ ارم :	۳۰۷
باغ دلکشا :	۶۱۵
بخارا :	۸۲۹
بدخش :	۶۵۶
بروجرد :	۴۳۱
بصره :	۲۹
بطحا :	۴۷۲، ۲۷، ۲۳
بغداد :	۸۸
بلغار :	۲۱۲، ۶۵
بیت الحرام «کعبه» :	۷۲
بیستون «کوه» :	۷۲۶

طورسینا : ۷۰۸، ۷۰۵، ۷۰۲، ۶۱۷، ۴۷۵

۷۷۵، ۷۵۸، ۷۳۱، ۷۲۷، ۷۱۸، ۷۱۶

۸۲۹، ۷۸۵

طوس : ۸۲۱، ۸۲۰، ۸۱۳، ۷۸۶، ۷۰۶، ۲۴۷

## ع

عدن : ۴۷۱

عراق : ۸۲۷، ۲۳۳

عسقلان : ۵۶۸

عمان «دریا» : ۴۴۲، ۳۷۷، ۴۹

## ف

فرانسه : ۶۸۵، ۶۷۹

فرخار : ۲۱۴، ۱۱۷، ۴۵

## ق

قزوین : ۶۶۷

قسطنطین : ۵۸۵، ۵۲۳، ۱۹۷

قصر آبگینه : ۳۸۸

قصر خورشید : ۱۵۱

قصر زر : ۳۷۸، ۳۷۲

قصر زمرد : ۳۹۲

قصر فیروزه : ۲۶۳

قصر ماه : ۴۷۰، ۱۵۳

قصر هشت بهشت : ۳۰۷

قم : ۳۴۶، ۳۴۳، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۳۳

قیروان : ۵۷۱، ۵۴۱، ۴۷۷، ۳۴۰، ۱۰۲

۷۱۳، ۶۴۷، ۶۳۸

## ک

کاشان : ۴۶۷، ۴۶۶

کاشمر : ۱۶۰

کالنجر : ۵۸۵، ۵۵۳، ۵۲۳، ۱۹۷

کالینوس : ۷۸۸

کرمان : ۲۹۶، ۲۹

کرمانشهان : ۸۲۷

کشمر، کشمر : ۱۳۶، ۱۱۹، ۱۱۷، ۴۵

۲۴۵، ۱۹۳، ۱۸۶، ۱۷۱، ۱۴۸، ۱۳۹

## د

دجله، اروند «رود» : ۷۷۵، ۵۷۳، ۵۴۷، ۸۸

دیلیم : ۸۰۳، ۸۰۱

## ر

رکن آباد : ۱۹

روم : ۴۹۶، ۱۴۴، ۱۱۶، ۸۲، ۱۶، ۱۱

۸۲۳، ۶۸۸، ۶۷۸، ۶۶۷، ۵۲۳

روس : ۸۲۳، ۸۲۲، ۷۸۵

ری : ۶۴۳، ۴۶۸، ۲۴۶، ۱۳۴، ۸۴، ۴۳

۸۲۸، ۸۲۷، ۸۲۲، ۸۲۱، ۸۲۰، ۸۱۹

## ز

زابل : ۵۶۲، ۵

زورا : ۵۴۷

زنجان، زنگان : ۶۱۷

زنده رود : ۸۲۵

## س

سبا : ۶۷۱

سعد آباد : ۳۹۶

سفد : ۴۶۹

سقلاب : ۸۲۵، ۵۵۴

سنجار : ۵۵۴

سند : ۸۲۳

سنندز : ۲۳

سیستان : ۳۷۱

## ش

شروان : ۷۷۵

شوش : ۸۱۸

شوستر : ۱۶۶، ۱۴۴

شیراز، فارس : ۴۸۹، ۲۳۴، ۱۴۸، ۳۰

۷۲۱

## ص

صدر آباد : ۴۵۳، ۴۵۰

## ط

طراز : ۲۳۳



۸۴۲

ن

۴۷۲، ۷۴

کنعان :

نخشب : ۹۳، ۱۳۶، ۱۷۱، ۱۸۶، ۱۹۳،

۲۱۴

گ

۸۱۷، ۸۱۶

گرگان :

۱۱۷، ۱۱۰، ۹۷، ۴۵

نوشاد :

۷۸۶

گنجه :

نیل «رود» : ۳، ۱۳، ۸۸، ۱۶۷، ۲۸۱،

۲۹۶، ۶۳۴، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۳۷، ۷۶۴،

۸۰۷، ۸۱۸، ۸۲۵

م

۸۲۲

مازندران :

۲۹۶

مدرسه جنت :

۶۹۵

مدرسه مروی :

هند : ۱۲، ۲۱۲، ۴۹۶، ۶۶۷، ۸۲۳،

۷۱۷

مرو :

ی

۱۴۹

مسجد اقصی :

۸۶، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۷۵

یزد :

۳۱۹

مسجد شاه :

۴۵۱

یمن :

مصر : ۱۲، ۱۳، ۸۸، ۲۵۹، ۷۱۲، ۷۱۳،

۶۳۶

یونان :

۷۱۴

K UNIVERSITY LIB.

Acc No 155762

Date 14/12/70

## اشتباهات

بیت	صفحه	صحیح	غلط
۵۴۵	۲۶	عرصه	عرضه
۷۹۸	۳۶	حجت	صحبت
۱۵۹۹	۷۲	چگویم	چگوئی
۲۲۳۹	۱۰۳	فضل	فصل
۲۶۳۸	۱۲۴	ازچنگ	ارچنگ
۲۷۷۷	۱۳۰	عنتر	عنبر
۲۸۳۶	۱۳۳	کنجی	کنجی
۳۱۵۱	۱۴۷	روئین	زوبین
۳۲۹۰	۱۵۴	داه	داو
۳۵۴۰	۱۶۶	گهش	گهی
۴۹۹۶	۲۳۶	مساحی	مشاحی
۵۰۳۳	۲۳۸	زنگ	رنگ
۵۵۷۱	۲۶۶	خون بگری	چون نگری
۵۶۷۹	۲۷۱	دی	وی
۶۲۰۲	۲۹۸	باربد	ماربد
۶۵۴۵	۳۱۴	دارد	دارو
۶۵۸۲	۳۱۶	پیل	نیل
۶۶۳۰	۳۱۸	عاذر	غازر
۶۷۴۸	۳۲۴	رشك	اشك
۷۱۴۹	۳۶۱	سوزد	سوزو
۸۱۱۸	۴۸۶	سرا	سراز
۸۹۶۲	۴۲۸	کر	گر
۹۱۶۱	۴۳۸	چامه	خامه
۹۲۹۳	۴۴۵	ور	در
۹۵۶۰	۴۵۷	مهر فزون	نسترون
۱۰۰۴۹	۴۸۰	روان پرور	روان برور
۱۰۲۵۴	۴۹۰	تك	تشك
۱۰۹۸۹	۵۲۹	بربط ناهید	بربط و ناهید
۱۱۰۲۶	۵۳۱	زکاتش	دکانش
۱۱۰۴۶	۵۳۲	باد	باز
۱۱۰۴۶	۵۳۲	ریخت	بخت
۱۲۵۱۴	۶۰۹	چندان	خندان
۱۳۱۹۹	۶۴۹	بیرنگ	نیرنگ
۱۳۴۴۰	۶۶۲	کزچه	گرچه
سطر آخر	۶۶۲	نمیرسد	میرسد
سطر آخر	۶۸۷	محبیره	مجیره
۱۴۴۰۰	۷۲۲	گفت	گفت و
۱۴۶۳۸	۷۳۴	فصل	فضل
۱۵۰۰۴	۷۵۲	نخست	نسخت
۱۵۶۴۲	۷۸۵	آزر	آذر
۱۵۶۴۷	۷۸۶	صفا تش	صفایش